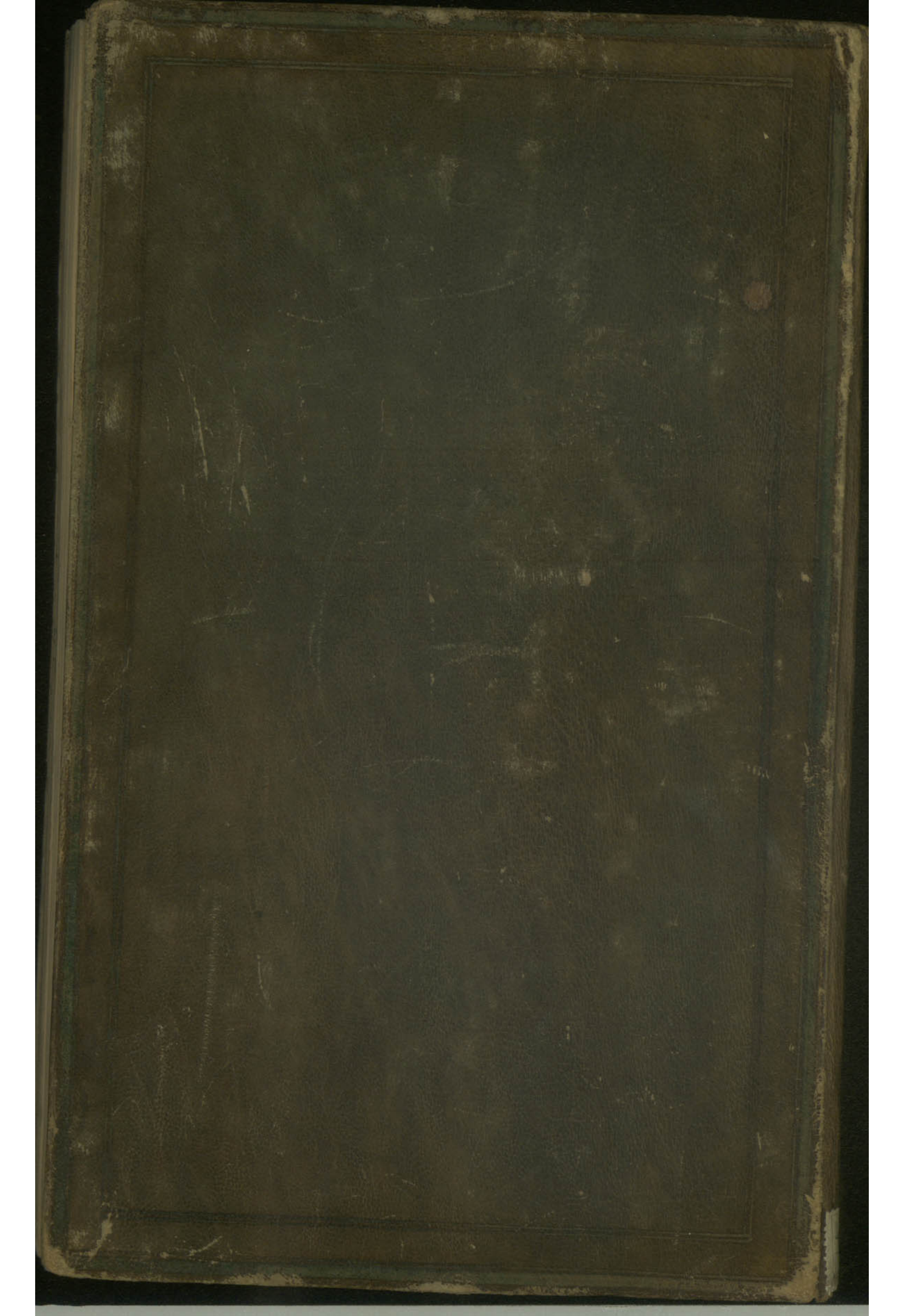
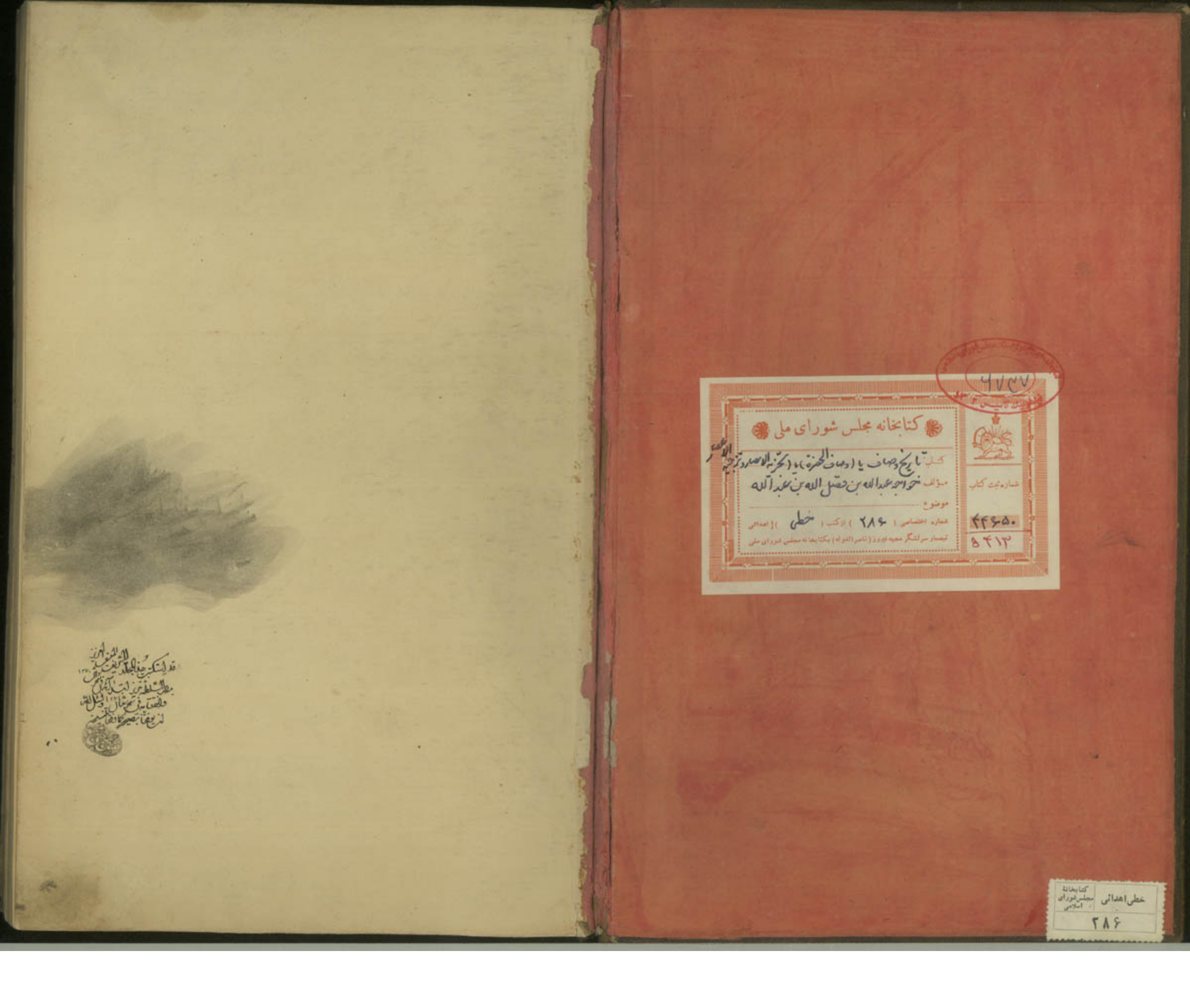
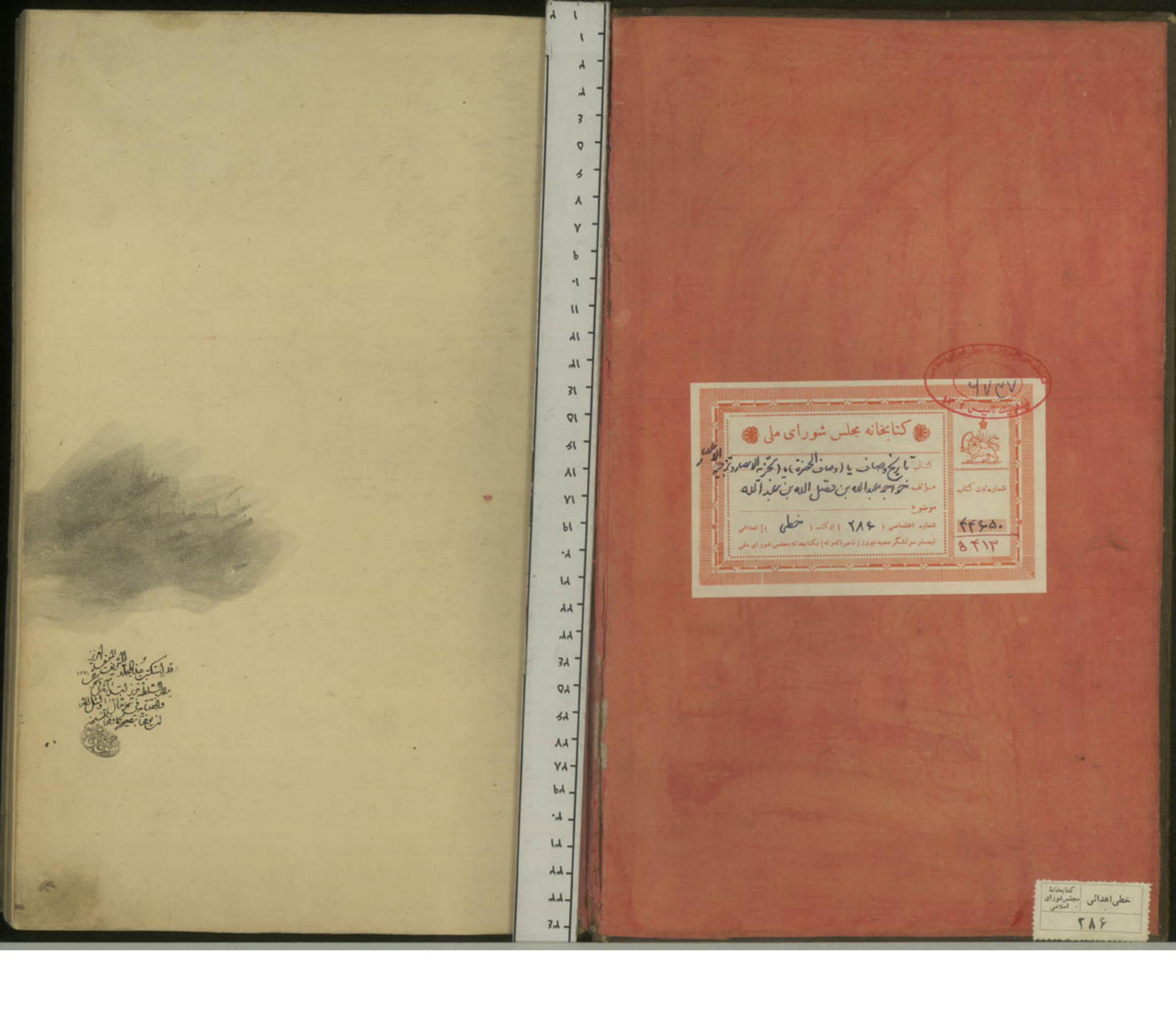
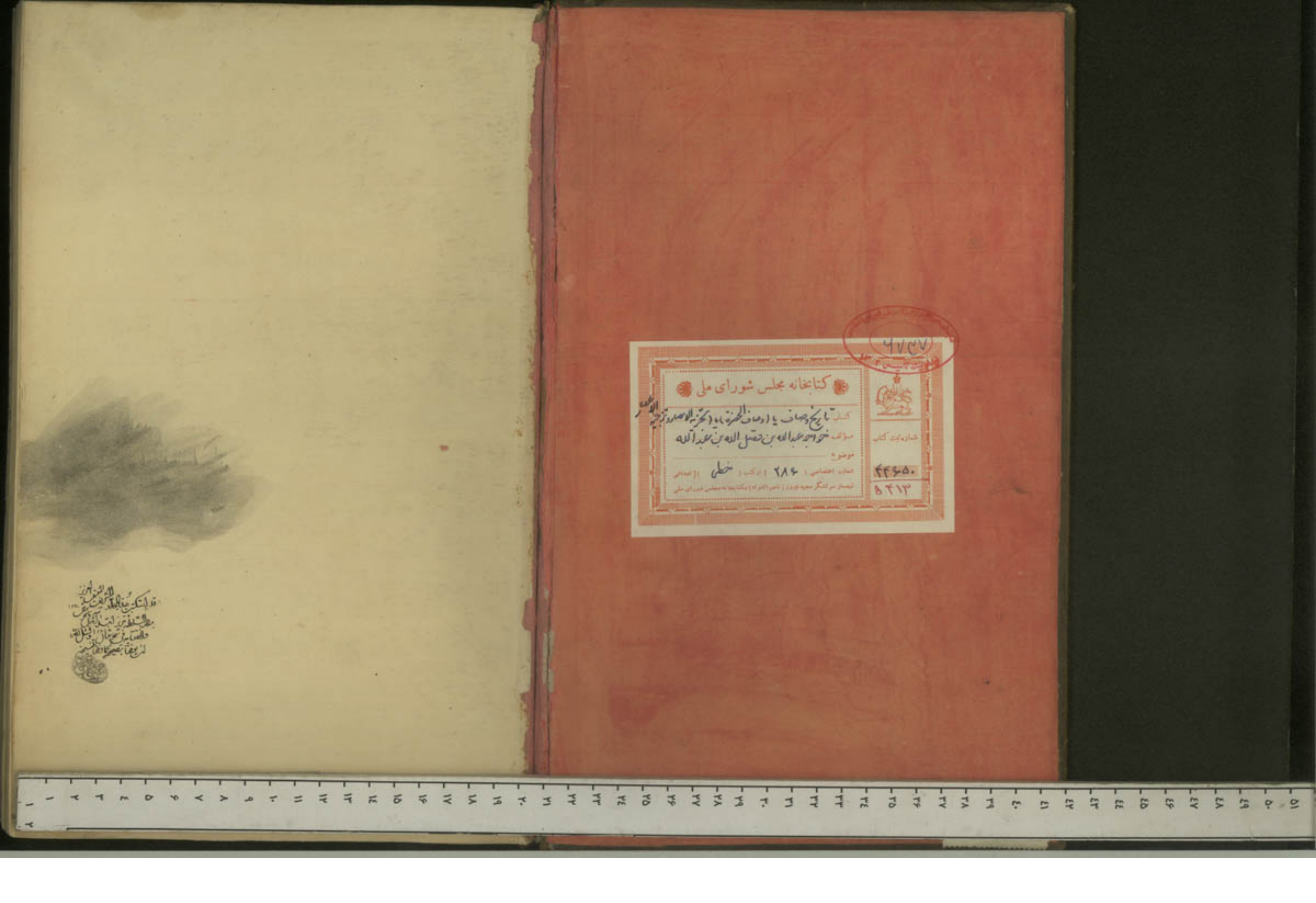
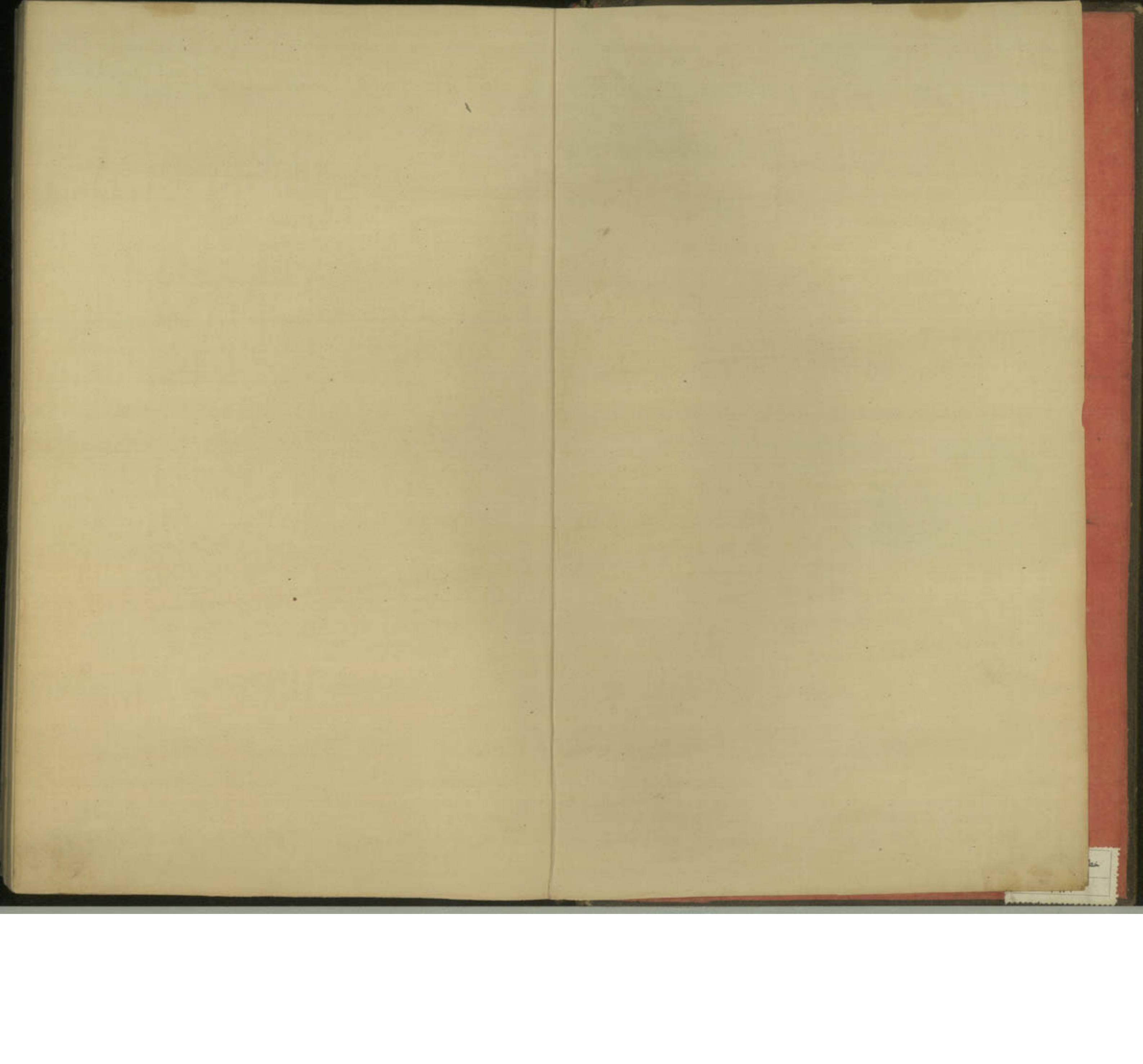
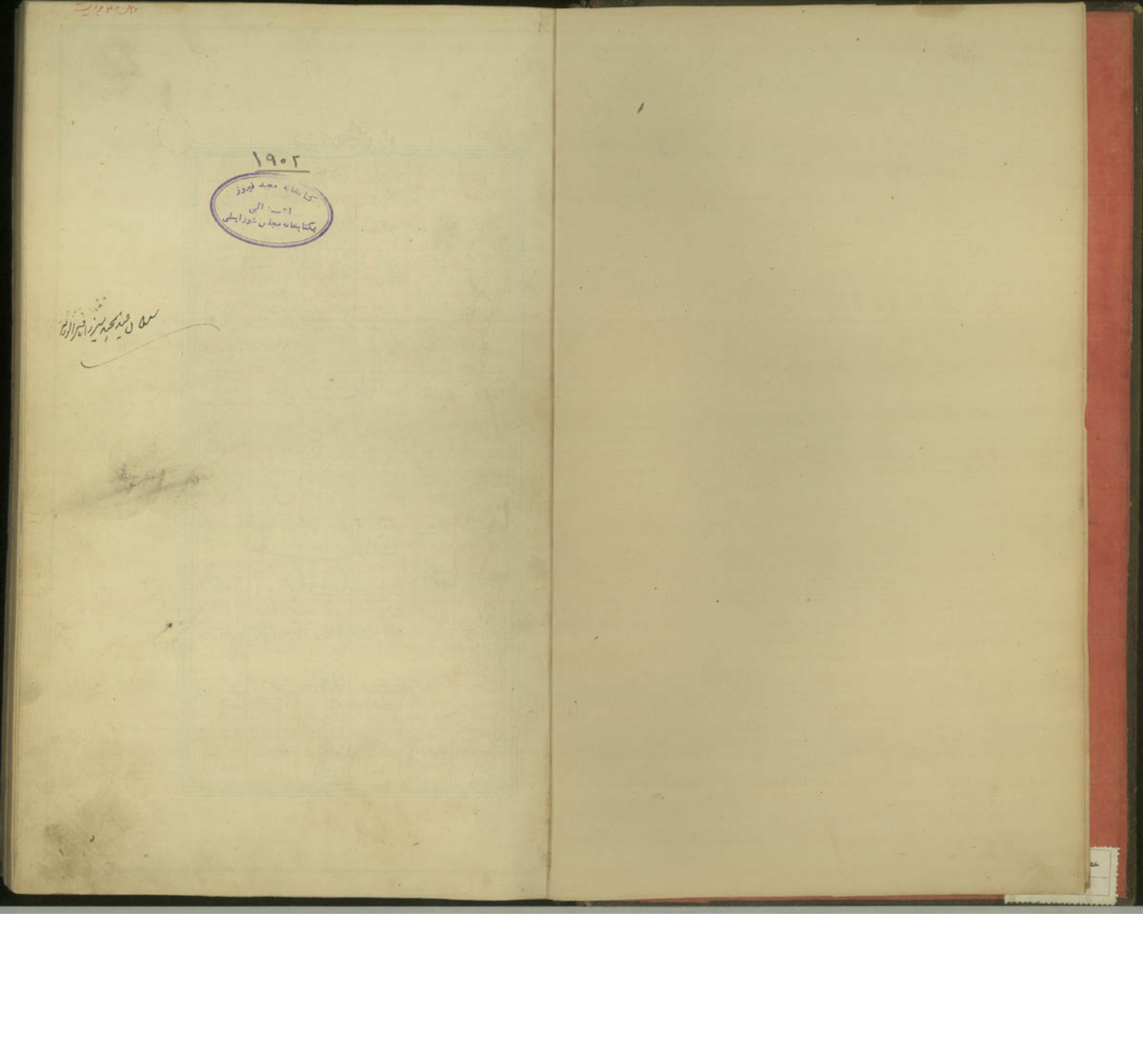


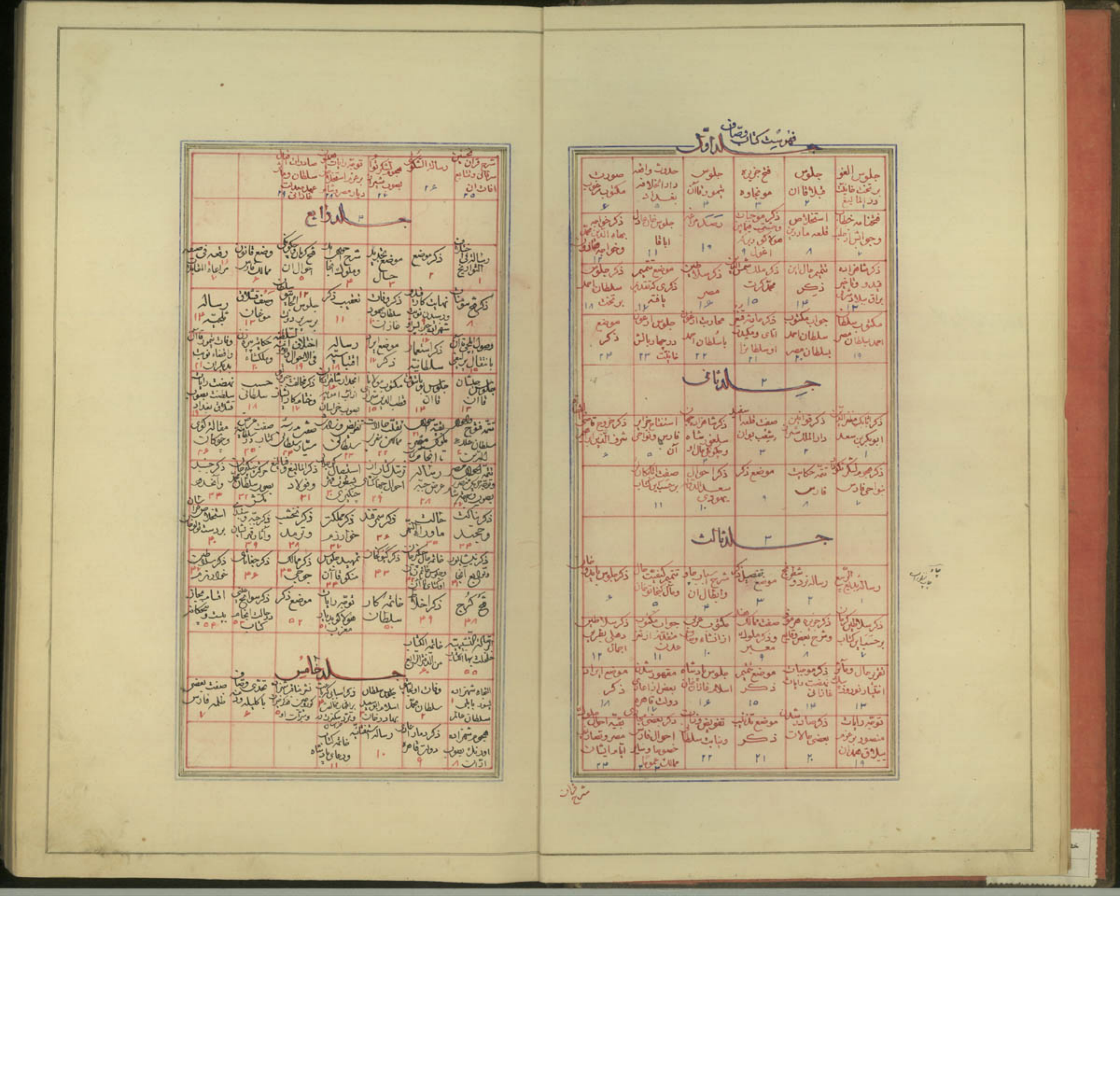

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تاریخ وصاف یا (وصاف الحضرة) یا (تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار)
مؤلف خواجه عبدالله بن فضل الله بن عبدالله
موضوع
شماره اختصاصی (۲۸۶) از کتب (خطی) اهدائی
شماره ثبت کتاب
۴۴۶۵۰
۵۴۱۳
۶۷۲۷
خطی اهدائی
۲۸۶



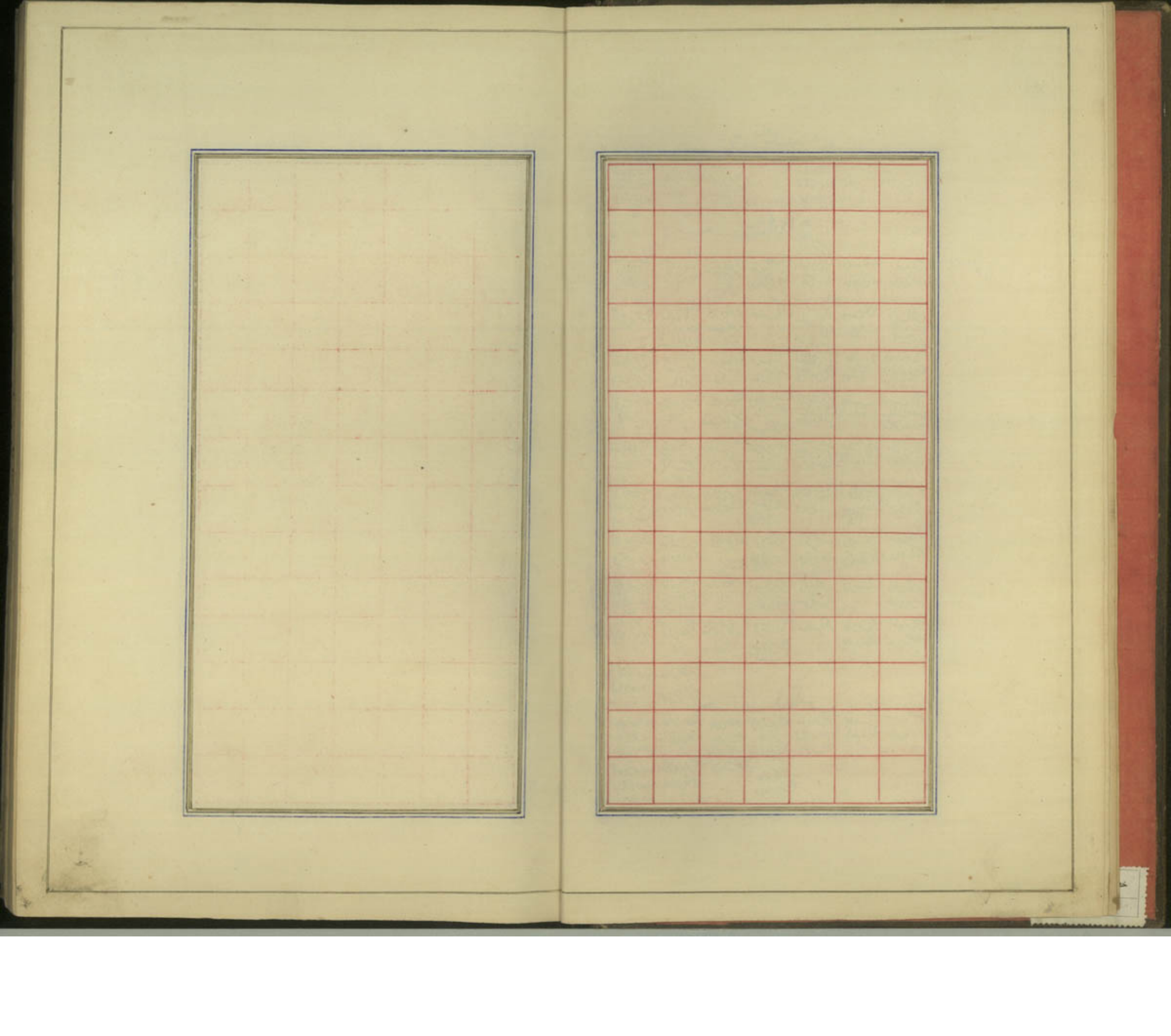

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: تاریخ وصاف یا (وصاف الحضرة) یا (تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار)
مؤلف: خواجه عبدالله بن فضل الله بن عبدالله
موضوع:
شماره اختصاصی: ۲۸۶
خطی
شماره ثبت کتاب
۴۴۶۵۰
۵۴۱۳
۶۷۲۷

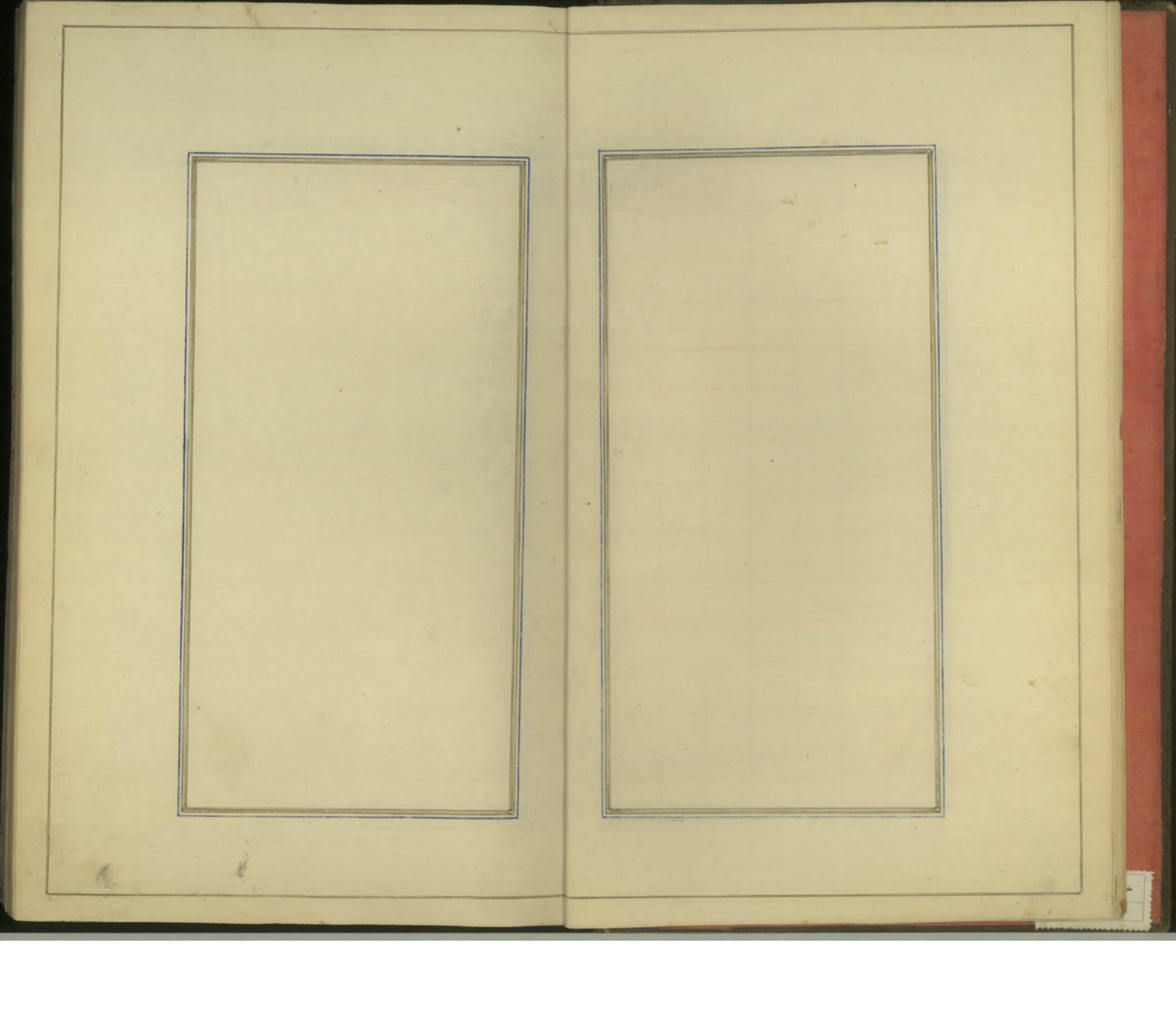


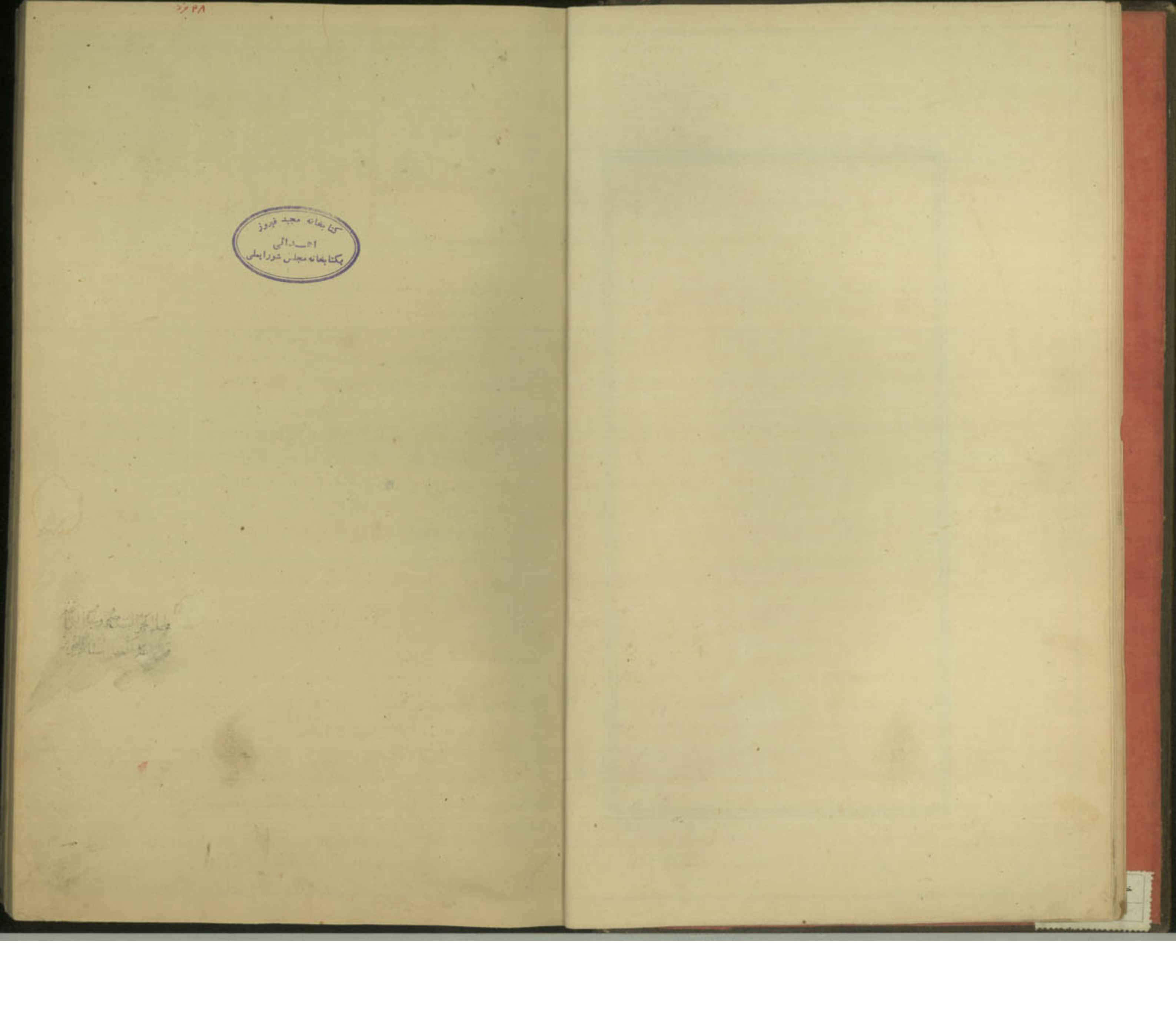

۱۹۰۲
کتابخانه مجلس شورایملی

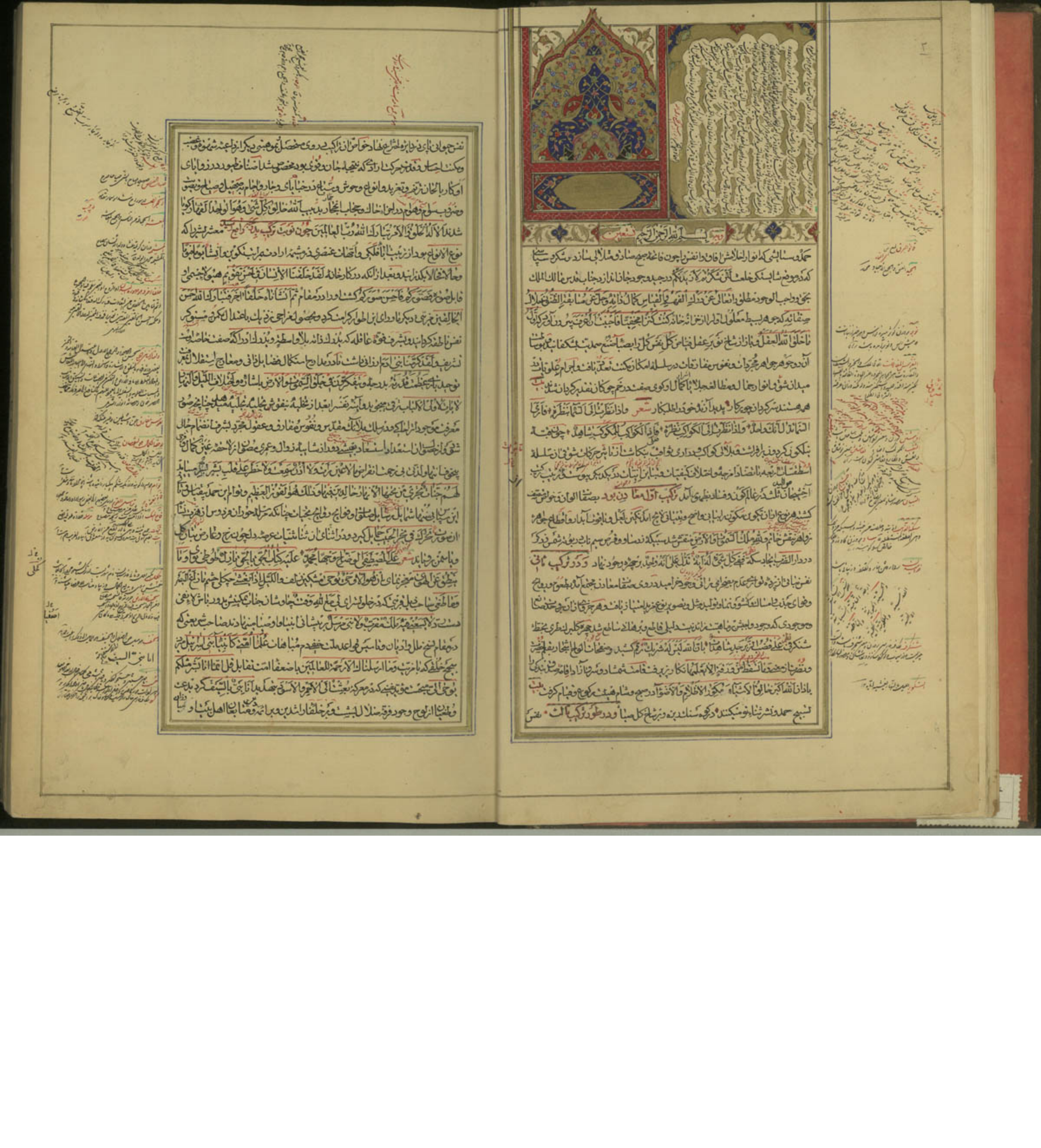


فهرست کتاب
جلد اول
جلد ثانی
جلد ثالث
جلد رابع
جلد خامس






کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی



مثل الکتاب یقوّی الکتاب یقوّی حد لنوازن حسنه او ایک المعرفت نظم سلام کریح المسک فض ختامه
سلام کفیض المزن فاض سجامه ٭ سلام کدرّ البحر رق نظامه ٭ سلام کعقد الدرّ راق نظامه اما بعد
محرّر کشاف کارگاه والذین اوتوا العلم درجات ذات بیهمال الصاحب الخالق الفتح المعظم وحلیة
الفضائل والعلی علاء الدین صاحب الدیوان عطاملک بن الصاحب المغفور بهاء الدین محمد بن محمد
الجوینی طیّب الله نسایم الروح روحهم والی من غنائم الرحمة فتوحهم نظم نجوم سما کلما غاب کوکب بدا
کوکب تأوی الیه کواکب ٭ اضائت لهم احسابهم ووجوههم ٭ دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه ٭ بجلبت حاجت
عقل او سجاحت خلق وتبحّر در فنون براعت و تفنن در اصول فضائل و تفرد در اسالیب علوم و تقدم
در فنون حکم آراسته بود تا با وجود کمال حوالت و اعباء واشتغال بامور ملک و ملت ذخیره اوقات
ناشطه کلک سحار و نتایج خاطر غرایب آثار او گوش و گردن عروس سخن را بنظم نثر عقد اللؤلؤ
المنظوم من انتظام بدایعه ٭ نثر بنظم سلک الجمل للؤلؤ المنثور عند ابتسام روابعه زیب و زینت بخشا
ورای مستنشقان روایح علوم بر مجمره معطّر مذاکره بخور افادت مبخوخ هم چو نافه تاتار خاطر عاطر فصوص
جواهر بلاغت و نصوص ابواب براعت فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفه مفاخر را تحفه تاریخ جهانگشای
جوینی بل جام جهان نمای معانی برادو سطط ضبط او در فصول کالروض الممطور بضروب الغیم السحری
ومعان کجفون الملاح اذا انتبهن بالغنج السحری والفاظ کما تجلی عرایس الازهار علی المنظر البهی وانفاس
باریح نشر المسک والعنبر الشحری واستعارات کصفو الصهباء بها قلب العبقری و زند الفضل
وقدح وعلی لباس الغیث عری وعن کل عیب بری کلام بذاق الکلیم ویبعث علی حب النعیم ویربی علی
نسیم التسنیم شعر کتاب لو ان اللیل یمحی بمثله لقلت بعض جمر شبه ذکاء ٭ هدیة بابکار المعانی عیونها
ولعیان لفظ ما لها من کفاء ٭ شواردها الآفاق وصایرها الا ... سوار مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول
و ذکر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خانیت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگیز
تا زمان فتح بلاد اهل الحاد تجشم مواکب کواکب عدد هلاکو خان بیت ز آنکس پدید ز دیدن که باز گی
معلوم شد کان چه غالی از بیع ملک اوراق معتبر و پلت ٭ چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات
ارباب نسخ معانی بود از جریده حرف بدانسان از شکرین لفحه حروف چهره حسود او ش بعهود الفاظ و معانی
با عقول فضلا و بلغا عمل الحاظ غوانی در دلربائی آغاز نهاد و قلب ابکار افکار هر یک از زبان
منشی ... بیت یکی سخن تا سخن اندر سخن افتد باشد ٭ سخن آمد سخنان از سخن آرائی
بجهت ... از رسل و تعظیم از سخن طرازی حسن ابداع و لطف اختراع و تضمینات منثور و منظوم
و تلویحات منطوق و مفهوم کلم سحبانی و حکم لقمانی و خطب حسان او را استیهار لبیک و ذکر
از استبعاد اعجاز و غرایب حقیقت و مجاز و تناسب صدر و عجز و در صورت تشبیهات تازه

و تمثیلات غریب و اشارات چابک و عبارات خوب آن ابی محمد خازن را از کهنه شعر دعوا ...
والانبا ناجیة فما علی ظهرها غیر بن عباد ٭ والی بیان حتی یطلق لعیشه ٭ یدع لسان ایاد کف اباد
و صوت بکلمات عطلت زهرا ٭ علی ریاض و در امن فی اجیاد ٭ وقارئا اولا عبد الحمید بها وابن
العمید لحبرا فی ابی جاد ٭ ندا مسلی غرو و معانی از اسباب جهانگیری جهانداری و کمال بطش و سیاست
ووفور استیلاء و استعلاء ارفع میمون چنگیز خان و در پیش لشکرکشی و دشمن کشی و ابن طاقت
و طول نفس و شیوه شهامت و شجاعت ایشان که در هیچ عهد از ابناء سابق معهود نبوده از هیچ تاریخ
بر این عظمت طالعه نرفته معلوم و محقق شد بدین منت عطاملک را ملک عطا بر اصحاب ثابت گشت
تا در صناد دیوان صاحب بها این وجه تعرّف بین گشت شعر فاذا هما اجتمعا لنفس حرّة ٭
بلغت من العلیا کل مکان پس در نوبت خانیت میمون و عهد دولت روز افزون پادشاه اسلام مالک
رقاب انام ایلخان یکتا همت خاقان عالم سایه یزدان امن و امان اهل ایمان خان خانان جهان غازان
محمود سلطان خلد الله ملکه و سلطانه که عرصه ممالک عالم بانوار معدلت شامل و غایت خلد برین
گشت و ربع دولت معمور و ساحت از خاشاک کفر و ضلال نفور ... کابن محوس و معابد
مدارس علوم و مساجد اسلام مشیّد و اعلام دین ... آسمان بر افراخته دین محمدی صلی
علیه ... مشرکان که منابت گیاه کفر و کا
بن بیخ ... ایمان بشکفانید ... اشعه آفتاب هدایت
مستعد جواهر قبول الم یان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله ... حنیف
بصقیل اعتقاد ... کفار ... لسان ارشاد نعمت الحمد
لله الذی هدانا لهذا وما کنّا لنهتدی لولا ان هدانا الله بر منصّه ... مجموع حکایات غزوات
و اجتهاد محمود سبکتگین ... که متون مصنفات افاضل بذکر آن مشحون است
با ... کامکاری با احداث ... عم کوه
... در اطراف و اکناف ...
و حسن ... شد بیت عالم از عدلش چنان آباد و خرم شد که نیست ٭ فتنه جز در چشم
چشم خوبان خبر ... در عهد شان ٭ الیوم انجزنا الامال ما وعدت ٭ ولذا الجد الغصن ما تمناه النوی
... الملک والاسلام والله بالهام سعادت و افهام هدایت در ضمیر ...
... من فضل الله جعل الله عقباه خیرا من اولاه ... خاطر
... از نوع عروس بدایع که تحلی الفضل الحالی
حالی از خلل الحالی نگذارد و ...

از هر کرشمه بر لعبت دنیای غم و ملال می کشد و سراسیمه طرب بر سایل او می نمود و ابل صاف شانه الا آنکه وقتا
انا الا قطره من بحاله ولعا اتى منفسا الفكاب بلبل مجيد بدكرى مدتى كرد انعهد ابن محمد الدام بنك باد
موید محل بلبل شعر والتطيب لمح البحر بحره وتجره ومن لى بطبع البحر في بحره بعضی حوادث و وقایع که بعد
از اتصال آن دو دوران متعلق فلك دوار و حوادث بهر فی بهر بدست شعر ستبدی لك الايام ما كنت جاهلا
ويأتيك بالاخبار من لم تزود بر دو صفحه ظهور انداخته و از معبران کیفیت آن باز جسته الی یومنا هذا و هو
آخر شهر شعبان سنه تسع وتسعين وتسعمائة والى بقية عمري يعالى الله اقوى لعرى بانه طول وعرض و منوع
وضرب بتفصيل والاجمال بحسب اقتضاء وقت و حال در سلك كتابت انتظام كرده تا سلسله اين حكايت بعد
اين روايت که از عجایب نحوی و لوامع اسماء انقطاع نپذیرد شعر فيادهرنا عن علیمنا وفاعمر من بعض ما
چه فاصل نحت و مصل بدر ... انعطالعه علم تواريخ و مطالع بمقتضاء مقامات احمد الف و محو ... آثار
اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی بهذب عقل و مجرب نفس کرده بیت فحسب قول الناس فيما ملكته
لقد كان هذا مرة لفلان و خود حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بقاء انسان بالتخصص فی حال السفر والعجز و قصر
والصناعة طويلة والوقت عتيق والتجربة خطر والقضاء عسير بنابر تنبيه بمقدمات شریف علمی که
جاری لحول متقدم و كيفيت غالب عزت منقادم سلمادر بانقضاء حر الجوزا ومد احلو او هم المعلوم شود
ومعنى كفى بالتجارب تأديبا و تقلب الاحوال عظة وضوح يابد و حكم السعيد من اتعظ بغيره و من لم يعتبر
بمن سبقه اعتبر به من بعده نقاب اشتباه بر دارد و نواز دانسته که در چه درجه مکانت باشد و منافع
جمیع فرق از ... و فاضل و مفضول ... شامل افتد این بیت ثبت و عزم جزم شد مصرع
کفتم که مکر دلی طبیعی اسعرا چندانکه در تعلیق و تلفیق بالغت و ترتیب کار لوازم طبع عزیز با
باو جود ... بر چهره جبین خاطر ... بود ... شوق ... فکر د شعر فلما طرفا لدمع
لما ... ولم يطمع ... ما لك لا تجري وانت الذي تجري ... بان تجري فقال
دعني لا تؤذيني ... سر عنه ... نامند و خطاوی رضا ...
جواز کرده ... عموم محجوب ... شغلا الفاکره وانفت شغاسعها الهاد
وانطوت ... البادية التی کانت ... خاطر سودائی از هر به ... دل بسته دلم ملال
و خسته ... کشته کفت ع ما را بجز از عشق نبود و نیست هوا ... پس چهره اضطراب ...
و بطن این افسانه ... خوانند ... نه من بعد ... ابن طلب ...
از من ... افسانه ... بر سر ما ... افسانه ... کردن این استضائت ... علیه ...
از کجاست ... کوشش ... در ... پرده ... بکار ... معانی از بو ... نصوص ... جسته ...
سخن ... بدست ... کردان ع ... ... بر کشاد ... تعلیق ... نو ... ...

شعر اسرع سحر نکاح ام خارجة ... بود ... دست ... خمول و ... آغاز سودای
دیکر نهاد فبالمقاصد فی شرح الطوال العربیة از شکل غمهای نو فرباد ابدل • امده همه عیبهای
ابدل • انا طلب ... حاصل نو • خون جکر زدیده نکشاد ابدل • چون از استنطاق او جز استکبار
و استنکار فایده روی ننمود ع با خامه ز دست دل ... کفتم • ای مفتریات خاطر و ... لطافت بار
ای چون ... حدیقه معانی ... نقش بند کارکاه معانی زمانی بلطف ... دل از کار ... اکثری
کن ... تست بر جای دار و سوداء المبتلی ... خون کبد داری ... تا از دشمن و دوست ...
ملامت ... باب العربیة تا کال بکفتم ای سخن پردازم • در شرح غم فراق و کشادازم • کفتا که ...
نیم ... ممکن نیست که ... آتش سازم • چون قلم ... بود ... بگشاید و ... ع
کرد ع ... در جواب کفت که ... دمی ... و ... کذار
بیت ... کار چو من ... سودائی ... خامه ... سر ... ابی ...
پریشان ... و ... مکان ... از مشک و عنبر ... حاصل از ...
... کاری ... شعر ... کل ...
واصبحت الاذناب فوق الذوائب • ... بیت ... کال ...
لغویه لغویه ... ادوه ... از دانش ... وکسانی
کلیم ... تعلیم ... راخر کوش ... در ... بجس
شهسوار ... مسائل ... ندای ... تمیز ...
اخفش ... ابن الحاجب ...
شوق ... ابن الاعرابی ... العرب ...
... لغات ... جهل ...
... زبان ...
... کم ... دکوید
شعر ... چشم ... شدیم ...
دهن شعر ... الدنیا ... وهمچنین ...
... طبع ... نظم ...
... طبع ... چو ...
خاطر ... کرد ...
الفاظ ... ترکیب ... فرا ... دقیق ...

و معنی موروار و تفریع زند بجز بر ابجزی بحز و معنی را از عربیت معرب شاید معنی را ابواب بنات ابکار
افکار معری کرد اند این اسما را اسم بلا جسم انکارد و کبیرا از تعزل بتبلیل و کبیر دم در نسبت بهار آنچه از کثرت
معاندت نمان تعطل معاونت اخوان حاصل عمر عزیز بوده باشد ذکر ابیات ابن المعرب مصرع خواهد کرد
الام ارجی عیش صرح منکدا و انقضی علی الامال حینا مسهدا و کم اعلل النفس المنی کلما اذ موعد با
جلد موعدا اذا قلت یاتی فی غد ما ابتغی و جا غد قلنا لعل لنا ظر غدا و در نیاد و فر کار این با
این نکات بد در زبان ساخته شعر مرادلیست چو بنیاد مکرمان خراب چو چشم یار چو رخسار مرحبی پی آب
دل صبر چو گفتم بکو چگونه دلی دلی چو ماهی بر سنگ تفته در تب و تاب دلی صبور و محنت دلی کوه عنا
دلی نفور ز راحت دلی انیس عذاب دلی بیافته در غمهای چرخ سپهر دلی با تش حرمان درون کار کباب دلی
نه هست و نه هوش باد و نه مست نه صبر چو ز عقاب نه متحمل تو لب دلی که چون هوس بزم باشد
دلی نالد دنیا و دجله کرد بشراب دلی که چون کند او باد کوان کرده چو حال العشق بیچ چون
بتاب دلی که بر دل ادشمنان بخشاید چو آرزو کند در وفق حبیب احباب غلطا همی کنم از بیت
دل چهر عشت که بحو رش همه درج است فکر ت اطناب وهم فاضلی که اطراف فضایل مستطرف و اطلاف
علوم است مجون بلبل زبان بر شاخسار بیان در ترنم آید و در گلشن بحنان معانی غنچه بحنیت بشکفا
و در علوم معانی و بیان حجابی دانو جانی نخوانده و در علم عروض کلام اکفا الکفات را از رحمت اکفات شاید
و در دوات و کتابت صاحب وحیبی را صید داند و بسا بیس بجنس بثوب اسغید تیزی کرد اند و در هنگام ملح
و نوادر ابو سعید رستمی دانوادر دم شکند و در القا سوال بحلیه دامهلت جواب ندهد اسرعت و تبنا
قاموس املا فی بوس بیند و از نفد ر عجز وصل این عطار انا سید الفصل و قطع نکار دای بنا مابعد واد
رعد امید ابنام شعر و ترتد البلبل بنا و زبیع شله من الرقص فی انابیبها النسیم یافع ربیاند و در شب
و لحیه عبانی بین الحما ما قد عنانی و لعطبت ضرفا للبیانی عنانی البنا الدموع و عقب الهجوع
فعبانی عنانی تضاحیان مرتب یابد و هر موزون طبعی که در معرض بیان عواض عروض خاطر خلیل
با نوع عمل کامل و تعمق وافر از شکل توجیه الفاظ و اشباع ضعف و دخیل نماید و یوسف عروضی که صید
دستت عروضیان است در موقف عجز صید از عجز شناسد و در تقطیع و افاعیل چنان اند هست مقطوع کرد
که مبتانا فاعلات ملنی مفاعیل فرجی امثال نوا نداد دایم رقیبی وار بعیل بحنانام معتبر شود و در کل
وجودش از دخاف صنیم و احجاف هر سقاف عزیز سالم و هر متکلمی که در نظم بقاصیر اصول کلام حال خجو
چون محبل حاصل محال داند و هنگام شرح در شرع شرع تعمان از خوان نعمای او نوادر مستاند و محمد
ادریس در حلقه تدریس قلم بطلان بر سطر دراسکشد و مالک حملو لک و احمد بحنا احمد اده و مفتی
شود و با غوض در مسائل عویص فصوص قول غزالی تراند و فضالدو نا القلمین نماید بجمول اشعر بنبه

تنبیه در ند بکشد و از هادی منهاج خطا بو بعضی لفظ خاتی او الفاظ و حیرت تا چیز اید و در بساط بسیط
و بساط و بسط منو لایه ایه الله که ابنا بیا جزیا نش چون رحمت عضد و افاوبل اتمه و فاو بلان نحو و زجاج
شعر انتاح یابد و زبانش خال و فلت منال و کبرا او حر مش مندوب حجت و نال و و تا او مشتضا
و مستبلح کرده و هر حکیمی محقق که اگر سر درج حکمت بدانند بمشغب طی ثاقب الی حکم داشتن کبر و بحا
عزن بصاحب الشفا از بحور لکر دانده و بتر بیغ فانون اشارات اید و سال الطیر رامقصی اجنحه
و حدس بقر الحبر یقیر حلی بخرد و دبله حدافت ثابت قره تا بت قره تا بعصقا ذهن ابن الکندی بکندی کراید
و در ترکیب غیا سات منطقی نطاق الا منطقی و بیان تالفه از باب بطون بد و علی الخصف ذر حف
اسانی و در حتی غالم چون خلاء بر من غالم عزن محال باشد و حصول ما بیش مثال جزء لایتجزی بالفعل
نا موجود اید و هر ش باشد جو هر جو دید ذات خود قایم و شادلیش چو عرض محمول بر غیر مقوم مردم فضل او را
فضیه مهمله خواننده و در صغری و کبری از قیحسابد بر نداند فاشناو بیکانه بر عکس طالب و نوع قرنماید
دق و دبیر ثبوت تا نقیض صالح او را چون ناشتا از عین مفلح نتیجه مراد ان داند شعر انا الزمان لنا بیع لاهله
تبع البنجه لللاحق الاندل احرزه فضل و فضا بل فضوله و بدایع بدیعه هنر محض بی هنر است بیت
هنر را عیب مر کو هم که من عیب هنر دانم دراین عهد هنر تیمن درابن ایام نادانی والعجب فاخر که عبز
فضا اختلاف فضا نام فرد هند و سخاوت راء الجمع سخاوی تامی وان غلو کهایت شمر لعبه سعادت
عمل مسائی بحصول کرده هر که چون صبح بهمت پیشه کرده کرو چون اهایلح زرنگار بر نهاد
لحو شب بر ده پوش خطا هاکت تا و ابشان بها سانا و له دلدو ز بر جگر راست کرد بد حکم حکم
عجز و هوا کرده و علم علم استکاس یافته زنان فضل عیواری و نور آدب بر ظلمت سو اد باب نظر
معدود ازبان چون دو کبتی مسخر سخره و ظهور و کرد و زعری بهر جنس و فنون شعر لامکث الله ذبنا
فیبها لیتقضی عندک ذی لب بفرابط نسبا ما ابت علی الاحرار فالحبه و طاوعت کل سقیفان و مراط
کدام فاضل ابل که خواستار شغو کونا کرد بر چهر بی شغفه ابنه علوی آضا الداد و کدام اهل
لیم کرد بر غمو و صوح جام کام از واح فتوح تا الاما لنداد و چنانکه ابن النکت قصیده گفته شعر
زمان قد تفرغ للفضول لسبوی کل ذی حق جهول فان جبتم هنارنفاعا فکونوا جاهلین بلا عقول
فلم این قصه بر غصه چون لب فرو خواند و آنه شکایت نکابت آمیز از تری بتر بار رانده و کفت اکرم تعبد
الیوم خود را بدبنست فکر خانی نو باز دهم و کار طرب نا البصه اتشا قلم ر صفحه سیمین باض فضر
خط مشکین بنو هم حجنتا اولی یا القطع من و صل دل شوریده حال از یار ان فهم کرد زمان ثابت
و در حنا و مبتغا خوش و در جا حلیس انیس و سمیر حبیب و همراز دمساز بوده چون روی صفا و بوی و فا
ندیدند شبند از صحبت ایشان یکسو شد و در بیت الاحزان حبس سر ملک خود داند که مبادا بدو از زاد

مبادا شعر با هرکه دل اسم مجنبم از من بپرسد جو غم که هزار باد بر غم باد هر چند خواست که نامه نسبان
بذکر خامه دو زبان زند و خاطر را از خواطر فرو کذارد بواعث هی النفس ما عودتها تتعوّد دهجان
می آمد و خرمن قرار و شکیبائی بر باد میداد و میخواند ابا الهجان النفس فی حل دارکم بقوربها
لولا العوائق دست در دامن الابرام و حبلة الحاج زد و پناه بجناب عقل برده تحسین سنا برد
کرد بدین کلام بیت کای حروف افرینش را کمال تو الف وانکه از لاجوهر تکبر جهد لام برتو و برتو ادای
عالم آراست چون عقل آن مقصود بالذات آن ابتاب الاغراض ذی شوب نبوات
ساخته بر موضعی دیگر محول نکرد بیت کر چشم از خرد و هنر هیچ ندانند ای عقل خجل بیتم
که نبود ای مقالات باران که بر باران ساخت و الاسف بود به تمام شرفه منسبک باشد خاطر نهاده که
جلیه چشم ساخته و بجا شد الکحل الحلی من العسل چشید و خامه سبکسار و هنجار شعر کاد البرق کان
لونا له از خود ای زبان بله شبی برکشود و بصد زبان شکایت نمین و ماجرا میخواند و دو مجالس
حکایت بشعر طغرائی شعر اذا ما لم الرعزان دهر اسبتها الغداه من الوم و با لمام متنبی
شعر اذا اشباه الاسنان من وجیع ولم الرجل المبتی فی الوم مولم مبکر دانند مبادا ارباب فضل هنر
تکاثر او داد بر حاصر و تو غل در عمل فتمادی در تغابی از قبیل مثل ان السفیه اذا لم ینه مامور بنده از
ناد سب ایشان حوالت بود و ارشاد و هدایت شما برده مصرع ان تجعل الحق ارشد الجیل باشد
کار نکرد اهمال نادیده منقلب طوفان که بنیه حیات ز ترک اصل رباطل و انکار بلا [illegible]
از ابمن ز لنك سبب بحبا فانت چون خواهم بود حار تکبیر بر صحبت ایشان خواهم زد رفتم که مباد
بتو خوش باد نغمی نفس لوامه خاطب بود از غایب دلسوخته بر حال دل شوریده در رفت و شفقت حاضر
اهلمنا ان المبتلا لسکف شعر لا ارخلق غابیت من خلد ما است لمیع بر تو دنیع بخل ولا من
الغمض ما اوری بخیاله و لا من الدمع ما ابکی علی الطلل دل هیجان بر عادت الوف عقبو و از
در قلق و اضطراب بود و دو داد از خود و خواب عقل چون مبتلا نفس لوامه را در طلب دعو لنوازی
شاهد کرد و عجز و مسکنت اصفند مالم و با اثر رضا بواسطه غربا و برعجب فطعت کلی جفو
دانسته و سخن معقول بشنید بر مقتضی ان من المعروف استماع کلام الملهوف دلدار یکر از حضرت کرام عمر ده
متعارف باشد مبتلا فرمود بطریق نصیحت کفت چند لملها ایام ما یلجو شعر ابا لدان نخور فی طلب
فاقد الطالب ان یعجزا خالی مغز اکر شفیق شفیقی و میدانست [illegible] نشاد و خاطر و خامه را از احیا
فر موعد ایشان را باد ادب هم بادِ له غافلانه بر نخا لغیب فاقر عیبکرد و بر عیب اشخاش و تجنب تجنب
تحبب لم تددعنهم نا از خواست بلیغ دلها اندك سکون کما شد پیدا مد خاطر را صفا کرفت و عزم سوق
وفا کرد از دور بقدم تقدیم تحیت اواز داد شعر سلام علیکم و العهود بحالها و فدها وذا الاحوالی

الاشواق بعد کما لها دل اکرم پیرس ببل و جون جان در کشید و کفت مصرع ما دار غم با دخویش و کار خویشتن
بنا و بنا بر این چه داری هلم القصه بعد و المقلة و ادنا المجرة المغنمه خامه تیز بموافقت سر ارادت
بجنبانید بدین معنی اتی اذل من و تدبقاع بلب دو بیتی که وقتی استماع کرده بود تمثل نمود رباعی چندانکه
فغان و تدم از او چون مسمار بیشانی من بسخت بر آمد در کار تا باز شکم غاقبتا زسر بیری باز
همسر زلف تو در و بنا ندید باد قدم بر جاده مطاوعت نهاد شعر و قال الشیح من الاشواق بالیأس فهنا
ناشئة من او داوی فطاب از امکان خاطر با استظهار عفو و اغماض اهل فضل که [illegible] شانها از نطرق
حوادث مصون باد و نصاب افضال از نظر تحیه ز وال العروس شروع رفت و آن انجمن الامضاء و ترجیه
الاعضا موسوم کردانید بیت در همین حال که کرد همین مجلس بر همین کال که بر همین کاغذ بیرنك نقش کان
وبیرنك طلع و ابان چنین در شام بافکه چون منکوفا اندیشیه حسن و حسن و تنها نها نیا بخطایت
طلان غره ای او ی کتاب الاد شد فی لشکر کشید و بر ادر شرا ملا فان ان لشکری جرار و علفه و نیای رتبیا
بصبوح ابن از مصاف اخبار مصافات حد در دخیای نارد فرمود و دهم در فراقی ابن حال الکواکب خابت
او تجامت پیش در تحت عماد دوزکار و جما کار کر بعیطی من جمیع عطا به منشی و دولتش باد ال
الیم هادم اللذات و بلیغ بر لبغ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون نا سنز دارد رفت
شعر ابلا ابشر ما جنب الدهر فبات جود کان نجلا چندان رعت سلطنت و سطوت لشکر
و شوکت باین راه و دافع نکشد و از باشا و عوض نماند بابی و تلك الایام نداولها بین الناس [illegible]
فی اول عمر تحول شش سنه و حب بن و حمله [illegible] دش ربع بوکا در خراوم کمر کرد تابر سلطنت معسکر ملیحه
دولت است نایل بود دانسته ابتحال او دامار پدر عز وزد و داعیه هوس سلطنت شد بین داستان [illegible]
نادر الثوکر زیکین بن جو ین منکوفا آن بوحو واقف کرده و از پسران او سنای [illegible] الناش و زیره کی و تعصب
تهبر کان جغتای و دل اوغول پسر کلکان ابن ایوطرش داوند وادو ا نجافی بر داشتند شعر بکیرا
بر دیکر از دیجای جهان اتما سندیکی کند خدای اند کرد منکو پسر او تکین برادر شاه جهانکشای که [illegible]
و دیکر شاهزادکان نوعر انشادی دو نو اوفق کرده معاوند و معاضد شدند و کفت راه فالی فبلادا
البنیاد و جود اوکه چکونه خیال تفوق [illegible] کلمه اختلاف از هر کنار و دمیان آن مدعی حدیث
بوجماید کار دراز شعر و ان النار من عود بنزکی وان الحرب اولها کلام چون دارنج در مصر حملک
اصلی بود و لشکرها از جواب بوی [illegible] منصب کار خاتت شد و طریق شفقه و ترق جوانی بیش
کرفت و از طریقه اسلاف بحجت پیدا نبکوان خود انحراف و نوعاین بو قم بر خاطرها و استیلا یافت
که نوشهری بنا کند و خانه که مقر سریر سلطنت باشد از زر ترتیب سازد و فکار از انشاء کاتب
انشاد میکرد شعر خانه زر زر بن چه سازی ای رزتن نا بدیت علی بابد ملك دارا ز کی اکی ابن نا بدیت

صاحب تخت و کلاه هم از خطا و ختا را ٭ چون قباد در چین مکین گر ملک چین بایدش ٭ گر عروس مملکت را می کند عقد
نکاح ٭ ترک عمر خویشتن از بهر کابین بایدش ٭ باد در شبهای گردون ساز کاری کی کند لطف ٭ بر کنار تخت مال از نرم
بالین بایدش ٭ رنگ در روی چشم سپر کن چشم بر پرچم کار ٭ گر نظر در روی خوب رشک لعبت چین بایدش ٭ پس یرلیغها با طراف
ممالک فرستاد تا خواتین موجود با اموال و متوجهات البانه و گله و رمه و انواع اصول و اشرف طلبید الکه همکی با
بنابه تخت اعلی که سپهر را دعوی رفعت در محاذات او ممتنع می نمود روان کردانید و از غایت بلادت و ابل غرورکا
و تمکین از حضرت شاه و بنا با ترمه انواع محرز فد لسبب اسباس و ارقام عماد و عد عدد و نوطوس بکثر سواد آن
شهر کرمه و هم در عرصه تخیل با ذان بود و توجه تمامیت الغو بهر مجمعا تای بکسی تمام و خزینه عظم مجرد
او یافته بود و محل اختصاص و محرم اسرار کشته و صورت چنان بود که در مشهد جلوس منکوقاآن چون خواجه
اوغول و ناقو پسران کیوک خان فرزند صلبی اوکتای قاآن مواطات کرده با چند شاهزاده و نوینان بر اسم
داستان شدند که مخاصمه علیه نمایند چنانکه تاریخ جهانگشای از آن احوال را اعلی التفصیل شارحست
منکوقاآن از مضمون اندیشه مخالفان خبر یافته باستیصال ایشان باسرهم حکم فرمود و اکثر با اولاد
و احفاد در قبضه اقتدار مقبوض و بر تیغ یاسا معروض کشتند در مجال بیغر کا نجعاتای الغو و لحمد و بقی
و بنات پیر اوغول بیغرجی با سبب صغر سن و عدم مفسد تحقیق داشتند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سابه
ز بیب اربغ بوکا اهال قاآن الغو را سر یاسا تسوی نماداد بود و روزکار دهر دورا بسوم لختا الحضار
مصوور لخلاص و اتباع الکشته مادید چون اریغ بوکا خانیت یافت و او را خر فرمود تا در نواحی الماالیغ
خیام قاقامت کشید و از حدود ایرا حکومت محافظت نماید و خزاین خما الکه الیجیان لسبب انتشار غنایم
اندالیجان از الغو ارتباط و قرابت فرستید چه المالیغ سرحد بیشبالیغ تا بیش کرد دورد بکر الحبان بلاد
و بود نمای عمیق تی شاهزاده کان بر جای اطار که از محیط بر کر پیوند چنانکه تفات نچار آن قرابت
کما از المالیغ تا بیش بالیغ مسافت ده روز راهست و از بیش بالیغ تا خانبالیغ از جانب جنوب بر راه بیابان
که مغول آنرا اوتری بولکو میند چهل روز مواز ابخا تا قیحو که ولایت تنگت است تا ختای از طرف شرق
و قاقر اقرم از جانب شمال هم چهل روز است و باز از قراقرم تا خانبالیغ و هم از انجا تا قیحو همین مقدار
مسافت کشاند تنمبلهند بمجموع جانب الغو را او از کرد ایند و او شهامت شامل و لیاقت کامل و در عرب
مذکور و شوکت موفور داشت چون کل همه بر زمرده سر بر چون حال همه دلخری از الماالیغ تا بخل و بدن
و کاشغر و کنار آب اموی در قبضه حکومت او درود و لشکرهای جغاتای را جمع کرد و با ندک مدت شوکت
و استعلا و مکنت و استغنا یافت خواب اطراف که جهت اریغ بوکا پیش او جمع ددند خود را بر کرفته
و با روزکار یار شد و عدد او شکار بس خواست که از اطراف خارج و امن است بلد و در یمین اعموال
و مدافعت خصم توانا متمکن چون چینگ خان در ممالکت خروج بهر طرف عزمی بزرک با لشکری خشن و بشرک

و شرک عمیق فرستاد تا هر کجا بر بقیه الملعنی و الملحد در آیند غایت کشتن را از انجا که تمرد و ترددی نمایند انداد
و تنکیل بی نهایت تقدیم رسانند حکم فرمود تا پسران پنجگانه هر لشکری را با هزاره و سر کرده لشکر چند
هنگ بستانند و نو لحو شبرغان و طالقان و علی آباد و کاوتک و بامیان تا در غزنین عبر فرستاد و تک
هزاره تولی بنا تو یمن بود و هزاره تو شی ایلجی کدای و هزاره جغاتای نیر و نوبین و هزاره اوکتای قاآن
مالت بوغا که در سالی که منکوقاآن بر تخت خانیت استقرار یافت و خود شید دولت جهانگیر تو بر اقطار
اقطار تافت وَالْقَمَرُ حَالُ السَّعْدِ مَا بَعْدَهُ ٱلْأَوَّلُ وَالطَّفْلُ وَالْجَذْلُ نَادَمَهُ ٱلنَّهْلُ وَالْعَلَلُ سالی بهاد در اب
هر اردو ایجاد فرستاد و فرمانها نا لشکر حاکم مطلوق کرد ایند و ایشان از تجبر و تحکم و شرارت طبع و جور
نفس او عظیم متشکی بودند الغو در ابجا لبنک تبا اوغول و سادای ایلچی را بکار آب آموی فرستاد و حکم
کرد که بنک تبا اوغول بحکومت بخارا و سمرقند و محافظت انحدود و اشتغال نماید و سادای ایلچی بسرحد
هنگ بستانند و دو لحرا هزاره را با لشکری که در زیر رایت حمایت ایشان بغابلت عدد و اندک نمایند
کرد با تعداد و عطای خواند و سالی بهاد در اکرفته نخلعت الغو فرستید بموجب فرمود تمشیت مهمی را
که بدان مأمور بودند پیش کرفتند بنک تبا اوغول در دیار ماوراء النهر کوی دولت در خم چوکان اراده
بر عایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از دنبال اوکتای قاآن تا زمانی نکی تا سمرقند و بخارا انجو نکست
طابغو و بوقا بوشا نعول ببوجب فاعلهم تا ایشان را مباشر و قرار مقرر داشت و سادای ایلجی خزانه
و تبلیغ نمود و بنمود بوغا و سایر امرا و متجندهم را استمالت داده مطیع خاضع کردانید سوار انی که با ورام
در فراز نخجیر عنا و اند در مباهات بیت لَنَا ٱلتُّرْسُ مُجَلِّلُ وَالْجَنَادُ مَنْ لَنَا ٱلسَّيْفُ مُشْتَبِعًا
وَالْحَمْدُ بِحُرْمَةِ مینمودند و انمضا بنوم کامن چطره و مصاعب عقاد اخان پر میشی سر چون
تیغ خوش منزح تر کم پر و نعمای ملعه لیس بالی جهادروا که از حرص کبر و نقص اخبر بالی بودند نماد و قیمتا
آن لشکر را مستصحب خود ساخت و تمشیت ایشان بغارت سمرقند و بخارا اکرد کما تجب لحقیل بماد بسیر و جی
لیم قبله رسیدند آن لشکر را از غارت ممنوع کردانید کما یمنع عطشان عن الماء اما از اینجانب اریغ بوکا
چون ضعف بازارها الغو مطلع شد و مطلع و مقطع احوال پیش نظر آورد دانست که خود کرده را تدبیر
بیت شعر بالخود ابد کردم ابد کردم از کر تا لم چون لکه خود کردم زیرکان کفته اند دو کار
که مباشر آن با دخترای و برکت سعادت بی بهره باشند بهر زه غم خوردن و اعتماد بدشمن کردن چه عاقل بر
عمل پیوسته دفع ما در حبیب نرد و نعمه زمان خود را از دهر کیا و کیست امید شهد و شکر کرد است
هر چه دیدکه بوفت خود در زمین خایل بختم پر و عهد تکاشت لاجرم هنگام دولت هوس کیع و ادر اصحاب انتقام
چون خط معابر روی ارسعات بکاشت خار از بد عبادتکه میان ایشان خواسته تا ب چشم ساتیغ
فرو نشاند و جاز از غدر و خدیعت در موضع توقع شکر نعمت و ادای خدمت غرا را نماید و قصه خواند

چست چون اسباب حشمت و صناعت و وسایط مکاوحت و مکاوحت را هیچ جبه ذکر رفت متوافق و
بود از طرفین مستعد و متعاضد گشتند بر مصدوقه این کریمه شعر دو خسرو دو رستم دو فیروز بخت دو لشکر دو
دریای پولاد و سنگ • در حرکت آمد نظم کان سماء الفلک بجوش غبارا من الارض فوق جانب الیها فبا
لقین المزدوی والمتناخت ونه • و جنت همچو امواج البحار متصادما • با عناد و عصبیت که نطاق فضای عالم از
هر اهر آن تضایق [illegible] و کوه [illegible] سنگ [illegible] بادیا بان از چشم چشمه ساز [illegible] در موقف
متلون و [illegible] شد افراد و جلاد اجناد بعد از طواف و عناد و طعان و طراد چون آسمان و زمین بهم
شعر [illegible] فی [illegible] مردم • و نجوم [illegible] فی تمام قیام • کرفت بر لشکر الغو چون جبین زلف خوبان شکن
شکست افتاد فوج فوج [illegible] لحظه از بریق غمزه ترکمان معشوق بر [illegible] مسلح گشتند [illegible] از
تیغ [illegible] مانند [illegible] بر تابش [illegible] چون موی خود [illegible] چرخ هم بر سر پیشانی بود [illegible]
دست همت بر خاتمه [illegible] بر سر شاخ [illegible] رسید چون شکوفه شاخ [illegible] بد ندان [illegible]
خار ادبار در پای بخت شکسته بدید و [illegible] بخلاف [illegible] نجیه شد و پای کریز برداشت [illegible] خود
در [illegible] تا چند [illegible] لشکر او منقرض شد و امداد [illegible] ایشان [illegible] الغو عنان [illegible] خود معطوف کردانید
و با جتماع متفرقات لشکر و استیناف اسباب مصاف مشغول گشت و در [illegible] آن احوال [illegible] ایلچی [illegible]
[illegible] و لشکری چون امواج بحار متموج [illegible] شد [illegible] الغو [illegible] گرفت و [illegible] و خلعت داد
جراحت و تذکار [illegible] و کان [illegible] نظم یافت شعر ان الدهر [illegible] • و کان امر الله قدرا
مقدورا • [illegible] بلشکر استظهار یافت صف مقاتلت [illegible] چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم آورده کر
میکرد شعر بجیش جاش فی الهیجاء حتی • رایناالبر بحرا من سلاح • بعد از جولان شیران بیشه وغا و [illegible]
مبادرات مبارزان پرجوش و غوغا و [illegible] نصرت [illegible] و قدوم مقدامان [illegible] الغو بحرکت [illegible]
تیغ [illegible] از [illegible] العاکرد و بنفس خود حمله برد شعر و جرد من اغماده کل مرهف • اذا ما
الکف [illegible] • یری فوق متنیه الفرند کانما • تنفس فیه القین و هو صقیل • از تیغ [illegible]
خصم کام [illegible] کوکب [illegible] منقبت [illegible] الطلوع [illegible] مستقیم یافت چنانکه
ابن بابک گفته شعر انا [illegible] من خمر الامانی • و [illegible] عن صباح • و فی الهیجاء [illegible] و لکن
سل الحسنا عن [illegible] الفلاح • لشکرش [illegible] و لشکر [illegible] چون
[illegible] لمؤلفه [illegible]
[illegible] • چو زد [illegible] وفا • اقبال [illegible]
و قرار [illegible] غالب شد [illegible] امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible]

رفت [illegible] لاجرم رکاب فرار [illegible] لشکری چون [illegible] فرمود و
بود [illegible] جواب [illegible] و استکبار و [illegible] استکبار او [illegible] فعلت [illegible]
اقبال [illegible] اسباب مخالفت [illegible] کرد در این [illegible]
نقیض [illegible] کرده بود [illegible] ایلچی فرستاد [illegible]
قضا چون [illegible] بیت [illegible] خواهی که [illegible]
از فلک [illegible] بشارت • شرف [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] و [illegible] شد که [illegible]
[illegible] شعر [illegible] پادشاه • از [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] بدان بود [illegible]
[illegible] و [illegible] خود [illegible]
چون [illegible] شعر
[illegible] • [illegible] الکؤس [illegible]
[illegible] جام [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] شعر و [illegible] لا [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] مصراع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اسلام [illegible] لمؤلفه [illegible]

بر لف همچو صلیب • چه کافری که نکرد مجز همچو سلمانی • و شیخ شیوخ شیخ علاء الدین البلغری که مقتدای
عصر بود و مرکز عهد و قطب دوره و شاهباز علم طریقت و یکباز عالم حقیقت در شب تذکیر نفیر بر گنج
همت خود بلند گشت و نوحه کنان و مجید صفات الغیب چون ... و از ماتم وضع بدیع و شریف که
دار بضلع حجت بحلت ... بلفظ عبد اللطیف که قطعه کاتب در صفت واقعه از شرح آن چون
... شعر ای آنکه با لطایف الفاظ عذب تو • لؤلؤ چو قطره بود ز لفظ تو باد کرد • از شرم غوطه خورد و نهان شد میان آب • در عهد العوسد ...
تا با بد ادبار الغراد ابر ادهم ... بیت جانا بغریبی ... چند بن نمانی کس • بازا که درغریب قدر تو
نداند کس • و ذلک فی غاشورا سنة احدی و ستین و ستمائة علی هذا العقو باستظهار ... و نظم مصالح
مرام و سلطنت با نتظام بود کار مملکت بهر طرف که عنان نافذ ... و کامران با تنجح و ابتهاج
فتح و ارتباح مراجعت کرد تا گاه چشم بد دور نگار روزگار العلو و امارات ادبار و آثار انکسار اشکار گشت
هنگام وضع حمل ... بلورین از شرار ... خالی گذاشت و قلم نقد بر روزنامچه حال ابتد کارا
نقش از خریت نگاشت شعر در مبلغ هفتصد و هفت در بیع • در کل قد اسر و ... در بیع •
ان ... تاب ... ازصبا ... در بیع است • سروی که همی شد نقش از زرد
بکلبرک • ... الحق خوش و در بیع است • العقو چون حال ... کشته نعمان
لا اله نعمان عادش چون لاله در هر جا ... و نوش و در تذکر او ... ابن بیت با ناله در حرقت شعر
بوی تو هنوز در چمنها است • رنگ تو هنوز با سمنها است • دیدار تو با قیامت افتاد • بنیاد است ولی
در ان سخنها است • ندا فوه ... غلبه و همی ... بیک که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت
کنند مسلمانان را که هر عشر تایل و منعصب ایشان بود ... که ازاند یعنی ... او این طایفه را بر وی
مبارک نبود ... مانع شد و قضا بدان چون دعای نبکان ... و حتی که هنگام شعر زمانک با
با سلمی فد تقضی • سواء ان نعضب او ترضی شعر جرعه جرعه چه همی ... خود بار جهان • اینچنین بود
بود تا که بود کار جهان • ... زخم خار است پس ازانکه گل و گلزار جهان
... العقو بر حکم آنکه بیت هر زندگی که ... حرکت ... زندگانی • بی هر غم کرده
و ... شعر ... دو قصد ... باد
شد شعر و ان ... فی الحشر ... سبحان الله ما اهیج حرام
... و عاقبت ... عقل ... و بر عنه ... داد
چون ... و قنا شد عنقا ... کند ...
کبر با ازم ... استنکاف ... بنعاب غراب البین ... عدم گشت شیر

شهر ... عنا ... جان ... کلفت ... رکدی بر عمیر با ... کما
عشوه ... بعد خواب خرگوش ... نکرد و ... که هوا ... اکنون جهد و فتنه شعر جای بود و ... ره
... شکر ... ماهو ... شکر ... به ... با ثم ...
شکرابن بیت ... الوصل ... العرب ... و ... املاک ...
سال ... اتفاق کردند و ... ملک ... شعر ... ای گردش چرخ چه
ارتبجی ... وفا و عهد بکجا بردی • بر شاهی ... ادی ... بازا ... ماتمش ... دمی ...
... عروج ... ما اراد ...
... وطول ... ذکر جلوس قبلا قاآن چون ... پادشاه ... سلطنت ...
... پادشاه زادگان ... خطوط ... قلم ...
... مصالح ... مختلط ...
... مطالع ...
... با الاف بالوف ...
...
...
...
...
... کانت تقبلی ... کانت ... الارض ...
علیهن ...
...
...
...
...
...
قد ... اولا ...
...
...
...

نو جوط العث مبعوث باد کریا تو کیجو صبح صادق بود تا شد شفق عرقه شده چون باد ... حرز الله حرز حافظا
بنام فال اندر لوح محفوظ تحریر کرده و بعنوان ... الفاه کمن شر الحوادث فی الدنیا و لسر الطف ... ما طلع الشمس ... ملک
سجدهم و زعفران شفق بر بازوی دولتش بست تا شاهزادگان کرد اکنون حلقه مبارک ... ولاده کرده
و بر فرا روده شاه سبا کار را و کدا اندرون بارگاه پیش تخت ... همه نوبت ... بیت ... نعم
کان نو عروس دار همه هفت کرده ... کشاده ... صادق ... کشاده
و زبان حال گفت شعر وقد نطق الاشباه بهی صوامت و ما کل نطق المخبرین کلام ... نظم کرده
غبار ساید تخت چو ماه اوست خورشید عکس ... کلاه اوست ... برکوشهای ... کنکره
بارگاه اوست سفاه بافوت سفاه لمؤلفه وکم من جریض ... شعر
عفا ... للرجال ... ما ... نظم
سکر اللحظ ... من القصب ... حلو اللفظ حلو الشمائل ... شعرای ...
نظم ...
بر ... بدست اندرون جام ... چو دیبای چینی ... خرو ... جنک
دیبای ... چینی قبای ... ایستاده شاهان ... چون ... که ...
و کل ... اورد ... بر ... سنبل ... که ... غزل
بنشاند چون ... فشر ... چون ... بر ... بهشت ...
... شعر ...
الجیب ولکن ... ضمیر ...
... خمر لذة للشاربین ...
و جوار ساقیان ... کاه و بارگاه ... سنبل ...
... شاه عادل ... ولایت ... زر ...
و خروارهای ... معشوق ... خواتین و امرا ...
... احکام ... اساس ...
شمل ... اکناف ... و ...
متواصل کرد ... الافلاک بر افراشت ...
... بیت ... ملک ... بر ...
... بر ... کوشش ...
... سر ...

جون ... عد ... زمین ... علم ... مستقبل ... ایام ... دور
... بعد ...
... نام ...
... شد ... زمین ... کر ...
کرد ... شکر
... سلطنت ... فر
... چنان شد ... دست ... ها
... سر ... حال
حضرت ... زمان ... سلطنت ...
... بیت ... ملک ...
... چنگال
هر جا ... پادشاه عادل ... الله
... ذکر ... صواب ... عون
... ربع ... و سطر ... دعم
... هند و ملوک ... ترک ... مصر
... القلیل علی الکثیر ... ان
... اکثر ...
... اهل فضل ... دانش ...
... خط ... شاه ...
... و طبع ...
... اعطاء ... عطاء ...
... فرمود ... حکومت ...
... جانب ...
هر کس ... حرف ...
... شاه ...
... پادشاهان ... عالم ...
است و عقلا ... العدل ... والبذل ...

فوائد او واگر هوشمندی درویش رای اجتمعی دانتبع نماید ببدیهه عقل معلوم گردد که بمجرد مواد مالی اشر حشا
چندین اشخاص ممکن نشود و دعا الناس خایه لا زام واگر گنج قارون و ملک سلیمان و عمر نوح کسر ابقی شود
و موازات آن ... و محاذات آن نکند ارباب جوامع و اصحاب ... فضا از طول ابقا ... نتایع [illegible]
که اکثر غیر مقبل یا متکی باشند و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اداعت احسان شامل ... [illegible]
استیفاء طامع ... معتقد خواهد بود تحصیل مراضی خواطر غیر متیسر و نظر در فهمت ... [illegible]
که اگر چه ... مغلق گشته و بر قضیت مصلحت حسب استعداد و اهلیت مقرر شده بود ... [illegible]
هنوز حلقه ... الانسان ... و قتل ... [illegible]
بلی با قامت ... جامع مناصح ملک و دین و شامل مصالح ... کلمه غالب ... [illegible]
بالعدل قامت السموات والارض ... ذکر جمیل ... [illegible]
غالب ... باقی و پایدار گذاشت دیگر از احدوثه ذکر جمیل ... [illegible]
از اوقات یکی از ... او لاد ... از افراد لشکر ... بیت ... [illegible]
کشت ... مرایشان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
طرف یکی از اهالی ... [illegible]
هم از ... جهان جهان ... [illegible]
و التماس ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و البادی اظلم و التابع لمداسلم اگر نوبت پادشاهی ... [illegible]
و رعیت ... [illegible]
شاید ... [illegible]
... [illegible]
پادشاه ... [illegible]
عادل ... [illegible]
داد ... جهانپناه ... [illegible]

و زبان با ستدامت دولت پادشاه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
ایام ... چون پادشاه جهانگیر چنگیز خان ... [illegible]
... در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه
پانزده ... لشکر ... چنانکه در این قطعه گفته ام شعر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... وما الدولة الا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... بیت ... [illegible]

ملك اندر آزاد و بر کنگره حبل بر دو دو پاسبان مستصفی شد بود لشکر را با سفلج ان اشاره کرد محافظان قلعه تا
چون از کشاد دار الملك چین و لشکر کشتن پایان خبردار شدند مقدم ایشان پیش و بر کار دید بود و حلوه و عرادات
رو نکار [illegible] و لیل و نهار نکشید فی حلب الدهر اشطره پیغام فرستاد که دو دمان صبح چون خالف العزیمه
خاتم بر کار چو [illegible] غایب داشت و کلبن بهجت از شمال الذوح پرورد لنن ما زو [illegible] و لا نکا نعمل بکلف
حاصل و در مراتع [illegible] شامل عهد مغازات و مغانات بودند زمان مغازات و مغانات شعر سلوکی کان
فی خلع العذار و فخلتك من عز اعتذار از بیدن چو دیلم که فتح این قلعه نیل پایان تا [illegible]
و مصائر چو [illegible] و ناصح محو اهل لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا اکنون تجشم لشکر [illegible]
ما ایلیم مطوع قلعه نامها ملك الصین فی رحمة و فلاح و فراغ از عقبت رنگ شادند از قلعه سبب امد شعر اذا جاء
نصر الله فالفتح یعنی علی المرء معسور الامور و صعبها بحرا این مقدمات تسلیم کردند شعر لا تغتر بالدهر خذلنا فانه
یجیب بلا معنی و یقلی بلا سبب [illegible] از شرح [illegible] انعام الله [illegible] خلاء [illegible] اصناف نعم کرد [illegible]
[illegible] حکایت کرده اند [illegible] شد جز ای کر سواد اعظم ممالك چین است [illegible] عرضها السموات والارض
[illegible] چنانکه [illegible] چهار فرسنگ باشد [illegible]
اما کوه [illegible] و یتوقف تمام [illegible] موضع نام [illegible]
[illegible] مشتمل بر شصت و چهار [illegible] ارکان [illegible]
[illegible] ارباب حرف [illegible] صنعت [illegible]
در اعداد [illegible] علی ذلك [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و بشارت مظفر [illegible] الجمله لیکون خروز [illegible] چین کلا [illegible] چون خرای [illegible] بعضی شهری [illegible]
دیوان اعلی و العجب مشاهدان [illegible] کرد [illegible] العلم [illegible] و الارض [illegible]
ربع [illegible] باشد که قابل عمارت و [illegible] باشد [illegible]
باشد و لیل [illegible] سلطان [illegible] دولت [illegible] چنان
و بسط که [illegible] از ابتدای زمان آدم تا غایت [illegible] کرد [illegible] ازان [illegible]
بود [illegible] اصناف [illegible] الملك [illegible] ممالك چین [illegible]
کوه [illegible] حکم چون [illegible] بیت کشود [illegible] چین [illegible] چون [illegible]
مملکت [illegible] سلطنت [illegible] غالم در قبضه تصرف [illegible] حکم [illegible]
کرد [illegible] ممالك چین [illegible] مفتوح [illegible] و [illegible] جواهر [illegible]
شهر [illegible] ممالك [illegible]
[illegible] ممالك [illegible]
ان الارض [illegible] بالضروره [illegible] کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و لا تحسبن الا ما
فی تعبیر [illegible] الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا و الله اعلم و الحکم فتح جزیره مول جاوه و از قضایا [illegible] فتح جزیره [illegible]
بود از بلاد [illegible] ع [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] فتح [illegible] باد [illegible] جون ساحل [illegible]
[illegible]
[illegible] جبل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الغیره
[illegible]

ومعانیها هدیل القماری بالاسحار اکانی تدل علی وجود الجلید بالاشراک الا بالتوالی و[illegible]
کمصابیح البلغا انواع الطوالع وا[illegible] علی [illegible] المغالط واسدال ذیل العفو علی خطیئات الخاطئ
ما طوی الکتب طاقی و[illegible] الارض واطی و[illegible] خاقان [illegible] مملکت ختا [illegible] چون [illegible]
قاآن در [illegible] بیافت [illegible] کرد [illegible] آفتاب [illegible] تبریک بنا [illegible]
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ [illegible] اعداد [illegible] معابد [illegible] نام کرد و [illegible]
و اصحاب صناعات [illegible] نقل [illegible] مجامع [illegible]
و [illegible] طرفان [illegible] ایشان [illegible] سلطنت باشد [illegible]
چهار صد [illegible] در چهار صد [illegible] الواح و [illegible] باد [illegible] مناظر [illegible]
[illegible] معمور [illegible] اغراض [illegible] جوانب [illegible] تکلف
[illegible] بافت [illegible] زمین [illegible] صنعت [illegible] عمل [illegible]
[illegible] شهید [illegible] و [illegible] اشتباه [illegible]
[illegible] منازل [illegible] زمین [illegible] شاه [illegible]
و نمودار ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد [illegible] هر کس که [illegible] مکان [illegible]
دید **شعر** رای الربیع [illegible] الروض الربیع [illegible] بر این [illegible]
[illegible] خواص [illegible] عام [illegible] چون [illegible] عرش [illegible]
بود [illegible] **شعر** فلشاروقا [illegible] من الجواهر [illegible] وانسو [illegible]
لونه و تضعضعت [illegible] خوانکی [illegible] نام [illegible]
منصب [illegible] سلطنت [illegible] این باب [illegible] حکومت [illegible]
و [illegible] ارکان [illegible] دولت [illegible] باشا
پادشاه [illegible] سلطنت [illegible]
خاتیت [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** فلکل مجموع [illegible] ولکل [illegible]
باتفاق [illegible] بقا [illegible]
[illegible] امراض [illegible]
[illegible]
[illegible] اجماع [illegible]

[illegible] مراد [illegible] بسبب علم [illegible]
[illegible] پادشاهانه [illegible]
[illegible] خطر [illegible] البوم [illegible]
طمع سلطنت [illegible] لشکر [illegible] اعضاد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] الکلم [illegible]
[illegible] **ع** و [illegible] الصغر [illegible]
و [illegible] من عنده علم الکتاب **مخفی** [illegible] دانند [illegible]
[illegible] بکشاده [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] **ع** چون [illegible] سنه ثلث وعشرین [illegible]
قاآن [illegible] السعد الملوک [illegible]
مشکوه [illegible] الاخلاق [illegible] الدهر [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible] والله اعلم والحکم **ذکر جلوس تیمور قاآن** هر چند [illegible] ذکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ع** کوکب برج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر**
[illegible] علی [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] طلع النهار
[illegible] الورد [illegible]
علی [illegible]

لب لب او می نهاد چون ثنای چشم در اینشان گشوده بود و بر بساط استراق سمع را گوش نهاده معلوم حاضران [illegible]
که اسرار ایشان از رباعی رابع بود و کل حدیث بجا و [illegible] شایع **نظم** از گل چو صبا حدیث با بلبل کرد بلبل
ز طرب نغمه زد و غلغل کرد مطرب چو ترانه زد به لحن حالی از مهر [illegible] قلقل کرد چون [illegible]

[illegible]

وسنام رفیع مستغرق ساخت و از وطن باز غیبت نشان او در غربت داعی جناب جمال الله [illegible] و الاقبال [illegible]
وتمهید وابداء الطالب جمیل فوایده و سبل الامال طلوع شارق صبح الصبوح غایة [illegible] العواطف [illegible]
برخواسته و دولت [illegible] بنجوی [illegible] و کذا [illegible] بالقرا [illegible] شاه محمد [illegible]
و نجوم سپهر جلالت که ملک بدیدار [illegible] زانده تربیت جمیل آمال کرده [illegible] برای [illegible]
غبار موکب عالی استقرار منجلی بیت فضای [illegible] ساخته زود [illegible] جوانان [illegible]
از معتبران دولت که [illegible] و [illegible] از [illegible] که [illegible] موضع [illegible]
برای تفرج و نظاره [illegible] کردند [illegible] لولهم
چه تفرج که [illegible] نظاره [illegible] مع [illegible] حلا [illegible] کمال الاهدا [illegible]
مستعصم [illegible] بود که [illegible] موضع [illegible] شرح [illegible] تا [illegible]
و دسوم از دعا [illegible] ترتیب [illegible] لشکر [illegible] سلیمان [illegible] بود [illegible]
او [illegible] داد [illegible] صغیر و کبیر [illegible] منصب [illegible] بود [illegible]
الدین محمد بن عبد الملک العلقمی [illegible] او فاضلی [illegible] بود ناظم [illegible] المنظوم و المنثور [illegible]
و المنقول [illegible] محمد [illegible] بود شعر وزیر [illegible]
یعجب المجد [illegible] و [illegible] علی [illegible] و یخطب [illegible] فلا تعجبوا ان [illegible]
ذکر او [illegible] شعر وقالوا [illegible] للشام [illegible]
[illegible] فکل [illegible] اذا الکلب لا یؤذیک [illegible]
[illegible] مستعصم [illegible] بود [illegible] ملوک [illegible]
[illegible] و الامام ابن الامام [illegible] الطاعة علی کل الانام [illegible] ابن العلقمی [illegible]
احوال [illegible] شعر الا [illegible] کان [illegible] بلی [illegible]
وزیر [illegible]
عاقبت الامر [illegible] خلیفه [illegible]
ان بود که [illegible] خلیفه [illegible] ابوبکر [illegible] لشکر [illegible]
و کرخ [illegible]
مصرع [illegible] از [illegible] بود [illegible]
[illegible] الدین محمد [illegible]
[illegible]
فضل و افضال [illegible]

و سنان [illegible] من النبل الی [illegible] الابل [illegible] من التفصیل [illegible]
[illegible] الی [illegible] الشم [illegible] الدعاء [illegible] اخلا [illegible] الله [illegible] الکرخ [illegible]
و [illegible] التقی الکریم و [illegible] العترة العلویة و [illegible] العصابة الهاشمیة [illegible]
[illegible] شعر [illegible] اللبیب فلم [illegible]
[illegible] شعر [illegible] للوری [illegible]
لا [illegible] الله [illegible] النبل [illegible] جمیل [illegible]
[illegible] الاعدا [illegible] شعر [illegible]
[illegible] فان [illegible]
[illegible] الفاظ [illegible] و کان [illegible] الشیعة [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] الله [illegible] و کلا [illegible]
[illegible] الاصلع [illegible] الاقطع [illegible]
[illegible] اهل [illegible] شعر [illegible]
حشوها النظم و النثر [illegible] کما قال المتنبی
شعر [illegible] الاقلام [illegible] ما [illegible]
ما الاسیاف [illegible] المشرفیات فلما [illegible] شعر
[illegible] الکوکبین [illegible] فی الجدی [illegible]
[illegible] الامر [illegible] المرصاد [illegible]
[illegible] شعر [illegible] الخشوع [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] هلاکو خان [illegible]
سنه اربع و خمسین و ستمائه [illegible] الله [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]

بالرحمن و بالقطاط اخوان عصابة جادوا باداتهم ادب هم وان غروا فی الارض جرانی فعا الخوالی
زمنی بما صنعت حتی تشارف فی افضح اسانی مزدوند مقتضی عظیم و هیبت جمیع سکان ربع مسکون را
ثابت فرموده و مسلمانان که بعد از قلاع و اصقاع کار روزگار ایشان چون کار روزگاران انجام یافته بود داشتند بکار
رفاهیت بشارت امان فرش کردند و عدد در شوستر فرح و رواح بشاقامت باز داد مولانا اعظم شارح علوم
الاولین والآخرین نصیر الملة والدین محمد الطوسی العارف العالم بالله الداعی الی الله احل الله روحه
اعلی محال الفردوس و خصه باتم بهجة من جلال القدس فی مقام الانس منتهاها درجة قدسانیة
بود چنانچه در مفتتح دیباچه اخلاق خود نکته ناصری که بحسب نسخه اخلاق نصیری بعد از ترجمه کتاب
الطهارة از تصانیف استاد فاضل حکیم کامل ابو علی مسکویه الخازن تغمده الله بغفرانه بدان اشارت
مکتفی اند [illegible] بسبب همین بود که در [illegible] خود مخصوص محتشم فرستاد ابن علقمی [illegible] بمجلس
ناصر الدین محتشم قهستان ذکر مولانا نصیر الدین مکاتبات و مشافهات بود [illegible] اعاد ذکر [illegible]
و تبعات او را در این باب کردن ناصر الدین متغیر شد و بعد ما که نظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم خیر بین علاء
روزگار حکیم بزرگوار در ملاحظه کردی او را باز داشت فرموده مصرع الذ تحبس والمهند بغمده در انجا که
جهان [illegible] اعتقاد [illegible] یافت بحضرت ایلخان مظفر شد بعد با نوع الطاف و مراقبت مخصوص
گشت بخصوص صلاة و ارفاد مخصوص و حکم یرلیغ شد تا ملازم اردو باشد ایلخان از هر گونه در مواقع مصالح
مملکت و روز حیات در دولت مشورات میفرمود و او جواب بقانون حکمت و حسب مصلحت [illegible] تمثیل الا
در تعظیم او و بطریق کلموا الناس علی قدر عقولهم ادا میکرد تا در بندگی حضرت فتحی تمام و محلی بلیغ یافت
الفضل لا یمنعه [illegible] انما [illegible] ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان خیام و سرادقات
و حصار رحلت [illegible] عزم جزم و حزم خرم دل خوش داد و روان [illegible] گشاد و روان روان شد
اقبال الحضرت [illegible] یافت و نصرت [illegible] همسایه [illegible] سکر و کمال
بطش و مهابت [illegible] یکی هزار شد و سلاطین و ملوک عالم از رعب [illegible] او بر شاخ [illegible] برگ
بید از تند باد خزان لرزان بود نظم اگر قیصر روم ماند درخشم بنگرد هیبت و گر خاقان چین [illegible]
او را یکخشم تو گیرد بجای خنجر و نیزه یکی قلم تو کند بجای خاتم و طغرا ابن العلقمی که [illegible] آن
جناب بارگاه ملک شکوه رسولی فرستاده و بعد از اظهار متابعت [illegible] مملکت بغداد
در خاطر ایلخان و تقبیح صورت حال الخلیفة [illegible] اگر پادشاه روی باین دیار عزیمت نماید [illegible]
کرد اند و آن لشکر را [illegible] مطاوعت [illegible]
مملکت بغداد تسلیم کند و از [illegible] حکم کرد هلاکو خان [illegible] پیغام [illegible]
و نیز حصار بغداد در کثرت اجناد و [illegible] در بسط آفاق [illegible] شهرت تمام یافته بود

بود مصافی [illegible] ایلخان که [illegible]
و حول [illegible] نظام زحف و خلاف قضا [illegible] سلطان جهان [illegible] جلوس
نوبت [illegible] با لشکر [illegible] مغول [illegible] خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود و در
تاریخ سنه [illegible] هزار سوار در شهر و اعمال عرب [illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] شعر [illegible] عظیم البأس [illegible] اصاب ثبیرا لما استقل له فطر [illegible]
[illegible] تا پادشاه رسول ابن العلقمی [illegible] استحکام [illegible] اعتماد و توکید مبانی
[illegible] کرد [illegible] ثقات و دلائل موجبات [illegible] حضرت و اطمینان خاطر اشرف فرستاد
و پیغام [illegible] لشکر [illegible] خواهم کرد با خلیفه [illegible]
[illegible] هلاکو خان در تصمیم عزیمت [illegible]
از ممالک از رای مولانا نصیر الدین استکشاف کرد [illegible] احکام نجومی استشارت بعد از تسییر طالع و تقویم کواکب و تحویل
[illegible] مقصود میسر خواهد شد و
[illegible] اگر [illegible] قضا و قدر موافق احکام باشد [illegible]
پادشاه تواند بود الا شعر ادبر بالنجوم و لست ادری و رب الارض یفعل ما یشاء [illegible]
الاعین و ما تخفی الصدور [illegible] خلق الانسان علمه البیان [illegible]
[illegible] والله اعلم بالصواب [illegible] مملکت
[illegible] ایلخان [illegible]
علوم نجوم [illegible] احکام [illegible]
و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو [illegible] هلاکو خان [illegible]
لشکر [illegible]
[illegible] ابن الجوزی [illegible] ایلخان [illegible]
با لشکری [illegible] دجله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ابن العلقمی [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
ملوک اطراف [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] تا [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
اکرام امیر المؤمنین [illegible] لشکر [illegible] اموال خزاین [illegible]

خلیفه مطلع این شور که همه شور جهان مخالف صواب بود برای وزیر بالمقرب مسقوط کرده باشند ع وای از کس غم کند
غمخوار دیگری شعر اذا کان الغراب دلیل قوم ÷ فناووس المجوس لهم مقیل ÷ و خود باستماع الحان خوش و لجمع بالجوار که
چون درداری و مشاهده غلمان خوبروش و تلذذ بانواع ملاهی اشتغال نمود از رشف ثغور بیض و کواعب بضبط
ثغور و بیض و قواضب نپرداخت و بقبول قول ارباب زبون‌سازی [illegible] برکشید و برکشید ای برکشید عاقبت
اندیشی از روزگار او کرانه کرفت و غافل از نوائب این شعوده و نصیحت در انجام کار خود نکرده کما قال البعض الحکماء اذا
اقبلت الدول خدمت الشهوات العقول و اذا ادبرت خدمت العقول الشهوات نظم جز زن و مضر و جود نبود
همت ÷ نگاه دارش از همت بلند ابن الخاق ÷ ابن العلقمی لبست الرزم و رجت حاکم را کار [illegible] چنانکه کفتار
[illegible] فال علیه السلم لا یمکن کالضبع تسمع باللدم حتی تخرج [illegible] در نفوذ کلمه و تسلط [illegible]
سعی نمود تا بانک زمان اکثر لشکر و جنود و افراد را تفرقه [illegible] حاصل [illegible] معلوم باشد که تظم شوار [illegible]
او ابد عقلا [illegible] تا بند بمنظومات تفرقه [illegible] بکار [illegible] بر مثل [illegible]
[illegible] بهم ملبس کرد [illegible] مکر [illegible] خود بر مرصد کمین [illegible] ناصر غازان [illegible]
حوالی کام مجمع [illegible] کرد [illegible] که کودک [illegible] اقتاند [illegible] هنکام او از [illegible]
شوند [illegible] و ندامت تابع کرده مثل است کرالفصیل [illegible] شعر ارى الفتيان
لا بقوم بهادم ÷ فکیف ببان خلفه الف هادم ÷ هلاکو خان بوعده [illegible] منتظر طالع سعود و نوید
موعود بود [illegible] کرد و لشکری شعر معقود البل للدروع تخالها ÷ فی البر بحرا فی الموج لا ذا [illegible]
ثم الله در [illegible] کتاب فلک [illegible] چون در بای جوشان [illegible] روان [illegible] فصل لشکر الحاج
کرا [illegible] و عدد [illegible] بود و بغداد [illegible] بارث خلافت [illegible] و صبح خادس [illegible]
بود [illegible] حضرت امامت [illegible] و بواجه [illegible] ملامت کردند و عیا العقل
کردند که در عالم [illegible] غلبه بطش لشکر تاتار [illegible] و متعرض [illegible] شیخ [illegible]
جها بکری ایشان بالحیل لواقعه یقولون و القلب الکثیب مقلقل ÷ فبصر عمی و سمعه صم ابلک عزم [illegible]
ابن [illegible] اکر این خبر [illegible] لشکری [illegible] سعادت عام [illegible]
[illegible] نباید و چون سیل از سر بکذشت [illegible] دست و پای [illegible] سلامت [illegible]
از رضا [illegible] افتاد چند [illegible] غیرت [illegible] هنر [illegible]
نیابد کرده ع اذا وضع المجد و لا یبقع المجد ÷ عصابه [illegible] که [illegible] اهمال [illegible]
کار خود پیش از بود [illegible] شود که قوام مملکت و نظام دولت و شمول امن و طراوت خال [illegible]
وا [illegible] ارباب ضبط [illegible] بلیغ و کوشش تمام حکم [illegible] و لکل امور اسباب و لکل [illegible] غافل [illegible]
با دو هوشمند [illegible] چون [illegible] مقدمه [illegible] اوجای [illegible] بلبل [illegible]

بر درکاه قصر کالتحا [illegible] صغار بیاشکند و چون از [illegible] شبی بر اشاهد [illegible] و چنان [illegible] در [illegible]
کو [illegible] خیال او [illegible] غافل و [illegible] صاحب [illegible] کاسل [illegible] بوی [illegible] چاره خلاف
[illegible] بر [illegible] عمر [illegible] خاطر [illegible] اندیش [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ارکان [illegible] اعمال [illegible] بر قول [illegible] و بقین دانست که مفهوم
از [illegible] شد [illegible] الا را [illegible] نظام [illegible] خود شمرده [illegible]
[illegible] تشده [illegible] اشفاق [illegible]
نصایح [illegible] الغوران [illegible] ان الناس [illegible] علیا اصبکر [illegible] ولا [illegible]
الی [illegible] حکم [illegible] خلیفه [illegible] مضمون
[illegible] تبارک الذی بیده الخیر و هو علی کل شی قدیر [illegible] غفلت و
[illegible] و اذا اردت الکرامه [illegible] کرنا
[illegible] مثل است که خواب سلطان [illegible]
[illegible] چون [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] بعض الحکما اذا احبت الوزیر فلا [illegible] الامیر [illegible] بالامر [illegible] الوزیر [illegible] چون از [illegible]
[illegible] ع از چرخ [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ابن العلقمی [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] ع حتی بلیت الدهر و انت [illegible] ÷ و وزیر [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال خلیفه [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]

کافور تجارب مستکساخته کفتند هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب نکردن و با علام
خالد بن بکر بن خلاف دوانید دوانی بطرح جانب باشاط جنوب جمع داشت ابن ابو نوعی از نقلا
حمل کرد و جواب داد که حقوق بادولت طبایع امیر المومنین اید بتوجیه مکافات نمیکند که بایست روزه مضی
باعادت خضر خلاف علا الدین که الشاهر کردانید که مصلحت الشکر علی الفوز پیش از انکه ایشان از راه
بلکه رسد منعاقب شوید و خواطر از اندیشه ایشان فارغ کردانیم فخر الدین از قبال الدواتی و جهالت نفس
و خودداری و بادپیمائی دوانی در غضب لشکر را بر مساعت از عقب عقاب با کمان بخریص کرد و کردی
حوالی دجیل آن تعاقب و تلافی بکدیکر افتاد و خالی صف مجادا از السوی بکردند و مجد الدین مرکبی که قطان
من جبلاء الخیل و از نفعت عن ذلک البحار عبارت از السبع البغل اشر لعایب الکوب بسوار کشته
با افعال الحدید فوابم از لسود و نجل الخیل کرد ابد بعض دعد غله فرار خراجت عجم تماید و عنان کش خوامط
نماید از روز نظاره ذکر دند و بعضی مبادا از ابعایم بر افشاند و مقابل بکدیکر و فردا مدند لشکر مغول
در شب آب فرات بر مجله بغداد کشادند چون آب کشان بغداد را چاه ظلمات شب بلو زدن بر تن
بناشر کشیلند و سبزه زار استها از ابر بکردانیدند لشکر بغداد چون نرکس از خواب برامد خود را انامند
بنلوفر غرق آب یافتند از طرفی آب کرداب کرد و از دیکر وحشت خاک بر آتش و لشکر برد و اند یکر سوی با حمله لشکر
اتراک بعکس اقبال را ابتر مکردانید تا اکثر آن لشکر چه در حادثه غرقاب و چه در زخم تیغ چون ابطال
شدند و آب باهم شکلی افغان کنان زبان رعان بر قامت و شمایل ایحاب ایشان میخواندند ع ثم شنا
و هم از بحبن آب هند ؛ فخر الدین در این معرکه مقتول شد و اندک مغلوبی که از ان ورطه بساحل
امان یافتند از نهیب چون شام راه شام بر کرفتند عاقبت دوانی با دویست تن علام با هند بحیلی و
بغداد آمد و از ملا علام خدمت خلیفه کردانید که از معرکه بحر خطر و بحر معرکه اثر دوانی با سیصد تن دیکر خلاص
یافتند مجهول و ارابک بغداد در بلا اندوه ابن کرد که انکه خلیفه در مقام شکر کذاری سه نوبت بر زبان رانده
الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین بعد هم چنین از غفلت و عواقب او حکایت کرده اند که چون خبر ایبکه
فراولان لشکر ایلخانی نزدیک کوه حمرین رسیدند چون باد که از الحاج کوه نیز نواستند کذشت عرضه داشتند
که لشکر بکوه چنان دیاند بر وی دریا چون موج کذر نبود و بر فلال الجبال عقاب اسا رونده
و سلسکند در آب پرده عنکبوت خواهند پیش بنایل عرکه ایشان از حجر ب بحر جرد مکر عبات و از مجد
باد پیما یافت از لشکر بیرون جهل الامرای بعد از احالی بعد القادر بغظی و یعاب محمد ابن ابرهیم بن یعد
الا بن ملکه شعر یا سائلی و مجلس الحق زیاد ؛ اضحی و خیر لسانه بعد انشاد ؛ و اسع فهیکره ایا
بحقیقها ؛ دیالبر و احادیث عالی اسناد ؛ هم فی نقاب حاذق بقظ ؛ و خاطر ینفو دالنقد نقاد ؛
عن قضیت فکوا فی الدین و انهمکوا ؛ حما جهل دای غیر انفاذ ؛ اذا اضحک لمو الناس لیس لهم ؛

لهم فیه روح و لحوم و انجاد ؛ اما الوزیر فمشغول بعثرته ؛ و العارضان فتلج و عتاد ؛ فصاحب الجاه الحاح
شاربه تبلاه و نابه فهو حتی و عواد ؛ و شیخ الاسلام صدر الدین همته ؛ مقصوده بحطام المال یصطاد
علیه با البوس ان الموت بیته ما سو معانی الورجی و ما الاساد ؛ از حشت تعبیر ایشان فتساحما فقل
لمن ترک فی ضلالة صاد ؛ با صنع الملک و الدین المحتف فما تلقاه من حادثات الدهر بغداد ؛ ارمی ان
المقدور کان من الحدود کان من الحدود و نعم و الندیم یکفا ذا الورد لا یغاو لم تنقد بان الجزع
برح المجد و البیان الذکور دعلیه هدمها الحروف ما کبا الذار بحا ان تحرض علی مریض لیس بیتم المواذنة
الشادره و بیل الاستعداد الاستبداد فال خلوف هندی بالرای بیال ما الایتال بالقوه و الجود ؛
کسی بکردن عصوی دست طلقه کند ؛ که پیش تیر بلاها سپر توانند بود ؛ سئل من الحاهر الذی ذهب حکم
فالوا شرب بالعشیات و نوم بالغلوات مدفعاه ذی الحجه سنه اربع و خمسین و ستمائه که چون مولد علیه
بوم مقبل بود و در عرضه بغداد نشاند کر بلا بر کوه بلا و مقدار بخال کوه با و بلا و بلا چون نقد جهان افروخ
جمهور خشاشه افق شرق بر ابدا ملوا از جانب دعوت حنا ح دایدان جنوا نانسان قطاهر کشن لشکر
عقاب بنیان مار ملاک دبار بداد شعر بهادر حوالی الجبل ابدی ؛ و لیس علی غیر الرقیس مجال ؛ با بدیهم سر
العوالی کانها ؛ تسبح علی ظهر القعن دبال ؛ مقاصبه زداه بعفوبه بعفوبه کالعی المثل کما تکلل
تمکا لوا تکال الجناد اقبال بپیندند و از جانب جنوبی شط نزول کردند و نقد زمان نمکون بغداد سکان
امن امان رحلت نمود ع شط الزمان علی الاهل و لا سکن ؛ اصطبلوا اسنا نمسا از حوالی ازدبیل خلقه
واها بی نشین ندو بعضی جواب رای صواب دیدند حاجب استخال سیو عبا از خلاف بطرف دیه در عم و کرب
ابو ابنان ایشان مکر بی بنفاد شعر و لو ان حسنهم بدو عا فکانوها و لکن للاعاد ؛ و خلتم سهامنا
صائبات فکانوها و لکن فی فوادی ؛ و قالوا قد صفت عنا قلوب ؛ لقد صدقوا و لکن عن ودادی ازدی
اضطرار بعضی زود با ذعن بعد استوار کردند و بعضی بر بارو خاص حسن بغداد و حشم ها ایشان و عسا نبان و شرح
تو بلیاتا شاه دیکر و جوله کرد تا اللشکر خاصه یک بسواد را از غائه بغداد کرو هو ابو یعقوب الموضع است لحید مد دیلم
بعضی دیکر کو غنقای غرب بنال از بسیر تا شبان هنود بر بر دو دعوی بعد ما که چون انشیان بیدو ستطلم
بود ما شدد کا مکار ان پر شیانی کرد و فراست عقاب بکر الجان نیمون دا از سر فهر چون کردن سیاقها
بر افراشتند و ابو مجاهد که ضمن اصحاب عطب بغداد بود بر اعراض شعر منکشفا العدانه عن سطوع لونه
منکبها السیار غرعا ؛ از ان دو روی شهر نیز چنانچه دیار اصحاب ایشان بخصب بغداد بیعقوب باز و دست
کرکاه کو شعلانی نزیدنا ا فتا بر ابخل اندابند و بعد از لطایف بر دند قدم مسافر کرداند و شعله پر فرانس سرابز
المعلا کنار لشکر دو کاه حرب بر مشتعل الاثر مجد و شعاع از حشش کشتند تا بو بال از رخ مفروخ الطلوع سبکی
عن دائد القریب بل نالو علیکم سید کر کامران اغاز کرده عقاب عقاب چکل فهر باز ان فتح حربها صرع

علی الابد انجامید و غزوات بفعل ظاهر گشت نصب یافت و چون اعراب نقد [illegible] حال النصب تابع گشت [illegible]
دخل مقلد و لنگرهای سر تیر دیدند حیث السان البعثلار و فنا ندیدند زیر سلام خورشید بدیدند تقدیر [illegible]
متلاطم بنای لاجورد گون چون لان پیوسته طارت شاه و حکام [illegible] بود و بر چرخ فنا و [illegible]
و عالم از طرفین جمعی بمنقای ابراکندن [illegible] ماشیند نوال [illegible] خلق تمام نا امید [illegible]
مقتول و مجروح شدند چون مشاهده کردند ع بر لعل [illegible] خضاب باز آوردند ایلخان فرمود تا از [illegible]
سنگها داشتند بچهار [illegible] ممالک و محصور و امداد انواع تنکیل و تعذیب بالحصور بود چون
هنوز و اتجلد می‌نمودند بحکم رفتنا از جشنها [illegible] شهر بود پنهای طبله و فصوص بفتح بلشکر چونکه
برددرب جوشه بغداد مشرف بود بجانب دیگر افراشتند و انصلتا البحار و النهار بر نقطه شهر [illegible]
و در خشنگیر و کشیدند الدیکان از حلقه کان باز نکرفت اهل البلاد [illegible] بلا التحق [illegible]
لنا الیوم مجالون و جنود [illegible] چپ شط کرد ندمیان بغداد چون جوی مجره بوسط السماء [illegible]
الحاصل باغنه بود و مجال فرار مسدود کردانید و از طرف دیگر لشکر آتش حمله پادشاه کز بحر خصم [illegible] بود
استفاء البساد و مردم آن مهتر [illegible] متقاصد بعد از [illegible] ابن الحسن [illegible]
الدین محمد بن یوسف المطهر و شمس الدین محمد بن العز [illegible] جیب [illegible] کوخان فرستادند
بر اینکه ما منقاد و منقیاد [illegible] و هکذا [illegible] احبار الحداد [illegible] اثنا عشر [illegible]
المومنین المجتبا لمقاتل للباسل المقدام المخصوص بدعاء و الی من والاه و عادی من عاداه البطین الانزع القصیم
المصقع سباق المجار و صیاد العقار المتصلبا المکارم و الصلوات المتصل [illegible] فی الصلوة [illegible]
العطاء التابع الحالمدی من العطا الفائل لو کشف الغطاء [illegible] الشجاعة و الحلم باب مدینة العلم
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام چنین باقت [illegible] الله الی ان قبض
املار و متعلو [illegible] کرد و بلی [illegible] کلمات خواستند [illegible] علی [illegible]
التی لاخلاف لها [illegible] باسم الظلمة [illegible] الجبابرة و تم البلاد بال [illegible] بغداد [illegible] العامرة
[illegible] الطوسی [illegible] المناسبی [illegible] القصور [illegible]
و جو مکاتب الحان المطرقة [illegible] الطهم الفضلة [illegible] الاقحیها و لا [illegible] اهلا کوخان [illegible]
[illegible] و لباس [illegible] علاء الدین العجمی [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
از خصم بدون خانه و النسای [illegible] دوستان شکار و اقضی [illegible] و زبان کار شعر
فاسعدنا بعد تباعد البدایة ولقد قرّبنا قرب البعاد دریا [illegible] مشکل [illegible]
هابل [illegible] صفت [illegible]

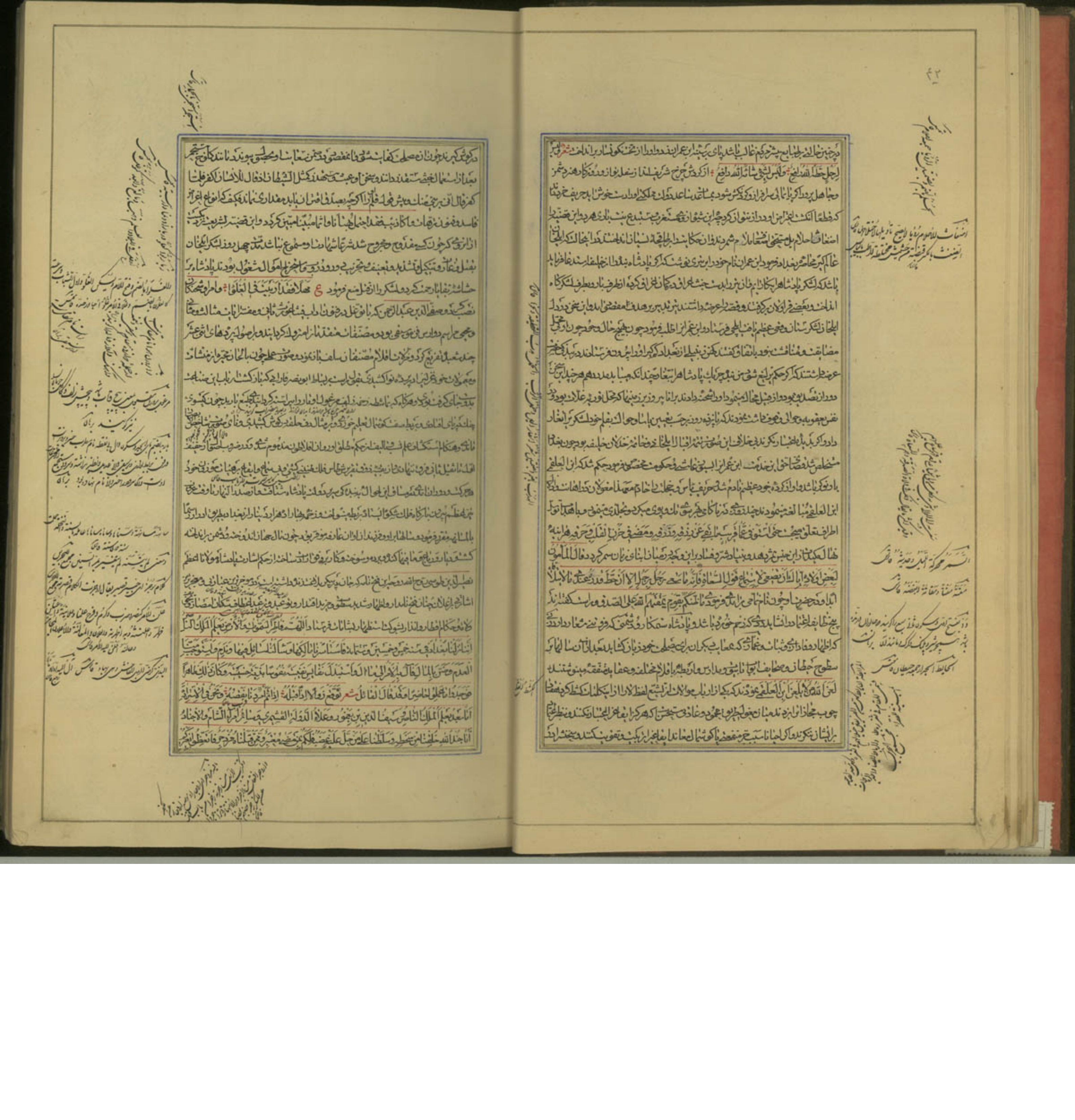
دست کسی با [illegible] شبکر [illegible] نظم اهم که [illegible] بنفعت چرخ افاقرا زدود الغلام
[illegible] اشکر که هر نفس [illegible] مدغرار [illegible] و ذیر تعرض کرد که لشکر مغول [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] با زنوان [illegible] بنجا [illegible] علی جزایه
[illegible] البوم مدافعه ممکن نخواهد بود [illegible] ایشان هر دم [illegible]
[illegible] ابر [illegible]
[illegible] ترک [illegible]
[illegible] باد شمن غالب [illegible]
[illegible] بیت کفتم [illegible]
[illegible] شعر قلب [illegible] مع الحب [illegible] ما [illegible]
کان فی [illegible] ملالا [illegible] امیر المومنین [illegible]
هلاکوخان [illegible] ایلخان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible] هذا [illegible] خلیفه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ایلخان [illegible] الله [illegible]
[illegible]
دولت [illegible] عبد الرحمن [illegible]

لشکر و خواص علما [illegible] بغداد [illegible] کرد [illegible] از شاه و شهرستان علم
[illegible] بغداد [illegible] شعر ام من عز شعر بغیر ایاب * ام من حشر علی الاحباب * چون [illegible]
[illegible] ازدحام [illegible] خلیفه [illegible] خادم [illegible]
[illegible] خلیفه با خود [illegible] گفت شعر فرحی الحزن اسطری اباجد * اذا ما الفارط الغری اباه [illegible]
[illegible] خواص [illegible] ترجمه [illegible]
[illegible] لشکر را فرمود تا [illegible]
[illegible] مغرم موصوف الثار [illegible] احکام [illegible]
که چون [illegible] شاهین [illegible]
[illegible] خلیفه بغداد [illegible] ادخل [illegible] والله [illegible]
الی دار السلام [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible] خوان [illegible]
[illegible] خوان [illegible] خوان * [illegible] شعر [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible] *
[illegible]
[illegible] شعر [illegible] علیهم * اذ جاء حکمهم علی الحدثان * [illegible]
[illegible] بیت [illegible] * [illegible]
لا لا [illegible] * [illegible] * [illegible] *
[illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible] دار السلام [illegible]
[illegible] بیت [illegible] * [illegible] العماد [illegible]
دار السلام [illegible] * [illegible]
[illegible] شعر [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible]

کالحو [illegible] شعر باد [illegible] * باد [illegible] باد * [illegible]
[illegible] مثل و ما بالدار [illegible] * [illegible]
گفته بیت [illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * القصه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جواهر [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] الارض
[illegible] الانسان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
خلیفه الناصر لدین الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر اذا ما [illegible] * [illegible] *
[illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] بالله [illegible]
[illegible] لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن
تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر [illegible]
[illegible]

برهان یافته بود عرضه داشتند هر چند که از این نوع روایت مختلف است [illegible] گفته اند که حکم بر این جمله شده بود که او را
از طعام ممنوع دارند چون بطاقت رسید از موکلان طلب غذا کرد [illegible] ایلخانی [illegible]
تا از آن عاشق زار معشوق [illegible] محبوب [illegible] و [illegible]
شعر [illegible] اصغر من الوجهين [illegible] الايام [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه بگفت شعر يا ايها المغرور بالمال [illegible] [illegible] العقول [illegible]
پس او را گفتند اشارت پادشاه [illegible] است که از آن [illegible] کفته [illegible] چگونه توان خورد [illegible]
کشورگشای [illegible] از برای [illegible] جهان [illegible] چون معلوم است [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] جان خود [illegible] تا ملک موروثی [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] بر آن [illegible] شعر لمن تطلب الدنيا اذا لم ترد بها ؛ سرور محب او اساءة مجرم
سخن که جاشنی حکمت داشت خلیفه [illegible] جواب نداشت باد [illegible] چون [illegible] دم [illegible]
[illegible] ع [illegible] الفعل والتحمل ؛ [illegible] بیت از [illegible]
[illegible] الحکم [illegible] شوم ؛ ایلخان [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
اطراف لشکرها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فلا يغررن شانئك والدهر مسعد ؛ فما كل مبنى بنيت ثابتا ؛ پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلافت بنی عباس [illegible] خلافت
خلافت [illegible] بیت [illegible]
العلية التي [illegible]
[illegible] رابع عشر من شهر صفر سنة ست وخمسين وستمائة [illegible]
قد عثر النفس [illegible] رحمه الله تعالى [illegible] الاموال [illegible]
[illegible]
الحزم حزمة العاقل والكسل [illegible] الغافل والراي السديد في سياسة الملك اقوى من [illegible]

الحديد والفكر المعقول امضى من الباتر المصقول [illegible]
[illegible]
[illegible] الدنيا [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] بود
[illegible]
[illegible] چون شمع [illegible]
[illegible] حکومت بغداد چون
[illegible]
[illegible] ایلخانی [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر ایلخانی به بغداد [illegible]
[illegible] در بغداد [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایلخانی [illegible]
[illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلافت [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]





رسید آتش غضب موقد گشت و [illegible] که در بحث خواست ... من هیجان دیار دنیا دهد
دهد کبد بوقا را باشر نمود از لشکر که این سبب از کشته کاست مناسب ایشان شعر کان الحاجر یقال سیف
فیهم بصیرها الدهر الغشوم کتاب چون قضاء [illegible] لشکر [illegible] با اختلال امر شامات
روان فرمود و خود از عکا [illegible] شامات بیشتر [illegible] حال ایشان [illegible]
عقب این ذکر مسطور گردد استخلاص حلب و تتمه ذکر شامیان از حکم بلیغ شاهزاده [illegible]
لشکر گران شعر طوالع طرف النجوم [illegible] جبرت قلب الارض [illegible] باستخلاص حلب [illegible]
فارقین در حرکت آمد شعر بغزو اذا ما الناس [illegible] من الخطب [illegible] الا علی فضل و پادشاه
ملک کامل که سلطنت [illegible] فارقین داشت [illegible] بود در [illegible] طوفان [illegible]
[illegible] پادشاهانه [illegible] سبب لشکر [illegible]
[illegible] بغداد خلیفه [illegible] الجهاد [illegible] و لشکری آراسته [illegible] السلام [illegible]
رسیدند که [illegible] خلیفه و اختلال [illegible] بغداد [illegible] و اعلام
چون [illegible] لشکر [illegible] بودند
شاهزاده [illegible] فارقین لشکر [illegible] ملک کامل [illegible]
دان [illegible] مفارقت [illegible] کبر [illegible] طبیب [illegible]
[illegible]
[illegible] مکان [illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
قطعه خلت حلب [illegible] لقد وجدتک کالطائر المتجدد [illegible]
[illegible]
[illegible]
شعر یوم [illegible] در شهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و اسباب [illegible] و نفایس [illegible] غزانه [illegible] و عقود جواهر [illegible]
و الطلع لعل [illegible] عقیق [illegible] خزانه جهان شاهزاده [illegible]
[illegible] ضبط و حفظ [illegible] فرمود چون کار
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] خزانه [illegible]
و موضع [illegible] سلطنت سلطان [illegible] خزانه موجود بود [illegible]
[illegible]
[illegible] ع این قدر [illegible] شیخ الاسلام جمال [illegible]
[illegible] حلب [illegible] قطعه لا [illegible]
لا [illegible] فی الفلاة [illegible] لشکر [illegible]
و هجوم لشکر [illegible] شام چون [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رباعیه باللطف
اذا [illegible] اوو فضل [illegible] چون
مصرع [illegible] هذا الکلام [illegible]
باللطف [illegible]
علی الفضل [illegible]
[illegible] کلام ملک کریم [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام شعر [illegible]
الارض [illegible] سلطان [illegible]

رسید آتش غضب موقد گشت و آب جوی شکیب بی‌نهایت بر خاک ریخت خواست که اجزای هستی ان دیار بر باد فنا
دهد کیبوقا را با تمام لشکر که این عیب از کفش کلاب ... ایشان شعر کان التاجر فعا بعد
قبورهم ٭ بصیرتها الدهر العشوم کتابت ٭ چون خصایص ... با مخالفین شامات
دوان فرمود و خود از ... شامات ... حال ایشان ... چنانکه
عقب این ذکر مسطور گردد استخلاص حلب و تتمه ذکر شامیان از حکم ... شاهزاده ... با
لشکر ان شعر طوالع طرف النجوم ... جبر قلب الارض ... باخلاص حلب و محرسیا
فارقین در حرکت آمد شعر بعزم اذا ما انساح ... من الخطب ... الاعلی فضیل ٭ و پادشاه
ملک کامل که سلطنت میافارقین داشت ... بود و فرموده بود که ... سلطنت ...
نبدند و با ... پادشاهانه ... بعد ... بسبب انکه ...
محاصره بغداد خلیفه ... بود دعا و لشکری ... اسلام ... موضع
رسید ... خلیفه ... بغداد ... از ایلخانان ... و اعلام
چون ... تار کرد ... باشند ...
شاهزاده بموجب فرمان ... میافارقین لشکر کشید ملک کامل ... باشد ...
دادن ... باشند ... اعتقاد ...
وحل ... غایت ...
بر ... امکان ...
فانار ...
و ...
قوله خلت حلب ... لقد ... طار ...
بستند و از حصار ...
و ...
شعر ...
اهل ...
از ...
و ...
باحتو ...
و شوهر ...

والتاب شهر و نفایس کثیر بجای ایشان ... شعرا ... جواهر ...
ولطایم لعل ... یاقوت ... شاهزاده ...
... خدمت ... فرمود چون کار
... کتب ...
... شاهزاده ...
... سلطان ... بغا ... موجود بود ...
... کلاه ...
... گوید ع ابن ... الاسلام جمال ...
... قوله لا ...
لا ... فی الفلک ٭ اما از طرف دیگر چون کیبوقا با لشکر ...
و هجوم لشکر ... شام ...
و ... لشکر ... معلوم کرده بودند ...
... سلطان ... لشکری ...
...
...
کرد ...
الامثال ... رباعیه باللطف
اذا ... ذکر ... اودی فضل ...
مصرع ... اذا ... هذا الکلام ...
باللطف ... اودی فضل ...
علی الفضل ... البلاغه ...
... کلام ...
...
و ... ضرور ... نام ... اسلام ... کیبوقا با لشکر ...
و ... الاسلام شعر ...
الارض ... ٭ ... سلطان ...

بدان فهرمان قاهره لو بود بر عزم از غلاج کبد بوقا با دوازده سوار کرهراول سواد سا علم با اندک جمعی از
شجاعان و مسلح صدلن قلب شکن و تیغ خونریز صفکش محیی بودند شعر اخو الحرب یشتاق الغبار بجزائه اذا کلم
الادوار لا ینقع عنا کر ایشید کبد بوقا چون معلوم کرد که نیت صد هیچکس را این قوت
خود ساخته اند بضع حدیث ایشان جانب ایشان را فصل خواهند کرد بخریه موجود نایزن و فرزند و طبع
دستوری نداد و خود با لشکر مستعمل ایشان شد و حمله بیابان برنجیل کرد و مصریان مواظبت کردند که از ما
و مال و دو ده را برنجید و بیغش عطف ثانیه بعنان جانهای سعید برای لشکر تا رتبه نهی اشکار کرد انتقاص
این شانه ظاهر شود شامیان را اما کرده مکامن بر جرکنا بند و لشکر مغول را سرگوب بلیغ و دست بحسبانم کرده
ان العجائب باشد پایدار عاند بما بعدی بن معاد لشکر مصر شعر لها عدد الرمل المثیر علی الحصی ولکنها عند
اللقاء جبال از اطراف وادی رمل الجبار کردند و شامیان و مصریان الظاهر و الجبار عازم و جازم بساید
لشکر مغول را از سرعت و وقوع در عرصه مصاف و معارف بلغ جام الجناب فی نسل خجی طالب بکشتن بر اکب ذا
العناد دشمن کداشته و متوجه غنا ما لوفه بر داشته الحق از خلایق و پاس و خاف از زوال الفهر و دلیل کوه بشکند
فتح سرایا الجزیه الله و حمله و غیر لشکر پادشاه بوند فهای سعید مصریان ظاهر شد مغولان چون علا
لشکر خود دیدند که کمان نیکان نهیدند و بر جای خود ساکن می بودند تا از حوالی صفوف جوش الجیوش خیم
چون محیط دایره بیکدیگر پیوسته شعا جمله حمله آوردند از ایشان بر جمی پای پیشه خواب بودند و بعضی
همانوار نده مدارو لشکر شاه شراب جوج فوج ازکوشه عاشقل پیشه بند و سازدهمیا برخود داشتند بکر بودند
بحملت صبا و ورند و هم چنانکه فراش خود را بر شعله شمع زنند ناچیز میشدند نثر فها جبال الدهما و الفتن
وبلغنا الدنیاء التنین شعر فکل قرار بالجماجم تلعبه و کل معبض بالدماء نشیل بر دلان طعن و ضرب بود شوق
مثل و هنا نقل دست با ذریعه چون الف و لحد و حام از کهل بطال مانند نون منشعب را شاه و ساقط
شد جمع که بیرزا هم و صفت بنون تا کبد کمان چون عزم و ابروی بار دید بکر بیوست لمؤلفه فان الفوس
من هجر النبال و طار السهم من طرب القتال دها البیع ما نصا استعنا الاعلام میرفت و صد بیندها
لبهام مشعل شاه مسبح اضات مستی میکردند و داندطار البوق میباخت خطبا اختبار مصر شعر بغیر
نصالح بالابدی تعانقها و حدها سلع الاعناق و الهمام تحکن بر خلل الاعماد مصلته حتی اذا انطلت
ضربا بکین دما تبصار کالحاقه یقول ابنا الهند اقل کمره اهل الکتاب الذین یکذبون رسلک و یصدون
عن سبیلک یعنون نعمات الهنا المرخوا بکر فتح عاقبت الامر کبد بوقا با تمامت لشکر بزخم لنوت تیغ
وضرب جسام از لشکر مصر غلام ارغام لیلا سقام بر بساط مصاف عرضه مع الحب کشته الای ثم مسکوعه
مجروح که خبر ان متعلق شفاعه و اهب محتاج شد خصوصا که خاتان دیدند بیت فهم لغمة شکر نشوان خود برد
الهی بحبالوان بخورد کهی در و ذلک فی رمضان سنة ثمان و خمسین و ستمایه و داران تاریخ باز دستی لشکر

لشکر اسلام با نعش بعش منازعت و کمال شجاعت و قوه هتوی شامیان رعنیان و لطف اخیار الیشان
دعوی و مقصود منازل شد و وفاقه نا خرق معلوم شد لشکر ملک مظفر شادی البدون انر که کر قلعه بود بازن و فرزند
کیکو و اداره بصد تصرف بعید اسراورده نامعین حفاظ و حراس قلعه را بواسطه مطاوعت و مخاصمت کفا
فی النکره نیم صبر را بعقوبه ادای که مجاری ان لو عبره عروف تلق کرد اشد محراب آباد علکم فی ربناد علیت
ان بالای قلعه لیبت بند الحاشیه بیش اراحال که تر عطف مضافات دیار شامی از اعلاء مصر خارج
بود چون ملک مظفر را دیباچه صحیفه حال بر فهم بن فتح ارابش با فکنت بر تدبیر برخم تیغ البلاد ارزق
انرلع یافته بابلک مضامین مالک مصر را شرح عطوفی بکره عوام الفا الطاف و اصناف الالای و ادمنین عن
و منت منت عطرت تنکیل بجاشت تا الانشار ایکدر اقاب کرد شمر رخ داد ملک مظفر را ادا
داشت ذکر التجاء الهوس فی ربن معرف رب الغلب و غونکا فرمان دادند یغون بر العالمین در بنانی ابن الجولا
شهر و نوعی از حکم بر لیغ اسمان لعکا ان الجانی بالشکری ابنوه جهت استخلاص مصر بدین قان حمله و دنا آرد
کشته کدا اجداد سلطان ملک سعید بود و پسر خود دارای مظفر در حبس بند مبدل است چون قلعه اتجابا
قلعه ما دون هراری با سابک بند و صناع انبار محبکر و یتحصن ان سلطها زر و دعا احیا ندا
و مکالمه و اهبا کر دانند شاهرخ بالشکر مجر جسام و وضع مقام اختیار کرد و اجتمع بود از شجاعان اترا
بعیار جولب دروس شمار نوبه اکثر اوسا مت بحصل فلج مرتب ان منصف بالای قلعه نکو
مکر دلیر البتو دفعتا ایعنغو بر را به الحی حرب بر هشد عاز زبان پادشاه کفت که تا الکشر و غرب کبیده
تنجر و فتح بن لشکر کشاده شد و ابناد ما دو بعداد که معاد بلو معاند را اماده کشته مذکوری منع فیها
مشفق بابهاد شفیع و دلجوی خطبلغ سنجانکه کفته ام لمؤلفه کفی لک انذارا ایما هو سابق من العار
الشعو ای الملوم ما بوق و ما سار فی الافاق من صیت بطشه تحدث الاماء منها الخلایق فاما حجد
او تبلیل بابل و ما کل سیف لعبتل عاتق بل الفوج من ان تقد السیل طائر فذا الجبل متهالک
فذا الریح خالق سبق الاعناق الخضوع سوانک لنوشطا ما بالرجال صواعق اکر عمر داعی دار
تابند و محبت جانکی بر همت هادی پناهند عباد عزمی بدیع خود دیده نیر غاقبت بره ان تجرب جهاد
و تصنیع موال الرسعاد تا اختیار بود و اکر با بالی تلقی کسند تنو فرزند تعال خواسته جند بن مراد
سلمانان مد حضل بار و صفایر امان باند شعر فاخرفا بهما اهوی منقلبا بزبنه درد و که دام اخبارا
بکبر بولوی سلطان بعد از عبد صلوه تحالف و ابرا فی بارد و هب منزل لعنه مقبل ثبت الجبا
عکبن و ملوخ کرد عقد و نقار بکشاد و در عناد بر بسعار مطاوعت در آمد چون بنیل کی خضر ابو
تهمه هدایا و شرف جلاوه ایا هفته عنبر که فالک ملکت او ر اهنکام مدبر صاحب عینا هفته اخر سابا
بود ندو و رکار اغاد باز عفد و فتح مکابد هفته اخر بنا بره سبا سار اصابه چون ملک مظفر را از مجلس

[illegible] ذکر موجیان [illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

ذکر محمد مراغه [illegible]

[illegible]

منوال ... [illegible] ... ابناط ... المجانه

[illegible]

... علم ... [illegible] ... طالع ...

[illegible]

... رصد ... [illegible]

[illegible]

ذکر جلوس خان عادل اباقا خان

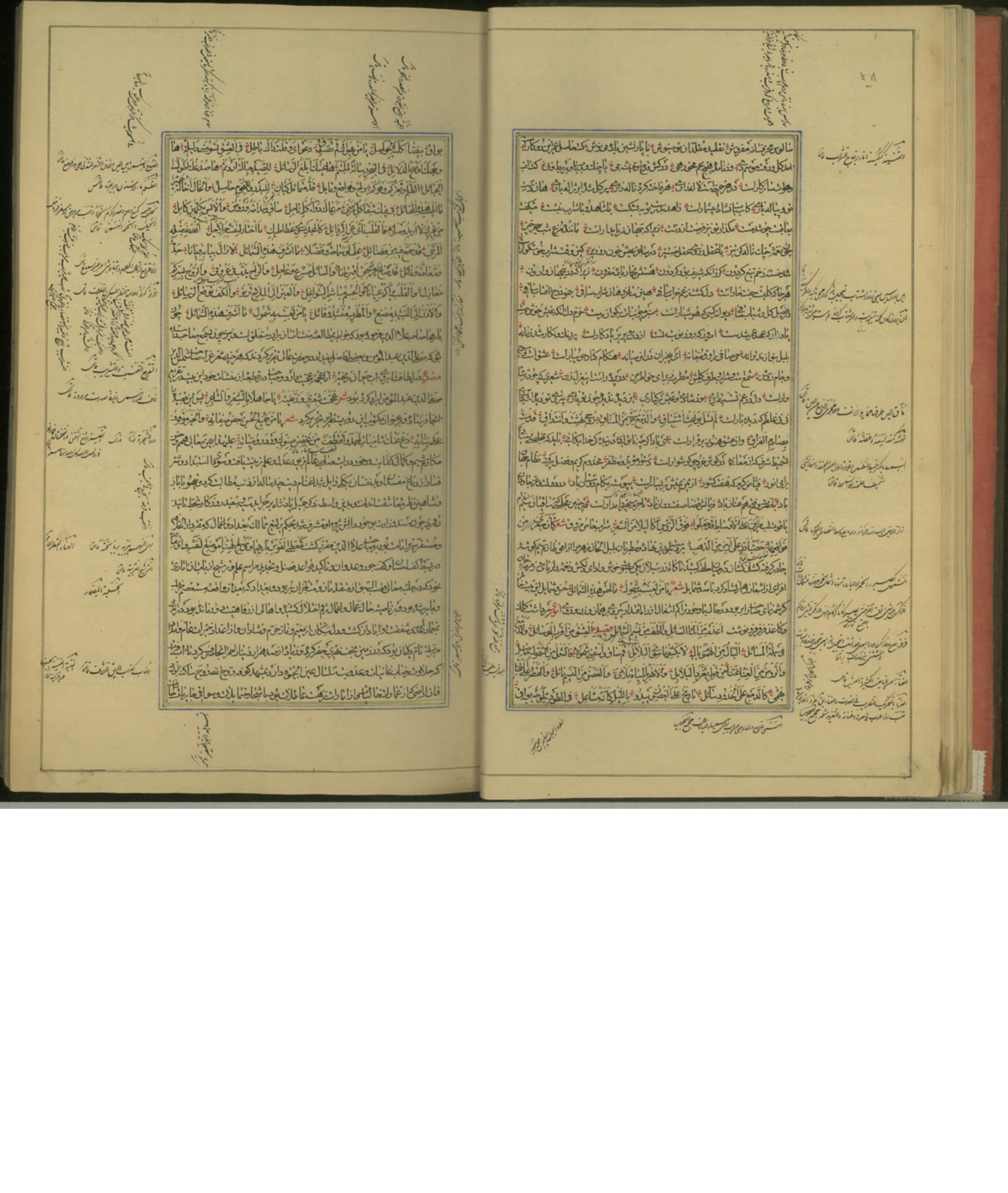
[illegible]

ادبار الالاء ❊ وفرع نافور دبري على شرف ❊ مسح بسواد الكبد غاء ❊ ساقيا زان جوهر سيال انور
من النار واصفى من السلسال نظم باده صافی از نور خرد دده کارگع ❊ کز صفت سایرش پیکر جان سکرد
چون بقدح دوچکد از اثر آن شود ❊ ساحت چشم ارغوان زعفر خرد عبری ❊ بنصف وساغ وطاسات و کاسات
مبهم وبندی چو دند شعر وطاف بأقداح المدامة بينهم ❊ بنات عقول قد برين من الخمر ❊ وتحسدنا بين شدت
عقودها ❊ دنانير لكن معانقها اسر ❊ و مطربان خوش آواز و سبلان بلبل نوا از زبان سلطنت
ابن غزل هرچه تمام کرد بیت بمبلا زوغا یارم چنان آمد که من خواهم ❊ ز دیوان هوا کام چنان آمد که من خواهم
ندفر و فال ابجدم چنان آمد که من جستم ❊ زقرعه نقش پیدا رم چنان آمد که من خواهم ❊ و این رباعی طمع کرد از دهتان
بلبل ودید ادکل خوش راحت عدلکشار استبعوراسفانی از ساخت رباعی الورد کاصلح لحیاتی
بصوح ❊ والبلبل في الروض على الورد ينوح ❊ باد دعت نشر خوش هنگام صبوح ❊ کو مطرب و باده تا دهم داد
صبوح ❊ چند روز علاوه مسکامات نداح و شاهدش باز کل اندام شبهای غیش و عشرت کرد ام کام جو
او اوبد و عاده راه یا نیا چیست انس واستئناس میبینی و چون تعبانی پیاد شان زنا پر تعبا کالکواکب
و کذر تجاوز بعد ذلک سوی اطراف یشابر جو هر خود نمود شعر و نح الشعان نحیا و هلت ❊ ومج الحشاء
وهاي ❊ وداد عليهم باكواهها ❊ حراب الظلام جدد بالضياء ❊ غزال من الترك حشو القباء ❊ بدنيا الغزالة
حشو الاناء ❊ ترفرف في الكاس ابن الجرين ❊ وعقد الحليج وغبط المنى ❊ انجم بانتظام ثغرق نبات النعش
مبکرفتو بازخانی که خورس درنیا صبح پرمنا ضا ندرسم صیحاز هو لابن المعتز خوش شعر فقد
نشر الصبح ردا نوره ❊ وهب بالندى انفاس درج ❊ وعاند کوع ابریق لکاس ❊ و نادی الدیک حی علوا
الصبوح ❊ وحنا لثای من طرب و شوق ❊ الى تربکم و فصیح ❊ راوند ایکاد دوا شعاد اعیش وسیر را
بیت پنجه ساقی کرف قدح عصا ابح یلم ❊ ز آتش صبح افقنا ند اشعه طابتاب ❊ صبح هم حابار لوح چی
صفوچ وصبح جرعه شدخاک بو خاک در جرعه خراب ❊ بدین صفت و شوق طول ایام ولیالی دوم مرادو کام
مبکذاشتند شعر عذاه صدا فی خاک صیا وحبیب دافی صعد موافق بموافقت حسن زحیر در جالد
بهار بر کنار جویبار لالئ برجام بلبل بر ازاینک مدد ارسحاب میکرد ایندو سوسن ساکنان تا لید ابار
نود و بعدما ن افزود مبد اد شعر اما اذا الربیع بطیب البکر ❊ وروق على الحجم برد السحر ❊ وخفت على المرء
الغوابة ❊ اذ ادارج في خاجر و بکر ❊ وتضرب الارض من جوهر ❊ منظم قبرا ومنشر ❊ کل هم زیعف رکر
هم رحیم شدو سنبل و بنفشه از عزت و رشک زلف و کیسوی یاران تاب و خشم اطراف بهار و جبل از عبیر
ورباحین عود ادکان مشوری و طیره و خامه از دست سلسال عدیر حاکی عزوب سلسبیل گشته و فضای
و فضای باغ وراغ بر بام فردوس پیمانه سبیل فاخر تحسین و تنجیع از گفتگوی گلبانگ خوش بود تا بعلو و آن الکرام
کفوح الغمام ❊ وان الفوادکنوح الغماری ❊ برانغ عل عدید کوهسار ❊ برانر کرموع لا اش جوبار و

لاله دهنبی ف زر کرفون ❊ بر سنبل غناب کامانار زیت ❊ مشاطه صبا کاهی زلف بنفشه را تاب میداد و گاه عم
ارغوان بر جهره عروس بحصان میکرد و نرگس مخمور مستانه للمؤلف تا کاسه پادشاه عادل کبرد ❊ بر فرق
زر و نقاب شاهد مبادا شت ❊ علیه اذ کار عیش شاهانه که بهانه اسباب طرب بغایت عالی انجامید محمد
کا بغیر ریاست الجان شاهزاده کار ابعو ارشاها نه معوا المقصرو آنحضرت موجود و معنیان الحو
ارغون ناقا الکان بدو شکوه بحر غان اغوال عاینیها النوبر و شرامون بیرن ناقو شدید کر امرا نوکان
و هزاره و صد گروه به ملوک خود حاله وانداره مراتب بو احتشام شغال و رتبه هر یک چنانکه معهود میبایست
و ناغابت ما مصمم خرابان نبود ند مفرد سلم داشت ما بالجمله چون نفایت در بهار برابت و فرا ازمان
بزم و ضیر و جو رادزد و اتر فرمود نا بر لغهیات صنعی بو بند بخشایش و متکفل جزیل احسان و بخشش للمؤلف
بدیع به الافطار سیر آیات وغیرها ❊ وتجری بموازیه جنوب وشمال ❊ مع ربایت شعو بر اطراف روم و بغداد
و موصل و دیار بکر تعین کرد و برادر خود شاهزاده بتشین را در خراسان بر جای خود بنشاند و قدر نیابت ملک
و محافظت دیوان سلطنت رعیت بروی مبغا بت بعد کمال انصاف و معدلت تا حکم به الغرعود کرد بیت
بدان که بلاد داد بدان رزم و بزم ❊ بدان خرم و عزم کیدان رای جزم ❊ از خانان سلف و سلاطین کلمکار
حکایت کرده اند و دو اندر ازمان بو اسطه آیین جهانی و جهانبانی و نشر معدلت و احسان بیت
جهان چون بهشتی شد آراسته ❊ پر از داد و ایمنی و پر از خواسته شعر وحلت ظلام الظلم انوار عدله
الا فانا ل اهل بری غطاها ❊ در جمله غایت کاه تاریخ رعیت نامه عدل او آرایش و عنوان روزنامه بلکه
بود جهان بر معدلت افتاد و جهان فضیلت و فضائل شعر ع هر بنی داد دست جادی دیگر ❊ بکه
افضل نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت علوم ریاضی اخلاق للمؤلف دو نسطالیس بطلمیوس و افلاطون
بوناتی که در کذشته بکر ذهنی چون صاحب دیوان شمس الدین که کمال دین مربای وزیر راستی بود دیباجه
دستور و زاد للمؤلف کان فيهما غاية بل آية ❊ كان فيها مبتدأ بل معجزا ❊ رعم زد نسیم عیسی نفس ذوی
و الان سحر البیان فی نفسیر لشابه الایجاد جون شیخ الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد
بلبل غزلیات بکلبن مزاها نوای صفان او بقول ایسر باز شعر شرکا النفوس و نزهه ملتها
للطمين و شعلة السنو ❊ خواهند بدید جهان خطا طی چون جمال الدین یاقوت که ع بغیر حال الدین
فی ارض الفراطیس صفت بنان او و بیکر بزاح اوبر هان الخط هندسه رقعات بناهون با الحسن
بشابه بو عو نجاق توپ در ار حکومت بناییت ما الله و ادراک داشت و تخصیص و نیت متعلق
مفاو ر دو نظر اهتمام او مصروف بعد انصاف و بر غاقل و عادل و عضو ضبط صالح و ربط مناهج امور مملکت
نهاد که دیگران بدو بو هنوز خاقان شوید مدت حیات در نکار اطراف و حواشی انزار بنابر قلب
صاحب بوانی و مملکت با علو اعانه زهاد کوچان بصنا عادل شمس الدین محمد بن جمال الدین نا نهیا

الدین محمد الجوینی نور الله مرقده و تبجیل مراتب تفویض کرد و با تعجیل از صفاهان بعد از عظائم کارها و اکابر مشاهیر خراسان بود شعر و بکا من کرم الطباع و لیدهم * بهبا التمام لیلة المیلاد * و اذا امتطی فعلا لها فلیومنه الا انتسب لمدائح الاجداد * بسالف جر ثومه شرف و عناصر اعراق مجد و خلاصه عرق کریم و تراهت اصل نبیل خاندان دولت و بار ایشان که محط ابطال و محط آمال و محط افاضل العصر بود و منبع فضل و مربع بدایع علوم و مشرع حسن اخلاق و مضمع مساعی و مفزع اصحاب استخدام و مفرع ابواب استرفاد بود و غالب عشق سایر است و چون نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق ظاهر و منتشر و مخصص در زمان دولت هلاکو که مشتعل آتش استیلای مغول و مستطیر شرر غلبه بیگانگان بود در محافظت قواعد دین سید المرسلین و اعلا مواد شرع و حمایت بیضه اسلام بذل جهد نمود و چون مهر خلافت عباسیان با فاخر تربت شد سیور غامشی بغداد انعام الوفود و منتظر فرمود و حمایت بنیع و منبع آثار و ابر قرار بر کلک سفرا عطاء و معاد کوهر نثار او مقرر داشته و فضل و انعام و ادرار عاملان ملک بغداد جهت حسن تدبیر و کرم مکرمت **ببیت** تقصّب ابصرهم کرام و فن شورد منصب * توکله منصبه از منصب بمنصب یافت * بغیر حق ابتعد ابنی ثابت حکم کشاعد و انما لی شاعد در انعام جهان ملک و استبداد اخلال اموال الشروع بی حد شعر ادب و جهتی را از عتبات انعام در قضا البین المعصبات استحقاق ثابت و عار کرد ایند **بیت** اصغاد از مالک لضبط ابن جنین کرد کمیاد * کم کجا کرده شکیل انعام فی ایک شدی * جامه اعیان الجن و ملوک کبار خراسان و عراق و بغداد و شام و ارمن و الجاز و امثال در زمان او نشر صحایف جود افاضل انام حتی کطی السجل للکتب **شعر** و لیس بحق قبل حصة العلم العیب * لیس حبا انجر للجلا ، دعو لحی آن سیاح بحبه * طوبی تکریجو و فی علی بن تحصا * از کرد و کشا ز اطراف و ملوک جهان الشهر کرسی کرباء قدم زدند و در مطاوعت از جاده متابعت عزم کرد ایند سعادت ابدی و دولت سرمدی اوج ر تو بحر بعار دیجی دانا بر تمر دمار ساخت فاستمل و جمع نجت الا نعلمونی در صفت او منزلت **شعر** بفضیل بنصرهوا البدا الفضل کما تجری بکب اعاتبن المقادیر * فالجود عا العدل لعلی نظر حسنه * معاقد الملک محمود و مفقود و کل فضیل لوا الدهر بن ظهرت * امان علیا شی فی الناس مشهور * در زمان حال الملک خارج خاطف املاک نامیه و اموال الخاصه دیوان مفرد کرد اینجا نوا بکا هیبت در صحیفه فرمود تا ابواب بر و انعام و صلات و صدقات کشاده شد و از هیبت فرمان سنه ثلاث و سبعین و ستمائه که عهد دولت ابقا خان بود بر او اوقات چنان ابتدای خوبی حاصل امد و حاصل اناء املاک در حد حصر ما را تحت شصت تومان بود و صبح هذا الجلاله در حکم اللاملک ان را بفضل بواسطه ع انما یعرف الفضل من الناس ذووه ما احتجنا لغرضه که تفصیل کار ببین که ترکان دعوی نحوه امارت شرح زد و بر شرح زلال او افبال شرف حال اختصاص الشیخ او وقف نامه کتب شده باز اموال هر جمعیت خلا و اسید و شان و بار کرم کشا نیمد عشقا و معشر اسمه تیمو و کچکار در صفت انده کمر حلول هم کرده کوکب دانش بعزت انتشر

دربه استعلاء کر فنافا فاف بحشمه راتبه تشاد رافت دلت اشتعال انبهای ایشان و واسطه اسنان غالبة الله العلم والا ایشان الا ایشان منت حضره بود اما فاضل عالی ارازل و حکم ان جاهل و جبل ارتحال اعتبار کرد امور و مقام بنت الظاهر کشت و ادب فضایل الی توضی که خالی موجب لذات و راحت دادان حیه نماند خاصل قلم انشا چون نعت القلم مشتبه و متقی جهانبانی نمود حکم المجد احد حسن البر و ابقی بالجمیل کرده سخن آن دعاه همه که در آن ابجد داعیه عقد شعر نشانه و قدر سخن دهان منقبه سیر نقوش عرض تشریف و شعر بکر چون شعر مخاطب شعری دانند شیخ و دار و احوال انسیان نمایان کرده کار نثر و معمول بو هیا مشوقا از نثر بکدر ایشان اجمام تشاکی دار آن الطاف طبیعیم کثیف خایل بود و عمل انسان الحیوان از شر مر رحمات کلکش مکه قید عابل با عز ارشاد آداب ادب و حسن عشق دیدار خواطر میکال فرزند کلال عارسال ابنا الفلک پر سیمکاب دوا لکفا بیبن دونا المقلتین بیجش در خود طالع دولت و تلوح اشرا الطاف شیخ و نکتهای تنیاف معانی همه از حقه فضل کمیع و حجن عبارات از نو بهیت شعاع ذره هر حضیر یع بالفضل الخطاب ابوالفضل بدیع **لمولفه** فضل الحاضلا ان الا لصبح دهش الوری * و صار کقصیدتی فی شیبه * تضمنات دلفریبش جون نقوش عقل بر نکین جان نجات کبر و صور تراکیب الفاظ از ابلغ معانی و ابدع لطایف جان بر ببرهیبت لها ابرا با قامت بنیت اختلاج بغل خواسته که این کتاب از باغ قلم بدیع و فن شناح سحر لعاجزان صاحب فران خالی بالمدیح بتکیه جهت سطر ما الک تعم و مصالح ان فروع بیان دیانت و عزیمت مطلوب کرداند بوعد **ع** لکل شیء دولة حتی البقع * تعدی در اثنای مجلسی جاوز غیاب الخمار عادمی و طیبان ایشان کاسه جرع کاسی مجلس الانس مصوقا بکاس مر غب صبوحا کما تما دعا الایام للرسا و اتی علیه الدهر من تحقق بساد لا زال المجلس المانوس مجموعا با سدا فی الرجز العصر الفائز و المبانی الوجه التعجل المناسر حمیا کالجنان الحلو بالغصان العذر و الرتاب الیمود ماشئنا بفراغ الحدود و مصر فاالا فرخ الله الکبیر و اکا سر و اشلع البائس و الابناس و عزت تا ابید منظوم کالورد المنثور و تبسمی نثر و کالمنظوم من اللؤلؤ غلنه آیات الحور و شمول بالشمول الجامع لشمل و شمایل الا زیب الاسطباحا للصبوح مع الصباح الی المساء یا عجبا البلابل من بلابل البال العابسلم لوعود عنده هبوب النسیم بالبلال یلبق باشال الغیظا الحال الشاد و المقال الکامل الزلال و البحر الجلال **قصیده** امد کر کرد انکه نای بلبل * ساز محین نوای غلغل * کو بیر زبان کاه عقل کل کل * لشنو قبه حلقه غلغل * در باب کرم مرکب لدالت * از سرو حلقه بسر فرازلت * در ملبل و کل بر لب سازلت * در غنچه همه حس رازلت * بر کرد مرجع حوصله بارات * تاکیبت چاو کرم سکت ار باعث چو خلعت عذر خلسل * سوزانش چو قدبار نابل * از راست بوجه حجم شامل * و در باد شمال خوش شمایل * کل بر سر عاشقان نثارست * سوسن بشادان ز کشاده * شمشاد تبا اسشاد * سنبل سر زلف تا داده * وانمر بوغنچه بکر زاده * سبک تو هشیاری بر ده داده است * تا ز بدکل لالاب ابر ازاد * با اصوی جمیع جملی العطار * با هشکشاده بار مانار * باز الف کشانه کرد دلدار * باانوی نسیم نو بهارانست * ابدا لمنت بن نظر بر نجو موق



کشت والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا و ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا [illegible]
غیر ذی زرع را حدایق ذات بهجة کرد [illegible] بساط سبز [illegible] و تبسم گل و لاله [illegible]
و جایگاه [illegible] نعیق و نعیر زاغ و زغن [illegible] و نغمات [illegible] بلبل سحرخوان [illegible]
چون [illegible] خلفای ماضیه کرد [illegible] ابن غانم [illegible]
دائم [illegible] جهان [illegible] شعر هذه المکارم لا قعبان من لبن [illegible]
الدین علی [illegible]
[illegible] الفلهما کلیل
الفرات بل ابن الفرات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر والماء [illegible] کالبحر مع بعد الغرابة [illegible] فاذا تخلل فی الخمائل [illegible]
[illegible] بالازهار و هو [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر یا ابن هذا [illegible]
[illegible] کالبکر فی ثوب الحریر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن احمد الهاشمی الکوفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] القرآن [illegible]
[illegible]

و بلده رغبا و افض مکرمة [illegible] بلا وشکرا ببغداد الحدبا و صبر النجف [illegible]
الفرات بغیر النخل والعنبا و هکذا الکوفة المعمور جانبها [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible] الدیوان [illegible]
الله [illegible]
[illegible] کمال المعالی [illegible]
[illegible] انوری [illegible]
چرخ و اختر [illegible]

ذکر خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هرون

ارشد اولاد [illegible] شمس الدین [illegible] خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هرون بودند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه بهاء الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]

شغف و مرحمت کرد که سخنهٔ برو غو اولو استماع افتاد که ما نجرام صغار و کبار چه رسد بجنایت و راو باد بل خانه ابترا
بل استبصار العباد علیهم اجمعین از نتایج انواع فضل و تکمیل و مثله و لطف او بود که چون افق در ملک حبس او فسحت معمور
جنو بوحشت خانه مطری خمار پیوستند ارکان دولت و ثوابت بوالی و طوایف عصر و روحیان عساکر مقرب تا
و کافه اهالی اصفهان در شبکه بیشتر شناخت باوفرش میکردند چون زمانه شمع بر سر وجود خود لرزان بود دیگر
دیگر از چنبر قهر او حکومت خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی بدین صفت مجبول گردد که قوت غضبی او
الّتی هی مظهر لسوء الغلبة و الانتقام و مصدر لشدّة البطش و الاقدام تا این غایت احتدام نفس الطف کرده
بلکه بزواجر عقل و حواجز شرع و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد و هر چند مصلحت وقت و اعتدال اتباع
کند و شعله عضب و حرارت شره فایده فتاق و عناد و استیلاء مشعله لجاج زیادت و قوت کرده ع کالنار زادت وقودا
زیادة بالضرم بواسطه افراط دار افکندنها و القاء انداختها و غلت نجاتش از اهالی اصفهان تا کرم کبار بزرگ خود
تجو و جماعات و الحال انتشعی و کار دو حکایت چشم زندگی قضیه اهلا کرده میکرده ند و در شب آن وقت تاش و دیو وقت
در اسواق و کنجها جواز محبت و نجار مفقود بود و نعمت امن و امان هیچ کس از منحص و خمی که اندک سبب
چنان نصفاد امر و مدغار طول کشت شده که زراع و ارباب حرفت و علاج محروم و اسباب حرث و الات
و غیره و غوامل با دسر حمله ابوکل الطش و نسب انشغال او صید چه رها اکر کسی اجناس ما بیها در تبعیض از آن انجا انداوی
رعیت دیگر زرع جوغ آن کجارد بدار وقت المخصوص کشتی شعر بطر بطر نبرد و العصا ذو من حجة و تقوم عبد ا
الحق بالهون نافع هم چنین محافظت جماعت و دیر و سا و سعاة الاران مفوض کرده بود و حکم داده بود
تا اهل اسواق بزکیت کاکبش و ایا انواع امتعه و اصناف اطعمه که داشتند محافظت و خود پنهان
مبرقند و هیچ آفریده اجمال آن تدکره داد و اگر کسی چنین کیف است فلش نقش بصر و مخلطی عوض ازین
انواع اقداد که دنان تاریخ و در سواد و اللیل از اعتنا اهل جوز بسیل عطوف میکرد و تا شخصی از اثبات
بر دکان تا طفی کند کرد و هی از آن بر داشته و و مختلف ستم که منعقد بود بر کوشه دکان نهاد و نند دیکر که در
جو در شکر لب بود و افق او زنده صاحب دکان بعوض تا طف نقره و چو بستم و بر چند بحقیقت زیاده کار دست
بود سامان اخفاء بیا دل قیمت نداشت چون نتایج اضطراب بدرگاه الله تعالی اجابت مقرون و مقصور حقیقت
بعرض رساند حالی فرموده تا آن شخص را که اجرا کنند کرد چون کو شی از سعادت و داد و تجدید لطف حرمان ای برسد
کشته و هیچ کو پیند از برای چشم دل جملی سوز و اکو پیند شعر الله اکبر من نفس علت سلطانا معقب بلا سبب
قتل بلا عمل حکایت کردند که غلامی داشت بیک نام بیک محرم اسرار و جهیته اعتبار بود شبی او را فرستاد
تا اسباب اسلوب و آن را بید طلبید و غلبا طمعا با جمیعی که بمحافظت در دیر مقلات اعتبار و نفر خوبی کرده ساند باشد بر آن آبا
باشر نهضت تقطع راه از ایشان کسی غافل و بیدار که دلست غافل و چو بیدار تعبد از طوایف با طرف و اکنا
بجاده و نجض عرضه داشت کرد که فلان شخص را بدیم او قصد ما نا اهل فاری ستعد کار بعدیا و دلوی هو بادیم

دیگر با آن حوش و زیاد بیند را ادو نقب امنوا کرده و یکسان جوش با المبعد غیب در اول امکن و چاه خود در اکوا
با فنع دمو صحت اسب ب بلخ لشکر خواب رو نام شهر رسیدان دعا نجش بحکم فرو کرده و عمله حوالی را لا محیله را
از لحام العربی بوم معرکه کرد آبدار وقت دیگر از مقام احترام غایب بود و حتی بعضا تا ند غایب بعقد بکر و لجو
تقلب لعان از افتاب در چو صیح انقلاب دعیاق و دار آن پیاده و کوشا قه غار دمحرم شدند بحکم فرموده ان کار ما را
هر یک مقدار عیب چون تا ادب یا تقلیم کند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که درین جا العاصین بوده و رجم
از خلفش بی اکرم که اگر این دعیکان سبب غیب با علم اجنبی ما ستوجب عقاب و مثل انقلاب از روی
بحوالتی اهالی اثار این شخص که بر احوال او محیط و در کار بیخبر مابود و به چه تو انشراح بر زمین نبود چون جالب
مو لب بقولی تحسین چراد و هرد با ساحرا ابر انحراف با قضا در جواب کفت معاقب ایشان را سبب هیچ تقصیر
و اهمال است ما شو لحذ تا این شخص که بر اسم محافظت قیام نموده جز ان پرو شکر چون بپای بر دار ملازم لنبال
در بنه بیدار او و رفتار سر اغفال العدو امو احدی نکرد و ضخص حالی و اخبار نمود که در این و قف باعث خروج
چه غفلت بود شعر ان کان حکما لما العرش ثالثه بوم الجزا فضائق تربیه لا یرتجی لجلال ابن الامام
اذن برود مهمات او روح جنیه تربیت و تحسین کو بکرد و در جلال الدین و سلامتی که سلاطین و غیره کار و اعتبار
بود شخصی دو دست علیها او غارت عوام که بر ذیل ان شو که حکام مولع باشند نظر بر کماشت تحاشا
ان جاه ملتفت شده و اوباش خود خواند و تو الکه یکدیگر در چیز نظر میکردند زبان ان بیکاه کرده که هر خفته
از بر چشم فرمود تا چشم جهان بین او و ابر کار آورد طبع حل قهر و ترک نمود و این دو بیت با رتجال غوش
فقال عیب الحظ فعلت منها فکیف عرنی اذ املات الا فا عزلت غابطی روح الحلوح فیه مکم من الروح فیه
انلقت الا فا بلکه هجوی مشهور است که لطفی از اوسر او لاه دکان داشت تا کاه بر قضیه حرکت اطفال ان تا
او جماعت جماعت یکی شد با ایمان مختلط غلت بود که او را از سلاف و داد بر نجیمه تا بکار ان که و ملوک
اعیان دولت کسی نباید بار او شفیع جنایات و عقو آن بنو بر طفل احدی از اوی بیشنو و نصد و نهین برار مجالی
دو او محبت که ابن غایب کرده ام بیشتر یا من بفعال من مثالیان و الطف مسند و عطا فالا النبی المصطفی او
اکباد منا طوی بعصا صفیها تا این چون از حبس و قید و شرعه و محبت او در حق قرینه او ادبیت
کرد تا چهر و جبان ایشان را تعقیر و چشم عبرت ایشان عکه و میکشید تفاصیل انواع عقوبت جمله سنشنع
و مهموع و ترکیب او راجر کرد اعلان است و حالات عمل میکرد و اما سبب اعتبار و انعاظ متاملان این چند سطر
علم اسلام ما غافل و حکمت و لوکه کشت خطا اعاظ الغلط الا ان لا تفضوا من حولک تحریر کند بیت مباز اد و بود که داد کشر
است که خیار ما بر دو جمات سر یخون و لبت لعاز سر فرموده که لا یرحم لا یرحم با زندان شد و یعید سلام ادخلو
بیان ان الفضل الحمید و لمکان با شاد در لم بیاید چرا فاش چه بکار است بود که ان بیشوم چه افتد از خواهد
املاک آن شان بی ماقی ندانت مقتضی حکمت و حکومت باشد و عجم الله ابن الشیخ شیخ الشیوخ الشیخ تا ما یرتع

بالنعوض لاجل افعا اما النعوض علیه لا یلاف ... اردشیر بابکان ... ملوک ... بن ...

زمین حکم کرد لا اشتعل السوط لمن عصا اجتنبا بکف العصا ... بالصولة الفصل اذا کان ...

القول الفصل و الجد لا بزرگان اصفهان روایت کنند ...

و عفا الملک الجامد بعد ادکشکان کردند ... حکومت ...

مجهور کشته بود ... قال النبی علیه الصلوة و السلام کما تکونون یولی علیکم ...

عاجل بالحلم ...

ما یزع السلطان اکثر مما یزع القرآن ...

دران باب ... اولوا الالباب ...

...

شان علما ... **نظم** مقابل بین اقلام ...

خردند بن ... چون ... مذاکرة ... الاخوان ...

[illegible]

خلایق در ضبط و ربط من منعقد و پسر او را نام هوشنگ و ملقب است که خود حاکم بغداد است که مقر تخت خلفا
بوده و فضایل بسیار داشت و اعتماد بر اکابر عاقب خلفا اقدام صفی الدین جوان دم شعر بنام جواجه هوشنگ نیا
شمس الدین اسمعیل و خوش شعر منافست برادر معلوم داشت در جواب طریقی که فنون آنرا استجمع و تحقیق
شامل بود که هرچند جوانی چنین سفر نماید چون این معانی صورت حسب حال اشعار کرده باد
اشرف ایام با فضایل بسیار حاصل عدد و ایجابی نماید الفضل چون کار او بواسطه عنایت الطاف جدید و جلال
رسید و نوادر حکایات خبر کشیده و اوقات را در جمع و استجماع ملوک عراق بردای پادشاه مکشوف گشت
بکمال حوالت و مقصود احوال سفر موده ... الرضا عن کل عیب کلیلة و چند آنکه صاحب دیوان ذکر
سوده و شغف بر جان ... او ترتیب ... از این اقدام حالت ... بکرد و با دلیل غافل ... و لمثله
فرا مینمود که هر ابنیه و خاصه چند فعل نیکو باشد موجب ... سلسله جلال الدین ... اشتغال
غضب مکشف ... کار جوهر خود از استخراج مواهب ... داد غایب ... کرده و شرع **ع** شوع
الاسباب قائد لا و للحیل ﴿ هو بالحواس للمرض ... اقسام سقام منتصاد درک نمود و فیهما الطبیعة قوی
من القوی الانجینیه ... مکرر با اللذ غالب بود از اصلاح جوانب بعد از
مزاج در ربط القضا غاجز گشت و مزوج جوانی که قابل هوای حیات ... بینی ... آرام جوانی ...
تلاش کرده و ... اثر ... باقیه ... حواصل ... گشته ... عمر منقلب
ما بلغا ... جمله ... باقی ماند **شعر** اری الناس ... مالهم فی ... ﴿
و من دونیهم ... فغان از ... فغان کردش این جان شکار ...
کر ... کشت خود ... کر کو ... یکی از اهل عصر تاریخ ...
ادراد ... مدح کرده اند **بیت** رفتن صاحب ... الدین ... نجلش ... بود
بود ﴿ ... جهان نیابد ﴿ در شب ... شعبان بود سال ... و هفتاد و هشت ...
در آن ایام که از اوج ... با دارا بود ﴿ صاحب ... اشعار ...
کون ... خود ... **رباعی** ... بازار ... باطل ...
نویسند ... خم کشت ... اکر ... دیگر ... داشت
بر فلک ... معانی ... فضایل ... بود ... اسلطها ... جان ...
اخبار ... **شعر** ولکن المنون ... الاسقام
ذکر شاهزاده ... و شرح بعضی احوال ... ابو الحسن ... ﴿ ... بودند
غادت ... **ع** والشبل فی المخبر مثل الاسد پادشاهزاده عاقل و عادل ... بلند
و خرد ... الصلوة والسلام ... العرب ... نوبت

خانیت ... العوتبعث کرفته بود حکم فرمود تا لشکر دریور
لب بان ... شاهزاده ... حوالی ... سنه ... ذکر
خانه ... سلطان ... نها نه ... مجر المحمان ... علی
و الدین ... شاهزاده ... شعر ... در دولة
جهان ... باد شاه جهانکشای چنگیز خان ...
... اسم ملک ... کلیات ... اسم ...
امور ... عالم ... فرموده که ما از نسل ...
و ضبع ... و الی ...
اوقات ... پادشاهزاده ... لشکر ... **شعر** اسود ... شموس
و لکن المضاف ... اشلوا فما ... و کانت ... المنایا ... در دوبدراب ...
امیدوار ... لشکر ... المثل
بر شجاعت ... لشکر ... الاهوال ... پادشاهزاده لشکر ...
... لشکر ... جهاد ...
... تحمل ... مغلوب ... سلطان
لشکر ... لشکر ...
... شکست ... پادشاهزاده ...
... حیل ...
کرد ... چون شب ...
... لشکر ...
تاریخ ... لشکر ...
... بایدش ...
... لشکر ...
... ساخته ... بود ...
... لشکر ...
این کلمات ... الغنا ...
ما العیل ... والسیف ... الغالبه ... الکایا
العطشان الی ... الحق

شفقة على شفقة [illegible] شناسند و صلح [illegible] رجال [illegible] صلح [illegible]

را فضلات الاعیان پندارند چنانکه گفته ام **لمؤلفه** نزد ایشان [illegible] چو [illegible] کوس ؛ [illegible]

[illegible] شجاعت [illegible] الاکرم

[illegible] حرکت نمود [illegible] و از شر دولت خود [illegible] دولت ایشان [illegible]

[illegible] شرع [illegible] لاشک [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] دولت [illegible]

[illegible] مبارک شاه [illegible] چنانکه شرح داده امد [illegible]

[illegible] که پدر ایشان [illegible] بود [illegible]

لشکر کشید و مبارک [illegible] ماوراء النهر [illegible] امور سلطنت [illegible]

در اوایل شهور سنه ثلاث و ستین و ستمائه [illegible]

بیت [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] چون [illegible] بواسطه [illegible] احوال [illegible] امور و قصد لشکر [illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible] لشکر کشید [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] باتفاق حمله اوردند [illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] الاضلع ؛ [illegible] مغضوب کردانید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] **لمؤلفه** [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سوار [illegible] ایلچی [illegible] پیغام [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] ؛ چنگیز خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] **بیت** [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] پیغام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که هر یک از شاهزادگان هزار [illegible] بوده و کار [illegible] خاص کرده تجار او [illegible] داشتند [illegible] کنند و علم [illegible]
لشکر براق [illegible] و [illegible] کرد [illegible] لشکر خود را از طرف بخارا [illegible] چنانکه ایشان [illegible]
فاصل بودند [illegible] بخارا [illegible] از [illegible] لشکر براق [illegible] بودند و هم [illegible] صلح [illegible] خود [illegible]
لشکری از طرف [illegible] لشکر [illegible] برای مدافعت ایشان از [illegible] خود [illegible] کشتند [illegible]
اما [illegible] باز بخارا آمد [illegible] مسعود بیک [illegible]
[illegible] و از [illegible] بود که [illegible] لشکر و کیفیت [illegible]
کند [illegible] شعر [illegible]
[illegible] مسعود بیک [illegible] چون نام خود مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible] مسعود بیک [illegible]
صاحب [illegible] خود [illegible]
[illegible] شعر
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود بیک [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] مبیت [illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصراع [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزادگان احمد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود بیک [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] مسعود بیک [illegible]

لمعظم الجهان کلهم خوی صد سلطان جبار قابض کشت پس از شهزادگان که بحکم یرلیغ مهد و استخطاب [illegible]
جاده مبارکشاه و قیچاق التوی الجزء شاه بپیوستند و امراء او باسا و [illegible] و باسا و [illegible] کوچک و جرغا و اوجر النای
همین سنبل و بکر شهزادگان مخالف کردند بر ایشان صد هزار سوار عرض داده و در شهور سنه سبع و ثمن و ستمائه از آب
بگذشته و بخراسان آمدند و احد بخشان و کشمر و برغان و طالقان نیز و کرد و چو و غرچستان و هیهات [illegible]
مسخر کردانیدند و از شعر العصر یکی در حق او گفته بود بیت ز امنوی که بر پشت خود انداخته ز امنوی تو لموی بکر پیش [illegible]
در شان نحریر این ذکر یکی از خاصان این عیب املا کرده در جواب گفتم این بیت [illegible] نظم معنی حاصل [illegible]
از هیبل انه الشعر من نعاة السوء بوده بلحن الهام [illegible] الناظر المبین و جبر [illegible] لقوله ز ارغ
تو لموی بکر پیش پشت کان موی تو بر پشت خود انداخته [illegible]
[illegible]

الیها الرهب و یحیی بعضا؛ چون بساط خراسان بسنابک مراکب لشکر الجایتو بسیط محیط فلک سرافراز کرد و لشکر قتلغ
از حکم و جمع شمل الاعلام بخروش کوس مبارزت و بیمنت فی جحافل جحافل الرایات در هند و لشکر الجایتو در یک...
سالکه براق الجایتو اقامت ساخته از غلغل و از جاد عام باقتدار ایشان و هر جا بود کردی و نعره بهادران
سپاه مغل بحرید ان عهد ایشان را دانستگی بیکدام امام جلال را که کمان او بیغین کمان چون چرخ فلک دست
هیچ امرید بیمکث دیگر مرغاول که باحصول شجاعت و عزا نکه و کمال برکی و دعوا نکه علم بلیک یعنی لتنعم العجز المطر
یلند افته و دعوی کرده بود کاستی فغیر را دو غیر الاثاب بیندم و استبا الا و ادر الافاق الملاقی کنم و الاسرای الجحام
الطاهر از سر اسپان بکشایم و بیمدت برخشک کردام و جور دهها از ادیب بیک از قصبه کرده بدیع صاحب شمس الدین بنظم
داده بود لو دلو خواسته است **بیت** مرغاول را عراق و بغداد بد رات عبر کرد؛ با لشکر براق و تغاجار برابر شد؛ اباقا خان لشکر را
بطرف هراه بکشید و دو مقام ابتدا قامت آتش جهاد بر دو شنید و عز **بیت** چو قدمی بر سر کوه بر تیغ بیشه چو تا
شد توی کیخسرو؛ خسرو بر بر حکم شیر و آن معرق ام اشکار کرد و او به تیغ خون چکان غضب بلشکر بیاده
در عرصه جان که عهد اباقا افراسیاب وقت چون جب بود و بر دو حمله بود و لشکر شکمهیر در عرض کشیده نواد
زمین را بر از بحر مخلوک صادم مراکب بخرمن کرد بابند **شعر** و بهیب غاب الکنبث و الکنت قمرده فکیف
اذا کان الکمیت له صبا؛ و بخشیه غاب الحر و هو کلمه؛ فکیف بخب الملائذا اعباء؛ از طرف بکر براق بن غانی
قوی و در جمعی تمام شوکت و افراسیاب دهبان لشکری که روی خود را خرد در هر مقام صف صوف بکی بود نشد بچون
ابر و خود سیوف کمان کنی نمادر کرد **شعر** قوم کان شوق الجبل بینهم؛ و قاسعوا عاشیات الاطر؛ بریشت
و غبار فتنه بالوح اسمان بر خواست بعد از لتو بر مصف و تعبیه لشکر قلب و میمنه و میسره و جناح و ساقه را
بر دلاوران جنگ جوی بهادر از کینه و شیبان راست و در قلب قریب بمیمن چو یک دل عاشقان از هول و مقدم **بیت**
بلنک شیر بجنک بیجد کلاه علم بر از نسیم جهاد و جان بر باد منال **شعر** و السابقات الحرد تصهل بینا من کل
و طرف و طرف؛ و الارض قد جبت علی الفتیه؛ فیها نار الخمیص من سنکه؛ والحدیق فی الا الملائکه؛ بم
وصفوع المنحدریه؛ عرصه جهاد لشد امیدی بعضا الطو بعضا اسباب قبض کردند و فقاقه دمبا بنصیب ادراک
نظار کهه انتر اقبال کر و الاکبر دی؛ با قضا شمشیر کر اب الاید چون؛ دلبران عسکر بر با جیابان انس بر ... لا
از لب جشمه تیغ سیراب کردند جهان سبلوم بد ارو کوس و طبل و بیش نالا مال شد اسمان از کرد و بیرجاده غبار
سر کب شد و بمنا دی بعیست نان **شعر** و ما ذکر الا شجاع دیر ... الطبر؛ بر اهل افراح دائم و صفا و حکنکو
البیض الحسان بطلها؛ و بلبس لها الا الفوقی و جان؛ اسمان و صف تبقیم جواهر مکلل کشت **فرد** زکر دستوران دو تا
چون دشت؛ زمین شش شد و اسمان گشت هشت **شعر** شبد و کواکبه والشمس طالعه؛ نور و اسنی و اظلام باطلا
تیغ باکون نیان بر زبان ازرش دار کرده بسیر در و سنحت غیر افدا بر روی کمان بیک کرشمه ... چشم چون غمزه
یار خاک دلا جوی بر روان کرد و هر سر که بمد ادی کرده گفتا الملازم بمشیت تیغ بیداد جکم فالمعنی اقبض بل عرسا ...

و رشیقه عمر او را بجوی مرحل بساخته مناقضه برافی با جلال دنیای ای از معبد دو دلمند به تعقوب صل ما **شعر**
الیمان و هم لو کون یبدیل؛ تصعصع رکاه تصعصع مقبل؛ منشور اکنون و مبارزت بر عبار بخت افاق کو
بابل بغوغان لشکر سپهر کوفت غبار انجنانکه بادصبا از نکهت و ندو بیدو بیمبر کرد دعا ایشان امر دخدم
رد قیدبا انسوی بر عرشه علم دا برباد و چون علم از آن ارغون تا قا بو د افتیم لحس عو دجیدا نکه باد امن
مرابی نقیحه امر تضا دیکدشت عرض یک الدکه و اعبان کو و مراد و طغرلیجی کانشه امین هیلو و مصفوق
بر امدیمنا و بو بین پای دید و بر صنکی تشعکف هر کس کما امروز دو جو قد و قا بای تبیه و شاید
تبقه و بختار لحکومت جکدار اند و تعویض کن خان با ابجا جاز اخواهم دیباخته بردیم مانحیون جا
بیت حمله هوش از باب من اقدم و لیس؛ هم چو نیجیلی براق ا زهمت انتشار؛ بیبن عون لشکر را کو
جانشین خاصل الد و مبارزک رعویت ملاذ اعبار ایشان بکشید لذا الحال عزم مقابله و مقاتله کردند تعقیب باشا
دو عصا و لیوا طالبات او رد **شعر** کان علی الجماجم منبت از ا؛ و ایناء القوم تجهز الفرایس؛ سطح الدم کل فضل
عزایلیه؛ و دقیقه کل بیع عرقاش؛ بیماتیک براک کار انعتاجل تمام بیراف شود و عهد ان کشتیا با فاخان **شعر**
کالشمس لب بقصر بالعیل؛ و الشرکان نعصبا خیر ضلها؛ با بهادران لشکر کرده کوه بین و باستان بره شیر
شیمو هه نعما پیکان کو سپاه اجال بعد ندارد منکف **شعر** کانم بردنعتا الموت من ظلما؛ او ینشبوق من عزا الحجی
ربحابا؛ و در جوشن کار ندارد اندو بر دشمن کار نداند **شعر** یوم لا بطنوا الکشحید؛ مسا فده و لا الدنب
الحیا الا؛ کوس بغنا در صفا الجان بن دوییت کتی بنظم بو شد است **قطعه** زبیم زخم او در تهار تیغا
ابنک پیش او؛ بروز جنک تیغ و ملک بمعنم و ثعبان؛ هفت دو بهر جنکل لشاند جهر کردن؛ نهاد وز
برتار کرهه بجهر و دندان؛ غالب عرغاول دا کوش غالم افدام و حسام انتقام بود عاصب قبر را در قعر ...
جوال تبیین عبر جرح ار مرکب جبا بخود و از دیدعار منغر بوا بر جاشنی چشاند حلاوای چون بادی نو
بود عصبا مدشمن را بچشد ربنا **مثل** و یلح الشبل تیاه؛ دو صف جمع جنجو مساخته عبار ارب ما دفیان ده
منا زلت عرصه جمام کشته برای شاهزاده لا ینفعکم الفرار ان الموالا الاقلیلا اراغا بشان غنام و عرب جرم شد
و قبوس انکه دو صفه معرکه در بین تنش عرق نها خواسته شد عنا هیچها سپهبد بر خ خط شلکون تا شکار
کشته از رو مجروح ثبت بخود و از دست بردم ... خوا ان لشکر بر ای بر داشت بادی برو آن اثک حسرت بدلی کرد و ان
در اثر عبرت برای جون جو ن نکرد بکذشت **شعر** اذا الهم نال الحر بمر فاحب؛ فنا منظموا استقام الاحاج
و کان الهم لبیل المعصر عاته؛ فجا الهم منار الشیب الفوایح؛ سرایر بمبحیان خاوند علی غر شهام اما نکحم منقصا
و معتبلان سلاطین پادشاه کا مباکشت لشکر با انواع غنایم و دست بازان و چون باد ازان در تیکار دنبوه از د
و دشمن کشبا د برهوا و هو اعیبر خدالان سرکردان پادشاه بو فرار پیش تیتر دا با لشکر کرد دو خراسان عبر
فر صود و بر عزم توجه باد تعجیل خاتم فیض و لظفر بعین و جبار بو بان عدوان بفر شکو بان **بیت** نبود کاتش کو

حلقه بگوش آفتاب * پیش عنانش بگردد غاشیه کش گردون کاره * عنان برداشت چون ابر طالع بتلون شکوه نکاه شد و روانه فرود [illegible]
عز و جلال [illegible] سلطان [illegible] بشارت این فتح نامدار [illegible] ساخته [illegible] عقل [illegible]
موجب عوام پادشاهی تواند بود [illegible] بیگفته [illegible] بیشه ای [illegible] اگر [illegible] و [illegible]
[illegible] سواد [illegible] بسیار [illegible] نظم [illegible] کونی که بود طره مشکین آن نگاره * باز [illegible]
[illegible] و اخبار [illegible] و تواتر [illegible] الملاهی [illegible] بالله [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] بود [illegible] اعضا [illegible]
[illegible] بجای عنان عصا داد مثال [illegible]
منقل شده [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible] پادشاهزادگان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] المضطر [illegible] شهزاده [illegible]
مراجعت کنند [illegible] دیگر [illegible] دیگر [illegible] باتفاق [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] الملک العزیز [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] باشد [illegible]
عرض داد [illegible] لشکر [illegible] پادشاهزادگان
[illegible] انتقام [illegible] براق [illegible]
[illegible] احمد [illegible] الحصار [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] الحصار [illegible]
[illegible] احمد [illegible] براق [illegible]
[illegible] براق [illegible]
[illegible] المدد [illegible] نظم [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] ع [illegible] الحصار [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
احمد [illegible] پادشاه [illegible] لشکر
[illegible] براق [illegible] شاهزادگان [illegible]

و پادشاه [illegible] برادر [illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] ابو [illegible] براق [illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible] عفو [illegible]
[illegible] العافین عن الناس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اقبال البراق [illegible]
[illegible] المال
[illegible] الملک المتعال [illegible] هولاء [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] باتفاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ع [illegible] لشکری [illegible]
لشکر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] الملک [illegible]

و در اثنای قتل عام و تاراج مغول تبعه‌ای بجانب ... باندند و از طرف دیگر باشیب یادر با لشکر هفتم شهر بجمال العلا
بنجارا در آمدند و هفت سنگ کشش کردند چنانچه شهر را دیدند شکم زمین ... اباد کردند و پیر و برنا
و کشتن و رفتن و کنکاش و سوختن مشغول شدند سبحان الله کونی ابن قصبه جوالب اسیر را سعود بیک بود
بوقت ملاقات مستعد بود از الفقه مکرر که سعد شاه بود و در بسط معمور جهان مدد بکمال الرکو
نشان عهد او بود و جمع طالب علم دکر دعا بای انجا تحصیل علوم و استکمال النفس اشتغال داشتند الرز
درمدند و دو علم اند و دو ارباب اثر ... باز کفته و دو کسی عبارتند بیت سبزه و نهال نی ... دانی
که و بران کند خانه را زهر ❊ چون از قتل و غارت فارغ شدند بنجاه هزار دعا و غایب کاروان لطف بدان
کهنه ادکنی رها از داشته چون بکار اشوب لشکر و عضه بازار و عده کار برد تا الباب امور ایشان بجو
حوالی بلاد لشکری از عقب رعیت بسیار معقد ان بهم از اسیران باز کرفتند و بنجارا رسانیدند اهالی
ماوراء النهر این قتل و غارت بنجه لشکر علیه افکند کمان دانستند افکند کمان چشم از این ترکمان
چشم بود لشکر جهت سوا مولع با بقاد نایره ظلم و اعتساف و جمعی بحر بات علوم بسته و اعطاف موالاة
از دساتیر بنجارا و مقید قضاء الله بنجارا کرد ساده چون مسئله با اهل مهمل بود و مدد بنزدیکی بسم الله با تحفه
بتمام مثمر نخارا خواست شوق و جرعه استعانه یکتا کامان شدند بواسطه روانت نفس این عالم
و چون کلبه مظلم کشته هر ابیات الصبیة من الذی بعجب الوطن من الایمان عرف یعنی بعلو شریف دعوت نشان سقط
راس و ابتلا هم خود چنین مسائلی بوده بیت فرزند عاقل پیش پدر که بر دامنه نسل بجهر و دست بادر کشند
را یکسف انکه نیکا چو شد طاهر در تحصیل مطلوب امید خال است و حر کرد در عمر رحوش بعبادت او عظ
کرد محمد در شهر و زمین باشد بعباد اهل ربع مستظهر اشد و قوم دست ادیکم برآ و بنجارا و استکمال حرص عالب داد
و خود را و دو سه نسل از منافع ان محروم کذارد و مبهم یاد ذکر از لسم الاصل بد کوهر و غا کذار کجوق نیک دیده وقع
حسن جهاد آن کند بیت زید لعل چشم همی داشتن ❊ بود خاک در دیده اینان شن در شهور سنه اربع و تسعین
و ستمائه جوها قبایل قرابان در ایند و اتش غضب و غضب برافروخت عمر دی روم بکشت و بکند و بخی
تا دنبال دی د بکیر غله بر بقایای استحضار صد انسان و بجزیه و قتل و تکالیف بستند چنانکه هیچ باقی
نکداشتند از مطعوم و مشروب و مسانی و علیه و مشتغل من علیها هنا الصوافی ان بریج ان سکان
خالی مانده و اکابر از استیلای غارت و بی‌عنوان بود نامید و حکم فرمود مسعود بیک بن یلواج که طالع
و فاقش چون نام خود معد و سعود جمعی بود و آثار و محاسن ایشان در اشاد شما بوقت انی بجز حسن ❊
و نفتکار سلطنت بنجارا و همه و بهر انحاء الطرف شهر انها البنا انقوم جمع کرد و بهتان اهل الموال الی ایشان
از شواب و نوایب ثمان تسعی کرد و بیند او عراس و منازل و مبارک کشف ابن داشت شعر لک با منازل
فی القلوب منازل ❊ اقفرت انت و هن منک او اهل ❊ بامدت و تحت مبارک تالغزل و قبایل کشت و مقصد

و مقصد طلوع بیان و مجمع علمای دهر و محفل فضلای عصر تعالی که دو افراد خصب بلاد او دعب و مادی
و قال الثعالبی ... دعوی تعالی المدینة اخری نزهتها ... ربیع ما وراء النهر رجع شرف الشرع رضای روضه فردوس سعد
مهر بخان کجکچی و خز سعد بمرکب و روضه بقابلان و اعیان جون از جهات بنا و مکین شهر ایلک اطوا
انجم در انجا جمع اند ... محتوی ... شکر بخارا بنجارا رخ و دهوی معطر ش جون زلف
جانان بیاد صباحان او بیز قطعه چون ان بحور تو شمر فلک زمرد ❊ یاد یکر جمع خورشید عجوبه رح ودهره و شامل ❊
عاشق کس و شکر کش حائل مسقانه ❊ بسمعی بی فرمان بر و احلاق خوش اند ❊ چون لب کشایند دهی دل که دنیا
چو کنند یما بنده هی بیقر کشایند ❊ و بخارا مأمن جمع تجار بر طوایف و منبع رزق لطایف و مجمع کمال الکلا
و کان بخارا کشور فضلا و حنبو دانا ایات بو فقه اقلام یاروی عرضه طلا قمر سعد یادی شوق و جمال بلاد اعلیا
شعر شحلیها الهوی ثم الذی لعرعه ❊ بحث عن طلب ذلک بخارا ❊ و این حکایت از تواریخ سلطنت ایادت
شهنه که جون امیر نصر بن احمد السامانی اطفعا الله نزول به بلاد خراسان بخواند در عرصه ولهی فعره و مقر جا
اماکن و مسقر خانه شهان نهادند که اسکوی بیند بعده آب و هوای ان نهایت روح و جمع شدند حسیف و غریب و شنانه
عند بیان احکام اخبار دی خوب بحواس او رعایا او کاته عشاک ملا الشعلا که فرحنده و بلاد و بالحی با سعر و مسقر
بخارا ... ان شعف شوق بار ان قبیلم که بیان بخارا ... دعنا و حب همه را از دل یحیی مان شعر
و لو هم الاوطان باعین نادح ❊ و لولا لقا الاحباب ما ان مفر ❊ در سواد شعر سعد که از بود بودند و هکام
ان بخارا ... رجع بیان صبا مدیر ادعا با حوال کاتب هم ان ارادی هر صبح که کاه رعان نجات سکند ❊ هر باد که بر کوی
دل ان سکند ❊ کوی که لیم از ان ... محن خان سکند ❊ رسول عاشقان خوشیعوقانهم
شعر سطاب شعر اشتکی الی ال بالصبا ❊ و لهم حله بعلم الوکیل ❊ عرضه منوس اعاده حدیث حطاب شعر اسوب الفطا
هل من یعیر جناحه ❊ لعلی الی من قد هویت اطیر ❊ کونی من یا الله احنین الی الاوطان ... طراف ایشان غرام حنده
و از ابیات او ... رافان محبوبان ... الدمع ... که کاهی شعر جز بلد غاده هر بیت او وافی کا بخارا و بحجا
موالی امین قطعه کر نسیم سحر که بر روستان قدیم ❊ سلام من برسانند و جواب بیارد و ❊ ز شوق در جکرم آتش بشانند ❊ بر کی
کار در حساب باز ارد ❊ سوی این شب عشق زحسی در بهم ❊ حرف به خبری ز عر افتاب باز ارد ❊ در مجلس یاران بخارا و نا الله
من ❊ و الیه تعالی حیات و سبای الکه حسه لحظه ابا بیاوه در یکجا احباب و فون بلاد زمین بخود شعر فما زبالجی لو حوا
بالجزع ❊ و قل لهم عندنا انی بعد عنا ❊ و لیست هیات الحی مع علیکم ❊ علیک و لکن خل عینیک تدمعا ❊ در جهت با تفاق جمع
در کسب کرد نادر حلوس سلطان بعد مشغله کر دند حضرت عرف تمام اشار سعد بحرکت سلسلة عرب و پادشاه کرد
و علمای شهر رجال هزار اوستاد و مستقبل شدند و او مع درخراسان متکفل ... خصیص ... و ایشان و انشاد ... شعر
بادعی سلطان ابدیهی ❊ یح بار بحر یان ابدیهی ❊ ربک امو والدو شبیهای او ❊ بر ای نام کر نیان ایدیهی ❊ افقر اند
کسلطان فی حب ایشان بکصف ... مجلس ارشاد بر ابیات بر شنیدند ابن ... کجا خانکه جانا داد عوض و ... خانه

[illegible]

ذکر ملک شمس الدین محمد بن حسن

فإن أبا الفتح المعلَّى من النساء [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون ایکی چو لب جانان بود و مفتون المجاز و ... علی القول المجاز ... الحق بی نهایت ... دولت
چون ... با الباقات ... انصال ... [illegible] ... الا ... اتباع ...
و ... عین ... بود و این ... از سر ... پیش ... نوازش ... بیت ... کار
چنین که ... گویند ... که ... ایوان ... دولت ... کار ... شرح ... هستون خانه ... الاول ...
... جان ... [illegible] ... شرح ... و ... بنا ... قضا ...
... بیت ... ملک ملک شمس ... ملک ... کرد ... نوک ... ملک ... سر ... جان ... شد ... کند ...
... نیست ... بیت ... ابن ... بر ... این شوق ...
... باب ... چون ... سپهر ... کار ... ملک ...
که مطلوب و محبوب ... جنابت جمع داند و مقصود ... جان ... آسمان ... بر ... جهت ...
ادم ... از ... و ... اسعد ... اخبار ... نوسل ... تا ... نظم شعر

نعوذ بالله من الخلاف ... لذلك ... فصل الوفاق الا ان ... لایعود ... باصل ...
مضمون این دعوی ... که ... سلطان ... جهان ... ملک اسلام ... ایران
خسرو ... ملک شمس الحق والدین که ... کار ... جهان ... فرمان ...
کشته ... شمس الحق ... جون ... کند و چون ... کرد ... زبان ...
... کلام ... عادت ... موجب ... سبب ... لطاف ... شد جان ... اقاق ...
... معلوم ... از ... بیت ... بنام ... کرد ... ان ... کشا ...
... دعوات ... دولت ... از ... اخبار ... حضرت
... خاص ... دعا ... حضرت علیا
... شده ... ملک ... تنبیه ... آنچه ...
حضرت ... این مکتوب ... جواب ... مکتوب ... ایام ... سوال ...
... که ... بدین ... خاطر ... سعی و جهد ...
... کوشش ... حاضر ... ملک ... ایام ... ارادت ...
عزیز ... اعظم ... اکرم ... الاقدم شمس الدولة والدین ... عثمان ...
... بیت ... شمس ... یاد ... بیت ... اهل ... باد
... ایام ... شباب ... علوم ... الخالد ...
... الخاتم ... بیت ... مصفا ... بوده ...
... الخالص ... مکتوب ... بود ... کفار ... شود ع ... بیت

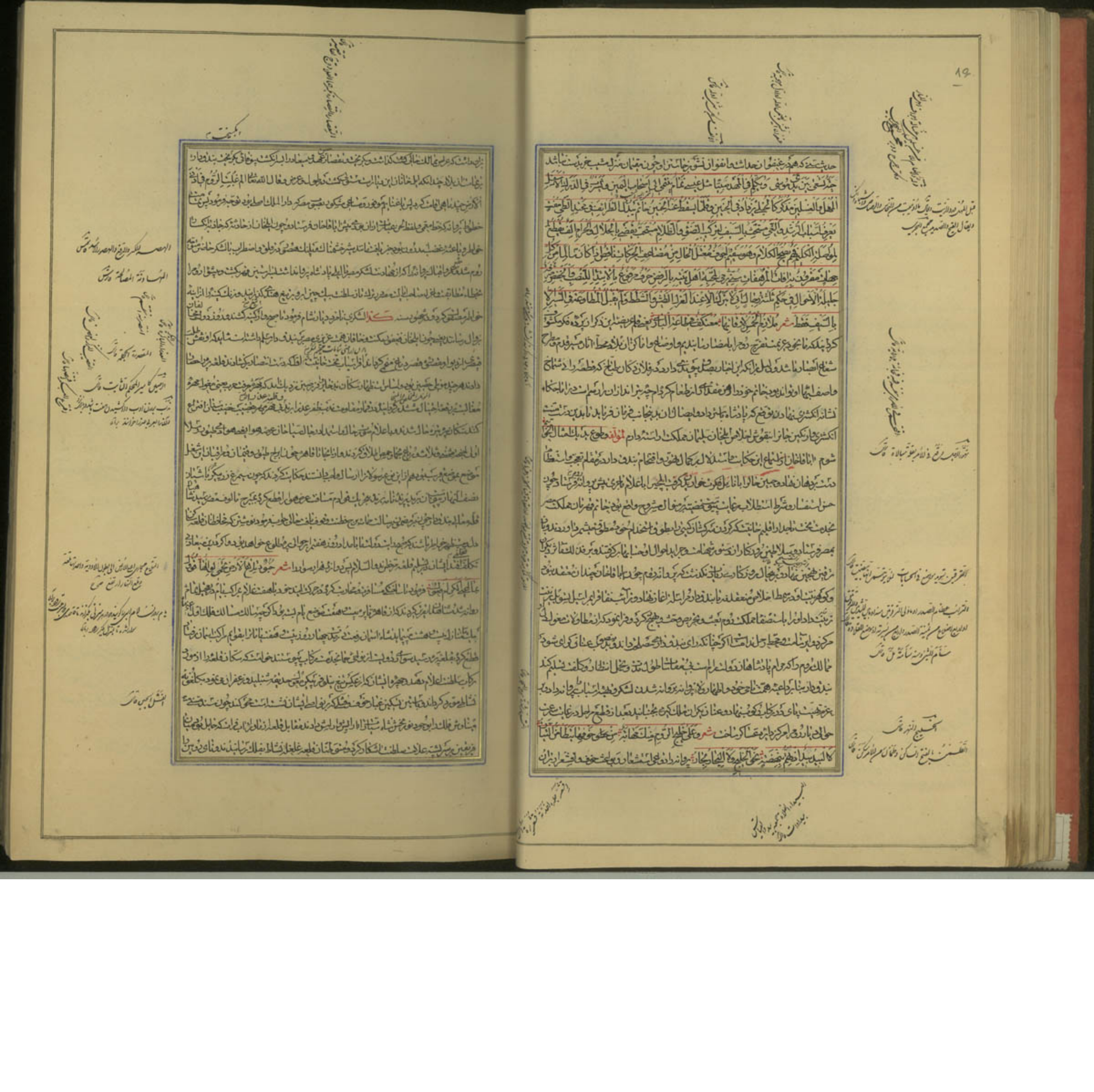
که چنین ... آنان ... شرح مطهر ... خاتم الاخبار مصطفی رباعی ان ... کرد
کاری کرد ... کوشش ... نا عالم ... کرد ... دربی ...
... محمد ... باشد ... انشاء الله العزیز ... ملک شمس الدین ... این کار
... شجاعت ... و ... اعاجم ... و ... شد
... ابناء ... رباعی ... خواند ...
... شود ... عالم ... از ... نادیده ... شود
هر کس ... شوم ... شاید ... خطاب ... سبز ... بخش ...
... حال ... شرح ... چون ... شرح ... اهلا ...
... کردند ... رباعی ... شرح ... شرح ... شرح شود ...
طرب ... جان ... بحمد ... چون ... جان ... الدین
الدین ... ملک ضیاء الدین ... عمر
رباعی ... خوان ... جان ... کرد ...
شمس ... ملک شمس الدین ... رباعی ای ... خویش ... کن ...
... خواست ... شمس ... ملک ...
... کرد ... بود ... ذکر
... تعالی ... اعوذ ...
کان هجرت ... افضل الصلوات ... اشجار ... علی
... و ... احکم ان الله اشتری من
المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون ...
... ولا یطؤن ... الکفار ... من ...
... ان الذین امنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا ...
لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین
باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة ...
... الله ... من الطیب ... من ...
... اسلام ... علی البر والتقوی
... الله ... خیر ... المطلوع

و در کوره سمرقند بنه جرد؛ لاجرم بدین سبب جمله بلاد اسلام مکنت تفوق دارند و شرف اشتهار یافته

الاسلام بلاد شام و شوشتر که باتفاق ام طرف نو بجاز بهارات جنات اربعه شعر هوا کأیام الهوى وکرها فیه

وقد ضدا الغیبان فیها العود لا ... علی الرمش لمن یجری کانه؛ صفائح تبر قد یسکن جداولا؛ کانت بها من شدة

الحر یحیه فهذا البستان ... سلاسلا



کالقبل می‌نوشتند بر طلب معنی با غلبه باث علی الجملة حملوا او در بلاد ... رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا

مقهور شدند و فتح الباب ... ظاهر گشت لشکر منکوتمور ... افتادند ... شهزاده ... [illegible]

[illegible]

شعر الحمد لله ... [illegible]

والحمد لله الذی کشف الکرب ... [illegible]

شعر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

خان باد شعر فان انا لم اشکر لنعماک جاهدا ۞ فلا ملکت نعمی بعدها تو جب الشکر ۞ بل نعم ایادی و نعم بی منتها
پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد بیت من شکر چون کنم که همه نعمت تو ام ۞ نعمت چگونه شکر کند بر
زبان خویش ۞ هر انچه در هستی بجود برادر و فرزندان از نعمت فایض حضرت شده‌ایم و دادیم و جود دیدیم
و بعضی در جنب پادشاهزادگان و خواتین و امرا عرض کرده شکر کرد و بعضی صلتها عموم خلایق [illegible]
[illegible] در تحت تصرفات از بضاعات و ضیاع [illegible] دیار و [illegible] و خزانه
و [illegible] و خزاین املاک و جمال [illegible] انعام عمیم فیض ایادی پادشاه است هر چگونه که فرمان
شود و هر وقت که صلاح باشد هر کرا اشارت فرماید [illegible] بسبیل ایثار رضا ظاهر کرد بتسلیم رود و هیچ مضایقه
در هیچ حال نرود [illegible] الرحم [illegible] مقدار [illegible] جرعه [illegible]
[illegible] زبان کشاده [illegible] کوچ دهم و [illegible] شعر اذا الملیک [illegible]
وکان الذی [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] شرایط [illegible] چون از زبان [illegible]
البشار [illegible] بابت [illegible]
[illegible] شعر
اذا ما الدهر [illegible] ۞ [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] الطرف [illegible]
[illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible] شعر وکیف [illegible] ۞ [illegible] وان [illegible]
[illegible] ۞ [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
من جزو [illegible] ۞ و بعد از شرح الطاف و اعطاف پادشاه و بعض انعام نامتناهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در مهابت [illegible] موجب دعا [illegible] الحجاب
و اشراف [illegible] اطراف عالم [illegible]
[illegible] و خدمت [illegible]
کان [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] الاجرم [illegible]
[illegible] عبد الملک انشاد کرد رباعی [illegible]
خواهم [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] کردن ۞ [illegible]
کردن ۞ [illegible] رباعی [illegible]
بردن ۞ [illegible] ۞ این کار [illegible] ۞ هم [illegible] کردن ۞
[illegible]
[illegible] شعر [illegible] ۞ [illegible] الدهر [illegible]
و حکایت کرده‌اند [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شعر من کان [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

و شمائه بر بسيط جبين گردون نماند ابر جميع مقوس ولد ارشا هلك كردند صاحب علاء الدين را بعد از حرب بلده تبريز
مشول بادرگاه فلك شكوه تشريف جنانز عرض عراق [illegible] تكمش فارغ شد خزانه كه مصحوب بود بليلم
كرد و كرد عصب بعلت نوعى از اعمال الخزانه ديگر بعرض پيوست بلى [illegible] فساد كارش [illegible] و طمع المجاهد
دروغ ايشان مضطر و مشغول از [illegible] عمال الغرايبان و شيراز [illegible] ايمن و [illegible] و اقدام بانجان [illegible]
و موصل و [illegible] فارس و شاه [illegible] كار ايشان بوده [illegible] خوف و خطر و هول و فزع [illegible]
ملول و [illegible] مستور [illegible] كادب و نبار كشاد بدين بيت **شعر** سفاه داوعنك الباطل
و عن خير منفعة رشاده و ذكر بعضى از احوال [illegible] مطالعان كرده [illegible] الملك
عرض داشت [illegible] تا [illegible] عراق [illegible] صاحب علاء الدين
مقرر و مفوض فرموده اند [illegible] داشته [illegible] ذكر احوال [illegible] ساخته **ع**
فى كل جارحة [illegible] [illegible] مشمول [illegible] بودند [illegible] دفع [illegible]
ايشان را تعيين كرد و [illegible] عصابه [illegible] كفران [illegible] بود [illegible] مقرر كرد
شعر لبس الصديق [illegible] [illegible] وانه [illegible] الباطل
[illegible] ابو الفرج [illegible] ابن [illegible]
شعر الا رب مولى [illegible] [illegible] [illegible]
له [illegible] عجبت لاخلاق اللئام كانهم [illegible] عن الكريم [illegible] على كل حال
[illegible] پادشاه [illegible]
و [illegible] پادشاه [illegible] الخطر [illegible] المعانى [illegible]
[illegible] على الخصوص [illegible]
و [illegible] [illegible]
معلوم راى [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
اغاز [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

و نيز [illegible] [illegible] بعد [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible]
[illegible] علاء الدين [illegible] **ع** [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] عالم [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] پادشاه بغداد [illegible]
علاء الدين [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] علاء الدين [illegible] **ع** [illegible]
[illegible] علاء الدين [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]

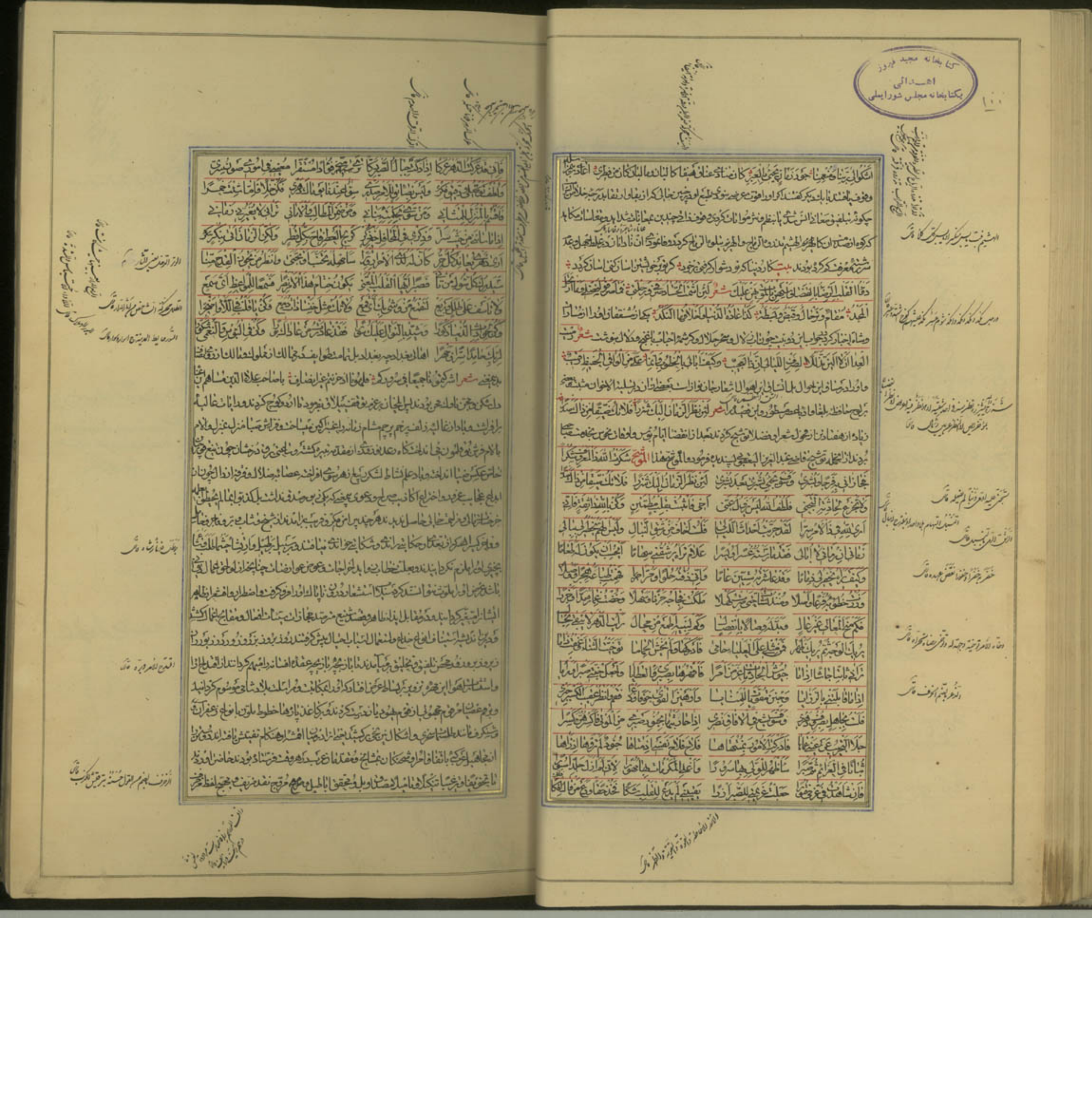
[illegible]

ازخرطوم ... عرصه ... جمل ... هرکه دارد منظر ... ازخماسات ... چوکان کرد ... چوعرض ...

... لایبارک الله بعد العرش ... تعالی ...

... الا الله ... مایتقی الله ... عمله ... وما اراد ...

[illegible]



ایشان کردند چنانکه بود که در اول سال مذکور مبارز الفقر و امراء مصر بجانب الفرات ظاهر شد تشنقور اشتر با جمع
بالجمله از امراء مصری بجزیره جانب مصلحت را کرفتند و عیسی بن مهنا از امراء عرب شام در ان نواحی با قوم مواقف
بدو اسباب مصافی موکد کرد با بلاد الفرات و تبع ایشان مشغول شد و ایشان متعاقب ان مصر
دفع آثار فتن کشت در باقی این احوال خبر رسید که فوجی از حوالی الجزیره از مصاف لشکر مصری
هزیمت یافته بجوار عانه و حدیثه متصل شد و اندران مجرد مع الجمله برای اجرای تحفظ حالی رسول را با
باتفاق باستقلال و امراء لشکر فرستاده بود و سنقر اشقر و عیسی بن مهنا را بر مواضع نیکو حصر و غیبت داده
و از جانب الفرات بخبر صحیح واجب دانسته اتفاقا که امراء ایشان از ان مواضع در حصول سوء قصد ندارند
رسالت ابتهاج نمودند ازان او کتاب طمطام در عیسی برادر خود امیر حسین بن شوق بیغداد فرستاد
علاء الدین اوغرایی که حضرت طلبان را بان نمود و صورت حال انها کرد ایلخان در جواب نوشت
و غارت فرمود و برادر عیسی از اثر بغداد ممنوع و غلبه بغداد که لشکر در دفع ان فتنه مشغول بود
لشکرها چون قطرات باران بیکران و عمانی سیل کوه کران بجانب فرات کشیده بود که بفضل شاه ایشان **شعر**
خمس الفواصل الشرقی برزخ تحته و من تحته فرات ان المغارب اذا غام من خزامی سلف
نعیب شایب و ان لم یحملها سرعانه بساحلها فی البر موج و راکب محمد سلطان بزرک فرستاد
مطالعات و انهای کرد پیش سلطان عبد رسن حمیر ان ... لشکر ... ایشان از هر طرف بانعام خود کفیل
اعلام حضرت کردند و حکم بر لیغ شد تا منکو تیمور لشکری با باز کرداند و از قصد ایشان منع کند اما ابوطالب
از طرف دیکر بپادشاه شام لشکر کشیده بود و خلقی تمام بقتل اوفتاده مفصل از این شرح آنست که خلاف
ایشان حادث شده حال بود که در حال **شعر** و یکذب کالسراب بلا ارتواء فحسب العطش کلا اسماء ** بلی
کشتی از عقب ایلخان بر قصد و تعقیب فرار یافت و اعلام تیمور ساخته را عرض کرد تا ملک هم حاصل ان کار
چون مقوی حال و هشتی کار بوده اند ازین همت وقتی که قصد و تیجه نداشت منکستانی غیر شایع تا بند
ایلخان نظر فرمود که جام جهان نمای عکس لمعان الغیب او بود به اذن بیناء چو حالی حصول ابتدا فرض خواند
و باتمام اقطاب تیمار از رواز ... بکشاده با خطار صاحب علاء الدین حکم یافت که ایلچی
فرستاده از جنبکی بر ... الاول تا به الارکان کشف القناع با شیخ رفقه چون بغداد از سد قوم
خوف ان که او و لشکر نهاد غلام مبدا قسنقر اوزبر فرار اتباع کرده بود و او محیر ماند و از ادای منادی
نفوس شدند اعلام در اندیشه افتاد که اکر او در تخلیص تخلیه کند هیچ از قبل مهم عاقبت ایشان از غیبت نمایند
بالسبل الجدید و عقب و فیضها ایلچی او فرستادند و او دست بان العبا الحدیث حال خود ساخته چنانکه
چنان بسلسله و کوکب تیمار اریح ** از و کرد فلک السلسل تا کاخی علی کل حال الجمع بنسبه الحال ** الی
دعوی کرد تا او بسوی الله توکل بر کلانست بر سر کردن مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی و الجبر فیما یقتضیه

بعض ما قصد ما شاء الله کان و ما لم یشا لم یکن و در نبایت تعجب بیان خشم و بعد تاج رضا الدعا الی جوار ربه بتحمل بیت
بکل ادا لم یکن ما تریده فاید ما یکون ... کرد ابله عجب از این و عکرمه بن لوی بیجو انداخت **بیت** اکر سپهر بکر دید و نه بجای خود و غیر
مکرر ** و کرد نانه ایشان همچون نادر لبنان ** که رقیقا نقشاج عمام غیور ایشان طاهر شود فاستبق لکم اوقاته الی الفرج
و بالجمله شیخ که حضرت شهر کاتی عمادان فرار از عمر و ذبی فراری بحر لابح الدهر بعد البوس بتجدد و عدت
ما سوی الله اسالک بحسناتی من عطایاک و تبیاذیر رضاک محمد العطب علی ما قضیت حتی تحمد ذلک
بذلک الحق و سبحه یا مولای لولا عطاؤک لکنت من الخاسرین و لولا رضاؤک لکنت من الفاسقین ما شاء العلیم
من ان یطلع الا بانک و ان یختصی لا بعلمک حاشیة علام الغیوب الحمد لله الذی نور ایاته وعلیک
استعضافا بحقک و لکن جرحی بفعلک حتی علمک یا المعتذر الیک هر یک مدرک کردن یعنی نحیب اند
و مدتی شود که هیچ جزو شر و نفع و ضرر بفعل و ارادت ایشان متعلق نیست جمله قضا است بر قادر الحول
و القوه غالب سبب تعلق نیست مقام شلاقهم شوالدین ... اسان کرده بر کشتی کار و رضا متخفی خرید شست
و لسان و ابقضل ما تسوی حال او بود در صبر و خفی و الحمد لله فی البدو و الرجعی شعر و الله الذین اشترو
الحدیث شدند باز عند منا القدر عقب با پادشاه نقاعل فی نقاحض صحنود بند و فرع عهد نتوسف و نحو
بر بغداد ابد بشرها انکشت عام الناس بحق از کوشیها یاد دست صبکردند تا ایشان اثر رو یاد خود کردانند
وانعم و ایادی ایقول نادرت بعقبه ریاست و احاد بث غرض ... انا حاد باشندا ما هذا الا افک مفترى و سیعلم
سانه قال الله تعالی و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول
غرورا در همه بغداد جون بعزور و بیکبین یافته چون بکاه ... رضا در این مکر جولان کردند تا جماعت
صاحب بمقید کردی عازم ... حضرت شدند و در ان سفر خواجه علاء الدین علی بن عیسی الاربلی و نور
الدین عبد الرحمن التستری که جمع نعمت خرب بی نعمت صاحب بودند ... و اهل هنگام حکم مسلالت
مصاحب مطیع و ... فلک نشا و مجالس خلد نثار او **شعر** کالبحر البحر سافر تکان مصاحبا و اذا حطت الرحال کان
جلیسا بیا آنکه چون تا الر خود در سنجهند بود بزمانی ان اند ... نکرده و اکر چه اسباب جهانداری
و جهانبانی و جهانت بر فراهم عبد ادعمل لسند و شاه شیخ نفقه المصدوق و سینه المکظوم بیماری
خانه و قد بانکه صورت حزن ازان ... بکدر ابد بعد ... تا شمانت اعدا و لحیاء سافر بدر شد
و ایکوی خود را سازکار میکرد و حکایت المتنبی که دعانامه اند که ما بالد و اب حی شعر لا ابیان کذلک
الم النفوس بقدر الهمم الاجوان از رفعه که صاحب دولت به خواجه علاء الدین علی نوشته بود عادی الزفلو
و اضطراب و ضجر و ملاکشا صحیح کرده بیت بود بر ضحون ... خوش بدر بقیام حجاج بر او افاد **شعر** بنت
الیک بجزع ** و شبیب عیشک بکع ** عنی و ضج باکیا ** و بکل هم ضمنی ** من کل خطب حادث ** حام بفنک بیضع ** لا
تجزع ان الیاس لک ** و اصبر بصیرک انفع ** او در جواب نوشت **شعر** لم لا اهلا الجزع ** و بظل طرفی بدمع ** و یکاد

من مواصلة الهوى ان تقطع ❊ والدهر قد ابنا على ❊ فكيف لا انضعضع ❊ والحاله هذه مار جهت او اراكب در لحل وحمنا [illegible]
تغیر عقب اسد آباد رسانید ند الحیات از ادبیه چون تیر از شست نفاذ یافته روانه بصفهان در شب و
[illegible] [illegible] بعد از استنطاق واستفهام بغریبه معلوم شد که در همدانه
پادشاه را حاله مشکل و که ملوک و جمال ملک و جنابه و صفا الملک از تحرز و تصون [illegible] و فوج محمد [illegible]
[illegible] عو [illegible] المونکر الطبیب ❊ فیما اسداهما بر عادت معتاد ایشان چون کار اسباب [illegible]
شد مواز ان روی امور ولواحق ام ما نند [illegible] دلبر این پریشان گشته [illegible] از توجه با رجوع کردند مقبعا [illegible]
عصابه محیل و ناصبان صبی تحیل [illegible] اکنند لاوقت جلوس خانه اوره [illegible] کردند از مقتضا فطنت [illegible]
نباشد بدین سخن با وجود نباشد صبح [illegible] در شب دیجور هموم بماند و باید حمله بر یک کبد حساد دریا شعر
ارحم علی بروح منک قد بلغت ❊ عند الفراق فضل الجرا الرحق ❊ وان مضی الکل منی لم یکن عجبا ❊ وانما العجب فی
البعض کیف بقی ❊ مبادی و مقاطع خبر [illegible] در عالم مجاز [illegible] [illegible]
مرهونه باوعا [illegible] الکل الحوا [illegible] وتبشر [illegible] الکتاب [illegible] چنان بود که در همدان
بواسطه [illegible] از زمین بعد الحمد [illegible] شد و ضعف قوت میکرد و طبیعت مواز [illegible]
لاجرم [illegible] شد [illegible] کوکب [illegible] بود [illegible] نظر پادشاه [illegible]
شعر من شعر للبین فاکظبه ❊ یرثی الملک علیه [illegible] ❊ سبب علی الابطال سالک ❊ من الا
والاکفاء والاصلاف ❊ کفت [illegible] [illegible] داشت و محمود [illegible] جوک
[illegible] بود و هم در [illegible] العشرین من ذی الحجه
[illegible] شعر کل نعیم
الی نفاد ❊ کل بعید الی بعاد ❊ کل هبوب الی رکود ❊ کل نفاق الی کساد ❊ وکل ملک الی زوال ❊ وکل کون الی
فساد ❊ [illegible] کل و [illegible]
[illegible] ❊ چند روز [illegible] ایشان در مقام [illegible] خواهر [illegible] سلسله [illegible] مکند
[illegible] زبان [illegible] سر [illegible] همه [illegible]
جامه چاک شعر [illegible] ❊ [illegible] العوالی ❊ [illegible]
[illegible] قطعه [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
بود [illegible] از این دار فنا والله اعلم جلوس سلطان احمد بر تخت
مملکت در مقام [illegible] خاتون [illegible]
[illegible]

خان که کار [illegible] سلطان [illegible] از برای تعجیل
کشت [illegible] [illegible] الجهان [illegible] الاطراف [illegible]
[illegible] شعر [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] شعر [illegible] ❊ [illegible]
البلابل [illegible] المموع [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible]
[illegible] الممزوج [illegible] الاسلام [illegible]
[illegible] اذا [illegible] الاسلام [illegible] ❊ [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ❊ [illegible] شعر
[illegible] ❊ [illegible] شعر [illegible] ❊ [illegible]
بالطرب ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
من [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] احمد [illegible]

انفاس زمان بنشر دعای سلطان مجتبی گشت و ختام ایام بالمناب المناب ... از ذکر الطاف
فاخره چون شاخ گلبن شکفته گشت و چون سکندر شاد و نقش ... ناظره الی ربها ناظرة ... نفحه
بنسیم شمال الورد اذ هب الصبا ... من ذکر بشر ... کالشمس چون پادشاهزادگان و تکشیری کرده ...
فارغ شدند علما و الشعرا ... خلعتها ... نمودند باولیا از جود و احسان ... نوازش کرده ...
کرده ... ذو الجزا انعامات ... و کرامات ارزانی داشت شعر خلع کانوار الربیع ... موشح
معوق ... وخلایق ... از نصاب ...
و اقبال خود ... بیت ... حکم ...
[illegible]

[illegible]

اصول اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل
المؤمنون حق شکر [illegible] یکی از اهل [illegible] شاکر عجبا [illegible]
[illegible] بیک کرد اقلیم فی الجمله [illegible]
شد [illegible] بواسطه تحصیل خلاص [illegible] نفس خود را در امتحان [illegible]
[illegible] فیها من النعم [illegible]
والزمان امداد المصائب فی تحمل الرجال [illegible] بیت [illegible]
[illegible] کمال از بیش بود نقصان [illegible] نظم [illegible]
خاکدان [illegible] هر کسی کو سر [illegible] دارند هر [illegible] هیچ [illegible] هیچ نشمارند نام خویش
از [illegible] کام خویش از [illegible] حکومت بغداد بحکم یرلیغ صاحب علاء الدین [illegible] مفوض شد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خلعت خاص و پایزه داده [illegible] از کرده خود عذر خواه [illegible]
فعاتبنا [illegible] فلما [illegible] اذا النقول [illegible]
من عطف هر چه صاحب [illegible] در آن کار [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] بر سریر سلطنت
تمکن یافته باشد [illegible] مبذول دارد و مادام [illegible]
[illegible] خصم معاند [illegible] با هر چه از اموال [illegible] کرده و برده باشد [illegible]
مدت حکومت [illegible] تسلیم فرماید [illegible]
بود [illegible] از جناب [illegible]
[illegible] خاکدان و حاصل این [illegible] ایام دولت [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] ابراهیم ادهم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] صاحب شمس الدین
[illegible]
[illegible]

[illegible] شد [illegible] بن محمد [illegible] قاعده اسلام [illegible]
فرمان [illegible] شیخ کمال الدین
عبد الرحمن [illegible] شیخ الاسلامی [illegible]
[illegible] اموال او قاف [illegible]
[illegible] شیخ کمال الدین [illegible] علما [illegible]
[illegible] رسوم [illegible] حکام [illegible]
[illegible]
[illegible] احکام [illegible]
[illegible] صاحب علاء الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] علم و فتوی [illegible]
[illegible] شیخ کمال الدین عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible] مجد الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] مجد الدین [illegible] المصالح [illegible]
[illegible]
[illegible] مجد الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] مصالح [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] مصالح [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]

طبع چون جوهر باد طرب برای هر نغمه و صنعتی در نظم اعذب من ماء معین و در کسوت لطافت زیباتر از گل و نسرین

بیت جواد کفی و عادل دلی که در همت *** ز بخل و ظلم نیامد بعیب او الا

کلک دانش مخطط تمثال در برق الغز و ...

[illegible]

يقوي الله تعالى بالاقبال فالان قد ارسل الحمد الى سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه وتعالى ابواب عنايته ومن هدايته فكل
ارشدنا في عنفوان الصبى وريعان الحداثة الى الاقرار بوحدانيته والاعتراف بوحدانيته والشهادة لمحمد عليه الصلوة
والسلام بصدق نبوته وحسن الاعتقاد في اوليائه والصالحين من عباده ومن يرد الله ان يهديه يشرح صدره
للاسلام فلم نزل نميل الى اعلاء كلمة الدين واصلاح امور الاسلام والمسلمين الى ان قضى نحبه المالك الجد والدنا
والدنا الكبير نور الله مرقده الملك الينا فاقام علينا من حلل الطاعة ولطائفه ما حتى بها الناس في جريان الامر وعوارضه
وجد اهل المملكة علينا واهل عقدها وحلها الينا فاجتمع عندنا في فور الباى المبارك وهو الجمع الذي يفتح فيه
[illegible] الاراء اجمع لاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد واتفقت كلمتهم على تفويض
ما يتعلق بحكم ابينا الكبير انفاذ الحكم الغفير من عساكرنا الى اقصاء الارض حماة من كثرتهم واشتات القلوب
حبا العظيم سوقهم وشدة بطشهم الى تلك الجهة بهمة تخضع لها شم الاطواد وعزمة تلين لها الصلاد فذكرنا
فيما تمحضت عن ايمهم عقد ولجمعت اهواءهم فاراهم عليه ووجدنا ان هذه ذلك مخالفا لما كان في ضميرنا من الشا
الحجر العام الذي هو عبارة عن تقوية شعائر الاسلام ان لا يتصدى عن امرنا ما كنا الا ما يوجب [illegible]
ولكن الذي هو محرك لجميع الاقطار حافظ لامن والامان وتنشرح به الملوك في سائر الاصناف في [illegible]
والاحسان متعلقا بالامر الشريف مشفقة على خلق الله تعالى [illegible] الفضل ملك الناس ويسكن الفتن
واعلام من اشار بتلك الاراء على ما ارشدنا الله تعالى اليه من تقديم ما يرجح به شفاء العالم من الادواء [illegible]
ان يكون لمن الذي [illegible] الا لا يجب الدهر [illegible] الفتح للتضاد الا عند انقضاء الحجة ولا [illegible]
نعيد نفس الحق [illegible] الحجة وهو [illegible] علينا ما [illegible] من دعوى الصلح [illegible] ظهر لنا [illegible]
انكار شيخ الاسلام قدوة العارفين الذي هو نعم العون لنا في امور الدين [illegible] هذا الكتاب [illegible]
الموعظة ونعمة على من [illegible] وانقذنا الفضل القضاة قطب الملة والدين [illegible] الدين [illegible]
فيما من [illegible] هذه الدولة الزاهرة ليعرفاهم طريقتنا ويتحقق عنده ما انا باقي على [illegible] المسلمين جميع [illegible]
ويتشاهم انما من الله على بصيرة وان الاسلام [illegible] في قلبنا ان نتبع الحق [illegible]
عظيم نعمة الله علينا الكافة ما دعانا اليه من تقديم ابواب الاحسان والاجر فيها بالنظر الى سالف الاخوان
يوم [illegible] تطلعت نفوسهم الى دليل الحكم ليستدل على الاعتماد [illegible] بلوغ المراد
الى [illegible] فانا ابتدانا بتقوى الله تعالى باعلاء اعلام الدين [illegible]
كل امر واصلاده [illegible] من الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي [illegible]
السرور في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من [illegible] الله [illegible]
باصلاح امور [illegible] المسلمين من [illegible] المشاهد المدارس وعمارة [illegible] الربط [illegible]
[illegible] الفقير الى [illegible] شروط [illegible] ان [illegible] من الحدث علينا [illegible]

بغير احد شيئا مما قرناه ولا فيما وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها [illegible] قبلها ويسر قوافلها وطلبنا
سبل التجار المترددين الى البلاد [illegible] اخبارهم على الحسن قواعدهم وحرمنا على العساكر والفرسان
والشحاذة في الاطراف التعرض لهم في مصادرهم ومواردهم فقد كان [illegible] جاسوسا في زي الفقراء
كان قبل سلطنة [illegible] صيانة لحرمته [illegible] الله تعالى عندنا [illegible] ولا يخفى عليهم ما كان في
انفاذ الحكم من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا لما [illegible] في زي الفقراء [illegible] اهل الصلاة
فسلك [illegible] في تلك الطوائف فغلوا منهم من قتلوا [illegible] اذ بعث الخليفة [illegible] الله تعالى
منهم [illegible] ما حصل من فتح الطرق وتردد التجار [illegible] فاذا امعنوا الفكر في هذه الامور [illegible]
يخفى عليهم [illegible] الخلاف [illegible] وعن لباس التعسف [illegible] فاذا كانت الحال على ذلك فقد [illegible]
السفر الذي كانت موجبة للحالة [illegible] بطريق الدين [illegible] جهة المسلمين فقد ظهر [illegible]
وعين [illegible] النور المبين ولكانت لما انبعث من الاسباب في مجاري الاطراف [illegible]
[illegible] الجواب بفصل الخطاب [illegible] عليه [illegible] لله تعالى [illegible] باستيفاء
وحرمنا على جميع عساكرنا العمل بخلاف [illegible] للرسول [illegible] على صفحاتها اثار الاقبال [illegible]
ويشرح من اختلاف الكلمة في هذه الامة ويجلي نور الايتلاف ظلمة الاختلاف والنعمة [illegible]
والجواس ويبرا القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر فان وفق الله سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام
امور بني ادم فقد وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة [illegible] ابواب الطاعة والاتحاد
[illegible] الاخلاص [illegible] الدعاء للبلاد ويسكن الفتن الثائرة وتخمد [illegible] الكافة
[illegible] ويخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل والهون [illegible] على الظن بما
[illegible] الرحمة [illegible] هذه النعمة [illegible] الله سبحانه [illegible] عند ذلك [illegible]
[illegible] الله الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا الله [illegible]
وكتب في اواخر جمادى الاولى سنة [illegible] وانه وجب عن [illegible] الكتاب المتقدم ذكره من لسان السلطان
[illegible] بسم الله الرحمن الرحيم [illegible] الله تعالى [illegible] الى السلطان [illegible] اما بعد حمد لله الذي
اوضح [illegible] الحق [illegible] الفتح [illegible] دين الله [illegible] والصلوة على سيدنا
محمد الذي فضله على كل شيء [illegible] على كل نبي [illegible] وعلى اله وصحبه [illegible]
الامام الحاكم بامر الله امير المومنين وسليل خلفا المهتدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذي [illegible]
اهل الدين [illegible] الكتاب الكريم [illegible] على النبا العظيم [illegible] في الدين [illegible]
[illegible] فتح هذا الكتاب [illegible] العلم المعلم والحدث [illegible] عند اهل [illegible]
[illegible] الوجوه [illegible] الى الله سبحانه فان [illegible] على ذلك بالقول الثابت

وان يجب حب هذا الدين في قلبه كما يجب احسن الكتب من احسن المثاب وحصل الشامل الافضل [illegible]

اخلاص النية في اول العمر عنفوان الصبي في الاقرار بالوحدانية وجوده في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية [illegible]

[illegible] على ان شرح صدره للاسلام [illegible] الالهام حمدنا الله على ان جعلنا من السابقين الاولين الى هذا [illegible]

المقام وثبت اقدامنا [illegible] لا يزول [illegible] الاقدام واما افضال [illegible] الملك [illegible]

[illegible] الكبير فانه بهذه المواهب [illegible] الاسرار [illegible] اعانه وازهر [illegible] سلطانه [illegible]

انا اورثنا الله من عباده [illegible] في المبارك [illegible] او [illegible] وعباده [illegible] الاخوان [illegible]

الكبار [illegible] العساكر [illegible] الاجناد في مجمع [illegible] الله [illegible] الاراء [illegible] على [illegible]

[illegible] الكبير [illegible] لعساكر [illegible] هذا الجواب [illegible] عليه [illegible]

[illegible] الصلح [illegible] السائرة [illegible] الفتنة الثائرة فهذا [illegible]

[illegible] على من [illegible] الفكر في العواقب [illegible] الشاقة [illegible] حتى [illegible] العزة [illegible]

فهذه الكرة هي الكرة [illegible] هو [illegible] من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى [illegible]

القول [illegible] بانه لا يجب [illegible] الى [illegible] بصلاح [illegible] الناس كافة [illegible]

[illegible] هذه الملة [illegible] في الدين هذا [illegible]

[illegible] المظاهرة فالايمان [illegible] بعضهم من [illegible]

[illegible] بهذه الفوائد [illegible] شيخ الاسلام [illegible]

[illegible] كمال الدين عبد الرحمن [illegible] الكرامة [illegible]

[illegible] الاسلام [illegible] حتى يتم شرائط الايمان [illegible] الاسلام [illegible]

ان الكرامة [illegible] هذا [illegible] الوجود [illegible] اقضى القضاة [illegible]

[illegible] الدين الموفق [illegible] هذه البلاد [illegible]

[illegible] وجلالة [illegible] من [illegible] سند [illegible]

واما الاشارة الى ان النفوس ان كانت [illegible] العدل الجميل [illegible]

[illegible] العدل والاحسان بالقلب واللسان [illegible] الاوقاف [illegible]

[illegible] ذلك [illegible] الملك [illegible] العلم [illegible]

من [illegible] من الاعمال الحسنة والمثوبات [illegible]

[illegible] الملك العظيم [illegible]

[illegible] العساكر [illegible]

[illegible] الاعداء [illegible] الصادرين [illegible]

بلغنا [illegible] النواب بالرحمة [illegible] الى [illegible]

[illegible] الايمان [illegible] هذه الاحكام

[illegible] عليه جميع الاحكام واما [illegible] الفقراء [illegible] والملوك [illegible]

الفقراء [illegible] من الفقراء الصلحاء [illegible] هذا باب [illegible] ذلك [illegible] كان [illegible]

كم من [illegible] ذلك [illegible] على الاقوى [illegible] النواب [illegible]

السيف [illegible] الفقير [illegible] اما الاشارة الى ان [illegible] الكلمة [illegible]

[illegible] بني آدم [illegible] باب الاتحاد [illegible] المسلم [illegible] عن المكان [illegible]

[illegible] الصالحين [illegible] الاحكام [illegible] عليها [illegible]

من [illegible] الامور [illegible] كليات [illegible]

الامور [illegible] الشاهد [illegible]

[illegible] الاستشهاد بقوله تعالى [illegible]

[illegible] على هذا السبيل [illegible] الفضل [illegible]

[illegible] الشافعية التي [illegible] اقضى القضاة قطب الملة والدين [illegible]

[illegible] الكتاب [illegible] الدين [illegible] المؤمنين [illegible]

[illegible] فالمنة [illegible] الله على [illegible]

في حق من [illegible] الاسلام [illegible] على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان [illegible]

[illegible] الله تعالى [illegible] في الانفاق

فلك [illegible] الموفقة [illegible] الله [illegible]

كيف [illegible] الاب والاخ [illegible]

[illegible] الدين [illegible] الاسلام [illegible]

وحسن الوداد [illegible] الاعداء [illegible]

[illegible] من [illegible] الى [illegible]

الذين [illegible] المسلمين [illegible] الملوك [illegible]

من [illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible] على ذلك [illegible] هذه [illegible]

[illegible] هذه الاشارات [illegible]

اتفق فيها ملتقى الجمعين مرة بعد مرة فقد غاب موارد ها من يلم من اولئك القوم و خلص ان نعاودها [illegible]
ذلك اليوم شعر فما كان الحكيم بحاكم * فعودوا الى الحصن من قابل * فان تحملوا الصبر الا للذى * فلم [illegible]
ووقت اللقاء علم عند الله لا يعقد وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اعتمد لا لمن قدر و ما نحن [illegible]
ولا امر لنا الى غير ذلك [illegible] وما ارسل انا ساعة النظر الا كالساعة التى لا تاتى الا بغتة والله يوفق لما فيه صلاح هذه الامة
وهو القادر على اتمام كل خير و نعمة و كتب فى [illegible] من السنة المذكورة چون با خلاف [illegible] موقف
مباز طرفين مفتوح شد پادشاهزاده كامران را از اشتباك و اشتراك سلطان با ملوك مصر و افتتاح مصادف
[illegible] لسان شد [illegible] اسلام و اسلاميان برخورد چنانچه هنگام جلوس سلطان
پادشاهزاده را دعوت با اتفاق [illegible] برادران [illegible] بود بعد از ان عازم [illegible] شد
از [illegible]
معارضت فكر ها پادشاهانه كرد نظم براى [illegible] ولا عجب اذ [illegible] يبصر شكل الشئ [illegible]
داد و [illegible] كرد ابلد و لشكر فراوان [illegible] ازايشان [illegible]
اعدا [illegible] حكايت [illegible] سلطان [illegible] داشت [illegible]
[illegible]
شاهزاده [illegible]
الوجود [illegible]
و مشترك بالحواقى [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب ديوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
داشت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حاد [illegible]
و عما از ان پادشاه [illegible] الناس [illegible]
مصلحت خويش [illegible]
[illegible]

نمايد باعث بر ارسال ابن الوكاف طمع مالى بود چه در وقتى كه واقعه با قاآن [illegible]
داد اما اكثر طوايف [illegible] داد [illegible] صاحب ديوان براى تخليص [illegible]
محمد الملك چون از اين كار فارغ شد [illegible]
پادشاه [illegible] گردند [illegible]
كرد [illegible]
[illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسين بن مداعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بيت [illegible] صاحب ديوان * علاء الدوله و الدين [illegible]
[illegible] * چهارم ماه ذى الحجه [illegible] *
[illegible]
[illegible] شعر الم تر ديوان الفضل
[illegible] * [illegible] *
[illegible] * [illegible] *
[illegible] *
[illegible] * صاحب ديوان [illegible]
[illegible]
[illegible] بيت [illegible] *
و من سر اهل الارض [illegible] *
و [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کرفته در ایام خلاف و عدم ارتباط و عدم تقابل معادات علی الحال الاشعه العلات سلسله وار و مستدرهم چه دست درهم
که کار جهان بر ابراهیم نمود نهال مساحت تیغ شرع و شاخ برش پایدار بیابند من یزرع الشوک لا یحصد به عنبا و نکرانی شکار
اجتماع شاهزادگان و انقضای روزگار فتنی بلبال الجبال علی الشایع نشایع مجهودند فما زادوا الا اتساع عدم
جانب السلم والصلاح وما هادوا الا الی الفساد عنوا الکفاح چون نصر [illegible] نو رسیده دکان نضارت
فصول دی سنجر چابک بر ان خلاف برکشید و بر قرطاس نمانده کفته ع ما الکبل الا الحال لغال الابواب بالعقر [illegible]
و کیل [illegible] کارجاها سر ستغار اکر الجمار از کسوت خانه دیبیع عابر شکر فته بوند بلبل [illegible]
کرد جمال الحوان که بر بساط خانه اجزا اوراق اغصان ثیاب احمر و اصفر و عیش عروس چمن می افکند و نفح نامیه
از ریب سنان نبات عاجز آمد هوت مولد هوای غریب خانه کرفت انوری [illegible] سر وحشت [illegible]
حکند نامیه عنبر و طبیعت غرابت و بخون سعود سعد طالع [illegible] آمد قطعه چون کشت باغ
[illegible] کشت دارا و شجونا که [illegible] انکه کرد نجوان ؛ از نجوان [illegible] بود ؛ [illegible] خود [illegible]
کند او کنت نهان ؛ در بوستان بجای کل و لاله و سمن ؛ آمد [illegible] ؛ کر ارغوان زاغ [illegible]
باک نیست ؛ می جو [illegible] بجای ارغوان ؛ [illegible]
[illegible] بلبل [illegible] انوری بر ایشان از همه حال [illegible] ؛ [illegible]
طرب ؛ می [illegible] باغبان در صحن چمن از زبر درخت کل و ارغوان و سمن رخت اقامت [illegible] افکن
کشید و چون ایام نضارت سبزه و کل و طراوت و طلاوت یاسمین و سنبل [illegible] بستان [illegible]
پژمان می بود بیت ؛ [illegible] کند بود مکر ؛ [illegible] فصل نو بهار و شباب ؛ ذکر شکر
عهد ودعا شعر للدهر فصل بقائه وعطائه ؛ فدوام نضر عند الاوقات ؛ الجو عنبر وهو اخضر و الثری ؛
بیس و [illegible] الورقات ؛ [illegible] شاخ دلنواز [illegible] و حمام و نغمه بلبل و [illegible] عنادل [illegible]
[illegible] باغ [illegible] عراب [illegible] اهل زمین بدیده [illegible]
[illegible] فلکا تا کی [illegible] از این کردش [illegible] از این حرکات دایم [illegible]
چه بنیاد [illegible] عجبا تا کی فلکا [illegible] جهان [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
شدند ؛ در دور [illegible] جهان میکری ؛ [illegible] نسیم نوبهار و غضارت ریاحین [illegible]
و باد بستان [illegible]
[illegible] ؛ امروز خزان آمد و [illegible]
[illegible]
طبع [illegible] لحون [illegible] دوستان [illegible]
[illegible] ؛ جهان چون نوعروس [illegible] ؛ [illegible]

اردی بهشتی ؛ بجای یاسمن [illegible] ؛ مهر [illegible] ؛ کمال قوت عالم کرد [illegible] ؛ بود [illegible] اوج خورشید
شود رخشان اندر رخسار [illegible] ؛ [illegible] خوش [illegible] ؛ زمرد داشت [illegible] ؛ [illegible]
آمد بیدار ؛ همی [illegible] هم چون [illegible] ؛ بود [illegible] مهر [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
تا آبان ؛ نکاری چو همچون مهر آبان ؛ بآذر مرده با جان زمستان ؛ زحجره نقل کن سوی شبستان ؛ چو آمد باد
سرد [illegible] ؛ [illegible] ؛ چو شد سیمین زمین [illegible] بهمن ؛ می [illegible] جام [illegible]
در اسفندارمذ [illegible] ؛ وما للبرد مثل الجمر و الخمر ؛ [illegible] ؛ [illegible] عمر خود رونق [illegible]
عیش ؛ [illegible] عزم توجه بغداد مصمم فرمود و نواب مدینه السلام را [illegible] خزانه موجود [illegible]
بقایای [illegible] سالها کذشته مبالغ وجوه [illegible] معین کرد [illegible]
سلطان مصالح [illegible] سعی [illegible] چون از تحصیل مال فراغتی حاصل شد در اوایل شهور سنه
اثنین و [illegible] با لشکر [illegible] شعر [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] عازم بلاد روم
شد شعر [illegible] ؛ [illegible] ؛ در ذکر انکه چکونه [illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
ملک [illegible] مال [illegible]
ساخت در اثنای این امور [illegible] شاهزاده [illegible]
معظم [illegible] الصاحب السعید [illegible] الدین طاهر انوری طاهر [illegible]
صدر طاهر [illegible] طاهر نسب است شعر الطاهر الاباء [illegible] ؛ بالاداب [illegible] ؛
کردی [illegible] الله تعالی [illegible] ملوک و اکارم و [illegible]
[illegible]
[illegible] مع [illegible] الحمد ؛ [illegible]
[illegible] ع [illegible] ؛ [illegible] محمد بن عبد الله [illegible]
رحمه الله علیه [illegible] ابو بکر [illegible] الالباب [illegible]
من عادات [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

شعر لا تظهرن لعاذل او عاذر
حالیک في السراء والضراء
فلرحمة المتوجع حرارة
في القلب مثل شماتة الاعداء

[illegible]

كرد اعتبار بتحاش بود معلوم كرد و گفت شعر و عتبت بجواب لو انه قتلته * ولو قبلتم ابو الصلح موضعا [illegible]

[illegible] اشفاق و اقدام بحال او مقرر [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون نوبت رعد بود شعر بدیر باطراف الریاح علیهم * کوس المنایا بجنة لا ینجی لحزم * [illegible]

کذا نعوذ [illegible] سلطان [illegible] شاه [illegible]

[illegible]

بناهید و از قلعه اب دروه خانه کاسوبان ... افتاد از حصانت ...
مطرسی و ابو النصر محمد بن عبد الجبار العتبی در کتاب ... از قلعه جنین ... و هی التی ...
بین ... الانصار ... و ... بار ... ما ... خدم ...
بر ... الا ... که خود ... باشد ...
الکه ... باشد که هم ... **نظم** ... اوکارها
... اوکارها ... بود ...
... قلعه ... بود ...
بلغان خانو ... بود ...
... کردند ...
... و ...
راهی ... بکرد ...
... زاده ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



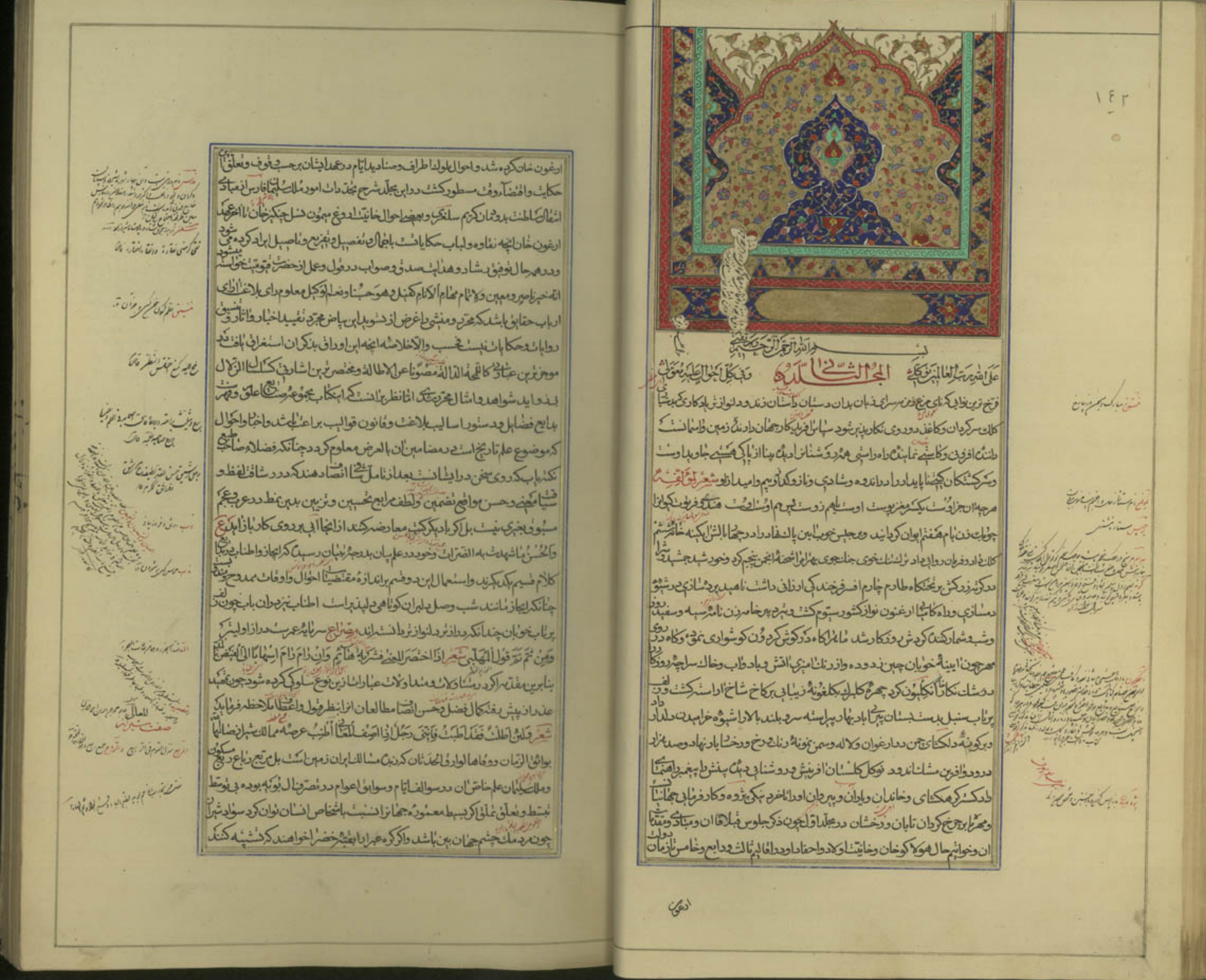
[illegible]

داند که چون غافل شوی از کار خود ... خواهی که عیش خوش بود کار بر مراد ... باشی بدانکه کار

... چون ... کار ... خواهی ... کار ...

بجمال الحال ... العلم ...

الراجی لطف الله ... علی ذلک القدیر ... والصلوة علی محمد ... وهو ...
تم المجلد الاول من الکتاب ویتلوه المجلد الثانی ...



قصبات فارس اجرام روشنان ان کردد واکر هیچ طبیبا مکتبی بجای از منزل اعمار شاید گفتا نیمالک
نو بهار شادمانی و زمان دوستکامی و دوستکانی بل روز جوانی و شب وصل عوانی خواهد بود
واکر بهشت موعود که فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین خاک آنست رد داد نبا توان یافت سواد
مرتعبر و اسواق موسعتران در فصول او بعد از کلهاء تازه و ریاحین کونا کون و اصناف اکرم انجیر قمر
بی شک نسخه نزهت فردوس برین باشد حقیقت غیرت منزها کرم سبز شرح جمله اشنان دهن بعدا
روان کرده طراوت ریاض سرد سپرش سم سم قند بر کوشه طاقچه آب افتاده و عروق عراق و انبشر
رشک خونها کشاده و در حطبه دهان لطافت شمال مشک افشان مصلی هواء مصلاء او کشته
و ساحت حد بغداد ارم و باغچه بهشت با رونق باغ بنفشه ار او ادفاف بنفشه رشک بنمود چنانکه
شعر معطر خاک او چون جیب عذرا مصفی آب او چون اشک وامق نسیمی خوش که دچون عمر نادم
هوا تر صفت چون دهن فاسق هوایش بصفوت آب از آتش خلیل برده و خاکش بخاصیت غبار عنبر
از آب خضر برانگیخته و آبش بلطافت کرد از باد مسیح بر آورده و شیراز با دش که مصرع رحیق او چو رنگ
او شقیق او عقیق صفت دارد و در فوت اطراب بیلبلا فی مبالاتی ابروی جوهر روح جرعه جرعه
بر خاک مذلت بجنه و این دو بیت در وصف آب رکناباد او از انشاء مولف کتاب باد باعثه رباعیة
اندر شک تو بر آب کند مغلر فرات جو بید ذیل جوی تو بکتیله فرات از باد چو بشنید جلت لطفت
افتاد به ریزد شک در دجله فرات ناظمان درر مقاصر اخبار و ناصبان اعلام تواریخ احوال
بو جرایم ماثر خود اینکار را چنین اعلام کرده اند چون بجریان نقادی صفت حال البویهرا این دو بیت
مناسب امد شعر ملک بنی بویه نقضت و کان فوق السماء سمکه فاعتبروا وانظروا و قولوا سبحان
من لا یزول ملکه در شهور سنه ثمان و خمسین و اربعمائة سلطان الب ارسلان محمد بن چغری بیک میکائیل
بن سلجوق بالشکر مندرعین بالبوس لا اللبوس و راکبین علی الجهاد لا الجیاد و متقلدین بالحتوف
لا السیوف شعر و یضیق عنه الجو حتی لا جری فیه الریاح و تنفس [illegible] عنان بصوب فارس
مطلق کردانید و بعد از استخلاص لواء سلطنت را مرفوع کرد و مدت هشتاد و پنجاه از اخر ایام دیالمه
تا ظهور دولت سلغریان در قبضه تملک سلاطین سلجوقی که مجموق کامکاری از عروق معبوق
بر کند و انهدند بماند چنانکه جرایم تواریخ بمآثر و مفاخر القاب و انساب و احوال ان دولت را
موشح و مزین است و عدد سیصد هفت تن از نواب ایشان در شیراز حاکم بوده اند اول فضلون
شبانکاره و فیه یقول القائل شعر فضل من اقوا العزیز فنعمه کهف فضول البغی من فضلون
سلطان الب ارسلان چون مستخلص کرد بطریق ضمان فضلون را مقرر کردانید عاقبت حبا من
اجل بواسطه قصد نظام الملک متغلب طمع او بر دودیعت روح اضطرار اضی شعر

ضمنت

ضمنت لم یقبل زمانک ضامنا وانت لقرنی اخمن یوما مطالب و شرح حال فضلون در موضع
خود گفته اید دوم رکن الدوله خمارتکین که از انشاء دولت سلجوقی نهالی بود بر لب جویبار تربیت
نشو یافته لیکن از جوب صرصر قهر بیخ هستی او منقلع شد نظم لئن کانت الایام سوّلت باراه
فمن بعد ترشیح غرا سک بذابل سیوم اتابک جلال الدین چاولی که سقاویه وقمع شبانکاره
از فارس بر دست او تیسیر پذیرفت شعر هب کنت فی الدهر فردا انت ملککم الیس شانکان
فترکه چهارم اتابک قراجه مدرسه در نفس دار الملک بنا کرد و بر در همدان کشته شد شعر کیتی
لو کشتند ترا و انکه ترا کشته هم کشته شد از کردش ایام سرانجام بردی تو و بر دند ز تو وانکه ز تو برد
بردند از و حاصل ایام بنا کام پنجم اتابک منکوبرس در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت و مرقد
او انجاست بیت بنوا قصورا و فی تحت الثری سکنوا ما بال ملکهم تحویه الکفن و حرم او
زاهده خاتون که زنی عابده عالی همت بود مدرسه عصمتی بنا کرد شعر دار بناها عصمة
و تر ابها تقوی و کل الرکن منها فضل و امروز بحق تولیت شرعی بیت الشرف موالی فال است
لا اخلاها الله من ظلال افضالهم و بی توسط تصلف و تطفل بلطف که نوعی باشد از تکلف
در سنه که از مرتبان ائمه و افاضل فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوات و اتبعوا الشهوات
بلید ارافتاده و از بزرکان هنرمند هنرمند نواز این بیت یاد کار مانده بیت کو بی انقوم خادما
که یکی از تبار شان نماند اکر این مدرسه بواسطه تعلق و اهتمام مولانا اعظم رکن الملة و الدین
ابو یحیی اسمعیل دام ظله با فراد علماء حاذق محقق و طلبه علوم حریص مجد مجتهد و اقامت مراسم
خیرات و اشادت مبادرت عبادات و ادامت ابواب افادات و فصل حکومات شرعی و قطع
قضایاء دینی مرتب داشته امدی و از کثرت تکرار طالبان و نکات مباحث مفیدان بطریق
صدا بر الواح سطوح ابادین الحروف و الفاظ علوم نکاشته حقا که از فضل بجز نامی نماندی
و شرف علوم بکلی نامعلوم کشتی و حال بقعه بر دیگر بقاع و صف که اطلال عواطل است قیاس
رفتی ششم اتابک بزابه پادشاه عادل منصف بود و بصدق و انصاف متصف شعر و لا بد
ان تلقاک یوما منیة سواء علیها ان تجود و تعدلا بر دست ملکشاه کشته شد و دو مصرع
کذشته چنین بود قضاء بنشته هفتم ملکشاه مذکور و او پسر محمد بن ملکشاه بن البارسلان
از نژاد سلاطین سلجوقی و بعد از کشتن بزابه یکسال رایت دولت برافراشت چون مدت سلطنت
سلجوقیان سپری خواست شد و معشوقه بیوفاء ملک از ایشان سیر نمود چند افواج ترکمان چون
امواج بحر زاخر از نواحی قبچاق مجتمع شدند یعقوب بن ارسلان الافشری با قومی انبوه قصبه
خوزستان را اختیار کردند و سنقور بن مودود السلغری در عرصه کوه کیلویه بر مقتضی شاه

شعر حظ الرجال اذا صادفت مرتبعا خصبا مربعا ولا تبرح باغفال فالروض يضحك ما دام

ما دام السحاب بکی والماء یطرب ما دام جرى بالال قیام اقامت برافراشت در شهور سنه ثلاث

واربعین وخمسمائه بر ملکشاه خروج کرد وکوکب طالعش بمدد شرف عروج صفت ناجزئت

اراستن همانبود وانهزام لشکر ملکشاه همچنان اتابک مظفر الدین سنقور افسر سلطنت بر سر

نهاد وملکت شیراز اورا مصفی شد شعر النصر لیس باجناد مجندة لکنه بسعادات وتوفیق

بنظام ملک داری وتمشیت مهام شهریاری قیام نمود ورسوم عدل وانصاف تازه کرد ویعقوب بن

ارسلان از خوزستان بارها لشکر کشید ومیان او واتابک سنقور محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد

افسر از طلب افسر کرانه جست وپیش خیال معاودت ومعاندت راه در مقدمه دماغ راه نداد وامروز

از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمور است وبر موقوفات تمام وطلبه علوم

باقتناء فضایل واکتساب کمالات مشغول مدت چهارده سال ممالک مجازی وسالک

مسالک نصفت ورافت بود در سنه ثلث وخمسین وخمسمائه خاتم ملک داد دانکشت اعقاب کرد

وخود از شرف سریر بغرف دار السرور وصحبت خوبان مجلون فیها من اساور من ذهب ولؤلؤ

ولباسهم فیها حریر شتافت ولله ملک السموات والارض شعر مضى الاوائل والباقون بعدهما

کما تاثر درات من السلک لو کان یبقی ملوک او ممالکهم فلیس ینقص الباقون الملک چون او

درگذشت اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود قایم مقام گشت ولباس پادشاهی روان بود بادارم

پر و بخت جوان این داد ودهش پیش گرفت وستم واشوب در عهد او سر خویش چهارده سال عرصه

ممالک را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست فقضی امره واستوفی عمره فی اخر

سنه احدی وسبعین وخمسمائه شعر دریغ سلطنت ملک وتاج وتخت ونگین که بازماند بناکام از

نگین گرفته روی زمین بعشان بمدتها ولی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین اتابک

مظفر الدین تکله بن زنگی وارث تاج وتخت پدر گشت ودر حفظ ممالک وضبط مسالک

بر شیوه ستوده آبا کرام استمرار نمود وعز الدین بن نجر راد در مدایح پادشاه قصاید غرا است

این دو سه بیت از نصب ثبت کرده شد شعر هو الملک نال الفرقدین دعائمه هو الملک عم الخافقین

مکارمه تفرد بالآفاق تکلة شاهها فلا من یجاریه ولا من یقاومه الیس قبیل المکرمات لانه

الیس اکیل الکایبات صوارمه اما السحب فی حال العطاء عبیده اما الشهب فی حال المضاء

خوادمه اعزا اذا یعلوا السریر متوجا تمنی الثریا انهن قوایمه در اوایل عهد سلطنت او

اتابک پهلوان اشهاز فرصتی کرد شیراز را خالی یافت ولشکر آورد وقتل وغارت فرمود وذلک

فی شهور سنه خمس وسبعین وخمسمائه پس اتابک تکله جراحات اتحاد شیراز بمرهم شفقت ومعدلت مرحمت

منزل

منزل کردانید چون مدت بیست سال بجهانداری از صحیفه ایام برخواند ورایت جهانبانی را

عالی افراخته کرد در اول سنه احدی وتسعین وخمسمائه متقاضی هادم اللذات برسید وناکام انجام ملک

وسلطنت او را نفیس تر بود بر بود شعر اذا مضی احد یتلوه احد وهکذا کان حکم الله

یطرد الدهر یبسطها ثم یقبضه والامر یجعل یوما ثم ینعقد اتابک مظفر الدین طغرل بن

سنقور پادشاهی هنرور وهنرپرور بود اما نیادت تا بیک نداشت وستیزه روزگار با امر

امر وی نیز پیوست چنانکه گفته‌اند شعر ولیس معاداة الدنیا لاولی النهی حدیثا ولکن قدمت

مع الدهر بر تکله اغات خروج کرد واز عراق لشکر آورد وهر نوبت چند مأمور حکومت

معاون شد عاقبة الامر در حوم قتال ما سود بطال شد وصحیفه عمرش بقلم اجال قابل

ابطال ولله الدهر حال بعد حال چون نوبت دولت سلغری برحسب تقدیر ازل وحکم

ملک لایزال باتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی رسید اثار شهامت وشجاعت

او در اقطار ظاهر شد ومخایل اقبال وبناهت او عالمیان را باهر گشت شعر فلم یخل من اسمائه

عود منبر ولم یخل دینار ولم یخل درهم یقر له بالجود من لا یوده ویقضی له بالسعد من لا یحبه

وزرای او رکن الدین صلاح کرمانی بود اول وعمید الدین ابو نصر اسعد ابزری اخر اوی

ذاخر وفضلی بارع وجاهی عریض داشت ونسخه اشعار ابیات او تازی وپارسی موجود است

شعر وسائل تقدمت الی الطرافهم عبد الحمید بهن غیر حمید بهتز سامعهن من طربة

هز النسیم سماع ضرب العود بوقتی که اداء رسالت را بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه رفت اورا

اعزاز استیفا فرمودند وبر کرسی نزدیک اجلاس وچنین گویند که سلطان روزی بعد اشاعه

بزم اول این مثنوی در صنعت مطابقه انشا کرد شعر در رزم چو آهنیم ودر بزم چو موم

بر دوست مبارکیم وبر دشمن شوم بر سبیل امتحان خواجه عمید الدین را باتمام آن اشارت

راند بر بدیهه گفت بیت از حضرت ما برند انصاف بشام وز هیبت ما برند زنار بروم

با انکه بیت گفته سلطان ابن یجری السیل من مطلع السهل نمود زبان سلطنت

ستایشها فرمود واثر وزیر سازی این ترانه شراب نوشید وخواجه عمید الدین با استاد

البشر خواجه امام فخر الدین عمر الرازی قدس الله سره موالات وعرای اسلام اغاز نهاد وابن

دو بیت در مدح انجناب بجواب حل اشکال قصه سلامان وابسال که کتبت استدراج

احوال واستکمال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد شعر سلامان حتی غدوة وعشیة

علی ماجد رد الکارم ابلجا ولم ار ادری قبل سوال وفضله حدیث سلامان وقصة ابسال

اتابک سعد باول انجام دو سنگامی ودر سلطنت وپیشین دست فلج در شطرنج مغالبه

مملکت کرمان را مستخلص گردانید و مقالید سلطنت آنجا برادرزادهٔ خود محمد بن زیدان سپرد
وجهت محافظت حضرت ملک را اهتمام او لشکری را چون تیر دشمن انداز و چون نیزه گردن
افراز همه فتنه جملهٔ و چون خود کارزار و تمامت خصم افکن به شیر شجعت اقتدار کالاسد فی الصیال
والسیف فی القتال معین فرمود و چون مدت چهل سال بود تا بواسطهٔ تقلبات احوال سلاطین
اختلالی تمام بامور کرمان احاطه یافته بود بوقتی که اتابک سعد با قطب الدین سنجر یکی از جملهٔ
بندگان دیوان عزیز که ملک خوزستان بود مراسلات و پیغامها و تشفعها و ادا میفرمود تا در موقف
خلافت عرضه دارد نسخهٔ حکایت آن از انشاء عمید الدین وزیر مطالعه رفته کرد در وصف الحال
کرمان و نهضت اتابکی بدان جانب رقم آورده بود هذا وانهض الخادم رضی الجانب قوی
الصبر الی کرمان التی هی بلدة شاغرة وابواب النوائب الیها فاغرة منذ اربعین سنة من تجاذب
قراغز فی اسافلها واعالیها وجنوح الفتن والمحن من قبلهم بما ابتز اهالیها بعدما ارتفعت
عقیرة اهالیها الی السماء فنهضت لذلک بحق و علم ادم الاسماء الی اغاثة اهلها مطهرها
من ارجاسهم وحافظها من انجاسهم مقصود از این حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح
و مواجب لشکر وفا نمیکرد لاجرم بتوقیع رفیع اتابکی عشری بر املاک ملاک در افزودند و آنرا
قلعهٔ الملاک نام نهاد اهالی از وضع آن عریضهٔ استغاثه رفع کردند بوقتی که لشکر جرار به پای
بوستان کشید و بر زمرهٔ طغاة نصرت یافت و روزگار در تهنیهٔ ظفر میخواند شعر مطرب سماع
برکش و ساقی شراب ده ایام اهمال و غفلت را جواده افلاک را غلام ریک کوی خود نویس تعریف نامهٔ
شرف زین خطاده در فتحنامهٔ که بکرمان فرستاد از منشآت عمید الدین وزیر یا بطال این رسم
حکم رفته تا شهور سنه سبع و ستمایه مملکت کرمان در تصرف اتابکی بماند پس رضی الدین روزی
محمد بن زیدان را اغوا کرد و او را بمال فریب داد تا قدم در راه استعصا نهاد و بر چهرهٔ حال خود نقوش
ولن یفوز بما هو الذی غدا مسطور گردانید و کرمان از کیخطاء کوچک عبارت است از انسی
بثمن بخس فی زمن نحس بفروخت و حقیقت آنکه خود خطا بزرگ بود چون از تشبث او متعرض
در قبضهٔ تصرف دیوان سلطان محمد خوارزمشاه استقرار یافت و اتابک سعد پیوسته برسان
همت پادشاهانه نوای عراق ساختی و با لشکر حاضر تا حد همدان استر و احرا بعد زیب سلطان
ابی هو ان ناحی شعر لو یت الی العراق عنان مهری لابنی سوددا واشید مجدا وختم فی ند
انقذ شعری وحن الی الفرات الی وجدا و بیشکی لال قند بود از شجر کوثری نمود
و نفحات نسیم عنبر پاش همدان از شمایل معشوق یادگار دیت در فصل ربیعی از این مدت تهافر
العهد که راوی این حکایت بنواحی همدان رسید مرغزار دید بمواج از ریاحین و شقایق و مذخلا

ان ریاض ری چون هوای جانان طباع را موافق و لایق شعر وجری النسیم علی ذراها بحتها
غصاوها و شاها الربیع مفوفا ابیات پود که بر خاطر گذشت شعر هی الجنة المشتهی قربها
ولکن ترد و سماها وشان و کالراح امواهها والعبیر ثری ارضها وحصاها الجمان کان
تعانق اشجارها وللریح فی هزهن افنان تناجی المحبین اغصانه بهوی ما لهم فیه الا هوی
وللطیر ما بین اغصانها اغانی یشتقهن القیان لحظهٔ صنایع بدایع آفریدگار را شکل
مقابل داشت و آنگاه این دو سه بیت بقلم ارتجال با آنکه هنگام و حال ارتجال بود بر تو
منکر منکاشت شعر وجدت نسیم الخلد من همدان وجلت بدمع دهی الهملان فقلت
ابا روضا نعیما مترعا بعذب میاه والخضر ارجان فبلغ الی شیراز سقیا لتربها نسیما یبلغ
لو عنی وجنانی و یعرض سلاما راق مثل هبوبه من الشرق الهموم کل اوان و این رباعی فلک
تالی انشاء انشاخت رباعیه بر غم خرد می چو آتش میکرد و در دست دلف مشوش میکرد برد که
ریاض ری چنین است هوا چون زلف نگار گوشه خوش میکرد و صفاهان خود از مشاهیر بلاد

صفت صفاهان

اقالیم است و سلسال میاه و لطافت هوا و دلگشا او غیرت نسیم و نسیم خاک او رشک عنبر سارا
شامل و فاکهه او را فرط نکاهت حاصل غبار دامن خاکش رشک سرمه دیدهٔ بلدان و در بقعهٔ دیبا
بقعهٔ نشاط شاهان حصبانند بود در تدبیر لطف در دو مرجان زاهد عقد خصل داده و جان
دیبای و جنات عرصات روزخ طرح نهاده در میادین آن سیب کافوری او کرچیم غدا الجم
وما یحفزه لحال الروح صفت الشع ولکن علی الراح کالتفاح آراسته بدان باز ارسیب زنخ
بتان شکسته و از نارنج منقطات آن نارنج بغداد چهره مجنون ترش و برکار زند ... گرد
بیتی را از گفتهٔ صاحب عباد خاطر املا کرد شعر با اصفهان سقیت الغیث من بلد بازند بود
سقیت الغیث من واد در تذکرهٔ احباب و اوطان این رباعی چون زلال قند دو د جاری گشت رباعیه
ای دل کر ز لب محنت جان روان و زیار باخیار و عطر ... بیکی ها از دیدن زنده رود مقصود
کر نیل خود آب زنده رود است روان وانشانی هذا المعنی شعر لقد اعجبنی قوم کثیر یوصف
الزنده رود فمل سمعی اذا شاهدته والدمع یجری فابن الزنده رود او این دمعی و جمله برای
تطواف در این اطراف اکثر اوقات شیراز خالی گذاشتی و توقع استخلاص میکرد باد داشتی
بیت کفادر کر بعضها بالعراق و ملبسهٔ بعض اخری جناحا بدین واسطه در شهور سنه ثمانی
اتابک او زبک پهلوان بالکلیه قاصد شیراز آمد و غارت شعوا ... فکانت شعنا فرمود عز الدین
ابن بنجر را است در این حال شعر الا هنا التسلا و لا تنبهه فقد ذخ الاسی فی القلب ذخر و
ضاق علی من اسفل اهالی لم یطرب لو صادفت فرجة تعین بح بث الراح حینا و این طریقه

حتی الحجر لعلی ان طربت ذهبت عما نحا الناس من فتکات کلحة اطال علا ابنا وحتی اذا ما
وائتلف ما الناس من غیر حجر وصادف نافلوا انا طلبنا بجهدهم نجل اخلاط عجة لبسنا بالبلاء ولا
نبالی بسیل الماء من فی خاض حجر وقائلة الام یکون تجنبی فقلت الی بلوغ السعد بن حجر وبا
در سنه اثنی عشر و ستمایه سلطان غیاث الدین پیر شاه پسر سلطان محمد خوارزم شاه با لشکری چون مور
ومار در کثرت و مضاد انضاد نمودند و اهالی شیراز را بانواع شکنجه و عقوبات مصادرات الیم
و مطالبات عنیف کرد هرچه یافتند بر داشتند و از مبالغه و استقصا در تفتیش و تفحص هیچ
باقی نگذاشت شیراز عالیها سافلها ماند و لشکر از منهوبات و مناع اغارات قافلها در قافلها
راند سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را منع فرموده بود از آنجهت ایشان بیرسانیدند بعد از فقد
دیناکیها و بکی بالعبرة الشکری علی خلاف التغابی باکیها با لشکر عازم خوزستان شد اتابک سعد
با چنین قصد ها که پیوسته در وهنها که بمملکت از غیبت او راه می یافت هنوز بر بکران فرو رفتا
هوس جهان نوردی میداد اگرچه کوه وقار بود مصرع چون محور چرخ گرد عالم گشتن آرزو میکرد
در سنه اربع و عشر و ستمایه با حد عددی عنان ریز رفت و در خدمت رکاب مقدار هفتصد سوار
مردان کار افراد کار زار با شعر فرس سابق و رمح طویل و دلاص دعف و سیف صقیل المجمع
بودند در جبل بزر لستی میالاه بر لشکر سلطان محمد خوارزمشاه پسر سلطان تکش زد شعر جیش
اذا ما سار سار وراءه جیشان من طیر و غبر یسیل دو سر صف از لشکر سلطانی منهزم و متفرق
شدند و او در قلب با این مقدار لشکر چون شیران جنگی شعر بابیض عتاق کانها متون اضا
صقفتها شمالها از یسار بر یمین حمله میکرد و سوار را از پشت زین بر روی زمین میانداخت
سلطان مشاهدت انجادت او بیباکی میکرد و تعجب مینمود لشکر را گفت اجازت نیست که او را
ضربی نهند دستگیر کرده پیش ما آورید تا موجب تهور معلوم گردد که چرا پروانه وار خود را
بر شعله شمع عرضه میکند و تیشه کوه را مستقبل عواصف ریاح میشود چون کوه بر تیغ جای طلبید
و چون ماه در سرعت بمقارنه مریخ می پیوندد شعر دخلت غاب اسود غابه منک یحمی واستحیها
دهمناه غزلان لشکر او را در حلقه گرفتند ناگاه بحکم آنکه و لکل جواد کبوة اسب اتابک خطا کرد
و از سکندر و ذنده دم یعنی زین جدا ماند و در زکار تمهید معذرت را مکفت پیک خورشید مدارا
لحظه حل اخاک نشد تا سپاه لطف حق برو افتاد عاقبت او را بحضرت سلطان بردند سلطان از دا
اقدام سوال فرمود بر اسم خدمت اقامت کرده جری القلب فصیح اللسان گفت معلوم نداشتم که
لشکر سلطان عالمست مطارده را سبب همین بود حسن هیات و منظر و شوکت و اهبت او سلطان را
انفعال مانع آمد با احتباس او در خرگاهی مفرد اشارت رفت اعیان حضرت و ارکان دولت مجد

اتابکی

اتابکی تقریب می نمود و بی اظهار انزجار در مهابت و وقار بسر میبرد و پیش فرق سلطان دیگر
امرا بر جیبی زیادت نمیکرد ع سجیة نفس حرة ملتکبرا سلطان حکم فرمود تا اسباب اعداد از خیمه
و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراش بزم و مطبخ و دیگر ما یحتاج و انزال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت
چنان سلطان جهاندار در حق چنین مهمان با فر و مقدار لایق و درایق مینمود تمامت امرا و سلطانی بخدمت
او نارسیده قسمت کردند چون این سخن بخدمت سلطان رسید بر کمال اریحیت و مناعت اصل و علو
همت او استدلال کرد او را در مجلس معاقره احضار فرمود شعر قطاف علیهم بالمدام مهفهف اذا
ماس مال الغصن تحت ثیابه تود کوس الراح حین یدیرها لو استبدلت من راحها برضابه
صادرات حرکات و سکنات او در اثنا مجلس بزم چون اداب مواقف میدان رزم همه برقانون
سلطنت پخته بود و بر قانون مصلحت دید عقل پرداخته پس ملک در وزن و سیط شد قرار
بران افتاد که اتابک سعد دختر را ملکه خاتون که دره صدف شجاعت و نباهت در سمط زوجیت
سلطان جلال الدین منکبرنی پسر سلطان منعقد گردانید و پسر خود را زنکی برسم نوا در حضرت
بگذارد و هر سال ثلثی از محصول ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنوان که مدار داس حکومت سلطان
بر مسامتت آن دوران داشت بدیوان سلطان امضر و مفرز دارد و این نکته مشهور باشد که بعضی
تواریخ مسطور که چهار هزار سال صدای کوس نوبت از قلل این قلاع بقبه فلک رسید و مخزن
شعر بسر کبدان و سطح کرین نشسته که شاهان زمین اشارت بدین دو قلعه اکر با قلعه
شکست همه مقابل افتاد ماند بدین شروط اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان او را خلعت داد
و مراسم مظاهرت و اواصر مصاهرت منبرم گشت و قواعد استحباب و مجانبت منخرم چون پرسش
اتابک ابوبکر صورت مصالحت و تزویج ملکه و ترویج ارتفاعات حصه موضوع و التزام با پدر دا
کرد از اندیشه تشبث به سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض تشتت افتد مجزو شبد رای
بر خطل و خطا محمول داشت با چند خواص مواضعه کرد در حالتیکه مستقبل رکاب اسمانسا عزیمت
با تبع ماضی و لشکر پوشیده بر نشست چون جرم هضبه ما بین ما بین پدر و پسر حایل
نماند اتابک ابوبکر لشکر را از یکطرف پایان پشته در مکمن متمکن بداشت چنانکه لشکریان
متجدد میشدند بر ایشان میزد و میانداخت تا از جمله هزار سوار خوارزمی که سلطان محمد در خدمت
رکاب اتابکی رعایت جانب اتحاد و اتمام متقبلات روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند
خوارزمیان در خدمت اتابک سعد استغاثه کردند که مکر نقض پیمان و نکث میثاق بی سبب
اشارت او رفت اتابک ایشان را تسکین خاطر فرمود و خود با فوجی خواص و کردان لشکر
مسارعت نمود تا موجب آن تهور و تورط معلوم کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر برد

از میان لاادحام بین الملک برکشید و برانگیخت قلتلغ الاث جاجب حرمت ابو بکر و لخفض لهما جناح الذل من الرحمة مبین انست با اداب نبوت بل فوت آن میان برداشت مغافصه بپدر از خم ضخامت لباس مانع وصول یارشد اتابک چون عصیان ظاهر از پسر دید غضبان اسفا بر خم کرد کار سر انشیر حکور از زین بر ساهره زمین انداخت و باعتقال او در قلعه اصطخر کانها تحبها من الصخرة بدا الصخر اشارت داند و خود بمتکای عز و دولت خرامید و ملکه را با نو بیتی که فراخور حال نعم و مستاهل حضرت سلاطین بودی بغرسشا و ملتزمان ابا اشارت شعر اذا قلت فی شیء نعم فاتمه فان دین علی الحر واجب بوفا رسانید و اسباب مناصب متعاقل شد و از مشاهیر آثار و خیرات خیرات او درنفس شیراز بیرون از احکام قاعدهٔ مثل حصن ملکک بالعدل بارو حصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصه مکرمت خود با فسحت و سعت و بر مثال همت مقبلا نشر عالی ارکان بنا فرمود و اسواق مرتعه اتابکی مشتمل بر دکاکین مسقف و بیوت مطبق متلاصق و متصل بکدیگر استحداث کرد چنانچه ارباب انواع حرف متضاد و اصحاب صنوف صناعات مختلف بمکاسب و مرابح اشتغال دارند و در هیچ اقلیم بازاری بدین زینت و ترتیب نشان نداده اند و در صفت سوق کبیر که هم از مستمرات و مستحدثات آن پادشاه سعید ابن ابیات کسوت نظم پوشید شعر سوق تراها فی الفصول ادیجة مثل النسیم علی الریاض اذا سری طرد البنفسج غضة فکانما اضحی بها صدغ الحبیب معطرا و تزینت بخدود تفاح واعین نرجس وکی تری ان تغترا سوق اما فی النفوس فهاجعت وهو الفلق بها بلاغ و بشری و بر سر راه تبریز رباط شهیر اقصبا فرمود و قری و مزارع و بساطین و حمام وارا ضی بران وقف کرد و هنوز انجرات مستمر و جاریست و روا او دارد و ذ بروز مستدعی و مستغفر از حضرت جلال باری چون هر بدایتی را نهایتی مقدرست و هر اقبال را زوالی موجل و لکل امر دجل و لکل وقت اجل بیست و نه سال در سریر مملکت سلیمان خطبه و سکه را با القاب زاهره و اسماء فاخره مزین و معلی کردانید عاقبت در حجر الجمادی من سنه ثلث و عشرین و ستماده عوض کوشک و تخت سلطنت مفرش خاکرا بستر و لحد ساخت شعر نعلل المترفة والعوا و تقتلنا المنون بلا قتال و نربط السوابق مقربات و لا ینجین من خبب اللیالی و من لم یعشق الدنیا قدیما و لکن لاسبیل الی الوصال بیت جهان اتما بش چو کرداد نیست بعد دل سپردن سزاوار نیست و او در دو باطابش در فن کردند و در بندیر هلاک او ارکان ملک با تخاذل قوی و تهافت اجزا ابدان و بیل و حرب در مقام اندوه و کرب می گفتند شعر ذهب الذی غدیت الذوابل بعدما دعش المنون کلیلة الاطراف هلا دفنتم سیفه فی قبره معه فذاک له خلیل واف بر صفحات فرامین این طغرا و چون تطریه تلف بر عارض خوبان

این بوده وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا و الدین همتن سعد بن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین و نوفحش اقه بس اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابو بکر بن سعد انار الله برهانه چراغ دولت سلغری و واسطه قلاده سلطنت آن خاندان بود بحکم وراثت استحقاق علی الاطلاق مالک تاج و تخت کشت ورایت پادشاهی را بتایید الهی بر قمه مرز بین نصب کرد و صیت علو شان از مبتداء مشارق تا منتهی مغارب برسید و صیت احسان و عارفتش عباد فقرو فاقه را فاقه فرو نشاند کوکب دولت این دودمان در عهد او بذروه استعلا پیوست و آفتاب اقبال انتظار فرد نوع میمونش باوج ارتقا افتران یافت شعر فالدین مستبشر و المجد مبتهج و العرف منتشر و الملک مفتخر در تاکید دعایم عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک گیری و شرط ضوابط دین پروری و دولت یاری آثاری بنمود که ذکران تا منقرض ادوار و مختتم اعمار دست زده حدثان و پایمال طریان نکردد پادشاهی مبارک ذات میمون اعتقاد بود و تا حکم در تقویت دین محمدی صلی الله علیه و آله و اظهار شعار اسلام مبالغه نمود که در زمان او هیچ آفریده بتظاهر در علم حکمیات و جدلیات و منطق که میزان معنی است شروع نهاد دست کردن و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیل قاطع است که چون پادشاه کیتی ستان چنگیزخان بر ملوک و ممالک غالب و قاهر شد و غالب آثار باس و سطوت لشکر تتار معلوم کشت چنانکه بانصوره مناصب اما از شوق مناصب جهانداری سلطان السلاطین صورت قضیه را مدار سر بکیاولی اظهار ایلی کرد و نشوعو اضافر او در صحبت برادرزاده خود همتن بر بندکی او کتای قاآن فرستاد و التزام خراج و اتاوه قاآن سیوردغامیشی را بیلیغ بالعتب قتلغ خانی ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بروی مقرر فرمود و بیمامن همت و حصافت او حافات ملک شیراز از مخافات و آفات از لشکر در مواشی اوقات و مختلف احداث سلیم و محمی الجوانب بماند و باول بار که در دکاب مصالح ملک نظر انداخت و صاحب سعید عمید الدین اسعد واسقی اقه مثواه بواسطه موجبات وحشتی که از و در خاطر داشت مواخذت فرمود چه او در امر ایلات بادیوان عزیز مجده الله دائما بود و در اطراف شهرت تمام یافته بر سلطان خوارزمشاه او را تمنیت وزارت داده بود بل مبالغه تلقد کرده و او در رد و قبول آن تردد داشت علی الجمله بدین وسایل نسایج و نتایج طبع خویش را بمدایح سلاطین مطرز و مطرد داشتی از جمله این قطعه را در تهنیت سلطان محمد بخلعت امیر المؤمنین الناصر لدین الله مطراز تصدیق لباس ابن نظر ساخته امد شعر وفیت الردی ما من بافضالر غدا لواء المعالی و المحامد عالیا و اضحی به روض الشرایع ناضرا و امسی به صدر الممالک حالیا صوارم لب البیض الرواتع غادرت و بیادا الاعادی مقفرات خوالیا غدا لمعالیک الزمان موالیا مطیعا و ابناء الزمان موالیا و فاخت خیال الملک تحکی عوالیا

اثمان الثناء عواليا وجاءتك من دار الجلالة خلعة بعلياك نالت فخرا ومعاليا كذا القطرات النازلات
من السما اذا ما حللن البحر صرن لاليا در اين حال ابن باجی اظهار شفاعت و ضراعت بحضرت اتابك فرستاد
شعر ای وارث تاج و ملك شاه سعد بخشا خدایا بجان و سر سعد بر من كه چو نام خویشتن باهم
همچون الف ایستاده ام بر سر سعد پس او را با پسر تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید و محبوس کرد
بیت والطیر اجناس تطیر وانما للغالبين حبس فى الاقفاص در مجلس قلعه قصیده حبسیه موشحی
بصنوف بدایع و لطایف و محبر بانواع روایع و نتایج انشا کرد و بتجنیسات کلمات آن عبرت لغات
حسن التجانیس شد و اذا تجارا ابو در کسوت عبارات شیوا بوان ارباب حقیقت مست رحیق
ذوق کشت و از ادنوی مشاهدت حیکل بیکان الفاظش دیده ادراك اهل فضل منتظر بر منظره
ع وان جل عمر و عن الطوق چون دوات حزن لر کاغذ و قلم و دوات تعلقه داشت املا میکرد و پسرش آنرا
بر سطوح دیوارها ثبت کرده یاد میگرفت شعر من یبلغن حمامات بطحاء تمتعان بسلسال وخضراء
كل مع الالف في رضراض سافية كل مع الزوج في خضراء غناء كل براود من عذب الى عذب كل
بنعمان ونعماء كل يطير بجنح الريش اعمر قبضها مودع اخمار وعشاء يكون عند الطوى يغدا
مستعد والورود عند الصد احشاء صداء سلام فاحنة في محنة كربت جناحها البت كم
ظلماء بينا بغامر تلهوا وفاغية وتحتبي صفولتها دانهاء وذاء ها افرخ حمر حواصلها فلا الى
تاوي ولا ماء نظل تدمع كالمطرف حيث رات نوحين منها على اطراف طرفاء بعافيان على ترتيب
لهاشان لتحصين واغذاء تشيم بركم من راس راسية تشم ندكم من انف شماء اذا شعر في غرار ثم
صفراء شعلته في حجر خضراء بالله ليلي ولو كن يا صحيل عنا بالله يوم لوكن يا بشراي قد وحن
واعظمها دم العدا وحعاء من اخاء تلتف حنبر صحال على قلهي وكر جنيد عدمحر بخشاء طلاء
وراس العلى مطردا وجب والرفش لا شك تحجه صندل الداء لا غرو لو تلتوى حية ظلمة حكى الحنش
نحو لا شكل اعضاء تلتف عند ثلاثة اليف العا واري امعاء بطن ملقاة بصحراء بادات واسمن تسجدا
طلفت تمتص كبه كولود لا ثداء تمتصه وهو كعب الليث تحسب كعب الغزال كنهوم بجلواء فكيف
تشبع منه وهي قد خلعت تشكلها صورة في شكل امعاء عدعدت بولس وهي النون تلعب تسوالى
بانفاع واقهاء اقعی واقنع کالتین شعنبی فضا وتلحظی شزرا بشوساء واین ما اشبه الحنا في
حسبذا ان اجزاءها من كل اجزاء جل النواظر عن لوق وعن بشر حمل المسامع عن صوت واسناء
كانها من كل ذي حذر كان صوتي من كل مصحاء كان زجري من كل ذي سفه كان قدفي منهم قلب
زناء كان تقلي منهم قتل واجبه كان تحرجي منهم جرح عجماء نسوا عشاء اصفا نا فهم بدايات اسوء
غدا محبونا في حبونا الدهر خلخلني مثل النساء وكم شنقت من قبلي اذان اكفا في لا بل غلطت فكفوی بعد

في عدم وعنه قد عقمت ارحام حواء اللعل تخرج من صخر فالكم طراحتم لعلكم في صخر قصاء
لا يشحن بدخشان ولا يمن عما افتقدتم بافضادي وافناء كم تعليني بروع الدهر تخطفا فواكر
القسر الي في جنة الالبي وتعوذ ابن مبرح في صفا قهتي تجرجح نقض على اسلوب ابداني بقراط
كم ساء عنك وذن نبضه في بحث تفسره من خوف اخطاء كم طفرة طفر النظام عن تحجى
جعلت حالته حال ابن جانی طور بن سینا زمانا قد فرقت به وما دروا اننى ذو طور سینا
قلبي كليم كلام الحاسدين له وطور اشكنوان طور الجاني القيت فيها العصا واقصايدى من
بيد في العلم بيضاء بيضاء من غير سوء تلك تخرج لي في ذي تلقف عنى افك شناء وطور سينا
او طور السناء له لما سموت ثغر اسماء فاضت على لدنيا نواحره من كوثر المصطفى طوبي
لالاء وغيرها من علوم لست اذكره مما كانه مودع اجواف عنقاء هذى الجواهر لي ما ضر واجدها
لو كان عادم طنان وصراء هذى الذخائر لي ما ضر واجدها لو كان عادم نعاء ودعاء هذى
المواهب لي ما ضر واجدها لو كان عادم خباز وشواء هذى المناصب لي ما ضر واجدها لو كان
عادم القاب واسماء هذى الحرائر لي ما ضر واجدها لو كان عادم اسمال وانضاء دنياى
فلكلت متى بواحد ما تبكى بادمعها من غير ارقاء نيل ودجلة والجيحون رابعها سيحون حملتها
اماق تكلاء تبكى بادمعها في طول سبعتها بست انحاها في خمس اناء تبكى على حالنا الصدان
ثم معا اسود خطان مع غزلان ندهناء ان كان يا سين يا سوئي فاى اسى من انه لم يؤد لى
آلاء في ان كان حاميم يحميني فاى اذى من انه هاج شيطان لاغوا ان كان ردى جبرئيل فاى
جوى من ان يقوم لحربي جمع غوغاء يقول طاها واياني يصدقه طاها فهل انا اخشى نار
دهياء ما صادايات طاسين ميم طاسمه انجع النفس من تهويل شناء وضمن من مضا
العز منطويا صوم الوصال الى شوال ايداء بيضاء خبزي وخضراء البقول لها من قرص شمس من
غضراء خضراء وكيف اذكر خبزي وفي ادمي بيضاء شيراز او شيراز بيضاء يا حبذا الربع من
بتسليم يا حبذا جرعي في جرع لماء تجاوبت فيه اصوات محنة مني تضوو ودعاء وبهمائي
قالت سمعت سرات الليل مدلجا في اثر مائرة لا كساء ثواء خفت فوت وداع الروح من قلبي
وخفت بعجلت الحاد باسراع اما تراني ومشيني مشي ذي عرج اما تراني وقرني قرن شعثاء
طوقا بعثري جلود جلد طورا يشعثني اشواك شجراء يا عبرة عبرت فوقا العبير لها مثل القنو
مرت فوق صهباء فيا صياح كلي لجرامرئ طعنت بالي فريسة اساد هيجاء ويا خفافيش
بتراكم هذه غربت ويالجاب تواردت شمس اضحاء ما حال متحر مستبضع حقبا مسكا وقندا
بالوقا دو امناء و يركب البحر سبغى من مرابحها نحرا بين اد خاص و اغلاء ترجى الرجاء له طوعا

جوارية على الرخاء بإجراء وإرساء وتنتص الفلك بما ليس يوجد في قصر لقيصر او دار لدارا و تزجي
الجوارى من مصر إلى عدن ومن عمان إلى أوال الحساء حتى ترى له أعلام بلدته و ساحل يحل من
طرف رناه بيناك كالسارة انكبت سفينته من نار صاعقة في جوف ظلماء وظلاء وما لها في البحر معتصم
إذ ذاك إلا هيا أنبا بإيماء ما حال أشعب إن جيص مقلته وحص قادمه يا برح إذ ذاك صيغت
لرجليه أجراس مثقلة حالته دون مطار في علياء يا رحمة الله ما أولاك ترغم من نائب معضلة
تفريه ذئباء يا رحمة الله ما أولاك تنجد نار من كهف من هو في داء خرقاء يا غيرة الله قومي واطلبي قودي
يا رحمة الله وافيني بإنجاء يا غيرة الله غوثا غير منتظر يا رحمة الله سمعا لا بإبطاء يا غيرة الله نادا
منك موقن يا رحمة الله نودا إذا ادلاء تجري على قليها في صحو ضاحية تجيء ولثا بها في جوف ليلاء
دعاء غير معان عند مسبعة دعاء غير مجاب وسط هيما كم من بأس مريح فلنسوة كحل
منطقة من خصر جوزاء الظاس والطسن من تبر ومن ذهب كالكأس والكوز من أخزاف سفعاء
كلي التراب هنيئا واشربي لهبا يا نفس عند مجاعات وأظماء تخبز آدم لا يعطيك مشبعة وماء
حواء لا يجدي لإرواء ابن الأنوفان من دخم ومن دجم ابن الروغان من عفو وإغضاء ابن الجبان
من بيض ومن تمر ابن النسيان من ود وجناء ابن الكرمان من علم ومن أدب ابن العدوان
من ذم وإطراء ومقلتي مقلة عرق ذبابيها جراء ما وقعت في كأس جذباء يا أيها الملأ القدح
مالكم تركتموني كذا عهدا لا لبناء أجلكم أن أقول العذر شيمتكم أو الجفاء تجي منكم أجلاء
للجن والإنس في قبلي مملأة بالملائك قوموا لا بإملاء الناس في حالتي صنفان مقتسم عليهما
حظ ضرائي وسراء فيهم حسد لو كان يمكنهم من المسرة باسوا كفنا ساه ومنهم من يود اليوم
لو فقئت عيناه كي لا يرى أحوال ضرائي يا رب ذاك كذي مملوءة طرب وناوناي من الأنياب
كالثاء والله يا موت بادر في تنكرا ذل الشفاعة او من السفهاء بالله يا موت بادر في ظماء
يكاد ينقعه كوز الأشحاء بالله يا موت بادر في سغب يكاد يشبعه خبز البخلاء بالله يا موت
بادر في مرض بيد المرض او من الأطباء استغفر الله مما كان يعلمها وكنت في عمه من علم شنعاء
استغفر الله مما كان يبصرها وكنت في كمه من رأي فحشاء استغفر الله مما كان يسمعها وكنت
في صمم من سمع عوراء استغفر الله ذنبا لا يحيط به نطاق نطق ولا نقصان احصاء والكتب عند
عفو الله ارقبه أقل من قطرة في لج دأماء بعد از آن طاوس روح او از قفص قالب بجنوح جنان
پرواز كرد وفي السنة سبع وسبعين وستمائة موفق كمال تاج الدين محمد خلاص يافت اين قصيده را
پيش امام المتبحرين صفي الدين ابو الخير مسعود بن ابي الفتح السيرافي ابن خال الصاحب السعيد عميد الدين
رحمهما الله تعالى روايت كرد در بعضي ابيات تقديم و تأخيري بود و وجه علاقه لفظ و رابطه معني معلوم نشد

آنرا بحسب امكان مرتب كردانيد و فضلا و بلغاء اطراف بمطالعه و مذاكره آن رغبت صادق فرا
نمودند و مولانا معظم قطب الدين محمود بن الامام المقدم صفي الدين مسعود كه در فضل و
تقوى يگانه عصر است از اشرح مشبع ساخت و وجوه و علل صرف و نحو و نظم صحيح و اصح و فصيح و افصح
اندرو معاني و بيان كرد و بلاغت و براعت و كثرت شهوت ابن قصيده غرا بر خرد زهرا از مزيد ايضاح
و تبيان ميان ابناء زمان مستغني است مصراع غنى الظباء عن التكحيل بالكحل اتابك ابو بكر
در سلوك طريقه احتياط چنان متيقظ بود و در جمع مال انكيز با چنان متحفظ كه كلي و جزوي
اعمال و اشغال عمال و متصرفان و كتب خود تفحص فرمودي و در وقت ارتفاع محاسبان نقير و قطمير
و صفاق و عراق رسيدي و هيچ وزير و نايب را مكنت و استقلال آن نبودي كه بمراجعت بحضرت
پادشاهي در اتمام اندكي مصلحتي جسارت نمودي و اگر چه از شرب خمر مجتنب بود در بارگاه او مجلس بزم
و اركان و امرا شراب خوردندي و مطربان خوش الحان بنغمه و زنات مثالث و مثاني اشتغال كردندي
و بسبيل خراج رسم با المساهمه سي هزار دينار زر دويتي كه حاصلات محقرترين ولايتي از اعمال آنرا در
از موازي آن بودي هر سال اسر رضاء حضرت خان ميكرد و اندك عراضه از مرواريد و ديگر طرايف
با آن منضم ميكردانيد و هر سال پسر را اتابك سعد را از برادر زادكان يكي را بحضرت قرستاد و شحنگان
مغول را از دروي و در بيني كه عاقبت منتج عافيت بود در بيرون شهر مقام داد و اسباب تجمل ايشان
بر حسب مصلحت مرتب فرمود و معتمدان را بركماشت تا متفحص حال خواص و عوام را از تردد نزد ايشان
مانع آيد و زود دست استطلاع بر احوال ملك ميسر نشود و براي اين مصلحت كاخ اقامت را
در بستان فرو تنگه دست نشان دولت و مستغرس اقبال اتابكي بود اختيار كرد و اركان دولت
در حوالي آن خانها بر افراشتند و هر روز بوقت انكه كيخسرو آفتاب بر گوشه تخت افق قدم نهادي
با سغاقان و امرا و كبرا و اعيان مملكت و كافه مجتهدان عازم لشكرگاه شدي و بعد ما كه خوانين
شما شعر وكانها ام النجوم وحتما غربت كواكبها وما لا يغرب او عرض دجلة في الثوار مثاله تيارها
او موجها المضطرب را چون بساط دولت او بكشيدندي هر كس بموضع خود مراجعت نمودي اهالي
فارس پهلوي رفاهيت در مهاد امن و امان و بستر عدل و انصاف مي‌سودند و در خواب نوشين خوش
بغنودند و از اعداد خيرات جسيمه و امداد صدقات عميمه يكي آن بود كه در ابتداء مدارس و مساجد
معاهد خير و استحداث خانات و اسواق در دار الملك و اطراف اعمال رغبتي كامل داشت و قرى و
مزارع و بساتين و طواحين بدان بقعه‌ها وقف فرمود و در نفس دار الملك دار الشفاء در كمال
آراستگي برپا ساخت و اطباء حاذق كه از باب طب نطاسي و حدس بقراط و انفاس مسيحي بودند
آنجا بگماشت تا در فصول اربعه بر حسب تكيف اخلاط و امزجه بعد از تشخيص امراض و تجربه اعراض معرفت

اسباب و علامات و نظر در دار منشور اثبات که کلی قانون و قانون کلی طب است مرضی محرورین را
معالجه میکنند و علل طبایع حب و جلاب و تبریدات بجای میاوردند علی مقتضی الاحوال و الطبایع
وارث فی الطبیعة عجایبا انواع اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقراص مید هند و مراتب
دوای غذائی و غذاء دوائی نگاه میدارند و در جوار آن بستان استغراب فرمود چون عرصه
همت خود عریض **مصراع** کجنة نعیم و روض اریض اشجار مثمرات مانند نهال دولتش برومند
کشت و انهار سایلات **ع** فعاش علی بعض اضه یترقرق بر فضل صیف و ربیع مشتمل انیق
و از انواع فواکه و اثمار و ازهار و شقایق در نظرها چون روضهٔ رضوان رایق بر شاخسارها
از نغمات سیلان طیور صحن بستان پر آوای و توابع بط و طنبور و بحیقت سرا بستان مملکت شیراز
امروز آنست و بسیار در قباب و بقاع متبرکه در نفس شیراز و اصقاع در صدد انهدام و معرض انخراب
بود از تجدید عمارت کرد و در عهد او قاضی علامه جمال الدین ابوبکر المصری رحمه الله علیه که جامع ادب
النفس و الدرس و صاحب اتنی العقل و النقل بود در زی خرقه بشیراز آمد و او را منصب قاضی
القضاتی داد و آیات اجتهاد آن امام یگانه و مقتدای زمانه در تشییع طبقه معلمان و تشریح انواع
علوم و تشهیر دین و فتوی و اعلان زهد و تقوی از املاء عطارد بنوک مژگان مشتری بر رکاب
سپهر مینا فام بر ورق صحیفهٔ ماه عالم نورد و آفتاب جهان گرد مسطور است و بعضی اهل عصر را
از قصیده در مدح او که انشاء خطبه در سن تضمین کرده **شعر** بضاعتی المزجاة مولای فاقبلن
فانت عزیز المصر بل اوحد العصر و اوف لنا الکیل العنایة مفضلا بر ذلک ترجی بسطة الجاه و القدر
اتابک باران انعام و اصطناع ستر و علانیه از سر علانیت و سناء طویت بر زهاد و عباد و صلحا
و متصوفه فایض داشتی و جانب ایشان را ائمه و علما و افاضل مرجح دانستی و چون بدلاعه حسن عقیدت
خریدار متاع زهد و تقشف بود متسلسان و مزهدان خود را در زی زهاد و معرض من تشبه
بقوم فهو منهم جلوه گری میکردند و بایادی و انعام او محظوظ میشد و ارباب بلاهت و اصحاب نفوس
ساده را که بها و لباو جلسا خدای تعالی اند و نفوس ملکی دارند از شاه سعوده و احیال الحال
و علی ضد هذا الحال از خداوندان ذکا و فطنت و اهل نطق و فضیلت متنفر بودی و ایشان را
بجرایم و فضول نسبت دادی لاجرم چند افراد از ائمه نامدار و علمای بزرگوار بواسطه نسبت
علم حکمت انزعاج کرد و قهرا و جبرا از شیراز اخراج از آنجمله امام صدر الدین محمود الاشهنی
الواعظ بود که استحضار و استبصار او در اشمال کلی علوم عقلی و نقلی چون بیاض نهار از آفاق
بیّنت استغنا داشت و در شیوهٔ خود را ابن الفری عهد بل فریع دهر را نکاشت چون بلبل
خوش نوای منطق او از شاخسار منبر زمزمه مواعظ و صغیر تذکیر داستان بلاغت در دی از کلمات

اسرار روحانیان غنچهٔ مکاشفات شکفته کشتی و بر چرخ فیروزه خرقه نیلی عرامت کردی و در و
دیوار بحقیقت نه پندار کفتی **رباعیه** چون لفظ خوش تو گوهر افشان کردد در حلقه بگوش
از بن دندان گردد از زلف حروف عارض معنی تو چون چهرهٔ آفتاب گردد جماعت فضلا که در
مجلس تذکیر او حاضر شدند تقریر کردند که کلیات و جزویات علوم را تا حدی مستحضر بود که از
سایلی از غوامض و مشکلات فنی از اقسام علوم اصول و فروع الهیات و طبیعیات و میزان
و هندسه و هیئات و حساب و جدلیات و طب و علم نسب تا لغت و اصلین و در موادی تفسیر و تاویل
و وجوه قرائت و احادیث و آیات از لغت و معانی و بیان و نحو و صرف و عروض سؤال کرد علی
الارتجال جواب مسئله را در ضمن مبادی و مسائل و موضوع آن فن بر وجهی ایراد نمود که موجب
دهشت اولی الالباب گشتی سالی در میان حاج بموضع عرفات وعظ میگفت و شیخ حقانی
شهاب الدین عمر السهروردی صاحب المعارف و محقق العوارف قدس الله روحه در زمان آخر
عمر بود و چشم ظاهر پوشیده شده او را در محفه نشانده بمجلس او حاضر آوردند و سخنان او
بپسندید فرمود و تحسینها فرمود و این دو بیتی او را بر حسب حال خود و اتابک **رباعیه**
از صحبت تو کنون فراق اولیتر بر درگه تو زندقه و نفاق اولیتر چون پرده راستی مخالف کردیم
ما پس از پرده عراق اولیتر و امام علامه شهاب الدین توره پشتی و مولانا عز الدین ابراهیم فسیحی
که فیض الحلم و فیضی العلم بود و در افانین علوم وحید عصر و فرید دهر و علامهٔ روزگار
واعجوبه ادوار هم بدین مقدمات با صدهای بعید فرمود و باعث بر انکار اینطایفه را اشفاق
او بود بر مال و ملک که مبادا بفوت و دیعه درایت بکر ابر اسرار آن وقوف افتد و خلل سرایت
کند و چون باری تعالی ملک او را اعتبر بر زوال معدن کرده بود انهمه عزم و حزم و رای جزم فایده
نداد **بیت** و ما المال و الاهلون الا ودایع فلابد یوما ان ترد الودایع بعد از اندک مدتی
مملکت فارس که مانند در صدف محروز و محفوظ بود بحکم کل شیء یرجع الی اصله چون قطره
در دریای پرتشلغرقی شد و در زیر و زبر دست دادی احکام مختلفه شایع آرای متباین گشت
چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم و معین کردد و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت
و هو رب العرش العظیم حکایت کردند که روزی جاهلی در لباس تشیخ و تصوف بپای دارکاه
دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم با انفاس و نصایح او تقرب جست وقت
نماز شام در آمد باشارت اتابکی انتخص امامت الحرام نماز بست بیچاره معرفت مخارج
حروف نمیدانست اهدنا الصراط المستقیم را چون طبع خود نامستقیم خواند چون از اداء
مکتوبه فارغ شد اتابک را اعتقاد متزلزل انبر داسخ ترک گشت و از روی استحسان و استعظام

در حق او سخن براند و صلتی کرامند ایثار ارزانی داشت و نیل مطلب انست اینحکایت با جد و تیز سلطان
محمد خوارزمشاه کحذو النعل بالنعل وقذا الادهم علی الادهم چه او نیز با خواجه امام فخر
الدین عمر الرازی در ترجیح طوایف فقها و متصوفه بر ائمه و علما بساط مباحثه کشید و بدین
دلیل تمسک نمود که اینگروه چون بکسر لقمهٔ غیر متکلف و حقیر تر خرقهٔ مرقعی قانع میشوند از
اختلاف و اختلاط دامن تعلق در می چینند تا بدانک متصل لوایح کرامات و مترقی بذروه
میکردند مصراع هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم و طلبهٔ علوم در تعلیم و تعلم سالها سعیهای جان
گداز میکنند و خون جگر و دود چراغ میخورند و ایشانرا این قبول و منزلت پیش مردم حاصل
نمیشود الذنب للطرف لا للنجم فی الصغر هرچند خواجه امام نص ایه شهد الله انه لا اله الا هو و
الملائکة واولوا العلم اکر نام علما در عقب ذکر ملائکه مقرب و زمرهٔ لا یعصون الله ما امرهم اثبات
رفته واین اهر دیکر را که بیوساطت غیر ذکر علما ثانی نام خود کردانیده انجا که فرموده و ما یعلم تاویله
الا الله والراسخون فی العلم تقریر فرمود و حدیث خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی الکواکب در عبارات اواضح و اشارات
لایح با حکمت تطبیق کرد و فکرة بعد کرة تلفیق خاطر عاطر سلطان بر انکار اصرار میفرمود و بر قرار
ازالهٔ ان مجتهد استکشاف ذوی تلامذت و اشارت کرد تا از خربندگان اصطبل خاص دو شخص را
بیاوردند و بعد از الزام باستحمام و استنظاف ایشانرا بشرایط حلق و الباس دلق با داد رسانیدند
و بر سر سجادهٔ مرقع بعضی از اهل جادهٔ تصوف اند بنشستند افواج تلامذت بر قاعدهٔ مریدان پیرامن
ایشان حلقه کشیدند و بحقیقت دیوار در شیشه کرده بودند و پیر را در حلقه اورده بلطف الحیل و
حسن التدبیر اعلام رای حضرت بامکنت و سلطنت کرد تا بمیامن همت چنین دو بزرگوار مستجاب الدعوه
تقرب نمایند سلطان بدین عشوه زیارت مشایخ مرقد انجمن میفرماید و بزانوی خدمت با تواضع
بسیار می نشیند و از انفاس انفاس اثار ایشان مستمد کشته صلات موفور مبذول میفرماید چون عمید
جلالت و سلطنت را امید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع کرد و سلطانرا این تصریح
اشباع افتاد که این دو شخص دیروز در مرابط خیول و مزابل نشست داشتند و با صهیل و همهمه مؤانست
داشته رای ملک پرور شاهنشاه چه میفرماید مجرد خلق و تزیی بزی خلق و تشبیه یک دو روزه در نظر
خلق مغیر خلق و سیرت ایشان میتواند بود و پوشیدن جامهٔ ازرق کبر از دو هوا و شهوات خلاص داد
یا موجب کرامت و دلیل سعادت کشت شعر لیس التصوف ان یلاقیک الفتی و علیه من نحو الجوبسیر مرقع
بطرائق سود وبیض لفقت وکانه فیه غراب أبقع چگونه مقابل افتد با مشاعلی که سالها در کسب
کمال نفس و نفس در معارف یقینیه و معالم دینیه بسر برده باشد و بعقل مستقیم صحیح که نهایت مراتب عقول است

معرفت

معرفت تصدر موجودات و تصور و تصدیق معلومات حاصل کرده هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
سلطان اعتراف کرد و باز بساط مجادلت نکسترد بعد هذا الحشو الذی هو الذ من حشو ما الکاس فی
الطف من نسمات نداه فی مجلس الاستیناس ع هم با سر قصهٔ خود ایم مدار مملکت اتابکی امیر
فخر الدین ابوبکر و مقرب الدین مسعود بود و این فخر الدین ابوبکر نسیبی و اصلی رفیع نداشت پدرش
ابونصر حوایجی کهنه که از جمله رعاع الناس و سوقه بود او در سن دون البلوغ بود که حوایج بمطبخ
اتابکی کشید اتفاقا روزی نظر اتابک که کیمیاء نحاس وجود او بود بروی افتاد و ما الدولة الا
الاتفاقات الحسنة مخایل رشد و شمایل شهامتی در ناصیهٔ او تفرس کرد او را در عداد خدم طشت
خانه معدود فرمود و از ان پایه عما قریب بخزانه داری موسوم کردانید و مطرح شعاع افتاب
عنایت و مطمح نظر التفات خاطر و محط وفود اعتماد و اعتقاد اتابکی شد و در چمن قربت ع
کشید قامت ازادکی چو سرو سهی ع ان الثری اذا اسری فبنفسه بانک مدت منصب امارت لا بل
منزل شاهی که در مملکت یافت و در حیازت کمال دولت و افاضت سجال مکرمت و ترقی
بمعارج قصوی همت و تقضی از لوازم سمو رفعت بدان غایت شعر ولقد سموت بهمتی وسما بها
طلبی المکارم بالفعال الافضل درجه یافت که در میدان روزکار مشار اثار او در روزنامهٔ
مناقب ملوک ایام و تواریخ تارک نام یافتکان شهود اعوام شد شعر بالسعی فاجهد نعمة تاتی ولا
تقنع بشبعة فالقدر فی عقد الحساب بسبعه سیصیر سبعه و در ین حال که ذکر او شنیدت
این قطعه انشا کرده شد شعر مجد وجد سعیا شکر غاشب وما المجد عن ذی الاحساب بغایب
همت یسمو الفتی لاعالیه کطاهر حوم الجناح المناسب تدرب تدرج للمعالی تصاعدا ولا
عن دهر اتی بمصائب فان لم یکن اصل زکی و منسب فنفس عصام سودت المناصب ولا
تقل التقدیر یجری بحادث وما کل مطلوب یرف لطالب لان جدود المرء تقضی بجده
وذا الکسل المغبون خطوة خائب تفاصیل صنیع مکارم او از تشیید مساجد و تمهید
قواعد ربط و سقایات و حمامات خصوصا و بذل اموال و استحقار خزاین عموما مجبول النفس و
مفطور همت و مخترع اریحیت و مبتدع حسن سجیت او بوده و ترتیب ائمه و افاضل بوجود انعام
سابغ و ایواء یتامی و ارامل در کنف مرحمت شایع در ین موضع مفضی بتطویل خواهد بود
لا وجد مع الوجدان ولیس الخبر کالعیان و تواند بود که بعضی متاملان انرا از قبیل احسن
الشعر اکذبه پندارند از اشخاص رقبات خبر انجا رو زمعمور دو مرتبه است مراسم و مواسم درس
و تلقین و وعظ و تذکیر در ان معین و اخراج املاک که در سالی وقفیت کشید و هنوز زیادت
از سه هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع انست با وجود تغلب و تعدی پیکانکان و فساد نصرت

فرزندان او استدلال میتوان کرد بر مکارم ذاتی و خلال پسندیده الغرض مصر مروت و کرم و عرصهٔ
فتوت و مع هذه الشمایل در صدق عبودیت ولی نعمت یاز ثانی بود و مسافت اخلاص و صفا
نیت با حسن عقیدت یابی لاشک بنام نیک که عاقبت محمود جز آن نیست فایز شد و سعادت ابدی
و اخروی دریافت بیت بزرگ همت باش ای پسر که در تبت تو چنانکه همت تست نقد تواند بود ذکر
توفیر دار الملک شیراز و اعمال و ما یئول الیه الاحوال معول از دواوین اجداد و اخبار مشاهد این دیار
چنین است که در عهد اتابک سعید سعد بن زنگی طاب مثواه کار عمارت و ترتیب و زینت شیراز و دوره
قصور و ازدحام خلایق عشر معشار این غایت نبوده و تمغاء دارات و طیارات و قوانین دیوانی
فیجو مواشی معین نشده و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب جز حق عشر و مساحت و خرص
با املاک ملاک معهود نه و اکثر میاه و اراضی و بواقی اکر بنه و دو تقاوی از خاصه دیوان مقرر شده
مقاسمه از ابناء صغر موسوم بودی و الا اصلا قلم تعرض و مطالبه منحسم داشتندی و سحاب
منافع و عواید منصرف و مالکرام مضیعه الا ما شاء الله شعر فما طیب الآمال نالت لنهادت
فیدنوا من العیش المهنی بعید اتابک ابوبکر انار الله برهانه با خواص دولت و امناء مملکت مشاورت
کرد نیت نشاور انکه اطماع امراء مغول و توقعات خواتین و اخراجات ایشان زیادت از ارتفاع
کرد و حوصله حاصلات این ملک بجهت مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت
که امر ضروری و مهمی لابد است بران مضاف میکرد و رای همکنان در تحصیل چه اندیشد دوم
و بر این اندیشه چه مصلحت می بینند عماد الدین میراحمد منصب ایشان داشت در دیوان اعلی و
مولدا و از عراق بود و مذکور بطیب اعراق تقریر کرد که از روی شرع مطهر رخصت هست اعیان
اولو الامر را برای خیبت از حوزه اسلام و رعایت مناهج جمهور و غبطت امور ملک و ملت از
ارباب ثروت بهر وجه استمداد کردن ع لطفا و عنفا طوعا و کرها پس دارات و طیارات
در نفس دار الملک و اعمال وضع کرد و قوانین بر دخول اصناف قماشات و عشور دخول و حمال و
اغنام و حمیر و بقور معین کردانید و تمغاء انواع مطعومات الا جو و گندم بر بیع کشت و
و اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات مشاد بان از مسیل اودیه بود و حاصلات آن اهل الاستعمال
و دهاقین و [illegible] سایح و محمتا نصف مقاسمه مقرر بود و املاک ارباب از قنوات و طواحین
و دوالیب و بساتین بر نسبت اشخاص و حسب مواضع ربع و خمس و سدس و عشر بالتدریج
العشر آغاز نهاد و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار مثمر بر مساحت و تقدیر
و خرص و تقریر مبینه شد و دفتری الاعالی شیراز چون مصب فخر اعظم بود و عراض نواحی آن
تکرف و کلاالان طیر و باغ ارم دیوان او را حد تقسیم مقاسم و ضبط افراد اجزاء و ادوار اجزاء مشارب

تاکید

تاکید نیافته در این باب تضییق بلا حد و حجر عراب فراح نیز در مذاق اهل استحقاق و لکل
الکل اناس مشرب هم منغص کشت مثل است که اکر کسی را لقمه در داوجرای حلقوم بکیرد معالجه آنرا
بتجرع آب واجب اند اما اکر آب در دهان کلو کرفته شود و چه مداوی هیچ چیز نتواند جست و دست
از نعمت حیوة باید شست شعر بیاوی بماء من یغص بلقمة و کیف دوای من شرق بماء و مثال آن علی
بوضع امثال این مقدمات نفاذ و امثال باقه و صغیر و قطمیر صفحات دساتیر و قوانین نامتر الاید
این رسوم او قسام اموال عالم بخزانه اتابک عاید شد اما عماد الدین میراث بد نامی جرو او را
ابد امتثبت فی باسباب نظم و نثر متسبب بود در عهد اتابک سعد ابن قطعه متضمن شکایت او عزل
بصاحب عمید الدین اسعد فرستاد شعر لئن تم مولانا علی بتاج و ذلک فخر للعبید و تاج تجرد
لا ادری دواء لعلکم و ان من فی ذام و ساه مزاج اترضی بکون العبد معزول فاذن ترضی الی
ارض العراق یحاج تبوء مناهی و هی کالتبر خالص و للعسوی القلب کان [illegible] عمید الدین اسعد
در جواب او قطعه بران وزن و روی بفرستاد از انجمله این دو بیت در قلم آمد شعر و قد یفقو الشی
الخسیس مهابة و یعدم للشیء الخطیر رواج و للخرزات الرذل شتی مواضع و موضع نصیص الجواهر
تاج الحی از نفوس افاضل میل بوضع موذیات و موذیات بحسن طوایف نالا بوی است و مذموم
و الشفقة علی الملوک شوم خردمندان کفته اند پنج چیز در پنج موضع ضایع است و خاملان شایع علی
دهاب و خضاب در شب و تواضع در مستان و اسرار کفتن با زنان و شفقت بر کار سلطان
چون اتابک ابوبکر برخصت میران حضرت از کوس منال رعایا تجرع بل تکرع کرد و در شب غفلت
از قبول نصیحت مصراع فردا قیامت کرم رو دنیست مکن تمتع نمود علی التدریج نفایس املاک و نو
ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر قضاة و جماهیر اعیان و کفاة بحوزه دیوان میکرفت و جمیع
در معرض احتجاج دیوانی و بازخواست سلطانی او در لا اله الا الله بیت عباب چون [illegible]
مثال حمله شیر است حیله روباه حکایت ابو الدوانیق منصور الخلیفه نمود حال و آمد من لم یشبعه
خلاقه الله فی الارض لم یشبعه ضیاع الیتامی و المساکین و معنی این بیت که شرام بیت فما موقد
نار الغیرک ضوؤها و یا زاد عابذ الغیرک تحصد و قاضی عز الدین العلوی که خاندان ایشان دو حرم
سیادت و قاضی القضاتی بود از اعتاق شغل قضا معزول کرده اند و تمامت املاک موروث
و مکتسب ایشان را در دار الملک و اعمال با قبضه تصرف کرفت بنابر آنکه طایفه سادات در شیراز
قومی انبوه اند و تغلب استیلاء تمام دارند اکر حسب ثروت مال و فسحت املاک و منصب حکومت
و قضا باشرف نسب سیادت ایشان جمع شود سودای تملک و سلطنت در مخیلۀ ایشان [illegible] املاک [illegible] دعاوی
ان بقاضی القضاة السعید مجد الدین اسمعیل الفالی کرم الله مثواه که شافعی ثانی و نعمان زمان بود

الرتج الباب العظیم [illegible] الباب [illegible]

الربک [illegible]

[illegible]

تفویض فرموده فرمان داد که حجج و وثایق املاک را مطالعه و احتیاط نمایند هر تاریخ که اشتغال کرده اند تا اینجا
سال نباشد از محکمهٔ شریعت بر صحت آن مکتوب مسجل معلم بنشان وکیل دیوان وکالت دهند تا بر حکم
امضا امثال دیوان اعلی موشح بتوقیع از ذوانی داشته اند و الا کر حجت استظهار تاریخ از یمن تکثر باشد
اعتبار نکنند و ملک از تصرف صاحب استنزاع رود ثقاة ثقاة و اثبات رواة چنین اثبات کرده اند که
منطلی و شیفهٔ سیاه کاه سلطنت آورده در خدمت اتابکی شمس الدین عمر منجم حاضر بود که از جملهٔ
اکابر حکما و علما منامذ ادبوده و طرایف ظرافات و لطایف طبع او چون تصانیفش در علوم حکمت
وغیرها مشهور بود باوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند مطالعه کرده عرضه داشت که سیصد سال کم
ملکیت صاحب تصرف ثابت میشود اتابک تعجب نمود در جواب گفت حکم پادشاه بر انجلات که اشتغال
پنجاه سال معتبر شد و تاریخ این حجت چهل و نه سال است اتابک خاموش و متفکر شد و ابطال آن ایقاع عدم فرمود
و چون اکثر نواحی کرمسیر از عهد پدرش باز در تشتت امرای اطراف بوده و بعلت اقطاع و حامیکات
قاطع و مضوب انا وجدنا آباءنا علی امة … بدیوان اتابکی نمیرسید ایشان را مقهور و املاک مستخر کردانید
و متصرفان را بر عادع مخاطبات عنیف و صولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی
باستظهار اعوان و اعتماد مناعت مکان طریق تمرد و شراست … و چند روزی از جبر اوامر کردن
مطاوعت میکشید شجرهٔ بنیاد او را مستاصل میکرد و ثمرهٔ امانی خود مستحصل و نظر بر آنکه حالت بطر
نعمت جالب نظر نعمت تواند بود و هر آینه اعیان و خدم را … مخطه طغیان و خطا و قیام در مقام
استغنا دلالت کند و از طریقه راجع کلبک … بر نعمت خویش مکنت تصرف دادن
چنان باشد که عقل … سرهنگ وزیر و نایب با امیر حاجب با مشیر و کاتب الملک
دعنکاری بملابسات اشغال منصوب نمیفرمود که عنقریب بحر التنقیل و علت دفع و استدراک دنیا
از کلال مضاده محفوص نمیکرد چنانکه گفته اند نصبتک بالحقیقة نصبت فی الحیوة و شغلک عزلهم عن اللذات
و عملک عامل جار للنکبات بیت ای یوم سرتنی بوصال لم ترعنی ثلثة بصدود صفت قلعهٔ سفید و تسخیر
آن چون از حکم یرلیغ تخریب قلاع و بقاع ممالک ایلچیان بهر طرف روان شدند در تشیر از مجاس محاسن
و محاسن نامحصور بر قلع و انهدام مقصود کشت اللهم الا قلعهٔ اسفید که از بهر مناقب بر کمال حصانت
از حضرت ایلخان … معاف فرمود و این قلعه ایست که در نواحی نوبندجان بمود ارفیع قلعتها
کوهی از صخرهٔ صما بنا کرده تطاول شکالها قمة الجوزاء و تباطح و عولها قرن الثور الخضراء عذراء اقرانها
من قدیم الدهر لیس تسلم ولم تعرج الوهم الیه الا بمرقاة وسلم مخلوق العقاب و عنه و ما اظل السحاب
منونی بسبک … از مطالعه ارتفاع بیند کند و از اوضاع معاقل هم غافل خیره شد
و از چارهٔ بر رفتن فکر دانا قاصر و از اندیشه فرود امدن رای … شعر سیل باش از ابر بر دکذر

کرید باش از ابر بر دکذر … و دامن صراط اساس و باران برابر محل روید بعد از انکه یکسوار و اعمال و مجاز
تواند بود و بالای قلعه زمینی مسطح مستطیل قریب یک فرسنگ جای زراعت و فلاحت و منابت اشجار
مزین بانواع فواکه و اثمار و در ساختمان اشجار مثمره که آنجا کرده اند چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار
بن درخت انجیر در شمار آمده و باین وسایل الی حصار از درون قلعه عین یشابه بها و مثل ماء المغاص
کالحیات سرت فی جنباتها بل کسلسال الحیوة حرکت علی وجناتها بیضاء رضاب الغانیات حلاوة و رونق
علی اطباق الهواء لطافة بر فرق قله جاری و سایل و آسیابها بدان آب و از تیغ کوه باز بطرف وادی
منحدر چنانکه صوت نحنادا از اصطکاک رعد نوروزی مسیر … میداد اتابک ابوبکر
از ادا هم بخزاین و ذخایر مشحون داشته بود و مستحفظان امین و کوتوالان معتمد آنجا کماشته
و از ابتدای حوادث روزکار موئلی مکین و معقلی حصین میشمرد و هر سال از ارتفاع نفس قلعه و نواحی
نوبندجان غلات نوقل نهار در قلعه میفرستاد و انجه محروز بودی بر لشکریان در عوض نان پاره قیمت …
بیت ابن اخواست … شعر بود بک که بدین نام ان دز سفید که ابرانیان ابدان بدا امید و امروز داد
مومن و طاغی ایل و یاغی محصنه بدین حصانت و ادا ستکی نشان نمیدهند و اغراق و اشباعی که
افاضل و بلغا بنظم و نثر در شرح اماکن حصین و معاقل منیع کرده اند صفت حال این قلعه است
و انچه صاحب علاء الدین در تاریخ جهانکشای آورده در وصف شارح قلعهٔ ارسلان کشای
که ابو الفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه را ایراد کرده که شخصی از احاد لشکر
سلطان محمود بوقت مراجعت از سومنات اژدها را بکشت بر در قلعهٔ غزنین پوست او فرو
کشیدند سی کز بالای آن بود و عرضش چهار کز و اگر کسی این سخن را استوار ندانند بخیزد و
تا پوست آن که بر در قلعه چون شادروانی اویخته است مشاهده کند در بنمام باری جبلیست
از مهاولک روزدر و حقیقی ازمجان نفور هر کس که دید او صاحب حصانت … تیابی دارد و خود را از
بی نیاز ندانند بر خیزد و بنظاره رود مصرع اکر نیست باور ز من اینک برو بین تا فلک البروج را
مماس بر واسخ جبال مشاهده افتد و منبع دجله و فرات را از ذهاب سیال چشمهٔ انجون در جگر ابنا دم
یابد حکایت کنند که اتابک ابوبکر پیوسته تفاخر کردی که در ممالک من دو چیز است که پادشاهان
نامدار را در سار و صفر از آن کریز نیست یکی حصنی چون قلعهٔ سفید و دیکر تنزهگاهی چون
شعب بوان در حره دلکشا تر از حدیقهٔ ریاحین و طارم خلد و باغچهٔ ارم و نزهتر بن طرف
از هشت چهار کانهٔ عالم در اسحار بهاران اجناس طیور مختلف با نواع اشجار باصناف اصوات
موتلف غنا این معانی را ترجمانی میکنند شعر مغانی الشعب طیبا فی المغانی بمنزلة الربیع من الزمان
چون سلا شاعر در رکاب در ان حرکت عضد الدوله فناخسرو شهنشاه شعب بوان رسید

پادشاه عضد الدوله زد وصفا اطراف نزاهت و طراوت انجا فصیلی غرا انشا کرد از انجمله این چند
بیت تحریر امناسب و متناسق نمود شعر اشرب على الشعب واحلل روضة انفا قل ذا لدي
حسنه فازددته شغفا اذ البس الحسن من اغصانه ورقا وللغر العجم من اطياره شغفا وثمرت حيث
الاغصان مثمرة من نازع قرطا او لابس شنفا والماء يمشي على اعطافها اردا والريح تعقد في
شرفها والشمس تخرج من اشجارها طرفا بنورها فتريك تحتها طرفا من قائل نسجت درعا مفضضة
وقائل ذهبا او فضضت صحفا ظلت ترف له الدنيا محاسنها وتستعد له الالطاف والتحفا
من عارض وكفا او بارق خطفا او طائر هتفا او سائر وقفا ذکر شاهزاده [illegible]
خان بعد انکه [illegible] اجوال او چون صولت برادر و کثرت وساوس خاطر او بدانست
از هوس مداخلت در مال و ملک و امور لشکرکشی بکلی اجتناب کرد و او شاهزاده ادیب بود و صورت
جمیل و سیرت نبیل داشت طبعش زاهر چون زهره زهرا و خطی دلکش چون غالیه بر چهره حور داو
و از اثر وی که جهان نیمی زشهر یار ناسیست و کر نیمه زشهر شاد کامیست شعر خدایگان کرم ذات بهمتا
نکرده هرگز از حالی بحالی شعر لهما وهما لم یبق شیء سواهما حدیث عتیق بیرون شهر شیراز از طرف
شمال سرای بستانی چون اذیکر خلد و روضه نعیم ساخته بود وانرا صبوح اباد نام نهاده و نصیحت
ابن المعتز را بگوش جان استماع نموده شعر فبادر بايام السرور فانها سراع وايام الهموم بطاء وخل
عنان الحادثات لوجهها فان عنان الحادثات عناء و در شب و روز روی بخت در دوستاهنان
پاک زمره نشاط کرد و از جهان همه شب چنگ و همه روز جام اختیار کاه در مصطبه پیش غنچه دهانان خوبان
که با حسن تبسم ان صبح از دم سر که برخود میخندید چون شمع از دلگرمی میگریست و باز در ایام
مغاوضه شکر ریز بتان که یاد شیرین سمع فرهاد وقت اصغ چون غنچه خندان میگشت مجلس او را
بانشید اشعار ابدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی و برقع چهره ترکان یلاق و ملاح
بود و در جهان ملتمس او همه تکرار این رباعیه بود که می لعل ارغوانی ساقی کز غم بلبم رسید جانی ساقی
تا تو که خواب کردم و باز دهم ملک خطه زجود این زمانی ساقی در تعلل بنقل ساغر و عیل بنقل شاعر
این ابیات که موجب فرح وافر و سرور کامل و نشاطی بسطاست در دایره حال او مناسب نمود شعر
وما العيش الا معا الغانيات صباح الوجوه ذوات الطرب وشرب المدام بماء الغمام وعزف
القيان بوقت السحر واشجار سرو و ميدانها ومشاهدهم غضيض النظر وبيت خلي وفرش
وطي وطيب ذكي وثاب عطر فهذا النعيم وكل السرور وملذون هذا فعيش كدر و ما بیادی
قبا دلربائی کشاده و سر زلفی شکسته و ساعتی بازی حلقه گوشواری کشیدن و گره طره ای
بسته هر دم ملاح نشاط در دریا وصال محبوب بشرطه مراد سفینه ارزو را بلب و کناری رسانیدن

وخیاط اقبال اندازه پیراهن امید بر قامت مقصود کرفته و وصلی در افتاده در صبوح اباد باد
عشرت شبی دوش باشاهد دوش بر دوش غم دل گویان و در شب ان خلوا بر نای و ناد طرب داده
این بیت سرایان بیت عمر منعای شب انیپایان تو سپه جان منعای صبح اگر برنایی و در دو نکار از دی
چشم بد دور میکفت و گوهر این معنی را بالماس خرد میسفت شعر فاشرب الخمر في الدهر خل مساعد
فانه الخل المساعد فالخمر کاد او بر این نوال مطرب بود و گوش هوش حسن این مقال را ودیعت عقل
بدان منتبه شعر بروز شنبه بکف نبید نوش که از نبید شود مرد را گشاده کره چو حکم فردا
نزد یک خلق یکسان نیست دو روزه کن طرب باده خور به یکشنبه دوشنبه را چه که محمود نیست
پکاری شراب سبز و دلدار در دوشنبه به سر شنبه که تماشای عاقلان باشد هوا
می نوش و نهد بیشه منه چهارشنبه روز مظالم است شو برون ز خانه و طرد خود از نبیذ به
چو پنجروز خمار است روز پنجشنبه شکسته شد دیوش هم ز باده نده چو کار عامه نماز است روز آدینه
تو خاص باش و کمان نشاط کن بزده اگر بود بکفم سیم و در اجل تاخیر همین کنم که تر اگفتم ای پسر بالله و فهی
در بمعنی این کلمات در مجلس انس یکی از دوستان فرستاده ام السبت سبح الاهاس وثلج الكا
واجل الاحد اختلايكم لتدامي المدام ومن شريعة الاثنين الايبين فيه الاوجه الجام ومن سرت
الثلثا وحصل له ثلثا عيش يغيره والاربعاء بكر اربعا على الهموم اذا ادار كاس العقار فيه
والخميس الفلك العيش طبيعة خامسه شعر قم فاسقني قبل الصباح المسفر يوم الخميس على علو
المشتري والجمعة جامعة لوسائط العرس والتعريس ومرخصة لارفاق ابن الكرام بابنة الكرم
اعني الخندريس واذا الفيت الجمعة الزهراء فليكن الغبوق على الخميس الازهر چون در اثنای ایام
معالی استمع بودی و خلوات عیش و عشرت متبع در شهور متبرک بر تهادی تحتی تا وصیت
شعر اذا العشرون من شعبان ولت ولکن کار بیشه واز کهنه کاتب گفته رباعیه ساقی می ناب کهنه کلکون
کن و اندیشه تقلید ز سر بیرون کن عشرون چو ز شعبان شد و گل چهره نمود تدبیر وصیت
اذا العشرون کن شعر فلما تبدى هلال الصيام فخص على الكاس والبربط استهلال رمضان
ربی چه دوبلیا الله بکفنی و بدامن نغم الشفیع القران تمسک نموده هر روز جزوی از مصحف مجید
بخطی غیرت لولو منثور و رشک کلبرک مسطور بنوشتی و بکعبه معظمه زادها الله تعظیما و تکریما
فرستادی این بدله مشهود است که نظام الملک اصفهانی خطاط مردی ظریف فاضل بود و در
ظرافت و لطافت طبع او بخم رفیع ناجم افول یافتی و روضه نضیر کشاجم و هو کان شاعر
منجم ذبول پذیرفتی در رمضانی بخدمت او رفت و از سبب ایمان محرر سوال کرد شهزاده فرمود
که نیت راسخ شده که هر سالی بخط خویش سی پاره قرآن بحضرت کعبه اجلها الله فرستم نظام الملک

در جواب بریلیچه کفت چون شهزاده با وامران کار نمیکند باز خانه صاحب فرستادن ولی با
داود اباعیا لطایف باانست کلها خمریة مفسقة وغزلیات معشقة کالنحل بیقرو کالهوام
بقرة متضمن صنعت کلام جامع وامادات سلاست و لطافت از دیباجه ران لامع اما در
همت مقبل اند دستکاهی نداشت شعر بمت صنایعه فما یردی بها مع فضله و سخائه و کماله الا
قصور وجوده عن جوده لا عیب للرجل الکریم کماله لاجرم چون از مقتضی شعر بمت صنایعه
الکیس والکاس لا یرجی امتلاؤهما فرغ الکیس حتی تملأ الکاسا بازمی اندیشید دردام
می پیچید و بر غم دهر خاکسار هم از باده ای برغم آتش فعل مہر بخت و در شکایت فلک غدار و
روزکار ناهموار از طبع ابدادا انش این معنی میانکیخت رباعیه کا بچرخ بکردش نوخرسندیم
ازادم کن که لایق بندنیم کر چشم تو بر بهنر ما افکنست من نیز چنان اهل و هنرمندنیم و باز انکه
جوامع ضمیر او چنین مشعوف بود بر استیفاء لذت و تمتع از عیش و شهوات مقصود بالذات می شمرد
و در خیال او مجال تمنا حکومت عین محال بود بلکه بر تملک ممالک بحر و بر جرعه جام ساقیها
ترجیح نهادی اتابک هنوز از جانب او نا امن بود و نظر اهتمام و اشفاق خویش بر حال او غیا اندا
محقر و لایق که حاصلا ان سیم مطربان و جایزه شعراء و در جمین مجلس او وافی نبود چون ابرار
داشته ماه و سال بر بنامه بنکدیر و تغییر اشارت داتک و از امرا و اکابر کسیرا یارا نه که بطریق
خدمت یا یارانه که بطریق خدمت بمجلس و جناب او حاضر شدی با وضوح این دلایل و فحوی از او
بمسامع اتابکی رسانیدند که سلغور شاه در صبوح اباد لشکر را تعبیه داده و با بعض امرا
از سر بغض و امرا اتفاق کرده که مخافصة و بغتة بغیت مقصود را فتک پیوندند و بعضا بر
ضلال دیدن اقبال باز بندند بدین نمیمه باطل و همت عاطل که بهمت صاحب دولتان نسبت نیافت
هواجس نفس اماره عنان کش امد تا بی اماره و دلیل با جمع اماره و لشکر در صبح یک چون جبیبم
سمن زار اسمان بشکفت و صبا از حرکات موزون خود مشام ایام الخلد ساز امد چنانچه ابوالفرج
موقفی کفت شعر لقد تبسم ثغر الصبح من فلق و مات زنج الدجی عجلان من فرق و صفق الدیک
انسان الذی لقیت عیناه فی دهمة الاظلام من شفق برنشست و صبوح اباد را چون نگین در حلقه
کرفت ساعتی توقف نمود چون مستغرق بر تمام بی نام حرکتی مشاهده نیافت و اثری یافت نشد
یکی از مقربان دراندرون فرستاد تا از تجشم رکاب اعلی اعلام کرده و ندید نظری که ما در و پوشیده
خبری اورد و ان شخص در دفت تمامت خواص و ندما و حریفان را انمدا و مست کاس مدام مست افتاده
یافت و سورت عقار زمام عقل هم را در خلاب حیرت انداخته بیت صباح و صبوح و دی
قلقل کل و کلین و بلبل و بلبله مطربان از نوادم بسته و مست و ساز در پای هر یک افتاده چون

ساغر

ساغر از دست طل شکسته و مبرّد بخته و شاهد خراب و عقد کردن کسیخته دف از طپانچه خوردن
دمی اسوده و دیدن نای یکنفس بغنوده چنگ کیسوا شفته را چون دلبران بوقت عتاب وی در
هوا و بلبل از شاخسار بانشاد این غزل ایدار عجب که نکرده بود خفتکانرا بیدار شعر فرش در چنین
صبحی که باشد شاد مست و زدم باد صبا شمشاد مست چشم نرگس از شبانه در خمار غنچه
مست و سوسن ازاد مست چنگ مست و قنا مست و نالر مست مرغ مست و صبح مست و باد مست
عاشق انم که او برخواست و بس بنیاد انم کر نه و افتاد مست چون دل مست شرف نداشت کو
از سر الا برالی باد مست سلغور در خانه خلوت سر بر کنار معنیه نهاده بود و جامها پر از
کرده و از جامها آملان که خورده طالع افتاده و خادم را از برای شیشه او در فرستادند شعر
والریح تجذب اطراف الرداء کما افضی الشفیق علی شیبة و سنان همهات اینات قاضی یحیی بن اکثم موافق
امد شعر فقلت خذ قال کفی لا تساعدنی فقلت قم قال رجلی لا تواتینی انی غفلت من الساقی لصحبتی
کما ترانی سلیب العقل و الدین بعزوف ملک تمام و تزلیل باب سرد و حموضا اندک فامی یافت بایکا
جامه بیرون رفت و مستانه مراسم خدمت اقامت کرد اتابک چون او را بدان هیات دید پشیمان شد
و از حس نافل بیحان سلغور شاه صفاء باطن خود را چون باطن بر اید مقابل کرد دلش در خلیان امد
و از تصاعد بخارات مواد ذوبان یافت قطرات عبرات بر صفحات وجنات جاری کردانید و باز کشت
اتابک ابو بکر عنان بخیم اقبال یافت و سلغور شاه را فروض تمام بواسطه قلت دخل و کثرت خرج جمع شد
و از انجمع خاطر پریشان بیت تا بمیر یاتش غم میکنم من کار اب نی چه سود از این حوالتش بردبا کار من
از مطیفان مجلس روایت است که صباحی در صبوح اباد با ملاح و صباح از سر مسرت و اوتیاح قدح
راح و ابن عم قدح بر اقداح مد کردش او رده بود و یاقوت مذاب صراحی از دیده براب صراحی چون بگفت
روان کرده شعر رنک کشان صبح را بنوای تازه بین زخمه زنان صبح را ساز و نوای تازه بین رنک
بشد زمشک شب غره بماند لاجرم باز برابکون صدف غالیه سا تازه بین و مطربان برلی اهنک نوا
بر کشیده بیت هر که او باده صبوح بخورد فلکش دولت فتوح دهاد وانکه او در صبوح نشناسد
ایزدش توبه نصوح دهاد می خود از اخلاء عزوجل کنج قارون و عمر نوح دهاد چون کاسه چند نا
کرد و دیپ شراب فوت مطرب را بجاذب وقت چاشت در امد خواست تا علی الرسم بخدمت بارکاه اتابکی رود
خواص عریضه داشتند که جاعتی غرما الاغنیا بل غرما پیش ستان مهمون دعا دولت میکویند و زر
عیش شاهزاده چون تعجو هات خود میجویند در خزانه زر نبود در دست بجز ساغر نداشت بیت زر با
ندکر ضرب نشاد ادد معشوق چه داند که فان فیل تو چیست از بحیث کر عاشه و لطف بجیت پادشاه
از خلف میعاد و مطل مراد و تسویف بو جوهی که مداخل انه معین نبود استنکاف نمود و عزم رکوب ازان

کرد و باطل فرمود **شعر** داوِ الهموم بقهوة عذراء وامزج بنار الراح نور الماء لم یترک منها تقادم عهدها
فی الدن غیر حشاشة صفراء پس فرمود تا این شادی **رباعیه** درکش که بادا مدعی شد بهم وری
جام و قدح و صراحی و شیشه می برکش بفلک سر در بنواز و بزن چنگ و دف و چاره باده و بربط و
اهل بد مستیادی یکدیگر چند ساز را باهم ساخته کردند و ساقیان دوستکانیها و رطلهای گران
در دوران آوردند و باده پرستان در مقام هل من مزید بر عقاد میکشند **بیت** ساتکینی یکه دا
که خورد و کرسته در کف کبسته کرداد دگر بهر داد پادعزما چون مجلس اهل کرم دیدند و زمره
از نزهتشان در خوی شرم با دوستد وظیفه جام و صراحی شد و کفت و شنید بلب و کوش تابع
مفوض کشته وحشت صفتان از نزدیکی دور شدند و چون چشم بد مجهی سلغور شاه را از تفرق
خبر دادند در حال جناب کشیده با خواص خود متوجه خدمت شد تا بان مجلس بزم نشسته بود
و مطربان در پرده سازی و در رود نوازی آمد سلغور را کفته بر حسب حال از نتیجه طبع خود بدیهه
انشاد تا این بر چهین پشت دعا و بر بستر تن دل اندر داد ایسرا نکشا شادی بنوازند هر چند
طرب بر و بسته بود و روزکار با او اهنک جفا تر کرده و در مقام ستیزه بنشسته جهان در وشن بر
او تار شده و بر دل نکوهیده اصطحاب اعتماد حالی این دو بیتی انشا کرد و از مطربان استماع **رباعیه**
کرمن چو تو بخت هم نشین داشتمی با بخل همیشه سر بکین داشتمی نه بنسان که توی و تو مرا میداری کرمن
بدمی مرا چنین داشتمی چون این دو باعیاد در خواست از دیده کوهر اشکی که تالی لالی آن الفاظ می شایست
بر چهره روان کرد در بر خواست تا ملک کفت سلغور اینهمه شکایت میخواند در پرده موسقی سخن بر پرده میرا
حاضران صورت تا کفر فرض و شدت غرما عرضه داشتند از خزانه عاجل الوقت داده صره زر و
تخت جامه و از اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد بفرستاد و نوید داد که وجوه قروض از تحت انزا
شود و اقطاع بر قاعده مقرر کرده اید هنوز بعرض نا رسیده بر مطیفان و خواهندکان تفرقه
کرد بعد از مدتی در عوض اسعاف مطلوب و انجاز موعود او را سمی نامه بتجریع فرمود و ببلکان
وجود او را که در کرم رکنی سالم بود چون شعر مزحف تقطیع تن و جان او را بمحیط افلاک رکن
خاک رسانیدند و روزکار از کشته او تقدیم رسم مراثی را این رباعی میخواند **رباعیه** پس
بلبل باغ طرب پاک نهاد کایام ورا چو خار و خاشاک نهاد از بس صدف درمعاکر فلک بر کوش
صندوقچه خاک نهاد بعد از انسالها چون موسم ربیع در رسید هر بلبلی بر سر شاخ کلی
از زبان او شعر سید ابو الحسن البلخی میسرایید **شعر** ولکم رعیت العیش فهی معتق وهززت
غصن الانس وهو رطیب فی شعفة حب اللهو فی صدد المنی ولقد تشوق من السرور جیوب ولحبب
هاتفة الصباح بنغرة اضحی لها بغلولهن وجیب فی لقی نادرة النشاط مرحبا بلسان نیر والاما

ازی من دیکر و خاک چاره چیست چون همه راه اینست و ظلمات در تقیید ابتحت به نهشت دواد
فلکی هر لحظه جان نازنینان را کین میکند تیغ در جود و جفا خونان کم این میکند این قطعه فرخی
کفته ام **شعر** نباشد شادی بی محنت و غم که در عالم کل و خار است باهم در مجلس جو اخرم نشینم
نه خود عیش مدام اوست یکدم تن آسانی دنیا کی توان یافت که تا زخمی نزد ننهاد مرهم سوی تا
فرا آید غم و درد دشب و وشن کر آید چوادهم سعادت آنکسی بود از میان که بیش از مرایم
زیست خرم مقصود ازین اطناب و اسهاب صفت کمال حزم و احتیاط و وفور تحفظ و تیقظ
آن پادشاه است از فتوح نمداد که در زمان دولتش میسر شد و روزکار بدان مبشر کشته فتح
جزیره قیس و بحرین و قطیف بوده و ذکر آن فتوح چون بمقدمه احتیاج داشت تقدیم آن
نمود هر چند بعضی از آن روایات بر نهج او ذحته و افراط در مبالغه محمول است اما چون با ضعاف
مشاهیر ثقات که در کتب دیده اند و از معتبران تفحص نموده شنیده اعجاب و اغراب آنرا اعتقاد و تصدیق
در قلم آورد و خذ ما صفا ودع ما کدر بر لفظ راند چرا با اطیل معتقد ابغوره و محالات مزعومات آن
طایفه که در تاریخ جهانکشای مسطور است بنا هر بر منهج عینی بوده باشد که از قبایح مخالیل نبود
مطاوی فی المهتدی علی الراوی والصادق علی من یهتدی کل غاوی فی یبیدکل مناوی ما یتبع الجسم المحوی
للحاوی **شرح احوال فتح اجزایر فارس فی نواحی خطها الله تعالی عن آفات الدوران** جزیره قیس که امروز
از معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکر آن بر هر زبان سایر و در هر مکان دایر مجلوبات بلاد هند
و سند و اقاصی چین و ترکستان در معرض فرض آن عرض میکنند و غرایب طرایف و نفایس و نظایف
مصر و شام و منتهی قیروان در دست من یزید آن در نفی میپاید و وجوه مکاسب و مرابح تجار دنیا
و بحار و نظام و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن در حیز حصول میاید در قرون سالفه و عصور سابقه
قطعه زمین خراب بوده در میان دریای مانند حوادث فلکی فراوان و چون عنودانند بشمره عقلا
بی پایان **شعر** نه در وی بهانه بر طول و کذشته غول بیقلاوند در عرض او چمیدن هیچ خال کج
در هیچ عهد اثر عمارتی در آن جزیره چون عین محال ادراک نکرده و جز صبا و دبور صادر و وارد
اینجا قدم نکذارده در عهد ملک توران شاه بن عماد الدوله قاورد بن چغری بیک که مملکت کرمان
در تحت تصرف او قایم بود آن افرضه سواحل ساخته چه در مبادی دولت آل بویه معظم ترین فرضی
در جزایر معموره سیراف بود شهری با فسحت بقعه و وسعت بقعه اصناف خلایق از ائمه محققین متقی
و علماء مدققین متقن و بلغاء بلاغت آثار و فضلا نادب پایی و اغنیا صاحب مروت و تجار دنیا
ثروت در آن تمدن کرده و مدینه فاضله شد از جمله افراد علما متقدم سیرافی است که در شرح کتاب
سیبویه بقدم تحقیق سپری وافی نموده و از فضلاء متاخر مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمها الله

و ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و ازدحام چنان بوده که دکاکین و حجرات در رباع مسقف
و مطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند و طبقه که بر فرش زمین مبنی شد شارع عام مشاع
الاناس و الانعام و احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فنا خسرو شاهنشاه ویرا
مخیم عز و اقبال و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از نتایج همت آسمان فرسای آن پادشاه بنای
فسیح ارکان منیع بنیان فرموده و آن را قبل خانه عضد گویند و هنوز آثار و اطلال در و دیوار آن
در گوش متأملان فرو میخوانند شعر ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و در زبانها
که دیلمستان از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنیاد یکی با کیوان هم راز ساخته و آن را ایوان نابند
خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیره قیس بود و اکنون بینهما بعدان ع ماء و لا کصدی
مرعی و لا کسعدان القصه در آن تاریخ از اماجد سیراف ناخدایی بود قیصر نام اندک بضاعت بسیار
فاقت سر همتش مقنع بقناع شعر غنی النفس ان تغنی فانها غنی و لیس بغنی ان تغنی المال کل بوهی
که قصر وجود را از میزبان روح بپرداخت و ملاح تقدیر سفینه عمر مقدر را بساحل ممات رسانید از وی
سه پسر ماند مهتر نام قیس بود و از اتلاف و تبذیر ضیعت تلید ع ف و هذا الخلق للبلوی تکثیر
تمام ماند و خشمت پدید دادرانش مکتی بر انداختند و باقلت مال و دقت حال که از شرایست طبع و شکایت
عادت که داعیه نفرت و عداوت باشد موسوم بودند و ایشان سر همت بجلالت غیری فرو نیاوردند
و نه با استخدام ایشان دیگری رضا میداد سکان سواحل و قطان جزایر ایشان را در جراید سیرافی
البحر صحیح النسب میشمردند این اسباب سبب فراهم داد و خورشید تمتع بمیغ تمنع چهره بپوشید ضرورت
جلاء وطن و وداع اهل و سکن بایست کرد و مولد و منشا را با ماده دیگر داشتند باز گذاشتند
جلبه سماکی برگرفتند و بجزیره قیس نقل کردند و از شعب اشجار و خوص و اغصان نخل کلبه مظله
ساختند چنانکه در بیاض نهار حایل تاب آفتاب بودی و در سواد شب بیت و منزل استراحت از
سماکی بلغه کفافی و وصله معاشی حاصل میکردند و در مقام شعر رضینا من الدنیا بقوت و شمله
و شربه ماء کوزها متکسر مسالمی نمودند بر این حال ایام و لیالی میگذشت و فلک الافلاک لحن
پیرامون بسیط خاک دبیرستان روزی مینوشت و هنگام سفر جهازات معبری و از نو
سیراف عازم بلاد هند میشد معهود عادت اغنیا آن طایفه شد با بوقت نهضت مسافر و دکوب
معابر از عجزه و ضعفا هر اندک و دینار بطریق بضاعت بستدی تا دعا خیر و تعلق خاطر
ارباب ضعف و استکانت سفر مال و خضر حال ایشان باشد و بعد ما که حسن ایادی اتفاق افتد
صاحب بضاعت را بر نسبت استبضاع فایده رسید ناخدا از مادر بنی قیصر محقر بضاعتی خواست
عجوز حاضر شد و ایمان مغلظه یاد کرد که از زر تا از نقره و از جز با حدید ملبوس و مفروش منقود

و موجود

و موجود رخص و ثمین چیزی که ملک الیمین ندارد مگر گربه ناخدا از غایت کرم تا بر صفحه حال او
آثار بخالتی پیدا نشود گفت عزالدیه و کرامت آن را با خود در جهاز بریم تا حالی دفع حشرات و موذیات
میکند و چون بسلامت مراجعت افتد در مقابله آن تفقدی کرده آید عجوز گربه را بر سبیل پیش آمدها
فرمود تا انجر که مسما اقامت جهازست از قعر دریا چون بیخ شکیبایی از ساحت سینه مهجوران منقلع
گردانیدند و دولوا چون رایت دولت بر افراشتند و بادبان برکشیدند قاید هدایت از پیش روان و فوق
اسماء فوق تا بر آن مدیارها بحکم بسم الله مجریها و مرسیها عبور کردند بعواصر متعاقب و عواصف
مختلف بر ساحلی از اقصی بلاد هند انجر انداختند و در سالها علی الله در جهازی بالای ساحل
رسیکی ناخدا پیش از حمل اثقال و نقل احمال انواع طرایفی که شایستگی حضرت ملوک داشت بر گرفت
و متوجه آن سواد شد چون از دامان خطوات او و انحطاط خطه دار الملک رسانید شهری دید از معظمات
مداین خندقی عمیق از غایت اعمال بدان محیط شده و ما ورای خندق باروی عالی بنیاد که دو ایالت
جبال در موازات ارتفاع آن در حضیض ثبور میما الیه مرصوص و در حومه آن شهر اماکن مرتفع
و قصور و دور مشکل افراشته و قصر خاص سلطنت که کاخ کیوان اختصاص ملک بصنوف
صنایع هندسی و فنون شوقات اقلیدسی نگاشته و غمامت شرفات آن از زر خالص مسوله
و بنفایس جواهر و یواقیت ثمین ترصیع یافته شعر فکانما تلک القصور عرایس و الروض حلی فهی
فیه نوفل عنی فیاض الطیر فی ارجائها هزجا بقل له التثقیل الاول از نجابت اجازه دخول و مثول
بارگاه آسمان مثال خواستند و پایه تخت عرضه داشتند که بار دو کاتی از منتهی حد و دفارس در
خدمت و موقف استیدا فرمان شد تا او را باعزاز تلقی کرده بار دادند چون قدم در صحن سرای
نهاد عرصه دید با فسحت مانند صدر کریمان سقوف آن غیرت درایک جنان و از فرشها ملون
چنانکه حاکی رفرف خضر و عبقری حسان و در صفه بارگاه تختی بی نظیر از نضار اندلخته و چون سقوف
فلک مینا بجنات لالی و غرر در در موشح ساخته چنانکه بوید و جئتک من سبا بنبا یقین در حضرت
صاحب دعوت هب لی ملکا لا ینبغی لاحد از نفر بیده و لها عرش عظیم صاحب سلطنت متمل اسارت ارکد
نجلت اعدد که ناخدا شرط خدمت التزام نمود و بعد از ترحیب و تکریم تحف و طرف بعرض رسانید پادشاه
بواسطه ترجمان از مولد و محتد و دواعی غربت و کیفیت بضاعات استعلام کرد بر حسب وقوف
و وقوع مجملا و مفصلا سخنی میراند چون ساعتی بر گوشه بساط بنشست و حجاب لکل داخل
دهشت از پیش برخواست پادشاه و حاضران ادید صغار و محاسن را در لولهای زرین نهاده
خواست تا از موجبات استخبار که واجب داند نظر کرد در زوایا و اطراف بارگاه کلها موش میکردند
چون خوان نهادند بعدد هر شخصی گربه نایل حاضر بود یکی ایستاده چوبی در دست گرفته موشها

طرارے میکرد دانست که سبب این نمایش از اسب موش بین خاموش شد و با خود گفت همانا طایر
دعای انجمن با حضر و مسکنت بجناح نجاح بر نشیمن اجابت طیران خواهد کرد و بدین وسیلت
بقیه عمر را خود و فرزندان از مضایق بیچارگی بفسحت نعم و آسودگی رسید شعر یا رازق النعاب
فی عشه وجابر العظم الکسیر المهیض چون از طعام فارغ شدند ناخدا اجازت خواست و دعای
ارباب سفاین باز سر خلعت و قماش آمد روز دیگر چون ملاح صبا بادبان تباشیر نوری برداشت
زورق آفتاب بر بحر اخضر آسمان روان کرد ناخدا باز رکان فرمود تا گربه را در قفصی داشتند و
متوجه قصر پادشاه شد چون حاشیه بساط سلطنت که فلک بر بوسیدن آن پشت خم بر خاک
بود مراسم تقبیل موده گردانید و بمجلس بهشت آیین وحضور با فر و تمکین مستانس گشت حجاب
دهشت از پیش مرتفع شد و هنگام اطعام و انعام در رسید خوانسالاران سفره شاهانه
و سماطی موکلانه بر ترتیب دادند که قرصه کلیچهاش مثل البدور الطالعات فی شطور الاشهر او
اوجه الترک اذا اتزعها الجدری چهره نمود و حلاوات بر مقتضی شعر حلاوة حبك یا منیتی
تسوغ بغص الیک الحلاوة از حلاوه محاوره شهد مجلس انس خبر داد و لهو و معسلش از لطف
رضاب معسل دلدار حکایت کرد و نخلالاتش با دل محرق دلدار در دهن هوا آتش باد هندوستان تا
در البلسان مصری با مرطوب مراجان عراقی آشکارا کردانید بر سم معهود و طریقه مالوف بر کنار
مائده جاوشان بطرد و منع موشان مشغول شدند در پایه تخت کربه را مطلق کردانیدند چون
چشم کربه بر صبا در کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره افروخته شد و بواعث طبیعت در حرکت
میل لمحة البصر چند تن را بصدمت وصولت ناب و چنکال بخوابانید موشان حد مات نیاب کربه
که زهر ناب ایشان بود یافته بودند و احتراز نمیکردند که بر نیر سبال با زمالید و کالذئب الضاد
فی زریبة الاغنام تاختن میکرد و هر سوی میجست و میکشت و میخورد و میخست تا اکثر در قفا
اوسر بیابان عدم باز نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند و از شدت حملات
و فرط صولات و جاسثی کرفت پای کشان در زوایای سوراخ کریختند کربه همچنان در اطراف قصر
طوفی میکرد و در تعقیب کرا ز موش احساس می افتاد چنکال فرو میبرد و چون شیر حرب میغرید
پادشاه با حاضران تا نیمه روز تفرج آن کربه پلنک صولت شیر دل میکردند در غایت بشاشت
از باز رکان سؤال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین جلادت و چالاکی و در کدام زمین میباشد
ناخدا از سر وجد و جد بعد از ثنا و دعا بجهت خدمت بر زمین نهاد و گفت اینحیوان عدو
موش است و بر ایشان بیک چیره و غالب باشد نام او را پارسی کربه مینامند و عرب سنور خوانند
و مثل العاده غفرة السنانیر چون سنانیر اعظم باقامت دلیل محتاج باشد و در اکثر بلاد

ربع مسکون اینحیوان موجود است و دافع موش اما این ملک نمی رسید که بمجال این درکاه ملتجی خواهند
با مثل چنین حیوان در وجود آید هنکام نهضت بمزید فان انجهاز فرستاد تا مکر در عوض انحفه قابلی
رسد پادشاه آن تحفه را بقبول مقبول فرمود و اشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر
تکالیف از قیمت جهاز او مسقط کردند و او را بتشریف خلع و فواخر صلات مشرف کردانید و مقرر
حضرت علیه موهبتی فراخور حال ارزانی داشتند ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر زیاد
از قیمت مثل بفروخت و امتعه که لایق فرضه فارس و بضاعت اطراف این دیار بود بخرید تا موسم
مراجعت بتهیه اسباب و تحصیل طرایف مشتغل شد چون موسم سفر در رسید و از ترتیب زاد و
اهبت مصالح فارغ کشت و جهاز آن را مکلکل کردانید و قطاسها کرا او انی آب باشد چون بیت
عشا از اثاث ملا مال ساخت بخدمت پادشاه شتافت تا دستبوس وداع کند با خود گفت
مشتهی همت این ضعیفه پیداست که مقدار باشد و با ضعاف او از خاصه خود خوشنود توانم جست
اما چون صورت حال بمسامع علیا رسید و متاع او در واجبی که در خیال نبود در حساب آمد
یافتن کاری واجب باشد اکر علی التخصیص انعامی فرماید ع بشری لهذا مطرت من غیر انوا کو
استرضای او بامن حوالت کند از جمله عطایم فتوح و کرائم نذور شناسم چون در موقف اجازه
خدمت دعا زمین بوسه کرد گفت ذات مبارک پادشاه در متکاه رفعت و جلال الی یوم التناد
بل ابد الاباد پاینده باد بر جناح سفر است غیضی از فیض انعام و فضاله از نوال عطایای عام بدان
عجوز رسانند یا از فواضل مبرات پادشاه بر ضمجی اختصاص خواهد یافت فرمود که بازرکان بازکرد
کرا او را چیزی تعیین فرموده ایم و در ساحل آمد تا مصاحب جهاز بمقصد رسد چون ناخدا بساحل
آمد یکی از حجاب بر عقب برسید و جهازی مشحون بلطائف بضاعات و رغائب کرامات و نفائس
مجلوبات اقطار و ذخائر مرغوبات امصار و جواری در دری هیأت و انواع ذراری عنبر نکهت
باغلمان قوی هیاکل که جهت اعمال جهاز هر یک بشغلی معین منصوب بودند چون ربان و
سکان کیر و مجدافی و ملاح در انجمع کرده تسلیم رفت مصاحب سلامت مکنوف خیر و سعادت
بمقصد و مقصود پیوستند سالمین غانمین قائلین والحمد لله رب العالمین نقل کردانند که چون
چتر زرفشان خورشید از لشکر کاه افق بر افراختند و طلایه شب بر باد از بیم تیغ زنان بام بکریخت
از سواحل سپید مهره بشارت زدند ناخدا اوبا اوبا الابرار بمقام مالوف و مقطع
سره و مرجع اسره نزول کرد و اشراف سیراف بتهنیة القدوم و ابتنا قلبه بر زن که بر مرصد ترقب
نشسته بود و بر قت و سوز سینه سلامت باز رکان زاد ازان سفر بر آن خواسته هم بر قت مستظهر
بر اثر حمل بعد از آنکه ما حصیلی که بضاعت مزجاة این ضعیفه هیچ منتج فایده شدی باهزیز بضاعت عنا

ردّتنا الینا صورت حالست در جواب گفت جهازی مشحون بانواع نعمت نامعدود و محشو باصناف
باصناف قنیت نامحدود داور دام و در ساحل بداشته عجوز بر بای از دل شکسته ترک همت کرده افسوس
کردن بر عجز و ادعادت مرضیه و اخلاق زکیه شما معهود نبوده همانا اشکاس طالع و شوم بختی
این بیچاره او را بدان میدارد مصرع بدبختی من زبخت جوان گفتش بازدکان استبعاد کرده
عائذا بالله پس گفت بر خیز به جهازی که مایه بخش بی نیازی او و اعقاب تواند بود هم متاع
کند چون اینحالت سمت تحقیق گرفت سر عیرا بجزیره قیس فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال و
حصول امال و نظام حال بعد از اختلال و اعلال کرد پسران اجنحة الطیور در اعاوت گرفته و
تلباد عاصفه و برق خاطف بسران نعم نامتناهی و نمودار صنع الهی رسیدند پادشاه که هنگام
دوست نوازی لعاب عنکبوت را حجاب ساحت عصمت و سراپرده وقایت حمامه برج محبت
و عنقاء قاف نبوت ساخت و نیش پشه عاجز را مکشاله ها و روح نمرود متمرد داد و مذروی
ذره ها در ابالهام یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمن وجنوده وهم لا یشعرون ملهم کرده
تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمان شرف مکالمت یافت بنی قیصر را بواسطه کرم از کم بزرگ به
فقر گریه خلاص داد و علاوه این نعمت سنیه و عطیات هنیه مخلی کردانید و ساکنان در کنف خصب و
و رباض امن و دولت تمتع و برخورداری و تنعم و کامکاری کرامت کرد و مشرب عیشهم عذب و ظل
فلکل مع نفسه هذا الحظ بیت اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت
پس از چندان عذاب اگرچه این فصول از راه حقیقت فضول مینماید و شطری از آن سطرها صورت
افسانه دارد لیکن و مطالعان کرم مطالع فضل شان از مناحس نقصان امن باد همانا مبالغه مجرد دلالت
از قبیل نظر ببطرف افراط در نظر ایشان نیاید اما تمهید عذر در مقدمه ذکر دهم بنو قیصر از آن
و استعداد انچه فرو ختنی بود بفروختند و از جواهر و اعلاق گرانمایه ع آنچه لایق نمود باز کرفت و از
سر اغلاق بسیار جهت افتخار حملان کردند چند آنکه حمل آن ممکن بود و با مادر بجزیره قیس نقل فرمودند
و نسبت این جزیره بقیس اشارت در عرف عجم کیش گویند و گفته اند سبب اطلاق این اسم آنست که از مکانها
مرتفع چون نظر میکنند زمین آن بر هیات کیشی ترکی افتاده مجرد و طلاو را بمعنی از روی ناشب صحیح
غریب و لا مشاحة فی التلقیب بنو قیصر را چون تمول بمنال و معول بحال ظاهر شد و غلبه عرض مکنت
از اطراف سواحل مردم بجا و از هر صنف مردم تجار متوجه ایشان شدند و فی نفس الامر باخشونت
شکیمت شیمت مرقت و مردم داری مجبول بودند والمحبوب مطلوب والمقبل مقبول شعر فتی کان فیه
ما یسر صدیقه علی ان فیه ما یسوء الاعادیا و ادوان و منهجا نزاد در کنف حمایت و ظل رعایت هر یک
جای دادند و معاندان از تعنت بجان کراهی شعر وجلادة مفروقة بسماحة کالراح تکسر ما بعینه

در میمات سفر هند و برادران ایشان مسافر شدند و بر منافع و افر ظافر و پیروز آراحشاب و الواح
جهازات هیچ متاع دیگر بخریدند و فی تضاعیف الاثناء دوازده پاره جهاز شاخص از اقمشه هند و
عمان متوجه ساحل مکران بودند جهازات بنی قیصر ایشان را بدیدند و مقاد برجریان سفاین معلوم کرده
بکیش امدند و اثقال و احمال را نقل فرمود بر جناح استعجال تتبع ایشان نمودند در اخر شب بر پایان
ع شبی چو کاکل ترکان شده سیاه و دراز بساحل رسیدند مردان کار دو نواخدا مکران از مکر ان طایفه
غافل بودند و کوکب اقبال ایشان افل سفاین با عدد در لنگر کناره آب ایستاده بنو قیصر چنانکه رسم فلک
و تهور و فرط تسلط و تمرد باشد در سفاین بجستند و ملاحان و عمله کرده در خواب غفلت و دهشت
جهالت بودند و از غایت امن و فراغ می پنداشت طعمه نهنگ جان ستان شمشیر کشتند علی الفور
انجرها بریدند و بامقصد مراجعت کرد از آنجهازات کالای ایشان بالاکرفت و نام بنی قیصر و الاید
ارباب جهازات مسلوب امتعه مغصوب معلوم کردانیدند که سالب و غاصب قیصر اند و در مقام
ایشان متردد و متلون شدند و روز بروز شجاعت و استیلا تضاعف پذیرفته هر چند قطان حل و ا
و سکان جزایر قطع و قمع ایشان را از هر صاحب شوکت استمداد کردند و اسباب مناصرت و مساعد
در هم کنند بکریر پیوستند قواعد تمکن بنی قیصر اختلال نگرفت و در حبال امکانات ایشان انتکاث راه نیافت
و با امیر ابودلف جابی که سرور امراء ایران و زبده اکابر اقران بود در فضل و حسب نیل افتخار و قدر
ساحت او منزل زوار و موئل احرار و مرتع استرفاد افراد و منجع استمطار و اقطار اظهار عرضه
شکوت و عراضه استعدا کردند و بدا من النباذ و الالتجا او متمسک شدند دواعی استعلاء ایشان
ازدیاد نشد و کعبتین مغالبه مالیدن نگشت و امیر ابودلف دعوی انتما و اعتزا با کاسره میکرد
و حکم او بر تمامت کرمسیرات فارس و مادا هستان و سواحل از صحرا کندران تا لار و جرون و جویم
و فال و کران و درم و سیراف نافذ و مطلق بود و افاضل خطباء و اماثل شعراء و اخاتر فضلاء و اکابر
بلغاء از اطراف متوجه او شدند و قصاید غرا در مدایح او انشا کرده مغمور فیض منایح گشتند
و نسخه مجموعات از اشعار امروز موجودست و در سلک تدوین چون دانهای گوهر معقود کرده
ناطقه ایام از جوایل مفاخر او این دو بیت خوش خوان املا میکند شعر انما الدنیا ابودلف
بین بادیه و محتضره فاذا ولی ابودلف ولت الدنیا علی اثره چون بنی قیصر بجزایر موفور استظهار
یافتند و اعوان و حشم متعدد و متکثر گشتند از جمله بناها رفیع قصری بساختند و آنرا فرید
نام نهاد و امام سعدالدین ارشد که امامت و تقدم فهی هنوز بر اولاد او مقرر است تاریخ
ملوک بنی قیصر ساخته و القاب و انساب هر یک بر نسق و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی
و فتحها و تعازی و مناصب و مناقب و ماثر و مفاخر با اشباع در تحت کتابت آورده و روضه حال بجای

رسید که ملوک عرب و عجم و اطراف هند و سند تحف و هدایا پیش ایشان متواصل داشتندی
و بتوکید اسباب مواصلت و توثیق ذرایع ملاطفت متوسل شدندی بیت و ملوک قیس والجواد الذین
کانوا ابحارا فی جوار بحار و داستان هما و لطف و عنف که علی التخصیص از ملک جمشید روایت کردند
قلم بطلان بر جرائد محامد ملوک کبار و نام یافتگان روزگار کشیده است و خلیفه الناصر لدین الله
امیر المؤمنین که از خلفاء بنی عباس و خلفاء الست فوق ایشان بمزید جلالت و فنون آداب و کیاست
مخصوص بود ملتمسات و مراضی ایشان را بقلم اسعاف و مجری تمم زدی و از دیوان عزیز در خطاب
دقیقه تکریم و اجلال بتقدیم پیوستی و الحالة هذه تا نوبت تملک بملک سلطان بن الملک قوام
الدین ابن الملک تاج الدین ابن الملک شاه ابن الملک جمشید اسکنهم الله جنانه رسید روزگار
بخشش خود باز خواست و مواهب مستعار را استلاب نمود و بتقدیر ازلی واسطه زوال
مملکت و داعیه اشتعال دولت ایشان بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث
تمکن یافت ملک سلطان بنخوت نخوت و خیال الخیلا بدل و دماغ راه داد و تکبر و تجبر که مخمصه
نفوس اقتضا و مبغضه نظر رحمانی تواند بود آغاز نهاد و در استمالت جانب چنان پادشاهی موید
بتوفیق الهی طریق تغافل و تناهل سپرد و از نکبات ایام و شعوذه بازی فلک مینافام فارغ و آزاد
نشست شعر فقام علیه الدهر من کل جانب بتخییب الآمال و تشتیت ما جمع و در سوالف اعوام
بعضی اولاد بنی قیصر طرایف و تحف فراوان ترتیب دادند و مصحوب رسولی با زیرکی و فطنت
و ملاحت نطق و لهجه بحضرت فارس فرستاد شعر اخوان فارس ابناء الملوک لهم من الجموع جموع
تزدهی القلعا و فرضهای سواحل التماس کردند یک نیمه مبذول داشتند و رسول را باعزاز
و نواخت اجازت مراجعت داد و ملوک قیس علی الدوام ارسال رسل و تجدید ملتمس میکردند
و استقصای نیمه دیگر را مبالغه مینمود در عهد اتابک سنقور چند کرت رسولان تعاقب کردند
و زیر اندروی عاقبت اندیشی و مصلحت جوی که بر کفات ملوک و امنا و نصحا سنن سلطنت واجب
باشد گفت مصلحت نیست که ایشان را املاک بحر با حکومت سواحل انضمام یابد این توقع دگر عقده
تعوق لا توقر و این ملتمس بر ایشان اشأم من صحیفة المتلمس تا توقر شعر هرچه بر دانستم جوام
پندار بر خشت پخته آن بیند متقاضی کرم و دواعی سماحت شیم محرض شد تا اتابک مثال
داد و سواحل ایشان را ارزانی داشتند و بود و نابود یکسان پنداشت مصراع سواء علی أحللت
عنک ام ترحل چندانکه فرضها راده شد تصرف او در دند از دخل مایه و مقدار پایه خود متجاوز شدند
و از استماع معنی رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره تصامم نمود در مفاوضات حضرت فارس
التزام طریقه ادب مهمل گذاشتند من استخف ملکه استحق هلکه و ذریعه عرضه داشت که ملوک کیش را

تنبیهی واجب باشد و تهدیدی لازم اتابک سنقور بدان التفات نفرمود ایشان بدان شیوه استمرار
نمودند و آن تطبع بغرور سودگی قوت طبیعت گرفت و تعود بعادت مبدل شد چون ملک سلطان
اسلاف طبق مبالات پیش گرفت همت اتابکی از اغضا بران ترک ادب انفت داشت خواست که بآن
تعنیف نفس جموح او را مرتاض گرداند و اندازه و مقدار او فرا او نماید که کل شیء عنده بمقدار اما
انفاذ لشکر و تسغید این مهم بترتیب جهاز و معبر تعذری داشت نخست اکتساب اسباب آن از دیگر
فکرت شاهانه عوض نمود آن تدبیر از قوت بفعل نا آمد و بر تبیان اندیشه بر لوح متفکره نقش
و تصویر پیوست صاحب هرموز سیف الدین ابا نصر علی بن کیقباد از سوء العاقبه اتابکی با ملک
کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و مشایعت کرد و عرضه داشت که در عرصه
قیس لشکری مرتب و معین نیست و ملک بجاده غرور و نخوت و خیلا و غفلت و ذکا میکند
اگر رای اتابکی مستظهر شود و بالتفات خاطر زاهر متخصص استخلاص آنجا سهولتی تمام
دارد مصراع و ذلک امر عندها هین سهل و قال علیه الصلوة و السلام ان فیهم ملکا یسوق
الاهل الی الاهل بل عین اسعد او وزین اسعد اما آنکه مثال فرماید تا امراء گرمسیر ابو
آنکه از قیس اسباب لشکر و استخاره جالشوا سواحل نمایند مدد هند و مرد نفرستند که اینک
من از مقام خود جهازات را بمردان بحار مستعد بیکار که چون ماهی در آب غوطه خورند و مانند بط
سباحت کنند و بوقت مناجزت چون باد خود را بر آتش زنند و شحون گردانیدم قاصد آنجا
و بعد از استخلاص چهار دانگ قیس مضاف مملکت فارس باشد و ثلثی در مقابله این خدمت
محافظت آن طرف از نایب معتمد و خدمتکاری مخلص ناگزیر تواند بود بنده را ارزانی فرماید اتابک
بدین پیغام ابتهاج فزود و از مخایل رشد و دلایل توفیق و هدایت شمرد رسول را خلعت داد و سیف
الدین ابا نصر را استمالت کرد و دقیقه دلجویی بجای آورد و بر شرایط مکتوب فرمود و توقیعات
باطراف سواحل فرستاد با مبالغه و تهدید و تعنیف و تاکید که چون از قیس یادکار ابا حرب
طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند و آلات عوض قربان کیش جناح را
و حناجر حشم منصور گردانیم سیف الدین ابانصر بر حسب معاهدت و میثاق معاضدت و مجاهدت
جهازات را مرتب گردانید و با لشکری دجال جاشو که با کشتی کشتی گرفتندی و بر آب چون حباب
سپر افکندی با قبضه شمشیر دایم در مصافحت و با سپر روی در روی بر مکافحت شعر او الرحا
مثل الغول لا بل غلطت بل یصلون للغیلان فی تحمه و فقر عازم کیش شد علی العجاه برسا
ایشان ابحار اختند و دست فتک سفک و تیش و بطش گشاد و تیغ اصطلام بر کشید و قلع
انجام بفشرد روز سه شنبه نهم جمادی الآخره سنه ست و عشر و ستمائه ملک سلطان را بقتل آورد

واتباع واشیاع او اتکلی باشیاع تقدیم نمود خورشید دولت نبیره قیصر بافق غروب نکبت مختفی
گشت و شعله اقبال بتندباد محنت منطفی بیت تو قیصر قیصرش انگار و دارا دارا اگر چه چون شود
نکند هیچ اقتضاء بقا چون این فتح نامدار که شاهان کامکار در مجاری دعوی آن غوطها خورده
بودند و گوهر مراد بدست ایشان نیفتاده بر دست سیف الدین ابا نصر بی زیادت کلفتی و مس
افق مهیا گشت و باعلاق جواهر و خزاین وافر و متاعات جزایر متظاهر شد شیطان غرور داد
وسوسه داد و غوغاء ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی در دماغش افتاد خواست که بانفراد
واستبداد ممالک کیش و جامع مراد خویش شود نزدیک زیرکان محقق است که نه هر مشاطه متمنی
چهره عروس حال ابکار مکفوفه حسن عهد آرایش تواند داد و نه هر دست همتی از شاخ سرفراز وفا
میوه مرقت تواند چید ان خلف الوعد من خلق الوغد شعر ان عهد م عهد اگر بود تا به گرد
از هر چه کان بری قرونا ید مرداد تسلیم چهار دانگ کیش که مقتضی التزام و مشروط بدوام بود
وقیام بموجب آن مندوب شیمه کرام امتناع کرد و بر نقض وفاق و نقض میثاق و ارتکاب شیوه
اضرار اصرار نمود اتابک ابوبکر بر جنایاء ضمایر او که محتوی بود بر مکاید مکابدت و دغل
عقیدت وقوف یافت از جریم همت غالی معظمات الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها
در تصور رای مملکت آرای او در وصورت معنی نمای شعر فقد ذرّ عصابة امویة خطبوا العلی
والسیوف محمود را بر تمکین عزیمت پادشاهانه نقش کرد هر چند تسخیر آن سهل المأخذ و قریب المتناول
نمود اما در خدا و کامکاری و ازاء دولت بنیادی خود پیچ آن دریا را چون بحر عروض ذی آب میشمرد و
اسباب شوکت او و ثاق نصرت دیگر دولت خصم اهم در اول وهله چون بیت مخزوم سر زده
می پنداشت و فاصله کبری در بعد ما بین صغری میدانست و کل میسر لما خلق له بحسب فرضها
سواحل را بصرف حکم جازم و تصرف حلم حازم از تشبثات او استنزاع کرده و دست بر کار و تسخیر لشکر
جزاد شهاد امن ظلام اد و طول فکرت بدست سحر بر جیب سحر دوخت و اسباب فتوح سفاین
از اطراف جزایر مهانده وخت بحکم آنکه شعر فللمرء احوال وللحال فرصة وللدهر اوقات وللوقت حادث
مدت یکسال بر این بگذشت طایفه از نواخذ کیش در عهد ملک سلطان دو پاره هبوع سفینه را
از معبر بطرف بلاد هندوستان برده بودند چون مراجعت کردند دو ملاک سیری شده بود و
عروس بیوفا ملک از وی سیری نموده و مجهاز انقل بضاعات کردند و حال متاع و وجه استمتاع
بر سیف الدین ابا نصر عرضه داشت فرمود تا چنانکه در عهد ملک معهود بود شرایط معاملت
بجای آورند ایشان تماشا نو اکر لا بو مدینة السلام بغداد دانسته بدان طرف رو آنکردند و تمنا
مراد بفروخت چون بضایع کیشی بحر بیند هوس رحلت بر اقامت غالب آمد و در اثنا مراجعت در بحر

ایشان بسببی از اسباب این اندیشه استحکام یافت که اینجهازات را در حضرت اتابک فارس و سلغر فرست
و ذریعت نفع خود سازیم در خور سیف جهازات بر ساحل بگذاشتند و آنچه نقود و طرایف بود
حملان کرده بدار الملک شتافتند چون قضیه بمسامع اتابکی انهاء افتاد و صورت وصول جهازات
که مجهز اسباب مقصود و مروج نقد مطلوب بود سمت عرض یافت آنرا از تباشیر صبح نجح و دلایل
حصول متمنی و مأمول دانست ارباب اتابکی از قبول نقد و خواسته متانی شد و جهازات را
بسبیل تحفه و عراضه قبول فرمود و نواخذ را بتشریف صلات و کرایم عطیات بنواخت و تا غایت
این وقت سفاین و اسباب بعد از نواحی جزایر معد داشته بود پس لشکری آراسته فرمود از
افراد اکراد و لور و شول و ایشان را در زیر رایت اهتمام صلاح الدین محمود لور که از اعیان دلاور
و سرافرازان حضرت بمزید اعتنا مستثنی بود کرد و نواخذ را یعنی بر عجز و بحر مجر بحر اتابکی
واقف و صاحب تجارت نیست با آن لشکر بفرستاد چون دولت مددکار و اقبال یار و دیده بخت
بیدار بود نسایم الطاف عنایات ازلی از مهب توفیق و تأیید کلی در هر شام وزید و عواصف نکبت ابدی
مخالفان را خاک استذلال بر دیده اقبال ایشان و آب تطفیه بر آتش استعلا از دو باد غرور فرو
نشاند و من نکث فانما ینکث علی نفسه سیف الدین ابا نصر در عوض ملک کیش هلاک خویش
مشاهده کرد و ذلک فی یوم الثلثاء الرابع محرم سنة ثمان و عشرین و ستمائة ما یفتح الله للناس من رحمة
فلا ممسک لها وما یمسک فلا مرسل له من بعده وهو العزیز الحکیم بدین فتح که مفتاح ابواب مفاتح
و ملواح اسباب مناجح و تتمه بحر مآرب و تمیمه نحر مطالب و آب رخسار دولت و رونق بازار
سلطنت بود عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی یکی هزار شد و خزاین بسیار بیشمار
معمور و نامدار شعر لبحر و بر تجر بترک ما یح زی لکم کل الانام عیالا فیسراد و لخانه نام هادم حقیقت
خانه دولت او را اعادی بود از خلل عادی و آتش اقبال را از نادیوادی طبیب عادر بمسهل حلم فتنت
مواد فساد حسّاد و اهل عناد از انجام بدع گردانید و حبل شرور اشرار منقطع و اعیان امرا
و کبار ذوی الالباب بالشکری گزیده از رجال تراکمه و لور و اکراد در سواحل نشیمان انجام متمیز
و مرتب داشت و مواجب نان پاره موفر و موظف روزبروز تعلق خاطر پادشاه بتشاکر صنا
کفایت مراد و مرام و کفیل اتمام هر آرزو و کام بود در باره محافظت آن مضاعف شد شعر
ضمان علی الاقبال ما انت طالب وحتم علی الایام انک غالب در دیخال سلطان کنبایت جهت
احتیاج ایشان باسبان بادتک برق رفتار برغبت منقاد و مطواع شد و رسل با طرایف
بخدمت اتابکی روان داشت و التزام اخراج نموده شحنه قبول تا سال دیبال مال مواضعه
ادا میرسانند با وجود آنکه در شرک شرک معتقد بود و آفتاب ملت محمدی علی صاحبها افضل الصلوة

والسّلم الابدی ودان دیار بر طلوع نا نموده خطبه بنام اتابک فرموده تا اخر عهد او این حال
برین نمط اطراد داشت و طغراء منشور اتابکی بعد از بسمله بنوشتند وارث ملک سلیمان
عادل جهان سلطان البرّ والبحر مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد ناصر عباد الله المؤمنین
وتوقیعش الحکم لله بود والحکم لله العلی القادر چون نهایت مطالب دنیوی سلسله وار ببعضی
دیگر مراغب مربوط است وحصول هر سببی از آن اسباب مجدد داعیه غرّان مسوط چنانکه قباع
صد بصفقهٔ اصطفا مکرم اجتبی محمّد مصطفی علیه الصلوة والسلم مادامت الارض والسّماء این کوهر
شب افروز بیان در سلک حسن اخبار کشیده است لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی
ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب همت بر استملاک دیگر جزایر واسترقاق احرار و حرایر مقصود
کردانید شعر نزادهما کلّما ازددنا غنی فالفقر کلّ الفقر فی الاکثار وبدین بشارت دولت و اقبال
وپای مردی توفیق ملک صُعال الجزیره اوّال را که بحرین خوانند و در قلم دیوان عزیز المستنصر بالله
مفرد بود و هر سال دخل و خراج انرا با معتمد خلافت بمدخل الفت و مدد دخل خلافت جوا
میکفتند ضمیمهٔ فتح بحر و در طیمه عطر شکر و توأم واده شادمانی و پیوند تیسیر آماسالخ بومرج
البحرین یلتقیان وامیر محمد بن محمد بن ابی ماجد را اخراج کرد و مال و منال عرضهٔ تاراج تفرقه انجامید
واجتماع فرقهٔ اتابکی در روز جمعه بیست و نهم ذی حجه ثلاث وثلثین وستمائة اتفاق افتاد و جزیره قطیف که موضع
منیع بود در قبضهٔ استیلا و تشبث اعراب بدوی افتاد و اختلاف وازدحام ایشان انجاب
شد از نتیجت استخلاص آن مقتضی امتداد مدت و مستدعی انفاق مزید علت کشت تا در مصر
ربیع سنهٔ اربع واربعین وستمائة لشکر فرستاد اول قلعهٔ طاروت را که سکینهٔ افتاده در ناف جزیره و
حصانت تمام دارد بکشادند ابی غاصم بن سرحان بن محمد بن عمرو بن سنان که از وجوه عرب و نخّا
وارباب مجد شامخ و کرم باذخ بود بقتل آوردند و قطیف را مصفّی و مهنّی کردانید و چون از غلبهٔ
قبایل عرب دیبا فزون تر از مور و مار اقامت عسکر در آنجا میسر نمیشد و هر سال با جیای الجا
واستیفا اهبت و عتاد و معاداة و عناد احتیاج می افتاد بر شاهنشاه که اناره عقل کل از اشعهٔ
انوار آن مقتبس بود مصلحت دید که با اعراب بطریق رفق واستمالت در آید و از جنحوا للسّلم فاجنح
لها را کار بندد و از برای استثبات حوزهٔ ملک و استنبات روضهٔ فراغت مقرر کردانید که هر سال
ابتیاع نخیلات قطیف و اقتطاف ثمرات ایشان یعنی موسم انحدار عرب دوازده هزار دینار مصری وافی
بطریق فایده با امرا و مشایخ و وجوه عمایر و فصایل و شعوب و قبایل برسانند و زیادت از این مبلغ
تعرضی نرسانند و توقعی ندارند اعراب بدین مواضعه راضی شدند و تا امروز هنوز انتفاعات
مطرد وان اساس مشید و در ستم مستمر و رسمی منهج چنانکه مصون از شوائب شغبص و معرض از دواعی

شغبص

شغبص لاجرم لا یؤثر فیه کرور الجدیدین ومرور الملوین برپا اند و هر جای تکلف بکر واحباس یا
بل اکر در دو همت استیفا او اطلاق آن نهر و جه آداب طلاقت کنند جواب حاضر بزبان سبق
بوابر املا دو تفصیح این دلالت و توضیح این مقالت انست که یکی از زمرهٔ احباب که بشغل کتابت
فرضه موسوم بودی حکایت کرد که روزی کودکی سیاه دون حدّ البلوغ بحسب حوالت رشید خود
طلب مود بنا درو کرباسی کرد کتیبه ها واطلاق آن حالی عذری کفتند شمشیر حایل داشت کفتم
الماء صفاء وطیب النار مضاء ولسان الحیّة استوا بر کشید اشارت بدان کرد و کفت نجوّهن
القبلة الیمانیة الی بطحاء مکة ان لا تأخذها الا با السیف مقصود ازین تمثیل انست که ایالت قطیف را
ملک الیمین خود میدانستند و این فایت فدیه و ادا ثمن می پنداشت برای صاحب اتابکی تورات
مادهٔ استیحاش اعراب ساکن شد و طریقهٔ انقیاد و متابعت مسالک کشتند و در سنهٔ اربع وخمسین
وستمایه حکومت انجا بخزانهٔ عامرهٔ فارس پیوست و حقیقت ماه رونق دولت و نماء بسطت سلطنت
اتابک از غلال بحر ظاهر و متظاهر شد و صیت قدرت و شوکت او در جهان سوی کیتی سایر
چون سی و چند سال تخت شاهی را که مانند موسم کل ده روزه مینمود مصرع وایام السرور قطرا
بو زنج وشکوه شهریاری زینت واهبت داد و بصد حیلت و هزار فریب ماهی عمر در شصت هفتاد
بیت چو شصت آمد نشست آمد پدیدار چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار بیت شعر اناخ الشیب ضیفا
لم اؤدّه ولکن لا اطیق له مرادا بداء للرّدی غیر قلیل تردّی من بهر یوما تردّی در سنه
تسع وخمسین وستمایه منشور سلطنت او بدست منشی تقدیر در شد و غنی طی شد و بهاء عمری و جاه
غم انجام کامرانی محو و انّ الله الباقی ولیس کمثله شیء بیت چون دید که امن شد و فارغ بنشست که دو آ
دست کیا لا بنما مراج همه دولتها باشوب مشوب است و اساس هر اقبال در معرض تزاحم احداث
بلکه کوکب منکوب عرصه کاه زخارف دار ساحت سرای دنیا نام نهاده اند و محل بوایق و طوارق
داحشا باد جهان خوانده با دیزن در قفس کرده عمرش می پندارند و آب دیزان در غربال ریخته
امانی میانکارند و میض برق خلو را دولت و آسایش میکویند این باد بی بنیاد قطع دکون جهان
بنیرفت و این آب دو او ز حسن المآب ناچیز کشت و این برق بیک دم لاشی شد ع محابر
ضیف عن قلیل تقشّع بیت جهان چون من و چون تو بسا دید نخواهد با کسی همی آرمید تاکی
آرد و برد تا چند بناز پرورد و در نیاز بشکرد شعر جها ناچه بد مهر و بد کوهری که خود پروری و
خود بشکری هان ای خاتم سودایی مزاج تا کی سالک مسالک مجاز باشی و از روی تکلف
پو سپتی و صورت بینی بر منظرهٔ تقلید چشم باز کاه کاه قیاسات عقلی و براهین حکمی و دلائل آ
ولی نصب العین ضمیر ساز و بدیدهٔ تعقل تامل کن وانهی لا تسبوا الدهر فان هو الدهر فانی اقلب

الدهر منزجر شود و روزکار بر این همچون تو در قید تسخیر تقدیر و مقتدر قدیر و صانع خبیر خردمند
روشن رای از غشام بوادی کل طریق نرسد و از پنجهٔ چنار زر و دینار توقع نکند مکر کور
دلی چون انکور از شاخ بید امید بهی دارد تا تنک حوصله چون غنچه از باد التماس پرده داری کند
از مرکبات که در صدد تجاذب طبایع مختلفه و تنازع امور متضادی اند چشم دوام و استمرار داشتن
خطاست شعر ابن آدم کیف یبلی او کانه محی نفذ پیوسته در کشاکش این چار اخلاط است
برهان این بیان آنست که اعتدال حقیقی در بسایط مجتمعه ممکن نیست چه اگر مقادیر قوی متساوی
بودی مرکب چون بحیزی از احیاز میل کردی ترجیح بلامرجح بودی و هو محال و اگر مایل نبودی لامحاله
هر بسیطی را علی الانفراد بحیز طبیعی خود چون ممانعت معاوقی نیست میل لازم آمدی پس هر یک
بحیز معهود میل کردی و الا لکان المطلوب بالطبع متروکا بالطبع من غیر قاسر و هو محال و بوجهی
دیکر شک نیست که ما تحت فلک القمر عالم کون و فساد او قاعده کل کائن فاسد ممهد است پس هر که
که فساد چیزی را منکر باشد بالحقیقه وجود آن چیز را منکر بوده باشد و بمذهب متقدمان این قضیه را
منعکس کردانیم یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را محمول برین شکل کل کائن
فاسد را کل ما لا فاسد لا کائن عکس باشد و برای متاخران عین موضوع را در مقابل محمول ملحق
کردانیم تا عکس کل کائن فاسد لیس کل لا فاسد کائن بیرون آید پس از این مقدمات مبرهن شد که
هستی خواستن شخص هستی نخواستن او ست و نیستی ناخواستن او و نیستی خواستن او و ما هذا الا
ظن کاذب و وهم خائب و محال لیس له فی العقل مجال و اگر برخلاف این نسق صورت بستی
و از هزاران یکی را امکان ثبات و بقا بودی دولت خود از جمشید ارجمند و فریدون هوشمند
بدیکری منتقل نشدی و سلیمان که با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح و سخرنا له الریح تجری
بامره رخاء حیث اصاب روان بود چون فرمانش بر انس و جان و در مقام افتخار بلکن یا ایها الناس
علمنا منطق الطیر نطق میکشاد بدین اختصاص استحقاق فیادت داشتی شعر نخود سریر سلیمان باد فی یوم
که هر کجا که سیر سریر میرود بر باد قطع مراحل متقبل انجامید مباد اعکس ملا النبی برد پاچه طبع مستعان
امد چون اتابک ابوبکر بحظایر قدس و بمجاورت بهشتی پیکران عالم انس پیوست امور مملکتش مختبط
کشت و رسوم حزم و ضبط مسقط و از آن تاریخ تا امروز روز بلا افراخته میشود و عقد امور
مشکل تر میکردد شعر لا یعجب الناس منه ثم انهم انتشروا مضی سلیمان و انحل الشیاطین پسرش
اتابک سعد بعد مستهل آن سال با برکت تمام با سم نوا بحضرت هولاکو خان رفته بود و در اثناء مراجعت
مرضی غیر مرضی روی نموده در شهر طیر تونعی وفات پدر در ضمن بشارت داشت تاج و تخت بوی رسید
بیت میداد دلارام هنگام وداع مانند هلالی که در آن زهر دهند شعر و من ذیل الرکبان فی کل منزل

فلابد ان یلقی بشیرا و ناعیا نقلست که القاب او را بود چهره سکه را نشان اختیر بودند بوی نمودند چون نزدیک
بود که تخت و فنا سلطان جانش را از تختگاه قالب در کشد تخت تابوت شاباد لی عمنا لعدی نمنا
کفت روزکار اکنون نوبت ملک میدهد که جان شیرین میستاند بعزا پدر توجع و تاسف نمود و بعد
از هشت روز نادر جام پادشاهی جرعه نوش ناکرده ساغر صبر مرارت حنظل مذاق از دست ساقی ظروف
انتم الفراق در کشید قال الله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة زهی نعیم
کذلکی و دولت بیجرد ته جهان سست پیمان سخت کمان و امید بود دانند و از دولت و تاراب
نعمان بیت افسوس ز عیش تلخ و تشویش فراخ آه از امل دراز و کوتاهی عمر المنیة تضحک عن
الامنیة در حال ارکان دولت ایام و روزکار نافرجام بمعرفت ترتیب اقلام از دیگر ضمیر این کار
برانداخته شد و این کهشر بر دلخسته شد شعر شکوه مملکت و سلطنت اکر چه خوش است چه سود
چهارصد سال چون بباید مرد خزانه در روزه لطیف و محبوب است ولی چه سود که با خویشتن نشاید
برد تابوت او را بمدرسه عضدی شیراز که مسجد ترکان بود نقل کردند و پسرش اتابک محمد هنوز
در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان همشیره علاء الدوله اتابک
یزد نفوذ رای زن با فطنت و رفق بود بنظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعایا و رعیت را در کنف
راحت و رفاهیت بداشت و اطراف بر و بحر را بدین صنعت از ضیعت و اتلاف مامون الساحت
کردانید خزاین که اتابک ابوبکر بسعی و تانق بی شمار در مدت سی و اند سال سلطنت اندوخته بود
بدست علم التفات بذل کرد و بعضی بصدقات و انواع خیرات صرف و اقتضای روزکار خود همین است
یکی رنج خورد و نهد و دیکری کنج برد و دهد یکی یافته در باخته و یکی نا نهاده تمتع یافته یکی در
انتظار و طلب محظوظ و دیکری روز و شب با تعب و محروم بیت انرا که داده اند هم امروز داده بود
و انرا که نیست وعده بفرداش میدهند و خواجه نظام الدین ابوبکر را که درجهٔ اشراف یافته
بمنصب وزارت رسانید و در صحبت رسولان تنسوقات و خدمات به بندکی هولاکو خان فرستاد
و اظهار صدق و طاعت و اوامر و نواهی کرد و از حضرت ایلخانی بر حکومت و سلطنت پسرش
اتابک محمد یرلیغ اوردند و مجمل ذکر و منجم قدر در اشاعت کرم و افاضت سجال نعم و استبقاء رسوم معدلت
و ارتقاء بمراقی معالی همت جد و فور روشی مشکور نمود اما سرانجام امیر فخر الدین ابوبکر پسر ابو نصر
حوایجی که وزیر اتابک ابوبکر بود بعد از وقوع واقعه اتابک چنان بود که در حال باختیار خود بخدمت
ترکان شتافت و کفت من بندکی زن کرده نظر پادشاه ام و پرورده و نعمت پروردهٔ این دودمان شعر
بکذاشتن مراسم مصلحت خویش بدو کر بکشد و دوزنم کند او داند شعر و کلت الی مولای امری جاهیا
فان شاء احیانی و ان شاء اهلکا او را اهانی از نجات تو دیه فانی عزل جاودانی رسانید شعر

یعفوا اثره عن عدوه فطیب تراب القبر دلّ علی القبر حکایت کردند که چون دلبر هلالا خویش
خوش کرد آن تعاویذ بازوبند کاغذ پاره بیرون آورده و بدندان ریزه کرد و بخایید دانستند که
کنج نامهٔ اتابکی بود ع بس کنج که در کنج زمین پنهانست شعر این الاکاسرة الجبابرة الاولی کنزوا
الکنوز فما بقین ولا بقوا اهالی شیراز ترکان را بشامت مقدم منسوب کردانیدند یعنی بعد از آنکه
اتابک ابوبکر او را جهت پسر خویش اتابک سعد خطبت کرد امداد نوایب متناوب شد و غرایب البین
نکبات متعاقب پس امیر شمس الدین میاق که از خواص غلمان و اتراک ممالیک اتابک سعد بزیادت
وقربت معروف و موصوف بود از آنکه روی بنفشه موی چون سرو سهی قبا پوش و چون ماه در خود
اغوش عارض کافوریش عارض لشکر خوبی و قامت بلندش خوش شمایل ترا ز حرکات طوبی
ابروانش پیش سلطان جمال حاجبی میکرد و غمزه کانش از روزکار ملاحت وکالت دیده سم جادوئی لائی
چشم بد از دور باشی میکفت شعر وجرّد من لواحظه حساما حمایله بنفسج عارضیه و دایم بلا
زخش بو عنبر خادم را میان بسته و بازار دو پیکر را از رشک کمر چون چین قبا بشکسته و از زبان
مرد و زن در کوی و برزن موافق میامد این سخن شعر بار دیکر این بچه ترکان چه زنها میخواهند که همیشه
دل ما را بیلا میخواهند روز اسب و جنده و تیغ و کمر میطلبند شب شراب و قدح و زیر دو تا می خواهند
ده منی کر نجو از دست همی اید انند یک منی ساغر بدحال فرا میخواهند اکثر طوایف بغلبة الظن
یخطی و یصیب اعدا بنجابت ماجرای حرمت مال الرقاب متهم کردانیدند و این حکایت افسانهٔ
زبانها شد و ترانهٔ مجلسها کشت تقریر اراذل و اوباش بدانچه خواهند بی مبالاة تفوه
کنند و بخصایص نقایص از خصایص توهمات تزویج بجویند هرچند آنکه آن از حقیقت دور بود
و از صدق و فراست مهجور شعر قد قیل ذلک ان صدقا وان کذبا فما اعتذارک فی شیء اذا قیلا
چون مدت دو سال و هفت ماه از عهد دولت اتابک محمد در وشک ارتحال و سرعت انتقال
نوبت بیشب برونی پیوست بواسطهٔ سقطهٔ از بام قصر که مشعر بود بضغطة القبر هنوز
از شجرهٔ سلطنت ثمره نچیده و از شربت کام جامی نچشیده بمنزل باقی نقل کرد و غنچه جوکش از کلبن
ایام ناشکفته فرو ریخت و ذلک فی شهور سنه احدی وستین وستمائه الرباعیة کل صبحدمی بخوی بر اشفته و بر بخت
با باد صبا حکایتی کفته بر بخت بد عهد که دهر بین که کل در ده روز سر بر زد و غنچه کرد و نشکفته و
ابوبکر جواد ز میراث طال التلهف علی هلال استتر قبل ان یقمر و غصن هصر قبل ان یثمر
ترکان کیسوی مشک رنک را چون چنک در پای انداخته ربابوار در کشاکش محنت فراق لطف
نالهٔ زار شد شعر دستش ز زلف مشک پراکنده بر قمر چشمش ز ناشتاک لاله دو انکرده بر سمن
الخون کرد یخت از مرکاه فراق او ساقی بعم نوحه ریزند ز خون دل در ماتم ماه روی خود صفت

لباس ظلام پوشید میکفت و بالماس مژه در دری میسفت بیت این چه بادیست
کز غنچه ناشکفته برریخت وین چه سیلیست که بر کند زبن شمشادم از سر خاک تو کل لاله برونه چو عجب
که پاد زخم از خون دل ابش دادم یوسف کم شدا من تو قفی وبی تو کنون بیت اخوان دوم کشت فرح ابادم
چون بود زخاک تشنکی ای بصفت آب حیات تا کر من خاک شوم بنوید آتش بادم بعد از نقد پیم راسم عزا
جان کزا چون امور ملک از حیز ضبط بیرون خواست افتاد ترکان با ارکان دولت و بزرکان حضرت
مشاورت پیوست رای همکنان بران قرار کرفت که محمد شاه پسر سلغور شاه پادشاه باشد و مالک
بوده وداده برین اندیشه بر سریر ملک پای نهاد و دست احکام در نقض و ابرام بر کشاد و خزاین
وعساکر در عقال ضبط و اوامر آورد و او مردی جولیت فرزانکی همال نداشت در راه بغداد ملازم
بندکی هولاکو خان بود و مردانکیها نمود و ایلخان آثار شجاعت از وی دید و نیکو پسندید در نوبت
که ممالک مملکت کشت تمتع و انهماک پیش کرفت و بلهو و لغو و سرب و سرود و شرب خمر و استماع
از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول کشت شعر ولا یحسبن المجد زقّا وقینة فما المجد الا السیف
والفتکة البکر و تضریب اعناق الملوک وان تری لک الهبوات السود و العسکر المجر صراحی صف
مدام لب بر لب جام شراب داشت و چون اوتار ربنه اصحاب چنک و رباب بود بطون کواعب متنعمة
از ظهور سلاهب طهمه نعم البدیل شمرد و در عوض مثال ارباب طعان و ضراب با مخانیث وقحاب
معاشرت و مباشرت اختیار کرد با عواتق دواعشاق و اغباق و بین بکل الاحی مع الریحان والراح
در اصطباح روز میکذاشت شعر ولیس فتی الفتیان من جلّ همه صبوح وان امسی فضل غبوق وکن
فتی الفتیان من راح او غدا لضرّ عدوّ او لنفع صدیق و در بیخال برادرش سلجوق شاه در قلعهٔ
اصطخر محبوس بود تخلیص خود را با آنکه پس از محمد شاه زیادت بود شجاعت نامه در قلم آورد و دو ابن
رباعی در آن مندرج کرد رباعیه درد و غم و بند من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد
بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک در پرده هزار کونه بازی دارد و از حبسیات جمال الدین مسعود
خجند این دو بیتی دیکر ضمیمه ساخت رباعیه کی باشد از این سنک برون آمدنم نامیست از این تنک
برون آمدنم کویی مکر از سنک برون می اید پروانهٔ از سنک برون آمدنم در جواب عشوه نوشت
و بساط مهر اخوت فرو نوشت و بکار عیش و ملاهی مشغول و مشعوف شد و با این خصایل بتطاول
خون میخواره چون جرعهٔ صهبا میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انکیخت و اکرچه سلغم
دختر ترکان را در حبالهٔ نکاح آورده بود بقول ترکان التفاتی نمیفرمود و بر دو ملتمسات و نقوعرجا
او توفر می نمود قال عمر بن الخطاب ان الرجال ثلثة ذو رای و عقل فاستشره و رجل اذا اهمّه
امر اتی ذا رای و عقل فاستشاره و رجل حائر بائر لا یاتمر رشدا ولا یطیع امرا ترکان با امرا شول

و تواکه مواضعه کرده و مشهور فرصت شده چون اتابک محمد شاه بحرم درآمد از مکامن مستدرعان
حرجب وش کرده با آلت ضرب و ضرب پر دون آمدند و اتابک شهر دلیرا ناگاه برو باه بازی ترکان آهو
و ترکان پر آزار و خشم در خواب خرگوش مقید کردند این همثل صادقست که از دشمن صدق و صفا
و از ترک حلم و حیا و از زن عهد و وفا چشم نتوان داشت شعر وان هی اعطتک اللیان فانها لغیرک
من خلانها ستلین وان حلفت لا ینقض النائی عهدها فلیس لمخضوب البنان یمین و در صحبت
بحضرت هولاکو خان فرستاد و عرضه داشت که او بر شیوه ملاح ادب قیام موانست نمود و در قتل [illegible]
بر خلاف سیرت شاهان قلت مبالات پیش گرفته بود و لا محاله ابهمه بر مسند عی تخریب
و تقلیب اغناب و اشراف بودی این سخن موجب بلیغ یافت و پادشاه انجمست و اتبشر فی قبول عفا
کردانید و منت پادشاه را و چندان بود که ابلق گردون بر عرصه دوران جهانوش نعل هلال
چون محمد شاه را این غلوطه مانند کودکان بازیچه خریده شهوان نهاد فرمود بستن و بند ادها
که پادشاه سلجوق شاه است امراء شول را با بعضی خواص بصوب قلعه اصطخر روان کرد و وصول ایشان
و خلاص سلجوق شاه از موضع اعتقال معاون یکدیگر افتاد در مجال قیل و قال و احتیاج بمقاد
و اقبال بشارت سلطنت بدادند و در خدمت رکاب بمقر دولت شتافتند چون بر سریر حکومت متمکن
و افسر شاهی بطلعت خورشید اضاءت او نور و نوا گرفت منظری رایع و جمالی بی مثال داشت اهالی شیراز
بساط شاهی هر چند پیش مرتبتی نیافت مستبشر شدند و در مبدا جلوس جمعی از امرا که خار گلستان ملک
میدانست از میانه بر داشت و ترکان را عقد تزویج بست تا مکر پیش کرد مکر و فتنه انگیزی نکرد و خزاین
و دفاین را در تحت تصرف آورد و هم پادشاه عیاش مهیب بود چون بتجاویف دماغ او اثر اطراف
باده ناب عمل شد بعقاب و عقال هر کس اشارت راندی شبی بر گوشه مجلس بزم بهشت آیین چون
اورنگی نشست و غلامان زرین کمر برسم خدمت ملوک صف بستند و ساقیان پری رخسار و قیان
لاله عذار بیت می چون عهد دوستان بصفا تلخ چون عیش عاشقان بمذاق بر کف گرفته هوا
هوا مجلس از بخار بخور و گلاب جود چون غالیه و عبیر بخور و جود معطر شده و زمین بارگاه از گل
و سنبل و ریاحین طیره ده صحن بغداد جنان آمد شعر قدح پر باده گردان کرد ایشان چنانکه اندر
ماه رخشان هوا بسته زهره و مشک سوزان بو رنگ و بوی لف ملقوفان زنگیه و مطربان بالند
برمل زنگیه و بلبلان نالنده بر گل و لاله هر کس ابو سراف زیاده هر کس از کها اختر از زخم ساز
و رود نوازی مطربان باربد نوا و بسیلان داود آوا در پرده راهوی و حجاز روان عشاق چون
کثیر و عزه و امرء القیس و عنیزه و عروه و عفرا و مهر و وفا و مجنون و لیلی و شیرین و فرهاد و ود
و گلشاد بر سر مجلس در پرواز آمدی بل اعاده روح را قابل و دمساز و مشتاق در مقابل از قول

کمال الدین اسمعیل بدین غزل قایل شعر ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل وی از جمال
رویت خوش کشته مرکز گل زلف تو بر بناگوش ثعبان دست موسی خال تو بر زنخدان هاروت
چاه بابل دو رسته در دندان چون از رخت بتابد گویی که ثریا بدماه کرد منزل نواز شراقا
بیست و چهار کانه بمراقبت باده یاقوتی نسب مزاج و مشام شب خاطر و درون تا امن دا از طرب
و مطیب باشد و عکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت روح را بر در و دیوار نگار خانه
خیال نگاشته ناگاه سلجوق شاه را خیال ترکان دامن دماغ بدست استیلا محکم فرو گرفت
و اندیشه ملامت لایمان گریبان جان را تاب داد و اگر چه مشعوف شغفها حبا و مشعوف جما
و مشغوف وصال و از عشق پریشان چون زلف و خال او بود اما در بیت وجود خود سامان
ثبت نیافت بیت یحب لذاتها و تختشی غوائلها فنحن کمکر تشتهی و هی تحذر ع از مولد این علمان
نظر بر زنگی قوی هیکل انداخت که در صف النعال خدم ایستاده بود صورتی ع الثقل من
علی عاشق با چهره چون زلف دلبران دژم و قامتی مانند شب مشتاقان دراز چشمی دشمن روی
تر از دیدار رقیب و شکلی هولناک تر از هجران محب و حبیب اورا اشارت فرمود تا ترک چینی نژاد
رومی رخ را بتیغ هندی سر از تن جدا کند بحکم فرمان شاه آن دیو سیاه ماه پری رخسار را از
سلطنت سلجوق شاهی بخاشی بگرفت و سر رشته او را که سر رشته فتنه و آشوب جهان و سرشته
طینت احتیال بود پست بریده از ادر طشتی زرین نهاده پیش شاه فلک پایگاه آورد و [illegible]
سخن عمر بن ابی ربیعه مکرر میکرد شعر ان من اکبر الکبائر عندی قتل حسناء غادة عطبول کتب
القتل والقتال علینا وعلی الغانیات جر الذیول از پروردگان دایه صدف در دانه گوهر خوش
که بهاء هر یکی خراج مصر و شام بود و هم چون زهره و مشتری از عارض ماه چهارده درخشان
در گوش داشت سلجوقشاه بمجرد مماسه انامل هر دو گوش او را که سامعه نصایح نداشت
با گوشوار جدا کرد و پیش مطربه مجلس انداخت انشب تا روز بدانمرت مشربه عقوق را
از مسرت علیه رحیق عوض ساخت و چهره ترکان را که مقبل شفاه سلطنت و خورشید سپهر
مملکت و گل دسته چمن اقبال بودی ع وکم علی صفحة الملاحة خال جرعه گاه فضا
جام گردانید مثل است که از سر بریده آواز و مرغ پریده باز نیاید اما چون سر ترکان در طشت
نهاد طشت شناعت او بام اشتهار در افتاد و طنین آن تا محترب طاس نگون فلک برسید معنی
لمؤلفه وقع الطشت عنه منکسرا لیته لم یقع و ینکسره مثل فارسیانست شعر دارد
زبان انگاه تا سر بیا از طشت نگوید که آه شعر فلما رایت انتی قد قتلته ندمت علیه ای ساعة
مندم سلجوق شاه چنانکه رسم بی دولتان باشد اشارت مکن موضع رجلک قبل

وتأمل عاقبة فعلك قبل سعيك غافل ماند و بعد کلام مرتضوی فلا تدخل فی العمل تخرج من الزلل ندامت
ودر مبادی مداخل عواقب مخارج تصور نکرد شعر فهبک والامر الذی ان توسعت موارده
ضاقت علیک مصادره دران وقت غلبک و قتلغ بیتکچی از حکم یرلیغ هولاکو خان بر عمال
شیراز باسقاق بودند روزی دیگر چون قضیه نامرضیه فاش و فاتحه ابواب استیحاش شد ایرا
بتحریک انکار کردند و با انکه در ارتکاب اینچنین سلجوقشاه در حضرت ایلخانی بمعاذیر مقبول
متمسک بتوانستی شد هنوز در سکرت غرور بود و از طریقه صواب اندیشی نفور چون باسقاقان
بمجلس امدند ایشانرا توهمی افتاد که سلجوقشاه قصد کی خواهد پیوست بی اجازه بر مراکب سوار
گشتند و روانه شدند سلجوقشاه از مراجعت ایشان خبر کردند از سر طیش و خفت که باندک
و شامت همراهند والعجل اخ الندامة بل فخ الملامة با یکی پیراهن که معهود کسوت شعار بود
کرزی بزرین در دست داشت بر جنیبت رکاب یک سواره از عقب تحنکان برکض الخیل براند
نزدیک قناق ایشان اول باغلبک رسید دانست که شاهزاده چون شیر غیور شعر وقد طوح
الحصان بنفسه بعدو صغار ما قربن من التمام قاصد اوست خواست که تیغ ابکو بر امسلول کرداند
از روع و دهشت دست بفعال تحیر مشکول ماند سلجوقشاه بقوت بازو کرز بر فرق اچیان
سروی زد که نقش چهره او را از لوح وجود پاک بسترد حالی از پشت مرکب جدا کشته روح بجان
نیران سپرد مواکب جنابت براثر برسیدند نایره غضب شاهی شعله بر کره اثیر کشیده بود و دست
تعدی ابواب نحوست بر طالع او کشاده اقدام در مهالک عواصف ایام سر دستی شمرد و از صفحه
روزگار حرف این شعر خوش خوان برنخواند شعر ما صفو عیش المرء الا فرضه والغبن ان فات
الغنی امکانها اشارت راند تا لشکر هم از سپاهی و عوام الناس از هر جا باسنگ فلاخن و قاروره
نفط و اتش کرد مساکن ایشان در امدند و خانهارا چون جگر مصیبت زدگان بسوختند چه خانها
دودمان خود را بلکه عالمی را بر باد فنا داد و من اطاع غضبه اضاع ادبه حاصل در یک ساعت
مناط سقوف ان ابنیه با بساط اغبر زمین موازی ساختند و قتلغ بیتکچی را بر عقب نوکر فرستاد
و خدم و حشم را از زن و فرزند وضیع و قطیم سقیم و صحیح صبیح و قبیح بر تیغ گذرانید در سیاق
ابطال میثاق که بجهت عازم بندگی حضرت ایلخان شد و استعصاء سلجوق و قتل کاشتکان پادشاه بود
در تتبع تر صورت عرضه داشت هولاکو خان را بجاهرت خلاف که از اتابک و اخلاف او معهود
معلوم شد محمد شاه دران نزدیکی بسبب حرامشی و اجازه انصراف مخصوص شده بود بواسطه
این اخبار او را با سار رسانید و حکم یرلیغ شد که التاجو نهود با لشکر مغول بشیراز اینده
فتنه سلجوقیرا که موقد ان باد نخوت و عجب نفس بود باب تیغ که سکون بخش نایره شر و شور است

فرستادند

فرو نشانند و از اصفهان و لور و یزد و کرمان و اتابک مدد فرستند التاجو چون باصفهان رسید
از روی کیاست و انتهاج طریقه حزم پیش سلجوقشاه ایلچی فرستاد و پیغام داد که ما بحکم یرلیغ
پادشاه روی زمین با لشکری انبوه که اجزاء کوه از شکوه شکوه ایشان در زلزال افتاد شعر
ابناء قوم تاووکم علی حنق لا یشعرون اضر الله ام نفعا عزم آن دیار داریم اگر بر بادیه سهو
پا نهاده و طغیان اقرار می دهد و از غایله یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین اجتناب
میکند تا از حضرت ایلخانی شعر هی الحضرة العلیاء تهتز نضرة و تزدهی بانواع الربیع المنجح
لا تنفد الرجاء المرتجی بکاب و لا بباب العطاء بمرتج خلعت عفو و استعطاف استعطاکنم و اگر هنوز
از غایت ضلالت رعایت ملات جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمیداند ما نیز دانسته باشیم
سلجوقشاه مع انا الغریق فما الخشی من البلل برخواند ماذا الا نفورا استکبارا چون از اطراف
لشکر جمع شدند التاجو با سلطان کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و ملک نظام الدین
حسویه شعر و شهباء تبنی الشهب کما نجیهها اذا قارعت والکماة شهبا الدنیا شهدت لها
فی وضیه ابنت الفتا بماء الطلی اعوادها و تحودها در حرکت امد از او از وصول او سلجوقشاه
با لشکر حاضر خزانه که بود بر گرفت و بطرف خوزستان بیرون رفت و چند روزی انجا توقف کرد
و فرعان و تو سان و از بادخوان خبر پرسان شحنه را بداعیه قتل کرد و از خادمان حاضر یکیرا
بشحنگی موسوم گردانید بعضی اکراد از مقاومت عاجز ایدیجها زات بر روی ابعبر و مکند و ابروی
عزت بر زد و خود را بطرف اندارد شعر عسی الله یقضی بالسلامة بیننا و یختم بالحسنی و یفتح بابا خود
تمامت احوال لشکریان ترک تاجیک از دور و نزدیک پیش از مصادمت و معارضت اختلاف
یافت چه با نشستن چشم خود شب را بکل توبه اند و در مقتضی خرد نباشد و بناخن شوخ
جبال اکندن کار خردمند نه شعر و مکلف الایام ضد طباعها متطلب فی الماء جذوة نار بر کر
اینه بخت تیره و دیل امید خیره شده باشد اینه بمغناطیس جهل تیغ بلا را بخود کشد چون التاجو
با لشکر شعر قوم اذا لبسوا الحدید کانهم فی البیض والحلق الدلاص نجوم فراد رسیدند امیر مقرب
الدین مسعود و قضاة و ولاة و اکابر و مشاهیر و اعیان و معارف شیراز خوجی با اعلام و مصاحف
و برخی با مطارد و معازف مراسم استقبال و لوازم انزال رعایت کردند و از سیلاب قهر طوفان
آثار آن لشکر جرار بجودی استیمان پناهیدند التاجو ایشانرا استمالت کرد و لشکر را که برای قتل و غارت
استین بر زده و دامن در چیده بودند از تعرض ممنوع فرمود و عازم سواحل شد تا صبگکر که
بود در قید اورد سلجوقشاه از خوف طبع در خور سیف بجود و از خوف سیف بر عزم اقتال والتقاص
که از خطر ممالک محروس عنان عزیمت بر بیکران مراجعت معطوف گردانید تصبا که از تصدی لشکر

نور سپاه سیاه پوش شام منهزم شد در کازرون اتفاق ملاقات افتاد بعد از ترتیب مواقف جدال
چون مجلس رزم از طرفین هنگامه گرم شد شعر أدارت سُقاةُ البيضِ والسُّمرِ بينها كؤوسَ المنايا من
عني حديدها سقيت غليل الطير منها موسعا قراها وهامات الكماة شهودها غمائم إيماض
بروقها لدنها وإرزام الخيول رعودها روی هوا از غمام قتال بسته شد و راه گرد و دار کشاده از طرف
التاجر املاک نظام الدین حسویه عنان مجامله مطلق گردانید سلجوقشاه در فروسیت و
و شجاعت و نبرد کاری ید بیضا داشت بغیر بسا ولی شخص او که بر مرکب جنوه سوار بود پیاده کرد
پس لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند و بر فحوای جمله اورد شعر سیل اکی
لشکر ابکر دانند چون بدبیاد سد فرو ماند لشکر شول و لور هم در مبدء حال متفرق شد
سلجوقشاه روز دولت را چون لشکر برگشته دید و شب محنت مانند طلایه بر نکبت معاینه
با چند کس از خواص ترکان و ممالیک تلک پوی کرد و پکلیک از وجوه خواص و افراد ممالیک
در آن روز شجاعتی نمود که روان رستم دستان بروی آفرین خواندن گرفت ناگاه مرکوب
سلجوقشاه چون اندیشه او خطا کرد یکی از غلامان پیاده گشت و اسب و جان خود را پیشکش
ساخت چون سوار گشت با پکلیک و اعوان عنان برتافت و پناه با محاصره مسجد و بقعه
جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد ابواسحق قدس الله سره برد و درها را بر بستند و از اندرون
و بیرون شهر چون تگرگ تیر ان گشت لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کردار ایستاده و غریو
استغاثه مؤمن و مشرک در یکدیگر پیوسته سلجوقشاه ببالین مرقد مبارک مرشد آمد و یک
دست صندوق تربت ابشکست و دور انداخت و گفت شیخا بسنگ آمد و نام
هنگام معونت و مدد است روایت کرده اند که حضرت شیخ روح الله بنیانهم القدسی بروح او جا
داده که هر وقت که در کازرون حادثه نازل گردد و امری هایل روی نماید سنگ تربت او را از جای
بردارند تا همت شیخ دائم انوار ظهور کند براد باب معنی که دل ایشان آینه و از مجازی اشعه انوار
افتاده و جمال لاریب غیب معرا از سمت حدوث و عیب در آن جلوه گر آمد پوشیده نماند که تاثیر
نفوس و امدادات ارواح حقیقی را در چه مبدا اول که منبع فیض وجود است بر جمیع موجودات علی
الاطلاق و احاطه علم او بر کل سبب وجود ممکنات شد در عقول تاثیری میکنند چنانکه عقول
در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا او را بحرکت دوری اختیاری محرک میکنند تشبها بالعقول
واشتیاقا الیها پس اجرام علوی موثر میشود در عالم ما تحت فلک القمر و عقلی که بفلک قمر مختص است
مفیض نور است بر نفوس انسانی از مشکوة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله
لنوره من یشاء و مناسبت و مماثلت میان نفوس سماوی و ارضی در جوهر تیر و هدا اکثر و ما علم

با عالم صغیر نزدیک محققان محقق است پس غرض از زیارت و دعا آنست که نفوس زائره هر چند
بجلابیب ابدان انتظام دارد و لحوق با شوب جسمانیات او را حاصل است چون بقوت استعداد
فطری از ارواح گذشتگان طلب خیری یا دفع شری میکنند نفوس مرقده از برای تجوهر
بجواهر عقول و تشبه باحوال آن بقدر استعداد مستمد تاثیری و امدادی ذاتی مبدا دارد و اما
در حالت استعداد متفاوت افتاده و اسباب تفاوت و حجب آنها استعداد در اول خلقت و اعراض
انحطاط امور مادی و تصرف او در قدس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات یقینی و اعراض دیگر
چون صحت مزاج و مواضع که مستاهل شروق نور حضور باشند نیات مختلف چون قضا کار کرده
بود و پیشتر این اسباب که تقدیم یافت موجود نه و خاطر پریشان شهوات و پرکینه و شامل بر شوائب
شبهات شیطان و فرغ من الخلق والخلق والرزق والاجل دوان شیخ نیز بموافقت قضا معاونتی نکرد
پکلیک که تنها مثل ارباب عنان مستثنی بود پیش سلجوقشاه آمد و گفت بیادت ازین توقف
مصلحتی نیست صورت حال و ضیق مجال و غدر لشکر چون عدد فراد واضح است شعر لابد
للقرناء ان یتفرقوا یوما بقدر ذلی وعذر فراقی من بنه متعهد میشوم که با چند سوار چند انگیز
میشوی از نقود و جواهر برداریم و از بنادر دریای محنت خود را بسلامت بر ساحل امان اندازیم باری
چون عروس ملک را از طلب قاتلات در عوض کابین خواهی داد بر جان عزیز که عقلی بی نفیس و هوسی
بی بدل است چاره تکبیر نتوان زد سلجوقشاه را اضطراب جبنه از استراع و سوق تعجیل مانع آمد
و در مدت تاجیل نیز امید بود و طومار اعتماد بپایان رسید در جواب گفت اگر خود را وجه خلاص تو
اندیشه کردن اجازت هست پکلیک و پسرش با چند معدود از خزانه آنچه لایق حمل بود برداشتند
و معاضت چون نهنگان دریایی و پلنگان جراحت یافته از گوشه بیرون تاختند شعر علی فرس جاری
الرياح على ما عاد دهاحنرو خلفها ضعفي علاء الدولة بالشكري از پی او دوان شد پکلیک
آواز داد که در چنین روزی مردان از چنین مقامی آسان آسان باز نتوان گردانید باز گرد و یاد
کرد تمنا میکرد و بقدم خود مستقبل قضا بد مشو علاء الدوله مستظهر بود بکثرت عدد و مدد
سفاهت که لایق با هست نباشد آغاز کرد و گفت صید از کنده شیران جان کجا برد و بغاث الطیور
از چنگال قهر بازی بپازی بازی بیرون نرود پکلیک در جواب بانجو تیر که پیکانش مسموم
بود از شصت گشاد داد و بر دستش را مد حقیقت جواب چنان مسکت بود که تا روز نشور خطای
نطق از وی زائل گردانید شعر ویجهل ایدینا ویحلم راینا ونشتم بالافعال لا بالتکلم چون
باز گشت جیب جوشنش چاک شد و بدان زخم هلاک پکلیک بسلامت در کنف شهامت انتقال
و جان ببرد و عازم مصر شد و از انجا ببلاد مصری پیوست و تا آخر عمر در جنب مکرم زندگانی

کذاشت مصراع چون عمر هست جاه و تمول بکار رود پکلیک کرناب احد و با باشند و مرد نام و ناموس
و فادر برد باس و بوس بود چون از سلجوقشاه جدا گشت لشکر مغول قوت کردند و در مسجد
امد خلایق بسیار را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون بدرجه شهادت رسانیدند چنانکه
امروز چاهی که در رباط مدفن شهداست از بس یوسف پیکران که امروز کشته اند بقدر
صنوبر شمایل و خد و دناز برد و ایشان که بر و ورد طری خد سخر بیخ بند نال بناشر شد
الرباعیة بر سفله جهان ناکس مهر گسل همان تا تنهی دل و نباشی غافل بس زلف چو مشک
از دست در ناقه خاک بس روی چو گل کز روست در پرده گل سلجوقشاه را که هنر بیرون بردند
و بعد از چند روز در پایان قلعه سفید روز روشن را پیش چشم جهان بین شاهزاده سیاه
کردند و افتاب عمرش بزوال رسانید و مدت مملکت هفت ماه و مصراع بگذشت چو روز
دی و همچون شب دوش و خطبه و سکه بنام اتابک ابش بنت سعد بن ابی بکر زینت گرفت و ذلک
فی اخر شهور سنه اثنتین و ستین و ستمائة کار دو روزگار اینست دی روز مجوقی کامکاری بااخر سعد با چتر
افتاب برابر میداشت مصراع واضحی الیوم فی الرمس کان لم تغن بالامس باستان گفته اند ع
من فعل ما شاء لقی ما ساء جمعی که شمع هدایت انجمن دل دانا ایشان منور کردانید
و مشام ارواح بنسیم سعادت ابدی معطر در مبادی افعال و مفاتح اعمال عواقب و خواتیم امور
از عواید و غوایل منظر پیش نظر اورده اند و در بدایت اشیاء ثمره اهل نهایات اول الفکر اخر العمل
فراموش نکنند و منافع و مضار هر قسمی در مقابل یکدیگر بنهادند تا کدام طرف راجح نماید پس
در توسل و توصل بفواید مرغوب طریقی اسهل موده بحصول مطلوب پیش گیرند و در اجتناب
و احتراز از تبعات محذور و محظور با سباب لطایف حیل و فنون تصنع عقلی تمسک جویند
اولئک اصحاب الجنة هم الفائزون و قلیل ما هم و طایفه که تراب وجود شان از پیرایه فطانت و ذکا
عاطل است و قیاسات عقلی و تجربه نزدیک ایشان علی التحقیق باطل بی تانی و رویت در مهمات
و مکاملات و ملک شروع کنند و از غائله ع و کم یکون من المستعجل الزلل نیندیشند و براستای
التانی باب السلامة و رخنا قامت فرو نگیرند عاقبت الامر چون امواج بلا در حرکت اید و انعزت مجر
غفلت بساحل انتباه پیوند و سفاین امانی در هم شکسته یابد و بضاعت عمر که بهترین سرمایهاست
مانند خشاک در شباد و تشنه نزدیک سراب ضایع اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم
و اولئک هم الغافلون ع ف و کم تائه فی ظلمة الجهل منهم در بی مقام یکی از اکارم خلان الصفا
و اجله اخوان الوفا که انسان عین احبا و واسطه عقد اصدقا بود تمثیل را این غرر بیت انگفته فرو
بر زبان راند شعر بر پشت نهنگان گذشتن بر اب سراب که در کار کردن شتاب چون موافق حال

بود

بود بی ادب اب ایراد کرده شد فعرته من تجلا شعر علی ظهر تمساح عبورک لجة لاجدر من فعل
الامور معجلا بیهتر عقل معلوم است که نااب سود و براش اسد باید تست جهالت اما البدت
جر کار در بوانکان نیست و ستم زعاف با بو ثوق تریاق مجرب مجرع کردن پیشه فرزانگان نه شعر
لا تشرب السم علی حزاقه وان کان عندک التریاق اقرا و هوشمند زیرک چگونه روا شمرند عزمات جلیل
و دقیق را بهیج نظری و اجب ندانند و طرف احتیاط و صون فرو گذارند در عاجل شعبه مرحمت و دو
و سخره شماتت دشمن گردد و در اجل از اکتساب ذکر جمیل و نیل مغفرت جزیل محروم ماند نعوذ بالله
عن سوء قضائه خود کدام سلطان صاحب دولت و ملوک نافذ رایات را باتساع عرصه مملکت
و ایتلاف اسباب حشمت در مدت خروج پادشاه گیتی ستان چنگیزخان با او و اروغ او در مخالفت
و طغیان و مجاهرة و عصیان دیدار که دولت روز افزون و طالع همایون ایشان را مخذول و مستاصل
نکردانید و لشکر ها رد مار از دیار و دیار قوم و شهر او برنیاورد پس مطاوعت و انقیاد و ترک
مکاشره و عنا برای امن و امان و سلامت حال خود و اعوان سمت وجوب دارد چون سلجوقشاه را
بیاسا رسانیدند اندوده دولت و جرثومه اقبال اثار سلغریان بجز اتابک ابش مرتزن و معطل
گشت و از ان تاریخ ملک فارس بکلی در قبضه تصرف بیگانگان افتاد و خاس الناس و ارذال
بر اسرار و خبایای ملک اشتمال اطلاع دست دادند و تا امروز در دست تجاذب اطماع طماع و احکام
حکام مختلف دست بی ده میگردد و ان رونق زیاده فتق میگردد و ان خرق قابل اندیاد میشود ع
و اتسع الخرق علی الراقع ضیاع دیوانی در معرض ضیاع و مال ایتام پایمال و دلهای مردم از امال بفراغ
و امیال و رعایا و ... در مرابع سلامت و مراتع رفاهیت میخرامیدند بانواع مخاوف و متألف
موتلف گشتند چنانکه از زبان هر یک این ابیات حسب حال می افتاد شعر لیالی کنا بین لهو شره
و خفض تناغیه و کاس تدیرها فدلت علیها الحادثات بانها سجیة دنیا لا یدوم سرورها
لشکر چون از کار سلجوقشاه فارغ شدند تیمور که با التاجو نوکر بود گفت شیراز را قتل عام باید کرد
تا باز بر تمرد و عصیان اقدام ننمایند التاجو بدان رضا نداد یعنی بیعلت دوران صولت کسی کار از تیغ
حمله با خان یاغی و بر جان خود باغی بود مجازات افعال با فعال اهالی شیراز با نقل یم بازیبد داشت
و عقیب در دست اظهار ایلی و طواعیت کرد اند شعر و انهم ما نووا اغدرا و ما نقضوا عهدا و لا
اضمروا غلا و لا ابتدعوا چگونه ملکی بهین از استکی حکم برلیغ عرصه تخریب تواند کرد پس شیراز را بطی
نامین خلایق بجای اورد و باسقاق نصب کرد و میثاق کافر نعمت غدار را اکر عذری اصطناع
و رسیب دولت و ملک الیمین اتباع خاندان سلغری بود و ملتزم سمت عقوق و نامی سوابق
حقوق گشته بیاسا رسانید شعر و لا تزوج الحر عند امری مرتبة الخائن فی واسر اصاعة

حق اولیاء و نعم لا شک مستدعی غایلهٔ نقم تواند بود و هرکرا در ازل رقم السّعید من سعد فی بطن
امّه بر جبین هستی کشیده باشند هرگز بهیچ نوع از انواع خلل و خیانت معاطف اذیال عرض خود را
ملوّث نگرداند القصه لشکر اطراف را اجازهٔ انصراف فرمود و مشاهیر صدور و وزرا و جماهیر امرا
و کبرا با خود مصاحب گردانیده عزم توجه بندگی حضرت ساخت و این دو بیت که لطایف الفاظ
عجمی نژاد با غرایب معانی عربی نحن دان شعر چون شمالیست که بر منزل الجلکد ردید بداهه طبع آمد شعر
و تصح الاحوال عندک بعدما تمرّ عشاءً او بکر غداة اذا علمت الحادثات بما مضی کذلک یسلک
الزمان لا بدّ الراجعه کلکم که از نوذهاب معضد این عصد از نهان سینفس بکشاید از پردهٔ مشکین
سخن پوش حروف بس بکر غرایب که بر ایشان ابدعوا التکلان والاعتصام والتفویض والایاس علیه
و منه و الیه ذکر وزیر قاضی القضاة شرف الدین العلوی طاب ثراه از جملهٔ سادات عظام
و اجلّهٔ اشراف کرام بود جامع لاسباب السّعادة والسّیادة و کان له فی الزّهادة الاستیناس علی
ولدیه القضاة والسّادة صدر الوسادة غصنی از اغصان دوحهٔ علیاء نبوت و شکوفه ای از ازهار
غناء فتوت سیاهت خاندان معالی آثار و نزاهت دودمان مفاخر اطوار ایشان قد طرّحت الآفاق
و حدثت به الرفاق و لا یوصف الفلک بالارتفاع و لا الشمس بالشعاع بکمال زهد و طاعت و وفور
کرم و عبادت مشهور پیش کهان و مذکور بهر لسان مدتی باشارت سافروا تغنموا شعر و طول
مقام المرء فی الحیّ مخلق لدیباجتیه فاغترب تتجدّد ارتکاب غارب غربت اختیار کرده بود و مدتی
عصا اقامت انداخت و بزهد و تعفف و حلق و ملطف انواع ریاضات و فنون عبادات اجلال اعزا
در قید ارادت خود آورده و با انفاس و اسرار او تیمّن نمودند و کرامات و مقامات او روایت
نقل کردند چون از خراسان بمحتد کریم معاودت خواست نمود در راه آغاز دعوت کرد و خواص و
عوام بمتابعت و مطاوعت او مایل شدند چنانکه امیر ابو الفضل المهالکی که خروج شیخی قبسا
فوج فوج بتمامی مقدّمات بهر موضع که میرسید طایفه با وی همراه میشدند و اعتقاد میداشتند که مهدی
آخر الزمان و مقوی اهل ایمان اوست شعر فان یک المهدیّ من کان مهدیا فهذا والا
فالمهدی ذا وما المهدیّ از جملهٔ کرامات او تقریر کردند که از سرایر اندرون و مضمون مغیّبات اخبار
میکند و شک نیست که آینهٔ نفوس انسانی بصیقل ریاضت از زنگ شبهات منجلی گردد
خاکی صور غیبی مستعد جلا یا مظاهر باشد شعر صور تماماً معانی که آینه وار ضمیر خود را
ز زنگ حدوث بزدایی چو صبح بر سر کوهی درخشان باید یا بد بیشی که تو در خ بهینه ز
عادتی کن همچو صبح که خبری که تا بهر خود آفاق را با چون این حکایت باز ... سید هر کس
میل طباع و مزاد نفس بر آن اخبار مانند و بتفت سرا و الحاقی که کردند تا حدی که گفتند بر

حسبان عادی میخواندند و از استفراق می افشاندند ناگاه هر باب سوادی مندرع میگردید باپیض قوای
در ماح شوارع و عوام النّاس چون در ضلالت متابع نشناسند و اکثر از اقل نشناسند
اولئک کالانعام بل هم اضلّ در قبول امثال این خرافات و جزافات که جز آفات عاجل و آجل ایشان
بحمد الله و منه بر ایشان تکلیف محتاج نشوند و چه مانند است این احدوثه با حکایت نادر که در
بخارا ظهور یافت اشبه من الماء بالماء والتمر بالتمر و در تاریخ جهانگشای مسطور است علی هذا
جمعی تمام از نفس دار الملک شیراز و بطون و ولایات که بر او بود مکثر سواد و منسلک در عداد
اعدا او شدند و کوس و اعلام و مواکب و نجایب و حجاب و نواب و خواص رجال و افراد ابطال
که لوازم کار سلطنت باشد مرتب داشتند متبدا با فواجی ترا که از اقوام بیالا ای بابت ترتیب
داده و خواسته و از هر صنف لشکری آراسته بر عزم استخلاص دار الملک در حرکت شبانگاه در
آمد در آنوقت با سطوبا سقاق شیراز بود و کلچه نایب دیوان اتابکی ارکان ملک تسکین فتنه
ها بچراو توقی از تلاطم آن بحر مایج مشاورت کرده با لشکری مغول و مسلمان بر جناح استعجال
استقبال نمودند و کلچه از غایت حمیت نفس و اجتذاب و وفور جوش و انصاف و کمال و ثوق و
استظهار بر این تیغ آبدار این ابیات غرّا املا میکرد شعر و انّی لمیمون النّقیبة منجح و ان کان
مطلوبی سنا الشمس فی البعد و ادرک سؤلی حین ارکب عزمتی و لو انّه فی جبهة الاسد الورد
نزدیک بعل کو از اتفاق منازلت مرد و لشکر افتاد و بافواه در ضمیر طوایف نقش پذیر شده که در
از لشکر ظاهر او در طایفه پنهانیست که هنگام مداهنت و مقارعت استعمال انواع اسلحه
مشاهدی میافتد و صور اشخاص انسان در حجب غیب مستور است و نیز در مواجهت لشکر او هر کس
که بجا النفر اراده سلاح باز دهان مفلوج شود بی چگونه و چون والدّنیا مخرقة و مجون والحلق
شجون والجنون فنون از بخت دو مبادی تسویه صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز جسارت مبادرت
در مقاتلت نداشتند ناگاه از گوشهٔ بسبیل امتحان دو سه تن از هستی بین الخوف والرّجا تیر را کشاد
دادند محذور واقع نشد و سلامت اعضا بر حال خود باقی بود سید شرف الدین در قلب با تابع
سلاح ایستاده بی محابا تکبیر گویان در راند سواران مغول بجمهور حمله بردند بی توقف بعضی
تا آنکه که پشت لشکر و روی در شهر در زم بودند پشت نمودند و روی بر تافت پیشتر از لشکر
مضطرب او در یک ساعت مختصر از چشمهٔ تیغ از خضر شربت هلاک چشانیدند فقتل کیف
قدّر ثم قتل کیف قدّر سید شرف الدین را اسیر کرده مواکب او را اعضا چه ادو وکردانیدند
و چون او که بقیه سیادت و نقابت و نقاوه مجاهد و نقیب بود در خاک و خون مخفی گشته
و قعت فی دجیه تلاطم شر و تماعش رجا ثر عجبا شعر عشنا الی ان رأینا فی الهوی عجبا

كل الشهور وفي الامثال عش رجبا تعجب به ظهور سید شرف الدین ضلالت اهالی شیراز در طلب
هدایت از مهد بحضرت هولاکو خان رسید ما سکنه سکون بی ضبط شد و سلسله شایستگی در ربط
التاجو اهتمام چوب بر سبیل چوب غزمود زدن یعنی چرا شتر چرا از شیراز باز کرفت دو اهمه
سلجوقشاه وقول و نوکر خود را بهمو رمسموع نداشت تا این ساعت باشاعت عیث وفساد مشغول اند
پس حکم یرلیغ شد با یکتومان لشکر شعر قوم اذا افحموا العجاج رایتهم شمسا وخلت وجوههم
اقمارا واذا تنادوا الحرب باخمد نارها قدحوا باطراف الاسنة نارا بشیراز ایند وچنانکه در عهد خروج
پادشاه فلك صولت چنگیز خان بلاد ماوراء النهر و خراسان را کشش عام کردند علی مرط تقدیم نما
فضل باری تعالی داستکبرا مهدد عقب خبر رسید سید شرف الدین را با اعوان وانصار بعد از
کشش وکوشش وقتال ونزال عرضه فاعتبروا یا اولی الابصار کردانید الله واهالی شیراز
از نکبت مهادنت و مداهنت ومرافقت و موافقت او در مقام رضا مبرا و منزه بوده بودند از لشکر
یرلیغ شد و بیامن همم علما و برکات ابدال واصفیاء قبة الاسلام باری تعالی شر آن تتار را از تعرض
دماء فروج وسلب ونهب اموال چندین مومن ومومنه دفع کرد والله ذو فضل عظیم چون اتراک شوخ
واشوب فرو نشست وطوفان حوادث غبار فتنه از روی روزکار شسته کشت بحال سال یانحر کشید
در مبتدا شهور سنه خمس وسبعین وستمائه دمای تکچی و شهود جهت استخراج خزانه وضبط اموال سالیان
از حکم یرلیغ قلد نفاد با قاخان بشیراز امده و بحکومت اشتغال نمود اما بواسطه عدم حاکمی که
شوارش با مور راه می یافت و اختلال احوال الادعمر ان میشد تا شهور سنه سبع وسبعین کالنجانو یا مارت
وحکومت کلی و باسامیشی نواحی مالك فارس منصوب شد و او ترکی عظیم مهیب بود با ذکا وفطنت وکار
حنکی کیاست مصلحی مال اندوزی وستم سوزی و طریقه ولایت داری و ملك ارائی بوجهی پیش
کرفت که هر مستر یکی بیندلت مستر ادخود را نقصانی تمام می یافت بانك نعالی اطلاع واستطلاع کماهی
و ذیان مملکت و معرفت درجات وطبقات نیه و خامل حاصل کردانید و در شیوه ایالت صرف
عدالت را التزام نمود وارباب اشغال واصحاب اعمال را بر حسب استحقاق واستیهال از تلقاء خود
تعیین میفرمود و بقدر رتبه هر کس از باستقار عمال و کثیر دشریف و نواخت مقرر میداد و بر رسوم
وجامکیات معین مزید میکرد و دلیل کفت که معتمد ان چون مکفی المون و مزاج العلة نداند محل
اعتماد و مستحق اعتضاد نباشد بل تراقرا باجرت کرفته و خیانت و تخلیط دا دخصت و مثال داده
وچون عمله معین فرمودی جهت تنك کرطریقه امانت سپرند و سیرت عدل و انصاف ورزند ودعا
از حمل اعباء تکلیف وخطاب نحاید بتوجه مرفه و منزه دارند واکر سر موی از ملترمات و شرایط مرا
انحراف دهی سر هر سبیح در سخن از موی باریك تر میبکیرد و در فصل امور بادغو تیغ تعزیر عاقلانه

موی

موی مغنی شکافتی بدینموجبات اموال موفور ومحفوظ واعمال معمور و مضبوط کردانید و دست متغلبات
ومشاکله کوتاه کرد و امرا و حکام اعلی تباین الاحوال و تفاوت المقادیر در درجات و پایه خود بدانشستند
وتمامت از بیم بطش و هیبت او در مضیق زندان دهشت بودند واو در مسایل عویص و معانی
دقیق چون وحدت واجب الوجود وصدق بعثت رسل وعلوم برهانی با علماء وائمه و مشایخ خوض
می پیوست واکر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابهای عنیف او را مخاطب فرمودی
حکایت کردند که روزی در خدمت شیخ الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب الملة والدین علی
بزغش رحمة الله علیه کرد در عهد خود مرکز دایره معرفت و محیط مدار حقیقت و مقتدای ارباب
طریقت بود ازحقیقت انسان ورتبت او سوال کرد معقولی بروجه معقول نه منقول شیخ فرمود
در خانقاه درویشان مسافران سفره از دریوزه باشد اند وغرابه دریوزه حضرت عزت بیم علم
تا بطریق کدایی نداء ربنا انزل علینا مائدة من السماء در دهد هر زلی که از آن استان نصیب
سایل خواهد بود ع فلما تقضی ساعة من نهاره فرمود اینك سفره غیبی سید چنان نمودند که
مثال عالم ملك و ملکوت دو طبقه صدف است و کوهر نایاب آن وجود انسان عالیشان وکوهر وجود
انسان که انرا کوهر آن صدف خوانده ایم هم صدفی است و کوهر آن صدف دل او که سلطان سریر روح
و فرمان مالك قالب جز او نیست و دل دانا نیز صدفیست و کوهر آن عقل فیاض و باز عقل
شایبه صدف دارد و کوهر آن نوردیست که بدان معرفت باری عز وعلا و مقربان حضرت او مربوط است
شعر سبحان من جعل العوالم کلها مجموعة فی فطرة الانسان الرباعیة از شبنم عشق خاك
آدم کل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد سر نشتر عشق بر رك روح زدند یك قطره
فرو چکید و نامش دل شد پس سوال کرد که نور صدف عقل که اش معرفت اسرار ربوبیت است
در وجود حاضران موجود است یا مفقود شیخ فرمود که اکر جماعتی حاضر باشند واز میان ایشان
یك کس چراغی برکیرد و دیکری شمعی و سر دیکر مشعله چون اسم نور مشترك است هر دا علی الاطلاق
صاحب نور توان کفت اما انوار نسبت بنور چشمه افتاب در وجود نماید ازین تمثیل روشن
شد که نور دل عارف امثال اشعه افتاب نورانی تصور باید کرد و از آن دیکران بمثابه انوار
چراغ و شمع و مشاعل چون سخن بدین مقطع رسید انکیانو برخاست و بتعجیل از خدمت شیخ
بیرون و بعد از آن کس فرستاد و تمهید معذرت بر ینعبارت فرمود که اکر چه برخاستن بی
ادب اتفاق افتاد اما از فوت مغظ این بیان داعیه ایمان در خاطر رسوخ یافت اکر بحضرت یکی
در مجلس ثلثه مرفت از دین آبا و اجداد تبرا خواست کرد ما اعجز هذا الکلام ان الذین عند الله
الاسلام ازین اطناب مقصود شرح تفطن وکیاست انکیانو است بدینوجه مباشر حکومت مالك

شیراز شده بقوام مناقد و تنظیم مشید و اصلاح مختلات و تصحیح معتلات قیام نمود بعد از مدتی
کلیه را بسببی از اسباب استیحاش باز داشت کرد ممالیک اتابک و اعوان و غلو کردند با لشکری
انبوه حوالی خانه انکیانو بیامدند از لشکر بی سر تنزاده معنی شبلیا و بی سرود لشکر را دو نیمه نماند
مسابقت او و قد سبق السیف العذل اشارت فرمود تا سر کلیه را بتیغ از تن جدا کردند و از بالای
بوی بشیب مندحرج کردانیدند و دلهای لشکریان منزعج و ذبابها مسلخ چون قطاعات اهوال
و فضا احوال مشاهده افتاد تمامت لشکریان کامی تقدم خیبت مراجعت کردند و هر یک بیمناک از دل
شکسته نومید کفت و قد اوقدت الاحزان نارها بیت شکسته تر از ان ساغر بلورینم که در میان
خارا کنی ز دست رها اتابک ابش بر منجر کت باز خواست کرد در جواب کفت از حکم یرلیغ برادر اقدام
اقدام نموده امد پس یرلیغ را عرضه کرد و از اسطقس نوایر غوغا و عنان کر نخالفت اراساخت بعضی
از اکابر دولت کرد دین مشورت با وی همداستان نبودند متغیر و مستشعر بالکشته و کر بجز
عازم حضرت ایلخانی شد بعد از استکشاف از بواعث توجه عرضه داشتند که انکیانو در شیراز نیابت
مال و تخریب ممالک مشغول است و هوس ملک و سلطنت در دماغ متمکن کردانیده و نقد کردکی حکومت
او مضروب شده بود و در شب نام پادشاه بخط ختای علامتی نقش فرموده تصدیق این مقدمه را
بمودند و در فی که بر جمع او بر داخته بودند که از دار الملک و اعمال بخاصه و متعلقات چه صرف نموده
و چه مقدار اخراجات بوجه اند اخته عرض دفت چنانکه از قیراط تا قنطار و از قطره تا بحار ذلک
لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها کشیده تا سبل العرم یجمع عن القطرات و الجبال الشم
تکبر عن الحصیات الموتلفه چو قطره سیل شود کوهها بکردانند از ان تاریخ باز میان مغول که شیراز
بایغلاق شهر فی بایلغ یافت بیت که با نام نیکو و پنجاه سال اکر بایمانم زشتش کند پایمال اند امثال
بر زبان جمهور آمده است من عرف بالصدق جاز کذبه و من عرف بالکذب لم یجز صدقه ایلخان بانصراف او
وار تداع او یرلیغ داد چون بحضرت پیوست او را در مقام یارغو حاضر آوردند سخن پرسیدند کناه بر وی
ثابت شد و تخم حقد و بغضا نابت در جواب خصام اعتصام بعروه اینعبارت جست که اما تغیر مالی
انجه اند و ختم ام و در تحت تصرف باقیست از ان پادشاه است فالعبد و ما یملکه لمولاه من بندکی بنیامن
خانزاده ام هرکاه که اشارت رود بدیکر بندکان سپرده اید و اما نسبت اهمال و اغفال در تمشیت مهمات
انجامی بخبر ساخته شده یا من دولت روز افزون ساخت و انچه در عقد تعذر افتاد سبب ان
بود که من کوچک بنده ام و شیراز و توابع بزرک مملکتی اکر انامل استطاعت از احاطت بر حقایق
مصالح و دقایق سوانح تضایق کرفت حضرت ایلخان بکرم پادشاهانه عفو فرماید قال الامام
ابو بکر الخوارزمی فی کلماته القصار التی هی واسطة القصار ان الدلایه المرء تو سیران قصر عمره غیر

وان طال علیه عمر فیه بل بنجل اهده دکیاست خود را از عقبها عقبا خلاص داد و حسن الاعتذار
یمیت الاوغاد و یبهل الاوغار از حکم یرلیغ او و ابر سالت حضرت قبلا قاان مامور کردانیدند
یعنی بعد ما که تحمل اعبا این سفر نموده باشد و از او ساخ جنایت و اثام پاک شده اکر اتفاق معاودت افتد
مستحق رتبت معهود و مستاهل مقام محمود کردد و این قاعده هنوز سمت اطراد دارد که اکر از امرا و
نزدیکان حضرت کسی بارتکاب کناهی منسوب شود و او را خلعت بقا بخشند حد مجازات و کفارت جریمه
او ان باشد که او را برسالت حضرت قاان که سفری شاق است یا بمصاف یاغی تکلیف نمایند پس سوغونجاق
نویین جهت تسویت ممالک فارس و تاکید قواعد مال انکزیی و تمهید مراسم رعیت پروری در شهور سنه
سبعین و ستمایه بشیراز امد با عظمتی تمام و شوکتی موفور امرا بزرک و نواب کاردان کافی که بنور
فراست نقش حوادث فردا را از صفحه لوح حال برمیخواندند و بر زانت رای فاسد ی را با حاصل
منضم میکردانیدند در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان شمس الدین خواجه شمس الدین حسن
علیکان [illegible] الغ بیتکچی و استدعای محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد سوغونجاق بعد ان
تتبع و تعرف احوال و تحقیق و تحصیل اموال و استثمار و استعمار اعمال سایر ولایات را بر اصحاب
ملوک بلوک قسمت کرد بطریق مقاطعه از ابتداء معامله سنه احدی و سبعین و ستمایه خراجی بشرط
انکه هر یک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش و باسقاق و عمله خود فرستند و بوقت اداء مال خانی
بر حسب اطلاق و احالات دیوان جواب کویند سید عماد الدین ابو یعلی که در شجاعت عمرو و نجده
کرار و حاتم در ذکار بود در یخال بلوک کرفت و با سقاقی دار الملک بر محمد بیک و توبیاقی و بولوغان
مقرر فرمود و من عجایب الاحوال در اوایل این سال محمود بیک شوا قلهات که جزیره ایست از هرموز
بعبور سفاین مسیر دو سه روز راه خروج کرد و جهاز اشنا مشحون برجال مرتب کردانید و
قبل از مقاصدت در قبضه تسخیر در اورد و سودای استملاک دماغ او را وسوسه داد سوغونجاق
نوئین ایلچیان را با بادها معتن بطرف بحرین و خور سیف و دیکر نواحی جرابه فرستاد تا سفاین و
ترتیب کنند و در بندر خور سیف معتمد دارند و خود با احتشاد لشکر مغول و مسلمانان بتهیه
حرب اشتغال نمود چون هوای ربیع در جنبش امد بریق بریق برق از لشکر کاه افاق اشکار
شد و دست تصادم طبقه هوا اکوش کوس عنعن الید شعر کان اصطکاک الرعد رکض فوارس
کان بریق البرق بیض بوارق در مصادمت باحرب [illegible] ماه چنار پنجه امتحان کشاد و از بیم تیغ
افتاب نیلوفر سپر بر اب غلبه افکند خنجر امیخته بید زبان از قفای سوزن برون کشید و دست باد
بهاری در کیاب بنجیر کرد و نامیه از خشم دود و بینی کل ساغر لاله بر سنک زد و شراب ارغوان
بریخت و از ندن و خوردن چنک ساغر خون در میان صراحی فتنه افتاد کل از ستیز و

سر نیزه چانه خون الود بر سر چوب کرد و عقل اگرچه میدان بزم در پیش بود نه ایوان بزم یعنی بدین
باغ خوب رباعیه بلبل بفغان امد که ای عاشق مین بر دو گونه مین بروی گل ساغر گیر خیز انگه شوی
نهفته در زیر زمین باسقاقان و امراء مغول و لشکر فارس و اجل عازم سواحل شدند محقق
قلهاتی نیز چون نیاد بلاد را در تموج اورده بود و نایره ثار او افروخته و مستعد پیکار گشته از طرفین مراکب
سفاین را بر سطح میدان اب در جولان اوردند ماهیان از خروش کوس در علا و ادر قعر دریا ارمیده
شدند و لشکریان از لمعان تیغ مصقول خود در ابر لجه سیماب افتند تیر چرخ و ناوک بلا را خوی
چون غمزه خوبان خوش جان کداز امد و فواد بر نقطه ما سند اتش در لعشاق در دو وداع دل کداز از هول
ان دارو گیر نیسان لرزه بر اعضا اب افتاد و غره غزای لالی لالا در جوف صدف گهر باصفت دیک
برقان گرفت ناگاه بهبوب ریاح مختلف روی دریا چون دل درد اهجودان بشورید ملاح نقد
سفاین سحب هواطل را بادبان برکشید بر معبر سطح هوا راندن گرفت و از تلاطم امواج کشتیها
لحظه بر مجاذب فلک اثیر مینمود و ساعتی در معقر طبقه ثری از افواج صواعق بحار شواهق امواج
زخار در اندراج بوارق نار افار عیان گشت صعوبت آن روز صفت نزل الحشر اکبر باشتا ما دور خش
بحر اخضر بود و صراط غیر مستقیمش تخته معبر شعر لؤلفه اقدا اکبر من یوم کذهناه و بر کب المرء فهرا
صهوة الماء و قادت اعنتهم ایدی الشمال اذا تدهده الموج من علوه که هناء بعضا ز جهاز اتابک
فارس با شادی پنکجی و شمس الدین محمد بن علی لوده که نائب خاص اتابک ابش بود وجمله امرا جند وافراک
غرق شدند بیت برنو دعا گر بر سر غرقاب امحیط سر زیر شد که تر نشد این سبز بادبان نزدیک شد که
بوانی در بنادر بر غوطه خوردند و لشکر قلهاتی ابر قل هنا نوابر هنا نکم ان کنتم صادقین برخواندند چه جاشو
هر موج با هر موج وصل عقد چون سواران چابک بر مرکب فاده متعود بودند بخلاف لشکر فارس
که بر زمین بدشخوادی قدم مینهادند تا بدان چه رسد که در ان کرداب بلیت شناوری و دلاوری
نمایند شعر این بد بهست در جهان بادی کار هر مرد و مرد هر کاری سوغونجاق تحریض لشکر را
از ساحل در میان اب رانده بود و بنظاره ایستاده بیرون امد و بر سر پشته از سر کلاه برداشت و بر فاعله
ایشان بر حضرت بخشانید برو فاجر و از اندا جرا بدامانی مسلم و کافر تضرع نمود و گفت اگر
چنگیز خان بدل راستی یاسا نهاده برادروغ او کجا کسی نباد پی نواتد کرم لا اله الا الله از سر ایرده عظمت
امن یجیب المضطر اذا دعاه دعاء او را دلیل اجابت لابح و امداد نصرت فارسیان بفال نیک سانح
شعر و لاح النصر مثل البرق نورا و عاد الفتح مثل البحر غزرا هو فیق لا هوی جهاز اتابک از زخم
تیر بادان لشکر فارس منهزم شدند و خلایق بسیار از ایشان کشته گشت روی دریا از خون ع
کما امتزج العقار بصفو ماء لاله گون شد فارسیان بدین فتح میمون باقر و لواء منشور در کشیدند

وکلونم

و دو الخانه را از تصرف بیکانکان مستصفی کردانید باز دولت وملت بدان نهضت چون غنچه متبسم شد
و بلبل در نیوف بلبل اقبال بر بهره شاخسار او مترنم سوغونجاق لشکری تمام از سوار و پیاده
در عرصه کیش اماده فرمود داشت و باسعادت عنان در عنان و با ظفر رکاب در رکاب بلاد الملک
شیراز از معاودت کرد و محاسبات دو ساله و خزانه را امر کرفت و در خلعت مهد کوهر نگار افتاب ملک
اتابک ابش بنت سعد بصوب بندکی حضرت توجه کرد چه در زمان والده اش ترکان به تدریج
ملاحت و نور شاخ سلطنت را باکوشه تاج خانیت و نهال چمن خسروی منکوتیمر بن هولاکو خان
عقد مناکحت و مزاوجت بسته بودند و بعد ما کر از جانبین بحکم هذا یلع مطایا فی مطایا
متواصل شد عوض مهر و شهر بها را چهار دانگ دستافر و کنوبود و کی و اسواق خان ملکی باقسام هر از دینار
از سدس املاک ملاک دار الملک و مواضع املاک کبیر بحکم برلیغ هر سال تعیین فرمودند و لذا اصول
اموال ممالک فارس معروف مصراع و من خطب الحسناء لم یغلها المهر حکام شیراز بلغین و اعی حسد
و عناد اوه عرصه مجادلت و مقابلت بکسترد ند و در تبعیج صور و تخریج مثالب کید بکر تصانیف مبیر ختند
والنصر بین ندا العداوة ولا اخر لحسود ولا وفاء للملوک و قال حکیم الحسد داء منصف یعمل فی الحاسد
اکثر فعله فی المحسود هر چند در مقاطعه بلوکات توفیرات بحد بعد و بر ولغانیز بعلت کثرت اخراجات
و استرداد عوض عوارضات و ابد نکلیفات و قسمها چون متوجهات و واجبات معین میکردانیدند
اما اسراف در اخراجات محصل لا تارک و استسلاف اموال بارتجاع مفرط از تناجیک و ترک جهت خزانه
بزرگ و نشو ممات در اوضاع امرا و نوبینان و ما یحتاج سفرا و ورود و نترتیب تحف و متد توقعات بیحد که
اضعاف ان نمود و تقدیم خدمات و بر طبلا از اکبر برای قصد در تعکید همه یکر ملتزم میشدند بدین اسباب
مضاعف میگشت و بقایاء غیر مرجو الحصول کرده و ولایات و اعمال بواسطه تقلب امور و تغلب جمهور که هر نوع
بر هم افتاد خود نهایت نداشت قلم جرادین کرشمن درین و عین غبن دانا بود در کردن میماند وار باب
و مکاسب ان کر چون نقض عیض پوست شطرنج از ضبط محاسبات جسته و بهندسات و اهمی خارج بود جمعی امد
و موجب بر کشتاو مخر بیدرحمت محتسب فتنا و منبع نواید ساختن مهمات دیوانی میکشت ع
و ظل بهکر واحماسات لا اشکالتی لاجرم در اداء مال مفروتی تقصیر از انفعال ظهور می یافت و وجوها
ارباب حوالات بتحصیل نمی پیوست و احوال ملک از سمت عمارت خالی میماند و رعایا خانه بر انکن
انو مستاصل میگشت و حکام مستحق مواخذت و معاقبت شد یعنی شدند و دلیل واضح بر صحت
اینمقدمات صورت حال ملک شمس الدین محمد بن مالک است که صاحب ثروت جهان بود و مفخر
ملوک زمان و مستبضعات او بطریق تجارت از خاوران تا قیروان مغرب وطان و از غایت شهرت
و وجاهت و شرف قربت در حضرت خانان ترکان را همشیره پادشا خاتون در حباله نکاح اورده بود

انکه صبح شیب حیات وطالع شد بود و شب شباب اشتاب یافته و روزگار بروی شعر ابو بکر خازن بسبیل
نصیحت خواند شعر لکلب عقور اسود اللون رابض علی صدر سوداء الذوائب کاعب احب الیها من
الذی له لحیة بیضاء فوق التراب در شهور سنه ست و سبعین و ثمانمائه الظر را با نفراد و استبداد حسا
مقاطعه شد و از حکم یرلیغ ملکی و حکومت مطلق داشت در باب بلوکات جواب متوجهات اضعافا او میکشید
در مدت ده سال زیر بار حوادث پایمال پایمال ان بود دست خوش ناخوشان شد و تمام املاک و خانهایش را
داد و بعضی بر وجه معارضه و مساعدت با حکام شیراز که بعد از ان جز مطالعه بیع و قبالات و عشوه و غرض
در مطل و مدافعات هیچ فایده دیگر حاصل نشد و برخی در مصارف خیرات و صدقات و مبرات و مهمات
صرف کرد و از جمله اثار ادبی که از وی ماند فتح اباد است در مصلی شیراز شعر هواء کانفاس النسیم اذا سری
وماء کثغری فی السلاسة سلسل یفوح کما فتت جیب کواعب بارجائه صبحا عبیر و مندل
و زیادت از صد هزار دینار خلیفه انجا با خاک بر امیخت و امروز که شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمائه است بسعود او
اثر و امقام ابتلا و جرجام مشت ها از معونت بند ادکان خود می باید نه با هیچکس نا امر و جملی دارد در هیچ دری
نور و حملی بنام او بر میاید عبرتا ان دولت و اشتهار کو و کی که بود و ان شوکت و ان یسار کو و کی که بود شد ملک
کرم خراب سبحان الله دیار در ان دیار کو و کی که بود غلط که این سر جمله از اثار ارباب کلام و سیاق اقلام در مو ضع
خود مطالعه اعلام کرده شود و علی التحقیق و خامت عاقبت مباشران اشغال دیوانی و خسارت دینی و
دنیاوی ابن طایفه از نایب و منوب و حاکم و محکوم سیما در بنیهد زمان محتاج تکلف شرح و بیان
المواقع ولا یحتاج فیه الی دلیل پدیدم که در سرا چه جنات نعیم بلذات انس مقیم محظوظ باد و در جوار
رب غفور در رحمت خاص و فضل موفور مخصوص بوسته از دوام مجرب و قیاس هنگام تسویف امل
با تحقیق و پاس این نکته دلپذیر و نصیحت جان نواز مرد دی که لا محاله عاقبت کار در بر بیشه سیاه دغز
سپید اندیشه و خیم خواهد بود ع ف ومن تاه فی یلی فنر سلیم والعجب به مدت عمر خود ندیده ام و در کتب
مشایخ و تذکره اولیا نیافته که هرگز دبیری بمقام ولایت رسیده کسب ادصد هزار دبیر از وخز از و قضا
و خباز در جه او تاد و ابدال یافته اند و این امر موجب همین در خاطرم این بخش که ارباب انواع حرف در اثناء
صنعت و غلواء کسب میتوانند که جوارح را با این اشتغال و حرفت معهود مشغول دارند و دل و زبان
از ذکر و تهلیل و شکر و تحمید افریدگار تعالی الاوه غافل نباشند بر خلاف محاسب و دبیر که دست و دل
و زبان او موقوف و مستغرض نقل و تحویل و عقد و ترتیب نکرده اند از خطا و خطل و سهو و زلل مصون نماند
و این معنی بعض حکما مو کدا است چه گفته اند کل صناعة محتاج الی ذکاء الا الکتابة فانها محتاج الی
ذکائین جمع المعانی بالقلب والحروف بالقلم ولذلک یقال با لفارسی دو و برای دو ذکاء و چون مزاولت
این صنعت ما بع است از تذکر و توجه نفس جناب جلال احدیت و احکم نسوا الله فانساهم در حق ایشان

صادق باشد و اسباب وخامت و شامت دینا و دنیا مثلا حق نعوذ بالله من فاتحه امر یفضی الی الفقر
والخسران و عاقبة عمر تؤدی الی الخزی والخذلان و هر چند حکم امری کلی است بر سبیل عموم مذموم اما شلل
شر ان بنسبت مکان و اخوان زیادت تاثیری دارد و بتخصیص از اولت عملها در بولو هو فی نظر العقل
الحاد وان در شیراز کوبی در خیست اوراق و اغصان ان هموم و احزان و بار و زبان در جهاو فخر
بیش زیرکی این کلمات مختصر نوشته ام و ورق زواهر شکایات فرع نوشته بجاده کسی که بضاعت او
فضل و هنر و معاش از شغل دیوان و مسکن دار الملک شیراز باشد و الله مشکور علی الحالات ذکر
محمول شکر نکو کاری ارباب فارس و کرمان قال تعالی الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا
از ابتداء عهد السنجون نقاشان کارگاه فطرت بقلم انا کل شیء خلقناه بقدر بر نقش پرنیان انشا
مهر زند و طغرا کتان منشور کاف و نون باشارت الف استفهام الیس الله بعادد علی ما یشاء چهره حال
مسند حال ابرای صرف عین الکمال الالمی از لاجورد تایید میکشید تا غایت امکان بقاء زمان و مکان
هر وقتی اثار و قات و هر قرنی از قرون سلطانی چنانکه قضا می کند که جهت سیاست عالم ملک و نظم مصلحت عام
طایفه را اکثر در مقابله امداد نعم نا متناهی واجب واعبد ربک حتی یاتیک الیقین قیام نموده با وجود شمول عطا و
اوامر و نواهی فاذکروا فاذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون متقلد تقاصیر تقصیر بوده و نصیحت احدی را
نقار التعم فما کل شارد بمردود و یا زملهم غبار سماع نکرده بنا بر ان ادبی رب فاحسن تادیبی تعریک
بلیغ نماید و زمام مطایا جهالت و کسالت ایشان از ایان شاه راه سداد و رشاد و ورد تا فیما بعد
در انتهاج شکر پروردگار و التزام طریقه عبودیت افریدگار تذکر و توقر نمایند و عیار نقد قلب
ایشان در صفت دیه بوته حوادث بجاشنی مخلص تعبیر خالص کردد لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم
و نفس جموح موذب و بعیر ناض شود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم فذلک این مجموع و
مفصل این مجمل قصد لشکر نکودار است بمملکت فارس از اوایل شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمائه فلک
شاکر قلب اغ طلوع طباع بود و تلال و جبال و قطعه بلوچی از فرط سرما عوض نافه بیک کان
سقیط الثلج فی جنباتها صحائف کافور علی طود منبر اذکرمان بر یکی که خبر او بر سبیل خال شیراز مشتمل بود
بر سبع مند داز هجوم لشکر نکودار اسکنهم الله دار البوار که بطون سیستان بر قصد این دیار
متحد گشته اند و ایات کرمان بعد از تحصن بقلعه اعلام و اجماره بیک خطاره غیر الصرح
نطس الاکام بدار نحق میتم روان کرده اند در عقب اخبار موحش متابع شد و از ان حادثه
متعاقب متوالی از متوال واذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له وما لهم من دونه من وال امرا با بتداد علی
واستنهاض لشکر و استعدادی الات حرب مشغول گشتند و اهالی را بر عمارت و مرمت بارو و نصب
مجانیق و عرادات تحریض فرمودند و محافظت در وب و محلات در نظر و اهتمام ملوک و حکام کرده

شوارع اسواق و مضایق طرق را با خشاب اسوار کرد اند و شیخ و شاد دو قضیع و اکتنابا مدد کند
لشکر مغول و شول و تراکمه و افراد اکراد و سایر متجندان عرض داده متوجه کربال شدند و الکرن الل
الیهم در خواطر چنان بود که آن اخبار را حقیقتی نباشد و کلام تا سرحد کرمان که تختگاه سلطنت تابک
رفت و اینجا از ترتیب زینتی که فراخور امرا بزرگ و ملوک نامدار تواند بود تا کرز باشد بدین اند
بلخزانه تمام و اسباب غرفه فراش خانه و مطبخ و زرادخانه و ملابس بهی و بساط عبقری و غلامان
پریوش و اقمشه معرق و ترکش و ترکش بلوان شد چون بکر پال شب هنگامی فراولان لشکر فارس
که طلاع انعکاس طالع بودند مسکر جوه و ملکرا قدار از کف اختیار بردن رفته بر سیدند و تقریر کردند
که سپر بکر و ده راه یا غیر اکذا شنام و جان از ریشه اکب اینجا اورده و عنان تما اللیح رخلاف
وحرب اند اختند رعب در حوالی غالب شد و امن و قرار غایب فالدهر غائب و مولع بزوال الرغائب
بر و نهایت کشید چه پادشاه که بود سپ صد و ده هزار سوار اردو وحصن استحفا دهم کرد
لیل و نهار بر وصقة باد قدم نهاد جواسیس از وصول بلا ناگهان و طوفان کوه کردان و فتنه آخر الزمان
خبر آوردند امرا باستقبال آن لشکر کشید بر دیک شاشکم ملاقات افتاد بعض امرا بهلوی مسالک
و مواضع کشید داشتند و گفتند ما را از نهر عبور باید کرد و توقف نا کرده جهت عبور کیست عدد
مناقضه مصاف اراست بعضی گفتند طریقه حزم و احتیاط را سال الیاید شد و شیفه نحرزن و نصوص
ماسلک صواب انست نزدیک نهر که هم اینجا است صفوف کشیم و پول مابین الفریقین حایل باشد
سخود ساز نیم تا که اهی اخبار و امداد خصم معلوم شود و بر بصیرتی تمام و ایقان کامل در حومه
اقتحام ضرغام نهاد قدم کذاریم چون مباد مخالف هر اینه بو خامت عاقبت مؤدی او ترددی دارد
حرب و تا کامی خواهد بود قال الله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم با سقاقان ملک امرا
لشکر کاسات عقار که در ایجال مضر از سموم افاعی و عقارب بود مجرع کرده بودند و نایر اطراب
قوه غریزی را هیج کرده و نفس سعیر اکر مبتدا و شیطنت را شعال آبر انش بود و بجز نشاندم
و فکرت از آب نهر که آتش بلاء آن خاکساران باد پیما بود عبره کردند و پولی چون اساس خود
بلند سوار دار یادت مجال جواد بنود مثل اذا جاء اجل البعیر یدور حول البئر تا کار از مضیق معقل مقدار
پانصد سوار شعر اقل بلاء بالزواء امر القطا فقدم بین الجحفلین من النبل بیرون آمدند و بر طاق اوداء
کوه را مکمن ساختند لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان و کثرت سواد خود مشاهده کردند تحقیق
حال و خوف بر صورت احیال حمل بردند از اهل از معنی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة و قبل من ما
علق و اعز و من اعتز ظفر با یاغیان نهر مقابل بودند هر کس از معام خود بر کشادن در فرود آمد
باد پایان خاک فرسا را بر انگیخته و تیغها آب رنگ اتش باد برا هیخته و اینجا دیکر بودند شعر بر کوا

للکبد و الکمین لجمهورهم و النبل و الادماح للاشاف و از پس پشت ع ف چون دایره زود سر هم باز آوردند
رعد صفت بنا له در خروش از ابر کمان نیر برق سپکان را باران کردند و بنیاد ثبات و قرار دیران شد
از بیشه اغالیج در میان رمه آهو چگونه کامیاب و تیحر افکن باشند و شاهین جایع با سیر بال
کبکان خوشخرام و کبوتران افتاده در دام چه شمع دانند سپاه چشم زد مجال تقابل با مجال تقابل
اکثر لشکر فارس را عرضه شمشیر و سنبه نیزه یاران هلاک کردند بیت بردوا الموت فداماد
فیحادون و الموت اضطراره اکر کسی را بار کی بقوت بود و از نهر می جهانید تا جان از دو غرقاب
و آتش به ساحل امان رساند بقلم با سیج و نیزه ها ارش بر صفحه ظهر او بر جی تقسیر شعر تحوت
باحدی بحلیکن قریحة و خلفنا احدی محجلیک تنبل ردم میزدند با سقان دار الملک محمد بیک و توما
در نهر هلاک کردند بولوغان با قرب سیصد سوار مغول در صدمه اولی بر میمنه یاغیان زدند
هزیمت که عین غنیمت دانست پیش گرفت چنانکه تا اصفهان هیچ جا مجال استراحت و توقف نیافت
ملوک و امرا حشم و وجوه لشکر بکان و دوکان را جلا او فارسا ایجا اوج نها متفرق شدند
باقی لشکر حربی شورش عنا و غریق لجه بلا کشتند شعر والنقع ثوب بالنسور مطرز والارض
فرش بالجیاد مخمل یخفو العقاب علی العقاب و یلتقی نعی الفوارس اجدل و مجدل خوبان سروقد
بر لب جوی خفته کوئی از صدمه شد باد سر و هائی انتا از پای در افتاده اند و نیان جوی پیا بیقی جاری
از شعر قاضی نظام الدین اصفهانی فرو خواند شعر نه آخر در کارزار پر حدیدم بود کم سایر روزی
بر سر ادبی یکی زخم تیغ از خون حبل الورید کردن بند لعل بسته و دیکری را تیر در سینه چون
غمزه یار در دل خلیده از امتزاج عقیق مذاب چون باده کلرنگ بود و سرها کشتکان بر او کردان
چون حباب شعر تشنکی خاک در دم دردی اعداد خونشد بر کنار رواح مرک تیغ چو ساغر
شکست هر چه از آن پیر تیغ مثنی بر بلند هر چه از آن پیش شکست کرد مکرر شکست و وقت
تلک الداهیة الدهیاء و الواقعة الجعماء السابع عشر من رمضان سبع و تسعین و ستمایه کوی
فلک از نهر حمیه برک عید جا ها نا از نینا تر او عیدان لشکر بکیش قربان می ساید بد تصفت قتل
و تنکیل مفرط بقعد بم رسانید تا عنان یاغیان یا غیان تا عنان سپهر افراشته شد و چندان
غنایم از اسلحه و مراکب تازی و بغال تامی و نقود و اجناس و اوانی زر و نقره و منسوجات
خوب و مقتنیات مرغوب حاصل کردند که بطون این قصه شرح آن کافی نباشد و خاصه محاسن
زیرک و ما هیا جا لا ک در عقب سر جمله آن پیشو بخ نا صر نتواند بود چون نظر ایشان بر انواع
اطعمه متکلف تنعمات و اسباب مطبخ و صنوف مشروبات و حلاوات افتاد و اتی فی القلا با بلا یا
واستهزا با یکدیگر میکفتند هر اینه هر کس که بدین نعم دور فرو معتاد و انچنین پسر را این مصح

برخیزد روز میدان و هنگام حملهٔ شیر مردان در صف مبارزت بی هیبت حقنند اما کره
الملک و اما الّتی التی عمرو العجب در روز عرض لشکر فارس چون ترکان جوزا کمر جوزا منظر و هلال
ماه روی بلکلاه مکلل و ماه زره داند شعر لم یحل فی خصره متاطقة من جانب سیف و حمائل
کانتها فوق سرج صنم قد سمر و مه فی عود فریوس بر مراکب اکش نژاد اما یکی در طرف میدان
می نمودند ظرفاء اهل جاد ارباب طبع و فضل میگفتند ایشان ارباب جمال اند نه ارباب معارک
زینت شب فافلند نه مواقف روز مصاف بلبلان واغوشی کرکردن و عارض او جز بلبان
نوسیل باشد از کجا روی عنا جوئی و مبارزت آورده و سر بازی پیشه سازد تا بود
جز کوشه ساغر عقیق نبوده چگونه در مضایق رزم و حرابق معرکه تیغ زمرد بین ابجون ابطال
کو یار تواند کرد اند آنها اگر از غایت لغومت و نضاضت مانند کل طری فرطه ملعل پوشیده بر وجه
نسیم سحری استرواح نموده هیهات که تحمل بوس و مکاشفت و کلفت لباس لوبس نوی توضع دارنک
سری که بپوسته در کرشمه ناز طرف کلاه مغرقی را بر شکسته با و شپوش دلال بر چهره چون روز
فرو کذاشته که شعر ابت الملاحة ان تغضی جفنه الا بقعد تبسم المکروب چگونه سر بمغفر بیاراود
و لشکر شکنی کی بیت شکب قوسا بالحواجب و اشتصی بعینیه سیفا عارضا حمایله صفت دارد کجا
او کیش کمر ناوک کرارای و بتیغ هندی کمر خون خواری کند لشکر نکو دادند که امرای صد شاه البابن از کرباس
در کابل از اختیا و خفتان جلا دار جاو دولباد بود چنان از حیاد چندان غرایب غنایم کر
کو نا للحیان جامه با غوش و بده ها بشمار دینار قیمت کوی ند و شر از دا کان زر و مجر کوهر در دو
طرایف بلدان و فرضه سواحل عمان لقب نهاد ند هم در حال قتل و نهب فوج از صحرای معرکه بعزم
حصادا دار الملک ها سیلاب در یاید عنقدیم هر چه بتوانند مراکب باحیب کرش شمال هم عنان
ساخته و در یکشب بیچ فرسنک مسافت قطع کرده صباکه لجام زرین بر سر سبز خنک کردون کردند
صباغان بجنبانید بعزی الاعاد سیدند وار بساتین نواحی مقدار سه فرسنک اخترا ان امراء
و جمع حکام و سا تو طوایف لذ برای کلبه با خویش در پیش کردند و اسباب لاغر کرد لبه سوز و عقبا
ندخو بودند بلکذاشتا لها شبرا از بامها مشاهده احوال بودند و غافل از حادثه روز کار محال
عوام الناس نیز در حوام اکیه جزول با غیان امید بند و میکرفتند ابو مذهب غلبت نعم البدل
میشم دهم در رود کیفیت معامله عسکرین و انهزام لشکر اسلام بتواتر معلوم شد فزع یوم اکبر صغیر
وکبیر امشاهده افتاد ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا مشاهده شد یوم یفر المرء من اخیه
وامه و ابیه و صاحبته و بنیه صورت حال خامل و نبیه شد و در شب برمثابه دود بادد شموع و مشاعل
افروخته و لشکریان و طوایف اهالی با سلاح مستعد ایستاده و مشاعل ایشان در اجزاء کوه

اندا ختر باغیان چون دانستند که شیراز را محاصره کردن مقدور قوت و میسور مدت ایشان نخواهد
بود و زمان ثبات و مجال قرار از ترس مدد لشکر اطراف مضیق است و اگر بنشینند نوموا بالوکل
واللیل بر ایشان خوانند و سوء موافق الهون و الغل خطا کنند پیش کر بالی ابغادرت دادند و به
ثبات معول جود سرا کر با متوطنان سبب تمادی مدت اقامت مخالطت و مصاحبه
داشته بر ده کرده رمه و کله و رحل و ثقل در پیش کردند و عازم مقام خود کشت در اثنا مراجعت
ایشان اهالی بلاد اسلام و نواحی بغداد نوان بر هادمسلمانان را بازمیخرند و انفیدا سا رودی
خسار خلاص داده بمغرب منبت حرت و معرض و مهبط امنیت میرسند و حاین متوبا و متوسل
میکشت و چون داس حصاد در عرانا کر عبارت از ان هلال عید فطر بود بر سبزه زار سپهر
مشاهده بدین تمثال که بیت فادکوبی برفرش نیلکون کرده فصد نساق لعبت رقاصه
خلخال شعر قد انقضت و لله الصیام و قد بشر سقم الهلال بالعید یتلو الثریا کفاغر شره
یفتح فاه لاجل عنقود خواص و عوام قبه الاسلام که از خوشکی و اسایش همه رفته بوده اند
بودند و عید ایشان را با وعید ان لشکر از لذات و راحات بعید بمصافکاه رفتند و تعداد
کرد انچه ظاهر شد و در شمار آمد زیادت از هفتصد تن جوانان ماه روی سلسله موی کو رخ
نطع مبارزت بفرس و نکو داری سلطان الله علیهم غدا بالخیل در اول نوبت شهید کشته بودند هر کس
کشتکان خود را دفن کردند و در شیراز بعزا و سوداء فراق او دا مشغول کشت شعر قال الحکیم
فلک علیل سهر دایم و حزن طویل در ان بهار بجای سبزه خط از خاک مهر کیاه بر دمید و از خون کشتکان
پیکاه لا لزار بشکفت بنفشه خمید پشت سر فکرت از زانوی حسرت بر نداشت و نرکس تعاز ده
از روی چشم بر فتون نکماشت کل سرخ از غم بر خویشتن پرده در بود و نیلوفر در آب
در بزبان نسیم سحر این رباعی مرتب مکرر رباعی هر شاخ کلی که در چمن غنچه کند از خار غمی دل عزیز
کند ادا شبی نامیه چون کرد چناد بیرون سر دست با دلم بخه کند شراب صفت شرابی کرف و طرا
سبزه سبزه خاطر کشت شعر اشرب الراح و هی فیه ترب و علی ذلک کان قبل الولید صبوح
ریاح لواقح مشا بر لحیب لواقح داشت نغمه دلاویز بلابل و اسجاع ورشتان فواخت و عنادل
موجب مزید بلا بل عنا و دل نمود متاع استمتاع از غوا و شرابه ادعوا با اختیار مردود شد و
با ستماع آغا الشفاع صوت نمی دید و این سخن در دل و جان ناوک غم میکشت شعر یا ساقی
احمر فی کوسکما ام فی کوسکما هم و تسهید اصخرة انا مالی ما یغیرنی هذا المدام و لا هذی الاغانی
اشمام نسایم روح پرور صبا نه بر وفق ارادت هوا بود و مطالعه کل رعنا داعیه فرود
جام صفت مدام لبر اذبراه الوده میکردند بلی چون صراحی خون دل از زجاجی مثل بد امیتا

جان در حلق قرابه بغرغر آمده میگفت **مصراع** کی شمعی مستره قل قل در دهن و تند کرد نوا
کرده بهانگ نشید چون مشام بام و شام با انفاس ریاحین معطر بودی بر او آنچه ناود فی جام بر کف
گرفته که این نه بینی مفتاح ابواب اصطباح و مرواح اشباح ارواح آمده **رباعیه** ای باد چو بکذری
بدان نسیم اندام کو وقت گلست نزد من نه و حرام گر جرعه تو در دل من ناخون کشت نشود من ما یابد جام
مدام چنگ منحنی قامت چون ندیمه ذکان سر در پیش انداخته گیسو بر رسم سوگواران گشاده عشوه
میخریدند که پیری مجلس آراست مای دم باد میخورد و انگشت حسرت **شعر** یا اسفی علی ورود الخدود
وبا لهفی علی تلک القدود در میخایید و اغلوطه میداد که حریفی بانوا است **بیت** از ابر کرم بین ملوک
ترشح است و ذکوه نالیدن و میپنداریکان صدای دف طپانچه محنت بر چهره روان داشته ضرب اصول ش
میخوانند بر بط بستر جهاد میخ ابتلا و خسته زخم زخمه جفا بود و می سرایید **شعر** عود گر کرد ما غ
جان بیاساید از دو بحر دیست کم دو دهاهی نیابد و بعد از اللتیا والتی باز ده شهور سنه تسعین و ستمائه
لشکر نکودار مراجعت نمودند با طراف کرمسیرات تا منتهی دشتستان و سواحل و ولایات مضاف
ان غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان برده و رمه و مواشی تراکمه و سواحل نشینان با سرها براند
و قلبی با لشکر دو کرباره غنایم عالم اندر مجاه اسبان تازی بردگان جمیکی والوان نعمت بکبارگی
حاصل کرده متوجه سیستان شد و تا الغ محمد ارغون خان هر سال تا چنگک در فصل زمستان گرم ما
خروج و مبیت احرکت ایشان بود کشوریش دار اجیف در شهر انقایض میشد و بعمارت سور و تمهید
و تحکیم دروب و تحصیل اسباب حرب مشغول میکشتند و مبالغ مال در بوادی نه وجه صرف میکردند
و دهاقین روستا به حوالی پناه با نفس دار الملک میدادند و رعب فشل و خوف و هراس از تسکیل سطوت
ایشان در دلهای لشکری و شهری چنان تمکن و تمرن یافته بود که مدتها ضرب المثل جهان شد
و مطربان بنشید و تغنی بر دف و چنگ میزدند و غنالک ذکری الذاکرین و حقیقت اکر یکلان رود کا
سوالف که بعد از چند هزار سال رواسما و اخبار نظما و نثرا ذکر شجاعت و مردانکی ایشان نقوش صحایف
و کتب است باز بجهان رجعت کنند در میدان عرض فروسیت و آداب و مراسم محاربت از احاد لشکر
مغول تعلیم گیرند و جز غاشیه داری در خدمت کاب ایشان هیچ شغل اختیار نکنند و رها تمام ماضیه
از عرب کسعی و مثله قاره و از طبقات جهاندارکان عجم ارش شغابر و اسفندیار و رویین تن و نوذر شغال
و بهرام گور یک کتاب عمر اینت الفرس کیفیت دمیان شیوه ایشان را استاد حجی نبراست هم چنین اگر کتاب
تیر و زخم بازو و اعراق کمان و اصابت پیکان ایشان تفرج کردندی بیشک خود را خسته تیر تعبیر کرغز
ناوک تقریع و کیش سهام ملام و نیام حسام انتقام یافتندی سکه شکیم و شوکت بطش و اشغام
لشکر مغول در استبهال صنعا خطوه و استنکال دعاب خصوم و ترتیب مراسم و مواسم محاربت قتل

موافقت و متابعت اغوانش ازشرح مستغنیست **مصراع** فی بقعة الشمس ما اغناک عن زحل هنگام قدرت
با دل جسور و زمان نایافت با نفس صبور در طلب ادوغ من الثعلب و در طواعیت خان رسانید جا
برابر در عزو وفا شکافت قلب اسد و بحملات ثعالب کاسر بیا شد و روایتی که نصر بن سیار از علما
نزل کرده مصداق این کلمات و برهان این معنا میتواند بود روی انهم یقولون ینبغی للقاید العظیم
ان یکون فیه من اخلاق البهایم والطیور عشر خصال قلب الاسد و حملة الخنزیر و غارة الذئب و صبر الکلب
علی الجراحة و کیاسة الثعلب و سکون الهرة و حراسة الکرکی و حذر الغراب و شجاعة الدیک و تحنن
الدجاجة اینمعانی اگرچه در صورت دعوی و اغراق کلام جلوه گری میکند اما از وراء انصاف و دری مسالمت
معلوم میکردد که این جمله با لشکری و دشمن مالی را بی مطابقه منزلست و مطاوعت احکام ایشان و اجتناب
از غایله طغیان و غایه خان و ما را در نظر عقل لازم و متعین لکم دینکم ولی دین والله موفق للهدی و
الکاف عن سوء الفضا و فیما هو آت و صلی الله علی نوح نبینا محمد افضل الصلوة و اجمل السلام
تتمه حکایت فارس در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمائه حکم لیغا با قاخان سوغونجاق نویین با جمعی نجیب
محاسبات و دفع ظلامات ظلمات اتابک و تحصیل بقایا معهود ارزدار الملک بر و بحر و مضافات رسیده نواحی
مملکت را مرده رافت و امان در سید و بعد از استمالت و جبر حال شکسته دلان بمبالغت شروع نمود
و بفرط کیاست و یمن اصابت رای استطلاع امور و استرفاع حسابات جمهور آغاز نهاد و بنفس خود استماع
سخن عجزه و تسلیم یافتکان کردی و حقیقت بحر عادل فرک بود و بنانو و تحذق سخن پیر سیاد که باطل
فطنت او حکایت کنند که روزی در خدمت او دو شخص حاضر شدند یکی بر دیگری استعدا کرد و گفت
بر سر عام خرقه پاره یافتم سر و سر دینار زر در آن بسته این شخص در طلب مفقود منادی کرده که یابنده را
شش دینار بحق النظر ایذانی دارم چون مقر شدم و زر را باز داد بعد از آنکه از مقتضی التزام نکول کرد
و من دعوی آغاز نهاد که قطعه لعل مسوح غیرت لب نوشین و رخ رنگین دلدار که شفیق بر بقا و دمع
للشوق صفاء و رونقا و شفة الملاح رضابا و بقا در میان زر بوده لامحاله از عهده آن تقصیر بادید
نمود سوغونجاق لحظه متفکر شد پس آن شخص را که یابنده لقیط بود و لکل ساقطة لاقطة گفت بعلاوه
ایمان مستوثق تواند شد که هیچ لعل در آن میان نبود گفت آری **مصراع** بخو من جعل الانجاد العلا نعلاشاد نه
دیگر روی سوی ناشد ضاله کرد و گفت هم چنین سوگند یاد توانی کردن که لعل در خرقه معبی بود و چون
امانت تسلیم کرد آن را بر گرفته آن شخص بی تکلف بحلیف جل غبت حاضران از قطع این تداعی و فصل
این نزاع عاجز شدند پس فرمود توان بود که این صره نه از آن این شخص ناشد باز و غیست که بابیان تعالی
یابنده را معتقد کرده و مدعی را بر هیچ دعوی نه چه ممکن است که مقادیر این در و صره با ضاله آن
انشخص موافق افتاده بدین خداقت کذب مدعی ظاهر شد و خلاص منفعت مدعی علیه حاصل بعد از آن

بشفاعت صوت طابمنا صفه آن ذو دالجهر دو تن ختم کردند و احکام با شریعت مطهر علی واصفها افضل
الصلوات واکمل التحیات نسبتی تام دارد و تمامت ائمه و مجتهدان حکومت او پسندیده داشتند و طریق العقل
واحد چون از اطراف ممالک و انحاء اعمال استخلاص رعایا و استکشاف حال فرمود ارباب همت واصحاب
مکنت کر سالها در زیر طواحین تکلیفات مضغوط بودند و با انواع بلیات و نوایب مطیلات و متهیات
معذب و ممتحن استعدا و تغیر بقالک شهر سانیدند و علت منال و علت اختلال و ضعف حال خود وجوه
جابران و ظلم ظالمان بصد زبان تقریر کردند و بر حکام و ملوک مجاهره و مجاز غلو مینمودند و همت
کار می بستند ایشان از ترس افشاء سر استرضاء طوایف رعایا و از دکان دردنوا ابجاحی اوردند
بعد از فراغ از محاسبات اکر محاسبات القوم ولذا تهم تنبیه دارد واجب و موجهات و تنا و واجب مستخرجات
در جمیع ابواب بلوکات مصحح کردانیدند و وجوه اهالی اثر ادر دعل المنجری شده تا مبالغ عالم اموال خاص
کرد و وجه تقریر آن جز عجز و افلاس نبود بر ایشان ببا امد و در ینحال کفته بیت امید هاشی بر باد زیقین
همه حشو وزان حسام غم بیمن شده با سوغونجاق نوبین از ملوک در ختم شده و مقاطعه بلوکات
باطل کرده مطالبه بقایا را بتوکیل و تنکیل ایشان اشارت فرمود و چون بر دست دیگران ملوک خواتم
الدین معمور تر بود و او از فرط زیرکی بمال دیوان دست تمسک نزد انیدن و رعایا را رعایت کرده او را بنو
موسوم فرمود و تمامت بلوکات را در نظر اهتمام او کرد و نیز در بازه او حسن عنایت حاصل داشت و او را
برکشیدن اصطناع در او در ترتیب عاطفت خود مبتهج و مغرور حرس شعر عند الصباح یحمد القوم السری
اَنعُمُ فَدَعُتَها عَطَش فلیسقَ مِنْ عِزِّ سائلا ادکوهَا وفی اَغْصانها وَرَقٌ فَلیَبیَّن جی الخضرا العود
ان بهنا چون از تمهید امور مملکت و ترشیح مصالح دولت فراغی دری نموده بتطلبه بعضی نواب
خواست کر دیار قضاء مملکت فارس مصلحتی اندیشد و مولانا اقضی القضاة السعید ناصر الملة والدین
عبد الله اروی الله صداه وجعل الجنة مثواه که در علوم نقلی و عقلی فرید دهر و یگانه عالم و مقتدای
علما محقق بود و جرایده مصنفات آن امام علامه که خزاین فضایل و فتوی و غرایب مآثر و تقوی است
در تفسیر و شرح احادیث و فقه و اصولین و حکمت و غیره در اقطار بلاد اسلام کبار ائمه و نحاریر
امت از آن مستفید اند و تا انقراض زمان ذکران سایر و بر زبانها دایر خواهد بود مجرد از الحنا
در شان آن مجتهد بالغ بی نیاز می بخشید بمنصب قضا تعلق ساز دید بین سبب محفلی از رحم و جمعیتی
خاص فرمود ساختن از قضاة و سادات و ائمه و افاضل و مشایخ و اعیان بعضا افراد نوع مجتمع و
منطبق نشوند عقد اجماع که اسباب اقتدا و تقبل بدان مترتب باشد در دست بعد از تجاذب اهداب
مشاورت و تنازع اطراف مباحثه طایفه رای بر آن قرار گرفت که مباشر این منصب خطرا نیست
منزل در شان مولانا قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمه فی العالم شریح عهد و نعمان زمان و شافعی

دوران رکن الملة والحق والدین ابو محمد یحیی اعلی الله شعار الشرع المحمدی بحسن خلافته و نضر
حدایق الدین بشمال شمول تقویه و کمال علومه و براعته و مزیتی بر آن صورت نبندد و جمع
نیز همداستان شدند که قاضی القضاة الاعظم ناصر الملة والدین متفرد در فنون علوم مشار الیه است
و در دین شغل معتمد علیه خاطر وقاد او مفترع معانی بکر و طبع نقادش مخترع مبانی فکر رشحه قلمش
نقاش بدایع اسرار کلام الله و نفحه دمش باشارت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل همدم نفحات
مناجات کلیم الله و چون در مسائل تقدم و حکومت او مست مصلحت وقت چنان اقتضا کرد که
تمشیت امور قضا بطریق مشارکت بمشیت و ارتضای ایشان معروف گشت و فتوی غامض یا
ملت احمدی بمدد نامیه مساعی آن دو امام مقتدی وزا افزون تا ماتقدم علی الاطلاق قاضی
القضاة الاعظم رکن الملة والدین را بود سوغونجاق بعد از اتمام مصالح ملک و ملت عازم بندگی
حضرت پادشاه قاخان گشت و ملوک و ارباب مقاطعات بجهة استخلاص بقایا مصاحب خود کردانید
سید عماد الدین ابو یعلی با خواجه نظام الدین وزیر مخالفتی دایم قایم بود و اسباب آن بین الجانبین
بمرور شهور ممهد شد در ینحال که او در نایب مناب سوغونجاق مهیید معضوع فیک الخصام وانت الخصم
والحکم معین می یافت در راه از خدمت سوغونجاق تخلف کرد و بدار الملک شیراز منکر وار مراجعت نمود
چون جای اندیشه بود از غایت تهور و عدم یاری سید عماد الدین سوغونجاق طلب باز یافت او را
بتاکید و تعنیف مکتوب فرستاد امرا باستقالل او وا مواخذت کردند و در خانه خواجه نظام الدین
محبوس داشتند در عالم صورت هیچ بلیه ماورا شماتت دشمن نیست و هیچ رذیلت مولم تر از رحمت حسود
و ارباب عناد نه چنانکه ابن معتبر انظم داده ام شعر لمؤلفه اشد عندی ایشان لغصة زحم الحسود
شماتة الاعداء و در مثل است که طائفه دوستان بعیادت ابی عباده رفتند و گفتند الوا ما تشتهی
یا ابا عباده قال عیون الرقباء والسن الوشاة واکباد الحساد بادی نخ مخالفت بغیر شرعی رسید و شاخ
مخاشنت تا ورن التور تا الکشیده هر کس که تخمی پاشید نمان حصاد بجان توقع کند هرآینه مآثر جرم
مراجح و مناقض پی خواهد بود دالدنیا دار المکافاة ودار المجازات و مقسم القبض والبسط
ومستبضع الخیر والشر چون حرکات افلاک بر استدادر استعداد اوضاع و اشکال دایم بر یک قرار
نمی ماند لاجرم تاثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت و سیارات بر نسبت اشخاص بر یک نسق
استمرار ندارد که گاه آدمی زاد مطحون ناس ابتلاد مطعون تماش عناست و گاه بر غایت امانی فایز
و کامیاب و بر غایت مستحضر غریق فرح و اطراب شعر در دو کار توقع مکن دوام و قرار که کام و
نعیمست و گاه رنج و عذاب چو افتاب مستان و ابر نا ابستان ثبات نیست جهان را چه در ثواب و عقاب
بعد از انقضاء ایام بوس و انتهاء زمان نحوس چون هلال سپهر نفس شریف از محل ضیم و ظلم متمتع با

ویجوز سفسائن در بند هند میان سید عماد الدین و شمس الدین ملک فی سابل مصادقت و موافقت
لا الحب علی بل لبغض معاویه دست فراهم داد و اسباب مطابقت تمهید یافت باتفاق بندگی حضرت
خاینت توجه نمودند مخالفان بخدمت سوغونجاق انها کردند که ایشان بدینه اثاره فتن و مدد ثبوت
زمن اندا استبدوا الشکار پیش از فوات لازم است اغتنام فرص در زمان قدرت حکم جازم ایشان را
بخود مشغول باید کرد و بمخاطبات تمامقید و مغلول سوغونجاق چند تومان در برایشان حواله
کرد و بتحصیل آن کزلک پنهان خاص بعزیمتی آکرده عوض مالش کردهند بالش نزد بستانند حساب
دفتر سید عماد الدین دانست که هنگام تشفع و تذلل است و زلزله کوه بفشردن پا ساکن نگردد
و تلاطم بحر بانباشتن خاشاک مندفع نشود اذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا چنانچه مقتضی شهامت
وعزمه من عزمات الرجال باشد باشارت و فی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان تردید یابو قادرقت
داودر ییخال در عدد خزانه چنان معد بود و در فرصت مجدد بعد از التزام خدمات در عرض وقوف
بر کماهی احوال ملک قصد سوغونجاق و تصرفات فاسد او و رد اموال بما للعرض رسانید وقدم اقدام از
وجدت مقدما فالجری بالظفر حری والهائب خائب والجاسر العدو کاسر را در مقام این اقدام قائم
بوقا خاطر ایلخان از تفتیش احوال و استخراج اموال عظیم مولع یافته بود و نیز در آن نزدیکی شوملک
مجد الملک در حق صاحب دیوان رواجی بر پادشاه زهمت مثل مشاهدا کرده بر غیبتی صادق سید عماد
الدین و شمس الدین ملک را وسیله گشت و مجلو ایشان را شرف نکشمشی حضرت جلت رسانید
الرشوة رشاء الحاجة عاطفت و نواخت بی نهایت یافتند سید عماد الدین نیز بجواز نامه
وجدت مکان القول ذا سعة فان وجدت لسانا قائلا فقل صورت توفیرات ملک اطماع سوغونجاق
واهمال نواب سیما نظام الدین وزیر را من المطلع الی المقطع چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک
پادشاه موقعی بلیغ یافت و ملتزم شد که دویست تومان زر بیرون از مال معهود بوجه توفیر بر کار
خزانه فشاند پادشاه بدست خود کاس عقار داد و هر دو را پایزه و یرلیغ سیورغامیشی فرمود
بیت لمؤلفه واعطاهما العرف الجمیل فانه سجیة جون یستنیر بها الدهر حکم شد که طغاجار نویین
بتحصیل مال و تفویض ایغال و اذلال معاندان بشیراز آید و از جناح اقبال او بتهور صفت باز
سوغونجاق از تغابن بر خود می پیچید و باراء نفس زدن نداشت اذا نفذ سهم القضاء فعلیک
بحسن الرضا شعر بجب مرغ زدست و برفت تیر زشست چه سود اگر تو کنون پشت دست خواهی
خست در مقدمه بعینها الحیرا چون سیل در انحدار و شرر آتش در اتصعاد به شیراز فرستادند نظام
الدین وزیر را در خانه سید عماد الدین والمکافاة فی الطبیعة واجبة چون ضرب طویل مقبوض
الذی شعر اگر بدیکی کیفر تو خود برسی زچشم زمانه بخواب اندراست بر او نهان نقش پیش هنوز بیدار

افراسیاب

افراسیاب اند راست در عقب طغاجار و صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی بر سیدند و شمس الدین
ملک سید عماد الدین در خدمت ایشان آغاز استرفاع محاسبات چند ساله کردند و در دست
وطول باع واطلاق عنان و حکم مطاع افتتاح الحسابات خواجه نظام الدین مقدم داشتند والا
فی الحساب هو المناقشه را کاربست و قلم بجری ولا یجری جاری کردانید دیگر حکام و امراء حشم
چون از مجنه کار سوء الفیه حال تصور کردند و در عاشه ولایات و اعمال توفیرات بر نسبت احوال
میان جمله مقسوم بود و هم کان از ابح وبخس سعد و نحس یکدیگر معلوم روزها و شبها بجمع
مشاورات ساختند و بخلوات مفاوضات پرداختند شعر همه چون ساز ملاهی شکن با هم دمساز
اندیشه را چه چاره سکالند و کعبتین خصم را چگونه مالند بولوغا نیز در مادم دمدمه را دانه دام
جز بر مهاد که سید عماد الدین متعهد اخراج دویست تومان زر نشده لاشک چون از محاسبه
واستخراج نظام الدین کرد ده ها و جنکشا و عطارد غطارد بر روی زاده خاطر خود می نوشد
واز نور ذکاء او این ذکا استفراض صوا میکند فراغی یافته در محاسبات دیگران بر نشاء و بخوض
خواهد پیوست و با سقاقان و امراء مغول ایام از بن دردکی چشانید و از بن سلسله حلقه حساب
و چون حال حکام و ملوک که مشابه دوش باشند بر نسبت با دیگر جوارح بر یمنوال مستدرک
ومخاطبه اوساط و اذناب شرم عله و کاباله شرح و اطناب خود بی نیاز بود مصلحت در مجاهده
ومصالحت نه مشاحنت و مخاشنت و وفاق و اشتقاق بر حال همکی بکر لایق تر از مجاهرت نفاق
بلبین تقریر او دا باقم پیشکش کردند و بظاهر با طغاجار نویین و جمع مسرغان طریق ضراعت
و تقبیل حلقه او تقبیل باشارات پیش گرفتند و در پنهان شبایک الحیال و حبایل تصنعا چنانکه
بر اماکن وحوش و طیور اندازد نصب میکردند و امراء حشم و دهاة اکابر و کفاة دو او بر از دبند
می او دو دوید پناه حزم و احتیاط منتهد وقوع حادثه که موجب اختلال بنیاد باشد می بود و مدت
بیکماه برنجی یوما بیوم و بعیش دمان بدم صورت حال افتاد ناگاه آوازه واقعه اباقاخان در همدان
شایع شد و قضیه یوم تبدل الارض غیر الارض بعینها واقع مولانا علامة الزمان و نادرة الدوران
فخر الدین احمد بن ابی غسان در ییخال ملازم حضرت صاحبی بود اخبار ایلخان را در ضمن این ابیات
تعبیه کرد شعر متعلب عن یا ابن میمون ابن میمون با و ماتون از مولدات موالی بکر ایام بماندین میمون
بود حاصل این لغز یعنی ابقا نماند بولوغان و اکابر و امراء حشم بوصول الخبر یکسو کشیدند و بر خود
لشکری تمام جمع کرده هوا بدو طرف مایل شد و اسباب امر و استقلال از اهل عاقبت بالشکری پیرامن
خانه شمس الدین ملک در آمدند و بعد ما کران جانبین پیغام مخاشنت والوکاه در دشت بر زبان
بتلیغ رفته بیم بود که در میانه تیغ و کمان پشت و دو دوی بنمودندی و سفراء تیر نشیب و فراز بپیمودندی

خواجه نظام الدین را مجلی کردند و طغاجار نویین هر چند میری با مکانت بود و شوکت و لشکرها
داشت بواسطه تعدد توقف ممانعت نتوانست و مکاوحت را مصلحت ندانست تا مقدار که در اردو
خزانه تحصیل پیوسته بود برگرفت و شمس الدین ملک و سید عماد الدین را مصاحب خود کرده با
عازم اردو شد از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین حسین و نظام الدین ابوبکر توجه کردند
تا هنگام عرض حال ستمها معارضان و مقام اجتماع سحره معاندان از جواب أنا ملقی أم انتم ملقوها
باز نمانند چون خانیت بر سلطان احمد قرار گرفت و فتنه و تفرق اهوا از میان مباشر کار کنان در بندگی
حضرت ایشان عذرها علنا برخواندند و بکرات بساط مخاصمت که خود هرگز اطراف آن منطوی نبود
و هر یک بطرفی مریی توسل جست بعد از تکاپوی بیشمار و جمع قروض بسیار نوع مصالحتی با امرا
پیش گرفتند و باتفاق اینجو ملک شیراز را بیلوک قبول کرده و وزارت به سید عماد الدین مقرر شد شعر
فلم تک تصلح الا له و لم یک یصلح الا لها بولوغان از اندیشه آنکه با طغاجار نویین دست
از آستین مکاشفت بیرون آورده بود و پای در ورطه معادات نهاده استمداد خود تمام داشت
و بدین سبب متوحش در خیال گرفته از حکومت ایشان و عزل خود بتواتر معلوم کرده در محاسبات و مقامات
تظاهر نمود و از مطاوعت و متابعت ممانعت خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین
که در شهر از منبر سریر ملک مدبر دایر مشاورت و قطب رحای استصواب بود باتفاق گفتند مصلحت
عواقب را انفاذ خزانه تعجیل نمی باید کرد و حکام مجال مداخلت نداد و محافظت شیراز عوض ترصد انتظار
چشم نهاد تا بازیچها اندوا تبرئه تعلیم چگونه آشکار شود لعل الله یحدث بعد ذلک امرا امرا حشم نیز
و استحضار او می آمدند من قبل و من بعد چون ظرف زمان ایشان را موقوف میداشت و مانند منع اجابت
انصراف نمی داد و در تخلف از توجه بحضرت چون نطاق صبر مشتاقان علاقه واهی میگشت و ایلچیان از تعجیل
شاهزاده ارغون چون امداد انفاس علی التعاقب متواتر شد و مملکت فارس و سهولت و جهت استخلاص از
عروس وار جلوه میداد و استمداد لشکر میکرد و هر چند ایلچیان چون خط خوبان سرزده از راه خراسان
تا مرز گردی مضمون ملطفی بر حسب تمنی اهالی را اسماع و در انحال شهزاده ارغون بین التصریح و
التلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکات بولوغان را بمواضع احاد مقرون میداشت و بدان نیابت
شاها میفزود و استمداد و تحریص میفرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافت وزیر و ذم تمکن او در حکو
نیابت میگشت و تمادی و روع تضاعف می پذیرفت و بعد از تعاقب ایلچیان و تهدید پیکران به فرمان
انشاء صاحب دیوان استیفا امرا و حشم را بفرستادند شعر امرا و احشام فارس بدانند که حال فتنه کیخاتو
و قوام الدین اغاز نهاده اند و از سبکساری که داده اند و مالی که برده اند میخواهند که ممالک فارس را خراب کنند
و رعیت و فرزندان مسلمانان را در دست مغولان و دشمنان اگر بر سر ایشان اسیر کنند و تا خبر این فتنه حادث گشت

کشته از ملوک و امراء کرمان و شبانکاره و لور بزرگ و لور کوچک ایلچیان متواتر رسید و اجازت حضرت
و دوام مدت بدان طرف کرد اما چون بار بیعت اضمار از امن المهد الی اللحد بود توحید افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه منور و صدق اقرار نبوت محمد مختار صلی الله علیه و آله الابرار و صحبه الاخیار
در ظاهر و باطن ما مقرر گردانید و بحکم ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا خواستیم که پیش از تفحص و استکشاف
از سر عشوه و گزاف حکمی که موجب ضرر مودی شود باز حضرت ما حادث گردد اکنون که حوزه ملت احمدی بمکان
ما طراوتی و دوحه اسلام را از نسیم الطاف ما نضارتی روی نموده و بعید و نزدیک ترک و تاجیک
محض و طاعتی یاغی بودند چون بوقا و توکا منکو و لشکرهای ایشان و از یاغیان مصر و اعراب حجاز
طوعا و کرها سر در ربقه اسلام و مطاوعت و متابعت آوردند ایشان که تا غایت جز هواداری و بندگی
و اخلاص هیچ نبوده اند و جریمه از ایشان در وجود نیامده همانا اگر بر خلاف اموال ایشان مغرضی
شده اند در بین و دنیا در متابعت شرع مشرفان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون هباء منثورا کردا
و چون پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة و السلام اول نصیحتی فرموده آنان بر فی تخصیص واجب بعد از این حال
التهیر افرستان تا باتفاق نظام الدین مقرب بفرمان شنوانند و ایشان ابصرا مستقیم دعوت کند
دعهما استعادت ایشان بکحل هدی دوش کرده اند تشریف خطاب کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل
منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم بر عفو اولی عثرات ایشان بپوشاند مصلحت
که متصل براءت ساحت ایشان است فرموده تا مکتوب نویسند و سوگند یاد کنند از فرموده ما
و از آن تجاوز ننمایند و سبب التماس و التباس تنوق فرمودیم فرمان ما در سال گوسفند آخر ربیع الآخر
احدی و تسعین و ستمائه نوشته شد و السلام چون تردد و تبرم بولوغان از درجه التباس درگذشت و آثار
بجا افراط انجامید حکم یرلیغ که بانضاد دو قضا کیفیت بمضاء مجارات میمنت نفاذ یافت و فضلای اهل
مشتمل بر آنکه طاشمنکو حاکم کلی شیراز باشد و بولوغان از ادغاج کرده ممالک اموال محفوظ و مستخلص گرداند
و حکام را تمکین کند و اگر احتیاج بمعاونت افتد اتابک یوسفشاه لور با شش سپاه که لاو در کار آید
ده مرکب یوسف شد و راه گیرند با تعاق او شیراز آیند طاشمنکو در مقدمه از اصفهان حسام الدین
لور را که نایب دیوان اعلی خاصه اتابکی بود و از افراد رستم دلان روزگار در دم با ایلچیان
معلم از مضمون احکام و منذر باشارت فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون
بولوغان از استماع این اخبار عزم سفر خراسان بیرون شد بود و محابت و روع در محوف ما
افزون معارضه عطفه کرد و لشکری را از عوام الناس و رجاله بمحاصره خانه حسام الدین فرستاد
و او نفس خود تا نیم روز کوشش بلیغ کرد و داد دلاوری داد و زانکی بلاد بر بام خانه طوف نمود و از هر روزن
و پنجره تیر می انداخت و چند کس را مجروح میکرد و مردم آگاه بود که جمعی از خلم در دخل

رسل اجال و برید ان سبل ارواح رجال نماند و سیارات برج قوس از مطالع تشریق بانقضاض وهبوط
پیوست و جوزاء هر دو دست انشیر حمله چون هر وادا دغماس راس و ذنب تین بر دهن عقرب بکاز
ماند کشت حشریان قوت کردند و بخانه درآمد او و داد پدید بایک غلام که هنوز با تیغ کشیده چون تیغ
خود حلقه بر سر داشت و مانند صبح سر در بر او و اگر فته پیش بولوغان بردند در حال سخن با او بزبان تیغ
راندند و ایلچیان را مجال دم زدن نماند با آنکه سودا اقامت و استبداد حکومت و خیال مکاوحت در سر
گرفتا این اخبار چون بطاشتمکور رسید با مخصاص اتابک یوسفشاه ایلچی روان کرد او با لشکری تمام
واهبتی تا معدود در قصر زید بوی رسید با سقاقان و نوکری بولوغان از شناعت عصیان و غایله طغیان و معایب
خطوات طاکجا لب حلوان سلطان نوالنشر بوداند بیشه کردند صبا که ترک یک سواد چرخ ازدروازه
اقویه برون خرامید بولوغان با اتباع خود بر عزم تفرج و احتیاط از در دروازه بیرون رفت ایلچیان سلطان احمد
وامرا و حشام باتفاق دروازه ها را محکم بر بستند و رجاله تمام بمحافظت تعیین کرد شعر لقد صدقوا والراقصات
الی منی بان مودانا الیک لیس ینفع ولو انو بان کب عمری حیلة واذا امکنت یوما من السبع ملسع ابن اغلوط چون
مکشوف شد بولوغان در خوشدلی بر خود چون دروازه بسته یافت عسیه اندو وایلاداد بلا اخسته
سامان مقاومت با طاشتمکور نداشت و نه امکان دخول یا اقامت با کوچ و اموال یا باکوچه اهوال معاوضه کرد
وازچهان این درکار خزانه کرج بان و غاد نمی برد و جزا بروی ایجاد نمی بر دد پیدا و حرب سر گرفت
بلخواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف خراسانی گرفته و محبت شیراز را چون دفینه و لخرابه ودیعت
نهاده بر راه خراسان روان گشتند شعر جیران سقط اللوی شطت منازلکم فلیس یدیکما و خلق ولا ایم
بعد از آن بلسقان و امرا و حشم بجهت استقبال طاشتمکور مبادرت نمودند و بجهت آنکه امرا در عصیان
بلت الیری الساحر کشتا اتابک یوسفشاه مراجعت کرد و طاشتمکور بشیراز آمد و بحکومت اشتغال نمود
و بر مکتوبات احمد اقامی نوشت و در یاساء مغول نیامد که اسم خان بر سر عنوان نویسند بیرون از بکران
طمع سر خمی کردانند و متعلقان بولوغان و مواظبان او را بانواع مطالبات و مصادرات مبتلا کرد
و ودایع ایشان پیش هر کس که بود تفتیش نمود و اموال بی نهایت بخاصه خود حاصل کرد مدتی بکباز
چون سپری شد حکم یرلیغ نفاذ یافت که اتابک ابش حاکم شیراز باشد و جناح همت همایون را برای بیضه ملک
ابا و اجداد گستر دو و در اثنا این حال طاشتمکور با خزاین موفور متوجه بندگی گشت حکام و ادبات ملوک
مصحوب او تا سرحد فارس برفتند با محمد علی اتابکی اتفاق ملاقات افتاد طاشتمکور از غایت حماقت و تیه تبع
و خرف و تمنع کرد و مزاج معوج و طبیعت ملوث مرکوز و مجبول داشت بجهت اتابکی تشریف
و در شب کوچ کرد و روان شد اهالی شیراز بقدوم موکب منصور و اهتزاز لواء منشور کامل دولت
و ملک مملکت را بشاشتی برسپهر برین افراشتند و عامت محلات و اسواق بلاد زین بست و قصور را چون

چون ازایلد

ارایک خلد برافراشته و مطارح و ادباب لهو و ملاعب عوانق و کواعب بر سر آن رفتند مدتی بکاشتین
غرفی حبور و سرور بود و وحشت و اندوه چون چشم بد دور و بلده طیبه و رب غفور بمبارکی آثار
در کاخ سلطنت چون قمر در برج و گهر در درج و روح در تن و گل در چمن و حور در جنان و قافیه
در جهان شعر والشمس فی رأد الضحی والبدر فی جنح الدجی والماء فی حر الصدی والغیث جاد علی الثری والمزن
یضحک فی الربی والورد جمشه الندی والصبح یقدمه الصبا والعیش فی زمن الصبی والدهر یسعد بالمنی
والبرء من عقب الضنی والبشر من بعد البلی والود فی اثر القلی نزول فرمود سریر مملکت سلغری از دو
طلعت میمون و فر طالع همایون زینتی و بهجتی یافت و چهار رکن مملکت فارس از حکم پادشاه جهانگیر طنین
نوبت سکه نام او را استقرار و هشت بهشت گشت فرو نماند الا در چشم محرومان کار نوبت پادشاهی در کشت
مکرد و شکر بلغ خوبان نیابت حکم در دیوان اعلی بر خداوندزاده جلال الدین ارغان بن ملکان
بن محمد بن بنکی که شرف انتما و اعتزار داشت با دو حصر را سلطان اصل نامی فرع آل سلغور مقرر فرمود و دیوان
دیوان اعلی خاصه بحکم حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواجه نظام الدین ابوبکر تفویض کرد و در ساختن
مصالح ملک و نصرت مال شروع نمود و در بندگی حضرت عرضه داشته بود که بسبب آنکه از خالصات املاک
اتابکان ماضیه تقبل الله عنهم در حوزه دیوان الکریا افراد و افراز آن سلطان ملک بخش را فرمان یرلیغ در عهد
ابجوباد از خالصات آن بعضی اتابک را مسلط داد و باصاحب دیوان مقرر کرده که آنچه حصه اتابکی باشد
از این املاک بسبیل مشارکت نواب طرفین تصرف نمایند چون سلطان احمد در یک پادشاهی سیاحت آن
محادثه در دیدن نداشت بغور نارسید برو فق ملتمس یرلیغ داد اتابک ابش بحسب اراده متفرع و مزارع
و بساتین و اشقاص بانجو بیرون آورد و دو نواب متصرفان مقرر کاشته و متصرف فاسد کردند و با استظهار
آنکه دو فرزند کرده بودند و العابجی از دوغ پادشاه داشت و تمامت خواص و عوام شیراز را از جوش کار بند
ندیم خور پنداد و ملالی ملک موروث ماکاشت از اصول مال نزیها الخروج کرد و حصه که از دیر بطیع
پادشاهانه و سماحت نفس ملکانه او ناحق بود کر اکر خاصگاه بحر و بر فارس را در یک دو بر نواخت و سایل
قسمت فرمودی هنوز مستحقر و مستصغر شمردی شعر وان سخا بالجود مثل جوده ما سحاب علی کل الثمار
لافتخر بد بحو حبا و جو هری کرم ایزد وهب سید عماد الدین عنایت اتابک را بدیوان خواجه نظام الدین ابوبکر رحیم
کمال یافت و عاقل چگونه از دشمن غافل نشیند که کار او را در معرض ترقی و مکانت یابد دو روز تو
قدرت و شوکت زیادت بیند و مراد دست انداختن اندیشه داد و روز او را کوتاه کرد و با اجازه عازم
اردو شد شعر لئن ضعفت عینی فالبلاد فسیحة و حسبک عارا انتی راحل عن فضا الجبال بحال
سلطان احمد و شهزاده ارغون محاربه و مقاتلت واقع شد بود بدان موجب که شرح آن در محل خود
تقدیم یافت در آن لحظه ماسور مسرور و منصور مقهور گشت و نوبت سلطنت بتقدیر مهیمن دیان

باد غون خان رسید بوفا متمد و معاون سید عماد الدین گشت و در بندگی حضرت در بریدن او نعیما
سخن راند بنظر عنایت ملحوظ و بنصاب عاطفت محظوظ شد چون اوضاع و اشکال سپهر دولابی
برحسب مراد شخص برا نوافق نماید حرکات و سکنات او دلایل صباح امنیت و وسایل مصابیح
هدایت او کیمیا نقد سعادت و واسطه عقد ارادت کردد و شمامت شمایل او ایلچیان را خوش آمد احوال
تصرف و استبداد اتابک و نواب او در ممالک و عمال بر بعضی خلوا عرضه داشت از حکم یرلیغ حکومت
شیراز در بحر و بر بی معارضی و مشارکت بوی تفویض شد دواعی توق و شوق و مناهج حل و عقد صواب
دید او منوط گشت و منصب قصر فلما احتشم بمصلحتی چون سید موقوف و بیانه شیر و کوی بر سوز غایت
یافت و یرلیغ شد که اتابک ابش در حال کبیر مضمون احکام واقف کردد و عزم توجه بصوب حضرت مصمم
کرداند و هیچ متعلقی بجزویات و کلیات امور نساند و او واشی و جریانات ابناء سنی الثمان کردد و تقدیر پیش رود که
برای نیم پیوند او این قیاس بیت چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمن عقل سپر و دو طمع ما بقی را سا
بر امر از کنون رموز حکمت است الشهرة آفة وكل الناس يتولاها والخمول نعمة وكل الناس يتوقاها خواجگان
قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی پادشاه در خراسان کرده
بودند و ترک اوطان مألوف داده و عاین والوف فروض برهم افتاده و راهها مهول و مخوف پیموده در حالت
مولفت ادغون و انهزام لشکر طرفا و دو سلطان احمد الجا نموده بودند بجانب ایشان التفات و فی
سید عماد الدین بباعث کرم مجبول کلمه لا تثريب عليكم اليوم بر زبان راندند و هنگام فرصت در مقابله قصد
و معادات لطف و مواسات تقدیم کرد منصب استیفا بر عادت معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت پیش از
وصول سید بشیراز نواب اتابک احوال او انشر صورت احکام یرلیغ اعلام کرده بودند و از زبان و نقلهای که
موجب استیحاش خاطر باشد بمسامع شاهنشاه رسانیده جماعت حساد و فرقه اضداد آن نقلها را
شاخ و برکی می نهادند و فارغ از نسبت سبّ من بلغك در فتح برین وجهی عرضه میداشت و بر دفع او
تحریص کرد سید عماد الدین چون بحدود فارس رسید اسیر فلاع محاسبه اغاذیه و غشیت که ما تلف
کرفت با سقفا و حکام بخدمت استقبال تلقی نمودند ابوبکر خواجه را که بسخنگی موسوم بود که فتنه در نو
کشید و علی التوالی پیغام میفرستاد اتابک عزم بندگی حضرت کند نواب سدّه سلطنت در تصمیم عزایم مهم
تعویق بر بساط تلفیق می انداختند و حکام و بعضی اکابر ملک که دعوی مصادقت و موافقت اتابک میکردند
و معمور آباد و احسان او بود در سواد شب بخلعت تحفه فرستادند و در مساوی و مقابح فصول می داد
مصراع کر زانکه مرا نبود مرا ای چکنی کر و در باصعت داند کان حضرت حوالت در جنانکه با بعات مخو
و در دهمنا شعیب پسر تکرار در چند جا اهل نفاق و تکذیب بعمل و شبود ملعون و مذکور شعر
ذا بت الدهر يعمل كل نذل ويقصد كل حر بامتحان فقلت لقلبي استمسك بصبر فان الدهر دهر الزوان

سید عماد الدین پس از قدم بر منصات تشریف ما ثر شیم ادمر سید از فرق فرقدین و بارگاه ملوک بر افراشت
در لبقه و جلالت کر فراخور سلاطین نامدار بود که شاهان افتاد و حکام و امرا و اکابر و نظرا که در دو سال
گذشته سر همه مقابل و مماثل با او در نمی آمد و از تکافی مستنکف و محجاب بود برجا جاه بسا دیگ می نمود
و در حال الشکار بر رسم کونا لچیان بکرفتی رکاب تقرب مع جبت باری بپای باری که از معاندان
و مخوفی ایشان برکوشه خاطر داشت فایل کشت شعر ما العمر ما طالت به الدهور العمر ما طابت به الشرور
ولقد صدقت في فصل كتبته الى بعض اهل الفضل لهذا القول الفصل ادام الله بقاءه وذا
الى ذروة العز والفضل ارتقاءه ان الدهر كان سرور الدهر صنوفا مكنوفا الكل طبع وملاذا ملاذا
لكل نفس فيها نظرة خضرة وطرب شربة وسكرة نزوة وحظوة اكلة ودينة لبسة وسلوة خلوة
ووصلة حلة ونقلة قبلة ومنعة وطية ولقية منية وغنية نعمة وفرحة نغمة ولكنها العل ان
يكون في بعض الاوقات كل منها مملا لصاحبه اذا تكاثر ويتفاوت الانس للسكران والصاحي
كلما تعاقب انما السرور كل السرور ان ترى في الاحفاد ما يسرك ولهم وينطلق في تحمهم
وتحلك فرحة فيهم وامنيتك منية عليهم تهنيهم وسلوتك شكوة لهم تحكيهم ورا
واخر عندهم تحركهم بیت اندر روزگار نیست جز اینم مراد هیچ یارب تو اینم او برو در بی بمن رسا چون باد
مقاطع دایره مضمون مطالع قمر مقتضی تقاطع الدایرتین ان یری مادواه هلال لیا هلال شوال تا
ابوکریات جمال بر مو سی افاق غربی شکل مقوس بنمود سید عماد الدین بر تنبیه آل عید و ضیا
امر اشارة داند خود در حومه میدان منبر نهادند و نماز عید کذاردند و اتابک و اعوان مصلی عید بر
معتاد حاضر نشدند سید دو آن دیکی با تفاق ایلچیان قصد دار الملک داد آمد و بکاخ اقبال خود خرامید
چریک را پیش خود جا دادا اتابک توقع داشت که چون در بندرت بمراسله و مفاوضه اظهار دلنمود و گو
متملقانه در صورت تمهید معذرت از تقریر سابق تقدیم نوقت در حال دخول دار الملک علی الرسم
التزام حرمت سلطنت او را بخلعت تخت سعد چون سید مستشعر بود و وسادس عنان کش خاطر
ترک ادب مبالات نکرد این سبب با دیگر اسباب وحشت انضمام یافت و این کوهر در سلک احوال انتظام
اتابک متغیر و متنفر شد و نایره خشم تا حدی در التهاب آمد که در طوبات حلید انحلیل کرده از نایره
چشم روان کرد بیت شعر فامطرت لؤلؤا من نرجس فسقت وردا وعضت على العناب بالبرد
اصحاب وشایت ارباب سعایت و اولئك الذين اشتروا الحياة الدنيا بالآخرة فلا يخفف عنهم
العذاب ولا هم ينظرون قلت مبالات و کثرت نخوت او در خاطر پادشاه یادت و مع انه اختیک
و اتابک را بدان مدارات و تحمل منع کرد و گفت عماد الدین علوی کثیر از بندگان این درگاه
پناه آن از کجا مکنت انبساط یافته بعد ما کر در دارد و قصد اخراج و ازعاج از مملکت و دولت

وچندین طلسمات زویری درهم شکست اگر رای شاهنشاه بجرد حکم یرلیغ که بنابر موارات و مدارا او تقریر یافت
بی طایل و مقدمات نامنتج او نفاذ یافتی عثرات و هفوات چنین اقوال و افعال اعضا میفرمایدکه
بی شک داستان این هزل و ضحو چون علاقه بهاء دهقان و مانند کلات شعبه زبان پیر و جوان گردیدی
بلکه مضحکه نبات نارسیده باشد در پس چرخ و دولت تا ابراءتاوبنات ملوک چه رسد و یکبار
از رونق کار سلطنت ع پس از این طشت خواهد ست بتوی تلقیناتا و تحریضات چنین متکلمان غلطا
در غلط و وهم انداز در عقول عقلا را خیره کرده اند بدان میان رای بنان و هن ناقصات عقل و دین
چه رفتن زنند بلقیس مملکت ایشان را بخطاب یا ایها الملاء افتونی مخاطب فرمود قالو نحن اولو قوة و اولو
باس شدید و الامر الیک خلاصه تقریر و صفاوه تدبیر انکه تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم معتقد
او و اجب بما الجزم السیف ماحی الذنوب صورت نبندد محضری موشح بشهادت حکام و اکابر و ائمه و سایر
طوایف بنویسند مدارج ان منطوی برین نکته که عماد الدین علوی در حق خلایق بداندیش بوده
بقصد اعراض خواص و عوام فرا پیش آمده و حاصلات ملک را در وجه ادباب فروض خاص خود جمع
طوایف آمد اجماع کرده برای بقا و رونق ملک و نظام مصالح جمهور او را بقتل آورده الا محاله از
یک نفس ملکی را عرضه تخریب نخواهند فرمود هرچند نازکی یاسا و یارکی کار مغول بر اتابک
بود چون حکام و امرا و خشم و ارکان دولت برین اندیشه مطابق و موافق شدند هر یک خط خود
پایان محضر مرقوم و داچون نامه اعمال مسود کردانیدند و از مجازات و من یقتل مومنا متعمدا فجزاوه جهنم
خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما نیندیشیدند و بزبان رضا دادند مرشد
فرصت کار و منتشر در مکمن انتهاز فرصت شاه سید عماد الدین از غایت استظهار بکمال عنایات ایلخانی هرچند
مشفقان دولت ناصحان بی غرض بر سلوک جاده تیقظ و انتهاج منهج تحفظ تحریض میکشتند دایما
التفات نمیکرد و بالش اعتزاز را متکا خیال میساخت و پنبه غفلت از گوش خود بیرون نمیکرد و سر مو
تنبیه در دیده تدبیر نمیکشید نصحا تحت نصیحت عثمان که انا نصحت لاحد فلم یقبل منك فتقرب الی الله عزوجل
بالغافلات اظهار حقیقت کردند در پند نامه حکما آمده قیل لبعضهم اساءت الظن قال ان الدنیا املات
مکاره فوجب على العاقل ان یملاها حذرا در غلو این بلوی خبر رسید که در کرمان سواد لشکر نکودر
از طرف سیستان دیده اند هرچند علوی غیاب پیر پادشاه رسید بیت چشمت که در لشکر جنگش
جنگیست و در خط و خال و سپاهیست مترس بلی از ترس و هیبت ایشان تبدیل در احوال عسکر
در احوال ظاهر شد سید عماد الدین بجمعیت اتابک پیغام فرستاد که او از حرکت یاغی خاطر شده و با
باتفاق امرا و ایلچیان بمحاکمه احتشاد و استعداد قتال و دفع مقام می باید نمود و تا سر حد لشکر
کشید باید که اتابک بقلعه اصطخر رود و فارغ البال آنجا اقامت فرماید تا ما از آنچه مصلحت فارغ شویم

واین شاغل از میان بردارم انگاه ترتیب اسباب اهانت بصوب حضرت کرده مائد ابن ابوبکر علاوه مساوات
ومتمم مادۀ معادات گشت اتابک گفت عماد الدین علوی مادام در قلعه محبوس خواهد داشت شعر
یا لیت شعری الحق ما نطقت به ام منبر النعش فالانسان تواملی جواب فرستاد که ترتیب ملبحاج کند
واسباما الابلۀ معد دارد تا شاه بر قلعه و ماه بر قدوه رود در سیاق این امور سید روزی از پیش
ایلچیان بخانه مراجعت میکرد و کوکبۀ عظیم از غربان و رجاله بدو در میان اسواق معدودی چند
از عمال اتابکی باو رسیدند و گفت فرمان بران و چه اکر بست بپارگاه شاهنشاه حاضر شوی چون سخن
نمیر و سبقت ادب شنود جوابی خشن گفت مقدم ایشان در گاو بخت بصرف قوة هر دو از مرکوب جدا
کشتند سراج الدین فضل لو دکر در همه ته بانواع خلع و کرامات سید مخصوص گشت و او را ایجاد نمود
و قاید جیش مشمر دیاقل ضربی نه رو خاک در میدان میثاق پاشید شعر کذلك الکبا لا یجدت
بمطلب لشیء و لا ینقص شیئا علی العهد چون مضیق مرا حمال مطاد دیت و محاذبت غداشت و لجم
حماة و کماة بودند با اعدا همه استا و رجاله از پیش روان تمامت چون سیماب در زمین متفرق شدند
چنانکه کلبر لشاد آدمی بر وجود هیچ افرید نیامد در حال سرا و در بان تیغ خونخوار جدا کردند تن
نازنین اگر جان مرقت و حمیت بود بر هنه در میان خاک و خون بگذاشت فی ذلك فی الحادی والعشرین من شوال
سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه شعر عظیم لعمرک ان یلم عظیم بال علی و الامام سلیم و لکنهم اهل الجفا
والعلی هم ملمات الزمان خصوم مماليك اتابکی و عوام انعام و ش و اوباش فلماش کر اذا اجتمعوا
غلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا و نعوذ بالله منهم صفت و صبغت حال ایشانست و چنین و غز انعیم
باوده و نعیمی فارده بندادند و در خانه او ریختند و دست غارت و تاراج برگشادند و نقد و جنس
فرش و اوانی را کتس کردند ممالیك و دواب عرضه انتهاب گشت و منابر و محاذ غلات باندال اراذل
شد و سران سید همچون سر ریت کرسر سرود سرو دی از اسر جنبش مثلا لی بود بدرگاه بردند
و بیست مای ادوان چون گوی کردان روان کردانید شعر قل للاعور الدجال هذا تمامك ان عزمت
على الخروج روزکار از کرده خود سرشك حسرت بر عارض جرمی بارید و پایات خاقانی مناسب و مزار او
بیت از آن کافتاب بخا بود چرخ ز دود ن من سایه برداشتش جهانرا همین یك جوانمرد بود فلك هم
حسد برد و نگذاشتش پس از آن تا مدتی خلایق از او عدد شهر ندا کردند که چون عماد الدین علوی تو فرات تابو
الزام نموده بود و مملکت خراب و رعایا مستاصل خواست او را از دست بر کرفتیم باید که هر کس بمصالح خود
رود و از فضول باشد عوام علامات با اعلام و طبول شادی کنان فوج فوج میرفتند و مهر دشمن باشرایط
خست و مسرت تقدیم میکرد یکی از اهل فضل کر پیوسته بانعام جسیم ان سید کریم مغمور بوده بنظر
احسان منظور این دو بیت انشا کرده و در یاد شهریار بحث انشاد رباعیه شاها دختر تاز نشاط چو لعل لب

تخت نوفراز گنبد اعلی باد هر سر که نه بر مراد و رای تو بود بی تن چو سر عماد بو یعلی باد و چون کاتب
حقوق ترشیح و ترتیب انسید عالی همت بر دقت حسن فلازم بود و سایل اخلاص و انعام از قدیم
باز مناکد در حدوث واقعه او این مرثیه نظم داد شعر لقد غربت تحت التراب غر التروع من شرق
الاقبال من قبل تشرق ایا دهر ابقیتنا بانک باک عنانک فی هدم المنار مطلق فکم من جنان
ما بنا تحرا وابدانها البیضاء بالحدث الصق وکم ملوک فلعضد بکی بهم سریر واکلیل و دار
وجوسق علی ناک اودی المرتضی الاعظم الذی بهرانه فقد دمعی وقلبی محقق عماد الدین الله
وابن نبیه نبیه بها هی العلی المناکی سری تهدی نوالعوارف والتقی کریم ومفضال علی الناس
مشفق شهید بحد المرهفات معتق لقاء الی یوم القیام معوق ایا دهر قد شوشت حال التعطر
وانک تؤذی الانام وتحرق خدود العلی ضحک بفقد جبینه وجبت الحی من ذی المنیه تحرق هل
الغصن فی البستان یهتز بعده وهل بعد بالشمس نور ومشرق اذا الحلت عیناه دملا فلم یکن
لئن بات عیونی نارق اماجی السیف المربی صبابه من المجد اذ من دم برفرق فقلت السیف الدما
وقبل اذ یجد واه جهد الناس حد ابطوق وراحته مفتاح کل معالی فلم رجله بین الجنادل معلق
علیه بکی جود و باس و دو و عنه فلم یبق غیر الان ماء ودونق سقی الله مثواه ولقاه رحمه بها غصن
طوبی بها الفرادیس یورق بوهم که اتفاق زیارت تربت آن خاتم دل افتاد این دو بیت در تیکی کسوت
نظم مکتسی گشت مخاطبا ایاه لمؤلفه ملکت همه در زیر نگین بود ترا اقبال دهی جهان رهین بود
ترا دیدی که چه کرد عاقبت در حق تو گردون که و شاه کریمی بود ترا چون سر زیر و شاه دو حد
وزیر و شاه بهدف عدوان پیوست و روح سید بغرف جنان سید جمال الدین محمد بن عم او که
بورع و تقوی مشهور و مذکور بود و از کمال عنایات اتابک احتظا موفور و فارغ از اندیشه انکه او
اسیبی رسانند از عتبه علیه اتابکی استعفا اوکردند فی تنه و تفکر بل دکاه مبادرت نمود
وجانب حرم که ستار یا بکیاست و عطانیست مهمل ماند اتابک اتابکی از شیراز بحضره وکها عر صنم
مملکت در نفوذ اشارات و مشاورت گردان بزرگ رخصت قتل او داد و بعبارت مندرج ساخت
که سید عماد الدین را بسطت مال و سعت حال بود بحضر هو دیر خلاف مقتضی عقل در کار بها اقدام
مینمود و با خدمت اتابک بعضا وحشتی باعث بر عادات نداشت و در حضرت ایلخانی کار خود بدان مثابه
دستاکر مشاهد رفت و جمال الدین را کمال غول ظاهر است جبر زات ثبات و عقل مستظهر و چنین ظلمی
بروی رفته که در طلب انتقام عقلا و شرعا مطعون و ملوم شد نبا باقی رای شاهنشاه اقرب الی صوب
الصواب والیق بالاصابه فی کل باب این تقریر بعینه افشا در ذ تایب قی کاروان بود مما الیاک اتابکی افی
او داد در سواشب بردن شهر بردند و هلاک کردند جسد او را در مغاک انداختند چنانکه هر کی اثر ان

شد

شد روز دیگر گفتند از مجلس بکریخت شعر ای یومین من الموت افر یوم ما قدر ام یوم قدر
و مثل حال باد فروشن که چگونکی او در تاریخ جهانگشای مسطور است صورت حال عماد و امثال
با سقاق و چریک بر انگیزانت باز خواستی کردند ایشان را بانواع خدمات خشنود و مستمال کردانید
و اتابک بحکومت باز اشتغال نمود چون نظام الدین ابوبکر پیش از وقوع اتفاق شهر شعار و سیبی ان
بندکان اتابک مستوحش شده بود و بطرفی تر و حل و عقد امور کلی بر رای و رویت خواجه سیف الدین
موقوف گشت و بلطایف تدبیر و اصابت رای منیر میخواست تا تلافی کار اندیشد فنه و اشد
صلاح احوال بر وجهی اندیشید که اموال و اعراض در حصن سلامت مصون ماند و حکومت اتابک
از تغییر و تبدیل مصون اما مثل است که خون بیگناه نخسبد و بدکردار هرگز امن نباشد و در خطا
می اید که اگر چه ظلم علی الاطلاق سر دفتر رذایل و شر و دست اند لیکن بیشا غایله و شئومت اما
بالعرض دار کمک کنندگان از اهم دوی شربت مکافات چشانند و محض معجز محمدی علی ادواحه
تحف التحایا از این واضح تر نتواند بود که تمامت اعادی و مخالفان سید مظلوم و جمعی که در ان اتفاق
و بیعت هم دست و یکزبان بودند یا بر محض بطریق صدق الامر در قمی نبده بانواع شمایخا طرد را
داده بعد ما که مصنوخطا بها مالی ماخوذ گشتند و مدتها در غرقاب بلیات افتاد علی التوالی بقتل
و فجأة و فقول یاسا ایلخانی با تنوع اسباب در اندک مدت از ین جهان ناپایدار رحلت کردند و ضربت
علیهم الذله والمسکنه وباؤا بغضب من الله و بر جم هنوز در عهد حیوة اند وان الله یمهل ولا یهمل
از کثرت مطالبات خاطر بر انداز از نوبنیاز شده اند و نعمت امن و خوشدلی بر ایشان منغص گشته و چشم
امال مکدر چنانکه ذکر آن از تفاصیل احوال جماعتی که ایراد اسامی ایشان در ین کتاب ملایم نمود
در موضع خود معلوم کرده و العجب عجب اخبار صاحب شریعت حیث قال علیه السلام ان الله لا یعذب العامه
بعمل الخاصه حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم وهم قادرون ان ینکروه فاذا فعلوا ذلک عذب الله العامه
والخاصه چون عوام شیراز سر بقتل سید بناه استبشار کردند و بنجا هره میکفت شامت مقدم او شد
کرد و شیراز غلا را اغلانی حاصل شد اکثر شیراز او از ین دیار مندفع شود اتفاقا دو ربع و مربع خصب و
ترفه و تنزه یابند و در مربع استقامت ربع نشینند بعد از واقعه او مدت سه سال امساک باران عام
و مزبان و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم نزل انعام از اضیاف اصناف امم محبس گشت
دایه سحاب در تغذیه نو رسکان بستان بلبان بستان خود لبان نبات را بعد را مبلول نکرد و اطفال
نبات همچون سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچیز شدند و از شدت تاثیر انجره و ادخنه ارض مسام
دریستان افتاده و چه سنگدلی بود که از چشم بی آب چشمه قطره اشک در حین بر صفحه رخساره ریزد
و تند روع بحکید چه کرد نوادر هر پادشاه قهار بود ع انا علی سفر لابد من زاد گویا بر کشتها

برهم ماخص مبادر بدفانا دخضرت از سهل وحزن آمده داشت و بر جای این تخم غم وحزن میکاشت بالجمله
کشم کرد در زمان حکومت سید عماد الدین صدر بهادر شیرازی بها داشت مبلغ یکهزار و دویست دینار
اگر امکان یافتی بعد ما که دیده ظلام بیع و شری کردندی و منت صلت بر مشتری ثابت داشتندی
مثل است که خانه را هر چه خرند را یکان باشد نزدیک بود که حکایت محل مینا بود که ابو نصر عتبی
در کتاب یمینی ایراد کرده مضمون حال ایام گردد اکثر خلایق در بیع نقضا الرجراد مسکر جهوه میبا خشک
و در خریف تجمیع ذبایح سد الرمق حاصل میکرد و چهره هاقی اکر غیرت لعل ممسوح بود بضاعت
و طراوت بحت منسوخ شد در دیوایا موت و مضایق کوچها و میان محلات و اسواق چندان
از مرد و زن افتاده و در ادروی نان جان داده تمامت اغنیا و متمولان بپای مال فقر و فاقه کشته
و آباء و امهات اولاد احرار را در معرض ابتلای مقدار قوت میفروختند شعر از دست اینهمه چیزی که چنین
نایابست انگس کی تو که نوح همراه زان کرده کار در نیا کر بود شو اگر قحط بر خود کی بو پر خویش ایشان
کی ایشان کرد شعر هون علیک فان کل شدیدة ان لم تشدها علیک و ستعفی ان الذی هو
کائن بالکره منک فبالرضا سیکون علی هذا نیاد تا از صد هزار تن از نفوس دار الملک و ولایات
بواسطه عدم غذا سر در حجاب خاک کشیدند و جماعتی که ایشان را لعل ریزه بود در کل احوال
رنجور دل و شکسته خاطر بودند و لذات استراحت و استنشاق نکهت چرا از زبان مردون
در کوی و برزن اگر چه قوت در تن نداشتند ذکر نان چون بجای بود اعاذنا الله و جمیع المسلمین
من هذا پرورد نقاهت بر طریق الرشد و صواب هر آینه کمال قدرت لاریب چون خواهد که ساکنان
خطه خاک را در مقابله قضا عداد مراسم تادیب عبودیت تادیبی کند و معنی آیه ولنبلونکم بشیء من الخوف
والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات در شان ایشان صادق و لائح گردد بر حسب اقتضا
وقت و مصلحت ابناء عصر از حضرت والاجواد ناشر لاوا موقع شود و امداد بوس ضنکت
متوقع والاقلام لاوسار اوقات الا له الخلق والامر واجبی ندانند و دیده غفلت ایشان که در رمد بغفلت
باشد بکحل الجواهر انتباه مکحل نشود و حجاب اشتباه از مجازات ضمیر یکسو نگردد و روزگار خود
مجازات اعمال بشر را شر و خیر هو کما او بکر اجتهاد بشر الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان
شرا فشر از تقادم مهد آدم تا این دم هر کس که نیتی صالح و فعلی جمیل الخیری در باره غیری تقدیم نموده
نقش بر صفحه تداوی افلاک ممثل است چون حامل افتاب خارج مرکز ثبات نگشته و اگر بر خلاف
آن بنیاد اضرار و حیکاروی در وجود آمد یا بعضا حالی رضا داده و مصلحت خود در آن ضمن توقع
داشته هم در عاجل نکایت آن بدو عاید شده و سخره زبان ملامت و سخیه عرض خلایق و غرض
خالوامت ولا محاله یوم تبلی السرائر از شاخسار آن شاخسار فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره ثمره ومر المذاق

علقم مطعم شبعید از رحمت حق اعوذ منه الیه ما قطاف خواهد کرد و برهان این دلیل و تبیان این
اقاویل حالت سید مغفور عماد الدین و قاصدان او ست چه سالها کسوت وجود ان جماعت
در نیرنجند ایام و کتاب و لگد کوب فلک لا ابالی نار توان و بوداشعاش بود و در معرض سخط
و عتاب پادشاه و از تجاذب محصلان خزانه و غرماء حلاوة حیات ایشان به مرارت ممات معاملات ارباح
و اکتساب ایرنج میشمردند ماننداب در زمین منفک و آتش صفت بر فلک مصعک میطلبیدند مبتغی
نفقا فی الارض او سلما فی السماء عاقبت سر در همان چنبر جون کردند و بیاسا ایلخانی موسوم
و موصوف چنان بود که پسرش هنوز در حد بلوغ نیامده را بعضی نواب خدم که بجهه قاصد او بوقا
شعر و کان النوی یکفی لتشتیت شملنا فکیف اذا کان النوی والنوائب استعانه بجلمت
بر دامش غضب اگر قابل اطفا نبود بر فلک شعله کشید و بر فوات سید کرمی عنایت صنع
دولت خود می شمرد متاسف گشت و نطاق تعصب و حمایت بر میان اشغام بست و او را در حجر
عاطفت و حجر اصطناع و تربیت رعایت کرد و ملازم لیل و نهار خود گردانید و در بندگی حضرت
عصیان و تمرد اتابک ابش و تجاوز از مقتضی فرموده و تجاسر بر قتل گماشته پادشاه عرضه داشت و تقریر
کرد که پایزه را بخلاف یاسا چنگیز خان چون دل طوفان شکسته اند و یرلیغ را چون کسوت صبر
مشتاقان پاره کرده اگر بر این حرکت منکر اغضا رود و این جسارت را بعفو و اقالت مقابل
فرماید دیگر شاهزادگان و خواتین که راه و رسم ادوی نهاده باشند از منهج طواعیت علاقه بند
و بتقلید حکم یاسا مطالب و رغایب خود را طالب کردند ارغون در قهر شد و تغیر در مزاج مبارکش
ظاهر شد باد خشم او خواست که گرد از زمین و زمان برآورد و تیغ آتش بار آب دولت مخالفان را
گرداند عاقبت رای ذکائی نجش شاهانه حسن تدبیری کار بست یرلیغ را با احضار اتابک و مخالفان سید
عماد الدین شغر فرمود و براد تکاب الجریمه بلا حق بهذه بند و پا او کجای خاتون پیغام فرستاد که همانا
ابش بکنکاج شما حکم یرلیغ را دیگر کرده و گماشته ما بقتل آورده و طریق عصیان پیش گرفته تا لیب
کرموضع برقع توقع کرچهره پندا شنا او پیدا مشغول گردد و وحشت وحشت اعدا از آنها
استقرار و در گرد ایلد ار اندازد او کجای خاتون از این نسبت استعفا کرد و در ضمن اعتمام جواب
فرستاد که در پادغو مبر پاک حاضر شود چنانچه مقتضی حکم یاسا باشد تقدیم رود و بیچاره الوکبا ختم
امیر را با اتابک فرستاد و ملامتها کرد و در مسارعت بندگی حضرت مبالغه و استعجال نمود
ایلچی چون بشیراز رسید کوپ یلج عزاب رگا باد آتش هیجان و فرونشست و احکام یرلیغ را
کرد اتابک کرد استمالت خاطر او برآمد و بصلات و عطیات او را با خود یکی گرداند و محضرها فرم
بنمود و بعماد بر اجماع طوایف تمسک گشت و مخبر عرضات از مصوب معتمدان خود بجلدت

امرا و خواتین فرستاد و بمعاونت ایشان و مکانت اولجای خاتون که معتبرترین خواتین بود توسل
کرده پنداشت که بدین اندیشه طراز مسند سرا دعوی کند و از حضرت ایلخان مستحق عفو گردد
و صورت محضر در پایه سریر خانیت چون شرف عرض و انها یافت استشاطت و غضب ایلخانی عنان
بوفا منتضا شد تخلف و توقف اتابک ابو بکر را بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان حمل رفت فرمان شد تا
یارغوچی و جوره غونا و حسام الدین قزوینی بتفحص خون بیگناه سید و استخراج اموال خزاین و
اتابک بی بهانه بشیراز آمدند و خواجگان در سلسله و دوشاخ کشیده و تفحص و استکشاف
محاسبات و وجوه اعمال و استیفا امور و استحثاث اموال پیش گرفتند اما با اتابک بسبیل خشونت حکایتی
نمی توانستند کرد چه عروس خان بود و اسم سلطنت داشت و خواجگان با ذکا و فطنت تدبیر و تدارک
مخلصات و معللات احوال مشغول و از طرف خصمان کبی که اسباب المعارضه و مقابله داشتی حاضر
لعوا اتابکی خدمات پسندیده تقدیم کرده گفتند اول وجوه خزانه را بتحصیل باید رسانید و محاسبات
ما للتبریز ساخت بعد از آن بحد جوز منطقه اتابک با ایلچیان بصوب حضرت روان خواهد بود
بر اینی سخن برسید از جوانب حکم یاسا را کار بند شوند چون این سخن موافق غبطت مال و مصلحت
حال نمود تمشیت این مهمات را مقدم داشتند ناگاه فنان اختاجی از بندگی حضرت ماننده عقاب
در طیران برسید با یرلیغ مشتمل بر تاکید و انذار و حل ازرار اصرار و خلع عذار اغدار و حکم
که مرکوب استر اجلبود که فنا از شیراز بیرون آورد شعر ودع دیار الکرام بعد ما الانجع
اللیل فی خال الکرامی فانا ز مرکوب فرود نیامد تا سرایرده میمون اتابک بجعفرآباد نقل کرد تا
مجال عذر و تسویف و زمان اعتذار و تصنیف نماند روز دیگر وداع ملک موروث کرده بیرون
شهر رفت و بعد از هفته که اهبت سفر با تمام پیوست چون ناشکیبا روان گشت شعر رحلت
وذاهب عقلی ورائی لبعدک نادیا لهان فانی اسیر اسیر الهوا اسیرا فم اما وراثی امرا و ایلچیان
و زرا و جلال الدین ارغان و حکام شیراز در خدمت رکاب اعلی بودند چون بر شیراز رسید بوقا
نوکران خود را با تمامی الیک عمادی بفرستاد و جلال الدین ارغان و خواجگان را گرفته در استخفا ما
استوار آوردند و اتابک را از عرض اعراض و خدمت تکشمشی مانع آمد هرچند اولجای خاتون شفیع
شد بمحل قبول نیفتاد اتابک در وقتی که کینه جادو قرکون در سر کشیده بود لم تبرح فیه الالتهاب
ولا یذانی الاخبال شعر تا وای مرغ نبهرای زمانه زبان بسته از نیک و بد عازم خدمت
شد تا بطریق عند و اسماع الشا و ازین تعصب و تحمل بانداز ده مقدم خواجه سرای اذان
شاهزاده منکوتیمور که در زمان حیوة شوهر اتابک بود اعلام وصول اتابک ابو بکر رفت خبر داد که
در پنجمین شاه میکسر دو ماه در این انجمن طلوع مینماید بوقا چون خبر یافت بر این مغول تعظیم مراسم

بیرون آمد و آداب تلقی را بتواضع اقامت کرده و زانو خدمت بر زمین نهاده کاسه گرفت پس خواهر
سرایرا هفت چوب یاسا فرمود زدن یعنی چگونه خاتون خان را در شبهنگامی چون من مخانری
فراخوانده اگر بخصوص من مصلحتی بود اشارت فرمودی تا بخدمت شتافتمی بکمال کیاست تحقیری بر صورت
تعظیم کار بست و خلاصه مقصود آن بود که اتابک را التماس رفع و مدد امیا الغر نفر بایستی دیگر
شعر بر سماع کوس و بر رخص خروس حرف باده رمیان بنمود صبح بر ممکن شب سپیک شد پیل
چون عیان آسمان بنمود صبح تا برآورد بوی معلی از چاشت دیو سیمین درست بنمود صبح یارغو
آفتاب وار دو آسمان بر صحن طلوع نشست و یاساولان شعله ضیا البحن انجمن اجلا منتکی کرده
متفرق گردانیدند حکم یرلیغ شد تا اتابک در یارغو حاضر شود نه آنکه سلطنت مانع آمد که با
بندگان خود در موقف یارغو مجتمع نماید و اولجای خاتون در حضرت تشفع نمود و عرضه داشت
که عروس خان با ادوان چگونه همسر نشیند اگر ادنی گناهی صادر شد موجبات اعراض ارباب اغراض
تواند بود و جلال الدین ارغان انتاج لحومیت و ازدواج عصبیت با ابش از قبل او در یارغو
حاضر کرد بحکم یرلیغ جلال الدین و خواجگان شیراز و پسر سید عماد الدین را احضار کردند تا
اتابک و چلکا حکام براوث ساحت خود را بشرف عرض رسانیدند در مبدا سوال و جواب
خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف و شمس الدین حسین هر یک را هفتاد و چوب
محکم در مقابله او زدند سزا دادن بر موضع ازار زدند ممالیک عمادی بر سر جلادان موکل شد تا ابقا
و محابا نرود ایشان بقوت جلادت و کمال شهامت در مضرت ضرب ثبات نمودند و معترف نشد
پس جلال الدین ارغان را در عذابات عذاب کشیدند تا در بساط یارغو بسطوات ازان
احوال استنطاق روند اتابک پنهانی کس فرستاد و نصیحت کرده که زنهار هنگام ثبات و مردانگی و اظهار
کمال عفونت انگیست چه در این مغول اضطراب و تجلید دلیل ثبوت جرایم دانند شعر اصبر
فان الصبر منجاة ومن وراء ظلام اللیل اسفار هیهات این تقریر کجا مفید آمد که از جد بوقا بالام
ضرب پیچید ع وبین اللحم والاخشاب بون و ملک جلال الدین سایر برو دعوی متعم و بدعت
و واحدت منعوت چون سر رضی بر تقدیم بانواع شباب و مشاتمه در آذکر دانید و قذف و لعن اغاز
نهاد و بتقریری مسلسل و بنا مفصل اظهار مخبوات ضمیر و نشر مطویات معتقد را بر انساق کرد
که ما با اتابک مواضعه کردیم که عماد الدین علوی را از میان برداریم و باتفاق سلطنت او را خاضع
باشیم اگر ایلخانی عنا فرماید کرد فایق معذرت بانجابت قبول نه پیوندد و خلع ربقه انقیاد و
قلاده امتثال واجب دانیم و بضرورت مجاهره عصیان کنیم و برا مصلحت عواقب تحصن را بجزیره قیس
کاشتیم و عمارت قلعه را استحصان پیش گرفت بمحض مدعی خصوم بشهادت یوم تبعث فی کل امة

علیهم من انفسهم مرحوم شد هرچند دیگران تکذیب کردند که خود طبع و فرط جبن و عدم تحمل
او را بر این فرار اغرا میکند اما ع پس بود خاصه نخصمان هوی اعوادی روح سید مظلوم را
سرد بود از امد باواز میخواند ع سیلقی الشامتون کما لقینا هم در آن موضع میان جمع بتیغ
که تفریق مقتضی طبیعت اوست بیاض بار و از بحث خاک تصحیف کردند شعر و هذا قسمة
القدر بالمتاج نبود اینقسم یادی در شمارش دیگران بعلت آنکه بقایاء بلوکات بر ایشان متوجه بود
و عهدهٔ توفیرات کرده بجان امان یافتند پس حکم یرلیغ شد که اتابک و مواضعان او پنجاه تومان مال
در عوض قروض سید باولاد او رسانند و بیست تومان بایتام سید جمال الدین والیجی معین شد
و یرلیغ بر تسمیه و تفصیل مشروح و مبین که هر یک از انطایفه بر حسب جرایم واندازه شرکت
چه مقدار وجوه دهند تمامت مخالفان سید در کنار کش نکبات و معرض مطالبات افتادند
معامله خسر الدنیا والاخرة عالمیانرا معلوم و محقق شد و علی التدریج وجوه ان احالت را اضعاف
مستخلص و عرض و مال عرض هبا و هدر و ما الحذر اذا جاء القدر تا زمان دولت کیخاتون
ایلچیان ازلت بتحصیل بقایاء ان وجوه تامر سیدند و صواعق بلیات بر ایشان میریخت والظلم عاقبته
وخیمة و ما ربک بظلام بر بقیاء الحیوة یکسال و چند ماه بگذشت تا اتابک ابتر امراض مختلفه روی
نمود فهرمان روح حیوة انبدیر بما لک خالب قیصر گشت و پیش از یک هفته دو هفته ماه سلطنت
از افق مراد و کامرانی بغروب وحشت ظلمت پیوست گلبن دولت سلغری بتند باد حوادث هشیم شد
و روز سعادت چون نکبت هیم و عاقبت امانی و نجم کوکب روزان دولت برج و میض بود کرد مانند
ساعت متلاشی گشت یا البری که زود بگذشت ع بگذشت چنانکه بگذرد باد بهشت و این شعر
که چون عروسی حسنا از کفت خنسا حب جال شد شعر ان الزمان و ما یفنی عجایبه ابقی لنا ذنبا
واستوصل الراس ان الجدید بکین فی طول الخلاف فیهما لا یفسدان ولکن یفسد الناس او راد آن در
تبریز بر رسم مغول هر چند مومنه و عادله جهان بود دفن کردند و اوانی زر و سیم ملان شراب لعل
رحیق سلغری خوی منیجیح ذلک الفتح فی سنة عشر و ثمانین و ستمایة و مدت ملک او بیست و دو سال بود شعر و کم
عین مقبلة النواحی کحیل بالحناد لعالی الرمال و اقجع من فقدنا من [illegible] قبل الفقد مفقود المثال
ولو کان النساء کمثل هذه لفضلت النساء علی الرجال نهره نهر ادد منصب کاه سنبله برا کنند
و معجر سلکون بر انداخت و حلقهاء گیسو از عنبر کف الخضیب بجید شعر و ان بنات النعش فی
دجاجتها اجل ابنها سافرات فی حداد یوقعی که نعی ان ملکه عصر و کافله ملک و عقیله سلطنت
و عاقله ان سلغور بخطه مملکت فارس و سید محترد این کلما چند بیت ابریود نظم منجلی کرد این شعر
[illegible] که [illegible] کشید شه زوجها تا جر اکرد بیا بود برابش که ربنی وادث ملک [illegible]

ای دریغ کو سلیمان تا بدان بلقیس خوش بنگریستی چرخ قهر سا بچشم کوکب و اشک شفق تا بدی
کردن عزان ماه وش بگریستی کوس نوبت کی بنالد نالدا بندم درخورست جام مجلس کو که تا در
ماتمش بگریستی گل بیاد روی او چون چهره خون الود کرد شاید از نرگس بر انجمنها گر بگریستی
در شیراز از مراسم عزا چنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند دو ماه دور اساء صغیر و کبیر به بدوه فلک
اثیر پیوست ملوک و امرا و ائمه و کبرا با اشک تعم کون چون شب کسوف نیلی پوشیدند و جمعه
روزان بود در مساجد و محافل سر روز ختمات قران و خدمات بانواع احسان بجا اوردند
و مثوبات انواع تحفه روان شاهنشاه فرستادند و درین حال باختیار چند بیت مثنوی در حلیت الفاظ
پارسی اتفاق انشا افتاد شعر بنالد چنین سال در باغ بان که از باغ باشد جدا باغبان بام
که در مرغزار بنالد شوق در درون مرغزار بسی در چمن گل بپاشد صبا که بر دست باشد گل ار
بسا اب در جوی گرد دروان کند ناله بر شاخ مرغ نوان که ای غنچه در خاک باد بدکست کرده
تاکام جان نشست بجایی که گلبن بیاد امد است دم باد عنبر شاد امد است شال ارغوان باده
لب غنچه از ابر شسته بکام چه خوش انکه بخشید و پوشید و خورد چو باید بگذاشت باد اغ و درد
خنک آنکه امد و خوشه و اند اختش نه آنکس که جان سوخت تا ساختش جهان بر فسوس ای برخورد
فسوس جهان بر خرد کی خورد که را در جهان چشم و بیش کیست که خود کار او همچو ساغر دمیست
جهان ساغری دان و با باده خواه بساغر دمی عمر سیغم کداز بجز و بیجا و مغز این که یابی نجات
از این نافرین چو بر نبرد ستیز هست کنون دستگیرش که در دست هست به نیکی گرای
و بی بدعری که انده نه بیند نصیحت شنو در حال بعلت وصیت فرمود تا املاک موروث او اینجا
ارباع قسمت کنند دو قسم از ان نصیب دختران شاهزاده کردوجین والغانجی و قسمی حصهٔ بیمارستان
و عتقا و قسمی از ان شاهزاده طایجو پسر منکوتمور و صد هزار دینار مواجب که از عهد صاحب
ایچن یعنی هولاکو خان از املاک حومه و سید ابنیاب مبذل داشته بودند بر قرار بنام او موسوم
فرمودند و میان وراث علی القسط مقسوم بعد از اندک مدتی دو لختانرا یکی بعد [illegible] انحطاط انجام
و از این سلطنت و عزت و ابهت مملکت همین او ای کوس میان تهی در دم نوبت با ماند شعر
خود فغان کوس میگوید با اواز بلند پس نه زند این نوبت از بیش سه نوبت نو بنشست و روزگار داده
مستعار خود را استرداد کرد و ذلک لیس البدیع من شیم الزمان المحتال و عادات الفلک المغتال
و وراء کل فرحة ترحة و عقب کل زوال ترحال عنها کاشانه محنت عقیلت محل طوارق است
و عوایق او بتصحیف عوایق شعر الا لصروف الدهر فیها عوایق و ان بوایق امره لبوایق شراب تا
او را زحمت خمار بر سر و گل طرب سر نهی بخار دیده شادیش بالمذده مشعر و دولتش چون از [illegible] لا

استغراق دارد و لحوق محترز اتحرج ع لئن غلطم حیرجا ابیك این صورة برابر مجاز دارد و ابتعادت
سیما تکلف با خلاف عین بنج و بلاست و مستلذات بالذات محض اند و عناء عمر نشاعر و نفعها
خمر وامر ها امر و بشرها غمر و نفر اقبالها المامتر ضیعا و سحابتر ضیفا فکن بازة ظریف شعر
نفر العصافیر وهی خائفة من النواطیر بانع الرطب فی انتزادهارها ملاذ منز طلال و استقرار حال
و استحالة محال و برهان این مقال آنست که در نفس انسانی قوی شهوانی مبتنی شوقست بنیل مطمع
و ملبس و منکوح و مشتهی و اگر چه بعضی حکما گفته اند اللذة هی ادراك الملائم اما محققان معلوم
کرده اند که بعد التی هی معدة الهضم الشائع خوار طعام جوع مبتلا نشود با جگر از آتش
کباب نگردد لقمه غذایی موافق با جرعه آبی فراخ آسایش و لذتی صورت نه بندد و تا جسم محرارت
و برودت انفعال نپذیرد نیستان کتان و پرنیان بعواطر لباس در خاطر نگذرد و تا نفس مغبون دواعی
شهوت و مغلوب و اسیر نزاع همت و شبق نباشد بواسطه عذوبت مجرای مبتنی محسن التفاتی نخواهد بود پس
نفس در مبادی این تمتع و تصدیق لذات عرضی مشتاق الام و اسقام بوده و سلیم عقل صحیح مزاج داند که
معالجات امراض و ازالت اوصاب و راحت و لذت نخواهند بود تعالی همکنان را امکن اعراض از این اغراض
باشواغب و راحات پرنواب کرامت کناد و توفیق توجه بعالم بقاء معرا از درن تکلف دنیا و لحظات
عطا العشر حلالا ما مستی و لذات حقیقی بعیدار لاخطر و ذوالعقل ارزانی دارد انه ولی التوفیق والهادی
الی سواء الطریق و بتحقیق لاما حقوق حکام شیراز مدتی مدید بواسطه دره مکانیه و دفع شر و نکایه
ملازمت اردو نمودند و فروض بیشمار ادا و خزینه شده مدایح این فضا با طوغاجیان
شرف اتباع در بندگی حضرت پادشاه بود و بوقا از تجملات فاسد و توهمات فاسد تخلف میکرد و از مداخلت
در امور حکومت تقاعد مینمود چنانکه ذکر آن در موضع خود مطالعه رود و حکام شیراز بر عادت
بادیه پیما چون معشوق هر جا قدم در حظه متابعت نهادند شعر فالخط مع الدهر اذا ما خطا واجر مع الدهر
کما یجری نهادند و بر تربیت و تعهد طوغاجیان التجا نمودند ایشان را وسیلت کشته در بندگی حضرت تبرک تمکین
رسانیده عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک بر و بحر بما بندگان مفوض شود پانصد تومان زر از
بقایا اموال چند ساله و مواضع توفیرات بخزانه رسانیم بدین تقریر حکومت ایشان بر لیغ نافذ شد
و موچلکا داده سارنان و جوشیان برای تحصیل و تسهیل وجوهات و مهمات التماس کردند طوغاجیان فخر
الدین مبارکشاه را از نیابت خود براه نیکچی با ایشان بفرستادند چون بحدود فارس رسید نظام الدین
بخاری که داه آفاق و تقدم داشت جهانیان را از حکومت شیراز عوض و با صد و ده دریغ
ددکه بث اما فی دقیل لخالد بن یزید بن معاویه ما اقرب شئ فقال الاجل قیل فما ابعد شئ فقال الامل
وقال علیه الصلوة والسلام ان المنایا قاطعات للآمال والليالي مدنیات للآجال رباعیه در شوخرا

شد گرو شد گر با گر ری و ساسا شد گرو شد گر دشوار جهان اگر دمی می بساید بر خود همه
آسان شد گرو شد گر خواجگان شمس الدین حسین و یوسف و نظام الدین ابوبکر تبازکی
در حمل امر تحمیل اهتمام کرده بشیراز آمدند و مسند دکانرا نصب فرمود و در کار بحث و استکشاف
امور و اعزاز عمازان و تحریض سعاة شروع پیوسته در دار الملك و اعمال بحر با سقاقان و متعلقان
ایشان براه خدمت و عرض اضافات و علوفات اخراجات انداخته بودند در استجماع آن سعی کردند ولیکن
مشکور و اجتهاد نمود اما از ثمره و منفعت دور علی هذا از توفیرات بر و بحر بر ایشان تقصیر جاری
رو نمود و همین تسویلات و داد و تکسیر اشفاق بر نام جاهل و تحریر و تحریر جمع و من ذلك و باقی فاید
داد شعر سر جمله حاصل جهان جز غم نیست من ذلکش امید و ندامت باقیست حاصل از تحصیل
پانصد تومان چون تحصیل ممتنع محال بود اموال بقایا و بلوکات که در صناد و خزانه محو
با بیستی بر صحایف و دفاتر بالوفه مبین و عشرات عد و انبق و قرار به طومار قوم کشت سادریا و جوهی
با آن مقدار مال که بطریق تشقص و عدوان از هر کس حاصل شد بود متوجه بندگی و فخر الدین
مبارکشاه را بجهة استخلاص تمامت اموال و انواع محاسبات بگذاشتند و جوهها که در خزانه خانه درهم
نهاده بود و فضل استحاله بر زده بخزانه پادشاه چگونه نقل توانستی کرد بحر و تذنیب بر نفس غالب
شد او نیز بدادوار دات و ساختات تنقیص فاحش کرد روزنامچه حال خود را بنگی بنام و تاریخ
گردانید باحکام مهادنت و تواپیش گرفت و حیل بین العیر والنزوان بر این داستان سال بآخر کشید
سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کلی ممالک شد و ملوک اطراف و اشراف نام را مستاصل میگردانید
چنانکه در موضع خود شرح آن ثابت رود و جهت نسق کار شیراز جوشی و شمس الدوله و عز الدین مظفر
عمید را بفرستاد حکام ملک تا اصفهان بر اسم استقبال تلقی نمودند و از غایلت بازخواست ایشان با نواع
خلعتها و تحف توقع نجات اما مصراع ولا ینفع التدبیر اذ صادف الاجل جوشی در اول ملاقات بعلت تقصیر
در اداء مال و مهادنت و مدارات با اذناب بلوکات فخر الدین مبارکشاه و مجد الدین رومی و شمس
الدین حسین و پسرش که چون گرگ یوسف پیکاه بود بر شمشیر کشیده و خواجه سیف الدین و خواجه
نظام الدین برای صیانت نفس و تعویق در قتل تبازکی حجت دادند که صد تومان مال از توفیرات
ملك بخزانه رسانند ایشانرا با توکیل بدار الملك آوردند و در آن دریای عمیق خوض پیوستند بیت
ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها ان السفينة لا تجري على اليبس تمامت عمال و متصرفان و ارباب ثروت
در شکنجه محنت آوردند و باصطلاء نائره ظلم و اصطلام تیغ ضیم و تعرض املاك اشتغال نمودند
و فهرستی پرداختند مشتمل بر مقاسمه تمامت ممالك از زمان اتابك سعید ابوبکر انار الله برهانه
و بدین ملواح بنیاد مصادرت و مطالبت که جمع آن محاسبات بر پانصد و خمسین بود و فذلك آن

عقوبت با خاص و عام نهاد و چنین خبر خطیر اذخیرهٔ عاقبت بکذاشت قال الاصمعی شر السلطان من
خافه البری وشر البلاد ما لیس فیه الخصب ولا امن القصه بی توجیه براة می نوشتند که فلان بعلت
آنکه املاک او شایستهٔ دیوان ادارد یا بطریق اسم ادا و از باب طراف و تلاد یا بواسطهٔ بقایا کر از عهد
اشتغال و باز مدد ولا یبقی من الاعمال الباقی این مبلغ برساند محصلان چون کلب معلم کرد در مصطابر وحوش
اغالند وطفره و وثوقا غازند واستعاذه بعد از اسر بال ممکن نکرد در بر سر خلایق مهر فشده
با نواع استیفا استخلاص وجوه مهر فشده طوایف در دست تضرع ربنا ادفع عنا انا موقنون بر در ع
والقلب ذو لهج والدمع منذ وکفا و پای در دامن ع حسبنا الله ونعم الوکیل کشیده و چشم بر مضطر
طلوع فجر بیت عسی الهم الذی امسیت فیه یکون وراءه فرج قریب وقف کرده و گوش هوش بر بحیح
شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها فرج بعیدها الفرج المطل لاهاده سخن ابو احمد کاتب دیوان استخراج
شعر سلام الله کل صباح یوم علی کتاب دیوان الخراج برومون البقایا فی زمان عجزنا فیه عن ما بحصول
الرواج عریضه حال هکذا امداد این مصادره قریب پنج تومان مال و صد تومان و زر دو مال
پیوست با قرار بقایا و نه استقراض و هذا با میتوانست ساخت تا چهار زرجه الوقتی میکردند
و میکشت ما بدل بارها مصرع الخرشوی از بین بند عم بقاع ع وبین ترقی صخره وانجذادها اما چون قضا
کار کرده بود و مقدر در نزدیک شد بالمخدر واقع و تدبیر غیر واضح رای صواب چهره فرنهند و اندیشه
انسان با فضیه اسمی کجا هم بر شود ع ولن یصلح العطار ما افسد الدهر و قال امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
طالب صواب الرای بالدول وینهب بذهابها مبلغی از مال قرار دو جوهها تمام حاصل کرد و از بنمظالم
بالان مصادرات و از غضب و نهب مقدار بود بفضل او دو از جمله دوازده تومان زر دکی مینابو
از آن مجد الدین سمرقندی که بمرابحه وند توجیه بجو فراهم آورده و بودیعت در خانهٔ یکی از اوساط الناس
مدفون کرده چنانکه کاه بیخته را پیش باد شمال و دو وع سازند تا شکر کوفته در شراب ضمیمه کنند
و از معنی شعر اذا ما جعلت السر عند مضیع فانک ممن ضیع السر اذنب غافل مانده کشف و فاش کرده
بر داشت و از انعین اثر نکذاشت بیت قد یجمع المال غیر آکله ویاکل المال غیر من جمعه ابن مجد الدین
در بخل مفرط و شح عطا و امساک بی بال چون یحیی بمعک در کرم و معن زایده در معاونت ساعد
در قضا و کعب نامه در سما و قیس احنف در حلم و میکال در داد و بدیع در فضل و حاتم در بذل
شهرت داشت بر عکس معنی من اعز نفسه اذل فلسه موبع بود سنین عمر او از ستین بر گذشته
اساد در حرص و اغراء ابنجا لشد نبگین و نکذاشت بر اوانی طعام من لم یطعمه فانه منی بر خوان
و برکوزهٔ آب الصون و من شربه فلیس منی نقش کرده در سوال سایل از انواع اطعمه حاضر جواب و کیف
نطعم من لو یشاء اطعمه شعر وعیشه فی الحجاب علیه ظل و حراس و ابواب منعه شعر رای فی بیته

رغیفا فقال لضیفه هذا ودیعه در حالت طبخ آتش را بقلیل غذاء هیزم قناعت فرمودی و مدتها
محافظت لحوم و صیت اللئیم من قصر عن الواجب غیر قصر فی یدیه او قصور فیما لدیه هنکام
مجلس بزم قناعت مستقر او مقام او در مجرع و بئس الشراب و منادمت قناعت را نفقات خوان
اکالون للسحت مبسوط کردی نشاط سماعون للکذب ظاهر فرمودی شعر خوان کالمصاحف
للنصاری علیه الخبز امثال العشور در وجه رستم مطرب سماع مرتب داشتی و جایزهٔ شعرا را
اجازت جواز موظف بر گوشهٔ مجلس او شراب شامبک و حریفان خون دل از زجاج بصر و کباب خود
و ضلع از پهلو خود جگر شعر فکل کل ما اوتیت فی خفض عیشه ولا تخش یوما ان تمیتک بالکلا
گربه چون هیات سره او دهکچون موش از کسیره گربه بگریختی و اگر کسی از کوزهٔ او آب فراح
افراح کردی آب روی او در آه پیش سبوی بریختی و قال المرتضی علیه السلام ظماء المال اشد من ظماء المال لکنه شحیح
غنی افقر من فقیر سخی شعر ومن ینفق الساعات فی جمع ماله مخافه فقر فالذی فعل الفقر
در ما بستان دشمن شکل ماهتاب بود تا چراغ از قصب در اذیان مهر نبرد او و در زمستان محتجب قرصهٔ
آفتاب کردی انکان مما الیک و واجبه نزدیک میپوشاند شعر ایا جامع المال من اجله نبیت
وتصلح فی ظلمه سوف منک غدا کله وتسئل من بعد عن کله چون بیچاره مستغرض مبلغ
و در وی کار زده منکوبه مستلف بعلت اجازت پیش او آمد با وجود رهن و ضامن کفیل
والتزام حلت مدت بان متوسط و وکیل خازن ترازو و منجم اسطرلاب و کرام الکاتبین
بدفتر بر داشته پس منت صلت عطا نهادی و هنگام انقضای مدت در مطالبت بحث عامت
شب و روز دا بد بقا توالحا کردی قال النبی صلی الله علیه وآله شر المکاسب کسب الربا و کفر انه عن
المال فما الزمان اثم مکسبه اجر انفاقه شعر جونک فاعلمنها راس مالک و ما للست
فربح ذلک وکل ان شئت لب الربح منه فان الدهر یاکل راس مالک ز حاضران سماع افتاد
که چون ندرا بر میگرفتند آن محروم مرحوم را احضار کردند و مرد و زن در روزنان بنظاره ایستادنی
در مقابله و زن داند و خنده و زر بر باد داده چون ترازو سنگ بر دل نهاد و چشم حیرت بکشاده
زر و دامان میکرد و حکام در آن حرکت تعاون مینمودند آیه ولا تحسبن الذین یبخلون بما
آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمه در حواله
وضوح یافت شعر هذا الزمان مشوم کما تراه غشوم المال طیف ولکن حول اللئام یحوم
منعنا الله ما اکرمنا اولا نا فی اخرینا و اولا نا در مثل است کرا اعقل المجانین بهلول او روزی بدین
از شوارع طرق و مواضع خربه کلوخ و سنگ گرد میکرد سوال کردند که از جمع کردن آن نظر
بر چیست گفت اجمع کثرا لا استظهار امری و ادخار میری سایل تعجب بالافسوس کرد یعنی کنج از

ویوافقت و در دهند نه از حجره و مدرکوی و رهکذر بهلول خنده زد و کفت ایشان که چنین خزاین
ود فاین نهاده اند و در صندوق مجرد ل استعلق محافظت بسته و قفل غم زده چون خود از ان انتفاع
نمیکیرند و دیکران از ان حظی نمیرسانند باسنک و خاشاک حاشا که مساوی بل که در انتفاع فاضل مینمایند
و مشطر است و در چنان زر و جواهر مدفون هیچ منفعت متصور نه قال الله سبحانه و تعالی فی محکم
کتابه والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و قال
الفتنة بنوع الاخوان و فی این در بیت انفاق اشارت افتاد شعر لئن شئت ان تحظی بذا العیش جاهدا
فکل کل ما تؤتی فعمرک مختصر لمن تفنی الاموال مالک فانتبه فانک مثل المال لاشک تغبر از بزرجمهر
پرسیدند که فرق میان لئیم و کریم چیست قال الکریم من استوی عنده الذهب والفضة و سائر الاحجار
واللئیم من استوی عنده الذهب والفضة و سائر الاحجار کریم آن باشد که پیش همت بلند او زر و
خاک استحقار یکسان باشد و لئیم آنکه در نظر قاصر و حوصله تنک او از راه استعظام
زر متعادل نماید اینکلمات هرچند از حیثیت صورت بطریق تفریع و تضریب رد کرده نشد هر یک محل
و لوم طبیعت او بحر رایفته اما این فایده را شامل است که اکر هوشمندی موفق بمقابل این مجرد برداد
تدبیر محل تفکر نشد معلوم کرداند که در معیار مستقیم اعتبار اصل عیاری خالص در او دو بدان
و منتبه شود و بر حرص و ادکار کحاطب اللیل اقبال نکند و عروس اذا کحاطب الویل استقبال
ننماید چه دنیا ماده ایست دیبا پوش و کندم نما جو فروش است چنانکه کفته اند هی فناء الفناء لا تودعنا
ما لم تودع عنا او عهد که بالدهر ذادنا او اذادنا و مهما ملنا الیه او اشتریناه باعنا او ابتاعنا مال ما
سعادت دو جهان بسته بسان آن اسباب صورت در عالم فانی چون در دست مرد مقبل ایل
مدتی که از عمر مقدر مهلتی یابد اول توشه آخرت بطلا الاخرة خیر و ابقی بر دارد و اعقاب از ذخیره
خیری بکذارد پس خود و دوستان و فرزندان بدان متمتع و محظوظ باشد و حقیقت کمالات محمات
ادمی زاد که در حکمت علی بواسطه خاصیت حذاقت بکدیکر مشروطست در نظام مصالح عالم
بدان موقوف روشن کردد و چون از سر آنچه عز و دکر نوش و نیش او اندکیست در مال و مال الشر اولی
نعمتها مشعرة عن نقمتها و صولتها تابعة لها فلیجتها بمقام موعود پیوندد میان غالبان نام نیکو
کذارد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لک من مالک ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت او
تصدقت فابقیت و ما سوی ذلک فلغیرک شعر نعم المعین علی المروة للفتی مال یصون عن التبذل
لا شیء انفع للفتی من ماله یقضی حوائجه و یجلب انسه واذا رمته نوب الزمان بسهمه عدت الذل
دون ذلک ترسه اما صاحب ثروت بخیل شقی محروم مستوی ظالم مظلوم و مجرم مذموم چه در دنیا
با وجود قدرت و مکنت بهره و تمتع ندارد و دایم در غم محافظت و اندیشه استلاب سالبان و اغتصاب

غاصبان رنجور دل و منقسم خاطر باشد و بعد از وفات سرمایه فایت فی ندامت و حسرت جاوید حاصل
شعر حاصل ز هوس بازی من دانی چیست پیوسته غم و امید و ناکامی نیست در این حال این ابیات
زبان خاطر املا کرد شعر بسیم و زر دست همچو طفلکان مغرور زبوی آنکه شوی مهر و صفا افسرازان
اکر دوات بزر مفخر سکه شک فلا بدست اتصال فرج استراران تواست عز عزیزی که کرسد فیضی
توان خرید دو صد ملک شاه سنجر از آن چو مجمر از سر سوز او براوری نفسی شود چو جیب عروسان
جهان معطر از آن برون نسد دمو هر چه هست در دنیا باب وی قناعت که خاک بهتر از آن
نعوذ بالله من مال مالنا عن صوب لا شعاع و وسم امالنا بوسم الضیاع و فی هذه الکلمات عبرة لمن
نظر فیها واعتبر و مزدجر لمن وعی و ادکر و کفایة لمن تفکر فیها بالرای السدید و ذکری لمن کان له قلب
او القی السمع و هو شهید چو شیحون از تحصیل اموال و تنسیق امال عقل و کمال و عادت و اقبال
فارغ شد باطراف ممالک فرستادند و هر ولایت فهرستی مبنی بر املاک ایشان از قری و مزارع و میاه و دواب
و طواحین و ادانج سیوح و نحوس سعود و نحوس در ظلم او در مند و تمامت اشجار و بساتین از مثمرات
و فسیلا که بحاصل اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم حاصل داشتنا کرم کرم کریم
عرف یبنت الکرم بهنات الکرام نتیجة تال الوسن و از غیر مثمرات چنار و بید و عیشام و عرعر تعداد
کردند تا در حضرت ایلخانی ظاهر کردد که برجزویات احوال ممالک تا بد بحد وقوف حاصل کرده چون
بر عزم توجه بقری الاعالی شیراز نقل کرده خواجکان سیف الدین یوسف و نظام الدین ابوبکر را
که تیر دبیر فلک از توشیح درایت و تنقیح سیاقت ایشان هنکام اتمام مصالح جمهور و کشف معضلات
امور از روی انفعال در قلم لا یجری بر فذلک دهر و ذکا خود کشیدی و بر تقریر محاسب خواشنه عجز
و انکسار در وجه نهادی در درازا و فضیلت کتابت ایشان عبد الحمید کاتب از تشبیب تا تخلص
امتیازی ملخص محصل نکشتی بر کوشه ایلخاکدان عرض ستیغ خون فشان کردانیدند و سرهای ایشان را
کنکره دروازه دار الملک فرود اوبخت و چندان کمال کفایت و فرط درایت مفید صرمح نیامد و کار
دو دین عاقبت اندیش نکشت رای دافع و مانع نکشت و برد هن اینکان حقیقت شعر مضی قبلنا
قوم رجوا ان یقوموا بلا تعب علینا فلم یقوم سیقوم مانند در حق خواجه سیف الدین تاریخ
انر وفا ایراد کرده اند شعر وفات صاحب معظم سیف الدین یوسف که لفظ و کلکش دستور مملکت
و دین بود در شنبه ربیع الآخر تاسع عشر از سال ستمائة و تسعه ثمانین بود نهاد ام غفلت و بار از حیرت
و نکبت است در روزکار بدید آمدن فتنه شود و محض مفتنی بیان دایم از خوشدلی دور و بغم و
ناکامی مانده نیابد در بجود قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم واخشوا یوما لا یجزی والد عن
ولده ولا مولود هو جاز عن والده شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور

شعر الا ان دنیاک مثل الورد یعتز جمیع اماینک فیها خلیعه فلا تغرر بالذی نلت فیها فما هو الا
سراب بقیعه پس ای دل از نجاسات علایق یکی اعتبار کیر و دیدهٔ بصیرت باز کن و ترک چندین همت وار
بکو و بصغرا و بیضا او چون اطفال خرسند مباش و بحلوه و ترش پیش مذاق همت متغیر مکردان
در خواب حرص خیال ارزو فاسد از چند بینی و از برای خوش امد جاهلان بر مرصد معایب دیکران
چه نشینی شعر فما احسن ان یعتد المرء نفسه ولیس له من سلم الناس عاذر از سر جهالت چند
مستیز و چون صبح پیری دمید اکر چه در جواب کفتند طباطبا خواهی خواند شعر فقالوا الی السیط
فصیحک لایح فقلت لهم طیب الکری ساعة الفجر از خواب غفلت برخیز شعر برد می و هزاد می
چو بر تو خود نکشید ندای دم برخیز تو کیستی که بری نام مردمی بنشین تو چیستی که زنی لاف لذکرم
نخوا انکه چو سک بقفای کرم خود مکوی الهی سرد از سر دم برخیز الحمد لله توفیق جمل وارشد نا
طریق رشد وورد قناهدایة التحقیق من عندنا بحق محمد رسوله وعبده الذی خلص الانام من الضلال
بجهده وجده والصلوة علیه وعلی اله ما فاح الریاض بربیع والله اعلم بالصواب [illegible] تمام نوع ذکر
چون ارغون خان صاحب دیوان را در اقصه علیه شابیب غفرانه بیاسا رسانید بوقا کرای مکیدت
او نشست او بود و بر خاص این فتنه از نشست او بحکم یرلیغ از آب آمویه تا حدود مصر کرفت
فرسنک باشد در قبضه حکومت او در دو ان حضرت بلقب چنکسانک موسوم شد و حکم نافذ کرد
تا بهکناه بزرک ارتکاب نماید در یارغو جز پادشاه کسی سخن او نپرسد و فی التمغاء او احکام یرلیغ را
مسموع ندارند و مکتوبات او را بی نفاذ یرلیغ مطاع و متبع شناسند شعر لطف لبوی غالم خاک از نظر
کند انبه عود ساز د واز ذقت ... کند اکبر اعظم حقیقت عنایت نهر اکر این خاصیت خاک زر کند
جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی براه نیابت و اسم کتابت ملازم
او شدند و بنفس او ترکی مهیب عاقل بود فکری بعید المرمی و تدبیری قریب المرام داشت و ضبط
مشوشات امور و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت با فاعل نهاد کو فکران بو جریک سفید
روزکار با محتشم ادوار باید از خواهد بود از تاثیر عدل وی سبا او بازد ابانهو نظر معاشقه افتاد و
عالم بشام از جبر و مسالمه کسر دند شعر کو بخواهد سبا تو کنید مثل باز اشیان حمام مسالک
بسیط را بقطاولان فرط مهابت صغر اولان صیت ... خود مجمی و محروز داشت و ایات
زمین و زمان را ظاهر کشت کوی خیاط ضمیر کسوت این معنی بر قامت الفصاحت او برید شعر بلغت
سماء المجد عزا وبغضه رفعة فما فوق السماء مرتل در نظر مظاهر عدل و تعلیه تا بیایات
جناب فتور را ماطر خاشاک شر و ... قطع امداد طمع و دفع جهات سفر تا غایتی با لعز عمود
کرد که یکی از سواس اصطبل خاص سیب از طرف دکانی بر داشته بر مقتضی ... وصل عادت

طباع اهل سوق والسوقیة کالکلاب السلوقیة واکثر الفسوق فی السوق مما انعقد فوت
شیطنت جن بند را ایران داشت تا چند بدرسمی تقدیم کرد مستعدیان نظام بخدمت بوقا بود حالی
فرمود تا او را بیرون کنی با این که عبادت از ان ربض است تیغ ضربی کردند تقدیم ع تو کفتی کرده
شد سببی بدیعتر حاضر اتراق فرمود که اکر امثال چنین کسان را بمخصرات بواد را فعال و محقرات
بواد را عمال مواخذت نرود دیکران کرد در صدد عظایم امور و جلایل خطوب شدند با کستر مهاو
خلیع العذار شوند و چون از مذاق استیلاء چاشنی کیرند انکاه ربط وضبط از احوال برخیزد
وخلط وخبط شایع کردد چنانکه باز فکرت عقلا بسالها دراز بر اطراف تلاقی ان سایه نتوانند
افکند وحاکم محکمه تدبیر انشا از قطع وفصل ان تخاصم وتنازع عاجز اید شعر عجب مدار که از
شاملش شاهین حمام ادیب چند سال رباز دهد بدین منوال با استبداد واستقلال در کار
ممالک شروع نمود وامرا حضرت وارکان دولت از پایه خود منحط کردانید و چون ارغون خان
بعد الله و مشیته نعمت بقا و مکنت ارتقا بدرجه سلطنت از یمن معونت و حسن اخلاص او مسلم
برون اسم خانیت انچه از لوازم کاردانی و نفاذ امر و نواهی بود بوی تفویض فرمود و مصالح
بود لشکر و سوانح احوال حضرت او خواتین نیز باستصواب مصلحت رای او تسلیم لاجرم حسد غیظ
که بر طباع اکثر خلایق مستولیست از اطراف در حرکت امد شعر الحقد فی الناس مثل النار فی الحجر
لکنها باقتداح الزند تشتعر و امرا در بند نصب حبایل الحیال در رفع شبایک اغتیال شدند و
زنک امیری و فتنه انکیزی در سر کرفت اما شعر و کیف یظهر ما فی القلب من حسد و سیف بطشک
للاعداء مسلول کوی از معرکه دولت او غاشیه بوس بر دوش نهادن بود و هر موی بر اعضا
بتغیر ان و سایر پریشان موکلی جان ستان و با وجود عنایت ایلخان خود کرا یارا بودی که در راه
او قدمی نهادن و دعوی مکاشفت و جرات دادن بضرورت در معادات مدارات میکردند و خون
جکر می خوردند که بیان میخاید و مترقب وقت فرصتی میبودند و مبدا تغیر اندرون بوقا حکایت اینجو
فارس بود چه مرتضی مغفور فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات شیراز بود در زمان
اباقا خان سالها ملازمت خدمت شاهزاده ارغون کرده و بارها بمسامع همایون رسانید
که نواحی املاک انبار از اعمال شیراز از املاک الیمین جد او قاضی القضاة السعید شرف الدین
بوده از دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته و اتابک ابوبکر از دست خود دیوان
وبغضب وجور بر ناصیه حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر تصدیق این دعاوی وثایق
وحجج شرعی و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله باز و صریح الملک سجل و سجلات قضاة وقت
بتمادی بعضی مشاهیر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که اکر حکم یرلیغ باخراج ارا

زان نفاذ یابد اینجو و پادشاهزاده باشلا باقاخان یرلیغ داد و بازمش ایلچی را باتمام مصالح باوی
بفرستاد چون بشیراز آمدند ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند محمد بیک
باتفاق دیگر باسقاقان در رعایت ملوک و ممالک بمدافعت پیش آمد و تمشیت آن مهم مباشر شد سید فخر الدین
مراجعت کرد و بر ملازمت پای مصابرت بفشرد و مثل من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا و لج ولج
کار بست و اوقات خود را بانواع طاعات و عبادات مستغرق داشت و در خلوات فکر آن امارت میکرد
و در دل شاهزاده کالنقش فی الحجر مرتسم میکردانید در اینحال که سپهر دولت بغراجه ارغون
زیور می بست و در متکاء خانیت مرقد بر نشست حکم یرلیغ شد که بر وفق صریح الملک ورثه اینجو
بی تتبع و تانق حکم شریعت و تداعی و بینات ایشان مشروح نوشته از املاک ملاک و اینجو در قلم دیوان
امان تسلیم دادند و تظلم غبن و حیف و تصور ظلم و کیف نکنند شعر وان ملهیات الخافقین وفعلها
لکالدهر لا عار بما فعل الدهر سید فخر الدین ملوک و اکابر شیراز را که در آن تاریخ ملازم اردو بودند
احضار میکرد و بتوکیل و مطالبت عنیف استرداد املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله میسمود و توفیر
بر جمعی بازخواه معقول کرد و کفت شیراز و توابع باسرها در قبضه تملک پادشاه است تخصیص
بی طایل و تحصیل حاصل تا برچیست لا محاله چون بعضی از اعمال مفروز کرد و علی حده تعیین علم
و کثیر احتیاج افتد و اضاعت اموال و اشاعت اختلال از لوازم کثرت تواند بود ایلخان باقرار و تخصیص
ثم به و تخصیص آن املاک میلی تمام داشت صورت ممانعت بوقا را پسندیده نفرمود و یرلیغ داد که
در مهمات کار سید فخر الدین و مصالح اینجو دیباید و حکومت اینجو در اقطار ممالک طغاجار نوین
نوشاید پیشی فرمود پس بحکم یرلیغ یول قتلغ پسر ارغون آقا با سید فخر الدین جهت استخلاص املاک
بشیراز آمدند و چون هیچ آفریده از ملوک و قضاة بجواب عرفی و شرعی مشغول نتوانستند شد
دلخواه مقداری بعضی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و میاه طواحین در سایر اعمال فارس مفروز
کردانیدند چنانچه امروز از ارتفاعات دیوان اینجو مبلغ ششصد هزار دینار رایج دیوان بسبیل انقا
مقرر است و بر جماعت ملاک و ارباب که صد سال املاک موروث و مکتسب در تصرف داشتند
رفت از اثر علیه و ما یقتضیه الوقت بتفصیل سابق بعد از هشت روز سید فخر الدین
سر الحکومت اینجو ابخا در ریاض قدس و منتزهات فردوس پیوست ما الحسن الصبر لولا ان التعثر
علیه من العمر بعد قتلغ پیش از انقضاء مراسم التعزیة ثلاث خلف صدق او را سید قطب الدین احمد
که صنو دوحه معالی و فنون شجره طیبه نبوت بود تشریف ایلخان پوشانید بتمشیت مصالح املاک
و تحصیل اموال مشغول کردانید و ابخال در شهور سنه ... بپرهیز
بوقا تغیر در حال خود راه داد و سر جمله معاندان و طوغا بود پسر طراغا شحنه هشتا فاتوی زیره

ایناقان خاص و هواخواهی من ایاس و ادهی من قیس بن زهیر و المغیرة بن شعبة و عمرو بن العاص
بقوت رای و مضاء ذکاء و ذلاقت و لباقت او در میان مغول نشان نداده اند و با این همه
در علم ترسل و استیفا و شیوه بلاغت و فصاحت خوض داشت دوستی از افاضل اکابر شیراز
حکایت کرد که در وقتی آنکه سید فخر الدین را جهت دعاوی املاک حاضر کردانیدند سبب عناد
و انکاری که میکرد امراء یارغو بر وی حجتی کرفتند و فرمودند تا هفتاد ضرب چوب یاسا بر وی
تقدیم رود خواست تا با القاء سخنی ملایم طباع و مطیب خاطر خود را خلاص دهد کفت ثبات
دولت روز افزون را اکر هر میری را بچوب مسامحت فرمایند چه شود چون احتیاط کردند اعداد
ایشان زیادت از هفتاد نبود تمامت تبسم کردند طوغان در میانه بود ملتفت شد و این بیت
انشاد کرد شعر اذا رأیت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث یبتسم تقریر کرد که از سرعت
جواب و تمثیل بر صواب او ما سکره قرار بر خود مستغنی دیدم و تعجب کردم که البته مستبرا بد خاطر
اختراع این معنی از حسب حال و مناسبت ایراد در خاطر را بر نشست تا بشد مقصود از این تمثیل شرح کار
و سخن دانی اوست حاصل این مقدمه بوقا ابتها از فرصت و اختلاس زمان خلوت بشرف عرض ایلخان
میرسانید که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت جلت مولع است و تمامت شاهزادکان و خواتین و امراء
او را بالطبع مطاوع و متبع تا از ممازجت غیرت و فکرت او چه آید و از مزاوجت عنایت ایلخان
با سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختص بی باید کرفت و از خبث ضمیر او اندیشه باید نمود
فرمود باید یاد خاطر اشرف ایلخانی کرد او را اسرار غیب نقاد هر دو عیب ایشان او در کار سلطان احمد
او را مشفق دولت و محرم سر سلطنت و پیشکار مصالح جزو و کل میشمرد تا بسفارت و رسالت
پیش شاهزاده فرستاد با وی خیانت کرده چنان کارها ساخت با آنکه در آن عهد زیادت قدرتی
نداشت امروز اسباب و خزاین و لشکر بارد و بوقا که او دارد و می باید احتیاط میتوان کرد که حوالی
کرباس از سنابک خیول چکونه صفا صفا از دحام می یابد و چون مراجعت میکند صفت قاعا صفصفا
میکیرد شعر عجبت لسعی الدهر بینی و بینهم فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر ایلخان استماع این تقریر
از مقتضی حزم و عزم شمرد اما در موازات مواراة او بر موضع حسد و حقد بر حمل فرمود تا وقت
الاطاق روزی در حضرت ایلخان بشرب خمور مشغول بودند چون بوده شراب خوش غریزی باغرا
میان یکتا و بوقا سوال و جوابی رفت بوقا سخنهای خشن راند چون انجمن بهم تفرق یافت طغاجار
اعوان بمجاهره خلاف آغاز کردند بوقا در بندکی حضرت بدایع رایع مشیدة قواعد و وسایل ممهدا
موید معاقد و اسباب افراهم برهم مبنا و ابواب استجابت محکم معاقد و حبایل اخلاص سابق خدمت
و شمایل اختصاص لاحق او را متوسل و متمسک بود خود را از آن باده از آن مهد انسکر با ایشان دم

و نکالی فی تلک وراه تساوی و تضاعف شره ان الذباب من هوی العقاب خواست تا تدبیری اندیشد
به پل قطع و فصل و اساس افکند علی الاصل ببن بعلت جمع مفاصل معارض ساخت و عدتی از
نرده ملازمت اردو متقاعد شد و بتدریج شاهزادکان را اهولاجو و جوشکب و قرانغا و کنشو
و طغا تیمور و عنبرجین و امراء اروق و تودمشی و ممدکی ملک گرجستان و ماجو و طغلق و قرادنا
و غیرهم تبوکند داد و ماجود مختل اللفظ کرد باید و مترصد زمان فرصت و محتمل وقت تغفضت
شد چون آفتاب ولتا و غادر خواست کشت و سپهر اقبال ایلخان مشتری طالع را تابع زمان
بود و زمغول که آن را کونکلامیشی خوانند در سه جوشکب شاهزاده بر رسم معتاد بحضرت
پیوست در مقام آن و صورت ماجری و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد
بشرح و بسط مکشوف کرد باید ظن بد بجهه بیقین پیوست و خبر عین عیان گشت چو شکب بود غایب
یافت و در شب لشکر حاضر را بتعبیه استاد کوماشاد رفت پیش از آنکه تیر و پیر فلک منشور تا شهر
صباح امانت نامه ابراد عرض کند و شب سیاه دل را چون فوج گناه کاران از درگاه پاشا براند
جمشید زمان و زمین آفتاب صورت در کمر جوزا تیغ مریخ آثار بر میان بست و با لشکر پوشیده بر ثبت
و همچنین از حوالی مسالك لبسوا الدروع على الحقود لدفع ذلك بوقا از استفسار خاطر از هر اثنا
لشکر خبر یافت با دو سه معدود بکر بخت و بادو الجاخاتون الجا کرد راه بهار انجم برلیغ سپرده
بود قلغر اولان پیش آمدند بوقا بانگ بر ایشان زد که موجب اقامت اینجا چیست جواب دادند که قراولیم
گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندادم چگونه جای نشیند رعب و خشیت او در صمیم دلها چنان
تمکن یافته بود که ایشان را پیش قدرت مکالمت نبود تا بماند چه رسد این بگفت و روان شد چون
ایلخان بکنار پول چغان رسید شمشیر خاص از نیام برکشید و روزگار همچون تیغش بدان زبان
برگشاد شعر ای تیغ ملک در کف بخشاد تو همانا در چشمه حیوان و روز زهر گیایی پادشاه با پشتا
تا تمامت لشکر را بگذرانید بعد از آن خود عبور فرمود و پیرامن مخیم بوقا فرو گرفتند چون از کناره بحر
الخضر اسمان بادبان سینا بر افراشتند معلوم کردند که صید مطلوب در دام گاه نیست تا گاه از
پیش اولجای بحضرت پیغام آوردند که بوقا التماس الحکم برلیغ و چهره نهاد می باید پادشاه با لشکر
متوجه اردو شد خان تو کشتار را گرفته بیرون آوردند هم ایلخان نزول فرمود و بجود سخن پرسید از
اند چندین عصیان و نسبت کفران اشاع کرد چه بلیا را عوان او نمود جهم گفت ملازم و در مرا فرستاد او از کدام
لحیا کرده لشکر کشیم و همه را بر باد دهیم بوقا گفت سهو کرده من تقریر کردم که عرضه داشت همه را بوقا
یعنی مقصود ازین مواضعه و تحصیل حال رفع فساد امرا بود هیهات بدین تمویه و فریب چگونه مرمت
کار مختل و معالجت مزاج معتل کردی جوشکب تا تو مخلت بر زمین نهاده التماس کرد تا باید مستخدم

سراورا

سر او را از مصاحب جدا کردن دور کنند پادشاه مبذول فرمود بر زبان حال بدایران بطش تبلت
برمی خواند شعر یا من غدا مجدلا فوق الثری هل یجلب الکفران الا ما تری حکما گفته اند ان
الملوک اذا خدمتهم ملوک وان لم تخدمهم اذلوک انهم یتسلطون فی الثواب و الحجاب و یستقلون
فی العقاب ضرب الرقاب لشکر را فرمان شد تا یورت او غارت کردند و اقوام و اتباع چون تا
و طغلق قراونا و طغلی و اشك طغلی و سوانا نجشی و توشکتا با توابع حسام الدین قزوینی و
ملک تبریزی و اولاد و اطفال مشهور و محول سخره تیغ جلادان ساختند و حبل و نسل ایشان منقطع
و بنات و خواتین را بر لشکر قسمت کردند و حکم رفت که از جثه قتلی پشتها سازند و موکلان بر گمارند
تا وقتی که انیاب ذیاب و کلاب از آن لحوم کام نیابند و بر عظام صدید و امر کاب در صدید عظام
رسومی باقی باشد جادت بر خواستن ندهند شعر وهبت لعقبان الفلا لحومهم ولست
لولا القضاء و وزعتها بین النسور غنیمة ضیفا فاوم تاعا لها وقصولا مدین زغن و زاغ بفراغ
در آن اطراف و اغرتی بنوا یافتند و ضباع و سباع در اجتذاب و انتزاع ما اشباع دهان گشاده
شعر کلیه وجه سرجعاد وابشر بلحم امری لم یشهد الیوم ناصره ابن یمین ادحکیم انور کدحی
ایلخان و اعادی خاکسار مناسب این شعر جاد مرد در دو هفته در شطرنج رنج بد سگالد
حریف ابی ندان یافته تلف و ادش سر تن بر پای جلاد اجل بر دل هر که از خلاف خال عصیان
یافته تلف وادش سر تن بر پای جلاد اجل بر دل هر که از خلاف خال عصیان یافته هم زنیم المعز
تیغ تو جاسوس ظفر مرکز ادر چشمه تیغ تو نهان یافته سالها بر خوان رزم از میزبان تیغ تو جوع
طیر و دام و دد را چرخ مهمان یافته بعد از آن هر کس که با او ادنی تعلقی و کمتر نسبتی داشت در معما
یاس از باسا و یاسا و صولت قهر اسا پادشاه نکالی بلیغ می یافت چون براق در شراروق غایب بود
وروزکار هیچ اونبر غایب باتمش قوشچی را باستطلاب و نامزد دیار بکر فرمود تا او نیز از عقب او
راه جهنم سپرد و کید ودت نفاق و وحشت شقاق باجود بر رحم بعد از استکشاف در صحرا مکتا
باتمش معاقصه بر سید اروق غادر بر فرار غادر شد بقلعه الجا متحصن گشت و نزول انکرد
تا میثاق گرفت که پیش از وصول به بندگی حضرت او را اسپی بر سر نهاد باتمش ملتمس او را مبذول
داشت چون باردو رسیدند و در مجلس یارغو جو جواب او بسبب بود جام ما لامال در مار آن
فی فرمان ایلخان بجرعه کرد و ده تودمشی پسر هندو و یغوربیر کرت مواصلت و قرابت داشت
قرابت شمشیر قوجیان شده سرها بوقا و اروق و تودمشی را که بحقیقت سر پای دست مکید
و خبث عقیده ایشان بود بر سر پول چغان دفع چشم بد از روزگار دولت فرو او بخشید شعر
بر آب کرد تکیه چو پل نزد زیرکان هر کس کش اعتماد بر آن ابکون پل است سبحان الله لطف عنف

روزکار درین قیاس است و مهر و کینه بدین اساس بیت از جهان جو العجب بازی او دیدی بیان
مینماید حال من کل من لاقیت یشکو امره لیت شعری هذه الدنیا لمن و ذلک مکر و غدر
خستن ذایل و انجس معایب و مثالب و عاجلا و اجلا مجازات و انتقام را جاذب و جالب شعر
و بالی که طاغی و کفران شد یقین دان که کافر ز کفران کشد لا شک هر کس که بحمی کاشت بوقت
انتفاع و ددکان انتفاع ثمره هم از آن جنس برداشت شعر اگر بار خارست خود کشته و گر پرنیانست
خود رشته معرب این بیت لفظا بلفظ اینست شعر ان کان یعلک شوکا انت زارعه او کان
نسجا خزا انت غازله پادشاه از غایلت خداع و عادت عناد آن خونخوار غدار سلامت یافته
یرلیغ با طراف ممالک فرستاد که چون ایشان در معرض کمال عاطفت و احسان ایلخان کفران نعمت
و طغیان خدمت ظاهر کردانیدند و در مکافات اجلال قدر و اعظام شان قصد تشنیع و غدر و قطع
اندیشیدند واجب شد قرون بلا رافت و رحمت ایشان را با خیل و خول و زن و فرزند و اقربا و احبا
مقهور کردانید و خزاین و اموال ایشان که از مواهب و عوارف روزکار همایون ما اندوخته بود
بدان کردن تفوق افراخته و چهره تفوق افروخته عرضه غارات و سغبه تاراج جریات منصور
ساخت و نافه صور از حکایت غدر بکر اینکه تا افسانه غریب و خاطره عجیب پرداخت شعر
ای نسیم لطفت رابطه بیل نعیم وی سموم سخطت واسطه ویل عقاب بشکند رعب از نقوب
پنجه شیر پرکند صعوه بعون سخطت بال عقاب روزکار لعبت بازیست که در یک لحظه صور دغا
هزار نام هند به بصد لباس در نظر بیندکان جلوه دهد باز از ابر هم زند و در صندوق تعطیل
تلچین کرداند چون دولت ناپایدار و حشمت زود خیز و نعمت پرنده و حکومت سبک عنان او
وجه یافتند عاقل باید که امارت او را امارت خلال داند و دولت وزر و زور و صدارت
صدور ازو سلامت و خلاص و در بیت جاه او چاه و پند او بند است مرد زیرک بلعت خرسند
ثمره ورتبه ملوک و جایزه هدایت تعیبت در حضرت ایشان جز این مبین و ذلک هو الخسران المبین قال زیاد
ابن ابیه یوما لاصحابه من انعم الناس عیشا قالوا الامیر و اصحابه ثم قال کلا ان لاعواد المنبر لقرعة
وان لقعقعة لجام الخیل لروعة ولکن انعم الناس عیشا رجل لا نعرفه ولا یعرفنا ان صنعنا نمونه
فانا ان عرفناه اسهرنا لیله و اتبعنا نهاره و الزمنا فلا اکر ایلخان با هستکی و هوشیاری عرف و تتبع
و هر کس که همت متابعت و سمت مشایعت بوفا و موافقان او داشت سخن بایرسیدن بتجریع زهر تقریع
فهو تفریع یکان ملزم شعر بلاد کل ما کها غریب طویل الهجر منبت الحبال مبعر شانا خلا بوبسا
از مغول و مسلمان دست بر مین داوداع کردند و قرب سیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستمایه بو کودرمر
ارغون اقا که خورشید فلک شهامت و شیر بیشه شجاعت بود از وفور احوال بوفا و موافقان او مستشم

کشته بکسو کشید و باغی کشت و با لشکر خود عازم بلاد شرقی شد و شمه ذکر او در موضع خود
محرر شود بعون الله و توفیقه و تسهیل الحق و سلوک طریقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله ذکر
ایلچی العکا الذی یهوی و عاکا او اخر امه تعالی ممالک دیوان انشا منشور قدر و قضا و طغرای تفعل الله ما یشاء
در هر وقتی از اوقات و قرنی از قرون چون خواهد که ساکنان خطه سفلی و بستکان چهار طبایع
از خواب ارتیاب تنبیه دهد و بعضی را بسبب تدر عقبت توان نیابت پای سطوت او دیپی کند
در عالم ملک که مطبع عالم نفس و کلمه است و او منقاد عالم عقل کل اعجوبه ابداع دو اثر اموجب
اکناف و اعطاف و واسطه ترغیب و ترهیب او قات طایفه سازد لیهلک من هلک عن بینة و یحیی
من حی عن بینة و در ضمن آن قاید قدرت فاجعل الله لکل شیء قدرا بر صفحه حال مکونات لامع
و حقایق حکمت لیحق الحق و یبطل الباطل فرق آن مکنات دانا صبح تانقال اشتبا از مجازات صور افکار
مرفوع شود و صفوت ثبات باثبات توحید واحد مطلق جل شانه و عظم سلطانه شفوع مهد این
مقدمات و محدد ایجها حکایت سعد الدوله یهودیست پسر صفی الدوله ابهری چه بعد از انقضا
ششصد و هشتاد و بنت سالی الله بر شادمانه شد و مقبعه قوت محمد عربی شعر هذا الذی
تعرف البطحاء وطاته والبیت یعرفه والحل والحرم علیه التحیات الزاکیات علی ما الاوقا کرم وهو
دو بادیه ذل و هوان پویان بود بدو بنیان مسکنت و ضعفاء امت محمدی لما ان تغلب و اما ان
فیهم حسنا کو یان ایشان را بر مقتضی اخبار نبوی لا تساووهم فی المجالس والجوهم الی ضیق الطرق
فان سبوکم فاضربوهم وان ضربوکم فاقتلوهم در ممر طریق بی تبعید و تضییق جوانب و سلام و تطلیب جواب
و تقلیب جواب بنیه خلاصه ممالک اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت و چون دست دستاویز
دو دو پرورستی دست فلک بیرون بالادار نیافت سرافرازی دارا یالتاو فرقد و فرقد بشکست
و کمین کشای عزم پر البش بر مسافران صبا و دبور راه مخالفت بربست تا و فرج مسلمانان
حاکم مطلق کشت حکمی مصون و مسلم از نقض مناقض و نقض مناقص و مکانتی مامون الساحت
مشارکت و زحمت معارض و مبادی حال خیان بود که در زمره اطبا حضرت الخرادر داشت و در مدینه
السلام بغداد ساکن بود منطبان هم ملت او شمه ازو حسن کرده بسمع ایلخان رسانیدند
که سعد الدوله در بغداد دست فراغ و امن در دامن الدنیا بحذافیرها الخفض والدعة زده
لرجب لباس العافیة طرازه لا یبلی بیرون کرده و ما ملازمت بندکی ایلا و هارا الخیبا کرده ایم و
کروب اسقا و مقاسا خطر و اخطار مبتلا کشته چون رداء افاضت انعام و صدقات عمیم
پادشاه با ما مساهمت و ملازمت عبودیت حضرت چکونه شرط مشارکت و مواقعت مرعی
نداد این تهمه تهمت اقبال و تمه رواج حال او شد و این سعایت سعی نجح بود در تحصیل

آمال و امانی بیافکام و نشد اندران مجادلت کرم عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم امور
العالم متعلقة بالوسایط والاسباب و تجری فی تواقضهما اوهام ذوی الالباب بحکم فرمان سعد
الدوله ملازم اردو شد آداب حضرت سلاطین و اسباب خدمت باکیاستی که کاب بجمیع
داشت و بواسطه اقامت چند که در مدینة السلام و مخالطت و مجاورت مغول تو ممالک
این زبانها شده و در تجربه حوادث سود و زیانها کشیده و سیما بر احوال بغداد اطلاعی کامل
حاصل کرده در بعضی اوقات ایلخان را اندک عارضه روی نمود از اطبا جز او کسی دیگر ملازم
نبد که بنود مسهلی دافع تجربه کرده و ثوران ماده تسکین پذیرفت ایلخان دفع ملالت را
حکایتی که ملایم مینمود استنطاق میفرمود چون واقف گشت که دل پادشاه بمحافظت
و اکتساب مال میلی دارد صورت اتلاف و اسراف نواب اردوق در بغداد و اعمال و کیفیت
مواضع توفیر و تقصیر در عبارات قریبة الالفاظ و تمثیلات سهل المأخذ عرضه داشت بیرهان
قاطع فرا نمود که تمامت مال ممالک بخزانه بوقا و اردوق راجع است و خلفا ایشان از نقود و جواهر
ثمان ما الامال و خزانه خاص اصفت آنکه ما الامال فیه بفکر در این سخن در تپن بافرطه گوش
هوش ایلخان ساخت و در حق اردوق و شرح ظلم و جور او و ابنا ان فرعون لعال فی الارض و انه
لمن المسرفین بقلة شماه سمار سانیدند و تخریب تعذیب بلاد و عباد از عنف و عنا او تقریر کرده
و حقیقت از ظلم و اعتنا او در بغداد مدارس علوم مندرس و امرا بطر وبطر شد شعر
نقضوا المدارس بعد بیع وقوفها یبنون مفسقة و بیت براق عافیة چون عنفا روی در کشید
و رفاهیت و استراحت در ان مقام چون نام کریما حمل بل رواج کار هنر دیم و کاسد افتاد و قیم
العلاف تمام امور کوفر سیکی از اراذل سپرد شعر کش بود از خدا و خلق خبر تبلد در ذم مدیش بازی
مدح مادح و قدح و قادح در اندرون ناپاک و دل بیباک او حکم عبارتان عن معبر واحد شعر
کالکلب النابح والکبش الناطح والاسد الکالح کانما سقت فی فمه الرماد و فقئت فی عینه القرصاد
لا یرتجی خیره و لا یؤمن ضیره شعر طمست محاسن المعروف حتی کان وجوهها طلیت بنار قد هدم
ارکان جامع کرسر بعتیر بن بقاع ان دیار بود سعی پیوسته الات آن از در وجه عمارت دو در خانه
و متعلقان استعمال کرد چون قضا بدافع خرابات شد و ساکنان دیار چون ابیات قصاید قدما
مثنی و اجزاء خاک جامع که مرقد انبیاء و مشهد اصفیاء و اولیاست بزبان حال قصه رفعه و عرضه
نیاز از ان ناخدا ترس بر عالم و عالمیان عرضه میکرد تا بعد رحمت افریدگار کوکب ولایت او افول
مرکز دولت ناقل شد او داد بازار بغداد مثل کردند و از مثل چنان موهبتی خاص و عام داند که
بوقا پیوست بعد از ان ارجامع مجموع شد و اسبابی پریشان مدفوع بنا برین تقریرات حکم یرلیغ شد

که سعد الدوله مصاحب اردوقیا و پیان سکورچی بان مدعیان خود را ببغداد دود و تفحص
مال و استخراج اعمال کند در اخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه متحد شدند ع کما اتحد
السبیل العرمرم من قلل بطریق لطایف حیل استرفاع و تحصیل مال آغاز نهادند اردوقیا متمشی
کار بود اردوق و جبر ما فعلی نتوانستند دید و اگر حکایتی متضمن قصوری میگفتند بنوعی از
معاذیر تعلل میکرد بر لیغ جواب خاطر ایشان می ساخت که هیچ آفریده در میان کار نرود و مدتی
مدید انقیادی را مهمل و استخراج نوبعلت توفیرات نامعین و اصل مال مقتن خزانه حاصل کرد و گروه
در مقابله بذل اشان سنگ حسرت بر دل نهاد بیت بر وقار توسنگی نهاد بر دل کوه بر و بمهتهه
خدایت کبک کهستان بحضرت پیوست و خزانه شرف عرض یافته بعوض آن تقضا و موضع احمام قرون
گشت و بر منصب اشراف ممالک بغداد برلیغ و پایزه فرمود بدست خود کاس مرقق مسوغ و خلعت
مغرق مسبغ داد ثانی الحال از استرداد اصول تمغا و استکشاف ربوع سواد و دعاوی و توفیرات
سالیانه بخزانه اضعاف گردها و اولی مصحوب اردوقیا متوجه بندگی شد و قتلغشاه و جیت الدین
اوجی را که ملازمت و وزیر بود بند با جود دوان کرد در قعر الامالک ماه جمادی الاخر سنه سبع و ثمانین
و ستمائه بحضرت پیوست و بقبول تکشمیشی مخصوص گشت خزانه عرض افتاد اعتماد ایلخان بر کفایت و حد
او متضاعف گشت اردوقیا اجتهادات و حسن اخلاص او را شرحی مشبع ادا کرد و گفت سعد الدوله
از طرفی از اطراف ممالک در دو نوبت باندک مدت چندین خزانه جمع کرد و محاسبات امرا سبع ربع
اگر تمامت ممالک در عهده اهتمام او باشد بنکو تکارخزانه و کفایت مؤن چریک منصور خدا
داند ایلخان تصدیق فرمود و چون او را ناصح و مشفق دولت و مشیر مطلق مملکت میشناخت
و در حل و عقد مصالح و سوانح رای او را معتمد علیه و مشار الیه میدانست حکم یرلیغ نفاذ یافت
که طغاجار نویین و اردوقیا و جوشی براه مبرهن و موسوم شدند با او سعد الدوله حاکم مال و ملک باشند
بی استصواب او هیچ مصلحتی بر دست اهنشا عرضه ندادند فاما سعد الدوله هر وقت که نو
بی استشارت غیری مصالح نماید و کارها سازد کوکب جلالت او استعلا یافت و کار او با
کرفت و در از لحت دواعی تغلب در اراحت طوایف خلایق بر بیضا نمود و عالمیان را بشیوه نفاذ
حکم و تنفیذ مهمات ملک تعلیم کرد و در هر طرفی از اقطار مملکت متعلقی را با او حکومت معین
کرد ابتدا چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او مطواع و مذعان گشتند مدینة السلام را
برادر خود فخر الدوله که در جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض
کرد و شعر پیر و بیعه مناسب منصب او امد بیت ذهب الذین یعاش فی اکنافهم و بقی الذین هم
العذاب المنزل و در باد بکر و دیبعه و اعمال و سحران برادر کوچک لا یعرف الهر من البر و لا البس

من لیس ولا کبش من تیس طرا ناستین مناصب او بود سپرد و ملک الغرب پهلوان بر لیسیدن ابی سعید
که خاطرش مغلوب بعض نام او میبود مقرر فرمود و ملک سلیمان فارس در نظر شمس الدوله کردوی
نرشاه از ارکان غازان و کیخاتو در خراسان و روم بودند بی اند وطر فراهم پیکی از جهات اقربای بر وی
و با ابتداء شروع در کار حکومت تمامت ملوک و حکام ممالک که ارباب فطنت و دها و حنکت و ذکا
بودند بر باد فنا داد چنانچه در سیاق احوال فارس تقریر افتاد چون سهام مقاصد هدف سید و طالع
بدوجه شرف خواست تا طایفه یهود را در دلها وقعی اندازد و ایشان را از شادخسر نحوست جبلی و شنایع
اوساخ فطری غسلی کند بطریق مخادعت و مماراة و سمعه و مراءات استمالت قلوب در دعوت خلایق
بولاة اطراف نوشت ان الله یامر بالعدل والاحسان و اقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و ذکر
و امضاء ادرارات و تقریر ابواب البر عینی صادق فرا نمود و برک تخفیف و ترک تکلیف و تقلید
رحمت رعایا را الحکام نافذ کردانید که فیصل دعاوی بر اتفاق شرع و وفق قضا با امر عی کشند و امرا
و شحن حق نواب محکمه شرع مطهر دیگر نا کرده در استخلاص حق مستحقان و اغاثت و اعانت مظلوم
ماندکان جد بلیغ نمایند و جماعت اعرتاقان که با ارباب حضرات تعلق داشته باشند رعایا را
بواسطه علوفات و الاغات تعرض نرسانند و بجهات اموال بلاد متوسل نشوند و در بندکی حضرت
عرضه داشت که سبب اقوی در شدت زوال و تخریب دیار و تفرق دیار ارسال ایلچیان است که در طلب وجوه
خزانه و ولایت رعیت را زور و زحمت میرسانند و زواید علوفه و الاغ می ستانند باستقامت
و ملوک برای این مصلحت باشند که بموسم خود بی آنکه ثقلی بر رعایا نشینند بالاذن مستاجر خیزد
اموال الخزانه بتحصیل رسانند و مستصوب ثقات و امنا بصوب حضرت متواصل دارند و الا از وجود
ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کیاست مضمن مال اندیشی و رعیت پروری
بود ایلخان پسندیده داشت و حکم بلیغ در این باب بتاکید تمام نافذ کشت و بلاد و عباد از ثامین
و تخفیف مستریح و مزاح العله شدند و حقیقت حال والحق لا یخفی علی کل حال در عهد او حشو در
لشویقات و مناهل ادرارات و صدقات از شوایب کدورات مصفی و مهنی بود و مشاکله و مشعل
در لکدکوب ضعف و یاس معذب و معنی و معنی این بیت صورت قضیه حیث در عهد تو باز اکر
چه پیدا شود از بیم تو اژدر کی شود نکنند شعراء عرب و عجم و افاضل و بلغاء عصر در اطراء مدایح
و اغراق اوصاف او بطون صحایف و دساتیر مشحون کردانیدند و عطایا و منایح محفوظ شدند و او
چون اطراف اداب را مستجمع بود در تقیید سواد نظم و نتایج او ابیات اشارت داشت و در مدت
دو سال کتابی مملو بغرایب اشعار و محشو بفرائد افکار را داشته باصناف لطایف و سیر احسن ابواع
نتایج مسطور کشت مطبقا خدمتش از ابنام او موسوم کردانیدند و امروز آن نسخه در بغداد

موجودا

موجود است و دیکر قصاید شتات و مقطعات بنات در صفت او و نهادت از انست که حجم
این بیاض بدان مسود و محرر نتوان کرد بادامن عرض نفیس این سخنان که طهارت استین بیهر ذم
بغبار ذکر ان معتبر ساخت اما از روی تمثیل این دو بیت در قلم اورده شد شعر لا زلت یا مولی
الزمان واهله فی الناس رب مواهب و مناح سعد السعود لکل راج مخلص و لکل من یشناک سعد
الذابح بی و لنان قوم یهود زادهم الله تنکیلا و کال علیهم من المساخط کیلا فکیلا و کفی بالله وکیلا
لقب مقلوب خود را برسم ال بویه بدولت اضافه کردند اما نه اضافتی معنوی کو فی کسوت بیوت
بر قامت ایشان لیکن بر بنیاد هم در نوی شعر یا دولة لیس فیها من المعاشطیه زولی فما انت الا
علی الکرام بلیه تفوق و استعلا اغاز نهادند و باستیلا و استهزا اسلامیان زبان کشاد یکی
را ستاد فضلاء بغداد شعر یهود هذا الزمان قد بلغوا مرتبة لا ینالها فلک الملک فیهم
والمال عندهم و منهم المستشار والملک یا معشر الناس قد نصحت لکم تهودوا قد تهود الفلک
فانتظروا صیحة العذاب فمن قلیل تراهم هلکوا ایلخان بکلیت خود را با سعد الدوله داده و در زمان
خلوات و مشاورات عریضه فکرا و در معرض اقبال قبول و حسن ارتضا می افتاد و در مدت
دو سال که مباشران شغل جلیل بود با صابت تدبیر و رای منیر و نفاذ حکومت رفیع یافت و زیادتی
و بیبود غاشیه تازه و عاطفت بی اندازه مخصوص محل مدیح با وجود تقلد اشغال ملک طرزی
اکر لمحه از ملازمت بندکی متخلف شد حکایت و تفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد
ام کان من الغائبین بعینها واقع کشتی تقریر کردند که روزی ایلخان بملاعبت نرد با او و در خلوت
دفع ملالی میفرمود و سعد الدوله پایی کشتی بود قوچان در آمد و بران ترک ادب با او خواب
کرد و کفت هر چند از حضرت رفعت بخش وفود عاطفت و استیناس متعاقب است چکونه بد
بندکی چنین بی حاکم فلک سرکش دست خوش احکام بندکان و دست بی مبالات پایی کشتی در
همین قدر کفت باعث بر تحرک و جمع مفاصل است تجاوز فرموده پادشاه روی زمین
خلاف رای متین پادشاه بنظر ع و کل ما یفعل المحبوب محبوب ملاحظه کرد و بحکم حبیبک
لا یعیبک ان عدو لک را بر اهوا دی قبول فرمود تمامت امرا و نوینان بر دفع مملکت چون
نقش بی باد اسمی بلا جسم و طلسمی بی حاصل میمون و طوغان ایشان را بر دفع و قمع او تحریض
میکردند و در خلا و ملا بصریح و کنایت مهره سعایت در بساط اندیشه می انداختند و ظاهر ترین سبب
معادات او ان بود که چون نوروز پیک یاغی کشته در بلاد خراسان شر و شور اغاز نهاده
بود و از ان روی کار ان طرف چون زلف دلبران شوریدکی تمام داشت طوغان عرضه داشت
کرد اکر پادشاه سیورغامیشی فرماید من بنده چریک خراسان را ایاسامیشی کرده مصالح

کفایت کنم بر وفق ملتمس بلیغ شد وصول او بخراسان و رفتن نوروز بک معا معا اقباه و کانهم
کانوا علی المیعاد چون از ان مهم فارغ شد و بر حسب مقدمت مصلحت انجا مضبوط کردانید بیکتا ان
نوروز بیک که بجنیر بوی ملحق شد باتفاق بندکی حضرت معاودت کردند سعد الدوله برغا
رفعت و جلال راکب شده بود و بروی جهت کرفت و کو بنه بخشی را اغوا کرد تا بعرض رسانید که
اولاغ زیاده از تعیین فرامین بر نشسته است بر این اغلوطه او را هفتاد چوب یاسا فرمود زدن
وطوغان نهال کینه سعد الدوله را در جویبار ضمیر غرس کرد و از فواره دهان آب صید اد و با امرا
مواضعها میساخت و قصه‌ها می برد اما میل تامیل او کردند و او تقبل نمود و نا کام آتش در زوایا
سینه مخفی میداشتند و سر رشته کار بدست روزکار فرا میکذاشت پس ثمر شاخ فنجو [illegible] بالرا
برای اشتباک طرفین و اتحاد جانبین خواستکاری کرد و انرا مدد کی قوی و رکنی وثیق شمرد
هر ایینه خردمند دوربین رای در دفع دشمن بمعاونت دوستان توصل نماید و بموافقت و مطاوعت
ایشان توسل جوید چه بجمعیت اعوان تفرقه اعادی دست دهد و باتفاق کلمه اخوان اختلاف
ار آء ارباب ضغاین میسر کردد و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه معروف
ومشهور است چه با انکه مباینت جنسیت و مغایرت صنفیت حاصل بود ببرکت معاونت
واعتصام باذیال موافقت چکونه خلاص از مکاید خصام دست داد عاقلان کفته اند تو
کدام بحث بر ایشان اطلاق توان کرد سه صنف اند یکی دوست موافق دوم دوست دوست
دشمن دشمن و طایفه که از مکر و حقد ایشان احتراز اولیست هم سه نوع اند اول دشمن منافق نما
دوم دشمن دوست سوم دوست دشمن و شاعر این معنی نظم داده شعر از دشمنان دست حذر
کو کنی رواست با دوستان دوستی او دوستی نکوست اندر جهان برین هکروه ایمنی مهابرد
دشمن و برد شمنان دوست سعد الدوله تشهیر آیات کرم و نشر روایات نشر نعم و تعظیم فضلا
و تکریم علماء و علماء را دیباچه صحایف مقاصد و کوهر صفایح مآرب ساخت اما شعر ما شئت من
زهو صه والفتی بصقلا باد لسیفی الزدوع ظاهرا ظاهر او باطن باطن مشابهتی نداشت و در
سنه ثمان و ثمانین وستمایه الکتوب [illegible] بجهت تسبیل سبیل حاج و هفتاد تمنا امراء و شحنه و ملوک
وصدور و نواب و نظار و حفاظ و کتاب و قضات و سادات و کافه رعایا مدینة السلام حاظهم الله
دعاهم بدانکه بحضرت آسمان رفعت و بارکاه سدره طاق سلطنت کل ذلک من العلو [illegible] چنین
کردند که طایفه کثیر و جمعی غفیر از اکابر علماء اسلام و اماثل و مشاهیر بلدان و اعیان دیار عرب و عجم
کعبه معظمه انجا جمع شده اند و برای احترام احرام در بیت الحرام و اعزاز اسلام و مناسک کرام
و تطواف مواقف مبارک و مقامات متبرک نفوس و اموال را در معرض خطر و هدر نادرد [illegible] امثال

[illegible] مطاعا فی الغور والنجد والشرق والغرب اصدار کرده تا در اخلاص نیت وصفاء طویت قضا
حج اسلام را مبالغه واجب دانند چه در ایام جاهلیت و اسلام پیوسته قوافل حاج و زوار بمکه
موصل بوده و مراتب اسمالک بمناسک مبرم و مقبول و قال علیه السلام من حج البیت
خالصا مخلصا و لم یرفث و لم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه و چون مبین را بجمال کعبه مکحل
کردانند و مراسم اسلام تقدیم نمایند در اقامت شرایع مندوب و مشاعر مبارک دولت دوام روز افزون
بدعاء خیر یاد کنند و معین ان السلطان ظل الله فی الارض و مسلم الیه مقالید الحل والعقد والابرام
والنقض صورت نکارخانه مفصل و فاتحه لوح مذکره و نوباوه چمن فکرت و غنچه کلشن فطرت
سازند از آن قبیل که تیسیر این خیر اثیل و تسییر قوافل و تکثیر محافل عرفات بواسطه تاثیر
نعمات معدلت ما روی نموده مشایخ بنی خفاجه و جمعی که با مادات حاج موسوم بوده اند
در تجهیز و فد اهتمام نمایند و ملک نجم الدین محمود را الزام کنند تا وقت نزول قوافل در مراحل
کوفه و نجف نکذارد که کسی از ایشان [illegible] قافله روند و زواید اسلحه و ابریشم و نفط و مالیات خطای
و جوار و سار دیه برای فروختن با خود برد والسلام و بر همین منوال کلمات ظواهر آن مزین بفنون صدق
و بواطن محفوف بصنوف استهزاء و ملو در تقریر آورد و مضر بیکانکی را بسجل قاضی محکمه کبر
من اخلاق المؤمن الملق مسجل کرده زبان روزکار میکفت ان هذا الشخص النجس ابدی من تلقاء نفسه
الخسیسة تمشیة مصالح العباد و تغطیة العناد الی ان یمکن فساد و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد
فیها و یهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد شعر یا ذا الذی کتب الفساد و عنده انی سودا ذا
دکت فسادا اضللت [illegible] عامدا او ناسیا من فی الذی کتب الفساد فسادا از جمله معجزات
بینات احمدی و مقامات محمدی یکی آن بود که بر زبان آن بی بن موجبات تاکید قواعد شریعت
واسباب تشیید دعایم ملت بر ارادت او صادر میشد لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون
و در اوایل ذیقعده سنه تسع و ثمانین و ستمایه حکم کرد تا عز الدین جلال تاریخ مکتوبات نویسد لذین
مفسدی خاسکی چون غمزه معشوقان بغمازی مشهور و چون طره دلبران پریشان کاری داشت معطل
ناقص ذات ولیس علی الاعمی حرج لفیف مقرون بمضاعف فساد صحیح النسب در زمره اولئک هم شر
البریة در مسلکی تا حدی که خون حاج را در حرم کعبه چون مصحف لقب خود حلال شمرد بدین
عقدهای مشکل را کشوده در باب حاجیان [illegible] حفظ فقرا و مساکین در پرده تعویق و تعطیل ماند
چون هر دولتی را زوالی مقرر است و هر بدایتی را نهایتی مقدر هر بنایی مستلزم محا و هر وصلی
مستتبع فراقی هر عیش را طیشی در پی و هر فرو را در پی [illegible] ابیات بیت هر فرشته بام بارکاهی
افتاده زحل بار کاهی [illegible] ع تنها باشد از عقب نواها   او و ه بدبیل من توالی و اطلع [illegible]

بکردانیدش سعد الدوله بکمال جاه و اقبال مزخرف مغرور گشت و نخوت و جبروت فرعونی آغاز
کرد و بار دیگر در صورت اساطیر الاولین بر خاطر ایلخانی عرضه داشت که نبوت از چنگیز خان بطریق
ارث بوی رسید مثل است که ثبت الارض ثم انقش علیه و میگفت ببدیهه عقل معلوم است که تمهید
قواعد ملک و ملل و ترتیب رابطه دین و دول بواسطه تیغ جهانگیر میسر شد چنانکه پیغمبر عربی
صلوات الرحمن علیه و آله و صحبه مجاهدان را بمقاتله و غزوات تحریص میکرد و یک روز چندین نیزه را
سر در خندق فرمود بریدن تا قهرا و قسرا قلاده مطاوعت بر رقبه استسلام نهادند ایلخان نیز
اگر متفقا همت عالی را نصب فرماید و لطف قابض و عنف قابض در حق ارباب موافقت و نصب
و اصحاب مخالفت و نکث بجای خود تقدیم نماید ملتی متجدد و دولتی متعدد در روزگار پایدار
کند او در هر که ساغر صورت سر بر خط انقیاد نهاد از جرعه ریزی خون او دست کشیده دایم
و هر آنکه از کمان مطاوعت و پیروی چون تیر دور جست کوهروارش بر تیغ جای دهم ارغون
خان خود بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان بود و حکم یرلیغ شد که هیچ مسلمانی را بر اثر
اعمال دیوانی منسوب نگردانند و ایشان را از مداخلت داردو ممنوع دارند صاحب دیوان صدر
جهان شفا فرمود در اثناء این احوال روزی که نوایر ظهایر سهام شرار بر مسام حربا آفتاب
پرست راست کرده بود را مکرر با سعد الدوله ملاقات افتاد از وی طلب مشاورت و استعداد
رای تقریر کردم ناگاه از روی استرواح قیلوله را لحظه نزول کرد سخن بخلوت در پیوست بعد از
تقریر مبادی که بشروع در مطلوب مودی باشد مختصری بنمود مشتمل بر مقدمات و نتایج صحاح صلب
مصدوقه آنکه رتبت نبوت که آخرین مراتب بشریت و مافوق نفوس ملائکه متصل الکتاب
و نفس انسانی قابل سیاست باری افاده کمال حکمت حکیم قادر اقتضا میکند که در هر دوری
صاحب قرانی ناموس الهی باشد و وجود مسعود او موجب نظام و التیام عالم گردد و علی مقتضی
الایام و مصالح الانام شعار شریعتی و اساس طریقتی پیدا گرداند و بدواعی استیناس یا
بزواجر ردع و باس خلایق را بمتابعت مشایعت و معهد مطاوعت خواند و از جناب تمرد و اجتناب
دور دور داند و مخایل این فضایل و شمایل این خصایل در وجود ایلخان عادل موجودست و در زمان
محضر نورد که عین شرور و غرور بود چندین از افراد ائمه اسلام و مشاهیر و اعیان دولت
تصدیق این دعاوی و تحقیق این دعاوی را اسامی خود ثبت کرده و بتصریح و تلویح نوع شهادتی
در قلم آورده بتخصیص یکی از اکابر علما بخط خود الناس علی دین ملوکهم رقم زده هر چند این
کلام موضع ایهام بود و باشد که در معتقد خلاف این معنی بوده والله یتولی السرائر صاحب فرموده
کرچون بر مستمع و مختتم بالحبل هو و اضالیل و مقترحات نافرجام و مردود باب بهنگام عود

افتاد بمقابح غیب بیچون مقابح عیب دون و ارون او معلوم گشت که شعر ما فیه فضل و لا عقل
و لا ادب و لا حیاء و لا دین و لا ایمان التماس کرد تا موافقت ابر ابخا چیزی بنویسیم از بنیان
تسویل و اندیشه آن تخییل فسحت ساحت عالم را بر وجود خود مضیق زندان یافتم و در جواب
بد هشت و حیرت بالهام ملهم هدایت گفتم سوابق حقوق مودت و مصافات و سوالف عهود
مخالصت و مواخات از قدیم باز موکد است و مرا بر مراعات قواعد استظهار ممهد شعر و ادمنا
و تد دومة الرحم التی تدانت و جلت ان یطوف به الصهر تیغ قهر پادشاه کامکار بدین صنعت
از ابهام اشتمام اختر و خاطر را از دواعی تهمت و رحمت بود اختیار کرد از تمتع و اباء خبر کرد یعنی
توقع عفو و ابقا چون امید بقا در عالم فنا مستحیل باشد نیز همگنان را مقرر است که من بنده
بر قضیت عادت و اعتقاد متقلد انم فرا و تراکر سر از دست برود پای در ورطه این نوع
و محظور ننهم و برین داستان و دستان رضا ندهم مامول کردرین سر جریده رقم شاهی سطر
یادداشت این مخلص کشید تا مدت العمر گوهر صدق و ولا را در صندوقچه سینه مودوع سازم
و فا بمحبر شاد افاتحه زبان گردانم و اگر مقصود دار الفنا و این حکایت الحاح و همانست شعر
چه اندیشم این چاره را بیش و کم و انت الخصوم و انت الحکم حالی که تقریرات دلپذیر مرهم آن خلوت
ضمیر را در رسید و قد قیل الکلام اذا صدر عن القلب وقع فی القلب تا اول الکلام افادو دعن الصدد
صدر لما القدر بی کدورتی که در خاطر او بر نشست از سر این اقتراح برخاست و بپختن سودای
باطل مشغول گشت و چاشنی کبر فضا میگفت ع ای سوخته این دل تمنا خام است علی الجمله
با ایلخان مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام بی نام سازد و اهل اسلام را از عبودیت سبحانی بعبادت
اوثان الزام کند بر این اندیشه مراسلات با اعراب یهود پیشه گرفت و در ساختن اسباب توجه
بمکه و انفاد لشکر ایلخانی اعلام و استعلام واجب شمرد و همت بر نصب این تماثیل استمداد اصحاب
الفیل یاد کرد معهود دانست و ان الله جعل کیدهم فی تضلیل سفن بنیاد در دار السلام فرمود
ساختن و اختیار الواح از بساتین بتا و مدد خلفاء بنی عباس بریدن لا جرم آن اشجار هر چند
تا ستم بود دمار روزگار و خزی و خسران قوم مدبر او ثمر داد و لیست کل الشجر اثم مثل هذه
در این نزدیکی خواجه نجیب الدین کحال را چون هم کیش آن کیش صورت بد کنش بود بخراسان
فرستاد تا اعیان احوال کند و تفصیل داد با سا دویست نفر از اعیان و دهاة و متمولان آنجا
تا ایشان را از هیئت معموره مطموره جنود ظلمت مطموره ممات فرستد و جز قطب و شهرت و قدمت
خاندان و مکنت ایشان را هیچ جرمی نبود و همچنین تفصیل با سا هفتاد تن از ائمه و بزرگوار
و اکابر تا امد از شیراز پیش شمس الدوله فرستاد تا خاطر را از ایشان بپردازد سر دفتر معاندان

بر وفق خسارت دین و جنایات اندرون پر کین و حسب خبث نفس نقش خیال محال در همه
حال بر دل پر دغل مرتسم گردانید تا طبع طبع فسرده او داستان عالمیان شد حکایت کردند
که ارغون خان در مبادی جلوس بر سریر دولت کار قتل را کاره بود چنانکه روزی در اثنای طوی
نظر بر کثرت ذبایح اغنام انداخت از کمال رحمت قلب فرمود چندین حیوان را بیگناه بی آلت
قبقب عرضه هلاک کردن از لوازم قلوب قسی غلاظ و رذایل اخلاق ذمیمه تواند بود علی هذا
مشهور و دیر پیوسته بتحسین مستقبح و تزیین مستکره او اشتغال داشت و میگفت
که از دولت را باغیان و ادا(؟) از خار انکار پیراستن و مشارب طاریرا از قاذورات محذورات صافی
داشتن از مقتضیات کیاست و فراست باشد و خود ترک شر معاندان که واسطه انحلال ملک مالک
و ادعیه زوال رونق سلطنت اند چگونه و چون کند مصرع پادشاهان از پی یک مصلحت صد
خون کنند از وسوسه و اغوای او دل ایلخان بر قتل بخطا چون غمزه کافر دل خوبان خو کرد مرشد
تا غایتی که باندک توهمی یا بسبب مختصر جرمی صد جان را بر باد میداد و هر آینه مخالطت جلیس
السوء و معاشرت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء و تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع
تنفعل من الطباع و اشکال ندرتی حکما اخلاق آنست که خلق انسان و هو ملکة تحصل للنفس تصدر
عنها الافعال من غیر طلب و تکلیف مکتسب است یا طبیعی محققان حجت اکتساب را بشکل ثانی
از قیاسات منطقی مشکل کرده اند و گفته اخلاق باسرها بحسب زمان و مکان و احوال متغیر
میشود و هیچ از امور طبیعی قابل تغییر نیست پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد فرقه بوس و
جماعت رواقیان بر خلاف این مدعی در معرض مخالفت منازع اند و مذهب حق رای جالینوس است
که بعضی از ایشان من حیث الخلقه از روی استعداد بمخالطت اخیار خیر میشوند و وجود این طایفه
در غایت عزت و قلت است و برخی بمجالست اشرار شریر میگردند والشرود یقتضیها الطباع
اکثر الخلائق والله اعلم بالحقایق شک نیست که مصاحبت عاقل اکسیر سعادت جاوید است و مقارنت
غافل نفس شقاوت و جهانشیخ سعدی شیرازی را در این معنی تمثیلی لایق شعر گلی خوشبوی
در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم کمال هم نشین بر من اثر کرد وگر نه من همان خاکم
که هستم تعریب این ابیات وفقی کرده بودم شعر اذا هو فی الحمام طین مطیب توصل من ایدی
کریم الی یدی فقلت له هل انت مسک و عنبر فانی من ریاک سکران معتدی اجاب بانی کنت
طینا مهینا لانما لست للورد الجنی بمعهد فاثر فی خلقی کمال مجالسی والا انا الترب الذی کنت
فی بلدی چون بوی گل در گلی این اثر دارد نوع انسی که جزو کل ان انیاب منشا قدسی مستفادست چگونه

بمجاورت

بمجاورت طباع و استفادت و تعلم اخلاق متغیر و متاثر نشود بیت تک روزگار که از دوازی که
هست همی بکذراند سخن را زدست شصت قضاء الهی ناوک حوادث را از قسی افلاک کشاد دایم
و بر هدف اصابت امداد ایلخان ادبتر مرضی مبرح روی نمود و از انجاع بیش موفان کردم ملول
شنبلیدگون شد و سرو قامت از نزاری شکل خیزران گرفته و اخلاص کاتب از املاء طبع او منحرف
رباعیه پژمان چو بید چرخ در تب خالت جوشیده لش بر صفت تب خالت قد قال حماک
دبنا والحمی حلت بعدا کم و عنکم حالت مقربان در بن مشاورت مشاورت پیوستند و درد حدث
ایجاد شر بجادت رای جمله بر ان مقصور گشت که تا جیل بقا و تعجیل شفا را صدقات فایض باید کرد
و بتخلیه محبوسان و تحلیه مهمومان اشارت راند شعر واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل
تمیمة لا تنفع سعد الدوله زیادت از دیگران بر آتش محنت در جوش وارد درونش با هزار ناله
و خروش بود و از بره و شفاء ایلخان نیر وخامت عاقبت را منتظر و مترصد نیازت از بیکاه در غرقاب
بلیت دست و پای میزد و از تغیر نیت و اندیشه خطا ندامت میخورد باز با فاضت را احالت حکم پر
التمغاها بر انحاء ممالک روان کرد و تجدید یک روز هفتاد مکتوب متضمن اشارت بکشف ظلامات
و دفع ملام مهمات و انفاق مبرات و اطلاق صدقات و اثبات ادرارات و تجدید تسویغات و تسریح
محبوسان و تامیل مایوسان مصدر گشت از جمله مبادی فواضل صدقات سی هزار دینار اهل بغداد
اطلاق کرد و ده هزار دینار نصیبه تشنگان و فقراء شیراز آمد و همچنین بر تمام ممالک به نسبت
علی الانفراد موزع فرمود و حکم شد که حرامست بر قرباء حضرت خواتین و ابناء و بنات اطلهها
و اصهار اگر از این اموال بکم و بیش چیزی ستانند و مستحقان را از این عارفت نصیبی دهند چون
محالست که در حکم قضا تقدیم و تاخیر صورت بندد و عباد فناء دولت بود را از حضرت معبود
بجز در خواسته بودند و باشارت ادعونی استجب لکم دلایل اجابت ظاهر امید انصال عطیات
فاین حاصل نشد و عرض اشتداد یافت قال افلاطون الحکیم الارض کرة والانسان هدف والافلاک
قسی والاجرام سهام والله هو الرامی فاین المفر از برای تخلیص اهل حبس چون متفحص حال شد او
جمله شاهزادگان قرابتا پسر هشت در کرد که مقبوض بود او را با هولاجو و جوشکب در کوه
دامغان کاس فنا چشانیده بودند و امرا یارغو کردند سیزده نفر از اولاد و احفاد چنگیز خان
بحکم و مشاورت ایداجی هم خوابه عدم و از صف احیا کم گشته شعر ظلت سیوف بنی ابیه تنوشه
لله ارحام هناک تمزق فامان گفتند امتداد عرض مرض را موجب قتل پادشاهزادگان
ارغون خان فرمود که سلطان ایداجی را بر این تحریض کرد بعضی گفتند توغجاق خواهرزاده جوشکب
شعر اغن اذا استملیت وحی جفونه درست من السحر المبین کتابا و اعید لو حاضرت فی

لَدَ مَشِیبَ العَارِضَین شبابا صوری که نقش بندان ابداع بحقیقت در رخ تصویر او هیچ
تقصیر نکرده بودند و تغر بر کشان کارگاه احسن تقویم در تقویم ابعاض و اجزاء او کلی دقایق
حسن بلاد عایت کرده ارغون را مسحور کردانیده است و حکم من قتل بالسحر قتل بالسیف را کابا
بت خود نرکس جادوی او ساحر بود و غمزه غمازش افسونکر شعر ان لم یکن سحرا هواک الفاتن
والسحر فتامن ادیم واحد او را با دیکر خواتین حاضر کردند و با واخر محرم سنه تسعین و ستمائه
سخن برسید از ان تهمت تو قجان استبعاد کرده شعر حتی بفسحه عن وجده غنم و صبت دمًا
علی الیاقوت من سبج ذبان الان حصحص الحق بر کشاد و کفت همین قدر معلوم کم بر عادت
زنان استجلاب ایلخان را تعویذی نوشته ام اکر جان من و قایه جان او میشاید و زند کانی بفدیه
در معرض قبول می افتد شعر روحی فداؤک لا الفدیک بل انها ان الشعر و غایة الکافو بیت
هزار جان کرامی بخست جان بهی اکر چه نیست کرامی فدا جانت باد ایلخان هر چند مانند غمزه
او ناتوان بود با طبیب لب نوش بخش و ساحر غمزه عاشق کش او بزبان صدق محبت میکفت
شعر فان کنت مطبوبا فلا زلت هکذی و ان کنت مسحورا فلا برء السحر باتفاق کلمه آن آتش
چهره را باد دروغ مفسدان خاکسار در اب انداختند ساعتی در شت لف مانند ماکرچه دوکس
ماهی بود اضطراب نموده جان در سر کار محبت کرد و سخن کثیر مصداق حال امد شعر اصاب الرّدی
من کان یهوی لک الرّدی و جن اللوانی قلن عزة جنت هنیئا مریئا غیر داء مخامر لعزة من اعراضنا ما استحلت
هم در ان حال از حرص بر بوی خشاداب یکباره سحاب مطال اشک باران بر عارض ماهی از دیده تنکی
و وعدا ز شکر لب دنبالتر امد برق از دل سوزناک اتش افشان کشت و در صفر سال مذکور سلطان
ایداجی را بعلت انکه ایلخان را داه بد نمود بیاسا رسانیدند و در ان حال کار از دست درمان در کذشت
و هیچ افریدی را در خرکاه بار نبود مکر جوشی و سعد الدوله که بچشم خود مرض مجسم معاینه میدیدند
و از دست ایام چرستم محالات در میکشید سعد الدوله بطاق ایلچی بحضرت شاهزاده غازان فرستاد
بود تا کار در یابد و در مبادرت بر سر تخت مملکت توقف ننماید و اندیشه آن بود که مکر پیش از وقوع
حالت انتشار حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از ذو شمشیر مخالفان برهاند امرا معلوم کردند
که بار ندادن بر حیلتی منطوی است و مفاسد را محتوی اتفاق کردند تا جماعت ابناء اقران اکثر اغایت مصحب
اثار مغل و فساد و سر رشته شر و عناد بوده اند از دست بر کیرند بدین مواطاة در خانه طغا
چار نیز توطیتی کردند تا مبرزان اجل مهمان روح اعادی را اذا ما بادی عمرا بامور دجو شبهه در اذوق
انجاشرت هلاک چشانیدند طوغان و قوجان را دادا ر دوی اوردا خاتون بیاضر بتا ز عقب برادر
و دیکر بغضادوان کرد پس توکال و قو میشی پسر الینانی و قبان قاجی سعد الدوله را که کوکب سعد

دولتش را جمع میمنو دیکر قضه سلخ صفر سنه تسعین و ستمائه بخانه طغاجار اوردند عاقبت کار خود
که عین فنا بود بعین الیقین مید بد صاحب صدر الدین احمد فرمود که در آن شب بر دست قاضی بحران
این رقعه پیش من فرستاد رقعه بجای الم یزل لا یزال که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست
با دشمن دشمن بوده والله علی ما نقول وکیل بعینا کرد عمر مهلتنا فدهم بدین نمط طریق اخلاص سلوک
خواهد بود بیت کفتم که اکر رحم کنی باز رهم از غصه این و اصر کفتا که اکر المعلق بالشی الحال المحال
روز دیکر چون خیاط قدر بخیط ابیض فواره ز دکش افتاب را بر اطلس نیلکون کردون دوخت اولیا
دین احمدی از خزانه لطف احدی قباء بقا پوشیدند و اعداء ملت محمدی از بیت الشراب قهر صمدی
کاس فنا نوشیدند معجزات نبوی بر افاق و انفس لمعان یافت و دست هتک و عدوان بر ناقت
سعد الدوله منحوس طالع منکوس اختر منافق صورت ممانق سیرت داشما غرو شکوه سخن
برسیدند چون بزو کری ایام و اوزار وجود مردود او بود بتیغ شر او را ز جهان بعضی سر او برداشتند
شعر و اذا عم الله قوما من بحیتهم انکا هدوم لها محمد و لا ذم مغول و مسلمان کل دست صلوات
فاتحات بر روضه رضا بخش و قبه ضیا پاش ساکن خاک یثرب بفرستادند الحمد لله الذی صدق
وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و لا شیء بعده در ان نزدیکی پسر ش بدین اسلام استهار کرده بود
اسلمت لله رب العالمین اما آنند انست که با شانوادا پنمعنی ولا ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا
هنوز در ظلمت ضلالت ارغون خان در ان حال چنانکه کیلات کفت نبک بد حال سخت
قوی ضعیف بود از تخلف طبیعات حضرت و اینا قان دولت خبر پرسید غیبت ایشان را علت
کفتند دانست که با ایشان چه معامله رفته چاشتگاه روز شنبه ششم ربیع الاول سنه تسعین
و ستمائه سیمرغ روح ایلخان از قله قاف قالب اهنک مجاورت طاوسان سرابستان علوی کرد و کلین
حیوة بسموم حادثات پژمرده کشت سخن حکیم که در حق اسکندر رومی کفته بود مزید وضوح
یافت امات هکذا اکثر من الناس لئلا یموت فمات شعر چنین است ایین چرخ بلند کهی با نشاط و کهی
با کزند یکی را بچاه افکند بیکناه یکی با کلاه بر نشاند بکاه سرانجام هر دو بخاک اندرند از انخر بجنک
مغاک اندرند بعد از تقدیم مراسم تعزیت دخمه او را در کوه سجاس که بلغت ایشان و پرکوند
ترتیب کردند و امراء هر یک از یک بعضی دهه خاص که ملازم خان باشند چون تیمور بوقا و کجوک سر روز
معهود عادت تهم روان او را ارواش فرستادند و عجب عجایب بل صراح اعجاز محمدی علیه السلام در صفر سال مذکور
در نفس دار الملک شیراز شیرازی بتعلیم معلمی دار شاد مرشدی ناکاه از کوشه بامی اتشی برافروختند
و دیکری موافقت کرد علی هذا در نیم ساعت مخصص بل باینجا البصر از تمامت خانها خاکم و محکوم
و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل فرستاده بلند افروخته شد مشایخ و مقبول و شمال

وصبیان وعوانی وابکار وعوان بر استزادت روشنی مولع بودند چنانکه در چند خانه باخشاب آتش
در اخشاب واضلاع کنایس دند شیراز چون قندیل راهب تابان شد وچون دل عشاق بسوز وداغ
فروزان وشعر نصر بن سیار شعر رب لیل کشعر لیلی سوادا شق جلبابها على الارض نار وتری
الارض کالسماء فکل قد تجلی خلالها انوار شرار کانهن نجوم ونجوم کانهن شرار ودر دیار
روزکار در سابق حوالی دار الملک از مشاهدت آنحالت عجیب خائف گشته وظن افتاده کی موجب
آن وصول خبری هایل است یا هجوم لشکری بیگانه وهیچ آفریده را اسباب آن معلوم نشد وهرکس
در شیراز ادبنصوص غریب روی نموده بود وپیران روزکار در این ندیده ونشنیده تا شب
برین هیبات آتش میکردند مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة والدین ابو محمد
ناظم امور المؤمنین دام ظله بالمحرر این تمقا ومصدقا این رسالت شفاها تقریر فرمود که در آن شب
جمعی ملازمان مبالغه نمودند تا لحظه بر سطح بام خانه آنحالت غریب را مشاهده کنم وآن حد
که هرگز معهود نبوده وموجبات در خواطر واذهان نیامده تفرج نمایم بعد از الحاح تمام بر بام
رفتم روی زمین مانند قبه آسمان از زواهر کواکب متلالی بود اشارت کردم تا شمعی که با تانه مجلس
قیام مینمود شعر رب شمعة قلت نصطلی النار راسها وتبکی بدمع المستهام المتیم بیت بر چهر آتشناک
خون پیالی چاکش بر سوز دلش زبان دلیلی روشن بر طرف بام نهادند در خاطر آمد که سبب این
حادثه حالتی نازک وامری خطیر تواند بود تاریخ آن ثبت کردم بوقتی که این اخبار بصحت اقتران
یافت پیش از دو روز که چراغ دولت جهودی بر مهب صرصر فنا کشته شد ودر شیراز از آن آتش
افروخته بودند مصراع وبضدها تتبین الاشیاء برهان آیه مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما
اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون از زبانه آتش لامع شد هر صاحب
بصیرت که در تصور بدیهی فکرت تدقیق نظری واجب آمد معلوم کرد که عواصف قهر الهی
چون در حرکت آید بیک لحظه عالمی را بر خاک مذلت اندازد ونسایم کرم وشمایل وشفا لطایف خفیه
هر وقت که بر چمن زمن وگلستان جان وزد غنچه امانی ووجوه را شکفته گرداند وما ذلک على الله بعزیز
بشارت این فتح نامدار واشارات بفتح الباب بمواهب بزرکوار در اطراف ربع مسکون مشتهر شد
ودر تمامت بلاد اسلام قوم جهود را بتتبع ترکانی مستدرکه مستاصل میکردند ومال ایشان را
بر باد غارت میدادند شعر وما الدهر الا نعمة ومصیبة ولا الخلق الا امن وجزع در مدت السلام
زیادت از صد نفر اعیان جهود باثروت مال وفسحت حال بانی مال مهمات وادلال کشته ودر هجا
امام عابد زین الدین علی بن صاعد الواعظ الدمشقی دام فضله این قصیده که سلالت حجو
مدح وروان داد بر وزن وروی قطعه که بر دفعه نفر هنعید نافرید تا علیه قائلها المجلس ثم اتلها

انشا کرده ومخاصلت القاب ظاهره ملک الاسلام جمال الدولة والدین عز نصره موشح کردانید
تحمل من بار باسمی الفلک منتهی الیهود الفرود قد هلکوا وعارت النحس سعد ولیهم وافضحوا فی
البلاد وانتکوا وشتت الله شمل ملکهم وبالحسام الصقیل قد سبکوا اکم حکموا فی البلاد لا حکموا
وارتکبوا الموبقات فانهمکوا ابکاهم الله عاجلا اسفا من بعد ما فی زمانهم ضحکوا سقاهم الحتف
حتب فامتلات بالجماجم السکک واستخلصوا المال من بیادهم والحریم الحرام قد هتکوا اما اثمتم
الکفر والضلال لقد دار بکم فی حبائل الشرک یا اخبث الطیر یا بغاث لقد صادکم فی الحبائل ا
فانتم شر امة ترکوا عبدتم العجل بعد خالقکم فصل ذا لک الایاب والنسک محدث هتکوا
جماعة فی البلاد قد فتکوا لما راوا باسه بطافیه وعد علاه القنا والضحاک فعجل الله روح خرمهم
الی جحیم ظلامها حالک فغی العذاب المذاب قد بخعوا وفی الحدید المذیب قد سلکوا فاعتبروا
سادتی بمصرعهم ثم امل یا ذا البیان فکر کوا طعاجی هذا دکن عزمهم فالک الحمام الحلاحل الملک
آبادهم جنوة بصابیه وما علیه فی ذلکم درک اشاره الشیخ فیهم ظهرت لما رآهم بسمه فتکوا
جمال دین الاله سیدنا ذا الوالی المؤید الملک الزاهد العابد الخضوع لمن داسته فی بحار همتها السماک
فهو لهم اشقی جهودهم جنة خلد بها البرکة غام المزن قال فی قصیده لهو دو الله هو دالفلک فخر
الدین ابن الطراح الحلی که صدر کوفه وسرور کافه افاضل عهد بود در کرم حاتم زمره کرام ودر
خاتم ابطال ایام در جواب استهزاء ایشان خذلهم الله بوقع جزیه وقوع بالهمزه فصرهم الله ابن
دو بیت نظم داده شعر قل للیهود المدعین الا احسوا ان الامر ابا الحسین المرتضی بالمعجزات
اعاد جزیتکم کما بالسیف ابداها الحسام المنتضی وهم در ایجال ابن موالیا پیش جمال الدین در مجر
فرستاد چون مهذب الدوله را محبوس کرده بود شعر جمال دین العلی یا ملک ویا ملک عجل فکم صبر
الفتی صائله وفی الحلاک عجل بقتل المهذب قبل ان یقتلک وانظر الی صاحب الدیوان ومجلس الملک
اما در شیراز بواسطه آنکه شمس الدوله از روی کیاست خویشتن داری در غایت تنزه وعاقبت
اندیشی تملق ومواسا عادت کرده بود وبا وضیع وشریف طریق مجامله ورفق می سپرد ودر ترحیب
وتکریم ائمه وعلما مبالغه مینمود بوی نکایتی سرایت نکرد وبامثال بحکم یخافون مباشر
گشت چون شیراز وتوابع را بطریق امانت متصرف بود با سقاتان ومحصلان از حکم یاسا تجوا
نتوانستند کرد ودر سعی سعیت تمام در مال ظاهر بود او نیز عنان باز خواست مسرخی گذاشت
وبا ملوک ومتصرفان اموال زیادت مضایقت مناقشت نکرد وقال علیه السلام راس العقل بعد الایمان
بالله مدارة الناس حقیقت با وجود قلت تجربت در امور مملکت فارس مصلحت را بواجبی
میسا ودر بیاض نهاد وسواد لیال بتمشیت امور بروای وساختن مهمات به توالی اشتغال

داشت وطلاقت وجود ذلاقت لسان با ان یار لاجرم اکثر خلایق بموالفت او مایل شدند و دعوی
میکردند که قلادهٔ اسلام را متقلد است و ادامت سنت سبب مصلحت وقت میشمارند جمعی از
سادات کرام و ائمهٔ عظام بر صدق مدعی او گواهی دادند و در حضور و غیبت دعا و ثنا
میگفتند و بر حسب اجلال جمال یهود که در رشتهٔ خدام او منوط بودند مضطر میگشت اللهم
مکر مولانا اعظم فخر الزمان مجتهد الدوران رکن الملة والدین لازال رکنا للدین القویم
که از روی غیرت و تعصب دین و حمایت دولت اسلام باشارت یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود
والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض از مبادی دولت عداة المسلمین تا منقطع احوال ایشان
در خلا و ملا مخالفت و انکار اظهار میفرمود و از سلطنت خلافت نبوی و تزیین شعار دین محمدی
و نصرت فرق حق و ابادت معشر شر و عزم هزم جیوش عدوان و قصد حصد خوشهٔ طغیان سعی
کم نمیکرد و چون او استیلا و استخفاف ان طایفه برای طراوت ریاض شریعت و اتمام اهال ملت میفرمود
دین حنفی بزبان حال دعاء اللهم ایدنی فعلیه قیامی و فی تجدیدی فانه مجددی بقلم کردن
و طارم نیلگون میرسانید و روان مطهر سید المرسلین علیه صلوات الصلوات المتواصلات
بران حسن اعتقاد و کمال اجتهاد در نشر رای و براعت تقوی افرین میگفت تا انکه صورت
استحقار و معادات و در ذی تقبیح و تضریب نسبت با طایفهٔ یهود بسعد الدوله انها کرده بود
و سهام مکاید بر و تو بر تو بر نهاده بل از مفوق نفاق کشاد داده در چنان عهدی که دور بلا عهدی
بود هیچ خسارت تماما و جا بوی نتوانستند رسانید شعر هر کرا حصن حق حصار بود عنکبوتش
پرده دار بود باد بیعت اچنانکه او اوقات خود را در استکمال نوع انسی و استبصار نفس قدسی
داشت و نظر بر حقوق دره مصاب نصاب و مظان استیجاب قضا را ای امنیت دارین و فصول
مقاصد عالمین دانسته او را با اعزهٔ اولاد و اعقاب او دولت جاوید و براعت شامل متمتع دارد
باد و اقام اقلام فتوی برای ایشان حدایق شریعت الی یوم التناد مرشح و بغرر علوم و درر فضایل
تقوی ارای تارک دین موشح مصرع و هذا دعاء للبریة شامل ولانجاح مقاصد المسلمین
کافل کافل اگر کسی عن بادی الرای در خاطر اورد که مقرر این حکایات از روی اخلاص و مودت
ازلی که با ان دولت اشیان و فضل استان دارد مداد اطراف اطراء ثنا و اکناف اغراق ایهام
هرچند از ارایش و نمایش هر مقل و مستزید مستغنیست مصراع کما استغنی الشباب
عن الخضاب جولانی میکند پس شریطهٔ انصاف رعایت نموده از میل بطرفی مصراع کلا
طرفی قصد الامور ذمیم احتراز کند تو دیقین از حجاب کمان ساطع کردد و عارض صدق
از معاطف اصداغ الشباس درخشان شود که بعد از زمان خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم

اجمعین

اجمعین دیگر خلفا که سالک مسالک یقین و مالک ممالک تقویت دین بودند با وجود آنکه
از عهد میمون نبوت پیغمبر قرشی مدنی مدتی قریب بود و جماعت اسلامیان بعضی معجزات
برای العین دیده با ان مشاهده آن شنیده و شرف خیر القرون قرنی ثم من بعدهم بنسبت الحق
یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در مسالک طاعت و متابعت ایشان منخرط امت و از بهر
معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانی تیغها خون ریز اخته و لشکرها جراره با عدت و عدت
و عدید بسیار در اطراف بسیج و ساخته مساعی ایشان در استحصال مراسم ملت و استحکام
قواعد دولت و اشادت اساس شریعت و ابادت اهل بدعت مشکور میگشت در چنین
زمانی که دور مهاجرت بقریب هفتصد رسید و ذکر احادیث مروی که بحج علی الفضا
و خز المهاجرت نموده ممالک روی زمین در قبضهٔ تسخیر بیکانکان افتاده و از راه افتقاد
و اضطرار مخالطت و مطاوعت ایشان سر همت فرو می باید اورد و طریقهٔ کل ما بقی من المرء
نفسه کتب له به صدقه سپرد شخصی همایون غریزت میمون نقیبت صافی طویت صادق نیت
کرده تمشیت مصالح دین و نظم مناهج مسلمین بلکه بدین صفت اجتهاد نماید جز محض تایید آسمانی
و توفیق لطف یزدانی نتواند بود و بر کافهٔ امت محمدی واجب و لازم باشد استدامت این نعمت و استمرار
این نصرت کردن و با نفاس مبارک و میامن همم او تبرک نمودن و در معضلات امور و مشکلات
احوال از دعای او کره کشایی طلب داشتن و بیقین دانستن که کوهر این حدیث از سفینهٔ الماس حاکی از
درصدف فضا و خورشید سپهر حضرت علیه الصلوة و السلام لو کان الدین عند الثریا لتناوله رجال
من ابناء الفرس بر سمط کرانم خلال این امام مقتدا و خلیفهٔ مجتهد منتظم مینماید ع وما اغنی
الشموس عن الشموع چون کلاه کوشهٔ دولت یهود بلکد کوب حوادث فلکی شکسته شد و باد
و خیلاء ایشان فرو نشست شبکتور و طغاچار نوین و بیکتا مکتوبات باطراف فرستادند
و بهر جا از جوانب ممالک حاکمی معین کردانید تا هنگام تعیین حاکمی امور ملک مختل نشود اما
جهان در اضطراب بود و منتظمات احوال در صدد انتشار و دلها ترک و تاجیک ع چون زلف
یار خوش پریشان روزکار هر صاحب طرفی استبدادی بی استعداد پیش کرفته و حبالی نصب
العین ساخته و از عجایب حالات یکی حکایت اتابک افراسیاب لور بود پسر اتابک یوسفشاه
که کیفیت ان باز نموده میشود صفت حال اتابکان بر حسب حال اینکتاب اتابک یوسفشاه بن
اتابک شمس الدین الب ارغون بن ملک نصرة الدین هزار اسف دختر زادهٔ سلطان رکن الدین
سلطان کرمان شهریاری صاحب عز و تکامل نجابت بود مالک فن و خرق کلک و تیغ و دست
دلش تاراج دهندهٔ دریا و مبغ طرهٔ پرچم دلیران طرهٔ زلف پرخم دلبران دانسته و در وضبا لا

شب وصال ماه پیکران شمرده هنگام میدان بازی و عرض آداب سواری از گوی زدن و نیزه گذاری
مصرع الجنة الفضاء والدهر نادی بیت سالها العب باید فلک چوگان باز تا چو تو شاه سواری
سوی میدان آید دور نشاط و تصید و تطیر جوارح و تطرد بیت چو پیکران تازی بر دمن تاختی
ز آهو یکی دشت پرداختی ولایتی معمور و رعیتی مسرور و حشمتی موفور داشته و پیش هزار سوار
تیغ زن تیغ افکن خنجر گذار در درون بودی انقیاد ذکر هر چه فرمان شدی در مقام صدق و طواعیت
نگفتندی بیت بخدمت همه تن میان بسته ایم بفرمان تو دل تو بنشسته ایم و با این خصایل و شمایل
بر حسب دانشمندان ابجد فرمودی و با اهل حکمت موانستی تمام داشتی در عهد میمون اتابک اباقا بعنو
عاطفت و نظر عنایت محظوظ و ملحوظ گشته و او را یوسف شاه بهادر خواندی سبب آنکه چون رایت شهر
پیکر ایلخان بر عزم استضافت گیلان با ممالک فسیح و تفرج حصانت نواحی ایشان نهضت کرد در مضایق
و معاقل و شعاب و مداخل که نوائب الحالب بی دلیل بر مرام و مصاعد آن مطاوع متیسر نشدی و سهول
در نجد دار آن اصعاب و مهاوی و غیاض و آجام نجات نمودی لشکر کشید بیت در آن شیب
بالای مرد درشت ز لشکر کم دید از ما پشت و یاسا فرمود تا لشکریان هر یکی از جمله
تبری با خود برداشتند و انواع اشجار که اغصان آن بیشه وار دست در هم زده بود و مانند نی
در جعبه بیکدیگر ملتفت شده می بریدند در مضیق از آن تنی چند از لشکر جیل از لشکر جیل
جنگ اجل جیل معتصم ساخته و در مکمن جبل از سر جنون و خیل نهان شده بغتة فجاة
بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفت چون پیاده را کندن متعذر بود سوار آنجا چگونه تاب
پوی نمودی ایلخان از مرکب همیون پیکر فیل هیکل آهو تک جدی مانند نصرت نازلی وحی آسمانی
در هم آمد و یوسف شاه نزدیک رسید چون ضیق حال و عده فرمود ضلال مشاهده کرد با جوانان
لشکر خود شعر همان صفت آن یل تیغ زن فرود آمد از باره پیلتن بزخم تیر باران لشکر گیلان را
صورت متفرق گردانید و ایلخان از شوره بلا خلاص داد بدین معنا تا شهرت یافت مدام محط
شعاع نظر عنایت خانان بود که در عهد ارغون خان چون از کلفت تیره دهر یکبارگی روشن عیشی
و زبان نصیحت ادای جهان چون مرغ از سر شاخسار سرو بان روز بروز ساعت بساعت فرمان
بزبان خوش خوش میسراید شعر یا من یری الثریا والسماک السماک والنسر نسر پیرش
اتابک افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام گشت از سر نزقات شبان و نزغات شیطان والشباب شعبة
من الجنون لشکر را بجود بشورانید و دلها خوبان و بوستکان را مسخر گردانید تا ملک موروث
از غلط عمارت دور ماند و رعیت از رفاهیت و خوشدلی مهجور شد و فضول که شرح آن در مضایق
این اوراق نگنجد آغاز کرد و از اشارت این سخن که با قصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفل اتمام

مهمات

مهمات جهانبانیست من طلب ما لا یعنیه فات عنه ما یعنیه و من اراد فی الدنیا زیادة لا یستنهما
اصابه نقصان هو مستحق لها غافل ماند عرضه داشت اگر ولایت کوه کیلویه مضاف به ملک شول بود
افتاده و از قدیم الایام باز مال آنجا داخل مقاطعه اتابکان بوده اگر بر تحمل حکم یرلیغ نافذ گردد
اموال آنجا را محافظت نموده زیادت از آنچه مقرر دیوان فارس است بخزانه رساند آن بیچاره خطیر
فکری با فراز کوه کیلویه یرلیغ صادر شد تا در قبضه تصرف گرفت حکام شیراز عرضه داشت
که کوه کیلویه بمثابت ثغری افتاده و سرحدی حایل میان شیراز و لور اگر از تصرف فارس بیرون
افتد سمت ضبط از آن مملکت برخیزد و عاقبت آن از غایله قصد و تعرض لور مصئون نماند
چون این سخن از شبهت مبرا بود بکرات یرلیغ آوردند تا باز تحت تملک خود کردند استرجاع ممکن
نگشت و افراسیاب با صناعد ها علیل تمسک مینمود و بران پسندیده نکرد قلعه مانکشت را
که بحصانت و مناعت شهره است مستخلص گردانید و کوتوال آنرا بقتل آورد و حکومت عرصه کوه کیلویه
بقزل که ابن عم بود و پهلوان لشکر و اعقل قوم تفویض کرد و او را زیاده برادر بود هر یک پشت لشکر
جرار و در روز میدان رزم صفدری کامکار شعر واطعن من مس خطیة واضرب من بحسام
و او خود بفنون مراسم رزم و بزم متحلی بود و روعت شعرهای پر شیوه ملاطفه دری با آداب خصایل نفسانی
جمع داشت چون ابر بهار قطال و تیغش پیوسته رنگین بخون ابطال چون بر تعال مدتی بگذشت
باغراء جمعی از اقارب عقارب بهرب میان افراسیاب و قزل بواسطه کوه کیلویه مناوشت و وحشت
قایم شد افراسیاب لشکر کشید شعر اخو الحرب ان عضت له الحرب عضها وان شمرت یوما له الحرب
شمرا و قزل بعد از مطاردت تکی چند بیشتر از امداد افراسیاب از مخالفت برادران واندیشه کرد و بلاد
استمالت ملاطفات نوشته و سفرا بین الجانبین تردد کردند و تودد آغاز نهادند و اشتوی عمو تا کار یافته
قزل مراجعت نمود افراسیاب التماس کرد که اگر مناهل مصافات از کدورت مخالفت مصفی شد و وسایل
معاضدت موکد گشته جلال الدین وزیر را بقتل آورد قزل برای ازالت نفار او پیش بر حریم حرمت آورد
و وفاء مروت و وفاداری سیل عذر و جفا حرج گردانید جلال الدین بیکباره ابرم تیغ از شهر بیرون
بیرون کرد و نقض عهد روا داشت و عاقبت هلاک قزل بر دست افراسیاب از حکم ازل مقدر بود شعر
وما من ید الا ید الله فوقها وما ظالم الا سیبلی بظالم شعر فرد نکر دی که شنید دید بد کشتی آخر در بین
نیکویین و نیکی کن پس افراسیاب در اداء مال قرار تهاون پیش گرفت و ایلچیان را جوابی درشت داد
التفات و فرط تجبر میگفت و متابعت رای جوانان روزگار ندیده را از بندگی حضرت تخلف میجست
و جانب امراء بزرگ مهمل میداشت تا خبر عارضه ارغون خان بوی رسید ایلچی را که بتحصیل مال آمده بود
بی فکر و تدبیر بقتل آورد و در عصیان مجاهره و اصرار نمود عنقریب خبر واقعه ارغون خان شایع گشت

کشته و تمامت راهها بر حسب یاسای مغول قوریق یعنی بسته کرده بودند مدتی در صحبت صاین دو
خبری متواتر نشد باندیشه کودکانه و افسانه خویش و بیکانه در خاطر مخمر کردانید که دور دولت مغول
سپری شد و کار سلطنت این طایفه بنهایت کشید و از روی احکام نجوم پادشاه مسلمان خروج
خواهد کرد و انتزاع ممالک از تصرف مغول او و امیر کشت چون از اطراف نشینان حوزه اسلام
بوفور قدرت و کثرت لشکر او مستثنی لا محاله مرا او از آن حضار دولت اشارت بوجود او ست و کنون
این بیت کوبی بر قامت او بر بیام شعر بروز انکه بود وقت نکبتی از چرخ بوم انکه رسد دولتی
بزوال بود مناسب این کار نحوست و اعجاب بود محرض این حال طیش و استعجال شد بنا بر آن ایلچیان
قزل بالشکری بدار اصفهان شد و ایلچی فرستاد و او را با جلال الدین وزیر را طلب داشت تا ایشان را
از عقب او بمنزل بار رسانند شحنه آنجا باید و بود صهر طغاجار نوین از قبول این تحکم تمنع کرد و عوض
انجاعت جواب آنها ختم امیر و تهدید بهاء قول آنکه فرستاد و خود با فوجی دفع جسارت منکر ایشان را
از عد و از اصفهان بیرون راند مغافصه سواری چند لور بی محابا عنان در بن بر سر یلی دواندند
و او را بقتل آورده سر از تن جدا کردند بوق از آن بیباکی و تهور مستشعر خایف شدند و منهزم مراجعت
کرد و بعد از آن قضات و ملوک با شفا و ضراعت تا طاعت و مطاوعت ایشان آمدند و گفت مارا
رای محاربه و مخالفت با قزل نیست بیت بر تیغ چو زنی در سر خویش چو موی بنشینم و بن خبرم اکر
فرما قزل بر آید خود را سلغور شاه بشهر فرستاد لشکر لور تکبیر کویان در رفتند سلغور شاه در خانه خواجه
بهاء الدین بر تخت نشست و سکه و بنام او اسباب و ملک مسخر او امر او و این حالت از جمله عجایب ایام بود
شعر بالله من فتن تعمر خلالک الجو فیضی و اصفری و نقری ما شئت ان تنقری قد ذهب الصیاد
عنک فابشری و ان نفع الفخ فما ذا تحذری لا بد من اخذک فاصبری جمعی از او عاد و نود اصفهان
که سالها بر مرصد چنین فتنه انتظار کرده بودند مکثر سواد و منسلک در عداد لور شدند و ابنا
بر معادیان خود مخرض میداد تا قتل بیباکردند و در میانه چند تن از اولاد رکن الدین صاین علی چون کوکب
سعادت هابط بود و ساعد بخت مساعد نه از دست اجامر و کشتند سلغور شاه بعد از چندی
شهر را معین کردانید و خود با لشکر بیرون بعضی از امور انجا فراغتی دست داده و همت را بر تسخیر طرف
دیکر مصروف باید کرد قزل الاف و نفاق بر تخت مردی و مستظهر تحاوی پیش افراسیاب فرستاد
احترام او و فایق اتحاد بحقایق اعتضاد مقرون کشت و لواحق مودت بسوابق قرابت مشفوع چون
دید که سپاه کشت کلفت ملکی چون اصفاهان مستخلص شد و سکه و خطبه باسم و القاب
او مختص باید انداز کلیم زیادت تر کشید و دست اطالت از آستین وقاحت بیرون کرد و در حسرت
از جیب غوایت بر آورد بیت دست در دست ظفر نیست مستی کش پا منه کاین رکذشت نشر خون

که یکدست و خرم برماردو یکدلرا باعشوه دو دست بر ماند و بیک تیر دو نشانه بشکافد
از نصیحت ایاک و البطر اذا اتاک الدهر بالوطر و احذر عجایب القدر که گاه شعر جند و اصم عن النصح
قرار در سفید لشکر و تسخیر دیکر ممالک با قزل مشورت پیوست و کفت اول مصلحت باشد در شیراز آمدن
و دل از آنجا پرداختن پس با سواد تمام وعید و عبادی بوفور عازم استخلاص نواحی عراق شد
اتابک افراسیاب مصوبت از رای نشد و فرمود که تدبیر کلی را فکر باید کرد چه اغراض جزوی در ضمن آن
مهیا کرد دیکار شیراز خود ساخته است شعر جهانرا چه سازی که خود ساخته است جهاندار
از آن دل پرداخته است پس ملک جلال الدین ولیعهد و تاج الدین کلاهپا و تکله و ملک نصرت
برادر قزل را با دو هزار سوار تعیین فرمود تا بتحریک خانه سنان او نادر عناصر اربعه را بوجود بوستان
لشکر چهار صد مغول از تومان ارغون یاسا کرده است چه ایشان از نواحی را مخیم خود ساخته
بودند و بشوکت و باس شهرت تمام داشته بعضی چون ایشان را از پیش برداشت بجا خرج و حایل نماند
اردو کرد و این قدر اندیشه نمیکرد که اکر از بحر یک طرف به و از عالی شهری و از لشکری کمان و رکی واز سر شعری
کو شود چه زیان دارد لشکر مغول از قصد لور خبر یافتند و طریقه حزم و بیداری که بیداری اختراع
خاطر ایشان سالک کشته تمامت از خانها بیرون و در مکان های پنهان شدند و خرکاه و خیام با زن و فرزند
و مواشی بجا بکذاشته و من الاتفاق در راه میان تاج الدین کلاهپا و ملک نصرت سبب تقدیم در لشکر
کشیدن منازعت که دلیل خذلان هر دلیل باشد ظاهر شد هر یک مراجع و مول چون فعل مالم یسم
فاعله بعلت کینه مضمر که مظهر کشته بود با لشکر روانه شدند ملک نصرت پیشتر بموضع اقامت
مغول رسید و آثار بوفور دکا و دین علی الفور در سر بیشه علم بر افراشته و طبل فرو کوفتند لور را
هوس استمتاع از بنین و بنات مغول و پری چهرکان ماکاکل و بیغول شعر دعنی نواظر نعجم عاجم حزم
حمر غفا بره سود غدا ابره عزم منازل ایشان کرد و از سر فراغ انواع اسلحه از خود جدا مغول چون
دانستند که قاصدان نادان بر پشت عبادت طالب استراحت اند و در معرض ظهور مراکب بطون
کواعب اختیار خواهند کرد و در مقابله جنگ دست دراز چون چنک فی دناکاه مانند سیلی که
از قلال جبال در رسد و دفع ممکن نکردد یا شاهین معلم که در بغاث الطیور بال نکال کسترد
و جا او جز ثعالب جان کزای نباشد بر ایشان زدند و بیکبار نهاد طرف جلال الدین و تکله با چند
افراد لور با ابتلا انبع از منام هم خوابه الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ساختند و برقرار علم ایشان را
محافظت میکرد و طبل میکوفت لشکر لور چون شعار خود را بر قرار یافتند فوج فوج از دامن سیل
بجز از منصوبه بازی مشعبد قضا و بر دغه الحرب خدعه شعبات فانی شدند چنانکه شیران شکار
در دهانکله کوران افتند اکثر لشکر لور را در آن بیم حملات کردانیدند و بقایا از زیر شمشیر بلاد من لوم

الطبع وحشته مجروح وخسته بیرون جسته واه لا ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل
واذا لا تمتعون الا قلیلا جسته جاز ابرکض الخیل وتک پای پیش افراسیاب بردند از طرف دیگر اتابک
یوسفشاه نیز برادر محمد ادغون خان سبب غیبت وقفه امور وپریشانی احوال شیوه تأنی در اداء
مال دیوانی بود وبحکم یرلیغ بسوداد دفترها او را گرفته با اقربا وفرزند مقرنین فی الاصفاد بحضرت
جهان پناه فرستاد هنگام وصول بسوداد مراسم پیشکش واتزال الا یلیق التزام نمود واز طریق تلطف وترفق
بطرف تضرع مجاور شد کرده تا بروی ابقا کند ودیدند وبیک مصطفا او بربندگی حضرت روی التفات
نداشت او نیز نجلد وشهامت که درچنین حالات علت تخلص است از دو عرف وشرع مرخص دید کار او ورد شعر
شبی چو روز فراق بتان سیاه ودراز دراز تر زامید وسیاه تر ز ریا احیا کرد واز دروازه لجبا خانه
بیسوداد را محاصره داد او را با تمام خدم وحشم وخیل او ورده هرچه داشتند غارت کرد ومثلی مشهور
زنبور خانه را چون بر خود آشفتند مجال مقام نماند جماعتی اعوان او که برحسب احلاف دیوان حضرت بجرات
وجوه مستخلص کرده بودند با طایفه یهود متمول که آنجا بودند تمام را قتل فرموده مالها ایشان را
نقل دیوان هنوز نوروز پیک دخراسان کر وفری بیمنود ووساطت مصاهرت ومواصلت با اصحاب
داشت باجزائه تمام متوجه خدمت شد چون بخراسان رسید نوروز بطرف سیستان پیوسته بود
وبرلشکر نکودار حاکم شد سامان توقف نیافت وپی نوروز مسعود پی گرفت شناعت این حکایات
وشکایت این نکایات که در هیچ عهد وهیچ دوران از امثال ایشان درحسابی نمی آمد بادرود سید هنوز
بوسرپرم ولشغال دینیت جلوس بخت اتفاق نیفتاده بود امرا اطفاء نایره شر وتسکین ماده
فساد را طولادای را با ایداجی با بیک تومان لشکر بفرستادند شعر قوم تعبد خدود البیض مخلصة من الدماء
علیها دات نودیک نخالها وهی کابن الغیم صافیة کانما مازجها بنت عنقود لا یستقر ظباها
الجلة من الجفون الی هام الصنادید تا افراسیاب ویوسفشاه را قطع وقمع کنند وبنها موافقان ایشان
از ساهره زمین قلع وحکم شد تا از اصفهان وشیراز امداد او را لشکر مغول ومسلمان بیرون آیند
خبر وصول طولادای در اصفهان شایعت یافت شحنه لور وموافقان ایشان که محافظت ملک مزروده
بودند چنانکه دختران نعش از لمعه سنان شجاع خورشید گریزان شوند متفرق شدند شعر
درخشیدن تیغ چندان بود که خورشید رخشنده پنهان بود فقد ظعن شجاعا من نهر خوف وقد ظعن
جبانا من نهر دمع باستماع آن شیراز سبب اعانه قصد لور وتحشد لشکر ومستعجل پیش حشم
شول وترکمان وچریک جود سرجمع کرده بمحافظت حلقه در فارس لا زالت حافاتها عن المخافات محروسة ومستورة
واذجاوها بالرجاء والرخاء مانوس در حرکت آمدند وپیش از وصول طولادای بعضی لشکر را با
نامزد استخلاص یزد کردند چه از احاد خدم یوسفشاه نفشی نامی که پیش از منهب تفشی تمام داشت بود

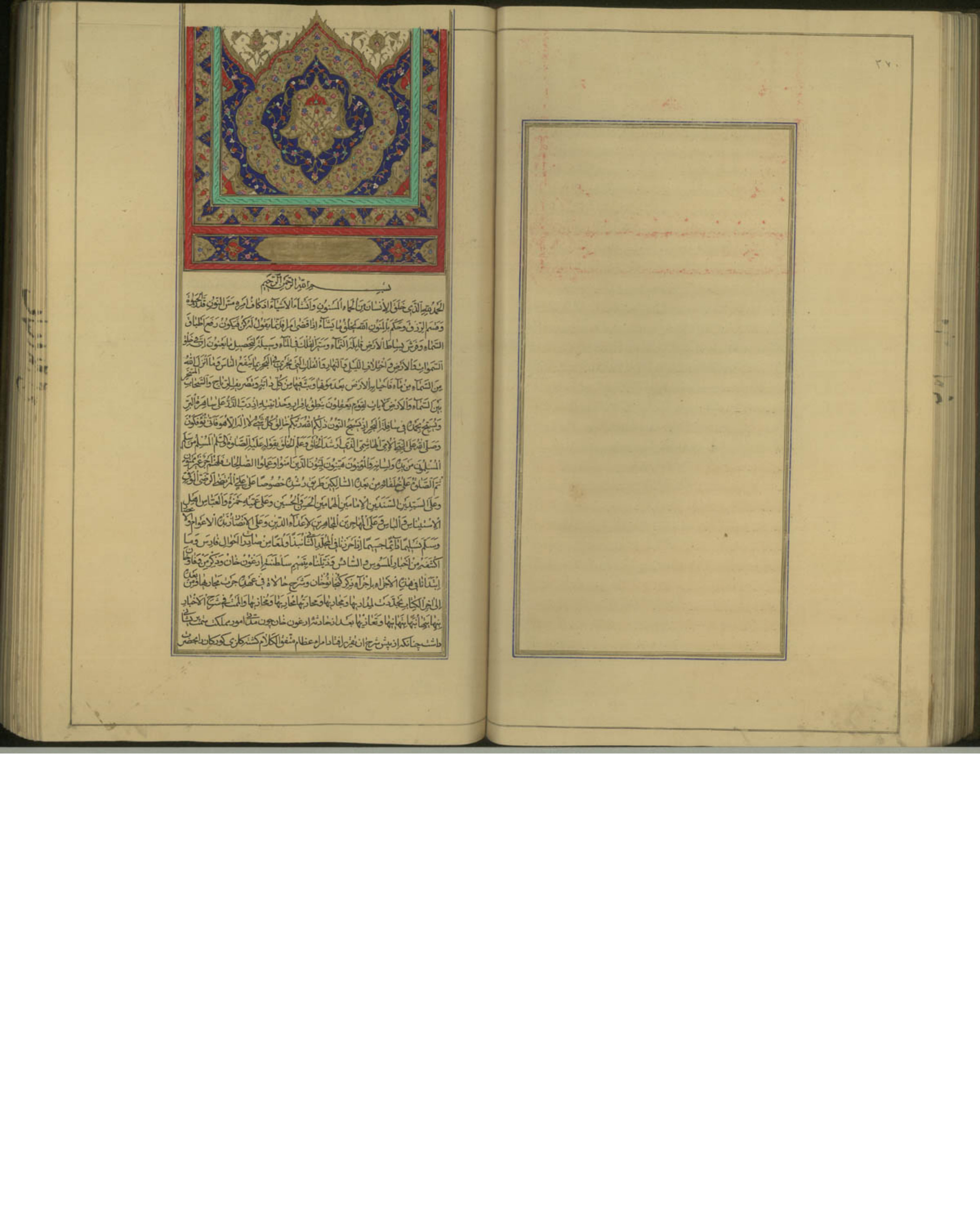
بربسته بود ودست تعدی گشاده وبر عصیان قدم ثبات فشرده لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول
کردند وجنگ در پیوستند یاروبقوت بازو تیر وسنگ فلاخن گران سنگ از انبار مهجران
بتان چون رانده غم ایشان روان میداشتند واز یطرف نیز غمزه ناوک وتیر از گوشه ابروی کمان
پرتاب میرفت چنانکه از این بیت مستفاد می آمد شعر چو مژگان خوبان ووصف دژم سازد یکی
دو دشیب وبکی ده رفراز از تنگی علوفات واستیطاء مدت نقل از اطراف لشکر برخاستند
بخدمت حکام وامراء پیوسته باتفاق عازم سورو فیروزان گشتند واطراف اصفهان طولادای
نیز با لشکر رسید اول لشکر فارس بمحاصره وانجافیام نمودند چنانکه ان سرکشکان باد تیر ضلالت
بعهد مطاوعت وترک معاندت ناسند عارفت نیاز ابکلمه خلاف ومجاهرت عصیان
چون تیر وناوک بکشادند ودروازها چون کار خود محکم بربسته اخلاص فاسد مزاج ایشان
در بحران طغیان وتدبیر مداوی عقل قابل نضج بود ونه مسامع در مجلس تذکر مصلحت جوی
مصغی قابل نصح ناگاه طولادای با لشکر متحد شد کار از دست ناصح واستصواب در مصالح
باستعمال قواضب فی مناصل ومواجهه مکافح ومناضل انجامید بر مدار انجا خلعه زده قدم
مصابرت ثابت داشتند ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب
عظیم دو شبانروز از اندرون وبیرون در مکاوحت مبالغه نمودند روز سیم چون از دروازه
فیروزه گون افق ترک زرین کلاه آفتاب طلعت نورانی بنمود وصحن گیتی را ماننده آینه چینی بزدود
دروازها را چون دندان شیر رخنه رخنه کردند واز بارو چون صورت کلام بهم تهتهیم کارسازی ساخت
شعر سل الدیار فهل یبکی بها احد ام الدیار بکت من حال اهلیها لشکر در شهر راندند و
غارت وقتل برکشود دعاء ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم در حق این بیچارگان که
مظلوم غیر ظالم بر نفس خود بودند باجابت ملحوق شد ومجرد از زر و سیم وانواع ثیاب اقمشه با
وحدود صوت بشیده وعید ابد وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید
بزبان تقبیل وتکبیل برایشان خواندند از ثقات دیار آنجا که اثبات احوال کرده بودند روایت
که سیزده هزار نفر از بنات وبنین وعواتق پرده نشین چون حور عین به برده بودند القصه
وفریو وبشیون وناکامی بدل شد وباز آنکه متنها ارباب شیراز واصفهان ودیگر بلاد اسلام
بردکان از مغول بیخریدند وباز وطن مالوف بفرستادند زیاده از پنج هزار مؤمن ومؤمنه در قید
اسار در هر دیار متفرق بماندند واز نتیجه مواظبت معاودت لور ولایتی چون سور وفیروزان
که چمن باغ زمین وقطعه رقعه خلد ومستطرف طرف بلاد وبجریت نزهت خلایق ومسارب بها
بند بعد بودیوان علیها بازمخزن الوان زر ونعمت ومحصول از نوایب دنفقت مستهلک وخراب شد

ومدتها از خواستن و خواستار خاوی الخبر و خالی الشبر ماند و هنوز انتظام مناهج و ازدحام
خلایق بقرار اصل نرفته طوداکه چون از استخلاص و غارت آنجا فارغ شد از عقب افراسیاب لشکر
کشید و در راه اتفاق محاربت با قول افتاد او بیک منزل مراجعت کرد و افراسیاب از سر کناره جوی
با دلکرم و دمی سرد باز کناره جوی سر دامد شعر انفاسه فی الصیف تحکی زمهریرا و کالحرب
قد ذم هریرا لشکر مغول و مسلمانان فوج فوج برشاو بچون تعاقب موج در رسیدند و مقاتله
آغاز نهادند تیرها سورهٔ الم نشرح للصدور چون ابر خواندند و تیغها در سرزنش و وضعنا عنک
وزرک تقدیم کردند و کرزها کاو سر الذی انقض ظهرک با ظهار رسانیدند کمانها این ورد
تو کرک براورد و تیرها چون باستا باکمانها سخت پیشانی متصل بودند صورت فان مع العسر یسرا ان
مع العسر یسرا آشکار کشت لعد تقاعس نموده منهزم بحضیض کوه پناهیدند طولادای بحکم فاذا
فرغت فانصب و الی ربک فارغب بانصد سوار در آگرد در مقام مناجزت دم شعر انا لنرخص یوم الروع
انفسنا ولو نسام بها فی الامن اغلینا میزدند کوی کردند از آنکه هنگام کشادن قطب چرخ ملکوت را
بر صفت عنق میکشت بر جیبرا بر جاس و از میشکاف و سهام را نوک پیکان از رخ عناق
میربود تیرهای لشکر لود با آنکه مشرف بودند بر مغول مانند همت خویشتن از بلوغ مرام قاصر میماندند
و بنتصف ما بین مسافت نمیرسیدند و از آن رما قاروتکاه فتالک مغول چون صلاحها ایشان تجاوز
حد کیمود افراسیاب که پیوسته دعوی مصرع الخیل واللیل والبیداء تعرفنی میکرد و میگفت
نه بیند زمن دشمن بدکمان بجز روی شمشیر و پشت کمان چون شاه شطرنج در عرا نظر بر رخ شیر نیفکند
نیند اختبه بر عزم تحصن بحصن قلعه و برود صغه مبادرا برافشاند و بزبان انصاب برخواند شعر و فی
الهیجاء ما جربت نفسی ولکن فی الهزیمة کالغزال چون مجال توقف تنک تر از چشم میم و صدر تنگ
بود و مکث فرار دیگر از نقطه چشم تاج الدین لا لا بار اکفت الحظه در صف هیجا و عرصه وغا ثبات
قدمی نماید چندانکه او را در فرار سبقتی کیرد لا لا بابا لالا دیریق تیغ خون دل مغول بجا سامان تثبت
و توقف استاد و نیز پا و کرفت تا بوی رسید او نیز هم در راه از کوششی افراسیاب بود چنانکه نیز هم دوران
کوشش افراسیاب ملک نصرت چون لشکر لود را مکسور دید با عقل خود رجوع کرد و بهشت عنان
بر تافته بخدمت طولادای رفت مراسم خدمت را با تمهید معذرت اقامت کرده کفت ما برادران با دوها
به بیندیک حضرت ایلخان کردایم که از افراسیاب قدم بر جادهٔ عصیان و از شاهراه رشاد و سداد دور افتاده و دین
مدت از روی اضطرار محافظت مصالح را با او بمهادنتی پیش گرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت
و قدرت خدمت طولادای رسید دامن بخویشتن از عقب او در روان شوم و او را از قلعه بزیر آورم
طولادای با این تقریر موافق افتاد و لشکری با وی هم فرستاد وصول نصرت با پایان قلعه و خروج افراسیاب

بزعم

بزعم توجه بجانب مانکشت بیک ساعت تقدم و تاخر دست داد ملک نصرت در قلعه رفت سرتیغ از
افراسیاب را طفلی در وی آنجا یافته ایشان را بکرفت و پیش طولادای آورد پس لشکر مغول در راه دست
هتک و فتک کشاده کردند و زنان و دختران پری وش و لور را اسیر میکرفتند و مرد و کلو و خلفا را
کرد در مغارات و اکناف هضبات و اکناف جبال داشته بودند بغارت میبردند شعر فکم افرحت خدا و کم
جیشا و کم اوجعت قلبا و کم ادمعت طرفا فکم قد حماها یوم حرب و غارة و قد رعت من خوفها القلب
والسیفا طولادای قاصد مانکشت نکشت ملک نصرت را اجازت انصراف داد و از آنجا با لشکر راجع
کرد عالمی بواسطه حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد و چندین هزار خلایق مقید دام اشقام و معذب
در عذاب عقاب ماندند بخافت و خفت عقل و قلت شهامت و بی ثباتی لور که اسماد باری در حصن بود بنظر
مشاهده رفته و هیئت تمام و شکستی تمام و اختلالی بکمال و کسری بیجبر با حوال ایشان عموما را
یافت و خصوصا افراسیاب بنحوه داعیه عصیان و سعبه غایله خذلان کشته و مملکتی آباد آتش
چون عروسی نو خاسته از حلیه عمارت در سوم امن و سلامت عاطل ماند شعر ابت حادثات الدهر الا تحریبا
انش دولت بمرد من صرح بحث اصل امل خاک شد از کلمات ابو نصر میکال لست العاقل من رفع
داهیة الا بعد الشهر باستعلاها و لا یقدح نارا الا بعد الشاهد کلها این حکایت جاهل عقلا را
واضح و مرشدی ناصح است تا در سوانح حالات امر تبعه استعداد احتراز
نمایند و عاقبت کارها را بدیده فکرت دور بین نظر کنند و خبر
و اصابت و یمن و برکت در نظر و اقامت و سلم و حرب
دفوق هم نشین کردید و لا یتبعهم
یتبین انشاء الله تعالی
و حده
م

المجلد الثانی و یتلوه المجلد الثالث کما یتلو الثانی عقیب الاول اتماما



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان من الحماء المسنون وانشاء الاشیاء اذ کان امره بین الکاف والنون فلله الحول
وقسم الرزق وحکم بالمنون انه یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون رفع الطباق
السماء وفرش بساط الارض فابلد السماء وسیر الفلک فی الماء وسیله لتحصیل ما یبغون ان فی خلق
السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله
من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر
بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون ینطق باقراره وحدانیته اذ دب الذر علی سایر فی البر
ویسبح بحمده فی سافلة البحر اذ یسبح النون ذلکم الله ربکم خالق کل شیء لا اله الا هو فانی تؤفکون
وصلی الله علی النبی الامی الهاشمی الذی ارشد الخلق وعلم الخلق بقوله علیه الصلوة والسلام المسلم من سلم
المسلمون من یده ولسانه والمؤمنون هینون لینون الذین امنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون
ثم الصلوة علی خلفائه من بعده السالکین طریق رشده خصوصا علی علی المرتضی الرضی الوفی
وعلی السیدین السندین الامامین الهمامین الحسن والحسین وعلی عمیه حمزة والعباس اهل
الاستیناس والباس وعلی المهاجرین المجاهدین لاعداء الدین وعلی الانصار بین الاعوام و
وسلم تسلیما دائما اما بعد فلما اذا حررنا فی المجلد الثالث نبذا ولمعا من صادر احوال فارس وما
اکتنفه من اخبار المسوس والشاش وذیلناه بتتمیم سلطنة ارغون خان وذکر من قعد
ابتدانا فی هذه الاجزاء باجزاء ذکر کیخاتو خان وشرح حالاته فی عهده جرت مجاریها فمن بعد
الی اخر الکتاب تجددت لمبادیها ومجاریها ومحاورها وغاربها ومغاریها والمسئول فی شرح الاخبار
تبیانها تبیانها وتعانیها بعد از حادثه ارغون خان چون مدتی امور مملکت
داشت چنانکه از پیش شرح ان مرقوم افتاده امراء عظام متفق الکلام کس بکلار کی کوبرکان الحضرت



شاهزاده کیخاتو برادر ارغون مصحوب به روم فرستادند معلم بوقوع حادثه و نزول نازله و مبشر بزوال
سلطنت بی‌زحمت معارض و وحشت متعرض شعر فالعین باکیة والسن ضاحکة فنحن فی مأتم منها
وفی عرس و در توجه رایات فرخنده آیات بمقام سریر دولت و مسند اقبال خانیت استعجال تمام
نمودند چون او روان شد پایها در حیز اختلاف افتاد و بر قول خود ندامت و ضجرت افزودند و سخن
حکیم راست گشت اتیتم اندم علی ما لم اقل وقد ندمت علی الکلام مرارا اعادت بر جسته از کمان سخن
بیرون رفته از دهان مستعجل باشد طغاجار گفت اگر کیخاتو خان باشد دعوی اکرد ... اقامت
ملازمت خدمت نموده اند و تحمل شداید نموده کار کرده بحکم شعر ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا
من کان یالفهم فی المنزل الخشن حاکم مطلق باشد و کار دیگر از دو نوع ... نماند شماغر نوین اینمعنی
تصدیق کرد و لعمری اقسم الخاطر بعد المناظرة ایلاف و اجتماع آراء اعوان و اخوان نزدیک بر کان ...
عقد لالی است که چون یکدانه از عقد انحلال یافت در دیگر اخوات بجا و ... سررشته نظام ...
طغاجار نیز میل داشت که بایدو اغول پسر طرغای نبیره هولاکو خان را بر سریر سلطنت نشانند و استظهار
شهزاده کیخاتو هم داعیه بود هم اینمعنی شد باز بر خلاف رای سابق اتفاق کردند که بایدو را بر قدم مسارعت
کما ینبغی و انجانی برداشتیم تا کیخاتو دانسته باشد چون ناقض قضیه ... یافت
بالیزداد و ... کرده سخن برسیدند صورت حال احتیال و کیفیت تغییر امرا باسامی در پایه تخت
سامی عرضه داشت شهزاده با ینمش قوشچی را با معدادی تومان لشکر ... پیش کرد تا وساوس
از خواطر مندفع گرداند و ماده فساد و افساد مرتفع ... از این طرف امرا نیز ایلچی فرستادند و خدمت بایدو اغول
و فرا نمودند که خاقان راه ... تقدم و اقامت و توقف بجشم باید کرد که سریر میمون جلوس
همایون امر تیغ نشسته و تاج شاهی سر مفاخرت افراخته و عروس مملکت آراسته و نقاب ابرانداخته
بیت للمؤلفه کل المآدب یا من جوه محضرنا سوی حضورک فانعم بالمبادرة او شهزاده سلیم النفس
سلامت جوی عاقبت اندیش بود و از خیانت و غدر امرا خائف و پیچان بر خود چنانکه در قرآن
قدیم حکایت موسی و قبطی آمده اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس پیغام داد که استحقاق
خانیت در یاساق چنگیزخان پسر را دو برادر با وجود ایشان هر وقت مرا ... این طلب بعید و عجب
کار او نیز جواب پدران بگو خود چگونه دهم که ایشان ملک ... ساخته اند و ... براد
اجانب ... بر آن ... مقدم و تاخیر مقرر کرده پس موجلکا امرا در صحبت ... کوکالتاش
پیش کیخاتو فرستاد با دیگر الوکاک در مشاورت خانیت و خود ... تقدم ... بر جلادر توجه
آخر حرکت میکرد تا ... شهر ... برسید و از آنجا براه ... یعنی چشمه ... روان شد و از ...
امرا شرایط تلقی و خدمت استقبال بجای آوردند چون او بجانب ... رضا ... مقام ...

بماند و از گفته پشیمان شد و خوف و فشل بر ضمایر مستولی گشت بعضی عزیمت مراجعت صواب
نزدیکتر دانستند چون تیمور لوغا و ساتی اباجی و قتان اخاجی ذهاب این طایفه موجب اختلال
مذاهب شد قنجوبال ... جفتا ... اطاقو و ... بفوج کوچ کرد طوغا از بس طغیان
... اساس ابواب عراق بر ساز عزیمت تیز کردانید چون ارغون نواز قضا ... نواختند تا حجاز
خواست شنوانید راه از پرده بیرون شوانست برد باز گشتن لشکر ... منکر وار ...
... در ماه رجب سنه تسعین و ستمائة ایلچی بسید که ... فلک ...
ع شاه نو عزم گاه نو دارد بایدو اغول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا مبادرت بر عزم استقبال
... واجب دانستند در مقدمه قتان اخاجی برسید و طغاجار نویان را ماخوذ کردانید چون
پادشاه تختگاه بپیوست عرصه دلهای طوایف چون ساحت چمن عرضه گاه مجالس ... بود ...
وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت ...
در اطراف ربع مسکون یکسر ... در مواجهه باشند ... برچهره ماند و ...
معشوقان کرشمه مستانه مینمود سرو ... از سر ناز چون جارات حسان مجاورات قامت
بر استی عرض میکردند ارغوان در خجلت پیش جام لاله مذاب میشد ع للمؤلفه ...
خواند سلسال غدیر خود را در سلسله میکشید بر امید آنکه ع للمؤلفه ...
خواند سوسن بدست صبا صفحه رخساره سیمگون را میزدود ع للمؤلفه باشد که مکر عذار
یادم باشد سحاب نیسان ... روی گل قطرات باران بر ریاض ... مصرع ... باشد
که چو چشم اشکبارم باشد و طبع ... این فصل بدیع دلگشا از هوا و فصل ربیع نمود از فضا
فصل ابن الربیع میخواندند این موسم که مشاطه نامیه زلف ریاحین را شانه میزند سبحان الله
ما اعظم شانه و نو عروس گل خوبروی بر منصه ساخت جلوه میداد هزار دستان ...
دستان داستان عشق فرو میخواند و بلبل در زمزمه و خروش ... انفاس صبا
در صبوح عالم میفزاید و دل صاحب نظران از شمیم شمایل خوش میاسایید در ... کسوت
کسوت در فرق خضر و عبقری حسان ... اغصان جام ... شعر ...
... دبستان ... هر جا که باشد که خود بیت اول کرد مصلحت ملکی ... طغاجار
و قنجوق ... یاسا فرموده زدن و تومان طغاجار را ... دادو تومان
قنجوق ... نوین و تومان توکال ... بن احمد ... تفویض فرمود و حکم ...
تا طوغان ... قصاید ... خویش او را بیاسا رسانیدند
مثل الانسان ظلم و قتل فاتله حکم و کذلک ذکر فی الکتاب ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب ...

شاه یرلیغها باطراف ممالک مصحوب ایلچیان که کویی برق خواطف بر مناکب ریاح عواصف
راکب اند روان کردانید متضمن بشارات تمکن ایلخانی و دسترس مملکت و حصول اسباب سلطنت
و قدرت و نشر صحایف بر و نیل و طی بساط ظلم و خطا اما بقول منجمان که مناحس کواکب ناظر
بر سریر خانیت قلم تمغا و خطاییان تقریر کردند که نام ایلخان برای طول بقا و دوام رفعت و سنا
در یرلیغها و مکتوبات این یغچین نویدی نویسند و بر چهره سکه همین نقش کنند پادشاه حکومت
ممالک و داد و نیابت و دانستن مصالح چریک بر شیکتور نوین اندراج داشت و شاهزاده انبارچی پسر
منکو تیمور نبیره هولاکوخان را نامزد بلاد شرقی فرمود و چون جمشید خورشید پیروزه جنگ
در چنگ خرچنگ افتاد و بشائر امتزاج فصلین صباغ باغ ایجاد از صبغ صنع لا بالغ ولا غادر
انواع ثمار و فواکه را رنگ بست شعر میوه چو بانوی خش در پس پرده ماند زاغ چو خادم حبش
پیش روان بچاکری باغ بشاخسار برزنگی چارپاره زن خنج زنان چو زنگیان بر زد روی اغبری
عقود عنقود در تین زیب و زینت یافت و مهر غیبا از کفته ابن عباس میکفت
شعر وحبة من عنب قطفتها یحسدها العقود فی الترائب کانها من بعد تمییزی لها لؤلؤ تقب
من جانب شکل سیب شعر اشبه بالمعشوق حمرة نصفها وبالعاشق المهجور صفرة نصفها
سیب بهی بر نخ ترنج غبغب بستان ابرنج میاورد شعر سیب چو مجمری زند خورده عود در دهان
کرده برای مجمرش نار کفیده اخکری شهر چو مشاطکان زده بر رخ سیب خالها سیب بهی بهفته تا بین
نافه دم از معطری پسته نغز مغز بسته بخلاف شعر زمرد صان ... فی حق عاج له غلاف
بو ترکیب زمرد و لعل لبخند رعونت می نمود شعر وکانها فی غصون سفرجل مثل الانامل
بصوالج شعر لمؤلفه شمامة ... وقوة قلب ونقل مدام اذا ما ینقل علیه من البیدا تاره وحیمه
الاملس مثل السنجبیل له سترة رای عکالها کالعنبر بین ثوب مصندل لکل الثمار بیادر یحیی لک
الافراد علی تمثل انا دا الفواکه سیب الخریف لکن انا اسمی بعجم وافضل اکرچه بادنجان اکر دبه
حال داشت باب لطف آتش کلنار را تسکین میکرد و باغبان چمن طبیعت میکفت شعر ابا کرشی لب
نبود بهر بودی کاخر زین خوش پر دی برقانرا بادام بکوشه چشم با خیال نرکس باد کرشمه ع لمؤلفه
یا رب بچه کرشمه چشم مست بادام اغاز مینهاد و مغز جان را شعر لمؤلفه چشم بادام در رخ کلنار زلف انکور
بر عذار ترنج از اجزاء حسن معشوقان خبر میداد ای جنایتی که در جنابتی سورة النحل را تفسیر
شیرین میکفت شعر وکانما هو فی ذری اغصانه قطع النضار ادارهن مقدد و یقول ... لطیب
مذاقه انا اکبر والخلیفة جعفر درج بسته کوی انار از رشک عشق لب لعل در دو دل پر دانه
می کیت شعر وحبات رمان لطاف کانها سوادد یاقوت لطفن عن الثقب بجون جکر پر شت میکرد

ترنج خوش بوی بکمر بانسب بر شاخ میناکون بصفت شعر سلاسل من ذهب جال حملت من حجر
اصفر فبادیلا متصفطید نارنج در میان خضرة اوراق غلوطه شعر شموس عقیق فی قباب زبرجد
ام الراح صرفا ام لجین موردو میفروخت دستنبویا شعر علیها من الوشی المحبر حلة وفیها من المسک
الزکی نسیم بدست باد شمال از زمین و شمال مجمره عنبرین میکردانید کیخاتوخان بدواعی تعوق
و میلان متصیدات مشتات روم عزم مراجعت مصمم فرمود باعث اصلی بران نهضت ان بود
که بعضی از نواحی روم در ان نزدیکی از جاده ایلی دور شده بودند و با لشکر ایلخان مخالفت ظاهر کرده
خواست تا بدست مداوی حسام از داروخانه انتقام سودای مزاجان علت عصیان را طرفی
نافع و ثوران ماده سودا را مسهلی مسهل دافع ترکیب کند و معنی شعر وقد علم الرقم الشقیون
انا اذا ما ترکنا ارضهم خلفنا علینا در حق ایشان واضح کرداند ان بغاث را بنهضت رایت عقاب
پیکر چون بغاث الطیور متفرق کرداند بواسطه غیبت پادشاه اراجیف از مستعمل افواه خاص و عام
در مفتح صماخ راه یافت و تغیر بهاد در خواطر ظاهر شد یعنی چکونه پادشاهی جوان کامران با وجود
جلوس و عدم استقرار مملکت هنوز از لب و آغوش عروس سلطنت کامی نایافته مسرد و ما هم
راه از ترکر اقبال و معکر خاص ورد کرده و هما نا از خدیعت ... کما ضلوا من قبل ذلک اندیشه میکند
و خود اوساط الناس تا باذناب چه رسد در قبول امثال آن بحجتی عقلی محتاج نکردند فکیف
چون اختلاف عقاید قاید زمام اهواء ایشان باشد زمام طایر این حکایت بجناح ریاح
در فضای جهان سوی ممالک طیران کرده و از خافقات اطراف رجافات ظاهر کردیست و پای نهاد و شیب
و بالای ان ... و فارغ از شتر و خر چیزی کشف و خبر بحث بهمن اسباب حماسه سودا فاسد در دو معشش
دماغ شاهزاده انبارچی نابض شد و عرق هوس سلطنت نابض چون طلیعه لشکر شباب کرد
بیهانه شلغت سر و ساوس شعر ما لم یرد المرء فحجج علیه عزیمت بلاد شرقی که بدان مامور بود بکلی
منفسخ کردانید و در حدود ری بمعاطاة جام می و معاطاة ناهی مشغول شد شیکتور نوین
بحکم و تصرف مال و ملک که هر کز متصدی ان نشده بود مشتغل کشت و در تمامت ممالک
کثرت احالات و خیال محالات و تواتر ایلچیان و تتبع محصلان ولات اطراف و متصرفان اعمال
در عذاب الیم بودند و از استعمار ولایت و استعمال تدبیر در مصالح رعیت دل برداختند حکم
اغول حکم شده بود تا با شیکتور نوین هم باشند او نیز درین مساعفت سوی اردوی خود نقل
مداشتاد و این انبا بجوف استماع ابناء زمان را مطلق کردانیده بود تکودار ایلچی شعر علی
نعبویه طوی عند جریه عراض البوادی ... التباسب ... مبشر بنظام سلطنت ایلخان
و مخبر از قمع اعدا بنصرت و تایید ... و خلاصه آن بشارت انکه پادشاه مظفر و منصور بجهت دفع

فغفور جامه دارش وکیخسرو وش غلام اختاجیانش قیصر وخاقان روزکار شعر اسعد فال
واجود حال وارغد عیش وانعم بال از روم ثار فرو نشاند از روم مبرهد و ترجمان طبع ناهید
لطائفش میکوید شعر چون شد این از روم جمله وفا منم وجام وعیش رفته قضا شعر اذا انا
الذی کنت اشتهی واضعافه الفا فکلنی الی الخمر شهزادکان وخواتین وامرا مستقبل رکاب همایون
شتافتند شعر حتی بکی من فوق اجرد سابح ان قال فت الریح فانه بصنعه یحکی السحاب طلوعه
فصهیله من رعده ومسیره من برقه چون زبان روزکار در مدیح رکاب انجم ارتکاب تقصیر کرده
بود واز نکات مناقب فارس بر عتی وفا موسوم امتا مملو قدر در شاه مرکوب از سفینه ضمیر ابو منصور
الثعالبی این شعر را زمزمه شعر لو اننی انصفته فی اکرامه لجلاله ذاکیه الکریم الالمع لخلعت
غیر مضیق برد الشباب لحلیه والبرقع وقضمته حب الفواد لحبه وجعلت مربطه سواد المدمع شبکتو
نوین طغاجار را بعلت آنکه در غیبت پادشاه لرا دیکر کرده بود کرفته با مقدار دو هزار سوار در مقید
بیند بیک فرستاد وصدر الدین احمد الخالدی الذی لو اذ کر صاحب الری لقال انا قادم لمدحک
والقاف خامه لذی در نثر چون در در صدف ودل در صدر و انسان العین در حدقه وخرد
در دماغ وجان در بدن موقوف داشتند شعر فالواجبت فظلت لبس رضائی حتیبه ای
محتیلم بعد عاطفت ذات جبلی پادشاه بر خلاف تصور و توهم طغاجار تخلیه فرموده سیو
غادمیش کرد وشرف قرب زیادت از رتبت معهود ارزانی داشت شعر لطف بر اب سایه
احسان کرا افکند بر جانا نرا بر یاد رود کهر و بتخلیص صاحب صدر الدین اشارت راند شعر عادت
سلامته واظهر دهره ندم المنیب فتوبه المستصبح وشاهزادکان وامرا اکرم فضیه الجهه
مستوحش تمامت ناخوش عیش واندیشه ناک بودند تا سنین استیناس غبار تغییر از صفحه
احوال انامل کردانید وباخلاص در عبودیت حضرت مائل هنکام مراجعت از روم الجاشا
عارضه روی نموده بود چون بالاطاق پیوست مرض نکسه یافت ومدت متمادی شد تمامت
علما وائمه اسلام ورهابین وجاثلیق واساقفه وحکما یهود را حاضر کردند تا علی تباین الملل
واختلاف الالسنه استبقاء عمر واستدامت ایام همایون را بنیات خالصه شرایط صدق واخلاص
بتقدیم رسانند بحکم کلام نبوی لا یزید فی العمر الا البر بر وبر وفاجر در دعا الله مجر وبرای دفع اخلل
صدمات ضعف حال زوال دیران کشت عاقبت مدبره طبیعت غلبه نموده مرض در انحطاط افتاد و کوکب
مزاج مستقیم حال شد وخورشید جلال از حجاب کسوف زایل النور بیرون آمد بروز العلی
بروز السیف الجلی وغاز بالعافیه فوز الفتح المعلی وزبان اقبال در منشآت مبتنی مبشر ابیات
شعر وما الخصلت فی بره وتحیه اذا سلمت فکل الناس قد سلموا این دو رحمات الاخری آحید

تعشیر

وتشعیر وتشکر ان تاثیر وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد و دلها محفف
وشادمان شعر شاخ چو ادم زیاد رند شد وعطسه کرد فاخته الحمد خوان کشت که جاودان
اذ نکهه الروض عاطره وعین السحاب ماطره والریح ماشطه لاصداغ النبات والاغصان
ناشطه تکعانتزا البنات للماء مراح الکوثر والحدائق من زهرة الحلل انق فتعلق علی قدل العرعر
لباس النضاره واخذ النرجس علی خد الریاض کاس الغضاره شعر اماتری قضب الریحان لابسه
حسنا یبیح دم العنقود للحاشی وغردت خطباء الطیر فی غلس علی منابر من عود ومن آس شعر
انفاس الاسحار تعبر عن العبیر ویبتسم الانوار علی الانجاد اذ یبکی السحاب المطیر مرسل
الصبا کرسائل الضمائر یذکر لارباب الصبا بعهد الصبی ومعالج الهوا کالفاظ الصاحب بعلاج
القلب بعاجل الشفا یلوح الانوار من ید السحاب کالدنیا الزهراء وعلی غرر من الزهر الغر در
الغراء نسیم الشمال بها هبت یهب الارواح للاشباح والشقایق اذا ما انشقت تشعر البلال
والافراح بالبلابل والاقداح شعر شمس مججه وظل بجیح وغمامه سخ وروض یفوح علی
الجبال من الثلوج اکالیل وعلی السماء من السحاب مطارف بیت خم اورده از باد شاخ سمن صنم
کشته یاسمین وکلبن شمن در اطراف واکناف چمن شعر شد باد مطر اکر سیل هن سرو ظاهر محاض
ان ربیع چون الفاظ ابوطاهر ابی ربیع سلوت قلوب وقرة ابصار بود شعر وکانت مولی الریاض
ضراعم توهی بحضرها علی الخضراء تکا برت زهرها واذینت وتعطرت ونبر جیل الربی
والنور مختصر الفنون کا مدت للناظرین محاسن العذرا والنبت ریان المهره مائل شرق
محاجر زهره بالماء ارباب حکم نجوم هیلاج طالع میمون کردند چون سعود ناظر ونحوس
اوتاد ساقط یافتند پادشاه دولت یار طرف کاه اسمان پناه را متکا خود ساخت وذخیره ساخت
روزکار بقول راست در کوش عباد قانون عدل ومکرمت نواخت ابلغ سیل الطرب زباه
وتجلی اثار رحمه الله شاهزادکان وامرا در مقام خود ایستاده وخواتین ماعارض زهر ریبا
چون جان وچو او عیش کامرانی همرا دعوی در رنک بکی بکر چون اوراق کلبرک طری نشسته
وخاطرزاده کاتب در حق هر یک کسوتی لایق بالا واسمی مطابق مسمی افتاده شعر عبثا
ابصرت فی الیلاء حین بدت من نحو قرطها للشمس اشراقا بعثا فیها نافها اذ کلما السنه الا
عارضها فکران نعتا فالحور لقیاتها فی الخلد ذا عجب فها تیک حوراء فل لقتا الاطاق
یبنی فراول عینها مغاقصه فلم یخف حکم بر لیغ ویا ساقا ان کان طرفها کالصل نافثه
تعد بعقبها للنهش تریاقا انا امرت فتجرع الکاسات فی طرب ظاهره من دم العشاق اهراقا
مطربان بنغمات دلاویز مطربان کشت عیش بودند وبلوا ز تار چنک وقانون بار دمشاهد نابت

و مشام بهره یاب بلابل بدین غزل که گوی در حدا و لطافت ترکیب مقابله سلاست ایجوان
در دعوی برشان ابتر میشد و از وضوح معانی چهره آفتاب چون ابتر در سیلی نموده شعر روی
چو دید کشت ز شرم آفتاب تر در دست عارض تو شد از آفتاب تر با لطف قامت قد سرو تحجل
ور حسن چهرات رخ گل از گلاب تر آتش تر است از آتش سوزان شرار می از آب تاب طلب آن لب تر
در خنده از جام چه یابی که در چمن خندانست چهره گل و چشم سحاب تر من خون دل بجرعه فشان
بزم از دو چشم چون ساغر لب تو شد از شراب تر با سوز عشق و ساز فراق تو ساختم از اشک
نالدام غزلی بر دیده باب پیغام وصل تو چو بگوش شرف رسد چشمم زخون تازه نوید چو ابر
و شافان بهشت و شان ساغر ما الاما لال از شعر عقار علیها من درم الصب نفضة و من عرابح
المستهام فواقع معودة غضب العقول کانما الها عند الباب الرجال قدایع تحجر دمع المزن فی
کاسها کاتحجر فوق الحدود و مدامع بر صوت نای و دف که بر کف گرفته و چون ساغر بیت بعیر
ایلخانی ف میکشت بیت ذابت الحمیا فی الزجاج بکفه فشبهتها بالشمس فی البدر فی البحر ما دق
اگرچه در پاس و ز خورشید مثال جام از ال می میشد بلا تا عقل میگفت شعر کانه و کان الکا
فی فمه هلال اول شهر غاب فی شفق شاهزادگان دعا دولت روز افزون ع ف کنگر از ایبا
لنشر فدر تازه میکشند و سر بر خط مینهادند و بجانیت او خط بر سر میداد مدتی بکام با خوبان معشفت
کرده در بادکامی همچون هشت بهشت داد شهر داد عیش و تمتع بداد هنوز حاشیه بساط طوی عرس
مطوی بود و اوطار لهو و عیش نا مقضی از تقدیم ملاهی بتغریر اوامر و نواهی بهر ذلک ارکان
حضرت عرضه داشتند برلیغها بتخلیص هر محبوس و محبوس و افاضت سحب ادرارات و تسویغ
بر وصدقات و ترخا علما و سادات و ارباب فضل نفاد یافت و خزانه بزرگ که بانفاق ما و اضاعت
نفوس ما الامال کشته بود از زر و جواهر و اجناس کنوادام موصی فارغ کردانید و بدست عیم
التفات و کثرت اسراف تفرقه کرد و چون نظر بر مواخر جواهر انداخت که دیگر خانان از اجور عام
دل در صندوق سینه محافظت میفرمودند و نفس عشاهت آن ترویج میجست تمامت بر خواتین و بانات
بیت واطلعن فی الاجیاد بالدر انجما جعلن لحبات القلوب ضرائرا قسمت فرمود و تقریر کرد که
امثال این شاع لایق حال ایشانست اگر خود را بدان آرایش دهند و الا چه فایده در خزانه سلاطین
بیغایت موقوف داشتن و چه در مقعر دریا در صمیم صدف گذاشتن شعر الدر و الدر فی خاطی
جوده مختصا البحر و الافلاک دو نشر شکر انعام و فرزبان زمان از قول مسعود سعد سلمان
میگفت شعر شاها زمین بقوت تا مال ملک تو ممکن نبود که دست برآید بر آسمان شاخ گل
از نشاط دل افروز بزم تو واجب کند که تاج و اید ببوستان امنست در نواحی ملک تو کار بیت

عدل گستر جوامع ملک تو فرمان پس از حکم برلیغ اقبو قامیر میران شد و شیکتور و بغاجار
او را نوکر و حسن و طابچو بواسطه ملازمت دوم و فور بشاشای باتفاق حاکم اینجو ممالک
پس دستعیین صاحب دیوان اگر شوارد احوال را در سلک انضمام انتظام دهد و بعظایم مهمات و جلایل
مهمات ملک و ملت قیام کند مشاورت و مشارفت پیوستند تفصیل اسامی جمعی کا بر عرض
که ملازم اردو و حضرت خواتین و خدمت امرا بودند و ایشان را مستعد تقلد این منصب خطیر
مشکل تقصی از لوازم آن امر جلیل میدانستند عرض افتاد و در انجمن ذکر صاحب اعظم صدر
الدین احمد الخالدی که واسطه قلائد معالی و رابطه شوارد مکارم ذات میمون او بود در تم نبات
چون محرران دیوان تقدیر بکلک ازلی بر صحیفه مقادیر اسم مبارک او را اسماء اقتضاء بوا حقه
ثبت کرده بودند در مرآة نورانی خاطر ایلخانی نقوش مع نیها از لوح عقل فعال منعکس شد بلا
تذکیر مذکری تاثیر این جلوه کری ع بما هنا چه حاجت شب تجلی را بر لفظ کهر باد رفت که علی الجلی
درین تفصیل کسی را نمی بینم که کسوت وزارت ما بر قامت شمایل او چست آید و در جمیع
مصالح انکیری قدم تقدمی گذارد و کار مملکت برای رزین او منتسق شود و مشام روزگار
بروایح عدل و انصاف او منتشی لایق مباشرت اینکار جز صدر الدین احمد خالدی نیست
شعر فاحسن وجه فی الوری وجه محسن وایمن کف فیهم کف منعم واشرفهم من کان اشرف
همة واکثر اقداما علی کل معظم چون قضیه طریق العقل فاحد بر ارباب عقول واضح گشت
جمیع شهزادگان و خواتین و امرا موافقت این خاطر رحمانی دا با یک کلمه گشتند و در انصاف او
صدر جهان مخصوص فرمودند و انواع سیور غامیشی که نتیجه طبع سلطنت و فراخور عادت مکرمت
پادشاه مالک بخش باشد و لایق اسیها الجنین صاحبی روشن رای جهان آرای در باهمت
کان عطیت مبذول افتاد و الدزین و توق و کوردکای ایلغ تومان لشکر مضاف ان مواهب فرمود
و بدین وزارت و امارت جمع المنصبین بداد و حکم برلیغ فرمود که از آقا و اینی و خواتین و امرا هیچ آفریده
بملک و مال ام کثر تعلق نسازد و سخن آن شرف عرض نرسانند و از مقتضی رای روشن او عکس
صواب محض صلاح جهانیانست تجاوز نجویند صدر جهان در تنفاذ امر و علو شان و مزید
اقتدار و کمال رتبت بغایتی رسید که صیت آن تا انقراض عالم باذیال ریاح فی الغد و والرواح
در اکناف شرق و غرب متمسک خواهد بود بیت یقبل فی جلبته رجال اقلهم یقبل فی التراب
الرفیع انا مله جناب مبارک او مبارک مطایا آمال و مراتع بدایع نعم و مکان امکان کرم
و مطاف اصناف امم و مصب سجال افضال و حرم حرم امان و منی منی عالمیان و مراد مراد
آفاق گشت شعر و ذا مدارک العفاة مناخ هطلت هطول الدیمة الوطفاء و مواهب

و مناقب و مفاخر و مآثر اندرت علی الاحصا ابر از شرم دست گوهر بارش در عرق خجالت غرق بود و ناش حیا مینهاد و کان را در زیر بار بخشش بی منت و انعام بی ضنتش او خون در عروق میغرید لعل و یاقوت میخواند شعر فتی جاء رزق المجد من کل جانب الیه کاهل الشکر ذا نیل عفو بلا کدّ و صفو بلا قذی و جود بلا وعد و وعد بلا مطل در مقابله هفوات مجرمان مبسوط از او بساط کرم و در جواب سؤال زوار و سؤال معهود از وافاضت نعم شعر نعم تجنّب لا یوم العطاء کما تجنّب ابن عطاء لثغة الراء بیت زغایت کرم اندر زبان تو لی نیست مگر که واعتقاد تو ضد است نوت مگر نیرا با فیض ایادی او صیت ابن یادی خاف شد و به نسبت ثبات و کمال الحلم و وقارش قیس احنف اخف من الریاح لعب یا فشان شعله رای و دری عدی بودیت و بمن بویشا و روان صاحب بی در عطش تر کنا الرای بالری لب خشک بماند ماثر معن زاید راز اثر بلا مفضی کرد باید قواعد جود برامکه غیرا مکرکشت بیت از عرشیه دانیست در بن مرتبه ادری بزدان ندهد مرتبه جز مرتبه دانا فلله هو من صاحب فی تحت تراث الحمد بتمیمة انعامه وقد فتح حدائق الشکر بغیمیة اکرامه حمی اطراف الممالک بجادس تدبیره وجلی ظلم الظلم بنور ضمیره ورایه مرآت الغیب فرواه سیره بری من العیب بسلاسة الالفاظ یخجب مرسلة العوالی وبنفاسة المعانی یعلق العالی نلفیهم کالروض الممطور والوشی المنشور والاری المشور وترشحات اقلامه کالدر المنثور وقلمه فی نظم المهمات اسرع من الیه وایادیه اشمل منفعة من السحاب وعوائده بیت ما السیف غضبا یمضی وقعه امضی علی النائبات من قلمه فتنه مکر سر بر سهر در بصر کشیده بود در خواب نوشین خوش بغنود و ظلم که دست مطاولت دراز کرده پای در دامن اعتزال آورد و کاتب را در مدایح آن صاحبقران فضایل تازی و پارسی و مقطعات است که صد دیوان منشا را بدان موشح کرده شعر ولی مدیح فیه غواد روائح اشید مدی عمری بها واشیر ووصف نسیب لو اعیر کثیرا توفی بعظیمها کثیر و چند رساله موسوم بالقاب شریفش محرر از آنجمله بدیع الربیع و مقالات نرد و شطرنج و آن نوبیت والطاف الحضرت حظی اوفر و قسطی اکمل یافته الی هیهنا شعر من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه لا یذهب العرف بین الله والناس و چون مثال این کلام با نظام بلک سالتین منجر شد در خاطر خطور کرده که اندرون رسالة الشجرة نیز استادی بر بح موجود و نقد بن مثال مدرج منظود باشد هر چند رابطه حکایت ضابطه و وابستان مسامع مستمعان و مطالعه مطالعان انقطاع می یابد اما عقل رخصت نداد که این خاطر زادکان از دیگر اخوات جدا باشد چرا اینکتاب که دستور کتاب فضایل بابی منظور نظر اولو الالباب است بر سایل و منشآت ارباب فصاحت و بلاغت و تراکیب بلغا و مکاتیب فصحا که انها را با علم تاریخ مدخلی نیست و جز

تقریب

تقریب احوال و سیاق اقوال در محل خود ایراد رفته موشح و مشحون نشان ده و در کراسه این ز رفتن سلاک بر تو الی معقود کردد تا سبب عز ایا استفاده جوهریان صاحب بصیرت کرد روی سخن بدایت کرد بعون الله تعالی و حسن توفیقه هذه رسالة المذکور بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی یجعل الخضرة فی العود الیابس من بعد فوقها وبآثار رحمته یحیی الارض بعد موتها یزین عرصات العالم بانوار انوار الربیع ویهیج البلابل من لواعج اشواق الورد البدیع یظهر شمائل الهواء وخاصیة الماء آثار نشو النبات وامارات النماء ویقدح خاطر خدیه بملوء الشمائل علی قد العرعر المتمائل بلا لاء علی الاغصان من افاضة افضاله انواع الازهار الجلیة وبراز علی الاطراف والاکناف نموذجات عقبی الطاف خفیة وصلی الله علی خیر الانام محمد الابطحی الهاشمی من هو خلقه اطیب من الند والکافور وخلقه الطف من الورد المنثور واحسن من البدر فی الدیجور وعلی آله واصحابه وازواجه وذریاته الطیبین الطاهرین اجمعین اکتعین وسلم تسلیما کثیرا اما بعد بر غافلان عقلای عالم پوشیده نماند که هر موجودی وحدانیت موجد التی ذات فی صفاتش کافی و دلیلی قاطع و برهانی ساطع است و هر مبدعی بر قدرت مبدع بیانی واضح و حجتی لایح و علت و مصداق فی افضل ادبی ع جمال صورت نقش از کمال نقاش است بر حسب دعا عجایبی دوام و مقتضی مبانی اینهما شعر شبی چه شبه شبه فرعون و کبر چون لف باید دراز و چو عیش من مترم با پایان انشب چو اندیشه موسوسان نا بدید و طلایع صبحش چون مطالع امید من شیدا نا پیدا شعر تطاول ذاک اللیل حتی کانه اذا ما مضی یثنی علیه اوائله نه شبروان فلک را جز شعله ای اخگر افشانم رهبری بود و نه جز کوش کردون کسی را از فغان فنا الدام خبری نسر واقع عنقا صفت مقیم قاف تواری شد و مشتری در انحطاط هبوط افتاده خنجر مریخ در نیام و عقد کردن پروین مخلل منطقه جوزا کسسته و پنجه کف الخضیب شکسته شعر والبدر منتقب بغیم ابیض فهو فیه مخیر و تبلج کتنفس الحسناء فی المرآة اذ کملت محاسنها ولم تتزوج عطارد خامه از دست نهاده و زهره را بربط از ساز افتاده بنات النعش چون خاطر من پراکنده و قطب متحیر و ادبر جا خود ساکن و اجزاء فلکی در کار خود سرگردان ابن بنده عبد الله بن فضل الله بن ابی نعیم در محنت تنهائی مانند کدام جام مست در دو دو شوق و خراب شراب ناب عشق افتاده از کربت غربت و حرقت فرقت و سوز هجرت مرا و بدانسان حسرت از حد شدید بی میان بیاده و جهره زرد فام ارضع میکرد و ناوک مژکان با اهل دو فا مشکان دو نامینهاد و دو دمجاری مجرم میکرد و اسیدکاه از جفاء دوران چون دود فی اوام و کاه از بلیتی دو کاز لذت عیش و مسرت دور و هر لحظه اطلس دیده را در علم خیل خیال جانان میکشید هر نفس ساحت سینه را جولانگاه اندیشه وصال میساخت و خیال یادهم اعوشی فی نیرن بالیّن و سوز

تا از شمع مهر رخ از ملالت ظلمت و غیابت دلگیر باشد بخطاب شعر یا لیل هل للصبح فیک قدوم
فعلی همّ من بنات الدهر بعض مشغول و شمع زرد روی بموافقت رشک در درد هجران و بزبان زبانه گویا
بیت کای صبح پا تو نیز درنجا مکن باشد که هم روز کنیم این شب را اگر لحظه از خوابگاه پا میاورد
دست و فاع عجبا للصبح کیف ینام گریبان جان را تاب میداد در هر نظری چون شمع اشک افشان
بود رخ زرد و هر نفسی چون صبح جامه دران با دم سرد تا مؤذن اسحار و مذکر اصحاب یعنی خروس خرق
حیّ علی الصباح برآورد ع ولیس علی الدنیا الا الصباح و قوافل صبح در منزل افق نزول کرد و کوی
باد بیضا تضوع در یعرا بدست نسیم صبا بکشاد و هاتف غیب آواز شعر الا اذا لاح تباشیر صباح
فتمایلوا فاشتفوا تبارح نوا ما بیت از زمزمه بلبل وان قهقهه کل آفاق دگرگشته از زیر لب شنوا
در رها دیا دل گفتم بیت صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن تا فراموش کنی محنت و ورد قمری تا چند
وساوس جان وسرکشته فکر بی هرجای بودن و فتان مذکر عقل حرمان بدست غرج بکنای
وان صفحه خاطر زنگ ورات بزدا پس بامید نفثه المصدور و برای بثه المکظوم در صحن حان
بیت که نسیم صبا فصل بهار بود بر طرف باغ عنبر بار بوی گیسوی دلبران چمن برده رونق نام
تاتار برلب جوی سبزه دلکش هیچو خط نگار گرد عذار گلبنان در لباس غنچ و دلال بلبلان در نوا
موسیقار قهقهة الورد والسحاب بکی بدموع الحیا علی الازهار مشام زمانه از نکهت انفاس
ریاحین مشکین و پشت زمین از غرد ورد رنگ انوار چون روی فلک گوهر آگین بیت بلبل اسانوی
کز خیزی گل صفت خیمه زد بصحرایی که فراش اعتدال ربیعی در چهار رواق کیتی از سبزه مینا رنگ
فرش کشیده و زبان روزگار ندا شعر لئن ضیعت عمرا قبل هذا تدارک ما مضی من الزمان
بگوش هوش باخبران رسانیده در اطراف چمن بیت غالیه سای اسماعیل مشام عاشقان غالیه سود
عنبرین از سبزه لقی بادمن صفاء زلال جداول انهار خالی بر جبین ماه معین زده و نزهت عرصه
انعم صاحتان و منزهها دوضه رضوان را عرضه اعراض کرده بیت در دو گلها چو دست پاست بی
نقش زرد و سرخ و سبز وارزق شعر و تبرج ازهارها و تبلجت فکانما انهارها انصار نغام
قطرات سیمانا الزبرجم لا لا لیا موفی له مذکر معا شعر شقایق یحملن الندی فکانها دموع
التصابی فی خدود الخرائد میشد و نرگس شوخ دیده رعنا سبزه بلبل را شعر عیون اذا عاینتها
فکانها مدامعها من فوق اجفانها درّ رغیب لسایر می کاشت شمایل سرو نادون و صنعو حرکات
نو بلوغ چمن شمایل مستانه شعر تناوی بینها الریاح فتنثنی فیلثم بعض بعضها ثم یرجع میمود
اقحوان برگ هر سحاب مدد دار چون غنچه دهان یار تبسم شعر یضاحکن عن مؤشرة عبقات
معنبرات الریاح میکرد و شبرکان حدود غنچه و خوبی و بان چمن باغ شعر کانهن بواقیت اطیبها

زمرد و وسطها شذر من الذهب بر منصه گلبن بنقاب طبا بانامل هبوب صبا میکشادند بیت
سوسن زبان عیسی بای و دره گشته ناطق غنچه زبان مریم دو شیزه گشته حامل از هر شاخ شکوفه
از هر زبان وز در هر گوشه مرغی از شوق الیف سوزنده و نالان قمریان چون مقربان از سر جان و بان
باثر قابل گشته و بلبلان واعظ وار بر منابر اغصان بتسبیح سبحان من زیّن عروس الحدایق باحداق
النرجس و خدود الورود و زاد من لطف الشمائل شمائل حسان القدود رطب اللسان و عنادل
بشکر انه بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری باید سدامید و بادی مترنم و از عنادل خالی
گردانید بجمعیت نطاق طاق لذوق منطق الطیر طاق شد و ادراک از محاسن صنوف ریاحین جعفت
قصور عجز گشته سر بر خاطر بجیب تفکر و تعمق فرو برده و پا ندبر و تعقل در دامن مطالعه کشیده کاه
در اسرار نعیها حکمت بادشاه سر میکرد و انواع نمونهای قدرت الهی بنظر مشاهده می افتاد و از بدایع
صنایع و روایع نقش بنگ ارادت سر انگشت حیرت در دندان دهشت میگرفت ساعتی کلها
مشاهدات از اطراف طرایف کلزار بدست نظر میچید و با نخطه مجاهدات استدلال بخطوات سرع
فکرت میبرید و مدارج مقامات اتصال و صفا نظری شعر فالقلب یحسد عینی لذة النظر
والعین تحسد قلبی لذة الفکر لحظه در معلومات و معلومات ذهنی مدرکات و متشابهات حسی درو
می پیوست بطریق سؤال این نکتها را در راه عقل میانداخت که با للعجب کو بی کل طری از چه روی
مصاحب خار اختیار کرده و از چه زار و زیدل الا لالهٔ خود روی افتاد اگر نرگسین بکله داری سرافراز است چرا
خیار بچه پیش سرخ سپر کشاده و اگر حمام طوق منت ربیع در گردن دارد چرا عندلیب مداحی
و فضایل خوانی میکند و چون صبا بعماری سمت شهرت یافته است بکدام رخصت زبان درفشان
سوسن بیرون کشیده اند بیت ابر اگر عاشق نشد چون من چرا گرید همی باد اگر شیدا نشد چون
من چرا باشد بیقرار مست اگر بلبل نشد از خوردن مل پس چرا است چهرهٔ گل با فروغ و چشم
نرگس پر خمار اگر چنانچه بلبل عاشق بیقرار گل گرنه لعلی را بر تن خود پاره کردن چه معنی دارد
و با دل اگر گل با تن با صد هزار پیکان خار در پاشکست چرا بلبل شوخ بغلغل و ناله زار و اشتغال
مینماید بیت در شکوفه چادر خاتون با غست از چه رنگ کوشه چادر شمال از ره خاتون
میکشد چه حکمت است که شکوفه از فرقوتی عصا شاخ در دست گرفته و پشت بنفشه
مسکین منحنی و نرگس معتل است و در هم صبح از نهاد یا للعام باد مطرکات قضیب خیزران
بر ستاک کلبن لطیف و انگاه علی یرقان و صفرا خیر را مقرون ای سجان الله چون بلبل بجان
دم طویل و ملک متی بر بسیط چمن از سر شوقی وافر و عشقی کامل بامید هر چه ملاقات و نشاط
وصال گل رجز فراق خوانند بچه سبب غنچه مقبوض در دایره گل باوجود انکه متقارب یلیل است

مشام ادراک حال ایشان نمیشود و چون تصریف الی تاج در مملکت چمن حکم جازم داد و بحکم تاجدار
دهن غنچه را مفتوح میکرداند و اگر طره شمشاد چون زلف بتان سر کشید او پریشان حالی
برآورده است چرا در غل بر پای آب در سلاسل کشیده اند در خاطر القا و این سؤالات در محبی
و مقررات جا و هنوز تمام نا پر نگشته بود که ناگاه بلبل عاشق دم صادق نفس شوریده دل شیفته
خاطر بر سر شاخ گلبنی نشسته که در حجره مطالعه نمیامد بزبانی فصیح و بیانی ملیح و عبارتی دلپذیر
و استعاراتی جان نواز گفت ع بیرون ز کفایت تو کاری دگر است طریق مجاز را باید گذاشت
اندر حقیقت در آمد و نظر از قشر صورت منقطع کرد و طالب معنی بود خاطر را پیش تکلفات
تقریر و تحملات تعلیق و تعرضات فان قیل و تجلدات اثم و لانسلم مرنجان تا از مضمون تقریر صغیر
دلپذیر مرغی تفسیر مبرهن کرد و دو حجاب در پیش از چهره برخیزد و از دوری دلفریب هر کجا هی حجر
از تعلیم تقریر شعر علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک معلوم شود چون از تن تنسیم
فارغ شد از فرط سرمستی و کمال معشوق پرستی روی بعارض گل نمالید و از پرده عشاق در
زاد بنالید و اینغزل را که او بود از بحر محبت و رقابت متواتر با آوازی حزین ادا کرد بیت که ای گل آرمیده
لطیف و بدیع و زیباستر دگر عاشق خود را ستیزه نمایی چو سالی از پی وصل تو منتظر بودم چه کم شود
از رخ نقاب بگشایی ز غنچه تازه بیرون آی و خوش بخند آخر نه همچو بند دمیدن دلی و شیدا دم
مباش غره برین پنج روز دولت حسن مکن مرو و بی و ده ترک ناز و رعنایی ز شوق سوز منست
الهی ما تا که بر دلم نفسی هیچ می بخشایی از انجا خلوت بسوی صحرا باد هزار دم بلعلت ابرو نایی مرا
بیوی تو هر صبحدم نسیم صبا بدین صفت کند از عشق تا دو سودا تو خوش دلی که کنی جمع دامن رز
کنم هر شب این دیده سیم پالایی تو شب عشق گاه اند کلاف غنچه و من عزیزم چو شرف دم ز ناشکیبایی
چو عمر تازه و چون طبع خرمی ای گل ولی چه سود کزین بیشتر نمی پایی کسی که نیست پنیر غفلت از گوش
هوش برون او در دو بیحصلت چون عهد عمر و ثبات بقا معلوم و مقرر است بیت کم کن نوازین ناز
که تا چشم کنی باز از عشق من و حسن تو آثار نماند تا چند بحصول جزیه وزان عذر خواهم و تا کی
تو عتاب نمایی شعر الکم ذا العتاب ولیس جرم و کم ذا الاعتذار ولیس ذنب چون این کلمات با تلخ
تر نسابیت چندان بخروشید که از زاری آن آشفته عاشقم جگر بجوشید هنوز باقی این قدح درد
داشتم و از جر عه آن درد سر مستکر از انه منبعث از فرط شوق شبق و مبنی بر اخلاص مصادقت و
رسوخ مودت و وفور مصافات ثنا به انزال از نوا این نظم داد و بنوای نوا این آغاز نغمها از با عتیم
کرد انکه تا الهی ندوم ای گل انباد شنو نالۀ سردم ای گل کرا در روی طلعت خوب شب وش تا دو
چه شور ها که کردم ای گل انکاه از تعجب در صنع الهی هد هد وار بیحد عبوس کردم و طوطی

ناطقه را بمناجات شکر خا گردانید که یا قادری بی عیب و حکیمی عالم الغیب که از کمال قدرت نکاه
در سویدای دل مرغکی بدین حقارت ترکیب و صغر بنیت صورت عشقی و داعیه شوقی تا بدین
غایت ودیعت نهاده و در تجاویف دماغ او سودای غرام بیرا کنده و سواد دیده او را بکحل الجلاء
مشاهده جمال گل روشن گردانید و ادراک حسن معشوق و لطف منظر محبوب را ذائقه فرمود گاه
حالت اشتیاق بمطالعه ورق روی او غزل سرایید و گاه در دبقه فراق از نت صبر و قرار
برو گماشت سپیده دم بصبوحی وصال او از جا بجهد و شبانگاه در مسبح عشق او دیده برهم نهند
پس گفتم ای موزون لحن دلفریب ای عاشق ناشکیبای ابلق سحر خیز و ای فتان شور انگیز چرا دل
بعشق می سپردی و خود را دست خوش محنت و محبت میکردی و چون از معشوقی تا کی بود چرا
بادی از جمله شاهدان باغ و نیکوان چمن منظور نظر و مسرح فکر و غایت همت و منتهای همت
و قصارای امنیت خود را ازین بد مهری سست عهد کوتاه عمری میسازد و عنان هر جا که گریت
شعیع ... حریرش در هر مجلسی یک کسی در آغوش و شیفتش هر لحظه سغبه سر انگشت فرحی
معربد بخشی باده پرستی کرده روی ساغر خندها ای صبح امر غلط ... رباعیة تا کی نه لعل و ترالت
مثابی هر دو ... در مجلس ... هر جا با هیچو حباب بر سر جام افتد یا پای فزاید بوسیدا از رعنا دامنش
از دست کشاکش خاص و عام چاک شود با وجود قصر عمر ع در عیش خوش از دل طربنا کند مرقی که
با چندین رنگ کبود درد کاد و بینوا پی پاسازند هد و طرفه تر آنکه تو مطرب خوش گوی را وی و سیم مطربی
از شکوه فرستاد او در تو در اطراف جامه پنهان دارد اگر بنیک ناصحانه و وصیت مشفقانه از غایت
اغراض تکلف مترا در گوش میکنی ع تو خود ز کجا و صحبت گل ز کجا خار او را دست گل را از پای همت
برون کن و بسلامت در فضا فراغت هوای دماغ بی واز تمنای ع چو خوبان سست عهد و بی وفا اند
چنانکه متنبی گفت شعر اذا غدرت حسناء اوفت بعهدها و من عهدها ان لا یدوم لها عهد
تو اسیرت و عادت ایشان معلوم نشد از کسی پرس که با تامل تجارب و ممارست از صورت
ایشان کشف الغطا کرده بود یعنی شربت ناخوشگوار عشق چشیده باشد و بادیه خونخوار محبت
بقدم جان بریده ع آنکه ز من پرس که من بیهده ام شعر هر از موده ام ای بلبل این خطر تهیه عشق
برون کن از سر سودای این خیال محال که نه جمال و نه حسن نه لطف نه پایی نه عاشقی و نه عشق
نه دور هجر وصال جان دادن مشتاق او زنی و خطری نه نهند و بوعدهاء مرقد خود منتی
عظیم ثابت مانند عاشقان چون خال خود بر آتش نشانند و اگر چون زلف کج در پا شان افتد طره
نمایند هر گاه که مشتاقی را ساد در کرشان او بزد او و اچون تیر از بر خود دور اندازند و هر وقت که تشنه
زلال وصال از لب ایشان خط صفت تمنا بوسه کند خال ع دندان بجو نشوم زبر ندا که

قصه‌ها غصه‌ها امیر مهجوران و شکایت تکالیف رنجوران چون خط خویش عاقبت بر رخ او دوند
حکایات ستم رسیدگان عشق را چون زلف سر پیش گوش اندازند بیدلان اگر عشوه میان نهی در بندند
وخود بکیسه نهی کار نکشایند اینقدرها از هجران ایراد کردم تا بدانی اگر گل بر صفت عندلیب ایشان
و برا تحمل معانات و طاقت مقاسات این شداید نخواهد بود و یقین حاصل که افراح این کلمات جز
بر محض شفقت در باره خود حمل نهند بلبل چون این مواعظ ملامت انگیز و این نصایح هدایت آمیز
و طعنه در صفا معشوق بشنود چون مرغ نیم بسمل در طپیدن آمد و سودا که گل بدو دماغش انداخت زیادتی
قلق و اضطراب در نهادش افتاد و فریاد شعر یا عاذل العاشقین دع فئة اضلها الله کیف
ترشدها باسمان رسانید و گفت ع تو چه دانی که چیست در دل من صفحه عهد مودت گل در مجلس الست
بر تکلم زدند چگونه بتوبیخ و مقالت فضح و اقاویل منصور شود و الفتی که از پرده فما تعارف منها
ایتلف بیرون خرامید و بطغرای لو انفقت الف الله بین قلوبهم موشح شد بچه وجه زوال پذیر خواهد باشد
محبت و شیفتگی من گل را امروزینه نیست چون صباغ ملک ذو الجلال و هو قوم بی زوال در ازل الآزال
رنگ صبغة الله می آمیخت و قلم تقدیر نقش ایجاد گل بر شاخ فطرت می کشید طینت گل دل من از محبت گل
سرشت و بر صفحه صحیفه جان این مشتاق حروف عشق را چنین نوشت شعر جری حبها مجری دمی
فی مفاصلی فاصبح لی عن کل شغل بها شغل تا دارد دل تن و جان در بدن بود طلعت خرم او آئینه رعنای
و جمال روی دلش من خواهد بود بیت مستم ز هوای طلعت روشن گل زان ناله کنم همیشه در دامن گل
تا دامن جان نگیرم خار اجل کوته نکنم دست خود از دامن گل در یکرنگی معشوق چون گل دو دل آسای از نادیکی
نباشد و چون من دل داده از عرض نیاز در نیاز نتوانم بود ع گر بخوانند پادشاهست ازبرانند بندم شعر
اذا اعرضت عنا وان اقبلت عدت فنحن المنی والهوی التجاری من تیهی غنج و تدلل در شان او سنت قدیم
و تذلل در خود من بیت معشوقه که سرکش نبود خوش نبود عاشق که بلاکش نبود خوش نبود بلی صاحب
نظران که از باب جد و حال و مفتون خط و خال اند یعنی دم از عشق میزنند و سخن در عشق میرانند او
ازیحت طبع کریم و فرط محبت با معشوق مروت ندانند و فوت شمرند مدح معشوق در نظر عاشق
کردن و در اخلاق پیرایه جمال و کسوت اوصاف و اخلاق او بامد الاقصی و ابعد المنتهی رسیدن اگر چه
عاشق صادق را اگر قواعد بنیان هوا داری در دل خود مستحکم میداند و عماده مودت حقیقی فی ما مضی ثابت
اصلی یوما بعد یوم در تزاید می یابد و از نبا الغدر و ملامت کردن ندامت و ساحت بر چهره حال نخواهد نشست
و از تغیر حال و در مواصلت شوائب ملالت مکدر نشد شعر لم ادا خدن بالجفاء لانی واثق منه
بالوفاء والصبر مجمل العهد و غیر جمیل و قبح الصدیق غیر قبیح و مر اعمق و روشن و معلوم و مبرهن است
که اگر دعوی القلب الی القلب یوزنه در میان تا حقیقی نداشته و القلوب تشاهد سر بها بی گفت مید

اعنی در گل داعیه محبت و جاذبه عشق من نبود که در کلبه عطار در بستر آتش قرار و ثبات تواند
نمود و از طبقه زجاجی اشک گرم ترنجبی و دیگر آنکه هر صبحدم که ناله سوزناک من از دم باد صبا میشنود
از شادی و بهجت صد برگ میشود و چون بامدادان یکبارگی پیراهن شوق میدرم در روی من کشاده روی
و خندان میگردد و وفا و محبت و دلنوازی و مودت ماوراء این چه گونه توقع توان داشت بیت خود
عادت بلبل است فریاد رفیق بر غنچه زدل نمودکی باقی نیست و اما جواب آنکه چرا نظر اختیار گل از ابو
ریاحین بر گل افتاد است هیچ شک نیست که شعر ضروب الناس عشاق ضروبا واعذرهم اشقهم
حبیبا گل بحسن صورت و طیب خلق و لطافت ذات و طراوت صفات و نضاضت و نازکی اطراف سلطان
خیل ربیع و کیخسرو تخت گاه چمنست سرو سهی که سرکشی عادت دارد و دعوی آزادی و یکتائی مشهور
اینک بر طرف بارگاه گلشن او غلام وار کمر خدمت بسته و بر یک پا ایستاده الا له خود روی در دلنوازی
پیاله گردانی مجلس بزمش خون در دل افتاده نرگس بیمار و دیگر شکل تازه و نضادت بی اندازه دارد
بار شاقت چند مخمور شراب غرور سرمست صبوح سرو در برابر ایستاده درگاه او من اول
غسق اللیل الی آخر فلق الصبح سر بر سجده در بصر کشیده و سوسن آزاد نامدیح و صفات گل املا کند
همه تن زبان شده و در بنگوش بعشق استماع آن همه وجود گوش گشته شعر و زهر بحق شکوه مثل
سنبل هر کجا که گل از غنچه برون آید از صنوف انواع ازهار و اشهر بود که شرح داده آمد
والباقی علی القیاس هاکر گل ابرهای عمر طراز بقا ندوختن انگ نجل الله عشق و درد ل ما غایت الا عادی
و مدتنا الا دواو باقیست در انشا به فنا عادی و خطا بیت لئن درست اسباب ما کان بیننا من الوصل
ما شوقی الیه یا دریس پس گفتم شعر علمت بان تبلیغ رسوخ مودتی واتسع علی الود الطری لعاشق
کما انا مجنون و لیلای حبی فورد ک عندا ما و انک ذا احق موعظه که در میان آمد و وصیتی
که بزبان رفت سبب آن بود که بر حال دردناک تو و نومیدی حظ و بر حال گل مراقبت و شفقت
دامن گیر شد گفتم باشد که خاطر پریشان سکونی و نایره ملتهب اشواق تو کونی پذیرد والا شک نیست
که شکل خوب و شمائل مرغوب و رنگ و بوی دلاویز گل محبوب ارباب قلوب و منظور اولی الابصار
و خود گل یادابود که انگشت اعتراض بر حرف ورق گل که خاکی رخسار یاد و داوری شمایل
دلها دست نهد بلی باز خواسته متوجه و سوالی می ارد مادم ای بلبل چون از بلبل جان بری
گل رحیق مجاورت مینوشی چرا هنوز میخروشی و پرده صبر و قرار بر خود میدری پس چه فرق کنی
که بلبل رنجور از منظور مهجور ماند تا تو که در جوار مطالعه جمال و سرور مساعدت وصال
روزگار میگذاری و از من که دست حیرت بر سر دارم تا تو که در گریه کردن مرام چه مباینت تصور توان
کرد شعر تعال ترى نجد و حالى ضعيفة ترقرق فی جسم تعقب بالی اضحک ماسود و تبکی

ولطيفة وكيست محرقون وبند بسالى آنكاه از استنباط طبع مشوش خويش اين دو بيت كه لباس معنى
اين بر قامت حال هر دو آن راست مى آيد بر خواندم رباعية اى بلبل اگر كه غم از دل خالى و غنچه
كه با گل تو يكجا حالى من با لب آن زمهجورى طرف كه تو رخ برد گل هاده ميانه چون با همعنا اصغا كرد
حنين با اطراف باغ رسانيد و در پرده نهفت گفت مصرع شاها كه غمى دارد و بتواند گفت همچنين
كه تو ميگوئى ولكن اگر چه قبه گل بسر آمده آشيان من پوست است معنى شعر وابرح ما يكون
الشوق يوما اذا دنت الخيام الى الخيام مرتر اجمال نموده ادا كرچه هر شب انتظار وفراق تا هم عنبرانش
او پيوند روح حاصل است و هر سپيده دم از طوالع انوار او ديده ستم ديده نور و نوا قاسمى يابد اما
شعر هل الشوق الا ان ترى من تحبه قريبا ولا يرجى اليه وصول و نيز انديشه بيت فايام الهموم
مقصصا وايام السرور تطير قصرا چون در خاطر رائش ميشود حلاوة حيوة بمرارت ممات مبدله
عيش بضيق بال معوض ميكردد بيت بغمانم روزگار وصال كه چو باد آمد و چو گرد گذشت و خود
چه گونه باشد حال من كه مدتى درا دورى مطالعه جمال و رود شعر الا ليت الوصال يعود يوما
فاحكيه بما فعل الفراق را و در خود ساخته باشم و بدان اميد كه روزى غنچه مقصود شكفته
كردد و پر و بال نجاح از معرض انكسار بيرون آيد و كوكب وصال از حضيض وبال فراق بدرجه شرف
پيوند جود دين در دو معا انتظار داشته و بال نو ولب لعل متعلل شعر اروح واغدو على
حبها و يوشك فى الليالى الحزن وانكاه كه زمان ادراك سعادت مامول و اوان احراز منيت مسئول
در رسد معشوق نقاب بسته و دابه عيب فكرت بر خاطر مستولى كه چون نقاب بكشايد بر هودج رحيل
نشيند همراه باد آتش فراق نشاند و هم چنين در بحر وزه ايام وصال كل شبها از من بلك چشم را بيوزن
بى خوابى بر يك شاخ بوده ام تا آنكاه كه گل از نفتم باد صبح تبسم آغاز كند و چون از سر شوق بحضرت
با انضرايش شتابم تا قصيدة القمقمى گفته آيد و وحشت دوشين با استيناس ملاقات مبتدل شود و از برك
لجتى انديشه بيرون كنم خالى رقيب چون باغبان از ين مرده طبعى فسرده دلى درآيد و هنوز برخى از قصه
غصه شرح نداده و عشرى از معشار از دل بر صحرا ننهاده از درخت طالع بر برى نچيد و بكام دل
نظرى شكر لب از آن ذوق دكان نامرادى شكند يعنى مصرع مرا در دو لبان چهره بكوش كند و گل با
شاخ بكرد و در خود كشد ها و ر او در كنار گرفته از باغ بيرون برد و هر چند فرياد و فغان كنم مفيد
منجح نيايد از دو روزه وصال بديه نوايب مشوب چندين غصص غاص و صورت فراق در ابتداء حال
نصب العين چگونه محتظى توان شد با بچه وجه موجب فرار و اصطبار و مستلزم ثبات و قرار تواند بود
و از روى حقيقت بر تغير و تقلقل و تغلغل بر دوام به و مشافهه معشوق هيچ تاوان نيست و بها
معنى آنست كه چنانچه صوفيان را كه اهل تصوف و تصرف اند مقاما نشان از غيبت و غشيت و دهشت

وحيرت

وحيرت و وله و هيمان و سكر و صحو و اثبات و محو و غيره كه ذكر آن جمله را اينموضع احتمال نكند
عاشقان انرا مقامات است يكى از آن ع نحن روحان حللنا بدنا والحق محقق اين دعوى قول
انا الحق ميكند و سبحان ما اعظم شانى مؤكد اين دليلست و عاشق درينمقام كه متصف است بصفات
معشوق و از مجره هستى رخت خود بيرون نهاده اقوال و افعال و حركات و سكنات كه از وى صادر
ميشود حقيقة لا مجازا اثر از معشوق مى بايد ديد و من در استغراق حضور و ادراك وصال و فراق
بى خبر مى مانم گفتم نكته گفتى كه در نقطه دل جاى گرفت آمد و عذرى چون چهره يار خود روشن گردد
والكلام اذا صدر عن القلب يقع فى القلب بارى مرا از يك لحظه مشافهه و محاوره تو روح ديگر
و فتوح غيبى حاصل آمد و فنون حقايق و اصناف لطايف صورة و معنى روى نموده و گوش هوش
من تا زنده مانم از در سخنان تو مقرط خواهد ماند حكايت قصه انبان و ملاحت بيان و منطوق در
تو كه در اخبار و اسمار ميشنود و صدق نمى دانست اكنون علم اليقين گشت ماموليست كه چون
اين موانست بزوال بدين خواهد بود و در بسى قليلهم و قاعده مطرد و عادتى متعارفست كه از بوستان
بى نوا و تحفه دوستان از وند صحبت ما از يادگارى كه متذكر اين ماجرى و مجدد اين حال تواند بود
خالى نماند در جواب گفت از من خود چه كار دايد و از دست من چه بر آيد كه قبول اصحاب را شايد اما
ع جانيست هم زخلعت سليمان دريغ نيست گفتم درين فصل خواسته ام كه در شعر انضمام ازهار
و انواع ثمار نخل بندگى كنم جهت تحفه حضرت فردوس حضرت مخدوم بحقيقت خدايگان وزراء عالم ملجأ
اكابر عرب و عجم كفيل مصالح جمهور ناظم مناهج امور صاحب ثاقب ضمير مدبر صايب تدبير عالى رايت
فرخنده روش همايون روش احسب انسب اكمل اعقل بيت صدر اعلى صاحب كه در دوران محل بيشتر دولت
عمل ملك و ملل حاتم آفاق معن روزگار آصف ايام دستور دول صدر الدولة والدين تاج الاسلام
والمسلمين عمدة الممالك مشير الخواقين ملك ملوك الوزراء فى العالمين ملجأ اعاظم الدوران انسان
عين الاحسان عنصر المجد والمعالى نتيجة الايام والليالى اعظم صدر جهان صاحب ديوان الممالك الاجد
الخالدى دستور اشفال امنا لمرو ذخير بالدوام جمال الجلال كيرو سبب كثرت شواغل ايام و عوايق زمان
كه مانع و وازع شد ع چنانكه با شب خود ديدار شبها مگر كه شميت شميم كوى دوست و قضيه
و عادت سپهر بد مهر چگونه چهره مقاصد احرار در پرده اختفا پوشيده ميدارد طبع با اشتغال آن جمع
و انجاح آن ملتمس مساحت نموده اگر از خاطر وقاد و قريحه منقاد و حسن غنا و فرط ذكا و لطف طبع خود
بمدحى برين نمط معاونت نمائى ع منت العمر زجان شكر تو خواهم گفتن و نيز در آن جناب حضرت
بواسطه آن نام تو بر آيد منقبتى عظيم و موهبتى خطير ترا حاصل شود و از نصاب تفقد كرد بادر مقامات
و علم و اقاصى و ادانى معتاد است بقدر الاستهال والاستعداد بى نصيبى نماند بلبل در حال چون نام

مبارک والقاب همایون بشنید از سرخ شاخ بجان کرد و اهتزاز و استبشاری تمام بنمود و ثنا
گستری آغاز کرد بعد از آن گفت هرچند معلوم و متیقن است که اگر فصحا و بلغاء عالم باجماع همت
کردد بتحریر سطری از مناقبات و تقریر سطری از صحایف صفات حضرت ایلکانی شروع پیوندند عاقبت
الامر بدان کلام العجز عن درك الادراك ادراك تمسك نمایند و نقوا به صورت قضیه شود و هر اغراق
و تاکید و مبالغه و اطرا که در خاطر بگذرانند و بر زبان قلم ایراد کنند دون ما یلیق به و بیش آن نماید
اما تیمن و تفال را بذکر القاب نشر اوصاف الحضرت حقت بالمباین بر قضیة المامور معذور و مستر کلیه
گفته این حال سرو دچپ غنچه و زهره و سریع تر از آن شد از طرف این ترجیع بند قریب الطبع بر زبان بیت
کرد بر صدد القاب همون آورده شد از بحر رمل نظم داد و گفت ع المطلع حاضر فاحضر فلبک لیس
بموسیقار منقار از پرده راست بر اصول خفیف ملا را آهنگ بر کشید چنانکه از ذوق سرو در حالت
و غنچه صوت اساصد ده ملغل محلل را تخریق کرد و نرگس از سر مستی کلاه زر مغرق بینداخت چنان بیت
زدن در آمد صبا از دل سستی نفس بر هم افتاد و در آن میان ساغر لاله بر سنگ آمد و شراب ارغوان
بریخت الترکیب ای شکسته حسن تو هنگام گل باده عشرت فکن در جام گل باده خوشبو خام آورد کر
نقشبند باغ رنگ خام گل صبحدم از یاد دوست باد صبح قرطه کرده پاره بر اندام گل نامی گشته
رهین حسن تو تا رخت داد سد نکو نام گل خوی بر ارد از خجالت پیش تو عارض نیا اطلس گلگون
گل نادغم در دولت حسنت اگر بی غنشان کرد در عالم نام گل کی شکسته خنده از رشک کر نهاد
زعفران مالیدی اندر کام گل حسن تو آوازه در عالم فکند چین زلفت در بنفشه خم فکند ای بخت
قامتت همتا سرو و در چادر انقعت بالای سرو باقد تو بلیق نکار کون چست نایدبر قد بیبا
سرو تا زمین بوسه کند بر یاد تو سر بعشه نرگس چون دوتا سرو گفت چون قد تو ام بشنود نو
واسته بنگر نعابین یاد آسرو کر بباغ ای خرامان باغبان نهد اندر باغ دیگر جا سرو بر لب جوی
بالاو ازان واسته شد قد الف اسای سرو سرو چون آزاد کرد قد تست هستم از جان بند یکتای
سرو بر وحت طغرا کش منشور خط زد زهر خالت از عنبر نقط دادی ای جان پیش عنبر ارغوان
مشک بارد سنبلت بر ارغوان مردم چشم من از دیدار تو دائما غلطان اندر ارغوان کر بود
رنگش از تو مستعار داد چهره زعفران ارغوان میکرد انگشت شاخ از غبن آنک کشت از شرم
مضطرب ارغوان هست از عکس خیال روی تو ساحت اندیشه یکسر ارغوان می نماید با عطا تا ز
چنین شعری شهر ارغوان زی عجب انجود صاحب کر هند همچو نرگس بر لبت افسر ارغوان صاحب
دستور عالم صدر احمد آن کر اوست باقی قدر دین شد بمدح او سخن خوان عندلیب
لاجرم شد خوب الحان عندلیب هردم از دست صبر خامه اش بنده اند در باغ عندلیب

شکر لطفش از کجا داستان کشف بستان عندلیب هست در اطراء وصف او همچو لاله لال کو
عندلیب زاد روزی بزم همچون گلشنش می بنالد در گلستان عندلیب داشت بوی خلق او دیرین
نوشت نقش گل بر صفحه جان عندلیب کی تواند باختن محکم او عشق گل الا بر بنها عندلیب
صاحب دیادل غالب جناب انکه شد پیش کفش جیحون حباب هست مهرش در درون جان صبح
روشن است اینکه بر هان صبح در رخ گلبرگ اقبالت بصدق هست خندان هر سحر دندان صبح
چون سلیمان چونکه شد صادق ترا گشت نافذ بر صبا فرمان صبح بود در اندیشه خلق تو دوش زین
دان بوی مشک افشان صبح انجم بزم صبوح آرای تو میمد مدکرد افق ریحان صبح بس که بخشی سیم و زر
اکنون نماند جز در شب معربی در دکان صبح گرچه گشتند اولیاشان کاه خرمانده کردان از شراب
ایمان صبح در صبوحی غلغل بلبل بهوش و ز کف حوران کلرخ باده نوش ای پیر سر بر کف ناهید جام
خواه ادستا چون خورشید جام سبز پوشان مدد دخشان خوش بود سرخ باده در دل اسفید جام
گوش کن بر طرف باغ آوای چنگ نوش کن زیر درخت بید جام ناله لب بر لب تو جان خورد بر لب او در
اندران امید جام جام جم بگذار کان افسانه ایست شد کنون از طلعت جمشید جام تا بشد از عکس
گفت تماشا راست کرد از خضر لب جاوید جام تا بود امید بلبل روی گل هان مباد از مجلست نو عید جام
دوستانت را ز شادی در رخ چو ورد خصم جرم همچو خیری روی زرد تا جهان باشد جهان جای تو باد کار
ساز مملکت رای تو باد حل مشکلها و مکنونات غیب از ضمیر عالم آرای تو باد بلبل خوش نغمه
ملک طوطی کلک شکرخای تو باد قبله اقبال نور چشم عقل طلعت فرخنده سیمای تو باد تاج فرق
خسرو سیارکان تنده خاک کف پای تو باد هر قبای رفعت کان دوخت چرخ بر قد قد فلک سای
تو باد در همه احوال دستور جهان رای پیر و بخت برنای تو باد ای زعدل تو جهان دار السلام حافظت
ایزد تعالی والسلام چون بمقطع رسانید زبان باعتذار برگشاد که اگرچه سخن با کمال کلال و وفور
قصور و کثرت عثرت و قلت التماس امّا در آن حضرت که تمیز غث از سمین و تبیین رخیص از ثمین
لبرانکشت حلاوت بل بهره کشد نقد و تزییف نقود معانی بنظره اولی فرمایند بیت چون گل تازه
خطاهاش به انگشت مگیر چه اساس فروکش دامان بوسر پس گفت از ذاده طبعها چون تاب و آتش
در وصف نسیم باد شیرین حرکات که دایه بنات نبات و مشاطه عرایس ربیع است هیچ یادگاری
کفتم از سفتهاء الماس ضمیر خداوندان طبع رایع و ارباب فضل شایع حالی در درج استحضار گو
ندادم بلی از خاطر بر اکنده و ضمیر پریشان خود بهم بر بسته دو سه بیت بر گوشه خاطر ثبت
و لیکن باعذوبت نطق و ملاحت بیان و قریحه سحر نمای و طبع طرب افزای تو در معرض عرض
و مکالمه آمدن از فحش فطنت و حنکت و طریق حلس و عدت یک مستبعد مینمایم در جواب گفت

عذر دامجال نمی باید داد و انشاء آن موجب مزید خفض عیش و زیادت تصغیه و قتا انکات
و واسطه عقد مجاورت شمرد انکاه این غزل مستس از بحر هزج اخرب در قافیه متواتر بر خواند
وهو هذا لمؤلفه ای باد بهار جان فزایی چون و چکونه و زنجائی فراش بساط سطح خاکی
مشاطه زلف بادهایی بر تخت چمن یکی بادی از لاله کلاه میر بر فرقه شاخ کرباسی آن غنچه
نقاب میکشائی کز جعد سمن زن نشانه کز اینه چمن نمانی بر عقیقه سرخ کل شده مست ازان
بوالعجبی که میکنی بر قامت سرو حله بافی در فاوون لاله مشک سائی بر بیت تو نیست ممکن طفلا
دبیعرا نمائی اندر نفس تو هست مضمر خاصیت لطف کیمیا و اندر حرکات تشدوش بوی
آثار صنایع خدا دلهای شکسته را تو بخشی تاثیر دواء مومیائی ای باد بجو و حرمت آن کاید زنو
آشنا کز من برسان بخدمت یار صد کونه دعای بیپایی ور حال شریف پرسد کوی قدملت تنها
الثنائی بلبل را استماع این ابیات شیفته کردانید و چون زیر چنگ در ناله آمد و بزبان حال آن
شوقی فراقی و صلتی صبا او از هل من مزید در داده و گفت هم از ین می قدحی بکر و هم از نیمه نسیم
مامول استحالی فریبه و ضمیمه از این بهاریات موشح بصنایع از پرده خیال مصراع بر جلوه قال
جلوه دادم من القصیدة یذکر فیه بعض البدایع بهار آمد چو جان شد عزیزکل در ین فصل
از می و دلدار مکسل چمن چون روضه خلد برین کشت در واز هر طرف نسیم ساحل کشاده دست
صنعت باد شبکیر کشیده بپای آب اندر سلاسل زمین همرنک طاوس اند یا حسن هوا از ابر جون
پر حواصل چو کرد از باغ زاغ تیره رحلت مکن جز بر کنار سبزه منزل عنادل چون کند نغمه سحرگاه
شود خالی ز هر رنج و عنادل چو بلبل بر کل از کلبن سرایید لبالب کن ز بیا او بلابل ز لطف باد نیسان
کشت نیسان چنین لرزند سرو با شمایل کل اندر حجله غنچه مبرقع ز شرم و خجلت آن ماه مقبل
مراحل شد ز لاله مشکل عشق که دلرا خون کند در هر مراحل شقایق در میان سبزه کویی فرود آن نسب
اندر شب مشاعل سر شاخ شکوفه کشته خبان چو بادمن که شد در دخنا مایل بنفشه سر بزیر
بر نهاده چو کرد عارضش ز لفین حایل ز بس لطف چمن کویی که خاکش چو روح نامیه جانرا است قابل
عقال عقل باشد عقله روح برون شو زین تعقلها باطل اکر جوی بهشت و آب حیوان الی التطویل
اقیل فاه قبل خوش آسر مست در کلزار خفته دو دست یار در کردن حمایل مقالید طرب بر باد نسخ
خرافات و مقالات ارادل شراب صاف از جام مصفی صفا با صفاوان بیش کامل چو حاصل نیست ای
بیحاصل از عمر بجز بیحاصلی کن عیش حاصل اکر خواهی که باشی در زمانه همایون بخت و خرم طبع
همی کو چون شرف از روی اخلاص دعاء دولت دستور عادل بلبل منطوق کلاونه را بتحسین بر کشاد
و نه فراخور با هزاران ستایش کرفت و کفت انی اراد اینکلیات بتوجیه و تلفیقها با اشباع معانی و تاسیس قواعد

خوب

خوب و اسلوب مرغوب همچون روی نیکوان مصادفت نمود مقید شوم و طبع خود را از ادای این بدایع
صنایع و مراتع بدایع یک فرده و دخیل می بینم و چون قدرت سخن کستری و مایه سخنوری
تا بدین غایتست اکر در غزلی بدیهی بر یکجا ردیف اندام معشوق مثل کل سنتر بندی بیک کریز رعایت
مکرمت و لواحق موهبت منضم شود و مطوقه وار طوق منت در کردن افکنم چون این سخن از
روی امتحان اصدار کرد در حال ملتمس او را بایجاب استقبال نمود و از مصارع اخرب بر فنوال
قافیه ماضی اعنی مترادف این چند بیت مشتمل بر معانی از انجا لا لا انتخالا با انشاد پیوست لمؤلفه بلبل نوا
همی زد از شاخسار کل خوش شد که زمانه خوشدار و زکار کل و داستین ابرو در و الماکه بود بر طرف
باغ کرد پاک دنشار کل در پوست خنده ها ز دعوت همی زند بر کار و باد مهر زهی کار و باد کل باد
از محبت باغ سحر که همی کند پیوند روح از نفس مشکبار کل در کردن نکات کنون خون همی ولیک
ذکر دن فرا بر نکرنیهار کل بلبل نثار کل چه طرحها همی کند چون مست میشود ز نسیم بهار کل
معنی ز دار نالهٔ بلبل که دیدم اکنشا تا ایام عهد دولت نا پایدار کل باد از چه روی پرده در دار این کل
طرب کزانکه هست باد صبا پرده دار کل زان بیشتر که ابد بر باد کار کل مصرف عیش و عشرت می
باد کار کل هر کس که هر سر شوخ شرف شور کل خسته او اسرار است و صفت رخ چون نکار کل جون
وصف معشوق تشنود بغایت مشعوف کشت بان مقتضا الدین حرف والتکرار الفحل عشق
سراپیت کرفت و از اندیشه فرو دیع کل شعر فاشت و حشت حین قالت ناسفا فیا لیت عزالامس للورد
حاصل وقالت الذی لا شکاانهو راحل فبالیت صبرا فی هوانا زل بعد از ان از شاخ بیکا پرواز کرد و کرم
مرزین شعر ثم طارت وسافرت بجناح خلف الافق اکرنیت صیفی و این بهار نامه بذکر صاحب اعظم
صدر جهان غرت انصار دولته بر روی روزکار دیلی و موید ماند و از استیناس اجماع بوحشت تفرق
انجامید و عقد مواصلت انحلال پذیرفت ع وای نعیم لا یکدره الدهر الحمد لله الملک الجبار و
الصلوة و السلم علی النبی المختار و اله الابرار ما غرت الطیور علی اغصان الاشجار فی الاسحار لمؤلفه رسالة
النرد والشطرنج بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر و تمم بالخیر والصلوة
سپاس و ستایش مبدعی را که بواسطه عقل غریزی و فضل غزیر انسان را از استعداد حل مشکلات
و استبداد کشف معضلات در اسرار حقایق مخلوقات و اشکال دقایق موضوعات ارزانی فرموده و ایشانرا
رای رزین و فکر متین بمعنیات و رموزات راه نمود و صلوات صلوات و تحف تحیات بر ارواح مقدس انبیا
و رسل و بخصوص بر روضه مطهر اخص خواص انسان پیغمبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام که
واسطه قلادهٔ وجود اعیان علاقه همه بود و مفتاح در ین حقیقی ابواب معرفت بر روی خواطر و ضمایر
بکشود و بصیقل هدایت زنک ظلمت ضلالت از صفحه اینه خاطر زدود و بر اصحاب و مهاجر و انصار

و یکی بادع تحیات علی قمر الزمان چون معلوم و متبین و مفهوم و متیقن است که ادمی زاد به قوت
رای مشکل کشای و تمشیت فکر معضل ربای سمت امتیاز و خلعت اعزاز یافته‌اند در همه حال همت او در
تحصیل این مقصود و نهمت در تکمیل آن موقوف باید کرد بر وفق سیاق به مقدمات سابقه قرائن مناسبه
روزی در میان زمره جمعی از اعیان و جمهور طایفه یاران که هر یک در افضل اهلیت حاصل بل که از
اهل فضل بودند و از او فادیوی و فاق لبان مودت حقیقی می مکیدند که کاسات المسطوف الاسوام
و کالنفس الواحده فی ایام الاهواء بساط انبساط کشیده و طریق مداعبه کشوده در مشرع طبع
زلال ظرافت روانه و در میانه مجال المجال دوانه بر مقتضای الکلام یجر الکلام حکایت در شطرنج
که از مناسبات آن حال بود چون نقطه در میان دایره آمده پرکار وصف کردان بر آمدند هر یکی از آنجا
که لایم و منافر او ادات و انکار طبع سلیم آید در قبول و رد آن اشیا ترجیح و تنقیص و رفع و حط آن مشغول
گشتند و حصر منافع و مضار و تعداد محاسن و معایب پیش گرفتند گاهی او را بر این اعراض و
گاهی ابرار و اقراح تیغ فصاحت از میان مباحثه آخته و حدیث السیف اصدق بر ورد انداخته تا بجد
کشید و تعاقب انجامید که منهل عیش از شوایب منافسه و مبالغه کدر و قد خواست یا به رفت عاقبت
الحال بعد طول المقال سواد چهره این بیاض و محرر مبانی این کلمات بنده دولتخواه عبدالله بن فضل
الله بن ابی نعیم معروف به الشیرازی که در اخلاص و صدق هواخواهی سعادت عقیدت و استاد دولت
ایشان مخدوم صاحب صاحب قران خدایگان وزراء آفاق المشهور باطناب الاعراق المذکور
بمکارم الاخلاق المؤید من السماء المنصور علی الاعداء حاوی الفتح المعلی صاحب المجد و العلی صدر
الحق و الدنیا و الدین عضد الاسلام و غیاث المسلمین معین الملوک و مشیر الخواقین صاحب دیوان
الممالک اعظم صدر جهان لازال ظل اقباله علی العالمین مبسوطا و عقد آماله بالنجاح منوطا و طرف
المطالب بسنا الضیاء قریرا و روض الامانی بحیا جدواه نضیرا بعد از آنکه امتثال امر او طرف کرم ایشان
النعمة فی القربی نموده بود با ادب در پیش آمد و گفت اگر بلطف اصغا ارزانی فرمایند تحفه مجلس فردوس
خضرت الاذال بر باح الارتیاح مطیبا حکایت مباحثه و منافسه و مکاوحه و مکافحه
که میان ایشان رفته من المطلع الی المقطع اداء و در جانبین مفاخر و حمول و مآثر و ذبول هر یکی معلوم
کرده اصحاب بعد از اظهار بشاشت ادای دعاء دولت روز افزون ثبتها الله بجد یکسو و گوش
هوش بطرف وی نهادند تا قول سر در حج نقل باز کرد و آغاز کرد که پادشاه عهد و فرمانفرمای وقت شهنشاه
گردون سریر خورشید ضمیر مشتری طالع کیوان رتبت مه منظر ستاره لشکر مریخ رزم ناهید بزم
دوران عزم عطارد حزم عدل گستر ملک پرور ظفر رایت نصرت رتبت تایید یمین فوز سپاه
کشور گشا کشور گیر دریا دل دریا عطا جهان بخش جهان گشای کیخسرو همت سیاوش منش نوشیروان

دوران

دوران همیون بن مظفر فر مؤید بن مالک رقاب امم پناه سلاطین عالم ملاذ خواقین ترک و عجم
فرمان تیغ و قلم ایلخان اعظم کی خاتو خان که تا خورشید تیغ زن تیغ شعاع بر تیغ کوه خواهد
کشید تیغ ابدار مبغ کردار صاعقه نهاد او واسطه امن و سکون سکان ربع مسکون باد و تا قلم
حکم جف القلم بما هو کائن قلم بطلان بر حرایف ذرات کاینات تواند کشید قلم او امر قضا امضای
براقضای داعی جهان آرایش جاری و روان بعد از تقدیم ابواب سیاست و مهام با احکام سلطنت
در اوان فراغت و زمان خلوت با ملاعبت این و نوع موانست عظیم دارد و از بندگان دولت روز
افزون ارسی الله قواعدها دو ندیم هستند که در بندگی حضرت جلت شرف و ستاو فضیلت آنها حاصل
دارند خداوندان طبع رایق و فهم فایق که در انوق فانوق امور مملکت اند و با تاکد این وسایل قدر
این فضایل یکی در لعب شطرنج با قصی الغایه رسیده چنانکه منصوبه کشای درست و یکی در علم
نرد باختن از حد ابعد النهایه تجاوز کرده و اعجوبه زمان شد بروزی سعد پادشاه جهان بر سریر سلطنت
در مسند منصب استقرار یافته و تاج بر تارک مبارک نهاده و ارکان دولت و امرای لشکر از اوی و حجاب
با حجی و حشم پر حشمت هر یکی بمقدار الاستیهال و المرتبه بر زانوی ادب نشسته و بر پای ایستاده پیش
کالشمس حفت بالسعود و حوله خدم کامثال الکواکب فی حفت اتفاقا سمت ملاهی که در کوشک محل
خاطر پادشاه افتاده یافت با خراج افواج خلایق چند که غبار کاه کیوان رفعت بودند و خدمت
استماع فرمان شرف اشارت فرمود امتثال امر مطاع را بقدم جان تلقی نمودند و بعد از آن مجلس بزم
چهره معشوقان بر آراستند شراب ارغوان و سماع ارغنون از ساقیان ماه روی و مطرب خوش گوی در
خواستند صراحی بچوک زدن در آمد و قدح هر لحظه بدست بوس شرایط خدمت بجای آورد و زبان
رود کار تر انشرع می نیم و حق بدست نشای سامی بر ابیه و چنگ در چنگ مطرب با وجود
نوازش نالهء زیر و زار مشغول میشد به بطا اگرچه از گوشمال مضراب در اضطراب بود از معانی
ادیاح هم کنار او معانی بزبان او تار مثالث و مثانی ادا میکرد دف با زکاری حلقه در گوش و نای
در دمسازی شاخص الابصار میماند پادشاه با حضار دو شطرنج حکم فرمود تا در پای تخت اعلی
اعلاه الله بساط بگسترانند و بلعب در آیند و یک لحظه نیز بملاعبت و مشاهدت بازیهای ایشان تعلل
فرمایند ندما اشارت داشتند و هر دو را بیاوردند پادشاه بر زبان راند که از لعب این هر دو از ملوک
کدام لایق تر و منصب کدام رفیع تر ندیم که لاعب شطرنج بود دنیادت قربت و توکید وسیلت خود را خواست
که مناقب شطرنج در آن حضرت جلوه دهد بر خواست و زبان به ثنا برگشاد و گفت پایه سریر سپهر قدرش
پادشاه جهان بر فوق فرقد و معلی باد و فرق سلاطین عالم چون رقعه شطرنج پی سپر سم مرکب عالی
بود املا اذا کر انتساب بخشند گرند واد دست در دامن شعاع آن زده است پوشیده نماند که بهترین

چیزی از انواع ملاعب و منیع‌ترین وضعی از صنایع که ملوک بدان مشغول شوند شطرنج است
و هرون الرشید مطابق این معنی گفته لا بدّ للقلب من شیء یُخرج الهمّ و لا نعرف فیما یتشاغل به الملوک
و نشحذ به احسن من الشطرنج پادشاه روی با ندیم دیگر کرد و گفت تو این دعوی را مصدّق و مسلّم نام
او نیز مراسم خدمت قیام کرد و گفت نهال اقبال پادشاه جمشید قدرت خورشید نعمت از جویبار
فیض فضل الهی برومند و مستعد نشو و نما باد ادعا مملکت را امر چون مهره نرد در ششدر غم اسیر
و اولیاء دولت قاهره در کوی امن و امان خانه‌گیر بالمعیّة ثابت باد ها القضا شرا فاعرض میدارد
که احلی الحادیث و اعلقها بالقلب و اغلقها بالطبع هو النرد و کس را بر این معنی مجال اعتراض نخواهد بود
چه انکار حسن شد یا او نزد ارباب فطنت و حدس محقّق و مبرهن که انکار حسن اجل و مهمل و عاطل و مختلّ
است از خاطر و فسحت طبع در لعب نرد تعبیه رفته و باعث نشر اسباب فرح و طرب پادشاه گفت از
طرفین سخن بر نهج حساب و نمط صواب استماع افتاد مصلحت آنست که چون ایشان خود حاضر اند
محل معارضت و مضادت در نیابند و فضایل نرد بر کشند تا روشن گردد که سمت نقصیه یا فضل کرا
ثابت میشود ندما گفتند سمعنا و اطعنا هر حکم که از حضرت پادشاه بنفاذ پیوندد روزگار از اعراض
اعراض و اغماض واجب اند و از کم و کیف زبان در بندد مدتها مدید باشند که آن دولت روز افزون
توجه و تمنّی این بوده که پادشاه بنور نظر ملکانه و نور فراست مقبلانه دریافت و اشارت فرمود
اطّلعت علی ارادتنا و رمیت عن قوس عقیدتنا پس لاعب شطرنج بساط با بسط را مبسوط کرد که
و لشکر جرّار ترک و هندو و مبارزان کارزار روم و زنگ را در مجال مجادله و محامله و محال مقاتله
و مقاتله عرض داد شیر دلان پرخشم بر عزم رزم نیت جزم کردند ناگاه از طرفین دو سه پیاده که
بر مرکب حصافت سوار بودند از مقام خود قدمی فرا پیش نهادند و باستاده پادشاهان با الوان
فاتح شوند و کشته حضرت علیه مقرّ اکثر حرج رهین است است بصد بیان و برهان محقّق
و روشن میگردانم که وضع شطرنج زاده فکر حکما و فیلسوفان مهندس بوده و شرف صنعت و لعب آن
اظهر من الشمس است ملوک را از ممارست آن جملگی احوال قتال و مراسم مصاف از ترتیب مواقف لشکر کارزار
و ترتیب شروع در کید و خداع و تدبیر فتح و ازعاج اعادی معلوم میگردد چنانکه بر مقتضی
حرب بنصرت و فتح و نجاح و نا امید منوط باشد که ناگاه از اجلی از ذل چند فتح الباب انغلاق شد
که شرح آن در حیّز تقریر و سلک نگنجد عبارت از این دقایق با نزهها و لطایف نکتهای آن
شرح و بسط مستغنیست و نوایش از نظر ارباب بصیرت و قلوب محجوب نیست پادشاه نرد را
بجواب اشارت فرمود نرّاد عرصه بیست و چهار خانه موافق ساعات لیل و نهار بگسترانید که
همچون فصول سال چهار فاصله داشت و سی مهره بیرون آورد و پانزده روز و پانزده شب یعنی

ماهی بسیر و ندوسی شب تمام شود از آن ماع چون ماه بنیمه تمامیم و ایشان از غمر افطار چون
قطار روز و شب از عقب هم دیگر روان کرد و طاسکی بر صفت پیکان بنهاد و سه عدد بیت
کرد و کعبتین چو ترکیب سیمان تا بالا و زیر هفت نماید چو بنگری که هر یکی در حرکت قهری
بر ترتیب ترکیب فلکی بود در برداشت صلاح و فساد کون و فساد عالم لعب با بگردش و دوران آن
کعبتین موقوف گردانید چون ممتحن پیادگان شطرنج بگوش نرد رسید کعبتین حالی از کف نرد باز
در طاس افتاد نخست شرط خدمت ایلخان بجای آورد و در جواب خصما گفت کلا لا تسافا
ثم کلا سوف تعلمون جمله حکما و عقلا دانند که وضع نرد سر بسر نیست و از سر دست واضع
تالیف و تصنیف نکرده بلکه بسیار در حر اندیشه رانجون دل شسته تا از این گونه بعضی مصنوع
مطبوع موضوع شد ملایم طبع خاص و عام و وضیع و شریف و هر کس که نظری وافی و
فکری صحیح شافی کافی دارد معلوم گرداند که نرد با استقلال غالی دیگر هست و نمونه‌ها جهان اول ظاهر
منفعت و منقبت آنست که از لعب نرد رطوبت دماغ حاصل میشود و بر طبیعت عیش مبنی است و لعب
شطرنج موجب عقل طبع و فرو بستگی خاطر و بدان سبب که فکر ها نامتناهی در آن صرف میرود
مولد سودا است در دماغ که مرکز عقل است بواسطه سودا سر بتبا میکشد و بر هیچ کس فطن
فخ این خصلت خافی نه اگر پادشاه را از لعب شطرنج حذاقت در امور مصاف و احوال قتال حاصل
میشود از لعب نرد کشایش خاطر شاطر و فراغ بال میمون و رفاغ حال سلامت دست میدهد
نیز سخن از مردی و شجاعت بجایی نمیباید رسانید که نیچ الت و نشو برکشند ما هم مرد میدانیم
چگونگی جنگ میدانیم در نرد چند نوع از انواع محاربه هست از قبض و بسط و حبس و اطلاق
و کرّ و فرّ و غلبه و عجز ما نیز هم بدینیم پیادگان شطرنج از مدح و نو فرزند و فلح و بخفر خود
دوتان و نابا مدند و از معسکر خود طلب تعاضد و تعاون کرده و فول قوی هیکل اساطیل فیل و قوائم
کالجبال الراسیات فلکیهن سادیات در حومه وغا آمدند و با تهدید و تعنیف تمام گفت ای
پیادگان نادان بیچاره آواره در ایشان چو بجز قیل و قال نیست یاری نسبت قال بجود نکند و
لشکر نرد ناتوانند و بیچاره‌اند چه ناتوانند امروشید تنها روانه اند از بیم بد سگال و تصور
ضعف خویش الابصر ورت خال و از لشکر شطرنج سوار و پیاده تنها بی‌معونت تنها ع کالشمس
بجناب السماء و قربها بمقابله روند و غلبه خصم چون گره از شکوه گروه انبوه در پای چشم نرد چون
غنچه از دم باد با شاپ بشکافند و سلب و نهب کرده و قید وحید قوی دل و مستظهر معاودت نمایند
و مضاجعتن از ریاض جنان و منتزهات روضه رضوان دوسر دارند بدان جهت و ابادرو
بواسطه صیت و او علو آثار مفاخر ایشانست شعر بکل اشعث یلقی الموت مبتسما حتی

کان له فی قتال وحقیقت حکایت نرد عبارتیست از مسابقت در عدو نموقات ثلث با عدد بلدان
که هر کدام زودتر بموعد رسد حکم غلبه او را باشد و بر دلان قتال دانند که این صفت از جهت
شجاعت متراست و از لباس تفاخر و تبختر معرا دیگر ایشان چگونه انکار شطرنج بواسطه تدبیر
و تفکر کنند و در علوم حکمت براهین عقلی مقرر شده که فکر نتیجه عقل است پس هر که انکار
عقل کند عرفا و عقلا از جرایه عقلا خارج افتد شطرنج گاه گاه مجلس تدبیر و نور نظر عقل ابدان
معتبا کنند و لعبی که هنوز در کتم عدم باشد چگونگی ان از ادر تصور او ورود بی تعبیری ان صورة بعلت
چند لعب حکما واقع شود و نرد هرگز از پیش نماند که این نوبت چه نقش حادث خواهد شد همچون
او را اتباع او میرود ع وقد ضل من یبغی من العمی هادیا نسبت فرود بسکی خاطر نتیجه لعب
شطرنج چگونه توان کرد و حال آنست که نراد در نرد عین عیب فی عواد دانند و مع هذا کلما ادا
شرف تقدم در وضع ثابتست و الفضل للمتقدم پس روا باشد که از برای توهم اندک ملالتی که بست
تفکر ترک منافع شایع او کنند ترک الخیر الکثیر من اجل الشر القلیل شر کثیر و چون نقد این سخنان
بمحک عقل زنند عیار اعتبار ان نرد خرد مندان معلوم و محقق گردد که بعین چون دید که حمل حمیت
و بدلی و وهن و ضعف بر نرد کردند بحسب المکافاة فی الطبیعة واجبة دود دو زد و در ظلمات
آمد به عبارتی فصیح و استعارتی ملیح گفتا اول شرط آنست که در مجادله رعایت جانب صلح نیز کنند
تا بد انجا نکشد که شعر فان الجرح ینفر بعد حین اذا کان البناء علی فساد الانود نیز اجحاف
بحرمتی ایشان مشاهده کند از مرافقتی که در محاربت بهر چه عدل نماید و بعضی ردت جواب دهند
چه شعر من الحلم ان تستعمل الجهل دونه اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم بعد از ان روی بجواب
آورد که ایشان چون بمنزلت صلح از هیجا و مدح از هجا تمیز نداشتند شاید که در معرض سؤال و جواب
نیایند بعلت انکه هر چه در خانه هرج و مرج ایجاد اثبات معایب مثالب ما از افکار کردند اگر
نیک تامل بر کار [illegible] کنند سراسر عین هنر و محض محاسن است خطاب با دکان کردند و شنیدی تشنیع
با انکه مقدمه لشکر و طلیعه مواکب ایشان پیاده اند در حرب مقصود شجاعت شجعان و مردانگی
مردانست بیت بکوه و بدریا پلنگ و نهنگ بپا خود ایند هر ایت بجنگ با ما اضافه جهل اغا
کردند که خود مرکب جهل مرکب اکبا اند شعر و من جاهل بی و هو یجهل جهله و یجهل علمی انه
بی جاهل او اکی و بجادکی از ان ایشانست که هر ایت براهی می روند و بسوی میپویند نسبت جبن
و خوف هم ایشان لایق می نماید چرا که ضعیفرا از لشکر دشمن در فیل انسان او دو بار
نهادند هند و محبوس دارند و ضعف فو دایشان این بکثر قطعا و دلیلی قاطع و برهانی ساطع
بخلاف ما که اگر از دشمن ده تن در قبضه تسخیر و ربقه تسخیر او در [illegible] نمان بجان امان دهیم

تیرکی

تیرکی راضی کردیم از کمال وثوق بقوت و قدرت خویش و در شطرنج این معنی نامتصورست و
دعوی تقدم در وضع کردن بدین دلائل شبرها از یادتی نتواند یافت و الدلیل علیه انکه پیغمبر
اخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بصورت از سایر انبیا و رسل موخر بود و بفضیلت و رتبت
مقدم و بر تو همانا صورت بدیع التقدم للفضل که چون نسبت فضل ظاهر و باهر نیست معلوم نکرده اند
فیما بعد سخن بر وتیرت و فکرت از سر رویت و محاورت گویند و مکتا دم محل ادب باشند تا عثار کلام
انکسار قلوب و انحطاط قدر جانبین لازم نیاید لشکر شطرنج انوقاحت با فصاحت و مبالغت
با بلاغت در تقبیح صورت ایشان و تقریر و توکید مناقب خود بر جوشیدند و بجز وشید از شما
استدعا و تدبیر کردند شاهان بر فرزین فرزانه زدند و فرمود چیست این مدارات در مبارات
محاکات در محادات با نرد نا مرد چه محتاج بدین مقدمات تا مطویل تا سر کعبتین لعبتان
که از خصل مروت فارد و بر باد رذالت مشهور و معروف اند بمهره بیم نهادی و نقش شش بخدی
فراه محال و منصوبه احتیال را مستند میکرد انند و شما بر بساط عجز خانه گیر توقف میکردید تیر
الدلیل وبار دیا التسهیل فرزین از سوره غضب چون مستان در میان عرصه امد و با وجود خرده دانی
زبان بدشنه برکشود و گفت ای حقیر چند بهر او باش قلاش کوی و طیاش پر خاشجوی کار بجایی رسید
که در مکر صفا التعال مواکب منصوره شطرنج نیز در دعوی تقابل و تکافی بل تفوق و تغلب کنند
و در بندکی ایخان عالم سخافت و ای در رکاکت عقل بیشه سازد ما عنان سخن بقید توان کشیدن می دانیم
و توسن مقابلت و مجادلت را خلیع العذار عیکذاریم و طریق حلم پیش گرفته تا در چنین حضرتی
حمل بر ترک ادب نفرمایند اول تمهید قاعده انست که نرد بچه اهانت وعلت وعدو مدد بانسط شطرنج
دم جنسیت زند و مطارحت جوید شعر فما فی سجایاکم منار العلی و لا فی طباع التربة المسک
و الند هیچ زیرک خردمند نور چراغ را در مقابله قرص افتاب جهانتاب دارد تا ترشح دلو فراش را
بالجه بحر عمیق موازی دارد اما شطرنج حکم و اسباب شاه از وزیر و فیل و اسب و پیاده و غیره دارد
شعر الامر و النهی و السلاهب و البیض له والعبید و الحشم و در عالم صورت هیچ تفاخر ما و درا
اسم پادشاهی نیست و یقین کامل حاصل که شرف این رتبت انشا به ربیت مصون و مسلم دایم اما
اما جواب انکه ما دشمن را هلاک میکردانیم و ایشان بعد از قدرت مکنت انتها از فرصت و امکان
تصور انتقام نمیدهیم از مقتضی رای متین و فکر صائب و عزم درست چنین سر زد بیت چو هست
فرصت قدرت خصم اثر مکذار که اژدها شود از روزگار یابد مار ما بر افعال و کلمات سجایا
کرنید و تقریر ابی توجه ایشان مجرا باد امن اغضا می پوشیم و ایشان بجزری که عین صواب جزا ان
نیست ما را نکوهش میکنند شعر و انی اری فی عینک الجذع معرضا و تعجب ان ابصرت فی عینی القذی

ویا للعجب با وجود آنکه ازدها بواسطه اطلاق دشمن از قبضه تملک و قید تصرف خود مأخوذ
و معاقب و متحیر و متغیر گشته اند از ضلالت خود خبر ندارند و در اضلال دیگران سعی می‌نمایند
و ایشان را می‌پندارند و حقیقت نرد بمنطق یکسان ندارد و هر لحظه از آن نوعی فرو چینند و بگونه دیگر
بازند بازی باجماع بیت مجموع پریشانی از پی آسانی انصاف مجموع پریشان نرد از این نتوان بود کعبتین را
فریاد در نهاد افتاده و خرمن قرار و سکون بباد فنا بر داده تقریر کرد که چند نوبت گفتیم تا در مجادله تجاوز
از حد ننمایند ع تعلیل صداع حضرت اعلی را توهم چنان تبهتک و اقدام بر ترک ادب مشغول
اکنون باید که از تقریر جواب زلال نایره ضغینه و غضب افروخته نشود چه سخن چون بد مذاق
ایشان چاشنی حنظل دارد خطاب حقیر ما کردن بی‌معنیست سخن باندازه خود ایراد کنند صغر
هیات موجب حقارت نباشد نظر در عزت و مکانت باید کرد که مدار چنین وضعی لطیف بر ماست
لا یصلح الامور الا باولی الالباب ولا یدور الارحاء الا بالاقطاب بی تدبیر چگونه باشیم که
بواسطه حسن تدبیر و لطف تدبیر ما جملگی عقلا و بلغاء عالم پیل مهره را از خط ملک خط حکومت
نتوانند داد و حلم و بردباری ایشان را حمل بر تواضع و تخلق جبلی نتوان کرد تا مدحی لازم آید بلکه
بسبب عجز طریق سرافکندگی می‌سپرند شعر کل علم ان تعجز ابداؤه تجهز لا‌حی النحی ایها الیاس
اگر شطرنج را سلاح و لشکر و اسباب هست چه شد نرد محتاج آن نیست که هر یک از سپاه خود را
لقبی و نامی تعیین کند شعر نفسه جیشه وتدبیره النصر والخاطة الظبی والعوالی اگر شرف شطرنج
باسم مجرد شاهیست جاه و منزلت کعبتین از آن او کم نیست مشابه ایشان که عالم اصغر است افتاده
شش جهات و پنج حواس و چهار ارکان و سه قوی و دو عالم و یک شخص دارد و اگر نرد را خود همین پایه
مقدار حاصل است بر همگنان او را تسلط و استیلا و تفوق و استعلا سزد بعد از این تقریر معلوم
گردانید که از بیدق تزویر بروخ و فرزین پیدا و دو اندک چه زاید و از فرزین بند خلل بعث نرد مات
گشاید نزدیک رکض الخیل و بکرهم را در پا پیل خواهد انداخت خیل شطرنج چون با از جرأت
و لیاقت کعبتین او بیاز مودند تعبیر پایه سریر شاه رسانیدند شاه تحول جوانرا بجواب خصم استاد
فرمود و گفت عظیم طرفه مینماید که نرد را خود چه دست او بر محکم است که لشکر ما را از سر تا پای باز
می‌گرداند و یک لحظه ثبات نمی‌توانند نمود و نرد او را خصالی حمید و خصایصی پسندیده است و منه
منفعتی شامل و منقبتی کامل حاصل دارد که بدان سبب حلیه مفاخرت تصور سبقتی در خیال
آرد در حال برو بد و بنگاه او و ابعاد از الزام تاراج دهید اسباب او در جوی بوت بیما جولان نما
دیو ثلث منزلک کما یتحدر من القلال السیل والخیر معقود بنواصی الخیل صهیل زنان در قلب مصاف
آمدند و بضرب تیغ آغاز کرد و کعبتین را گفتند ای سرگشته بی سر و پا فرد ای هم چشم بی‌بصر

مصرع اکلبی برا فش کل لون لونه خود سخنهای موجد ملوم میرانند که ضرب اللسان اشد من ضرب السنان
و در جواب توقع ابقاء و مواساة دارند اگر سوال بلطف کنند عنف در جواب نشاید بلکه بحسن تلطف
انصاف روی و بمجال و جدال و تهدید نصال و نبال و الاجوبه از سر تمرد و تشدد و استکبار و استنکاف
سخن میرانند جواب هر آینه بر قضیه سوال است شعر ان تسئلوا الحق نعط الحق سائله والدرع محقبة
والسیف مقروب وان ابیتم فانا معشر انف لا نطعم الخسف ان السم مشروب نیز معلوم باید کرد
و محقق دانست که استعطاف و استکانت و اعتذار از ارتکاب جرایم بر ضعفا واجب و متحتم است تا دفع
قلت و صاحب شوکت بنظر رفق در ضراعت ایشان نگرد و الا جلال و تکبر ما را الا ابو تر میشمارد شعر فان
تقبلوا بالود نقبل مثله والا فانا نحن آبا و اشمس نرد چه مرد میدان دعوی و اهل مجادله باشد
تا با شطرنج کافر و از خود لاف زند شطرنج را عرصه ملکی عریض است و چهار خانه که تضاعیف اعداد
در دفتر آن هیچ محاسب نگنجد و از آن نرد بیست و چهار تفاوت نیست تا بکجا ع شتان بینهما فی الطول
والعرض اگر تفوق بحسب ملک است ما را بیشتر و اگر حول و تدلل تعجز ثابت خواهد شد ایشان را
بعد آنکه پوست از تغلب خصم اندیشه ناک اند و چون عزم مقابله کرده اند در خاطر جملگی لشکر هجوم
که بگریزند و از تعجیل فرار پیاپی بر سر یکدیگر میافتند و طرفه تر آنکه چون بدیار خود رسند از هراس
دشمن توقف و ثبات نکنند و از انجام منتهی و فرادی برفته دلیل دیگر بر ضعف و انکسار ایشان
که در معرکه نه همچون دلیران رجال و پردلان قتال یکجا صف برکشند و باتفاق روی در روی مخالف
چه گفته اند الاتفاق طلیعة الظفر بلکه هر دو سه تن در گوشه چون زندان کمین کنند و از معاینه
ایشان خوطان که نیست کجا مانند بشاه شطرنج و کماة الجاد و حماة اجناد و دیگر مراکب همواکب
او که صولت ضرب نصال مانند ضرب اصول ملایم طباع ایشانست و میان رواشق و مرهفات
از کار عوائق و مخفیهقات دو سر دارند شعر اعلی الممالک ما یبنی علی الاسل والطعن عند محبهن
کالقبل و اما دارات تا در شهر دل دلیر همین است که ع یری الموت فی الهیجا جنی النحل فی الفم تا از نرد و جنگ
کاری بر آید و نامی بر آید روزگار مخلد و مؤبد ماند کعبتین حاکم خطاء عتاب امیر در جواب قسم انگیز
استماع نمودگی و نکتهای باریک و لطایف و دقایق و لیاقت شطرنج بیاموزند از شماتت اعدا
شد چنانکه هراسانکه بود نرد او دشخوار گشته بیم بود که ترد در روی راه یابد باخود گفت شعر
کیف الرجاء من الخطوب تخلصا من بعد ما انشبن فی مخالبا پس در اضطراب آمده برخود بپیچید و دیگر
در طاسک افتاد و از تغابن بر غلطید و فغان برآورد چنانکه این طنین و غلغله همه تمین
و طلوق و لیو و ذلق با یستاد و قصد جواب کرد که تعصب اعوان و تحمل اخوان کوی مراد نتوان برد
پس گفت مواساة و مداراة در معرض منازعه و مکاشحه چون از غایت عجز و قصور و ضعف

میدانند سیر بی مذموم و صورت قبیح دارد شطرنج مباهات بعرصه ملکی عریض میکنند و نرد نیز
لعبی طویل دارد طویل و عریض قسیم یکدیگرند ترجیح بلا مرجح بکدام تاویل معتبر خواهد شد حقد
وحسد که در ایشان بواسطه زبان آوری و نیز نظر یافته میشود مرا بیه چون ایشان ابکم
واعور نباشد هنر ما در لباس عیب جلوه دهند شعر نُعادینا لانّا غیر عور وَتُبغضنا لانّا غیر عور
تضربی که بسبب فرار نمودند الفرار فی وقته ظفر و معلوم که این امر چون رایت ظفر علم و مشهود کی
خداوندان عقل نقاد و طبع وقاد و خاطر منقاد دانند که هر که در کارزار از هنگام فرار و قرار گرد
و خود را بدست خصمان خون خوار و دشمنان بی باک باز دهد از دایره عقلا و عداد ارباب دانش
خارج افتد و بیرون از آنکه ارتکاب نموده باشد رقم بر ناصیه نام و نشان خود کشیده بود ما عزم
فرار هم از مبدء حال مصمم نکرده ایم اما مصلحت احوال رعایت میکنیم در محل ثبات و فرار چنانچه
مقتضی عقل صواب دان و رای مصلحت اندیش بود چه کاه باشد که چندین از ما در حلقه دشمن ماسور
مانند و ایشان از بجنس و اسار ما سرور و ابتهاج بود و معما کر بجلادت و حسن تدبیر خود را خلاص توانند
داد برای سلامتی احوال اخوان و استقامت امور اعوان و محافظت مصلحت کلی و رعایت اتفاق اصلح
در مصابرت های مثابرت ثابت قرارند و ترک نجات خود کیرند و خود مسلم که ما بفرار مولعیم اخر بنیاد
حرب روشن و واضح و هویداست اکر بر الزام احد الخصمین موقوف باشد و تواند بود که عساکر و جنود کی
شطرنج از انواع خیل و خول مقابل یکدیگر ایستند و کار از بدایت وقوف بتقاتل رسید تا نبوده
و غایتما شر سر بر باد رود و داد آن فوج فوج و صف صف عرصه مبادرت فاعاً صفصفاً کشته از
قتل بنجات رسند و بقایم ببرند از آن نرد بازی امکان ندارد که بصلح و برابری خرسند شویم چنانکه
با چندان کشش و کوشش لا علیّ و لا لنا بر خوانیم مکر بنا بر اتفاقا لا قصدا شعر فان اجابوا فما قصدی
بها لهم و ان تولوا فما ارضی لها بهم انما مالنا و هم الیه در خود سازیم ع لنا الصدر دون العالمین
او القبر اتفاق بحقیقت مادر است دفع و قلع و قطع و قهر دشمن که هم یک صورت و سیرت دارند و سیر و
سیرت جمله یکیست بی هیچ فرق و مقصد و موضع معین مخصوص اتفاق بکمال تر از این چگونه باشد ما اهل نفاق
چه مانیم که بر خطا استوا سر کنیم و بر حساب ایم و دو یم چنانکه بیک نقطه زیادت و نقصان نیفتد
بی اتفاق و سرکردان ایشان اند صورت و صفت مغایر یکدیگر دارند یکی کج رود و یکی راست چندی
تقدم کنند و بعضی تخلف جویند و این معنی مابی نفاق دلایل نفاق است و از ماثر یکی سازکاری
و اتحاد و اعتضاد تا بجایی موکد که اکر اعادی مستولی کردند و دیار ما را فرو کیرند هر کس که خانه دارد از ما بصد
زبان کوید ع فداری سبل علی من نزل و عاقبت بیک خانه قناعت نمایند و در انجا بسر برند تا اوقات
بوس و ایام نحوس منقضی شود و ضیق مجال بفسحت حال مبدل کردد و لشکر شطرنج چنان جبا و

وکم فوت اند که اکر یکی از ایشان در صدد دمار و شرف هلاک افتد قطعا او را از روی حمایت و
معاونت در خانه خود جای ندهند و اکر شاه بنفسه بادیکری که منزل منزل جار کذا القرف بود ع
لا یرتجی الجار خیرا من بیوتهم پس بدین تقریر روشن شد که لا اعتقاد و لا اعتضاد و لا اعتماد و لا
اعتداد لهم و بهم و علیهم و فیهم کعبتین چون اینجوابها بکفت در پایه تخت پادشاه بخاک بر غلطید
و کفت ایلخان خاقان غلام که از عمر و دولت و تاج و تخت متمتع باد مرة بعد اولی و کرة بعد اخری
مشاهدت فرمود که نسبت نقص و معایب که بدین طرف حوالت خواستند کرد شبهه شینی و شناعت و خجلت
شنادی بر ما متوجه نشد و از آن زخارف اکاذیب ترهات و مفتریات و تسویل و تضلیل عرض
ما در دنی نیفت سلیم ماند و اکثر ایشان عاید کشت توقع بعاطفت و عاطفت ایلخانی چنانست
که بر مثال ترفع و تفوق ما توقیع همایون در تیغ تعزیه ادب پادشاه ملک بخش با شطرنج کفت شمارا
حکایتی دیکر مانده است لشکر شطرنج چون ناپاکی و چالاکی کعبتین برای العین بدیدند آتش ضغینه
در کانون سینه برافروختند و سکینه را بکینه مبدل کردند شکایت بمسامع شاه خود رسانیدند
شاه بطرف رخ مواجهه کرد یعنی سرا پا و رخ که هرکز پشت بر خصم نکرده اند و کسی در هزیمت
قفا ایشان ندیده باید دیکر لشکر بیاری شوند رخان فرخ فراخ کام عالی نسب بزرک حسب از
چهار طرف درآمدند و کفتند ای پادشاه غرض ازانست که با قومی فرومایه کم پایه وحشت و منافات
مسموم و مباحثه از ناکسانی چند طلب میداریم که شعر ومن البلیة عذل من لا یرعوی عن جهله
و خطاب من لا یفهم و الا ایشان را بیک سوال فی الحال ملزم توان کرد و محاجه بجدال نیست با نقاش فی (?)
با کعبتین کفتند ای کم کوهران بدنژاد و قوم عدوان ابرص علوی شما را بادی که مرکب وقاحت
در زین کشیده و از عادت بیحاصل و اصرار بی طایل تقاعس نمیجوید حکم ای کاربند میحا باید شد که اخر
بحار شما از پاره استخوان جیفه فیل است شعر و لو کنتم ممن یدبّر امره لما کنتم نسل الذی
ماله نسل با این خبث عرق و خساست اصل چه سادت سخن کفتن نیز دارند و ارفق بنفسک انّ
خلقک ناقص و استر ابیک فان اصلک مظلم نادانی و جهل مرکب در تو باید کرد چون نسبی (?)
نعم النسب النسب در دماغ اید عیدان خود را رضی طلبند سرا پا اخشن که بسلامت حال ایشان
نزدیکتر است عین مصلحت مینماید لیکن از خیث و خبیث بد کوهر بجز طریقه اللجاج اقل الا
منفعة فی العاجل و اکثرها مضرة فی الاجل سپردن چه توقع دارند و از خیره چشمان سخت
پیشانی بیرون از تعاند در باطل و تمادی از حق چه زاید از انواع لعب نرد یکی نیا دست و او ست که تمام
بنیاد داد و چون با معان در نکرند اسمی بلا جسم و طلسمی بی وجود و صورتی بیماده یافته میشود
قومی را که اخبار هیچ نباشد صفت اشرار ایشان از تقریر بی نیاز بوده نعم ما خوب مسلم میدارم که در

وضعی کامل است بر خداوندان قلوب و ارباب عقول پوشیده نیست که کمال کلی مکمل راست
چه مستعد افادت نفع باشد بغیری و لازم نماید که خیر تیا و متعدی شود تا این نظام انتظام
پذیرد چه اگر نه علی الحقیقة کبیر از کمال غیری چه حاصل ع کُلُّ اناءٍ یترشّح بما فیه اسب شطرنج
مکمل و مربی است چه او پیاده که در درجهٔ ادنی باشد چون در دکان شاهست منزل و به مرتبه
او و اعلی شریفتر از آن و مکانتی رفیعتر از آن میداد و وزیر و فرزین خود میکرداند و لقب پادکه
اصلا از وی بر میخیزد از آن نرد ده هزار نوبت قایم باشد که اگر مهره هست هیچ اذخطر نماید او را
مرده انگاشته و وجودی بلاطایل دانسته و گوییا همچنانست که باز از وی معونت اخوان در وجود
نمی آید اگر چه موت و حیوة هر یک از ایشان داعیهٔ الهی و واسطهٔ منفعتی نیست شعر ان مات
مات بلا فقدٍ و لا اسفٍ او عاش عاش بلا خلقٍ و لا خلقٍ اما مقصود ازین اطناب انست تا بدانند
که این واضح ترین دلیلی است بر خساست و ناکسی ایشان چون کلام باینجا رسید و حکایت باین
مقطع انجامید کعبتین بیچاره در گرداب تحیر غوطه خوردن گرفت و در بیداء تفکر واله ماند
و خموش گشت احیر من خشبٍ و اذهل من ضبٍ مهرهٔ نرد از سیلاب در شش در ماند اگر بخت داد
معسکر شطرنج خروش نشاط بر بساط فلک رسید و گفتند بیت سیل اگر سنگ را بکرداند
چون بدریا رسید فرو ماند ندا در دادند و شادی کنان به بشارت نشاسته بمنود کعبتین
بعد از دمی که از آن بادبردگی باز آمده خود را از سنهٔ تغفل باستهٔ تغفل بیدار کرد و گفت مشغله
و غوغا را بنا بر چیست نرد از آن بدکان نیست که از جود شما جاهلان مهره برچینید بلی جواب خصم
با تانی و تثبت باید گفت و زیرکان گفته اند سخن مانند نحاس است و اکسیر آن تدبیت و فکرت و
اینجاست که هر تیر سخنی که نه از شست تفکر گشاده باید از هدف صواب و غرض مقصود یکسو
ان سؤالات که ایشان کردند این دو سه سوال محکم و متین بود و اینک جواب نادر و دقیق آن را
استماع کنند تغییر و تضریب دناءت اصل و خباثت نفس که الغا کردند باز بیعاد دهم صحیح
و کلام فلهم میفرماید   و همانا فرد بیتی که غرادت جوهر فرد ذاتی
از منظومهٔ فاکره مثبتی در درج سمع جمع جای گرفته آمده است شعر لا بقومی شرفت بل شرفوا بی
و بنفسی فخرت لا بجدودی تا من حیث الحقیقه از قول مضمون شعر انا ابن نفسی و کنیتی ادبی من عجمٍ
کنت او من العرب ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی و متعرکشته اند بخصوص
باید که خود بکمال شرف بنوعیت خود منسوب و مخصوص شد با وا و اسعد اداظهار خاصیت خود
بر وجه اتم و اکمل حاصل نه از آبا و اجداد سخن پاند عنه با استخوان در بیل ایشان تفاخر کند بیت
از پدر مرده ملاف ای جوان کرنه سگی چون خوشی با استخوان بنابرین ساق و فصل معلوم و معتق

کشت که ع مردم بهنر شوند نامی نه باصل علی الجملة اصل ما از چیست که شاه سرور ایشان
بامامت حشم و محتشم خرد و در بزم جز هما از ابتدا به تاج بر سر نهاده اند و خود را بدان سبب منت
و زیب حاصل کرده ع فی فی غلط چه جا اینست بیاض از اینجای سواد انسان العین که محل
روح باصره است در حلقهٔ ذیل کشیده اند اگر بینا است و باینه فضیلت ما راست که ذات
بجمال و زینت و کمال ایشان مانیم و اگر بینا و عار میدانند ایشان از دو وجه عیب و عوالانم
میشود اول انکه چیزی را خود ارتکاب نمایند و بعد از آن در مبالغه مذمت و ملامت او سعی بپیوندند
کالشعیر یؤکل و یذم اینمعنی در نظر خرد وجهی ندارد دوم چه مشکل تر از ان که ارایش حال و پیرایه
کمال ایشان عین نقص و عیب بود و هر که را از عیب فی کمال عار ایش بود عیب او را خود بر چه منوال
استدراک کنند و بیت شطرنج بر نسبت ترشیح و ترتیب ما نظم ایست در دجلهٔ بحر عمان و ذرهٔ
در نحر الشعاع آفتاب تابان شاه شطرنج پیاده را بعد از انکه چند حقوق خدمت مؤکد کرده
باشد و بسلط بندگی را بذرایع ودایع بیهوده و تحمل اعبا سفر و قطع مراحل و منازل در میان
دشمنان اشکار و خصمان با اقتدار نموده مرتبتی از آن رفیعتر مبذول میدارد شعر ان البیادق
فلا بعدٍ و علی حاله حتی تصیر باقصی البیت فرزانا نرد بی داعیهٔ توکید حقوق و باعث سوابق خدمت
فاده را نقش نیابد که هم ایشان گفتند اسمی بلا جسم است می بخشد و از بیست در حساب میاورد
و در طویلهٔ دیگر اعداد معدود میکرداند چنانکه هیچ فرق از و و اخوانش در اعداد تصور نمیتوان کرد
مثال داناء اعتقاد را دیگر انکار که ماخوذ ازین مقالت چشم فرو گیرم و اعراض واجب شمرم
اولو الابصار می بینند و ارباب الالباب میدانند شعر و هبنی قلت الصبح ضاحٍ منطقة
ایخفی ضیاء النیر المتظاهر بیت کرم کرم را دو چشم بسته اخر دگران نظاره هستند چون این
نصوص و اصول فصول باد اپیوست مهرگان نرد از شش در تو تصیر درن آمدند و قوی دل
و منبسط امل و فصیح زبان گشت شاهان شطرنج هر دو بعد از انکسار و تردد نرد چون ایشان
آثار قوت و نشاط مشاهده کردند بنفس خود با طالع سعد حرکت فرمودند با وقار و حشمتی هر چه
تمامتر پیادگان در پیش و لشکر طلب طلب و فوج فوج از یمین و یسار و طب و جناح طلب یمین و
یسار و جناح امیان در دست تا بمیان عرصه آمدند و پادشاهانه شرط خدمت بجا آوردند
و گفت در عهد دولت همایون ایلخانی که مقالید حل و عقد و ترتیب نقد امور عالم در قبضهٔ
معدلت اوست کی روا باشد که خسیسی خسی ناکسی چون نرد زبان طعن و قدح در شطرنج
که از مبداء وضع الی یومنا هذا خواقین سلف و سلاطین ماضی روزها بهوا داشته و شب
دستانین و شبها بمجالست او روز گردانیده اند و کمال نصفت و وفور معدلت پادشاه گوش

وتکبر ایشان از تعریکی وسلسله تادیب همه را انحراف یکی نفرمایند تا من بعد بر امثال این تجاسر
اقدام ننمایند پادشاه عادل در جواب فرمود که اساس این مبنا و بیان این معنی معلوم است
بلی اول که بساط منازعت میکشیدیم شرط کردیم بطریق سؤال و جواب الزام یکدیگر نمایند
بعد از آن اگر بر جانبی سمت جرمی یا وصمت نقصانی معین کردد ما بر قطع و فصل ماجری حکم
کنیم چون هنوز مقالات ما اخر نرسید و از جانبین بجواب مشغولند هر حکم که کنیم از حلیه
وزیور عدالت عاری نماید پس شاهان شطرنج گفتند که جا نفتنا بنجرام زادکان حرام روی
که از دنائت همت وخبث عقیدت و سخافت عقل وخفت اصل ایشان نزرکان صاحب عرض
ومنصب بصنوف عنا ممتحن و مبتلا اند والحر ممتحن باولاد الزنا تا چند این چشم خیره که دارند
در معایب و مخازی صورت ومعنی خود نمی کمارند و یکبار دیده انصاف از دل خود مسدود کرده
سخن حق بسمع رضا اصغا نمیکنند کویی آیه دد شان کنهانست
ندید و بهاء ایشان منزلست تا چند برا باطیل لغو واضالیل لهو اصرار نمایند و در تحقیق باطل
خود و ابطال الحقوق دیکران از غایت جلادت ما قصی الغایة رسند ایشان را چه محل و مقدار
بود که خصال حمیده و خصل و کمال ادب یک ندب و شرف لعب از کعب دانند تا چگونه توقع جاه
در خاطر مجال دهند که هر لحظه هزار بار پیش پیش خاص و عام در هوا معلق زنند و بهم اعضا
باصد تن آلت لنجاک بر غلطند و عقلا امر کیا برنند کافی که در مذلت و مهابت گذر و ترجیح نهاده

شعر: ذل من يغبط الذليل بعيش رب عيش اخف منه الحمام

و مناسب همین سیاقست عرض
ایشان بهیچ وجه عرا ضه قدح نکردد که هنکام سخط و رضا و منع و اعطا بهر نقشی مخالف باهوا
حریفان دشنام دهند و ناسزا کویند کوشمال ایشان اعین استمالت داشته اند و طعن و لعن
قبول دعا و اکرام تصور کنند لا شك بغرض چون از صیانت عرض خود مستغنی بود در عرض مکرام
فی باك سخن رانند با هیچ افرینی شطر افتی و موافقت نجا نیاورند که نرباد و بس حرم چشم مردم
از ایشان اگر مردم چشم مردم میدارند چه دارند از مشهود و معرفت عالم جاف اند در شیوه بیوفایی
و بی سرانجامی عهد در طریقه بد عهدی

شعر: لا ادب عندهم و لا حسب و لا عهود لهم و لا ذمم

دلیل بر آن اگر کسی را نقش درباست بود و بوثوق کرم و امید مروت ایشان بارها الفاظ و معانی
وبین رق فی صخرة و انحدار ها ورد زبان ونقش لوح ضمیر کرده مامول و ملتمس او را با اسعاف و انجاح
مقرون ندارند و چون این داعیه بر خبره و ملائم و قف حال نباشد آن نقش را چند کرت بتوالی
و توالی کرادف الایام واللیالی بر چهره بساط انداز دیکر ایشان که دستور مملکت نرد و متکفل
مصالح عرصه دولت او اند سه عدد اند و الثلاثة جمع و مشهور و معروف است اکر کل جمع مؤنث

الاية نص محکم معنی و حکم مبرم مبنا در صورت مباید از ذهن سهو آن کس که چشم تصدید دارد یار صدق
داری و راستکاری کند نرد با این همه مساوی چگونه در مرتبه شطرنج مساوی بود و نما هم خصال
ایشان انجا مناسب افتد اکر در معایب ذات و مقابح صفات نرد بواجب شروع رود و قدم تفحص
مستصعی و تعمیق مستقصی کرده اید و اوراق مستغرق کردد و عشر عشیران در حیز تقریر
نیاید بیت شروع در غرضی کان نه مقصد نرسد هزار بار به از کردنست نا کردن از ملالت خاطر
ایلخان اندیشه مهر و داز ایراد این کلمات و بیان این تقریرات اقلق و هیجان در جان نرد و طالع
افتاد و آثار ذهول و امارات ذبول بر صفحات وجنات کعبتین خرده بین خرد مدان لایح و
شد با خود گفت در بلا مفتوح و کرده کاه امل مجروح کشت پناه با حضرت پادشاه برد و گفت
رای عالی را معلوم باشد که این بندکان اعدی من سلیك و از حلیه معونت اعوان اعری من
البصل افتاده اند و خصمان با شوکت و حاسدان معاند مقابل استظهار بمعدلت و افر و عاطفت
و رحمت مستفیض ایلخان چنانست که دقیقه حمایت و رعایت فرمایند پادشاه فرمود که در حضرت
ما کر صیت معدلت او کسری در ذکر افسانه کری انداخته و فیض عاطفت نام و نشان حاتم
طی در طی نسیان مندرج کردانیده مجال میل و تعصب محال باشد و کسر قدرت و جبارت
بی هیچ بود قوی دل باید بود و انزجار و انکسار از هیبت خصم بخود راه نداد که اگر چه شاه
با غلبه دو عشاست بر شما به ثبوت استحقاق نتوانند کرد و در وضوح مرتبتی
استیلا و استعلا نیابند پس کعبتین روی بخصم آوردد و گفت پادشاه او لو الامر باید که
بکیاست و کفایت و فراست و درایت از کافه خلم و حشم ممتاز باشد حال ایشان بر عکس
مینماید ما از زبان بفحش و بهتان و سخف هذیان و شتم و سب که سبب جهل و شیم عاجزان
جز آن نیست متداول نکردانیم بلی بفعل جواب تمرد اعدا و تعنت حساد هم و اشغام خواهیم

شعر: ونجهل ایدینا و تحلم رایتنا و نشتم بالافعال لا بالتکلم

ایشان نام شاهی بچه فضیلت
و کدام اهلیت بر خود اطلاق میکنند هر کرا رخی سبزه روی و اسب سقط و فیلی بی پای کوش
و حلیسی کز دو قاد و دو سه پیاده افتاده باشد دعوی شاهی و سرافرازی تواند کردن پس ابن غفلت را
در سلک نظم کشید و همچنین را انشا کرد بیت فرزین تو کژ رو است چون فکر غلط فیل تو برای
کوش و اسب تو سقط با این دو رخی ده دلی نیست عجب

انکم تقل الصواب من جهلک فقط

با خود در بن شاه فرو سلطنت بر تو اشیل چه قدرت و مهابت با چه قوت استیلا دلو
دیار ها دیده اند که دو سه پیاده حقیر همین دوانند و نا سزا دوانند و آن شاه از عاج بر
کمین لشکر خوانند از جای خود از عاج کرده در میان چند جند و جیش و طیش هلاک کنند

بکذرانند تا بکنار عرصه برنند و یکدم زدن امانش دهند و از دهشت و خجالت واضح بود
که خاك زیر حاشیه بساط کرده و نگذارند تا آخر الامر بپایان خلافت و فصاحت مات شوند
تمامت لشکر آرا و چند با غلبه و قوت باشند کاللحم علی وضم بمانند و گویند یا لیت که مادرا
از اصل شاه نبودی تا این خجالت حاصل نگشتی عجز و بیچارگی و ضعف و مسکنت ما و را
این چه خواهد بود و هم چنین پیوسته چون در صدد موقف و غلب عساکر و مخیم دیار خود ممکن
باشد و لشکر حوالی و از مزاحمت اضداد خالی باد اندارد که معاینه برو رخ دشمن اندازد تا چنین
جرات و جسارت و این رتبت و سبا عقل سلیم روا ندارد نسبت شاهی بوی کردن اگر شطرنج
بشتم و هجا و نفرین و لعنت و عتابهای عنیف و خطابهای سخیف ملال و اثبات صدق
خود خواهد کرد مصرع وما هذا عدا طلب المحال آهن سرد کوفتن و باد هوا پیمودن و شعله آتش
در سطح آب طلب کردن کار خردمندان نبود شعر ومکلف الایام ضد طباعها متطلب فی الما
جذوة نار تشبیه و این نان که هر یك جبر پنجه مردی لاف زنانیم موذی بعیبی و نسبت ایشان
خود را بمردمان چاکر چه ما ایشان را موجب تفاخری نه شعر ولا التانیث لاسم الشمس عیب
ولا التذکیر فخر للهلال و نقدی که ما زنانیم از قول ایشان لازم میاید که از ما فرو مایه تر تند
بر ثبوت آن اقل الجمع اثنان او از مه شان بیش از اند از نبود و خبر نیاده از مخبر نبود ایشان اگر شاه
باید که نظری عاقلانه در عواقب کار خود کنند و با برد و حشم اعدا مال او تیغ تو بیخ از غلاف
بر نکشند و تیر تو بین نیندازند و تیر از کمان کمان فرو گیرند و سپر با سپری از روی دون
سپری جاب روی بی رواه خود نسازند و وجوه لشکر بودند با وجود آنکه هر نوبت از جماعت
شنوع تلاش و دماغ که صفت داشتند طلب مظاهرت و یاوری میکردند بعلت آنکه هر چند الفا
کردند بطریق قدح و اعتراض از جواب ایشان ساکت گشته شد و انکر ملقبات و ابوابات صورت
حال ایشان کشت و اینك ایشان نیز جادر مقاومت با از ملم عقل خطاب میشنوند و امر را
کاربند نمیشوند و هر سخن که بقبیح ترین صورت ما را تقریر میکنند به تم مرقوم ملام
می افتد پادشاه و ارکان دولت و حاضران از دقایق کلمات و دقایق معانی و عذوبت لهجه
کعبتین و آفرین کردند شاه شطرنج از تغابن بر بیخ خواست آمد چین فکر بر جبین دوم و دل نابك
افتاده و بواسطه سخن بی خطاء کعبتین که از تیغ هندی روان تر و بران تر بود چون قلم
مصری تراد در خجلت از سر قدم ساخت عاقبت در نیاد بحار افکار شان عوض غوص و کار
کرد دتیم از دشات لطافت ان عبارت سفته جگر میشد آغاز جواب کرد و کعبتین را گفت
بیت دور فلکی یکسره دو دست نرسد و ایام جفا پیشه بجوی نرسد هر لحظه دو نقش

مغایر

مغایرا ری غواص عقول هم بغورت نرسد اکنون کعبتین گرد میان میاوریك و مهره تغلیط را
دو مشتدر و بر فراز میدهید که در ندب فلج تمامی ادما داست اول دروغ کشید که ما بقلات
و هجا ادلال ایشان میکنیم نرد خود خوار و لئیم و انبده فطرت دون و خسیس افتاده است شعر
فیکذب ما اذلکم من هجائه لقد کان من قبل الهجاء ذلیلا بحجت قاطع و دلیل مبرهن روشن
میکردانیم که از حضور نرد نفور بودن و از مواصلت و مجانبت گرفتن از مخایل دولت اصلی و دلیل
سعادت کلیست نرد چه باشد یا کبی از وی چه تمتع بردارد که سید المرسلین علی ارواحهم تحف
التحایا بتدنیس و تلطیخ وجود مردود او را اشارت من لعب بالنردشیر فقد غمس یده فی لحم الخنزیر
و دمه را بر منصه حکم عرض فرموده و اگر درین معنی تاویلی و حجتی خواهند انگیخت و درنگی بواسند امیخت
درین صورت که صریح و مفسر فرموده چه چاره شکالند حیث امر النبی علیه السلم من لعب بالنرد فقد
عصی ابا القاسم و هر که بر عوذ بالله بداغ عصیان موسوم امد از شفاعت او که موجب نجات
عاصیان است محروم شد مقبول دادار دو دچه مشابهت باشد و خلیل النفس چه فرزند از الود تا
تفاوت جیا و از غلب بوی آمد و ده تا بر عیار نباین بی شمار شعر ایکون الهجان غیر هجان ام یکون
الصراح غیر صراح چون ملاعبت نرد بوخامت عاقبت سرایت میکند و بواسطه آن معاقبت
و معتب خواهند بود بر عاقله عقلاء عالم و کافه فضلاء بنی آدم واجب نماید که او را از التفات
خاطر محجوب گردانند و سایه همت بر قضیه آنند از ده هزار لعب او هیچ حساب ندارند و از نقوش
بر فریب او که شاید در تصور نیارند سگ طاسك او و اچون دو دای کار دو بیحاصل شمرند و نقوش
کعبتین کعاب لعابش مانند نقش بر سطح آب بی طایل عرصه اش عرصه گاه فخار و مهره مشتد ره
اماینش عرضه مبالغه دانند تا از برای یك ساعت دفع ملالی تا تطییب خاطری درکشاکش محنت آجل
بیفتد کعبتین با استماع این مقدمات شرم زده و سرافکنده شد در کف نرد چون مقصود بیدلان
روی ضعف و باخود گفت ع چه توان کردن چو هیچ نتوان کردن هر چند طپید جوی امد که مرنج امدن
در خاطرش نیامد خود را توبیخ و تقریع میکرد بیت کای دل نه مقام بردبار دیستن وقت ثبات
وساز کار دست عاقبت باد اخسته و ذبابی مانند طرح دلبران شکسته شاه شطرنج را گفت
ای معجب مغرور نامستعد انما العاجز من لا یستبد خود تقریر کردند که مغالطه بی طائل کرد و کرد
سر و پای تخییل و تعمیه بر نگشت و آخر الامر مسلکی دیگر در پیش گرفته از مبدا مبحث تا سخن
بر اثبات منقبت و تمام و حسن لعب شرف صنعت و دقت وضع بود و تا غایت زمام و احکام
محط این مخلص نکشیده ند و سخن در حل و حرمت نرد افگنده و معنی بکری نبود که ایشان اقتراع کرد
با لطیفه فکری که ابداع و اختراع آن بدو مخصوص دانسته اگر الزام ما از اقتراح دلیل مستحکم

می‌توان نسبتی بود خود در مستهل مبحث و مفتتح مقال معلوم بود که شارع اشارت بتحریم
لعب نرد فرموده است ایراد می‌بایست کرد سخن در لطف ملاعب و حسن وضع و ترویج خاطر
و استجلاب منافع میرود و نیز مصراع دیر است که تا چه حرام است خوش است ع حبیب
الی قلبی‌ها رکاب المحرم از کوشش عاجزانه و اضطراب غریق جز زیادتی رنج و عنا حاصلی نباشد
و تجربه احتیال و تخلیط جز ثمره حرمان ندهد همانا ایشان که با حضرت مشهور عرصه عالم
سخن امیر المؤمنین علی المرتضی علیه الصلوة والسلام را فراموش کرده اند که فرموده خسبتا ما بعثان من
العلم الشطرنج والمنبر و طلب دانش و استکمال نفس بر تمامت فرق در همه حال از همه روی عین
وجوب دارد چون ملاعبت شطرنج موجب باشد بر فص و نقصان انسان منقصت و شرح
اجتناب از وصمت جلیل الشوه مستغنی بود ع غنی الظباء عن التکحیل بالکحل فرمان ممالک
لعب مدبر عرصه شطرنج یعنی شاه با تمامت لشکر از سر علو و غلو کردند و گفت چه ما
این دلیل تمسک و حجت ما پس قصد کردند که نرد را درشش در عجز کشند و همچون عرصه
بی سپر کردانند نقش کعبتین این صورت پیش رای ملک پرورد ایلخانی خصه الله من العلا
بزیادت از مصلحت طرفین و سلامت جانبین قارد نمود و فرمود تمام شد مجادلات و مطاوات
و مبادرت و منازلات جملکی محاذات و مباحثت و سوال و جواب و ایرادات و اعتراضات
ایشان از شرف اصغا موشح و موشح کردانیدیم اگرچه بعضی کلام از حلیه ادب حالی بود
اما چون در مساق خصومت و جدال یافته شد از قاف و دال اگر بر قاف کینه دال بود بکاف کرم
و انعام عام معذور داشتیم شطرنج و نرد نزد تمامت عقلا نو وضع لطیف و دو لعب بر فضل صنعت
مقبول و محبوب خاص و عام و طرایف و لطایف و غرایب و عجایب هر دو از فنون ملاعب
صنایع بیحد و اندازه شخص باید که او را احاطه بر علم و معرفت وجوه لعب هر دو حاصل
باشد شعر فاذا هما اجتمعا لنفس مرة بلغت من العلیاء کل مکان ما خوهد بدایت حال
ندانستیم که حکایت این مباحثه بمحل شکایت رسانند ایشان خواجه تاشان حضرت فردوس
خصوصیت مآب اند باید که بعد ازین نطع خلاف نکسترند و با قدم موافقت سپرند تا بسبب نفاق و علوان
و عدوان تلاشی در قبول ایشان ناشی نشود و هر دو از صفحه خاطر نامه نکردند و ابتدو بود
برقرار اصل باقی ماند اول شطرنج رخ را در مواجهه نرد تازه دارد و در بند عری بازی آن اختیار
نباشد همچنین کعبتین نیز بطریق کشاده با شطرنج نرد مهادات و مغازلت باز دوا ز دو سازکاری
چون سر تا پرده را سبب سازد چه آنگاه هم شطرنج را دست فلج حاصل و داو خصال نرد نیما
باشد ارکان دولت عندنامه حضرت صرح آن او نوه خدمت بر زمین نهادند و ساغر تحیا شرایط

بوس بجای آوردند ایاق تقریر را اما الامال رحیق این تحقیق گردانید هر حکم که از جناب مستطاب
ایلخانی بنفاذ پیوندد و فوات کاینات بر این حال کویند اقض ما انت قاض فما نجد فینا غیر
راض پادشاه اشارت بصالح که متضمن مصالح طرفین بود فرمود چون فرمان پادشاه ملک
بخش بر آن جمله یافتند زبان استغفار بکشادند و سر درج اخلاص شعر واعلم انی اذا ما
الیک اراد اعتذاری بر کشودند در صدف عقل شناخت و گفت مضی ما مضی و ذکر الوحشة
وحشة پس هر دو ان در پایه تخت اعلی که قوایمش چون ارکان عناصر اربعه وثیق باد مصالحه
کردند و بعد از توثیق و تاکید مواثیق و عهود قرار بر آن افتاد که فیما بعد بی تنکر و نفاق و کدورت
و شقاق زندگانی کنند و باز بدین اقدام رجوع ننمایند پس از انجمن حضرت مستبشر و
مستظهر بشرایف و صافی معدلت پادشاه و ذکر دعاء دولت روز افزون رطب اللسان بیرون
امدند و رواج بازار و قدر قبول ایشان بواسطه مرتبت بر عرصه روزکار مزید پذیرفت والحمد
لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین و صحبه اجمعین و سلم
تسلیما کثیرا ناقل مذکور و واضع مشروح زید قدره میکوید که چون سخن باخر رسید اصحاب
باتفاق زبان آفرین بر کشادند و فراخور لطف طبع و فرط مکرمت خود سزاوار تحسین فرمودند
و گفتند چون باداء چنین حکایت خوب و رساله بدیع و غریب ما را مستفید و بهره مند گردانید و
از مضمون آن معلوم گشت که کمال شخص آنگاه حاصل باشد که مهارت در لعب شطرنج با حذاقت
در معرفت نرد از دواج دهند موقوف و مسول است که نمودار از انواع حالات لعب و صنعت
و مناسبات وضع و نکت ایشان هر دو برای تمامی طیب عیش و ملاعبت لذت بها زلت فضلا
الاخوان احسن من مغازلة الغزلان چنانکه در اثنا ملاعبت و سیاق احوال با ستشهاد ایراد نتایج
کرده در عقد نظم آورده و چون اکثر این احوال مقتضی مطایبت و لطایف است جزل و هزل ممزوج
غث و سمین را کار بند چه درجات انسان متفاوت است از مطالعه و مذاکره فاضل و مفضول
و محاورت و مجاورت خاص و عام محجوب و محروم نماند هر چند این التماس ملایم طبع و موافق
ارادت نیفتاد و کسوت این درخواست بر قد ارزوی مجرد راست نیامد بسبب آنکه قوت
شعر و قدرت متکلم در موضعی ظاهر شود که از اصوره و معنی فصیح و بسطتی باشد تا در
تنمیق الفاظ سلس فصیح و تنسیق معانی عذب ملیح ید بیضا تواند نمود و نا قدان نقد صیرفه
فضل و عاقدان عقد طره سخن را ظاهر و باهر بود ع کما لاح عن دری غارضة دتر کرم
سخن را در مضایق مضمار این معانی تا کجا جولان توان داد اما چون علو اذا شارت صافیان
بکدل و مخالصان متحد سمت قلم نداشت باستظهار تمهید معذرت و حسن انقضا و اکتفا

الطاف حنا ملاذ در باب پرداخته امد و دنا به در سال رساخته شد و هو المیسر للمراد والموفق للعباد

بسلوک طریق الرشاد شعر در شطرنج ایا لاعب الشطرنج باعد من الوسن والاذا الی مت حالف الحزن

مباح علی الخلان من غیر ریبه وملاعب ذو صنعه حسن فلا تنطل الیهان والزود داعیا فقصد

ظل المراد عن الاحن ولا تقعدن باقیه قط علی الغرا فان العرا یبس التقامه والجبن ومن فر منکم دع بلعبک

لا تنق فکم من شجاع واقع جمره الفتن الا الرخ دیار وللثان للفرس وفردانه نصف فمن عدل افتن

لیبدی غیر الصدد دع معین وللفیل ثلث هکذا اعتنوا الثمن فاعلی من الفرزین خیل وبیدق ومن

فرس رخ فقس فیه بالفطن کما فرس مع رخهم وفیلهم وفرزینهم فی اخر الدست ممحن ورخ و

فرزینان فی حکم قائم وفیل مع الفرزین هذا القدعلن ومن اخذ الفیلین لا ساان غلب فان عرضوا

فیلا بیدق فلا ضیرن ولا تعتمد فیه علی اللعب اهلا وان کنت فی الشطرنج اعجوبه الزمن در فرار

کالاخی خوی وکثرت اعداء حریف هر چند که نا فضل ست دوم ز شب زاید شود ان روز غاند عجب کر لشکر

اندک سازان باکی نیست کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة مع غلبت در طلب حریف صف در خان او بر کندست

بطرز بد رخ اندر پی شه رخ چو نهفت جهان در طلب جهاند اسب چو باد جهان رخ رخ بر زمین نهاد

وکفت از سر طوع جانم بفدا و شاه پیاده نهان در بر سر فرزین و پیاده اسب بر نطع خلاف انکه پای بفشرد

چون دست بر قد سر خود ز ابی پر دو بغال دخ شاه همی فیل همی فرزین و پیاده موفوس جله بر کنم

ببزم فیل و سوم زان دلشاد خود شاه نوز و در واه پیاده کشاد کفتم بفرس دو با هم از فرزین بوس حالی

بمیانه رخ برخ باز افتاد در هشدار حریف بجوید لعب اذا بسط الحجاج عتکی نطعه تحیر حتی یحسب

الرخ بید قا فکیف یحاذینی ولعبک هکذا اخذ فرسا بالطرح ان لست تحلی فادرست هماکر در حریف

شاه تو نه چند از چنین جانبان شد مات و بیچاره اش بدا هیها از بهر دلت شد نکران خاطر من هر چند

کر نیست خود یکی دم غم مات در تخویف با لطاف فرزین کند لیک بیدق امد که جها خواهد کرد فرزین بیدق

کنون هبا خواهد کرد از این شه لشکر شکن و اسب جواد شاه تو سپاه خود رها خواهد کرد بکاشت

دو چشم اسبم اندر رخ تو یعنی که مرا چو جانست مرخ رخ تو یا پیدم از سر بکذاری پیل با من رخ

خویشتن هم بر رخ تو در بیا فرزین کرد حریف بطرز بد رخ لطف تو هم واسطه تحسین شد فکر تو هم را بطرح

فرزین شد از تو بیدق چو فده خورشید شود بود عجب ار پیاده فرزین شود در ستایش اسب و فیل و رخ و فرزین

اسبم که فکند دشمن اندر پی پیل شاه تو از وکشکر زان صد پیل فیل که بفال نیک نامد پیر و زن هنکام

زوال مرهد اکیست نه پیل در الزام کردن حریف بدست خاطر العب هذا فان هذا ادرجوا اهل فرزت بالالذ

وهذا افلح ذا الشاه کما اراه فی غفلة من عسکرنا وکیدهم لا ینجوا عمری بمثال عمر نوح بباید تا صبر کنم

کز از تو بازی نباید بیش و در این تو فکر میکن که دهی کاری دار و دمی کر باز اید در بیع حریف کرد فلج

ای منبع الطاف بتو فنی بجراب فاصر ز علو جاه تو دست طلب دست تو ز بر دست همه دست

چو هست دستی شطرنج بردن از من چه عجب در تعریف طرح ها کلیطرح تو کننه اکر قبول کند طرح

مجلس عالی کنیم پیش کش او یکی فرزی حالی مکر ز بنده یکی دستکه کهی ببرد ز قهر خاطر عاطر بد انشود

در بیع ایضا و سند پیدق احتم الجبال الصهیل خیولی و شق الصفوف فحول فیول و نعلنا البیا فقن کل

نحوا الی ان تلاقی المنا بالخصلی شاهاشه شطرنج اکر مات شاد این هست نمونه که اقبال تو باد

یعنی که هر انکه جز تو جوید بستا دیا تو مهره و هد سر بر باد در بیع فرزین و فیل بیرد فرزین دهی که هست فرزانه

زر پس تو دیجهای و لطف غالبی در دو بیه بندکی کشد شاش اده بداد لشکرش تدبیر و فرزین

جبری شریف در ستایش چو بجوی لعب جبری که بدان بود سر افرازی تو ورو قوت او بود همه بازی تو بدم

بیکی بعیبه نادر خوب بر کوکر جا و سید طنازی تو در شماتت کردن کل تغلبها فی اللعب علینا شهات

ذا الدست لنا وفیهم من افات کم تضرب بیدقی وقل قلنا شاه ما تلعب بیدقی اذا شاهک مات ما تو خواهم باختن

ای جان ز دل نرد لطیف همچو رخ دلستان نادر و نغز و ظریف عرصه خلوت مهره مهر و حقه دل طالب لکن

بوسه داو و کعبتین امید و صل تو حریف در بیع حریف و فکر احوال نرد الذیب فضل مدا پرو ز خصائل

خصالیست خایل اندوز عرصه فلکست و کعبتینت کوکب ما هستیم ز اطالست و مهر شب و روز

در شکر کعبتین بدعوا الکعبتان علی ادبی عشق بیشا عهدا الوداد هو المطواع لی فی کل حال دهل

عبد یمیل عن انقیاد در تعداد انواع لعب بطریق هزل انعاد معو ز فراد شد بر داصل منصوبه و خانه کی

هستند عدیل هیچ نر سه ز ان یاد داشته ولی بازی نرد فراخ هست نه کو نه طویل مشوش است شب و روز

حال من چون نرد ز لعب حادثه مهرکان دوم حبش شش نمیشود دم مهره مقاصد از انک نکعبتین امل

مشکل است نقش سه شش در طلب و ما شش از کعبتین ای شش در توشش جهات ازادی اموخته از تو خلق

عالم رادی ای مقبل میمون حرکت نقش تو ششی ما که شود غلام بخت شاه در طلب فیاض از کعبتین

ای چرخ تو شکسته بچاه چو چرخ از از هر رای تو اکاه چو چرخ از از روی تو هیچ حال نرم زیر و زبر

کاه و بکاه چو چرخ در طلب در یا چهار ای چار فصول سال با چار ارکان از نقش دو چار تو شد ابادان

بچاره شدم دو چار باید ناچار تا بو که شود مشکل کارم اسان در طلب و سه دو سه نقش از تو

بیل بر است ما هی تو و سی مهره ثابت ادو سایر است خواهم که دو باد سه بر اکر اهن نقش غریب هنر ما

در طلب و با دو ای نقش دو ء تو مر ما همچو دو چشم داریم دو باد و از الطاف تو چشم زین روی دو چشم

انتظارم باو مست بو هم منزای جمله نظر هر دو چشم در طلب یک ای از تو یکان بکان شد و جفت تو

طرب یلیک صفت تو نه فضل و ادب مو لیکه یکی دو باشد اندو کو بخشهای ای منعم بن عجب

در طلب سه یخ از کعبتین و ما نموکی در شیب فا اعجاز ست اذ جمع بین العلم والعمل فی معانی

بکفتم از چه کوم نی در این سرای سه پنج برای نسبت تجنیس هم پنج اسم پنج جواب داد که مغلوب بعد از آن فیه
ساز چو برد زد حریف از نرد بر پای و بسنج جمشید فلک که هست باقد دفع بالمرطاع نوز بوتستد
مطیع فرمان تو کعبتین اکر زانکه برد در چشم خرد صورت آن نیست بلیغ در داو خواستن واجاکردن حریف
او را دیر بذنب واخواستم و داد زدیم و بردیم و در صنعت خود خصل هفده کردیم نوشیم کنون شرح
نصّ چند که چون خون دل از جام تفکر خوردیم در صفت کعبتین بمطارحه حریف خوش طبع ایها الکعبتان
لا انکرت من اوی منک طلب النقشا الست تجودی و کیده او من الاقران لا تخشی در نقش خواستن
فاصدق بکان فهجن کعبتین بر باد دهم من سر این سرکش را وانده جکر خویش زنم آتش را آتش خواستم و ملک
امدای معکوس و بر طرفه که مغلوب باشد شش را یکنقش شش این نقش بجان میخواهم تا بو که بد بهم ره
نبندد اهم یک پنج کر شش کاه عیان و ابلغم از فهر چرخ بکذ با مدجام در طلب چهار و سه یک چهار و کرنه
می کر بزد مهره و آنکه نبود بجز نقابن بهره همان یک برای کعبتین از سر صدق تا بو که بجون دل نشوی چهره
در طلب شش و یک یک دو و تو کر چه من ز تو بیزارم خواهم که بدان نیز شوم بازادم یک نقطه جو کوچک دهن دلدارم
خواهم که برابر برابر کادم در غلبه کردن حریف ششادی کعبتین غلب و هذا من الکعبتین فیه اسادی لواک
شئین اذا سقته مجامر فرط لوم واذا دعا لبس ترتو بعین در نرد فال چون شر خوب بسر خواهد که بود مهره
مقصود و ظفر اندر نتبه فلج سعادکو یا خوه داوو بزن که بندا هست یاود در طلب بعد شش شترا
با یکبار نو کردن مهره زین هر دو زهی به دوشش میدادند یعنی که تو فتح شش میدادی تعود زانکه همیشه یکی
دادو نیز از آن روح هوس جای جنبش میداد در هفته یک برده عذرا احصل می باست نرد عد دایم خود بخط
بر اعتدایم یا وطلباه راه و اه دوئی در باد و داد حریف نیز جایکاه و مجمل اذ بسبیل ظامیه در شتر اکی
با دو چنین خو اداده جز فافه جیز از ان پیش چیره در اول باختن قلدر لم ادر اات مادرد ام مادرد یکر دیده معنی فاد
خوش و نغزی بیا چون چهره ترکان در ددوار دعیبی تو می یاد مستوچون ماه ذی در اول باختن زیاد
دولت خطی زیادت دیدی از نقش مراد دشمنانت بی نشان مانند نقش یاد بر نقش وخوش ابتدا شیر تا من
بیرم از خسرو شام وشاه از من پیرم در کرایه نقش مرا عجب تهلو امد شکن بر کم زنی را مطلند خود یکبار
تا دو تاو دو بر خود خر فریکا کنم در غلبه کردن و در آنستوکی خو لیتن داو خواستیدهم داو تو چون داو سخن داو
بستانم ز تو چون بوسه از خوبان بزور در داو دادن نیز جایکاه و خو داو و دادی کو و بیچی اداد کو واز داد نی
داو داو میچی اعجب تو داوه خوا مانده حرمن داوه داو هی داوده داو بر [illegible] مسئول جرت
و کرم بحیثیت اصحاب طبع زاهر و ارباب فضل باهر که در نرد فضایل منصوبه تراعت غلب ادب خصل دیرین نیک
و بر وقعه مبارات بفرس قراست در فلج بلاغت شهامت مهنه جانست کارکن را نخزال لفظ بالمضوع معین
عشوه افتد چون هیچ حال در تجال این مقال مستزیک دامن یک صورت نمی شده بر حسب اعتذار مقدم حسن معذرت

واعضار

واعضار را بلطف قبول مقرون فرمایند لمؤلفه الا فاختصر ایهذا هنا وتمّ الکتاب وعدا الخوض چون
کمیت راهوار خامه کوهر بار عنان قرار از دست شهسوار اندیشه کشید و قدم از جاده مقصود بیرون
نهاده در میدان بیان چندان دوید که چابک سوار سپهر دوار بکرد او نرسید واز طی کردن سهل و حزن
ساهره عبارات و مهامه فیافی اسرار اشارات خسته و مانده شد از رکض و تحویل تمنا اسود صرف عنان
او باز شاهراه اصل حکایت و منهج روایت بر مقتضی کل شیء یرجع الی اصله واجب و لازم نمود لمؤلفه
چون اسب قلم عنانم از دست ربود در پویه کو و برد ز چرخ کبود چون از تک بیهوده دمی آسوده شد
قلم باز براه مقصد موضع توصل کرد چون صاحب دیوان یکخاتون خان بر صدد جهان قرار کرفت از حکم
یرلیغ منصب قاضی القضاتی در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات
عمیم و مرجوع مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و اورا قطب جهان لقب
شد و در هر ملکی نایبی نصب فرمود و دین و دولت بمکاشفت اعضا یافت و تمشیت کار دانش زین
و نفاذ حرمت منصور بحکم یرلیغ و مشاورت صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ابن ابا جی که فهرست ابواب
مکرمت و قانون دساتیر مروت عملا الناس [illegible] ممالک بحری و قرمان ممالک تجا بود مقرر شد و از تقبل و تکفل
استعفا نمود و عرضه داشت کرد مدت [illegible] سال تا مباشرت این شغل نموده ام و کوچ داده و بواسطه تقرب ممالک
معمول مسلمانان و زوایا اخراجات عراضات شهزادکان و خواتین در عوض اندوخته ها کرد مقصود
از اولت اشغال معاملت اعمال الخراج نیست مبالغ قروض جمع امد و ادا و ایفاء آن در سیاق اعمال
این مهم متعذر است ایلخان دریا دل سی تومان زر در عوض قروض او سبود عامه فرمود شعر
له راحتان راحة لو ان معشار جودها علی البر صار البر اندی من البحر چون از ترتیب درجات و تفویض مهمات
فراغتی بود در تشهیر ایات کرم و عطیات تشهیر صیت عدل پروری و صلات کسری مبالغت فرمود
چنانکه بعد از انصرام عهد اوکتای قاآن از اروغ میمون چنکیز خان که بر سریر خانیت قدم نهادند
بعلو همت و وفور انعام و صلات و کثرت التفات و اموال خزاین و مقتنیات ایشان نداده اند بود
که یکی را از خواتین سی تومان صلت فرموده و نشانا ملوک اطراف شرف عرض نادیده یکی از تحو
و بیاد اداده بامراد و شاقان قسمت فرموده هرچند مقربان حضرت از ابراز سرافت و مبذر حمل کردند
نصایح ایشان او فی [illegible] وانزا از قبیل العدل علی البذل و فعل البذل ثمر دی و همت پادشاهانه ملک
فرهنگ قانون این مکرمت را خاطر نشان کرد شعر اذا انا لم اهتز للجود والندی فمن ذا الذی یهتز بالمر ما لالک
وانقادلی علی العلی فدالیت فیما اخترت فی ضبط مالک تجود یمینی عادة عرفت بها و کل یمین لم یجد
کثیما لک و در مبداء جلوس از قاآن سوال کرد که از عون خان چرا مدت عمر و زمان سلطنت اندک
یافت کفتند سبب آنکه در قبل و از ها تقی شهزادکان و عموم امرا و مبتغیان افراط کرد و از آنها و آنا ما ینفع

الناس فیمکث فی الارض غافل شعر چو خاکرا زاد پادشه زند بیخ بی آزار و اکنند بی رنج گنج بنازاید
دستان کزین که بابی نه هر کس بداد آفرین بدین واسطه در مدت سلطنت بقتل هیچ آفریده اقدام ننمود
و بر کمال عفو و کرم آزادی ایلخان دلیلی واضح تر ازین نتواند بود که افراسیاب لور از آن نوع عصیان کرده
باشد و راه طغیان سپرده و بوسیله مشاحنت و مخاشنت و چند هزار مسلمان در ربقه اسار گرفتار
و دستخوش دمار شده و اموال پادشاه و ولایت عرضه خسار و خراب آمده چون ببندگی حضرت
رسید بی سابقه خدمتی که بر اقالة عثرات و اغضا از هفوات افعال بندگان مجرم باعث شد یا
باموجب اعتزاز اعطاف عواطف پادشاه گردد و در مقابله چندان گناه بزرگ که روی عذر و تدارک
محجوب و مسدود بود بخلعت عفو مشرف گشت و رقم عفا الله عما سلف بقلم کرم بر صفحه جرایم
او نگاشته و مملکت لور در اقطاع در نظر او مسلم داشت و باز در عهد میمون او قزل را با برادران او
نصرت و علی ملکشاه و چند تن از اقربای ایشان بقتل آورد با وجود آنکه باحضار افراسیاب و ایشان ایلچی
رفته بود و حکم یرلیغ شنوانیده تا باتفاق ببندگی حضرت روند و سخنی که در حق افراسیاب ایشان را مهم
عرضه داشته مواجهه کنند در این نوبت عذر همین گفت که قزل و برادران او دشمن من بودند بجانب
پیش آمدند و کشته شدند پادشاه این عذر مقبول داشت و از تبعات منکر تجاوز فرمود که بی
رجحان خاطر او بود شعر لئن ساء ذنبی یحسن العفو منکم و عفوک من ذنبی فان جل اعظم یکی از ده
در وقت تقریر این ذکر گفت همانا در این کتاب هیچ احدوثه عجیب تر از اقدام شنیع و تهور منکر افراسیاب
رقم اثبات نیافته باشد در جواب گفتم عفو و اغماض ایلخان گناه او را عجیب تر این غرایب غریب تر عجایب
و انابت یوسفشاه یزد تر که در راه بغی و عدوان و قتل و غارت مغول و مسلمان و اضاعت اموال دیوان
همین قدم گذارده بود براحم و عنایت مخصوص گشت و بحکومت یزد موسوم بحقیقت این الفاظ
بی سامت چون الحاظ مراض ملاح صفات شاهنشاه را ملایم آمد اما التیوف جود علی الاعناق فلا
للدموع حیف علی الاماق و لا للشهاد حکم علی الشناق او بالعدل التیوف فی الاغماد و امن بالواحة
النفوس و اطفی علیه الاکباد نار الحقود و کف عن القرائن سطوات الاسود در عهد دولت پادشاه خونریز
کار جام و صراحی بود و زدن و خوردن وظیفه ساغر و چنگ شد گوشمال و کشاکش نصیب بربط و رباب
آمد جانشان خون آلود بظلم بر سر چوب جز گل سرخ نکرد و بیرون از غنچه هیچ آفریده دل تنگ نبود دل بخش
بی شبهه او مسکین چنار بود که دست ماند و بید از بیم تیغ تعدی لرزان بر خود لرزان چنانکه این دو بیت
مجرا است از آن شعر فکانما الجود الذی عم الوری لما تضاعف عنده لم یخلق اعدا اسد الثری انصا
یلقی فرایسه بقلب مشفق و این دو بیت فارسی که در آن شاه ضمین دقتی اتفاق افتادهم نزدیک است
بدین معنی بیت ببود عدل تو آشفته نیست جز سر زلف بعهد تو نکند جز که غمزه قتال ضعف تو

دیرود

دیرود کی عشوم طلب کند لشکر براث در نوای ایلخان بلذت شهرت مولع بود و از حقیقت شربت شهوة
ساعتی از وقت حرنا طوع که از فراغ در بین باب فتک و انهماک پیش گرفته هر چند ازین جنس صید پیش
خود پیش گرفت ع هی النفس ما حملتها تتحمل از سورت شهوت او که زین للناس حب الشهوات
من النساء والبنین بطریق اطلاق اسم الکل علی الجزء در شان او منزل بود و مصداق سخن الحزن
قبل تقول بهم و فیهن ففلت بهم و هن یاسیدی بهر بنات و بنین دست همت دراز کرد اندک چون
پادشاه سلیمان قدر بود و شاقان که طاوس ریاض حسن و حمامه برج صباحت و طوطی هندوستان
ملاحت بودند قهرا و جبرا شعر ابعد فی الخلوه من هدهد باشه القصر بیت چو دال و نون هم
شد قد الف قدان و نیس که کرد الف در شکاف کاف همه ببین حرکات نیز پسندیده نمیکرد تا بر سرایر ملک
از کیفیات اسرار اخبار کردی و صورت کلام اللیل یمحوه النهار در سکر و صحو از صفحه خاطر
محو و منسی بد بمفعه مات از تدبیر ملک و مال اعراض کلی کرد و صاحب دیوان صدر جهان ممالک بر مال
و ممالک گشته و بمشاوره امرا با مراجعت بخصوص علیا امور جمهور میسا و روز بروز اعتلاء او بدید جهت
استقلال مزید می پذیرفت هم در اوایل تمامت امرا و باسقاقان که باطراف ممالک رفته بودند مصروف
گردانید و نام حسن و طایجو را از مکتوبات ساقط کرد و ایشان از تصرف نیکوی ممالک فارس و بلاد
عاقل انرا بیجو داد مضاف فرمود و این امیا را از میان برداشت و ممالک سلیمان فارس کلا بیجوی
بر وجه مقاطعه از ابتدا و شهور سنه اثنین و تسعین و ستمائه مدت چهار سال بمبلغ یکهزار تومان بر شیخ
الاسلام جمال الدوله والدین ابراهیم بن محمد الطیبی که در ورع و تقوی و بسط اموال و مقتنیات
و رفعت شان و نباهت ذکر و مزید وجاهت در حضرت خانان عدیم المثل عهد بود و چون آفتاب از
اقامت بینه بی نیاز مقرر نمود و اخراجات مقرر را شفیع کرده هر سال بمبلغ صد و چهارده تومان
مقاصاة و موامره بال داد و از حضرت بعد از انواع سیورغامیشی و لقب ملک اسلامی اجازت یافت
سرکانه یافت و عقل سلامت جوی آهسته میگفت شعر اگر جاد کوشه عزلت میسر است
کو نوبر پنج کن که شر هشت کشور دولت نوآیین ملک اسلام مال مقاطعه یکسال بسبیل تقدیمه
با چند سوغات و عراضات و تکلفات خاصه پادشاه و خواتین و امرای حضرت تسلیم کرد تا بواسطه
مطالبات مالی و توابع و نوادر ایلچیان بر رعایا مثل تطفل نه نشینند و حکم یرلیغ شد که چون مال
بسبیل ضمان در تصرف او است و باسقاقان و کیتر دار الملک شحنه و نواب باعمال و نواحی تصرف نیست
و ملک اسلام و نواب او را بواسطه استقبال امراء بزرگ و ایلچیان حضرت مطالبت نکرده باشند
اهالی شیراز بیامن ایالت و حکومت بی مشارکت آن نقی الجیب نقی الذیل در کنف امن و امان مستریح
و مرفه البال شدند و دست ظلم و تعدی متناکل و تسلط باسقاقان و متعلقان ایشان بحکم مقطوع

به برنا فتوان خود مقطوع نبود شعر واستراحت من التّهاد عیون واظماتْ جوانح من ناعتر وامرکو
خلا بو بداد شعر لیالی اللّذات سقیاً لکِ ما کنتِ الا فرجاً کلکِ عودٌ بما کنتِ لنا مرّةً فنحن ان عُدتِ
عبیدٌ لکِ اولی میثم و بعد در عقب نواب ملک الاسلام قرغان ایلچی بلغنق و اعزاء عز الدین مظفر عمید
کومشیر روز بر صاحب دیوان صدر جهان بود بشیراز رسیده یرلیغ نافذ شد که صد تومان زر و یکهزار
و پانصد من مروارید بر شیخ الاسلام جمال الدین ازبابت مقاطعه بحر و توفیرات چند ساله موجبست
در مدت ده روز بسپارند ع ولیس حدیث النفس غیر ضلال ملک الاسلام صیانت عرض شرع
و سلامت عرق کریم را سی تومان زر از خالصات مال خود تسلیم کرد و در آن نزدیکی باز یرلیغ بسیتی
غامیشی و ابطال آن مطالبت رسید چون مبالغ مال که بتجارب و تجارت چند ساله در بلاد عرب
و عجم و اطراف بر و بحر حاصل کرده بود بر کار خزانه نشاند و استیفاء آن از عمال بر قضیه ضرورت
الشرع ملزم اهتمام نمود و در آن دریای ژرف خوض فرمود بیت در کار جهان نیوی به ربو خلاص
هر روز بود بند بلا محکم تر در ده ذیقعده سنه اثنین و تسعین و ستمائه امرا حسن و طایجو و لنشاه
و جمعی از معارف تبریز اعزاز کردند و کمان و شایبه ابهام تسعا صاحبی اغراق در شکار کامامر
عرضه داشتند که صاحب دیوان اموال ممالک را بخاصه خود بطریق تبذیر و اسراف صرف میکند
و مصالح چریک و اشراد و ها خواتین مهمل و مختل گذاشته و در خزانه هیچ نقد و جنس نماند و
و شایبه تخلص معاد تبریز و اعمال آن موصول داشتند و تقریر کردند که هشت تومان اصل مقاطعه
آن معین کرده و زیاده از سی تومان موضوع ساخته و از ابواب خاصه عوض قرض
شعر فقولوا اباکاذب فی مخرقة وذد قوا زخرفنا الاقوال تزویقا پادشاه فلک همت آفتاب بخشش
ابر پاشش دریا عطا کان نوال انتخب را ع کما ظن فی لوح المجیر ذهاب در سمع مبارک جای نداد چون
صدر جهان بیندگی رسید بطلوق الوجه و ذلق اللسان در کمال عنایت باوی گفت ایقاقان
چنین تقریر کردند و مسامع ما را اهد یا ناملول داشته اگر پادشاهانه صوفیان نیز و ی معلوم
دای آفتاب تابان دث ع کو چهره غیب برکشید پرده راز شد نا شنوده را نا شنوده انگاشتیم و اتیان
باذن و فوزند و ممالک بصاحب دیوان بخشید و حکم یرلیغ نفیذ کرد که هر کس بعد از این حکایت
او سخنی عرضه دارد تا بر سیاست عرضه تیغ یاسا کردد شعر فلما لم الک تقتیرا و مسلا و الرای عک
فی وردو و فی صدر صاحب دیوان بی احتیاج بتکلف عذر و جواب و تحقیق براءت ساحت چون از حضرت
ابهر حت یافت و بندگی پادشاه عطوفت زمین بوس کرده چون بیرون آمد غادی اگر قسمه محبوس بعد از ان
ابحیت طبع زاهر و کمال ورع با مرحبا لا اخلا الله الایام من مبایت بکاد مومایمن جعاوه ابنا
استمالت کرده و هنگام قدوم عفو بخشایش که بهترین خصائل است کار دست عطا فان نیز

جرایم اعتراف کرده در معرض استغفار و مقام اعتذار سر افکنند و سرمسار شده ندان ربک
للذین عملوا السوء بجهالة ثم تابوا من بعد ذلک واصلحوا ان ربک من بعدها لغفور رحیم ابو حفص
شهرزوری راست شعر یستوجب العفو الفتی اذا اعترف بما جناه و انتهی عما اقترف کقوله تعالی
قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف تارک حکم یرلیغ نفاذ یافت که از ابواب امویه تا ابتدا
مصر که شیخ چریک پادشاه بدان رسید در نظر اهتمام و قبضه حکومت صدر جهان امرا و
باسقاقان اطراف تمامت منصرف شوند تا هر کس را که او مصلحت داند بر قبضه استجاب بشغل موسوم
کرداند و بعد الیوم هر کس که بسواد مداد بر چهره بیاض قمی مهر و می تواند دادن حضرت خواتین و
امرا باقرو تمکین کرانه جویند و در زمره خدم صاحب مجتمع شوند و شهزادکان و امرا ابواب زمین دیوان
بعلت وجوهات و نغار و موجبات اطلاع هیچ تعلق ننمایند کار نظام تمامتر و نباهت قدر و جلالت صدر
جهان در طول باع و عرض عرصه قدرت بغایتی رسید که زلال کفشر شبنمی در حق او صفا او صاف نمود
شعر فقالوا اهل یبلغک الثریا فقلت نعم اذا شئت استفالا در وقت مقام امر حکم این یرلیغ با قاوینی
و خواتین و امرا رسانیدند و از آنجا بهر طرفی از اطراف ممالک یرلیغها نوشتند و در صحبت ایلچیان اسرع
من الریح العاصف روان کردند و العجب با وجود این نفاذ حکم و کمال بسطت جلال الدین سروستانی
که در عهد ارغون خان بدالت معرفت او و تمادی در اخر بلوک شیراز در سه ولایت را بمقاطعه کرفته
بود و از باقی وجوهات دیوان اکثری متوجه شده مدتها بحکم یرلیغ ماخوذ و مغلول گشته بعلت مصر
فاقت و کار نوی طاقت معلول و بارها اعتراب و توادی بر تولی اختیار کرده در بیمدت هنوز باحوال
روزکار و مدار فلک غدار ستیزه میمنهی و کالغریق یتعلق بکل شیء والعاشق یطوف بکل حی تذ
و غنی هر نوبت هر ب و اخر الدواء الکی با امید آنکه حصول مقصود او چه گونه روی نماید بای تخلص
امرا و جناب کبرا توسل میجست و باصالت و نیابت در کلی و جزوی مدخلی میطلبید تا روزی
کار فراخ کردانید دست همت بنا اصلی نهد و ثمره با مزه کامی مکر چند بدین تصور بنیک تذ
و در شد و نوم در شب و روز تعلق میساخت و در طلب سلامت و استقامت دمیج مقام
نمی بود والیاس احد الراحتین بر خواند و دل از جان برداشت و سر در سر کرد شعر
علی المرء ان یسعی لتحسین حاله ولیس علیه ان یساعده الدهر چند او بوک نوشت سراسر سرسری
سرای نه منزل ای سر سری شعر سری لذلک کاسرار الزجاجة لا یخفی علی العین
منها الصفو والکدر خطرات ضمیر را بمظهر عرض جلوه داد و نقض الجرائی کرد یعنی جوابی سعد و
بنیاد عمرش خرابی میکرد با اختلاف حالش مرحمتی نمی پذیرد قال المرتضی علیه الصلوة والسلام بلاء
الانسان من اللسان شعر احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق خلاصه ان

آنکه از ابتداء تعیین صاحب دیوان الی یومنا هذا قریب یکهزار تومان مال بر خاصهٔ وی تا بشکرد
و بر کار خزانه وجریك نشانم شعر قل ما بدا لك من زور ومن كذب حلمي اصم واذني غير صماء وحيله
سخن چینی بپرایهٔ مندوحة للكذب فوائد افتنه بود ودر مطاوی آن درج کرد مع ان الشقاء بالشقي
مولع تفتیش او توکها وابصال اولوکها هم بسعی وتحریص بعض امرا بود که حساد دولت صاحبی
هرچند پادشاه دولت یاران اقاویل را اعتبار نفرمود اما بجهت همت صاحبی خواست که چهرهٔ
خورشید صدق از حجاب غمام ریبت مکشوف گردد وچشم بدسگالان از دوزکار سلطنت متحیر
باستکشاف یخال انبندکی حضرت التماس کرد تا امرا بیارغو بنشینند وامعان سخن بهشنید
از استنطاق بعضی اکابر را بسا همت ومشارکت خود در اختراع این منصوبه وابداع این اکاذیب
هشتنها دایشان جحود ونکول واصرار بر انکار اظهار کردند وگفت شعر یرشیني الاسلام ان
کان ذا الذي اتاك به الواشون عني كما قالوا معلوم رای همکنان گشت که ان القاه این بادرهٔ معضل
خلاص نفس خود داشته از خلاب محنت وغرقاب بلیت پس بحکم یاسا او را امثله کردند وهذا
یتحوى بمثله ومن يكسب خطيئة او اثما ثم يرم به بريئا فقد احتمل بهتانا واثما مبينا ایلخان بر قوا
زمام مهام حل وعقد بر کف کفایت صدر جهان نهاد وخود بمشاهدهٔ اقداح راح ومشاهدت ملاح
وصباح متمتع شد ودست فاحش فرو باش چون ابر بهاری عبادخرانی بر گشاد چنانکه گفته‌اند
اذا انقادت لك الدنيا وجادت بالمنى باسرها فاشرب بين انهار على صوت المزامير ولا تهتم في امر فان
الدهر يوذن وداسمع نص لطرائب فوائد الفوائد بر بد شرح اسباب که حادث شد وضع چاو ابطال آن
دقائق قدیم وخلاق حکیم نقد بست صغائر که منزویان چهار دیوار طبایع اربعه ومحبوسان ششجهات
اجرام سفلی را گاه بی لاحقهٔ ثبوت خدمتی بفیض انعام بی منت مخصوص میفرماید وگاه بی سابقه
صدور جرمی از منح آلاء بخت ممنوع میدارد وبعلم ازلی که لا یعزب عنه مثقال ذرة في الارض
ولا في السماء نقش سراپردهٔ کمال عظمت پادشاهی او است چنان خواست که بعد از وقوع حادثه
ارغون خان وبای مستشنع در دمه وکلهٔ مغول افتاد که بلغت ایشان یوت خوانند بلین سبب اکثر
چهارپایان اطراف واسیما بغداد وموصل ودیار بکر وخراسان مواشی سقط شد ودر خزانه بر سبیل
احوال خاتان وتغیر مال بر عساکر وجوهی نماند بود این صورت ثانی اثنین قضیه آمد وکرم دستی
وسماحت جبلی صدر جهان واسترضاء کافهٔ طوایف واسعاف مادیات زیادت داد ادرات
افاضت انعامات بدین دو مقدمه موصل شد تا الثالثة تزول وثلث عبالاه ایلخانی بخشش وزاهات
واستعدادی مقتنیات فاکرعبادت از آن ناطق وصامت است اربع ادبعه گشت وفي المثل الخمس
مع الخمسين لاجرم در مدت دو سال که صدر جهان مباشر کار وزارت وحکومت ممالک بود کرق

پانصد تومان نزد قرض کرده بموجب قرل پلکا برکار ارباب حوالات نشانده چنانکه امرای بزرگ
بر کیفیت آن واقف بودند روزی از زبان آن صاحب استماع افتاد که سعد الدوله در زمان کار
ممالک وامتثیت میسر گشت که هزار تومان مال در خزانه بزرگ معد بود وقوی سبب در جمع
انکمال ضبط ومحافظت ارغون خان بود در مداخل ومخارج مال چه در قرل پلکا اطلاق نقا
چریك ووجوهات اشارت اردوه خواتین تعدی در اشتباك ایلخان کان بیشتر در مدت چهل روز
از بود شد ولبرچین تا مقام کاوباری چهل ویکتومان خواتین ووشاقان حضرت وایناقان دو
بخشش فرمود شعر اذا طلعت فلا شمس ولا قمر وان سمحت فلا بحر ولا مطر ووجوهش ما زین دو
اباقاخان وسلطان احمد چهل تومان مقرر بوده وهنوز متصرفان واهداجیان از قدح قادح
طاعن وملوم لائم تا امن در عهد دولت تو زافزون صد وشصت وپنج تومان ندبو جهر از نقص
وجوهها بر اعمال مخصص کرده ایم وهنوز ندا وهل من مزید میدهند وشهزادکان وخواتین را
خواست میفرمایند وتحکم وتشحب میکرده اند مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه خزانه را من کل الوجوه
احتیاج بوجود بود حاصلات اموال ممالک در سال احتیاد مقدار یکهزار وهشتصد تومان
برآمد ومصالح واخراجات مقرری هشتصد تومان ما بقی مهمات ملک وعطایا ومنایح پادشاهی
متعهد وکافی بود صاحب دیوان موضوعات ممالک خصوصا بغداد وشیراز که واسطهٔ قلادهٔ
بلاد بود ایلغامیشی فرمود که عبارت از آن تمغا است وهنوز در موازات تواید اخراجات بندگی
حضرت خفت بالمسار صفت ع ف فانك كالاكثر لا تشبع داشت از آن تنقیص تدارک حال وتلافی
اختلال صورت بنسبت پس عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که فحج صورت ودمامت منظر
بنیت وسماجت خلقت او نمختصر شمایل سیرت او بود والخلق في اكثر الاحوال تابع الخلق مدد داد
ملازمت حضرت صاحبی نمود ودم مشیر ووزیر وصاحب رای وتدبیر گشت بل مدبر دحاء تدبیر وخود
ودجاجرو میدان تغیر وتقریر را از سر رد داوت نفس که منافی مصالح جهانیان ومعادی خیر اصلی است
خواست تا تاریخ بدنامی او میان عالمیان موبد ماند والی یوم القیام هدف سهام لعن وطعن کافه
انام کرد تقریر کرد که از انواع وجوب مال آنکه منضبط نشود ودر دفتر وجوب خزانه را ابطال احتیاج
ظاهر وزوایدی احالات وعوایدی محالات یوما فیوما ضغثا على ابالة متواصل ومجال استغراض بعد
از این هم تصایق پذیرد اگر فجاة باستعداد واستر کابی چریک احتیاج افتد وجهی تدبیر وتلافی متعذر
ماند وتضریب وتهییج ارباب اغراض شعوذه وقعبرهٔ دیو مردمان مفسد که امر وزکاسب بانفعال
رواج یافته مساعی واجتهادات که در سد ثلمهٔ ملک وانتهاج رشد وصواب اندیشه مبذول افتاد
در صورت تقصیر عرض میدهند ولا محاله بقبول مقرون گردد چون صاحب بوضع تماری مفرد با تجزی

واغتمام ری نزاید با رعایا خطاب رود موجب تغیر خواطر و تحزب یاد و اما کن خواهد بود مصلحت
کرا از وقیعت هر ساعت مصون باشد و تدارک مختلات را بزودی متکفل و منافع فراشامل
چنین در خاطر میاید که بر مثال بلاد قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض نقد روان کردانند
تا ابواب معاملات بدان مفتوح کردد و مال باسره با خزانه عاید و خسران و نقصان با ابواب الملک
هیچ آفریده راه نیافته باشد بلبتهم مقدمات و هنوز صاحب دیوان صدر جهان باتفاق پولاد چینکسانک
ایلچی فلان قاآن سخن عرضه داشت چون ظاهر این تقریر منتج فسحت عرصه ثروت و تخفیف مؤن ارباب
حوادث و ترفیه خواطر ارباب فقر و مسکنت بود و عن بادی الرای در نظر متاملان عین صواب مینمود
ایلخان یرلیغ داد حکام جزما و حتما مقتضیا که در سایر ممالک هیچ جنس از نقود معامله و مبایعت نکنند
و نسج ثیاب معدن قصب بر منوال مصنفات نسخ فرمایند مگر چندانکه کسوت خاص پادشاه و خواص امرا را
پسندیده باشد و از صنعت مکفتات اوانی و هر حرفتی که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند
زرکری و سیم پالای بر رنک چهره و اشک دیده عاشقان باز کذارند علی الجمله تسویل و اغرا و تضلیل
و اغوا ان نشناس صنعت ناسپاس کرد ولی نعمت خود را چنین وصمت پسندید باطراف ممالک عراق عرب و عجم
و دیار بکر و ربیعه و موصل و میافارقین و اذربیجان و خراسان و کرمان و شیراز مهری بزرک ایلچیان
پرخطر نامزد شد و در هر ملکی چاوخانه بنا کردند و متصرفان و بیتکچیان و خزینه و دیگر عمله معتبر
و در هر طرفی مبالغ مال در موونت چاوه صرف شد باشتهار این حکایت طوایف انام در حیرت و هیجان
بل در هیجان بودند شعر ترحل الامال کمعناه سرعته و قلب ایه بالفارسی تو سعا هبات و صورت چاو
بدینمنوال بود بر این سطح کاغذ پاره مربع مستطیل چند کلمه بخط خطا که محض خطا این بود نوشته
و بر بالا و اطراف طرف لا اله الا الله محمد رسول الله سکه سپکه نقد و واسطه فرائد عقد طغرا
صحیفه منشور و منتهی تمام ان بخود ساخته و فرو تر از آن بر تخمین تو در جمی تحریر کرده و در میان دایره کشیده
خارج از مرکز صواب و از نیم درهم تا ده دینار رقم زده و بشبوه سطور در قلم آورده که پادشاه جهان
کیخاتو خان در تاریخ سنه ثلث و تسعین و ستمایه این چاو مبارک را در ممالک روان کرد و هر کس تغییر و تبدیل
کند با زن و فرزند بیاسا رسانیده مال او را جهت دیوان بردارند و چاو نامه بشیرازنا و در تعبانات
مطول موصل بشرحها مفصل در ان اسوله موهم انکیخته و جواب بر عقب ایراد کرده و نسخه ان موجود است
و ذکر آن جمله تطویلی غیر نافع باشد بل ممل مسامع ذبده تقریر آنکه چون چاو مبارک در عوض نقدها
اشاعت مجهود ان جاری شود فقر و فاقه و ضر و مسکنت از میان خلایق مرتفع کردد و غلات و حبوبات رخص
پذیرد و غنی و فقیر در یک درجه تساوی کیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بر حسب میلان خاطر پادشاه
و صاحب دیوان نتایج فکر خود را باظهار رسانیدند نموداری از این بیشتر قطعه یکی از افاضل ثبت شد نظم

چاوا کرد در جهان روان کردد رونق ملک جاودان کردد و چون حکم دفتر بود تا تمامت از باب حرف کردند
و نقره در انواع صناعات خود استعمال میکنند تا درک شوند ایشان از چاو خانه مبارک مقدار الکر
و بر حسب استحقاق حکام ملک مواجب و ادرارات مرتب و موظف کرده اند و هر کاه که چاو سمت اندراس
کیرد باز چاو خانه برند و هر ده دینار را نه دینار چاو مجدد ستانند و تجار بجاد ملک فارس اکر مسافران
و تجار از بلاد باغی اند از خزانه زر بدهند و چاو ایشان بستانند تا دام کرد درین باب طریق احتیاط
مرعی افتد و اجازت و جواز ایشان مقید بوقوف نواب و نظار دیوان باشد از این جنس کلمات مموج
کرده بودند بیت شروع در غرضی کان بمقصد نرسد هزار بار ذکردن به است کردن زبر تقدیر
فرض ممتنع و وجود محال اکر این شروط فاسد نکشتی و بواسطه تغلب احوال و تنقل تقلب و تبدل
امور این احکام از تغییر مصون ماندی و خلایق ... را دو بل باخذ و اعطا راضی و راغب شدندی
ممکن که بعضی از این مقدمات منتج افتادی اما از روی قیاس عقلی مالا کلام جنس این فصل هر نوع
کر اندیشه میرفت عرضه معارف و لادنی غیر مقوم مینمود خاصه که از این مقولات وضع این توقیعات
نظر بر اکندن خزانه پادشاه و پراکندن اموال عام بود و حرز مال المسلم لحرزه در مقه خود در حکمت علی
براهین مقرر شده که زر ناموس اصغر است و مقید مقادیر اثمان و مستند نظام جهان و اندک آن
مقابل بسیاری از دیگر اشیا می افتد که نقل نهودی باشد بطول زحمت و ثقل تمام و بواسطه ذات جوهر
متانت مزاج هرگز افت عدم بر او تطرق ندارد و باغراق و احراق و رمس و دق و قطع و درض قابل انتقاص
نمیشود و اینمعنی از بیان مغنی است هذا مقتضی الحکمة البالغة و از روی افتقار و اضطرار بوجود
او شرف نسبت ع لولا التقی لقلت جلت قدرته بالفقر والدراهم مراهم لجروح الدهر مثلی هو
بیت کوزه بیک درهم کاری چو ز ربدی از بند دیت کاو کرچون زر نمیشود شعر مامرسل
اسرع فی النجاح من ابیض مدور صحاح و اکر کاتب امثال و نوادر بلغاء عرب و عجم که در خواص
منافع و محامد ان نظم داده اند و بر لوح حافظه مسطور دارد ایراد کردی اینکلا بر امذهب الذهب
نام شدی و غرض مطلوب ناتمام و مع هذا المناقب اکر نه زر باشد اکلیل فرق سلاطین کامکار
و سوار کوشوار دست و کوش کواعب ابکار از چه سازند کل طری از شاکوفه فراضه زود کر
در جیب کرشمه موجود دارد در رخ باد خندان میکرد و شکوفه برابر سیم بچه استظهار دیری
تقدم لشکر ربیع نمودی نرکس سرمست در خواب سحر بخیال زر دمیدن دانیا میکرد اندر دل سنکین
بی رحم کوه را از از روی اکتساب لقا آفتاب را افشان خون در عروق منجمد میشود با کاغذ چکونه
مقابل و معادل تواند بود که بشر دیکی جزو در دخان کردد و باندک بادی چون بنات الهواء طیران کند
صورت مافی کیرد و در کردی مثلا شعله جزا شود لاف و کذا فار حل کشته از عوضها و تشبیها ملاک

درماه ذیقعده سنه ثلث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان شد و موجب عقل دل و عقل بدان
بضرورت حیات نفس و مال را بانواع اطعمه و امتعه نفیس معامله بی مجادله آغاز نهادند بعد از
سه روز ملک تبریز که مصر کوچک عبارت از انست مانند حشر صبر مشتاقان تهی شد و تهی از
دیار دور گشته چهاوه امن و استقامت از هیچ نماند دکاکین و اسواق صوت بوم هم خاوی شد باهت
ابواب معاملات مسدود کردانیدند ملیمن نان بدینار رایج اگر میفروختند یافتند رایج بوی
و ایلچ مسامع دوستان از جمله ظرایف اطراف تقریر کرد که در مضایق انحال در سوق الخیول تبریز نظاره
بودم پیاطان یکسر اسب اگر با پنجاه دینار مضاعف ثمن معدل بود حاضر در وسط ایستادند حوادث
بمبلغ صد و پنجاه دینار چاو معین کردند فروشنده در معرض استزادت ثمن بعض مواهب و نشاط
اشواط مرکوب بعرض میدهد اسب ابر نشسته بر کف سریع از میان دایره بازار منسرح شد تا از نظر خدام
ناپدید گشت و زبان حال بار مجال میگفت شعر و اضیع الحاوا لغاوی و لما بن دیه حاوی مالم
کل کلاب فی المساوی یساوی نفیر و نقیر و جوش و خروش خلایق بفلک البروج پیوست و حکام و
لشکریان را طاقت طاق شد عوام الناس روز جمعه در مسجد بتضرع و ابتهال نمودند و بمجامع و محافل
تظلم آغاز نهاد و عز الدین مظفر را با جمعی که بانشاء و افشاء این بدعت سیئه منسوب بودند
لعنت کردند و من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة پس قصد کردند تا
عوانان بقتل آورند در میان انجمن کریختند و جان را با نام بد بیرون بردند و ارباب فضل و شعرای عصر
بتبرک مذمت و هجو او زبان بر کشادند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحب
عبد الملک لقب یافت شعر سنبوس دول عمید الملک ملک را هجو اب در خلالست در پیش نوش که
پیش تنیر ازو دو مناسب چو الحلق و کلاب است کار فردا او مشاهد کن که چه امروز جمله الملائک است
و این قطعه هم در ان تاریخ برو گفته نظم درو ختم آمد شعر تو عز دین شد از جمله جهان افتی
نیست در خود آزان که گبر و مسلمان یهودی پس از توحید حق و اقتدا کر همه خوانند از روی تضرع
حضرت دادار داور خدایا بر مراد خویش هرگز مباد اندر جهان یکدم مظفر در شیراز بتخصیص مقدم
پنج تومان زر بمصالح چاو خانه صرف شد کاغذ که اسباب آن باهم بود چون جهل صنعت نواخیر
و کسرا بادانه که بجهان در ابواب چاوخانه بطبع کاغذ بفروشد مبادا نام او را چون زر بی نشان
دوانحال ابن ذهبه یکی از اخوان الصفا نوشته بود و تذکار و اعرا ابرا ثبت کرده آمد نظم کلات ماتی
بر صفحه نجاح جادی باد و اقبه حیث حله اثبات جاد داعی مخلص مشتاق متخصص قلم اسا منطقه
نوید در میان بسته زبان ابتنا فایح و دعا فاتح کشاده میباد در چهره بیاض صفاتش ابو هم
اخلاص میکاد دعو صبار اشتیاق بجاو دو ثانیه که اصل من جهو معاده صفت داد و نزان طول هم

کرفتز که چند سر قلم در دبان و شکل سطح کاغذ در روی عرف و الیوم ذلک کالعنقا و معدوم مثال
ابواسحاق خوان کرد و متی نیست تا طوطیان زرین پر سخن کستر اقلام و بالاقلام تناس الاقالیم ان
انشعور مشکین نعم الادوات الدوات بر نشیمن جهین ف البیاض بیاض الالفاظ طیران ننمود و
سفیران انهاء مغیبات اذ قلم ایان مغرب بخط منبر و زخبری ناورده اگر خاطر تلقیح فکری تاشفیع
ذکری مباحث میکند بخامه مفکره بر صفحه مخیله اثبات میباید کرد یا بجمره اشکی بسواد دیده
ستم دیده منقش کرد باید توقع که چند اوراق از ان جنس که پیش ازین جزو کران بمهر ذکا الاوراق
مجلوة و مثل ترائب الکواعب مصقولة کالنور اذا تبرج و کالصبح الصادق اذا تبلج زبان شکا
قلم سر زده در بند دواک چهره این امنیت در حجاب امتناع مستور خواهد ماند همین قدر ماید که کلک
سوکوار تظلم دا پیراهنی کاغذی در پوشد و نفیر صفیر بلند و فلک ثبر در پیر رسانند و از زبان خاقان
معانی خاقانی شیروانی گوید بیت از دست لیه پیرهنی کاغذی کنم کو کاغذی و سر قلم از من دریغ داشت
بفرستاد هم درین وقت یکی از دوستان نوشته شد برادر فلان پوستر کوکب صفت بمقاونت بدیل
چهره یار مسعود باد اشتیاق بنیاب حضور لمؤلفه ان بیشتر که وصف آن قلم یاد کرد و در نیز نتواند
کرد کند کاغذ نیست معلوم کرده اند که چند روز تا ماشطه سحار فکر سواد عبارتی را بر چهره بیاض
الابیاض دهیا رقمی نزده و سیمرغ بچکان عنقا صفت از اشیانه زاغ بر نشیمن حواصل طیران نموده
بعضی قلم مصری محمد واسطی منشا از سوادان مغرب دوات ببینم روز سپاهی نقصنی نکرده ازی
لمؤلفه خود کاغذ من بصد زبان شرح دهد بی نوک قلم زحمت که کاغذم هر چند این زمان کاغذ بار
بر ابراسته از حشو و بار زبی حاصلی کتاب فان قیل به طاهل اهل فضل و اداب خلاص [illegible] اما
کاغذ را بز حاصل کند پیش از انکه زر را بکاغذ حاصل فرمایند و الا هما تمقدار باری بفرستد
که قلم مصری قصب تدا عمر کاغذی در پوشد و در سوک کاغذ سیم اندام رخ خود را سیاه کرداند
و السلام چون شکایت زمین و زمان باسمان رسید و کار بجان و کارد باستخوان و سنان بدندان
امراء و نوینان باتفاق صاحب دیوان صدر جهان عرضه داشتند که اگر این حال چند روز دیگر قرار
ماند دست از رونق ممالک میباید شست و بعد از ان طریق تلافی و تلافی با طراف تدارک نجس
و اذا لم ترد ما لا یستطاع فیشل ما یستطاع حکم برلیغ بنفاذ پیوست که حال ابطال کنند ایلچیان بقطع
ماده سر و دفع قاعده محدث عام باطراف روانه کشتند و بفضل حق سبحانه و تعالی این داهیه و ما
ادریک ما هیه مندفع شد و خواطر جماهیر خلایق بر بشارت این فتوح غریب حبور و سرور دو چند
و عام قول و ذکر و الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور تتمه حال و کیفیت مال کیخاتو
بر عادت معهود بشرب خمور و محاورت ولدان و حور اکثر اوقات مشغول بودی و از لهو و سرود [illegible]

دمی نیاسود که شبها بی انفلاق صبح از افاق جام خورشید با طلوع میداد شعر فی اللیل تطلع
بالصهبا واقمار فرکی الحبب فی شکر الوصل اسمار ودوزها از بال لیالی ابرچوب صباح می بستند
وبنظم شاعر شاعر معاشر او را از طلوع صبح مضا اخبار میکرد که شعر مضی اللیل فاستسق الرحیق
بلذم تشین الکری والصبح عند ابتدا احمر علی صفحات الدیک هات مقربک شرابا کعینیه کانا کما جبر
شعر نزهت مجلس بزمش چو خرد دید چه گفت بجهان خسرو پرویز مکر باز امد زخمه مطرب خامش
چو خروش اغازید زهره در رقص از ان پرده دمساز امد پیش رخساره چون شمع بتان چکلش
عقل مانند پروانه جان باز امد چشم ساقیش چو احوال جهان برهم زد نرکس عجب نقش اکر خانه بر انداز
امد دست ساقی چو شد از ساغر زر جرعه فشان خاک از ان جرعه قرین طرب و ناز امد در وقت صفا
الاطاقی الجان شبی بعشرت مشغول بود و سهل وحزن مسالک عیش را برکض الخیل کیت می پیمود
چون در سبب سورت شراب در طبع لطیف وعنصر شریف اثر کرد بجرد تخیل با ایل واغول چون چشم
خوبان عربدا اغاز نهاد و از سر [illegible] ابیات طغل فرموده او را مستی زد بیت ان الشراب یهیج الشر ثورته
فیبرز الشر عمدا واشربا البنا عنصری کوید شعر چو هشیار دلرا بچیزی نهاد بمستی همان چیز بیاید بیاد
روز دیکر از باده شبانه وصل مستانه درای اعلی را اعلام کردند بر ان حرکت نادم کشته حریفان را
منادم باید [illegible] استحضار فرمود چون بمجلس [illegible] سید سیورغامیشی واستیناس تمام مبذول فرمود
و از سر علاقه کلاه خاص برداشته برسر وی نهاد پس تداوی خمار را اشارت راند تا ساقیان مجلس صبوحی
بنا راستند وحریفان این غزلرا از منشات مولف از مطرب خوش خوان در خواستند شعر در صبوح
قدح باده دوشین برکیر ورد هد دستور دست بسته همین برکیر ساغر زرکر پر از لعل مذاب بتاب
مجلس از پرتو ان در دزدد رکوهر کیر د صبحدم بر طرف باغ چو نوشی می صاف بهم قمری شنو و صوت [illegible]
زمزمه کیر صحبت یار چو حوراست بهشتی مجلس جرعه جام شرابش مدد کوثر کیر ابه اتش غم هیچ اکر خواهی
زد جام چون اب عدد و باده چون اذر کیر باده ده باده بتقلید مغان مکر و در جهان خواه همه مومن و
خواه کافر کیر ایلخان بدین [illegible] معتذ محمد کرد ایلچیان [illegible] شیوه ان اعتذار [illegible]
میکفت سخن همیشه تاکر نه خاصیت طبیعت خود بود منازع الباب باده احمر شراب نوش و طرب [illegible]
کامران بهاب زعم دولت جاوید حضرت او می باید واغول شاهزاده با وقار بود عنان اعتقاد متغیر کردانید
ومصلحت را اظهار کدورت وانکار نکرد چون تمامت امرا از هتك محارم و قصد فضایح واضاعت نام
تنك عار اولاق ایرکه منزجر حال و منكسر بال بودند باتفاق مواضعه کردند که سال دیکر شاهزاده با [illegible]
و از جانب بغداد در حرکت اید وایشان در اردو کار را استعداد و لشکر [illegible] با این اجماع متفرق شدند
و تمامت شاهزادکان با ردو خود عنان مراجعت معطوف کردانید و پسر خود را قبچاق بملازمت بندکی

حضرت ناشاره عرض نمود صورتی که بحقیقت جان خوبی با در پیکر ملاحت تن داشته بود ندی عقل
مجرد ولطف مجسم را با یکدیکر ترکیب کرده وان شمایل خوب بر انکیخته شعر وکان یوسف فی الجمال فاتم
لیثوب عنه خلیفة من بعده وکانما کتبت علی وجناته عبادة صدغه ولا ابن عمه از اطراف ممالک
انمصو بر قیام نمودند بوقتی که جکم غزا کردون را بر لب تود خورشید او در دندان قوس همای
از قوس لیلی ناقص کرفت شعر ادیم ابر چو کشاد دم هوا کبهت نمود صندلخاک از نم هوا کافور
نادر ابر طبا شیر جو کرد بدید امارت برقان چشم نرکس مخمود شعر جاد الغمام بدمع کالجبین جری
مجد لنا بالنبت فی اللون کالذهب حریف بلم سرکه مواجهه خنك پیش کرفت وعلاج [illegible]
سهل وجبل توده توده بتود سوده سپاشید شعر حقیب الاصوات تبردا فی النداء والریق یجمد فی الفم
والصوت یجمد فی الهواء تقعقع الاسنان فی الفم وانزوت مفاصلنا من برده والرواجب بوسمان
نعتکاد وتار اعتدال ناسان شد بیت وز اضطراب شدت سرما ز ابکیر مرغان بر ابسوی
بابزن نباندی زهره در خرکاه ادکن اسمان بر مطرب نوازش پاپینا الغاز اغاز کرده شعر افل افیض من فضل
ود استافقد انی جاد حین ینبغی لمن یعاد بهر التشاد لصراحی رکوش اد باب هوش و مستان ملک
فرعلب خواند شعر لعل مذاب نوش تو از اب منجمد چو نا بجاد اب تا شهر همه نشت سپس ارو کشت طوق
بند ذهن طبع کهن سبز خنك بد دل افلاك تو سنست سطح زمین چو کشت زبلور سوده بی پیش او [illegible]
هم چو بلور ملونست پرکن ز جمره منقل و میسوز عود خام خامی مکن که وقت می خام خوردنست در حلق
دیر خون سیاوش ز جام وجم کز غم فشاد هم چاه پر ز نیست واب سخن جان نواز نظامی که خاکش [illegible]
فردوس معطر باد در نعت شتا چون قلب شتا با اد باب طبع بتصحیف ان انس کرفته شعر چو خرم کی کو
هنکام دی مهد پیش خود انددر مرغ و می بچه نار پستان بدست آورد که در نار پستان شکست اورد
سرانکه برو ناورد از کنج کاخ که اورد شکوفه برون سر ز شاخ مصحف اینکتاب چون مخنیات
ابو الفتح شعر ولا یفتح الاقوام بابا الی المنی کباب شراب او کباب کباب دد خور افتاده ومرد مرا بتوا
کافات ابن سکره هاشمی ع کن وکیس وکانون وکاس طلی با دیکر اخوات الحاج ظاهر شد
این ابیات حسب الحال لایق نمود شعر شراب مروق حریف موافق لطیف وهر وقت هر روز لایق
اکر کل برفت وشقایق چه باکست می لعل اتش کل است شقایق ایلخان اصوات منصوبه امرا و ضعوا
باید واغول معلوم کشت چه عزیمتی از طرف بغداد ایلچی فرستاده بود و اسالیب ادعا در قلم اورده دعا
کاویاری ایلدار و قنجی ال عطو لاوای و توکال و ایلچیدای را بندر نمود حسن وطایچو که صنیع دولت
وربیت نعمت پادشاه بودند عرضه داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر شد و درو دی نمیزا
انجامت نفس ایشان پاك باید کرد و در مواخذت ومحبوس داشتن وسر پوشی از طبق حال بر انداخت

[illegible]

چه فایده منصور ست طغاجار نوین که سلسله مواطات را محرک او بود و سر رشته این اسرار
بدست ارادت او شعر ورب ذی لحنة یبکی الولاء لها وفی عقیدته عن ودها حنق مثل اینا را
مانع شد بدین نزویر که اول ایلچی را استحضا باید و اغول اسرع من السیل علی الرضراض دو اکرد ایشم
وا کرد مبادرت بجوب حضرت ملعتمی مشاهدات افتد بانوع خلاف متفرس شود در نفی و ابقا
ایلخان عالم حاکمست و عند قایم پادشاه بدین رای همداستان شد و امرا را مسودین بالقیود
بطغاجار سپرد تا ایشان را در قلعه تبریز محافظت و ایلچی با استحضار باید و اغول استحضار و تعرف
امور ان جانب روان کشته بر فوات فرصت پادشاه و ابقاء او بر زمره اعادی عقل انکشت حیرت بدندان
اکرفت اما چه سود شعر ذلک تقدیر بود و ظلال توافق کرد ببود بود وکرد کار فرمان داد چون قضا
این فتنه و واضع این منصوبه طغاجار بود پنهان ایلچی فرستاد بخدمت بایدو که بی ترد د عزیمت عقابیل
بامضا رسانند که چون مشاما بین بحد قریب رسد باتفاق امرا و لشکر چنانکه بایدو و شاید و نباید و بایل
والتفات فرموده شد با کار او ساخته باشیم بدین پیغام بایدو با لشکر خود در حرکت آمد و از ینجانب
ایلخان جمع لشکر و استعداد اسلحه برلیغ داد و از مقام اران با لشکری موفور عازم تبریز شد صاحب
دیوان صدر جهان در تبریز از جماعت اورتاقان بطریق استقراض چند تومان از جهت سلاح اسباب
چریک تبدبد بعد ما کرملک اسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بعلت ضمان ممالک بر و بحر داده بود
و بواسطه رفع وکشف عز الدین مظفر یکسال اقامت داده و نمود سی تومان زر دیگر داده و قرض کرد
و تسلیم و امور اختلال و دلها اختلاف یافته و خواطر لشکری بدو طرف مایل شد و بیش بید ها برده قضا
حایل مصرع بلی بهیات فرد می هلد قضا برده ایلخان توی تاق را با پنجهزار سوار در مقدمه بر رسم منقلای بطرف
همدان فرستاده بود و اقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب او روان کرده در ظاهر همدان توی
تاق بقراولان لشکر بایدو رسید و میان فریقین مقاتلی تمام رفته و از لشکر بایدو فوجی کشته شد ال
توی طاق انتظار مدد لشکر میکرد ایلخان روز شنبه سوم جمادی الاولی سنه اربع و تسعین و ستمائه
از رود خانه اهر که سر شتر اهر قاتابا شکار الخواست شد بالخواص حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود
شعر وکانما نقشت حوافر خیله للناظرین اهلة فی الجلمد و حال ان بود که چون امرا اقبوقا و طغاجار
با لشکر از عقب توی تاق دو روزه راه قطع کردند سپیده دم انبوهت طغاجار مطرب مجلس
هیجا در پرده مخالف کوس را بزخم زخمه چوکان در نالش آورد طغاجار با لشکر برنشسته روان شد
چون حرکت هوا منضغط از مصادمت قادع و مقروع خروشیدن کوس ابتغیر سماخ اقبوقا رسید
وتقدم و عدم التفات معاینه دید متعجب شد چون نزول کردند بطریق باز خواست کسی پیش طغاجار
فرستاد از موجب تقدم که خلاف معهود بود استکشاف کرد طغاجار در جواب گفت شعر علف بود

انزوان جایگاه از آن برهمان کشیدم سپاه شار عراد در کوب سبب همین بوده اقبوقا از اجلی تا شعر
چون شاشبر صبح روزند که علم نور از افق بر داشت در یورت طغاجار باز لوله برآمد خروشیدن
طبل و کوس شد از کرد لشکر سپهر آبنوس بطریقی و نبه کوچ کرده روان شد نزد اقبوقا زیادت
کشت باز پیغام داد که چگونه بود کوچ کردن بر خلاف یاسا مبادرت نماید طغاجار این نوبت
مصلحت دید که سر رشته بازیچه قضا فرادست دهد و نقاب شباب از چهره عجایب حال بردارد
جوا کر شراب صراح تصریح از جام جهان نما ان بنمود و عروس مغط از زیور کنایت و تلویح عاطل
در سال این تقریر کرد و دکه تا امروز بحکم کیخاتو خان اقبوقا بن تمامت ممالک میر بود بیلکی اکنون احکم
برلیغ بایدو یتفقدم و مهری مخصوص منم چون ایلچی جواب آورد خوف و هراس مزاج اقبوقا استیلا یافت
و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار روان کشتند اقبوقا خود و چند نفر معدود بیت بایدلی
کز غم او عزم شد آن کرد روان با سر شکی که از و چهره مجنون تر میشد تا ختن روان شد تا ایلخان را
شعبده چرخ جرج افزای تیز بو کند عنایت خبر کند و از روزکار ذو در کار که روزکار در روزکار از آن
اعلام دهد چون بیند که سپاه مصرع بردل شار سید انچه رسید شعر نیش بود چشم تو خیال فتنه
خر مشد که کوی جهان بیش او بره شد از کردش این فلک دولابی که پشتش از باد جفا بر صفت عنقود
در دوغ خود هر کز داشت مباد روی اقامت و سامان سکون ندید و بر لشکر اعتماد نداد حتی طاقت بچوبین
سرخود کرفته بعد در روز بکشت علیهم ثلث نکرده بیت فمعضاه لابناء الزمان فما لهم سجیة احوالهم
و طبع وفاء و ما بقی عساکر بتاشا النعش وار متفرق شدند کیخاتو شعر کریشته بهجة المریخ ساقطة
لا تستقر علی حال من القلق با مقدار بیست سوار بر عزم اردو خود مراجعت کرد بیت همی تاخت کردون
بمیکرد سپهر شه مکرر به به نسیرد و کلاه سرکشش بر بیاد جادی تر از مرکب بر صفحه عذار کرد بیابان
تردد داشت منعشا این تردید شرح می نوشت شعر افضت عقود ام افیضت مدامع و هذا
دموع ام نفوس هوامع چون بنقل قوایم مراکب بموغان رسید ع کجافی الاسیر فوق الظراب مسکن
وا در دخانه اخلچیان نزول کرد و من عجایب المقدور فحق بالعطولا دای بادیکران که در تبریز ماشو
طلیش می پنداشت خود با سود و عیش بود ند باشارت طغاجار خلاص یافته بر عزم غارت اردو ها
انجا رسیدند چون از وصول کیخاتو بر قوادم انهزام خبر یافتند چون پلنگ زخم یافته بر دم بروی اغا زبیدند
وا ورا بکرفت ساعتی که مه رویان قبا پوش بود که صفت مرسبا ورد ند و سپهر بی مهر بصدرا
دیده خون می بارید و میگفت بیت خورشید اگر کرفته شد باکی نیست حیف است که این شاه کرفتار
چنین او و ذاد زاد از او ادو ان دور از دو او د ر د د ر د ر ا د ر ذل از دنت دل روان حول مسافتا می باخت
با مرکب غم غالب صدمه بر عرصه خاطر با ساقی باخت موصل بلاد بیم از الحفاشیم جکر مناجش شکافته

موصل رباعی لیکن کند سپهر مقلب بیند محکم محنت منعقد نفس نشستر شعر بکت عینی و حق لها بکاها
وما یغنیها البکاء ولا العویل ضراعت و شفاعت و استعانت و استغاثت که بعد از بود فایده ندارد پیش
او ود و دو زاد روی فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل بحلقه امل میزد هیهات
شعر لا ینفع الروح یا ذا الحرص والوله نوش دارو که پس از مرگ به سهراب دهی و منفعة الغوث قبل العطب
از ایشان امان خواست که اگر ابقا رود به هر شغلی که مامور گردد اشتغال نماید چه در مبدا کار [illegible]
سلطنت نداشت بعضی امرا العظام نمود اگر این ساعت [illegible] و میکرده باشند مطاوعت واجب میدانم
ان کفرهٔ کافر نعمت غدار بطریق استهانت و شماتت و شامت جواب ادبانه میکفتند غافل اورا
در چشم [illegible] حکم نکشی داشته [illegible] امرا [illegible] خفیه خفقه کردند بیت دعو حتی
و ناچیز شد بسخره جهان کفت کافر شد فسحقا للدهر یا ویحی هومه و [illegible] الایام ثم تنقطع بها و علا
اسبا و اعتبار و افسانا میل عبرت بین بنست و الائمات خردمندان از این [illegible] داستان روزکار برد
نصیحت [illegible] بند و پند کیرند شعر ای فلک تا کی از جفا آخر چند ازین کردش بر خم اوقات هیچکس را بجان امان
ندهی روز شبهای عمر فرشاه ما امروز نوردی نبراست تا چه بینم خود روز [illegible] فلک چنبری پیکی
بازی دامانده که هم راد شمن و دوست کند بر چنبر اوست [illegible] بر دوش کلام صاحب کلاه
افکند که [illegible] غایت نغمتها و [illegible] وحیدا فریدا بمقراض نکبت [illegible] است تا کر ابر بخت ملکوتی
بخت و اقبال بر فرقی نهاد که عاقبتش در تحت [illegible] لکد کوب حوادث نکردانید اکر ساکنان خطه خاک
بعزا او اظهار جزع و اجاش در فزع نکردند [illegible] سوی لباس ازرق پوشید [illegible]
بر تن خود پاره کرد عطارد کلک و دفتر برطاقچه [illegible] انداخت زهره بر کوشهٔ طارم سپهر نوای
آهنک این ترانه شعر [illegible] شاها می عرش همه از جام [illegible] کلبرک حیات نه هنکام [illegible] خونی که
[illegible] از عدو خنجر نه از دیدهٔ دوستان ایام [illegible] خود از فوق العرش خوانون کردی
پیغامی اکر با تیغ از میان ترک کین توز [illegible] و کشادند و مشتری محضر زوال عمر و سلطنتش را برقم
ع وکل نعیم لا محالة زائل مرقوم کردانید و [illegible] فی الجمعة السابع من جمادی الاولی سنة اربع و سبعین و تسعمایه
و مدت ملک او چهار سال بود [illegible] فلا بد حکما [illegible] اذا کانت الشهوة فوق القدرة کان هلاک
الجسم دون بلوغ الشهوة [illegible] مقتضا اذا اقبل اقبل و اذا ادبر ادبر چون [illegible]
پیوست از این بوی مصراع کر شود مانند سایه بخت [illegible] هم روی در پشت داشت و مضمون [illegible]
من جمیع وجوه و قبله اقبال خود ساخته بطن و ظهرا [illegible] که خبر ندیدی [illegible]
در حیرت حساب نکرفته [illegible] احیاست فراغت [illegible] لوح [illegible] کرامات [illegible]
شریفها مستغرق کردانید تمامت امراء از ان شیوه [illegible] در [illegible] هم پشت کشت تا سلطنت

و پادشاهی شاید محبوب باو یعنی بیشتر [illegible] و المرء مع من احب بصد داغ و درد تیغ [illegible] پادشاهی را شب خوش
کفته بل شب جوانی را بسپید دم مصراع غدوت وها انی [illegible] فانی [illegible] بر عاقلان و ارباب فطنت
که دست [illegible] از دامن کبر کمال ایشان مکفوف باد و اصابت بر طلیعه افکار موصوف پوشیده نماند
که در عالم تمثیل پادشاه مانند شبانست و جمهور خلایق چون رمه کوسفند در کنف رعایت و حوزه
حمایت او و هر کاه که بر شبان محافظت مصالح چراکاه [illegible] مرعی نماند [illegible] چه رسد نظم
حال [illegible] کرد و مستحق سخره [illegible] جانفرسا [illegible]
داوود [illegible] شعر و من رعی غنما فی ارض مسبعة و نام عنها تولی رعیها الاسد
قال النبی علیه الصلوة و السلام کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته از این تنبیهات معلوم میشود که استرار
و مباشرت امور سلطنت حکم ضدان لا یجتمعان دارد و الدنیا عروس کثیرة الخطاب و الملک سلعة
کثیرة الطلاب و در حکمت مدنی محقق شده که مصلحت منزل و سیاست اهل مسکن بر نسبت [illegible]
چنانچه استحقاق [illegible] داشته باشد و امور معاش او بر وجه اتم و اکمل انتظام کیرد مفتقر به طول
فکر و عدم فراغت و اجتناب از لذات و بذل مجهود در طلب مقصود و تحصیل ملکه اقتصاد است پس شخصی
از افراد نوع که متقلد اتمام مهام خلایق و متکفل نظم مصالح جوانب کردد واجب آید که عقل و فهم
و حلم او موازی عقول و افهام و احلام طوایف باشد و حسن مساعی و فرط اجتهاد در اکتساب اسباب آن
و تحصیل ضوابط سیاست [illegible] توان دانست که تا چه حد در دست آید پس چکونه عقل سلیم
و طبع مستقیم روا دارد که کسی پای بر دست سلطنت نهد و در سر سودای [illegible] و جهانکیری
عاقبت با وجود این اعتقاد و حصول این پیش نهاد بغفلت و انهماک لهو و سرود و لهو و لعب مشغول
کردد و بساط [illegible] کسالت [illegible] و منکوب باشد [illegible] ماکل و مشارب
و توصل [illegible] از طریق پادشاهی بعد المشرقین [illegible] نماید و موجب [illegible] و حشمت و جاه
[illegible] خدم و حشم شود اختیار کند تا در ضمن آن بنا مصالح ملک مختل و عقد مهمات ملک
منحل کردد و [illegible] نتیجه دهد پادشاه غافل موید بتوفیق باید که [illegible]
[illegible] مرجح دارد و میان [illegible] و وصال [illegible] فرق تصور نکند [illegible]
از روز اعادی خاکستر سازد و کلکونه چهره فتح و ظفر از حمره مواضع شمشیر [illegible] شعر
باده ملک جواب چون نوش کند اکر ز خون عدو بر کشند ساغر او [illegible] مشام کسی خوش کند [illegible]
کرد خاک معرکه باشد عنبر و عبیر عروس ملک کرامی [illegible] شمشیر
زیور او [illegible] ساغر [illegible] ما اعذب الشراب [illegible] دم العدو [illegible] استر و احرج
جسم استظلال بکنف [illegible] و ظل الرمح واجب داند و اطراب [illegible] شجاعت [illegible] اطیب الاغانی تصفها

الجياد موظف كرده اند و كوشش جانسپاری باين معنی از زياده طبع حكماء متقدم مقرر داده كه لا ملك الا بالرجال
ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل والسياسة و مدارج و مراتب اين كلمات
از گفته استاد ابو بكر الخوارزمی در نظر عقل معرفی ساز دو الناس بالاحسان والاحسان بالسلطان والسلطان
بالزمان والزمان بالامكان والامكان على قدر المكان چه تمامت احكام جهانگيری و جهانداری
و مصالح بطلان نگه دار و حق گذاری در بن كلمات مندرج است و اگر افاضل حكماء عالم در شرح
مناظم و تفريع اصول اين فصول خوض نمايند طرح دلالات از مطابقه و التزام و تضمن نمی گردد
و كنوز رموز اشارات و عبارات شان نا متنهی فلو كان البحر مدادا لكلمات ربي اول نعمت عقل است
و نصفت بر اقاصی و ادانی فايض و از دوار ستم و جور و ميل و حيف مخصص امور بر انديشه فالبغی يصرع اهله
چنانچه حسين اسمعيل هيبت ذكر اين منقبت عنان صبا و دبور و شمال و جنوب با طراف گيتی در سپرده
تمامت طوايف بقيد بندگی و مطاوعت و موالات و ميلی كامل قرار نمايند چه اگر پادشاهی همه اراضی بتسخير طرح
خارج از دايره ممالك مقصود دار ديار قاب لشكری بيگانه بطوق طواعيت خود مطوق خواهد انجا
بتربيت صد هزار عنان و سنان مفتقر گردد و از انفاق خزاين و بذل اموال چاره نباشد و بعد ... كه
جان خود را با تمامت لشكر در معرض خطر آورده بود ممكن كه بعضی از آن مراد بحصول موصول گردد
اما هرگاه كه مواظبت بر قانون معدلت و شيوه انصاف و انتصاف عادت كرد بی تحمل اين كلفت و ارتكاب
خطوب بی تصدی اخطار مقصود چهره گشايد و مراد در كنار ميايد والرحموت خير من الرهبوت چون
بلطف نصفت قلوب رجال صيد كرد و از انبعاث احسان فيد نظری بر حال اعمال و عمال ممالك كاردانی القلوب
لا تستمال بمثل المال سيما سلاطين را كه احتياج ايشان بمواد اموال بر حسب اعمال و سوانح مهمات و مصالح
ملك باشد و بايد كه مال از مداخل حق و وجوه بخزانه رسد و در تحصيل و جمع آن بشرايط صدق
و مواسات كه ناظم احوال ملك است رعايت ورزد چنانچه اساس خانه قلع كرده باشد و بدر تطيين
سطح صرف شعر از رعيت شهی كه مايه ديهود بن ديوار كند و بام اندود و بعد از جمع در تفرقه آن
بواسطه تصور كه گذرانا غايت بذل و استحقاق و مال هنداد نتيجه معاملات همت بنهاد در ... و اسراف
نمايد و دفع طماع و مشاكل از خواب طالبان دولت فرض عين شمرد چه اكثر مصارع العقول عند
بروق الاطماع وقد كتب ابرويز الى ابنه شيرويه وهو في حبسه لا توسعن على جندك فيستغنوا
عنك ولا تضيقن عليهم فيضجروا منك واعطهم عطاء مقتصدا وامنعهم منعا جميلا ووسع
عليهم في الرجاء ولا توسع عليهم في العطاء و اين كلمات نزديك بنظم احكام تنزيل حيث قال
عز و علا ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا في الارض ولكن ينزل بقدر ما يشاء انه بعباده خبير
بصير چه اگر در اين باب اهمالی در ذمه مودی باشد به اختلال حال و ظهور شر و در عدم مطاوعت خلعم

و باطراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد و شاهين چون ببابلی كام ميابد شد
ترك عادت مالوف بد شخواری كند و دست تدارك از تماس بدامن تلافی قاصر گردد و بزرگان
غافل آن باشد كه چون پادشاه ضبط خزانه نكند بدواعی ضرورات و تتابع مهمات طمع در مال
رعيت مستحكم گرداند و ظلم و عدوان لازمه آن گردد والملك يبقى مع الكفر ولا يبقى مع الظلم
و هر گاه حال احتباس عطا و احسان از خزانه خاص پادشاه ممدوح تو گرد دست بمال رعيت دراز كردن
و چون معلوم گشت كه اسراف و افراط و قلت ضبط و احتياط در انفاق مال مذموم است و در مقام ملام
ان امساك و تقتير هم چاشنی دارد بل متابعت نص قرآن حكمت بليغ و توفيق رفيق شمرد ولا تجعل
يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط با آنكه جان اجناس فضايل عدالت است ان هيئة نيست
كه نفس را ملكه شود تا در التزام طريقه فضايل ابجر حقيقت فضيلت ثابت شد از وی صادر گردد بلی
در سخاوت نوعيست در تحت شجاعت كه از تهذيب قوت نفس سبعی حاصل ميشود اگر بطرف افراط
اندك ميلی رود محافظت عدالت و سبب توقی از وقوع در طرف تفريط لا بوتر چه بهر اين نوع
عوارف و ترصد عاطفت و احسان از ملوك على اختلاف طبقات الخلايق با ضعاف توان بود و ...
و دنامت در عوام الناس نكوهيده است و شبهه نيست كه با بها و سلطنت شناعت اين رذيلت
باشد و امثال آن بسيار نمايد و از اين قسم خلل احوال مملكت بود و تو شيع تر از هر كه شتر سراب كند
شعر وعيب ذي الشرف المذكور مذكور وعيب ذي الطرف المغمور مغمور كفوفر الظفر يخفى من تحقارته
ومثله في سواد العين مشهور چون مصالح مال و رجال بدين وجه سرانجام داده حسن تدبير و علاج
شامل كه ضابط مناهج ملك و ملت است از اين صورت مقاصد و عنوان نامه مطالب است از خواص خدم
و اعيان اعوان و كافه اركان اين قضيه استعداد بعد از امتحان و تجربه در غايت واجب باشد و تعيين
لياقت و استطاعت در جميع اعمال فرمايد فسئل عن بزرجمهر كيف تقضى ملك بنی ساسان و قد كان لك
فيهم قال استعانوا في كبار الاعمال الى اصاغر العمال فآل امرهم الى ما آل و تا ممكن بود تفويض اعمال
و ايالت بار باب حسب و نسب و اصحاب فضل و ادب كند و عنان نهاد ما اخسا و اراذل را از مباشرت
امور ديوان ممنوع دارد لان قصدهم الذم لا الكرم و غرضهم الثراء لا الثناء و قبلتهم الصفراء
والبيضاء لا المجد والسناء و بر حرمت حقوق بندگان مخلص را بعادت عواطف و تربيت شامل
مقابل گرداند و جريره و عقوق طاغيان و طاعنان را از زواجر و عيد و تواخی تهديد لازم داند تا
اين معنی را اعتبار كنند شعر لا يامن الشر من لم يخش صولته ولا ينال المنى من ضن بالذهب تا مهم دولت
بر قرار در عهد او متمكن باشد و هم مجال المال بر افت و حسن مجازات كه مستلزم صدق عبوديت منتج
مانند فقد قال بعض الحكماء ازرع الاخيار بسيبك واحصد الاشرار بسيفك از ما ثور كلمات ...

یجب علی الوالی ان یتعهد امورهم بتفقد عوائدهم حتی لا یخفی علیه احسان محسن ولا اسائة مسیء
ثم لا یترک احد منهما بغیر جزاء فانه اذا ترک ذلک تهاون المحسن واجترء المسیء وفسد الامر وضاع
العمل و دعا رضا امور و اگرچه مختصر نماید بنظر استحقار و استصغار ننگرد چه اهمال ...
و فتنهٔ بزرگ از آن تولد کند و در بیلیک مغولان آمده که نا مردک زیرک خود را بد نبیند
نه بیند و کارهای خرد را نا معظم نپندارد که در اهتمام آن جد و سعی نماید ایشان بر بنای قاعدهٔ الحزم
سوء الظن لا تترک الحزم فی شیء تباشره فان سلمت فبالحزم من باس اینست کلیات مصالح ملک
و جزویات دیگر که تفصیل آن طولی دارد از کلیات استنباط توان کرد علی الیقین هذا بیان للناس
و هدی و موعظة للمتقین و صلی الله علی خیر محمد و آله اجمعین ذکر جلوس پادشاه غازان چون امرا کیخاتو را
هلاک کردند و دامن امانی او را بدست فتلچاک طغاجار و توبین و دیگر امرا بحضرت پادشاه پیوستند
بجانب الموچکا داده سلسلهٔ مطاوعت در هم بستند و از اطراف پادشاهزادگان و خواتین و لشکرها
بصوب حضرت از مقام خود توجه نمودند لیکن قبوقای و تماجی و سرادق با جمعی که ایناقان کیخاتو خان
بودند از حکم یرلیغ یاسا رسانیدند طایچوار در بندگی حضرت مناصحا کردند و سخن بر سبیل پادشاه
فرمود که کیخاتو را در بندگی چندان قربت و مکنت بخشید و هالی تربیت او باب اصطناع بالا کشید
ثمرهٔ عنایت و جهانبانی از اظهار گشت تا او را در روی بکار آمد در زمان شدت از روی مردی و فتوت
با مخاطرها او ثبات نمود از تو دیگری چه توقع دارد او را نیز از عقب دیگران بموضعی که مراجعت ممکن
نیست فرا نگرید و حسن را به بهین گناه مواخذه نمود بلی جان او را ببخشید آیت طغلی کرد الا ملکانی
عریت کیخاتو خان بحکم فرمان بی ادبی نموده بود و او را مشتند در بارغو حاضر گشت جواد درست
بی دهشت و کان منه العفو لبالحقیقت عرضه داد که اگر روز کیخاتو خان بر تخت خانیت متمکن بود
بر قتل اقدام فرمودی امتثال واجب بودی و انجام ناممکن امروز نیز پادشاهم اگر سیورغامیشی فرماید
و بینند خود نیم جانی ... باهر که اشارت رود همان انقیاد واجب انم پادشاه جواب معقول
او را پسندید فرمود و انجا قضیه ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی صادق آمد و معنی کلام الکرم
فی الصدق متحقق و قال الواثق العفو الی المقر اسرع منه الی المصر سیورغامیشی یافته بخدمتی
که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت و حقیقی که صادر شده بود و موجب خلاص از آن مشغد شد
وسیلت قربت و موجب مزید عنایت پادشاه در هشتم شهر جمادی الاولی سنه اربع و تسعین و ستمائه
که تیر اعظم در دو زن دهم در حجره ... الشرف خویش ممکن بود در حدود همدان فراز سریر خانیت
بجلوس مبارک بیاراست و دور انوشنا ذاتا تیر اعتدال فضا از این بهشت چون دوره عصای دوران برهنه
جوان بود شعر بانیات انهارها بالطل مترحا کانها خلج حضت بالعرف ... تنسم روضها مسک وقد

کانها مزجت بالعنبر العبق و بامی جوان گلرنگ شعر پیران چنگ پشت جوانان چنگی لقلقچ جام
باده و در گوش باربد چنگ زهاب چشمه ساران چون اشک دیدهٔ عشاق بر روی خاک بگشاد شکوفه
در مسکفت از سر سبزی بهار دندان تبسم سفید کرد و قمریان آهنگ شاخسار چنار و بید شعر هنا
العلائط بیضا فوقها بما فی الصدور من صعقر الغرام هم بصبح و هم بشام بشمن غضا فیلن الی تبسام ...
میان ناک و زمان مینوش کشته و انفاس صبا چون هوس در هوا در عهد حبیب خوش و عاشقان ... ابن
انکشاد بندار و راز دراز ... لکش سبزهٔ عذار جویبار نمودار خط یار ... بر شیوهٔ قامت دلدار
سر آزاد بجنبد و غنچه در وقت شکفتن میگفت در زیر لب می خندید شعر ... باد چون گل کند آن
باد صبا پرده دری بلبل گشت آهنگ برابات دری بر روی گل انساغر گلگون در کش چون غنچه
تا بچه اندیشه دری و طبع مشتاقان از روی باد بجاگاه آشنا هنگام هبوب نسیم باد مصراع کرد او
رسول دل خسته باد این شعر چون نافهٔ آتش می انگیخت شعر فاری باد مشکبوی از آن کوی دلبر است
زیرا که چون شمایل جودی معطر است لاله پیاله ستون زمرد گون چتر لعل را معکوس افراشته کرد
و اطراف و اکناف ارغوان و سنبل و اندیون بکلاه خانهٔ انکلیون کشته مباه در مصفق و عراعی
در رقص آمدند گلها در مشافهه و مواجهه و اشجار در معانقه و معانقه و طیور با الحان ... نوا
و ملاطفه و سوسن بیم سیما در زیر قبه سما شعر ملسنة اللسان بملء فیها تقول الا ابشروا بوری
و نو درطوی ارا ستیم چون فردوس برین شهزادگان و خواتین با تمکین و تزیین بر نشاط و یمین بر نشستند
و ساقیان گلستان شراب روق کرپیک کر بکند دبیری بشب افند شعاع آن از چشم آدمی نوان شدت نهان
در دادند و از ادوات البان و قمر صورت و للارض من کاس الکرام نصیب معلوم گشت شاهدان مغول
نژاد و ماه رویان چون سرو شمشاد در جلوه گری و دلبری پریان از دلبری می باختند شعر اباد یه الاعراب
اهلا انتی بیادیة الاعراب بیت صغالبی و مادلت بالخل العیون فانتی شغفت بذاک الفائر المتضایق
و این غزل ملمع از لغات ایشان مناسب صفات و مساعات میامد شعر فاری که گل مشکین توفتان
ممالک رخسار تو در حسن گلستان ممالک بر یرلیغ خوبی رخ خوب تو شد مثال تا خان شدی بر همه
خوبان ممالک بغتاق تو خورشید فلک است سر اغوش فلخوش تو سرو خرامان ممالک بخشی سر زلف
تو کرد آنچه نکردند در جای چغاتای مغولان ممالک تایاغ عشق تو زهر گو شیر برون تاخت یلغاق
لیکار پریشان ممالک ... زنبول دم صبح بر افشان تا باد شود مجمره گردان ممالک در خبر کچه
چشم تو هم خوی طغاجار در فتنه گری زلف تو طوغان ممالک بر من که شدم ایل غمت جور مکن بیش
و در من ویر غو الغ خان ممالک بر ایمنو الجون روزها از مجلس بزم انس و تمتع یافته شاه یرلیغها
در معجب البجیان بتمامت علاء ممالک فرستادند که چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نمود و

چنگیز خانی وادکر کرد باتفاق آقا و اینی و خواتین و امرا او را برداشتیم و اهتمام مصالح ممالک و انتما
مهمات عباد را بدین کین عزایم پادشاهانه بگاشتیم و ادرارات و مسامحات و خیرات که پیدان بکوه ماده
ممالک معموره مقرر فرموده اند بر قاعده امضا ارتضا ایشان پیوست بی تغییر و تنکیر بمصاب مستحقان
رسانیدند و اد باب ملل و مذاهب را تعرض و تعصب ننموده در کنف رفاهیت بیارندند و از قوی بر ضعیف
حیف و غبن و زور و زحمت نگذارند و اوقاف طبقه اسلام نیز از انحطاط دیوانی مامون و مصون شمردند
پس طغاچار نوین را اینکلادیکی ادزانی فرموده و زمام مصالح مال و ملک و چریک در قبضه دارا
او نهاد و قنجوبال و توکال و توداجو و لکزی کورکان و چچاک را با او نوکر ساخته جمال الدین را
منصب حکومت و تصرف در مال با افتحاد و تعال القضاء صاحب دیوانی باسم وزارت استبدال کرد و برای
دوام مملکت و قوام سلطنت که مفید بفساد هر طرفی از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از امراء معین
کردانید بجهت اختلاف عقاید و ادیان متقلبات احوال و مخلفات امور سبب آن بوده که ایشان از تصرف
و تعلق مالی و ملکی مجرد داشتند و در زمان همایون اباقاخان چون هر ملکی و ناحیتی مفرد در عهده
محافظت و رعایت یکی از متقربان حضرت بود احوال منتظم و امور مجتمع و مواد مشوشات مندفع
و لشکرها مطیع و متبع بودند بر این اندیشه بغداد و اعمال آن بجدا فرزها بو تو داجو مقرر داشت و دیار
و دیار بکر و ما یضاف الیهما بطغاجار نوین تفویض رفت و تومانات عراق عجم و لور با الواحق آن بولای
ایداجی با تو شامیشی کرد و قنجوبال را بر شیراز و شبانکاره حاکم کردانید بشرط آنکه هر یک باستقلال
بی مشارکت غیری در تمشیت مصالح کلی ملکی که بدو حوالت رفته جهت رعیت دادی با نهایت رسانند
و مصالح و مقاصد آنجا بمسامع همایون ایلخانی رسد و چون ملک الاسلام شیخ جمال الدین هنوز در اردو
نموده بود شیراز را ازاو بجز ابر قاعده زمان کیخاتو خان بسبیل مقاطعه در نظر او مقرر داشت و بر آن
مقاصد او یرلیغ و پایزه داد و سیورغامیشی فرمود و حکم شد تا معاندان او را که در غیبت حسداً
من عند انفسهم زبان سعایت کشیده اند و بحکم یحبون ان الحجاج اموال دست تصرف کشاده گرفته
بوی سپارند ملک الاسلام نیز استیناف اخراجات از مقدم عراقی واجب شمرد و در کنف حسن الماب کامل
و کامیاب عازم شیراز شد و در مقدمه ایلچیان فرستاد و از حکم یرلیغ عزالدین مظفر را که در اواخر عهد
کیخاتو خان باستدراک و استخراج چند ساله رامده بود و قود و مشی کورکان از اجهت تقویت و ی
امور با جود او رده و بحکومت مال بی مهابا و علقه تعلق ساخته و تصرف نموده مقید کردند
مطالب آغاز بیجا پنچه در موضع خود ذکر جمل و تفاصیل آن ایراد کرده شود بعون الله و مشیته
و در بخال از حکم یرلیغ قدر نفاذ سلطنت مملکت کرمان بر شهزاده کوردوچین مقرر گشت و چون
این مملکت از مشاهیر ممالک ایران زمین است و سلاطین آنجا پیوسته مبجل و مکرم و معظم حال بوده اند

و در مضامین آن اوقات عجایب و وقایع و تقلب دول بسیار اتفاق افتاده با شباع ذکری مفرد
مقصد کنیم تا بر مبادی و مقاطع احوال آنجا مطلع شوند چنانکه از عقیلین فکر ایراد کرده میاید شعر
رباعیه ای دل که همیشه عرضه آفاتی در عرصه این دست غم شهماتی از مانی و در غصه محنت و غم
زیراک ما مر مضی و ما سیاتی ذکر سلاطین کرمان بر حسب اختلاف دول در عهد سلاطین دیلم بوقتی که
سلطنت کرمان و فارس در قبضه شمس الملوک ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله
بن عضد الدوله الدیلمی و شیخ صدر عروس المفاخرة علی سریر الفضل بوشاح هذا المعنی الصراح شعر
الناس منی فی مجری ندی و بدی قطرین قد ملا الاقطار امواجا فما دات دولة مثلی لها عضدا وما
رات دولة مثلی لها تاجا بود و مستقر سریر دولتش شیراز یکی از ابناء دیلم نام او بهرام بن لشکرستان
ملک بر نیابت در کرمان ممکن گشت در اثنا آن حال عماد الدوله قاورد بن چغری بیک در ذروه اقتدار
استخلاص آنجا نمود با لشکری تمام از اتراک که زاده زین زین میدان بودند بانیزه بالیده و با تیغ در
در کمر خفته و در جوشن جولان نموده لم یرضعوا الثدی الا نحب القنابل و القنا السمهری و لا غرط الفطام
الا نحت قطلة القتام او علی صهوة الاعوجی شعر تخذوا الجبال مواطنا و معاقلا و تعیوا امتم الرماح
ظلالا و غوا ضبا و عواسلا و فوارسا و مقابلا مقنعة و در عالم بهرام در برده سر فوجی عجز در عالم
داشت از بیم صولت شیراز جنگی در شهر بر بست با اعلام حال و استمداد از حضرت باکالیجار ریکی
بجانب شیراز روان کرد تمادی مدت انتظار جواب و توقف باکالیجار در اعانت و اسعاف رخص اینشد
که مصالحه جوید و عثرات ابی مبحث قتال مسئله و لایت تسلیم کند علم و کیف نکوید دختر را برای
مغافلا عتماد و احکام معاقد اعتضاد در دیقه نکاح قاورد داورد و در اثنا این اندیشه باکالیجار
بر عزم استظهار و اخذ ثار و استخلاص بلاد ممالک از غبار غبار اغبار رایات منصور او بر صوب کرمان
خافق کردانید بهرام صحایف اعمال ایقوش خیالات مظاهرت و مصاهرت قاوردی نگاشته بود و
دماغ بی مغز خود را خانه هوس با دیمای افراشته از حسن و فادت و وفا با ولی نعمت متعاد شد و
اسطناع و تربیت را عقوق و کفران مقابل داشت لا لعن الرحمن من کفر النعم کس فرستاد و کنیزکی را از
حرم محترم باکالیجار بمال مستمال کردانید تا امارات نقصان عقل و دین ظاهر کرد و باکالیجار را سم
ناقع داد که هیچ تریاق ناجع نیامد و رخت باد جناب اینجا کدان فانی سوی جنات عدن که جنات باقی
عبارت از آنست تحویل کرد شعر اذا غدرت حسناء اوفت بعهدها و من عهدها ان لا یدوم لها
عهد لشکر باکالیجار در شده و شکست و شوکت و قدرت قاورد و مستشعر گشته در خیام امتثال
تفویض کرد و کرمان را بقاورد تفویض رفت آن چنان مملکتی که مغبوط و مضبوط سلاطین کامکار
و منظور التفات کردنشان جهاندار بود شعر ریاض مثل فردوس لها حور و ولدان فصو فاص

الطرف فی الاطراف مقصورة حسان من تتبعها نری الباب حجالا ومن تکبر حسنها عقول الناس
مسحورة قاوورد را مصفی و مستخلص شد پس در رفع قواعد شر و اجحاف و نصب اعلام عدل و انصاف
کوشش بی اندازه اوایل و اواخر بود و از مخایل عدل و شمایل عقل او یکی آن بود که تقویمی که در زمان
دولتش چهره بالقاب اهره پیراسته عیارات در معیار اعتبار بر سایر نقود و ضروب رایج آمد
و در آن عهد قاضی کرمان ابو محمد فرازی بود که در نفس شهر مدرسه بنا کرده و ضیاع و عقار
بسیار بر آنجا وقف و بواسطه شمول انصاف و احسان آن پادشاه سالها بعضی آن مملکت در قبضه تملک
وی و اولاد او بماند و هر اینه نتیجه عدل و ثمره انصاف همین باشد بحکم وجعلنا اللیل والنهار خلفة
ای اذهب الک جامه فنا چون مدتی برین شیوه لیالی و نهار تعاقب کردند و اسباب کامکاری ترادف کرفت
او را اعلام کردند که جزیره عمان خزانه ایست بانواع زر و جواهر آراسته و بصنوف بدایع نعم پیراسته خواست
تا بعمل جر لشکری که مانند ابدا منتهی الیه نباشد عیب حاشو صاحب هرموز بود او را از آن دیار بحکم جاسوسی
جلال الدیار استخلاص کرد بعد از اشارت بترتیب و ترکیب مرکبی که عنانش نسیم باد و میدان سطح آب
و دشت بر جا قوائم جاری بود شعر همچو مار از شکم قدم کرده همچو کژدم زدم علم کرده چون عزم کرد
وجوار المنشآت بتصمیم پیوست بمدد هبوب ریاح بفر آب سواد انجا رسید والی عمان شهریار بن اخشید
والی عمان شد در کنج اختفا چون کنج قارون نهان قاوورد با قطاف ثمرات ارادات و النعام جرام
ابدا و استخراج خزاین مشغول کشت چندان غنایم یافت که حصر محاسبان از احاطه ضبط عقود
عاجز آمد در نسخه ابن فتح نامه از منشآت امین الدوله ترادو الکفاة بغمرین علی در دیوان الرسایل
من انشا لباب الدولة الشامانیة وافاضل الحضرة البویهیة مرتب و موجود است لحسن من روابط
العقود و الطف من روابط العقود عموم جهانیان را اسمالت فرمود و نوید عاطفت و مرحمت داد
و مثال فرمود تا والی شهر شهریار را طلب کردند و خاتم امان ارزانی داشت و با بقاء بر حشمت او
تقبل کردند والی بخدمت پیوست و برقاعدت معهود بتوضیع ایالت که توقع نداشت بیافت قاوورد
بکامیت و خود عنان سفاین را بسوی مرکز اقبال معاودت داد پیچید و آن جزیره تا آخر عهد ملک
ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاوورد در تصرف ملوک کرمان بماند و آثار شهامت قاوورد در جهان
ظاهر گشت و در عهد او ولایت فارس از فضول فضلون شبانکاره بی کار و خالی شد بعدل
و مکرمت خالی و در بعضی تواریخ کرمان که تالیف یکی از متاخران است مطالعه رفته که او را چند
پسر بوده مشاهیر ایشان سلطانشاه و تورانشاه و کرمانشاه و ایرانشاه و مردانشاه و چهل دختر در درج
پرده عصمت داشت بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد و بعضی را با امرا الب خود عقد نکاح
و کوهر را در سمط شیر انخراط جایز فرمود در آخر عهد هوس سلطنت عراق دامن خاطرش محکم فرو

کرفت

کرفت بطریق مراسله و تمهیل چندین را از افراد امرا حضرت ملکشاه که برادر زاده او بود با خود متفق
کردانید و با دو پسر سلطانشاه و تورانشاه و لشکری فراوان فرکبوا ثم جمعهم واموالهم ثم شتم الشمل بخ
من فلان لا تصدعا قاصد همدان شد و امثال لشکرهای آراسته در خدمت رکاب فلک نصاب شاهنشاه
ملکشاهی جمع بودند شعر مثل الکواکب یسئل البعض کالشهب فی فرقوا اسمائهم فی اول وللحرب از امرا
خصم که بحر خشم مهالک بود در ابحر حسن عهد و غا ملتمس بتمام قاوورد نپیوست عاقبت طوایف جمل او را اسیر
کرفتند و بن چنان ابر کرم و محیط اجرام ببسیط فرستاد و پیرایش تاج جهانبین دیده بتمامی آن بحث کحل
کردند اتفاقا سلطانشاه را زکس دیده بانش میل ز هر پرده نکشته و بنقص باصره بر قرار تمام بود تحقیق
او را انجلی وار بار کرمان آورده و آن در یتیم را با صدف و آن کوکب مسعود را با برج شرف رسانید
و وارث تاج و تخت پدر شد و چون یکسال بر مجال بکذشت سلطان ملکشاه با لشکری موفور علی
الجیاد المضمرات عوادی مثل الصقور عزم استخلاص انجا کرد و هفده روز ظاهر شهر پرده سپهر گون
اعلام دولت مخیم سراپرده سلطنت ساخت سلطانشاه بجز استکانت ما نمی یافت و از سر استظهار
بکثرت اعوان مقاومت نتوانست کفت سلطان از سهام ملام دلخسته بود و با ایمان مغلظه تمسک جسته
که شهر را عرضه تخریب کند تصدیق یمین را یک برج که بر طرف میدان بود و آن را برج فیروزه کفتندی
خراب کرد و دیگر تعرضی نرسانید مراجعت فرمود و مملکت کرمان در تصرف اولاد قاوورد بماند تا آن زمان
سلطان علاء الدین محمد بن تکش انار الله برهانه بعد از آن در آخر نوبت پسرش سلطان جلال الدین
منکبرنی بران وجه که در تاریخ جهانگشای مسطور است در تصرف براق حاجب افتاد و او یکی از امرا
امرای دولت سلطانی بود براق حاجب یک سلطان غیاث الدین برادر سلطان جلال الدین
بعد از توثیق معاهدت و توکید معاقدت هلاک کرد و رسول بدار الخلافه فرستاد و از اسلام خود خواهش
و از سدّه علیه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب بلقب سلطنت و نوبت کرد بواسطه سوابق حقوقی
که در زمان سلاطین خوارزم موکد کردانیده بود از جناب امیر المؤمنین الناصر لدین الله ملتمسات او را
مبذول فرمودند و بلقب قتلغ سلطان موسوم شعر کریم برا الالقاب تسمو العزم هو ابطن اعلی
السماء و نوازل لادوا نوهته که سلطان غیاث الدین از اصفهان عزم کرمان مصمم فرمود و ترکان را که در سلک
سرای خاص انتظام داشت و بتعلق خاطر شاهنشاهی اختصاص تمام داشت قاضی القضاة رکن الدین مسعود
صاعد فرستاد تا آن واسطه عقد ملاحت چون کوکب درج برج و کوهر درج نکاه دارد و بعد از آن
سلطان غیاث الدین علاء الدوله عم اتابک یزد را بلشکری باصفهان فرستاد و ترکان را باکراه از رکن
الدین مسعود صاعد بستد و بیزد برد و خیال بست که بزوجیت تصرف نماید فقد قدم من قال شعر
چو از سرو بن باغ کرد دهقی یکبرد کیاجا سرو سهی براق آتش طیش و استشاطت برافروخت و بافراط

اهتمام ولشکری بنام منوچهر بروشده مستمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین پادشاه
جهانگیر چنگیزخان مخالفت نموده ومن کار او ساختم ودر یاساء مغول شرط آنست که انچه متخلفات او باشد
از زن وفرزند ومال ومنال در قبضه تصرف من کنند بعد از توصیف ظلام ومخوف با بلام دوا ورد
رسل وتقاطع سبل کار از حد رسالت اجتحاد حدید وجد جدید خواست افتاد شعر اذا الکبس نقضی
سؤلنا بروسولنا فرسل الخبار السانی المناصل ناصحان در نصح زدند ومستصوبان حلقه سلم
مجح کرفت ولسان النصیح فصیح فاضل الفضلا رکن الدین مسعود شفیع شد وانقداح اراده
استشارت عقول خاطر همکنان بدان قرار کرفت که علاء الدوله ترکان ایراق حاجب هم داود خبر را
در عقد نکاح علاء الدوله داود تا بواسطه انتساخ لحومت واشتباک قرابت مناهج اطراف
مرعی ماند وتیغ خلاف در غلاف رود وبدین نسق براق ترکان بسته فبار کرمان مراجعت نمود واورا
از ترکان مریم ترکان در وجود آمد قطب الدین واستیلاء او روز بروز روی در ترقی واستعلا داشت وما
وحکت معلوم کرد که روزکار روز بازار دولت او دروغ میمون چنکیزخانست وبعروه وثقی مطاوعت ایشان
تمسک باید نمود در اثنا آن حال طایر بهادر وچند امرا دیگر بحکم اوکتای قاآن با لشکری که شعر تراهم
تحت نجح النقع اسدا لهم فی معارکها غضابا تقول العداة اذا تراءت الاما لیتنا کنا ترابا باستخلاص
نواحی سیستان رفته بودند ایلچی فرستاد واز براق استمداد کرد او جواب فرستاد متضمن تصدق اخلاص
انطوا ضمیر ومصادقت ومطابقت بندکان دولت روزافزون وملتزم شد که من با لشکر خود کار
سیستان کفایت کنم تا زحمت تجشم حشم جهانکیر نباشد وچون ضعف بنیت حاشد او در حاصل است
در نقل وتحویل قادر نه صرصر خزان بوی طراوت چمن چهره را تاراج داده موافقان واعضا اشجار
نشاط را ببرک تو باد بکذاشته حواس حافظ وحواس مشکل کشته انقضت الملوان ظهری وانقضت فی
ولعل عمری شعر شاء العمر غضا الشباب الفتی عرصه مقابر فناء ادی سرحوه ابرسید که قاآن
میفرستم وایلچیان اورا رسم نواخت وترحیب لقات کرده خوش دل روان کردانید عاقبت بران جمله که زبان دا
بوده پیغام فرستاد وفا کرد و پسر خود رکن الدین با نواع تحف وطرف با اردوی قاآن فرستاد وهم در آن نزدیکی
او را اجل الله کنا کر برخلایق است در رسید مشترک میان انسان وپادشاه ودرویش در عدد ودفاع ان
یکسان روی نمود وذلک الوقعه فی عشرین شهر ذی الحجة الحرام سنه اثنتین وثلثین وستمائه بیت تخت شب
خمیده شود چو بر خیزد چو روزکار تو ایستاده خم بر خیز عروس مملکت کرمان را چون نه مهر بوده
بود بل بصوت سپید مهر مهر کشید ناکام طلاق سر کانداری خلع ودرجعت بکفت شعر اکر سال کردد
فزون از هزار همین است وهمین کار بکی بدکند بنای پیش ایدش فلک بخت خوش آیدش یکی چو
بنیکی جهان بسپرد یکی از تندی وفر ویر مرد یکی اندرا دد کو بکند دکست نه کر چرخش بر فی بسپرد یکی را

زخاک سپهر برکشد یکی را از تخت کیان درکشد یکی را بچاه افکند بی کناه یکی بر کند برنشاند بکاه
یکی بر فراز ویکی در نشیب یکی با فرحی یکی با نهیب برادر زاده او قطب الدین مملکت کرمان را از معارض
ومنازع خالی یافت سودای سلطنت در سر وبر سر افسر کرفت وخزاین ولشکر را در تحت تصرف در آورد بعد
طاعت او در دو ترکان را در سمط از دواج خود انتظام داد وقد عجبا ذلک النظم المتسق کیف تبدلع
فلله هذا الدهر کیف تردا رکن الدین هنوز بست خایب قاآن نرسیده بود که نعی وفات پدر و نشاط
عم زاده او بوی رسید ما سکر قرار مسترخی شد وبتعجیل تمام روان کشت چون بحضرت ورای مبارک
قاآن را برکوشت اخلاص خدمات پدرش وقوف افتاد بمکارم پادشاهانه او را بنواخت ولقب پدرش
قتلغ سلطان برلیغ فرمود وسلطنت کرمان را بحکم وراثت ومقتضی استعداد تفتی ارزانی داشت
وحکم شد که قطب الدین متوجه بندکی کردد وانجا ملازمت آستان آسمان مقدار کند قطب الدین
از تغییر حال وانتقال مرکز اقبال اکاهی یافت ترکان با دو همشیره خود بر کرفت ومتوجه حضرت قاآن
کشت سلطان رکن الدین در مقر سلطنت نزول فرمود وبدلی فارغ ودرونی صافی اطراف مملکت را در حیز
ضبط آورد شعر اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبا فارغا فتمکنا واز آن طرف قطب الدین
بحکم آنکه یکچندی جرعه کامی چشیده بود وچهره مرامی دیده در مجلس حوادث فلک جور ودجور از ساغر ما
نوش کرد وعهد راحت در فاهیت کذرکه بر کنبد اخضر غراز شکر بالجم وملک بنی اصفر داده داشت حب
خاطر فراموش طبر امت ببر البلدان والاسفار ونبت عنه الاوطان والاوطار وضاقت علیه الا قطار
والاقطار شعر وان جسما المعاسو طه عسود عامی بطون الاسار وچون بولایت تخت بسید
تاشختی ایجاحزار بوقا تالیغ تالقوا غاز کرد وهمشیره را که دره درج عصمت وزهره برج شهرت
بود بسهل منالکی با او اباز بعد از مدتی دو درشاهوار از انصد فر بحر پناهست یافت سلطان
ومحتی بوقا وعقیله دیکر را بصاحب جیش حمید داد که مشهور آفاق بود بکثرت تمول وتقرب در حضرت
قاآن وحبیش عبد را هم از آن قبه تاج ملاحت دو کار رود عطیه کرامت کرد موسی خواجه وابراهیم
خواجه ددوحتی که سلطنت کرمان بهمکان ترکان آراسته کشت این چهار پسر که تحت سلطنت را
پایه وجهان دولت را چهار عنصر وخانه اقبال را چهار دیوار بودند سبب تقلب امور وانعکاس احوال
باز کرمان آمدند وملازم حضرت ترکان بود مع القصه چون قطب الدین بمثول حضرت مشرف
شد حکم فرمود تا یلتکار دو در خدمت صاحب محمود یلواج باشد در آنجا بر ملازمت مصابرت
نمود تا در وقتی که منکو قاآن بر سریر خانیت استقرار وروزکار بقرار ولشر استظهار یافت دعوای
صاحب محمود یلواج بشرف بندکی مشرف کشت قاآن در حق وی شفقت فرمود وغاشیه فرمود
داد بسلطنت کرمان وباسقاقان را جهت استخراج مال مقرر داشت ومقدره معین فرمود قطب الدین

بر عزم مملکت موروث چون بحر رود همراه رسید و توفیق یار و اقبال مددکار بود و روز بخت دشمن
تار ایلچی بکرمان فرستاد تا ایشان از وصول بمسقط راس و مقام عز و استیناس بر دل مخالف ولایت کاس
یاس بپیمایند و لوای امداد یاس بنمایند و عادل غازی پیغام تولخشا ایلچغای که نتیجه رحمت الهی بود برسالت
ایلچی کرمان بهان دولت قطب الدین بود و بحران بحران مرض نگشت رکن الدین چون بکرمان رسید
و هواجس اندرون عنان حزم و تدبیر او داد و خلاب رد انداخت در دو مضایق جنین و ستمها برادر
استمالت کرده باز گردانید و خود عماق بیم رکب قرار ابابکران صباح تلمیم عنان ساخت و در دور
خود که دام صفا و زلال بکدورت دردی متبدل گشت شعر اذا انتم تشربوا مرارا علی القذی ظمئتم و ای
الناس تصفو مشاربه چه وقت کل او از خار جفا و مل از خمار عنا مسلم نیافته اند شعر خار طرب که
بالای هیچکس پیراهنی ندوخت کاخر قبا نکرد بفتک بلا دهر کجا حالی دغل نشد نقشی نساخت چرخ
کاخر دغا نکرد کرد و دون دوا فتاب سلامت کرا نشاند کاخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد شادیش با
که در جوف شیشه دمند و اندوه قفلی عسر که با امید انفتاح بر دل عود مند بهند شعر و ایام
الهموم مقصصات و ایام السرور تطیر طیرا سلطان قطب الدین فارغ دل و منشرح امل در کمال
وجلال بعیش سلطنت و متکاء اقبال خرامید ملکی بی مزاحمت اسباب آن مهیا و کوس بقاعت مهنا و
کذلک یفعل الله ما یشاء اتابک رکن الدین چون از کرمان بیرون شد کلک طیش افتاده در جاشو قاف
و در روز دولتش سیاهی اندوخته از شبکار بر حد فارس رسید و سولی فرستاد بمجلس اتابک مظفر
الدین ابوبکر و از استیلاء خصم و انزعاج از مملکت موروث اعلام کرد و التماس نا بحکم شعر و اذا
الکریم نبت به ایامه لم ینتعش الا بعون کریم چند روز چون کبوتر از حرم در حریم کریم او امن و
روزی بشبه ساند یا باری شماتت دشمن جان بلب فالشرف بین الاشراف نسبة و تجمعه و تمام
وجوهر و العظیم اخوا العظیم و ان اختلف مولدا هما و افترقا شعر فاعن علی الخطب العظیم فانما
یرجی العظیم لدفع کل عظیم اتابک ابوبکر از غایت عاطفت اند ... و ضیا از ... بولتان عدد ...
کفت چون از دولتخانه فارس روزن فتحی نیافت راه لور درادان شد و در لر غربت نا ز ظیت و غرام
عامری وجهت علو تیر نهاد بئس الخصم الزمان و بئس الشفیع الحرمان و بئس الرفیق الخذلان تا از بد
خواهرزاده او علاء الدین با والده اش بدو ملحق شد چیران بوادی مخافت بر کن و شوق یار الخلا مملجی
امد تا بمعونت معتصم رشید کرد و چون مروت از غایله قوم مامون نا دیوان عزیز مستسعد بنهود را
چون عهد عنایات و اهی یافت بی فکری در مخیق بعضی نواحی د فوق اغاثت کرد و شوهر بند که
تا ان کشته تن در حدوث عوارض محن و صدمه نوایب فرو داد شعر حظی من العیش اکل کله
غصص مر المذاق و عیش کله شرق با امید حسن المآب با حریفان درد و میگفت ع تا شد که بمحو بی

باز

باز ایاب و روزگار صورت این جواب از دیدن بیندکان می نهفت شعر و قالوا یعود الماء فی النهر
بعدما عفت منه آثار و جفت مشارعه فقلت الی ان یرجع الماء ثانیا و قبل سواقیه تموت ضفادعه
در مضائق انده و غمشبر و مشتها در مقام المالیغ ببندکی منکوقاآن رسید و وصول ایلچی قطب الدین
که هنیئ صورت او و داد در عقب فرستاده بود مفاد شد و قطب الدین نیز بهدایت اقبال و الهام سعادت
دو اتر در یکی حضرت بیوست چون در بندکی پادشاه عادل ایشان را سخن پرسیدند قطب الدین بمدد
عنایت و کمال سیورغامیشی مخصوص شد و بنیان دولت باحکام احکام یرلیغ مجدد مرصوص
و ان تب لا تبلغ الابتداء و تدقیب و لا تدرك الانجم کلفره و نصب این حکم یرلیغ رکن الدین را بوی
سپردند تا بی دریغ الف ... سعدا چون همزه و واو حاشیه با یماء نفی و لا ینبغی السیف الا الویل و الحیف
مسلوب کردانید و ما بقی بعض منیت را امن که حال او شد و ذکر وجود او را چون رکن جزء معطوف
کردند بلی بن علت که و الطی فیه حسن شعر جهان خرمن بی دانه حنین سوخت مشعبدی با ی
اموخت کدامین سرو را داد او بلندی که بازش خم ندادند در درمندی که امین سرخ کل را کو بپرورد
ندادش عاقبت نشان کل زرد سلطان قطب الدین بیال استعجال چنان طیران کرد که از طیران مشایخ
معهود نبود باستقلال در نصب خفض امور مملکت کامکاری یافت کما قیل و قد یعزب العقل
ثم یؤوب و یعزب اللیث ثم یثوب و یذهب الحزم ثم یعود و یفسد الامر ثم یصلح و یضاع الرای
ثم یستدرك و یسکر المرء ثم یصحو و یکدر الماء ثم یصفو روز بروز در درجات اعتلاء او مزید می طلبید
و چند نوبت بسعادت مثول بارگاه فلک شکوه هولاکو خان مستسعد گشت چون فتل بیکاه موجب
تمتع و اسایش نباشد هر کس که صلاح حال خود در ضمن فساد دیگری تصور کرد روزگار تصدیق
میکند که هر که صورت مراد در خواب تمنی بر بیند و اندیشه آن نماز از روزگار او بر او در دو فی از اوقات
در معاقل جبال بغرض شکار فرمود ناگاه جوارح قضا بمخلب قهر روح او را شکار کرد و کوسفندگه
کرلند شر حیوة او بیمار او اسرونی بد و الفعلش بدان زخم دال شد و الشر الی الفساد دال بده و بهو
سنت و بیست و بناین با موقع قیح لاصید و اکثر امال النفوس کواذب روزگار چندان مواهب بان
استرجاع باز خواست عمر نی شعر کردون چو سایه بفضل خود باز کشت کرده بیچاره او که کارش
بالان فتاده بود بیت جهانا سراسر فسوس است باد بتو بیست مرد خردمند شاد چون بازی ستاندها بک
خوندادی چون بی ... های کاج خود بپروردی رباعیه چون نیست نه هر چه هست جز باد ...
چون هست نه هر چه نیست نقصان و شکست انگار که هر چه هست در عالم نیست پندار که انچه
نیست در عالم هست فلک دارد در هر دور دو حیله و دور ظاهر و باطن و در این اعدا از ادی تا هر شعر عتبت
ان نحظی حیوة شهیة و ان لا تری طول الزمان بلایا غلطت فهذا الدهر حبس لنا و ما تمر علی الحر ...

بوما بلا بلا توقع ثبات او وعین بی ثباتیست و امید کام یافتن دروی صرف ناکامی قال بعض الحکماء
اذا کان القدر حقا فالحرص باطل واذا کان الموت لا یؤمن طرفة فالطمأنینة الی الدنیا حمق بعد از
قطب الدین ترکان که کافل امور ملک و کامل عصر بود بر سریر سلطنت تمکن یافت و بتدبیر مصالح ملک
و تمشیت مهمات خلایق مردوار قیام و بر بیخ کن مقنعه که بر تاج سلاطین جهان داشت جهانسوی کشور
کردید بر نوبت سه کانه اش کوش آفاق را مطنن داشته بود محفوظ و محروس کردانید و دایم خدمات
دعا اصناف بحضرت خاتان متواصل داشتی و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بودی و از سلطان قطب الدین
دو پسر ماند حجاج و سیور غتمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیت باباقا خان
رسید پادشاه خاتون را خواستار شد و تحف هدایا و صلات و عطایا علی ظهور المطایا روانه کشت
علی مقتضی عادتهم ایلچیان در اختلاف آمدند و از طرفین محفوف بصنوف عوارف و الطاف از
دواج سلطنت کرمان بدرگاه ایلخان خورشید خاتان و جمشید نشان عقد ازدواج پذیرفت ترکان
او و امدد نمود که هر کز فلک هزار دیده در مدت دوران خود بدان صورت مشاهده نکرده بود بادی
ایلخان روان کرد چون غنچه در عماری و چون آفتاب بر بادهٔ کردون زنکاری اباقا خان را با وی
الفت کلفت حاصل شد و او را بر دیکر خواتین مرجح داشت و این مشابکت مستبقی سلطنت کرمان
مستتبع مفاخرت بر دیکر سلاطین جهان آمد ترکان سی و اند سال رایت پادشاهی را به نعمت خفض
رفع کرد پس تعلل امور مملکت داری را بحجاج تفویض فرمود او در اعتناق آن مهم شرایط اهمال
با آنکه در مبدا جلوس ملتزم شده بود از روی مصلحت بینی مکر شعر فانی لا تحال الغنی سمحا
ما وصلت بها یمینی اذا القطعتها و لقلت یمینی کذا الیا اجتوی من یجتوینی و مع ذلک بر عکس مرضی
دیدگان ترکان در کارها شروع مینمود ترکان قصد دفع و نفی او کرد و بحجه بولایت دهلی رفت
و متردد میان امید و بیم و زبان حالش میکفت مصرع منم امروز دو دلی که اندر کیتی بدو نیم دو کون
غریب و حرقت و غربت بسر میبرد حتی قضی امره و استوفی عمره ترکان محاط اهل دولت
در حرکات سیور غتمش تفرس کرده در تاریخ ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه تاج و تخت
او نور و نوا داد حقیقت در طرفه العین عبث طری و شیوهٔ کامکاری از سلاطین دودمان خود شرف
امتیاز یافت و دل ترکان تاجیک مجبت و ولاء او مرهون مدید و بحکم یرلیغ شهزاده کوردوجین را دختر
منکو تیمور که مادرش اتابک آبش بود خطبه کرد خورشید آسمان خانیت را که از شرق افق نسل سلغر
طالع شده بود ببرج شرف کرمان فرستادند و سیور غتمش دختر خود را شاه عالم نام کرده بود از وی
سلطنت بعد ممتنع بالظلام علی قضیب فی کثیب باکو شهر تاج بابید داغول بن سلخت عرض آن
مملکت بوسیلهٔ مصاهرت و وفاق با اردو غ میمون چنکیز خان اسباب استظهار او ابواب استبشار ماده

وکشاده یافت فرید وفاق علی الاقران عزا و رفعة و نصرا و اسعادا و زهوا و فخرا چون امور
خانیت بر کیخاتون خان قرار کرفت در اجلال و ترجیب پادشاه خاتون توفر نمودند از دیکر خواتین تقدم
و منزلت در کذشت بحکم آنکه مدتها مملکت موروث را ندیده بود و حب وطن بی شک و ظن عنان
کش آمد حکم یرلیغ شد که یکچندی جناح همت همایون آثار را بر عرضهٔ کرمان کستر و مصالح و مفاسد
ملک موروث و مکتسب بنظر امعان بنکرد بدین بشارت ایلچیان شارع نمودند معلم او وصول
مهد علیا اکرچون قبهٔ کردون بزواهر جواهر لالی متلالی بود یک جناح عصمتش از یمن سلطنت با نور
جناب نصرتش از فر ایزدی والا با اهبت و استعدادی که دوات بلقیس را در خوی خجلت غرق
میکردانید محیط بر احوال او فر الرخ و خرد کویان بر اشتها شعر نا و عصمت بپوز و چشم روز
کر کند در نشاید جرخ نکاه پیش مهدت جاوشان پردون کشند آفتاب و سایه را انشاه راه بر امید آنکه از کرد
قبول رخش چتر نوبابد جرم ماه پوشد اندر عرصه کاه هر خسوف کسوفی چون کسوف چتر شبا
امرا و ملوک و حکام اطراف چند روزه راه باقنون انزال انواع مدد و خدمات استقبال را مبادرت نمودند
و سعادت مثول در مقام خدمت یافتند و در فارف عوارف آسوده بسجال عواطف پادشاهانه
مخصوص میامدند چون پادشاه خطوات مراکب عرصهٔ کرمان چون چهره و زلف حسنا و حسان محاط
اشعهٔ ابصار و محط سواد غبار مواکب شاهنشاه کشت و ضیع و شریف خامل و نبیه مقدم میمون
او را مقدمهٔ نجاح آمال و طلعت فرخنده او را طلیعهٔ دولت و اقبال شمردند و شهر و بیرون را سوامر
ثیاب ملون و طاقات مغرق چون بساتین بشقایق و ریاحین یادریکه فردوس از جمال حور العین
برآراستند و در امتشکران بر قصور مانند بلبلان بر سر شاخ کلستان زمزمه نوا بر کشیدند خطبه
و سکه بالقاب او کر خداوند عالم پادشاه بنی آدم علم خاص داشت زینت فراوان و رونق بیکران یافت
بعد از نزول در کاخ سلطنت و صعود بر سریر دولت سیور غتمش را کرفته بقلعه فرستاد و منوط
مطویات عدل و احسان و ضم منتشرات رافت و نصفت و جمع و تفریق مال و ایراد و تصدیر احوال
در پناه نباهت و جلال و کنف کفایت اقبال مشغول کشت و دلها را بدانشهار احسان و دام انعام صید کرد
انما نحوم الامال حبات الرغبة و تسقط الطیر حیث تنثر الحبة کذا انه لا یصطاد ذو الرأی و الحجی
مجابات حبات القلوب بلاحبة وجود بی استقدام ادا و اقتباس انفاس از غیر تقویم معوج عالمی بهمه
خاطر و مرتجل ضمیر او بوده کیف لا و العوان لا تعلم الخمرة کفی جون ابر مدرار که بر وهاد و ولغوا
اقطار اقطار امطار بارنده است در ترجیب علما و اهل فضل هیچ دقیقه مهمل نکذاشت بابدکاه
او منبع مداح اطراف و مجمع از دحام افاضل ایام و موضع انشاد شعرا و محفل استاد و اساتذه
ائمه دعا کشت اعداد الطاف طبعی که زهره زهرا از شرم بر خود میلرزید نظرا بن نخطیکی کرد از حیز

ترکیب انعبار ثشویر بر خط خال خوبان می نشست و محقق قلم نسخ بر رقاع سحر بابلی و توقیع صاحب ری
میکشید نقشی که بر غالیه عذار معرد و بان رخ میاورد یا چنانکه بر رخ ایشان حکایت غالیه میکرد
بیت سطور سواد فی بیاض کانه خطوط غوال فی خدود غوانی و بغداد و لغت و علم عروض هنرمند
بود بمشاعره و مکالمه ارباب فضل دایم مستانس بودی و زاده خاطر او و کلام الملوک ملوک الکلام
در ان خصوص مشار و مشهور و بر زبان خاص و عام دایر و مذکور بود و این قطعه از نتیجه طبع در ر
شاهنشهی که نام خود را حسن شاه اختیار کرده بود ع الحسن الیه شاهد و العقل بغض ثبت افتاد
من ان زنم که همه کار من نکوکاریست بزیر مقنعه من بسی کله داریست درون پرده عصمت که تکیه گاه
منست مسافران صبا را گذر بدشواریست نه هر سری که کلاهی نهد مقنعه مستکد بانو نه هر کسی بجهان
در خور جهانداریست کلاه مرد بلند از وجود مقنعه دیست که از سر و کله دیگران سزاوار دیست هر که که
مقنعه بخشم از سر کو بچه کلاه مقنعه تاج هزار دینار دیست طناب چنبر زن کشته باد مقنعه
که نام ان نه زمستوری و نکوکاریست حسن شهم ز نژاد شهان الغ ترکان زمانه بر بنا کرد که جهان جهانداریست
سیورغتمش از کینه خواهر برانده غیرت میسوخت و در قید و کید روزگار از بطش او خایف بود
پادشاه خاتون در توکید و تکمیل او زیادت مبالغه عنیف مود بنا بر استظهار بکمال عظمت و مغلات
خویش او نیز با ستعاکرا بر قلعه میبرد مواضعه کرده و بند خود را بود و بکر بخت و عازم بندگی
حضرت شد پادشاه خاتون ایلچی فرستاد مبنی از التماس مواخذت و عادت او کیخاتو خان را از اسباب آن
معرض مشتا بود و جانب خاطر پادشاه خاتون را پرلیغ داد تا سیورغتمش که از چنگال قهر خواهر بحضرت
استمداد ع کالمستجیر من الرمضاء بالنار پناهیده بود گرفته مصاحب ایلچیان روانه گردانیدند
و او را در قید مذلت و خوی خجلت باز خدمت پادشاه خاتون آوردند بعد از باز خواست با تیغ و تقریع
بغلبه توهم و بدگمانی چند روزی اظهار عفو کرد و وعده فرمود که بر قاعده تفویض کار سلطنت بوی
تحوا کرد تا بعشوه زنانه مغرور شد و چون در کرمان بود بر حسب افسانه اغیان و ذیره مواعید عرقوب
میخرید شعر لا تجعلوا کونا عند عز ان فانه الماء اغنة المواعید شبکه بحقیقت شام دل افعال
سیورغتمش بود مفردان خاص را فرمود تا کار او ساخته و بر جان و جوانی او در مظلوم بخشود و رحم
مهر و شفقت در ابطه عند و مثاخت بخشی و ذلک فی رمضان سنة ثلث و تسعین و ستمایه شعر بانک
بانگ بیامد بر نخ چه را بکش چه زنی بکنج که بهر تواند سبست ان بنرم کوی هر جوی و دانها فی بجوی که
کر باز جوئی بهیچ نه دهد بر هیش مکن کرد دانش مکرد انداز او از دل صد روان و محنت تنهی
مشفقت نفس حاصل است صدا استقصا احوال دسمی داضال دقوافل اندوه و باحث خواطر
احقاب واحقاب عجایب سپهری مشهور بجاودث کوادث شعر کوادث صوف الخلق یدعوا اساءه

ندع العقد تنظر الیها عالی همتان تواند بود که غم و شادی او چون هر دو برگذر است موافق شمرد و
صاحب سعادت انکه از دولت و صولت و محنت و محبت او حسابی بر ندارد قال علی علیه السلام الدنیا کحیة لین
مسها قاتل سمها یحذرها العاقل و یهوی الیها الجاهل جاهل و مکاره و افات را نام دنیا نهاد
چنانکه مواد مخافات و دشمن کامی را زمان خوانند دایره محنت آثار را آسمان با تمکین لقب داده
بلیات حوادث نثار دادم این کهنه زهی هوشمندی ادمی را دو چشم بنده دو زکار با پیدا مضد
غم و اندیشه بی نهایت دل بنهادیم و باد در قفص کرده عمر انگاریم و عین نقر فقر و پریشان را خاطر ایم
ع ف افالدا الدهر والاسباب والادب معا عقید بادب چون خاک تیره سازم منزل پیوند بجهتم تابا
مکسل زین فدره باد منزل بعض جانی فطره خون بنجد یعنی دل باد بیتها هکذا انا اغتر ابن خادم
دشاد فی مستلم دارا دو بهجته اسبا عقبی و الاخرة هی دار القرار حرص کرد انا فقیه و ض ناص مغرب
و اثر خیر ناصر و معین چون سیورغتمش را شربت فنا چشانیدند شهزاده کرد و جین طرایم عرا
آقا مشکر و بهها از امکان خواتین و امرا را اعلام خود مدانند و دی بواسطه عند امرا با کیخاتو خان
بدانسان که در محل خود در قرده کلک بیان گشت گذارش به نهرفت جهان بلغاق شد و امن و سلامت
برمثال فرزند عاق شد هر طرفی صاحب استبدادی ظاهر گشت هر کس بکام خویش در مسالک ارادت
کامی مینهادند هر در قصد انتقام اقدامی مینمودند و دلیل بر این حال حکایت محمد ایداجی اکر اوان اجلوس
کیخاتو خان بحکومت ممالک اصفهان موسوم بود و پیوسته اظهار اخلاص و صدق بندگی حضرت
پادشاه زاده جهان غازان پسر ارغون خان مینمود و کیخاتو خان برانجملت اغضامی فرمود در آخر حکم
پرلیغ شد که خمار اورا کرفته باردو برد چون بکاشان رسیدند آوازه آشوب و تبدل اعتقاد
امرا فاش گشته بود اعوان محمد ایداجی غلو کردند و خمار را همانجا مغلول کرده با اصفهان آوردند
اوردا از اشراف ممالک قالب معزول گردانیدند ع بعض ذنب ربه نابدا و از بوقت انکه تابد و رایت خانیت
بر افراشت چون دختر سیورغتمش شاه عالم در سلک زوجیت ایلخانی منخرط بود دو شهزاده کود و جوین معاونت
نفیر نامه و استعداد و التماس و اقتصاص عرضه میداشت هنوز از قصد پادشاه خاتون بر جای خود
بود و در بین اندیشه از کرمان بصحرا مشان که منزل لشکر اوغان بود بی نقل فرموده بوسیلت و دالت
شعر لیل الشفیع الذی یاتیک موتزرا مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا ایلخانی پرلیغ داد که از شیراز لشکرها
لشکر کشند و پادشاه خاتون را گرفته بمردم سپرده و نقش طواعیت از صفحه ضمیر پاک سترده به بندگی
حضرت برند در مطاوی این حالات پادشاه خاتون از صورت کار و بجهت روزگار خبر دار شد و بجمع لشکر
و ترتیب صف در مشغول گشته در دروازه ها را محکم بربست و خود محافظت جانب حزم و احتیاط
باز قلعه کهندکج نشست و چون کنج در کنج از سر صد بود که از برده نقله بر چه بیرون ناید و عزم جزم فرمود

که تا امکان مقاومت ممکن باشد کوشش نماید والا عازم بلاد شرقی شود ایلچیان حضرت بایسنقر شیرین
و لشکر انبوه شعر کر کرینزم بر ساختند که بکوه ببرند از کوه فرود و شکوه متوجه کرمان شدند و چون
حوالی عراص انجا خیم ایشان گشت شهر ابون را کردوی بدمتر خدم پادشاه خاتون بود با علی ملک
برادر نصرت ملک بگرفتند ایشان تخلیص خود را عرضه داشتند که ما بندگان فرمان اعلی را ایلیم منقاد
و باخلاص بر عبودیت کوچ دادن متعارف ومعتاد اما تا غایت مهادنتی که در صورت مطاوعت او
رفت و مواسا که در محاذات مخالفت احکام یرلیغ اتفاق افتاد بنابر ضرورت حال و تعذر وقت بود
و بیان مقال ایمعا شعر شیئان یعجز ذو الرزایا ضر عنهما رای النسا و امارة الصبیان عاقبت اتفاق
کر فرستادند که حکم یرلیغ را از اسماع واستماع چاره نباشد از اجه کوفی جواب فرستاد که ایلچیان حضرت
بی لشکر در آیند و مضمون حکم یرلیغ را بشنوانند ما اشاما بینحال بولالک شاه چون روزکار شیوه عذر
اغاز کرد بیت الا لا اری حرا فان لم تصدقوا فلا تقیدونی علی رجل حر از خوف تمرد و عصیان و نسبت
اتفاق وانطباق پیش ایلچیان رفت واساس بنا معرفت بر بن نصیحت نهاد که ایلچیان را تمهادر قلعه در
مصلحت نباشد چه ایشان را جواب تیغ جواب خواهد بود بدین کلمه نایره حرب افروخته شد و دلها
مصالحت ومسالمت بروخته از اندرون و بیرون دسته تیر و کمان یاد ندو در میان چندین مجروح
و بیروح شدند چون ایلچیان چاد بند اهالی از اصرار بر مکابرت مخلص کردند و باعتذار واستغفار
و استقالت در تحریص و تقریر که سلطنت کرمان بحکم یرلیغ بر شاهزاده کوردجین مقررست و
خلاف یاسا و معاندت با چریک منصور نامتصور اگر هادی سعادت ازلی رهبرست و قائد توفیق
و سلامت عنانکش بر خود ببخشایند و در بکشایند چون این سخن رنک نفاق نداشت کلمه تفریق در ما
افتاد و از جنک چنک باشستند نما یوثر الکلام المعقول اشد مما یوثر الباتر المصقول پادشاه
خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد و مواخذت بعد از لجاج موجب بخشایش نکردد در شهر را
برکشادند ایلچیان بالشکر درامدند پس او را از قلعه بشباورد رند و چون ماه از درو مجفه بر سر
در خانه سیورغتمش با دو سه جواری که خدمت حضرت او بتکفل کردند کمو موقف کشته و شهزاده کوردجین
بر سریر سلطنت بمکانت عظمت موصوف و بعوض مرد درام غم با نالیه و فریاد و فوج بر بساط کام خرم
و دلشاد طایفه از اهل مقصود پوستر سهم حسابت جمعی لکد کوب صدمات لشکر مصایب مصرع
مصایب قوم عند قوم فوائد نظامی کنجه راست شعر دریو صندل سرای انبوهی کی ماتم بود کامی عروسی
ایلچیان چون امرا کبرا استمام کردند شهزاده کوردجین را سراپرده غالی عزم توجه بر بند که حضرت
بیرون شهر بردند و پادشاه خاتون با نوکیل مصا خود کردانید چون بمنزل قصر زرد رسید فلک بزبان
روح الیمن ندا از قصر قالب بیرون کردند و سینه را از کینه او تشفی داد و ذلک تقدیر العزیز العلیم

ودرینما شعر دل بر بن کنبد کردنده منه کاین دولاب اسیا هیست که بر خون عزیزان کردد شعر ولان
بشیمة اللیالی وعادتها فمن مضی او بقی من سائر الامم ای یار غار و دوست غمکسار و مشفق ناصح و
هوشمند عاقل عیار ارداه روزکار نکرم بو العجیبهاء فلک تندخوی بین که پادشاه خاتون چون برای دو روز
سلطنت مجازی دنیا مهر و شفقت را بغبار بیوفایی مکدر کردانید و برادر محبوب بی بدل را در دل
خاک موضع و مستقر ساخت هنوز سال بآخر نکشید که سر الاعمال وجزای فعال بیافت قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم البغی سابق الی الحین شعر چنین است این بود تا بود دور تو تن را باز وو فرزندی
مسوز چنین کیهان ناپایدار نه پرورده دانی نه پرورده کار یکی از دستانو اخوالی جند در هم فوج
کرده واو را شرط غسل و تکفین بجا آورد زهی پادشاهان ممالک اند و زو کامکاران اعلی تو دی
دی بود بسر انداینه قهر سلطان فلکی وامروز مرده بی کفن پاد سال بر کوشه تخت دهنت مجلس از
مذهبا و مرصعا ساخته فرش وامروز در خاک رفته بی تابوت ونعش روزکار از چنان پادشاه کرد و حال
جوهره از ذوق اسمان رابطات قباء بندکان بند اشی داز غایت نازکی لطیفه از شمع حرم تحمل
کل و سرا غوش ال لا لرو فرط سیما سمن و سیه پوش سبز رنان سنبل شعار و دنار کسوت خلص تا
بعد از وفات کفن چون همه بوم رنی در دریغ داشت شعر چه خوش جلوه وچه ناخوش جوا خراست نوال
چه جعد وخم چه ساده چه خار چشت نو افال علی علیه الصلوة والسلم الدنیا غرور حائل و ظل زایل
وضوء آفل وسناد مائل ذی نو مشربها ذدع مشرعها یونق منظرها یوبق مخبرها ذدع مشربها و
منظرها یانق مخبرها شعر زین سبزه کاه رو که نهنگ است بر کنند زین سبزه چه که زهرست در کیا
کیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود کردون کبود جامه شد از ماتم وفا چون سریر خانیت بجلوس مسعود پادشاه
اسلام شهنشاه دین پرور داد کستر غازان خان خلد الله ملکه نور و نوایی کرفت و جراحت ظلم و تعدی
تازه بود المحمد شاه سلطان پرحجاج سلطان به بندکی پیوست و بانواع نواخت و مرحمت پادشاهانه
موسوم شد و تفویض سلطنت کرمان را حکم یرلیغ بنفاذ مقرون و در ذی الحجه سنه ست و تسعین وستمایه
با ایلچیان بزرک بر عزم دار الملک خود روان کشت چون پشت تمکن بمتکاء عز و اقبال باز داد تفرقه
و اختلالی را که بعد از حادثه پادشاه خاتون و غیبت شاهزاده کوردجین بر حال و اعمال و ارباب آن ولایت بود
بمعیار عقل و محک عدل استدراک کرد و بعضی مخالفان عصیان ظاهر کردند و عازم سیستان
نصرت ملک کرچنه با ناترزاده و ذیر بقلعه بم تحصن نمود لشکر فرستاد تا چند روز قلعه را محاصر کردند
و بعد از استنزال وجود او و آنکه موجب تشویش احوال میدانست همه را بعدم کردانید و اطراف را بیدوا
عدل واحسان محروس ومصون داشت وتتمه حال کرمان در موضع خود ایراد کرده شود شعر کرین
قفص قالب عنان اکبر طوطی جوه رو زخبری نکند انشاء الله تعالی الحمد لله حمدا اولا و ثانیا بادیا و عائدا

والسلام علی نبیه محمد سلاماً ساميًا ناميًا زائدًا دائمًا ذکر حرب هرموز و شرح بعضی وقایع مدت
تاریخ انکیانو پس عهد خواتون اتابک مظفر الدین ابوبکر [illegible] والی هرموز محمود قلهاتی بود و بر قاعدهٔ
مألوف مال مقرر را جواب با سلاطین کرمان میکفت اما بر حسب ایثار و اختیار و با آنکه چرخ سخت
بازو دست پیمان تیر شست درکمان عمرش اغراق کرده بود و پشتش مانند کمان ابروی بتان نزدیک به
آورده شوکت باس و دلاوری او ظاهر بود جهازات و ترتیبات فراوان مشحون بجنود و قتال آلات
که عقاید [illegible] از ناپاکی و چالاکی ایشان بر حذر بودند داشت و تمامت سکان جزایر از اقدام و
اقتحام او اندیشها داشتند رای اتابکی را چون ظهور و تغلب او معلوم شد دایم محافظت
اسلام [illegible] از خواص درگاه کسی که در محل اعتماد تمام بودی با یالت نصب فرمودی و لشکری را
باتابان پیاده و مواجب مرتب و معد داشته و معتمدان برای ادخار غلات و ترتیب انواع اسلحه و
جهازات از الواح و اشطان و کلکل و دیگر مؤنات کماشته و خود بنفسه علام الساعات از احوال قیس مستخبر
بودی و بر کاهی صادرات انواع [illegible] ناظر حکم نواب انجا در عمارت ولایات سواحل نافذ و مستمر با هنگام
ضرورت او سوانح مهمات بمراجعت [illegible] خزانه و لشکر از اطراف بر حسب احتیاج و مصلحت
خواستندی و کرا با بودی کرد اتمام و ساختکی آن مهم عزم [illegible] نیست کفتی یا مجال تسویف امروز فردا
یا مهلتی بواسطه این مقدمات که تمهید یافت محمود قلهاتی [illegible] افضل [illegible] پیوسته تا بعد از
سلجوقشاه [illegible] فرصتی کرد و [illegible] را مستخر کردانید چنانچه در مجلد ثانی ذکر آن محرر شده و سوغنجاق
بحر لشکری سوی بحار از اشراع کرد [illegible] خاص منصوب کردانید چون محمود قلهاتی [illegible]
بشند باد اجل [illegible] شکست [illegible] غرق شد [illegible] نصرت [illegible] و لشکر [illegible]
آورد چند سال بر [illegible] مصرع شب دیجور و باز روز [illegible] غایلهٔ حسد [illegible]
الدین مسعود تحریص کرد تا در بعضی اوقات که نصرت عارضه داشت [illegible] موکل اجل را
در افنای او مدد کرد [illegible] قال الله تعالی لئن
بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک [illegible] برادر را [illegible] عفت و زهادت
و لعمر [illegible] مصرع عقب الکرام [illegible] شعر [illegible]
فاصطرت الاحشاء بعدهم من نوح عینی علی الخدین [illegible] حتی اذا انقضت عینی مدامعها [illegible]
دمعا بلا عین چون [illegible] ملک بهاء الدین ایاز [illegible] بود از
ممالیک [illegible] شعر وصارمه [illegible] السیف [illegible]
کرد چون [illegible] شعر
علیک بهذا السیف فافضح [illegible] لشکری را [illegible] کرد و قاصد رکن الدین

مسعود

مسعود شد بعد از مقاتلت بکام دوستان چون تمام دشمن مسعود آمد او را منهزم کردانید و [illegible]
ایام [illegible] ساخت [illegible] هرموز مستصفی کرد علی هذا از طرفین مادهٔ [illegible]
روز بروز متضاعف میکرفت و مادهٔ [illegible] مرادف میپذیرفت در شهور سنهٔ اثنین و تسعین و ستمائه
رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین سیورغتمش ملک کرمان لشکری آورد و بهاء الدین
ایاز را ازعاج کرد و اسباب [illegible] با چند [illegible] پناه با جزیرهٔ قیس برد و بجوار مرحمت و ظل تربیت
ملک اسلام شیخ جمال الدین توسل نمود بحکم انکر العصبیة من الدین و اغاثة المستجیر من سنن الملوک
مورد او را باعزاز تلقی فرمود و معاهدت استحکام پذیرفت و او را با لشکری در کیش جای داد و هر سال
دوازده هزار دینار اخراجات لشکری از مال خاصه تعیین کرد پس بمظاهرت ملک اسلام لشکر
کشید و رکن الدین مسعود را بعد از مقاتله منهزم کردانید و بطرف جزیرهٔ لارک [illegible] جرون از سر حد
بیرون رفت و چون دانست که در کیش لشکری نماند مفاوضه عطف کرد و لشکر انجا کشید و دست
غارت بر کشاد [illegible] تومان زر و ابریشم و دیگر [illegible] از اموال ملک اسلام و تجار
اطراف حاصل کرد و باز چون باد بر روی دریا روان شد و [illegible] غنیمت رونق یافت اما کوکب
طالعش چون [illegible] طریقهٔ محترقه بماند چه از طرف هرموز [illegible] زبان درازکرده بود
و از طرف کیش لشکر کیوان رتبت ملک اسلام [illegible] و بهاء الدین ایاز [illegible] کردید
[illegible] بود و [illegible] نصرت او هرموز رفت و خطبه و سکه را بنام ملک معظم فخر
الدین احمد بن ابرهیم الطیبی مزین کردانید و بحکومت اشتغال نمود و طریقهٔ مطاوعت و معاضدت
مسلوک داشت و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه ملک اسلام برای احتیاط مصالح انجا عازم
آن طرف شد و من الاتفاق میان ملک معظم فخر الدین احمد و بهاء الدین ایاز بواسطه [illegible]
کدورتی و تغییری روی نمود چون بهاء الدین ایاز تفرس کرد که [illegible] قصد او اند بمشافهه و مراسله
اظهار اخلاص و مطاوعت میکرد و میکفت ممکن نیست که حقوق نعمت و تربیت ملک اسلام را بکفران
مقابل کردانم و من بنده خود را در زمرهٔ عبید و خدم و در زمرهٔ مخلصان منخرط میدانم اما اکر بر خلاف
توقع قصد ازعاج خود را مشاهده کنم ناچار جانب جهد و سعی مهمل نکذارم و در نظر [illegible] عقل
معذور و مشکور باشم چه شعر فلو کان لی اسیاف تلفت واحدا و لکنه راس اذا زال اعقبا
بیت سر در خطر [illegible] نیست بازی کاری [illegible] ملک معظم فخر
الدین احمد را مصلحت نباشد باعتماد لشکر جاشو [illegible] محاربت اختیار کردن چه ایشان بر خلاف
من [illegible] شعر و لکن [illegible] السم الذعاف [illegible]
مجرب [illegible] نصایح [illegible] تاثیری نبود و از طرفین لشکرها [illegible] مستعد و محتاط [illegible]

در میان نهر دو کشتی ناگاه بعضی از منجنیق چنان در پیوستند و دو سر تن تقبل آمده طرفین را کار چون
تیغ در کردن افتاد طبل حرب در خروشیدن و مردان کارزار در کوشیدن لشکر حاشو چون کوکبه
آبازی را از دور مشاهده کردند تیغ عبد دل لشکر ملک بشستند و خلقی بسیار تلف و علف شمشیر گشتند
و باقی راه هزیمت گرفتند و اینحال در روز پنجشنبه رمضان سنه خمس و تسعین و ستمایه واقع شد بهاء الدین ایاز
با وجود ظفر بر خاطر معهود به مجلس ملک اسلام پیوست و شعله لشکریان خود را که فتنها در سر داشتند
فرو نشاند و حرمت حق ولی نعمت را شرط ادب رعایت کرد و با آنکه مبادرت بمقاتلت باوی بود
تواضع و تخشع نمود و ملک اسلام را اجازت انصراف داد در شهور سنه ست و تسعین و ستمایه بموجب حکم
یرلیغ غازان مقاطعه هرمز و بحرین ممالک فارس بر ملک اسلام مقرر گشت حکم رفته بود تا چریک مغول مسلمانان
هرمز روند و ایاز را اگر دعوی ایالت و استقلال میکند دفع کرده اند رکن الدین مسعود بسماع
اخبار مستبشر گشته بمجلس ملک اسلام پیوست و تقریر کرد که او قائد لشکر باشد و بحکم آنکه ع
مواعیده فاتقیس ارضه این تقریر او کفایت تواند کرد و در معاد ضد راه ع و این کنت … العضا
… تواند خواند قد الحدید بالحدید یفلح این سخن رقم ارتضا یافت و بدین الزام موجبات و حشمت که هنگام
قصد دولتخانه سبقت گرفته بود نسیا منسیا گشت بهاء الدین ایاز چون از مطالبه و مواضعه
قدیم آگاهی یافت رسول فرستاد و در نوشتها که بمجلس ملک اسلام ارسال کرده بود انواع تواضع
بجد تضرع بجا آورد … نمود خلاصه پیغام آنکه مسعود لا اسعده الله بمجلس امد و بتملق و تملق
سر العمود اشراب لهو نموده … نهاده ما او اعتماد نفرمایند و چنین حسبکه بر سیاق خود در دام امل …
شمرد ما او را مواخذت فرمایند تا بنده بصوب خدمت مبادرت نماید همان بنده دوستدار و مخلص قدیم
باشد و چون داعیه فساد او از میان منقطع شد بهر چه مقتضی رای ایشان جهانبان باشد گرامشاه
نهند این سخن که محض عقل و شهامت صفا و صدق و اخلاص بود بر غرض و مکیدت او حمل افتاد
و با حشد لشکر مغول و حشم شول و ترکمان در دفع الزایل مشغول گشتند و ز یاد شاد پیش قوما
از در مصالح انقیاد چون پای صرف شده ملک اسلام لشکری از راه خشک بهرموز فرستاد و خود عازم
دولتخانه شد تا از طرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضی حزم این حال باشد
کار کشتیها و نجارت غراب دابر حال … تعبیه کرد و ذخایر بسیار در جهازات معد داشت و چون
عنایت الهی یکچند شعر من استعان بغیر الله فی طلب فان ناصره عجز و خذلان سفاین دابر دواب
کرد و بر قاعده بر زبان رسولان پیغامها لطف آمیز میفرستاد و التماس صلح که مستلزم نجح باشد میکرد
ملتمس با نجاب مقرون نشد دل بر جنگ نهاد و مناجزت را مستعد شد نادره خاطر فریدالدین
شعر بدانگوش تا جنگ با نافکنی که چند اگر شان نشکنی و کرد آنکه آهنگ یا جنگ …

انجا

انجا و کشتی دو لشکر در میان آب مقابل جهازات و لشکر ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لیکن
انداختن تیر میلی بود که نقضه لشکریان او سپری شود ناگاه از طرف قیس دو جهاز شاخ و ابواع
جهت ملک اسلام … هر دو را مغافصه بگرفت و بعضی معتمدان جهاز را قتل کرد و …
از روی تفال از آوان فاتحه نصرت شمرد و حال از جهت ذخیره فراغی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام
از تنگی قوت در زحمت بودند و از اطراف ولایت حلوا و انقل بایستی کرد از انجهت بعضی مخلف
کردند و برخی که نخبه بازوطن رفتند پس ملک اسلام اشارت فرمود تا لشکر در حمله مکاوحت
شروع نمایند چون جهازات در بستگاه روان کردند ملک بهاء الدین ایاز شعر اخو فتکات لایشغل
القرن خطفها من الحرص لا یرمی القرب مولیا کناره گرفت چندانکه جهازات در مضیق خوردند
پس دو جهاز را که در سر عسر … قراهشت چاد سوابق داوند ع مکر مفر مقبل مدبر معا … عقب
ابتاع ع چون فوج موج مغروق در اند بیجا با نه مجال محاورت یافتند نه مکان مکاوحت و نه
امکان مراجعت تمامت جهازات را دستگیر کرد و اکثر آن لشکر بیم شمشیر او دوبیش عقرب مثال
خنجر خون ریز همراه در جوف بطن الحوت بودش و ارجاء دبر آن پسند نکردهم در حال قاصد دولتخانه
گشت و سر در غارت کرد و بعضی را که بقصص پناهیده بودند و خزاین و نقایس اموال انجا
محاصره داد پس فیروز و کامیاب مبالغ عالم غنایم گرفته با هرموز رفت و مدت دو ماه سکان
قیس یکبار کی جلاء وطن کرده بسواحل رفتند چنانکه بیرون از اهل حلیه تمامی در غامت قیس
نماند و ناموس انجا الخلال یا فتا مهر عزمی داشت شعر از باده و از یاران خالی شد دنیا و ز جلد
پوش خوبان خاشت حلل خطها کشید باد برانا دا و چنانکه لیلی ایام … امن حلل یعدی
با یکی از افاضل اصحاب و اکادم اخوان الصفا که در جریان مصافات نسبت شعر انا لم یکن نسب
یولف بیننا فالفضل قام لنا مقام الوالد صحیح بود در محاسن و بدایع این دو بیت منافحت طرف
و مطارحت لطیف میرفت گفتم امیر معرتب بحقیقت عرصه فلوات پر شیح و هو من یعنح جرع اهو
چشمان شادی پر شیح دادم و نوای حداء قول حجازی که شعر فغنها و هی لک الفداء ان غناء
الابل الحداء بمرغول نغمه بربط باربد بر تغزل شیراز حلبت شعر ای چنگی غزالان صفت انخو
غزل زن و ای ساقی سلخ چون جان بمثل زن در پرده عراقی کشید بار آنرا از محاسن اخلاق وعد
استحسان کفت اگر تعرف کنند در هیچ نوع ترسل هیچ صاحب استدلال اشعار مستدلات را جمع
تحسین در صورت تمثیل و اغراب نکرده باشد از روی مطایبه گفتم تعرف که جام با آمال رحون بیاله
در میان شد با بعضی حیم و مراد از آن تعرف بود دریافت بدیهه گفت بل القلقلة بین قلوبنا یعنی الف
مقصود تعارف بود گفتم فرزدق وشی که پیش بیت دوم سیحان کرد مراد بیت اسپید بن … بود

شعر وَجَلا السُّیولُ عَنِ الطُّلولِ كَأَنَّها زُبُرٌ تُجِدُّ مُتونَها أَقلامُها اگر چون بر فرزدق انشاد کردند سجده
کرد قیل ما هذه السجدة یا ابا فراس قال انتم تعرفون سجدة القرآن وانا اعرف سجدة الشعر و
معنی این بیت در وصف دیار معشوق که کوی یاد و ابر بر صفحات اطراف بنوک قلم خط میکشد
موافق آثار دامن ایلی است بر وی نمیمین چنانکه معزی گفته دیگر گفت ای بی‌دد در معنی بیت اول شعر
موصوف دو خال در وصف خط او در بلخ خالی متمکن شد خالی بر خواندم شعر اتانی هواها قبل ان
اعرف الهوی فصادف قلبا خالیا فتمکنا و مراد او همین بود حکایت کنند که ابو محمد خازن که ذره بود
از عقد مطیعان بی‌شیش کان صاحب عباد و سر روزی از مجلس فضل برود او مختلف گردد
چون بخدمت تشرف نمود قال ما حجبك عنی قال الحمی قال الصاحب قم بعض الحمام فادرك و قال فی معنی
واین چندان مستغرب نیست چون صاحب علم بدیع را جودت طبع و حدت ذهن و قوت حفظ ام باد باشد
چنین کرشمها خاطر و نکتها طبع و اشارتهای ضمیر و سحرهای معجز بار بمجال فی مجتمع دو بیت در توانست
و کل مُیَسَّرٌ لما خُلِق له این حشو همچ خوش برافتاد چون موسم جهازات معبری رسید ملک اسلام از انا
قلمدان متوزع خاطر شد پس رسول فرستاد پیش ملک بهاء الدین باز و عقد تصالح و تواصل مبرم
گشت و حبال جدال و نزاع منصرم او جهازات را بعضی باز فرستاد و اظهار تودد و تردد نمود و با
از خواص خویشتن بکیش رفته املاک معظم فخر الدین احمد بجدید میثاق و عهد کرد بحقیقت آن جین
وفا و وفور شجاعت و مناعت او معنی شعر فتی کان فیه سطوة اللیث اذ سطا و منفعة الغیث
لدی العطا همکنان او واضح گشت عقبی ابکلمات بر طرز مطارحات در شان او صاف او بر اوراق مدام او
اثارا باد بر جبین یتیمی که که که نامه نام جلال خلال او بر حاضر و باد غایب در ذی متحلی
وامروز شوکت و استعداد و قدرت و استقلال او با ضعاف مهمی حاصل است شعر حمی فیه للاذ
مرعی و مشرع کما فیه للاضیاف مرعی و مشبع رباعی خود شید بیم ردکه از تو بود بر معبر کردون
تو بود کو باد در کو سوی جهان با دایم محمود سبکتکین ایاز تو بود صفت فما الله هند بطریق اجمال و فکر لو انغیر اهل
باتفاق سایر امم معتدل‌ترین بقاع ربع عالم دیار هند است ترابها ادق من الهواء و موهاها
اصفی من الصفاء نزهت عرصات ان نسخه روضه رضوان و بنات خاک کالجمان الیاقوت والمرجان و
مفسران در تفسیر قصه آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام آورده اند که چون ابو البشر را امر اهبطوا از دنیا
ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین بمقام کلفت سفلی خواست پیوست در حدت ماندم مهبط او و بعضی کوهها
سرندیب ساخت که بشاهت اعتدال و لطافت آب و هوا از کوه خاک امتیاز داشت چه اگر نقل از بعضی
دفعه اتفاق افتادی موجب تلاشی مزاج و تفرق اجزا شدی و خود نزهت اطراف و خصوصیت هوای آن دیار
بالوان نعمت و نقود و جواهر و امتعه انواع از شرح و بیان مستغنی و فتوده اشجار و خاک در گیاه و

قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندل است عنبر اشهبش فضاله یم و بیل و بقم شیر غالیه
و کلفونیه غالیه ام خار و درمنه صحاری معتدل مادة الحیوة و معاجین با منفعت دفون معاجین
شکستگیهای دهر را با ب جدا و کرده مومیای مراهم بجارحات و نموده خاصیت کیمیای طاقات
بروجش از تاثیر ابتر انجم حفظ طراوت حافات اقطارهم خفت طلاوت اهلیلجش بخشنده
سواد شباب در دانه فلفلش برآتش نشانده خال چهره احباب حصابش و احجار سیلاوبش
مانند عقیق لب و لعل رخسار دلبران نور بخش نواپاما بجا همر کان نذر اما مضروب خزاین
و دفاین آن اماکن دریا پر گوهر لیکن مشغوب با شجار دائم نضیر و رطب و نسایم هوایش بوی
طیب مرغان شاخش طوطیان شیرین کلام و بلندوان ریاضش طاوسان خوش خرام پیک آگهی
نشان جنان در بلاد هند دهند عجب مدار که هرگز چنان جنان نبود و اگر کسی این صفات
مناسب بر مجاوز حمل کند و کاتب را مفرط و مطری پندارد بعد از امعان نظر از خاطر خود
استفسار غایات مملکتی که من لدن آدم الی هذا العهد از افق مشرقی خاوران تا اقوس غربی فرواین
و از مبتداء طوالع شمالی تا منتهی مطالع جنوبی ندو سیم و بضایع و طرایف با نجا نقل میکنند
و در عوض آن خار و خاشاک و گل و سنگ ریزه و انواع عقاقیر میستانند و هرگز از آن دیار
بضاعت را در هیچ موضع نفرستند الا ما شاء الله دیده حکایت را از اطر منزه داند بل این
اوصاف را بوجه انصاف استحقاق شمرد و مع هذا الخصایل و الشمایل اتساع عرصات آن که جنة
عرضها کعرض السموات استماع افتاده و ما پیش از وضع از تقریر این وضع اقالیم سبع و صورت
معموره زمین که مساحت بسیط آن ببرهان هندسی و اشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شده
بطریق حکایت باز نمایم هرچند زیادت مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقصود آنکه مطالعان را
نسبت فسحت آن ممالک با مسالک ربع مسکون معلوم گردد بدانکه سطح کره زمین بدایره مشرق
و مغرب و دایره نصف النهار که هر دو بر زوایا قائمه متقاطع شوند بچهار ربع متساوی منقسم
میگردد ربعی شمالی مشرقی مسکون است مشتمل بر اقالیم و از این ربع مسکون نیز آنچه توغل دارد
بطرف شمال از غایت سرمای مفرط قرارگاه حیوان نمی‌تواند بود و آنچه تعلق بطرف جنوب گرفته
از فرط حرارت محرق همین سبیل و مساحت بسیط صد و سی و دو هزار هزار و چهارصد و شانزده
هزار و چهار میل است و مساحت معموره هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و
سی صد و بیست فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار و چهارصد و بیست و نه هزار و
نه صد و شصت میل باشد و نود و هفت هزار هزار و هفتصد و نوزده هزار هزار و
و چهل هزار ذراع و چهار هزار هزار هزار هزار و پانصد و هفده هزار هزار هزار و هفتصد و چهار

هزار و هزار و دویست و چهل هزار ذراع و چهار هزار و هزار و هزار و هزار و پانصد و هفده هزار و هفتاد
هزار و هفتصد و چهارده هزار و هزار و دویست و چهل و شش هزار اصبع و بیست و یک هزار و هزار و هزار
هزار و صد و هفتاد هزار و چهارصد و هشتاد و پنج هزار و هزار و چهارصد و چهل هزار شعیره واقع
و طول و عرض و تعداد مشاهیر بلدان از ثقات تجار و ثقات مسافران که منتهاء عصا اقامت
آنجا افکنده‌اند و ابتغاء تفحص و استکشاف اخبار بر وجه تقریر ارشاد که ملیبار از حد کوی
تا خطهٔ کولم مقدار سیصد فرسنگ میزان است و طول از مبدأ کنبایت تا حد ملیبار در دایت
از چهارصد فرسنگ باشد و سوالک صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و دیه است و مالوه هزار و
هشتصد هزار و نود و سه هزار قصبه و دیه است و تعداد امن و تاریخ بنیاد اینکتاب سی سال باشد
که پادشاه ما لوا بتقدیر خالق الارض و السماء لواء سلطنت بر کشوده و در دل خاک ضمین شد
و میان پسر او و وزیر بساط منازعت گسترده گشت و بعد از مجادله و مقاتله هر یک طرفی از ممالک
بدست فرو گرفتند و هر سال از بیشتر اطراف هند بدانجا تاختن می‌برند و اموال و نعم و قند و فراخ
شاخ و برده و کوکیا بر غارت میکنند و هیچ تفاوت بدان راه نمی‌یابد اما گجرات که کنبایت نام
اعلام است هفتاد هزار پاره دیه و شهر است با مثمر معموره و اهالی غرق نعمت و سرور و در
اربعه فصول دو بار هفتاد نوع گل و نکهت بر باد میکند و اعتدال حکم جانور کرده اگر بنوک قلم
کنند نگار و العجب یکی انواع رباحین بی تکلف در رباحین تطلب موجود باشد و همچنین
دی و بهمن او و قند و فروردین همیشه پر از لاله بینی زمین هوا خوشگوار و زمین پر نگار نه گرم
نه سرد و همیشه بهار ذراعت غلات شتوی را بنداوت آنجرة که شبنم نام یا دست یابد انسب میکند
و بعد از ادراک و استیلان آن عمارت صیفی آغاز کنند و از ترشیح نایرهٔ ابر انوار بیست هند تا
بنیاد ملک کوم در همین مقام در ستاد و نوبت بدر اعنات تصبیح بایدر و قوت زمین تا حدی باشد
که شجرة القطن چون بید و چنار بیخ آورد و شاخ گستر شود و سالها متواتر ثمر دهد و اگر
و اگر فارغ دلی باشد که همت بر استقصاء احوال آنجا مستغرق گرداند و از معتبران و متاملان
اخبار باز داند و روزگار به تعلیق و تلفیق و تسوید و تبیض صرف کند از ادراک عجایب و غرایب
یکی از هزاران زیاد منقضی نتواند شد تا بدان چه رسد که کاتب این سطور را اندک هوس حسب
الکلام یجر الکلام فی کل وادی لنا فی واد و ان نکی وادی از هر کیسه استعلا میکنند و اجمالا
برای اعلان صنایع الهی و اظهار بدایع نامتناهی تا مدلا من المحرمی تذکری واجب میداند
والقیاس علی الباقی میخواند اما معبر عرصه‌ای از حد کولم است تا خطهٔ نیلاور قریب سیصد فرسنگ
سواحل در طول و ایشان پادشاه خود را دیور گویند و معبر است این لفظ بمعنی خداوند دولت

و پیوسته طرایف فغفور چین و ماچین و روایع بضایع بلاد هند و سند بسفاین بزرگ که از اجونک
گویند امثال الجبال الجری بجناح الریاح علی سطوح المیاه بدانجا متواصل باشد و معمور جزایر
بحر فارس خصوصا و زیب و زینت بعضی دیگر بلاد عموما از عراق و خراسان تا روم و فرنگ از آن حاصل
و معبر بمثابت کلید هند افتاده و در بیچند سال دیوار سند بندی بود و سه برادر داشت هر یکی بطرفی
استیلا یافته و ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن بن محمد الطیبی مقتهها نادر انظار
طرف که طرف در مطارح لطایف آن جولان میکنند و دل در مسارح بدایع سیران نایب و وزیر و مشیر
و صاحب تدبیر بوده و ذهن و ملی فتن و قابل که هنوز بذکر خطبهٔ او قایلست با وجود او قابل فتن نیز
بروی ادا داشته و نوبت سرکانه در همه مواضع مرتب و عرصه کامکاری بروز بروز موفور و مقرر
گردانید که هر سال ده هزار و چهارصد عتاق جیاد و بیتی در عنق الخیل فی اصواتها که در حلبه مجاز
ایشان رخش ستم و شبدیز اسفندیار و سمند سرخاب و شبرنگ بهزاد و سیاوش گلگون گودرز و دیزه
گیو و اشقر بهرام گور و شبدیز خسرو پرویز و ابلق بهرام چوبینه چون اسب شطرنج پی برند از خاصه ملک
اسلام جمال الدین و تجار در جزیرهٔ قیس نول کرده بمعبر رسانند و چندانکه دست هند از ساير جزایر
فارس قطیف و لحسا و بحرین و هرموز و قلهات و غیرها معهود باشد که نول کنند و هر یک سر اسپ را
دویست و بیست دینار زر سرخ قیمت معین شد ان فلهم بازه بشرط آنکه اکر در مسافت بحار آفتی رسد
با چند سر سقط شود عوض آن بر خزانهٔ پادشاه واجب باشد و از معتبران روایتست که در عهد
اتابک ابوبکر هر سال ده هزار سر از همه مواضع بمعبر و کنبایت و اتخاد و فرستاند و بها آن که هر یک
هزار و دویست هزار دینار باشد اکثر آن از فاضل احاصل اموقوفات خانه و عمارات جوار که
اند بر کنایس و معابدان کفرهٔ فجره و بغات مشغول حوالت رفتی که بوصول اموال خزانه هیچ
تعلق نداشت و طرفه آنکه چون اسبان را آنجا برند در عوض قضیم سر بریان و روغن دهند و شیر گاو
جوشانیده بجرعه کنند شعر کس بهم و غراب را شکر داد ما طوطی را از جیفه خود داد مردار غراب را
در خور طوطیست نزای قند شکر بر کردن خر بهر گر بنده لوز نیه رنگار و که پسند و مدت چهل روز
عقال و شکول نهاده و بر اخور تسمین و توفیر بندند و در تیمار داشت سعی بلیغ نمایند و بعد ما ینها
حاجت بی رعایت شرط احام و ترتیب کوک و رسوم فروسیت جنود هند چون دیوان بر ایشان اکب
و همتاب برق ونفاد سوار شوند الحرب الاقران و اقلهم و بسیر المیلان و مدانند لنزمان ضلیع طالع
شود و قوی بهر دل و قره کامل و نشاط کوتی بل غایت معیوب و سقط گردند و در آن اب و هوا دینی
اسبان کوه پیکر که بی بانیانه و فانیانه واند فالفرس لا بد له من السوط و ان کان بعید السوط
اگر اتفاق شالی اهتد نا حقیر و بغایت مستهجن باشد چنانکه شایان دکوب ندانند لاجرم سال سال

احتیاج ایشان باسباب مجدد شود وبدین سبب ملال بلاد اسلام را متحمل باشد وهذا حکمة الحیاة
لا لغو لاغیة او لهو لاهیة مقتضی حکمت باهره آنست که مشرقی را باصناف بضاعات مغربی
احتیاج ظاهر باشد ومغربی را بمتاولات دیار مشرق افتقار باهر شمالی مجدد داستجلاب انواع امتعه
جنوبی مجد وجنوبی مسقط برانقتاص وافتنا زخارف شمال موفر تا بر این بدایع این بدان
بود که الانسان مدنی بالطبع وشواهد موانست بدین ناطق کرع ممّا انسانا لا لک تواسّی
در شهور سنه تسعین وستمائه بواد از مملکت معبر معبر اجل بر معبر فنا کرد وکردو خزاین عالم باقی کذاشت
ملک اسلام جمال الدین روایت کرد که هفت هزار سر کاو محمول جواهر ابدار وزر وسیم نایب برادر
رسید وقایم مقام کشت بر قاعده مالوف ملک اعظم تقی الدین نایب سه صد داشت واو حاکم آن دیار
واتهت ورفعت واهبت وحشمت بکی هزار با وجود ایمکانات تجارت شد اما مثل عادت کهن
تا حدی که بضاعات اقصی چین وبلاد هند بعد از اشهار فرص چون بفرض معبر رسند تا وکلا وکماشتکان
او خواهند هیچ خریدار خواستار بیع وشری نتواند بود وچون نفایس وبضایع حاصل شد مجهزات
خاصه وتجار اطراف را تواخذ دارد بدولتخانه فرستد تجار هیچ فریب را دخصت
که معامله کند تا نواب ملک اسلام انتخاب اجناس کنند برحسب اختیار قماش در بیع اوردند
از آن هرچه لایق معامله فرض اند طوایف تجار را اجازت خریدن دهند وبوافر ارتسکم
سفاین وجواب بجزایر بحر وبلاد شرقی وغربی فرستند وباثمان آن از انمواضع بضاعات ولطایف
تمامالکت که ملایم این دیار باشد محمول سازند ومتاجرت ومعاملت بدین وجه کر بازرکانی
بضاعات از اقصی چین بیاورد ودر منتهی مغرب بصرف کند درجهان نشان نداده اند یکبار
خطر نیز اکر سود ده چهل برنکیرد کو مرسد از خطر بازرکان وچون علو قدر ونباهت ذکر ونفاذ
امر وبسطت احتشام ملک الاسلام جمال الدین وملک اعظم تقی الدین در اکثر بلاد هند باضعاف
این دیار رسته همیشه ملوک آن اطراف بتوالات ایشان متعاضد ومتظاهر بوده اند ورسل
ومراسلات در اثناء ملتمسات ومقترحات متواتر داشته این مکتوب در شهور سنه [illegible] اعظم الملک
فخر الدین احمد بن ابرهیم بجناب سلطان علی بن هزبر الدین مؤید در جواب تفضلات شکره وسفارش
طایفه معتمدان او در مدینة السلام کاشبر اتفاق انشا افتاده بود در بیوضع ثبت کرده شد مکتوب
سلام تعطر انفاس الشمایل وتنشر مجامل الخمایل تحکی بادیها ازاهر نسیم الصبا جاله
الفرقد وثناء ینبی عنان العمر الابی ویجمع بین المشوق والشایق شعر لیسقط اللوی بین الدخول
فحومل فتحیات ارجة ارجاؤها ولم یعف رسمها شعر لما نسجتها من جنوب وشمال تتضمن المدائح
ومحامد کاقطع من روض مقطرة الربی معطرة الصباح غداها نمیر الماء غیر محلل علی المقام

الاعظم والموطن المقدس المکرم السلطان المجل المعظم مالک رقاب الامم مقدام ومنیر
اذا اخذ السیف الصقیل والقلم الجامد المرابط المؤید المظفر المنصور الی نحر الصدور صاحب الخط
من مواهب الملک الغفور قاصم الاعادی قاسم الایادی حائز المآثر الملکیة والملکیة الذی
بأوامره ونواهیه الحرکات الفلکیة الباذل الکلاحل الباسل الساحل العرم الهمام النجد القمقام
الوغا غیث الندی تاج مفارق الاعالی شمس مشارق المعالی اورع الملوک واعدلهم ابرع السابقین
افضلهم حاوی اسنمة الفضایل وغواربها المشهور فی مشارق الارض ومغاربها حافظ بلاد الله وعباد
عباده منقذ الضعفة عن الظلمة بسیف جهاده واجتهاده ناظر الخلفاء المجتهدین قامع الخلعاء
المتمردین المشار الیه فی الملوک اذا تعد المکارم والمفاخر المذکور بالعالم العادل علی وجوه الدنانیر
واعواد المنابر شعر عار من العار کاس من علی وتقی وبه دثر فتی عار من العار لا زال الشد بها ض الممالک
البسیطة ثمر عز بعواد انغابه وهواطل احسانه وقلوب اعدائه الذین مرق عن تیسیر رکابه وسیر
عنانه وما برح من شمول انضافه کدا الدهر مبدلا بصفائه وجفاؤه معوضا بوفائه واکناف المجد
الموئل محوطة فی کاف کنفه ونونه وفاتر ما ناح فی المجالس العود القماری وناح المجالس علی العود
القماری اما بعد فمخفی علی اعالی آرائه ما یقدح زناد الیقین من ابراره ان المعارف والمجاوبة
والتالیفات الروحانیة ساطعة الایات کالایاة بالبراهین العقلیة المرعیة التی هی شریعة مجملة
لامعة الانوار بالحجج النقلیة الشرعیة التی هی عقل مفصل والمصافات بین النفوس فی عالم الاشباح
قائمة من تاثیر تلک المناسبة الواقعة فی ازل الازال بالقدر المتاح علی حسب هذا الکلام
وتنبیه المقدمات المنتجة لوامع توقان العبد المخلص الی شمس السناء والی ظلال المصیف الی الغمام
الی الهلال الی اعتنا لا کحال بلالاه عزته والاستسعاد بعلیا حضرته لا یترجمها دراب قلم ولا یکشفها
حر اغر کلم یقصر عن بیانها بلاغة الضادین بل ابنا الضادین واین دلایل فی بحار دون بلوغ آمدیها
افهام الاواخر والاوائل وکیف یندرج غرر معانی ما بی من الاشواق المبرحة والمودة الصادقة
فی مدارج الکلام ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام وقد صدرت هذه العبودیة الفایحة ریاها
اللایحة من معاطف اصناع الاخلاص محیاها المطرب فی کوثر الوداد حمیاها اواخر ربیع الاول
وکبس الامنة وعلیه التوفیق والمعول والامور بین امره وایادیه الباهرة ومامن تلک الدولة الزاهرة
مناسعة اللائق علی ... الایام واللیالی وطراز حللها وتفصیل حللها وطرة جبینها وغرة بهجتها
ان المخدوم الاعظم ملک الاسلام جمال الحق والدین خلد الله دولته وقرن بالدوام مدته خص
من الحضرة الایلخانیة والسدة العلیة السلطانیة الغازانیة ما انفک عتبتها مجددة بجباه الضا...
ومقبلة بشفاه السلاطین والملوک الصید شعر باحسن ترحیب واکمل تامیل وادوق تقریب وانوع تجلیل

وبعد ما اهتز له اعطاف العواطف وافاض عليه سجال العوائد في تفويض الى حسن اهتمامه مقاليد
ممالك بحذافيرها سهلا وحزنا واضاف اليها حكومة شيراز وما ينضاف اليها برا وبحرا واقه تعالى حق
على تتابع الالاء وتدافع اللاواء وانا ما اشار الى انفاذ بازي علوي الوكر بهي المنظر زكي النظر
مرضي الاثر اذا افلت عن القيد غاص الصيد بالايد صعوده لاستنزال الصيود ضامن ونزوله للحمام
في صعوده كامن فلقد نفذنا بالطائر الميمون للسلطان الميمون طائرة الطائرة في مطار الاشم
وما ثره بازيا كانه يطير بجناح همتنا الى الفلك الشماء ويحلق بالصيد المرتاد عن معتمر السماء ولا
العقاب بن عقاب بصولته والنسر الطائر واقع في شبكة مخلبه يرقى الى الخضراء كالمستجاب من
الدعاء وينزل الى الغبراء كنازل القضاء ويدرك كالراي الصائب ما يبتغيه ويفوز بالاقتناص لما
يمر به مخالبه لسنان الحواسي المنايا ومطار مطار رصد البلايا معلم اذا الطير فهو المعاد بلا يا ثم
سهم اجالها ديثه لبق صاد الطيور من غير تجشمه تجشيمه كما قلت شعر اشهب لبق مخلف الصيد
طاو باخطفة اصداغ الحبيب فواديا اراه لدى الاقلاب من فرط سرعة كسب غدا كرا وكشرى
صاديا وجهت له عينا كقطرة زيبق وصدرا على الوشي المنمنم حاكيا اذا ما بدى للوا اللقا حسبته
شهابا على اثر الشياطين ساريا ولما امتطى ايدي المماليك خلته كعرس على فوق المنصة جاليا هذا
حاله قبل التشرف بشرف مرصد ولكن حين يمتطي دستبانه ينقض ع كما انقض العصفور بلله
القطر نشر فاسية التي هي اخت الغيث والغمام وما انبسطت الا لاغناء مفتقر ولا انقبضت الا
لاحتشام فلا غرو ان يصاغ لاجراسه اجرام الفرقدين ويخاط قلنسوطه من حرير ملحمة العينين
ويد عن حالة الاسترجاع بالماخوذ من اجنحة النسرين ولا يصيد حينئذ الا سعود الفلك في لا ايضا
لوطعمه غير بروج الفلك هذا وانهى العبد الى حضرة المخدوم الاعظم جمال الحق والدين اعز الله نصره
واتيد بالسعود عصره في مراقبة احوال الطوائف وصيانة سر الرعية من تخليط واشي وانفاذ ما شرع
الى صوب جنابه بحيث يقتطف من اشجار الرجا الجني بما ان شاء الله تعالى والمامول من مكارم السلطان
ان يستخدم عبدا على الالاف في سوانح المهمات ويتبرك بمجامع المراسلات والتعقبات حتى يطرز
بذلك احكام مفاخر ايامه وبه تعطيس مناخر شهوره والسلام على نفسه الكاملة واخلاقه الفاضلة
وصلى الله على النبي محمد واله وصحبه وعترته الطيبين الطاهرين درج مكتوب سعد الدين كتبه بنام

القاطع حجو اعتنو كواعب سلطوه ورد اورد ما قصد المسار متممة ومكملة وانواع الاستبشار مفصلة
ومجملة على الجناب الكريم السامي المعظمي الاوحدي الاكرمي العالمي العادلي الاروعي الاودعي المجاهد
الحافظي الفخري فخر الدنيا والدين مجد الاسلام والمسلمين منجد عساكر الموحدين قامع المتمردين
والجاحدين مجلي الشرايع مصحح مورودها والمشارع مقيم الملك مؤيد الدول محيي الملل عضد الملوك

والسلاطين

والسلاطين معتمد امير المؤمنين الذي نظم الله بتدبيره سلك الممالك فانار بمصباح رايه ليالي
الخطوب حنديس المهالك وجعله جملة حساب نعمى لاحساب المشترفة بهم المنصاب المعبر عنها
هذا لك كتابه الكريم المشتمل على الفضل العظيم المنطوية مطاويه على مثل ضوء الاصباح مطرزا
بالليل البهيم فقوا طيب مناجاته لملاحه نعم الكليم واطيب مداواته بحسن ايته بوسيه الفهم الكليم
فالعقول متحيرة والالباب متفكرة اشعر هذا ام سحر عظيم ونثر هذا ام حكمة حكيم متضمنا
الشوق الذي هو بعض ما عندنا والرجاء التي تهيج كل يوم قلقنا وبعث وجدنا الى حضرة الجناب
التي هي مجمع الانس بل لو نشاء لقلنا حضرة القدس لاحلها من لجة الجلال وانوار الهدى
الموضحة للمسترشدين سبل الضلال ولما تليت علينا ايات اخبار الملك الاوحد جمال الحق والدين
عصمة الاسلام والمسلمين ادام الله تاييده بعزة الملة الحنفية ومد باسنة ابرام ظلال الشريعة
المحمدية وما اختص به من الحضرة العالية الايلخانية والسدة المشرفة الغازانية من وسع الرحب
وتلقي التقرب في لطف اللطائف والجمال بسحب العوارف وتفويض مقاليد ممالك بعداد اليه بجملها وفرمها
وتقرير حكومة شيراز في يديه وجمعها له وتوفيرها فما ذلك الا الهامات الهية وعنايات سابقة
في الازل وقضية سماوية يراد بها نصرة هذا الدين الحنيف في اقامة منار العالي المنيف فما
من اختصه بما اختص وما غوى وما نطق كتاب تقليده له عن الهوى ان هو الا وحي يوحى ولقد
ولقد تنبه بهم الامور عمرها واستكفى فيها عمروها وقد الزند السواد وقلد السيف المعواد شعر
بصير بتدبير الامور وحامل من الكل ما لا يحمل الشم كاهله ولا هو في الدنيا محل نصيبه ولا
عرض الدنيا عن الدين شاغله ولقد هزتنا لذلك فرحة اغتباط كما اهتز تحت ريح البارح الغصن
النضر وحصلت لنا به نشوة كنشوة من دارت بها شبه الخمر وما هو الا اهتداء انعام الجناب فلنا
وللاسلام وما اولى الملك الاوحد جمال الدين بذلك وادى له بركة الملك والملك والممالك فقد وصل
البازي فاهلا به من طائر ميمون ويمن اهداه فما اوقعه على الاغراض وارشق اليها واهداه
بالبغلة الشامية قدما على البغال المستحقة ان يكون الثريا لجامها وسرجها الهلال وان تجد لها
من ديباج الروض المرقوم التغطية والجلال ولقد كل لسان القلم وحصر عن حصر هذا التطول
ونفد المقال ووصل حلو مذاكرة الدين ذكوان ناشر من محاسن انعام الجناب فاحاسن اكرامه المص اله
له الخاطر فرحياه وتحلى الروض بناه فعرله بالفضل لخيار الادباء فازدادت اسباب محبتنا
الجناب تاكيدا وعاد ثوب المولاة جديدا ووقفنا على مكتوب الجناب اليه بحقوق انه قد حصل بالذهن
لخرين فكيف السبيل الى الجمع بين الحسنيين واخبرنا الشيخ الجليل الكبير النبيل النبيه النبيل برهان
الدين ابرهيم بن الحسين الخراساني السدعب بين حضرة الجناب عند وصوله الى ابوابنا باعتداد الجناب

عن المستقور بانه ترك البلاد وان الجهات الخارج لا نواطئه ولا نكاد نعرفه اذا كان ايام الشتاء
وحصل صدر الى عدن ان شاء الله وحقق ايضا ان الجناب اودعا ان يعرفنا بان في تلك الجهة
من اجناس الطيور ما يسمى الجرغ والشواهين وانا ان دعنا الى نصيد بشيء منها حصله الجناب
وصلة فما اعرفنا بكريم شيمه وما اوثقنا بعميم كرمه ومحبوبنا ان يكون العناية الى ... مصر
والهمة السامية الفخرية عليه حتى يحصل موهوم فان سماعنا لذكر هذه الجوارح الى الرؤية
لها دعانا مصراع والاذن تعشق قبل العين احيانا وصار لنا تولع بممارسة الصيد والقنص
نحو الحرص في التماس الخدع واتخاذ الفرص فله لذات في اوقات الظفر وما يشبه الصيد الذي ...
وانكسر الاباء الفرن اذا انعفر وانعفر فلذلك لا يولع به الا النفوس العربية الابية والهمم الملكية العلية
فان حصل الاسعاف بالاسعاد من الجناب بما طلبناه فهو الذي من معروفه عرفناه والملتمس من الجناب
ان يكون المواصلات مستمرة وفاتحة المراسلات مستقرة فانهما صفا مرآيا الود واستصفا
لحاب لقرب المناجاة وان حصل البعد ويعرفنا بحوائجه ومهماته ولا يحرس مثابه واما الاخبار
قبلنا فان الامور جارية بحمد الله على المراد والكلمة ممتثلة في البلاد والعباد والعدل ممدود
في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث هيا لنا الاسباب الموصلة وحقق المراد فنحن
شاكرون لالائه معترفون بنعمائه وهو حسبنا ونعم الوكيل كتبه في شهر شعبان المعظم سنة
والحمد لله رب العالمين وصلواته على النبي واله الطيبين الطاهرين ومن كتابة محمد شاه الى ...
ابن ... ... بعض ... الى الساحة العليا
والحضرة العظمى للسلطان المعظم والمليك الاعظم كاشف الغمة ملاذ الامة محيي المملكة مؤيد
السلطنة قامع الجبابرة قاصر القياصرة افضل العلماء اعظم الملوك الفضلاء القرم القمقام
الصنديد الصمصام سلطان انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا غياث شاه الجلال ... البالغ
المفضال الواليه المعواد على عاهديه شعر عادي الرشد نامي المجد سادي الندى سيف العدى وسنوب كل
الوالي من بر الحق والدنيا والدين ملك الملوك المؤيدين نائب ملك الحق المبين غوث الاسلام ومعين المسلمين
حام الغزاة والموحدين ماحي الطغاة الملحدين غرة ايام الملوك والاكارم والاعالي طراز اكمام المعالي
والمكارم والمعالي اول ملوك الخافقين اعدل عظماء المشرقين جمشيد الزمان في جلالته اسكندر
العهد في ابالته مغبوط الاباء في ايادية ... مبدع انوشروان في نصفته وعدله ملقي البؤس
الى غابوس في ندرج معاليه ... فاخر القناء والخسر في نجح مساعيه بوقود النصر والتاييد لا زالت
الحاة الممالك معمورة وحافاتها ... الافضال معمورة ورياض دولته القرام بسحائب العفو
ممطورة ورايات الرباح الظفر منشورة واماله ومباغيه في الدارين محصلة ميسورة

وما برح شريف باهر بعموم سناد الممالك فصائب تدبيره بتثقيفه ميادالمسالك فعدله المبين محى
ظلم الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده يزري على هاطلة الرهام مالا الاعلى نحر الفلك عقود
الثريا واودارت في الارض كاسات المزالعتيق مع حلو الحديث بدا او تقول هاتفا الفضا عنه يا مخا
هنيا مرتا بنية وقدومه اما بعد تخدم للجناب المعلى خصه الله لكل مسار ومحاب فاوصل اليه
ميامن كل دعاء ومجاب بعبودات متلالية متوالية عن التصلف متعالية تتلو سور الاخلاص
كفاتحة الصبح على الافاق وادعية صالحة فائحة صادحة بلسان الوقود الوفاق وتحيات
منها ارتحات الطبع السليم وتظهر عرق الخجلة عن جبين الماء المعين وزلال التسنيم هذا وفي
الاشتياق والالتياع من صفو المصافاة وخلوص النية ومحض الوداد وصرف الروحانية
ذلك سؤله واحراز ماموله اعتنى الوصول الى الجناب الاعلى الذي هو مصدر الامال ومورد الامان
شعر يجل عن التوغل في البيان والالمعية العلية فازدت بنيل المرادات طالما ... اطرة في ...
دعواه بلا اماراة وترمي عن قوس عقيدته ودواها الذاك المراماته لما تشرف الخادم بسطور هي
مساطير الاماني والجى من نقوش في الفاظها اسلب القلوب من لحاظ الغواني والمعاني كفل
الهم وطيب العنا منضمنة للطائف ... في عواطف وعوارف كالماء ومساغا والبال فراغا
والعيش رغاغا والامال بلاغا حاكيا من خلوق تلك الاخلاق الملكية ناشرا من اطيب الاعراق الذكية
شعر فكان مكان العين من قرطرفة وحل محل الروح من حسن موقع سجد لله شكرا وحمدا حمدا
وقرا لما اختص ذات السلطان المعظم بسلاسم محمدة الجناب بجودة الرباب وسعادة معادة
في كل حين واوان وعافية مسافر المسارح مسافر المدارج بكل نمان ووهب له اهبة السلطنة
وابهة الاحتشام منضما الى عز السيف في براعة الاقلام فلك لا زال كذلك فاذا نعما الله عليك
ونقرر هذا لله اما الاشارة الى تحصيل مسعود غالى المطارد نفاجى الصيد في اطوار الاوطار
من تعالت او لا تصحيح وقلت سيقوم السلطان بما يريد ويراوده ويصيب ما كلما الصواب
فيما يواذه ويراوده واقول ثانيا لا يخفى على حلي داية الذي نور الاصابة من سقط زند وابن ايم
ان سراياتام الشتاء في الجهات الحارة وديارها اخص من نفحات هواجر معمعة الصيف في
مسوكرها القر ومغادرها وكيف لا وسيالك الثلوج رياضها وماء الفواصل في شواهق الجبال
حياضها بالزمهرير ينقض وفي الثلوج يرفرح كما ان تاح محموم اخص بالحر تنبهم ديارنا بالنسيم
الى الكاف عشية الاصيل سموم يجري الاكباد ويكيدها اظهر كاد ولا شك انه لا يواضر ولا
يكاد ولكن الخادم يحصله لعل ما من تلك الدعلة الزاهرة التي تزل الطير عن السماء وتخرج السمك
من الماء تورق بها الصخر الجامد وتزرق له الصخر المادد يبلغه ان الشرب صنا الشرب قوم العوادم

والحوافی قرین السلامة والعوافی فیصل الی الجناب بعد حسن الطلب صناع الطرب ارباب الملاهی
والاتقان فی علم الموسیقی عنادل لریاض الانس وبلابل بساتین الطرب وحمائم اغصان القدس الذین
بنغماتهم الرخیمة یروحون الزمرة الانسیة وبلطف طباعهم وحسن ایقاعهم یشوقون النفوس القدسیة
کل واحد منهم المنصور بن زلزل وعمرو الغزال ثالث علیهم صوماً ثانی ویحمد بصنعة المثانی والمثالث
یسلبون بطیب الاغانی وسیل الفکر سیل الغوانی لا یحرک الفلک الاطلس الاعلی الا علی ضرب ذلک الاصول
ولا یبتهج النفوس الکاملة الا عند الاستماع فیه تلک الاصول وقد تحقق فی علوم المکاشفة وعین
المشاهدة ان النغمة نطق روحانی والاستماع بالسماع للنفوس شرح سبحانی لا یصفها اللسان وجه
والحال ویحمل بل یکل فیه المقال والطبع الشریف السلطانی یوثرها الشمیم الاشواق العزیزة وتکمیل
الذات العرفانیة بلغه الله تعالی الی ذروة المعارف فاض علی نعیم الفاضلة شآبیب العوارف وفنا
وصل الشیخ شرف الدین ابراهیم تلا علی الملا آیات مکارم طباعه وکرر علی مقتضی ع اعذب ذکره
ان الحلاوة فی الذکر شمائل فواضل اصطناعه وما کان الا کالصبا مبشر فوائح ازاهیر الخمائل او
کالصبح الصادق یحکی عن لمعان آیات الشمس فهو اصدق قائل نطلب کما قیل لا غرو من الهدهد ان یلوح
ومن المسک ان یفوح والصلوة علی الروح القدسیة المحمدیة ما لاح بدر وفاح زهر وناح طیر
وساح فکر والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین ذکر سلاطین دهلی بطریق
اجمال وحسب تعلق این مقاله دهلی از بلاد جنوب در شرف و مکانت بمثابه دل افتاده و دیگر جوانب چون جوارح
و اعضا تمامت مکان اهل اسلام با اعتقاد و معتاد بر اسم غزو و جهاد خاک آن شهر مشتمل
و هوا انسان و آب طبیعت اعتدال و انی بر آتش مسطور بر لطافت نسیم در ریاض اطراف مقصود
بر نظر او متنعم لشکری مجاهد مرابط افزون از سی صد هزار در عرصه منغمس تر از ساحت اندیشه
امیدوار شعر تا ابد و فرسنگ بر اطرافش سبز و آب چمن و گلشنش مشاهیر بلدان در حسب انگشت نما
ثغر برکردی اند از طرقی که فاصل است میان خراسان و هندوستان چون از پنج آب یعنی آب سند و آب
لهاوور و آب ستلود و آب بیاه میگذرند بدین موجب ستیبان کوه جود بلاهور کوچه سودره
لهاوور و چالندر حد کوکر جمون مولتان اچه جانب سرهند کیتل سامانه ... کهران ناکوت
و از طرف دهلی چون متوغل میشوند بسواحل هند بدینموال عوض ... کره منکپور بهار سرکار
سلهت لکهنوتی و هر یکی از این مواضع بر چند پاره دیه مشتمل است و قلاع حصین و اعداد قصبات
نواحی معموره خود زیاده از آنست که در هیچ مواضع خیال تقریر آن تواند بست و زبان خامه را تحریر تفاصیل
آن کناده در شهور سنه اثنی و عشر و خمسمائه بهرامشاه بن مسعود از فرزندان امین الدوله و یمین الملة سلطان
محمود سبکتکین نوبت سلطنت غزنین یافت و چون محمد بهلیم بگذشت شعر چنانکه عادت این دو دکان

فرو

فرو نشست نداده غم دهد و باز داده بستاند علاء الدین حسین بن الحسن اول ملوک غور بر وی خروج
و مملکت بدست فرو گرفته برادرزاده خود را در غزنین نشاند و باز دهلی مراجعت نمود چون بهرام
شاه پیشتر مملکت محدود شاه شیران لشکر غور خالی یافت کوچ نمود بعد از استخلاص برادرزاده علاء
الدین حسین اسیر کرده و استخفاف و اهانت او و کلال و را بگاو نشاند گرد غزنین بر او و د چون علاء الدین
آگاه شد بر عزم اجلاء او باز در حرکت آمد خود پیش از وصول علاء الدین بهرامشاه فرمان یافته بود
پسرش خسروشاه کلاه شاهی بر سر نهاده او نیز مقاومت با علاء الدین نداشت سر خویش گرفته بجانب
دیار هند رفت علاء الدین با انتقام غزنین را غارت و قتل فرمود و تمام او را اسفی شد بعد در دهلی مقام
ساخت و خسروشاه در سنه خمس و خمسین و خمسمائه رحلت کرد بیت پنجه چون را شکست اگر پنجه تو می شکند
مع الحسین کرد و یکبار دگی طمع از دولت غزنویان منقطع گشت علاء الدین حسین برادرزادگان خود را
سام بن الحسن غیاث الدین ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمظفر بحکومت نصب فرمود چون سلطان غیاث الدین
درگذشت سلطنت اقالیم الملک بانفراد در وبقه تصرف سلطان شهاب الدین غوری آمد در پنجاب ابن داود
از دل برقان خامه روان گشت رباعیه تا چند خوری غم و کشی بار جهان یکسان شمرای دوست گل و خار جهان
هر لحظه یکی آرد و دیگر ببرد لعب بازیست گویا کار جهان تا زمان سلطان محمد بن تکش کرد و اخر شهور سنه
اثنی و ستمائه بر دست چند هندوی فدائی کشته شد بیت او نیز گذشت و این گذر کار و ان کیست که زین گذر بدر برد راه
چون طومار اعمار او بقلم منشی اجال به پایان رسید و خلفی نداشت قطب الدین ایبک ملوکانه در حکومت
استقلال یافت و غزوات بزرگ و کارهای خطیر در عهد دولتش نصیبش رفت چون ملک مستعار او را
گذشته فرو گذاشت پسر نداشت غلامی التمش نام جای قطب الدین ایبک گرفت سلطان شمس الدین هندوستان
در اقطار کشور الهدار استیلا یافت و غزوات و فتوحات او بسیار است شعر حیوة لمن یتناثر و هو قانع ذکرت
لمن یعتاه و هو مقنع له نفحة ان جاد سجواه سجسج و اخری اذا ما اغتاظ نکباء زعزع ملک محمد ... جا
حوزه مملکت و محافظت این سلطنت تا در صرامت جهاد است و مخایل حس ایالت ظاهر و سلجوق
از منزل فانی کوچ کرد از وی دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه مما الیک و الغ خان
و قتلغ خان و سنکر خان و ایبک خطایی و تور بیک و عمر داد شمس عجمی بر جلال الدین غلو کردند و حقوق
ولی نعمت را بکفران مجازات نمود و راه تمرد و غوایت سپردند و دم استیهال و استقلال زد جلال الدین
گریخته در شهور سنه احدی و خمسین و ستمائه متوجه حضرت منکوقاان شد قتلغ خان و سنکر خان
از الغ خان متوحش شد بر عقب جلال الدین روان شد ... الغ همشیره جلال الدین سلطان
که شیخه مرضیه را بر تخت سلطنت تمکن گردانیده خود را نوغان و حاکم و مستولی مملکت بود
منکوقاان دربارة جلال الدین ... غایبی نهایت مبذول فرمود و یرلیغ داد که سالها دنبال لشکری کرد

حدود اند مدد هند و او را بخوزه ملک و دوت رسانند و کلزار ارا از خار و خاشاک بر خارش
ممالیک کرار تا بصیرتی دوستا صف طرند پراشکر داشند جلال الدین مراجعت کرده و کشاد و ر بالنکس
تمام مصاحب شد و تا ولایت جیجز که سرحد دهلی بود بر فتند اما از انجا بیشتر نتوانستند رفتن
مراجعت کردند پس جلال الدین حدود کوهها و ملوک کوجه و سوذده را که اهل معول بودند در تصرف
کرفت و بجزوی از کل اضطرار اخر بند کشت بیت انجا که مراد ست دست نیست مراد ی وانجا که
مراد ست دست نیست بعد از مدتی الغ خان سلطان رضیه را از فراز تخت برکنار نعم الحشن القبر جا
داد شعر از خاک هر چه بر کش و سنبل که سر زند تا بچشم نکوان بودند لف دلبران از خاک اکر جلالت
روا بود از بسکه خفته اند در وساده شکران لیکن باما دش ناصر الدین که دختر او در عقد نوجیت
کلاه سلطنت بر سر نهاد شعر جهان را چنین است ساز و نهاد ز یک دست بستد بدیکر بداد چون مدت
سال بر امد با انکه اسم سلطنت مجرد داشت و حکم رد و قبول بارادت الغ خان منوط بود باز غرفی غدر
چون خلق وغدر و زلف جعد بریار تراسز است نابض شد و داماد خود را بقتل او دود و پیش کاب حالی
امد رباعی هر روز کند چرخ فلان پیدا دی هر لحظه رهین غم کند ازادی این شاهد ملک خویش عروس
ولی هر روز در اغوش کشد داماد الغ خان چون عرصه ملک از معارضان پاک کرد خود بر سریر سلطنت
خود بر سریر سلطنت پای نهاد واو را سلطان غیاث الدین لقب دادند و خزاین ولشکر در حیز ضبط
فرمان او در امد وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم و بر غیال غرجنک مصرع کرد کرم
خاک بر امد کردون طمع ببست که مکر فلک سرکش در عهد او دام خواهد شد با عروس نود سر بر بهنوند ملک
در کنار مرام او دام کرفت ناکاه کمین کشای اجل تاختن او در جواب تمامت قصدها او که در نیمه
انرا اندیشه بود در کنار بلند و لشکر از قبضة الامر لقدره بداد و چون تیر نمای بعد از نیمه الحساب
اتراب بود اند اخت وعذلک فی شهور سنه شش و ستین وستمائة حاصل از این عالم فانی همین بود بعد از چند اسحقی
تکابوی موفور و ذخیره جهان باقی چنانکه فرموده ان الله لا یحب کل خوان کفور پس نبیره اش معز الدین
کیقباد پسر بغراخان وارث تخت و افسر ممالک شد و مالک لشکر شد در مدارج انجا لا ازخصوصیت ملوک خان
برلیغ باستحضار ملک ناصر الدین پسر وفا ملک که حاکم سند بود نفاذ یافت چون انجا رسید ملک شمس الدین
کرت و خداوند زاده برغند عبواسطه باده استیحاش او را متهم کرد انید و در تغییر حال او مبالغه
نمود تا او را با چند مملوک و پیوستکان بیاسا رسانیدند از استماع این اخبار ملک فیروز که از جهت
ناصر الدین بامارت خلج موسوم بود توهم نموده عازم دهلی شد و چون سریر سلطنت انجا بجلوس معز الدین
کیقباد اراسته کشت او را ملازم و همواره بخدمات پسندیده تقرب میجست و چون اثار رشد و نجابت
از ناصیه جبین او لایح و لامع بود او را بمحافظت شهر مولتان که سرحد بود نامزد فرموده تا بجال مدافعت لشکر

مغول مسعود دادند بخدمت چند کاهی مواظبت نمود چنانکه عادت اهل حسد و نفاق باشد بنا روش
عرف وما فرق فالنفاق له نفاق او را بمهادنت با مغول تهمت نهادند از دهلی او را استعادت نمود ملک
فیروز مراجعت نمود و از خدمت سلطان خائف میبود عرف دشمنها اذا اغضبت منهما احمد استحضار
او کردند عذرها میاورد و تعلل میکرد و وزیر از تسویق و تخلف و تقصیر و توقف او در غضب شد
و بحکم و فرمان سلطان با معدودی چند بدوان کشت تا اکراها او اجبارا احضار او کند در راه
بی مصادفت اتفاق افتاد و وزیر بسبب تقاعد و توانی او مبادرت بخدمت تخت سلطان باز خواستها
پریشان کرد ملک فیروز جواب او را بزبان تیز شمشیر حواله کرد تا حالی جوان نامرد راه عدم بر روی خود
و همچنان عنان دیز فرود اند تا قصر سلطنت فاذا نزل بساحتهم فساء صباح المنذرین در ان حال
اکثر خدم درکاه پراکنده بودند و مزاج سلطان حامل عرض مرض شرطشمامت بجای اورد و زمان
فرصت که چون ادرزوی مستمندان دیر رسد و مانند وصال دلبران زود بکذرد فایت نکردانید
او را بضربه هلاک کرد وذلک فی لیلة السبت الثامن من شهر شوال سنه تسع وثمانین وستمائة فاما
جاش و دمع برخاش لشکریان را پیری نارسید از ان سلطان بود شمس الدین کیومرث نام چند روز
اسم سلطنت مروذ بروی نهاد پس لشکر اعدو بقیة طاعت او در ده شعر فلما غدا والدهر طوع مراده
وفی یده الجان ثانی زمام تسلیم را از عقب طیب بفرستاد تا لحد برد که بیت زانقاعده ها وصل دکوی امید
تا چشم بهم زدیم اثار نماند ملک فیروز ملکی فیروز یافت و در روز جمعه بیست پنجم ذی الحجه سال مذکور با سلطان
بر تخت سلطنت نامنصور قرار کرفت و ثغور مملکت را بکماه انجا محفوظ داشت و از سر عصمت دختری
بیکری شعر زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلف ش صدمیان سر بی ضد نکیافت نتوان دهانش
دید تا دو لف نباشد از زلفا و دلیلی و زخنا تو جماد در حباله نکاح برادر زاده خود علاء الدین
محمد کرد در حجر حضانت تربیت یافته بود او در حکومت عوض و بداون بوی تفویض کرده مدتی
انجا استقلال یافت و لشکری را استبرو جمع امد پیش او حکایت کردند که رای هند که دیوکیر
مستقر سریر اوست کا او را خزاین بی نهایت مشحون بجواهر نامدار و لالی شاهوار دارد طمع در
استجلاب زر و کوهر و استخلاص دیار و کشور او محکم کرد جواسیس بکماشت تا بوقتی که لشکر رای
بمناقضت بعضی خصوم مشغول بودند اعلام سلطان کردند علاء الدین اغتنام فرصت کرد و لشکر
کشید ع مفاجیهم تدعی با سمه فیجیب پادشاه اکر لشکر نباید و عون و نصرت و امداد رحمت ایزد طلب
وسامر و قتال و جدال و عذیب بایشه علم و بخشم بخشش تیغ سنا حاجت ندارد توفیق داد و فتح ممالک
بدست اجتهاد وی میسر کشت در اصابت رای کار ببست و برای استبقاء نعمت جوهر دختر زاده خود
بیت عنبر ز لفی کی ماه دو چنبر دست سپر بن سخنی که شهد در شکر او ست بوی او د تمامت خزاین علاء

جواهر و نفایس خزاین بسیار [illegible] علاء الدین محمد چندان مواشی که از
والنهر یافت محمول آن نعم نامتناهی گردید و شکر و سپاس فضل ایزدی تقدیم نمود عنان بمعسکر
خود تافت چون این اخبار علی التواتر بملک فیروز رسید رسول فرستاد و بعد از اظهار فرح و ابتهاج
و مسرت و ارتیاح بر ظفر و چنین خواسته ناخواسته و حصول سلامت و تحصیل چندین خزاین بالوان
مقتنیات آراسته تهنیت کرد و تحف و امثال داد و چند کرت رسل متواتر شدند و [illegible] و اعلام میکرد
ملک فیروز [illegible] عصیان افتاد بالشکری تمام شعر همه چرخ ناورد اختر حسام همه شیر مردان جویای
نام متوجه او شد چون سلطان علاء الدین معلوم کرد عزم ملک فیروز بدان صوب و ازعاج او از
مملکتش جزم شد اندیشه کرد و [illegible] صواب [illegible] کشید و [illegible] صمام [illegible]
[illegible] سمع بیرون آورد و پای عزیمت در رکاب ارتکاب نهاد و با جماعتی خاصکیان خود بعزم ملاقات
و مصاف عم نامدار متوجه دهلی شد [illegible] چون ملاقات عسکرین [illegible] بین الفریقین
حایل بود ملک فیروز [illegible] مهمل گذاشته مستظهر بهیبت و شوکت خود و معتمد بر حقوق
ابوت و بنوت با پنج تن بر کشتی نشسته از آب عبور کرد و متوجه معسکر علاء الدین شد چون از
آمدن ملک فیروز خبر یافت بعزم استقبال [illegible] در کنار آب پیاده شد علی الرسم پیش عم در
خدمت [illegible] در باب تخلفات گذشته متخشع نمود چنانکه فرزندان
خلف [illegible] لوازم آداب نمایند [illegible] حکایت متداول شد بعد از
ملک فیروز خواست که بکشتی درآید دست سلطان علاء الدین گرفته میخواست که همراه خود ببرد سلطان
[illegible] خواص اختیار الدین هود و محمود سالم مواضعه کرده بود که منتهز فرصت باشند
هنگام مجال پای جلادت فشرده دست [illegible] نمایند [illegible] که ملک فیروز پای در کشتی نهاد
گران پای [illegible] اختیار الدین هود [illegible] رسید تیغ هندی شعر پریشان کردار پولادی که پیش زخم او
[illegible] بر آهن و پولاد خندد پریشان [illegible] دستش مجروح گشت [illegible] ملک فیروز
متحیر [illegible] خواست که خود را بکشتی در اندازد که محمود سالم برسید شمشیر چنان زد که سرش
در آب چون افتاد [illegible] و ذلک الوقعه فی الثامن عشر من شهر رمضان سنه خمس و تسعین
و ستمایه و مدت سلطنتش [illegible] فعلت و سیفعل
[illegible] شعر [illegible]
خواست زان سپس آمد عقاب [illegible] صید [illegible]
[illegible] چون سلطان علاء الدین سر عم را [illegible] عقوبت
[illegible] لشکر ملک فیروز [illegible]

بخروشید [illegible] سلطان علاء الدین مال فراوان پیش امرا و وجوه لشکر فرستاد و دل مردمان را بدان
آورد [illegible] مصرع [illegible] چون حالت واقع شد سلطان
علاء الدین [illegible] مستعد و مستحق تاج و تخت و صاحب [illegible] جوان بخت بود خدمت [illegible]
کردن نهادند از آنجا عازم دهلی شد و در ذی القعده سنه خمس و تسعین و ستمایه در دولتخانه نزول کرد و [illegible]
قلعه که آنجا بودند از تسلیم و مطاوعت سر کشیدند و در [illegible] منجنیق نصب نمود و [illegible]
مینهادند و بقلعه می انداخت سکان قلعه ناکام [illegible] قبول [illegible] قلعه حصین را [illegible]
[illegible] از امرای ملک فیروز [illegible] خان [illegible] در ملتان بودند [illegible]
[illegible] جهان بینشان را بالماس میل تکحیل کرد [illegible] مجال
هوشمندان پای مال مسکنت [illegible] اقبال
هوشمندان [illegible] شعر [illegible] از گردش این چرخ [illegible]
[illegible] سلطان علاء الدین [illegible]
بجلوس خود [illegible] اطراف [illegible] حکم و علو [illegible]
و در مبدا سلطنتش [illegible] شعر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
متواتر [illegible] متوجه دهلی [illegible] سلطان علاء الدین [illegible] بالشکری [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر
اذا کان [illegible] ع علیهم [illegible]
[illegible] مطالعات کرده شعر [illegible]
[illegible] الحمد لله الذی [illegible] الصالحات [illegible]
الصلاة و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین [illegible] غازی [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] نصر الله [illegible] شعر سواء علیه [illegible]
[illegible] علیه التوکل [illegible] که در مبادی فتح پادشاهانکه [illegible]
چون [illegible] اقلیم ثالث و رابع و خامس از تصرف سلاطین [illegible]
[illegible] خراسان و ماوراء النهر و غزنین و سیستان و کرمان و فارس و عراق
[illegible] موسوم بود [illegible]
[illegible] شعر

ششصد و هفتاد و سه در ذی الحجه نماه بیست گذشته غازان دیگر بود که باد گردش گردون بروز یکشنبه
زفرق خسرو عادل کلاه بخت ربود چند پیر واشت که هر یک در درجه امارت و تقدم در طلب جاه
مکنت مسابقت بر اقران داشتند اما حق تعالی امرا را دین داری و سجایا مکارم و شمایل معدلت
لوائی و مخایل شجاعت شمایی بر نفس نوروز بیرون جنگ و وقوع ساختی بود چنانچه از بعضی آثار او
کرد نصرت دین حق بضرب تیغ جراح وطعن رماح و اعتداد جهاد و اهتمام تمام بروی روزگار باقی
گذاشته کمال شهامت و معالی همت او استدلال میتوان کرد و خود پیوسته او لاد ارغون آقا در خدمت اوروق
میمون نسل پادشاه شمول نظر جلال مرهون بوده اند و مراتب ایشان سابق غیر مسبوق در زمان
ارغون خان چون مکیدت بوقا چنانکه ظاهر شده پادشاه او را اتباع بر خنجر لا شفق لا ندید
کند اشید بران سان کرد در مجلس ثانی و چگونگی آن گذارش پذیرفت بواسطه تهمت مطابقت او نوروز
کشته و مصوق بلاد شرقی عنان عزیمت برتافت و ما هر دو یار گرد سپید معامله نوروز ساختند در شیر کرفلک
غالیه سا شامها عنبر در اطراف ناپسند بود و عقد ثریا از گردن گردون گردان گسسته عقد ثنا
چون دل ملحوف شکسته هوا از دود سینه داد خواهان چون آبنوس زنکار گرفته و چهره قمر ماه او آلوده
نجلی نهفته **شعر** وقد حجبت اثار النجوم کانها سموط لآل ملن فی جید کاعب بالشکری تیغ زن عزم افکن
شعر مقادیم وصالون فی الروع خطوهم بکل رقیق الشفرتین یمان اذا استنجدوا لم یسألوا من دعاهم
لای حروب ام بای مکان چنانکه روز طواف میدان در روز وغا از جوش انجیش جاش ابطال بیم او کرده
ودیعت کاه دی غزاد **شعر** سری حین شیطان السراحین وانطوی علیهم فریق لم یکونوا برقاد بر قصد اردو
شاهزاده جهان غازان حرکت نمودند راه غلط کرده بوقت نقابار غوجی افتاد لشکر شاهزاده مردان کار
کام و نام بستر قید منام بودند از کوشها را کب میکردند سوار شده بجنک میاورد از تراکم غمام
ظلام فرق میان راجل و فارس و ضارب و دارس ممکن نبود تیر مانند خواب در دیدها میرفت و تیغ
مانند خون در مجاری عروق جاری میگشت **شعر** شبک نواظرها والحرب مظلمة من الاسنة نار
والقنا شمع از اصطکاک تیغ و سپر و هیب هب تاراج گوش فلک حیدا اصم گشته و از غبار مرکب
چشم روشنان دیدل اکمه نمود **شعر** عجاجا تعثر العقبان فیه کان الجو وعث او خبار چون صبح آن
نقد برد دست صغر بی راد درگفته افق شرقی بهادو شمامها مکانمود بر طبق نیلی بر اکند صبح موسی دار نیل
بنمود و اعوان فرعون ظلام را منهزم گرداند بساط محاربت در نوشتند نقابار غوجی بقتل آمد
و یکباد سبکی لشکر نوروز تاخت و خروقان برفته و شهزاده کشتو پیر خان انجا بنشاند و برلیغها
بنام او مینوشت چون شاهزاده جهان غازان که با حداثت سن سکندر ظفر و تهمتن تن و فریدون
فر و جمشید همت بود باز عاج او لشکر کشید در رادکان طوس اتفاق ملاقات افتاد از بیم سنان

جان ستان و سماک رامح اعزل میشد و از هیبت تیغ مریخ اشتعالش میخ خورشید احول مینمود
شعر چون شاه کند بر اسب جالش جالش دشمن کند از دل چو نالش نالش نوروز دانست که پای
حمله ندارد و مشاهد است که اصل رجولیت و شجاعت حریف وقت شناختن است و اصل اللعب عرفان
واز فرایند فراید بلغاست من مری تخارک عن تجارب فلا تجاره ومن قصر حسامک عن حسامه فلا
تسامه عنان برتافت و با لشکر خود قاصد سیستان شد و نکودرا استمالت کرد نکودر حسن تدبیر
کار بسته از انجا با تیغ عفو کوهن برامیدخشان بخدمت شهزاده قید و پیوست و اظهار صدق
عبودیت کرده ببهود عاطفت واقع مخصوص گشته برلیغ شد که یسودر و لشکری که با او واقف
او بیرمقام باشند بجروقت که نوروز استمداد کند مطیع و منقاد باشند و لشکر سیستان از ادراک نظر
اهتمام او مقرر فرمود و در اثنا سیلاب خوف و یاس نوروز در دلها چنان جاری شد که اگر کوه
داب خوردن مستقر شد کشتی مکر تمثال نوروز در آن سال دیگر با لشکری چون کوه
تن جکس **شعر** بجای جامه بر تن بر همیشه شکر بجای تاج بسر بر همیشه مغفر عزم خراسان
نمود و باز عرصه مجادلت بسط کرد و حوالی طوس را بغارت داده غنایم فراوان حاصل کرد و مل
از کمال حزم امتثال اشارت **بیت** فجمع جوعز الباری ثم نوم تر العطاء ومل میل الاغصان و
ضم المقل نموده در نیشابور مقیم گشت شاهزاده عالم غازان لشکری تمام در نظر اهتمام امرا
قتلغشاه پیک و غازان بهادر و قتلغ تیمور تیر اونای کرده در دفع ماده فساد و ترجادو عا
او روان فرموده در طوس عرصه هیجا را طول و عرض داند هر دو طایفه از کروفر متعا بکدیگر
مختلط شدند ناگاه غازان بهادر نوروز را چنانکه اگر بر کوه اندی تب لرزه در یا بر اجزاء صخره
حملا بدید آورد به قوت تجلد خود را نگاه داشت و قوچی نوروز قادر بود تیری از شست بگشاد و بر
تن چون جوشن داشت اسبی بوی نرسید بعد از آن نوروز او را هفت چوب یاساق زد یعنی چون ند
کر جوشن پوشیده داد و اسب باثر تیر که او خود جان نبرد پس نوروز عنان برتافت و باز متوجه
سیستان شد و شیورغان و دیگر قصبات که خود فرستاد و عمارت فرمود و اهالی در این دو ماه و فلان
تحریض و ترغیب نمود بانک زمان غلامان و خرزان رخص یلیه برفت که بیلغار کنیم و
سیم امداد تمام طوایف از شهری و لشکری مطیع و متابع گشتند و از اطراف ختیسان بر لشکری
نکودر مزید اعتماد پیشتر داشت و شجاعت بر دلی او چون آفتاب خراسان مشهور بود و صیت اسلام
و ملت او بر افعال ماند صبح در قوم در آفاق مذکور **شعر** و کیف یصح فی الاذهان شیء اذا احتاج النهار
الی دلیل برای تقویت اسلام او تکاسل سفار در کوه با خطار در اچون سفرچات جنان و متنزهات
رضوان شمرد واسترواح و استمتاع بدیهی نمود **شعر** واعرض للرماح الصم نحری وانصب حر

و حجی الحجیر متعارف و از آداب آبا و چنان بود که هنگام آداب نفض و دستاق و سباق و اسفار و مکلف
و شفاف که چون قصد پیوستی و بطرفی لشکر کشیدی در بیاض نهار خیمه او سراپرده نیلگون آسمان
بودی و در سواد شب استضائت با قنادیل کواکب و مصابیح دراری که از ماده و مدد روغن و فتیله
بی نیاز بودی اقتصار نمودی و وقتی با پی و دور طرا افخام کار داد نهاد که غرایب عداسب جوالک احجر بر اطراف
مسالک زمین بگستردی کما قال قائلهم رفض المنام و رکض الظلام حتی نال رغائب العظام و کانما عنی به
المتنبی حقا صادقا و وحیا ناطقا شعر و کم لظلام اللیل عندک من ید تخبر ان المانویة تکذب
بر بتجمله مدتها با اطراف ناحیت میاورد و هر وقت لشکری جرار بر عزم مناوات و دشمن معادات بجانب خراسان
معبر ساختی و شرذمه با بجنگ و دنگی بیامیختی و اهل تمویه اسرابیج و تشعین بوده از حضیض ... و مسو
و با اوردنگ نمود شاهزاده که هم شاخ نوروز با شجره مصاهرت او موصل بود معاهدت کرد که نواحی
حوالی ابیورد را از شوایب لشکر قید مصفی گرداند و حفظ نصرت اسلام بدان موافق چون بانجال آن
یافت و اوردنگ و نوروز مستشعر گشته بیکسو کشیدند و سلسله موافقت چنان انقطاع یافت
مواصلت میسر نشد با لشکر خود برجریان یاسا ورزند نوروز حرب بنفسه و عواضع حملات
بجنبید هر چند نوروز بنفس خود از روز حملها اجناس لشکر و قصدها صف شکن میکرد و سوار در زخم انسان
سنان از اسب باستان میافکند و دفعه میدان از خون دلیران بر تیغ زمرد پیکر لاله ستانی کرد
شعر کلما آخر سلیحة الکماة منهم قال سیفک اشکر و ردوان فردوسی عبارا شد شعر که شیری
نترسید ازیشان شکوه ... شاید فراوان چو هود نجوانند هوا با کستر دهر بترسید چنگال او
بعد از پرداختن جبهه اجتهاد و اقبال بر مراسم اقتال عجاد چون اعدا اعادی اضعاف مضاعف لشکر نوروز
بود طاقت مقاومت نیاوردند و اکثر لشکر پیاده ماندند پس بخلف مصلحت دید بهراة آمد شعر لهجنی
بالامیر هراة اذ قل علی عز ان یحنی عن هراتها و کیف یحنی الدنیا جمیعا بناحیة من الدنیا اخواتها
بر لیغها دانام اوردنگ با صفاع و جواب مهر شاه نوروز سوز بخشین بران دم مهرداد آثار یاسر اوباز
شد و جام دوستکانی از دست شاه دوران سابح بمحاصره نیشابور لشکر کشید و محاربات
متعاقب فتا اهالی نیشابور در پرده مهادنت بر نوع مصالحه امان خواستند و سوانح این حالات
جمعی اوردنگ نمود را از مهابت نوروزی خایف گردانیدند که او قصد کی خواهد پیوست و در امثال عرب
آمده است که شعر اللیث یغنید ان لا یقصر فوق و کیف یفدید دفع الخوف من ضر ربه با بعضی دیگا و شرال
خود اندیشه السبق لمن سبق بر طبق عرض نهاد از بطانه خاطر اوردنگ مشغول نوروز را از کیفیت
مشاورت حسن اعلامی واجب میداند نوق همدیگر از غوایل جانبین با انفعال موجب مستانف
سررشته مواصلت میکرد او اوردنگ با لشکر خود مراجعت میکند نوروز مقتضی اصادای بکار اورد

از اینجا سالمش را براه ایلچی بید که شاهزاده جهان غازان فرستاد مستفتح ابواب نصح و مستنجح باب
صلح بل ملتجی بجناب رافت و مرتجی بسحاب عاطفت و پیغام داد که تا چند از طرفین چوپان ... دام
باشیم و از بلبله حناجر بحسام و حناجر جرعه خون لشکریان باشیم وقت آمد که شاهزاده بر مخادی
روزگار رقم تجاوز کشد و موجبات وحشت را که فلک مقتضی آن بود بصفح جمیل مقابله فرماید
تا مرکبها از ین طرح و سوق دایم استجمامی اندک دادیم و لشکر یکوشه مجلس وفاق از سر شوق و کام
جام مدام با حصول مرام نوش کنند چون تیغ دست در کمر اتحاد زنند و پیش چون تیر از یک بکر ...
باطل دوری نجویند که دور کار حریفی دغا است و دنیا عروسی بیوفا و لا شک چون عنایت شاهزاده
و اخلاص من بنده اتفاق انضمام یابد در زمان حرکت کتیبه مصرع الفتح مع الوفاق توام رکاب
اعلی را خدمت استقبال واجب داند و هنگام سکون طلیعه مصرع بالایتلاف یتیسر التلاف
چهره نماید چون این مغلغله که غلغله صدق آن صدا در خم طاق دیر فلک انداخته بود در حضرت
شاهزاده شرف عرض یافت هر چند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق مناقشه مقرون بود حسن ...
و استعداد او و ایمان میامن آثار دولت خود از موجبات فتح الباب هدایت و مقدمات ...
و نصرت شمرد و برلیغ باستمالت و عاطفت و امالت عزت بدست بوقا ایلچی روان فرمود و بوصول
او از غایت ذحاجت عقل آثار بشر و انبساط ظاهر کردانید چون بتهادی اخبار و تعاطی مراسلات
عوارض خطرات کوفی پذیرفت نوروز سبیل عزم بندگی شاهزاده عالم کرد و نزدیک قصبه ...
که مغولان از آمری شبورغان گویند بشرف تکشمیشی مشرف شد و بتوسط و سطوت دشت
مرتبگی بجلوات و اصر و ذمام بمراثیق قسم و ایمان مبرم گشت مشروط بر آنکه تا قضا مهلت ...
و قلم مکنت امکان نوروز جاده اخلاص در عبودیت حضرت خانیت مسلوک دارد و پادشا
جوان بخت کردن اخلاص را بعقد عقیده اسلام زینت دهد و نیت کند که در اعلاء شعائر حنفی
ساعی باشد و متابعت نصایح نوروز که موجب نظام ملک و ملت است بر همت کرم پادشاهانه
و لازم داند شعر دعت مخالفة دعت الی مخالفة و معاسرة دعت الی طیب معاشرة و پادشاهزاده
جهان عاطفت و سیورغامیشی بحد فرمود و لشکر پیاده نوروز را که از محاربت یاسا و دیار ...
بودند خلعت و الاغ و نقاره حوالت کرد و در پناه دولت روز افزون از تیاس و استعاش یافتند
شعر اقول لزوار الملیک ترحلوا فمن زاره من راجل فهو راکب و ان زاره الفرسان کل ...
بان یرجعوا والخیل فیهم جنائب اعوان حضرت بدلیل صفا از غوایل غش و عقیدت پاکیزه تر از ...
بر روی دوستی و رفیق و هم ... موافقت کرده و وحشت و مجانبت با انس و موافقت مبدل شد
شعر لقد امل النهر قد جملانا فاسعد و ان کنت مسعودا کما کنت فازدد و زد کوس الراح حما

تلبّأ عن الدم فی حدّ الحسام المهنّد شعر حلیت مغفر و تیغ و زره یکسو نه عقیق باده از آن ساغر
بلورکده بیاد مکن و مهر نو بنو که دریای دل بکشائیم عقدها گره وجوه لشکر که ایشان است بیت
وجوه کالبدور الحسان ترکها ولکنها عند الهیاج صخور در عوض قبضه شمشیر کوشه ساغر کالکون شعر
کشعاع فی هواء تتحاماه العیون هی فی الدنّ جنین وهی فی الرأس جنون کرفتند و بر جانب صاحب اعظم
در موافقت قتال و عناد غنا تنهی و بیان استماع کرد القصه چون روز میمون تحویل اوقات بحالی
و نهاد جهان سمت اعتدال کرفت و بیان مصالحت والصلح خیر ومن لزم السلم سلم مصالح عالمیان
بحصول پیوست شعر حتی اطمأنت اعراض الملک واعتدلت فانثر واستنار الحلّ والحرم وصلی الله علی
من امر بالطواف علی العرفات الذی من لم یطعه منه العرفات ذکر توجه اقضب الملک پادشاهزاده جهان
غازان خلد الله دولته چون بایدو خان کیخاتو را شربت فنا چشانید و خانیت طلبید و فر و کرفت شعر
دین بر خود حاعدم بود کر او بنهاد تا جهانست چنین جهان از اینها دید پادشاهزاده فریدون فر سکندر همت غازان
خان بدان حرکت ثبت نتوانست نمود فرمود تا نوروز بیک درین باب مشاورت و کنگاج کرده اوالقراک
نمود که من بنده شاهزاده را بر سریر دولت نوروز افزون کامکار بنشانم و بایدو را با لشکر بسیار و اعوان
بیشمار اکر چون طراز جامه برنیاورند چون حباب کهر از بنیان بر دارم مادام که شهزاده شغل قلاده اسلام
شود وقد قال اردشیر بن بابک الدین لو کان حیا لم یکن الا ابن بابک الدین والملک توامان فالدین اصل
والملک حارس له وما لا اصل له فهو مهدوم وما لا حارس له فهو ضایع بوقت مقام مرد زکوه بلبل بنان
شاهزاده بر کلبن اخلاص کلمه طیبه توحید سرایید کرفت در یک روز زیاده شاه دو بیست هزار مشرک
منزه سالله و موحد کشتند پس بعزم دست دولت تاسه دای متین در بهادر استراح فی نحو ف کفها کیها
شعر انما العیش فی تمرین حمام وسلاف نتیجه المعشوق ومدیر من الشمال علیل وشاخ من [illegible]
انی وجمان من الرزاذ شیر فی مروج ترا الهن خلوق مصدق بود ما لشکر حاضر فضت فرمود و نوروز
غازی شیر امیر و قائد جیش و رائد تدبیر بود چون حدود دری مخیم جریان منصور کشت شاهزاده ایلچی
فرستاد پیش بایدو خان و کفت مهم از یاسای چنکیز خان نبود که امراء قراچو بیلا خود او مع را انعرضی
رسانند اکنون جمعی امرا کیخاتو را قتل کرده اند التماس کرد آنکه ایشان را اینجا فرستند علی
التفصیل تا سخن پرسیده بر وفق یاسا آن قضیه را فصل کند و مقصود از ارسال ایلچی آنکه ف ان نفع
القول الجمیل والا نفع السیف الصقیل پس هر طرف از اطراف ایلچیان از جهت تحصیل مال بادرنیها
روان فرمود از جمله صد تومان زر بر انجو شیراز حواله کرد از قبل بایدو خان سادیان میر ولایت بود و
ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان شاهزاده چون بشیراز رسید مال حوالت مطالبه کردند
ما بتقاضا مال ایشان را تمکین نکردند فاز ده مراجعت نمودند لما وجوهی که بر تومان عراقی حوالت معتبر بود

سب

سبب مزید چه پادشاهزاد بعضی بحصول پیوست و باقی در حیز توقف بماند در دین میان جهان پر فتنه
و آشوب بود و خواطر از مخاوف مرزبر لکدکوب اهوا و آرا مختلف و اسباب تحیر در تقدم مؤلف چون
بایدو خان بر مضمون رسالت و کیفیت عقاید وقوف یافت امرا را از افعال خود مستشعر شدند و ایلچیان را
بر مخالفت معاودت تحریص دادند و ایلچی را جواب که کیخاتو امور خانیت و احوال چرپاشه مهمل داشته بود
و با افعال که لایق پادشاه سلطنت نبود اقبال می نمود از حکم یاسا چنکیز خان او را از میان برداشتیم ایلچی چون
جواب ناصواب شنید معاودت کرد چون بحضرت تشرف جست مفهوم و معلوم و مسموع معرض
کردانید و امرا چون رسول شاهزاده را دل ازده باز کردانیدند در بود خانه باختیار نبود اینجمع
چرا بفا سعدا اسباب مقاتله مجهود مبذول داشتند و از حکم یرلیغ بایدو خان توکال با فراده بجانب قطب
طرف شروع از نامزد شد تا انجا خیمه اقامت زدند و اعلام استعلام طرفین واجب داند شهزاده جهان
غازان و نوروز بیک با مقدار شش هزار سوار اشارت شعر صوتوا جیادکم واجلوا سیوفکم وتحلبوا
للقتی النبل والشرع الذابل روز پنجشنبه دو ماه شعبان این سال هنکام آنکه قرص زر دین آفتاب بر دوره
معدّه زمین هان بود بشرو باز دسپه قراولان طرفین در یکدیگر آویختند و در باد حمله از تیغ
ابکون النار بلا بر سر همه یکر بختند لشکر شاهزاده تیرها ارشیدا در کمانهای چاچی اغراق کردند
و بر زبان سوفار در یک ساعت زیاده از دویست تن را جواز نامه عالم فنا داد توکال از آنحال کریخته عازم
بنکاشت بکنکشد چون تیغ خورشید سر از تیغ کوه برداشت و جهان را بنقوش لمعان چون خود نوی و سلب
شهزاده جهان غازان ایلچی فرستاد بخدمت سلطان وا از وصول خود حاذث شرف تکسیمیشی امرای خام
شناکر لشکر را بمعرفت و اجازت اتفاق فا داد اعلام کرد بایدو خان نیز جواب متضمن اشتغال وفود
معذرت و تعلق خاطر و تبجح بوصول موقت ملاقات بکفت و میعاد در آن که آقا و اینی لباس مصاد
مجدد و اساس موافقت موکد کردانیدند و سخنی که باشد تمام کرده شاهزاده متوجه اردو خود شد و
چون از پستان صبح شیر باشیر بجوشید و در بستان افق شکوفه نور بدمید لمؤلفه نقیب حبهی اوران مشرق
بردمید خسرو زن زان میان امد برون هر دو شاه بر دمه میعاد حاضر کشتند با لشکری آراسته
شعر قوم لبسوا الدروع وقد رکضوا تبرز الشمس ذیال الغرابیب رباعیه ترکان چو ملاحت رخ تو
آتادند در دست هم ساغر و خنجر دادند در بزم کهی ز لعل کوهر پاشند در رزم کهی بتیغ جیحون بارند
رعایت طرف احتیاط در وضع سوء الظن را هر دو با تنی چند معدود از پیش لشکر براندند و بوا باسلام
بر جای خود توقف نمودند آقا و اینی یکدیگر را با شرایط اعزاز و مراسم خدمت تقدیم کردند و از هر جنس کلمات
ملکی را حکایت شهزاده سخن انجو فارس و عراقی که بارغون خان را تعلق داشت تازه کرد یعنی چون کل ممالک
در تحت تصرف بایدو خانست مضایقه در باب آنچه معدود دست از عقاید املاک مورد شد خلاف

توقع مینماید ایلخان ایجاب ملتمس او بطریق تمامی زبان داد و گفت انچه ملک است هم منست شاد
داده هیهات زبان حال شهزاده این بیت استشهاد میکرد بیت مطالب فی لیت و سوف و بیکدم
ولی چو عزه مرا نوم مطالبات ادی اورده اند که چون کثیر عزه این بیت از قصیده مشهور شعر قضی کل
ذی دین فوفی غریمه و عزه ممطول معنی غریمها بعد از مدتی غلامی از ان کثیر با بضاعتی تمام بر اطراف احیا
عرب تطواف مینمود من حیث الاتفاق بحی عزه رسید شعر الا لا اخص دیارها بتحیه او اوطفها
او فاق النادی بل کل الحلال علی طلال الربی بل کل انجاد بلادها الوادی و دانا و مساومت جنس
معرفتی با عزه معامله کرد چون خون و مال عاشق بر معشوق در مذهب عشق حلال است مباح و مباح
مستطاب باشد در ادای امداد مماطله مینمود کسی غلام را بر کیفیت حال عزه تنبیه کرد و روزی عزه را گفت والله
لقد صدق سیدک حیث قال قضی کل ذی دین البیت پس غلام با مال تجارت که مرا ایجران مراسله و رسول
دوست بود شعر یا حبذا و حبذا و حبذا الرسول لحب و حبذا المرسل پیش کثیر مراجعت و قصه را
حکایت کرد او را گفت انت حر لوجه الله و لک کل المال بعز عزه و اینمال شعر ایها این بیت
مشهور شد و بر صفت ذکر معاشقه ایشان در افواه رواة افتاد بیت هم چون گل نو رسید از دست
بدست مجلس ابی بکر باشند نادره است که عبد الملک بن مروان ام البنین همشیره عمر بن عبد العزیز
که ملکه عهد و عقیله حرم خلافت بود عزه را احضار داد و از وی سوال کرد ما هذا الذی یطالبک به
کثیر فی شعره و قال وعدته قبله و لم اوفها فقالت انجزیها و علی اثمها چنین گویند که ام البنین بوسه
این کلمه جهل و غیرت از قید رقیت ازاد کرد و اینبد و گفت لیتنی لم اقلها بیت ای دو مطالعان بدبیاد نو
افسانه ما نیز چو شب خوش بگذشت پس میان ایلخان و شهزاده جهان قرار بران افتاد که فردا کاری طوی
سازد هند و سر حقه ملتمسات باز کنند بر بن سخن عنان با ادو هاه خود تافتند و خطرات مواندری ها
ظاهر شد و امرا بر عزم انکه در طوی بر شاه راه شاهزاده در هنر هنر دهند و هر دو وارم میدهند و اند تشم
که در طی ضمیر داشتند در طوی ساخته کردانیدا تا امر کرد اصل کرد کار هاگی و هاتف اقبال منادی
ملتبد هر اینه از محال اس امان یابد و مخالفان و قاصدان هر چند صاحب قدرت و شوکت باشند
پایمال شهاوادلال کردند شاهزاده موید بتایید عقل و نور و زیر و زحرکات نخستینی العرش کردند که
عقاید دشمن مجددل بر مکاید منطوی است و ضمایر ایشان فنون احتیال محتوی و بنین و عالم
هر کار پراوفتی و مقداری موقت و معین است و کل شی عنده بمقدار در هر مکانی نه ملخصوص فعل
شروع در دمی توان نهاد و تقدیم و تاخیر در هنگام موجب ندامت و متمر افاضه الامور مرهونه بالا
بتوفیق بنای و کلاءت سبحانه اعتصام نمود هر اکبر عزایم را بالجام الجفال ملجم کردانیدند و در یکشب
سعزم مراجعت کرد شعر حتی تبدی الصبح فی جلبابه کالماء و الجمع فی خلال الطحلب چون شعر بمثل

نظر

زفاف چرخ چادرم سیمرغ سپید دم برورد دم ایلخان از مراجعت شاهزاده مکر عین مصلحت مواظفان
دولت او و مستدعی معاطب و مصاحب مخالفان سلطنت بود خبر یافت بس ار آفات فی مان فرصت فی
واضاعت از ان خلست که باز روی ان مراینه تخیل نخواست مید خبر بیحاصل فرود شعر مکرما غطر
الکرام ادعی کفته بدما و استضحک النصر من ابکی الشیوف دما شاهزاده از راه ایلچی فرستاد و فرا نمود
که بیابید و خان دل یکدلی و سر همسری داشتم و باعث بر عزیمت از خراسان ع اخلاص و ولای ایلخان
بود ولی چون امادت افشا امر مشاهده کرداند پیشتر مراجعت بر اقامت غالب ایلخان بکثرت لشکر
و نظام حاصل سلطنت مغرور شد حمل فیالت ای و فور تدبیر بدان طرف کرد و خود در غلطی عظیم بود
پس یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین حاصلات انجوه فارس اکر در مقاطعه او ست بایلچیان
شاهزاده دستار و سال دیگر املاک نواب انحضرت تسلیم کنند در صحبت ایلچیان معتبر مقدم ایشان امیر
بوزلک کور داموزان یرلیغ بشیراز رسید و شهزاده نیز بجهت پدر وثیقه یرلیغ فرموده بود که وجوه بوجه
حاجت طلب دارند و عقد دشوند و محاسبه دهند و ندبشانند چون مضمون احکام استماع کردند ملک
اسلام هم در مجلس یرلیغی نقیضه ان عرض کرد مشتمل بر انکه چون مال مقاطعه سالیانه از مقاطع
در وجه حریف و خزانه بموجب مفاصاة بال مستخلص ایلچیان شاهزاده مطالبه وجوه نکنند و اکر
چیزی گرفته باشند استرداد نموده با سعاقان ملک ایشان از ولایت بیرون کنند تا مناد اقبال
پادشاهزاده مترجم وار بسمع مستمعان برسانید کالامنشور الا کالسیف المشهور و المجد المنصور و الجد
الموفور ایلچیان نیز مصلحت وقت را مواسا پیش گرفتند و با علام نقض احکام نوکری باینیدنکی حضرت شاهزاده
فرستادند محال بر زبان کافر طوایف در بسیط ممالک روان بود که پادشاه غازان فی باید و دیگری
سلطنت نیابد و دولت رواروی احکام نجومی نمود چه او را اثبات نباشد چه ستم در درجه خانات
و چون نوبت پادشاهی بشاهزاده جهان غازان رسد سالها در سلطنت و جهانداری استمرار یابد و
نشر معدلت و نظم مملکت را اظهار دو نو دین اسلام بوجهی قیام نماید که تا انقراض زمان صیت بدین بخیر
اقبال فی آثار میامن دولت روز افزون او باقی و پایدار باشد و الفال علی ما جری چون از عالم غیب بدین
ظهور خواهد پیوست پیش از حدوث و وقوع بحکم انکر الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ایتلف
و ما تناکر منها اختلف اثری در خواطر ظاهر میشود و از کلمات شیخ ابو نصر بن مشکان است اذا قدر الله
امرا یسر اسبابه و مهد ادوانه و اناح لها الدواعی و اماط دونه العوائق و العوائد نورد و بیک درد
تقاعیف این حالات براه رسالت بحضرت بایدو خان رفت سبب تمام ملتمسات و مقصود کلی
ان داشت که محتوات ضمایر و مستورات سرایر وقوف یابد و بعد از ان چنانچه همت طلبد و عقل بیند
او افضا کند مصلحت امور پیش گیرد شغر ملایم وقت خود را مجالی حاصل کرده و در پرده باطلاع

نوین میثاق بست که هم پیشکر دند وا بواب دولت بایدوخان را کر کنکروان باسمان سیاه چون زمین
پیکر داشتند نوروز چند روز موقوف ماند تا اجازت انصراف یافت بعد از آن بر تصیص وعلق
آغاز کرد و بغلاظ ایمان تمسک ساخت که غازان را بشرف دین بندگی حضرت بادام بایدوخان بیاورم
چون اطفال فریفته و شیفته و اوراسپورغامیشی کرده با استعمال ملتمسات روانکرد نوروز مرکب را بال
صبا هم عنان ساخت چون بحضرت شاهزاده رسید و از کیفیت حال بشرح لطایف حیل اخبار کرد
تصدیق یمین را اغاز آ بکسره پیش بایدوخان فرستاد پادشاه و امرا از این ایهام لطیفه سخره نادره
تعجب نمودند اما کار از دست رفته بود چون تیر از شست و از آن طرف چون عراص خراسان خالی
بودند لشکری اکثر من الرمال والنمال از آب جیحون عبره کردند و حوالی هراة را مخیم ساختند حکم
شاهزاده نوروز کی غازان شعر فتی یتقدم الموت قدما ولاشیء امضی من ظبی عزمانه بر جناح تعجیل
با لشکر خاصه متوجه خراسان شد از آوازه وصول او بی احتیاج بمقام نزال آن بلا مندفع و آن بحر
کفایت شد و تمام الغزاة فی وقته ظفر غنیمی موفر دانستند شعر تمت و الخیل العتاق عوابس وقد
والبیض الرقاق لوامع صدعت بصبح النصر لیل جموعهم وکیف بقاء اللیل والصبح صادع چون ازین
شاغل دل پرداخته شد بی آنکه تمدد [illegible] برجانب [illegible] عنان معاودت بر صوب
شاهزاده بدست قاید صبا و شمال سپرد والحمد لله ما تجلوا صفحات الظلام تلألؤ الصباح و الصلوة
علی روح نبینا محمد ما انفتقت عن جیوب الریاحین ریح الراح موضع بعضی حال [illegible] در مبدأ جلوس
بایدوخان حکومت ممالک روم در نظر طغاجار نوئین مقرر شده بود و صاحب دیوان صدر الدین احمد
خالدی بحکم یرلیغ از راه نیابت امرا زمان [illegible] توجه بوجه حصول موانع تاخیر میکرد و قاضی
مبالغه چه جمال الدین دستجردانی که [illegible] قدرت از بقاع حمول [illegible] ممالک
طیران نموده و استاد ابوبکر خوارزمی را الاصغر مع الولایة والعمالة کالاکبر مع العطلة والبطالة لذا
الولایة انثی تصغر وتکبر بطالبها ومطیة تحسن وتقبح بممتطیها وانما الصدر لمن یلیه والدست لمن
یجلس فیه وانما النساء بالرجال کمالات بالاعمال العمال بواسطه خساست نفس ولوم طبیعت او را دو مرض
استرقاع واستدلال [illegible] و احسان صاحب دیوان در عهد کیخاتو خان کرده بود [illegible] الله تعالی خلعت جان بخشید
تا جمال [illegible] باساءت مقابل کرد و از اشارت صاحب شریعت علیه السلام اتق شر
احبب حبیبک هونا ما عسی ان یکون بغیضک یوما ما وابغض بغیضک هونا ما عسی ان یکون حبیبک یوما ما
غافل ماند و مبلغ صد تومان زر در وجه حوالات از کسر مال روم جمع آورده مجانا و بعضی نواب صاحب
بالوده [illegible] کشتند و لسان وقاحت در عرض ولی نعمت دراز کرد شعر عفاء علی هذا الزمان فانه
زمان عقوق لا زمان حقوق وکل رفیق فیه غیر موافق وکل صدیق فیه غیر صدوق [illegible] برو دو کان دولت

بجامره معادات بچش کرفتند و سوابق تربیت را بلواحق مخطب مجازات جماعتی که ایشان را ذخیرهٔ چنان روزی
می پنداشت خود خبر دشمنی بودند و دستی که بار ها از مشقت انعام او سوار منت ساخته بود روی
حریف مرقت شد و فاتیح جفا بر کسید شعر یا قومنا لا تضیعوا ذمام کل حمیم ولا تخلوا جحودا بکل حق علیم
وذکروا النفس جدا بقول رب رحیم انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم شعر مرد خردمند هنر پیشه را
عمر دو بایستی در این عمر شمار تا بیکی تجربه اموختی در دگری تجربه بردی بکار شک نیست که دین محمدی
عهد [illegible] ومروت [illegible] وکم اعز من بیض الانوق والابلق العقوق والعنقاء المغرب فی الکبریت
الاحمر والغراب الاعصم اشاده قال الله تعالی الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله
به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون در علوا ان [illegible] عز الدین مظفر عمید باد [illegible] سعید
و مبالغ وجوهات خاص صاحب دیوان را در شیراز متصرف بود محقر وجوهی در وجه علوفات موکلان بروی
حوالت کرده موصل را کفت صاحب دیوان معزول [illegible] اما صاحب دیوان معزول تشنه همت صاحبی
همای مطار معالی بود بر امثال آن [illegible] ولسان حال او [illegible] شعر
شربت علی الکدی [illegible] الایام معاقره [illegible] و کنا ذم صرف الدهر حتی عرفته [illegible]
عجز و تعلیل بخود راه نداد و در دیوان حضرت [illegible] امیر [illegible] معین بجواب مشغول گشت
و بر مقتضی شعر ولا تمنی الشر والشر تارکی ولکن متی احمل علی الشر ارکب تقریر کرد که سیصد تومان
مال جمال الدین دستجردانی [illegible] مدت مباشرت تلف کرده و اخراجات او [illegible] عاقبت بر سیعای
کار او واجی معونت [illegible] کفایت کرده [illegible] حاسدان بدگوهر و دشمنان و او را دون اختر ظفر یافت ان علی
الکریم واقیه من فعله ولا حصن حصین من فضله فاذا ذلک [illegible] النواقب قلت وصال علیه الدهر
صولة فامتد [illegible] احسانه واستغشه مکارم عن مخالب [illegible] و کار کرد رواج کار او از دل [illegible]
و روزگار معادات افاضل و کرام بود ع ام الکرام قلیله اطلاد چند روز بر نشت نمود و از استار حکومت
روم انفت داشت [illegible] ولیت شعر ولست
اقدم الروم والرسیم والدخل [illegible] غیری [illegible] خال زده بود و [illegible]
ومخدومان [illegible] عزم توجه اینجا کوس رحیل فرو کوفت [illegible] اقامت برکنده پس از راه عطف کرد
وعازم جیلان شد با تمامت خیل و خول و خیلان و شیعه ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما
کثیرا وسعة و منزل [illegible] منزل می پیمود و در هیچ مرحله [illegible] توقف ننمود چنانکه اکثر خدم متخلف شدند
و از [illegible] باد پایان خاکسار شعر فلما کلت من الوخد المطایا ومل الرکب من طول السهاد پادشاه
[illegible] و وجوه اکابر بقدوم مبارک صاحب تبجیح و تبحج نمودند و استبشار واستظهار فزودند [illegible]
فراخور همت [illegible] چنان [illegible] باشد [illegible] مملکت

چندان اقامت نمود که تمامت خدم بدو ملحق شدند هر چند نیت اقامت در خاطر دریا سعت موج میزد
عاقبت عزیمت بندکی شاهزاده جهان غازان خلد الله دولته مصمم کرد ابیات شعر لو الحل فلجی ان
دست قران بشرح موکبه الاقدار والسعد مرکب فمن مبلغ افلاکها ان بینها سهام و نیران و قعا
حین تکتب و ان منایا الحمر منهن تشتفی و ان العطایا البیض منهن تکتب بر حد سبزوار
نکشمیشی و نصاب پور غایتشی در یافت و گفت شعر با این همه تدبیر من که کنون چیز فردا ترک باید
و دی برفت اکنون چیز وقت است که شهزاده بکران تیز تاز عقل را عقال توهم بگشاید
اخراجهال بیرون برده برین فکر رزین تزیین داده و بحکمت حکم حکمت ملجم کردانده و در سطح مبادی
تدبیر کشید پای مثابرت در رکاب مصابرت استوار کرده دست جلادت از تیلو سعادت بر فتاوی
و چون تمامت سهام در کف کفایت کرد و عنان عزیمت فرو گذارد ع تا کوی مراد خود در میدان که برد نور دور
تو بینها خسروانه فرمود صاحب بیعت بندکی حضرت صورت میلان ضمایر بطاوعت شاهزاده عرض
داشت و تقریر کرد که اگر شاهزاده عالم آیینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و تسلیم روشن کردانده
کند که چون بر دشمن مظفر شود مملکت فی بناده مجمل کالفتی مسخر کرده در تقویت دین محمدی باقصی
الغایه بکوشد و ادرارات و مسامحات و صدقات که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده اند از
شوایب تنقیض مصون فرماید و املاک طایفه که پاسا رسیده اند بر اولاد ایشان از دست دارد من بعد
متکفل و متعهد میشوم که نوروز بیلک با لشکر یا سلامیشی کنم و براه کیلان مغافصة بر سر بایدو آید
چهر طغاجار بند بکاسته بر مرصد این انتظار بیک دیدار نو اچشم همی دارد چشم کشاد نوا کوش هم
دارد کوش دیگر را چون میل و مسلاکر دند در سلک عبودیت منخرط شوند شاهزاده عالم بر نعمت
همت ملک پایکاه لازم کردانید که چون خاتم خانیت در انگشت دولت کنیم در تاسیس مبانی شرع
علی الاجمال و تثبیت این بنای خیر علی التفصیل اجتهاد نمایم بین خط مغولی که نمودار زلف بتان
بود ابتماعا بود مسطر و بر صفحه عارض کاغذی نوشته بصاحب ادب سا فهه از زبان آن جماعت اسما
افاد کرام و زان حجت در قمطر عاء منت شاهزاده جهان بفال میمون و میامن دولت روز افزون عنان
عزیمت بجنبانید شعر عنان با بلق ایام ده که در اینض او سعادتیست که در موکب تو میر اغبا موکب
مهموا از بسط زمین سوی محیط فلک چون عنان بجنبانند از بهر تکیه اگر بعزم فتح کند سپهر کوشه
مسند دماه بیستاییس نوروز غازیا الهزبر الذی له الدرع کالبیت للیث و القنا کالعباص با پنج هزار
سوار که حاضر بود بندوان کرد قال الله تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین وان یکن منکم
مائة یغلبوا الفا قاصد جهان در دخل مشد کاب نوروز کی بود بکلک فرای در ملا انکی تو کرد
نکرده سار کفه و دم با عجاز عصای موسی عمران با عجاب دعای عیسی مریم علی هذا در مدت اندک چنار انکه

کر چهاردهم ذی قعده سنة اربع و تسعین و ستمائة بوقتی که شعر سپاه شب تیره بود دشت و راغ بیکی فرش
کسترده از پر زاغ چهره پولاد زنگار خورده سپهر تو گفتی بقیر اندر اندود چهر دو روزه مسافت از
ماورا پیشتر تحول کرد و پنهان ایلچی را پیش طغاجار نوین فرستاد و با لشکر خود از هشترود
شد و بعد از دوی موی میشه پیر الهاق و طولاذ ابر فتند چنانکه از مضایق مصطاد وحوش
مخرج یابند و انبی بیکدیکر روان کردند امرا از بو دیها مخود عازم خدمت شدند بلوغهم من کل صقع
توامم لا ید بزالی ظل الامان و کهف العز و الظفر مستعبد قضا مهر ها سپاه سفید لیل و خلد
زمانه مشید کردانیده بود بیت د قعر همچون قطب فر شش و چادر و بر کعبتین از سبع
و نقش و فرقدان انکیخته و از زخم شش و پنج کعبتین دغاء بی رحم طبقین در طاس نکون فلک بزخم
دست جفا خصل دو مهر و بدر ها از وی بی حریف و لشکر بایدو از بساط نرد می باخت و چون
در کشاکش او با این بار محنت موسوم میکردانید و با عجوبه لعب منصوبه در خانه که عجز ما سوی
و در مانده و عویل فواحر تا علی الغبن الطویل بر وی می خواند تا بر وی دست وجود او مهره سعادت
چون داو بتمام بود بر افشاند و در عوض مقامره مملکت جان شیرین بیشاند القصه او در اخر شد که
نعتر من حیث لا یحتسب در وی پایه بلکه عین جوا و ما لامل قریب بچشم محتشم حشم انکیزی غازان
کرد در مقالقش از جان خود دلیران شیر پیکر سپر میکردند و پیش تیر عنقاسایش سپر شاهین کردانید
و اکثر امرا چون دولت و مراد فنا نموده ناکام فرار بر حال قرار راجح دیده از چنبر معرکه
چشم پرون جسته و براه آذربیجان چون مرغ بر آذربیجان روان شد با فجیق باله توکان و لشکر
که ج شعر فاقنع لهم بفرار فیه انفسهم بالخوف لا بالرقی نیا ماختطف لشکر از هر کوشه روی بدرا
اقبال او ورده زیر علم عالم آرای نصرت قرای جمع میشدند نوروز بیک بر اثر بایدو و خادکاب عزیمت
کران و عنان اسراع سبک کردانید چون دو روزه راه قطع کرد مراکب غایات تسلی نوصل کرد
با لشکر بر سید مقدار چهار هزار سوار کزین کرد و اسبان را فربه تعیین و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
خیر الاصحاب اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة الاف و او شادی پسر تغو نام برسر
لشکر بفرستاد و از انجا با اطراف مکتوبات نوشت که پادشاه اسلام غازان است دشمن دانش
کدا از ان و بر نسبت ایلچی فرستاده سوغاتا اسلامیان را تماشا کلیسیاها و کنایس نصاری و معابد مجوس
که سالها با زر و دینار و جواهر شاهوار آکنده بود غارت کردند و معمول معول لشکر مغول قصر مشید
ایشان را نمود و بیر معطله ساخت در حوالی مجوان لشکریان مباشرت بختهم بعش مهجم بباید
و او را بکرفت دانست که روز اقبال او شام شد و صبح دولت پادشاه اسلام تا سپیده صبا بر افاق مستطیر
چهره واش در دخوی خجلت و حسرت راغم مهر دو او ابرا او در ند و در مقابله این احوال میکفت شعر

بهشت برین فراق الله وخوی غم سپهر شد قصه من بشر هر کس چو الوندم غمی بر دل ولیکن زجوی دم بهر
میشد ابادس پیر از حکم برلیغ در شهر ذی قعده سنه اربع وتسعین وتسعمائه نوروز پیروز بخت نهال
دولت شش ماهه پایه وخانان از لیجو بیار نشو ببست جستان پیرای هم منقلع کردانید نتیجه
حال بود زکار وباز بحر فلک غدار جز این نیست شفق شامش از خون پیکاهان هر شب مرکب
و فلق صبحش از دود نفس دادخواهان هر سحر مرتب چنانکه خاقانی گفت شعر مرا دل چون تنور است
از انطوفا همی بادم بدامن در دهن بر روزه طشت از خون چشم همه افاق شد پیچاده معتاد اگر نیسر نکو کاه
این طشت لبالب بود بی از خون دل من والحمد للملک المختار الذی عظمة ربوبیته بلسان الحال فی
الاطوار ینادی سائلا و مجیبا بلا واسطة الاغیار لمن الملک الیوم لله الواحد القهار والسلام علی سید
الابرار وخاتم الاخیار واله جلوس همایون بادشاه اسلام اعلی حضرت المحمود (?) سلطان غره ماه ذی الحجه الحرام سنه
وتسعین وتسعمائه غلغله تکبیر کروبیان در خم طاق مقرنس کردون افتاد وبطریق صدا ساکنان بساط غبرا
مژده رسید وخبر شد که بادشاه کشورکشای مملکت فرای بیت خسرو بیژن فکن دارش کیخسرو صفت
صفدر دارا دل بهمن رستم توان مهر سپهر اقتدار بحر سحاب انتشار شیر نهنکان شکار شاه ممالک
لازالت ضفائر الظفر معقودة بنشر راياته وهو عنایته وثغور الممالك مسعودة بحکم سیفه
وو خنجر شاه بردین تمکین چون سلیمان بر سریر نشست دیکران اسمان دوران در زیر دوران داود (?)
شعر النصر اسر جهاد والعز الجیها والحزم امسک بالاسراج والجمیع وچتر سلطنت چون علم عدل و
اسلام افراشته مژده الفتح قریبة والیمن رفیقه والسلامة نصیبه والتوفیق دلیله والهدی سبیله
بیت اذا سار سار النصر تحت لوائه دق لماد واقشعر بلاد ظفر و نصرت هر دو ان بر سم جاکران (?)
در پیش دوان واقبال وفنا پیهده در یمین و یسار نکران و قضا بر زبان تعظیم کویان شعر طرقوا طرقوا
که شاه رسید شاه جان بخش دین پناه رسید در روز مبارک که خاتمه سال و فاتحه دور سلطنت
وجلال بود شعر و یومک ضاهی الغد علوا وعامک ملحق البشری القابل در محرم و ستر یمن عید نوروز
هم بفر طلعت بادشاه مصرع مبارک باد و میمون باد کشند وجمشید خان بطالع مسعود چون دو نقطه
و نشد بس نامید بر جبین حظ سعادت موفور بود بر سر پر دهشت خورشید طالع بر امد و بر جهان
و جهان از کمتر صاسر شین کرفت شعر ارق بهر فی زحل ساعدا الی العلی واشرف المصعد فعض
المشتری بالندی اذا اعتدل فی بعدها الابعد وزد علی المریخ سطوا بمن عاداک من ذی نحوة اصید
واطلع کما مطلع شمس الضحی کاشف المجند بالاسود وخذ بالزهرة اعمالها فی عیشک المقبل
الارغد وضاء بالاقلام من جرجها عطارد الکاتب ذا السودد وماء بالمنظر بدر الدجی وافضل
فی بهجة واذد د دولت بر استان حقیقی سوکند خورده که بر استان تو تا ابد معتکف خواهد بود

ابلکی ضامن کشت که فرق چتر نکارش جاوید همای سایه کستر بیضه مملکت باشد و معنی ابن زبید
استماع مواهب دا از ترجیح مثالث و مثانی شعر تعالی الله ما شاء وزاد الله ایمانی افرید دون
التاج لم الاسکندر الثانی پس از حکم برلیغ نوروز بیک بزبان هادی توفیق منادی فرمود تا تمامت
وابعود صغیرا و کبیرا اکر از متابعت شریعت غرا اعلی واضعه افضل التحایا خود را مستغنی می دانسته
و نجوم خانه بوده یکی حیف بر خلاف نص ایات حلال میشمرد بوحدت رب العالمین جل شانه
وصدق بعثت رسول اخر الزمان علیه صلوات الرحمن اقرار اورند ولفظ و معنی اشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان محمدا رسول الله نقش کرده هان ونورحجه (?) از دهان ساندند در مغتسل
باب حسن الماء اوساخ اوزار وا وضار انکار از وجود خود فرو شویند و مقلدان ملت فالت
النصاری المسیح ابن الله که واحد مطلق را تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا ثالث ثلثه مریست (?)
میدهند با خلاص نیت صفت سبحانه لم یلد ولم یولد را تصدیق کنند و انواع فرق ضاله را از مجوس و
شمس وشوی بحکم ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه تتبع نمایند اکر کسی بمعراض الاعجم (?)
سر شعر لا اله الا الله بر نهاد دبلام الفتیح که عین مسئله فاقتلوا المشرکین کافر است شخص اورا
دال دهند بیت الا انما است شعر انوار سر حق معراض و اداران جهت امید و طرح فلا اما طاقه (?)
بود دار معقضی ارشاد صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام ما تعاقب النور والظلام چون ملتزم اعیان
جن پیش اندایشان از عناء تیغ مسلم دارند و بنظر استخفاف انکرند بعز دولت قاهره از عود الصلیب
اعوام اسا بر ساختند و از کلیسا اسبا کلیمان و صوامع مجوس معابد و مساجد اسلام بر افراختند
در بکدم عالمی از عتمه ضلالت شرک کفر بنور صدق ایمان وا بلبل نوایان دین سید المرسلین علیه صلوات
رب العالمین انشا اخشا اشعاش کفته الحمد لله الذی انمی من حدیقة الکفر انوار حقیقة الاسلام و
البس علی قدود الدین ملابس التتمیم والتطریز والاکرام اطلع علی الافاق شموس انوار الاسلام
فاشرقت الارض بنور ربها بعد الظلام نظم فلا زال العفاة بذ یجاهم تمام الایمان من بعد الانفصال
فتح بفاتحة الهدایة مغالق خواطر السعداء عن الاستسلام والصلوة والسلم علی خیر الانام وآله
الغر الکرام ما تعاقب الظلم والانتظام وتتابع الشهور والاعوام فما طیب عهد علوان وحسن بهاء وقت
فاعلا الناس سالمین من نوائب الحدثان شاکرین من الدهر الذی خان داعین لدولة خاندان من جهة
باسه موحقرا اشتباسه واستغنا شعبه وسلامة طبعه سلم من اسلم وقرم کفر وساد من جاد وفاد
من انقاد الحمد لله علی ذلک فوق الحصر والتعداد ململ قرابه بود در غور بلشاد بکی خانان و در نو
این جلوس همایون غلغل قل ادعوا الذین زعمتم من دونه خوانان بعرض معارفه حضار پیش کرفتند
بر کیانه مرحوم شعبدا مرد و نوعیه نبید عمر کار دیسند شعر فهذا لکن فی اناء من الترک رجعها (?)

الطلول والتراب ويسمع لكن الغناء مدايح ويكثر لكن الكئوس مناقب بشهر ابن فتح ونصرت الهجان
پادشاه برليغها اسرع من النجم في انقضاضه باطراف ممالك روان شد وجهانيان از ابداع بشارت
وبين مخاطبه تهنيت كفتند شعر ما فرحة الامن بعد الياس من فرج ما فرحة الامن بعد الروع والوجل
اسلم ودم وابق واملك وانم وصم وزد واعط وامنع وضر وانفع وصل متابين اسلام بذكر مناقب
دولت روزافزون ابتهاج نمودند ممالك از نام والقاب پادشاه اسلام سلطان محمود غازان [illegible]
از آفتاب كشت بدين اشارت شاكر برجا كوهر شهوار عقود سعود ستاده نثار كشتند و خود [illegible]
ونشر شكر اين عوارف اكر دعاء دولت قاهره ورد قائم سبع عقب صلوات خمس همدم انفاس وورد زبان
كردانند خلايق هنوز اداء حق آن مقصر خواهد بود سايه چتر سپهر ساي اين پادشاه ما قرار داد [illegible]
نامحصور شايان مفارق امم باد وكلمه سراغ عالم فاني شمال شمول عاطفت شامل وبشر نشر شميم
معدلت فايض چون رياض وكلشن خوش وخرم چون بشادين بروي بدين امين نزين كرفت [illegible]
امور دولت نفس نظام مملكت شروع رفت نيابت وحكومت مطلق در ممالك بسيطه زاد بها الله
بسطة وكار جهان بزرك ببود وزير تفويض فرمود تا چنانکه مقتضي راي رزين اوست در نصب
واخذ ورد وعطا وانفاق وحبس واطلاق حكم فرمايد وتيمن باهبات ال مكتوبات وپاي [illegible]
تا مستدير كه افضل الاشكال است شكل الكرة ابعد عن قبول الآفات نقل فرمودند [illegible] لا اله
الا الله محمد رسول الله نقش كردند وبر سر مكتوبات بر ان حضرت الله اعلى كه [illegible] مقدم
ودرين حال خراسان دوار نظر وكجا از لشكر افتاده بود طولادای را با لشكري كه محل اعتماد بود
بدان طرف روانه فرمود ونوكال كه كوبخشر بكفرة كرج پيوسته بود وعصابه عصيان [illegible] فرستاده
فرستاد واو را كرفته بياوردند تا بر سيد برتيغ كذرانيد [illegible]
امرا وجمعي كه قتل كيخاتو خان ساعي بودند از عقب يكديكر بجهنم سفر [illegible] از اين ابواب چون فراغت
نمود شرط نظم شان ملك بتمام پيوست پادشاه عازم مشتا اران شد ودر ماه صفر سنه خمس و[illegible]
وستمائه خبر رسيد كه ابتداء اللیل حبلی فما تدری بما تلد بچکان طوار قيلاده اند ودر محلة [illegible]
خراسان شعر بلاد اذا امحض الزمان بجنبه بحلفه وهناك مسقط راسها واثر دهر سلطان الله عليها
اين داير [illegible] واوضاع وتربيت [illegible] قيام ميمايد حاصل [illegible] با لشكري كه
مكاوحت را عين مصلحت دانند [illegible] شعر بكل
شديد الساعدين مجرب لدى الحرب ضخم المنكبين ضبارم [illegible] چون شيران [illegible]
نمود شعر فاموا الى العبور [illegible] في القتال ولشكر پادشاه كه در خراسان بود [illegible]
پاي اقامت در سر مقاومت نداشتند از بندكي حضرت استعاذت واستجاثت [illegible] واستيناف

واستضاف عدد كرد انداچون متعين بود كه محاربت نوروز بي يكريدن تدابين حمله نتواند كرد شعر وكيف
يجود البخس وهو [illegible] وكيف يلين الطبع وهو يليده وكيف يذل الليث والليث ملبد وكيف
الفجر والبحر مزبد كها ايشان [illegible] ودفع ان [illegible] بوي بشارت [illegible] شعر ان الفرس لكل قرن
مقبل انا البشير بكل فتح داين للعز تهزم عن اتباعها الى همم تسمو الى كيوان فاذا [illegible]
كل امان الخافقين وبكل امان ان الفتوح على يديك تتابعت كتتابع الانواء في نيسان حكم يرليغ
نفاذ يافت تا از تمامت ممالك لشكر متوجه بلاد شرق شوند چون وجوه [illegible] در خزانه بود [illegible]
هشتماه بركوشه پاي تخت جلوس سرپادشاه اتفاق افتاد ودر نوبت در چهار سوي مملكت [illegible]
بزرك دست داد ناچار بر پيشتر اعمال ممالك خصوص فارس خطاب نقد وعمارات وقت مواشي را
ازده دو كرفته وازپنجه اختلال تمام باحوال رعايا واحشام راه يافته بود ونوروز [illegible]
از ملوك بطريق استسلاف واستمداد چند تومان نقد كرفته در سرعت كالطاير الخائف والبرق
الخاطف عازم خراسان شد لشكر اجاي تا مازندران امده بودند وقتل وغارت بافراط كرده واكثر
كله ومواشي برده شعر حتى يكون من النجيب صواعق ويكون من فيض الدموع غدير فيصل صادهم
وتحمهم عليهم من فرط خوف [illegible] از آوازه [illegible] نوروز [illegible]
شعر وهل يستقر ضياع الفلات اذا هن احسن بها بالها نوروز [illegible]
لشكر اطراف [illegible] متصل [illegible] كماة رجال واو باب قتال [illegible] در عرصه خراسان معسكر [illegible]
ومقدار كه مصاحب بودند شعر وكتيبة سفع الوجوه بواسل كالأسد حين تذب عن اشبالها
جمع كرد وترتيب مصاف داد وشجاعت [illegible] مردان جنك [illegible] مصطلي يافتند [illegible]
از حرق غضب وشوق انتقام ممتلي بردلان جلد [illegible] قصد طعن كردند وبدلان پليد طبع [illegible]
كتبة ابطال الحرب [illegible] رشق برداشتند [illegible]
نوروز غازي بر عادت حملات اقدام [illegible] از مقام اقدام متزعزع كردانيد [illegible]
متضعضع شعر [illegible] حسام خون عدو [illegible]
بايستاده [illegible] بغبار حسام [illegible]
موضع اسرار صفوف جموع بر عزم انهزام وقصد انجام منتشر كشتند شعر [illegible]
واسوه منقلب [illegible] شعر اذا استفلتهم ركاب فحيث لا ادرك السحاب وحيث لا [illegible]
وحيث لا [illegible] عقب عنان [illegible]
آب جيحون بكذرانيد شعر كانما [illegible] النجم [illegible]
خراسان از شائبه خلل ايشان پاك كردانيد صاحب معظم نظام الدين يحيى را بنيابت نصب كرده [illegible]

مکتوبات اثبت فی دیوان الوزارة رقم زد پس لشکر را باسامی [illegible] فرموده انجا بداشت و خود بی توقف بسمت
حضرت توجه کرد — تیغ تو بقطع فصل کار دشمن هرجا که برفت سرخ رو باز آمد — باز کی کمال
سیورغامیشی و مزید قدرت و جاه یافت و یرلیغها باطراف ممالک فرستاد که حکومت او و بهر ملکی نایبی مستقل
نصب فرمود که جاست سبکتکین صاحب جیش خراسان که از نسل آل سبکتگین غزو و جهان چون آفتاب شهرت یافته بود
تا صاد حوت ثانی بند و مراسم جهانگیری و جهانبانی آموزد صاحب دیوان صدر الدین احمد خالدی را [illegible]
کرداند بعلت آنکه در وقت یاغی بایدو خان چون پادشاه اسلام هنوز بر سر خانیت مستقر نشده بود
مکتوب بنام خود بهر طرف فرستاد جهت مصالح ملک و اطلاق مواجب چریک و با آنکه سعی عام [illegible]
جوزة مملکت و ما بین خلایق از خدمت موجب تغیّر خاطر نوروز بیک شد پس جمال الدین سنجر [illegible]
منصب وزارت در دیوان خاص اردو بداشت و مصالح حل و عقد امور دیوانی [illegible] بزرک در نظر و عهده
خود حاجی بیک فرمود و نام ناصر الدین سالمیش را در ذکر مکتوبات [illegible] صادر دیوان پروانه [illegible]
[illegible] کار مملکت را قوامی پیدا و لشکرها برای حراست ثغور ممالک روان گشت ایلخان حکومت
بطغاجار نوین تفویض فرمود او را با لشکر انجا فرستاد چون مکاید نفس و اثارت فتن از [illegible] بود
او در بین مدتها معلوم المعتبر [illegible] اراد الله تعالی [illegible] الحقائق بود ایلچی فرستاد
تا او را بیاسا رسانید و عاقبت مجازات افعال خود و [illegible] بر قتل و نکال مشاهده کرد — [illegible]
فروشیده همه سال — علی طربه ما یکسوهم الدهر یسلب — مقهور شدن بعضی از اعدای دولت قاهره
چون کار خراسان در غیبت نوروز بیک ضبطی صورت نمی بست بالشکری موفور عازم انجا شد [illegible] حکم
یرلیغ شاهزادگان طغاجو و سوکا و برلا و چند امرا نامزد گشتند تا در صحبت نوروز بیک روان گردند
خراسان را محفوظ دارند تقدیر ازلی چنان بود که بواسطه تقویت اسلام و رونق کار مسلمانان [illegible]
شیطان تسویل از راه وفاداری و طریقه متابعت منحرف کردانید تا مواضعه کردند که پادشاه عادل
غازی را چشم زخمی رسانند بر اینجمله این مواطاة میعاد کردند که شهزادگان سوکا و برلا در خراسان [illegible]
کینه نوروز تشفی جویند و [illegible] پسر قنغرتای و ارسلان کودن با لشکری که در اهتمام ایشان [illegible]
در [illegible] پیوندند و عمارت مساجد بلاد اسلام را باز معابد و صوامع [illegible]
پیش از وصول نوروز بیک بخراسان شهزادگان سوکا و برلا ایلچی فرستادند پیش طاجو شاهزاده [illegible]
بر این طایفه اغرا کردند [illegible] مصلحت مواضعه ایشان زبان داد و نوروز بیک از [illegible] استعلام
و کیفیت حال [illegible] و زمان میعاد شرح و بسط باز راند چون بخت بیدار و دولت حریف بود
و نوروز بیک بکمال حزم و ثبات عزم مشهور در زیر قبه دوار از زمان متنبی میکرد تکرار — شعر
فؤاد [illegible] وعمر [illegible] للزجاج رکاب ترکنا لاطراف القنا کل شهوة فلیس لنا الا بهن لعاب

وفی این دو بیت در [illegible] الاوصاف از مؤلفات کاتب که بر طرز کتاب یتیمة الدهر و دمیة القصر جمع [illegible]
اشعار بلغاء عصر شعر [illegible] کرده ام و در عقب این نثر نوشته — المؤلف — اقول فؤادی فی [illegible] العوالی
وان قیل لی فؤادک فی الزجاج [illegible] ولا ترکب الزجاج للابیا ولولا الزجاج ترکب [illegible] ولا لعاب [illegible]
[illegible] الکعاب [illegible] العقل [illegible] بهذا ما اعلنه فی القصه نوروز بیک در شب [illegible] عزم خود [illegible]
و [illegible] لشکر در مکمن [illegible] مرصد شد [illegible] نفاق بحکام [illegible] از اطراف [illegible]
در او پیچند و شمشیر خونریزی [illegible] کرداند شغال [illegible] پیش شیر شجاع [illegible]
و بر [illegible] مکر و هیچ [illegible] فتنه [illegible] خود در [illegible] کرد [illegible]
و سکون و سلوت را عازم شد [illegible] آثار انفعال ظاهر شد ناگاه نوروز بیک کمین برکشاد و [illegible] ایشان
بر بسته و بزخم نیزه و شمشیر و گرز و تیر [illegible] ماسود کرد سوکا از میانه خلاص [illegible]
شعر — فکرهم الطراد الی قتال [illegible] فبر الفرار مضوا متسابقی الاعضاء [illegible]
غبار دو دیگر که پرده شب [illegible] ایام برکرفته [illegible] تفصیل [illegible] مواضعات
صورت حال مکشوف و چشم [illegible] دولت [illegible] کشته در حال برادر [illegible] اخص [illegible]
[illegible] ایلچی را بحضرت ایلخان روان کرد معلم بوقوع حادثه و کیفیت مواضعه و از طرف [illegible]
[illegible] و ارسلان کودن احوال اعوان خود معلوم کرده پیش از انکه راز فاش شود و طلوع آفتاب [illegible]
اختفا خفاش مستظهر بشوکت [illegible] لشکر کشیدند [illegible] مسافت [illegible]
لشکر ایلخان جنگ پیوستند [illegible] قتل کردند [illegible] منهزم کردانیدند و خود هم [illegible]
پادشاه اسلام را چون [illegible] معلوم گشت حکم فرمود تا [illegible] خراب کردند و اجساد
لشکر که در اثنا متفرق بودند [illegible] روان کشتند — شعر — ولا تحسن [illegible]
[illegible] النبع ضیاء النهار [illegible] اللیل [illegible]
نرگس دیده روشنان [illegible] شعر خبر که تیغ [illegible]
تیغ زن [illegible] لشکر از طرفین [illegible] — بیت — فالتقی العسکران
فی حومة النقع اسود علی الاسود نجوم [illegible] — شعر — فکان النهار [illegible]
[illegible] فاین الارض [illegible]
از هر طرف لشکر پادشاه [illegible] چون فیض فضل ذو الجلال [illegible]
الحضرة عود الاتیاب الی اوطانها والاطفار الی [illegible] والنصول الی اجفانها والسهام الی کنائنها
پادشاه با طالع اسعد [illegible] — شعر — [illegible]
[illegible] موصل [illegible]

سلطنت از مدد تیغش سواد و حدیث بان زمان با ایلخان مولانا در سبیل خطاب این ابیات را مکرر تکرار
ای تیغ تو شکار کرانهر چراغ اسب تو همچو رخش پوست بیداز در پلنگ بربری از هیبت کوه را هم اب کرد روز
جنگ گرز تو اهن پوش در بر کوه اهن بکذ دی بحر اتش باد ذاری نام تا با جوشن ابر کوه بر باد دادی نام تا با
عاقبت حق بر باطل غلبه کرده نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت نسیم نوا بقتل اوردند با چند امرا که ازان
انکیخته بودند باقی لشکر از جنگ دست کشیده پای انهزام بر داشتند پادشاه لشکر فرستاد واز دو روزه
تمامت وجوه مخالفان اکرفته بیاوردند و همه را علالا او نهلا عجلا او مهلا از مشرب تیغ و بلیس الورد المورود
وسراب کردانید الی جهنم و بئس المهاد مصرع شعر غدروا فعوقدوا منهم ارواحهم فی النار و الاشباح
فی الغدران الجیان اعدا سوز بعد از وصول ایلچی نود دو روز عرض صورت حال و تفصیل اشفاق فرستاده
موفقا فی ابطلب سوکا فرستاد او و امر انجا کرده یافت با سادسا ینده مدت یکماه از طرف پنج شاه
وسی و هشت مصر کر دیمه ایشان تطویل بلا طایل مینماید با مبالغ لشکر با سپاه پادشاه در یافت قصد
اقامت انعماد لخود با سافل دو زخ کشید و هر کس اعزانی بهینطا یفه داشته بود و اغراری بسوی
ایشان نموده علی التدریج بجزای تیغ ما مبتلا یافتند بیت تیغ تو صورت از دجله فی تنشا ست بس که هد
اب فرو خواهد شد بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت و عنوان صبوح دولت و مرواح ارواح دین و
مصباح صباح امنیت بود مشاهیر امصار و بلدان و جماهیر قطان و سکان معموره جهان صدقات
وقد دو بوفاد سانیدند و من عجائب الاحداث نیز در اشارت ظهور این قصه مکان لتصدر جهان بالجد آن
با امر و شواهر ظاهر در اخلاص بندگی و مسابقت بحضرت علیا بمتابعت و مواضعت با مخالفان بودند
کردانیدند و منصب بان اشغال دیوان از بیرون شعود او و احوال قطرا اسعد او و نصر فاعلیت خود اموال
ممالک منصدیان این ظنون مختل و محقق این باطل مضمحل کشت استاد کلام دری اوحد الدین
انوری که شاه ملک سخن بود بیت خوش کفته بیت من نتوانم که نکویم بد کس ور همه عمر نتوانم که نکویند
مرا بد کران در امثال الحکما امده که شخصی را با حکیمی اتفاق مجادله افتاد ان شخص حکیم را کفت سبیت
اشقار را اغوا شد نمود با صرع ساخت کفت مشوسر افروره صماخ را بضمام فصام مصمم کردانید
مکوی فضل حموی بر در درج نطق تو ند کفت مدان حکیم را پیش مجال احتمال عامد کفت این مشتم مقتدود
معهود فرمایند القصه بدین تهمت اورا بکرفتند و در توکید و توکیل و تخویف و تعنیف چند روز
تعذیب تقدیم نمودند پس حکم بر لیغ شد تا انتبع نا کرده بتیغ ماسا اساس مکارم و معالی را منهدم کردند
شقاها از لفظ دو در باد صاحبی استماع افتاد که شیخ چون حواس ظاهر در کلال شده که شب اعطال
بطالت از اعمال مخصوص باز ماند بود و دوح و نفس مطمئنه چون دو اینه متجلی در کرد دیدار آورده
عالم غیب متجلی شد بدین خیال الحیان ملاحظه رفت که روز جمعه او را ابسته ببها استکاه بردند که در میان

پیشه مجوف تا کاه شخص مقرانی از زبان پیشه پیرون امد شمعی افروخته در دست کرفته و صاحب را
از انعام و مکرمت خدا بهره دادی و او را اکفت رخت هم که این قصبه را با هفت تن از دوستان محرم یاران
و ای قریت دیکر بادل استحبی از شکوه یقین و سینه منشرح با بابا نصدی صبر با انتظار مخدوم ریاض صد
انجه موقع بود از فوت شیوه حق در شر رعشق بر اسرار و اهب مطلق بکردن و صومعان ز رو با پیر طار ابا
هفت تن از مخاصان شرح داد چون روز جمعه بود بر حسب مشاهده جواب او و واحد و فرید بسته در پیشه
در پیشه بردند ع واستبقا هول ما بر هستولا دو شخص بسر موکل بودند و حکم رفته تا کار او و ابنا
البلاد موکل بالانبیا ثم الاولیا ثم الامثل فالامثل و الدهر یومان نحوس و مسعود فرمود که موکلان را
در عهد کیخاتو خان بمثابت فرزندی قبول کرده بودم و در حق ایشان انعام و اصطناع نموده تا فرشتا
در انتقام کریت علی صحو الالتقبه بداشته بودند سبقت حق ما الغرار اجرا حکم سابقت نمیکردند و من دیگر
انتقال از بازیچه فلک محتال و خادثه دهر محتال بیک عرصه الخال بودم و منتظر روشنائی صبح بود و داشتم
موعود تا کاه آن شخص ران هیبت که بر جمیع خیال الانسان یافته بود با شمع افروخته محاذی نظر امد
از طرف ایشان شوق و حضرت بامحو و جذبات و ادوات عالم غیبی عشق کیفی نموده و این شعر که بیادامد
بر زمین افتاد موکلان را کمان شد که از خوف تابش تیغ خود را انداخته از اجال هوی و فقدان کار کشانشان
ساخته مراجعت نموده بود چون بر انطباقه کذشت از حال صاحب استفسار کرد صورت حکم برلیغ و کمر
او یک شب نکاه تقریر کردند تا حالی دو سوار فرستاد که امشب او را محافظت کنند تا صبح او در پایه تخت اعلی
لشرف عرض رساند تا اید چون از آن سکرات فاضی یافته ان دو سوار در ادیکه بشارت لحاد امیکرد
لطیفه چون بشارت همه این است که الحق بر حق ؛ لیکن وا بجنبش ما الحق راحت باشد ؛ و روز دیکر که از
این سطل زر این افتاب بر روی روشنان و بخشید و لمعهای مهین سلب از عنکبوت این سطرلاب معلوم
هر روز زانکیخته بر وای ظلمت زدای سلطان طلسم کشای متصلی که بر اسامی مخالفان عار و نا خبر مجرب
شده بود عرضه کردند و صاحب را بعدان عمده ان و زارو و نوبت بریته الذنب من دم بن یعقوب دغا
مجرا اللهم اجعلنا علی حمدک و شکرک موفقین و فی علا لابرالطغات مقتضین و لادامه عبودیتک غامیر
و با فاضت نعمائک غانمین و عن نکبات دهر ایسا المین لعفو اجابت کشت پادشاه او را بسوی غاسی فرمود
و بوزیر او را اه هوا ارد و معین کرد بنیاد کرم و مساحت بعداز اعوجاج عماد و ظهور و فساد غرب او ارم
ذات العماد امدو بر بدانفاس ابرار مراد دغا و دولت ظاهر و جنبش حال ؛ هو نعم الزاد و الحمد لله الذی جعل
الصاحب العباد کالصاحب بن عباد و ذنب بجود مطراف البلاد بطراف و بلاد و غم لشاده و غم فی مجالس
الشهود من عباده هو دفع فی مراتع الالس من یعاند و یعاد به و صلی الله علی نبی بعث للانذار
والتبشیر و علی اله و ذریاته اجمعین الطیبین الطاهرین المعصومین **موضع افرا ذکر** در عبادی خلق

مجون در هر ملکی غارتی سالم شد بلا امان تجارت مضبوط بود بدین سبب رعیت و زعاء در صدد تکلیفات
و رو ابدا حالات مضطرب شده بود تمامت بلاد فارس از بنیاد عدل و رافت محجوب بود و کارکنان تا سعادت مهر
شغلی مخصوص بواسطه لشکر الجهان حضرت که در زمان پادشاه خان بجهت اموال خواسته بود تا به حضور مشغول
راجعت نمود خاطر مبارک ایلخانی غباری کراهیت داشت هو فرمان حکم برلیغ بشرف امداد پادشاه که از لک کند
و بتقریر دل نادیده عزالدین مظفر اسعد الشیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم الطیبی و لجه ایناد و خود محافظت
در انجا نه کیش و منازعت جمال الدین باز و اغارت طرف بحر کشته بود چون تاغار الجوجرلج خاندان ابداً موکد
بود و معاملات از فضل ایزدی دافع قضا بکشت حکم برلیغ با سامان بسوی غایب ملک اسلام باتسریف
خاص و رجعت محمد جوینی برسید و در انجضار و منازعت بصوب حضرت ما العقد بود مخارست هم مودت
و انکار لشکر ملک اسلام بواسطه عدم جاسوسی نمود و بعبر احتیار در هم موونات افساد چون بین
حال رکن الدین مسعود با سه هم موونت جمال الدین باز مفاوضت و مطاوعت با ملک اسلام بمصلحت عارف
ترد بکتر ذیل بعد از اشتغال از هموات طهارت و عنایت و اعتبار در زمان اقتدار با انقراض ملک اسلام
جهاد داد و از انجا بدو لخانه رفت و با خزانه موجود و اسباب لا بوسیر و امداد و الجهات اخذ عمات تسلیم
تقدیم کرده متوجه مبارک گشت وصول او با رد و جزل ملک شرف الدین خلیل ملک التجار مقالات ابو نصر
و بعد از صدر رقعه جمال الدین بتجوار بنا با سار شایسته بعد در اول محرم سنه ست و ستین و ستمائه که
پادشاه اسلام حسبه جهان را بنور جانب خود فرمود و بصاحب بوالی و منصب جهانبانی موسوم شعر
بعد ذو فضل و بکه ناقص و بجم فوود و بکف خاسته اب باز روی کار دولت امد و خسارت فوج
و قوت قضا رفتی بانداز مبارک فدل در دیوان بصدر جهان تاز و خوش کشت عالی احتجان با آوازه
غالطفتا لمحجن چهره بیان منقش لفظا لعبد عما حضرنا نوعی بعید ما قد جعنا و ایم و روض الشمار
الشعر و استبقا الفحل المنى بلبل ناطقه کاتب بر کلیش شعر بتحسن عزنوی باقند بود و عزم ابن یحیی
الا مسکرد بیت آخر دلم باد روی خویش برسید و ایها ز خدای خواسته بودم بمن رسید دل رفته
بود و جان شد منت خدایرا که بواسطه رحمت پادشاه رحمة من ظل الله فی العالمین و مکان شعور
دور از نحل و کین و دستور بالفوق تمکین او نعیم آن دم الیسته بدغان جان بن رسید و این رحمت علی
الا نجال بر حسب حال گفته شد لمولفه یا صدر جهان فلک چو دستار آمد شهباز سعادتش چو دار الدل
نا هست و در ده و ما و سال کند اقبال نو در حلّ کمان باز آمد کافه طوایف باز بار احرام کعبه جلال
صاحبی بر بستند از اطراف و نواحی مطایا الامال الی المدح لا اهلا لها لعناء الاصنامی دل ظلم الاحلام
او چون زلف یار کن از پا فتاد و همچون نرگس چشم دلدار در خواب بیت خوابا من تو چنان تمام شد
اکنون که تمامت درجهان جز خرد و بجنت تو کس بیدار بیدار تو همین خود فلک کف عرش جمیع

دهم

دهم هر چه مراحمت بنابر همین نامیار و دکه نکه دار ادب کا زعین را زبان نعوهمی بعد غار شیخ الاسلام بسوی
و صلحی بعید او شرف کشی یافت و در جوار آن دعا بارگاهی نمود ارشاد و فا کرده و ترا بر احد و زرتب علمی
و تنفقات بیحسی کرد که از هیچ سلاطین و ملوک عصر معهود نبود از جمله مدد و عرایضا اقرار اخذ او بجانب کرد
و مرد ارید خوشاب و محلها لا جرم و متعهدات ثیاب و دانها کرا نمایه و لعلها و انی و زر و نقره و ظرایف فضی
چینی و هندی ما لا یعد و لا یحصی بشرف قبول و ارتضا یافت و باستیلای اجلال و احترام تمام اقوام مکتب
مخصوص گشت و التماس نمود که پادشاه بخش عزالدین مظفر را که چنان الفاء تمالی کرده استماع فرمایند حضرت
اورا بانعام با رعوب لعظم خاص اعور دند و از مجالس احوال استفسار رفت هویت مقال او چون بیاض فجر
اشاعت یافت و صفت ابا لحبل حسن مخالفت الاذاعت حکم برلیغ شد تا او را بشیخ الاسلام سپارند و ذکر اجمالی
از این رساله که حسب حال او در آن سفر بحضی افاضل شیراز انشاد کرده معلوم می توان و هی هذه بقضیه بنا
بصیغه و امر من امر با الله بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المسعد لاولیائه المبعد لاعدائه و الصلوة علی محمد
رسول الله الذی اوی اهل الطاعة تحت لوائه انحاذا لوائه و اصحاب الذنوب بلا الذنوب مستظهر فی
بشفاعته و اعتنائه و علی آله و اصحابه و رفقائه بحکم من کان الله کان الله له چون مسبب علت مسبب
الاسباب و ارادت بیچون رب الارباب نقاضی عن نقاضیکم کانه تمامش ما مل الاوهام نقش قدسی منشا
و ذات علوی اساس شخص را بحلیت عقل و افر که مبانی مختلی کرد و تایید و عید بد و مطرب بقلم فتح رقم و هیئت
الخبه در بر باسب وجود مسعود او کتب بعد از این جوامع هم غالب هر صولح او که انجاهزه او مصروف صور
خالق و موقوف بر نظم مناهج خلایق نواید بود و صادرات اقوال و بادرات افعال الامستحسن اهل
منا اهل و لا بوجد مخابلا از چون نهادی را ده و داشت خانه را بر جاها بر دوش اند لیث و نفس او
مستفرغ مواد فنون و علوم از ان و مستودع امداد امهات علوم با نسخت نا کام خطرات خاطر خطیر او بعد
افشاد بر لمح اعلام و علالال مصالح بنی آدم کرده و حرکات و سکنات بلاد و عباد از نا ملالایم و کدورت مستجو
مفت باد و ثبت دشمن و لوم لازم اکو شیری ابن باز طبایع خواهد و بر احتقفی بر هانی جوید ما تم غیب کوید
مصرع بیاتا کرفیستم زانکو بم شنقله او لی اشارات بوجود جود افرین و تغیی یاد و دین خلود و معظم
خدیو مکرم ملک اسلام شیخ شیوخ الانام ملاذ ملوک البر و البحر شمال الصنادید الشرق و الغرب خلیفه العرب
و العجم جمال الدنیا و الدین ابراهیم بن محمد الطیبی و جوامع الفاب المعلیة الشمس ولا الویساهما
شعر اسامیا لم نزد معرفة و انما لذة ذکرناها نظر بهم مواهب و کتب اغاثه کرد ظاهر طاهر شد فنون لیک
و نفوی لغات ابنا جنی و نا هر ابن و امثی منسوب بعد اند عبد الله مطهر و عقیدت پاک در اعلا کلمه حق محمد
فاعل صدا بن بکر ابکار افکار کاتب شعر لقد زاد فی الاسلام حسنا و بهجة بدیع که ابراهیم
دین محمد از حضرت مبطیع و فضل مبارک حرف کرد اطراف آفاق را بر ملوک زمان عامه انعام و احسان اوی

[illegible] انتصاف
[illegible] اسلام مخصوص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الذی یوسوس فی صدور الناس **شعر** جهت مناظره [illegible]
حسن مناظره بقبح المنظر قال المرتضی علیه [illegible] خلقه قبح خلقه صاحب [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
الکلب الا انه [illegible] فی الکلب [illegible]
[illegible] **بیت** فاضلی الفضول بجواهی [illegible] عالمی در علوم کمراهی [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]

[illegible]

ابوبکر [illegible]

[illegible]

العبد الواقف في مقام الاستغفار يقبل الارض و يقدم طي ارادة نفسه حتى اجتهد عرفان ان يسلك الاتيان به
من العفو فان لم يكن اهلا له فكن انت اهلا له فاذا ملكت فاسجح **شعر** ذا استبقوا بعض حشاشتي فلعلني يوما
اقبل بين الاسوا ثم الشرع في شرح ما قاسيت من الشدائد والله المستعان على كل حال القصه انه بنادت
واعيان مالك بحكم حيضه فاصفح الصفح الجميل خوانان ملطفه عفا الله عما سلف كعيان جيش الهند و بعضي مكمل
و ضامن نفس و اداء مال شاهين غرهادت و نقابت حسن اعتماد و وجوه عفو عوام خاص ملك اسلام از روی
اذا ظفرت بعدوك فاجعل الصفح عنه جواب شكر القدرة عليه اراقه دم وذا رضا و جهانبانان ازافه دم
او خلاص نماداوه در ابنیان روند بعلاوات و شادمانی و نظایمات نمانده بطانت مملکت کرد بعدا الیوم
عداوت و بغضا انجامید و خاطر شکایت سعایت ... هیهات در حکایت ... ان اله انسا لما اذا امتحنه
فامسکت عنه عاد الی اصله بارادة والنجوم المرة لو طلیتها بالعسل لم تثمر الا مرا **فرد** در حقی کو ... الملحمت ...
کرش کر نشانی بیخ بخت ... و از خوی خلق جنگام ... بیخ الکیمن ... شهد ناب ... سرانجام کوه ...
اوود ... همان موج تلخ باز آورد ... وکانت بیراتحا الغریب این بیانات نشاکرد و اثبات **لمؤلفه** غرائس لمائا
الذ اکب حرم ... و تعز بها فی روضة العدن من خلد ... ومن ایحر الفردوس خالد شبها ... بشربها صفو للکتاب
مع شهد ... على منهما ما يظهر اثر صيل ثبة ... و نثمر من ثمر الفواكه لا يجتني ... مرحسه کل ما هوات انکث
عهد و نقض پیمان و خلاف ایمان اظهار کرد وا نقص العهد من الایمان برعزم تو عیاری و ... غیر ...
و دغا قصم الله ظهره و هتم مکر ببعد غرایب غریب تا عجب طاهر ... و جلیه نکوس و بارح مشوم و نحس ...
و عثر حمر علی اثر العضا و لذکر الجفاما اصاب غیثا و لا جاور الا لیتا بدم خال خود کرد انید **شعر**
اذا ذهبوا فلا رجعوا الینا ... ولا لقوا السلامة فی الطریق ... و هبت خلفهم ریح و نعود ... و قد ما نهم بحر عمیق ... بالله
تمد خاک ملک در دیار مشاق پاشید و حجر او فوا بالعهد ان العهد کان مسئولا را ... ابناء ادبار و انکار
بخراشید و صحابا العیب ... را در زیر عیب جلوه داد ... کرفت عبرا ... بضاعت ... کشادن **شعر**
الا انما الایام ابنا واحد ... و ان اللیالی کلها اخوات ... فلا تطلبن من عند یوم و لیلة ... خلاف الذی مرت به السنوات
والعجب دومی که جمال الدین ... در حریم ... کردانی محمود ... شراب ... یا صاحب اعظم ...
خالی مقصب انساب فی حلیة ... عن نوع الانسان ناشر العدل ... الاحسان باسط الجود و الکرم ... هان
البراعة و البیان **شعر** لو کان امسد حبا کان محتملا ... من نور الله فی اللیل ... اعظم ... جهان ... ثبات
مکاو حت ... و شکر ده بود غافل از شرط **شعر** اذا انت حاذبت امرء بعد خلة ... فدع فی غد للعتب
والصلح موضعا ... و فارغ از جزای یوم تجزی کل نفس بما عملت ... الابرار ان الله فی لیل ... بیان ...
معاد ... که و اقدام ... خلاف کشید ... تمامی ... ظهار ... می کرد و او نیز ...
جنبش که علت ... باشد علی الابتداء لا ... تحقیق نمود و بانجا رسو خود اضافه ... و نفس ...

احیانا الی ... مواضعا علی شریطة التغیر ... و در ازل ساتی اصطلح و تعارفت و محاذات لو خوج
ترشح و شرب باموافقان الشیطان یقول لهم و املی لهم ... **شعر** اعلم ان ... کل یوم ... فلما استد
ساعده رماني ... مضطر ... دانست او صلح و اشکال ... تعالی ... ملک ... سلطان ...
مشکوة ... بل افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد ... غالبه ... شرح ...
واضداد ... کمالات ... خود محفوظ داشته معاندان ... ابر ... غبار ... اثر ...
و خورشید اقبال او ... داد ... قال الله تعالی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره
ولو کره المشرکون ... منصوص ... ملک اعلام ... استنباط ...
بود ... صغیر و کبیر ... روز پنجشنبه عاشر محرم سنه
... ارکان ... ذو ... بالیمن ...
... شاهزاده جهان سلطان محمد خلد الله ملکه ... مقام ...
فرموده بود ... بطالع ... مشتری ...
کیوان رتبت عطارد ... زمین ... دل ... دست
اسکندر ... پادشاه کامکار **مثنوی** قاهر ... قابض ... همه ...
زمین ... سلطان ... موفور ... محصول ...
وامراء ... نظر ...
تبع ... نو ... ایام ...
و دولت ... کرد ... حید ...
خواسته **شعر** کالشمس حفت بالسعود ... خدم کامثال الکواکب ... ملک اسلام ...
اجلاس ... ماکن ... دواتی داشته فرموده تا خصم معاند ... مکاید ...
کرده ... ملک اسلام بنفس مبارک خود ... حضرتهای ... واقع ...
درد ... استعداد ... عقاب ... مظهر ...
سعادت ... کفایت ... ملک اسلام ... داشت ...
دهد اگر دعوی ... بمعرض ... فرمان ... نامه ...
... پادشاه ... باشد ...
نیم ... قبول ... عادت ... گنام ...
شرط ... نقش ... چون ...
برهم فال ... عن الکاذبین **بیت** چو ... شود ... ده ... کار ... همه ...

بکار بعد از استطاق نطاق مجلس برهان بسر زانو زده بشبانه از زبان و ثبات بکشاد و کل ما هو منا
او وعده تقریر کرد که مبلغ دویست تومان نقد از توجیهات مقاطعه بر وجه یک هزار و پانصد من مروارید
حاصل عوض امر بر ممالک اسلام متوجه است و وجه توجیه آنکه در مقاطعه شش سال که متصرف بود حکم
ارغون خان چهل و دو تومان برگرفته و تفاوت اخراجات مقرری سه تومان مخاصه خود تصرف نموده
چنانچه مجموع آن هفتاد و پنج تومان باشد بلعن از توجیه مقاطعه سال الشیر بر حسب فحاسبات و مجموع
مداخل وجوه آن محقق کردانم شعر واذا حوت المحجل فانما تبنى الامور على شفیر هارٍ بر مصداق ع کلام
العاشرین المذیان مجرب که بر آن دعوی شهادت و شهد شاهد من اهلها معلم بعلم و ما ظلم من علم
زعم یافته بود بشرف عرض رسانید قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ایاکم و شهادة الزور و شهادة الزور
و شهادة الزور که در جواب اشتهاد از لطایف تکذیب کذبت و تجربت و اثبات تعذیب عند جو تعدد در اثنا
تحریر شهادت روز تفضیل بوجب پادشاه مظفر فرستاد و ش خلد الله سلطانه فرمود که اعتقاد از حاضران
بچه موجب از کدام تخیل سیاقت کرده اکر حساب مشروح بر کتب حاصلات بجز و لالی را بحر داری بنمای
و الا مجادی بس باش اذا اراد الله امضا قضائه و قدره سلب من ذوی العقول عقولهم بیت فضولی که
فرو هشت بر همه زیرکان کور کشد مکن الحق من حسبا الفضل که از نا پره اسلاف بخطاب نطق اعطا و انطا
نرسد تربیت یا بد مفسد و نجا به لال غرامه نجیم جو ن الحاصل عوض یا شد و بر سال اوسط حساب
حق پنجاه و دو سال اول و لیس پنجاه از اول و اوده حساب کردم و نوعی تقسیم مبلغ مذکور لازم مسبوق
قال الله تعالی و مکروا مکرا و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون تطویل از حیاء سخنان باطل و محال باطل او برد املاک
آرای کشور کشای پادشاه و امرای ترک نوین نوین بوسا تلش و خلجو ا بنافان تنای بر زبان و صفا
دیوان ممالک صحیح ضعف و هم مانند بیاض نهاد و مکشوف کشته و نقیضه آن از طرف ممالک اسلام بلیغ
ارغون خان بامقاصات مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعه چند ساله و ذکر احوال اخبار قبلتمات خانه و بنیا
اخلال کرد بایات غیبت دو از دولت بخانو خان هم حیث الطفانا بر حشر ابن ابر و کشف خیانت او و
زر فی بر عرضه داشته برای بر ذمه ممالک اسلام از بلیغ امضا لهمان سو و یوسق داده بود بنیان کفر
رفع کردند و ذکر اعتنا که سعد الدولة در باب ان بخش سمر اشرار فرستاد و جون ایز در شر که بخت
ذا بجز یک ناحیه در سر بر بخت باز رانند لعنة الله اشتباه از چهره چون آفتاب ع الصدق ینجو
و الکذب یهلک بیک سو شد الحجاز و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره بر ذمه انعجام کار
در جمیع ممالک اسلام چون صبح صادق بیاشر و صیح یافت شعر فقلهم الحق باطل البرهان و شیمة
الصدق لا مع التبیان الحق ابلج و الباطل لجلج شعر الم تر ان الحق تلقاه ابلجا و انک تلقی باطل الحق
لجلجا بیت پادشاه جهان که فرمانش بر جهان چون قضا روان باشد فرمود پادشاهی چون ارغون خان

کرد این

که ازین محافظت مملکت داری عالم کشائی اسکندر اپیش پای بر دمی برد و بر مستنبطات و مخترعات تدابیر
جمشید و باندیشه کیخسرو و تکبر مملکت ابتقا از معین فرمود ما شلعی بدان مقاضات بالداد بوجه یک
با تمکین از احکام شنیده را نا شنیده انکاری بمعوار بلفاد بیم چون ناسک پیش بریه اریب کرحضرتها
که رود با زار انقسام و عدم زور و فتار و اجحافات ددوغ و فروغ نکیرد تجاوز علاوه الازلحکام
بدر زنکوی عادت نظر اشرف عین کمال و عنایت به اتفاق و استحقاق مثل و نکال بیت بر شبان تو
عدالت علیل عاکله باشد ملخ لیل ثبات نو بر بار غوجی تصحیح و تاکید کرد عرضه داشت که
سخن او ارغون خان تمام فرموده فقضی الامر الذی فیه تستفتیان تعاین بار غوجی چون شکوه و افزونها
و طغاجار نوینین استماع کرده اند و شناخته عضدا برف و اصد تمانند که فرا ملتبس ظاهر بوده استبا فان جو
ملا المسامع همایون استمع المنادی نواند بود فاذا فرغت فانصب حکم بر بلیغ شد که او را بملک اسلام
سپرد غایبشی فرمودند تا مال خود را مستخلص کرده مجازات افعال او بدو رسانند فقل جاء الحق و زهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات الحا
چند غلام بتجربه محافظت او و از عین عثمال ایسا دک نمودند اگر چه دایم افعی وار دعوی فرونکا
کردی چون ماهی در میان شد اما وانحه الان و غبار طغیان بر ناصیه ناصیه او پدید آمد بلی عیان وضم
خصم بالحق یا رحل خلیل ملائکه ارضی لیتمع ملا اعلی سکان عوضه یا لا ربکاری شعر اری الناس کا
الدهر و الایام واحد و الناس کالناس و الدنیا لمن غلبا اقل دو دیوان حضرت او را حاضر کردند تا
تفاصیل وجوه سیصد و دو تومان و زر که از الجمله پانزده تومان را حجت مشروع داده بود تحقیق کنند دانسته که ع
اکر کار بسر همه نیاید است و اقرار و انکار او با عتاب عاطفت الحان خاقان غلام که در بازار ملک
اسلام متولی حکم تساوی دارد بر زبان از دل شکسته رکفت بموجب تفصیل و حجت خاص بحث و
و تفتیش نیست این وجوه بر من متوجه است و کلا ممالک اسلام را حقوق طالب معین املاک موروث و مکتسب
شیراز و اعمال و عوض املاک واده دارد و مسامحه مقرر و بمبلغ صد تومان و چهار هزار دینار زر و نخود
از و از ده بر روی خت و کرده اسلام بنهاد و بخط خود و ثیقه مفصل او نامی ضبط داد بحمد الله بیت
لبی بید بیم و بیک غذا اندوه بکرد لباس هیچ مرادی بسینه کهنایی چون از این پادشاه زمین عدالت
معطلکات نقد و جنس و مال و مالی که داشت در آن کارخانات او نیام عمل افعال او مکفت تا خبر او در نا
بقا است که فنا او تا خبر علات عاری و بعض داماد است و ترک المحر الکثیر لاجل الشر القلیل شر کثیر شعر
و ان حیات المرء بعد عدوه و ان کان یوما واحد الکثیر فهل لی یا دما الشر و فعال من طال عمره و دای فی
نا بتره علی الشانه و با زحمت اعرا استمحال را الجهان بر غانه و عجلان بر خان خذلان مرتب بعده در بر
میان از برای سر خود خود تیغ فالمحبات و قال الاز هی شعر ان الاسود اسود الغاب همتها یوم

اکر کجه ای فی المسلو لا السلب مما لیك مخلدین روز جمعه یازدهم محرم مکرم بوقتی که نیر اعظم نجف صفا
النهار در سنبله بود و آفتاب عمر او بغرب زوال رسید اکثر کشان بجا مها پیش نکرده برام علم دوان پر وقتی مذهم
و ابلیس لعین باچند جند و اعوان از عقب رسید و بیرق اشك حسرت از فواره دیده می بارید سالهای چهره واه
مجنون زمین شد و حتی حبیب لحظه ملول ما و اختفا میکشد با الناس خوب کوه این ندبه بیت
دریغ از عز ندولند وطلبش این کس خوش بوید دریغ از معقودی خوب خلقته من نار و خلقته من طین دریغ
مصطفی دعوی لا یغنی نیام اجمعین شعر والهف علی فوات عز الدین ۞ اخلیه بقلب کید مجنون ۞ الفتنة
نامنه تولی و هینی ۞ والناس مختصون من مجیبه ۞ بعد از این باز ادا شغال ما بی حسن تدبیر و مشاوره صغیر
اوان و لج دو خواهد ماند و بضاعت و حرفت جمله در معرض حرمت و اضاعت افتاد در عظایم عمر و عطا
زمین و انار رنجش بیاد جه فش توان زد و در دستی خطبه و انشا و جمع میان دوستان مجلس و فقرا
ظلم بر ضعفا امت و قصد خاندان قلم و حسد بعنایت کیم بطلایع فکر کن کجا قلم نهاد ما کاه تیغ غضوح
عوضی دار بیت حتی بیت عز لحد وجود او را چون یك نامور دون بود نقطع فقطع دابر القوم الذین ظلموا
والحمد لله رب العالمین مطلوع کرد شعر اسا الی النوائب فاستبادت ۞ وانت فیك ثار النائبات ۞ عبد
الملك محمود فلك محمود شد و فرزند او بعرض مضمول محمود در خانکه زبان تیز نابان حدید ابتدا
بروی مخوانند کر لا اله الا الله بشاید لو لو لا الا مرتبان عرابد فنا و حو سیر بیده وطاهر جان افلا
پربه اما ملش هنوز عقد دولت نو مال کرفته بود بیت ببود از عقد یاکده شمارش نار از غمان ملك
بلا اضداسف ۞ وخاش غارش بلا اخلو و خلق مطالعات پیغام و نظر لعل لر عددا دانستم با وجود
صدق حدیث نبوی که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اسا الیها این کلمات از شمات شیب
حالت وانتقام کن تجیلوم طبع ملت نسبت ميدهند ع معاذ الله چه لیاى انحراف باشت هر کرک اوتک
ع نوعت الاسباب والداء واحد ۞ بنظر اعتبار ملاحظه کرده باشد و معضلات الدنیا تفرق نفس و تمزق مجاذیم حوق
الدنیا فات لکل فرحه ترحة و لکل نعمة نقمة و لکل اجتماع تشتت و لکل تواصل انقطاع و لکل تلاق فراق بیرمنا
اتی ولیحیی دانسته باشد نفسا عنبر که با او کران حد مشترك مخفوف دارد هما با شاشته ما بدا نماد و سببه تجریب
حقیقت اذکرا العلم بما فیه والاشاده لطر بکیفیه هر خصی خصی مساوی و محاذی این چهار و چهارده مفتح ایام شی
نامختم دو نهاده عمر بنیاد کار از افساد حال عدم نهاده بود و دخل و حیل و حسد و نفاق و سلطنت بی بازاد
اشتهار ساخته فریده ست بیت پیرست نالها از جوهای کین ۞ بکیتی زکس شنود افرین ۞ این کیف المعز از نحو
کفته ام شعر وغایه حرص او مطالب نعمة ۞ تبعه فی نیل حسن ثناء ۞ معاکه صاحب علوم عقلی و نقلی قهر و
داشت از و غفلت اذاك عالم ذلك عالم باز می آید به تعبیر حسکت عالم جان بر فا بلد امراض
مبتکر د شعر اذا کان الطباع طباع سوء ۞ فلیس بنافع ادب الادیب ۞ و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

الحکم الی التودد الی الناس چنانکه مخبر صادق در وصدد این بیان با الناس تحقیق سنته بر برهان عقلی نیز عطاء الا
روشن و مبرهن آمده که تدبیر معاش نوع انسان و بنا اسباب مخالطت با ابنا جنس خود و ابنا
همه بر کرده است به تعهدوا زا حاجات باب تجرب و تقلیب و معنی الانسان مدنی بالطبع کفته اند طیر از محمود
کار کرد انتظام فصد مانی مخبر شود و عمل هزار و عیکم آن باشد که تا مان شود نکته بتوان خورد پس معلوم
از این قضیه چنان است که تواد و تنازع دلیل استبار و باعث نظام کل عالم منفر بدان و تکبر
و تمرد و اسطه انتعاش و اختلاف و اختلال لعقال الا شی امور ملك نقصان ست بدان ها کرد فرض کرده
شود که کسی هزار دوست مخلص حقیقی و یار محرم د قیق یا شد عالم صدق هیچ الا لو فی ما بلغ بالا لوف ما ب
نقص کرد از مثاورت شد و مساوات او قدم کذارد و اینها اصلاح حضرت و معرفت دشمن این باب بن منفعت
محبت و مخالطت از هزار دوست با اعتبار بحسب هیچ حالی در هیچ منزل ماندشت غایله مکر و خدیعت
و قصد ایشان دشمن کرد که تو اندیود و مستند و حرب مضطرب و نمکین مرد زکار کذار دو چنانکه
کفته اند شعر وما یکثر الف خل وصاحب ۞ وان عدوا واحدا الکثیر ۞ مقصد کلی و مقصد اصلی از این الخطاب
و اسهاب بتذکیر تنبیه ساده بیاب فطنت را انا از ضد و ابدا و حقد و بغضا و حسد ساند در باب اخوان
برای یع رعده بعمت نرد دنیا نفس مطامع دنی که زعد دو دو بدست نیاید هرگز نباید اجتناب البغ
لا زم دانند شعر الا انما الدنیا کظل سحابه ۞ اظلتك یوما ثم عنك اضمحلت ۞ فلا تك فرحانا بها حین اقبلت ۞
ولا تك جزعا علیها حین ولت ۞ و بعضی حکیم انو شیر و انکه عمومت مذکور ساخته اند انوشیروان در جهان با مردمان فی
کر چون باید کذاشت ۞ اتفقد عمری که تا به مردم از او مرد ۞ که این نهار کشته اند عیش از ایشکم ۞ فی المثل
کر بکند در دامن او بار د سود ۞ و بنا اکتساب لذات و حصول اسباب حصول مقاصد جز حسن معاشرت ما نفس
وحد بندوان صورت هند ثمر ارشاد در کرمل و اجتنا اجر بلی در دنیا و عقبی فایز کردند بیت چون
خاك باش که در همه احوال برد بار ۞ نا چون هوا به همه کس قادر رسد ۞ چون باد نفع خویش به هر کس همی سیار ۞
نا همچو آتشت زجهان بر تری رسد ۞ و در وی فی الاخبار ان الله تعالی او حی الی عیسی بن مریم ان یدان الحبیل
جنا حاك بطیر حتی ملائکه السما فی السما قال یا سیدی لم لا ار بطالکن فی التواضع مع الخلق کالارض تحت
اقدامهم وفی السخاوة کا لنهر الجاری یرفع کل عن و فقیر منه وفی الشفقة کالشمس تطلع علی کل وضیع و شریف
وفی الحلم کالاب المشفق علی ولده الشفیق چون خصلت اخلاق مخالفت بنوس عادت از سعادت دنیا محبوب است
و مرض شفا او و الشفای عاجل حاصل شد مصلحة اکراهان ثابت مفرغ الخیر و الشر مقرونان فی
قرن جمع ابیغ انه نصر من الله و فتح قریب در یك حال در حرجون مشاهده افتد منمودغا لفت و موده
سبو رغایتی از حضرت در حق ملك اسلام علی مرالدیالی معارف منول الشد مخشا بنا فان حصن
ملازم لیل و نهار دیوان اعلی کشته تا صاحب دیوان صاحب ملك اسلام بر سیار رحمت مهلك معقد

و ترجیح داده بعد از فراغ حسابات و تحقیق جمع و خلل وجوهات و عرض براة و مواجب و اصدار
هفتاد تومان فاضل بر جمع دفاتر محاسبات رقم اثبات یافت فرمان شد که از منسوبات اموال و معتمدان
در سال بعوض آن را استیفا کند پس جمال الملک عراق عرب که از روی عزت نه عزت محل عنبر خلفا نامدار
و سلاطین کامکار بود و با بصره و واسطه در [illegible] سال [illegible] الی ابن مکرم [illegible]
دیگر عاطفت ساخت [illegible] و شیراز را اولاد و [illegible] و مجرد [illegible] ثالث [illegible] مفاخره کرد
مواجر و مفاضات با آل داد **لمؤلفه** تجاذ عزا و عیشا ناصر او علی ❊ و دولة ضمنها نصر و تایید ❊ و تخلع بجما
زر نگار که فوآرد در کش آفتاب طراز انجام آن سزد **شعر** تطلع کالاثر ابدا لفرط صفحة ❊ ابدیا لصفا الحسن
فنون ❊ با شمشیر [illegible] اختصاص [illegible] باز [illegible] افضل الاشکال [illegible]
کرکوفی [illegible] برج سعد طالع شده است مضا از مواهب [illegible] و از شکر خاص [illegible]
پرواز که [illegible] معانی از محاذات [illegible] واقع [illegible] غایتی کرد [illegible]
سای که بر صحیفه [illegible] افشار [illegible] عواطف [illegible] فی الجمله باب نظر عنایت
ایلخانی در سنه [illegible] نوبت [illegible] در چارسوی مملکت بغداد و شیراز [illegible] و بحرین تا
قابل [illegible] چون [illegible] درگاه دولت پناه ملک اسلام موظف شد [illegible]
جهان [illegible] چون [illegible] ❊ [illegible] اقباله فوق [illegible] و ساط علی
اعدا [illegible] و [illegible] ابیات از خاطر زاده کاتب [illegible] مجموع [illegible] بود **شعر** [illegible]
ضم [illegible] ❊ ومن [illegible] ❊ و [illegible] ❊ ولکن [illegible]
الابادة والقهر ❊ و [illegible] ❊ و [illegible] بنصر ❊ [illegible] الملک [illegible]
[illegible] ❊ و [illegible] السلطان [illegible] ❊ ومن [illegible] الدهر ❊ [illegible]
من [illegible] ❊ [illegible] والامر ❊ [illegible] تعالی [illegible] ملک [illegible]
جمیع [illegible] اولاد [illegible] [illegible] عم
ادحی [illegible] کمال [illegible]
[illegible] توجه رایات
همایون برعزم یلاق همدان در ماه جمادی الاول سنه [illegible] و تسعین و ستمائه چون [illegible] روزگار [illegible]
اعتدال [illegible] بلبل [illegible] گل [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] ❊ و [illegible] ❊ من [illegible] ❊ [illegible]
با [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] چون [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]

شد

شد و طرف [illegible] بنفشه تا بهار بادام چشم [illegible] کرشمه [illegible] و [illegible] زبان [illegible] از سر
قامت بلند [illegible] خوش [illegible] و غنچه دهان تنگش [illegible] جانان [illegible] یا طلال [illegible]
[illegible] شام [illegible] صبا [illegible] شانه [illegible] کوبان ما الحسن الروض
وما الطف شانه [illegible] شکوفه [illegible] بلبل [illegible] على الارض و شکر [illegible]
ارغوان از ارغوان و بگر کلگونه چهره استغاثه میکرد **بیت** گر نبودی [illegible] دل [illegible]
ارغوان ❊ بنفشه [illegible] **شعر** کانها فوق [illegible] ❊ اوائل النار فی اطراف کبریت ❊ [illegible]
مشکین [illegible] شکوفه [illegible] لون عقیق [illegible] زبان [illegible]
شعر اشرب علی [illegible] ❊ مثل [illegible] الکاس ❊ [illegible] بود [illegible]
حریفان [illegible] آفتاب [illegible] **بیت** [illegible] ❊ [illegible]
فکنده [illegible] ❊ [illegible] نوش لبان [illegible] **بیت**
[illegible] ❊ [illegible] چو حباب [illegible] ❊ [illegible]
جان [illegible] گل [illegible] بلبل [illegible] **ع** [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] بقول **لمؤلفه** [illegible] والروض [illegible] ❊ [illegible] الاشجار
والمداجار ❊ [illegible] چون [illegible]
[illegible] **رباعی** بلبل [illegible] ❊ گل [illegible] ❊ [illegible]
لطف ❊ ساقی [illegible] ❊ [illegible] جوانان [illegible] چون سبزه [illegible]
ارغوانی [illegible] نوش [illegible] بود
از دل فراموش **بیت** [illegible] ❊ [illegible] ❊ جهان چون
شد [illegible] ❊ می [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] عساکر [illegible]
[illegible] **ع** [illegible]
دندان [illegible] ❊ [illegible] غم [illegible]
شعر غصن الشباب [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊
[illegible] ❊ [illegible] من الشباب [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
از بغداد [illegible] همدان [illegible] بر عزم توجه [illegible]
و فرمود که امرا و صاحب دیوان [illegible] کند [illegible] شایع شد [illegible]
[illegible] مضمون [illegible] بدانکه [illegible]

باعلاء شعار اسلام و اذلال معاندان دین محمد علیه السلام نماید که سلطان مصر و امرا و مجتهدان اهل بلاد انجمن بوده متفق
باشند و معونت بیضهٔ اسلام را موافق این سبب تمهید وعده پادشاه بهواخواهی بلدان نوروز چلبی و [illegible]
و سائر ملتمس کرتاسبعی بود و سایر اعیان دولت سلطان حکم فرمود بعضی را پرسید همه را به تیغ یاسا کردانید
و چون بعد از نزدیکی شاهزاده جهان خربنده و الغو لدا با لشکر بکوچ خراسان روان فرموده بود [illegible]
امرا بقیا امور و نسای و هر قداق را با ده تومان لشکر **شعر** مشمخر نطح الصوادم مبرقا ٭ تحت الغبار
و بالسوالم رعدا ٭ ابجا فرستاد تا نوروز را که از حالت برداشته واقف بود حسنا بالخداق است و باقلاک تربیت
از عنایت خورشید تربیت غازان چون امارات خذلان و آثار عصیان او تفرس افتاد و حق نعمت تربیت
پادشاه اسلام دین پرور بکفران مقابل کرد از لباس دولت بند وجود و نقض فیه ملکت حیات معزول کرد
و خاطر عاطر شاهنشاهی از این وعد غاشاغل فراغت یافت فالصاحب کلیله از اعوف الملاسات جلاد
بطلب المساواة فی المنزلة و الرای و الحشمة و المال و التبع فلیصرعنه فان لم یفعل فهو المصروع نوروز چون
از وصول امرا آگاهی یافت با لشکر خود بکریخت پس اغرق و تبعهای او بسپیدند غارت کردند و پسران
احمد و علی را بقتل آوردند اما چون داستان اجبال العکابات خلع او شهرت یافته بود در عقب او
رفتن موافق مصلحت ندیدند و او بدان اندیشه مترشحا الواسند تا کار خود صحیح نمود و عنقریب حکم
برلیغ **مولفه** قتلغ شاه شیر زن و شیر افکن ٭ رستم حکم و شیر دل دیو بند ٭ با لشکری در جوشن چرخ
تیغ همه تن کز آهن چو در مغفر چون نرگس همه سر از فرق سپیدند و از عقب روان شد قراولان در تناط
سنک بیت مصادف شدند و هر دو لشکر در آن جنگ جام مقاتلت در پوشیدند نوروز کار خود خام دید
بعد جام در جام جام حمام از دست ساقی اجال خود درکشید و چون دار البقا بطرف چند روز مسرور بود
و سائل العذار در حضرت پادشاه کرد تا جوقی لشکر خاصه عازم قلعه هرات شد تا بدان تحصن نماید چون
لشکر منصور کفت قلعه در حصار معمول شد عرصه صحرا بشد و عرب نیز کفت حصون العرب الجبال و السلاح
شعر باوساطا الفلاة لهم بیوت ٭ تحصنها بالمراقب الرماح ٭ مصلحت باشد خود را در قلعه محصور کردن تا
تا قوت در دین ورود کند بدان باقی اشکو تشر غنایم بعد از آن تسلیم قضا و قدر و اعضد اینجا ابدا در جز و شر
کردیم نوروز بدان التفات نکرد و با معتمدی که اندک با اغدرون قلعه رفت **بیت** هر آنکه کرد خشم اوی خونش
شوم ٭ شود سنک خاره کر دار موم ٭ زمانه بجون تو کشته شود ٭ بر اندام تو موی دشنه شود ٭ او وتفقی کها
از ما العمر بن العاص عن معاویة یا امیر المؤمنین ادیدان اجرو نالک شجاع ام جبان فقال **شعر** شجاع اذا
ما امکنت لی فرصة ٭ و ان لم یکن لی فرصة فجبان ٭ از تو جمه کلام دادست اذ الحصن فنا التابعان الشن
جیش کان الخیریة تا این شعر و فنا لشکر پادشاه محاصره داد ندلیر فخر الدین ملک شمس الدین کرت که با همه
برادر نوروز غازان حلیمی **شعر** ما دنیا العیل اخا الظنون و ظلم یتهما ٭ علی دنیا العیل اخا القسیم السریر ٭ و [illegible]

مراوجب معونگی داشت نوروز در حرم ابن اتابک بقیه بر عادت قدیم کار خیاطی را وجوه از وجوه بهانه بکرفت عقبه خون
چون دل در میدان نکرد داشت **شعر** فلا [illegible] ما کان غیر جبانه ٭ و لان و قدما کان یتبع جانبه ٭ بیتی
او هنکه نها در شیر دل صفد پلنک جوهر بود باز و ش چون چشم خوبان تیغ زنی معهود و کرز [illegible]
کردش ایام بکار شکن متهور باد بکر برادر بسپه برادرزاده محمد سلاح بر خود داشت کردند چون در بیهق
جرکت **شعر** ان تفرع الطوع بالاثم فاجعل ٭ او ترکب البحر الخضم فنون ٭ سوار شدند و خود را از شهر بیرون
انداختند بر میان لشکر زدند و چون با دیکدیکر کشتند و جوکی ایشان [illegible] تا برادران نوروز را روی نماز ان
و متکلی بوقا و خلعت تیمور شاهزاده پسر ایکان بودند و در میان لشکر دو از جهة ایشان اجازه دادن
و سیر کردن نماند بعد از این [illegible] اتابک [illegible] نوروز المصلف نیز داشت ملک فخر الدین
مقصد بود و تحقیق ظن و اسرار مصالح کرتاباد و بوقا بسیل حق الصنیع ان یالای فامرا بیثبات الخلت و حسن
جمع رای تیغ که از این محرمه فلک پس در عقب نوروز را بار قضا بخلعت سپهسالاری ارشاد و کمالیه را چون [illegible]
در موقف ملک صوره بجهت تدبیر عادات نظر کرد آنکه اساس و اسنانا امتثال آنجا **بیت** آنکه باد ثبات تحقیق
در حرم ایشان بشنید و رسن بد شهر بکرد اساس برفت ٭ نوروز شفاعت کرد تا بحضرت پادشاه بیرون و حرم
چه بند بری ابقا بوقا با هیهات وقت تا بی که صبح دولت پادشاه خدمه نمیکه بقتلغشاه بدست خود چون حکم
قضا تیغ را مشغول در نهی داشت تصنیف کرد و ذلک فی ثانی عشرین ذی حجه ستنه ست و تسعین
و ستمائه سر او را که با در خانه نمود وقت تو بدانست آنکه شرود و بجای افتاده ایشان بعد از بر ندامد
در آن بیت الحال العیار خلاف برا و سر او در دار در بحت در جمال بن عوی بر زبان حال چون قضا کار
کرد آلا کرد مشد **قصه** باعیش شهالطبع تو امیه باد ٭ وز خنجر تو خون عدو دیخته باد ٭ هر سر که نه همسر ید
باشد ٭ همچون سر نوروز در آویخته باد ٭ چون نوروز در کار بیگانه نهاد و بنجه حیرت چی شیاورد شجاعت بجا
و شهامت بر دلان نجم که کفتند اند ینصرکم الله فلا غالب لکم و ان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده **ع** و بلعب
بنا الدهر یا حازم الجلد ٭ تا زیر دست نقشی کنی خردمندان بوند بر هر زمانکان که نا افع افتد حیلت و ال
و عظمت و جرات و شهامت وفی کمال المروعت که سر نکرو کردن نهی العدو و نعمت از پای شنفا نشا میکرد **شعر**
الدهر من جبة مصابح علی حدیثه ٭ و الموت بعد الحقائق من بالا افاق ٭ **بیت** بدوند خدنکم دل افتاب ٭ کنند
هزار روز کریت عقاب ٭ خدنکی که از شست بیرون کنم ٭ دل از شیر بر بیجکر خون کنم ٭ چون بعد از نکبت نوروز
اعیاد در روسپید نشست خوش صدقه بیحر در دود شد **شعر** بکت البیض و السمر العوالی ٭ و لست بقولها من تعوق
بکت الخیل بمعولة و لکن ٭ بکاها حین یند بک الصهیل **مولفه** کجا بند شیر ان بیعدان کجو ٭ بلا ان کوان نامدا
نبو چو بیژن چو رستم نامدار ٭ چو رستم چو اسفندیار کرد ٭ جهان را جهان پهلوانان بند ٭ کدا را سعد عرض خلب
بیش فیها ٭ فرا نیده بر زو کورنا العبال ٭ از ایشان بجز نیکنامی نماند ٭ بر ایشان بجز خاک و چشمی نماند ٭ و کذا

ماندی از ایشان لیبی؛ بنودی از امثال که چند کسی؛ و از عجایب احوال که کان نعی الایام غیر عجائب یکی
آن بود که چون اوایل ایام شباب بود و از حضرت ارغون خان ملک فخر الدین در قلعه بالای غیسار از ممالک
غور بحکم پدرش ملک شمس الدین حاکم که خالی ملک غور و غرجستان و آن نواحی است محبوس ملک رکن الدین
و معصوم چون در آنجا محبوس بود و دست و گردنش بغل و زنجیر بسته و مطوق و مادرش مقام در قلعه
داشت و نوبت او از بهر فرزند در طبق جهت غذا او ساخته و در صندوق مقفل نهاده بر دست معتمدی
روان کردی و فرزند و کلید بودی که یکی را خود داشتی و یکی پسر چون از تناول فارغ شدی سر
پیش از آن فرستادی براجعول مر روزگار که اجرا روا باشد دانکی کلید است و خود کار او نا پدید بهشت
سال او و او در انتظار بر خلاف جواری آلکتین یاد کرده بود بود و بار ها پیش ملک شمس الدین شفیع
شد و خلاص او را در خیل التماس نمود پدرش پیغام مبشر فرستاد که در کلیه و احوال حیله بفرستاد
که اگر مطلق گردد و علی الاطلاق در شأن ملک الارث پدید باشد و در ملازم خدمت نو کردی و مهر ابنا بودی
افضالی تولد کند که موجب شمول لیکی احوال الطرفین باشد؛ شعر؛ و اتقا رحل الغیث او واحدها بنون لا یعول
فی الدنیا علی رجل؛ وحسن ظنک بالایام معجزة؛ فظن شرا وکن منها علی وجل؛ الترعا مرد کرده و انجلا
و در آن انشور اید بعد دیگر جواب رفته را بنا غالبیت بلاغت جواب ذلک عراست بعد و در اغا
التماس الحاح میکرد و وسایل مودت شفیع و وسیلت او کرد چون ایاس و احساس یاس از جانبین بنهایت
کشید پیش نمود و فرستاد که اگر الملاک و الایام انسکه و دعوا فی انا ایشه نظری عنقریب ملک نمود نمود این افضا
و در این باب نوبت بعد بخط خود کرد انجا ذکر کنند که اگر از روی شرع زایل الخلاف پدید نمود و حتی نفس که
ما امکن نماید بل بند دنیا و عقبی عهد او ان بوی باشد نمود و مکتوب مشروط بشروط مذکور و مهر و موم بخط
خود بفرستاد ملک شمس الدین او را اخلاص داد و مجلس نمود و متصل شد خبر ارادت بخود در آن اغان حالی
در عهد بنوجب او نزد ملک فخر الدین فی نفس الامر صاحب همت و شهامت بود و پدرش با قوت
و شوکت بحکم جنت و انتاج مصاهرت اسباب مظاهرت در دهم پیوسته بود بگذرانید اکنون سختا ابو
اکنون بظهور آمد و این دو بیت از گفته ایشان یادگار ماند؛ شعر؛ و ما ابن آدم الا ذکر صالحه؛ و ذکری
لتری به الکلم؛ اما سمعت بدهر باد امته؛ جات باخبارها من بعدها الامم؛ چون ملک فخر الدین
خدمت بجای او داد بندگی حضرت التماس کرد تا او را هر روز از مجلس حضور کرداند و گفت اظهار میکرد
خدمات او را معاف فرمایند چه بقاعده ایل و مطیع باشد و کوچ دهد و بندگی کند اسعاف ملتمس او کرد
حاصل شد از خیال استبداد در دماغ او دامنگیر شد چه هرات حصانت تمام داشت و او در استحکام باره
و فصیل و خندق سعی بلیغ کرده بود و حوالی فصیل خود را هم خندق فرمود ساختن چهل گز عرض آن چنانکه
بر رود و عبور بایستی کرد و شصت هزار نفر از لشکری در طول عرض آن مدت چون بجهانات و کوه کنده

اجناس مستظهر شد در اطراف الفرات منتصب و نوابی پیش کرفت و عادتها بگفت و عطا البستان شکر قتلغ اجناس بر ادای دعوات
ایشان مشغول علمای نمودند و فرمودند بر ذخیره توکل او بدین روی استقلال و ترقی به مراتب اقبال تضاعف هو ینتعرف حکم بهادر
شاه در بعض احوال المؤلف؛ والدهر تجلی من حالات بها لا تخرج لا قیام منها الا بها؛ مقصود آنکه کار نمود و مکتوب
گشت و مستکفی ایام بوجود عدل که خلیفة الله علی الاستحکام است مکتنفی پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر
و تعظیم امور دین چندان مبالغت نماید فرمود و بر شیوه عدل و انصاف نو فرمود بنوعی که جهان خرم و بود و متنوع
گشت؛ بیت؛ ده تا چه سلسله داری دزدی جو مه؛ زین بوی در اسلام الله کو بند؛ و امرا و مقربان حضرت موالیان
برتبه ارباب شرک متزلزل شدند و حکم بلیغ شد که هیچ نامحرمی کلام مقول متفلسف نکردد بدین غلط در حق
و تعظیم امور شریعت ظاهر را نیاد فرمود و باشارت یا ایها الذین امنوا لا تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفه
حکم بلیغ بجوانب روان کرد تا تجار و ارباب اموال حضرت شد اسعاف خلایق کرد از حیل سالیان معاملات کرد اند
و بنیاد الدین و دنیا بر کرفت ایشان کناره و بتحقیق کنند و رسالی مکاتب معاملات اداء دو اند و مقرر دادند
تا او را آن که بحث شرعی بیش ارباب تجارت نماند باشد از انسان داد که با وجود اینها به مقتضای احل الله البیع و حرم
الربوا بعد چه بسیار بند و فقه او از تحمل ثقال الفرض علی النفس تقال و اتکال متقالی سر بر ایشان زند بلی
مصلحت الجهان بهر طرز متوجه گشت و اتحاد بهذه ای با ارباب معاملات که خوار شد بخور آسوده شدند
و هیات وقت او که بی نشلیم و تسلیم وجوه چون حرفه صوفیان در وجد و حالت یاده کردند و گفتند ع
سر ایه نیا بها انسان از این سود مرا بیان در رستند ثلاث و سبعمائه بر بلیغ بقطع کلی مرا اتجاب نافذ شد و الجهان بهر
نیاد صیادی ناحیتی استقصا و فن کرده و هر سالکی و اجاره و حوانیت و معاد رسکنی و مستغل را ضبط میکرد
و کرایه از اصل رهانات حسب مبادلات و مستغل از رأس المال وضع میرفت و تفاوت و مسترد ادا میکردند
و انفاق میاها و کمته فرض و مستاجر را بر مفرض و موجر پیر و نا برا ذمت و جوهی ثابت شد و در بیع اجتمعا
تخلف هم چنین دعوی خسارتها اغاز نهادند تا قضات منانع گشت ماری ارباب رباکه در ثروت انکشتنما
بی ندیکه ای ما الحلال ایشاء و الباطل در مضاحک انکشت کش عجب خلایق گشته و انحادث مجمل الجواد تشجعا
غافل بل مغرور و جاهل تا چند در طلب پیش کوی مصیلت تا بر اکم و پیش کردی و که هر عمر بعوضها از هر حالی درمکن
فانی بر حالت برم افشانی؛ بیت؛ هر که بحواش بسیار دم؛ از پیش بعد بر خرد کم؛ چه الدی الکتاب نکند
از گذر پیش زد الصانع وازمنه ملالت جماعتی غافل را علم کتمی توبه نعیم معجزه الدنیا ساند ع جهان کاندر و هرگز
کرهی با پیشانی؛ اللهم یسر لنا العروج علی ذروة المعارف الحقة اللاهوتیة و باعد نا عن تجته تلذذ
موضع لنا الملل و الرخارف الناسوتیة؛ تذنیب دیگر؛ بعد از وضوح حال سخن ورز اینجمع علی ساله بدگر
در خدمت پادشاه هم یکی از مجاهیل مسلمانان از روی نظیر و خیال بل از سر ما القول البا و خیال النفوس
کرد که تا چهل و عده دیگر اوخان باشد دین الله هو حسر یا تدر و تو حرام یافته بتازی بکان خود بر غم او حالی

اساسی ملکت خالی کرد فتن ایشان بر تیغ صادر شد و شهزاده و وجوه امرا و ارکان کرده ذات مجلس اعجوبه شده بود و اند
با جاهل ظالم بر نفس خود و دیگران که بر باضت نفس و تحمل خواطر توقع انها متعجبات و اقتناء کرامات متبدیات
بیاساد نمایند بیت دروی تو از عیب آگاه نیست ❊ بلی پرده اندر ترا راه نیست ❊ و فلا یسمی ... هو قدر
وضار کلمة بکلام کلمه کلام ما لعلم عند الله لعلام این کلمه باطل خاص ما قال قابل و قابل فنا چنانین گفته
مصرع و دو بکلام بحار لمخوفا ❊ ای هوشمندان زیبحهای رفتن کار و آکرند باید ببین و اکر دیده بخوان انوری
لشناس این سپهر وزمین بخانه ور در ❊ کز علم لشه خانه بدان انسته بدان ❊ ابهات بدکوار و دو مخ بسته
طاق پل ❊ سقفی است بر نکار و نر جهاب کرد بان ❊ هم درین نزد یکی بوشات لطایف امر اصاحب بوالصید
الدین را بیت از خداوند که چند انکه تو از کفن بزد ❊ نکر قیر اسبی از اندوکفته ادش ارام ❊ مقبوض کرد
بعلت تصرف مالی و انکه از امراء بزرك نوربن نورین و قلغشاه نوبن بجلالت طبیعت دینکی حضرت
خیر وانده بر لالت لسان و فصاحت بیان که جهرخ جواب امد لیکن باز از جوع برع و منعا لطه در کرد
عهد همایون کنادی یافته بود و لبث و ثوبه و تعجب چند سال او در نظر اشرف پادشاه عالم آنکو
الفتاح کشتی این نوبت قضا اسمانی بود نامورد بود ❊ تا تقریر سابق و ترشیح کتاب بعد از ابتدا کرد
رای منیر بعجل فبول پیوسته اذا انفذ الله قضاء المنع فی المکره والمبالح دع العاقل مع العقول الله
المعقول فالقضاء الاتیة تدبیر العقلاء الزمان اذا بنا احد لا ینظر الیه بالاشفاق بیرون کرد
روز یکشنبه سیم رجب سنال از حکم بر تیغ قلغشاه نوبن بدست خود او را بیاسا رسانید
در حشا فایه نمبرل رحبا بجمهان کشید و ذلک فی اوایل شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه شعر قد
صنا بعد البرجوبة ❊ فکانه من لشرها مشوی ❊ چون او که کلغو نشر چهره مکرمت ساخت و طالع رونق
مجلس سیادت و صفای بلبل شهامت البالات بود چون ابروی هنر و وغا برخاك در بخت شد
واز دولت این سخن عقبه تا کیفیت رباعی کل میشد و عیاضیائی شغل این بود ❊ کاغاز چه حاصل چیز
این بود ❊ مکیف صبا بکل که ای لحن جهان ❊ مارا چه کنی حاصل ایام این بود ❊ ارباب حاجات که ارقات
اقتا دکان دهر اعان که در سواغ ممات با عمادجود و اتفاق و تمثل بدین ابیات میکردند شعر
اذا ما الفینا احمد بن مجاشع ❊ ولحد للهمه المبرح فادح ❊ نطقنا الذیم بالکنی فی نفوسنا ❊ و لم تکثر فی العوالم
الجوامح ❊ شعر مهمانا و حنوط هو ط بر موانا ما لذا ماذنا لیدند و بمراه خزانه او نوحه و ندبه اغاز
مصرع ما بخشد از جهان تصدید بود بان نخلت شعر کان لم یکن حی سوا له ولم یقم ❊ علی احد
الاعلاف النوائح ❊ لئن حسنت مرائی و ذکرها ❊ لقد حسنت من قبل فیه المدایح ❊ ذرا عقال این کلمات
منظوم و کوهر ایات از دیده کلک مشوی گشت مثنوی لقد جمل الایام حتی بالجبر ❊ و یزداد شوقی کلما ذکر
تجری ❊ فتی لم یزل یعطی من حل مودته ❊ و حل صبر مذ ارتیا الی الصبر ❊ ثوی کل قلب تسطعت حقیقه

وقیل

ومشو منبع القلب الکئیب با صبحه ❊ سقاك الله العرش من صوب رحمة ❊ فسکب و بل و شغب فطهر بر انب
قطب الدین احمد که محمد الله قطب جهان جهانبان بود و فرید عصر عرصه لکن در غبارات یا فوالم الملك
هم در روز یکشنبه بعد از بکاه بدان راه روان گشت ساکن الدنیا د لعل و انتقاس دو لعل و ایام مراحل
در اجتماع با همه ملال انسان ذکر بی ثباتی روزگار و زمانه مکار این چند بیت لخاطر جامد املا کرده ما
مطالعه ارروشن شود که غادت سپهر چهر چون زلف بتان سر تا سر خلال است خلق کار روزگار
چون چشم خوبان سر در کیف این شعر بنا ایهیج لمؤلفه ای خاصان خاصل این روزکار هیچ ❊ از روزکار
هیچ نوقع مدار هیچ ❊ کرهیج بر قرار نماند عجب مدار ❊ بر هیچ هیچ حال نکیرد قرار هیچ ❊ از هر چه ماحساب کرد ای
که فنا بم ❊ دیدیم و بود فذلکه ان شمار هیچ ❊ در انکابنات همه امد و شد است ❊ دانه خرد بی ثوای کنابد
بکار هیچ ❊ در مجلس زمانه مشو و دم سازان ❊ کز جرعه اش نباید کسی جز خمار هیچ ❊ ولحت بخواه و امن بهجر
ز انکه کس نکند ❊ در حبس وجود از ین حوادث بار هیچ ❊ کونی که حسب خاصل عمرت بنا بیست ❊ کاندرجواب شنو
ام برقطار هیچ ❊ والحمد لله الذی یحیی و یمیت والصلوة والسلام علی من لا نبی بعده تفویض مناصب وعد ارت
الممالك خلد الله تعالی جهانداری میرنحو فتح لباب العلی و امارات حکام نصرت و شاهنشاهی و دو لا بل ما کلا سلاسل
جهانداری شمایل ثبات دولت و کامکاری مقتدای صاحب رای عالم ارای ثاقب خیر صاحب تدبیر اند
که طلایع بدایع تدبیر ایشان بیك لحظه معضل و جون ما للسداد در مخرج قدم فکر اوری نند و جوان نصب
مصالح عالم و مناهج کافه بنی ادم با معان نظر ملاحظت کند جراحت سبکانه فهم مراف اعراهم
مراحم کسند و هنگام ضبط ثغور و دفع خصمان دای غیبی از لشکری جرار داسته کرده اند و غلبه و فشا
و شجنه و مبشر از انبساط نشاط و سیاف عقل و میامن تدبیر و مباشرت مجاری بیرون دهند بنابر
اجتماعات سعادت نتایج در تاریخ سنه ثمن و تسعین و ستمایه دست مناصب جهانبانی و منصب صاحب دیوان
برای بار دار و تدبیر دقیق بیر با و تدبیر و تجبر جوان و عدالت کفایت صدق ملک کفایت و همت بیتاب
و شمولت العام مفوض اخاذ باز خاطر ناظم مصالح العوالم صالحی الغراب سلجوقی بل المفتخر علی الافراد
فرقدی فلك البحار لا انتفضی عجلة البنا الذخائر تعود المقل الخضر الملی سرم الحجر عا الحجر بالسطو
العدل والانصاف کاشف الظلم والاعتساف عنی سحاب المکرمه قطبی رحا المنقبه معلی اقدار البلاد
خلاصة المیاه والطین مشتری فلك تشفع الارض رشید الحق والدنیا والدین و سعد الحق والدنیا
والدین اتفق رشید بعود الحق بالحق رشد ❊ و سعد لکل الخلق بالخلق بسعد ❊ هما و هما ابنا شمع المجد
والعلی ❊ و عندهما روح المکارم یحمد ❊ با صفهر دوران با هما جهان لك ❊ مصلحت بوان بضلق سودند ❊
و ذاك القبض لعدل العقل متحصن ❊ و هذا الروض الظلم الفضل محمد ❊ فذاك لقانون الممالك سانس ❊
و هذا لکانون الممالك محمد ❊ شعار بروع الدین منه مجتل ❊ و خلعة عرس الملك من ذاموارد ❊ و من له

ثم فلبس لطبائس ومن جود ذا في الدهر نجل معتبد * فلم يخل من شكر له من له فم * ولم يخل من نصر له من له يد * ولا زالت
في الدولة الغراء نضيرها وادام لدوام الغرة القعساء عضدها معوض شد بجهان فر توت بنوی نفوذ و نواکب
وحصول هر کار یکسان احتجاب پوشش شوایش نماید و کرد رشکن کاکل ترکان و غنچه ریخته الا از برای
شسته طره بتان دلکرا که گردد خراج سلجوق باشد و لیس فیها له و فریاد از سینه چاک و لب وفای شبنمی
مخضب یا بن بنه داده صفات ظاهره محمود ما نقصانی است که هر یک جای بعض حمایل مداوی
ارتسام بلحضرتشان نتواند بود از آنجمله این دو فصل پادشاهی اینجا ایراد کرده آمد یکی مذهب جلال نیکوخ
و مطیب بعواطف پادشاه مخدوم اعظم صاحب قران عالم رشید الدولة والدین عز نصره که مدار دولت
مصالح مملکت و مناط ترتیب سلسله سلطنت برای عیب نمای و فکرت گره گشای او مفوض است
و دربندگی حضرتش قول بخطا و عمل بی خلل و رای صواب اندیش و اندیشه دور بیش محل اعتماد موقع
و ثوق تمام داشت یافت و بالتزام عهده و تصرف در طلب حفال و نصب کاتب نائب دیوان باب
خلم کشائی تو میزان خزینه و ضبط اموال دیوان و نسق مصالح ملک عقل محترب بر فکرت عطارد
انداخت و در کلیات اموال زمان مقتن و خراج و قبض و معین اعمال دیوان پادشاه و دیعت خراجش اثنا
و طواعیت در ترتیب بیانات عملیات حسابات و استکمال عمارات و تقریر بلوکات کو فیض نفوذ ممهود
و اداء مال خزانه شروط زمان موعود دستور مطول پرداخت و نسخه آن دستور مبارک رقم که مجمع
امن مبارک فدلم بست با طراف ممالک فرستاد و این قصیده بهذه تشبیب ای زنده بیمن قلمت جان ممالک
از رای تو آراسته دیوان ممالک * دیوان ممالک تو مطیع است * ای چشم بدان دور ز دیوان ممالک
مشاطه کلک تو بیاراست چنین خوب * بر روی جهان زلف پریشان ممالک * از نفحه اخلاق تو بی
ناموس درد گشته شکفته غنچه بستان ممالک * از رای تو در عهد شه اسکندر غیب * چون در شکن کاکل
ترکان ممالک * شد منتظم احوال جهان از حیز عدلت * در دولت سلطان جهان خان ممالک * طبع
بلندت بهم برزد گشتی * از شرح جهت عالم طرکان ممالک * مستوفی کردن تو علم از دست بینداخت * تا
تو شدی ضابط دیوان ممالک * بر نامه القاب کشید منشی تقدیر * القاب تو زیب عنوان ممالک * بر جا
عزم تو بچوگان سهامت * گر گوی برد است میدان ممالک * خورشید کلاه خان کاندیشه بلند
بلک تو چون تیغ نوازان ممالک * چون دید ز بیها سر کلک تو خرد گفت * اینست مگر چشمه حیوان ممالک
چون تیغ نواز چون علم و سنح برآمد * گفتم مگر اینست بدخشان ممالک * بیچون جنین نکند حکم بر اشیا
عقلی که بود مالک فرمان ممالک * در دوره دستم ابر بشار نعل بندند * در کوش کشند بصر تفاقان ممالک
کلک تو معالیست دعا معونی باد * تا بلبل طبع است ثنا خوان ممالک * و دیگر فصلی مشتمل بر جنگها
مجلس انس در دعاء دولت مخدوم جهانبان معز جهانبان سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان آصف

محفل

محفل سلیمان المکان سعد الدنیا والدین خلد الله جلاله و محرر باد تا علیه این جلاله که تا فلک پیر و تا
امتثال خدمت علی خاشیه بساط عز او خواسته است بدین جرس سپهر و یمن نقیب عنایت اوست از اشباح
فکر و رجاحت عقل و افاضت کمال و اخلاق فاضله والطاف شامله و اعراق طاهره و مکارم
ظاهره و کمال دلجوئی و فرط خوشخویی هیچ وزیر در هیچ عصر و دفع و نفاذ نمیتوانست و هیچ نائب تفلات
حکم بنابر آنست همت اثبات یافت و هی هذه الغزل دایم بکف تو راح چون آفتاب باد * در گوش تو نوای
چنگ و رباب باد * در مجلس سپهر شکوهت بوقت بزم * مه پرتو مثال جام و کواکب حباب باد * ساقی بکام ترک
که کل رباد حس چهره * از شرم عارضش رخ گلگون شراب باد * مطرب نواگری که اگر زهره دم زند * با لطف
طبع او نخجالت مذاب باد * شاهد سمنبری که بود با لطافتش * رخسار حوری آتش و در تب باد * از
چو عذر بر ساقی بزم تو در صبوح * این سر قلم خیمه مطلع طناب باد * بی منت صباح چو در شب کنی صبوح * از روی
ساقیان افق آفتاب باد * در حضرت که هست جواهر نثار فضل * الفاظ مدح خوان تو در خوشاب باد *
از رای صاحب تو که معمار عالم اوست * بنیاد ظلم و فتنه بکلی خراب باد * تیغت که هر کجا که ز خود سرخ
بود * هم از وغا ز بیشه تو در فراب باد * بخت که هست بلند پایه کردگار * بر هر چه رای و عزم کنی کامیاب
کامیاب باد * کر روزگار دست زمانه دراز کشد * بر دست او ز نامه همیشه خضاب باد * هر دل که
بسته بر خط مهر تو نهادو سر * چون زلف نکو از همه پر پیچ و تاب باد * در زلف عدو هر آنکه نباشد
متابعت سخت و ادا چو محنت و عدلش عقاب باد * تا هست کار چرخ شتاب و درنک نیز * هر درنک
عیش تو و در شتاب باد * روز و شب همیشه ز اسباب خوشدلی * خوش چون شب وصال که چو روز
شباب باد * دایم دعای دولت تو مستجاب بود * دایم دعای دولت تو مستجاب باد * ذکر بعض حالات
خصوصی و مشاهیر ممالک عجم * چون از حکم بلیغ برای تهیج محاسبات ممالک تلخیص جمع و تلخیص فذلک
لمؤلفه فان الدهر في المحیط جنانا * وليس له سوى البلوى فذلك * ملوک اطراف را با نواب و متصرفان اعمال
و مکوبان هیج و قیریان احضار فرمود تا بعد رفع و حساب نمو کهن را استیناف دراخر شهور سنة
و تسعین و ستمائه هلال استحضار طال اسلام جمال الدین نو بنیکی حضرت شرف حسب هر چند
کمال عاطفت و سبق عنایت پادشاه بر حسب عموم شاهده افاد تا امرای عظام
و ارکان حضرت برو متغیر شده بود چون در دیوان اعلی اعلاه الله تعالی بحث محاسبه [illegible]
و عرض مواد و بروات زرنیو واسطه ممالک فارس [illegible]
هنگام بسانی و ثوق اسانی الاصحاب في کل مطلب * وذکر في کل الدهر کل شدائد * و بحو صفت
و جوهات حاصل کرد و اجب باشد و حکم نافذ شد که از مقاطعه دو سال ربیع و ثمان و تسعین
کند مجری نفرمودند بعلت آنکه صاحب دیوان صدر الدین که تا الله جلاله بالرحمة والرضوان

واندر علیه شآبیب الروح والغفران بادا و مواضعه ساخته بود و به استیفا و تجسّد اخراجات مقرر
پیش مو... فرمودند شعر بلونا خلائق هذا الزمن فلم ار فیهم وفیا و لن فکم من خلیل وثقت به فکان کما
ولا انسان و در جمع مقاطعه بالغ ... شد چنانچه در منزل جوهی پانصد و چهار تومان زر
باقی کشیدند و کدبندگی حضرت شرف عرض یافت بتحصیل آن اشارت فرمود و حکم شد که بی مهلت
و تعنیف آن استخلاص کردانند اما دست عنفبان ... رسانند چند تومان را از موجود و مستغرق
اخالتها کرد و بکرات دوباره استیناف حساب کرد عیانه من جمیع متفرقات المقادیر ... مبلغها
رسم ... اغاثه نظری در جمع و خرج از بندگی حضرت التماس رفت تا اخراجات مقرر را چون با حکم
برلیغ و مواد و یاد باب استحقاق رسانیده بود از وجوه باقی محسوب کردند و بعد از اقامت دو سال در
ارد و وقوع اخراجات ... از انچه از دیوان ... بود چهل و پنج تومان قلم
ماند شعر یا متبعة العمر الماضی شغفت به ولا حصلت علی علم من الباقی و ابعد از ... ایلچی
متوجه بود ع ولکن لیس مرجوا لحصول حکم شد تا موجهه کرد مال را ... خاطر
کردانند و باز امداد ... از بندگی حضرت ... شیخ الاسلام از قبول حکومت و ...
تا ... و استعفا کرد و چند انکه از بندگی حضرت ... حکم صادر شد ... احکام ...
اجلال اعلاه الله و ادام جلاله ... ترجیب ... فرمود ... زیاده ...
بحکم برلیغ مالک بر و بحر شیراز ... بلوک چون ... کرده ... سال
ابتدا از ... ثمان و ثمانین و ستمائة الهلالیه بمبلغ هزار تومان زر و مقاطعه ...
پیلکا و مقاصات ... و مواجب ... اعمال هشتاد هزار دینار
... شیراز ... ضبط کردند
و از حکم برلیغ مقرر شد که بیست هزار ... دیوان خاصه پادشاه
... هزار ... کردند ... هزار ... ولایت شیراز برکار کنند
... الامکان ... عراق ... بکر ...
... از عوض ... چهار دانک
منفرد باد دیوان ... لمؤلفه ... [illegible]
بکی ... عمارت ...
... چون ... کرد ...
صدو هشتاد ... خزانه ... بعلل ...
و ... تسلیم ... چهار ...

مواز ... و تعیین ... بر مالک ... حکم شد ... اعیان
نفود ... دو ... مقرر کرداینده ... املاک
باشد و ... ببلوکات شیراز چون
ولایات ... مقاطعه کرده ... خطاب ... نکند ... جا
که در اردوی یکی از امرای بزرگ ... شرف ... شغل ... مو پلکاه داند
... موجود بود
... شده
واالتفات نمود بیت چون ... چون ...
پس ... یرلیغ ... مقاطعه ...
محاسبه اصحاب بلوک بموجب ... کشته و حکام را ...
و ... ملک اعظم شرف الدین مخلص الملک
... مقاطعان ... بلوک ...
... مقاطعه بلوکات ... شرف ...
نمود که ... لمؤلفه خود
... شرح ان ... الله اعلم بالصواب احوال ملوک مصر ... بامراء
... در ... سیف الدین قلاوون المعروف بالالفی ...
... ع ... ملک او ... لمؤلفه
... الالباب ... بالالف ... ملک اشرف ...
... شعر ... ولا ...
... چون ... سلطنت ... اغنیاء ...
... لمؤلفه ...
... شیراز ...
... اسلام ...
... چون ...
... عمارت ...
... بودن ...

ازدولت هر ایکهزار انجا مجتمع و از سالها دراز تا مستودع خزاین عالم و از هر کجا بحر و بر تجارت بالمال ملتم
وطراز مباهات سکان بدین حصن معلم شعر لنا جبل یحتله من نجیره ؛ منیع یرد الطرف وهو کلیل ؛ رسا اصله
تحت الثری و سما به ؛ الی النجم فرع لا ینال طویل ؛ بنیاد اساس ان در قرار ثری محکم و برج بنیان او راسی و نیمه
دیگر در کنار مرسل الجبل ابیض و در پیش ان خندقی عمیق که غایر وهم در غور ان غایص شدی بر بدایت روی
مخصص و محجر افراشته و دو دروازه کری از سنگ ها ابهن مقدار سه هزار من برمنوال النقض حصون کبا
بطلسمات عزالبقیل و میکث ... و کذاشته ملک اشرف لشکر را مرتب کردانید که افواج ان امواج
بحار چنین کرفت تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا از انجمله سیزده هزار
حمال خاص بودند که از سر کشادن ایشان ... چو ... لرزان ... که از ... ان ...
بر خود که از ان و هفتصد حبابت که اجبول و اعراف اعراب ... دسم ... که ده فراهت ... با
مسابقت میکردند ... کوه کردن افرازی میکردا ... عبادت ... علک
سربلند اعلا ... کاد الجبال ... و دو ثروت فاروق
سلطا الله علیهم ریح عاد و صاعقه ثمود و خسفه قارون و هلکه نمرود انمرا ... و انها
و هرانها از مصدر ... ساختند و ... کهنه ... الاسکندری ... ما
وتنحتون من الجبال بیوتا صفت داشت ... عماد ... و ... و
و بلا از ... و ... فراز ... آتش ... عجب ... بود ...
و مدافعت ... و شکری بود ... خوش ... کاه روز ... ایشان ... نبان ...
اسیر از مسلمانان که در حبس ابد ... بود ... عوض ... بی ... کرده ... و
هوا بود که ابعاض ... کالعهن المنفوش ... ملک اشرف ... الحطة ... ان ...
و ... ایشان ... خاط ... باد ... عصبیت ... دین ... شد ... لات ... عمان ... و
جنک ... بر باد فنا ... بتیغ آتش قهر ... ایشان ... ساز ... خا ... مهای ...
کشیدند ... حکم فرمود ... خاوات ... ها از ... نقابان ... جای ... جهر ... کند
تا ... از ... و الخندق ... بر ... باد ... ... بر ... هنکام ...
بالاتفاق تمامت ... سازند ... کنکر ... و ... ایشان ... نقابان ... ساز ... رمین ...
می ... و از طرف دیکر فرمان ... تا چند ... از چوب ... ساختند ... شکل مربع ...
و ان ... کار ... دو ... از کر ... نعبیه ... ظاهر ... از ... پوشش ... کا ...
تا از اسیب ... مامون باشد و از لشکر ... اندازان ... نقابان ... کرده ... فرستند
و از ... کشتیها ... جنک میکردا ... ساختن ... ابواب ... جو ... غرق ... عود

کرد تا هر بار لشکری نو از دل ببارو ... ممرود ... هزار ... نو ... شد ... بکیاد ... چند
اندانت چنانکه عمر ... ایشان ... شعر ... واپا ... از ... ب ... حول ... و ... ک ... تند
تدبیر ... بحر ... افتاد ... کشاد و ... لشکر اعیون ... سلم و ... عدد ... قامت ... بجاه ...
روز ... ین ... طلسمات ... ... تضیح ... و ... هدم ... و سدم
خاندو ... داد ... نقابان ... از نقب فارغ شدند ... جمعه ... حقیقت ... لعربن
دولت ... و ... عارض ... بام ... عنبر ... نصرت آتش در ان ... زدند که ... و ... روبود
لا محالة ... مثبت ... و جبال ... ایشان ع شد جعلنا عالیها سافلها المواهم
تمل ... الجبال ... فالقی ... اهلها ... زلزل کفر ... چون ماهی ... مضطرب
ماند و خوف و فزع و روع و جزع غالب کشت و امر ... فاخذتهم الرجفة فاصبحوا
دیارهم جاثمین لشکر مصری از هر طرف ... کردند ... درامدند و آتش ... چار ... کان
ریخت فرنکیان ... مشار ... چنین ... معقد ... بودند ... انکه ... شد
و ... اجل ... عنان ... غراب ... فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون ...
زمان ... هزار ... کرفتند ... شعر ... عرفت ... الاسود ...
اکن ... عرفت ... الاسود ... اچلان ... عدها ... غنیمت ... که ... ان
محاسب ... خارج افتاد ... سالها بود ... هزار ... مسلمانان ... معقد
بودند ... ان ... حافظ ... کلید ... سلطان ...
... ان ... و ... ان ... و ...
کرد ... و ... بودند ... ثناه ...
ای ... دل ... خطا ... و جوان ... کهول ...
بار ... ملکی ... ب ... الطین ... و ... بود
و جبال ... هیچ پادشاه کامکار ... و ... عزید ...
اسلام ... دین محمد علیه الصلوة والسلام ... ابن ... اطراف عمران ...
جهان ... و ابن ... فتح ...
... تحصیل ... شد
... و هی فی هذه القصیدة الحمد لله ذلت دولة الصلیب ؛ و عز بالترک دین المصطفی العربی ؛
هذا الذی کانت الامال لو طلبت ؛ رویاه فی النوم لاستحیت من الطلب ؛ ما بعد عکة ...
... علیها کف مغتصب ؛ لم ... للکفر اذ خربت ؛ والبحر فی البر

ما يجي حيو الحرب كانت تخيلها أما النار ذي أن التفكر فيها العجب العجب أما الحروب فكم قد أنشأت
فتنا شاب لولبدها هو كالولم يشب سودان بر و بحر حول ساحتها دار ادارها ناى من العطب
من طالمنع سوكرها والحصنة علب الكماة واقواء على النوب مصحح بصفائح حولسرف من
الزيلم وابراج من اللبب كانما كل برج حوله فلك من المجانيق ترمي الأرض بالشهب ففاجلها
جنود الله يقدمها غضبان لله لا للملك والنشب ليث أبى أن يرد الوجه عن أمم يدعون رب العلى
سبحانه بابي كم رام رامها دونها قبلها ملك جم الجيوش فلم يظفر ولم يصب لم يلهه ملكه بل
في أواملها نال الذي لم ينله الناس في الحقب لم يرض همته إلا التي تعبت للعجز عنها ملوك
العجم والعرب فأصبحت وهي في بحر من الهلك ما بين مضطرم نارا ومضطرب جيش من الترك ترك
الحرب عندهم عار وراحتهم ضرب من الوصب خاضوا إليها الردى والبحر فاشتبها الآن والخلفا
في الحال والنصب تسلموها فلم يترك بها لهم في ذلك الأفق ... منقلب تسلموها فلم تجد
الرقاب بها من فك منتقم أو كف منتهب أمواجها فلم تدفع وقد وشبوا عنها منا جيعهم شيئا ولم
تثب يا يوم عكة قد أنسيت ما سبقت به الفتوح وما قد خط في الكتب لم يبلغ النطق حد الشكر
فيك كما علية تقوم من الشعر والخطب كانت تمنى بك الأيام عن أمم الحمد لله شاهد ما للعز كتب
واطلع الله جيش النصر فابتدرت طلائع الفتح بين السمر والقضب واشرف المصطفى الهادي البشير
على ما أسلف الأشرف السلطان من قرب وسار في الأرض سيرا ... سمعته فالبر في طرب
والبحر في حرب وخاضت البيض في بحر الدماء فما ابدت من البيض إلا ساقي مختضب وقام ...
العنا في ... عنهم كأنما شطن هوى إلى قلب ... حجورهم ... الرائد
في الاشراق والتهب ... إلى البحر ... كالرحم ... كالحبب وذاب ...
عنهم ... تحملت ... فلا ... تحامى
عن السلب ... كالطود ... كالمنزل الحرب ...
بطلبه برج هوى ... كوكب الذنب ... الدنيا ... الملك ...
على الرتب اغضب ... لله اي ... فى ذلك الغضب ما بعد عكة ...
لذلك ... على نصب فانهض إلى الأرض الدنيا بأجمعها ... بلا تعب كم
قد دعت وهي ... الملوك فلم تسمع ولم تجب ... باصلاح الدين ...
بان ... الدين لم يجب ... من قبل ... الذهب أكرم
يا صلاح الدين اذ ... الله ... وجهها ... على
الطالبين جام من الغضب وخصها بالسلاطين التي ... أمام ... في جحفل لجب

مرفوعة نصبوا الخفاق باقلت للهرم والكسر فيها كل منتصب ... بالزحف خاضت برت رعبا
واهوت ... إلى الترب وغنت البيض في الأعناق فارتقصت ... العب ... للعب
بالدلم الاسود ... لو لا دنا القوم لم نطب وابرز شكل ... كأعين ثرث لها الزرق
شقت بلا طرب ... طوح المهوى في بدى جرانها الجب ...
البيوت التي ... فاستعملتم فلم تطق ولم تجب ... لا ... احدهم الا
... النار في ارجائها ... فالحقات ما يصعد الدين من كرب ... الملك ...
قد كانت ... الحطب واهلك البحر منهم من تجبر من ... بالويل والحرب و
... العظمى ... لنخصوص بالأحصر ولا ... اخوان ... صليبة
الكفر إلا اخوان في النسب ... كان ... أعلى من الجرب ان لم
يكن ثم لون قط منصبغا بهم لهبها والا السل للهب فالله أعطاك ملك البر فابتدرت لك السعادة
ملك البحر فارتقب من كان مبدأ عكا وصورمعا فالفتح أدنى إلى ... من حلب سما بك الملك حتى
ان غنته على الثريا علت حمد وذنا الطنب فلا برحت عز المصر مبتهجا بكل فتح قريب المنح مرتقب

چون خاک عکه بباد قهر کران ... ملک اشرف ... بود ... روشنائی
اشباه ... فتوح ... فلان ... جمع ... سعر ...
وتخریب دیگر بلاد ... تصرف ... مسلمین ... سبل ...
وطرسوس ... کشیده ... لشکری که ...
زین ... بیت ... چون ... بودی اندر حملهٔ ایشان چون ...
صرصری متوجه آن جانب ... ماه ... اسلحه ... بکوه ...
از قبل ... بودن ... کرده بکلی ... اهالی ...
از ... پناه ... کرد و ... داشت ...
زده ... از طرف بحر ... سلوک کرده ...
و لشکر مصر ...
مقصود ... الشکر ... شام ...
و تمام ... اسلام ... علیه
الصلوة والسلام ...
و انجاس وجود ... از لوح بسیط ... بوده
و ... اسمان ...

ملك اشرف بطالع مسعود عنان مراجعت باز ديار مصر معطوف فرمود و در تنبيه اين ابيات احدى و تسعين
و ستمائه كه در مخيم سلطان جبل ربيع بن مرعد بعد فيهمادى فرو كوفتند ابتسام آتش و دود بر خطا
بر تيغ كوهسار از بر افراختند استخلاص قلعهٔ روم و استنزال قلعه نشينان آن بود اجماعاً بين اهل
الغزوات وفا المفاتح الجنات رهينة و ثالى اين فتوحات ساخته و رايت عزيمت منصور با عنان
آسمان بر افراخت چون در كه [illegible] جمادى الاولى سال مذكور قبة الاسلام دمشق را از فر وصول فر دولت
همايون نور و نوا دادند و طنطنه كوس شاهانه وصول رايت همايون رونق بخش گنبد طاق اطلس بن قبه كيخا
و كلهٔ دخانى و جوسق مقرنس و الكبه خانه و الجوار الكنس افتاد و بطريق صدا و [illegible] آواز اين مژده
گوش اهالى انجا شغل عشرت كردانيدند بان سكان صداى دعاى الحمد لله الذى اذهب عنا
الحزن بهذا القدوم المقدم لشكور و الوصول الموصول بالسرور و الحبور ان ربنا لغفور شكور
بقبه قبه ابكون رسانيد بعمارت [illegible] و رواقى كه تشويه كتيبه طاق آفاق بود و چهار [illegible]
تذهيب كار [illegible] زرين و رونق باز داده و سقف خوش بعضى [illegible] و تشبيك و تجزى
كه خاكى سپهر وخضراى بود در زير بالاى اين طباب بلى مرتعش و عرصات اين فرش لكش و مهد
بسط و ايوان و بسط و شقه غبرا و مبسط مغبر چندين هزار صورت بوقلمون زيبا كرده غرائب
آثار بوده خاك و مركز افلاك ميخوانند نظير نوام نداشت و تجلى بهرمان او چون عروسان
هودج كرده ببلبلت هفت نما مانند هشت بهشت در قلعهٔ دمشق ساخته و پرداخته بود تشريف
حضور از ذات فرمود و دران عمارت كه از نزاهت روضه جنان داشت بساط عيش و عشرت بسط
كرده بتعاطى و مواصلت خوبان و معاطات و صهباى غانمه رواى صبوح كه غبوق مى پيوست و دامن
شبها را بدست عشرت با ملاح و صباح برجيب صبح مى بست و بشرو بالنهار بصير و بسرين جو را
العين ميكرد و دست چو ذاوش كردكم كاه چوبان شبل كه چون عقرب زلف بوس حاجب چون اندام
ستاره دندان آفتاب رخ ماه عذار زهره شمايل عود ادر منطقة البروج مى آورد و علاوه فرحناك
بر مسرت بود در طوال نهار و سواد ليالى عيش و عشرت به چون بساط عيش مطوى كشته كاره علم
سنهايت يكبند فراغتى كه داشت هضم نموده متوجه قلعة الروم شد قلعه كه حراس آن زمرة
ملائكه غى شنودند و اسماع ادكر مخادات آن زهره كرسيرت بسى شنودند و بزبان حال باكنكره قلعه
كردون ميكفت شعر عطفت بانف نجم شامخ و تناولت * بيد الثريا قاعد الغبرا ثم و نحا
از هم عبكو بان بود ندوائل و مطيع پادشاه جهان كيخاتو خان نعمال با نوابت بوان ارجواب
ميكفتند و لوازم مطاوعت و انقياد بتقديم ميرسانيدند و هنج دو نعمت ناجر و مكث بحصانت حجر
و فخر بان سلطان چرح ع دفجر المرئ كرم و خير كشودن ابشان ادر قبضه حسار روا داشتا

كشيدند الحجنا بالمنجنيق ضم الباقين فجعلنا اهاليها الاكالمنابين ايديها و ما خلفها و موعظة للمتقين
واين فتح نامدار در روز شنبه هفتم جمادى الاخرى سنه احدى و تسعين و ستمائه بوده و بعد كه محال
جو مشير چنگ سپهر زنگار كون انتخاب اين مرنايخ مرقوم كردانيد و مولانا شهاب محمود كه از جلهٔ
مخابر دو فكار و فضلاى بلاغت شعار آن ديار بود و در موقف عبودينيا شرف ابلاغ همايون
بقدم خدمت لوازم تقبيل ارض متقدم ميرسانيد بعد آن بنظم لآلى مناقب و مناصب حضرت
مشغول بود و قدر فتحنامه كه بحجت و لغه مذكور منطوق كردانيد اين كلمات كه از نتايج طبع
و روان رفيع نما بديد از مجالست فرمود و فقط الحمد لله الاسلام بوم السبت على اهل الارض انارك الله للامة
و بنها جهان فتوح نامه كه ملك اشرف صلاح الدين خليل بحضرت صارم الدين افرنك سراى حصن فرستاده و نسخى
ديوان ملك بعض عطارد از ايكال شهاب ثاقب شده و جيبه مبين افتاب عالم تاب بيكا شده بود و قلم
املا و هى هذه بسم الله الرحمن الرحيم اخوه خليل بن قلاوون يعلم مجلس الامير الاجل الكبير الاعز الاخص الاوحد
المجاهد المختار صارم الدين مجد الامراء فخر الخواص عضد الملوك و السلاطين خصه الله بالبشرى التى اخناك
الاسلام فى وزنها و قابلها الالسنة بشكرها و القلوب باخلاصها و الجباه بالسجود لها و ذلك انّا نازلنا
قلعة الروم التى ما زرقت اليها اهلها الممالك و لا ارتقى نحوها السالك تحسبها من اشرف عليها انها نجم فى الجو
و نخالها الناظر اليها شاخصة كالنجوم بكفيها الفرات لجدها الفرات و نحا لجنها سور ان دنا اليها الجبال الرواسى
فحين اشرف عليها مواكبنا المنصورة و جيوشنا المحبورة نوطات هضابها و نذللت صعابها و ظهر لها مرا
المتين تحقيقها و بابها و انفكان لهم ممن رضى الله فلم يكونوا من المبصرين و اندرط لجانبها المنصورة و قبل
وليها اقبلت مطر المبذرين و تجلى عنهم من كان يغرهم من الشاو رين بعرهم و نبين لهم الهلاك بعينه فلا احد من المنية
محيص انقذ من ظلم الشيطان فى ظلمة رحيج فى مقابل الضلالة انا لهم فلما رأت الفئتان نكص على عقبيه و ترك
كلا منهم يعض من الندم يديه و اصعدنا عليها و قد اشرقت باعلامنا المنصورة جوانبها و تجلى بالدين المحمدى كتيبها
و اصحب بالحرانها المماليك الروم مقفرة و اصبحت لطلاعنا الجيوش اخنا بعد ما كانت لغول المضر محضرة فعلنا
اعزها الله خطه من هذه البشرى التى هى من اسلاف و انس المقيم فى دار الحل و المحل انه الله سمعه لما نزل عليه
بعد ها من انباء الفتوح و ليعلم ان الله تعالى قد جعل يوم فتحها علما من كفر كدعوه نوح و كان الفتح المبارك فى يوم
السبت التاسع من شهر جمادى الاخرى سنة احدى و تسعين و ستمائه عنوة بالسيف و السلام چون عرصات
اين ديار از لوث شرك اهل كفر و مالك شلطوا يفت سلمانا زاده اخياكن كردانيدند و مولع كفر و عنادات صومع
ايمان و عبادات كشت چون اجتماعات شهود بر جاهايشان از حظوظ شغل بندگان انام سكونات
سعى شكوه و معلوم و مذكور نعكار في النفس الكتاب مسطور انواع بعض شر و منظر غلبه در حركت آمد و دو لكا
غادفت جود نهدم استخواس و اشتعال كرد بر كاس لهب و ختم ثواب لاشعتب ابواب تمامت جود

نایب شد و مشار الیه در تقلید انقیاد و تعمیر بدر الدین بیدره بود و ملک اشرف او را نعم خود میخواند آری
ولکن عمّ الخیر منه بتوهم آنکه ملک اشرف او را قصد خواهد نمود اندیشید با دوازده امیر معظم ایشان
لاچین که مغط شهامت و کفایت از اکثر مستثنی بود در استخلاص مواضعه کرد و لشکر را که بوقعه مصر کار
بود بالغزو معارضه و معاوضه نه دیل محطام نمود و قطام دنیای نفرو جند در بعضی اوقات که با دو سه
غلامان بشکار رفته بود واستهار کرده بر سر او راندند با الطعام بشکر اشتغال داشت چون بشارت
و ساوی کشاد مور ران نمی یافت صور مصون و تحمل تجمل از ایشان کجا بود بیدره مبادرت نمود تیغ
راند و مانکشت علم کبر ملک افکم کرد و خود را در عنه شهوی بکار الشار علی علم لاچین نام کار اوزا المعا
کرد شعر ولا زال هذا الدهر فیه و اشرفا لمن کان ازدکا القوم او کان اشرفا نحو هذه الوجه فی سابع عشر
محرم الحرام سنه ثلث و تسعین و ستمائه و مدت ملک او هراد و بعث بود بیت هزار عشوه دهد چرخ قهر
کرمیکی بصد فراز نکند یا کسی و فا هر کز والذین صبروا ابتغاء وجه ربهم واقاموا الصلوة وانفقوا مما
رزقناهم سرا و علانیة ویدرؤن بالحسنة السیئة اولئک لهم عقبی الدار چون نقد و نسب حرکات و حق رفیع
عقارب بامقارت لاچین و مطلب شهبا از قهر و غدر اجرا سبب تشک سبیل که موقد آتش ارفته بود در زی شحنه
ملک ناصر الدین محمد را بر سریر ملک نشاندند و خود سر دست بر دارشد در کار ملک و لشکر ملقب شد
بملک القاهر اما بفکر فادر قاهر ایام استیلاء او کذا قاهر چون از ایشان اندک بقا و مثال الافنا
نیستان بوفا و ما تدری فی خاطر و رفع غلفسه و دکتر و چون جان شیرین برکند و چون خیال ازاه
زود و غاشد مو لعب عیب خود چون طبع شباب در رکشاب بر صفت و فای غایب بی ثبات بود ای
شعر ارای الدنیا و جزءها کالاس بدور علی الناس من اناس چون بکمال انجال لکن ثبت کبوقا
و غلامان ملک اشرف از لاچین در مواضعه سخن چنین شدند بعد از آنکه بیدره غدار اخفا ردمت جانگا
حرمت او از الشحن وادا لحق مالی بعث و اداشت در ملک نخرد و الذین ینقضون عهد الله من بعد
میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار منخرط
کشاکنون تمنای نیابت و امارت و غرور استقلال او از رجح بالامر جا سابن را دست ادب ترو ملوک
انجاح خود ساختند لاچین با ایشان متفق و مطیع لشکر کشیدند عاقبت لاچین که لیث سپاه و روز
روشن و غزیان در کار بود و مبانه کار کرد کتبوقا با جمعی از خاصکان ملک اشرف هجوم کردند بلیه عا
از ملک ملیح عز غانه هانجوی بلبچشم زد او را در جوف حین عزل ابادان محیا ساخت قرار
سروری و جاه جهانبانی بیست و کرد و در کار سلطنت شروع پیوست لاچین نا بلک کر مسند
بر هم بر حصنه کشت و چنین گویند که این کتبوقا کودکی بود که در عهد ملک مظفر از لشکر کتبوقا
برک بوقت محاربت با شامیان اسیر کرفته تحریر اعهد ملک مظفر بر اعدا او را کتبوقا خواندندی

عهد کتبوقا در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه چون رود نیل بغایت بی آب و قحط و امتلا که بعد از زمان
یوسف بدان صفت نشان نمیدادند و دو اوایل بلاد و دیه مصر را که نعاس حتیم با شد از اصناف حبوبات
پسپاسد رم بها بود بعد از آن عوض خود چون زعاده جهان نایاب شد از نقات و ابیات کی صد
پنجاه نفر مجر فر مصر از قحط جلا عبد عدم قوت سپری شده موتی را در هر کوچه و اصناف اقوات الحبیب
سباع و حیوانات خوار و کوه نیازمند سر بکندیم حال اندا اختند و چون زراعت و حراثت مصر تا ابا باد نیل خادا
نه شهر امطار ابر بطر حجر بعد الملد والجزر مخم مه نا پیشد تب قحط و سری و غرر را بسعی بالاکل و بلوغ حد
لاجرم اتفاق اتحاد و تحمل احمال اعبا قحط انجاز باو در کشت باعهد و حکم شح ابنا باتم رنج
شار زبرون مصر از املا اخاطر زبان خامه کذشت لمؤلفه مانیل نیلکم ما غاض نیلکم یا اهل مصر غناکم من البیل
شبر زیقاباطنا انجاد فهامطر تقول عن کل نیل ان تفتخی لی بعد از دو سال که مدت قطام اطفال باشد اجوا
و لشکریان عروس سلطنت مصر را هرچند نکاح بلاد ولی بود بالاخر عقد عز وجب لیستد فرقت البه عقبه الملک
واجمع علیه ارکان الحضرة و اذعن الکل بالسمع والطاعة و صرفوا بالمطاوعه عهد المقل والطاقه لاچین
چون مشغله کتبوقا پای بند بود و علایق دو دیشا و چشم کشاده و از زوکشیره نیش دست انش کشید و کرا ای
چنین صدیکشاه از قصد او چون شهبا زد و زیر کلاه دیده برد و خته و بواسطه شوائض جنون روز دابر محمود
متعرض کشت و راه داد تا بکبوکبناه بدمشق رفت و از انجا طلبیده صلحا و بلاد حوران پناه هبد و تا اخر عمر
ان ناحیت در تصرف او بماند لاچین چون از شواغل ساحت اندرون پاک کرد به تخت اوامر سلطنت و تمشیت
امور ممالک پرداخت و حقیقت صرامت موفور و شوکت و نا ابتی تمام داشت چون از ناسخ خواطر ملک ای
وما کید عبانی شهر یاری فارغ خاطر تا سه سال استخلاص کرده مضاف ممالک مصر کردانید و انطرفدا
از طغاة بیابان ادمی پاک لشکری آراسته متوجه اصوب کرد اینده بنفس خود که شیری بود در وغا بیرجه
خوابش یاران بل شمشیر در مواجهه خصم بکوه رزانی تازان شعر علا نالما ذداعه و کوسه تجوف جلة
والتجبح ضوله بخشم بخود چون ز طرفین مکاوحت و مکادحت بمیان کشید شعر ولم سطوا الابطال
الا نفعلها فالسنها عجم و افعالها عرب مضاد به نهاد از ان ملعن حه با اطلاع هفتکانه کانه نل جمادون سر قد
کاحص حرش شغلان نغیر یا نادر که هر باب خصه غاصه و معلی شمال اعمال دمیجون بمال دجاج
بود متحرک را نیلو از ابا زحوم و مها الک کرفت چون پادشاه جهان غازان محمود بد پار شامان لشکر کشید
و ناصر الدین محمد بن الملک المنصور سیف الدین قلاون الفی مکسور کشت چنانچه در موضع خود شرح
داده اید پادشاه دین پاک را تمام الخلاص فرصت نمود و بلاد شام را انتزاع کرد پس وزن قلعه شغلان که در قبضه
تصرف سلطانان بماند حاصل کار آنکه سال بالخر تکبید که بنا بر رسم جنود و وجوه افراد سپاهی سپرداد
از راه خود پیش او و دو اتفاق کرده در طلب ثار اب چشم زدار امر اتفقدند و نماند کوشش فرمود

داشتند و تفتیش کرده پیش لوال احبال پهلوی اسراحت برزمین بنشودند تا بدستان زلاچین را از صبا محنت
مملکت کرشیکه هلاکت اوردند ببب اول قوت دهد فلان ترکلو بود اخر بخیا رشوی اول قوة کرد
اول برفی دانیپاشند پیش جرع چون نصب شد بقهر برند بجوش بازیاک ناصر را درشهور سنه سبع و تسعین
و ثمانمائه اولاص بحث مستحکم کردانید نفوذ خاص احکام ازحساب طلعت او شمار هلاکرفت وابن احوال نقطبا
کدکران تقدیم بافت دربابت چهار سال روی نمود انتهی اکرچا را السعد کر جل هزاران نماند کسی درجهان
پایدار والسلام علی من اتبع الهدی وسلم تسلیما شرح قران نحسین در برج سرطان و توابع اقتران
سبحان مبدع هذه الافلاک المتسقة بما فیها من حرکات الاستدارة ومخترع الاجرام للذیة المستعملة بالحرکة
التدویریة والانارة المصونة هبولا بها عن الخرق والالتیام لو لطف اجزاؤها فی شوق جلال بارئها تبارک
اسم ربک ذی الجلال والاکرام جعلها فی المحوسة العالم الکون والفساد مؤثرات وفق الحکمة ذخائر والاکتنا
عند مدارج الابراج للخصائص مؤثرات غرا الشمس فی وسط نظام الکل علة لکرا الجدید من منابع الفصول
ومنها ایصال کمال المواليد الثلاث الی حیز الحصول نکوا الکواکب ملا ابر البهاء والانوار وهی منها کا
کالملک ذی الاقتدار فالمشتری فی مملکتها قاضی حکمة الشرع الامر للاصل والفرع بالعدل والانصاف
والورع والعفاف والمریخ فوق ایهما صاحب السیف المسلول ذو الانتقام والاعتساف والزهرة فی
منظرها لمؤلفة الایجاب فضائر العیدان والعطارد العارد کاتب الدیوان ومنشی الحکمة والبنا
والکیوان المعمر فهرمان العمارة وحرثان الضیع المحافظ لاسباب القلاع عن مما الضیاع والقمر
والی الاکوان صبائع الالوان فارس المیدان والصلوة علی نبیه مشتری فلک الرسالة وعلی صحابته الذین
خصهم بقوله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وسلم تسلیما اما بعد چنین کوید فلک مدار
بحار علو ثابت دانش حقایق محاسبان تکعیب و تجذیر و تحویل و ضرب و تقسیم و کاشفان وسط وحا
و بحث و تقویم دانستگان حساب جیب و سعد و نحس نجوم دشناسندکان نسبیات واوضاع سپهر ازنوی
علوم اعتز استادان حاذق و منجمان فائق در دستور صنایع ارتفاع و حکماء او ابل حقیقت دانند که ادله تعم
مخفی نماند که نحوست زیادت باشد از مقابله و تربیع فکیف چون ضعیف حال باشند یا در برج
منقلب یا وقد هزار او ثابت ابر اربعه بنابر تحقیق ما زروی حساب نجومی در تاریخ دقیقه شب چهار
ماه رجب سنه ثمان وتسعین و ثمانمائه قران نحسین مریخ و زحل بود دراول کیفیت عمل قران و صورت زایچه
و وضع فلاک بر هان حسابی باز نمایم تا ارباب صنعت را حقیقت آن معلوم انشاء الله العزیز
و حد اردنا طالع قران المریخ و زحل فی رابع عشر رجب سنه ثمان وتسعین و ثمانمائه کان زحل ه کو با
والمریخ فی ه کو ب فقسمنا علی بعد المریخ لانه اسرع حرکة تحصیل ها ما دقیقه ساعة البعد ونقصنا
من ساعة نصف النهار الذی هو و یه و بقی در وهو ساعة القران فضربناه فی به فخرج سرد وهو

الدابر من الفلک منذ طلوع الشمس الی القران اخذناه اجزاء الشمس لانه نهاری و قومنا الشمس لحظة القران فکان
ح ما مطالعها بفلک بلد شیراز کو زدناه علی الدابر فبلغ مکب وهو مطالع الطالع فقومناه بمطالع البلد
فخرج طالع القران برج السرطان و کو ثم نقصنا صه ما من مطالع الطالع الذی هو مکب فبقی ه کب وهو مطالع
العاشر فقومناه بالکرة المستقیمة فخرج العاشر المعتدل برج الحمل و سه ثم اخذناه مطالع الطالع الذی هو صه
واخذنا نظیره فکان سبه واخذنا ما بین المطالعین فکان سر فقسمنا علی سه هو اجزاء الساعة المعوجة
فخرج ربو ضاعفنا فبلغ للب وهو الاجزاء المضاعفة نقصنا من سه ما فبقی که ای وهو تمام الاجزاء المضاعفة
فوضعنا مطالع الطالع الذی هو مکب فی موضعین وزدنا علی الموضع الاول الاجزاء المضاعفة التی هی للب
فبلغ مکد وهو مطالع الثانی ونقصنا من الموضع الثانی تمام المضاعفة فبقی سطد وهو مطالع الثانی عشر
ثم زدنا الاجزاء المضاعفة علی مطالع الثانی فبلغ صه کو وهو مطالع الثالث ونقصنا تمام المضاعفة التی
هو که کج من مطالع الثانی عشر فبقی مدکو وهو مطالع الحادی عشر فقومناها بخط الاستواء فخرج الثانی فی
ه ر لا والثالث ح سه والثانی عشر ب لا والحادی عشر ا و کج والبواقی کنظائرها والعلم عند الله تعالی

صورت الزایجه مقومات
و حالات نحوست مقتضی احکا
نجوم والعلم عند الله تعالی ان
چند وجه حاصل بود اول آنکه
هر دو ضعیف حال بودند مریخ
در هبوط بدرجه هبوط و زحل در وبال که برج سرطان که منقلب است و با طالع عالم قران کرده سیم
در طالع سال قران بود که سرطان عاشر و وسط السما افتاده چهارم قران بطالع سرطان بود که هبوط
مریخ و وبال زحل است بجهت زحل و مریخ پنجم در دو روز قران زهره و عطارد و قمر راجع بودند و
سبب بود اشاعه سرطان جوانان و اطفال ششم مریخ با خداوند ششم طالع مقارنه کرده و مرض حسب عالم
نتیجه داد هفتم سهم التحسین در آخر سرطان حجیم و نوعی باشد که سبب المال باشد اتصال یافته و قمر
تغییر عبار و نقصان نقد باشد هشتم سهم الغیب در ششم طالع قران بود و ساقط از طالع و خداوند
پنجه و جه بلیغا ال و خداوند وجه در زایل الوند و خداوند مثلثه اول راجع و ثانی در مثلثه دهم در
هبوط بر قران نحسین اکبر و از آن مثلثه سیم ضعیف لاجرم حل از خللا نوع و تتابع بوا ثو و غلا غلا
و تواتر علامات و صنوف محن و نکبات زمین و عناهاء انسان و عطا حیوان روی نمود و اکر نه مصلحات از
مناظر و اتصالات معود بودی که سهم السعادتین در برج میزان یافته که و تد تحت الارض است و سهم السعادت
و سهم الموت در حوت که هم مثلثه است و در مثلث طالع افتاد حکم عام آن بودی که چهار دانک خلایق بمیری

شدندی عاذ این تفاصیل شرح بعضی احوال مغلوب می توان کرد که در سال مذکور ستاره اعراض یا
برش و شحنات بجناب بخارات نکرد و در دهر ارض که احباء متواتر رفته بود اما تنها احبا شاهد افتادها
آمیخ بی اینکه شد بجناب بار آن چون خنجر برق تیغ کشان عوز اینها نعوذ او لولا اللّٰه با غمام شد که در جای
و جیحون و فرات و نیل نقصان افراط معاینه شد بلکه بعد خلاوی از صبق جبل و فرط قحط و قحط در ضعاف مذبذب
پادشاه خصوص ایلخان الغازان اباز دروی کار در زمان غازان بن ذی خیر من ابیه هاتیار الامجال القواعد بها
علی شعبه ها بود از تتوی سوی کی حاصل بد بود مضیف ضعیف لعبر ما بین سال کند جبال بغداد
مردم در طلب نان بجان رسید بلکه خلاوی تا معدود مجموع افتجوع کشته عوام کاه و گیاه به خیر و
و ناکاه از قضیب المسر هو الله تقدیرات نان حکام تقریر کنان عوانان الغنا ایشان در برخیص بغداد
علاوی دروی تا بافت شد تا مدت چهل روز هیبت نان چون نشان عنقا معجز روی از چهل کان نقد
و حرفت قرصه خورشید عنا و از آن یادکاری نماند بجز افزایش را در شوارع انواع موت کرد هنچنین از افطاع
بانوی بود دیا فوت حیات مقابل بیش که اینک ممکن نشد علی الخصوص که نان تا نوایان فی یوم ذی
مسغبه از زلم ما نوانان و بینوایان نشبعه کشتا شبح منصور نشد که کردند تا فیه و من و سلی بدید
الادر سود مانده مردم چون سور و از آسیاب فلک دانه کشت و طبع نصف مقام در دبیر زانوی اندوه
و کربکر گرفت چون نوبت فصل بهار در رسید مقدمه حرارت تهییج شد بنای عظیم متعقب بن بلاد الهم
ظهور پیوست و باالکمه الاوبن غافلطوی با مجوس آب و اذا علت الغله علت العله عمت العنه
و ینبعه الموت لا لقوت برهان عقلی بر نحو کذا اینه جر غذا انسان که قوام بهوی و ابدان بدان منوط
باقیه اند چون ظرفه مفقود کردید لوی ضعیف کی اغذیه غیر معتاد در لم بالضرر حال و منافی اعتدال
الاضطرار اشتعال نماید تا کیموسات ردیه و اخلاط فاسده متولدی بامراض مختلف مولد کند تا
هوای انخط بواسطه مجاورت عفونت بعفاد مواد فاسده متعفن شود لیسر در امزجه اضعاف ما تاثیر نبخ
ظاهر کردد چنانکه اندک شک در جای باشد چون هوای اینجا از ان متکیف شود از انجه سافضه تمام تعلق
شائه که موکدع است و مقدمه دلخ رسیدنی انکه از هوام ان چیزی تحلیل پذیرد لا محاله وبا فی شیوع
شود نعوذ بالله من فساد الزمان قد بانه وحدثنا الدهر و حتی بانه مرض سرعه که بعضها موت احمر بود ما
ان از امثاله دموی سلسلا با فسع الطبا از معالجات آن عاجز شدند و در نفس شیراز و حوالی آن بادی ان بجا
هزار تن بدین علت در گذشت و مدتی که تندست جوانان رگل دری نعت موی سر و قلا الدر خسار ابیخ
مثل العراعر تحمل الاقمار لیس در فوق زلف بید چهره اداوده نقاب خاک کشیدند و فاسدها و معضم لحد
حوابانید و کرایه در خطشان ای مرگ بادیه بار خواندند بیت چو نابر جهاد بحر بروم زادیکرم
بر جهان کوتوا بوکه در کرباد برانی قال الله تعالی اولم یروا انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها و قبل فی تفسیره

فی تفسیره انها موت الشبان و الصبیان و در این باب بجوانان که بکام نارسیده دکام از دهای حرص افتادند
ابیات گفته اند شعر ایا دهر ان الموت غدو بیننا و لا شک ان الموت للناس مرجع فلا العلم مناع و لا الجهد
دافع و لا الملک یجدیه و لا المال ینفع سواء علی جمع الانام مصابه و لکن علی الشبان للناس موجع فواحسرتا
ان یغیب اللحد والثری شموس حلیة قد التجمیس تطلع تکفن فی نحت الجنادل بیته فعهدی کفصن البان فاالروض
زرع و یقبر جیدع فلم یتجدد فکان له مثل العیبر تضوع ابا لعجاب انسل الغرمنا مباتو تحضیر الاوراق
لنیت تقطع الاحرار انا شیبیحنا اصول انا بنا عن القلب یقلع و جیلان افراد و کبار علماء نامدار
بدار بقا رحلت کردند تا قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس
و لکن یقبض العلماء حتی اذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤسا جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا و اضلوا شعر
و لا ینفع الاداب بالعلم و الحجی و صاحبها عند الکمال یموت کما مات لقمان الحکیم و ابنه و کلهم تحت التراب خفوت
و در نقص لطیف یحال خیر و فات مولانا معتظم علامه علماء العالم فخر الملة و الدین احمد بن ابی غسان الموصوف
بالفضل و الجد و الاحسان اسکنه الله تعالی بحبوحة الجنان بشیراز و سیاهه محرر این سطور ابن نوعرث فله
بجدث مولانا اعظم فاخر قضاة المسلمین رکن الملة و الحق و الدین عام و شلح و اوقف طلاو عوارف و طبه
و طله و جمع موالی عالی تر دهم نشط لنا بالحسن قال الاسلاف کرده موضح بغرر بدایع و ملح نوادر و ابهام اسما
و القاب ایشان کالدر الطری المجد و الوشی النقی العبقری و هی هذه مستقیمة النظام کاللآلی شعر
اعز الله انصار المعالی کما هر زاده الورد المعالی و یبقی رکن ضمنهم و کبتا و مجلهم علی الایام وال و یعلو
فلان الحق کرمح برمجی لنا علم الاوالی و بطلع بن نادیهم سراج به یجلو لنا ظلم اللیالی فمنهم یجتنی
ثمر المعالی و منهم یقتنی دهر المعالی شموس شرقها افاق فضل بحوّ فیضها من صوب عال سقاهم ذی
صداد لو و راد ملث القطر باکیه الغزالی غیاثا من نعمان کنشادحو تعبر الادب اذا بدی الغزالی فطر
اذا اصابه قصد سهام تکسر با النصال علی النصال الدایمی له دوام و تکلمهم الی اعلی الزمان حیثهم یبلغ عبوق بذوه
و وعا اصفی من الراح الشمول ضعفت بمحاسنها عرض اخلاصا الهی من و دد التجوید زینت بالجوهر و الکال
ثم الترجیح الاسلیاع الی الاحبته م و دعا هجهم لایسع اللاقدام بحضره و لا ندیه الاقلام وصف و الحال انه
فی تجرع اسی کوس اشواقهم و جمع زکوا اخلاقهم کما افتر من جعل الرامیه شادنه و فی الاستیناس بصبوره ذم
و وصف عهودهم کلفات بالمزید فی لله و طالب و ففعاتا ما المعا فی تجنابهم کما رجا الجنان فی ربا عالج
و فی التکلیف علی المصابر عنهم کتر جبه المرخوبه بغیر معالج لا ایثم علی الاخفی الادمین کوه من جانبهم عبرا
غرآ و لا اتم من نعاس العینه الاتم عراکم و فا یعد العشیه من عراد ان خطر فی خاطره سوی تذکر فضلها
فالهدا لحبال و ان شک فی ناظره غیر تصور جمالهم حال الانجبال الا تا بعدیهما الغول للعبد ان کان بانه الفق
فیهما من العمر حتی بقضی عدی فذی الزمان فی مضا الفراق و یوقد القلب نار العضا من مضل الاشتیاق

ونرجو لیلة تبات شرغدا ونرجی غلبه وغدا فیهما نوع عزاب جو شیم با کرنحاب لوتشوق علیه القلوب لا الجنوب
ما یغاب شعر وقلة الزمان بادوات * وعادت بابحضا لهیبات * بان بحر الفضل نضب ماؤه وذو نجم
الکرم ذهب بماؤه شعر مضی من اذا فکرت فی الجلوة کانه * وجنت له نظراته ذریته * مضی من اذا ما المحق
العلم والتقی * اجتمعا جمیعا من بدیه وعینه انخسف بدر العلم فی سماء وباد عمود الصبح فاستاق نور جوده
الجود والحلم وانقرض عالم الورع والعلم انکسر علم العلماء وکسف شموس العظماء والفضلاء ایضا وحنت
باشجان حوالی الحوالی * وارتج باب عن بناء المقال * بعد بقوله الذی بعد فیضی مولانا السعید سلطان
العلماء المحققین ثمال الائمة المجتهدین کاشف علوم الاولین والاخرین بحر الملة والدین بحیره وبحر
مضی الی الدنیا زهرة الخلد وجه ایضا کانی احمل بحوی نحبه * نضلت بحسرة العزاء بن فلسته اذکار امه
فهتف عشت وحدث بمصاب الدمع المنزوف ولظی نار القلب المحرق بناء بحیی عن ذاک النبأ العظیم
وانکسر بحی بالرزیة الالیم خصصه لاسان العین القبضا لدا الباسلیون عنا بلوی هذه الفجیعة ان بنا دا
البائس یلیق بکی علیه عند المعاهد ومسند المعالی وتعدیحق البکاء والاسا معالی بعینا الی الجزاء فیا
وعن الصبر علیه افضلت فیه واشار لحوا المولفه یا من بحر علم الاصول لنا بنا * اودی اصول العلم والاحسان
مجرا اذا ما جنت فی القصة * من فیض جود قد لحسانی * من خلفه وخلفه تبدلنا * ملانات فی حوف
الاقنان * ان نالیت العلوم والحجی * لما مضی کلها انسانی * لو کان یفدی مجنتی بنز فعاطل حسان فی
منح بحضان * ما انتفی منها اول اثبات * ادری دما الامر ان فضان * لیت شعری بعد الیوم غاب اللوا
والفضلا وقبل اهل خلم عن بقا العلوم فصلا واسفا علی حلاوة فکاهته وطلاوة براعته ونزاهته
نباهته ونصوص فصوله وفصوص اصوله وثمار بنانه وانوار بیانه وزواجر بحره وزواهر نجومه فی رایه
شعاشی بعد بهجة اثار النعمان فالناهذا الاسناد بوالنعمان وعالجنبی علی مقطعا کقطع الروض جاده
غب المطر وقد سائل کر سلسلة الغیث الطها الله والعنبر فیها زلیها نسیم التحریب کلامه یلوح بالحقیقة
مثل الدر یتیمه وانکان ابتعضر البلیه شعر مات المعالی والعلوم بموته * فعلی المعالی والعلوم
سلام * ونحن قائلون قد خاشعون انا لله وانا الیه راجعون نجمانا لله عزاءهم وابقی فی العزاعزامهم
واعلی قدرهم الی السماء الرواح بین واصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین فی الجمله در تعزیت او الحا
النواب مرحم الی فرح وطلع الی صحیح دست داد ع فی کل دار انه وفیه * دو هر بار دو نوحه سرائی وذو هر کاشانه
نعم خانه وکدورت حکری از لوعه مصیبت نبی حسن صحب هر نفسی تا له ودو بیعی بسا بعث جنازه و جراسم
جنایت نبی حرمت شد و از عبادت حسن می از سوسانه فرد و درد او غنا اناری بکنامه بدر مجموع حسب کبیر
از فضات بضیا د که طعم علم وصاحب اثبات بی نصیب بکنف بعیب بد و جع من الا لام مجروح وطرفه
بالدماء منفوح المؤلفه وصبر قلیل وحزن طویل * وعقل طاش ونفس تذوب * بدد کف کش بنام

رحمت مطرباد و در اثری نقاد بل مغفرت بیوت و دور نخشیده بیست دوم ذیقعده سنة ثمان وتسعین
وستمایه از این محنت سرای ناپایدار بمنزل ابرار وودار القرار رفت ومقعد صدق و عند ملیک مقتدر نجول
کرد و کاشید و استظهار بوجود بی بدیل ولایت ربت جمهال فی والرباب روز کام شعر وما الابب
الالاب بما عاش الاسنه * واب لطلب الحجوع اذا بلی * بارزجاد و انکسار بدیل بی فرجت بعداز این
هنکام حضرت جناب کرم کشا امور ازوای کدام شفوی استطاعت تدبیری کند واکر اتفاق سفر افند
نوقع امداد همت و توجه فی خیری شعر بنا اللهم کیفما بنا این دان * الی ما انتهی لم لا ینادی اهل
لرشغل * اضاف به حال الطالب السالک * الجزم نقص افلاته فضل * از کجا و در خاطر فاطر ارباب
روست در غاية غماک محنت بیرون از دو بجند و در اثری خبر ناقاده و باد هوس کرده جان
جمود ازابر دو دیده اموله سحاب لا فی هنا ناو و بلا وبرهه * وسحاب لنکا ناون تحملان * حونا بر سیلا
وامد لاصیکر دوخوش خوش خیلزدند المولفه یا جزو فضل الله کان موفرا * علیک سوا فی الحجو او الموت
وبعد طول المجرات فی الصدور والی بالسنه الاخلاص بدا رفع الصوت * علیک سلام الله یا غایه
المنی * الی ان قضی الله الدهر بالموت * وچنانکه ذکر او رحمة الله در دل همی کا لخاتم بدل تا لعمر در سم خود
بود این ابیات بر سنگ نوشت نوشته بود الله حرف منقور کرد تا بنا الهمدار فی فی عرف الجنان
سود او بمراد تبارحمها کا بنیایی ویخبر چون بود و شد و دو از این تفلج سنه لشع حده وبت بجنب
وولت ملک شد وان عالی انقطاع بر نجت وجنا از الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر مانه طوایف
از اشراف تا سفلات و کرضا بوق عذاب رجا بو عقاب افتادند و کدت نماند و لا بانت و سابر و غابا
از تکبر صاحب ملوک و خطاب با تعبدابر و کناد غله و دو معرض انواع محنت و بلا بود تا الجهان که از
دیوان اعلی حضرت هرکونه مصالح و انشاع احکام باعمال عبر قند اخراجات و علوفات و نقیضات آن با
از خاصه دعا یا وامج مبشد اقلا لا نوکران حکام جهت کشف و فرش اما بر غلات و گوشت ال دبار احتکار
می شد و بعو ناتیج منتج زحمات و خسران طوایف می شدند تا با برای انضمال الحکم تعبیر تقو دو تعبیر
نزد عمال اشتباع مضمون حکم برایع کند در تمامت دیهها و مواضع اعمال العشایده حمامات سبا
کنند ابعابجه استرداد و استجاع اصلحا از جمله تا ثرات بحیرت جز کتب منصوب در وان خود سلامی تا
بود در باب تحصیل طالب محصلان ند چون حکم بر انجلی بود که هر وزنا زمعول ذکر طوایف
هیچ از انواع اسلحه با خود ندارند محترفه که عمله سلاح بود ند از کتاب با زمینا ندند بیش حکام
استغاثت کردند و نیز دکر او هما از فساد دزدان و قطع طریق و جواز حباز ان متعلق شد حکام
بابطال آن حکم کردند تا بعد از ان جمیع رجال الوجه معتاد در بلد کی عرضه داند و همین فائده
دانکه انچه از صیاغ حاصل شد بود در دست محصلان نماند و مبالغ زیادی که در کسب بغا نما

واکخس مع المحسنین سخرجان و مسرعتان بحر ولایت روان میشدند تا از دعا با الحرج محاسبات
مانب جمعا و خرجا کنند و محصلان با ایشان مصاحب تا اگر توفیری بیرون نباید در تحصیل آن
توقفی ننمایند و چون حشم شیراز از این مطالبات مخفف حال بودند به سبب دیگر دعا با اتباع
بیرون از مجموع مقرر خطابه مخ تا حکم قضیه عام باشد چنانکه در مقالات ذوق احکام نجوم
شرح داده شد بواسطه مخاصمه مقامات رکان نعم شول و نعام خا افساد در بعضی تولوی کر
مر ابلاق و قشلاق ایشان بود جنایش ملتزم با جمله تومان زر شده بود تا ابرام حشم ابقا فرض
هم محصلان استرداد سلاح و تحصیل بر وجه مامور بودند به اضعاف مستخلص شد و اقوام حشم
لبنان عاجز و مضطر و اگر شمه از آن زواید و تکلیفات که بحکم یرلیغ با دعا با خطاب
معلوم بندگی حضرت شاهی برسانند و بدهند امکان ابقا نبودی احوال دعا با برین جمله بود
لقا ارباب بلوک را انواع انکار و ازجار از همه جهات روی نمود ع لیس البلاء علی صنعا الیها
کار ایشان چون حمی مطبقه و فالج مشکل مرض تا مرجو البرء بود چه برنکبر جمع مقالمه و تقبل خرج
مقرر مجری با استیفا التزامات با مید آنکه غله را سعر با ثمن سال گذشته باشد رضا دادند ع بجو
سود سفر کرد و برفت بیان آورد و چون امسال امساک باران بود در اتفاقات شتوی تمام
شد و دو دانک خلایق اللهم بواسطه قحط و وبا سپری شده بودند و جلا وطن کرده خرواری که
کده سال گذشته به مبلغ سی دینار بافتی شد بیش از دینار در وجه خزانه بمردم طرح میکردند
و تظلم بفلک برسید لاجرم با حکام طلب ظلم طلوع عمر حیات روح احساس صبا افتاد و در مقام
بی اصول از غایت بی برگی خلایق بهوای نزخه محصلان همه آنکه مولفه من جان خیز الطن انحوت
اسیم من عذیم من البم و به عادة الحق اجابة الله محصلان از جهل تا نه وحدت نا نعلوقات که ایشان را
در هیچ شماری نبود دنا باید دیگر نقصانات نیست بعد در مضاحات نظر فا امد است که دزدی اگر فرو
تا صلب کنند یکی او را گفت اقدام بر کاری که موجب چنین عاقبه بود چرا کردی گفت ابلیم معنی
دارد که اول درجه المربعی که در غالی او بزم با بابک های بکر بزم کرفتن و او نجاتی هیچ حسابی نبود و
در حق این طایفه گفته‌ام مولفه تبارک الله از این خواجگان بی حاصل که کشته‌اند بنا که ملوک و اهل ملوک
همه شغل شکان نداز همه مضحکین همه فلان دکان تا ابد همه مفلوک نه از ذات هنرشان بخرد و نه
و قلم نه ذکر طرب کرم شان هیچ گونه سلوک نه هیچ بازشناسند اصحاب و صحوب نه هیچ فرق
توانسته اند الثاث مملوک بجهل و حمق و دنائت بخل و خست شان مثل زنند در امل وزای چرخ
که ادای طلا چهره شان نه محض ضرب بوجه طلعتشان سیم غش شده مسبوک جز آنکه حاصل در ادب
مرد مرا که عشر طلب دار نکردی صعلوک بکشته بهشاد خان زمین جای بکی ز کون خری جل

عمش

مهنوک کجا کردای بدا زعیب مهمل کجا کرده‌ای نقدای ولایت مترونک یکی چو ضب لبیب طاسل جود و آلی
یکی چو شعر رجز بیت علل او منهوک شده با سم یکی بیم خواجگی مطموس شده بحور دیگر راه ملحدی مسلوک
چگونه بدبزایشان انکه ذنب کس ندیشیر چگونه بر از آنکه ذنبان برخ زده نوک وما هجونک فالهجو منکم مدح
کیف‌ما الک وهذا الزمان ان هجوک استغفرالله من عثرات الاقلام و هفوات الاوهام ذایچه صله رسد
اعیان و عمال و متصرفان بودند بعلت توفیرات سالهای گذشته در معرض امداد و نوائب و مصادرات
بلیات آمدند چه جمعی اکابر شیراز در بندگی دیوان حضرت شرف عرض رسانیدند موچلکا دادند که شیخ
الاسلام جمال الدین با زمقاطعه معامله سنه سبع و ثمانین و تسعین دویست و هشتاد هزار تومان از
جواب گفت با انخارج مال مقاطعه ده تومان مال با سم توفیر بکار خزانه
و در سنه اثنین و ثمانین خواجه ملک شمس الدوله متصرف شیراز بوده سبب وقوع حادثه ارغون خان
و استیلای جلوس کیخاتو تمامی القولی و ابخره نادر با نسبت به دفع محاسبات نیز نکرده و باز در سنه تسعین
خواجه مبادی جلوس پادشاه اسلام چون از وامنا بت قطب الدوله و الدین مباشر حکومت بود
از دفوی که داده هفده تومان تفاوت از آن بر مولچه کرده وجه خزانه تحصیل رسانند بدین تفصیل
یرلیغ نفاذ یافته بشیراز آمدند و در عقب بحکم التون بیلجی با سعد الدین حبش که جیش حبش وار بار داشت
برای محاسبه این تهمتها و تحصیل وجوهات اصل مقاطعه بلوکات و توفیرات نوروز رسید ع بنا
بنیاد که دین واهی توجه یابد هر کس که در این معاملات مذکور بوجهی مداخلت بودی تمام او اثبات یافته
بود با سم تصرف با حال الوقوعی از کتاب بعد از استحضار و تحمل مضار مالی و عرضی وحشت لیلة القبر وحد
و دهشت یوم الحشر معاینه میبافت و چون دعوی توفیر عین تعصب بود با سترداد دعوای خانه الملک
پیغامبر الزام قبول توفیرات کرفتا المقصه رباعی درعهد تو چون ذره هباء شد دل خوش و زدست
خوشدلی جدا شد دلخوش دانی که چرا ایشان بخی سیمرغ و وفا و کیمیا شد دلخوش و ذکر
مباشرت ملک جلال الدین که در سنه ثمانی از حکم یرلیغ قضا نفاذ برای کتابت قانون دار الملک و تعیین خرج و آسری
موضع بوانی که در تصرف هر کس باشد بر سبیل عدد رصد مساحت و مواضع تلاوات و ارباب و قوانین کشت
ابو زمین و کیفیت تصرف و انتقالات جمله ولد و تشخیص کمیت محصول ارتفاع شروع نمود و اساطلا
و تا بوقت بالات و تحصیل اعراض خود حیلات پیش گرفتند با فراد ولایات جمعی انبوه ارعیا که عجما
صوری و معنوی داشتند بغرسا ندند و تمام انجامنا با املاک سلطانه از برای تحصیل طامع شوبه
و غلومیکر دانید و با عتبار ارتفاعات معینه ان صکا شسر بی لسو دند و سال ارباب نطاق
شهر و ولایات اخراج از حکم یرلیغ سلطان ع از پیغ تهمت بجان جیب ننانند دکبه نمازشرع
یزدان نه اند و سینه از بس غازان نیادت از صد تومان اخراجات اند اخته بعلت وضع

قانون سيم قانون نهج كرد وكانون محنت ذره طائر نائره زد وباشاعت اين شناعت هلال بهجا اندازه
حكم برليغ نفاذ يافت تعبير بتعطيل جهات وتكثير لجن لجات وحظات تحكيمات بانواختها ...
التمال الغلمت واز استهلاك ملاك داسا مست فرو رود وذكر بنوقت كه داو محنت جفنه رسيد وخوم جوز
جهرم زرد ندو شد وابلا افتاد اين بسال الحسب حال ايجاد بث يكي از مخاديم مرحوم رقم كرد
شد وهو علم زمان الحكم كتب والقلائد من الشوق تحرير والكي عن اخلاص وتلك تحت رق سلم كتبهم
دار السلام اروح دعاه بقبل ما الجنوب راب الخلعه اباه وبذكر صفا الحلوه نال الغير من حياه بحجل لطائف
صنع البنفسج على خد الورد الطرى ويناجى النرجس الشهلا في روض العبقرى بجر ذيل البجور على النحر
ويجلو بانفاس التجو عقد السحر عن المحيى بعطر بعواتج الشمائل ارجاء الخاطين ويحف باناملا الاشر
جنى الجنتين نظم سه بهش روح را معجز نمايى نسيمش در لطافت سحر كارى مثال الخلق نافه مشكبار
چو زلف دلبران عنبر نثارى على الحضرة العلياء مربع لعلها ومجمع انواع رحيق الفضل ربيع
هذا الربيع وعيد ووافد حو الراى الربيع ابو الفضل اعط الحضرة البهية الحلو منها الفائز بالنفس النفائس
الحائز الكمالات الاتيه الذي شعر بابر سعى نال غاية العلم رتبة تقاصر عن ادراكها كل طالب كلا
بكل القلوب بكاتحر القطر بلى ويروح الارواح كالقطر الوابلي ويجلب السلوى كالمجول البابلي ويعطر
الاسماع كالمرجان البابلى بعقيان الفاظه ادرى واروى من حرفات الرحيق واذكى من الحبب من الجلنار
الفيق والعنبر السحيق بدايع منثوراته كالفرج بعد الشده وروايع منظوماته كما ينظم من شر اللآلى
شده حتى بلغ اشده واتقا العلوم كزهر النجوم والمسائل كالمالى انا ال والمعانى كنيل الامانى بكر فكره
بلسان الفضل والاوصاف العذب باحته الحسن والدلال علم لقبان نغمتي وكالحسان يتحجب نشر ديباج
ولثير مهبا الشعار انتشل النسيم نارنج وكالصباح تبلج خط مشكين ع لفظ اوكه داد ع چون شب
هذه بانوار صبح البشر والطايف سحر افرين نصبنا نوع بهر شاخ سمن دسته از گل البتع لا بل هي
الطف والين وللقلوب اجذب فاقس جعل الصادين في العجز مضادين له وابن العميد في مجاز العهد
وابن الحجب في الكتابه غير جيد بعا الصيب في التلقيح صبه والمكال العقد عجب عبده بلغه الله تعالى اقصى
درجات الكمال الصون ... لكل العادات امواهب العز والجلال دام التوق الى شرف المثول
وعز القبول لذلك الجناب ... من جد الحصر والجناب شافيد الحضرة بالدايم چون غنچه
بباد صبح چون شد تاب ولكن الحوادث جمه والشواغل للقلب عمه ومشاهدة الحال تغنى لا انسان
ومشاهده ابناء الزمان تغنى عن انباء المسان وشامه هذا العمل الذي كان شامه شانه على صحيحها
الحال نادر كمحفل لعبي ... الباطل عنه لتفريق الشمل واضاعة المال العاطلة لا عزا الظلمة بحا
الله بالكمال لا يخفى على اراء الوالى لا كفران الله تعالى وما استوى شرف الاعلى كافه لا صفار

الاعلى الحب وقد اورى ما الزهو وفصل كدوحة الغصن على حنيا ان القول الشاعر شعر لو يبيح من نغمته فتنا
تلك ابدى عوطفك لا لالا وبعد حياب البحر وحوال الصرم من وجه الاستفراض الذي هو مقر ابل الهوى
ووقوع الاعواجات المرتبه على حسنه الآفاق ومقارنه الاوطان والالاف ومقارنه الاحزان والكلاف
واحمال الامور من كل وجه ومحنه وصنعه الضايع بحال الشباب غير متوجه دوچشم بو مهى كه دم طلع الصبح
من لباس الظلام فلم تعرى ما الروض من هبوب النسيم نارنج والعندليب في الشوق نغمة والشكر تعقيد تعتتر
الاغصان كتمايل قد الحبيب ويخفق المياه منه كالعاشق اذا غاب عن عتبته الرقيب الحضر في
الحضره تمرع والنظره في النضره ترتع والورد الصوادح ذوات نعمات ... والبلبل يجر بع و
وترجيع والبنفسج فالنفت الساق بالساق والوجه مواجهة للورد كالذوات من وجد التلاقى لا
والاقحوان كثغور الغوائد من حسن الاتساق والاشجار مع تزايدها في بهجة الاعتلاق والاعتناق
والاس ابن للقلب المهموم والكاس كاس ثوب الراحة للمغموم والارجوان بالارجوان من ومن حمرة
الخجل والورد يكاد ان يتجلى على منصة الحجل ... الراح في الجام كانها نار نضامة او مثل هذه المعاذ الا
الركبة اذ خطر في الخواطر الجامعة والامور شوقا اذان الغصن في الرياض شوقا الوان المحرم ...
الاطيار تلوا باعلى صوتها فانظروا الى آثار رحمة الله كيف يحيى الارض بعد موتها وقلبه بين شجر الملح
مشغول وروح القدس بسنى وبحط والطبع ... والعناد لنشد تقول لمؤلفه خال الرحمن مشك
كافور وعنبرات بر لعل الاله لا اله مكر لؤلؤ ترات از لب بين نشان صبا دو بيك دم چون صبح
دامن كه بغى معطرات كافور صبح ومشك شب مشكسا نابد خورشيد بين كه بر صفت هاون زرات
مشام نفس كل شد كل نوعروس باغ قمرى شب كه خوانش وبلبل نواكرات در انتظار جلوه كل ازين
صبح بر دست ما فباش نماند لا له ساغرات بلا بنفشه دار سر بزانوى فكرت وا درد لاله مثال
سوخته برخ فشد واشك حسرت مى بارد باد نباتى چون سوسن ممنون كالحوت وباد جوده صاحب
چون نرگس در بازيچه روزگار متحير ... زاد وفطرت نشاسد الدار بادى
وبنفله هر خشك اكر چه ... پاك اندرون افتاد چون سبزه هر دم سبز دست هر ناكسى مى
نهاد چون درين حذر بر اغواى ... سرو الا ما الازار از دل حروف سبلته در ذير كتب تلو فرى
اما در خار فى عنبر چون شراب ... كه دو سر خار گاه از شكى فيله وبغا غنچه كر باد تنگدل ... گاه
لالعو ... نام ... بر كسند وكل خجر زبان كش ... صنوبرى دلى باد سپر غم
ساخته لمؤلفه ودر جمله خوشيهاى جهان بينو جواب ... اندكه بده ... عندليب بر ياسمن ولاله
وبليل ... ثنانك وعنقاء ... العنا ... طار السلامه كالعصفور ... بنوكرى ... غيره
وكالخفاش لا يرى في النهار وكحبة المجمر لمؤلفه تو دم كه مرا ... غم باخته اند باچنك كه هر ندم ... ساخته

فی غلط فطرة اشکم کرام از دنبلهٔ دوست دشمن انداختند ولا غرو فقد تحقق عند العقل السلیم
قول الحکیم انما یستطیع عمل الدیوان من صحبه از یابها رجلان اما رجل ینال الحاجة بتجوره و سرقته
و لیس له عفاف و اما رجل یجبن یحتمل لاجمل ولیکن چه چاره **لمؤلفه** بنشستم من ایچنین بیش
کالج ربودجی نا زده هفت پای خود بر اوج کیوان سودجی هم کدا خاقانی راست **بیت** اگر
شوخ چشمان ناسوده مطرند من شوخ چشم بنشم ای کاج بودجی امروز هر ساحب بیل زدوی
جبل و وزیری شده هر بیفضلی محکمه و هر بنظیری ناظری و هر مفسدی بوالی منصب بوالی و هر سفله
الکلاب بمنزل الکتاب هر جلیبه منصب طلیبه و هر ناسپاسی با ساز و اساسی و هر کرد کردی مؤتکی
و هر مفامری مقری و هر مفعولی فاعلی و هر معمولی عاملی **شعر** عجبت فی الدهر فی تصرفه کم
احوال الدهر یا عجب یعاند الدهر کل ذی ادب کانما انا لنا امه الادب هذا زمان یران الظلام فیها
نظائر و دلائل العلامات علیها ظاهر بالماء العدل مطوقة حواشیه و دنباطا الفضل والهیه عواشیه
الامر طار بعنقاء مغرب و السلامه تجیبها عثا دیال الظلال الشمس مغرب و قد سئلت فی هذه الایام
بعض من اهل الفضل و خلان الصفا و هو واسطه عقد الوقت باتی شی یتعلق من الاشغال خصوصا
او غال الفضائل لنا تنکسر اعلام الاقلام و انهدم بوان الدیوان و طوی کتاب الکتاب و خرب تلک
العمال الرضا فی مال الامال العوانتشر سحاب الحساب انا والی لابد العزل و شرف لاسباب الکتابة
فی الجد والهزل ناظر فی امور البطاله و مشغوف بوان النظم و النثر بالکسا الدساوی الکتبه
والعماله و شحنه احداث الدهر و من لم یجد کرتی فی لعی کل العمله فقال لو حسن ذلک حافظه
السلطنة و منقبه المرتبه هیئت بشغل لا بجاف اعتزاله و اوسیت بملک لا یخشی زواله بلکه تشبح
و نصدیر اضطول و شرح تفصیل و الاشاره کافیه نفثه المصدور بت در عرض نوایح اشتیاق
و موجب حرمان زمان شرف ساع سداد الطاق و ثانیا امتحان طبع ملول و خاطر عبرف لو کان
نادیرین و تبع مخترع و طرز مبتدع چگونه عجمی نژادان شیرین حرکات اند وی اند که **بیت** شاهدان
پارسی را خود جمالی دیگر است چشم جان را لطف ایشان کو جمالی دیگر است بر جمله افصح للعبان
بصورة من الاعاجم فی زی الاعارب بعرضت کتب عربی تبیان **ع** وفی البدا و حسن غیر مجلوب
دل‌ها در این سرای دیکدر شبا روز برکردن نی بند هیچ تحمل نه سحن بسر و بازاد کرملت چون بال
دیکر جمع نکرده و خراجی نا دیده و توکل عاده دار سر یکتای نظر ایجا این خود دکر عوتست تا
متکلفانه **لمؤلفه** اکر در آن تو بعین عنایت نکری راست محاسنها محاسن العمر هذا الدیکر تصدیها
نا دده برومند باد بار نصف خلا بی عمر کش دعم خواره و از مقام این درد احت چون از وطن مالوف
دور افتاده بود ند و نظر این کتاب بر اغاثه و مخافات سنه قسع داستانها زدند و اقسا نها پرداخت

وکان الصفا بغیر ربنا الصفا لغیری شرب القیان و عرف القیان فصار الصفا بغیر ربنا الصفا بعد لیس المهموم
و شکوی الزمان دنیا من فاکامی را سهد **شعر** و کم کرب تولی از تولی و کم خطب تجلی حین تجلی **بیت**
روز را این پرتو سهی بادر شبی همچو ضیا نه چه بری سوء رشد کینه مقصود و لحیوم مضله نام می نهادار است که ان همچو روز
مثل است بیرون ایند که از نصر و چون تاویل سعی الله ز بیتهم اردو مادند که چون زمره منافقان عصیل بن موسی
با جمع صحابه بعلت خلف صامت و نا طوق بعضی بر توبیخ کرد نه نظامی زیاده فرس جبریل بفرمان پادشاه کرد
مغفرت و مغفر غنی و غفیرت تعالی شانه عن الافتقار نزول کرد و کله نشست بشارت فان مع العسر یسرا ان
مع العسر یسرا در این باب آن عقیده علی وجه تطبیح النجا با نمادو تکرار العسر بسبیل الاستثنا
بخلاف عسرای ان مع العسر یسرا لن یغلب عسر یسرین بخطف سوف یکفیه الله نفسی سبیل لو کان العسر فی جحر الطیبه الیسر
حتی یدخل علیه شکر غفار کنت بحکم محکم ایات ... که لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه صنف خاصه او
هر صعوبت دانه که با بنادم رسد با بلکه با ضعاف ان خفایا الطاف الهی ان توضع کنند و از ثمره صبر در هو
حبس النفس عن حب الشهوة و ضبط القوی الغضبیه عن شدة التاثر بالمکروه بی بهره نمانند و مقام تسلیم و رضا
و هو مشابه النفس للقضاء و القضاء بحسب الاسلام بها بل تفتحه جباریه غالبة نا ناکاه چنانکه کل از خار روئید
از سنگ و نور از ظلمت پدید آید از عین بلیات حصول مقاصد چهره کشاید **شعر** ان الامور اذا النود
و تعقدت نزل القضاء من السماء فحلها و الله مقلد کل خیر و دافع کل شر والامر کله بیده و التوفیق
و التوکل علیه **مجموع لشکر دوازده هزار نفر بر طرق الامانات و مخدرات الخلاف** چون ساکن بود تا
فلجو اسبه پسر دوا با چه بوما ان لشکر **قوم هم الاقفاف فوق سروجها و جلودهم تغنی عن اللامات قوم**
اذا اشتد الحروب و قامهم و ثبا نهم تردی علی الوثبات حوالی شهر شاد ار غن بوادار نوابع و لابت غزنین
معسکر خود ساخته بود و در ابت استبداد چون کوه استعلا ابتغا افراخته و لابت غزنین و سبستان و بلخ
بالعضا افراشته بر شان و حوضانه و بدخشان و کشم و طالقان و دو کلیو بهبود ... و منوچهر و غلو
اباد و ملکان باد و مرو بالو لنوار انبد خوی و عار بابیه طالقان و مرو جوق و بیح ده در قبضه تغلب او در آمده
و هر آن خود کوه بان عرصه تهاد بر جهت ... کاه لشکر پادشاه اسلام را شاغع و طابع وکاه از
نکاه خطر او ابنا ز امن و مطاوع بیوسته لشکر ها را باطراف و منبه شدند و دیکر جوانب مقرر شاد و
و عار شود کر نبات بامکروه ناسبب نزدیکی که کتیبات عدید بنام بجو نموده قطع نام کردند
قرار اوانها جناکه از حصول خزاین زر و دیناروجواهر فرد انار نعیا ملکرت شه و امتعه نجی کرد اخته
و نظیر ر انواع ثیاب ملون و اصناف مفروشات عتد هب عباد لحنت لاحرم قوت و فلوات و مکنت و نغمت تمام
و هیبت طبع را دلعیه تعرض دار غلع ایشان در حرکت نیامد و ادعیه از هیبت وضع موادفسا دخود نماید نقد خفیه
سنه تسع و تسعین و ثمانه که رایت نصرت آیت پادشاه اسلام تشریف بالنصر فوایهما و تلالتی بیان

القهر جامد قلوب الاعدا و ذوائبها استضاف ممالک شام را بعضه فرموده بود فرد و بی فرد چون شه
هی کرد و دانر و شیر شغال اند ابد بیت دلیر موافق حال آمد یکی از لشکر بیباک را در حکم امرا با چو
کورکان و توبای بو فا بر غوجه و غرقای و نکودر بهادر و موجبا کرد نا عشای کرده بهمالک خارس فرمانا
و چون سر حد خاجز میان باغیان و حوزه فارس کرمان بود و اهالی آن بلای ابو حج یعنی عطا محمود
شاه و اقامت بکاء لشکر الحاج منبع و خانه را انداز شده و ساخت آن را ز واحد و دعا ملو حوالی از
صلاح عرب و فلاح و الی خالی کشته تا لشکر منصور معافقه فی ایدیت و باک دراند سلاطین ایشان
مقدار ده هزار سوار در ثلث بیت میان جیوش دیم هزاره و اوغانیان و جو ما رسیدند که معلم ایشان
نمود و پا بوغا بود شعر و المشرفیه فی العجاج لوامع و الاعوجیه فی الصفوف صفوف کار چو تیغ دکر کرد
افتاد و ایشان از جلب اجل در دام ضرر دوید صفوف شاو شده جمع جون بر ایشان سخت سعادت تیغ
بیغامها الجبال اکو شکدانه میکردند و حقیقت در ابر اسلحه موی مکافات باشد که لشکر اوغانیان با
چون کمان خود در یکبیک کشتن بجز نکند و مانند تیر از بر جوی غالب خود نجویند اما معین نبود
از طرفی خنجر زبان طعنه کشید مصدق و جگر خواری میکرد و از شوق کرد سر کردانیده و فنا همو اسپی می بود
و کار درست همکان بشکست عاقبت از برای توسط تیغ دو میان او کردند تا بصدق زبان بعد از تیغ
قضیه حل شد الحکم فالحم میان ایشان چنان فیصل کرد که باغیان مسئله تسلیم کردند و انهزام غالب مشغول
شم و چون بنا کام دست از کر مواضعه ممکن باشد پیاده پناه با کوه بردند اوغانیان اسباب ایشانرا
غنیمت یافتند و چندین کس کرد و نزد ایشان از بصد تن باغیان را ما و بنام جهنم کلما خبت فنام
سعیرا سپردند تیمور بوغا چون از اسباب تفحص احوال باغیان کفت سر و ورانشنا هزار سوار
بطرف بو تا شمار فند دو حساب که این تعت خواطر از آن کار فارغ کرداند باشد از این بعدی بالکه
حیات ایشان منهج شدا سباب را دو بیش کرده بر عزم العزو فیهای خود روان شدند چون بیک محراو یافتند
رسیدند بوقت که بیت صبح چراغ فلک افروز شد کجلی شب قرین روز شد معلوم کردند که دست قضا
کسوت سیه و نقارخانه ایشان در کار خانه یافت یافت عزت و عزت زند و کله و سر تن نها باقی یافت
این مضار مانوف شد مکر خاتون تیمور بوغا که مرد و اربیلی بعد بیش از تسلط باغیان پیوند
زهد بود چون بوغا با لشکر حاضر دید بشب قصد شیخون کرد و کنا ماده راه کم کرده شب شب باز ز فن
تپا سوی چون خورشید شمال ابنه سکندر از کنار بحر اخضر آسمان چهره مینای شد چون خبر آوردند که
هم که قرب یافت باغیان را لکر چند انعطف لعنتی را بر انجیق دادند با کاه از طرفین مقابلت کرد پیچ
آفتاب از غبار انگیخته نقاب کجلی دید و نیزه در خون کشته عرق کشته چون تن نیز که تحقیق پنهان شد
بیت دل تیغ کفتی بالا المهی زمین زیر اسبان بالا المهی در بی چند پیر از اوغان جوانی که سن عمرش بیست

چهار ده معصوم را افزوده بود بر اسب مصری نژاد جولان نمایی نمود که فلک مجره شکل در ضمن چشم بد از آن
خورشید پیروز هیمن منسوخ نگاه بر اندن حسام روئین تن و کاه بگزاردن نیزه بیل افکن صیقل بدیها
میکرد که اکر سر خاب هم بیند او بود بحر داستان پد بر سر داستان انداز ال انجمل طعنها زدی اما
لشکر تیمور بو فا سبب آنکه هر که با سه روزه راه برانده بود ندو استعجام ما کرده پشت مبادند آرده
باغیان حاصل کار چون از دشمن او مجال فارغ شدند شش هزار سوار بقصد لکر مبارز شیراز را وجهم
کرفتند با قبی بر عزم دار الملک اسلام در حرکت آمدند ابن اخبار و موحش مشوش رسید هر دو شیراز بیرون
بار و ساختن عرادها و استجماع سلاحها لئام طریقه حزم و احتیاط مشغول کشتند باغیان در ده
هر کجا میرسیدند تباه در قتل و غارت مبادرت شد الحاصل هر کجا عنان تافتند اهالی امان نیافتند هر چند بل
بر جپلی ندو مقدار ایچ و غارت محبت نار الفتن اشتعال و علت ختام السلامه زین حر غارت هیچ
دقیقه از کوشش و جهد مهمل نکذاشت غرور لان لشکر اسلام منزل بمنزل از کیفیت هجوم ولشکر حرکت
ایشان اخبار میکردند تا کاه باغیان برباد پایان چون باد بر دیهات بر سیدند غایت هم و لا اعلی الارض بر خوتم
شب دوشنبه سیوم ماه جمادی الاخر من السنه الاربع نزد الغار و روا ردوا الاسنه سیل اسا باغیان پا بر
بل پیا مجتمع شدند و انشهای فراوان افروخت و هر دو شیراز لشکری نبود و مجال احتشاد و تفنگ
استعداد تیر چون رخصت و بایسته نفاق از ما لخواند ند امیر بزرک سادات بکمال کفایت و شهامت
متنا بقابی عامه اهالی شیراز نهاده و بر محافظت سواد اعظم که اعظم مهمات خلایق بود توجه نمود کما
حق مساعی الاجتهاد تا قرار حق مساعی الی لعنه والی قادر فرحتند ادکه شرح ما ازلشکر مغول و مسلمان
که مقدار ایشان بالف بیبی سود احوج والدلیه هذا الغراج و در کذا تاغ و دل الجائی هند ع
نمود باقصاء ان ابدیت و طالع و ردة پس فرمود تا در شهر آذان تمامت بامها انشهای باید افروختند
چنانچه قبه الاسلام چون تنور بل اهب فروزان و چونان نقوش هابر کها زان شد و غدار هم شاغل از غم
هزار دینه و اکر باختند بوقتی که سنبل زلف شب از عارض لسرین تیماه روز بر کرفتند و دست مشاطه تقدیر
کلگونه نور بر رخساره نوعروس فلک اندود بعد بیت چو خورشید تابنده بنمود چهر خرامان برآمد بخم سپهر
جوانان بر عقد کمان را چون ابروی خوبان بوقت کرشمه در زه در آورده ترکش بربستند اکر چه روزه تمنا
منغامات بود نه مجلس مناغاه هنکام جان بازی نه وقت نظر بازی در غمنا نرغ غزل کاتب بر غالب غافل در بی
این بیت میخواند بیت اکر چه دست خوش کرد چون کمان غم تو مبر که دل من بجان در هدف کش چون بعد
دار الملک روان شدند مقدار پنج هزار آن کفره از راه کفر و نیهان کذا آمدند و ده هزار سوار نظاهر
در کفا بله شهر عنان بر اه دادند بانک آنکه چون سلامیان را نظر بر غلبات اعدا ایشان افتد لشکر
بمعارضه بیرون رود و ندو دیگر مجادل از مکامن کاه ایشان حجله شوند مکر حشم زخمی رسانند لشکر

با طعام ممالک علام علیهم بودند و با وجود حسن قرابت بر حوصله تشنیع نامل هم باحیا از طرف جنوبی
بر سر لشکر علم اباجی بر داشته و لشکر تیر کاستوان المستطفی الاستوا با پادشاه چندی از لشکر
سادات مجال استقرار و اصطبار نیافته بر عزم تفرج بیرون رفتند و با بعضی باغبانان بر سبیل
امتحان مطارده نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سر بام رفته مشاهده میکردند شعر وشتان ما بین
جانبیها طراد الاسود و لعب الغزال پس دو سه تن از باغبانان از مقام تشویه صفوف را پیش آمدند
و تیر و ناوک انداختن آغاز نهادند در جانب یکچو بیستون روان کردند چون آفتاب قصد غروب
کرد بطرف قلعه بیرون رفته در حوالی قریه الاغایه نزول کرده و روز دیگر از شیراز نزد کوشها [illegible]
میکشت حوالینا و لا علینا سادات بیک پاشا فرمود که امشب کدار الملک نهج آتش کشند
و تا اقلاد از وجهت و محافظان که بر طرف بادروا ندادوان ندهند تا خود شب از اطلال [illegible]
تمام اهالی را تحقیق شده بود که چون آفتاب تیغ ضیا بر فرق افق راست کند و طلایه داران شب را
از تیر فوج صبح منهزم شوند لا محاله باغبانان ظاهر کیت الله اعوانهم بر ساز محاصره شهر کتب الله [illegible]
آهنگ جنگ بلند خواهند کرد تا بعد کار بجایی رسید که کودکان نارسیده عزم جزم داشتند
که در غلبه شام [illegible] و حمایت حریم و حرم را ناتوان کردند و هیجان [illegible] کوشش نمایند
و [illegible] تیر و کلوخ [illegible] انصاف [illegible] [illegible]
نمانند خود فضل الهی برکت دعای سحرگاهی ع کاترکان بود [illegible] و ما من الله [illegible]
برحال [illegible] شیراز را از شر اعدا کفایت کرده و اندیشه آن قوم ناپاک را عرضه البطلان کفایت چون [illegible]
صبح از افق علامت مقصول بر کشید بر آسمان شماته کامی و بر دمید بر اهگان بیرون روان شدند و [illegible]
و [illegible] [illegible] بادافراه و فرار پراحتی از دولت با اسب که [illegible] ... [illegible] باشند خوش خوشتر
نکند بلکه از انعاقل [illegible] غافل منتظر کردند چنانکه لشکر انبوه بکذشت همه ران طایفه
از پیادگان عبید [illegible] بر ایشان کرفته و بر خم تیر ناز [illegible] سوار انداخته و [illegible] انفعال [illegible]
پس یکان یکان بیرون رفته اهالی انجا متسلی و مستحق [illegible] ایشان قدم نموده تدو طرف محلات را محافظت کرده
ایشان خود متعرض دخول نشدند و مواشی که در صحاری یافته بکرفتند بعد از آن [illegible] امور را [illegible]
جو و مور کلهای امرا که [illegible] ناجی و احکام [illegible] بود را [illegible] کوه [illegible] دم و [illegible] کوه
هیکل هیون شکل [illegible] [illegible] پای زمین [illegible] [illegible] [illegible] کدارکه ادمهابا [illegible] کوثر
ایشان حاجل انجام [illegible] بود و لشکر احساس نمائی عهد [illegible] نکرده شعر [illegible] [illegible]
او عن [illegible] انجام ابدل تخاذل الاطراف تعاقدا اکثر و [illegible] الناظر المتامل [illegible] [illegible]
تمام بافته از انجاد اطراف کرمیر [illegible] شد الانتشار الجراد فی الزرع و انصباب المواقع العرق

وظاهر

و ما طرف دشمنان و خویدان و خورشید و از دیگر جانب نادر [illegible] و حوالی شتر [illegible] و [illegible] [illegible]
کردند و من عجایب الاتفاق در اول حال که اوان هجوم ان لشکر رسید بلندی یکماه اکثر حشم شیراز ترکمان
و کرد و شبانکاره و [illegible] و کوه هره مواشی را در مغافل کوهها و مغارات و جاهای حصین محفوظ
داشتند چون اوان خفت شده بود و از تنکی علف چهارپایان [illegible] باقی [illegible] [illegible] [illegible] ای ام
ارجاف بود و هر طایفه عازم مقام معهود شده اند بعضی کوچ و بعضی [illegible] نزول مصادف [illegible]
نشدند و مواشی و زن و فرزند در قبضه استیلا و [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] [illegible]
الکافر [illegible] حکایت کردند که هر [illegible] [illegible] و اسب [illegible] کردند غلبه جاسوسی رسید که حشم ترکمان
در حوالی جوی [illegible] مواشی [illegible] در مقام خود ساکن اند از خلاله پاس خارج و امن [illegible] روان شدند
و در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خیل حشم [illegible] [illegible] کشاد و [illegible] [illegible]
اندو تمامت را غارت کرده و اسیر کرفته و چند قوم از ترکمان چون زن و فرزند و [illegible] داشتند دست
یکانکان مشاهده کردند با ایشان روان شدند علی الجمله خوابی تمام و ولایات که هم ایشان بود [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] شدند و خود [illegible] عقل [illegible] [illegible] چنین لشکری انبوه [illegible] [illegible]
[illegible] ملکی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خاطر [illegible] [illegible] از [illegible] وصول [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] اکر [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] کرفته باشند [illegible] [illegible] [illegible]
دامی [illegible] فکیف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و باقی بجای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] از کوش [illegible] [illegible] که هر یک سوار از ایشان [illegible] شدند و بوقت مراجعت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شعر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و لشکر [illegible] ایشان [illegible] محاربت کردند و [illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] حسام چون تیر و ناوک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شعر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شعر [illegible] [illegible] [illegible]

علیه کاسات العقار ٭ ولولا القصد جل فیه ٭ نثرت علیه اطباق النضار ٭ از ذوق این حدیث طبع خواندن
گرفته والسلام سبب توجه رایات همایون بعزم استخلاص مصر و روم ٭ چون پادشاه آفتاب منقبت همایون
سایه که سایه چتر آفتاب پرور و آفتاب دولت سایه گستر شاه آفتاب سایه متعاقب اند پاینده و تا
باد و عزمات فلک مسیر عشرت مظاهر السلطنة پاینده و تیغ جهانگیر سراج بیان قضا و حرکات فلک مطیع باینده
بر سریر دولت روز افزون نشسته و غلغله این نشاط در چهار گوشه گیتی برخواست بیت اینکه شاه
هرگز از دوران نخواست ٭ در جهان مانند تو سلطان نخواست ٭ آنچه حکمت کرد در جمله جهان ٭ هرگز
از دست سلیمان برنخواست ٭ بدانچه که شرح داده شد در تعظیم و تفخیم شعائر شریعت و تمهید قواعد
دین اسلام مبالغه و اجتهاد میفرمود با وجود آنکه سلطان مصر برلیغ فلک دوران فرستاده و او حسن
سر اسلام و اسلام پروری و نصرت دین پیغمبری بکمال نداند بارها بشارت داده و نقد حسن از اشارت
رفته که اگر پیدا نیکو خاطر ای تیسیر مقصود ما احیانا بتغییر لشکری اندیشد و امعرض بشد لذا موجب
انها لغت دد دین بود امروز بحمد الله بحکم المومنون کالبنیان یشد بعضه بعضا یکا یکی یکیانکه
متبدل است و معاونت بمعاونت متعوض باید که فیما بعد از اندیشه فصیح جانب جهانگیر ما نصرهم
فارغ نشد و متخلی خاطر باشند و تجار جانبین علی الحال الان متواردد و متواتر بر خلاف سوالف اعوام
و مطاوعت و متابعت ما که متضمن صلاح ملک و دین و مستتبع ثبات رکن اسلام است از تحابا
سعادت ابدی دانسته بغیر تصور کنند که جناب این دولت امروز بنسبت با اقالیم جهان محض
الطاعات تمام دیار مصر که ممالک آن از ملوک با محالیک افتاده و میان اذناب و ذوائب فرق
است و غالبا مر عت و لابد عدل انجاهان مشکل دارد که مستعبدان چابک دست صنعت نمای هر
لحظه در پرده عجائب صنعت و ابعد کشند چون دست بر کمر بند دست بالا و دخته هی مانند با
لعبت بازان صور پرست عرای پرده تجمل انواع صور مختلف در نظر ستدکان جلوه دهند
و حاصل ان جوراء ایش و غایش نباشد و کذلک یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شیء علیم و در
حکمت علی که ثبات ندارد شعبه ازان مبرهن شده کمال تعلیم را استقامت صور نبندد مکیف
که راه غلو در آن گشاده کرده که و اقع مکر و فساد انداد میان زبر و قرس و ما لک و مملوک فلا
رجحان و امتیاز نماند و هر که از این طایفه در طلب سلطنت کوشش نماید تا هرج و مرج در مملکت شایع
شود و مفضی گردد بر نقض نظام نظام سلسله و اختلال اختلال مملکت بنا بر چند نانکه از زمام ممکن
ایشان در قبضه اقتدار و اختیار پادشاهی مستقل عادل باشد مصرع پدر بر پدر پادشه تا بادم
هم از روی شرع که عقل خارج حجت فالفرق الکافرین صم بکم عمی فهم لا یعقلون که هم از داد
عقل که شرع داخل است چنانکه فرمود فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین

العقل شرح عواید و فواید آن پیدا و پنهان چه در آجل و چه در عاجل هم بصوت هم بمعنی از اطناب مستغنی
نماید چون برلیغ بدیشان رسید با سماع این نصایح که در حیطه صواب خطابه تمام رشاد بوده
بشاشت و ابتهاج نمودند و اظهار مطاوعت و انقیاد کردند تا اعتضاد از قوت بمظاهره صغیر رسید و
بقاعده غرور و استقلال سلطان مصر را اغلوطه پیدا تا پادشاه با وجود کمال دولت ایشان
عرصه قدرت نخواست که برای استضافت ملکی لشکری فرستد و کدمه امسال الحمد لله سلطانان
سنه ثلاث و اطراف ابدیه تغافل بکار آن نا اعتبار سایر لغات بنداخته هم حق در تحول صحیح
در سنین و سبعمائه که نوبت سلطنت بلاچین رسیده بود از مصر چهار هزار سوار ترتیب کرده ابتدا
تا عید دین و راس العین و حوالی دیار بکر و دیار ربیعه نمایند امثال مطاوعت با الغین دار آن
کفته روان شدند چون ردیف سواد رسیدند ما معدودی از ایشان بزی مغول عشری کشته و شکل
ایشان برداشته غارم شهر شدند محافظان در کهر اگفتند که ملازمی میرسید و اینک مادر مقدمه اعلام
امیلم فی تحقیق حال در گشاده اند و ایشان در آمده از عقب فوج فوج در رسیدند علی مدار در شهر
ریختند و نهب و غارت و قتل و تاراج مشغول گشت سلطان نجم الدین از این تعبیه متعجب مانده بجز
محافظت قلعه تدبیری نیافت ندا چون لشکری مستعد حاضر نبود آنجا از ناپاکی ممکن بود
بتقدیم پیوست چنانکه در یکا جامع بجای قنادیل سالخرها شد و بعوض مصحف خیک در دو
نرد و در شطرنج پر و ...لا داخل اسلامیان که هر یکی مساوی او و ذل تعب و مفاسد آن باب
آورند بلیشان که چندی عقوبت و اهب محمد ان تعالی شانه باشا و فعل ارباب حاجت برقم تمام
بوده در قید اسر و خسر شاهده نمود که خلایق که در اطراف اشرف و در نزاریحق کدای تعبث
باید چون حماقه و دو فاصوبه شعر تناهی مصعد افی المجد و حی ٭ فقال الطرف منها بانفصام دانم
بوده اغلال ولا ال کشتند هم چنین دیدم اسرا العین و حلب و غرباب از توابع دیار بکر قتل و غارت شعول
بطریق حفظ عشو اکردند و چون مسلمانان را سبب فضاحت شکر دادن داری که ضمن هر جوفی از مکنونات
مکنونات در برهر نکته از علل و معلولات کائنات هزار از هزار دقایق اسرار حکمت و حقایق باز آن در
و مصالح عالم ملک و ملکوت جوامع جنبا عرشه و فرشی مندرج و معبا شد و گراین آن نه مجال القرار
و نه یارای چون و چرا انوری هزار نقش برآرد زمانه و نبود ٭ یکی چنانکه در آیینه تصور ماست ٭ این
اخبار در بارگاه بارگاه فلک پایگاه رسانیدند از این جسارت منکر و حرکات شنیع در غضب
شد و عصبیت دین و دوعت سلطنت که هزاران همت فلک فر با بر انگیخت تا ازان مظلومان تجرع
کرد و درین باب از اکابر علما و ائمه اسلام استفتا فرمود و مشورت خواست باجماع گفتند نصیرتا
فساد جریم بلاد اسلام بر پادشاه عادل که بر داشتنه ظلم رحمانی در کون شیب جهانبانی ذات واجب

واجب باشد خواست که رایت همایون حضرت فرماید در عقب بلای الجی فرستاد که قبچاق [illegible]
از لاچین کرجی [illegible] توجه بنده که حضرت چندان توقف فرمود که ایشان در محروسه بغداد شروع
در دوستی عبودیت یافته و دیگر باره بر خانیت ع کرد [illegible] بلوح [illegible] عرضداشت که
مصر را از جاده [illegible] بیرون نهاده اند و بشرایط اسلام و مراسم سلاطین قیام می نمایند اگر برین
باشند [illegible] این حضرت [illegible] سلطانه و لشکر کامیاب جهانگیر خاقانی نفاذ یابد تا بندگان متعهد
میشوم که یک دفعه دیگر شام و مصر را مضاف ممالک فتح کرده ایم ملک [illegible] بن سلطان نجم الدین
بن [illegible] از [illegible] عتبه [illegible] آستانه شد و تصدیق تقریرات قبچاق را از کیفیت لشکر
و تحقیق مصالح و قیام در مواضع [illegible] واستنباط شود [illegible] موقف [illegible] مکانی معین
دلایل واضح تقریر کرد مخیله رای پادشاهانه که [illegible] قلب الاسد را از افق سما چون [illegible]
الحمل [illegible] بقوت [illegible] عالمگیر لشکر را بگوشه حلقه کشد بندگان سهل و آسان کرده
خواست تا سلطان قاهره را که با دعوی صدق عقیدت [illegible] ملک مصر [illegible]
تجری من تحتها در خاطر جاری دارد [illegible] دار الاسلام دمشق تخت سلطنت
بجلوس همایون زینت دهد [illegible] باحتشاد و استعداد لشکر نفاذ یافت و باشارت که چه باید از هر ده
نفر پنج نفر بر نشینند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و علف تمام و آذوقه شش ماهه مرتب کرده
و پنجاه هزار نفر شتر جهت حمل و نقل [illegible] علوفات ساخته [illegible] از اطراف دیار بکر مجتمع
شوند تخت مقام اردوهای خواتین تعیین فرموده [illegible] با لشکر [illegible] بمحافظت طرف
موغان و دربند [illegible] فارس و کرمان تا [illegible] و سیستان در نظر
اهتمام امیر [illegible] ترخان ذکر کرد که بکمال شهامت و شجاعت از اقران مستثنی بود [illegible]
در [illegible] مقرر داشت چون از این امور فراغتی روی نمود [illegible] نظم مهر سپهر [illegible]
قتلغ شاه که از او ملک [illegible] بکام دلخواه [illegible] یکتا [illegible]
[illegible] ظفر و نصرت شاه [illegible] با سه
تومان لشکر [illegible] و علم [illegible] در نظر العموم [illegible]
در بیست و ششم صفر سنه [illegible] و ثمانمایه [illegible] طالع [illegible]
حرکت کرده [illegible] آفتاب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] و ولایت [illegible] اختلاج [illegible] دادند [illegible]
قتلو [illegible] و قرا یوسف [illegible] چون امداد فتح و ظفر [illegible] روان [illegible]
تومان ده هزاره [illegible] میرزاده [illegible] سلطان [illegible] جلایر [illegible]

[illegible] و مغربه و [illegible] و عمان ع چو ابر دمان و چو برق جهان از [illegible]
در حرکت آمدند و رایت همایون از تبریز بر راه [illegible] مراغه و از آنجا بر راه کردستان که راه زنگی [illegible] خوانند
همچنین تا شهر اربیل [illegible] جانب [illegible] فرمود چون دیار بکر مخیم [illegible] سلطنت شد
[illegible] از طرف روم با لشکری در رسیدند [illegible] سلطان ماردین نجم
الدین [illegible] بود [illegible] صاحب [illegible] سلاطین عهد
معهود [illegible] لشکر را [illegible] رأس العین و قلعه [illegible] لشکر [illegible]
ساخت [illegible] مقبول [illegible] لطف پادشاهانه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] جمله [illegible]
[illegible] سلطان ماردین [illegible] اقامت [illegible]
از اطراف ممالک [illegible] اعلام حضرت [illegible]
ایشان [illegible]
[illegible] و [illegible]
سهول و [illegible] لشکر [illegible] عبور کردن [illegible]
باشد که [illegible] جمع کنند [illegible]
[illegible] بیت چون [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
محکم [illegible] نظم [illegible] ؛ [illegible]
سلطان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] مصرع
[illegible] ؛ لشکر [illegible] هزار سوار [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
تیغ [illegible] نظم [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] قتلغ شاه [illegible]
و ملازمان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] قلعه حلب [illegible]
[illegible]
[illegible] بر ساختن [illegible] نظر [illegible]

حاصل آنکه هم قدر بحوالی لشکر را بار عرض فرمود و از روز از میمنه و میسره و از قلب و جناحین عساکر خلوت
ابرش کرده نخوام بیمود و نظر اشرف همه را مطالعه فرمود و در خیال چوگان نوبان نیاد و فی منظر کوی از
معانی در خم چوگان اندیشه آورده و بر عرصه خدمت شاکوی کشید چون چوگان سر بر خاک نهاد و گفت
نظر پادشاه دوره گشته عرض بر چراکب بندگان افتاد اگر ببو غاچه فرمایند هر بابی از ما اسبان بر کنده باد
پیمای آن بار که در چنین روز کار و مجال آنکه پادشاه ابرلشاه این نکته شاید که بیت شب تیره گر تیر تیمناک
بیلند در یکی شب ندیده بایدش اگر چه او نکرد او را غمان همی خواست حسن بن ندانی حیان دگر کند
تمامت امرا مواضع ایشان نامی تکشف کرده از انجا روان گشته بحیل التماق که مقام اسماعیلیان است
رسیده اند و در حوالی حومین نزول فرمود و جاسوسی یافته و اداوی تجسس نمود تقریر کرد که طلبجی امیری با
از اطراف اند پادشاه دولت تا از خبر وصول لشکر بکر بخت حمد دولت فراسغو میر جمادی و طلبجی شد
پیش سلطان رفته اند بطرف حمص صوف چپان بود که ملک ناصر و متجند مصر را او از حرکت پادشاه
دیگر نیز دو ماه بود تا ترتیب مصاف کرده که کدرش تحریض لشکر داده بودند و کند حوالی حمص شطر زینت
کشید بیکی از نهان شعریان حکایت کرد که بوقت مراجعت اندک تا شب تا قسمت شتر سید و چون عالم را
اضطراب لشکرها از دو طرف در حرکت آمد اسرکار بین توقف نمود و در اینحال اندک سه شوال کرد
تا از سواد لشکر مصر و کیفیت اجتماع عدد و عدت ایشان اخبار کند در جواب گفت هما نا امسال از بی
لشکر هلاکو نیاید چه مشاهده رفت و معظم امرا لشکر خود بکدیگر را رغبت میدادند تا عرض تحریض نکنند
و دل شکسته اند بیت از لشکر ستمادیحق نایند و فدا عبه خلاف خلاف آید پادشاه چون عبرة التعاد
نزول فرمود سکان اندیار نیز فرار کرده بودند و شعر معزی شعر لعل بقاها ان بزع شطوتنا فوان تحلو عن
شعوس و حوتها بماین سعد البحیلة کاسمها اذا زابلها عین بحجب سنمها صورة و معصرا نونبان هر انا
مناسب حال آمده از ابن مرحله بیابت منزل بظاهر حما ع سلام علی مر تدمر خال بالحی وسیله تعلقه الجانب او
تعرض حصون ماندیس شعبان خبر آوردند که سلطان مصر با لشکر سر امین زیب غالدین الولیبه مقام کرده
و انجا تا بی هفت که ان ایام تقصیر میخواستند سبب آنکه کذا عوضع ایشان رودک نوبت الملک مغول اتفاق جا
افتاده و با انوا بشام معظم ایشان بحث بن حسنا مواضع کرکه بوجه کرمی بیکدیکر مخالط شده بار
از دولت لشکر مغول کذا آمد ایشان اردها ان کرفته بدان سبب جا شته طفری چشیده اند و حضور شهر دی دنباع
از ان تاریخ باز تا عسکر را بغال کرفته اند غلغشاه نوبین کفت مصلحت جنان باشد که حرکت ما را لشکر مقالعه
کامتی از لشکر جانب دیگر اتفاق افتد و تا نصرا ایشان کوه جلال کردانیم پادشاه سلطان نیاورا تا بلد
نوبان لشکر روان فرمود تا ما و تا ایشان را محافظت نمود که بر فراز قلاع شبا سلاح طرق آب غالب نیا ماند
و ما و تا ایشان اتش غاص خا بل بعنی لشکر سلطان بعکما کاز اینحا فرنکی حاصل شد در روز دو شنبه چهارم

ماه

ماه ربیع الاول من السنة بعد از صلاة الجماعة نعفض صلوع الفلك لسبع و عشرين درجة که لو لو الا الراسك
کوهر ان حکمت با لباس لاس مس ... نیز حکم میکرد که پادشاه فرمود تا تمامت امرا و لشکریان علی الحال الا فی الدجاج
بیلو قوی عبث بیلج حرز المال شرط طهارت بجای آوردند و فرسا شاید لغلا الحرس عبوب بنه بقلم و اسلحه ابتسا
در رکاب مقلم برشا لجمع عرفات صف صف از سر نیاز بجماعت نماز کذاردند و سامع عرش از زمزمه اللهم
انصرنا و لا تنصر علینا متعرض کرداید بعد از ادای مکتوبه پادشاه دریکی زمین افتاب دار و دریکی تحشم بر زمین
نهاد و نظاق ادت توکلت علی الله بر میان صدق بست و از خضر که جوشت همی غرای عاصمه گر و لا
سپه کرد کرد و فرارک در بچله عبود بتنا او اشعه اکرمیه با نوا و اکر مو بینوات حرو جو و مخلع جناب
او است بیت انکه بر لوح نیاید کوه تا اول تا او است از همه کو بیا الدار خدا ان تکری که انکه خار
ابر دهانند ان عقبه نیز را شجکوط داشت را طلاع کلبر لنطره حلشاند و من برهان استنباط فرما
و استعداد مکت نصرت کردم ع کرام الکاتبین در حجه خواند و ملائکه در مواضع بیا من املا را رفاحا
لهم قدیم تطهیص پوشیده از ملهم غیب خطاب لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون بظیمهکان ... اسماع افتاد و که
ستاقی این لعو الحیو ناز ادنا ان سر و بعلمشا فسی اب را ز اسبان چون سقط شده بود و تحصیلاً ما عدوان
نامه با مرکبان خاص معه شعر و نحن غداة هلما السیر او یحری و لا نشوی عنا الفتیل لکم فان کنتم
فیجوا السیرا و الا و قفنا فالسلام علیکم بیاز بین یادی مجول ... پیاده در موقف بندکی ریخ نیر بر
نهاده حال عجز خویش عرضه داشت پادشاه توفیق یافته لبرانکه علیه ... بعض بیک شود فرمود که در
جو به نماثل عرض سا ... بلند جناب پیاده جای کند مولفه سوابق فی الحرب حیل و فارسی محمد
فحفظ الله العرش للکل حارس بیانکه در تحصیل ان عبر که بقصه المهام و باده و لطیفه جناب ... حاده بود
مصلحت کلی مرعی افتاد و انغ طرح اب پیاده ... غالطست شمال کشته و تحریص نوانی لشکر و افق
موافقت ایشان خوش دل و مستظهر شده بر طریقه ... از نی جانب الحی شیان عود لطیفه نقع انکه
مصرا ان بیفرهنه و بخلیات اسبان بر ... شعر وجون تقبض الخیول تحیما تیلح تلفین العوایم ایضا
فان نقضا اهل فالرعو یسواکت فان نشا بق فالبوارق تلمع در غریدو بیدا شد عظیم بودند و تضو
داشتکم راکب لشکر منصور دنبال ... ایشان چون لا ایشان فی سپر جو اهد کشت پادشاه از سر
کامل ... و تعویل و توکل بر حضرت بخشاینده مطلق ابتر ان ... عجز و تا نوا و دا
و در حضر بی نیاز از این صلح ... تمام داده لا جرم شاید ... نصر من الله و فتح قریب ظاهر شد و سر انجام آنکه
شعر علو تقوا اشعثم علی نقد و قد نعو الخیل اقوام علی غرر در بسیط عالم ... آنکه چون آنکه لشکر
مصر در دوما ... حلان ... تیغ و کره معارعه ... شجاعه
چون لشکر پادشاه بر عرصه مجادلت پیاده شوند لا محاله ... استعمال الهیجه الا حسکر بنواسکر

بود مگر تیر و کمان که دیگر مکافات دشمن از مسافت دور بدان میسر شود **شعر** سهام الفتی ملائی من سیفه ❊
والرمح یوم طعانه وضرابه ❊ وقد قد رضی الدین المو بحجت قال **شعر** سهام اصابت ولیها بذی سلم ❊
من بالعراق لقد ابعدت مرماک ❊ چنانچه هم در این موضع شرح آن معلوم گردد و بی تکلف اگر اسکندر
کشورگشای غنیم با دو جهان اندی حد بلک پادشاه قباد همت جمشید غلام بدین تدبیر که از تیر دار آ
در نمی بود کمان صورت پشت خدمت دو تا کردی و از او زه بگوش بهار سانیدی ما اسند که ان نعدی
بوسی و لجت یا لنت و تیغ یان راندی **بیت** نظاره تیر او سلم شده غضبی ❊ چون لغ کمان بماند ...
دهنم ❊ رایت منصور و از انجا در حرکت آمد چنان راند که بین العسکرین یک منزل مسافت ماند هم انجا
خیمه ظفر را اطناب ثابت کشیدند روز دیگر چهارشنبه بیست و هشتم ربیع الاول سنه تسع و تسعین و ثمانمائه
که اخر اوقعی سرو بودند دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان فتا بادات ظفر باریخ بو قتی که سبز خیمه ابشار
از فرق بیاشر صبح طناب کشیده خورشید بر ... کنکهای وقت دخان و نیکان معلوق و اجرام طوق
و ابتدا اکنون ... نکوت قدم نهاد بحکم بلیغ عامت لشکر بعزم جنان سلاح بر خود راست کردند
و چون کدبانی از اهن در حرکت و جوش آمدند در هم ... شد احصوم فتح پادشاه مشاهده کرده
کردن بلند برافراخت نا بعو و خال ... تیغ در خواندن نامه اقبال الصوم ... نیان داشت و چهره سپید
شام چین کرفت تیر چون ... دلهای خاص دو کی میجت و کمان چون نادر ... بعد ما الله ... بحو
شعر نعوذت حبل ... والرطم ان کبد ... ❊ کرد برد دشمن نا دیده سر کرانی داشت که
دکر باز بر خود همچو چرخ کوس در استغفا الجیلا ... بالیدچون نزدیک اب ...
مغول از تادن ... بکو بندد پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ کردن مصلحت نباشد لشکر هم انجا
باشند فردی ... اسراحت نمایند بحکم فرمان ... منع نمایند بعضی سلاحها بیرون کردند و بعضی ... اسپها را
متمر کرد ... بنام و چنگ بکه بکرصرود ... غایب شد ناگاه قراولان ... سلطان ... لشکر
مسابقت نمودند در عقب جمیع ... بسبب باعث این شد همین بود که چون سلطان ... با لشکر گرد ...
که ... طرف ... ... بعضی ... عیی ... نوع ... مقام ...
می ... بودند ... غرض ... ... بعد محصول ... پادشاه ...
با لشکر ... غلبه ... ... کردند ...
... چون ... **ع** ... الشانا ...
ملای ... بود ... ... نامه ... مقام ...
... معلوم ... شاهدان ... که چهار ... ... بود ... ...
استعراض ... ...

چون مفید ... رده همه ... ... شد و ... کاوس ... البرز کوه
که ... ... جوشن ... ... از قیر پوش ...
در ... پوش ... ... چون ... ... کوه ... ایشان ... ... بیکدیگر ...
و ... ... لشکر ... ... سوار بود ... ...
شد **شعر** کمان ... ... ❊ سنان ... ... ❊ ...
هوا ❊ شد ... ❊ ... ❊ ... ❊ ...
ابر ... اسمان ... چون ... تیغ ... باران ... پادشاه در قلب ...
و ... ... قلب ... چون ... لشکر منصور ... مقام ...
... ... پادشاه ... لشکر ...
زمین ... **بیت** ...
... ... **شعر** ...
کالحاظ العیون ... العشاق ... ❊ ...
... ❊ ... ...
که ... ... لشکر ... ...
... ... لشکر ...
شد ... ... چون ...
... ... **بیت** ... ... ❊ ... ... لشکر
منصور چون ... ... چون کمان
... ... لشکر ... ...
... ...
... لشکر ... ...
شد **شعر** ... ❊ ... ❊ ... ...
... ...
... ... **شعر** ...
چون عضو ... ❊ ... ❊ ... ❊ ...
... ❊ ... ❊ ... ❊ ...
بکران ❊ ... ❊ ... ❊ ... ❊ ...

چو چشم منتظران • املای غضب بی‌آرام • و لشکریان فکندند گویی آن • تیغ ترکان شاه در دل خصم • کرد
چون در عروق خون سیران • تا در حمص در روز دوشنبه اب غاضب ایشان ابن صنعت برانند که پادشاه جهانگیر
نوازم مصریان بقتل آمدند در حالت اختلاط هر دو لشکر اعراب شام نیز بر حسب مواضعه که بود از طرف بادیه
ظاهر شدند تا لشکر پادشاه را در میان گیرند چون این منصوبه معلوم رای مشکل‌گشای پادشاه هفت
کشور بود لشکر را فرموده بود تا در مقام حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آورند اما لکه سواد
ایشان بجای نظر آمد که بغتا با چهار هزار سوار با ایشان مقابله کرده ... پیش باز ... باد
داد و اکثر آن لشکر را در بیابان ... جواب اجابت درکردند بوقتی که نور خورشید بر افق مغرب چون ...
با ... عفران ... پادشاه فرمود تا لشکر از قراع و مصاف دست باز کشند و اجتماع العلماء ...
واسراحت ... کنند از آن طرف چون سلطان مصر و لشکر منهزم به حمص رسیدند ... گفتند ...
چیست در جواب گفت کار ما در گور ... حیکوند ... نتواند ... می‌ماند ...
این بگفت و عنان را داد چنین گویند که چون ... رسید هفت سوار مصاحب داشت ... چون ...
منزجر ... از این جمله یکی و یکی را چون ... خود ساخت و موسیقیان ...
در کوش ... نولند • شعر • لکل زمان دولة و رجال • نعم لکل رجال مکنة و مجال •
روز دیگر که الحان ... آسمان ... ابواب ... برآمد • بیت • چون غرا سعود کر زاد
شد پرام • ای ... • کرد ... که ... لشکر ... جهان ... کرد
ارکان دولت و امرا ... حضرت سلطنت ... و تکثیرها کرده ... وصف ...
و صفدر ... کرده بود ... مخصوص شده ... بالطرف ...
روان شد ... دولت ... الناس ... کتاب ... ظاهره و مناقب ...
بشارات ... و مذهب ... • شعر • فتح تجلل دولة المحمود • والنصر عند الثنا المعهود •
ولا لانت ایات نصر اته • غازان غازیطالع مسعود • ملک اذا هزت ... جنود • ... السما ...
لبنود • ملک ... • فی ... الموید • هزم الجیوش و کل ... • ببریق ...
من ... هنود • اخذ ... • ... جنود • ... الکتائب ...
بجلد ... خدود • ... الحرب ... علی الهنود • ... العنقود • الف ...
السمر ... • ... الخدود • ملک ... سابق • ... جد و ...
... بالعلیا لتابعها ... • حیا ... البرا ...
... شقق ... حیف ... اسنان ... اهداد ... سیر ...
دشمن ... و ... عقاب ... قلعه‌گشای ... کرکه

فلک

فلک دعوت شاه و بنای باد • نظم • گردون غلام مت از خطر خورشید بجان از کهر • کیوان حسام ... ظفر •
هر ابر نیکان باد هم • دین پرورش با مر ... دولت نکو نام ... • ملک ... شاه زاده • ملت
با نامان باد هم • چون ... مصریان بکدام راه ... باز گشت مخالف ساخته اند تا
بمصر بقتل کرد ... ایشان ... کرد ... سلطان ... نوحی ... و ...
تعلیل بجانب مصر ... امرای مصر که خانهای ایشان در دمشق ... بجانب ...
از عقب سلطان ... از حکم ... امرا ... سلطان ... چاچک بابا ... هزار سوار ...
سلطان کرفتند و ... لشکر شامی ... اقتل ... ده طائفه که از مصریان ...
رفته بوده مصاف ... لشکر شامی ... پروانه ... شعله تیغ لشکر پادشاه که شمع مجلس ظفر بود
... قتیل شدند ... هم چنین تا ... کنان ... برفتند که ... اسب ...
مصر ... سلطان ... هزار سوار ... عزم مصر چون ... شده
پادشاه ... در حمص مقام کرد و خزاین و غنایم و مواشی که از مصریان یافته بود بر لشکر قسمت فرمود
از آنجا بر دمشق نهضت فرمود روز ... اعیان و ... الدین ... بالکه
شریف و قضاة و سادات و معارف و مشاهیر با اعلام ... کلام الله و مصاحف ...
و ... اسقبال ... آمد ... اشرالله ... الظلال ...
سلطنت ... الناس ... پادشاه فرمود که ...
... ایشان ... دیار ... پادشاه ... دمشق ...
و صوادی ... جود ... فرمودند ...
افریدن ... صاحب کتاب ... دمشق که عبارت از ... بهشت ...
لو آمنو • ... • بهشت • اسامی الجنان الثمانیه ...
و جنة النعیم و جنة الخلد و جنة المأوی و دار السلام و دار المستقر و دار المقامة و دار القرار ...
... • ع • ... از حکم ... قتلغ ... قبچاق ... و بلاد
دمشق ... الغرب ... قبچاق ... امد و بلاد ...
منصوب ... دمشق ... حکم شد که ... هفت ... دمشق ...
بگشایند ... پادشاه عادل ... منصف ...
حال محافظت ... بعد از ... داشت که ایشان ...
محافظت ... ایشان ... بر ... خود ...
ایشان ... دمشق ... داشت که چون پادشاه ... امن و امان ...

فرمود تا باتفاق حمص و طوایف صد تومان از وجوه لشکر ترتیب کنیم و مجرا اند و نام بدین متبت قطب
الدین و صاحب صدر الدین زنجانی که باشارت جهانگشای اوی انجا نشسته بود معین شدند و کافه
طوایف اسماعیلی که مذکور شد برافتاد و مرحمت شاملک حضرت موی دل دوستان بهر کرد و باطن و سوچها
مشغول گشت در تعقیب بدو و هشت روز بعضی ساخته شد و ذکر انشای اینحالات پادشاه اسلام بر اجب
حرکت فرمود و حکم کرد تا قتلغشاه نوین برانا قامت سازد و قلعه دمشق را استخلاص کند و بمحافظت
لشکر و مصالح کلی قیام نماید و ملاهی با ملک نوبان لشکر بر عزم و اتحاد و حاکم ساخت و قبچاق را با لشکر
بضبط دمشق و اعمال باز نامزد فرمود و از دمشق تا حمص را حکومت در نظر قبچاق کرد و ملک ناصر الدین
یحیی پسر جلال الدین طرید بصاحبی بولایات خلموسوم گشت که صاحبی دولت بارات نغمه ملک الملح
و همه قلعی الارتفاع و حکم شد که اموال در عهده او باشد تا حمص و طرابلس و عکه و سلامیه و معره النعمان
کنار شام و سلمی خوانند با بلبکی تفویض رفت و حلب و حماه و عنتاب و جبل السماق و بیره تا رحبه الشام
کنار شام سفلی کوند به بکتمور شاهی سلاح دار ارزانی داشت چون پادشاه بجانب فرات رسید
اب بغایت رسیده بود و بر معبری که مجمع اندیشه مخلوقات عز بضرها بود عبور فرمود سلطان
مصر دیگر باره طوطی بها کرد و انواع حیل منابذت الترام نمود و حال آثار العادات جهت تدارک لشکر شکسته
نمود و مبادی معاهدت مسلف ساخت و بمزید عنایت پادشاهی که خاصه کبریت احمر داشت اختصاص
یافت اما از طرف شام باز ارباب قلاع چون از حرکت ابن ظفر نکار الجهان با افراد خبردار شدند
اندکی جسارت یافتند و لب بیوسته از هر طرف پس غنیمی امداد و اسباب لشکریان در ذیل می جوانند
عجایب احوال یکی آن بود که چون قتلغشاه نوین باستخلاص قلعه دمشق که در حصانت کوئی بنیاد نکته
هیچ بار است شد از فرجها ذات حضرت الحسن فرجها اشتغال عود و استادی منجنیقی حاضر وی نام
علم جو الکبیل کامل و ماهر تیره الترام عود کنان جوب صوبه منبی از معهود لفت ما نیها تخلف کند
عرف اند منجنیق خوانند بر کار کرد قلعه را با ساز دست صنعت و استخلاص کردانید بجبل فرنیب احتیاج
والآن مشغول گشت و نزدیک شد که عمل با تمام رسد تا محافظ قلعه حرد زیرک بجانب بود و قوت
صنعت حذاقت او مخصوص بحرفت معلوم داشت با قوم خود مشاورت پیوست که احوال آنچه نمود آن
و اکر او ستیزه نماید احوال کوه بصلابت سنگ منجنیق زیر و زبر کند و این قضیه همکان را
محقق است هر کس که برای استبقا ناموس حضرت اسلام و استیفاء مشویابند در عرصات یوم القیامه
شرا او استدعا کرد تا عرض کند که محبوس است هزار دینار او را باشد با اضعاف آن ثنا و ثواب اخروی
قاضی حکم دو جهان از جمله اتباع شخصی صاحب شطارت بود تا بالای قلعه بسبب امداد منجنیق
کار دو منهزم نقل افتاد بسبب مخافت خود را مجهول وار در خانه او اندازد و در گوشه منجنیق

بود استاد که استاد امل بر عمل کرد که بود بخانه مخاوف حرکت کند یا در خانه نهاد و همان بود و تخم تر
خورده همان چنانکه مقتضا الحق بود با که باشد بر اوج ابرها و عوارض المقال الغلغل و تفریح
او باکار بسلول قصد فرا میکند نکته چون بعد از دفت مشعله پاسبان حیله سوخت فنال الظفر یافت با
نصب یکی ز جوانش لیلا امت یافته و دوش و یکسر دشمن بریده از کوش تا کوش بقلعه مراجعت میکند
قلعه غلغله بقلعه آسمان بر آسمانه دکنها رسید بجهت آنکه دو کشته من زیر بجوی نیز بدو هزار
دینار با هزار آفرین نثار کرده اند و سر او را بر سر نیزه از سر نیزه بر افراشت و تا متاز قلاع ملک اسلام
و حصون محصون دیار پادشاه از آنکه بر تعهد استخلاص قلعه دمشق و همه احوال انجا اظهار کرد
انچه مشاهیر قلاع است و از معتبران نقل بود اسامی آن بر تفصیل سفط سنان کرک شلط
شغیف دمشق صبیبه حسنات دعکر بعلبک حماه حمص شغر سغر بلس بغراس سنجر
شیزر مسیل بوقبیس صهیون بلاطنس قصر تزیرک رفت عنتاب قلعه الروم حلب
بیره بهنا کرکر کختا هر یک از این حصون عدد او ثبت فرقد او مدار شعری در بدو بادیه باام هشتم
فلک پاسبان حولیند از اصول حرف ملک برجیش اسمان هیبت مکوکب بیض فواصل باطراف آن
از زیر تیغ و شعله سنان مطالع شهب ثواقب مشحون بنیت تعالی و معنی حبل الابتلاء سبوی
و ولاح و اخوان جلاد و جماع اکند بامول عالیه و ذخایر بر اکنده از حصول نعم و اوهام و ضمایر قبچاق
نیز در بدایح بر امور عنان عقیب نکردانید و پیش سلطان مصر نکنام فرستاده گفت نوجه بن لشکر
کار اتمام بود و معرض و منع آن مشغول شد تا چه کند زمان سلطنت لاچین ابن مقدمه نموده یافته بود
و نکول ادان نعمت محمدی داشت تا در محافظت دمشق و کعب بن یعقوب مالیات در استخلاص قلعه از لطایف
جل کاری شام بدین توبهات عذر مهد کردانید سلطان بدین جهت خرسند گشت چه قبچاق و ملوک
پدر من الفی بعد پس در عقب رایات غالبه قتلغشاه نوین و پیش محمد و جوهی از بقایا با ملتزمات
دمشق بار تعد لشکر الجاز که کذا ند با محافظت اطراف مامور بودند عنان بحرب راه داد
و بوقت عبره و قران چون محکمات سلطنت یافته بود ایشان از جهت رسید و از غایت دهر بوقلمون
ابن شیخ عجیب [illegible] نکته با نوبت بر باشد و بار احتیاط داد بحماد با خیار است بارطب جل
جلاله تعالی و اهل نواله قولی صادرات افعال سلطانی و مآثر معدلت غازانی از اثار رحمت
روز افزون پادشاه دولت یار کامکار کوکبه عساکر سر بر دیده روشنایی کرد و گفت باد دیگر آن
که در بنیاد عمارت آنکه نظام عالم کون و فساد منظر انسب به موجب الحرز سنه اثنین و سبعمایه عزیمت
پادشاه دخول این خزانه بدل کرد و اقل در مصور سنه سبع و ستین و ثمانمائه استیناف قبه شام سنه
کنار شام معلوم دو تکار از پی یک دیگر متعاقب بدین صابت بنیان و زهره مکان عمارت

نزد الله فرمود تا انجمن مهندسان خانه و صناع زبردست صاحب تجربت از اطراف حاضر کردانیدند و در استحکام
اساس دایره قبة الاسلام [illegible] و اندر [illegible] نقل افتاد و از ان نقشها و طوقها ساختند و بالجمله
مخروط شرایط تحسین و تحسین و ترجیح بجای آوردند چنانکه صاحب حکایت [illegible]
در مقابله آن [illegible] و وصول هم با دمان تکلف در اجزاء مصنعات آن [illegible]
نیابد چون دایره محجر مقداری معین از [illegible] زمین ارتفاع یافت در استعمال آجر و براوردن دیوار
شروع رفت عرض آن [illegible] بود هر یکی [illegible] ده من که [illegible] باشد و مسافت
هر دو [illegible] چهارده هزار و چهار صد عدد علاوه [illegible] افتاد از انجمله سیزده هزار معمول [illegible] هزار و چهار
صد مکسور و چهار ع الف [illegible] که در کار [illegible] بالای قبه صد و سی کز [illegible] کشیده اند که
طول دیوار که [illegible] تقریبا افراشته شد [illegible] کز [illegible] و شرفات [illegible] و چهل کز
ظاهر قبه که مکان معلق [illegible] چهار کز که ارتفاع [illegible]
و مقتضای [illegible] تتوافی الاسباب [illegible] الاقدام [illegible]
افتادی [illegible] کنبد [illegible] پانصد [illegible]
باشد چه قطر دایره آن پنجاه [illegible] پانصد کز [illegible] چون [illegible]
ان [illegible] وضع کشته [illegible] حساب [illegible] دوازده [illegible]
کرد از قبه غالبه [illegible] ساختند اول عمارتی که از مضمون انما یعمر مساجد الله من امن بالله والیوم
الاخر حکایت کند دوم خانقاهی [illegible] فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها
بالغدو والاصال رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله سیم [illegible] و تعلیم علم
الادیان [illegible] مذهب [illegible] الشافعی [illegible] چهارم دار الشفای که [illegible] ما انزل الله داء
الا انزل له شفاء [illegible] علم الابدان [illegible] ارباب علل و امراض [illegible]
امراض کنند و اسباب علامات [illegible] کل داء [illegible] المعالجه
بالمعالجه [illegible] مداوات [illegible]
[illegible] پنجم بیت المتولی [illegible]
[illegible] ششم بیت الکتب [illegible]
هفتم رصدخانه که مرصد حرکات کواکب [illegible] طلاب علم نجوم و مجمع [illegible]
احکام حوادث ایام باشد هشتم حکمیه [illegible]
[illegible]
[illegible]

ونفوس [illegible]

ونفوس [illegible] نهم [illegible] علوم دینی [illegible]
فقه و اصول بمذهب ابو حنیفه [illegible] مشغول شوند دهم حوضخانه [illegible]
[illegible] یازدهم
[illegible] عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا [illegible]
دوازدهم [illegible]
[illegible] بالوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] السلطان [illegible]
[illegible]
الحمد لله الذی [illegible]
[illegible]
[illegible] الکواکب [illegible] الارض [illegible]
[illegible] الانبیاء [illegible] محمد المصطفی المبعوث الی المشارق والمغارب صلی الله علیه [illegible]
[illegible]
الاسلام [illegible] العباد [illegible]
[illegible]

زاب سلسلة المنیفة صحیحا الجبال واصفر لالئ العمن المنبتة موردا للافواه وهو القاآن المعظم والایلخان
الاعظم مولی خواقین العالم مالک رقاب الامم سلطان السلاطین ظل الله فی الارضین مطاع اهل الملة
محرز ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا المنصور من السماء المظفر علی الاعداء کهف الثقلین لطف الله
الخافقین الناصر لدین الله القاهر لاعداء الله حافظ الارضین باسط الامن شامل الخلق بالامن والامان
باسط بساط العدل والاحسان معین الدولة القاهرة مغیث الملة الزاهرة نصرة الدنیا والدین غازان
محمود بن القاآن المعظم الایلخان الاعظم ارغون خان بن القاآن المعظم الایلخان المکرم اباقاخان خلد الله
ظلال رایاته علی القریب والبعید وجعل النصر والظفر خادمین بلوائه عن الیمین وعن الشمال الی یوم
ثم الثناء علی ما وفقنا الله تعالی لبناء هذه الحجرات حفا بشریفة المیزان المتصلة المحیطة بهذه الروضة العلیا
الرفیعة البناء المنیعة الفناء الواسعة الارجاء کالقبة الخضراء حیث استصغر بجنب الطیران ما استحفظه
النسر والطیران المجول شرفاتها کفصوص الافلاک السبعة لدایر ابجاد عوالمها من انوار الشمس مسرجا
وقبابها الوجیها یساوی السماک وقطرها یضاهی الافلاک بل هی روضة من ریاض الجنان فیها مغفرة ورحمة
ورضوان ووفق اتفق الابتداء بابتنائها فی اوایل الشهر سنة ست وسبعمائة ان شاء عدد فیه دلیل ولکن قدر
حسبین مرتبه فرمود تا در حالی که بکلی بعث شهر نوشته الغرض طاعتی بود که قندیل و نقش کتابه ما فیها
اسمانی که باصطلاح عجم افنا برخوانند تا سوازنان جولخ وا و تخارج بود و جنبه غالبه غارض جنب تا
سطوح و تکمیل چشمهای نقوش بصد من لاجورد مسحوق حاصل کردند و از این عمود دیگر ما بحکم دا
ارابولخ سوغات و سوغات کلفات در ناوین و مذهب در رتبه ترتیب خیابن نوازکرد فی لیس درعرق
عرب و عجم جامع الاخلا الصالحات مقابر ... کراسیع بران و وقف فرمود و تفاصیل ابواب البر ... ما
ان جز دو جمله و قضیه اثبات یافته و تولیت شرعی ابن ... از حکم برلیغ و از الد الدنیا بیها برای ...
و فکر در ویه مخدوم اعظم صاحب قبران رشید الحق والدین ... مفوض و در وجه عمارت مبارک
و دیگر مواضع که تفصیل بعضی از آن در عقب سطور خواهد گشت از خاص ممالک افراد و لایات مفروز
شد چنانچه هر سال از تمادی از صد غمان زر بر وجهات آن صرف آن عمارات چون ابتدا کام ...
بدان مصروف بود بر اهتمام مخدوم من شیر جنرت ... بر ممالک خلد الله ملکهما و امرای کبار و کودکان
و رحمه از مقصود فرمود دیگر که بعد از ... شغال و بعض عمارت تا ... اسلام اوجان اشاریت
واندانه تا کاخ دولت ... ایشان ممالک بنا کردند بیت هم ایشان عنقا دستان ... هم خوابگاه
خورشید که سا ... صبوحی ۞ ... باغ ... ابر طاهر ۞ ... کرد ... خط جوی ۞ ...
و عمارات مرتب کرده تا بعد تمام عمارات زیر ... حضرت مخصوص و مقسوم فرمود هر باب با اخمین ... ابا
و عدد واباء ... و کتب ... حوالها و ... بانار ... مشغول شدند بانک ... تکسیر ... وفق

هشتگام انکه سر ... دنیا می و اصول ... شکند و طلایع لشکر ربیع در جنبش ... انجام داده اطناب ... خیم
سرادقات غالیت باشد چنانکه بنا به دولت خواه بعضی از این صفات در این ابیات درج ساخته شعر
شهر اسلام تو تا خطه اوجان باشد ۞ مصحف جمله ممالک چو تو اوجان باشد ۞ اب او ... مطرب و خاصیت
باد بود ۞ خاک او در اشرف لولو و مرجان باشد ۞ در گهبار از چو روند باد بهاری بگل ۞ روح پرورد چو ...
رخ جانان باشد ۞ بوی الوان ریاحین ... از جیب باش ۞ باد کاری زخم زلف پریشان باشد ۞ ...
ای باغ ارم باغ چو ملکی خلد ۞ کرد و لطف حق ... غازان باشد ۞ شهر دولتشاه ... که کند انبر
فرای ۞ ... کنار ... باشد ۞ همه سرسبزی خان باد که ... چمن پیکال و سرو ...
باشد ۞ سایه شاه چو طوبی که ... جهان ۞ منزل حوری ... خوان باشد ۞ چون فلک ... تو که
مجسم کردند ۞ وصلش بنده ... ایوان باشد ۞ این تحیه که من بنده ... عرصه ملک ...
شد و چندان باشد ۞ شاه چون ... ملک جنت ... ۞ کار چون ... کند این همه احسان باشد و هو کله
حز و صبری ... و سنگ ... در شد تا دار الملک تبریز از خالص اموال خاص خاص خانه
و باریک ... تمادی ... پادشاهی کردند چون ... ای سند بن خط
اساس ان بر وجه مستطیل ... فرمود که ... بحر ... بلبان کوه ...
لباتین و باغات محیط با ... که ... طول ... پنجاه و چهار هزار خطوات که تقریبا ...
فرسنگ تمیم باشد ... و ... از غالی ... هر یکی ... ملکی چون ...
عراق و خراسان ... موضع ... دروازه دیگر ... دو صبح ... وقت
صادر و وارد ... وصول ... شد که هر کس ... انشاء الله ... دار ... خانه ... بسیج افزید ...
... تمادی ملک ... او ... نماز ... طوایف ... اموات ... اعضات
... اسکار مواد ... ان عرب ... جوه ... کار ... الملک ... فرمود
و ... و مستقلا ... بعد ... و ... ایجاد ... زدعاب ...
... از اجتهاد ... که ... الابد ... الانهار ... بیت ... کرد در کرز
خانه از خلوی کشد ۞ هر کریکرد ان ... ۞ ... لشکر دولا اورقهم الله
لا ادرهم در هم و ... ایشان ... عام ... البیوت بافته از بندگی
حضرت القاس کرد ... الملک ... ادریس ... جماعت ... شیعه
ایشان ... عادات ... ملک با ... مال ... مالی ... شایر
اندوه ... از کشته ... حکم ... نفاذ ... جهان بانی بود
... اشتعال ... الوقت ... سلطنت ... شعبانات الان

واستعمال عمل صرف کند و بعد از آن اعلام کتب مصالح کرده و حکم اخلاق تتمه وجوه رشد [illegible] تعلق
اتمام آن جمع و تقدیر بسکون خاطر این مجموعه خاطر بنده دولت روز افزون این ابیات چند نظم از لسان [illegible]

لمؤلفه ملک سلیمان ز تو مصر دوم نام یافت * قبله اسلام از تو جهان نام یافت * از فر انعام تو هر که بداد
بنگریست * کعبه اقبال دید قبله اسلام یافت * بازوی عدل هر که بلی داد و خطه شیراز [illegible]
روضه اعلام یافت * بازوی عدل تو چون بازوی او برفراشت * قاعده دولت نازکی احکام یافت *
خطا سوز تو ظاهر صفحه نور کرد * زان عدد [illegible] هر که شام یافت * کعبه شاد شهان [illegible]
هر که بد [illegible] مکتب احرام یافت * مجلس ملک [illegible] * خلوت زان [illegible] جام عم انجام یافت *
کرده که گردون [illegible] جهان [illegible] کافر او چون تو شاه گردش ایام یافت * عمر تو همچون فلک باد
مؤبد که دهر * غره ایام و زینت اقوام یافت * دیگر عمارت [illegible] در اطراف ممالک [illegible] فرمود جهت [illegible]
مهمان که [illegible] آرام جای معتبر و طاری [illegible] مسافران [illegible] اتفاق است [illegible] از نفقات [illegible]
ان علی مر الزمان خوان و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا [illegible]
[illegible] مغول و سلمان چون چهره [illegible] باسلام کلوا من طیبات ما رزقناکم [illegible] دیگر اساس
قانون [illegible] ممالک محروسه [illegible] احکام دستور [illegible] که موجب رفاهیت عام [illegible]
مصالح جمهور عوام مؤکد فرمود چنانچه [illegible] موضع خود ذکر آن مسطور گشت حاصل آنکه
بدین [illegible] عقل و ضابطه عدل [illegible] ممالک [illegible] و فضول [illegible] طوایف [illegible]
از خطاب [illegible] و تقریر [illegible] تفاوت [illegible] احمات [illegible]
غایت [illegible] عمارت بود [illegible] و محکم [illegible] حقیقت [illegible] اما العزار [illegible]
خلاص کلی [illegible] عنان [illegible] که [illegible] شود [illegible] موضع
[illegible] و اسم [illegible] و عامل چون [illegible] از جهان [illegible] قاعده [illegible]
چون [illegible] به عالم [illegible] و [illegible] لشکر خوش [illegible]
العین [illegible] عجز و قصور و نقص [illegible]
[illegible] لمؤلفه وضع قانون نو قانون
مکارم بنواخت * در همه کوشش بدانش جهان از امید دیگر از حکم [illegible] چون عقیدت پادشاه نام
عباد [illegible] ممالک [illegible] جهان بوده [illegible] جهان [illegible] اند
هر که [illegible] خلفا نامدار و سلاطین کامکار [illegible]
یافته بود [illegible] منسوب شد [illegible] خطاب یوسف اعرض عن هذا یافت [illegible]
از [illegible] مأمون [illegible] منصور [illegible] و [illegible]

در شکسته مجلس [illegible] شمس و اذا [illegible] فضل [illegible] اظفار [illegible] فلوس [illegible] و شرح [illegible]
ان در [illegible] و [illegible] عباد ع [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] تقریر [illegible] نقش [illegible] آفتاب [illegible] و [illegible] صفت [illegible]
دار القضا [illegible] آسمان [illegible] نشود [illegible] عجب [illegible] عدل [illegible]
فلک [illegible] بوده [illegible] عباد [illegible] دیگر [illegible] ایام [illegible] العنوان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] لباس [illegible] حکم [illegible]
[illegible] هر [illegible]
[illegible] ابن [illegible]
[illegible]
[illegible] مقام [illegible] جهان [illegible]
[illegible] موجود [illegible] هنگام [illegible]
بجای او [illegible] صورت [illegible] چنانکه [illegible]
صورت * و اگر [illegible] تغافل و تعصب [illegible] اهل [illegible] تعصب [illegible] دایره
[illegible] * و چون [illegible] جهان [illegible]
اعلام حکام [illegible] بجای او [illegible] حکام [illegible]
[illegible] خلفای بنی عباس [illegible]
مملکت ایشان [illegible] منازل ایشان [illegible] بغداد [illegible]
حقیقت [illegible] مملکت [illegible] شاهی [illegible]
[illegible]
اگر [illegible] جهان [illegible]
[illegible] پادشاه جهان [illegible] صواب [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] طول و عرض [illegible]
[illegible]

از خالصات اموال خود مبذول دارد [illegible] کوکبه جهان [illegible]

دیار و مطالب [illegible] بفضل الله [illegible] و علیه عونه آنکه [illegible]

[illegible]

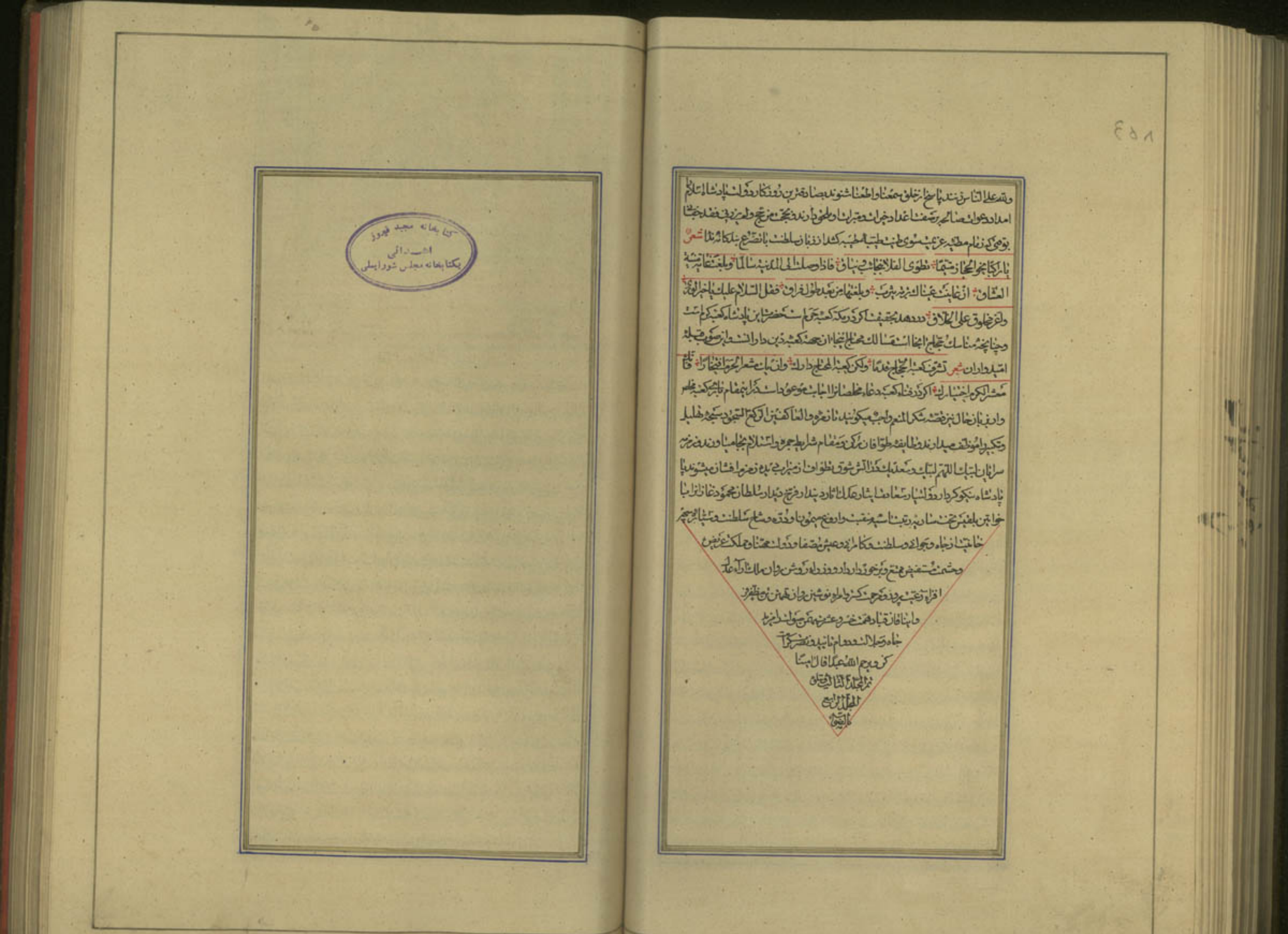
یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما حکم فرموده [illegible]

[illegible]

[illegible]

و لشوبات بر روی جهان چون زلف بتان عقده بسته گرفت و در بن قطعه این بیت موافق این بیان افتاد بیت
ای از شاه جهان ساخته دارای جهان * عقل داند که نبودی بغرا بیدن جشید * دیگر غلغله بشارت از اشارت قضا
مضا باستماع سکان ممالک رسید که در اطراف لشکر و ولایت باسقاقان نباشند و بکلی رسوم مذموم و علامات
شحنگی بی صحن چون حوادث محو ابود و قلاب نهایت نداشت مرتفع کردانید و تمام خلاف مفتریان معتدوا
و نزویر ایشان اهل بیت جهان صورت ع انا الخلاف بأرضنا لا یثمر * گرفت بدکان پادشاه بر بستر عافیت
در خواب خوش بغنود ندوا زسر هنات فی فرهنات محو شد چون همه دزدان خراج ظلم و بد الموزر
بیت عدل تو کردند ادا همه عالم که دگر * از غم شحنه الحدثان سالم باشد بعد از آن در شهور سنه سبعمائة حکم
فرمودند از قبل صدقات عمیمه و عوارف جسیمه هر سال بیست تومان زر لیبل زکوة که تمامت بخش ممالک
و عمارت شد و از و کان بنی الاسلام علی خمس رکنی موثوق به بر اموال ممالک متمکن کردند از آنجمله چهار تومان
بر شیراز الملاک و قند و بر لیغ شد که کدا از آن مبلغ دو دهر و ولایت قریبا و مزارع دیوانی مقرر کردانید
و بنا بر تصرف دیوان زکوة دهند تا اسال بسال از ارتفاعات آن جملات زکوة مجروحه تبرعا تقربا الی الله
میرسانند و عمال زکوة متمول آن شغل عمل و خرج کل بمقتضا امر تنزیل انما الصدقات للفقراء
والمساکین والعاملین علیها بمصب وجوب طلوع میدانند و مصارف و کلی و دوافر و نا برحت الکیل لا
لغرق الایام و سبح لغرق الاقام بدل ارسل و عقباه ناکاست میکوید بیت نو فی انشاء کاذب طادعه
تا در شب و روز که جهان بخشی و کرم همکان بخشایی دیگر چون بر عزه ماه سنه احدی و سبعمائة هلال ابن
شعر فلاح هلال مثل نون اجادها * بحار النضار الکاتب ابن هلال * از نعل سمند خوش فتادش سا
وشکل خم ابروی بخواجم میداد دیدبان نداوات و لشوبات و لعاب البحر بر لیغ نفاذ یافت خان
احکام بجای است ممالک روانه داشته و تخصیص مالک فارس مخاط جمعه گر چون عنایت الهی که عظمی بنا
ابد است و مشیت الهی که کفیل الطاف نامتناهی باشد بکمال الفضل وانه لذو فضل عظیم نادا بر کرکند و مقصا
آباد اجداد نیکوی عادات اعیان از دوا خی داشت و دولت قاآن طوس و چالقان دولت مفهوم شد تا
شکر این نعمت ادای حق این موهبت را لواجب که نفس خود ممالک پاسبانی کنیم و خلل‌ها را که دیدتا
فتن است بلطافتها چنین بلواء باز یافته باشد بحد س رای و عقل بیدار تدارک نمائیم و در سم جور و عدوان
و قاعده ظلم و طغیان از بیخ عالم منمحی کردانید و ذکر اعلام مبادی و افشاء آثار عدل و نعم الهی پادشاه است
بکار داریم و صدقات دولت عز افزونر آنکه پیشتر از این حکام و متصرفان هر ولایت بجهت طمع و طمع خویش
در هیچ وجه خیانتی در فرو کذاشته بود ند و در بر مواضع نام ترجما الحصول حوالت میکردند تعارف و نحوی شحنی
نقد و جنس بر در مقرر خیر بر عشوه نقد روز بروز موظف میداشت تا عقد ضابطه زیادت بالاستحقاق
معطل بیت مولفه بالا که بکدام میکند عمر ساحت * ادوار از جور تیر شکاف بعبر ابد ابد * بمسامع باطلاع

دولت غازان شفقه مرتبه باستماع البشارة حبیب رسایند همچنین حفظ دوا و ثابت باسالی صحیح کرد قاقر
میکوید و بخوابش این متصرف میشد از خرج حضرت داد و همت مقبل این چنان اقتضا کرد که بغداد از بر
تمامت این خیرات و خیرات عوجب البغاشی که در شهور سنه شعر و تسعین هلال منحنی و بالنون نعماه فعم
موضح شده کم نا که نقد بلد بغداد بکرد و او اسط شهور سنه اثنین و سبعمائة برلیغ ممالک اول بعظم
و تجنیر سادات مکه و مدینه اثر تا قول خدای وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین فیه آیات بینات
زادها الله شرفا نفاذ یافت و کذا استقرار و استمرار و هو فرحج بن علی الغ حکم فرح چون از ساکنا
بار سبیل یکبار طرف بغداد مرتب شده بود امیر قتلغ شاه که مجلس ببرین حضرت نفاذ بر بها اختصاص داشت
و چون سرو اکر چه در چهار جفا پوش از مدد شکوفه دارهم که محمل حج بهاد با خادمان کرد فته با ما بر هاج
موسوم شده قاین خاطر داشت از سوار و باجناب بجانب کوس و علم و بارگاه و سراپرده و دیگر اسباب
و مراسم کرد لهو چنین خیری عظیم باشد در کشف اهتمام او مغبر کشته سنة ربیع که محتر قیاس باتفاقات اهتمام
کرالطلس نگار گوی آسمان غاشیه آن مرد و محملی مخصوص بنام هایون که بجنبان بحاب در آمد و دیگر برداشتند
ان حضرت ایر نام شهاب شاف از هر اقطار و کرم مکشید هم و درین حضرت دوازده فرمود که دوازده نوماز
زر از وجوه زکوة ذا که در و خیرات دار آن ملوک مکه و مکنت و اقعامات و کشیرهات و جوه حج و به عشر
قبایل و اسعدا دوا دو لطف و دیگر موقوفات صالح الاطلاق و بروفت تا قوافل را بصوب امن و امان از کیلی
تا کا مبرور ومحرم دنیا بوش فرد اهدها الله تعظیما و جلاله مبرا سند و بمقتضی نص و لله علی الناس حج البیت
البیت من استطاع الیه سبیلا و اشارة حجة مبرورة لیس لها جزاء الا الجنة سال بسال عبوس حجاج الیمن
غاشیه از جمال حرم فوج فوج و نعلدا من کل مکان مجی علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق سبق
صواب بخش و مفصد مقصود غاشیه از اشتیاق و در هنگام قطع عقبات ممتد مظاهر باد البخار شعر
هذب الترب من لواعج شوقه * مراحلها انطوی اذا زم لها * در تب اشتیاق و تکمیل اشتیاق شوق بشهد
و قبله امر ادت کرد مراتب شعر اذا زلت سلمی بارض فانها * فلا الرمل الی بمجاز بها وقد * بر میکماند
و طا البان زند و مرو و وصف صفا و غار مزان عارفه عرفات که اعظم الناس ذنبا من وقف بعرفه و ظن
ان الله تعالی لم یغفر له بسبب معرفت او است بر انقضای دو حال و اعتبار احوال مدار اتمام بلدچه ع من تا حلل
الشوق لم یستبعد اللذات * و مشتاقان شعر اشتاق اهل ضجاح الجلیل له * ملک الدنیا و لکن این لها عنه
بر این نیز متمیز بغول شعر ابطحاء مکه هذا الذی * اراه عیانا و هذا انا * مسار نعد انشاء و مسالک و مناسک
شریفه و مشاهد و مشاعر منیفه که مصاعد دعوات بجاب و مهابط برکات مستطاب و مستنزل الخیرات
جرح و مستان رضوان مغفرت است چون شرایط فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله را بجای آورده باشند
و استنشاق نسیم هوای ادعا اللهم اغفر للحاج و لمن استغفر للحاج آغاز کرده هنگام شکر عرش باز طلبند





بسم الله الرحمن الرحيم

انعم الورود بشر النعيم بشرى بين يدى رحمته وانفح الطيب بصوب جهيم غرقا عند تشح حكمته خاكيا فى ذكاء نفحات مراوح السرادقات عند ثنا بهجات لوامح انوار بلسان الروح والفتوح و ثنا بافواه الشوق والذوق الحمد لله موجود واجب الذات موجد الذوات مفيض العقل قيوم الكل مدبر الامور مكرر الدهور واهب المواهب مبدع الاثبات معبود بحق العباد من ذرات الوجود مسجود بنظم مناظم الملائكة بجلالة عنايته و سر جود **نظم** پادشاهی که پادشاهان را پادشاهی بپادشاهی اوست عقلا در معرض ثنا خوانیش بصفت زبان چو ماهی جواست حکیمی که بلبلشان کن در عهد الست سلسله انواع اجناس اسباب کلی در کردن اشخاص ثبات جز ذکر عبادت ازل تا ابد کرد و حکم قضا و قدر است اولی با ضافت با وجود کرده فی المبدا ان کونا اسا خوی بسبب با سلوک طالب المصیر ان کونا فلذ کرده فرع نعم و ثنا را انجاد کا کل نیر و اللیل وما وسق و روز خشان روشن و القمر اذا اتسق چون کل سنبل مطرز ببدائع کرمش از حضیض بجو لش بعناق اعلى القمر و نجم بهاور ان الشعر و الی بدر و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح بر سر و برعروس کیهان انداخت الصلوة والسلام على مؤید بنا سید البقعین محمد بالنور المبین کان افضل المرسلین و خاتم الغر المحجلین وادم لمنجدل بین الماء والطین ابطحی زد دود سوالع عن قلوب عبدتها بالدفاع و حسبنا الله بعوی علیهم غائلة العفو مصد لنبی که چلوی حیات مضرارزادکردانید هاشمی حسینی که بجهاد محاالغانه قریش را بصر صر حجرات هشیم ساخته و شهر کردند و چکامان کنتم تحبون الله بکام و نیکاه نداء فاتبعونی یحببکم الله بچهار کوشه جهان رسانید کر ما الی کم کرشان بکرد فرق محراوان شانئک هو الابتر مقصور و مغرر کشت پیغام بر لولاک لما خلقت ملح کنا فتاب بتوسنا واذا نعلیج واللیل اذا یغشیها بان شد سر برکشیده ولا تمدن عینیک تکلفی والضحی چهره منقبش او انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا نقش بزد لخط محاظ نافلة لک کرد انتباه از جزء ملک موقف ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله

علل بالصلاة فی

وی حضیب العقل

بالجود الطیاره

المعصومین سلاله

... بعد ... سیوف سهام صفوف زاده علی جمیع اصحابه ولو اسه و علی اهل بیته الطاهرین اجمعین **انا عبد شعر** لقد علم الحی الیمانون ابنی اذا قلت اما بعد انی خطیبها چون کرد مجلد سوم ناسخ التواریخ سنه سجمانه دکر فصل الخطاب بذکر اخبار دیو و شو قصانات بنا از انقلاب این صید از شکر ملکشاهی نازلی منتهی بود و حوبها ندانک تمت ان ناشر دعوات سپهر چرخ زنکار کون بر مدار کاسه زنکار افتاب عالیه فراوان وقایع بکران بزر قصه ظهور افتاد **نظم** ففی کل یوم للزمان مذاهب وفی کل شهر للانام مشاهر و شرح بعضی امور که از اذان از لوازم این کتاب بود در مجلدات پیش مهمل مانده او لی ان نعانده بود که این کتاب بیع کرد از جها ارکان تمکانی لجیل نشانی فرع کرکبر در چون تحت خانه بجهانیان استغراد پذیرد تا ادوات این رسالت الحوات این عالی السکنه اهل بکو زبان پیر بانی کوشند **بیت** مکمل بدر شته حجب که رخا سپهرستکی تمام دارد کیانو از ارف انقطاع سلم ماند تخلص نوبت جلوس همایون پادشاه رنجی نر زینت ملح و نکین **نظم** جمشید بهمن دل کیخسرو شه امین اسکندر کی بعثرت داراب فرید ون فر خورشید بلال هیبت کردون عضا فرمان بنیان سخا بادان کنبای جهان لشکر الخاقان الخاقان ابن الخاقان ناشر العدل والامان قاهر الکفر والطغیان حافظ بلاد الله بالرای المنیر ناصر عباد الله بالسیف الشهیر غیاث الدنیا والدین محمد الغ خدای نامه **مؤلفه** خدایا بر خداوندان خدایا ر خدا اندیش جهان زکین جهان زاد جهان بخش جهان آرای اعظم اوقات و سلطان ظل الله فی الارض کرده همایونش محفوظ حراسانی و محفوظ سعادتی بزلی بادو دست ندانک دولت جد افزایش تحقق عظام کبری دامن شمار زمانه کبرا و شرف غبار اختصاص با بعنا دشولان مجتبا قبال ازان وز در مقبول اقبال ان جهان و منظور کامل ان انام کردو عطوفت صبح معدلت جهانکیر تاریخ صبا و اذکینی تیما بود بیا من العاب وادی نعت سلطان خورشید نشان شهره افاق اهنه **مؤلفه** ذره را افتاب کبر ده مس را کیمیا ز رو کبر ده و جعله بالذی صنو الشموس لیرا اسمه الا فضل و ادیان بکرمش که روز کار ابنان از سحر مکارم محروس و بشرم کارم تا نوس باد کلکونه قلم



بسم الله الرحمن الرحیم

اتیمن انواره تبشر النعیم بشری بمن نظر الی حسنه واقمح الطیر بصوتها حیهم غرقا عند کل حکمته
حاکیا فی رکن نفحات رواح لیراه ما لقاعند ثنا بهجات لواح انوار بلسانی الروح والفتوح وتبارک ذی
الشوق والذوق الحمد لله موجود واجب الذات وحید الذوات مفیض العقل قیوم الکل مدبر الامور مکرر
الدهور واهب الماهیات مبدع الانیات معبود یستحق العبادة من ذرات الوجود مسجود منظم مناظم
الملک بلطائف عنایته مستحق سجود **نظم** پادشاهی که پادشاهان را پادشاهی ز پادشاهی اوست عطا
درعرض ثنا خوانیش بصفت زبان چو ماهی جوابست حکیمی که بلباس آن کن در عهد السلسله
انواع اجناس اسباب کلی در کردن اشخاص متباین جزئی که عبارت از آنهم کرد حکم قضا و قدر است
اولی باضافت با وجود که در فت المبدا آن کون اساخوی نسبت با سلوک طالب المصیر آن کوا فلاذک
کرده فرایع و نمایاد ایجاد کاکل نهر والليل وما وسق برخسار دکش والقمر اذا اتسق چون کل سنبل
بطراز بیدا نایک کرد شامل جمیع محولش بعشاق الی الثمر وضحیها و برالسعر وابد بند و لقد زینا
السماء الدنیا بمصابیح بر سر و بر عروس کشی انداخته الصلوة والسلام علی موید بتایید الغیب محمد
بالنور المبین کان افضل المرسلین وخاتم الغر المحجلین وادم لمجدل بین الماء والطین ابطحی بدور
سواطع عن غلو بعیدهما بالذباع وصبر نائله یعوی علیهم غائلة العقوق معد النبی که چهلوی محبا
مصروان ارکرد تا بدها شمی حسینی که بجان مخالفان قرایش را بقصر معجزات هیبت ساخته دوشه
کردی چکاه ان کنتم تحبون الله بکاه و بیکاه ندای فاتبعونی یحببکم الله بجهان کوش جهان رسانیده
مالک که در شان پیکر دفتر معجزاتش شانئک هو الابتر مصور و مفتر کشت پیغام بر لولاک لما خلقت
تاج که آفتاب نبوتش وادار و ملیح والليل اذا یغشی تابان شد سر شرکشید ولا تمدن عینیک که کلفتی
والضحی چهره منقبتش لوانه یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا نقش بر پیک مخاطب فضیلتش
نافلة لک کرد از زبان زمره ملک مرتبه ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین

بغالت برجوات **نظم** از خامه جو مدح تو طرازم خواهم که زدیده دوده سازم دود کنم دیده نجم
ان مدحی از چرخ چارم و علی خلفائه الاربعة الذین باعانتهم فی الجهاد لوی بلند رصد قدرهم نجوم را
الحق مو تعه صدیق تاشیر الصبح الثانی فی الافاق و صداقته صدقه و فاروق عادل بالصلابة فی
الدین الحنیف عن الباطل من حقه وحق یجمع الفرقان و رتب عقود البرهان و حوی قصب الفضل
فی حلبة هذا الرهان و بطل اشجع و خطیب مصقع وکریم اورع ذی الحلم الثابت و الجود الطیار عل
الصیت السیار وعلی سبطی رسول الله وقرطی عرش الله و ابنائهما الائمة الهداة المعصومین سلالة
بتول المومنین **حسن** بدور محو غیوث لیوث سیوف سهام صقور زاه و علی جمیع اصحابه
ولم ابرد علی اهل بیت الطاهرین اجمعین **انا عبد شعر** لقد علم الحی الیمانون اننی اذا قلت اما
بعد انی خطیبها چون در محامد بیتوم نا انحو مفهوم سنه سبحانه دکتب فصل الخطاب بذکر انحلا لو
وشوق تماشا نا مده دیار ازا نفلاب ابن صبلا ز شکنه نمالک خاقان ما له منتهی بوده و دیده ایک مدت زمان ثر
ر دعوان سپهر حرون ز نکار کون و بیدعلو کاسن رنگ از آفتاب عالمیه فرادان و وقایع بکران بر قصه
ظهور افتاد **نظم** ففی کل یوم للزمان نوائب وفی کل شهر للانام مصائب و شرح بعضی امور کرارد
ان از لوازم این کتاب بود در مجلدات پیشین مهمل مانده اولی آن بود که این حکایات کرداد د بجا
ارکان تحکانی لمجیل مشاوری فرع عزلو کبر بدرحون تحت خانت بجهان پایه استغراد بپیمبرد نما ادوات
ابن رسالت و لوازات ابن مقالت کند ما همه بجز زبان بیان کو بند **بیت** مکمل بروشت حجت کی زنجا
پیوستکی تمام دارد نا بوانرافت انقطاع سلم ماند تخلص نوبت جلوس همایون پادشاه دین پرور
زینت ملک و تمکین **نظم** جمشید همش دل کیخسرو سان آیین اسکندر کی عهد دارا فریدون فر
خورشید ملک هیبت کردون خصا فرمان بنیان نها بادان دیبای جهان لشکر الخاقان بن الخاقان
بن الخاقان ناشر العدل والامان قاهر الکفر والطغیان حافظ بلاد الله بالرای المتین ناصر عباد الله
بالسیف الشهیر غیاث الدنیا والدین محمد لم خدا بنده **مولف** خدا ترس خدادان خدا یار خدا
اندیش جهانگیر جهانداری جهان بخش جهان آرای اعظم او حجابتو سلطان ظل الله فی الارض کند
همایونش محفوظ حراسات و محفوظ سعادت لم یزلی باد و دست مدت دولت دو دوفر لشکر تفوق
عظام کبری دامن تمام در نما نکبر او شرح حضرت علو اختصاص یا بد عبادت سلطان محتسب اقبال
وزدرومقبول مقبلان جهان و منظور کاملان ایام کرده و هموقت مقالت جهانگیر باز کرد
صبا و اد کینی نها بودم بحبا من المغارب داری عقیب سلطان خورشید نشان شهر آفاق ابجد
مولف زدور افتاب کبر مرکب نام زد کبر **دم** و بجعل بالبدی ضوء الشموس لیس یا شمد الفلا
فصل وادیان بکرمت کم روز کار ایشان از همه مکار محروس و بشر مکارم قانون با دکلک قلم

در عقیلان جبین بیاض لیبرد واز کشت و بلعاب شکرین مداد بی تقریر کرد اچون زلف خوبان مسلسل
کرد بایلکه چون پادشاه عادل شاهنشاه اسلام غازان خان بر استخلاص دمشق و نواحی فایز شد
و لشکرها بمحافظت اشغال رفت چنانکه تقریر افتاد دعبیر فرمود بعضا از خضر این ظفر سرایت
لشکریان بواسطه مخالفت و نفاق قبچاق منزعج شد مراجعت عود نمود عسکر خایب چون
پادشاه اجیال عروس ایمن ملک دایم هم خوابه ضمیر بود دیدار روی مقامت دانند نوکهر بکاه
عکس بیزیر **شعر** ولا تکلمت محزونا ولا فرحا الا و ذکرک مقرون بانفاسی ولا هممت بشرب الما
من عطش الا رایت خیالا منک فی الکاس هر حیله لازمان مغضوب و ارکان دولت تصحیح مکاله
مینمودند که این ذکر دو کرد آب لسان افتد عیانا بالخمول که دهیهات **شعر** تراد من القلب نسیانا
و تابی الطباع علی الناقل بدین منوال تا تاریخ سنه احدی و سبعمایه از علم نصرت طراز نهضت
شب شعار شهری آثار بر عزم استخلاص دیار مصر حقیقان یافت با لشکری چو او هیچ پید **بیت**
سپاهی که دیدی باد و صحرا و کوه شد از نعل اسبان گردان ستوه بدلشیر و تر نده رلحوا بکاه نه کوه در بان با
بر دشت رام پلنک از بر سنگ و ماهی که ذلب هم اندر هوا ابر پران عقاب همی راه جستند و کی بود راه
دو دو دام از چنین جا بجاه چون بظاهر حلب سید معلوم شد که لشکر مصر دیگر باطراف انا کن
شاکن شده اند و خاشیه سلامت جسته امثال بمیدان مجادلت و عرصه مبارزت باز نخواهد شد
سلطان مصر کرت و هدوا از کین و غلو عوض تافته است و شاهد غارض خوبان بر جباه معوارض
جان جویان لشکر پادشاه الاخبار کرده مخالبر امواعید عهد عداوت و عدو و عید بقر
و تعبیه دیگار نداد از عقل بعید شمرده و همت غازانی که غالبه عروس ملک اعیاد و کسب کار را زیباشی
و زکس بر ایچمن تر نزه دانیغ سنان و فرصه صرف چنی بید باشت چنانکه مغفر داملح ظفر و دین عالم بر دولت
و جوشن را کاش بر دوش عرمود که فی انکه لشکر عنانکش کشت دو انه باید شد وامثال این نغمه
این خاطر تکرار داده از پیش همت خویش و دمدمه خیال تقاضا از خاطر ایشان دفعه مرتفع کرد ابله
نو یتیان و ارکان دولت عرضه داشته **بیت** کای مجسام بلکون یافته ملک یوسفی بر دو مرحله
قاهره کوفته کوس قاهری بل امثال الهینا العید المصلحت در جمعیت اسعاف امال الرعایا
و تسخیر مصر کردن باشد که بحجت قاطع عقل سلیم محجبه واضح تسلیم امثال شوند عمارت ابن که
بطش کهول کهول بعد کوه و محو بل باشد و نیز که فسیند اند چه پای تخت مناصب و مکان آنک که شده
و جهد مقام امثال بهشت مشاغر کرده اند و دیگر چون ظاهر اجا لشعی مصالح غام داشت
عنان عنان صاحب منعطف کرد اند این جمال سال بیار بید و صبر و بهار تا شبن زلب جوی بید بید
و خواننا الا ان تقدیر **بیت** ز بر نده بشوی جوز شیدی بر خوان چمن کو شد بدان بوی آمد دو کف باشد الابل

وچکاوک از خمرت نغمه خوان شد **شعر** واذا تغنت الرياح حسبتها ممکانتشن عن جیوب غوانی
نقاب بستکان از بهار و نوعروسان بجمله کان از برای نظارت دست بزدن چنار و در دفش سر وعقای نازلرب
جویبار و بوالعجبها بادشیرین بکار **ع** کو ندیسل از دید محمها چون پرین چین دروز دکار تنکر از این سیت معنوی
بیت زبان پوش و صحرای دمی زرگش تو من چون تو جوز من بی من وهف نرکس ترکش ترکش ترکش ترکش
عمر و شعشوعانه بهود و نارنج تاریخ عشرت را بآب شکر فی جریده خال انکاشته و صفح ترنج بغداد جون خرم
برنج نو شته شکوفه باد ام ولحت بخش دل مسکین هو احت سید لها بادام مشکین امد و خاطر کانب املا
کسته و ابتغیر الغوایین **لمؤلفه** اکنون خوش است دمن صحرا و باغها کز گل شود جو طبله عنبر دماغها
شکوفه دمیده هر دم نسیم افروخته زلاله جو چراغها در تغمها معنبر از شفع طیب و زبوی خلد
راوی صدق است لاغها کز پای کلبنان چو ابر تیغ بدکونه طوطی کشاده پر بالعرانه درافها ماوا فراغ
ولغ تا بماند از فراق باز طوطی لحن بذالک تملی فراغها کل کو بیار بر چه شود هست حاصل کرد ولت جمال تو
از کال فراغها پس از حکم برلیغ قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی در اوایل شهور سنه
اثنین و سبعمایه برسالت نامزد مصر شدند بدین طریق از آنکه اگر کرد از دیار شعار دعوت پادشاه بالمهنا
میراسلو والتزام خراج منکستدو شوایب تغلق از دایره دور و بیعت لحوامیخ را ملاف و اختلاف سکه دولت
وشرع ما بلاد وابلاغ موردو والا **بیت** بنجم زمین چون بستان کنیم بنیزه هوا چون نیستان کنیم
لقد ابلغتکم رسالات ربی و نصحت لکم ولکن لا تحبون الناصحین رسولان را دو سوار شبیه صدر داعدو نه نمایند
نا بکیفیت ثعابع طرق و مشاهد بمنهای امتناز له و توقف نماید بعد از مدتی ایشان را بیاد کام سلطان
احضار و همچون مضمون رسالت بادا رسانیده سلطان فرمود که جواب آنرا لوکه با در صحبت رسولان
و معتمدان ان بجانب عوان خواهیم کردن ایشان را تشریف و صلات ارزانی داشته باز کردانیده و گفت **بیت** پیام
شنودم تو با پیچ شنو بکاهی بکوی نردی بد چون نبیند که حضرت رسیدند و مشاهده مضمون عما
حکایت کردند پادشاه بنا بر تصمیم عزیمت استخلاص انجا د و بقلاع از آن همه رغبت فرمود و حکم برلیغ
رسانید که چون اطراف سالک اسباب جنگ و عزم نکو به کسی که و مقدمه قتلغشاه نوین و جوبان
و ملا امیران باسر فرمان لشکر **بیت** سپاهی که از کوه تا کوه جای بیابند و کوه بد کیتی بپای فلوب اسود
صدود و جبال براه کشاف و صحو و سل روان فرمود و حراب همایون بر عزم قتلغشاه و اسطه جوفین در حرکت آمد
شعر اذا رکزوها فالانام عفاتهم وان قصدوها فالنفوس عقابها چند روز در انجا بود و دشت الانجیر
ولشکر را تطیر فرمود و هماز انجا در ماه جمادی الاول سنه اثنین و سبعمایه بر حله رحله زقلعه همایون دست داد
هم کرد انجمقام رسولان نصیر و حسام الدین مجبری و قاضی بر سکره بید که حضرت پیوستند و در مکتوب که
التزام طرقه ادب رعایت ان در سلطنت چنین پادشاهی عقلا و عرفا حکم وجوب دارد مهمل

بود و نام سلطان مغیث الدین محمود کردانید ع زحل از ترک دید مجاورت قمرش * و نیز جوابی که نام هما بود او بود کر
نقود دوالقاب اینها اهتزاز یافت از بنیاد تازه بدید بنال الباسم خلج وانواع حملهٔ شرایع محمول القضیه مطلوب که نام
و از تحصیل مرتبهٔ اخضر عدول بحو بیلد و تصور المهله فی فتح الجزیه دکن تصور عضو حساب همال ایوبی که
از انبعاث فالحصول باشد عرضه داشته بود اما حکایت جلج بوشیده نماند که خاصه لاسیما این جا المجد اهیرها
در وصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور اسلام و غضبان خود در بین بیدا المرابین علیه السلام والقطع امرا صفک و تنا
ز عمای لشکر که در کواه دین مرابط و مجاهد متوجه و مصروف است به چنان هیچ از ان غایت نموده اکر النزاعی که
بکم بیش بیتا عقد انحلال و انقضا ماموضع باشد لیکن نقوش که در جواب جای است در ملک جانب نام
خلیفه امیر المومنین و نام پادشاه سلطان محمود غازان در روی سطور عادل احد المتکافی ابعاض نقره
کتابه دو محله دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر و نیز نشد و چون نظر
پادشاه اسلام در تمشیت امور دین اسلام و دولت شهریار ابان حدلت و عزا و فرق ثابتا از این جا اللهیک
قدر انتصاف فرمایند لیکن صدوقی متصل و مختوم او و دیده بودند چون شرح و عرض یافت اند رسول ان سوال الفرق
که دکر این صنف دو حیث نص بی بوسیله که کفته ما را بمضمون حال این محل و مظروف اینها نظر فرمود عرض آن
جوهر و محتوی این غاوی احوالست ادا نه چون تا از سر کشاده کردند انواع سلاح مثل سیح المحض الرمح
عظمت و افتاده سلطان محمود غازان که کمر بند او را از ملا الاعیان ملک شاه مصر سلطان شام و فلاهر قابو
مبدالشان ثر قهر و غضب با چنان افروخته کردانید که اکر شمه از ان شمع ایشان ظاهر میکرد در سال
و نظایر ما انبلج هیزه و منور بلا و خشاک انسان رفتار مشغل اما کمال النفس ابلخان که صولت باس و نقمت
نعمت باس و حسن مقرون داشته و غالب شکست نباشد باز در تغییر لطافت و افت چون الدیار
نار و ز وعده کرد العالمین بلوا زرضات الکاظمین الغیظ محصوص امد و کرد سلالت عالم فرمن عن العاع
مفوض کشت بلجز بدید مناقب او از ذکر واقعه جیب المحسنین برتبت و عنت او این امور سواقی با فی البحر
باسبصله و پنج سال او از پیش تقاضای شاهزاده براه و در سلیمان بند و صوفی و جهان بوده که در اوایل
سال الملکه و مبان او و تنفای دیگر دو سعد عبدالغفار دیگر حاربه بسماته الثمانیه شعبان و لفظ هو والکبر فی
بود و جهار ماه معرکه و فضا الملحمه صور * شعر * السهم رسل والمنون الوکد * والنقع لیل والسیوف نجوم * ظاهر بود تمنا
نقوض طالع مظفر اینکه تقاضای بسیار اعز جانب مصر و عزم لشکر باز چون شهر چشتبان در محل بی الادم مستمر **و فی فیه** فلک
کاده نصر بسی شمع * بکل الصفوف ما افاد بکر * بیت * بکس او خود شد بر ترکش * بکبر اخط النصر بر سر کشد * بکبر اید ها
ملک و کنج و سپاه * بکبر ایشان بجلال شاه * چو مهر دعوای نامای جهان * نبرد حسب شجاعت این جهان * چون
در خیامت استقلال یافت و بر فلک ایام و اقبال عالم کشت عرق و محو شد جبر بیت در حرکت امد و تمناه ایشان نما
مملکت از و ارواح نامزد کشت ع ومن فرح النفس لا بقتل * نظر بر ان الجبال ازاحجاز پادشاه اسلام تا تا م

کرد

کراند و صبا الغنه و غنچه بود که بعض بیداراکون به عروس مقصود دامن اینه معارض فرا نما بند نکته مقصود
و حمله سلطنت انکه مملکت از ان واقع باینجا ان بر حسب تحضیص و تعیین پادشاه جهان کشای چنگیز خان تعلق
بان بود و ارد و مطالبات تا خاصه لا سیما تغاجاتان ببراه تعقیب همی نمایند و عنف کذشته را آنچه توان کف عنان
خان امر و فیما بکره حقراد و غر کردند فراهم و صحو و لابث تسلیم کنند الا بقوت عهد ابطال از جاه و قدم و قرار
تا طاهر در زیر بند و توفان قراولان چون باید ما ز بلاد باشند که خیام و دخیام بسته و نشانها ند که لغلیک به هم
قبل جمعی لشکر الا انجا بر و هم روند و هیچ خود منه پوشیده نماند اکر خیار چی بکی عنان عزیمت بجنبانند و غنچه
قهر کشاید از هیبت آن فوج دشمنان و حملها کوه کردان ایشان تیر در نیاچون دل کوه افسرده کردد و کوه هر جگر
چون دل بیاید آب شود * شعر * من ذا البطا و لا امن بها جلد * ام من ذا جلد ام من بجانبه * و ان دو جی تعلق برنکار
لشکر کینه و ان با این خیام فرستاده بعضی اعدا لشکر ایلچی و ار روز دن نامحصول است تمنا تعاضای شاهزاده
عاقبت اندیش بود عین کوی کار زاهر او الجبال زکرد و تو بتقریبه فرمود نامنتور ان و دیگر مسنوعات بهو قوف
تفاى بلخود بی بدو در حضرت غازان خان بعض موضع صواب انتظار نخاد و دستگاه انبساط او مرحمی داد المطلق
بوداین مطلوب راه اتوجه کار است و مصاحب الجبال بحضرت شریعت هر جسم عرض اشت اند بان منشورها
بعیث المطار والمطارح شعبتا المناجح المساوح مجامد النواظر و الخاطر مجادله المتابعه بالمناسکر فیه
الانساب به بعد الانساب تعویه الاقصال الحلم بلیغة الی العبد اتصال با انواع الوان متجانب خو خبره
وفات تقریع و خاتم صفلاید و محمود بلغا رمح و حباد اسبان قبچاق و دیگر بیات منسوجات عمل تقریب و جره
توسل ساخته و بعد از انکه تلشی در صوف ادبه مطایب مقرون با تحف و هدایا و جلائت حال سلامت و مضمون
مفاوضه عرض داشت پادشاه اسلام بنو فراست عیب نکار دکاه خشونت ضمیر جواب در خو تقریر رسول
و حرف خود و کلمه صوا بشان مشاهده نمود و از کثرت الاخ ایلچیان در خشم شده فرمود که اکر ایلچیان
باخالص مملکت و استقرار صولا بند موروث حمد الله اعداد ایشان ز باد بستان از جهت مداومت و اکر تبلیغ رسالت
مجرد راحت کشیده اند ایلچی را پنج نوکر تمام باشد از خط دیگر که خط فاصل میان مملکت ما و ایل ابث
نامتعام حله چند بن الاخ بر نشیند و علف و علوفه طلب داشتن از خیانت فسخ با سباق صرف می نماید اما
جواب طلب و لایت الملک عقیم ع و کر غلام که نشینه تقسیم * با انکار غصه اهل که خان این ملک یاد حضاعف ملک
نبیلکت ع نو عنکوشه جو دانم حق * معلوم است اجابت بادیه و خاصه از معلوم باشد که ما این مملکت را
بو سلک که هر کار در کتابت بهجر مظفر و خطبه منابر ثعالب و عبث طمجامع روم و در جهان زبان فتح جز
از بیت **مؤلفه** ابر زیبای شکلی باد او مجاس ضیق * اب ریکی نار هل خاک بود * نادر * بعضی تیغ هند
نرادی تخلص کردنه ام محبت انتریح از هم بر زبان شمشیر ایدا بد کرد نما قاریعان برسرشاه که کشتند **مؤلفه** عرش
ملک که مهر شد بر بدیگ کشته تیغ * مکر تیغ حرایه الملاقی بتوان داد * چون مقبل کثرت اجداد و بر بهانه نمود

اعلاء یعنی ارزن عرضا فشاد بیلیه فرمان داد تا چندان نعاکات اورند و ... دم در نظر حاضران از التفات
کردند پس فرمود که بر نشانی بعرشیه بود که مرغ لحت لب باد راحت و تنعم باشد تا از ملبابد براوزد که بورزا
فرح و هنوش دو و کهو کرکس با کثرت کاه عشق بارش نمابد شعر افضل علیه نزل بری به بلغ المدا وتجاوز الحدا
و چون موسم کو بکال عیش و رسم معقول پیشه هشتم جمادی الاولی پادشاه فرمود که تعیین و تخصیص این زفاف
چندان تا مابل بدا در باید که روز دهم جمادی الاخری عراسم طوی بان کیوی بکال الابتهاج کنند شعر فقد لبشرطا
السرور جنبه واما المصوم فطوبان جنبه بیت ببارک جشنی که خود شد و ماه نظام شد اندر ان جشن کام
سه روز علی عادة العادة طوی بود امرا و حضرت و وزرا و اهالی صلاطین زمین کرج و دوم و ارمن و الجبال
و افاق خراسان و مصر و شام و قپچاق با ملوک ممالک روم مصر فان و کیته مما العادیا بنوب بر سیاق و تیغ
تکیشمها با سیان طلا و جلم عقاب شانه و انواع مرصعات عقده و ره محل الالتهاب فی تسلسله با میکرد
و کاسها مکوف مجلات عرق ... انرا به شربه و کاسات قبول صاف ... مجرع مینمود و اقبه جرواد
دیگر از عکس پر تو ان دیلم خورشید جرم منکشف میبوست ... ران حلکر ... اقبال کرچون قمر دو
جوزا مع چشم خود پیاله کوشه لب سحاب شعر ذی ماثم عاجن و محطاطابع تخمرز صب عدو و فضال
موتج الجماهید الفالطیقه الشمال الجیل الفاصل المحصل البطر عن بعض الصفه لطول الظهر ع بالحسن عن
الظیاء و افرا ادرج الحاجبین کقوسین من الملک الجمهوم مفلج الاسنان ع ابیض معسول الرضاب شنب معطر
الاصابع مع کالبدر متقسه بنرج العقرب ادنی الانف کیف قد تجلی بالصقال و دختران نازنین چون بنج
دلاورای دو دیده ... بن کان نیمن ساق و نسرین بر باسمن عارض بنفشه جعد سرو قد خورشید چهره سیما
طبع حریخ کرشمه شیرین بیمای جوز المنطقه قوس ابرو چون الم عسله کیسو کلی ریار شام در چهلوی شه
ان خوبان تقیند حرم و طیبا بجر ... سحاب صفت کیوده بابکر تعصیب بات ایشان در دل ادب ... ساده
افتاده بد همه در تبسم سخن بهین معنی ... س کوی عاد ... فطنت و شکن بیعول ... س بوی عنبر
بتر کی چون فراتان از کشو رجاب ... خواه چهره شان برابعاد حسن و فزایع لطف حکل ... فرمان دو لجی
بماند و مطلع و ... فیشا القاء مباد شهلا ... بنضاد تجاه مضرجة الخدین فاترة العینین ناهد
الثدین ناعمة الکف من خدالخیرانه قرن کحیلة الماقین ذات ... جمع ... شانه و عدو فیتا
خفیفة الارواح ثقیلة الارداف ع تکاد عند القیام تقعدها خشیة الاحوال البنة الاطراف ع تکاد
القعود تنهضها بدریة الوجه دریة الثغر لیلیة الشعر مسکیة النشر و اصحة العذر بلوریة الترب شعر
کالشمس کالغصن مثل الدعص شیمتها و مجاوزة او ردا او جلادا یکدیکر از انوی حائه بزم میشد
شعر و یخجل السرو عن تلک الثنی و انتسنا علی تلک الثنایا حقیقتا ز ... در باد بغطر فریاد یا ... کت
از ابایا نمان ... در شد بعطار ... ان ... کاینه انکشت در ان میکر ... در ...
... نهاحقا ظم القائل شعر

تقول بعناء لغناء لمثل ذا فلیعمل العاملون و و دفه یطوی من خاف یحمیها انها تو عادون و باز جع غنت ...
و تار و رود و شلح کال و پاسر کی هنگام و تیپور بصاد ذنا ... نعانو ابدهما بکر و الحالفة میکردند و شعر ...
حجلان ترکان ختن نشد شعر بها ان نعانفنا سحنا اعفو دا لدین من ضیق العناق وازشاهد عجایی
و مثال الاتبیمها ایجان و طبتن بر بنابهای نخشان ... مجر ... حل و چند ... ابو
بیرون کشاده ... کفاف اخبه ... برای ایشان ... ساز ... اندو ... بیرون بارکاه معتبا ... بر ... شکران ...
برابغلم تلاهی ... شاع اغاز نهاده ... عجمیت که بیت ... فی ... جا
ز تدخو فید ... هر سر ده فواره ... کدا البحر ... ز هره ز ... چون دل عدو ... اورد چون سر ...
کند بار ... فلک ... واتکلما ... مولف ... غزال ... ساری ... بود لمؤلفه
زمان ... الدوار ... وذکر ... اهد ... اجلاد ... کیف اذکر من ... بیت مجلس ...
ریحان بر او ادوفتیکو ... خوش اوای شعر و فاطمه خو شاباد ... بهم عشق و عتمس تجربه ...
الی الاسماع ... اذ ... شاهنا ... خاص ... بغنچه ... نمان ... چون ... وفر کرده ... وغیرا ...
بیت شاهد او ... دان امده در کار اب فتیرا ... خوش ... ز کران ... کشتی ... بیت
دریا و امی ... و ... بکیا ... اسان بادبان انکیخته ... خوان ... روب لم ...
هم سکر هم حلوا ز خوان انکیخته کر ... لطف ... لب ... شکر خند ... خوش ... چون ... طوطی ... خواب ... انکیخته
سعر ... ب ... عطاء یکون ... شاه ... بود و ... عیش و تنعم ... بو
بعد ... خانه ... مع والعمر ... الجلد اللعب
باول سوال ... حکم فرمود که ... قامت ... خانها ... لهب ...
اسلام و الجهان ... ارایش ... شریف ... فرمود ... نشکر خانه ...
پر ... ها دو ... شاهزاده ... شمل انواع ... غیب ...
و ... النثار ... وفا ... عطایا ... ازمراد ... جبلها
تسلو ... ان ... جواب ... شعر ... جواب ... بعثت ... وعنوانه للناظر ...
مهمل ... پسند ... الجهان ... صاحب ... الا ضوء
الجمهور ... الغرب ... خاف الغرسا ... لشکر ... کرد
جشور ... بودند ... جواز ... چون اکثر ان ... موضع ... کود
و ... الخور ... باد ... لشکری ... کرده شعر نقد
الرماح الهوج عنها ... و یفرع ... الطیر ان تلفظ الحبا ... باشا ... ساختیها انواع
... سفر کرد ... طول ... هر ... دفاع ...

بکشف شتر و پنجه حمل علوفات ترتیب دهند بحکم فرمان چنانکه از هیبت یرلیغ رنگ کرباد دوغ ابلق لشکر
در جنبش آمده روز هلاکت شاهی رفت که خبر بحقیقت چون نصر الله بر وی شمار شعر کانما الملک علیها الجسد
درج بیاض خط و سطر مجاز لشکریان بود و زبان فرات ساقی شراب اسغاث بکوش زاده و صالحه
و ما ادنیک ما هی و جیحون اثلم و ظهری انقصم و جنبی انقسم و عقدی انفصم بعد از عیسی لشکر بسیار روز
پنجشنبه اول ماه ربیع از اهتزاز آن بیابان و جوار معبر فرمود و بر کناره فرات سراغاز آنچه کرخ خدا شاه نام
دولتشاه ابن روان شد و در شوال ایام و احوال آن از آنجا بایران بعلیه معبر وعد بوده بر روی فرمان
دو روز ابراز ایشان استعداد و استظهار کرده که در روز سال از کثرت شد و لمحه چنان شد
که مساحت عرصات آن از چون سبزه زمین بعضیان حواس معبر عکس و غرایب بشجون آن
در هر طرح ناحیه که جوی نوادی قطع علی القوی صفت حال امدادی همایون بر بابر شهادة قتل
خانی عهد امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنه در ابیر ترک عبور از انجا بر اعمال الفرات به
ابناد و هیبت وصل و غارت فرمود با آنکه هر روز دست فرسنگ راه بنا بر قطع می‌شد
حد بابهمن ایشان عقایب تنج شکار شتر مرغ حرکت کرده و فرسنگ از خود شتر مرغ است
شادی نمود که از شتر چون شتر مرغ طبل زده بکنید ولی کوه آثار شد و کلاه نباید هنر از مغیث احمال قسم
الحبال اطراف بر پادشاه و منزل غانه نزول فرمود چون بعد از این منزل صفت او و آشیان از قریه
داشت از این مقام دو روز بخوابی و کفن خانه و اصحاب وادی و سلاطین و ملوک آفاق و محل الیها
و اسواق بر او موصل و خوار روان خواستند ارکان حضرت که ساختن خیمه‌ها از معاک الدین عمر و شغب ملی
جوانب جزیرة الجمام موج نغول فرمود تا روز دو روز شهادت شهید نوازده از لازم خود کرد انبدو بمقصد
مشغول شد بعد از وفات سلطان جمال شاه که از نزدیک بود افشای بود ع و ایند و که از سلمان ثانی
مملکت کرمان مشتمل بر عمود احکم برلیغ سلطنت نفس و قطب الدین شاه جهان قرار کرفت و بلیغ و تا
و لشکر بجد شاهی نمود نزد چون شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت بغداد و شیراز طوع الارکان
ستعفی بود بعضی کتب معتبر شد که تا محاسبات دو سال از بغداد و سنتین و ثلاث و ثلثین
خراج آنکه موافق شمسی است سبعمائة و سنة الکتبی و سبعمائه هلالی است و الکتب جمیع و خرج
و بعد بیان موضوع غایت تصحیح کرده و محاسبان ... چون تاریخ خراجی و هلالی
بغداد بقید ولی با شوال و داد و آنکه چه از خیره موجب انقطاع سلسله حکایت ... که
انکه بنابر تحقیق ع و علیک بالوقوف عند الشبهة لا تقل ما ولنکالان باد اقدام آن فی مطالعنا
بر داشته شود داشته و انتموا مواضع التهم را استعمال و متصف ... ساختند ... الهی
کار تاریخ خراجی یعنی سال شمسی تا تاریخ هلالی ... تا ... بران زمین ... سال ... انجا

کم کهنبر

که کبیتم ثلث و ثلثین و ثمانین خراجی موافق سنة احدی و سبعمائه هلالی بیست فاین محمود افضال کرد که
مطابق سنة اثنین و سبعمائه بود علی سبیل زمانی ظاهر است که بکسال از سنه خراجی بعد انقطاع کردند
و ابر بلب مقام ملاحظه نمود مقالات ابا حیل غیر موعود متقلب شده و اصل خراج ایادی وقت ابرام نمود و معرض
تا با فته تکلیف اهل ولا تفضل کردم و روز ... تمو لفابن حکایات را با اختلاف و کتاب حشو و محاسبات تجارب دیگر کرده
کرملا از حضرت دیوان اعلی عودت اتفاق بجانب محادثه ... انقادخواب نقل غیر و قسم که هستند و ابو
ما ابن احمد رسالة که در عهد خلیفه عبد الله ابو الفضل المطیع چون سنة خمس و ثلث ما خوارج الی
احدی و خمسین و ثلثمائة نقل فرمود از نبایات و اذکار و اسباب و متفضلات از ابو ابحاث عوده مخواست که
خلاصه از انها جابر ادکند واز سوانح خاطر خود ضمیمه سازد تا مجادله و نیز اشکال و حساب و بیان تفاسیع
تا بد و هر ایند از فواید خالی نبا تدعوا الله التوفیق فانه علی التحقیق حقیق **رسالة فی اختلاف التواریخ**
بسم الله الرحمن الرحیم متعال از نسبت جواهر و اعراض و متفرد از جنس و فصل و نوع و ابعاض که اشخاص و اشباح
پیراهن ابن قبة دخان سنجق تهلیل و توحید تعظیم کشاده اند هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا و اسطحه و قدره
مغاینه فی بنیه کلمه نه الله نور السموات و الارض کشیده حجره اقامه فقدره منازل لتعلموا عدد السنین
و الحساب بر مدارج شرق و غرب ... منازل البروج حکم لم یزل جبر داد کرد و الشمس تجری لمستقر لها
شب شبانه روز وصبح شبانه شوی از ادوار چرخ دوار بر سیم ... متعاقب کرد تا ... عسکر الدجی دیخ
السنا الم تر ان الله یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و سخر الشمس و القمر کل یجری الی اجل مسمی و
الصلوة علی نبیه محمد المصطفی ما نجم طلع فی الغرب و طلع نجم فی الشرق ... عقل ... بل
جمال الدین بامقصود السکهم و قد هر ... که معابد لجوام ... ابسار در دین کرد ... بدرک
بیطوق ... موجب موافقت اسباب نظام عالم و سند علامت ادوات قوم غالب ...
حکمت بر اداء ... ایام و شهور و مرور اعوام و دهور نموده و از روی تجربه ...
باشمسی بود با قمری و هر یکی با حقیقه باشد حفظ سال شمسی حقیقی آنست که اعتبار ادوار آفتاب کنند
اعداد شهور و احوال ایام چون سال کلی جلالی که هنگام ... آفتاب بحمل که نقطه اعتدال ربیعی ...
کنند و آن اصطلاح آن بود که ... قمری ... اصطلاح ... سال ... و سال قمری
حقیقت آنست که ... آفتاب ... بلسان ... چون قمر ... اصطلاح آن
بود که روز ... کنند ... اهل ... ماه ... و دو روز
دو روز ... اول ماه ... ماهی ... روز ... سال
و ... سال ... کبیسه ... روز ...
... باشد

و سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس روز باشد و آن مدتی است که ماه دوازده بار با آفتاب
مؤلفه کما یولیه عند ابن اوامنها اجتماع افتد و منقضی شود و آن اجتماعات که در قرآن است الف و ثلثمائة سنین ولبثوا
بوجوه مختلف و مذاهب متشعب که ... چنانکه حق تعالی در کلام مجید از احوال اصحاب الکهف بدین عبارت
این حسن اخبار آورد که و لبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین و ازدادوا تسعا اما ابتدای تاریخ که مقبول
ایشان از اول ملک یزدجرد بن شهریار است آخر ملوک عجم معاملات و محاولات ایشان بر سنین شمسی
عشر ماهی ... باشد و چون ... علی الانفراد در خراسان و در ...
دار افزایند از راه حساب ... کتاب ... هر صد و بیست سال یک ماه کبیسه کنند
و طایفه روم چون بعد نظر و عمق فکر ایشان در حکمت زیاده بود سنین خود را بر حساب شمسی و شهور را
معدود و مرتب داشتند ... تشرین الاول
و تشرین الثانی ... هر چهار سال یک روز کبیسه
هر چهار سال ... باشد ... بعد از آن کبیسه
موافق سنین شمسی ... ایشان ... المکتفی ... ایشان ...
المعتضد بالله ... ایشان ... از ... ایشان ... باشد و هر از ...
سالی ... ماه ... هلالی ...
نداد ... میکردند ... از فصول سنین شمسی ... ماهی ...
سال هلالی ... ماه ... شهور ... سال ... حساب ... کیف
ما اتفق ... ایشان ... هلالی ... ایشان ...
و شهور ... داشتند ... و نجوم ... و جبر
و کبیسه ... ایشان ... اهل ...
نی ... اهل ... ایشان ... و هنگام زکوة اهل ...
جزیت اهل ذمه ... سال هلالی ... قال علیه الصلوة و السلام صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته
و تاریخ ایشان ... سال ... و عام ...
... خاص ... معلوم ...
موسوم ... ایشان ... باشد ... شرعی و حساب
صدقات ... ایشان ... هلالی ...
و اکر ... هلالی ... ایشان ... یکی ...
... که ... چنان ... کردند و ...

نو ... سال هلالی ... ایشان ... کبیسه کردن آن سال بماه ... اکر ...
اجتماع ... آن ... شود و ... کبیسه ...
کبیسه ... سال هلالی ... شود ...
... سال شمسی و سال هلالی ... چون ... معلوم بود ... خلیفه المطیع لله ... خمس و ثلثمائة
باشد ... و هیچ ... ایشان ...
... بغداد و ... سال ... که هذا الشان
فی المدة الطول الذی فی مثلها ... اذکار ... عجم ... بغداد ...
عراق ... از ولایات ... فارس و کرمان و عراق عجم و آذربایجان و خراسان
با سال ... الحمد لله ... علی ... الشکر و توفیق ...
مؤلفه ... همه ... خود ... اعلی الله ... چون ...
... سنة اربع و تسعین و ثمانمائة ... خاص ... ثلث ...
... هلالی ... اثنی ... الهلالیة ...
عراقین ... و واسط ... بغداد ... دجله ... و طریق ...
و غیر ذلک ... الامانة ... ایشان ...
دولت و ملکی ... ملوک ... شاه ... موسوم ...
و منها ... چنانکه ... خود ... بود ...
... السلام ... شعل ...
... چون ... شیراز ... ایشان ... السلطان ...
و نفر ... محمد ... محمد ...
موضع ... شیخ الاسلام جمال الدین ...
... ایشان ...
و هفت ... طرح ... قدیم ... معرد
... مقرر ... حکم ... محمد ... خان
... قدیم ... قطب الدین ...
... ملک ... حکام ...
املاک ... جای ... که ...
بنیاد ... ایشان ... باشد ...

تا آن مطابق مجموع ارباب کمال خضر فرست تا تمیز و تحسین [illegible] از کرده شود و بر صفحه [illegible] رقم حکم مطلق
کشیده ابدالاباد [illegible] از تقصیر و عبور [illegible] تا آنکه [illegible] اسلام [illegible] کرده
و تا اسم [illegible] خاص و موسوم ساخته [illegible] دیگر [illegible] سلاطین و امرا دولت خانه [illegible] از ابتدا [illegible]
تمامی [illegible] هلال [illegible] تا انقضا سنه احدی و سبعمائه [illegible] سال [illegible] مبلغ هفتاد تومان [illegible]
حضرت [illegible] شیخ الاسلام جمال الدین [illegible] بودند [illegible] جمال [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام تقریر کرد که [illegible] امانت [illegible] و حاصل [illegible]
چهل تومان بود [illegible] الدین [illegible] که [illegible] مقدار [illegible]
الاسلام جمال الدین [illegible] بود [illegible] که هر سال [illegible] تومان حاصل کثیر [illegible]
ع ولیکن کلام النفس [illegible] چون [illegible] بود [illegible]
لازم بود [illegible] سنه سبع و ثمانین و سبعمائه [illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] تا [illegible] حضرت [illegible] ارادت [illegible]
[illegible] کثیر [illegible] باشند [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام جمال الدین [illegible] حکم [illegible] بالتون [illegible]
صاحب دیوان [illegible] الدین [illegible] بحکومت [illegible]
هر [illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] بیست و هشتم رجب سنه اثنین و سبعمائه
بدولت [illegible] حضرت [illegible] و هذا کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مؤلف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مؤلفه [illegible] الکریم [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
کف [illegible] پادشاه اسلام [illegible]

استطاق [illegible] وقت عرض افتاد و چون حکم [illegible] چند تومان [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible]
[illegible] کعبه معظمه [illegible]
[illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible]
[illegible]
دیوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کلام الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

میان ایشان لشکریان نرمخت که یوسف نوبیک از هزار سوار بود؛ و هزار دیگر از کسان بزرگ کل پاسای محکم درفتا
ساختی و خروش سرافیل آمد **شعر** وتناوب عن طلع الصفیر جانبها؛ غلت علا سمها الی الاحشاء؛ بصدق فی فقد
الغصون تعانقا بصدد عن قلبه جوی البرحاء؛ بعکسها که شبانروز بر یوشی رایض زرکش و نقش و تارها و کال
و بر خطها افواز؛ **قطعه** بالحبلا رضا از حیش؛ یحی الثنایا من کرعانها؛ شربنا علیها کاحدا انها اعشار الکا
کالجعابها؛ وشنا من السکر ما بینها تحجر رکطا کفصابها؛ بکوش هر اعوف نوا ندی ساینده رود
شنیبه پشم حبیبلو لوغان خاتون از جرغانه عیب فرمودند با خیل و خول و حشم و سوق کبیر و قنجغا
وغان طوایف براه موصل روان شدند [illegible] که سرافرازی حکر لشکر [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] الی الطلل؛ [illegible]
وزمانی از کفند [illegible] **مثنوی** مباد [illegible] شد [illegible] یکجواهشان؛
بنیان [illegible] شدن؛ [illegible] روز [illegible] قلعه [illegible]
کنگرهای [illegible] **لمؤلفه** [illegible]
خادمان؛ [illegible] لشکر [illegible]
چشوای اهل قلعه [illegible] ساکنان [illegible] تمام [illegible] شکر
پادشاه جهان [illegible] پسر خود را [illegible] نام [illegible] فرستاد [illegible]
در [illegible] لشکر [illegible]
ذم [illegible]
عرض [illegible] پادشاه عالم [illegible]
[illegible]
او [illegible] پادشاه [illegible]
داد و حکم [illegible] لشکر [illegible] اهل قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] لشکر
[illegible] موصل [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر پادشاه جهان [illegible]

نشد [illegible] از آنجا توقف ناکرده باد [illegible] عازم حمص شد [illegible]
بقلعه [illegible] قلعه [illegible] ناکرده [illegible]
حلقه [illegible] **لمؤلفه** [illegible]
حکم [illegible] قلعه [illegible]
چون [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] قلعه حمص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] **لمؤلفه**
[illegible]
[illegible] **ع** [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] **ع** [illegible]
[illegible] **ع** وما النصر [illegible]
[illegible]
[illegible]

لمؤلفه که روش روان باد و تنکر تخت * چوپان بیک ایده الله بالنصر الاعز عبدالله ضمیر با لشکر و ...
تمناق و شبلچی و بیرنا و کتبو باجند لعرای ... بکر هر کس از مقام خود متعدی شد با لشکر در حرکت آمد تا قتلغشا
نوین معلائی با مقداری تومان لشکر و بوقی بی ... جماعت متوجه شد از اطراف علات البرز جبت
چو خود شدنا بازن با لابکشت * خروش تیر بر آمد ز دشت * با لشکری آراسته چون بحر خروشان و غلیلج
در درع چون آبنوس شمری الذیل للویل کالسیل منحدر عن علی متون الجبال کقطع من اللیل شعر لیس فیهم
من باهم کانهم لا ینبتون من الدنیا اذا قتلوا * با فر و زینت فراوان تعیشان و صلب بکرانه در حرکت آمدند و
کشیده صفها کانهم بنیان مرصوص از افراس و بنا الحجا شد لجمال عالم و الشکر تکثیر سواد را اصطلاح دیگر
پیدا شد که از اختلاط و قریب بن نظم زکرد سواران هوا شد سیاه * چو برف دو رخشنده بولاد تیغ * تو گفتی که
الماس جا نداده کن * همان کرد ... سیاه * هوا دام کرکس شد از تیر تیز *
بیک دم عرصه جولان لا الدستان بعهود دانیا الیسه عریانا بالسیف و عانیا الجود علی الجود ...
شاهد ... طوله کشیدن امداد الملوک بود کو ... بکران ... شعر مفضوض مغرا الجبا
لقمه * و جو طابا اصحاب من العما * با ما لمن ... و ... با ... دهما * ازین ...
اصوح کشیدن ایشان سنان ... کند ... که چرخ ... سپاه ...
منقرین ... سیاه ... چرخ ... المصف ...
از عکس ... اعداد غواد و عطف ... زمین جرم ... سیاه ... یاقوت ... عقیق ... کرفته
صولت صوت ... الصیحه ... ابطال ... زهره ... شیر ... چون ... جای ... کمان
تیغ ... قران ... تیر ... کمند ... بالتیر ...
و سر ... قطعه از آن گونه نیست ... زنگ ...
آغاز خود ... طبل ... حلق ... چوپان بیک چون شیر که ... کله اهوا بیابان
شاهین که با بغاث الطیر بازی کند ... چون ... طرف ... تکاور ... چون ذکر ...
مبارزان ... و ... الله الغالب ... حکم قضا بود که ...
خطا ... اگر چه ... لشکر ... سیاه ... عرو ... مبارز ...
چون ... شد ... فراق ... از لشکر ... شاه ...
دمان ... کرد اگر چه ... چون ...
مفرح ... خواست ... شعر ...
علی الطعن یوم المنایا ... ما ... الرماح * حقیقت با تفاق تمناق و لشکر خود گردانید عزم که اگر ع
لشکر کش نوکار ... بیت دو بحر ایران و ... بر کرمان * ...

کاین ... شیر ... که ... کرده ... نقشم ... چون کوه ...
جگرگاه او ... کشته ... بکشت ... خورده ... کرده ... کتاب ... کرده ... شش
چین * ... باد ... برآمد ... پیشانی ... آسمان ...
شاه از اسباب * فشاندند چون ... آفتاب * ... بهمان ... آن ایشان
دهشت ... و چون تیغ ... تیره گذاری ... شده گاه ... کمان کشیده
تیر ... گاه ... تیر کشان ... الیمین ... زلزله ... عاقبت
از منصب ... عرض ... شغل ... خدمت ... منصب دیگر قبول نکرد
صبح ... آسمان ... شعر فاتبعهم منقطع ...
و ... الحشر * ... لشکر ... چوپان ... حمله
شد ... مشغول گشت
قبچاق که صاحب ... غلام ...
ایشان ... سلطان ... سواد کرده ...
بودند ... طرف ...
شد ... تبع
بالحل ... کشته بودند ...
کرده ... شعر ... قبل ان ... الرماح ...
کفته ... تمام ... بدل ...
مر ... چوپان بیک و تمناق ... ستمش ...
بیت ... قتلغشاه نوین ... ایشان ...
خود ... خطیب ... امام ...
... شعر اذا ما ... صدور ...
وارد ... لشکر ... بیشتر ...
... قلوبهم الرعب ...
بیک با تفاق تمناق ... ع ...
اذا ...
شعر ... لشکر ...
طعنه ع ... فی الحرب ... قرار ... کوشش ... نماند

کالاغنام دفع و منع اذا وجلوا و امثل الذئاب توغلوا وان شهدوا اکل من الطیر اقنع سلطان مصر چه لشکر
بر کمال الغلبه و حسن زیادت و وفور شجاعت ایشان آفرین کرد و انصاف داد که مصر را از فتح و نصرت بهره بود
و نجح و هیجت عن الیمین و عن الشمال الصعید و فاتحه زبان بر جوانان نه زدند که [illegible] الشام
من مکان بعید آثار لطف و عنف بر آن [illegible] المغان [illegible] ذلک لذو مغفرة و ذو عذاب الیم [illegible]
خانی حین اتاهم الله [illegible] من الاحواب از هر طرف سواد و پیاده روی به جیحون کردند [illegible]
[illegible] انواع شداید بود [illegible] الجوع و العری [illegible] الرحل و السری [illegible] الخادج [illegible]
[illegible] طعام [illegible] باسیر حط دادند [illegible] اسب السیر [illegible] اکب [illegible]
[illegible] بواسطه حرکت [illegible] ایام مرکب [illegible] ایشان چون [illegible] بود [illegible]
[illegible] ایشان چون [illegible] ع [illegible] چنانکه [illegible]
داشتند [illegible] ع کاهی از [illegible]
کاهی [illegible] مراحل قطع میکردند بیت مراحل [illegible] مشکل عشق که دل [illegible] مراحل [illegible]
تومان لشکر [illegible] بغداد [illegible] تومان [illegible]
مصالح [illegible] ایشان [illegible]
تمام [illegible] پادشاه اسلام چون [illegible] دولت [illegible] لشکر [illegible]
غره [illegible] سنه ثلث و سبعمائه [illegible] شعر [illegible]
[illegible] والملوک [illegible] چوپان [illegible]
شاه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شعر
[illegible]
[illegible]

روز ایشان از [illegible] ممنوع داشت چوپان [illegible]
شعر اقدم [illegible] کل [illegible] الموت [illegible]
المنایا [illegible] والقوم [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی هذه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ع [illegible] الغنیمه بالایاب [illegible]
شعر الدهر [illegible] من الغنیمه بعد الکد بالقفل [illegible]
[illegible] قطعه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از هر دیم دجلهٔ اشکبار از دو بجهان درنگ بیش دیدهٔ ما مالامال میکند ابدا هم دل شاد از غم بر دو هشت شکفت
امد **قطعه** خدا ایجاد داد بخدای عالمتاب نو بر دانی خدایم که کالامال داشتند که در خرابات کتاب بادهٔ خم
بدانهش همه بالا انس بیش چو عنوانند نفوس لطیفه کایشان صلای عشق اند دو خرابات مجمع کار خراباتند
مجول محمل سر غبار باز فضل تصنیفی نکرد اند بدبغیان و دبیر شواتند چو شب حکایت باز گو دلبر بروی ناز
منزد که خواطر خورشید دیگر زبغ با اسند زکو نه کوه نه سلیم زنور عطا البلاغ چه چمن تبسم در از لب بجر باتند بهشت
مثال بر از راستی بهر فصلش چون نو عروس که بر کیشکاه نشاندند بدانکه چشم بدان عقو باشد از فتح نور مکتب
مشاطگان قدرتش بیاد بخواتند چو یکی که زده لبش لعل کند رخ از آن چو طرهٔ مشکین او پریشانند چه
سحرها که عنوم چه خون دل خوردم بدان امید که در حضرتش چه برخواتند زفرق غرفله در شوم بعزوبعد
بدامنم زدود کوهر جامع افشاتند چو شب بلاغت طبع سخن خود سخن بنزد طایفه کاهل فضل و ادباتند
روا مدار که اکنون محاسبان فلک براب عمر خود خط از غیر اشند انشاالله تعالی این فلک هو عمری باقی است
تا هم در شرح این تحفه نبض عرش را بند شود هر چند عمر تمام داشته والحق پر طول که در تطبیق این تکمله تلفیق
فکر بیش افزود و جواهر انجام رقم تمام البنقوش حروف و نقصو و فکه عبارات ازان جواهرات با تمامت شود نکرد اند و
و خود را از نور طاعت بحرم جمل وقال دیوود و نابود ونفیان وسود جهان بجا شبه سال بعنه رسانیده من
اختار العزلة العزلة که مختار اختیار است اختیار کند چه و چه که هوس و عشوه جمله مثال نخجکامات و اتمام
این سباقات داشت چنین نکات بیع بود و فصل خرم سبع و فنون المعجز خانه طبع بدیع صنوف بابت و
حیث لنت دنیا با کوه داشته و دعد لعزو عمر هجب بکوه هوا هم حسب حال از شکول اشتغال غافل **اللهم**
و طرق حملو الدهر عنی غافل آتش عشق افروخته و علم شمال افراخته و دایم در مجلس ری و فدا ن مستور و سبل
سوخته و عود ساخته دل از شراب عرام سرمست جان اکلک بشتند آماد در دست **شعر** و غصن اشراب لخصر
و دیبق و وصل شراب لحص و دیبق محض حرف عشق ام عشق محض مطالب ما شیم دیده مجلس ما با هو
دد از هوا و هوس دیده هوا هوس فی اهو هو هو هوا ز مجب و دل طالبان و مطارحات الفاصل حو
ابهو اجتهد العزیز طرب بعضه لم داد و وح دهد **ع** بکاس الرباب وکاس الشراب یجو و بالحباب الدلبر
اینکل ایکه بوکل کاش فصل شد بلا بحث و ولا کوثر رقه و لطافت عنبر اسمان غرایب عصا ...
بدیهه اندی کاه لب دیده را دعم تو بیاد سرد ولیکم خشک و نمیدارم و کاه اند دست تووی او خوش
ان شرفراق وخاک غم دیجان دو سر میزنم و صیادم همه شب بیاد نعره از بوفا و مهر دست شکسته داشته
و اجکر دهاب چنانه هیر کیم ولی و لیکشاد و بیشه کداشته تاکی راحت اند و من اند بر و قند را مدد
و شد نسکه و بیش شود و پاچند من ونعاز نبا زنعیان و دستد شمن جفا و وفا بکذ بکن یا بم از بیم فراق
و امید وصال الحق چهر و زلف خودم کاه خوش و کاه مشوش میدارم و جفا و اشکه وقتی اوجون ثابت

وکیسو بیش وی من ولیس بیش خود مانند ازی جانم را جون آتش بر هجر شب بر آکند و غوغای عشق در سر
چون رشته صبر از پای در افکند وای بر کارم کبجان چون ناهم با سمان رسانید عقد کوی او ارکی چون اشکم
بیچ و داشت حوایت دلم در خم چوکان غم چون افتاد عشقت هر دو کوی بلند غم مهر دو دل تخت است **عجب**
که هر دو رونده صال القوبامن چون عهد خود بیان هر دو بیاد نمود صبر از دل بخوردم چون خاطر فارغ
هر دو شاد بیشتر نالانم در دعم تو چون زلف تو هر دو موی بعد بلا کر نام در هوس سرو بالای چون
مقصود بیلان هر دو چو شام زلفیار در وی بعراهر دو در دهو نادید یا هر صبر در عشق یار نکا
جفا بیشه هر دو بیکار دیدند اکنون که از شرح شبلیه شرح نماند و از صفا و جام صبیح مختصر بادل کو
رباعی ابدلنه مطرب بحی سلیمانست عارض لب بدم بلد زندشانست کیم کرینی کرفند دولت
کواند لذان شالمدان بامست موی تر کون شیاب عنبر لحبکول لت سبدال المغار نعاد غرابعد ای
الزاشیانه عالیه چنین حدائق عرطبران کرد تنبیه کاو و دعکا نها تقرح وتعجن بکاشت **شعر** فلاح فی لیل
کواکب ان امهات عادت الی الاستغفار خاصل انکه معلم مکتب خانه حیات از طفل عمر مفتوحه بخوانم بیچ
انکار که مایریه عادت تقدیم نقوا اینکه حق وطلب دین حق نهایت انجار تو خواهد بود در مسائل فهمان که
در چرخ تلف کردند ایراد نمود بیاری بقیه ایست **ع** کر عمر هر ایچه طیبین بود کدشت **بیت** ترکی کرنفد جوانست کم
شد انکه عمر بدین سر لیجی خاک کند لحن ایم از رو بار بیاد چو ابخاک بشوم تبدیز هوس که زد عمر یاران با یم از رو
چو هر موی سپید یا زیان ناز دو کوش لتبار مخواند **شعر** تقسم حصنه باصلاح ان تزعت من الصبا لا بقایا لی سرنا
کر مکتب کلام داد تا لو علت ان معلوم شد شود مجازی عادت اقوال الصحراء ایه مقرفات لحمالکه شت ولباسه غفرانا
شعر استغفر الله من عمر اضعته خطی من الذکر فضل العقل فی قبل استغفر الله رب العرش من عمر اضعته فی خسارا
وتضلیل مقام الحق نابد کرد **لو انه** ایاک لحن و کتب و فلد و وقصه و قصد و لیس یحیی المصطفی بلغ فنا
الاصطفاء والدهر جزوی المرقع والوفا **موضع تتمیم ذکر** واذ قال ابرهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم
تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی چون تقاضا و قضا قرار دار الملک هاریکه علی الخصوص رجا و لبا و بیضه
ارکان و خطه جلیل السنه مهابط انصار الرحمن است علی العموم مجمع سنت و جماعه و بالحصر فاق و جماعه
بریشین حال فضل از دست بر اشکر دو ادخلها تسع لخو اهم چنانکه شرح ان از پیش مذکور کشته
دلو شکسته چو المرشد لطف و کرم پادشاه لا یزالی کر و انا عند المنکسره قلوبهم شود هدایت در سینه شکوه
و دولت صیاح نسب پادشاه زاده و بندار سلطان غازی شهنشاه کشور ستان خجسته قدم سکندر شان کیخسرو
همت سرخان دی الفر اسیاوش حشمت مثال بجویت رونق آسمان رضا فتاب عوال اعظم سلطان خداوی
غیاث الدنیا والدین ابو المحمد خلد الله سلطانه که دای بیرون کهبلد دولت جوان شد و بخت جوان لیرخ جوز فلک سپهر
صاحبقران دکوان اند لحن نامادیب بتعریبات ان اشراک کفار و اجتماع مواکب منصور مقصود و حاد اندر قضا

عرش فرسا و ثنای جهان پیمای ایشان زیاده از اقصای امکان است و از ایشان بعد کار عدل شعار و از جرم ستیزه کار
و در بار لا تمام از اطراف جهان بسته چه بند لجه پنهان نصرت مجاو تعمیه مکتف بپادشاه اسلام غازان محمود
خلد الله ملکه جهة استهلاک ممالک و استضعاف اندیار مسافت دور و دراز شر و ظلم کنند و پس از آنکه
و بدان حدود عنان گرای شد و چند بن خراب و غارت اقدام نمود و پیچاپیچ کار نمود و افتادگان خطه
شیراز و اکثر ملک آن الیمین و شعب کمیت زینت ممالک محروسه بل فذلک سرجمله ممالک جهان بود حجاب
سحاب فاقم عالم مینمود از نظر اشرف مهمل گذاشته با چنین لشکری بیگانه که خیال آن نمی‌بود که خوف
ممتنع هرگز نتوانست بماند و اقدام و همام ایشان حافظ آن ممالک نبود و دغا که اطراف آن از سرفرازی شاه
و سکون کامل یسیر و شغلک و صدق حال و عدل نظام سلطنت اعلام نماید که عاقبت ایشان را بجهت اعدای ایشان کوچ
بفرمایند و بفروغ تیغ سودا تطاول و فساد و تخیل از دماغ ایشان بیرون کنند از عنق که حبل مسلم اند و محرز
الولاء قوم صمدی چون رنج از پی حسیب و مات تدبیر طمع طعمه نیز راجعت نماید پس چون غضب آن شاهزاده که بر خوی
از حرکت آن لشکر و توجه بجانب بغداد جز بخت و قصد اماکن ایشان چو بلید بر تیغ استکبار و استعداد دریا بلده
جنگام هفت ... شعر على قدر ...
من نصر الله لامن ... داشت تا ربع نبود خود اگر افسر شاه صولت ... جان سپر ... و قضا
همایند میگفت بیت چه باید مغفر ... اگر بودن داد باشد مغفر از ... تیغ ... طوق ...
در کرد نصرش چون کند ... بعد الفراغ ... کرد ... آسمان کرد ... قدم بر ...
و در خدمت رکاب خاص ... چون ... سرافراز چون ...
از ایشان کردن ... تیغ زبان ... چون ... در قلب ...
نقطه دل شکافته موی ... تن و لشکر ...
و کودک ... چون ... شجاعت ایشان ... بر ...
خاص بودند ... کوش ... بر ...
برحسب آنکه شعر یشعل الرأی ... البأس ... لذة الکأس ...
روز چون شب ... چون ... آسمان ... کوکب ...
دم ... تیغ از کف ... تیغ کردار ...
مختصر و کرانسا ... پهلو ... سان ... صف ...
اجمال ... پادشاهزاده ...
لشکر ... ایشان ... لشکر ...
بشر بودند ... مشغول ... تاریک ...

پاکردن ... پیش ... زمین ... خون ... غبار انگیخته
روی خورشید ... قطعه زبانان زخم کردان چشم کودک همی خواهد اند ... زهیم
جان همی ... چو ... زمین ... خون ... کشته سوار
کشته لشکر ... ایشان ... خون ... از ...
ع ... که ... شهاب ... نظر ... اشجار
مغولان ... حمله ... بر ... کار با ...
وارکر ... طالع ... با ...
تیغ ... ع ... لاجل الذبح ... چشم ... لشکر ...
کردند ... ع ... هم
حلاوت ... نظر ...
... شعر ... نامه ... کردند ...
مقام ... شعر ... و ...
فلما ... بلاد ...
پری پیکران چون ... ایشان خواب ... جهان ... بادان شاهزاده
بیت ... عالی ...
وشمول ... اشجار ...
و ... امرا و لشکر ... مال ...
و کل ذی ... الجبل و البحر ...
کرد ... الرجال ...
منقش ... از ... کامران ...
سوی ... جهان ...
والفظ ... ع چو بلبل ... هکذا ...
بیت چنین ... نامه ... دولتخواه ...
وجود با کرم و جود پادشاهزاده ... شجاعت ...
چنانکه ... شعر ... الشجاعة ... الشجاعة ...
تاکید ... شعر هو الشجاع ... الجبن ...
ثابت شده لمؤلفه ... شعر ... العالم ...

ابدو اعناق موضع تعجیل است قال الله تعالی ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام وما
تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر چون پادشاه قلندر [illegible]
در تبت [illegible] بلاد مصر [illegible] فرمود و [illegible] چند نوبت [illegible] علاج [illegible]
و [illegible] کعب بن [illegible] اسباب و مقدمات حکم [illegible]
و شیخ الشیخ محمود که در حضرت [illegible] ایشان [illegible] قرب [illegible]
اسرار ملکی [illegible] امور کلی شده [illegible] واکثر [illegible]
در [illegible] دانشمندی [illegible] مواضعت و مشاهدت [illegible]
اعاظم [illegible] بود سید قطب الدین و معین الدین [illegible] و استعداد [illegible]
اعلیحضرت [illegible] اقبال [illegible]
بود [illegible] سید قطب الدین که [illegible] اختصاص [illegible] حکم [illegible]
[illegible] مشاهدات [illegible]
بعد [illegible] حکم شعر والسلطان ان دارت الاسرار عنوان ولا مادر علی الموت [illegible] فی کل یوم هو
فی شان [illegible] حضرت [illegible] چون [illegible] در سلک [illegible]
داشته [illegible] لطایف [illegible] الاطناب [illegible]
والطیار [illegible] پادشاه [illegible] ساخته قد بدت البغضاء من افواههم وما
تخفی صدورهم اکبر اکنون [illegible]
[illegible]
[illegible] چنانکه حکمای [illegible]
که [illegible] ایشان [illegible]
کمتر [illegible] ع تهیج کبرات الامور [illegible] چون [illegible] پادشاه [illegible]
قطب الدین [illegible] ع والشراب [illegible]
من کان [illegible] چندانکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ع [illegible] فی الظلام [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]

اتفاق

اتفاق کرده ایم که برای شفقت [illegible] پادشاه که تمامت عرض [illegible] سلطنت [illegible]
باشیم و تفاصیل احوال [illegible] حکومت عرضه داریم تا روشن شود که مآل پادشاه [illegible]
کرده اند و [illegible] چگونه بوده بیت تو خود [illegible] که تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت [illegible] مصالح [illegible]
[illegible] استعداد [illegible]
[illegible]
در [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible] مؤلفه [illegible]
[illegible] فی ذی الحجه [illegible]
[illegible]
سلطنت [illegible] چون [illegible] چشم [illegible]
چون چشم [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] ع وقد یجد الانسان فی طلب [illegible]
دیگری [illegible]
هر چه [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
هکذا شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پای نبسته اند و اگر پنجاه وزیر سلطان و شوامخ حقوق خدمت ایشان منتظر باشد فارغ نباشد که بسعایت
چون بیامدند زنان تابستند بکشایند و چون صاحب دیوان سیر و فی نقصان پذیرد و طاسک بر رحم پادشاه
نبات بگیرد و چون شاد از دنیا گوش مادر را دست بخاید ناید شعر وادی ... بعد ما تجلت عنا
بنیتنا و تجلت لکالمرتجی ظل الغمامة کلما تبوأ منها للمقیل اضمحلت والحمد لله مفتح ابواب الخیر ومیسر اسبابها
والصلوة علی النبی محمد وآله من اعتزی به شرح احوال آل بویه و ملوک الدیالمه حتی افاض ... الفضائل
ولحوا فان طرایق طرایف المواریث اینکه کان چون ناحیه اسلاف و اباء ایشان ... مخایل اشراف بلبل نوبا
افنان روایت ... گلشن ... فنون حکایت ... زلف پیچاپیچ حالات جهان و چهره کشایان ...
... علوم و ... قوم ... تعالی ... و ...
البقایا علی الباقین ... تمزق الدهر ... چنین ... انساب ملوک
شبانکاره ... ظاهر ... فرع ... ملک ... اردشیر بن بابک ...
و ... شعر من معشر ملکوا ... والنجم ...
جبینهم ...
ودر ... شعر ...
موضع ...
سر ... عثمان ... عبدالله ...
با ...
و ... شبانکاره ... حاکم ...
طرف ...
جو ... کرمان ...
میان حشم شبانکاره ...
دار ... اسمعیل ... فضلویه ...
و ...
تا ... فضلویه ...
و ... اسمعیل بن عباد ... شبانکاره ...
با ... عز الدوله ...
در ... عضد الدوله ... اصفهان ...
... ابن ... قوله ...

مع الشاقی ... مقاتلت ... فانجلی ... بالاهالی و جنود ...
دار ... شعر ... الدوله ...
... قوله لئن ... فان ...
... فضلویه ...
استیلا یافت و مملکت ... شبانکاره ...
چون امیر ابو سعد ... مسعودی ... جعفر ... سلطان الب ارسلان
کرمان داشت شعر ...
ایشان ...
دانست ... بیت عقل ...
بتیغ ... سلطان الب ارسلان ...
و ...
از ...
کوتاه ... کرمان ... فضلویه ...
در ... شعر ...
مقاتلت ...
سلطان ...
و ... نظام الملک
...
... شعر ...
الدین ... بیت ...
... نظام الدین محمود بن ...
...
... شعر ...
...
... قوله ...
... قوله ...
غبر ...

مصر دیدن مراجعت کرد و هم در آن راه در ... [illegible] ... چون خبر ارتحال او

دو اشتیاق مراجعت جانب حسین ... [illegible] ... از بابل قصد کرد

سلطان ... [illegible] ... الامان ایشان ... [illegible]

بدان ... **لمؤلفه** ... [illegible] ... نظام دین و دولت را بقا باد ... اگرچه ...

... [illegible] ... از اقامت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

زد **لمؤلفه** ... [illegible]

... [illegible] ... **قطعه** موصولة الاسناد بالاسناد ... [illegible]

... [illegible] ... سنه ... [illegible] ... مظفر الدین

محمد بن المبارز ... [illegible] ... فاضل ... بود **شعر**

فی هجری الکبری حتی استقرت ... [illegible]

[illegible]

ع فانه طیب هوائها و سواقیها [illegible] قلعه قمه کوهی است که بسلیمانی معروف است

مشرف بر ان چنانکه هر تیر و سنگ که از ان قلعه منحدر شود [illegible] حصار بلده که یکی از محلات دار الملک

است [illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

[illegible] قطب الدین [illegible] مظفر الدین [illegible]

شعر اکرر فی الاخوان [illegible]

[illegible] ذی الحجه سنه [illegible] **ع** [illegible]

[illegible] نظام الدین [illegible] غیاث الدین محمد بن مظفر الدین [illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

[illegible] سلطان احمد [illegible] **لمؤلفه** [illegible]

شعر [illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

ساده [illegible]

شعر [illegible]

ذکر فتح کرمان و حکومت [illegible]

[illegible]

وشکوه سپهر و دو عسر و بهار سلطنت بالطل بوم شوم نکبت که چهار نوع از بوم نولی ادبار اغار و تا

بد نمو جهان نقض شاه عنفوان تعالی موحش دنبال عقرب ظاهر شد چنانکه علت و نطاق

فاصله منفاصل بین صلح و فوت مقتضی آن شد که محمد شاه از مذهب سلطنت اعتزال کند و در حجر

جیرانست ع رضینا بالقلو المنالح بیش کبر دو مغال الجلا و عطا تغیب و تقلید و تیشه تمهات و فتح

معضلات و انجاز هر ضبط منوجهات و توجه الی اسباب حاجات ان مملکت بکفایت و مکانت صاحب

وسیع صدد خطیر و صدر محمد صاحب قدر خیر و حبری صاحب فکر بخریر حاکی حکیم مشغول پیشواید

دانا مشتبه مفوض کرد که چه کفته اند ع بجز دانی که پیشوا الی حنیب کاردان و کار فرمانی لست

بر رضا بن انداشه فرموده انتخاب بنام مولانا اعظم علامه علما الانام مفتی الائمة الاعلام فخر

الملة والدین استاد المحققین ینبوع الیقین عبد الله بن محمد البیاری قدس الله نفسه و عطر مضجعه

الفردوس رسید که فضلا جمله و علما از اسوه و قبله بود بر امداد زندگی حضرت بصوف و ادغا کرام

و دعو و سبوق غایت و انعام مخصوص گشت حکم بر لیغ جهانمطاع بحکومت او نفاذ یافت لمؤلفه کما

ینفذ حکم القضا والقدر ... لا فی اعشر الشعر والشعیر صنعتا نخته کرمان هفده ان

مغندای یگانه و مکانت ان علامه زمانه بر روضه جنان سرافرازی کرد و زمین آن نعیم مدروس شد

باسمان دم انبازی زد چون حکم بر لیغ بشنوایند باستصلاح اموال العلالة امور و جبر هر مکسر و فتق

مبادرت و تبدیل مواد متوشات چنانچه جرح حنجر روش و مفتوح خاطر خطیر و مرتجل فهم الطبعة

و مشغله از مخایل ذات شریف او بوی تمام نمود و حسنا کالمه دار الحلم کنا شاهد و رسته اهل بغی و علایه

بکشادند شاهزادکان و منصبان اشغال که جز طلب بدهب بی دندن و کرفتن چون جوارح بر قرار

تفوه معتاد بودند منقاد کوه شد ند محمود شاه برادر سلطان محمد شاه و سبوکشاه و ملوک فخرچ

فخر الملک محمود و قوام الدین و نصیر الدین حسن و طائفه ترکمانان کوچی جنغر ایکی را حسن تخلف

وجبت دخلت و درحس یکبد و سوء عقیدت باعث شد تا سلسله مواضعه در هم پیوستند

و حبایل مدلجان در یکدیگر بستند و برانداختن آنها عصیان و تمرد ادند و بقض فرمان پادشاه جهان

و استظهار بحصول علت و عناد و اعتضاد بعداد اعوان و عسا خنکی یه شد در دخیال التحصن

بقلعه کیوان رفعت کردند و نقض حصین بنا و سیع فنا ابواع و اتفاق کردند لمؤلفه و ما لجفوة

الحصون علی الصعود اذ لمال الجبال عن السعود از کل اینکه با باز هوس جهان را بند دستا

که اول بقهر بر خود خندد داهو که با شیر زبان دم مصاحبت زند باید که شکستگی خود را

بلی بجای بضوبکند و صعوه که با عنقا که محل مشافرت اکرمنا فرت جوید بجز و قاحت صرف و

وسفاهت محض حاصل نباشد شعر فنا و مجل العضل او بشعاعه سفاهها وانسا لنا قد العبثا

چون درد تکاور نابج و تهاج افتاب از فرق افق بنهاد و بشعاع عشا با ز طیلسان ظلمت برافکند محمود

شاه با لشکر فتاک ناجنس و فوج حرده شیاطین الانس دار و مدار بر امن مسکن اتخذ محمود و فضل عمکن

دوا بر علوم فرو کرفتند و از حد و عباد ام و اذ کیری دار برامد بعلما کر اکثر خدم و حشم را مکشوف و تمام

کرد اینده و جباکهما تعذیبم نمودا و را کرفته باد و پیر افضل الدین در حفر و پیر دین بر بند دستان تا ز

باسباب و دواب در انواع مساع از تعیش آن حضرت دو از کرد اینده و نقایص کبید اغلاق از و اهر و غلط

دقائق بیت خط ان چون زلف خوبان زد لربای نقط ان از خال الجانان یادکار کتب مظاهر کالک

رضا فان بلیغ و نتایج خاطر و فلغان سخن از شرح نفاست بر اعت و توشیح و تصحیح و تلویح

و تصحیح ان منقاص بعدد دستان دوان حادثه از پایمال کشت شعر فوا اسفا علی زهر اللذی

ذو الهمنا علیه الثمین مولانا سعید الدین و پیر آن ادعیه به چیزی پس هفتم ربیع الاخر من السنة المذکوره

شهید کردند و خون ایشان که حشاشه ذات کرم و صحایف و ضبایر عنصر فضل صفحات و کلفونه

رخسار فضائل و عفونه امارات بود ع کهنبض موج الصبح عن شوق شانقه برخاک چنین ابکار مجد

دار آمانده دیده فضل قطرات حسرت بسیار ببارید دیان دغان بدین بنده بیرار دید و بیغ از کثیر

معالم شرایع و جلال مغافر و تحصیل فقها و حلاج اعتقاد و دو فاد و صبایح افضاد و هادی مضغ

ارشاد و مطالع الحق لطوالع علوم و مفاتح مقالق و هموم شفاد سقیم اشارات مناهج جمیع اعیان

ع ندیکی بار که هر جا بر تخلصد و صدر بار رغیبغ شعر و قال الوالی العام قضی نحبه و صبحا بن علی بیعتا

علت فقلت حمار و لحد قدوه فضی و لکنما منه قد خلت و دخترت افضل الدین که مددی مطلع تابم جانب

و دیمع رفقه کار زندکانی نجابت خقایق عنوان مضمون کتابت حاوی دقایق و غواص بمصطفی تفسیر و حدیث

و ادبیات شده بود این دو بیت در آن حال گفته است لمؤلفه با چرخ کرو اشک بخون گشت بدل احوال

مزلف کند اشراب بدل گفتم ز جوانان جهان افضل کیست فریاد برآورد که افضل افضل چون زالی

حشمت و از ان حدوث و اضلاحت المغان از محمود شاه و ضلال لجوم او صادر شد بالضرورة برکلیه

عصیان اصرار نمود و بلکه کفران استظهار افزود خواسته موجود در تصرف کرفت و شعار دکور

سلطنت اشکار کردانید و هدایت حال از کفته او بدین دو بیت اگر چه عباب بحر استعصا بود در شوق تفسیر

بنیاد فتاد رباعی تا چند شوم اسیر هر کس بدرت چون نکار جهان بسته بقد بر درت کرد یم هوس

دشمن کشتم تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون خلاصه کار محمود شاه بتربیت لشکر و از اقاصی

و محصین قلعه و جمع ذخایر و نفقات و نامیل طبقات شاید اندیشه و توجهات و استعلای

در تضاعیف عصا برسانید و متمولان بنجار و تعری حرث و ضبط و تنها غنیمت بر در قلعه غلب منقلع

اسارت کردانید و در تعرض غارت ایشان و حشیه جرایم و عرض طبقات هیأت و اهل بلد را نقض و فساد

نعوذ بالله من الکبر اذا علوا و اذا نهالت سبع تخالت شامت علیهم سلامت محمد بن مکلوم تبع منعوم مرتجع کرمان
او مطبوع نبود چون شیراز در کسب صاحب معظم جلال الدین شاه انوا هشته باصله بید بیگانه در بلاد البقیر
دکرداب کابنا افتاده میکفت بیت هیچون افشان عیان آرم شان از غمت والحق از انصاف خواهم
جای آن است از غمت اما وقت آن شاد بود ... تا از شیراز ساداق یک راه صفاهان آنجا که العدو شتر
دلعی الصحرا و هتوو و نیرو کرمانیان عیبکرد و تحفظ ایشان بحر بصر کرد شیراه است نفس و حب طبیعت الحظ
رخصت نیست و نوایح نداد و دعد با لشکر خاص معمول و ترکمان و اکراد و شول شعر شعیب بطی الصرول
مبرق تحت الغبار و بالقصول هام رعد علم همت بر افراخت و کوس رحیل بنواخت تا خاطر مکر و فساد و شقاق
علت و عناد و قایم شر و استبداد محمود شاه بر تیغ ره دور کرد با بذم جواب بد هد چون دارالملک
سبز شهر ظفر پدایت نصرت انجام و در کاب فلک سای میمون آدام پادشاه کیخسرو غلام در ذنب ال بصوب مصر
و شام مخصوص کشت فرمود بود خواست که پیش از آنکه عرض عصیان او بکرا اطراف بنشان داله
و در هر دیگر بنداری پیدا شود در هر ماده کینه رسوخ کیرد آب تیغ آتش فتنه او را فرو نشاند دیار
حمله شعر اسیاد ضوت محذرات ناطبه الا الصوادم و القنا الجام کرد از دیار محالفان بعلت او وجود ما
جمادی الاول از سال مذکور روان شد و بجوانب حما الله عشرها نازل تخمار تیغ ظهیر شاه عصاه اقدار
کرد و استحکام شیر بانه و استیعاد اجناد و اتباع العدو اجتنابت و بر توقف و تخلف و احتفال و اهتمام التحصید
و انداد کرد و همدستان بک امر احمد خونای و خورجی شحنه اصفهان با لشکرها اعراق فیمون بوقا کرد
حدود کرمان جوار لشکرا و شاهان بود داشت و اتابک اعظم نصرة الدین پیر احمد با لشکر لرستان و امرا
حشم شیراز با اقوام خود مجاهدت کوشیدند چنانکه یک تومان لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند و عدد اشهر کرمان
مضاده جنابه و عرا کرا اعلام ساخت و طبع وامر و نواهی که سیفرمود شد ساداق پاک بخت ذوجهت نقاط
سعفر وکفات کبر انصاح مقبلا سه و مواعظ غافلانه ارسال کرد محمود شاه را بعلو اراء تکاب
سهو و نسیان و اجتناب از جنات عفو و احسان پادشاه جهان تحوف و تخویف فراوان و بلاد کشت
سرپوش پندار و نقاب غرور از پیش چشم عواقب انکار ور دوی بکابت جواب اصل دید شد و پیغام کرد
که هر چند بر تکبکاه خطر و جسارت عظیم شد چنانکه دست بر دو شیر از افعال ناستوده او انصاف السخا
بر در قبول عذر وا فالسند و دو افراق ابن خیانت و جنایت و جنایت نفس خود پر ستکی
انهاب دو دارد جناب او بطها ... و عدار و عزائم و ملتیاد عمان و موج تخار محیط از الث پایه
اما بیت بیا که عشق تو قسمت شبانان داده که مهر تو شود از چنین عفو اکنا ه بعد از وقوع و اعتذار
نبت جون بعد ما ثابت در زینکاه عبودیت باشند و بر بان شرمکی ع ذنوب و جان جلت فعفو اعظم
خوانند و بوزش نمودند و وساوس دیو و نمان ابلیس تلبیس اکه در نظر ایشان از لهوا و لعرا ...

او در حصول مناظم احوال و نجاح مآرب و آمال خود مقصود است از موازات فکر قاصر و خاطر خاسر و تصور
و تحمل بطایل دانند و بر اذ این در طی عدد و نشر کین نکوش بدل تحمل همت سبیل ادعوا الی الله بصیرة انا و من
اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین و اکر چنانکه هنوز شاه راه مصلحت در ابی بر دیده بسته
بصیرت او از خواب لب نهاد با منتبه و بیداری نامه خاتمه کار نظری نخواهد کرد و در دو ابیع مرافع این فضیلت
اسلاف او است مواضع بلا اضع کردانید و شکاری باده که انهی عرضه عواصر قهر لشکر منصور ساخته
داند که شجر این بنده که برای جاه و جای جاه و خدم و حشم برتر از محمود شاه باشند بر دست اجتهاد
بنده از بندکان دولت ادل الله موالیها و اذل معاندیها هیچ تعلقی ندارد و چون نا جنس کرمان نصیحت
فتح ابواب حسن انجا اجوا او مرتهن جرم جرم شاکر سعی جمله بوجو لشکر موج هیبت سیل صولت
و نصرهم شود در کله کوشش ان مالت حد عقل الهی محمود شاه بر بان تلجلج انحا غلط نهاد و علی المهه و سر
بد بوار شقاوت باز جواب فرستاد که سبب اقدام بجهت کرمان بوده که مولانا فخر الدین خدا بخش
ناسع پیوسته خاد لال حاهلات اتحاد لبر الماء العدهم محمود ... و دشمن ... و بعث حد از کرد ابد
و مردود ندیم این ضیم و استخفاف و اغتصاب بواسطه الاشد و کثرت تعدادات طمع ... شدند
قائد غام این نا فرد جمل بود ... اسباب شوکت انقلاب احوال بجا آنچه رفت
و بود آنچه خواست بود بیت کنون بود فتن آنچه باید بود نه دارد غم هر کو و اندیشه بود و من بلاه ذکر قبیح
عبود تنبا بسا دو سر با دامر فوعد فعل ... او ... عقاب عقاب پادشاه را شانم لنحو
و من لم یجب عن نحوا اللیث هاصم اکر جان لمش باشم و بعفو منظور کردیم و بصوب خدمت شتابیم
از حیز طاوع شنایم اما اکر قضیه بخلاف باشد بیت بکوشیم و فرجام کار آن بود که فرمان و رای عطا
بان بود هر ابنه نا مرهبی دوری بلاق بود کوشش دریا فی نخواهم کرد و طرف نام و ننک ... تکذا نشست قتا
بین دو دو دو بیم و کنج غالب اندیشه پای صبر نبد و مرغ بیلا از حد تیغ و دوستی جان نحوی و بنکبید
ساداق پلیدان لشکر ملتفات ملیا الحمی خالف احداث ... شمشیر آبدار و سیاه ... الحوامل
دماغ جبل الحبل اودو الطیر بقلی ناضع از تیغ خصم اغراق تیر سود افرنج و فکر نصرت نشان نخواهد بود وجوه
لشکر را با خشن اسباب بزم اشارت کرد صباح که تیغ آتش وش خور شید بر نقش سپهر آبکون کرد و نهاد
دو دیده غمزه دنی ساده بجشم اطر نداد بر از نقاب اساس ... اعاز کرد و فریقین بسیج محاربت کوه
کردند غریو کوس چون نداء الصور خاک از اصلق حرکت نبات بساد بیت دم نای و بین نوچو بر آید بلک
اندلشیر بر شاید بکودم ساداق پک لشکر سوار و پیاده را بی تعبیه فرمود و مقدمه ساز لشاد را دم
سلاح نعویه کرد و خود در قلب ثابت شد شعر و کان ثبات القلب قلبا و هیبة جناحا الجناح و میمن
و میاسر آبجیوش عونای و خورجی و محمود بو فاو طغای و دیگر امرا اعیان چون ضابع و در ملح شجاع عنتر

کو سر [illegible] بکردانید چون دشمن را ندید پای پیل خواست انداخت [illegible] رخ [illegible] شطرنج
اما اسب پیاده کار [illegible] فرمود تا سواران جنگی [illegible] سحاب پیکر با
شمشیر سحاب بخش [illegible] آفتاب [illegible] شهاب [illegible]
شحنه باد [illegible] **شعر** [illegible]
شد [illegible] **شعر** [illegible] کطبع [illegible]
شهر [illegible] محمود شاه بن [illegible]
از [illegible] چون [illegible] **فتح** [illegible]
با الویه و اعلام [illegible] علی الجملة والتفصیل [illegible] انواع سلاح [illegible]
فراغ [illegible] محمود شاه [illegible]
خاقان [illegible] **لولا** [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
هلال [illegible]
فلک [illegible] **ع** [illegible]
نو [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
کر [illegible] آفتاب [illegible] فلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] لشکر محمود شاهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
کالفراش علی النار [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] واحتجاب [illegible]
همچنان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** الصبح [illegible] واللیل [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
لشکر [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] والاسد [illegible]
الاجم لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] محمود شاه [illegible]
[illegible] محمود شاه
هم چنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمود شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible] **ع** [illegible]
درگذشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
مصرع [illegible]
[illegible]
[illegible]

نان از دونان بهیچ امید ننمود لان والغنا بالغیب افضل ابو بکر سیفر و هم یکی همکات شن ندشریف با مشرف
درود حبیب منادات فروذ امد اصحاب عیش و عشرت با اخوان ذکر عشرت از کرفتند و تمامت اخشاب
وابواب و تعرشات و سقفهات بیوتات برجای هیچ بسوختند **بیت** بسوخت الش قهر توجهان از دو
خشک ؛ چنین بود که بیداعت بر غرار آتش ؛ اباد من بالاین که جشن برپا ز آن رهت بنا و سعت فنا
فنا خواز و نواکر بود چون کلبه کهن و کرد غریب یشان و طلا کشت ضاقت علیهم الارض بما رحبت
وظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه عم القحط والخط و شمع الحیل نزل الاهل والرحل و تطرق نضوب
الی القصور والحبس درود الخبر عن الذود بقها با برانها انزعات نارغا با شهری و لشکری دل بر راه
هستی خود فرو کردند و نفسهن ندکات نذیر کش **شعر** فویل للمرء من بعد العدم فتوحشه ؛ الی حوت محیاه فی تغضبه
روحه ؛ معاهد مضال الحباب فی مشاهد مغازل اترابه اصحاب **شعر** ملا هی او ولمطب عن دهر المحه
و خیر ثنا الهوی الملت سوانها ؛ عراص تراک لعب کشت مجالس اخوان عیش خراب شد **خاطب**
انغصر مملکت که بود بکجا خراب شد ؛ و انتیل مکرم که شب تکلیف بشد ؛ وضرب الله مثلا قریة کانت
امنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف
بما کانوا یصنعون سبحان الله لا حکم لنا علیک والامر کله بیدیک ولا ملجا منک الا الیک کدام صاحب عقل
آتش محنت در بنه بار دلفروز برافروخت که با راحت من نوا بسوخت و عواصف قهر ان مهر زبان
خاک انشا ... بقیه انشا از بیخ بر اوفتاد با بهائیش درخت بزکدام خاکسار د بخته شد
این بهار برسرا بخراب باد که بجز بلبلان خوش نغمه از بستان چو ادم بسته شدند و غنچه و غضبان
پستان بجز جز چون کاسرخ مجولتر شدند سر و قد از اهندفد چمن حسن چراغ بی چند ان حشر
اهواثنا هو چشمان اچه چشم بسته دو کان نخو با نخطا بالطمه اسب کجوان چون نراهت قطب
چو لچین کرفتند شبهای تکابند و ساعدهای بلوبین که ان ناز تیغ فلاد و کرین شاهان بودند
اکر با زبینی خابل خاک شدان لعباکه از لطاف کنار بوسه جای کلامکاران کشته اکر باز جوئی
دامن کل بدست خار خاک شتابت چشمان نماز لغ و طوطی خطان لطادو حسن کیان خوام دیدکام بدام
ابلم بسته قید جام شدند **لمؤلفه** یا رب کجا شد اهمن اسباب خوشدلی ؛ ما ناانزع باندخو باز قفلی ؛
باد غاند و خون دل امد شد ایشان ؛ شکر شکسته بلا اشک امثلی محمود شاه هنوز چون
بیم مرد که هنکام نطفنا اندک اشتعالی کند **ع** و یشعل المصباح عند انطفائها ؛ خلاصه کوتاه
بلادت طبع جمع فرا هم بود و قایم شعاو نیز اکه طبیعه خللان بالدی باشد جمع بود بر قفها
محبر اضطرار ادشه پا فیروز و از هر شهر و سو یاری غلام انه میکرد و زنان و بوی زنان مسابح
و چون شمع سرکردانه از سوز دل زبانه میکشید عاقبت بوکشاه که سرد فتر ان عصابه عصابه فتنه

انطوی نجیب بود از در و حشی و از سطوت و نهب غارت شده و اغوا صواعق بلیت و محنت جفا و وقت با سر مواد عشق داری
میان بجان خود برکیان مضحی مردم و انسانان بجهان حمایت طلب شد و از اهل عنایت بندکان دولت و عزاقیون
از عوالیه مکابد مصونات و بیرون اندیشه از موافق محمود شاه بطرف مناقش کرانید و مساجد بر پجهان
اختیار کرد و چون عنکادون پهلو خوارزمی آغاز نهاد و این خود حادثه مال انبیا و نعال مند اول که جنکجا
انکه نفسکان جوا و نکام بکشاید عفونکاز برلیغ نماید زجا بسوده و روسیه و دیهمن و یار اعتبار خونش
یکجا کرد **شعر** اذا ما استقلنا لما العوالم ابوهم ؛ البک و خالوا ان تعیر حال ؛ بجی مردم جوانب و محنت حرم
دلبر که اکر از کاسه عجری امروز مردم باید جود و در بیفطنش خاقان خواهی یافت **قطعه** یاتی غزی که جهات
خاقان ؛ کد و ده و در و معمر جمی باید ؛ ببیت عریق کرکو کیش جهان ؛ دانم بر و ده کرده جمی باید ؛ خود جهان محنت انا
کز نیست ؛ کد و ده مرد و موجمی باید ؛ خوان که فرصت انتهاز کیدو اسباب که بجنین دل ستان و هد و ده بابت اختیار
جانب خطاو غت بلهاما بل بودن بطرف حضیت باد در ملت و سنا و نشت محمود شاهی بوسایل اعدا و ولهی توحید
کند و تغیر که ده نه برین اختلاف کرمان عطر قوا جبهاد مسلول بخواهد داشت و تنقد و جبر الیکه الخلائق مسکون
باشد که صحبت انه صفوان لعدا باد علم کرام موضح داد و ده بلحات جنوات باقضا امقر و نا بتصور از هول بغیل
تا رسید محمود شاه را از اندیشه او اکاهی داد نداو اکر فتنه بند کرفت و دق غلو و مقضان مجلس شاه طاق سلیمان
و پیغام داد که سکوت شد اقاده و غایت عنادا از اقلیما لخوا و بود نشر شاه طوق بیایید وا و هم چنان صحیفی نبد کی
روان کرد و این بعد مخروش با تیر بادز حکم بابسا **ع** و ساقی الدهر لیفی الختم و البناسا ؛ شرب بجان از عجایبت
نوشید محمود شاه را طاقت طاقی شده و جلادت و وقایت او افسانه سمار آفاق نه مانا ای کشفع بنزعیت ضعیف
ونده قلدر نوسل یابیتها نعت مه محفظه دولت جو بیر امید و سکه فتد و مشق فاضر ادی سکنه قرار و قرار سکه
خوبیان برج هرون و مقصد این سیر اخرو از روند قال الله تعالی وانقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا ولا یقبل منها
شفاعة ولا یوخذ منها عدل ولا هم ینصرون و بسعت خال او و لعید و صبا بلج سوز حضیان و حیه معشوق سکونه
خدلان از مسموعات و ملفوظات و مقبولات و محفوظات خود لا بقرار از ابن نیت غایت بحی بیم **شعر** و مرات
الشم لذنها فغاده حقیق باشیاب المنایا النواهس ؛ اجناس اجناس اعادی و معی او از د فر غبار کشان عزو
غائد اجناس انجاس کرمان که اکثر هم خاند بل اهم خوابعدم کشته و الی نار الله الموقدة رخت و حلت بر لبیب چون دو
ماه در ماه شه محاصر کرمان بی جیب مضت انحفنه قلعه صلح با محنت سختی و طمع و از هنکام نزول فاطر اسفارها
فصول را حاصل فضا را از مجاهیل مجادل اتفاق افتاد و هنوز ذکر خواب غرور و ده بود بند بل بحوار عنوو نخوت حکما
نمادی ملک عناد واصل نمک نقادی از شاهراه و شاد چون بار و عصب حکم بر لبیخ شدنا از موصل استان ابن بنجیب
کمند حضار و صاب بسطار و جوی شکاف و قلعه کشای بود تسخیر کردند و شرا را مدند و سعده انجیز
بوجه هیبت خوفا که شهاب طناب فضا کشاد عفو نهاد ذریب داد ند و عازم کرمان شدند تسلیم شده روز

سنة اثنین وسبعمائة در جبال انس واحتشام وکوکبهٔ فر وبخت تمام متوجه تختگاه سلطنت گشت وبه دار الملک تبریز

خوش طبع وفرخ فال درآمد کرم دولت واقبال قرار گرفت وعموم کرمانیان در قدوم او در الحان

اسباب تجارت شمردند وشهر تبریز را چون میوه چهره خوبان بیاراستند واشکران بنشستند وغنای شعر

بنهادند وابنا الکتاب گشادند وصحن بارگاه بنثار زر وگوهر نمودار کشور نگارخانه چین خوان ... دار الفضل انجمن بهار

وصغیر وکبیر به زیب وزینت تمثیل نمودند **بیت** شکر خدای را که از فر قدوم ... کس را که ... نماند ...

نثار چون از طلوع عیش سود وسرور ... تمشیت امور سلطنت پرداخت ونظر بر صلاح وفساد احوال

بیت دره ملکت ... دادگستری برخست فهر رحم الطف نهاده وامروز بکام ... عمر بسر تا

باز فلک چو کو دو خواهد بنیاد والحمد لولیه والصلوة علی نبیه محمد وآله اجمعین الطاهرین **وضع قانون**

فارسیه الفکة ... الطرائق ... بسم الله ... والحمد لله تکلما بشکره والصلوة علی النبی

محمد ... لطف ... چون بحکم پادشاه ... فرمان ... سعی

امکان ... غازان ... مقرر ... واساس ... حکم ... چنانکه ذکر ... اجمال

... الحال ... شرح ... مطابق ... سنة اثنین وسبعمائة

الخراج ... قانون ... **لغه** ... الخطب الملقب ... عنه الخطاب الملقب ...

مفتن گشته ... وتعیین ... المملکه از مخترعات ضمیر انور ... رای ...

ملک پرور مخدوم جهانیان رشید الحق والدین ... بر محض اشفاق ... وکهف دولت ...

ومحض شمول لطف واحسان ... با انواع عدل وامتنان ... قانون ... شرع ...

ومکتوبات ... مفصل داند ... عبارات ...

عمال عمل وکتبه ... دیگر موقوفات ... الدولة ...

وانواع محکمات ... وتحدید ... خطاب ... دیباچه ...

مصفی ... از حاصل ... جناب ... ظلم ...

محروم ... بما کانوا یعملون ... باحسان ...

بنا بر ... العین ... بعض ...

ارتفاع وابتداع الخراج ... واستیلا ... دنیا ... عقبی ... توفیق

ظاهر شود ... فلم ... عرض ... کرده ...

وهموم ... اوقات ... نظر ... بر ... تا باز ...

همت ... مبلغ ... علی الناس ... الدهر ...

وابن الحکام بالحکام ... لا یقطع ...

وسد اهابل ... فیها ... الملک فی ... القلوب ... القصد

عند اوطانهم ... عیون نوازل الاحداث فی الاطوار ... علیهم طرق ... الیوم ...

ویستریح الممالک من ... الدیوان ویقول الناس ... الانفاس ...

الحوشرط ... فانما اثمه علی الذین یبدلونه ... عنوان ...

هند ... صحیفه ... ساخته ... کرده ... اثر ... سلطانه ...

برهانه ... پادشاه ... خلد الله ملکه ... هرکس ... احکام ...

این فصول ... تغییر ... شرط ... دولت ...

این احسان ... سلطنت ... ذلک هو الفضل الکبیر ...

بر ... مقام ... جنت ... شوند ... آفاق ...

معدلت ... کردیدان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا ...

راسخ ... قانون ...

خلیل ... العمل ... طباع ... الاشرار ...

اصول الامور والغلظة علی الظلمة والرقة علی الضعفة از ... بوده ...

وحکایت **لغه** ... الطالب ... من اقسام ... علم ...

تکثیر ... علم ...

تکرار ...

تا ... جواب ... خاص وعام ...

لوامعه ... **لغه** فهات هات ...

لا انس ... قانون ...

قانون ... نظر ...

اجولح ... حکم ... الناس ...

ملوضع ... تمام ... واسطه ...

دیوان ... اصحاب ... غلب ...

مابین ...

دولت ... اصحاب ... تکلیف ...

خرج ... **بیت** ... کار ...

هست چون ... حکم ...

و عین مآل ای نتیجه کلالت شد بوقت کشف قصص دو دیوان اعلی حضرت جهانبانی خوی جهان و کرد ده شتر صحفه

خالد دامن عمر ایشان نشت ع وحقهم بدام الکشوف قهار؛ و بر مغز فی جرعه قفصه [illegible]

و از روی شرع مجرد نیز هرگاه که [illegible]

[illegible]

[illegible]

خراج شام و عقود دیوان منقسم کرد و حجاج بن یوسف با منزلت که خشترا از عمال خلافت کذارد با قصد کرد اعجم
الزام خراج منقضی نتوانست شد و علی کلتا الحالتین بنا بقضا از انجا آمد که از دعا جز ابدین بار بجا اسراب
من از خراج چه ترسم چو خود خراب شدم نکفته اند که الخراج علی الخراب خراج انه یشتم که توفیر و غبطت
در ان باشد لا محاله بحرص مزاولت هر کاری از تیرا در انضوی جلب طائل و حیث فایده توانند بود و اکر
بخلاف آن بوی که افعال ایشان عبث افتادی و نظم سلسله مصالح با انقطاع پیوندد و کجی که ملتزم خراج
میشود و اکر هم در تدبیر ابنیه تقصیری کنند که بغرض نقصان عاید باشد و تعییه توفیر مطالب حکومت
انتعامله کرد دلیل استقرار و استمرار کار خراج کاری ابدی شعر تقدیر تغییر و فرض غائب شود
مطمح نظار پادشاه جهان مطرح انوار الهی و عروه کامران او شود و هی بر صحیفه ضمیر امکان مطالعه
هر که در آن کم و بیش نشانند و تصور و سود و زیان در خاطر او در آید باید که سخن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
علیه السلام که در وصیت مالک اشتر رضی الله عنه فرمود نصب العین ضمیر باشد تفقد امر الخراج بما یصلح
اهله فان فی صلاحه وصلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم الا بهم واعلم ان الناس کلهم عیال الخراج واهله ولیکن نظرک
فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج فانه لم یدرک الا بالعمارة ومن طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد
واهلک العباد ولم یستقم امره والزام علیه خراج چون متوسط الخراج چه امساده دارد کاری بر ان شعر
تیز و بیان داده ای شریف بل عمله عمال عقوا منها بعد لیل دلال عروس و عدوی خمال خدا
معطل است که اوقات ایام و حدثان دو فتنکار انها بیست ما استعداد تمتیت هر کار و مناسبت مزاولت
هر امری که در هر عصر کوند تا در عهد خلفا و راشدین چون خراج بلاد اسلام مقرر میکشت تا منقضی
عهود عباسیان از غفلات ایام و تقلبات احوال و فسادی که از شریطه خراج و تعدی ظلمه در مطالبت
و استخراج روز بروز نقصان ظاهر شد و امارات اختلال معاش جمعا دیدی و اهل دهقنت و ارباب ضیاع
و ضیاع معطل بماند و جلاء اوطان و مفارقت خویش و پیوند اختیار کردند هم چنان تا ارتفاعات
و حاصلات بلاد و نواحی در هر دوری در هر قرنی بنسبت زمان ما قبل نقصان و نیز توحش و نقصان او فرمود
می یافت اقل چنانکه معدل ارتفاع خراج عراق که طول آن از عبادان تا موصل و عرض از قادسیه تا حلوان
بود بمبلغ صد هزار هزار و شصت هزار درهم مقرر کرده بودند و در زمان عمر در بالای خاصه پنجاه هزار
هزار درهم بر آمد و چون نوبت بحجاج رسید و تمر باو رسید بحدود هزار هزار درهم باز آمد و در
عهد معدلت عمر بن عبد العزیز که واضع بر موجب مقرر کشت دمشق بمبلغ الف طبرستان و
در عهد عباسیان دو فدی روایت کنند که حاصل ان از عهد متوقی ایام ابن بلغ باز آمد دمشق بمبلغ الف
فلسطین بعد که حقیقه الامین بمبلغ الف و در عهد المقتدر مال لوول الف ستمائه و ساعد عبدالله بن ابی
ابی سرح بعهد خلافت عثمان از مصر و اعمال چهار هزار هزار دینار وجه حاصل کرد و عمرو بن العاص پیش از ان

مبلغش

مباشر ایشان و جابت انجا بوده و دو هزار هزار دینار حاصل آمد پس در ایام خلافت عثمان او را گفتا ان اللقاح بعض
بعدک فقال لبرا النبا بما اضا الاکرم اجمعهم اولادها مقصود از این ذکر آنکه در زمان دولت العباس جمال
امده بود و هزار هزار و پانصد هزار درهم کشید و هر چند که خراج فارس و دیگر بلاد عظاء التفصیل تمام ثبت
و از هیچ تاریخ خوانده نیامد الا همین قدر که در فارس نامه مسطور است که بعد از رفتن محمد ابن مجموع مال آن
و کرمان و عمان از علی بن عیسی بر دو هزار هزار دینار زر سرخ خراج مقرر و مقنن کرد و در عهد عضد الدوله چون
بلاد در موده بمبلغ رسید مجموع مال فارس و کرمان و عمان مع عشر الشرعه بجهر سیراف و مهروان الاهم
العبن بلغ الف الف ثمانیه و الف فارس مع عشر المراکب سیرافیه الفی الف ضاع کرمان و تبرد
مامالم شیراز مع کرد فناخسرو و بلاد عدالضا و ... عمان سوی الفرع ما سا الف اما از ان
عرب که مرکز رایت خلافت و قرارگاه سلاطین امامت بود و از نماینده ممالک انصار و اطراف شرق تعوی اموال
متوجهات سوی بیت المال انجا میرسید و مسطور است پس بدین دلیل تولی جهانی عا النسبه الیه
و عند القیاس علیه شایسته هرج با اصل و تیر با البد داشته باشد از انجا قیاس حال هو قیمی با ما نحن فیه
ان توان کرد منطوی از اثبات علما تواریخ کرم الله وجههم المقدس مسطور در کتاب تذکره از خیر و سنا
عشر از باب چهل و هشتم در تاریخ انکه قباد بن فیروز مساحت عرضه عراق فرمود و دویست هزار هزار و
پنج هزار جریب بود مقدار آنچه تعمیا علت غلات انجام و احکام و مجاری انهار و غیر آن بر همان
و چیزی وضع زمین بر چهار دانگ باقی فانون که کنند الی یحیی از ان شرح انواع بکذار ندهیه
مزروع کردانند چنانکه هر سال هفتاد و پنجاه هزار هزار جریب مقرر شد هر جریب درهم
مثقالی الازم فرمود که مجموع آن صد و پنجاه هزار هزار درهم باشد که خراج آن در روم و دیگر اشیا
داخل این مبلغ بود اما اموال اصناف تقاوم حربیات اهل فرمه خارج بود و چون انوشیروان انوشه روان
کامکار مسند جهانداری نهاد و تجدید مساحت کرد و خواست که تحدید بطسوق خراج نماید
در پایه سریر سلطنت بانعام عام طلب کرد کاتب خراج را با جمله اسرخرجات و اصناف غلات حاضر
در نمود و تفصیل جزئیات اجناس بر حاضران خواند و گفت دانا کفایت معین کند که اموال مملکت بخراج پیشتر
و معین شود تا اگر در ثغری از ثغور فتنه ظاهر گردد و خزانه را از تعدی خراج نماید اموال که معداست
ملک مهیا باشد و درین استشارت شمار را در حیث چکدام از حاضران انطاق نطق زبان کلکون نیابد
نکشادند تا نوبت این سوال بکی رسید کشیده مکا زبان کرد و گفت وقال الکسری انضع اجا الملک
عمرک الله هذا الخراج علی الفانی من کرم بموت و نبع یجیب و نهر یغیض و عین او قناة ینقطع نافعها
کسری فرمود او انکه که پرسید که از کدام طبقه فی ضال انا رجل من الکتاب کسری کس او فرمود تا بضرب
او را از کتاب تعز لباس بجی دادند و مردم با التزام خراج راضی شد و حیاتکه شیخ بغلغ عیش و صلاح

خال عجب بود وضع وضایع وحصر نویس وبعضی جریب دست دادو باجماع کلهم اصناف نخود هفتکانه که قوت و مسکن انسان و بهایم است بدین سیاقت مقرر گشت

الخطة	الشعیر	الارز	الزیتون	الکروم
کل جریب درهم	کل جریب خمسه دوانیق	کل جریب خمسه دعانیق	ع سبل سول درهم	کل جریب بازیتا خمسة دراهم

الرطاب	فارسیة	دهله
کل جریب بازیتا سبعة دراهم	کل اربع نخلات درهم	کل ست نخلات درهم

فاینچه بر وفق این اصناف بود معاف فرمود و در کوچ ناحیه اهل یونان و عظما و عظما ملک و هر ایدرو و بلی و کتابی ثلاثزمان خدمت ملوک و متلبسان اعمال الدیوان از اسلم داشت و بعضی اکابر ثروت اقلا الیعالی از علی دوازده درهم تا الی چهار درده درهم رایج کردند و هر که داشتی عمر از بیت کمتر و از پنجاه زیادت بود داخل الحصانت گشت و هرسال ادای آن به حصیل لازم کردانید و عمر بن الخطاب چون فتح بلاد فرس کرد بدین وضایع مقید شد و شرایط از اهل وضایع سالحت و بعضی اختیار الخراج و مواضع بر هر جریبی چند من قفیز نادوقفیز غله زیادت کردانید و عثمان بن حنیف در عهد بنی عباس چون مساحت مملکت را مساحت کرد سی و شش هزار و هزار جریب بود بر هر جریب چند درهم معتبر گشت و قدامه بن جعفر فی فلامه روایت میکند که بعد از انقضا مدت هم سالا ان زمان پادشاهی نوشیروان اختیار نواحی مملکت وقف مواضع آن استقصا نمودند هفتصد و پنجاه هزار مثقال و دو هزار و ششصد هزار درهم از املیه التکه آن پادشاه عادل بر تخفیف و ترفیه بود و فیض تربیت سلطان من کل الوجوه دوام نمود و تا تعزیه و جز مملکت انوشیروانی از مبدا نواحی مغرب بود تا مضایق ع چاره ندارند چون هست لخوبست ابی و اگر این روایت مصدق باشد و حکایت محقق پس منحت ممالک العباس که اکثر بلاد شرق و غرب در قبضه حکومت و نظر متابعت ایشان ملتزم باید شد چه در عهد هرون الرشید مسعودی تعسه بالعباد ابو الوزیر عمر بن المطرف الکاتب مباقض پرداخت مشتمل بر حاصل ابوساب المال الحضرت خلافت از جمیع نواحی ممالک دهاقین و ارباب ساب شد و دراعث در بعض حال بود و محصول ارتفاع بیشخولج و مفتریان اشعاف مضاعف شود و لا الضعف حتی یتبلغ الضعف ضعفه و لا ضعف ضعف الضعف بل مثل الف و نظیر آنکه از قابلیه اعتبار بحالی باشد و قبل از آنکه ذکر کرده امد نامجمع

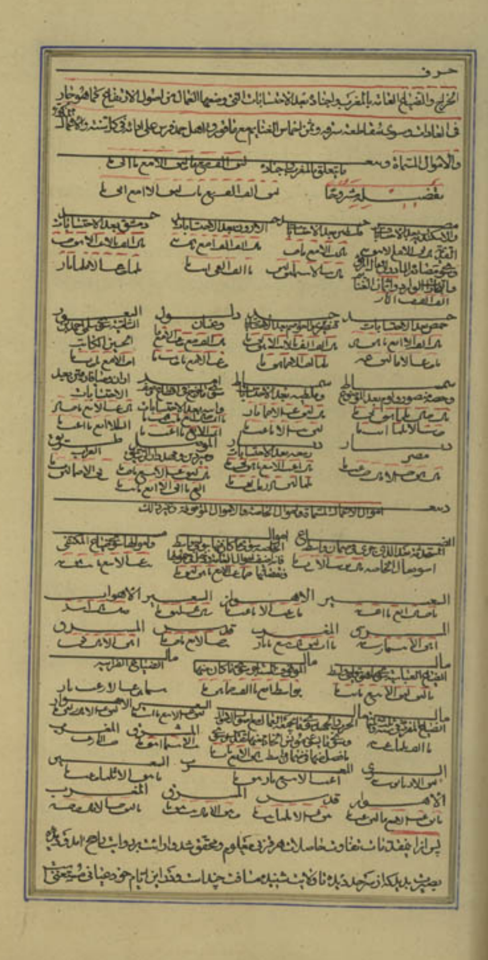
فی کل سنة الی بیت المال الحضرة لخلافة الرشید هرون بن محمد الخلیفه

الف الف سالف الف العطا الف الاعا

الدراهم

ومعه	وبعد
تسع ما الف الف الف الف صع ما الا الف ...	تمة العین
	حال الف صع ما الف عاد
	تمادا مما ما الف الف الف سبع







از حیز عجیبه خارج از استقلال باو هرچه مال و مناحی است که بنظر استکشاف باز بینند انتفاع از دو ثلث
حاصلات نقدانی از گذشته اقل یا شد از اکثری و سطری [illegible] بعضه و لمطالعه جرایح حسابات
مشاهده اجمال الاحوال مملکت شیراز علی التخصیص در زمانی اندک تمام است و بالامر الغریب حکایه
کنند که در عهد اتابک سعید ابوبکر تغمده الله بغفرانه در زمانی محصول ولایت کرمان نعزیبا بیست هزار
بود بجز زبان عضد که چون تعالی [illegible] بهمال عنایت پادشاه و استقلال اهالی عالم قلت
در کاه والطاف کفایت مساعی در پی شغل بجاه و بیگاه عرضه داشت اتابک بی آنکه لمحانی فکر کند
یا بتکریم و احسان زبان داد و در جواب گفت در زمان عضد الدوله از ولایت هفتصد هزار خروار
غله حاصل شد هنوز بنیه از عهد سلطان آن کدام ورقه بگفایت کفاه و سعی دهاه خوارج کرما
دلای [illegible] الحساب اذا بلغ بمبلغ چهل و دو هزار خروار مقرر شد و تمامت معظمات و مختصر
اعمال شیراز همین حکم دارد ع وکم مثلها فارقتها وهی تصفر وکار دنیا خود در روز روزاری چون
ماه کاه نیمه در چهارده شود کند و در صدد نقصان و انحطاط و معرض خمول و هبوط بوده و هست
تا بود چنین بود و چنین خواهد بود و اسباب خسران و پریشانی که چون بشنا و نامحصولات مهالک
اشاره کنند و قوعا البدیه چون دانق است که مطالعه آن نصل حق تعالی بهم و انشاء و تطبیق اجمالش فی جمیع
خواهد کرد بر بیان الاختصار بخود فنا و لی شمه مقصود از ترتیب آن ثبات در بیان تفصیل آنکه
سلاطین در بلد و ملجوق خوارزم شاهیان در ایام دولت خود سلطنت و تصاحب اموال و ولایات
شعر خولع جواح المال العفق من ومن خولع بل خوارج خولع فرمان صهادند بی اجانب و اقارب
در تولی احوال الله و خصت مخففت رفیعه میرسانیدند و با جانب ما دیگر عموم رعایا مالخلب کلی نکردند
با جانب عطلت و بطالت صحت اسماک نامها میغرستادند و زمره و اجز و شمول و [illegible]
مواضع خوارج اکه لکد کوب تخریب احتطاب فرسوده شد بیک اعقاب بود و بعضی را بتخریب ارتفاع
مبدل شده و بحبح با انواع مقاسمات ثلث و ربع و خمس و سدس با شنا و اتباع هفت و زوایع مفروض
میکردانیدند که ممکن از تو بیعهات و مساهات و نطعیف مساحت در دو امداد نان نا نه که باز نامه
جها دارد با انها بیشتر کار که در ممیان از دو دو عنبیه حرم دیگر که عمارت مبادی شد اعبان علقلعه
ملا ذخر و آحادا الحال ایات تر باز که اختلال فی ذوی الظل بمتعود و بطول احوال آن ایشان طول انجامد
مجهول با هالی و اهمول مملکت و عجز لا ملاذ الی الله مما اجوالنا فی الدنیا و الآخره اما الرمان بجران
مرضود که ان درد و درد جور شاق فی ملک بود و هنوز طیل دولت شامل الاعیان زیر کلیم مکوف بقدر و وسع
دعوت سلامت باطنت معاد یار و دین کلیم بی با قند و امروز بدین فانون که تا بیس یافت بخش
چنین فاصله که بر دو تا زمکی جان خوش دل رسانید چهان فریضه قرب توان یافت و جا زعیش

تاریخ و ابنیه آن و احوال آن شد اینک خانه ممالک محروسه از شیراز چون تا خلاله مغرب طلوع و از خط اول تا لب
دریای قلزم عرض سا چون عروس با کمال اجمال نظر حریف عدل جلوه ناز میکند بغداد ع چون قطعه خوش
و باغ دلاویز و واسطه شد و واسطه عقود اطراف حله از حلیت خالی محلی غیرت بلاد اقتاده و با مصر بهم بصیر
مصر و ارادت اقتناب مشغف و نشینها دنه بیشتر از کام مذاق خوش تر است و وصل و اشلخ جیحون و وصل و کام
سنجار و بنجاد نا ز آمد و دیار بکر بکر داده شاد حسن غایب پوشید اکناف عراق هم چنین معتدل فرح عدل
کشاد از تربیع ولی سواد صف باف عمدا نهم بدان عباس از سبل نشاط زده و دی بچنگ کاشان هم بر
کاشانه چشم قاند و بجوانده ساده بشتا سامعه شابه طوطی داود کان حصر میکرداند و در صفاهان الکم
بتر مشاد از بر توصیف شایع صفاهان کشت خاک بر زمین تر خود بر تر هشت خلد کوی بوی مردان خوش
ابروی کوثر و بخت تبریز بزمین زد و دو ع کرمان تا ان غالب زم خطار ده که مسلم چنین بحنس او دو و وصل بنیل
مدلک کشید و خواسان که از هب بیمو ابن جایهم ایران بوده ممالک هراسانده باقند و کرمان که حرم ناز خاص
امده عا ها البشر ع که دو کدروا الفرقی عیش رغد دید اکرد و دشیراز که شبن شیر دارد بواسطه شی الرنی
حلاف صحیح صورتی روی عنود و اخلال بدست داد چنانکه امروز جود با جود در حور و معمور است و نجار
ان امید می و د با نوانعدم از این عنت هم جان برد غره بجت اواز عبا و ظلم متبرک شده و بر هم و هشت
ارم ها و خیل بدید آدکسی کشاده و از شعب ابلم آن شعب لکشا ز آن میرسد بجان امد آن بیت مناسب حال
و وزمان بیت زبنیها دو شیراز کشاپش و طلب کرو نرو کرد و داد و باز الابد تمامت عالم اکرم بر و بسر و سبزه
ساحل سلامت از کثرت امداد و ها الغ عیب بیر و بحر بد ابسک که اکنون شیراز چه مکان اقامت هر شد
بیت کر کار دین نکرده جوبی بقا لخوب معبر که کشته چهره نا الهم جوفش هر آینه عقل داند و عقلا
شناسند که اختلال مات بر خلل اعتقاد پادشاه خود بنده نظر وانتقام وعدل بر حسب نظر آن اتفاق افتاد
و چون خارج مستثنی از نولاند بوده و تحقیق این جزو فی متناقض صالح کلی نحو لهما کشت آنچه بر ظاهر اتفاق
هم از ما و شهریار است یا لیت بود حق دیگر حبا الوطن چون صورت اجمال بر ذهن مشکل کشای ایشان جلوه
بی غرض واقع باید بر خود دبیر تراز دو دوران اوقلیت که ما غیر در انعوراق کرد ناتعهد شایع بیشتر از سیرات ایام
بیت کشا علت بجا ند همه سرای شود ان شاء الله هو المولی و نعم المعین که وی جهان کلات بر صفحه این بلاد
دو تقریر احکام بند عنلق فی الوقت ما لحیب الصور و نعیر نغدیر و الله علما بشاء قدیر بعده و فطاکتاب
بیت یا رب تو نیاز کار ها دا بجال ملاطفت یار ها را که یار ها و دیدنیا رها شده بعوض اجابت پیوست داند
المحض با مبدع الغرایب و لعب الرغائب و منجح امال الاملین و مسعف طلب الطالبین و دافع قضا السوء و
الطالبین بشعشعه الضوء منات تخشی و البابت زحوه جلبنا غرب المالیات فانا آن عمر المولی عزهان معضه بیت
دعوتی انکه در شعوب سنین و سیمانه با بطال الخلوق ممالک محروسه حکم برینه نفاذ یافت و رفات بیکار

از روی ابدا اذکر دانید و حقوق دیوانیه و صنایع خانی و عساکر املاک را دیار با خطاب از خاص و موجود دفتری
ماندند از عطن و مهجور و برایشان که از وطن معتاد که غم استرداد بامرات ایشان را با نواب برابر کرده بود باب بلاد و تنگنا
امان منقطعان کنج محنت و خانه نشینان خانه دهشت که از فقدان اسباب ایشان زیست بلا و اخلال صرف نمود لمؤلفه چو تکیه بسعید
کنم با تفاقات خویش قرص معیز او فلس مکلس شود باهر از شمایل عدله هبوب نسیم رحمت تا باد سحرگاه خرق
لمؤلفه اینجه کند نسیم تو با دامن فناری کی با لب غنچه سحر باد صبا نکند ما ذکر کرده بحقیقت و در باب تفصیل اکر
عامر ملکی عامر باشد و طاقات ملکی طایات غیا اقبال اموال عالمات و اعما دولت روز افزون
پادشاه روزگار اسکندر کامکار سلطان کیخسرو غلام دارا و شاق و جمهور شکار خلد الله سلطانه و عظم شانه
و شاه حضرت چون رعبه بر انفضا الصابیه غلال عمارت خورشید رفت بغرض و عرضها چون از حول ملایک عرش
و چون شمایل ملخ کنجا دای کشف بیت و نیز بجوز ایکاه جلیل آمین امین کان جبریل و المحمل قد حمل الخطب
جزیل نعمه و لیخطب لغایر شکوه بمجد علینا کل یوم جدید بحلیاب عیش و تجدید و تجلیکها الی الحضرت المستنبع فان العوق
لاهانه له ومثبتا على منهج الدين القويم ومحرضا على طلب اللذات الباقية وبدفع عنا في مراوده المقبشا
الفانية وصلى الله على نبيه رسول الرحمة وآله خير الائمة چون فتح بلاد سومنات على قرب العهد برکت
سلطان معظم علاء الدين خبر بیشرفت بود و دولت که شهیر معجزات محمد برا علیه افضل الصلوات و الدعا
التي يلح على عرابيل الفلوات از حدود شد و اوکه بن سلالت پیوند نه صد سالی از قضا لا افرتخ حد صوب الحاح
که چار ذکار غیبی ارشقو لاشاسا دفاضل ابو نصر العتبی کتاب الله جلل الغفران که خانه معنی سند بشوح
شکرخای هندوستان بلاغت اسند خواطر تجار ش خصص جوان نمای منبع سلالت ابن فضل ذو اسلوب بلیغ
و انجاز تفاوت فارسیه لا ایه مبنا بدیر داخت باانکه قطعه بلاس حسن رطال الحلل تعبیر هیچ نبرانند و فی
وصف پارها او بیوا خوفرا در معرض فضائیات بلخوف جرا و لولو غرابخلصت جن جوهر بان نام هیچ سلم
حسن نیابد دو صدرو صدنشو ابن چند سطر بجر بر پیوسته از نظر و فقعه حساد مامون و بقبول اهل فضل
مقرون باد **ذکر فتح سومنات** لما تمکن السلطان علاء الدين سلطان دهلی في سرة المملكة وصار حوزة
المرز بن هذه المنقبة و اثلم باثمد و افنه عيون الايام و کن بنبوع عدله نيام الايام بنضوع روح جنة الاکرام
لاستلام الکفرة و قطع الاصنام توجه في ذي الحجة سنة ثمان و تسعين و ستمائة تلو البعوث الملک
الدين احمد مع نصرخان الذي کان عماد اعتماده و قائد اجناده بل بحا لباطنة و سیف المسلول على عیبه
الناظرة وعوننا الناصر وعون المأمول الى كتابات شهر بلاد هند عدد وفورها عددا والطفها ...
تماثلها ... في الغزو والجهاد لا ستكثار من اطراف البلاد و سار بجيش
زهاء اربعة عشر الف خيل وعشرين الف رجل ... فوصلوا ... شرقا وغربا
الارض وذلك ... بالفضل والى المصر ثيابها وهو غنا

هو من غلو الفتح فلق الظلام وغسل ايدي النيم عن اطراف الاعين بروط المنام فصار كتائب بجنابه خصوصا
العسكر لسمنا طوع السر الادبار لا سمالها واللوى يا ناعين وعين الدهر موقظ قوم وافقد فلت الكلام
بالحرب فانتبه لا انتبه مدابر الكفرة ومخاذيل العبدة من سنة الغفلة وهم الخير من ضر بلا يهتدي الى وجهها
واو هش من تخلع الطفل من حجر ها الحبشية اولئك الذين صدوا واصد وهش منها الافلاك الدائرة
وشهد باصابتها الزمن الساترات فاخذوا الكود بضرب الهند ثباتا عيناء شما الاود شقي اسهم الطاغ
ادبارا واقبالا وقتلوا اقبلة شعلة وشتوا غارة شعوا بحيث تحمل الارض بحثا ثلاثهم وسيح الجبال
الصمر في بحر دمائهم فاغتنموا من الدنانير والفضة ما يكثر من وزنها كفنا معيار القياس ومن
حبات اللآلي كالتداوي بها وروعها وثنايا الحسان غداء ودون نظامها الاشافي بلؤلؤها نور الابصار
عند الاهاس ومن قبل الالماس الدمع البري عند التماس ومن قطع اليواقيت كشعاع الحباب
حبات الرمان صفاء ولطافة ومن الزبرجد كخطوط الملاح طراوة ونضارة واطراف الاس الخضر واتي
وغضارة ما يتصح به نطاق الوهم ويرون منادمة الخيال ومن مفقمات الثوب ومفوفات البرود
وغرائب الوشي لطائف النسج ونفائس الديباج ما يجعل بياض الربيع عند غب المطر وعينه والازهار
اذ جليها انداء السحر ومن السبايا الصباح كاللعب البربرية بالقدود والغضون شعر مظلومة القد
في تشبيهه غضنا مظلومة الريق في تشبيهه ضربا بهجويه كالسان العين في عين الانسان سوادها
كسواد الشباب وكحالك ليل الوصال الخوف و سويداء القلب شعر فما اربت على عشرين الف فقير انثى
عند المناغات وهن كظبا الوحش شرد نفر ومن اسارى الصبيان والغلمان ما يشا الوحاصرين يجب
في الحسبان واخذوا ثلاثة عشر فيلة محبب المنظر عظيم الهيكلة كاشخاص الفصوص والفولاد النيها
بحيث تزحزح الارض بوطئها واسالحتها بل سحائب ثقالة ودخوانها كالجمرة في التجريد والعين
في احداقها كصغار الكواكب في الثعب فالحاصل من الثغر ان خرجوا وقتروا ونهبوا واسروا وادبادهم
والغادرهم و بلادهم واولادهم كانت تعبير قول المتنبي على حب حلم معنى شعر للسبي ما نكحوا والقتل ما ولدوا
والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا فكم من كان البحر كالاوس المجوس الحاوية وللهند طم بالادلال الظلمة كما
من جملتها صنم اكبر يدعى سومنات تحت من حجر املس كالتمثال فاضبها اسبع فدلح بديع الهيئة غريب الصنعة
على صورة كادت تحرك وهيبة يوشك ان تتكلم لو راها الموحد لخشوع عليها بل تعبده الكفار في التغر
اليها علو على واشد كابل لم تبدها النظر حمرة الذهب من كثرة الترصيع بكل جوهرة شريفة ودرة
ثمينة وياقوت بديع وعلى اكنافه من فرائد الدرر حمائل اللجين من قلائد الجوزاء وهو على البحر فانك فاغار
الجواهر جارعوا على قلع الصنم فاتحة للختم بالسعادة وخاتمة للفتح كالتربادي وطفق بها بالكفرة في
الحلع والقلع وتوكيل الترصيع والتزموا الغديه الوف من الذهب حرجا في ضمهم كذبوا في امانيهم

وقلعوا معبودهم المزيد وسجودهم الله وعليكم غير مقتصد بعقول فهم كالموت الزوام قد فعز وفرضوا اجزاءه
المفتخرة بالشكل والعنبر شعر بعير بغير وحملوها الى ان فرشوها في باب المسجد الجامع تذكار لهذا الفتح
الاعظم فلا الا للمشركين وعجز لهذا الدين وانتصار للمسلمين والحمد لله رب العالمين اذا يد بين سيد
المرسلين محمد افضل الهادين والصلوة عليه وعلى آله المهتدين الى يوم الدين بل ابد الابدين يا رب
امين ولغفر لنا ولمن وافقنا في الاهلين والسلام بعد مدتی از انقلاع بتخانهای [illegible]
در غایت لطافت وحلاوت یافتند یکی از تجار [illegible] فرمود ساختن نقوش [illegible] اشکال [illegible]
من جمادیب [illegible] تماثیل از آن انگیخته [illegible] شرایط استادی [illegible] منقط وخوط [illegible] معلق [illegible]
منسوب بارها [illegible] خطر [illegible] نقاش [illegible] صنعت [illegible]
بنگر [illegible] اشنه وباقلام [illegible] مشهور [illegible]
غالب [illegible] قطب الاولیا [illegible] الخلیل من الانبیا
الشیخ المرشد ابو اسحق ابراهیم بن شهریار [illegible] قدس الله سره [illegible] کرامات [illegible]
[illegible] برکات [illegible] هنگام [illegible]
[illegible] اوصاف [illegible] خاک [illegible] یافته [illegible]
نوجوان یافته [illegible] سر [illegible] یافته [illegible]
چون [illegible] یافته [illegible]
خوب [illegible] یافته [illegible] از حروف شیخ مرشد
هفت [illegible] یافته [illegible] یافته
در [illegible] یافته [illegible]
نو [illegible] یافته [illegible] دایما از صوفی [illegible]
مهمان یافته [illegible] یافته [illegible]
مظهر [illegible] یافته [illegible] ابراهیم [illegible]
همچو [illegible] یافته [illegible] المرشدی [illegible]
یافته [illegible] یافته [illegible]
سبع [illegible]
وغنایم [illegible]
الشعر [illegible] شعر [illegible]
[illegible] المغاد [illegible]

چپر پیراس [illegible] شهزاده [illegible] شعر علی حب المعهود [illegible]
المشهود [illegible] لشکر [illegible] لشکری [illegible] لشکری که [illegible]
[illegible] کوس [illegible]
[illegible] امری [illegible]
کوس [illegible] وانا [illegible]
[illegible] المعارك [illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] ع چون [illegible]
[illegible] لشکرگاه [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] المعاصم [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
شعر [illegible] العلام [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] پادشاهی [illegible] شعر [illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کوس [illegible]

مغز سر توسان شود و باجز اکثت چون بضاعت ملکی المعاث و فتو اجزا ضد داشت که تا همه از نسل چنگیز خان
بر خلاف یاسا از این وا قاوا بچنان چکند بکربا طعنا و شتع مادات مرین و ملاث و جمهور لشکر خود را
معیت استنباط الداد نجم وجه داد و صیلحت انوس و دعا بیاد و غ الست که بنیاد کی قاآن الحجی بنیم
و علی عام الملتزم شوم ع فان النصر لا زمة الوفاق چه ربند کفته اند مقتضاء رای توا اقا احرا و حکمی
بند داشار بی اولعنا بعث منعتین ع که کو بلکه نفرین ثبات از این کرنا تمامت شهزادکان از اقلیم تنا
جسته وکنکاج ومشاورت بنود ایلچی الملوک لسان حق سنان بخدمت قاآن روان کردند بمحوای تشبیب
وخلاصه خلاص بنیام بدین نظر زیبو دکه بر دای قاآن الدو حضور قاوا بشهر بوشید بینسه چه جای
کب بیت هما ناکه ناو نجمز این سخن ثمبان بزرکان نکرد دکش که چنگیز خان بقوت خدا تعالی از
بر امدن تا افتاب هر و شد تشنه سجن کرد اند خصمان جبار و معاندان قهار از اقوام و تبار تسا از دم
السیف البتار و مدیکر سلاطین ایام وکرد نکشان آفاق عنوة و قهرا مطیع داین حکم ضد آل غابض مضبف
ساخت سبب انکه کرد مبادی خروج شهور سنه ثلثمین و ستمایه جبلد داشت فیت ندرت تا فها
بکوهاد در سوم منهوم چون تظلم و سرف و معودیع و نفاد براند اخت فاذ بقاجانب برتو شتعدا
وسلوک راه مطاوعت تحریص کرد و پیوسته تخم مواقفت در دل فرزندان بکاشت و بضرب الامثال الحکم
و معقول نقش مخالفت و مغا قشد بر لوح خواطر بکاشت بکی از ایمال انکه روزی در محضر
بزرک لمولفه اولئک اولع للملک کانوا الطبایع فی المزاج واذ دولج وهم جوجی جغتای المعتضد واوقتای
ذو الجبایح تیری از کیش بر اورد و بیک دم تا برشوق نمود و خورد کرد علی هذا یکان بکان
اضاف نمود تا قوی هیکل ان نوزد نمای تیر چو پهلو اهن فرساا ز شکستن ان عاجز کشت بداشت شعر
با بی القداح اذا اجتمعن تکسرا واذا افترقن تکسرت افرادا پس کفت مثل شما دانت ای پسران همان کند و القدح
با القداح تا در اظهار ارده ظاهر است بد باشید و بوسایل اتحاد متمسک تا خصمان امکان ظفر نباشد و اگر
تفرق وانفراد جوئید اعادی بر مطالبه شما بر و ربو بیلمرکی و دولت شما زود متلاشی شود و تمامت مملکت
مکشوف کردید بیت رشته چون یکتا بود ازدود زالی بکسلد چون دو تا شد عاجز ایند از کسستن پور زال
و عوا علما هم درشارکت کنم ال و طال معبان اولاد و احفاد ذکورا و اناثا و لحوان و لحوان و اعمام
و لحوال کد بنصا عیف لعوام و لحوال تا حکم مطرد کرد اند که هر یک از ایشان حدود و ثغور بنصیبه و حصه
مصون و مداخلت دخلت دیگری و مامون از وحشت و شرغیری مخصوص شد ناو و دلیل بر ان
او کتای قاآن بعد بهر بلغ بنای مقصد در شهور سنه تمان عشرین و ستمایه تجدید یاسا و تنفیذ فصا با و تیک
کرده هم چنین طول لدعرض ممالک کرا بل شده بود نه بر تمامت ایشان چنگیز خان بنین و بنات و حفدت
فرمود و بود و معناز لا ایشان علی الحقایق معتبر کرد و این لفت و شفقت بر سبیل خصوص سبب اغلو لالا

است و بس بلکه امرا و لشکریان بطول حسب الرتبه و مقربان اندون قالملوک خدم بر وند هر کس را بنسبت نزد و انتخون از
خلق مضاعفه و الهی مستحق کرد اند چنانکه درحی از او قات در بعضی منصب بات چنگیز خان با فوجی امرا و لشکر قاآن
لشکر در وجاندار تنقاعی اد و از هر و از بوع برنکاکان و حیلی وندکان از طوفان طبقه هوا و سبا خان ساحت غبری
مسنحی کرد ند و از ادمان کفت حکم شد نهاست پادشاه و ملازمان کوهنه و کرسنه ماندند تا کاه یکی از فوج و تا
مسکوه را که معقول را او حیوانی صید کرد و در کمو ضیعبود تب چوا فقند و حبه طشه و کفت بیت پای صحیح و
سلیمان روبیت عبا نیت لکی هدی السائره و دی چنکیز خان اولاد اعیان تقا اکو که تا از ابقول مقابل فرمود وجای
داد و از نزار کرده با و چار کشت را چون حبر مجهود ان کباب کرد و بجلد پادشاه فقاعت او را فرمان
رسانید تا امیخی را کند در حین که کباب عباکر بود ند شما در قت هفاد دس پرامد که فرمود تا البوی الرکشت غیط
مشابه جو لا بحوتی برجالس ارفعت کرد و از تواند هم ثبت پالود مو هم بدین نقال او طریقه ساز معقول اساتی
بلند مقصود از این تنبیه بوده در مرابه جاهاظ خطوط زیر دستان حد معطا بت انباع و لشکر بادخود چیس مقد
جلی و تقدیم مصالح مرغی اکنون که عرصه ممالک چنکیز خان غرید التسلط بافته و از وقع همه او قدر که
زمام دولت زد و هر او باشد که تخت و افسر و کنج و کوهر و بوری و لشکر با ستقلال دارد چوا در احکام اولاد
با شاه چنکیز خان ده ناجان بود از هیچ جا ندار اسم جهانبانی بعد بر طریقه حسب اقتدار ت نکو تمانده
نوادریخ منفکم خواند نیا اسلاف بدل مجهود نکنند و نصرت قاعده و داه دولت او و امتا العشه تمهید نمایدان
چه د سلکه بر خلاف بنون عادت نبع مکاشفت حدیکد بکر نهند حدوفقد چهار سوی کیتی تا غبار از اسوده وکارها
کاهی با لشکر فا لواو لا د فبلعد در ممالک سان طمع حواران طعن باشند از طرح قحطی که بیم پیر با بو نپرسر با و ا
دو بیوسته مخصص عیش ایشان بر سر لعد نتد کارفی کنند بر اقتان با اهلا کو خانها ن مطاوعت عادت کند بعد و نعلب
در ممالک بانوان سر تا سار کاری یکدیکر را پنجام ع من لا یشم با نوب السکفهم با تو خرسندی بیات اجرکات دکاکی
زوال ملکت و اما رات انقراض دولت تواند بود و از این جهت خاندان قدیم سلاطین ما لجات با چندان مکنت
و شوکت کرد اندک مدت بردست لشکر ما و ضا اصل کلی کشت چو ایشان از خولیش و بیکانه بر بد بلدوار نرد بیکا
دوقی جستند پیوقصد بیکدیکر و برادر ان از برادران وقد تحاذیبو دست ز و فقد ند و تا بالان سر فراز ایشان
شعر مصرع خلالا لعالا ارت بهضلالا لالا حوم دسبد بدیشان قصد سید و سید نداد عجایب تغایع انجه کس ندید باری ما
یتسکر دیم و مضمون یاسا نامه بر اوکه اغضب یتصور و سال ناکرده عرضه خاطر دادیم و از شرع شعر و متمم
تعطی العسر محقها وصفه مخوفها تصامحا امن بعیشه تشطلم ابا نهم و کل الفوم سنت واعاضها ابا شمالیم کر
فرار انکه هر کس از ذو ع ملکی و طرف که امر فرمود در خوزه تصرف و قبضه حکم او شدات او کتاب افغان غابد
و دیکری اخذ انعرض نرساند و از جوانب امر و اشارت قاآن را نقاد اطاع و منقاد تابع باشد غنا ر قوافل
از اطراف دیار بامن و بی امن متواصل دارند تا از اقایع جاهزاند و اهل بضاعت با سفلع بواقد کنند لشکر قاآن

[illegible]

استمالت و دلجویی عادت خود ساخته ... کوچ میفرمودند و اللّه اعلم بالصواب تمامت خواتین و عساکر
و عشایر ... با هنگ ... عقب ایشان حرکت کردند چنانچه کل حرکة سکون و نهایة کل کائن ان یکون
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
با ارکان دولت اعظم نوین ... و امرای عظام ... سلطان ...
[illegible]
الدین شعر فدیت فی الادواء ... فی الاجال ... فی الاسلاف
[illegible]

[illegible]

کار دو روز یکشنبه پانزدهم شوال قوت حاسه در سر تضعیف شد و نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا
نقصان پذیرفت بعد بعث حق را تسلیم کرد و بلبل گلستان جان را بگلشن علوی فرستاد نظم لیس ملک الذی یفنی
ملک * انما الملک ملک لا یموت * شعر اگر پیرایه بودی پادشاهی * پیمبر دعوی کردی فی دو خلانی *
صیحه صبح روز محشر در کنار الواصغر بر خواست ندبه و نفیر و نوحه میر و وزیر و صغیر و کبیر بگوش اهل کنگره
کیوان گذشت شعر صد کاه فلک جاه همی ماند فضا * چکوش بر خ خود شد بر اندوه باه * چرخ عطف
سیما که پادشاه باز سلاح دخواه و پس فرادیس سر وشاه رب غروب غیاب در کربس انها زلف ما تم زده داده
تاج با ابتهاجش چون از سر حسرت دور شده بود مانند خطاط خوبان حد پای افکنده ترک جنابت را
دنبال چون کاکل ترکان نسب بر بستند و چون غالب ایشان عصبیت بر بال پاشیده بر نهاده که ستاره گان
بعقود ستاره جوزا و عنقود ثریا موشح و مکوکب بود و از گوهرها ندیلای نخاس ازین شمامه
فهر که بید تعالی از برخ عرضه امال فرو کرده بود چون جبل طرح کوش بشکافته از ابر حدولی که بر کنار
جدول نصرت بر استه سرو الف قامت ظفر شناخت ایشان هم چون شکل در دخان حذاب نکونسار گشت
کوس از الم اکبر دو اکر اهلکنا دکنا الدولتین تاو و اسلطانا مکر و مکفت * مصراع * لولا الحمیه ما ابا ابراهیم
درد اینواهمه فالل نظم علم کرد اختر شد از تیغ جبانان ذا الطاف فالروح عند التوسل بر خواستم
چین که دشان ایشان این بیت لا تواهد نظم بیغتاق الحبیبه والمحبا بمیه الطلال و ترا الثریا *
چهره ابغتاق وارد کوهر ایشان حصر و با قوت خون دل کرفتند و عقل بلند پایه کذار نشید و خشت
لب لب میخواند نظم لبث مکان العقد من دهش النوی * فعلقه من وجنه بجبل شعر ای طاق
ابروان بلند ابدو جفت جفت * دکطاق بیم جامه علی القد بر او دیدند * ای روز سپکران بم چاک ده شبه * تا جم
چو ماه یک شبه که ده بر او دیدند * سرهاه نالش از دخ و دخ از سر شماکرم * چون نقش ارزند و چو زر از کرد راه چنج
ماهرویان چون شب پلاس پوشیدند و نقد ان بود با افتاب عارض چون سایه بر خاک نشستند جا
از داشته زهر و مزهرا چون مطربان نوحه کردند نظر بنات از خوف نعش و اهنات این بیت و بطرا دات
میکرد شعر شایدار که مه ابنواهم جوان از دو چشم * بر سر نعش نو باد دام ستبا افشاند * زبادشاه از ایکه
خداوندان سوار و کوشوار و خشند و سوکوار بود ند از بیم تیغ بادتیغ و اصطاب بر بوان عزیزان و حجو
لشکر با نیل دمیل یا جکر چوشان و چون نکونسار شده ند بود کوه خروشان میبرا شیدند شعر که جون کوهی
دهان دق شعار بکتایم * کمند دو دی تن چوخ کمر بر بندیم * ابرسیه جامه و ستان زندد بر دو چشم خالی
از ایشان حله ماکه بر بندیم * اه دو دلسای همکنان چون لبنان بو عبصب سیاه باسمان بر سید و حوا
دلها از راه دیده چون کریبان دو روز بر کشنده در خاک مبتلا شده بو چنان کناه تیر و طراح خبر دیشان کاه
نشین دیرشاه موبان و دستوران ملک عادت القدم خاک بر فاد پاشان و کوبان شعر خاک گش

برسر که خاک بسر کنید * از تری ذکر مبدیکان بر کشند * وعطا بر دو سوی عوافت خرد را پادشاه کیوان رتبت کمی
سیر بر دو ز کار دا که مشتری بزد الدوله و الستین بغیر شعر اذا قدت خاتمه الروح یاب فضة عرضت موقوف الکفن *
از جوش مجلس و در خواهان میکردید پیل از تعلیم مراسم تجهیز و تکفین و ترتیب کافور و حنوط و تابوت در عوض مخلخه عنبر
و تحت زرین تمامت ارکان سلطنت و بناخان حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف و کافه طوایف با جامه سوکوا
در تحت تعش او کر ده کار بدل کار به خش او در وان کرده بود روان شده ند شعر ما کنت احسب قبل نعشک
ان اری * رضوی علی ایدی الرجال القبر * ما کنت احسب قبل دفنک فی الثری * ان الکواکب فی التراب تغور *
مرقد لعو ابنیه بد ساینده نهاده بود و ماز ائمه و علما و مشایخ و صلحا شیخ و شباب و تو انکر و دید و بر در کلباس
بالطوفان است بیدیر و لیکن نا آن ابن لشکر الرحمن کر دا ابن بر شده ند و دو مجمع کم نمود دار سواد محشر و خاکی عرض
اکبر بود بروی نیاز کذارده ند ع در کید خاص فرو کردند شعر بترحج دمع العین فی الخد عزوجل * وصرح لذع
البین والصبر عنده ما * فاعنوامثل السیف حتی اغمدا * فواعجا مثل التری فقد اغمدتما * بیت جهان کرکشاد که داد
خویش * نماید بوشیدنی از خویش * کاد روش زر انها جدا داران بود * برش بر نه خون سواد ان بود * پر از مر فوا
بو عدامنش * پر از کل از خان چاک پیراهنش * دد ملک عالم اللبب لجه کر حیل ابن دیت هابیل و مصیبت نادر
و قطیعه هجیه فطیعه و هجیه حجید و شیدا و شید المجنون ما منفی فرات مصرع ما جلدا ایشان جامه در بالا
بر ند و از مساجد و صوامع و اماکن مرتفع سوده سوره انکین اذا وقعت الواقعه و اذا ز لزلت بر و فوق ان ابن
و اقع الوی نرع الدنبا بلامع باصوات تعوذ تاه که موذنان نو تبشیر نعت محمد یا ند بشامع می ده و تر ک لت
رسید بعد از نادیت عزا رسم تعزیت داو ندحمات شاهیان ابن کلام الله کرده و ان پادشاه اسلام آرا که دولت
در جهان ابن سعادت عقبی جمع داشت و نامه سکو که جان بالین دوانده ند تذو زمان محلی از عمر گذشت کرد و تحفه تر
و کلل مشنمه منتشر فرستاد ند الله هم تقبل بالعدل بعز ان حسناته و بلمسالفضل عنوان سیئاته و تحرم
من ملکه فی الدنیا ملک الا یبلی و من حر فه و غنت الرحل سرود ا لا نبغه ابنا نک کریم مجیب و لو انشاه محمد یا بر مهتا
ابن پادشاه بد بر غلط بر جوید نظم سلطان کشت فوغ خان عادل شاه غازان سا این قانون ملک * ظل جوع
خور رشید دولت خسرو میمون خصال * انکه دامن مرجهان از لطف بو محمد بخا حال * و آنکه سهمش مرعدو در اعراق
بود پیمان * انکه از او بود با فرو فروغ و فر و عنب * تخت و افسر و تیغ و حنجر کنج و کوهر ملک مال * زنک
یک شنبه فویل الاحد یوم البنا * با الف کید شنبه از شوال ما الحجم و ذا ل * رفت از ابن عالم دو ان العمر نجی
بعد ما بین * سوی ان کبیر و ان الدهر حال تجد حال * در جمع دابع عشر و عمد ثمه ثلث و سبعمائة عجری
احکام ال عقابه ابن رسید جز از عقاب پادشاه اسلام غازان حماد الله بغفرانه و حشر مع الانبیا محمد
پادشاه روی زمین فرمان فرمای شرق و غرب خدا یکانه محمد خلد الله سلطانه این خطبه که افاضل عشر
باعث بر خطبه خطبه سخن و تعلق عقیله بدایع نوادر بو ما نشا کرده شده بالله التوفیق و هو هسد

الحمد لله الذي تفرد بالابداع والانشاء ملك الحق وليس الملك الا لمن شاء مالك الملك من شأنه توتي الملك من تشاء ويَنزِع الملك ممن تشاء لا معترض فيما قضى على ما اراد ولا يقبل فضلا في الرشاء ولا يقبل الاستد على الاسد او رشاء اذ عنت له رقاب الجبابرة من كل ملك وما الملك الا عنت لهم صفحات كتاب الموجودات من المكنات ثار كل شي هالك سبحانه من حي قيوم دائم ملكه دقيوم قائم ملكه حكمه حتم على البرية من السلاطين والرعية خم المنون بحيث لا يستاخرون ساعة ولا يستقدمون له ملك لا يزول وحكم لا يبيد وامر لا يفوت **شعر** الملك لله حقا وله البقاله ❊ وكل ما دونه فان ومحتوق ثم نتابع اطايب الصلوات ومعاطر مواطر التحيات **شعر** على خير خلق الله صلاة محمد ❊ رسول الله العالمين جمالا ❊ الممدوح بعث المؤيد بعث الذي والقلوب بالحب الروحانية وبرد طالع الرين وكشف على بصائر اولي الابصار معنى المؤمن حتى جاء الدين وفرض ورفع طالع الغي لو ادما آثار النبوة باعثه ولو كان موسى بن عمران حيا ما وسعه الا اتباعي ورضوانه على اولي الخلفاء الراشدين خلفاء الذين خلفاء الراشدين خليفة رسول الله ابي بكر الصديق صاحب الرحمن واول قبل للايمان وامير المؤمنين عمر الفاروق فاروق الفرق بين الحق وامير المؤمنين عثمان ذي النورين الايمان وسباق الغايات وامير المؤمنين على المرتضى صاحب السيف المنتضى المقتدى به في الولاية والفتوة المشرف بقوله عليه الصلوة والسلام انا مدينة العلم وعلي بابها وعلى شبلي اسد الله سبطي عنصر الرسالة سبطي خاتم الرسالة وعلى عمه وعمه ادم ختال الرضوان وعلى آله وذويه وذريته الطاهرين ما تعاقب الملوان اما بعد فما لكم لا ابالكم اباكم ولو الكم فان هيثم الدنيا صار عن الهوى لكم اقوالكم الهوى لكم ابقى لكم حتام تعجبون للرحيل ولا تعتبرون وتعمرون الديار وفي بناء الشهوات تغرون وما لي عليلون الى الباطل وانتم لا محالة تقولون اما خلقتم من التراب والى التراب تصيرون فهل يدفع الموت عنكم طيبات اوالبقاء عشيرة الملوك بعدوتهم ولا ابنائهم وصولتهم وابن الاكاسرة وبطشتهم لكاسرة وابن القياصرة واما طهارة لقياصرة وابن العراعنة ونفوسهم الرزام فواحسرتا اذ لم ينفع ابقائهم تلك الجواهر الزواهر والخزائن والدفائن والدفاتر فلم يصونوها ودفعوا الم الموت عنهم تلك الرماح الشوارع والقواضب القواطع والعوامل اللوامع فلم يصونوها استبدلوا القصور بالقبور والفرح بالثبور والوجوه بالقبور والسيف بالحتف والخيل بالويل والاربعة بالجرحة والمال بالرمال والتراب بالتراب والوفاء بالوفاة والدغاء بالنعاة والمدائح بالمراثي والثياب بالاكفان فكل من عليها فان رحمكم الله بالغرور فلا تغرنكم الحيوة الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور ان لم تتعظوا بموت جليسكم او اهلكم ولجوانكم وجيرانكم فهلا تتعظون بوفاة مليككم وسلطانكم **شعر** ابن سلطان بلاد المسلمينا ❊ ابن برهان امير المؤمنينا ❊ ابن من كان كحد السيف لينا ❊ ابن من كان زكما الريح لينا **شعر** غاذا ابن ملك الملك والدول ❊ وابن فاعد نشاهدها الاول ❊ وابن طلعة الصالح الجميل ❊ وابن بارز القطاع والاسل ❊ لم يحلل اليوم في شيء مفصل ❊ عن السرير وليل في ملكه عطل ❊ ام انه مضطلة نظير جارحة ❊ ام تاه حتى وما الاهمال والطفل ❊ ام لا تحلى بلغات وكاس بملا ❊ وجاموند اذ من دون قتال الكلل ❊ لا امتلات كبد به ودهوه ❊ فالحال دل على ان خانه الاجل ❊ هيهات على غادل الوقت ذاك علا

كرى

كرى حسبه غدا ان ابها الخل ❊ فلله من حرونين انار حزن وطنون وصفيور عدله في الدهر منشور وطويد دون الظلم وضربه عن العدم الى يوم النشور **شعر** فالملك من عدله المنشور في جدل ❊ والظلم من باسه المشهور في كفن ❊ بالامس كان في سنا المطر ومباهج من الشمس والبوم صار عنا ابعد من امس عهد مقبول نافي الرمل والرمس عهد مسترد على مناكب عناف الجوزاء وها ولم نظروا ولم نمش على ايدي الحملة فوق ساهرة الغبراء لو كان هيكله دون الكنوز والخزائن فالان دفن كنوزه والامال اين احد بملاصقه حيدان المقابر خوفو حيمعود باليجري **شعر** ان الذي كان خزنها الملمة ❊ تمحي وادونها وخطب مضيع ❊ ابن الجاب اذا تعرى اهطعت ❊ نوكد ومن جاع وركع ❊ ونحن نحمد الله الذي جعلكم خلائف الارض ورفع بعضكم فوق بعض كشف غمام الغموم وسكن هيجان الهموم وجلى ظلمة الليل البهيم وروي بالنمير اكباد العطاش الهيم اضحكنا بعد البكاء كالروض بعد قطار الرهام حتى صلوتنا بانوار البهجة كما تلالا انبا بشائر الصبح بعد الظلام جبر كسر غزل المسلمين في اثنا الفالنا ان الله شرقها بوجود الدولة الزاهرة والخالة القاهرة سلطانه المحفوظ من سير السلطنة الغازانية رد عنها وقيبط شملا الملك الموروث باولجيه فانه صنو في الدوحة الخانية كانه هو وهو مثل كالشرفي في الاصل غرار لا اشنو **شعر** ينوفي اليه الملك وهو لا ابتم ❊ ويصبوا اليه الملح وهو له شغفو ❊ بعهد سلطنة الذي وعلى حوباسه لا عنه العدوان عن العالمين صرف وحتى شمس تطلعت على افاق الممالك عطلها خراسان الكرى خصيه العالمون بالعدل والاحسان ونجمت دحول الدنانير من الابهاج بشريف اسمه داود وقلبوا المنابر من فرايح الامر منبع لقب ورسم الفتح شيد قواعد الدين الى يوم الدين دانمعا فلا لاسلام الى يوم القيام بسلطنة الخان ابن الخان سلطان سلاطين الزمان الخاقان الاعظم شاهنشاه العالم الاسكندر الثاني في ابالته جمشيد العهد وحلاله محمود انوشروان في حمول عدله ملط الخاتم في جي الفتيان يعقوب لحلل الله في الارض القائم باعباء النصر والفرض لعظم **خدا بنده محمد** اللهم انصر جيوشه وانشر رايع عتبته وحصن بنا مملكته الزاهرة وعطر خيام دولته القاهرة واحفظ حوزة المسلمين بحمى حمايته وارفع الوية ابده بانفاع رايتها الخلفاء الخلد دائرة فقاله **تعقيب ذكر** سنة الموت لن يختل سنة الله ولا تقضى الاوقات كرلول ابن جهان چيست در معرض انقلاب باشد ومقبلان عنا الوجود هيچ در كند انقلاب وحلتنا **شعر** الخير والشر جاريان على ❊ ما شاء لا حيلة تغض ولا حيلة ❊ باسباب ذلك شاهي مربوط ووعد ما ترتنع دهر بر وي **ع** قوقونيابي ❊ ما لا ابا لك الفلك ❊ بعثت پادشاهي وخط ندر اسحال بر حلتها الا الرسا ❊ فهو دعته بفاع ان وا متلع اوان يحكر لمحفوظ انشاق والمراد ابن كلمات مبنى الانكر جون نصل عقد واشند احرص پادشاه اسلام غازان محمود انار الله برهانه در خراسان شايع شد هو قراق وادعى لحزن بوا سوالف اعالي الدنيم وسوابق خصال البنيم خوش از حضرت شاهزاده جهان **شعر** سلالة ظل الله في الارض ان جون ❊ لذكره بين السلاطين يخفى ❊ احاسن بوجه ان منهج اخلاص تجانفا بالبين بلبيس ونسان وسوان

وشیطان خذلان وکید مانع اکدیر بکبر او وصال انوبلکه غرور دا ندانکه اکر حال پادشاه واقع کردد قرص خونرا
که روی از ذره ایمکان بجواب مجواب بیانهای کرد وکینه مسابقه کر نیتان بیخته وجود نزده
بودند لجوان نماید و لا قربات الحکم الصید حتی فی الحمایة غیر الا فتراق شد بود داغلوطه شاهی ملوح
تمثیل طغیان و دست آلوده اسارکه این نیازد برون آمد شد تا بهم فاتحه حتم عاقبت با مات بجمله ترسی
بوصل لاغ از بخ سیر هیفت رسانید و جاسوس بنا موس برکاشته کوش بر دروازه احداث نهاده چشم
بر طارم دروازه انتظار نشانده بامراء وهزار و صد عموکدانان بمانده مواثیق عهود مظاهر شغر و دو دفتبا
چون و لجن ندآ ع نرا این کار نیزنا بتعو تا این کار نیغا جی در بغداد شعر ابعد و سوخ الحق بر جوز هنضه وقلیجر
عقد مبیح لیس بقرح چون علمداران تقدیر علم دولت والای پادشاه زاده جهان بر داشته بجمع جهانیان تا بنده
طراز کسوت ظفر پاو رقبه چرخ اعلا افراشته بودند و نوبتیان قضا نوبت جهانداری او کم چپ چیش ستعد
مهر و مهر شد بون غزایست از بانک لپشته دید بدبه کوس بحری برلشت شکر دعن فرو کوفته کو خالت
تاکی برپا دستاله مغفور اسمعیل مرخان از جمله خواص سوح نوتیش دداد دو بود تفقه شیهامت کار
دنیای غریب بومر که نسا عسکر دا تبدیع عرش علوا شدا شعر هتك ظهر الحر منصلی عثل بطن الحجر فرکوها
بجوامر هیون هامون کذار هی چو دو باد کرد از دب غبار زوروشته نمرایکه بشمرد و چون این کار را که
داشته از کم نیز بار کجی کرده بکرد او در اندب نیاسود و حدد و از کرد و زبحرلسان سیل شب هنگام جدا
بدو فرمنکار دو زوال کرد اتفاقا فاجانی اختلاجی بشیوه آباد و حی انجاد رسید بود تا چه حکم برایع شد
بود که شاهزاده جهان باو کرا ز ان لشکر تعجیل لبنا در یکساعت مبادرت نماید وهر قداق تیز دو جهد
رکاب ایمان شر عند وا مشود باشد که یک نظر ثنا فا ع افل من نظر م ازرقها بر خوانده روی مبارک
ابی باز بیند ع تو کرایه که من بدان شانجرح بکدار بحا ایشان صوفی حال العلوم کرده هم انجا توقف
نمودند واسمعیل انجام مرکب تاکرده روان شده چون بار دوده اند تمام امراء وخواص حضرت تفایبی
کرده تا از ان نفری باشد کرده بودند چه از دو ینک بارکاه فلك شاهد دوان شاهزاده بساط الحوی و قطع
مبسوط بود و هر قداق وجمع مراد حکم ع تا ولتی الحمر بالا قلام محترقة بروح عرش شعاع فرش فرزین سبک
کشته از بارکاه بیرون دویده بودند مؤلفه مشوا الی الراح مشی الرخ فانصرفوا والراح یمشی بهم مشی الفرازین
بلی روز همانا بود که طبع نشاط پادشاه زاده تنشاط ناول عسکر این عبهر بود کر کبیشان خاص صوفت
وصول اسمعیل و وضوح ادر موضع لسبداء الفضا سلك خاطب مکت الحالی مجهول واشارت رفت
چه اسباب از دمین فرسای کرد اندا قضیه وافعه تقریر کرد وهیبت نوبت دولت دا فلم فال بر صفحه فال کحرکت
ضمیر صفا برالیکه ظهر کل اشیاء انتفاذ عزیمت پادشاهانه که مجهول خروزیش همایون بود بجای آورد
بی توقف ناهزار تخت و نیزه دیشر عزم دکوسبع رکیب اشهر حرکت کرد و فایجضار داستعداد لشکر فرمان داد

مطیع

مطیع داد قال الحکماء رای العقل انتهاز الفرصة عند امکانها والانتراف عما لا سبیل الیه باوکت نقر
کر کبیان را بفرستاد و الاقربات که با وجود وفور نظران د کو خیالی بودند سبب آنکه ناخوش شده از سر
مکتب د کرتمان زد اعتنا کاهی نزع جهان اعدا بدرود نمود و بعضی جوانبی البعد و دکر دو سخن سلطان محمود
غزنوی که کرد حق برادر خود مسعود کفته بود دولت امل بیت کردیم دو بخش تا بنا از امل دهر اومر بر دوزیر
کرفت ومن روی زمین والحاله وصفه فی لیلة الرابع والعشرین من شوال سنة ثلث وسبعمائة شاهزاده
در اثنب تا در شمرا از شر زلف نور سبد کان خطه چوانه برسید باده کوه تحمل بالشکر در اهم مشیر ملحیا
و مراو بل تقیکم باسکم ابناد و سوخ نو بدید حلایه افرمود که ملتب تا بنوده فراسان حی ذلك کشایا
للسوسمین در غزمغر و دهر قداق و رد نضا اداتار سو الاعتقاد صید بدم و سوران نماده افتاکرده زراج
ایشان نبشناخت ودر سباق اقوال وا اسنة الو لتعرفنهم فی لحن القول مسکرده جنس غیبا و مع کوم
مغلوب رای شاهنشاهی شعر فلوب کلما انا الحاسد فقوه و شر کثرا لکن فهن محجوب اذا اضمرائه
کیدا لبدی علیهم علیم بلسر القلوب لبیب تا حک این سوگه اسطابل اسبلا یافته که خانها شماد لنود جوده
مخصص کرده بودند و قطرانها بر ان سعید کاتی بحصص آن سپهر مخدرات انجال دکتنقاب بوادی مسنوع
داشته بیه چو هر خفه کیخی جو این اسرار باشد هر آد بسنته صدف مسنوع کو هر شاهوار اندبه افرما
کرد ایشان محصود مسکن از شاهد دلا وعلا آنکه بصا دو ستکها و بر سر آسر سرا بر دو هو ف نا هید و دمکامن مکر
هر ترمند بیر کار معقوف نلف فی کشاده چون بر هلعد حاد دیکو هر ببیع اندیشه کار نیام منشعام الحمد حکی
برفی مجاب برقی لیس هم بنفس خویش حامل اعباء ان امانت که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان بیان از زعکینه ثبیم اکنون تا بیج خلاف کاشی
بایدبود و بتیغ خویش بد الممره ری زمین را از بنت بکران او سلب خارج کرها بند ایشان ذا نوی سکی
خال سپاهیان کفتند ثبات نیست که رای پادشاه هوشمند که مقیاس صفای زفهد و اسطرلاب اسرار غیب است
بر سکال دشمن از لوح جبین نانوشته بخوانده و علکم آن دو دو شده راحی ضمیر ملهم غیب و خوانده بدانند هر
کذشت امروز داد جو بله دی تا کهنه شود و بشیها حصعیل ازو ووضع خال الناش نوده نماید کو حکم بلیغ
شود هم از کی ز اکر خلل و مبان لحر لیز اجسام و محط نظر بینندکان بنام خالی عامل لعودا چون خالبا
معشوقان دذ جواب بر بسرما حسن بر بیم وعاشقان تلف لبران تو لب سبب بکرو ینکان سپاهیم شاهزاده هند
فرمود که دو جوار ارد و جوار لشکر بحبین هنکامی موجب تفرقه خاطر باشد اشبعنا الفجر تجلوا طراو
انصار المحفوظ با بدرقشت و لشکر هم چنین مستعد و بیدار بود تا چون بر و مغرب روز خورشید اخرج
شود و غلامیه شب بعقل طره ناهمر و شب به عزم ظلام کرد از سبزه صبح صادق و نصرت خادق و شهامت نالخ
و بقوی اسیخ این عزیمت را با مضا معرون داریم بحسب فرموده شاه که عین صواب بود و بخت ظفر

سرّ مکنون بود بل داعی وغا اما الدّ تمتّع اقبال و لیای دولت و بلی خطای ارباب فضا دکما قلت لمؤلفه
وفاق الجهل بالاثرال بزوی و انا الرای بالمرصاد کافی لشکر بر جای خود بمانند شاه دو دش لمؤلفه
مانند چتر و طالع شاه خورشید طلوع کرد ناگاه هر قدای عازم بارگاه کیوان رفعت عرش شکوه شد
چون نزدیک بارد و رسید سپاه لشکر پوشیده دید بروی پوشیده ماند که سرّ پیدا شده بدست بدگمانی
عبدالرحمن عثمان مرکب را بتجهیز خود بچید پادشاهزاده مراتب لشکر مشاهده بود ملتجی ایلچی را فرمود فرستاد
که خبر واقعه پادشاه عادل غازی رسیده است حاضر کرده تا رسوم عزا اقامت کنیم چون بخت باور بود
و شجره زندگانی بارور نه الحکایه با و رسیده اشعار سر دو معا فصلا لشکر او نیای ابا او تمرد سپرد
کرد خاقان بن الخاقانی توقف رسیده بود و از حکم بلیغ شاهزاده پیش او رفته در وصیادی ملاقات بر زیم
معقول غیر بوده [illegible] شاکان علوی [illegible] ع واما القول لما قال خدایم اگر
[illegible] که کار فرداست [illegible] کار [illegible] عقد ارشجاعان بر خود نوحه کرد
پیغام فرستاد که اگر پادشاه مشتاق فرماید که خلعت [illegible] و وسط [illegible] و عزت [illegible]
صفحه واقالت [illegible] شیر [illegible] خضر [illegible] و الحجاب [illegible]
فالب معزول نکردد ع [illegible] جان بندم جان کرد [illegible]
شاهزاده بر مقتضی توقیع منشور [illegible] استغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم فرمود اگر [illegible]
نباید جوان نامه عفو و استبقا [illegible] فتح [illegible] و اتقوا [illegible]
از کذب [illegible] خوش [illegible] و جود [illegible] تعالی [illegible] قربان [illegible]
علیه الصلوة والسلام [illegible] صرصر قهر [illegible] عداة [illegible]
موج طوفان خشم از حضیض [illegible] کنعان [illegible]
[illegible] پناه پناه [illegible] سود کند
[illegible] عالم [illegible] ع بصول [illegible]
غضنفر [illegible] ع [illegible] طغرا [illegible]
موجب استحکام [illegible] ع فی حادثات [illegible] را منصور سلطان [illegible]
که [illegible] هوا [illegible] چون شاهین از فضای [illegible] شهاب از [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] مثال باد [illegible] شعر
[illegible] مضاجعا [illegible] العزة [illegible]
جنود [illegible] بلند [illegible]
[illegible] عدو [illegible]

برانجهوال بود و لشکر با او نساع [illegible] هیچ [illegible] بود [illegible] جوی [illegible]
جوانان [illegible] نام [illegible] جانب [illegible] اهل چوگان و جولان [illegible]
[illegible] ارواح [illegible] کما [illegible] الذی [illegible]
الارض [illegible] بودند [illegible] العنان [illegible] دولت [illegible]
و اجل [illegible] باد [illegible]
[illegible] بود [illegible] خواب [illegible]
[illegible] مسافت بود [illegible] حیث تثقفوهم [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] خواست [illegible] اسمعیل [illegible]
شاهزاده [illegible] عظیم [illegible]
کردن [illegible] بنیاد [illegible]
[illegible] شاه [illegible] خم [illegible]
[illegible] چون قلم [illegible]
[illegible] آب [illegible] اخلاق [illegible]
و مروج [illegible] وجود بود [illegible] ع [illegible] کردن [illegible]
[illegible]
بیت سر دشمنان [illegible] استغفر الله [illegible] که خود [illegible] قطع کردم [illegible]
[illegible] بود [illegible] شد
[illegible] ع [illegible] علی الجنوح [illegible] بیت [illegible] شکر [illegible]
[illegible] قطعه [illegible]
شاه [illegible] شاه [illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible] لمؤلفه [illegible] بود [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ومهد عوا الی التغریب بالکلال الاهمه ذکر شعر بحکی فی الفیض والطبع المستقیم فیفرغ خاله الابلق والفضه صوق
برعش الاعلام منسوج من الدم لا یرء غلته شبر انما شض بحج حمر الحباب شرب بکس الدم لا یحجب الحلیم اذکاء
داخل نیام واذا انعت حاکا المبش من الضرغام ففی جهین طبوع علا المرشد واذا انظر شاالبه بیت قاما فیکا المراة
ضاربکا المثل بغیر سبب والذنب بعود الصالحیه شعر علیهم باسرار المنون کانما علا مغیر ارزلت ابن الفتل
اگر چه افتی ع ما هبلت من بارز الصارم ذکر دولت از لب لوت خون اغاده زن خابض بود و فرخلا الاسباب عام
لمؤلفه ومن عجبات الصوارم فی الوغا بخضر ابحا القوم دهی ذکو دواز تب ابحار زسنانی دشمنان کوی هجم
حشرکرد لم امد لمؤلفه هرچند شاه تابع احکام و سنت است بخش هست ولیکن نظر حکیم هر کس که مادر الحق خر
کرتند کرد کرچه سلیم نام بود بنود او سلیم شد اجمال شاه عالم دختر سوی خش که خواتون هم قدار بود پسر خرد
جهانگیر نام ازوی حاصل شد چنانکه پادشاهزاده خرسادکه هرچند این طفل بچکاه دادو طفل یکی جهان داد
و الشرف هر زمان بشمار چون فرع از اصل و نتیجه از نسل است اگر از نسبا نسخ افتاد شهر شب بهلد عود کار
دایه نامهربان خاک بجفا بالله خاکر پادشاه است هرچند شامل پادشاه عادل جان از طفل بخشید فرمود
که چون پسر شد و بشر شد عادت چو تربیت خواهد شد طفل و داد العوض رفیب جهان بخشید کرد معنی
فرمودیم هرچه بجانب شما تعلق دارد از خزانه و ضیاع و دواب و مواشی ماند و اتفضات تسلیم داشت
الحی بوده دانت قرار و تعیین این حکم نمود لشکر از شنوانیدند و بحضرت پدر برخود ازان ملکه غافل داتم فرزند
دلبند کردکار حقا و نه بلاد و هم ما الدخول استانه نه فی مادر مضمون کشت و خود بجانب پادشاه
استظهار یافت و خود بوحشت غیر قرار از زبان شکر او میکرد شکر او شعر ولا یزرو فالامر نوال که مجنی ولا
عن الامن عطایا الموهوب امراء هزار و صد و لشکری که در اهتمام امارت هر قرار بودند و هر جانب
کا تحلاد القطاه من الاوج دیگر بعد بشاد احلاهم بیاد و تعلقها و غامن علو المقصد بدخ صایب خوش غیر
کامکار و مقبل و مستقر میبافت و بر صفحات احوال ایشان بقلم تجاوز و اغماض سطور برات مطهر مکتوب
پر هم لکن خولتان که دو جهان جمال العصا هو تعیر لا یحویه الا انسان الحسام ولا انسان غیر من السنان الان
المنایا فی الهالت کثر اتیاد الخلیج دو الشر و دکسر باجیا شعر و بطلع فیها کالنجوم تولید ولیل تجلا الا
الرقاب مغارب و کان ارض شجر الرماح و مصل الفرائع والکمائم و منبت النبع والقنا له یسیاد بر اجاد
الرجال نام شاهزاده جوان بخت جوهر کان جلال شهسوار ایشان بالشمر فالحجوه خاتم حبه القلب
قرة العین جهاندار قلذة الکبد کامکار کیقباد و کیقباد ثانی دو جهان نسیخ دلنبازار سنبر هر هر یوشین روان
عدل الادای مسعود محمود که ز برای خاص صدف سلیمان و ذکا و الغول که هنوز کل و گل دلنش غنچه و سبوح
بالکونه و سرانه اقبال الهلال و ما جلال هلال ع هنوز شرابجوی نیکا هست فر صدر ضمیر زاده
بیکو نسبل الاداء بو ترین که باجماع الاشبهات دو هزار نصف و یک سال از خون عهد شماد است

بنید

نیلبند و لشکر کشی معتبر کشید خان بن خان باجی و دانشمند و محمل موجانبه غنای بوقا با لشکر فتها مسمی نمودن
شعر ومقادم غلب الرقاب فیه شوس بحر السمهری و بدعی کر تیغ اندود و چون نیزه نازل و در زیر و مبهم
چون تیغ بارنه بلا را چون تیر در خود کشید و جان را چون کشیده چون کمان زه کرفته باشد از انتایع تیغ سپر داروی
دزهم نکشید و از توانشیر زدن کرد داد به برهم تر تندند ساعت با عین بلا هست و کنتند که برزاد در خضب ملا
شمشیر صبح حصان ابرش دویدن حسان خلکش پایشان دانسته که صلح دوستان اجون جدا نیزستند جنک
دشمنان اجون بهانه کیرند شعر وانضام الاهوال من و فعام ولصطلام الابطال من مصطلام مهب غادی
دانند بحافظت اطراف ندیار مشغول شده صاحب علاء الدین هند و پسر صاحب جلد و جلیل الدین داکر متی ازو
امور جوانه و اوامر مواعظ بوده و ملحق کار بجهانه مشغول کشت از کوه عنا پیر و نادر ندیف تا
خلص پوشانیدند و تحمل اعباء مهمات ملکی تکلیف فرمود و وزارت ان مملکت بوی تفویض شد بعد نفوذ فرمود
جلوس همایون پادشاه اولو العظم بوسعادت بر سریر دولت روز افزون چون شهزاده مسند ملک را بجلوس خود
کرد و نکاه که پایه سریر دولت دو غرتش چون نشاه عرش است و او نادر کرد از شواغل عالم بر داخته و شد
ابواب سلطنت بانوار معدلت و روش کشت کار از طلب پادشاه جوانبخت که مدار او لم کمال اقتدار و دستان
از غبار اقتضار اصدا و انداد پیراسته شد و بوستان دولتش که بلب عنچها انتظار بوستان عارض لمؤلفه
همه مثل ازهار البساتین نضره وعلم نحمله اقباب السماء عوادی بود و چهره افروز داد عنوان بهجت و قامت افراز
سرو همت و دیده مکحل نرکش نحبند و طره پرتاب سنبل سعادت ما مخلد هنوز نوحته بود و سلطنت مرکز
خواب سریر دولت موروث نظم بعزیمة لوات بعثتها للرمح لم تثبت لها اهضب مصلحت بود چه هانف
تقدیر استعمال از ابدا جبت بخت خسته برهلع اقع فرو بلعب اد دو شکلهای و نادر کشت دو دیده ادبطا
مسعد انوط الطالع خولستان لمؤلفه هلال شغلا تو نظیر تو محی سعادت کر جهاد اقبال باد فلک بپناه فرمان
ملک صدیق خوان قضا کار ماز و غرب بچکار از ابلیک لشکر نصر سلاح نرد جهان کلاه و وحشت دمار
اقبال کرد اد بر شمند کرد و نو حرکت عنان جهانداری بجانب بلده و خواجه کاب جهانگیر کان العز سلطا
الاقبال و متعلق القوا بطلال فو نیشان حسین بایند سوی نوشین دار بن قلع و اطراف بلاد جها دو خود شیر
جویی دامیر علی قوشچی و پایک تومان لشکر شعر وصحب نجاح الشریا بالقنا مخاوبه نخل الطعن هدل الضرایب
اذا نزلوا البطحا اسکوا تلا عبها بسر القنا والمرقات السلاهب روان شد و خود عالیه کوش و کرد زا
از رضوان کرد مواکب منصور استند عالمکیر با اقبال فرحان و فتان دولت سرا بان بیت خورشید
طلعت تو شاه چه باشد بلبا هیچ جن تو خود ماه چه باشد از هر سوی بشارت خانقلبوا بنعمة الله و فضل
لم یمسسهم سوء در خاست شعر نهج الملوک الصید بحت رکابه و ظله بجناحه جبریب منزل بمنزل امرا
وسلاطین آفاق و مستقبل ارباب دولت مترسله عالیه رسم نکران هلال مخیل نظامسار مدنیا فی

عطارد حظ تمام یافت انجام جود هر نا پدید چون از ایشان کردند جواهر اعبر لعبت بدیع و تجلی مغرب در باغ وافر
همه مباخت پنجم ماه ذی الحجه حجه ثلاث و سبعمائه رایت ظفر پیکر که بر عزمات آن بعلم عنایت صمدی مکنون
بود شعر اذا انتشرت في الربيع لاحت صفائح ❊ علیهن عنوان من النصر مكتوب ❊ بشهر اسلام او جهان نورانی
فرمود که در حضور یوم عزای اقامت کردند و چند روز بر اطراد عادت خواص افراد و عموم جرایت علت استقلال
اثر وصل یافتند روان از دوران فرمود و خواتین را از کوتی عزلت چون خورشید از ظلمت کسوف بیرون آوردند
با اتفاق جهل تبان مغادیر لوای شقاق و شناسندگان طول و عرض اضلاع قبه الکبیه پوشش لحظه حمله
که در قسمت اجوال فلکی خالی تحت منبر ابو خیر حساب بدوان بطلمیوس افتادند و عطارد ممزج طبیعت
در مقابله حکم مستقیم ایشان نا زدند و دعوی راجع شود مدعی نجابت اشعاع خورشید ضمیر ایشان محترق که دوق
دوشنبه ماه نهم ذی الحجه دوم با جو و روز خوب جلوس همایون را اختیار کردند طالع جی که مسعود در جلد و دو خود
من كل الوجوه ناظر بودند و هو الطالع ابن عشر اعنا ناظر و و تد عاشر طالع را موافق و معاشر و ناصر
طالع و تربیل حکم ثابت کان چنین ابراج دو خانه اتصال بنظر ثابت طالع را لطالع و دشت و خاص و دو نیز
مثلثه خوب کشید و ترمیم هند و ترادف شرف از کفه میزان یافت و قاضی القضاة محکمه ثبات
مع سرطان لبلسان نضا هفات باوج رفعت رسانید و خورد چی شاه اختران در هبوط خانه خرچنگ
عدل پادشاه نجم خیر کیش از میان کشاده دبیر فلک اگر چه در دو بوا خانه آفتاب غریب بود تاریخ
فرخنده دا بجل خورشید بر کتابه طاق لاجورد نقش کتند موصفیه زاهره طبع مزهر نوار نشسان طارم
شاد خود داد که این چون میزان مستقیم ساختند و بر گفته انوری بیت کو شرع چون به پهلوی تو کم کند ❊
در جمله مرغزار افلاک خوش دست نابد ❊ اهل بلند کرده ساله دوران طلعت همایون شان غرهنگ تخت
تحت و دو کا نکدارد و ییلاق افتاب طلعت شاه و او در حضرت پادشاه پادشاهان بر جال النفاد دیر بلند
کهف پادشاهان لا ینبا هی عالا ابنا هی بیت ابر یجلالی حد ابت ❊ وانکه بکمال پادشاه بکه چون
پی دندود خواست تو صنعت الجمل انا جعلناك خليفة في الارض کمان بار کرد این و سلطنت عالمتجار
از این داشت توجیه عدل و طلعت کرامت کن د برد سعد بقا ان را نفاذ کند آن کهست تعین عرض
و وفا هیبت بکان و موجب حیرت بنیاد اثر فواید بو صفات الجمل و مهمات الحداثه پر عیار کی فراو
تخت کوهر نگار عرش اهته ای سای الله و آیه که چون تخت اقدس قاکون عباس بین کواکب
خورشید مثال بر آمد شعر سریر لک عرش العز لا زال عالیا ❊ و اقبال کالبل علی مفرق الشمس ❊ تاج نصیح
کوهر تاج خاتم کنه تاج هزار دینار و فلک بر جان محاکات و جیل بیمود سر افراز شد حصه عطا
کبر و بال طا و وسان سد و حشو این سر داد زیکه خورشید شاهان استظهار افروخت باط با کلاه ازالهٔ
نشار ززد و کوهر کرد تشویش دهی کریبان کش فرات زد بدر مرحبت خورشید شه افکنیر جلباب صبح کرد در کشت

شهزادکان بر جانب چپ چون پرین بر کوشه سپهر برین کرد ایستاده کالا لقاب بين سطور دو الا لقاب
من غیر نحو و خواتین با کمال ادلال الدلال طرف یسار علی کراسی والاسم ملبان یلبسون من سندس و استبرق
متقابلین نشسته از طرف یمین امرا ایشان کر چه کردان بجولهٔ پر چین بود ماه خوش حسن چهره از حجت
فرح شان زهره ناقه مثال از در چون دامن کل با دصبا در بر و نوبتیان بزرك عقلشان و چوبداران
و صبیح و سورنج و اثر هلم مرحلا ابلد بلد دو فسا نی سلطان ... حضا و العود کوزنا موردون رضا
فا العود رود دیکر ان در مقام عبودیت چشم و کوش بر صد ود موود در فرمان نهاده و بیرون بار کاه
لشکر ما از اکثر من ان یوصف صف صف چند انکه مد بصر باشد ایستاده برای انکه شوکت دو شان قوی
هم چون همه سلک کر ادا نند بحکم جوم رونق کار غیوم را کسرت و حجت پایدار نا سلا حوا امر هفات هستی
شعر فلما الی طاء الوزید وانها ❊ البطوق ها حاده من الماء مترع ❊ فيه هذا الشي الي صوت مثل بخط الغاب
فخانها ای خوار حجب فغ همچون روی تیم جم زد هنگام دلال ❊ و نیز ها خطی ❊ كقعد الكواعب العبد ❊
و بلا کهای مغولی سد همیهای ترکی فغ احده الى النواظر للهمان ❊ و در بانیهای روحی فغ هم جواهی دوتنیا
ا غنه ❊ بر دشمن شاه علامت عرض و خفض نضیحت دا د جای جای کوه کوه مذ با ح و فاکولا نشبر هم اندا
و شر بات از شراب فغ حمرا و صفرا کالیاقوت و الذهب ❊ و تمیز بیضا لذة للشاربین چون نعادت رود ان
و از باب طبع از تضمین این کتاب بقول ابو کوش انجم بو لفته لفظه ایامن له حفا ضاعفه کادم المجود لکل
الکرمان نسب ❊ فلا تغنر ته شرب الفهر یجید بکم ❊ و للارض من کاس الکرام نصیب ❊ و دامشکران ج
اهو سلب عود اشکار کا دشاه جمع بود و سات و باز د چرغ و تیجر کوزن بود چون تجب کر تیان
بر دست کر هنه لعبه بر اسلحه سر ... شکل رعناوش تا الان ... مهرول بن مقبل قدم عاشوقدم لفظه
نضاب جبلها الی العشرون بحجه ❊ و زاد علی العشرین للعيش اربعا ❊ و ابی سر نا خن پیشه چهار دیو دست
بکشودند بیت چنان بر هنه فرو پای بارش بود پیش من ❊ خشایکی کشیده چون نال کمان لاغری ❊ و نا
خوانو حبش با جاذبی عنکری بر سر نهاده و با نوش شکر لبان لبالب کشته تجمل خاک دا اذ کوش حلقه
دارد فصیح کفت ع بر اینسه دکر باشد و بر دست دکر ❊ و کانه دعاب فرسیکره شارکت کامضه هلا
هیئت چرخ کاشکر بار در دو رقص و دوری او ده و کف اقیان بیت بر بطی چون دایکان طفل ناالان در کنار
طفل را از خواب نشد دایکان از کف نمه ❊ و بدین سپار در جود مساوی دیده را هوی چون وقت دا هواد
داعضا آن بود بر اصول خفیف ضرب بسا خود شیبل منهود این جلوه را ادوتنی جبه نوای د ربا
بر کشاید لفظه طلعت علی البدر بطلوع بدر ❊ علی من الثمال طول عمر ❊ بعد از نعیم خانه و بر صبح ز
موسیقانه بجر باب خنا جو سیلاب و زمانی و ماطلاهی لی نزلخوب طالع طالع شد لفظه چون طلایه
باد بر تخت خالد پادشاه ❊ افتاب چیره اندیشان پر لطف ❊ لشکر او فوج انجم تیغ او لمع شهاب ❊ ملح

او خورشید دولت بخشا وکرد دونجاه: قوس و بهرام و بیسه رو آفتاب ابر خار هست: ان کمان دوابت تیغ
دارت چتر وابن کلاه: ابن کلاه و چتر و بن تیغ وکمان پاینده باد: تا ملو لی کر فرازی و دشمن اندازی بجاه
ملك بخشا تا بادم جلد بر جلد چون پدر: پادشاهی تا پدشاهی تا پادشاه: چون نشاط بزم جوی
زهره اب باد انیم چون بطلا ندیم خواهی بصرت باد اسپاه: کنج کنجه جوم جاجه کام دنیا جام می
این بخش وان بخشا این بابت ان بخواه: بر نصیبون چون سپهر خرقه پوش اسمان دلو هرابر صخی را برتن خرقه
صوفیانه بجز توکرد وندر چرخ دخالت هم بود که کلاه خورشید از تارك او افلا بن ترانه که بقول ارسند کد
بسط معمور بلاد راقتاب کردش سایه مثل از برج بود وتحمل ندیده اند بر خنك و چتانه باد ا پوشت مصنف لمؤ
ای چتر بوده سایه کرده خور و ماه: تا نور ز خورشید بود سایه بهکاه: خورشید چو کند سایه چتر تو کند
ای سایه حق جام چو خورشید بخواه: بدین اشارت سافیان خیال ذبح تا سحر فاعله طربها بر کشت سواد
کشنه در میدان عشرت جولان نموده ند و یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق وکاس من معین
شعر ولیح ترنج غوسنا من فکره: فخاس لنا ثوب الخلاعة کاس: هاتی لنی فهاتی مغب: وسائم بی
للناس بیت ارعوانی می که هرکش دید: ازعجبو کدا خسته ناخت: تا بود دودت زنکین کر دیر ناخ
بنار انا ندر ناخت: وخاطر فضلا در جال الخلو و لعلا الا ان اصلم لطبعک جوهر کاید نام دارد لفظ هرا
وعضکو این دو بیت بر لوح خیال العکد زینه خاطفه منقوش و محرفون تحی یافت شعر ثقلت زجاجا
انشا فزها: حتی اذا ملئت بصرف الراح: خفت وکادت تطیر بالجوت: وکذا الجسوم تخف بالارواح
علی الرسم المرسوم والقاعدة المهمدة تمامت خوا بین زهره عارض و شاهزادکان خورشید لعجه و توج
دارا ودبید ا بنا قان خاقان رتبه دوفد یها ان اصف منقبت بالطبقات دیکر از امرا و رسم ندم و کم
بروبزم وسکو رچیان جمود شید مظله وافتا چیان مجره بلاد و هوز چیان عرب با سر وا باقچیان مشرح
کاس وافیا جیان تم فرح خداد فد دهفون لبشیر نوش بر حسب تنبکاس میکر مخند فد سوم هنبت شعر
فلیهنا الایام انک مالك: الدنیا وطوع مرادك الاقدار: بزبان صدق و خلوص با قامت میکر دو بر صوب ضفت
ایشان ندوان ممکنات اسندا مثا بام هما یون امیکفتند حق جل و علا ذات میمون عنصر پادشاه عادل
معنقد ملك بخش جهانگیر بیت اب تا بید حق صور امن و امان: تفر کا بطعر عهد لجز زمان که
لطف ملخص نو مشخص سایه لحق افرید کار است سال بالبار بدیوند بنوبدرا حجهانبان ند حجت خانه
وکفف رعایت محفوظ و محمی دارد و انها لی جنانکه محیط بر امن مرکز بکردد کره عنبرخاست ا و دواق یکی
مستدیر چون خط منبغم که سر از سمت نقطه بر کرداند و اطراف و اما مبع و سکان اقطار افاق چون مداد
ما بین القسطین منطفه بندکی کمر تطاوع و تجنا لی صف که بر عصب متقدم باشد بر پا دارد نقفا
وسعادت چون عرض لازم که بجوهر قایم بود بر استان ملازمت خیام تما بند و تصرفات لعبولکه از لرق

سورت نعمان نما بدار سایه چتر خورشید بیکر انفکاك نا پذیرفته ا ماند و جهانی چون انجاب شرف الوجود
سلب ضرورت العدم صادق و دوشن سلطنت داستلزام مطالب کلی چون شکل اول کامل و موافق بنیش دولتخواهان
دشمن کلیم بر الحبال ایشان چون علت عاد بر فاعل مقدم و طلیعه ظفر از طلوع رایتش چون علت صور کرغاد
مکرم و البر السیلت خورشیدی علی الوجوب چون نقیض علت اولی بی تا بان و دشمن از افلاد امکان چون مخیل
ممتنع تا بیوستان و عطاء دولت روز افزونش دو اصناف فضایل چون اولیاء واجب القبول باد بیت هر دعا
کان بجناب خورشید دل من کرده مبادا ند دعوی جان ذوح الامین امین: روزی دیگر که دیدن طشت شبات نمای
ابر دانند شغل وجود باسه فتوا بهم بصابون صبح مبرهانده شب چتر مر ادشند جمع قدر اسطرلاب افتابرا
برای از طالع الغلو دولت برداشته و طبقه عنکبوتی جنبکان از اجزای بهجری بود سلب که مدارش خواسته جلوه
دادشاه خورشید افسر دست جهانداری که پاینده باد بعفو چی بپای نهاد چون مجلس که نهال کوثر جو عد جام
ساقیان ترنیبد و غرفه فردوس نماك نسیم لسان ترو جمال الحور العین جو دکش تا زد لبر الغنم لحدین ع ای کاخ فدا
سرو فانت میشد: خوان صنوبر قامتان زیب انتظام کرفت و اسباب انواع تیر هیجون نموجات دولت جدد
سلطنت بولم یافت هاتف سعادت از قول ابن المعتز ندا شعر یا ساقی الیوم عود الکامنا: یا برق دلی فی الکو
مغهفه: در کوش اهل ابحر داد بعضا بیت یا لوت باو دخه بش او خورشید هوا نقاب در کده: ان خوبتر
از خم جم: چون تیغ فراب باب در ده: بفاعد عدا دوستی ع ولیح بر بح من لا اخوان والکروب: انصاف انقفا نه قیا
وداد صافی مبند ند حب احد بعد انس وزنکه عیش و سرور مرتبه نهایت کشید و اسر ایشه مصالح ملکی و کشور
امور مقدم شده سباب ملاهی و مناهی از روی بساط مجلس چون شهره نرد برچیدند و همت بر سلطنش ختم ما
موقوف کشت با اول شغال عبر بتبلیغ بعض حکم کلی ز فرخند تعظیم او امر شرع محمدی و تقدیم لوازم دین احمدی ولیرا
طراز یکت جو یزه اسلام و اقسام تیان حلال الحرام والاجتناب عن ملاهی الملاهی والمناهی و از کاب لتفوس
جبلیه منهی بحق عداالدین من بعد الخبوس به: خلائن یزول من نعماء و حلل: و باد قربان نعما امکان دا دکنت
احکام جهان شاهد دا افاده بکوا ورکه تفاصیل کلیات و جزئیات ان ند موضح خود مند کورد اشان زمین بخت جب
و وصمت تخفیف صونیات ومظلوار و مقامات محصون دهانبار از بیع جور عدل و تمول افتن و خبر طف
و نصف دو بیت شفف عرد داد هنفشاه نوبت و ابقاء مناصب بکلی سپکاه افی فر موده دروکتوبات خاتم
نام و مقدم داشته جو بار دیوان دو حبز و سوخ و ابن خلع نوبت دانا ابو کر ساخته و مخلد و اعظم صاحب
صاحبقران امر دد بر امور ممالك جهان رشید الدنیا والدین لمؤلفه خور نطلع رآنه ووظانه: بغط الظلام تا زولی
ذکانه: واذا انتضی سیف العزیمة مفضیا: اضحی لتقبیل صحفا مضانه: واذا بدا مطال الهند الندی: خجلت
سحبة البحر بجانه: فالشمس وعند دوانه والسیف دون مضانه والبحر دون عطائه: بفاعل ملالك فاعل و مملکت
و مدار دارد سلطنت و کشور و مرشد حضرت خضا او امر شد و از کمال الکار دانی و کارشناسی که تعبیر هو انشا کم

مزارع دهر واستمرار کوه جهانست ترتیب کار دنیا و فرمان روائی که نتیجه کمال الحکمة عملی تواند بود بر شکفته که امضای آن
مسلّم آمد بود ای عقب نمای اصابت رای او دستور حل مشکلات امور و قانون کشف مهمات احوال جمهور و کار زار
ترتیب مهمات ملک سلطان عالم اعلی الله شانه کشت و وزارت صاحب بود بحکم آنکه شعر ام الوزراء ام تجد
الولد لکن مثالها لم تخل و لم تلد نیر فراد مخادیم جهانبان سعد اکبر آسمان تعدلت خورشید آفاق جهان جلالت
جاه قالب دولت انسان العین شخص ملکت عنبر کیوان جاه ملاذ ذی لمؤلفه همایون ذات میمون نفس طاهر اصل اکرم
فرع محمد خلق و حیدر دل سلیمان قدر آصف رای سعد الحق والدین را مسلم و مقرر فرمود و مکنت و مکانت او که
حضرت خاقانی از انجه بود بتربیت و اعلا شد بنیات تأمین شهامت فراوان و صدق و رفتار از علم منظور شد و ترا
صفت مناقب او شعر وشمائل شحکا العدو فضلها والفضل ما شهدت به الاعداء از اولاد نفس الحقه بمحبت آباد
جهانبانی هم جنین دیگر لوا اظهر مکی یا برابر تو منون و منصب همچو حوالت فرمود و بنیادش برحسب عدل
و بنای نوازش پادشاهانه ریشه و نواحی املاک ابجود کرد بسط ممالک انما هو الله و دولتها بسطت در اهتمام
خسروجوانبخت حسین بیک که و چون اوضاع ایشان کذشته بود دعوی لعض حکام اطراف عشوه عبث تعاقب الموالی
و تجلب انتقاض احوال نمود حکم شلنا المراق با سقاطات و ملوک انجا هما الملکه باس اهل اللطمح خوف برجا
غالب باشد بتقاعد و مباشرت اشغال خود باشد و بر فراوشتر امور مشغول اموش ببین موجب تمامت شاکر
عواطف علم و ناشر الطاف یدل مع باز سرکار و اعمال المعالی منکرند شعر فانضعت مظلوم وامن خائف فی ظلّه
جهلدهم و قوم ناملُ پس موجودات خواتم خلعت و عمر دیکر حملها کار اطراف رسیده بود بدین سبب شعر
لتقبل افواه والملائی ناملُ و فرقه هندی ترعت ای دایم کشاده اسم افقوالکتر اگر سحاب مطر ار اوقعنا
استمداد نجار کند و بازیک کف نقاطر قطرات پر اقطار نجار دیر ادا قیاند بجواب دار اول استاف یکی ماند
دیوان داشت شعر تشبیه کفاک بالامطار غامیة جود لکفک ثان نال المطر و چون عقیدت پادشاه دین پناه
بر محبت اهل بیت منطوی بود و از مشرب شعر لکن قلبی لوالد حب النبی و آله مرتوی بر صحیفه رخسار نقش
دنانیر کلمه طیبه توحید و اثبات رسالت محمد عربی علیه الصلوة والسلام و علی ولی الله علیه السلام در سطر
ابتعاض مسکات فی لبوا نقش کردند و اسامی ایشان اثنا عشر شعر بادعیه اسماء کل محمد وادعیه اسما کلهم علی
و بالحسن السبد بن جعفر و موسی ثم علی التقی لهم علیهم السلام زینت و احتیاط برامون دایره بحجتی اصلاح مرقوم کردند
قال الله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله
و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بنوشتند این خود دایره بود از غالب حقیقت جمال علم حُسن
بلکه دی حسن افزای بر حاشیه عارض دلدار کواوقافا الله در نظر امیر فلع و هباء اللذین تعقوب کردی
سندکه بموجب شرط وافضان حقوق از عبور عشر باشد و عشر و فرع که مخالف حکم شرع کرده بود
از قلیم باز خود دانند مثکرو امداد او ما داوه متصور و علاقة منفور بیشمرده بیکبار کی رفع کنند اکرچه

شرایط بکی درست بر اهمال افتد و جوف بر احوال و اوقاف عامل بکر حاسد باد ندارد تلفها سلوع توقف جایز
شمارند و الحق هنکام موقف حشر اکبر در نظر پادشاهی که رشاد صلاح بندکان بجوی قصد تو حید است
و اوضع مقام خجلت و تغضب شوند ع کوقفة العیر بین الورد والصدر و دکر بنا ملاحظه نمان سزاوار باید
لمؤلفه الدهر و ضعها علی ایام ملکات اذ ما شرط فی الاوقاف تحلیل پس شولان مشرع سلم اللّه
مجری عواطف این بکر تر اسیوس عاید فرمود و محبوب بیت الجیش سلطان نبرد بن فرستاد و شرط اینکه از
مصالح جیش بر اید سوخ نوشتن و دیکر امرا انجلیه کسند و اینمالک عصر ایران با الهام الهی اندبیان شاهنشاه
دو قلم املا امرها اکر شنار بی و نقارانا نغاف انا دعیکا الله سبب بان محرر طایفه بود و غایت صعبیع مجامع
صلوة مخوا هدک شدید قصه تشابهی کاف تنوع جلی که در دین خلاص امسال جانبین طریقه اتحاد و اختلاط
مسلوک خواهد بود و راه وصل و تجار کشاده و ماده استطهار اما و چنانکه از طرفین تلکم بدرس اموالکم لا تظلمون
و لا تظلمون نکار بر عهد و بعاز ان درکنف امن و فراغت املاک شکستند اد اقتضا لحر الاجال العز فی الرجال فی
الامال و تعمیر الاموال دراکر چنانکه این مصالحه ندکور شد و ایشان جانب برایشد شمشیر را جابا باد لمؤلفه السیف
بسمهم مولی بصولته والسیف اصدق هو لا کما قالا و چون رای عالم آرای کتابت پرتو نمای بود و ثانی بود
مستوی دانشکده دا و بدو احمال الاعوا سلت ابلغا مشهامسوار سفینه فاحش راه یافته و حقوق صلحا تا راست
نامانده بوساطت تکبری بر ابنیه فرمود که دو هر ملکی بسبب مقطات نداراک کند و عدد اداء ان غلبه بعیر فی
دهند و غایله محرر نقیبه نقض تقصیر و تحقیق و تعوی و بعدات تکبر و تشبیر فی حر مواهب مکارم و ارتدبر موضع
ارزیهان دارند و بشارت انا الموقوم ضمیم غیر فرضی تمام سا کنان اطراف رسانید لمؤلفه بلکه دکیلو
زحوش چادرین مبانشا مدکه افلاو امتا بار اینات اکر دهی و دبیح بحجم حجتی را نجام ملکت راه موجع
دو بدان و خوش دلان و موقنان چون خیمه پادشاه السلام از تعبیه با شاکلو و تعبیلا و ابد علیکم فراغت با
بوقت انکه اذ نا شر دم مرحب شردی لمؤلفه نفحص الرشد هم حب خاک آباد سوده قره عین و صلیل عظم
دوان جسم و الطاف سر طهارت و طیب هوام روح لیلی فرلیح باده ناب حمد نماد و اصل جان معنی
ستی اول البلول دم بعظاب بنشست بر جهان ایام بدین ابیات از کفته شاعر زبان کشاده نظم سرای چرخ
زهشت کشید سبب و ترنج تعالی الجلیل جلس بر دکاو بنقش و دوال بجانست که بمیش اهل است ماده
علاد عود و عبیر و جول کفر و ضلال بکوی نا ابرو نه مدع بر فروز اشتد بدان لبو و زاری عرا جعفه الا
رایت نظم بکر نفر شمایل لا ترانت فی الخاصه بن خاطه والسنة لا ایام بشلها نا لطفه براه الاخ در ایران
امداد و تر مستان ابکار رخ عان اجی و تفرج اشکر ها انبر بیرو از سماک محلق ع از سنبر و چکو غ و باز و شاهین
اشتغال فرمود و طبع سلاطین جوی بکف بیت بر چرخ و برلو فرو ماندها لا قیه فرو دشت بنشین و بر افکن چشم
کاهم بریشت و زبان ناطقه میخواند بیت چو جطرس نا بر خیلد مو عود کجاست چو خام شراب بغاه مورود کجاست

شد دوری زمین جودت موسی ازبرق ان بادم چون آتش زود بجهانت ورضا له الحجة کانت کنعمة بلغ
بر جای بعضی صنوبری ذهب بکوسات باعلام فانه یوم مفضض منلب بشمعه العدد فقال اقام
جهان بود **رسالة الطيفية هي هذه** بسم الله الرحمن الرحيم هل اتاك حديث الغاشية اسراء على وجيه الادم
فاشية وجوه يومئذ خاشعة نزلت في شانه فصلى نار الحلب تسقى من عين آنية اقاح على الربا من شر فخ
ضاحكة مستبشرة فراش قطني لا يطيب عليه الهجوع طعام لا يسمن ولا يغني من جوع فراشا ضجيعا
نطلع على الارائك ... على السهل والحزن ... من الحزن ...
بلا عرفاء ... من الحلب ... الاحيا ابن ...
المبلاد ... الوجود بلا الكف ... المضاف ...
خال ... على ... ساكن اذا حرك حرك بالكرم ... في ... بالفرح ...
عند ما اشكته ... من باب التناقض في القلة ... العلة ...
كالظرف يقع على الازمنة والامكنة ... فاهية ...
البيت ... المقول ... على مذهب ...
ناحر ... معض ... السبل ... المنهاج ...
تعارض ... الاندماج ... الجوهر ... الاصغر والاكبر
منفصلة ذات اجزاء ... في الاصل موضوع ... في القضية موجبة كلية ...
الاجزاء موجود ... الدائمة لوجوب ... مقضى الى ...
الانحياز مستعار ... الجاذ ... ولا ... العزيز ... كوكب ...
في ... الحضيض ... الى ... بالقصص ... الحوت ... الجدي ...
في السنبلة للقوت خارج ... عن الخروج للصلوة ... الحالات ...
كاصحاب الصفة ... اهل البيت ... التحاب ...
من غاوون الغراب ... الطواويس ... حواصل ... على ...
نقر عند ... الاستعداد في ... امس ...
وبد ... الى الاستاد ... في الصيف ... اهل البذلة ... الجيف ...
القلب ... كل سنة ... الليل ...
لا بالاحسان بل بالوبل على ... الوكر كالفراش ... في الانكماش ...
البيوت ... من ... على ...
بعد ... الابا ... الاعدا ... في هوجاء

من الصيف عليه من الليل ... على سطوح الفضاء ... على الحلاس ...
على الراس ... الاحلى من ... النور ...
والصلوة على محمد النبي المضيء ... على صحابته ... الحزن والسرور
وسلم تسليما وچون ... حمل ... عطارد ...
باب ... لوح ... هذا ... سنة ...
بقدر ... ان ... **بیت**
در این ... است ... جوب ... بالغيم
اذيال الصباح ... الانهار ... النهار ... الليل
والنهار ... العادة ... كل يوم ... الاجا
في غدوه ... الرجوع ... اعين ...
صلاح ... الفلاح ... الصراح ...
الليل والنهار ... الكواكب ... الورد ... الورد ...
بجلوح ... على ... احمر ابيض ...
تاه ... الطول ... الاطراف ...
نفس ... رسالة ... الرسول الا البلاغ ...
وليغتر ... ابلاغ ...
پیش گل چون عاشقان ... **بیت**
حكايت كه ... ساحل ... چون معشوقان ...
خوش ... ابن ...
بکوشش ... **لمؤلفه** کای سرو ... **بیت** ...
بگفت لیکن ... **لمؤلفه**
چون ... اهل ... ساقی ...
عضد ... جهان ... **بیت** هرکه غم جهان خورد
کی خورد ... شرح ...
چنانچون ... **لمؤلفه** ... لو كان ...
كانما ... فكل ...
قطعه کنون ... شراب ... وبنا

کهی بکوی بکوی کهی بکین بکبر و کهی بناب بناز کهی بناز نوشاز و کهی بکو نوشرود کهی بکبر شارب و کهی بیاد
کنار دد نیم بان نرگس همه نظر بر زند داشته و سوسن کرته بساحه ... و بنفشه عمامه عباسی بر سر ...
فروغ نامه ... بغر اسفا ... غزارت ... بخشش و عدل ... با حسن اعتقاد ... پادشاه اسلام ...
آنچنان ... وفاق که بنا زکی ... آفاق چهره کشاده ... از استغنا و استیناس که ...
دست داده باشد ... شد ... نمود ... ابر الحکام ... اجتماع ...
از تمامت آفاق ... حاصل است ... نقش نگین ... و خط جبین ...
خیال سلطنت ... فی الاسماع ذکرها بود شعر الیوم ... الامال ... وعدا ... وکوکب المجد فی افق العلا
صعدا ... از ... که عرضا ... از انجا ...
د ... و الان ... و ... دردس ... و ... طرف ... و ... ما ...
و ... از جانب کشمیر و بدخشان ... و ... و ...
تا ... خواندم ... چند ... جند ... از انجا ... که
سنا ... ناداز ... و ... ان غبار ... و از ... تا ... ایل مغول ...
همایون پادشاه اسلام ... سلطان اعلا ... و خلد سلطانه ... بلاد ...
منا ... از ... اطراف و اکناف ... و ... اروغ چنگیز خان که ...
در ... مقام ... ایشان ... که ...
و مراحل ... متواصل ... شد ... از ... تا ... فا ان بیت تا با کنون که فلک ... ابر کرد
بنوی ... اسلام ... هفت اقلیم ... مسکون ... الحق شاه جهانی ...
کرد قریب هفتاد سال باشد که ... و اتحاد ...
چهار ... به نام ... بالام ...
و ملائم آفاق ... اعلام ... ایجاد ...
... و کعبه قدیم ...
از ... سلطان عالم ... پادشاهانه فرمود ...
کرد ... که ... خان ... بعد از ... اسباب ...
فرموده ... ایشان ...
... ممالک ... امید ...
... راه ... مصرع
و الامور ... و الحمد ... و الصلوة علی ... خلقه ذکر ...

وسجاده ... صفت ... الوصول ... الاتا ... پادشاه ...
بود ... جبل ... نام ... اعصار ...
حلال ... سلطانیه ...
ممالک ... علی التفصیل ...
که ...
صنایع و انواع ... برای ... از انجا باسم ...
که ...
حروف شناس ...
بر ...
و ...
...
داکر ... بیت با ... چشم ... چون ...
...
جنات عدن ...
و هو هذا المؤلفه وضع سلطانیه کوئی که ...
چه ...
از ... رضوان ...
چون ...
باسم ...
بر ...
...
جنت ...
بود ...
تا که ...
شعری ...
کر ...
تا که شد ... پادشه ... زمین ... شاه ...

اسلام خدا ابد محمد که خدا ❊ تیغ او ساخت منور ظهر ایمان مبین ❊ دم جم بر جم ادبیکر فتحت عیان ❊ هم چو دار ظلمت
شان لمعه انوار دین ❊ زخمه کوس جهانگیرش ملک کشای ❊ کوش کردون کران کوش دوا ده طنین ❊ عدلان
بسکه کاهیان جرخ نماند ❊ جز دو انده کوه و نبد غبا الدهین ❊ تا بر بدده ابرش سلطان تماشا ❊ زلفه
کند دو سرمه جو دالعین ❊ حاصل ملک جهان بخش دو صد نقد ❊ دو کوه از عدد جدان که تو کوی حلیفین ❊ اگر
ودیر انش که دستور مصالح جو نبد ❊ عر کشه ملک جهان یا فه هر اوان تزین ❊ از دو شبدش هم رشد اشعه ما
شامل ❊ یاج او بر سر ملک است مجلی ماینه دین ❊ این تبدا که کرک از بر تیر با بد موی ❊ تا کر چو نابش بو کد بر العرا
مبر کرین ❊ جنک انش چو بیغ بر دد ا بدکر کند ❊ از ابلغو لکها ش جال دو عثین ❊ مبر اخوش جبین لشکر از و
حکم ❊ ابلق تو سن ایام کشیدا شبر زین ❊ دبر سه زود کیلی است قلعه او ❊ داغ جو دشب لهلهر که فل شبر غرین
بنکر دشمن فلان صبر علی تهم تهجی او ❊ چونکه نطبکی نسفور و جرح شاهین ❊ تیر تقاق که او حیل ولینا فاذا
تا ابد باد چنین بر جل سلطان شیرین ❊ بند مکو بلد او دولت ملائک در عرش ❊ مبلر بند غاد باد الفت تابیر
تا بود جرخ معلق لبنون غیر ❊ تا بود کعبه معظم زند دولت عین ❊ شهر الطاب جر سایه جز سلطان
باد همچون فلک و کعبه معمر این ❊ سال بر هفصد و هفتاز که هجری بارشعر ❊ کفته شد و دوا بران نذنه فر دو

موضع فراد ذکر تبلم تسانی عتر و لطفه استیفح در عهود سنه جرس و سبعمائه جعی دست معانب در
سلسله تو بل نزند عبای مزلان در خطه کفران نمادند بانشاف و الحمد لله بلاد دولت محمد ما زاغا
غرنصر فیها حالف بجل مجاهد فخر سایندنه لمکرو جو اخ اقبال که بکاد ذبیها بخیته و لو لم عشه تا صفت
انوار فراشخانه عتاب رجهانده مد بود علی نور ما بقه بدم سرکی بکجا خلاف اسکیه سایه جشمه
خورشید صدق را بغبار انکار بر حکل اندود کرده است از حکم لبیع امرا و ارکان حضرت روز هامن طغوا
الینا الی کهولت الطفل و شبهامن شیبا لعتو الی مسبب الاسفار و دنیا د عو بر اسعون و اسفصا کردن
برهان جهت و تواهت عرض محمد غازی غزنصر فیها لوالف روش روش جو شعله نور ❊ رخشان شان جو
حو بد طلع و لاح شد و زر بر غا لفان و مطلان اکاذیب ایشان لغه لو ماند کفر شیخ نجاری ❊ مفر و تاقلی و عز
مجدی ❊ معلوم و مبین پادشاه اسلام سلطان عالم فرمان فرمای جهان اسکندر دارا غلام جمشید فریدون
دامت ایام سلطنته و سامت للسماک اعلام دولته بر تیغ داد تا زخم جهال الفاز ابعضه بتغیف ضرب الکفا
و بر جبهه بضرب الاحتساب مخصوص کرده بایند داعلام دو حجه و خبر احتشام محمد غازی لعظم الاعلاء
نضره‌ها فوق نعالمت حسبون غاب بحیط نذا فی و اشد عفر اخاف تیشیر تجال فرخنده فال با نجاح همان
متواصل کشت که آ عبا لو این اتفاق بنده دولت خواه که نامه کشای محامد و ثنا الم زمناقب و مجد مکرداد
مآثر دولت محمد غازی عز نصرها است این رساله فتح مشمل بر کاهی اجوال و کیفیت غازی موضع با بات عتبا
موضع بلند فصل الخطاب انشا کرد و دو مجمع شعون بقول علماء افاضل و سلاطین و قضاه و رونکار کنند هم

اسما

اسمان فضل و از اهبر بوستان علم و عقل بود نا عرض فرمن اهل از طبع فاضل و قبول و استماع بر حسن عزا
ان راج نمود و حاضران دو نصیحه نو در اعتبار این فرمایه موشح فصاحت و واسطه قلاده انجاز بدیع کم ع ظاهر
مجلی جملة القران مجز ❊ بکلکی کم ع حکو طرفا منشاء الحلم ❊ از زبان فهم چون شعر این با ملی بل ع چون نقش حجر
بر دل خوبان با بلی ❊ مدار ع کسوده فاد دما العرب الحالک ❊ مجلی کم ع لحن بضبط العقود ❊ علی طرس کر قرد
السلامی ❊ نقش کرده امید و اراسکه عیان در دولت محمد غازی و ارشد و فی خلاص این کتبه جون بنظر شرف کان
و مسامع علیه مشامل این شرف شود بی تکلف حب و جل این بیت که کفته ابو العلا بر زبان راند
شعر ما دابنا مشالحا فظ لکن ❊ فقد ابنا جمیعها امثالا ❊ و تذانه این ترکیبات تعجیص کر چون لو السماز
از عیب عقرات با تفاق نصد تو کشته ❊ بیت کر اسمان اکو سخن افند جبرئیل ❊ من بر دیش بکذا نصاحب
و کر منعرض آنکه شامل اقرایه بر حرف یا جای عجب نهد و عنا کوی این معانی با حمل بر دعوی نقص کند جواب
حاضر بنده غاشب انکه مقصد و اند رسالت شاید بعد ابد انزلنا علیات القران نرفل فرمود و دیمید
افاضل بلغا و مشاهیر فصحا و مصافع خطبا در بطون مصنفات و محاورات خود مضامین خطب و محاورات
از کلمات نامات نضمین و اقتباس کرده اند و عروس سخن را بجواهر عقد انجاز و قد دادی سحر فصاحت فی
بعض کلام قدیم و صحف کریم پیرایه بسته اکر کمتر بعضی رساله ساخته و حکایتی کنجاه لطف فرماید
و نفحه از ابنیه مولف مخیر فرسته این کتاب ارده که حیله تا عیب فران که غرای شه کو در فاب عالوم هم کانت
غوطه دهد و بعد از بن این جو را نی کیرد و الا انصاف دهند که جون بیت اکبر جاجب وعین فوجمه
افاضت محمد غازی دولت پناه عز نصرها بیت بیاد این کر بکفت و شوار کفت ❊ در جنین کس نفس و شوار
سفت والربنا الذهنه بسم الله الرحمن الرحیم و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم
یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا منشا زد بوان هو الذی جعل لکم ما فی الارض جمیعا که مضمونش آیه انه
لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین منزل سازد و بری حادث عشق مجبول ما یفتح الله للناس من
فلا ممسک لها و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له دو نیم هجا غل متاع الدنیا قلیل بدست نظر ذات
کر چنین شال مثال اسبها لا و ذا المغری فضلت لدای ان هذا لهو الفضل المبین کشیدی اند و خوانند دارند
وان من شیء الا عنده خزائنه تشریف انجاز و عدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه و کف ایدی
الناس عنکم و لتکون آیة للمؤمنین و یهدیکم صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیزا که از محکمات علمه شدید
القوی ذو مرة فاستوی کبری مغنم تشیع تو اند بود هما یون عنصر اکر امسکه از بدایت داوری جاعل
فی الارض خلیفة و منتهی حال سؤال اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک
و مختتم جواب صواب انی اعلم ما لا تعلمون کوهر وجود سعود او ود رسلک و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین
فیها انتظام یافته باشد فلله الحمد رب السموات و رب الارض رب العالمین که تا رتیب نیابت و دواوفت

مبارک مخدوم زاده را صفت کامکاری و سبب لقوله ان کرده شاد حق همه رشد و صواب است بر کمالات دینی که الله بصیر بالعباد
رشید الحق والدنیا والدین نصرت صاحبقرانی لقوله سعد السعود ملک السعادة شیناهٔ محمد مسعود هر روز که
مخدوم زاده کار سعد الحق والدین ضاعف الله جلاله و اباده بهما و اضعف حساده بهما و اعادیه بهمان بشناسد
شکر ایادی و اذکروا نعمة الله التی انعمت علیهم کما یجب قیام نموده اند و نقش من عمل صالحا فلنفسه بر لوح دل
نگاشته و اشارت وابتغ فیما آتاک الله الدار الآخرة را بقدم اخلاص متبع بوده و بطریق احسن کما
احسن الله الیک عمل نموده مطالب شمرده و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض را امام قافلهٔ همت ساخته
هر اب ... دانسته لا تفسدوا ... و مصادر امور و منازع و تجارب احداث روزگار عبرت نموده و اهل
بعضهم من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا ... بر عقوبات کما اخبرناکم من قبل که سیره
خروس ... و مجلس و صحبت ... فمن آمن و اصلح فلا خوف علیهم
ولا هم یحزنون ... مخالف ... بوده و یوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ
لله بواسطه ... سلطان ... بر ادبار ...
... لنا الایمان ... که علوی ...
نامه و لا تنابزوا بالالقاب لقوله ... غلط کنم ...
هر ... موسوم بوده ... لا اخلاق ...
برایشان مجاز الاحقیقه ... نظر ... یحرفون الکلم عن مواضعه ...
... مخالطت و مدارات و مداهنت ... چنانکه ...
جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون ...
... ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک
ولا اکثر الا هو معهم ... و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما
نحن مستهزؤن ... شوال سنه ...
...
بجلوس همایون ... پادشاه ... فی الاموال ...
...
... و ذلک هو الفوز العظیم ...
...
...
ولا ینفعهم ... ولکن ... الباطل ... الحق ...

سخنان یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر ... صاحب ... یحلفون بالله
هنگام مذاکره ... فاذکروا ولا یذکرون ... یعلمون ظاهرا
من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون ... خطاب ...
... و علینا البلاغ ... که ...
منظور کرد ... علیه ...
مجال ... النهار ... پادشاه ...
... علیکم ... فاحکم بینهم ولا تتبع ...
باتفاق ...
نگاه داشته ... و بعد از فصل ...
عرضه ... الذی بعدکم ...
داشته ... ان هذا لمکر مکرتموه ...
و کذا ... الفصل ...
چون ... هذا کتاب ...
علیکم بالحق ... فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا
به ثمنا قلیلا ... ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ... یحرفون الکلم عن مواضعه
استشهاد ... خطاب ...
کرده ... الشیطان ...
...
علی ما ...
قوم قد ضلوا من قبل ... یا قوم انکم ظلمتم انفسکم ...
نزغ الشیطان ...
و نفاق و فرقه ... فی شقاق ... وانا لنظنک من الکاذبین
...
...
کشف عنا الرجز لنؤمنن لک ... اذ تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و رأوا العذاب
و تقطعت بهم الاسباب ...
والشیطان سول لهم و املی لهم ... جلال الدین ... کرده ام

چه انقیاد کردی که پایندگان مخلدونان جهانبان عهد ینقضون عهد الله من بعد میثاقه بشنیم که هر کس جهان
در لغو اهمال ایشان بکنم و منا بعث الرجز فاهجر والاثم دانهم بنا بر آن وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا
یمینک بل بتعدی عادل ذوی حدود وار ادمن وطا جد و سیکفی وما یجحد بآیاتنا الا الظالمون ان یحظ
نسبت الی خاسته کرستید بضاعة بالغش بکردو ایشان و انسیج و خطا و مبدأ دو هر انکار لا جرم ان الله
یعلم ما یسرون وما یعلنون یعلمون ابراد سکردو تا زادهم غیر تتبیب بار ما با ما مسعود و انان زمیل
بر ابیسیح تا غایت غلمود پیچم شب جباط متار عشر و لا یزالون مختلفین زکستر ده بودند در حلقه
مذموما مخذولا می نشستند و باز ملوما مدحورا بر میخواست پیرنان بر نان ان بجمال الغیور بجی
و به سوره سوره این منسوخ چون از این نجیر [illegible] قالت اخراهم لاولیهم ربنا هؤلاء اضلونا
فآتهم عذابا ضعفا من النار چون از آن تحصص و فی تکذیب کردند و قالت اولیهم لاخراهم فما کان
لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب بما کنتم تکسبون بعد از آن این مقولات و مقام و لات حین مناص
که جهانیان را انبانی هم کفتند از بعض منکران طایفه شنوده ایم که پادشاه مغفور غازان قلبا
هضم مجبه کرد از این اسنان نماک با نوان پاک سید هر اد نوبان زند کرد خوانده معدل بود و تصنیف
السنتهم الکذب مخلدونان باتفاق علماء نوبین و دیگر امرا و لشکریان خود بجود دهمن کردند
تالله لتسئلن عما کنتم تفترون بر جنوح همت عزیز تا بفعز بید بر فتامر شاد تمد کم بالف من
الملائکة مردفین وما جعله الله الا بشری ولتطمئن به قلوبکم در حق مخلدونان و وضوح یافت
ذلکم وان الله موهن کید الکافرین بعد شان حال انان نماک نا انظاهر کشت و آثار تسلط المؤمنین بر رای
انور جهانداری که شعله خورشید از انوار ان مقتبس شعشعه و للبسنا علیهم ما یلبسون تمامه کاین
نفر چون سلب ضرورتی الوجود در انجا ضد دو العدم کاذب فی کفت ایشان شکفت آنام سبلهم
فی شک یلعبون در محور از محض اغراض حسد صرف تضلیل اضلاد بود تضبیب انما جزاء الذین یحاربون الله
ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من
الارض محرک امد و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله باعث تنفید حکم بر لیغ قدر شان
بعد از اشتعال شد اسبید اکبر فتنه الحد جز بیت مقتدر و خواه لمر کان کهر از چشمه سار تیغ تا شکا
یکاد سنا برقه یذهب بالابصار جو عنه و هر اسبید غیر عنه ولا یتبعه و یاتیه الموت من کل مکان جمر میع
کردند لیذوقوا وبال امره و تیسیر فتکال حکم طایفه متهم کرد و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه
هباء منثورا احتیاط کرد اشت کان کشان خادم کشان کشان کما نسوق المجرمین الی جهنم وردا علیهم غبرة
الطغیان ترهقهم الحلالت بر پا نیه المرء الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا سر ریزانا بر فضه
لکل جبار عنید و نادو نا النار هو لکذب به حکم تبسفا حلال و اکل واحد منهما مائة جلدة اقامت عادت

نماید و هم بلند داد و حراقه انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا خوابانید نه و بخرقون للاذقان وهم یبکون در زیر
سیاط غضب علیهم بتاب سوط عذاب بنا لر سوط علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص مخصوص شدند جزاء بما کانوا یکسبون
بالملام حضرت خشیه سکانه مانکه الطبعه **شعر** آن جو شبه عقد ما غلاظ فادعوا من الرأس الی اقدام د جان
در دو نه عضوهای مخصوص نازل تا پیشاز **المؤلف** کران نام چون چوب باز او بر کرفتند بود از خشونت کرد
فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل ممزق و عاقبت حال بر قول تیر اهم ثبات نموده بود بحسب یثبت الله الذین آمنوا
بالقول الثابت مرحوم مخلدونان بجان خلاص افتاد پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه محل و ما زاکد
حلب انما نحو شالح اخلاص خطاب نماد و مشتبها الحالبون استماع کرده بودند بشبون علیهم لا تخافوا ولا تحزنوا
اسمع و ارای فرموده و اشیا الی سنفذ لا یفتری عما کانوا یعملون ولجید بد و خلعت خاص اعطا یافته تا محمد و حدیث
غیر مجذوذ موصول داشته انحراوا ما اخرنا بر ابهمان و در هضام مکانا علیا نور کسترش با ابی دو محترم
حضر اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا و الحق علوا کبیرا بر زبان سلطنت ایلکه ما سامی انتشار آل
الا ابتغاء وجه ربه الاعلی بافته ایم و حزب غبطت دو نکار و سلطنت مهتد نموا عد بنیانها خالصه
دون الناس کشف نداشت حکم بر لیغ اشک بعد از این هر کس که از این نوع نسوبات حق ایشان القا
کند و بخصید به قول الغیلی جواب تبیغ ابکر دار ضاعفه بار جلاد اول الیهم فما هم مفترون بیدی
جهانبان ما اهار افانه کذلک نجزی المجرمین از صحیفه شهامت پادشاه انما اکمل لهم عذاب در دو
یاد یاد کمر با ان فی ذلک لمن عزم الامور مخلدونان حد حدا محصل حد اینعلی احد بنیاد خلافت پادشاه وقت
درحصانت بهذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر امثال محلیه کرده را ساجدین جوی صبوحی
نماز مکرد نداعد و در بدی کی بیلبان دوی زمین شاکر الانعمه لبطلان الحضور ابتقوش بوسه و طب الحلق کرد اند و استلام
دولت پادشاه حق شناس بر هم هر ناس بیعون ربهم بالغداة والعشی بر بعضی و حکمت بر چیده و قطعنا
دابر الذین کذبوا بآیاتنا چون بحد هولا خاطر اعطا الله ضحته بجناح الصبح الرجل بر واز کرد متشرع و ایل
عظام و قضاة اسلام و علماء اعلام الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلى جنوبهم ويتفكرون فی خلق السموات
والارض لا زال الذین یوجوهم فی ظل الحمد تیمنا صلاحیت و ذو ابل خاص و اعتبار بوصول بالتذ ممتن شاکر
وملوک و حکام و افراد مخلدونان او و دولت خواهان او عموما و خصوصا ابشرتن بجید من الله وفضل الی بیتا
بشرناک بالحق فلا تکن من القانطین بجای آوردند حق غایتها او کافه خلایق سائغ هذا بلاغ للناس ولینذروا
به ولیعلموا انما هو اله واحد ولیذکر اولوا الالباب مجموع شده باز کشت که در نظر عاطفت غریب
و عاطفت مخلدونان شرف والنصح علی عینی یافته از دار و مبشرت بشهر سانه الذوالفضل العظیم مخصوص کشت
و ساحت بخشاد و ایشان حق جاه برد بکه نقیض من الدمع حقا تسعیر شکر را نید بر بلیه این دو مجی
یارسی بر صحیفه انشا نکاشت **لمؤلفه** چون کرد نوبت جبلی بر تخت شاه شد سید کوره سر خ دو ضحا کش سبا ...

[illegible]

اطایب لذات و استجلاب جمال رسالت و ذات ... عالم خزاین و مخازن دنیا و جواهر ابدار و لشکرها و اجواد
تمتع و استظهار لاجرم با تحسین کاهی برند و کوهی چون تاج سرافراز شود و در فنائی که در چمن ملک سر و اسباب کمالی
نماند ع لولا الاقلام لاستغنی عن الشرح تا بکی سخن در تنعیم دولت و تمتع و در سلسله شاهی قسم خود در فرح
است لازم جواهر و لازمی تابع ملزوم مقصود ذاتی مطلوب اصلی از این تخصیص و ترجیح و تفصیل و ترجیح
آنست که چهره همگنان ابادت مجلس نباشد و ... بمن کتاب عرای ... شرح شاخ عمل و فیض نا دان
و هدایت بنیع برق ... و علو همت ملت مجلس صالح جهانی ساخته شود و دوایت بین جوانب لشکر کردی
متصدی دولت چند دوره کشته شا باز مملکت جلو بسوی جزو ابقی شود انگاه عنوق سعادت جاوید
بصبوح دولت حقیقی پیوند گیرد و مدیح ها از عمر و سلطنت برخوردار تا بعد از انجهان تقرب حضرت
مولی که غایت همه غایات است ... ترک بگیرد و بخفقه و غایت کلیات فضایل و حق ثابت تا کرم
ثبات خاطر پادشاه ما بیکانه باجوانان اهتزاز غاید منوط باشد تا کلیات با وجی تعالی الذات همانا
و نفس قدسی پادشاه دولت بادوا که همیشه کامران و دولت یار باد جمیع اجناس فضایل و منبع انواع شمایل
ساخته اول شرح حد الشکر حافظ نظام سلسله موجودات و دادع مواد فساد هانا نسب در نرجع
اوصر کوی کردانید چنانکه تفاوت دولت او ع بهره از ایشان کمر لشکر شد شیخ و نکواهی از ترس قم
پادشاه توفیق یافته که این موهبت را از خواند و بسبب کرامت شد هر اینه پای همت افتاد از افعال
و دست همتش ثمره کامکاری چند دولت هر دو سرای چون سایه پروانه احوال او باشد و صیت نیکو کاری
در ربع مسکون ... عدالت ... عاقل و صیت ... انجهان ... بر هم عنانکر گردد ولا محاله معمور و مسکون جو معمای عدل است
قال بعض الحکماء العدل میزان الله ... الملک فما استغنی بمثل العدل و ما استمد بمثل الظلم و از اینجا گفته اند
پنج چیز بی وجود پنج چیز دیگر پایدار نماند مال بی تجارت ... ملک بی سیاست ... ثبات
ابدا دیر نماند بیکار کرد با بلد و سخن بی برهان صدق ... بیکار و علم بی حسن عمل و مملکت
پس عدل پایدار نماند اما ... آنچه مهیا عدالت بمثابه عدل و اسباب ... ملک ... سلطنت ... کرمان
شاطرت و فساد و انتبا شد بگردد و کار ایشان هیچ گونه منتظم نشود و اسباب عدل نیز نیست فنای بجا در قدم
در صلح النفاد و ... در کار جوان ... عمر ... که در طینت ... جمله ... مطب ... و هوی
برزانت حلم و هو امثال النفس عند هیجان الغضب ... است و زینت احسان ... است و ابن دو خصلت
پادشاهان ... بیشتر ... تا ... تواند بود سبب آنکه اگر چه ... بطریق عدل ... جنانچه
گفتیم موجب قوام عالم است خواص امم ... عدالت ... بلی و ... عموم بواسطه مطامع سلطان
خویشتن ... از ... خواهند ... اگر این ... عفت ... نباید ... از کار ... باشد
آنست که ... عدل ... باشد ... که ... ما بعمل ... خوشنودیم و ادهی ... خضر

حق جلت و تعالی بمحض عدل ... باشد و در اثنای دعوات میگویند اللهم عاملنا بفضلک و لا تعاملنا بعدلک
پس چون پادشاه حلم کار فرماید بعضی ... در محل ... ووضع خود و جرم مجرمان ... جیل ... بعضی
و احسان نباشد و اهوا و قلوب بمثابه ... خلاف کرایند و در ... هوا خواهی ... صدق ... سکند
چنانکه ... کسی که کار ... باید ... صاحب ... صاحب و ... حاضر ... در ... مقابله ...
دل از جان برکرفته ... امیدست اسکندر این حال ... نصحوا ... وهو ... لکم
کتاب ... بر خواند و او را عفو فرمود یکی از مقربان ... اسکندر ... مبالغه ... کرده و گفت
لو کنت آیاک لقتلته کرد ... مقام ... مقبول ... بجاه ... خواهد ... کردانید ... سکندر
در جواب این لطیفه ... فرمودان لم اکن ایاک لم اقتله لاجرم من چون ... صفت
مانند تو نیستم ... از او قبال الکرم ... هر چند مجازات ... مکارم ... مذهب ...
رغائب ... واجب ... لطف ... تعریف فرمود ... حق ... بعضی مجاز
... از اسرار قرآن ... نهایت ... مقتضی آن
... غضب نهایت ... معلوم ... کرد ... غضب ... مقابله مع
و مظهر ... ملوک ... اجتناب ... غایت این ... نفوس ...
... حضرت ... علیه الصلوة و السلام فرمود لا یقضی القاضی و هو غضبان ... اثنا
علی بن ابی طالب علیه السلام روزی ... العرب ... در ... نظر ... چنانکه ... جمال
صاحب ... غالب ... سلطان ... شیطان ... غلبه کرد ... العقل ... کشید
... طعام ... دهان ... خاک ... درکدها ...
... بجمله ... مضا ... فعل ... فرمود ...
مرکب ... جهت ... از ... تصبیع ... فلان
... مرتضی علی علیه السلام فرمود که ... آتش خشم برافروخته شد
... کردم و حکمت ...
چون قوت غضب ... نیک ... ظلم ... کشاده ... مجال
ظلمت و ضباب ... شبه ... میان ... بالحق ... علیه ...
قوت غضبی ... چون ... حرکت ... غلیان ... خالی ... نباشد
بالضد و حرکت سوی ... باشد ... بانحراف ... اکر حرکت ... تا ... تعاقب ...
... حرکت ... ظاهر ... مجتمع شود ... خوانند
حرکت سوی ... متساوی ... انتقام ... انبساط

متردد کردد و این صفت برو احسن کو نبود و اگر حرکت بطرفی باشد از تهتک و تزلزل و نقصان قلت تا انتقام
حاصل این هیبت از غضب تمام هست و با آنکه این سخن بر زبان عقلا متواتر است شریعت مؤکد آن عرف و عادت
نیز بصدق آن حکم میکند که پادشاهان از سر حبس مجرمان بی توسط [illegible] ما بحال [illegible] نظر
حال و اخبار و آثار و ابقا با شکوه حق حکایت پادشاه را واجب باید دانست لاجل عفو مجرمان [illegible]
شتاب نزدیکی و اگر چند آنکه سورت غضب تسکین پذیرد چه اگر توقف کند امکان عفو باقی است و کرم [illegible]
نماید پیش دست [illegible] بای همت بساط تدارك [illegible] قال بعضهم اذا هممت بخیر فبادر
واذا هممت بشر فتوقف فان انقضاء الایام والساعات علی ذلك غنیمة در مکافات نکوکاران تعویق [illegible]
خداوندان اصطناع تعجیل از اوصاف پسندیده است [illegible] وسارعوا الی الخیرات [illegible] و اولها کرده
باشد و نیز [illegible] ندامت در عاقبت [illegible] مامون خلیفه گفته است لو علم الناس ما اجد من لذة العفو
لتقربوا الی بالجنایات اگر مردم بلذتی که ما را هنگام عفو گناهکاران حاصل شود وقوف یافتندی
گناهکار وسیلت [illegible] از لذت عفو از لذت انتقام و خشم [illegible]
زیادت باشد از برای آنکه لذت عفو [illegible] ندامت [illegible]
دانند که ازین هر دو کدام [illegible] کدام [illegible] پادشاهان [illegible]
[illegible] و عطوفت [illegible] و هنگام عطا [illegible]
چون [illegible] چون ابر نیسان [illegible] نوال و [illegible] تحت [illegible]
تا این بخشش بسیار باشد چون آفتاب همه جهان [illegible] بر کران تا کران [illegible]
عنوان [illegible] تا اکنون که نوبت جهانداری [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] از خزانه خاص [illegible] و کدام [illegible]
کدام درویش امروز از خلعت و عطا بخشش [illegible] و کدام فقیر از دولت آنحضرت [illegible]
سائل [illegible] مجلس [illegible] از خوان نعمت [illegible]
[illegible] عدل [illegible] کلمه لا [illegible]
[illegible] کشف [illegible] نظم زهی [illegible]
کشود جود ✤ [illegible] ✤ [illegible] ✤ [illegible]
افسر جود ✤ خدا از آن بود [illegible] زمین ✤ که جود [illegible] جود ✤ [illegible]
[illegible] عدل ✤ [illegible] ✤ کرم [illegible] ✤ [illegible]
عالم [illegible] بود جود ✤ وجود شاه و کرم چون [illegible] ✤ [illegible]
جود ✤ [illegible] ✤ همای همت [illegible] ✤ همه ممالك [illegible] شود ✤

بدولت تو کدا [illegible] لشکر جود ✤ کلید [illegible] جود بکشودی ✤ مقفلی [illegible] در جود ✤ حقیقت
[illegible] عدل ✤ [illegible] ✤ [illegible] ✤ [illegible]
مستجاب باد وجود ✤ چو حلق دشمن سلطان بتیغ ناکامی ✤ بریده باد سر [illegible] جود ✤ [illegible]
که هر [illegible] صورت [illegible]
[illegible] شوخی [illegible] که بغداد [illegible]
[illegible] ع [illegible]
بنا بر [illegible] نوحید جهان پناها توحید [illegible]
[illegible] توکل علی الله [illegible]
[illegible] باللیل والنهار [illegible]
[illegible] بیت چو من [illegible] توئی [illegible]
توئی [illegible] فرمان [illegible] حق تعالی [illegible] شکر منعم [illegible]
عظم سلطان [illegible] فیضان نعمت [illegible] دولت [illegible]
[illegible] شکر [illegible] الحمد لله [illegible]
[illegible] لئن شکرتم لازیدنکم [illegible]
شکر سلطنت عادل [illegible] شکر [illegible]
شکر [illegible] شکر [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible] شکر [illegible]
[illegible] شکر [illegible] شکر [illegible]
[illegible] شکر [illegible]
[illegible] بیت [illegible] شکر ✤ [illegible]
[illegible] ✤ [illegible] شکر ✤ شکر توفیق شکر [illegible] قسم [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت همت شاه [illegible] ✤ [illegible]
فلک [illegible] فرمان باشد ✤ [illegible] ✤ [illegible] احسان [illegible] ✤
[illegible] ✤ [illegible] ✤ [illegible] ✤
[illegible] باشد ✤ [illegible] باشد ✤ حکمت [illegible]

و هیبت سلطنت ما الا بتنبیه ما بد چنانکه لذت امن بر دشمنان متعرض گردد و ضبط مال اپسند بجانب

نه چندانکه [illegible] عفو [illegible] دلیر شوند [illegible]

[illegible] فضا [illegible]

[illegible] پادشاهان کامل [illegible]

[illegible]

صافی و اعتقاد درست دارد و در هر حالی توکل بر حضرت عزت کند و در خشم و رضا جانب حق را بر انچه ... گزیند
فرو نگذارد و در اجتناب ملاهی چه پادشاهی کند که باری تعالی غیور است **بیت** امید واری کاندر مدار احوال ... حفظ
ذات تو باشد مسبب الاسباب * بعد الجهد توکل کن ای خوش خوی * بری شو از غضب و کبر و غرور و اجتناب **نصیحت**
اجتناب اکر ... صاحب جاه خود را در نظر اشرف که خاصیت کرم دارد عرض کند ... مکار ...
مخالف ... نمود ... التفات نماید که بزرکان ... بالحوادث ... ازرخصا ... شمرده اند
علیه الصلوة والتحیة ... موکب سلطنت باشرف ... صنعت طریق استغفار کند
ارشادی ... از حضرت آفریدگار ... **بیت** ای ز نیت تو در ز سلیمان * بشنو سخن ... موم * ...
... دولت شاه * هر چند که نیت ... **سیاست** ملوک راست باشد ... خواص ...
فرمودن ... طبیعت ایشان ... امتحان ... که ... بکه ...
... پادشاهی ... باید باشد که ذات پادشاه چون ...
... عمل ... و ... خدم و حشم ... بر کرد ... و ... دانند که در پادشاهی
مفاسد بود ... عدل ... ظلم ... ایشان بحکم ... که ...
مکاوحت و محاربت ... پادشاه عادل ... امور مملکت خود ...
وداده ... عالم ... الملک ... علی ...
از این ... موجب ... خواطر ... حافظ ... بود پیش ... دولت ...
یا ... ظالم ... عدل ... وصدق ... حال ... بود ... صدق فی الاخرین **بیت**
ان ... عادل ... کار ... عدل ... ظلم ایشان ...
... ملک ... ظلم ... انصاف و عدل کوشان ...
... ظلم ... عدل ... **بیت** من بکویم که ظلم در عالم * ... چون ...
... عادل ... **نصیحت** پادشاه ... واجب باشد ...
خواند ... العدل ... ملک ... حصول ... ملک ...
کردد ... و ... انصاف ... مملکت باید ...
دل ... بالعرض ... **بیت** ... عیب ... خوش
... سلطان ... * ... **نکته** ... جهان ...
است پادشاهان ... شاهی ...
نامی ... پادشاهی ... ظلم ...
... پادشاهی ... مملکت ... **قطعه** اکر تو خواهی ... مدام ... *

نقش هر نکین باشد علامت خانی ... ملکت بقا طلب کند پادشاه جهان ... باشد **تذکره** چون ...
رسوم و ... آثار پادشاهان کذشته ... و عبرت ... و از عمارت ...
خلا ... باید یقین که ... آثار ... ابد ... پوسته کردد و ...
ازو ... بادهر ... **قطعه** پادشاهی کرو ... کذاشت * ... جاوید ...
و ... خبر ... * ... شکر ... کذاشت * عدل کسری و دولت
جمشید * ... * هست ... * عمر باد ... سلطنت ...
... **سیاست** اکر چه پادشاه بذات خود کامل و عادل ... مصالح سلطنت ... اهل باشد
چون ... کار مملکت ... حال ... **شعر** فاضا ...
... الوزرا ... ملوک ... بنفس خود ... امور و ... باشند
نه پادشاه ... وزیر ... پادشاه باشد ...
مصالح ... ملک ... اسرار ... چنانچه ... مبارک ... خود اعتماد دادند ...
علیه ... الملک ... حضرت ...
واب ... پادشاه ...
وزیر ... امور ملک ...
...
... پادشاه ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
کار عمارت ...
...

صلاح و استعداد ترتیب و تهذیب مسائل نجاح نوابع نوایع اجتماعات مشروح چون ابتغای حصول مرتب
او و عقد کار و رونق کار امل توجهات و تبجحات پادشاهزادگان و ملکات حضرات و امرا و بزرگان
عتبه خاقانیه و ملتمسات مفرحات ارباب حاجات علی تفاوت الدرجات ذرائع انجاح و مهمات
شود اگر در غایت اطراف کند بعد سد بر پیشه هیچ اهل حرفه التماس اندیشه با زعم شیار خود آنکه
فضائل و مراسم استعفای امولات طوایف خدم حیز سهولت متعسر شود و طرف پادشاه مهمل و مهمات معطل گردد
در محافظت اموال طریق تضییق و تندخوی مسلوک میدارد و بجهت معاودت مقربان حضرت و شکایت
جمهور امم ملتفی میگردد و بعد از نورد و درود طالبان اخطار و فضائل و مباشرت دل شیب برانگیختگی البتّه
غایله اکرم و مصلحین بخوبی از اسباب تمهیدات سلطنت حد مجاب امتناع اتفاق بادی که اجتناب از انجاح مطالب که
نام از جمله حق کار الله بعون بر صحیفه منقش و منظور نشده باشد خلل و اهم و نقص ظاهر گردد و شغل
عتاب پادشاه و عرایض و اعراض و معترضات ابدی باز از هر شد در تصرف و شورش متمرد و میکند نقل اگر چنانکه
امور سلطنت را منتظم و منتسق گرداند عدو نوع طرایف و چهره جهانداری مجلس تدبیر را دولت افروز باشد
هنوز از باب اعراض عنهما نه فی انصاف هر این را نه سرای که دولت پادشاه جهاندار پیوسته الحق غیر
این کارها را اساس چه متعال الله حکومت در قبض و بسط و رفع و حط با اهتمام او تفویض فرموده اگر
که بدین کرامت مخصوص گردد مساعی او بنجاح موسوم باشد پس پادشاه و دلایل بالغ خاص و اهلیت
اگر دو دولت اندازه طبیعت بالای عمل کمال العلم اندر با دعت از طور ترقی و فهام و دولت فلک راه بر مقتدا
ادراک انتظام معاندت و عاطفت حضرت پادشاه باشد باید محصول بوحدت دانه از جهل این کار برای
تفحص کجاست و هکون نظام کار مملکت و قوام حال سلطنت بچه وجه و علاج پذیرد و خدا بر اسباب
و منتهی چنانکه سلطان عالم را این کرامت از حضرت حق جل و علا دیگر مواهب مبرات که روز افزون
دوران و دولت صف برخیزد و بر جمهور حکام رسد پناه و جلوس و بالا رود بر احکام تدبیر مهمات
و تدبیر مهمات مرجع عرفه بجر جهان و حسن حکومت داشته اگر نظام الملک وزیر ملکشاه با چندان
ذکا و ضرب دها و اشتهار بدین شد و حکمت و افتخار بقوت رای و عزیمت در عهد بوده عمر در شغل
خویش کشید نقاب ایشان عاشق و از تجلی و شنا در سرای لطف و کلیت بیواز فلک عطارد نام داری
مباهات نمودی بیت دهم عنقا سیرتان رصعوه شان دوشاهباز تا بود از جیب تو قرصها اساس
سهیتا بدولت تکیه جمله اقلیم جهان تا که باشد کامرانان خسروای شان سلطنت چون طفل
روز افزون بود در عهد تا نماید ایکه فکر اصابت رای شان نو عروس ملک بند دنیوی انصاف
و عدلت تا که در شاه کمال جهانداری شان هر یکی هست در صف صد پیش کار چون نو هیکل
در جهان اسکندر فدای شان بیت بفوز کاه نا رسیده عفو نفرما بلکه بادا تعالی با الکه خلاف

بعضی

بصیر و دران خلل راه یابد و روز و فتنه بر بدن مجروح هیچ عقاب نکند از اول اعوام تا مجاسبه اعمال و معامله...
حضور شرع و بنیاد کی انکار کند بر همه قول امر الا اعضا از کواهی بدهند و القربات برافعال مخصوص شد
چون عمل فرموده معروف شود الکام مکافات عاجل و عقوبت آجل باید بیت هر بد اتیم صاحب غرض مکن فی حصول
نادر الجامه و جان در شرع و عقل ثابت عدو معروف و عدو سهمت اول بیان حرم لیل آنکه جوانی ان حکمت
اگر در امور مملکت که مکنت خلود بنیاد چیزی موجب مصرف دارد بیند بر فنا دانند الحمد لله حمدا لا انجلاء الا
کمال العاقبة انعامه و اکر بر خلاف باشد بی آنکه تغییری بدان بر که او ولو باید بگوید الحمد لله الذی لا یحمد علی
المکروه الا هو و بر ع است که ایلک مواهب حق تعالی که روزگار دولت را فایض و متواصل باد و بر این انا الله
انجز و ذی خواطر شاهنشاهی را که کیمیا اثبات متغیر نگرداند چه خاطر ملوک آیینه نظر الهی باشد هر غبار
که در آن پذیرد بیت تغییری بضمیر منیر راه مده ز بلشعید بجهان بدهر انچه باید که قدره باشد که و مضطر
صفت باشد و لی عنایة بالالوان تا ابی نو حکایت در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی در یکی از
روز وجهی نسبی بکن شد که دست نصار عجمه ان اجل و عمارت آن را ایناپر تا اندوه رسانده بود تا کلماتی
در دخمه از ان جوان اسد بهر متلذذ بر این مرد فرد رفته و صفت بیمار انجان بدوست بشکست چون زهر آنجا
نشسته بود و انما از دور و بر خاست تا کام محمد عثمان کشایش در کار شبهات سلیمان ستایی
ملکشاهی در گوکبه ازان لشکر بجای بکم بر سبد چنان بر حواشی و عنان مرکب پادشاه سلطان را بیشتر ضرع
وار بدین بکرفت و گفت ای پسر الپ ارسلان داد من رسیده این پل بده و الا بر سر پلی الصراط که بی اعوان و انصار
معرض محشر حاضر شود سر پل صراط دست از دامن ندارم پرسید که حال چیست و نفر از کیست گفت حمد
سلطنت عاجز از چون توکی روا باشد بلی اکر تجاوز مواکب منصور دو غایاه طبع تو اند ... مهدی
اساس و شعله اطراف کرد و ... در آن عقلت نموده تا امروز جوانی ضعیف که بجهة معاش و مسکن
من قبیم و طفل تیم در بین روزگار نیز بقبیله او منوط بودی شکسته پای و مجال حضا کرده ملکشاه از آن
حرف آتش ابدا در پی بادو باد و فساد چون خاقان پل حبنده کشته سلاب از پی بدو در سر پل بر دست ملک
گفت ای زن ع دعوی کن که معرفی نماید ملکشاه هم در سر پل بجای کی که از او الطاف جواب دعا شاید غالب
در سر آن پل خواهد بود و بیت زنانه نقبر بود تا هر که سفید از جلال الدین عمری بدان عجوزه داد ندعو و طرن شد
بیرون رفع البال العمر اضع الحال بدعاء دولت پادشاه بکوی کار مشغول گشت چون ملکشاه از منزل تا بایل
کوچ کرده بیابد هم با همه که با انکار روان خمار بر ابو شد الحق دو این جواب بدینه پرسید که ای پادشاه عادل
چنین گفتا اکر بعد عاداد خواه سر پل دستگیری کرد ملکشاه چنانچه خلاف عذاب باید ماند بیت
ای سرکرد نکشان از دست همت پایمال دستگیری کن چو در پایکاه سودی کز و معلوم شد کرد
در فلک ملک جبلی نماند و دولت اسکندری بربت خوده هست اگر پادشاه بزرک منش عیب فرماید

و نزد ایشان خوار است اگر خردی نکند و بعضی بزرگی نباشد و کارها بر ایشان [illegible] دادن چنانچه خرد همچنین باشد کارها که او را
به بزرگان تفویض فرمودن از بزرجمهر پرسیدند که مملکت ملوک ساسان با آن همه [illegible] بزوال و ضعف انتقال
و چون [illegible] که در میان ایشان بود گفت کارها بر دست خردان و نابخردان تفویض فرمودند تا کار ایشان بدان
رسید که رسید **مثنوی** بخردان مفرمای کار بزرگ * که ناید ز نوباوه پیکار گرگ * اگر [illegible] *
کبوتر کجا صید شاهین کند * نباید چو خورشید جرم سها * نباشد چو [illegible] **ف** [illegible]
باید که کار پادشاهی را [illegible] حفظ اسرار است که گوهر اسرار ملوک [illegible]
[illegible] ضمیر ایشان [illegible]
و [illegible] **قطعه** نباید [illegible] خویش با کس * [illegible]
نباشد [illegible] * و گر چه [illegible] **فضیلت** خدا [illegible]
[illegible]
با فضل **قطعه** [illegible]
اگر [illegible] **اصابت** [illegible]
[illegible]
و حصول [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] ملکت [illegible] سلطنت [illegible]
در این باب [illegible]
اختیار [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
حضرت [illegible]
که [illegible]

[illegible] که هرگز [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] مضمون [illegible]
[illegible]
[illegible] عضوی که [illegible] عضوی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **قطعه** [illegible]
[illegible] **الشاعر** هر [illegible] سلطان
از [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
مظلومان [illegible]
[illegible]
[illegible] **قطعه** اگر چه شاهی را
و اسباب سلطنت همه هست * [illegible]
[illegible] **غریب** [illegible]
[illegible]
[illegible]
قطعه [illegible]
[illegible] **خلق** سلطان [illegible]
[illegible]

برد کار دهاد در حالت نا ایمنی و نابدین عنوان اوحد و در قرینهٔ ثانی کلمه الشفقه علی خلق الله محسوب نباید داشت و انجا
گفته اند هیچ چیز نیکوتر از طاعت و هر چه غیر از آن در معصیت **قطعه** بجای بنده مظلوم در پیش عالم تبحر بجی
موهبت انکه تو منادی کن بخدای عز و جل بسوا نفخات چو کردنا نیکوئی تو هم نکوئی کن **خاتم** طبع
الطبع پادشاه که بالجوم بسط مبسوط است نشاط باد اگر در قبض نشاط تنا و اعسکار ثمرها بدیر و ملاذ کرم
حرارت عزیزی بدان منعش کرد و قوت مطرب را باعث شود تا نشاط بیابد کرد و ازحل سکر لجناب بود
سکر از عوام بر اطلاق مذموم است و کیف پادشاه جهان که شبان رمه پاسبان همه او شد چو لسخ
دو بی دو کار مرفه حال اعتبار بدی سکر منافی هر دو مصلحت است **قطعه** بلغو بعدادد جهان بخیلی خویش
بلند تر که بی خوشتر از ان عقل چگونه پس بکند شاه هوشیار احراض ز هر چه ران طبیعت کند از الت عقل
الادب مداومت بر لعب شطرنج و نرد از سیر ملوک جهان ادراک شود بیت کل احیانا انما الحیوة الدنیا
لعب و لهو که از لوح کریم کلام قدیم صحیفه کتاب تنزیل العزیز الرحیم نقل کرده که سری عظیم منطوی یعنی حیح
حال و حقیقت دنیا بازی و مجاز است پس لهو و طمو و خود چگونه باشد و بسعی صعنه نرد اهر کرد واضع لعب
شطرنج چون از استنباط و تصنیف ان پرداخت پیش رای هند بحفه برد نزد بالکه لعب بدیع شریف فیه منفع
بحر عجیب بعد گفت تا را که در عرصه مملکت بجل پادشاهی چه باید کرد حاد صد و منصوبه تمام کند
صدا ایم یکی ایمی نیز ایم کشادنی برای لعبا چون شطرنج کجا خواهد بود **قطعه** من بگویم چون بیاد شا
شطرنج خود دشمنان را در شطرنج ار چه بلدا فرو کن سپاه قدم پیر بان و اسب و پیلان فکن فیل حکون را
قصد هر یک خواه کن دست فلج فتح جوی حرم فرزین بند ساز خصم و فات مات خواهی رخ بجلد الشاه کن
لعب نرد اگر خاطر انور سلطان یا بعضی قرا الغمر ریش شود میل ملاعب نرد فرماید که جا دو فصله اشخو
بساط ملک تحسین مختلف بوئات او قات عباد را لعب و محاربت مشغول کردانند و در که داد بیدل چون بحاب
کشاده هد و **لمؤلفه** و دا و بحل سکم مرثیا الممالک داکار نکند تا بخواهی بجا هران قضا دو همه خانه ...
برد ابر قصر افرا باشد **قطعه** تا روی از جمله شاغل عمر ادیت دیت چون سپاه الان علو باد هزار اح
البیف خانه کبر عمر شو مکری طوبیل او قفت باد دهر را مسلطه بکتا کا زنبود نردی شریف عرصه مالک
مهر عدل و خیلدل طالسکون داد بدل کعبتین از انصاف و توفیق حریف **شکار** ملاعب و لهو ملوک
کمعنا فی منافی بلطف نباشد شکار است چرا از هر لیب جلها دون شمو محبت و همهایل آنها ابدالذی
زیرا که بجانم و تجشم سیلان ها یم راکه خلیل لعدار حکم طبیعت جیب دو عضبات و برعمات سیر است کند
از مداخل شواهی و المراقبه برای طلب دشمن و ایشان را باکل و اجل مناسب عمنا نرکردن معرب است
و تعلیم بلطها رغبت جهول اثبات دست و کر دابد از عزیمت احلی الفسوا مطولع اد و برد و کر
دار خود ساختن عقل دانکه کاربازی نیست عمر اسب ... و صداقه شکار که داد الوحش حرج

مغفرات و نرتیب ازاله نیز که در غایت تعلیم و تاخیر و تاتی و تعجیل بکار و بیگاه و محافظت راه ها اهتمام
شروع در دو دا بنده ... انتقاع انقطاع بدلت بغتها مثابت تعبیتها کار حیش و کمین کشادن بر دشمن و لشکر
کشیدن دارد و تعود عطا و دهش حرکت بدلت باختن و نیز الحسن لا محاله موجب قربت و فروبت
و و سبب محاربت در کارها و درنوع محاربت نوازند و هم چنین جوارح و قدرات المخالب که بر تیجری که
طبایرات لطیفه هوا با اند بو قبض معین در کدام حرام او فتند و از او کار و صنعتش معهود بجز پیش حاصل کردن
از هنر ایشان بی خوف و ضرر ایشان در ... سپردن تا ایشان را دفعه بنمای هند و چشم جهان بین بر دوزند
و بقوت هنری از حرکت طبیعی ممنوع دارند چون رباب با شیء طلاب بعد ایشان را تعلق است با دفرح فرح
کرد ند و باید ... مفتش ... طولع و مجتنب شوند لعمه و ذو فنا ان خوردن که دهند از اینها فی
کاشانه خر ... بالجوم جبول این امتداد و نعلم این رشاد دست علوا ... خاطر ایشان کرد و دو قیاه
دار شوند و ماشد الجمال عرسان ... زنبی دنیای کند ... دانا شوند و تعود چنین چوا ...
اخلاق شریف لعقو و حسن ... نماید و تاثیر عقل تعلق بقسم هزل دارد و حسن سلیم و طبع لطیف کواهی تمام است
هیچ نفر ... از ایشان که بعرف ان ... سگان ... معلم در قلاده کوهی چون دست ...
شتوی کردن و کیحل تا حلول کبر دیا بر و بال العوس شکاری بر عرضه ... و فتح ... و بر ... غزالی مشوق مثال
لمؤلفه کر کرد فی چون بهبع شاه افراخته عمر چون نادکی اندا خته جلد انکاه بیت اراده نصر سلاتین باز دهد
و هم چنین پادشاه لشکر و دار از عام شاهنشه کو تر ... بال الجلال ... صعود و مالک
بن خم جنگل و منفاد و محافظات ... صفت ... فر و قرار دارد **اشاره و لطفا** نسلت
که متمتع با دنام خود و لخدا بنده حالی چون ... به نیشان علامت یعنی بنده ... خدای ... محبت
بحکم فاستقم ... اشارت بدانکه تا شیء عنایت خدا باشد بنده ... مجتهد
تو خود بنا بر هم چنین تا مشایعت ... اصل ... عمل نکنند ... خدا ... حیف باشد که
صوت حال تو مخالف صورت باشد که خود هر ... نو فراعنه باشد ... خلاف ... باشد فر لیسما
نفاق ... بار ... اگر خلاف ... از تو فراعنه ... مکتوب باشد و الله لا یحب المکذبین
لیراقلعنها ... و رقیع ... شناس و اولاد او ... خوند ابر قرارات ... که مبارک
و لله العزه و لرسوله و للمؤمنین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **وفات تیمور خان و انقضای نوبت بدیگران**
تیمور خان ... سال ... غ ... خلاف ...
مخالف ... شد و ملت ... نادی کشت تا ... سبحانه ... از امور ... بجلی
نکوکه ... الضمع کشت چون ... کشتن ... ترک ... اندیشه داشت که خاتون او و اکبر
ما دو ... خان ... ترکه ... عقل ... خانه ... لکه

مملکت بود بر مقتضای طبیعت ع ای النساء اکثرهن العدوان با ایشان متغیر شد و از ایشان دفع سال تعیین [illegible]
بالشکر در سوحه فانلن چهره را با پل قبید و فرستاد و [illegible] باهیزی و داکفیری خاتون بولایت [illegible]
کرواین انتقام طلبان از جنکانات و چهان خالفت و اختلال خاطر جنکانات عرصه داشت که امرا با
طایفه حیحیات یعنی [illegible] شهر [illegible] تاخت [illegible] اند و که [illegible] چار [illegible]
وکشتها و ایچوا زو فرمان [illegible] کردانند [illegible] بولوغان خاتون فرمود تا امرای [illegible]
کنند و ایشان [illegible] که [illegible] بوجی و [illegible] امرا [illegible] بساتند [illegible]
از الحبال [illegible] کرده نقد و [illegible] و [illegible] اکر حکمی [illegible]
تنکفال بر [illegible] مصروف [illegible] شود [illegible] باز خواه [illegible] فرمایند [illegible] ایشان [illegible]
کرفتند [illegible] و عبدالله [illegible] خواجه بوجین [illegible] هکاری [illegible]
فرستاد و او بجای جنکانات [illegible] عقب [illegible] چون [illegible] اتفاق [illegible]
ایشان را استحضار [illegible] فرمود و اشتغال [illegible] بولوغان خاتون
[illegible] داشته [illegible] پسر [illegible]
از بولوغان بود و [illegible] لوف [illegible] کدام [illegible]
کند مرا [illegible] بیت [illegible] کند [illegible]
[illegible] کذشت بولوغان [illegible] باندیشه [illegible]
[illegible] بیان [illegible] چوب [illegible]
[illegible] باچه [illegible] شد [illegible]
[illegible] بولوغان خاتون [illegible]
داشت چون بولوغان خاتون [illegible] داد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] تکار [illegible]
[illegible] لمؤلفه [illegible]
چو [illegible] جهان [illegible] جهان [illegible]
ببین [illegible] جهان چون جهان [illegible] شاهان [illegible] کام [illegible]
جهان [illegible] کجا ایرج و تور و سلم [illegible]
که [illegible] منوچهر [illegible]
تاج بخش [illegible] چو رستم [illegible] همان [illegible] تاج و تخت [illegible]

[illegible]

چو لهراسب و کشتاسب چون کشتهم [illegible] از خاک [illegible] اکر [illegible] جهان [illegible]
زنکبت از زهر [illegible] سکندر که بکشاد [illegible]
کرد و شد [illegible] ملوک [illegible] هزاران [illegible] کردان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] همی [illegible]
[illegible] محمود [illegible] سلاطین سلجوق را
[illegible] چنان [illegible] که [illegible]
[illegible] جهان [illegible] چون [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] جهان [illegible] که بود [illegible] چو [illegible]
چو سلطان [illegible] کذشت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] چو شد [illegible] چنکیزخان [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
جهان [illegible] جهان
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] کشور و کنج [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] چنین [illegible] چنین [illegible]
[illegible] انجام خویش [illegible] خویش [illegible]
[illegible] کنون [illegible] چون [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
بیت [illegible] شعر [illegible]
[illegible] بولوغان خاتون [illegible]
[illegible] جنکانات [illegible]
[illegible] جنکانات [illegible]
جنکانات [illegible] بولوغان [illegible]
[illegible]

پسر شادی بیگ و احمد قرچین پور نوری از احفاد چنگیز خان معاهدت و مشاورت کرده و گفت استیصال خاندان [illegible] قضا
باشا فان الغدارات [illegible] بکران بجانب [illegible] تعرض شوند کیف باشا [illegible] که ضعف رای و [illegible]
عقل ایشان معلوم است شعر سیوف حداد یا لوی بن غالب حداد و لکن این السیف ضارب فلم [illegible]
[illegible] با یک نهاد [illegible] بدست هوا زمام [illegible] اگر [illegible] موافق [illegible]
کار او [illegible] باشیم و اگر مطلوب [illegible] ایشان [illegible] با وجود چشان [illegible] لشکر [illegible]
نتوانند [illegible] خلاص [illegible] توانند [illegible] عزم مصمم [illegible]
شهزادگان [illegible] بجانب چشان [illegible] احسان ایشان [illegible] شعر و کذا العطر لا [illegible]
[illegible] الا بجنب [illegible] از لوح [illegible] باتفاق [illegible] خان جنکشانات [illegible]
جنکشانات [illegible] ابغول [illegible] شاه [illegible] پسر [illegible] که اعداد ایشان [illegible]
بیش از [illegible] جنکشانات [illegible] اتفاق [illegible] هنگام [illegible]
حکم [illegible] بودند [illegible] جنکشانات [illegible] خان [illegible]
کردند [illegible] مکث [illegible] بودند [illegible]
مصاحب [illegible] خود [illegible] بود [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] خطیر [illegible] اقدام نتوان نمود [illegible]
شروع کرد [illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible] از ان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ع [illegible] شعر [illegible]
الانسان الا ابن سعیه [illegible] بالجد [illegible]
[illegible]
[illegible] مبارک [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible]
بیش خود [illegible] بیت [illegible]

تسلیم سزد و چون هیچ [illegible] اسناد [illegible] بود که مظاهر [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] تدبیر [illegible] نتوانند [illegible]
معامله [illegible] شعر ولیس [illegible] والحمد لله [illegible] الدرجات [illegible]
الدرکات جلوس کبک بیلان [illegible] خان بر تخت خانیت چشان [illegible] فلا [illegible] شعر
[illegible] مواهب شعر [illegible] برادرش [illegible] تارمشیرین [illegible]
[illegible] ابواب [illegible]
روان [illegible] بیت [illegible]
[illegible] اعلام [illegible]
[illegible] چشان [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] تارمشیرین [illegible]
[illegible] شعر [illegible] من الماء [illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible] چشان [illegible]
[illegible] پادشاهزادگان [illegible]
[illegible] چشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اشتباه [illegible]
[illegible] امام جعفر صادق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]

برعادت قدیم تیمن نموده [illegible] قاآن را [illegible] مقرر داشتند و بعد از آن [illegible] هر کر کوشت آن کوسفند
و اسبان [illegible] اسبان الاخانان کی سوار نشود اطراف اردو [illegible] بود چون [illegible] کنکاش
مرتب کردانیدند [illegible] نمود [illegible] از [illegible] جمله شهزادگان [illegible]
اقران و اجلاس خاص [illegible] اطراف [illegible] بازوی سعادت [illegible] پادشاه کرفته بر تخت
استقرار دادند و یکی دیگر کاسه شراب ع درخشید چو آفتاب در تاب کرفت و قاآن دعاها [illegible]
[illegible] کلام ایشان باشد [illegible] کلوخان تمام [illegible] بکام [illegible]
حضرت اولوغ خان جنکسانات [illegible] جنکسانات [illegible] جنکسانات [illegible] جنکسانات
جاوسون جنکسانات [illegible] جنکسانات از [illegible] جنکسانات [illegible] جنکسانات
[illegible] عبدالله [illegible] خانان [illegible]
جنکسانات نصب نفرمودی [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] مصالح ملکی [illegible]
امرای جنکسانات [illegible] مطیع و [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] فرمود [illegible]
هر چو [illegible] ازین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] عبدالله [illegible]
داشت [illegible] قاآن [illegible]
[illegible] کوران
[illegible] کام [illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible] کمان [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] کمال [illegible] الملک [illegible]
[illegible] حال [illegible]
عرضه داشت که قاآن [illegible]
[illegible] قاآن [illegible] کرده [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] اختلال [illegible]
[illegible] قاآن [illegible]

[illegible] تامل نمود چون [illegible] حقیقت بود [illegible] اخلاص و شفقت [illegible] عثمان
[illegible] دولت [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] خانیت [illegible]
[illegible] تحطیه کرد [illegible] اختلال [illegible]
[illegible] خانیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خامس عشر من رمضان سته عشر و سبعمائه شعر [illegible]
[illegible] بادنی الاشاره [illegible] فلا [illegible] و صلها [illegible] الوصل [illegible]
[illegible] قاآن [illegible] فرمود چون [illegible]
[illegible] خانیت [illegible] جلوس
[illegible]
[illegible] شهزادگان [illegible]
[illegible]
[illegible]
سنه عشر و سبعمائه [illegible] ع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible] للمؤلف
[illegible] للمؤلف [illegible]

سنبل تر بر سمن انداخت سرو قد رخ خوش منظر خلد آرا بت گل بر ابر رخ نازک خورشید وش زلف عنبر صبح افکن
شب انداخت نرگس مست کش دلکش عاشق کش تو لب جان بخش روان پرور عمر افزا بت لفظ شاهد کبری دلالت تمام
چشم جادو فسون شیوه جادو نواز بت طره طرار دلکش پر شکست غمزه غمزه جادو انداز شوخ فریب بت ماکیم جود
سر زلف بن تو سر بر پا بت دو اشعار این هفت خوی بعد مروم استغنا لذات داده جستجوی عقبا نهایت
دولت و ثنا حضرت پر کفت و گوی خطا بخش هر روز چهل سر از بیان چهار هزار کوسفند رواین کرده اند
پر عز علیها نباغ دیگر که وقت است محله دیگر بحر ان روش وکیت نشد اونا معین لشکر
شراب و تمیز و اصناف چند والبان بیت انجاس نوازکرد پس با اشارت علماء نجوم ساعتی که طالع با نظار
سعود منظور بود و سهم سعادت از نشانه پرچیس موضوع جلوس همایون را اختیار کرده قریب چون ساعت
فرا رسید بفر شهنشاه ملون باز حوی و استبرق و زر بفت معزز و مزین ساخته و تخت شاهی که طاق این افلاک را
از سر دبر اشکال اقلیدس و کوکبها دو دایکن پرداخت چنانکه اقبال مستقبل بر طرف جنوب کرده بود و آن
زادگان از صلب چنگیز خان بدر برادر بعضی راست چون بمعز او بجای بود کوکو جو جوانی اجقرق
زادگان نوادگان و نبیرگان جوجی برادر چنگیز خان که جا قبل بعضی دست چپ [illegible] بشکر و کله
نهاد چون سرو بپای ایستاده خواتین عظمی شعر بقصر خطوها دال الجحی و بخفض حفظها کسل الدلال
القا الخضر بان الحواشی و فود الردف مدعو الاغالی با چهره ها خرم و خندان چون گل بر رخ کلیها کلیها
مثال تازه تر از شبنم نشسته و نخانان و نوئینان و امرا و هر سن داغیان لشکر بن بیش بدو در ایستاده
و اندر کرون و دو دو بیکی بر قرار کرفته و بیشگاه مجلس جنت طراوت بهشت طلعت شهریار
ثمین ترصیع یافته نهاده چنانکه از شرم بریق و لالا لوان نفره و مشتری از کیاه در شرح و خوج چنبری برکشید
اخضر خواسته افتاده تا کلاه بر جان منظر برینه تا بزی جری بکنند فر بیک کاه فلک منظر بیت کشاده چشم بکید ارو
زمین و زمان نهاده کوش بگفتار او سپهر و سپاه چون خورشید افروز ابدها قریان خاص ازدو لت
افروز ابن دعا الابق و مد خو قطعه بپای دینال العباد و بنابت چو کوهر چو سروری جاه او جود مراد
و نشاط دخوت جهان بیاید و سیر و عباش و مجود اوو ابو باشوق فال ان خوانند جمع بادشاهزادگان
و امرا او اسم معمود از خواندن و نثار کردن دعا کفتن و کاشکر فتن بیادب برسانیدند هر کرون
خود را بامید علاقه چنانچه دعاها از ان کوش عبو و مطمن ساخته شمار اکبون آثر شمای که بیت لطف
ابد حدیث آثر و ارد و بدادار امپن سوی جهان خالق شوی دو براد اد شعر عز عطف حشا المقاحل
مز زخ حق الشمائل مثبت الاعضا چی سند ندارد و بعد از هفته که کار طوی عشرت سپری شد جنح
عشرت منقضی شد فازمان معاشرت مصالح جمهور و مناهج امور معاشات عدل و قلع برداخت و آن
نبابت و جنگ که کوهر عدوادار از اندیشه داشت ها داده امرا و شاه زاده امرا و اهتمام او فرمود و امرا کشتند

کرده مقدم ایشان غیر نشاه او وذات و دو نه عمره کشید از خطا ایغری و خطا خونی غیرها کوکا جو از شرق
خاکم کردانید و فرمود تا از خزاین کرده ند نمایانا لشکر انوالع شباب او ندند بعین و زر تمیز کوه کوه ابر هم انداخت
و غیها مروارید داری پیکر بخشیدند چنانکه روی زمین از نثار نماید شد عبیر افاره با جانب او جو اسب چرب
اندازه و مراتب قسمت کردند و بجهکس بی نصیب نکذاشت و حکم فرمود تا سباسات پسندیده و قلاق ان محضر
نماید بجه نا غایت وقت بینید تا احوال و تعرض احوال مجرم شده باشد بقرار اصل بادین و قواعد مساخات ملکی
جو منهج مضمنه و استحسن پیر بود چنکتان و امرا و شاهزادگان از بابی جو اجرا علی اختلاف طبقاتهم که
اطراف بحضرت نوحید نماید و تعلقات روزی بر حسب علمن کادیا او نه محق ایشان جو زمره و وو شده
نشان نبیل اند ند اکر از این پیغام دیگر را نشد دو کار باشد بر ابعضا باطراف شرق و غرب چون نقد معدلت
رواج کرد و مشتمل بر تشخیص جلوس و مصالح اکاوا بطار از نوع چنگیزخان و مشاجته بر الزام معاهده معاقدت
و مقبل بند ملوف و موافقت از جمله پانجی چنکتان و دولت شاه ایلچی با تصلک الاغ بجانب پادشاه
جهان سلطان اسلام اولجایتو سلطان خلدالله ملکه تا خرد فرمود و قیل الکتاو نیز نوفات النصوب بالفنون
دلعود کبها با ارضیم کرد و ایلچیان در رمضان سنه احدی عشر و ثمانمائه بوقت مقام دو قشلاق بغداد در سید
و مضمون بر لیغ و پیل الکتا بعرض رسانید سلطان اسلام خلدالله ملکه دو رابرادر ایلچیان نوازش کرد عالمک سلیغ
اردوان داشته همه را کمرهای مرصع و جامهای مذهب بوزنها بخشید فرمود و کوچک غیرات معزز بجال ولد
باز کشته و در عقب ایلچیان که از سلطان سلطنت معین شده بود تعجیل نامه چندان الد تحصیل بحو جهت
املاک سلطانی و النصوب عرابصات حیل الکتا تا اوخر بیاد شد و در رضا بلند الو کتا کالد خفتها کان زیر
ناطقه بیلاد از حوش و شر بکوش عقل برده ان پیر و شنفت کشت با بن چهار چیت باز اشاعه بیان مولف حقی
صیت معدلت فا دچه عجب لکن عجب کبر شوده شعر بو نجتوی الدنیا انفصار فا انا جیشان جاء الخباب
و لعامنا الضب من الافات مثل خطا و بحر انعمه دعت بجانا و صبر الدهر لالاقبال منقبه تعال ده
الیمون بجانا فی الشرق و الغرب لیبق لناس کلهم البه کالنمل اذ تغیابه و مصد ادانا باری تعالی این پادشاه جهان
دادرا سالها پیشما دعود عیش پر ری و عدل کثیر عدلت دعا شرح کنت سلطنت هماد بیت شاه جهان کشا
از شب و روز جهان بادهر ایها العمر ابیت تعلو اشیب امین حق الحمد و نفح الامین ذکر بعضی ملوک
عصمه چون سلطان اعظم فرمانفرمای بنی آدم خلدالله سلطانه و مضاعف عوانه بر سریر دولت تمکن
مستقر کشت و شکوه پادشاه در همه جا بر مرحمت عابض مجیر بیت اوا ذمشد اللادین بکم قرش کالسلطان فی
علی العرش دو ولت غیور سنه ثلاث و ثمانمائه شیخ الاسلام جمال الدین شعر ملکا اذ الحظ الامور بفکره
رضت له سر الغیوب بالسیلة ملحوظ بیتی بالفعال الضالة کرمان بکرمان بقول و نفعله متوجه حضرت جهان
پناه شد و بشرف کتشی مخصوص و منصوب بو نعایت محظوظ الا چندان که ارکان دولت حضرت اعلاهم

و خلد ظلاله علیهم [illegible] حکومت ممالک فارس که خلاصه اقالیم سبع بل زبده ربع مسکون است لازالت محمیة
عن الحادثات من المخافات [illegible] امور [illegible] السلام [illegible] عن الآفات [illegible] ضبط کرد [illegible]
بر چهره عقیله ملک [illegible] همت از غبار تصرف [illegible] حال شعر
صلاة موصوله [illegible] و مواهب [illegible] دولت [illegible]
اعظم [illegible] الدین عبد الرحمن الطیبی شعر خالی الحقیقة [illegible] الطریقة محمود الخلیقة [illegible]
[illegible]
[illegible]
فی شهور سنة اثنین و سبعمائة شعر کل ذی دولة و امر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سراج الدین [illegible] الاسلام جمال الدین [illegible]
[illegible] از ابن خطاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیت امروز بر [illegible] کین خامه که دارد علی الصلح [illegible]

[illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

مکارم الاخلاق الی الحشر یذکر [illegible] و ذلک فی اواخر شهور سنه اربع و سبعمائه [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام جمال الدین [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

من ابن ابی صبر عن المحبوب [illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

منها اشکال و قالب ام حصه فهم که نقش سرش که این مقصود ددد سیر و ابرو ظفر چون از عبد الله خدمتنا بعث
ان اشارت شریف به عبارت لطیف شناخت فی رعونت و ذکر بن عزل جانکرا و مصیبت مقابل کتاب فرا آکو نقریح
مولوی که رهبر عقل کل و مرشد نفس ناطقه میتواند بود دستگیری حیا بر توی عود بی نشان صبر و سلوان و حزم
تثبت و استقرار او عضبان منزل عدم پر سیدی اری ع حیف دفنان و جهنات نید بین الحکم لله العلی الکبیر
الحکم لله ان الامر لیس لنا فما بعد بسوی القلب للفقد **لؤلفه** از روعه فلک جود محتشم ابن بیت توقع مبنا
از ندعه غلاف سرگردان بپای نابرجای که حامل اخوان اخوات عطا بانت عما بل اصرار لوادحمل فیما [illegible]
صفاهت هذا **ع** واما حلب الشوق فدطال شرحه جوامع همت قضا رای بهمت مقصورست بر تذکر
محامد مناقب و مشاهدت مولوی که کوی خو بجاه ایام شباب بود و چون عطا غانیات بی نبات و فلک
دیع غاصف بر و مخالطه دعکند و بدا بتواسطی عنبطت حسن لمیزد و عنبتی جرت انکه بر خاطر اسیلا
محابا بد عاشق دار **لؤلفه** فلیت وصال العامرین غائد لعل المجور یبلو و ینفی الحرائق بکوش و افدان لیلی
فنهار مبر باید **بیت** مادا امرادا ابن همه نازیب وصال دوست یا رب مراد بارب مراد اعتبار رسان آنک
وفی الطول والاحسان ددباب استعارم ملک فارس اشارت علیه فرموده هر چند پیشها دخاطر آن بی
کدام از جلال انساف اشغال خواص کشف داد دعی سر روضه معطر مخلد علم سعید احله الله بحبوحة جنانه
معتکف کرده و تشد اتبع ملة ابراهیم را در شکستن اصنام هوا و طبیعت دوست کرده و بطرف [illegible]
وافادت علوم نمسک نماید چه با سلب و علامات ظاهر معلوم شد که اختلال کلی احوال او بد بار مجلس
که صاحب حجر ماقی ابری الاکمه والابرص او دغا لجرم و ندارند آن غایت ابدا ما چون فرنان دعوان طبع محمد
اغاظم غرض و غایب نجل نقاد یافت از انقیاد جان نا بعد بحد المستطیع بذل منما بدع ما مکوب فدیکران
میکوشند انا لله و انا الیه راجعون فتنه اقتاب غربت انجناب دعوا بیم مجبر بعد فرنقا تداکرم مسئول و مجیب المحال

شهزادگان آل بابر و بعضی از خراسان و موجبات آن مبادی حدود و [illegible] منافقت که بر مقتضی
معول ارسطو لزوادح کان الفلک مجبل الکائنات عن حالتها **شعر** من عادة الایام مخربات ساکن و تفریق
مجموع و تنغیص صفی ددمرشد و میراد مغایرت ناعهد و برغفور دون بان و سود دراکتساب مقتنیات
ناپایدار بنیاد دنی غدار چون ذکر دو خواد حوادث **بیت** ان غیر ابن ابراهیم را بی نتخلب و بن جرار ابراهیم [illegible]
در اضطراب امد اصفهان پسران هیبت و خان حیرد ستار بان مغول و شاهزادگان و سنکر مغول و پسران او [illegible]
کر سبه و حبای بیشیره یا قا فرخیره فدا آن پسر او کای بدان و الحاد جمانای نواو بیو الغول پسر او [illegible]
بیشیره بوقا جوجی فرخیره فدا قای که او پسر بیشیره مبو کافر خیره جمانای بود و با الغول و [illegible]
انگار بیشیره بقافر خیره جوجی قاسار ابن چنگیز خان و ملک عود پسر ابیع بوکا و کالو هند و اغول [illegible]
و پسران او بوقا قدغان و طغرل قدغان و دو الفرنین پسر هو بیشیره قداقای و خیره بوری و دیگر [illegible]

مشاجرت و مکاوحت قایم گشت چنانکه مذکور از بکتال نبی [illegible] چون کار بی نظیر و قبای افعاد و احوال [illegible]
پرداخته و فی باطن [illegible] شد و از خوخا جوجها برحقیقت ناموس کرم ورونق و فا و ابرو هنر رفت [illegible]
[illegible] کتاب کشف نا علامت عو لطف [illegible] ابادات ملک **رباعی** شبها که بنان با تو خفتم همه رفت وفاها که بتو کردیم
سفتم همه رفت اول دل و دولت جانم بو عجی رفتی و هر انچه با تو گفتم همه رفت تسبب این که همه [illegible]
آنکه [illegible] خان [illegible] ساربان مغول امیران [illegible] با الا الله [illegible]
نومان لشکر [illegible] جوهر دو [illegible] داشت نومان از لشکر ها [illegible]
شاهزاده ساربان و کر سبه مغول و عمر مغول منعلق [illegible] از لشکر ها [illegible] ایشان [illegible]
و امیر عبد الله [illegible] تغلب [illegible] خیر و [illegible] موافقت میان جیر و نوابحر
چنانچه مفصل آن [illegible] شرح داده شود نوا پسر خود را [illegible] مغول [illegible] دولت [illegible]
حال او نایان بود [illegible] و لشکر قلیجو [illegible] خاکم کرد تا [illegible] نایوسته سارزاد
بموضع [illegible] شاه بیلاهر [illegible] لشکر [illegible] کرد از [illegible] ایلچی پیش ساربان [illegible]
پیغام بگذارد بطرف طراغای [illegible] لشکر قلیجو [illegible] طراغای [illegible]
لشکری جمع کرده [illegible] بحکم نوا این [illegible] ساربان [illegible] بود و فارغ [illegible]
هنگامی که خبر هجوم طراغای با لشکر [illegible] لشکر حاضر [illegible] شب [illegible]
[illegible] بکر [illegible] چون [illegible] شد و سواد لشکر [illegible]
و [illegible] متفرق گشته [illegible] لشکر [illegible] حمله [illegible] اعداد لشکر طراغای [illegible]
بود چرا [illegible] مغول [illegible] ساربان [illegible] مکابرت [illegible]
طراغای [illegible] لشکر [illegible] ساکن [illegible] اثار [illegible]
از [illegible] ساربان [illegible] لشکر ساربان [illegible] اشان [illegible]
[illegible] اتفاق کرده بر طراغای [illegible] ساربان [illegible]
و [illegible] طراغای [illegible] لشکر [illegible] ساربان [illegible] مغول [illegible]
الغول منازل خود [illegible] مغول [illegible] لشکر [illegible] طراغای [illegible]
[illegible] طرفین [illegible] کوشش [illegible]
[illegible] طراغای [illegible] لشکر [illegible]
شد [illegible] پادشاهزاده ساربان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ساربان [illegible]
[illegible] ساربان با لشکر [illegible] لشکر [illegible]

دادند و ایل سادیان را که او لجای ترکی بودند از ایشان باز گرفته بودند باز اغاز نکردند حاصل اینکه لشکر [illegible]
مهزوم و مکسور و لعوان سادیان مسرور و منصور با اماکن خود مراجعت کردند چون سادیان عزم [illegible]
بعد توجه [illegible] بادو و پسر [illegible] لشکری عقب [illegible] داده از آب اموی عبره کرده [illegible]
تاخت سادیان لشکر مقابل کشیده معرکه [illegible] مقاومت نتوانستند [illegible]
علم [illegible] سادیانی بالا [illegible] لشکر [illegible]
پردلان لشکر شعر [illegible] عطف کرده چون باد [illegible]
بر لشکر سادیان [illegible]
[illegible]
[illegible] چهار هزار سوار [illegible]
بودند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]

کتابت نظم در این ره و دیر رفتن داوم ÷ ادب نظم جملا از مثل و مثال جیلان از عمل ÷ ای حال و خجلت وای فال
توجبل ÷ پاسا اول نوین پادشاهزادکان اعلحضرت بوزنها مهرد تعاقد انوی جیلی برحسب مصلحت
و فرا خود حال العین کرد اعلام ملوای ایلچی ع کالبرق فی مختلف الشهاب سیر ÷ بیلکی حضرت فرستاد
چون سال [illegible] کشید بعید تا که از شعله شرر آتش جهان ربع مسکون را آثار بلاد الثلج کشته بود اشکار
رعد و برق برجان جین فی بر کشید باد خوفده از بیزه زن حشر باز جهانها رها دیم بیلقباب
مصراع در عیش خوش آمیزند که عمر بداند ÷ بلبل در شاخ گل ادعیه عدلغ آن باغ برسید نظم لب جلیم و ما
غضوب ÷ و طیر فنول در حضن طرب ÷ شعر هرم دل ما نالی از بلغ بلبل ÷ حال حسن چشم تر او سیده و نو ÷
حکم ربیع بالخیار ایشان نعاذ یافت من فضله الهسار بانان رخ لسان نکذشت ماده کذشت علی
ددین کاشانه پرنهانه و دبلاط فی ارتباط و دادند و دو عادی و در سرای تخت ارای دخوان مردم را ازین بیت ÷
هرامده که نامدمعجود میکردد ÷ بکه مسکن و جهد نیک دیعه نکذرد ÷ پس شهزادکان نمود الغول و منقلب
و لیران نماینبان بر نکای و محرشعر شقیقان صنوان من معرض ÷ هلالان کهان مما افلاه ÷ وامرای سرداری قرح
وقران جهادی بیت بلاز کند افکن و تیغ زن ÷ چو خسرو بدل چون تهمتن بتن ÷ بعضی لشکرها ابدر بوده ها
و علف خوارها آباد شد و بعضی مصلحت کرده با نام اورا هزاره بطریق نیلکی توجه نمودند که نظم
خسروا بلوی سوار کشید کرد و ز تیشه ÷ جنریانها تو تحوار آتش نها ÷ قرصه در وزی بر بیابان چشمه کبیجود ÷
مغفر خجر کنار خلکه روز بن لمنان ÷ بعضا فبا سطح این قبه شقاف جرم مقدار و صبح عمر در قصر ز جلکه
ار ورنکی بیت هم کلبه غلاب آلجی است ÷ هم غالب فطرت شاهی است ÷ مشاهده کرده شهزادکان اوغلان
کرده بند کی حضرت مشعلهبعالحقت و اشتیاس نام از انعام سلطان کردون غلام محظی شده هر یک
سلالت کر ایابند و عقبات بجبا الحت پادشاهانه بولیش کردن مغلوب ایشان جون رایت جدولت ابر
و ایشان بر زبان سپاس داری بکفتند شعر و کم قلدتنی طوق احسانات نعما ÷ و کم لیسا الوافی منانک نعما
بر نکای شهزاده با اتفاق امیر نبرد لشکر نماوی اختیاج حکومت ترکستان از دانیجه داشته و مجدوهم فتاق
با هزار مرد جنک قراول ناس در دا هتمام مخدوم جهانبان رشید الحق و الدین عرض کرده نمود الغول ایهم کدلت
داه کرباس بی اس تر انجمان بجوی ع ان السلامة حضرة الاخطار ÷ و امرای قران قرا جهاد در اوبوزت منقر
و لشکر نعاذ رسالف مقرر فرمود جون سال بازده شهزادکان از نما الله تعالی مخلد شدند بر ایغ تو اشلکه شهزاده
ذوالقرنین امیر قوهوبا لشکر متهمو دور بوبت نمود الغول معلم کند واز لشکری سبا اغول سه هزار سوار
مقرر دد اهتمام دانست مقرر کرد اند جون ذوالقرنین امیر فلمز سبلکر سبب تطارعت نمود ذوالقرنین
وارد و لیرزامیلدا با لشکر دد قبله عطا عقد اود دو فاصلدار شد کر سبب با سنعداد جنابت ... شغال نمود
دانها انتظار ایلجی بش بود الغول فرستاد بجود با لشکر ذوالقرنین بتفت و روز عهد بلغا عز مقصد

و انبساط داعیه موافقت حضیلی پرداخت و مناقض و مضادت نفاق و خلاف پنهان نموده با ذوالقرنین
صلح نصح در باب صلح قبول کرده لشکر را نکذا اند کر سب امن و مطمئن با لشکر خود مقام کرد لیس بوده نقد
سلسله طابق در هم بستن پنهان نزد جنکو کوتکان ایلچی فرستاده عاصب اوا سلطان اکرد جنک و لما
ایشان را استعداد لشکر کرده متوجه شدند با موافقت همان یکبر قصد کر سبه دو حرکت اند غره شوال سنه
و سبعمائه در شهر کش الخبر کر سب رسید او نبا لشکر اندک خانکش با کرده عازم ایشو شدند او را پیش از آن
با ارمن و خالفان اندوشت بر کبر و طغلق خواجه برادر کرسبه مخالفت کرده و بود را با ایشان ابطال عنت منتها
بسوی عزم کرد که بجنکی جون تیر تیغ بنیه منفصل شود چه نادانه مکاوحت حدودی حدای فضا الحشد
کرسبه از این اندیشه با خبر بود شد روزه راه او از افغانیه جابی دانسته ابطال ذوالقرنین عهد را دو پسر نام
با لشکری مشعله صدا نهان از فرصت کرده ع خونشان هم بول مشعد جوشان هم جو شیر نر ÷ انعکی
کر سبه را با ارلج دادند و مظفر و کامیاب مراجعت نمودند اما کر سبه در موضع شرکرات در بود جنکه
رسید عبدالله کاوجت تمام بود از جهتی زن دو بعد ذوالقرنین ادو نداندن بدا بیکشند و فوج تمام
بکشته هر عنت تهمت دانشته او غول او از آخار و مکر و ند برادر کرسبه طغلق بر کار علی کرد و با نقعه
بعضی خویش لشکر بطریق قبوس بجنت وقران او در ایلجی تیز از ایشان کر سبه چشان بعفا بله فصلا آخر نما الله کرد
مراجعت کرده بودند کرسبه بعضی جا نخائف شده باز کشته بود جنکی هم پیوسته جون کهن حالت
او معلوم کرده ند عثمان مساعت در عقب او بشتاب آلدد بود و سپرده ند نا هم دیکر بر سبیلند و محاربت دست
عاقبت بر کی ظفر یافت و اهل ندا فوا او بهاکر فت مقصود ازا جتمع ملامت آنکه ذوالقرنین از ضعف حکم
تقویت یافت و بر اهل نمود الغول اخا کرکشت و ملت دو سال املاد و هر فتی و هر عقبی من راکم بعود در میانه
شهور سنه ثمان و سبعمائه از دایره مخالفت شهزادکان حبتما مفان کهته جون کنن شاسا و اخو بود مکا
یافت و ماند و از عقب شهزادهعبد الله شتا بلا ایلچی غازم مملکت خسروی کشت پاسا اول نوین جون تعقیبه معلوم
کرد پاسان ارکا امرا و تومان زهر بیابانها از خود تو جیه نمایند و عیبا دو مسرجلد بجهد بکر بیوند شد نعی
موجب حدو مداو با لشکر معلوم کرداند که بر بساط انبساط همان تمامت بانه شعر و حنا دلجو فی تنجی جمعا
فلما جاء خاجاء فی تمامان ÷ صورت حقیقت خواهند بود جهت بودنت بکوشند و تومان اوقدا محلحه بود دشت
ایشان بجناب ذوالقرنین رسیدند از مضمون ضمایر تعرض نکرده و از مکنون سرایر تبعی نا نمود نمکار نمود ابر
و خود طلوع جیب بادمه بانه غالب و مغلوب کشت با بنعمت اخته بر ایشان تا خته اند ذوالقرنین با
پادشاهزاده قوی هیکل هیبت فامت بعد و هنکام کار زر رفتکار زار از نفس خود ریخ سپاهی و تن لشکر
بیت سر کرزا و چون بر او کند سر ÷ نبار د سر از خط کشیدن بری ÷ بعضی لشکر متفرق بود ندو خاطر ان
از هجوم لشکر غیر واقف شده ذوالقرنین با لشکر خود در عقب طرف تفقد ایشان لشکر با را ملاقی

کشید حالی طغان وصل بی عنوانی شد ناگاه باد کبر ذوالقرنین دامن کشان دل تیغ کمان تیری عقاب پر از دو شد
مطلع چون امثال بخود آمد که با الحی حالی حیثی بیت منه ناز بحر طبع فلک بر خاک صبر شب سهم روز لطف
سنان کوه درد قهر پیش کشید ذوالقرنین با سلاح و پوشش کران از زمین برخواسته برخاستند پیش
هنوز قرار نگرفته بود که باز مرکب را بیابان مغولانه سرکوبی دادند پای خدا ابد درین میانه طرغای خرنجاوک
مبر هزار شمشیر بیاد کرد دو چون آتش شوزان بر باد پای روان دو دو شد و از کوه دراه تیغ الکون بر ... فرح
او دوانیدند تا کار کرده اما چون بعض هرکس کوش کرد کاری پیش نکرد پس تعریف داد و او داد نکه پادشاه فرا
ذوالقرنین است لشکر طرغای از جوانب محیط شدند از شر حکر و او دستگیر کرده چون بوهر بنده داد
لمؤلفه چون روبهی کند فلک از خود غضنفری ❊ بر بلکدن دنیا که کو خود سکندری ❊ در امثال این اشارة
اجمال حاشیها از اخبار معنی مؤلف گفته اگر دو بهار هیچ بندک با سکوت کشد با شاد و لیغ
بر کیفیت این اجوال وقوف یافت ذوالقرنین را طلوع کردانیده مراسم سلطنت ذا این حشم او نکاه داشت
و توضیح حدی او تعیین کردانید اما الشکر ایجاد طلب نصب فرمود و ابطال العنا بندکی حضر کرد چون
احضار او فرمودند ذوالقرنین تشریف او مجالست شرف شد و مضاف خاطف حبور و عاطفت یافت
بلند چندی بعنایات بیان توثیق محمود کرد که از جاده مطاوعت تعدی بجو بنا برای او فرا با بعض
اجازت انصراف چون صلالت و الطاف خرمود و شغنون با لجوی حبس او نامزد شد و حکم بر لبنچ منقذ
کرد آنچه توبان سکوت دل از نقد و از از دودی او کرفته باشند بجستجو کرده چون بود و طوما
لمؤلفه ذکر من کر حسن چو طومار هم در پیچی ❊ کر نجا نیم چو طومار سر وا کردم ❊ شغنون اموال مکنون
بازدو و از پادشاه ... نماید ذوالقرنین بر ... و یسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا
ذکر مناقح و مواهب بیشمار و شاکر عواطف سلطانی برداربیت دیگر را بر کرش دست احتمال الکید
دو کوه روی از مت سلطان حلقه ❊ مراجعت کرده در خراسان استحضار اعیان جهاد سکون تحصین
کسب خاری ... الاشراد و دست ندا و مجاهد با ... مود و ... داده بادخون خون
خانه دماغ او تحرک یافت خاطرها را انکار و خلاف عهد ... انعام اینجه باد بنفر
یافته بود شغنون از اصل سوار موکل اسیر کردانید با ... او هم در قلعه محبوس داد ندا سیب
هر کل که مجاز از اول خلعت شد کل خوشبوی و فا از کلش جفا اوقع تیغ شوار کرد و عدد سلاح هر سینه که نم
کسیه پاش بلند ... الجلالی استغراب ... مصادقت از آن بزبان داشت مجرد
معقد از دو شخ و حشت و علوی پس از ... علا الاعلای و فو عهد ... شغنون دلم مثالی بسته
کشاده یافت دل کیا دارای مروش و حوزه شامل کرمجت با خواتون بجو دمشاو ... واسعه کرده
شر را شکاکر از عمر طالها دمادم ... بجود ندانا از صحن خواب افتاد ... بر کی کجی خواب ... بسته ...

دباب با پاره کوه نو کار و کردان کار انسان از ... رکن ... بر دو معلا داشته بود ع چون آتش برز نک
بران باد پایان سوار کشته و بیفلاهو و دلیل داهی زاد بیل انوری چو بیشه بیشه دود دود دها خارخار نک
چه باد پای دود و شاه خان ... جز باقدام هیوم افلان فولاد بود ... عرصات از انجمن
و برهنه با لیلی ... مغول ... ان و از ... و از کنف حیث ع چون زلف نکار دو
در از دو دلکیر پیش کرفته در بین سفر خطرها و دیوسان ... زمان کوه کون را معترض شد با مجد
بخت سلطنت ع که هرکه با برش فرق فرقد ابود ❊ دست ما نوا ذوالقرنین چون جز یافته مسند انداختکان
حالی هو چون لشکر پیش بر طلب او از عقب بفرستاد تا یافته مطلوب نا دیل مقصود مراجعت نمودند
لیکن خانون ... شغنون ایاغو ... خراسان روان کرد و ... کارد رحمت دست
افزون میخواند بیت اقبال نو سر بر ... ادوی ❊ هر سال چو کل هزار ابد ... ❊ والحمد لله علی کل حال

ذکر مخالفت چین و بغا و اختتام کار ایشان

چون قضا ... مقتضیات ... احوال
و اخلاق ... طلع ... ایام ... قطب ... فلکی کاه عداوت عرض ... مبر ... کاه موافقت
موکد بمخالفت ... ع کذلک بالناس یجری للعادة ❊ میان چین و نوانصر ... اقامت کرد
دیب عقاب دارد و ... جود نامصادقت محض ... ومصافات ... تیجه
مجر متولج ... جوش ... و سبل بخ ... نشمد ... چین و سبعمائه ما را
لغو از طرف چین ... بسوار ... مغول ... از جمله امرا ... قلعه مجدد ... ساز
و امارت ... مصالح ... شد ... لشکر ... ثابت ... آتش سال ... تیغ ... بر
معارف محشد بیت چو ... سنان ... از آتش سنان ❊ شهر ... فزای معرکه ❊ مغز بران
کرده ... ❊ نیغ ... تیغ چون ... جنگ باری معرکه ❊ ... شعله فلق ناصر
مشعله شفق ... سنان ... نام ... صلح ... عکس ... کشتکان ... شفق
عاقبت ... مغول ... جنگ ... غالب شده ... ظفر ... لشکر چین ... منهزم
غارت کردند ... کرفته ... برای ... شاه ... عنان ... اکبر
کر داد ❊ چو کس ... سواد ❊ ... نبرد ... علی العلی ... لمؤلفه
وطائفه حول ... طائفه ❊ فاصله ... جنگ ... شاه ... چین ... فصل
هاجم ... اعوج بیت حصرم ... کرد ... در ... ❊ جوزن
و رسم ... بیت ماننده ... پیکان ... خطا ... حمله ...
بسو ... جنگ ... لشکر ... طرفین ... عرصه ... شمشیر ...
نوایش ... فرستاد ... عنایت ... غازی کرد ... از ... حکم

جوانی یکه بکر وا چنین قضیه‌ای پیوسته اند و چندین را ... تباه کرده بدرایع خلاص چنان که بقین باشد
کدام اصحاب تجارب و نوکران مشفق عاقبت اندیش بر ده تدبیر عفو کنند تا بادرهٔ اقدام و سابقهٔ افتخار
بر هر طرف که متوجه و توجه نمایند به سهم امر شیعی یعنی اهمال نا کرده تادیب و تعنیف لازم واجب دانیم تا سلکه حرمت
مصالحات و اتحاد از که غیر قضیه و مضمون مانند این تفرقه در ضمیر جا نکیرد ... از طرفین چیزی ... دیگر
تواستان ... کشند و تو کجا پیشه رفته که مدت بنگاه در معلم شاش که ترکان و رواناشکنت کوبک
شوند عباس استفضا نام بعض پرسند شاه الغول برادر چرا ... با الجانب ... فرستادند و جواب منتظر
اصلاح جلد و انصلاح مو کند شد اند پس ایشان با چهار تومان لشکر مشغلکا از دار و زبان بغ شان کرد
بدین بیت تکرار **شعر** و صغیرهٔ کل یوم کریهه * ودهی و عوضی ما علیه غبار * بر خلاف و عود و وضع
متعاد خاصه اہل بلد شهر ادکان بیوی و خشنای برادر کو سبب طراوه بزرک جنکه کو کان نداد و وعظه
اجمال برسیدند بابا الغول که مرد مغول بود از قبل شاه در شاش امرا و لی بالعمر ابر نوشت با تفاق خواجه
ابوفا ایلچی فرستاد نخلخه شاه که لشکر ایلچی انبوه و سپاه دیهما تا ابعاد صلح و اصلاح غلوط و ملول بود
برده لشکر تاخته کنند ... نوا غه بر یا بلده یا ی غزنین ... کتاب نهد و کار دا و بادشاه سخن خود
مند انه اوا الغبار ... دو جواب فرستاد که بی لیغ چون اجتماع لشکر جیحون عبور کرده درسر افاق
تعیم کرده بنا بر قضا لغت عام مجمع مجمع میشوند تو هم با غلان نوح دماغ محو کند بابا الغول غرق وقت
نامسنجم و عاقبت کار و چشم مید بد با لشکر خود بجانب نقشای خان رد ان شد و مجرد جانب الکا
رعایت او النجا نمود و منع ان الجمر عن مدارا ه یا با با با با با **ع** با کرم خلاف و اهن بدیلت * از انطرف
شهزادکان بیو و تکیبای ولیسران اقبو فا قد غان و طغرل قد غان **شعر** متعاقدهم تیطانهم وحیاهم
و القضر ع جمیع الی الجلاهم * با تفاق جنکی کو دکان خار نوق و دیکر امرا با لشکری چون سیلاب ناز د دادند
سرعت کنند و ع جیحون با لیغ قاصد شاه شدند آتش کار زدار نیا د حمله بلا زین از افروخته قد بلند
دو پیر ... عبار ... بوا ... شهاب سنان برد لو خته **شعر** عوامل با النضاب عن قوی جه * کان کعوبهن بنان
کاعب * از تیغ منغکون ... چون بر جرا لجهر تاد بند کرفت و نوک بیکان چون نطفال ناادان ...
رجل آن ... داغاز ... بیتیغ از کرم ... بر سر حا ملو بر ... و فرو تنی و ... انیا لامک ...
دشمنان تاکام ... کرد کند از خشم کرد بکشان ... شید بر از کرند ... برده تا پیغام اجل
کشاده دهن بر سینه کان ... کشیده بود و علم بپای چوبین حلقهٔ لباس ... بر ضرب کرد
استین فشانده بود و کرد در غابت ... کرد ... از دستها سر کوب ... شاه ... ما کند ... معرکه
جنب اجتهاد ... و بسیار از لشکر او کشته ... اهف ... هزار سوار که کوبک ... زیاده و مکر خلیه
داده اند * بی کیند چون بر ... اند * بر قلب ... نهای ... ... سوید ...

... که نادر آن ایشان غرق کرده باشد که قضا موافق بلد و تجهیز و کادی ... خود تا کاه او ... تا چه بود پسر
بوقا تیمور شاهزاده و امیر ابد ... بود ... **شعر** فی فتنه صدع الحلم ... یا سهم * و خلو هم علق المجنح
الاحمر * با لشکر مغول تو انی از د ... ادر ... ان که ... ایشان بسر ... شاهزادکان ... باشد ... ماند
بنا کام پشت بر کرده و بنکچو الغول ... قبل که در ... بسر تعقیب ... انها از احفاد جوجی ...
داشته منصل شد و الحرب سجال چون شاهزادکان ... اقبال رجعت نمود و از کاس انعکاس ...
... چشیده با لشکر مکسور که سور و شبور کرفت شهزادکان فرح عدت ... اهل ... و لکرد
داده وی عزیز اکه ... شد ... از دود ... با دیار ... دادند
و اهالی و ... ثبات ... مشد ... تاش ... **ع** دا و جف الارض با لعنادر
و العبل * ... ... با دو کسان ... ماوراءالنهر ... ظلم و ... چون ...
و ... ترکان ... شهزادکان ... تا ... خط ... اندیشه ...
از طرف ... ساد ... و طراعات ... ... بی ... بابا الغول نا ... ایم بود داد
دیکر ... بابا ... والفرین ... شاه ... اسمان ... کرد ... شرح
دادیم و ... ا ... بطرف ... ستان ... با لشکر قتلغ خواجه ... کفاه
شد ... خان ... و قایع ... ایشان ...
باده تومان لشکر ... ایشان ... ماوراءالنهر ... معسکر ...
بود ... تومان لشکر ... ایشان ... خان ... لشکر ...
با شهزادکان ... اسوی ... بجرح تو ... و ... چیزی
اکاهی ... شهزادکان با لشکر ... چون ... تمام لشکر
... لشکر ... باطل ... کذاشته ... با تکان ...
بزرک ... ایلچی ... جیرفرستاده ... لشکر ... غله لشکر
خویش ... شهزادکان ... ملک ... ملک ...
لشکر ... ملک ... پیش ... لشکر ... کو ...
صواب ... با لشکر ... ایشان ... عرضه داشت که
ملک ... صواب ... تخلف ... منطوب ... قبول ...
او امر ... مخالف ... با لشکر ... **بیت** ... الفضع المنا الف * معلا
که ... لشکر ... ملک ... باطنها ... امرا و لشکر خود ...
کرده فرصت ... الخام الرفیق ... دعی ... خانون دیکر

خواتین و خزاین و حرم و کله بتفصیل حیث هرچه یافت باهم کرده بود برگرفت و متوجه بلنکه از آنکه چون خبر منظر
و دق ثلث انت الغریب مجرد نسیل انتقام خاطر افروز شور بر کرد ابلهان نحوه قضیه متلاحق و تکاور تتار
اشتمل من ذات الغضب بیهاد و لشکر حیرت عنان دین امتن اوردکه الخ حجت زن و فرزند بر ناموس ملکی و قهر شهر
غلبه کرد و برقی ملک شجوز روان شد **بیت** مرا دل غذیه کراسب من بیش ؛ زند کام شود ذات خال من پیش **شعر**
هو اهاوینها و اسری من اثامها ؛ هن صحیحات الیوم الطرحول ؛ بعد از سه روز پادشهزادگان بادهٔ نوبان لشکر
چون حسب حولت از جبر تعاهر کرده کوچ چون بباب که عطاء بخشید عادم منازل ومساکن خود گشت
چرنیا کام باقرابه بسه بصله سواره دران بنوادی نوای عزیبه برده حجت تو آکه اهنگ مخالف اوساخته بود
راست کرد **بیت** کرت جو چنگ بربرد در کشد نغمه دعوی ؛ هم اعتماد کن کان دمت نبلد که مولدت ؛ تو اقرار او بود
تعیین کرده و انواع تسلیه و امیدواری مبذول داشته علی الخلاف فی التراوف پادشاهزادگان نیز با لشکرها
مخالفت تواپو سند نادکاه او مجرح برین سرفرازی کرد و اعداد لشکر یانی با انجوم ثواب ابادانی پس بتکبر چر
الغول الیحوها چر ونکه لغول را الیحوها کبولک خان داد و فرمود که تا الغ قول هر جا که باشد برقرار معتاد
وکنکاج اقاوابنه مصلحت از عبا زیم اما چون قبلعوبی بعضه با بالت بحو و بطرف قاان رفت و چلدی پیش کبه
و بکم چر بودند و باقبر لعد منظر شاه الغول کرد و اوزا از امثال و نظرا بر بعنایت و تربیت مخصوص ساخت
چون باطراف ممالک حید و فی مترلزل عدد و شهزادگان از بر طرقه مواضعت و اجتناب از هلاکت شد حتی کرد
وهمه را خوشدل بود نهاد بجود روا ذکر دانید چند برحوادث که تفصیل آن از بر شمردیم دره ملک بلنسا الکه
ممالک دوی بجو تاری استقامت احوال از کردش فلک کجرو ثبت خیالی کند و اعراب بند و بو توقعی نا بر جایب
خافانها از نظر خود کرد بی نیابد ؛ و ذکری داستی نیابد ؛ و کینه بر فقاء ایام بنو ان ختیت **بیت** کبر حصه
و بهره از ان بها نیابد ؛ سرکیسه عمر مکشاید ؛ و چشم بر بهبود جهان عیشا بدانداخت دو الخوشه سنه سبعمائه
بعلت مرمن ملازت نخلیه دار لذت کفت **لولف** چنین بود تا بود چرخ کبود ؛ ادا بچرخ دلشاد بکدم که بود ؛ پسرش
کبجک بر ایل و لشکر فرمان رواتی یافت و دو قتاز او کر سبب الغول نظر بر انکه پدرش اعوا او و خالت طفولیت
بقاان داده بود و با اعضعیر بالخصاص منصور داشت سرعرق که کبلد حبابو و الغول حکیش و نرم
باقی بعنی سر کرانه عرضه مجادله و مجادلت بسط کرد و که بادی اقدام فحوخ مقالبت اداد بود تا ایا لشکر
اقبیا خلع کرده بطرف خصم رفت کرست مکر و داد جوه کا زواد بیر و تکر بخت و لشکر اعظم تا ابنغ
تا اورادعه با افشاء و لبر رخیه قهر دست جان بر یافت کبجک چون سال بکجر رسید نز دیک تعویف پنجم
اضطرار بر سکر فت و ذلک فی اولخر شهور سنه سبع و سبعمائه شهزاده تا لیغو پسر قدا قایی خبر بعد که عادی
دختر ترکان کرمان بود عهد السلام داشت تبسط او تسلط ممالکت بدست خود کرفت و او شهزاده دو انداه
استدادی سن دو مصاعب خطوبه و مضایق حرب مجرب شده و چند دود در حوادث دلو کشید چون

یافت و داشت غنت شعار و بی مثلی بوشید بن اندیشه بعضی امراء تو ابر اندمبر کرد تا خشونت باس و عنف شد
پس الیحو خبر داد و شهزادگان را استضار فرمود و اوده الغول اتیش را چی بیشتر و بعوری با اتفاق شاه الغول مخالف اغاز
نهاده و کفت تا تواران اقامه انسیم نه را چون تو ابرا خود رفت غرو ندان او و تبت و تنجان داده تخبین کو شد
کار اسعاف ایشان بر جهاد مجادلات چرم کرد پس اوده و شاه بادو تومان لشکر تا مورثهر ناحی یا مونکرو فرمر
قصد تا لیغو حرکت کردند چون صفوف طرفین بهم رسیده و سوی ببوت پذیرفت و مراکب دعوت بدان شیر آن کو
محمر اغاز و تعلب بیجانین و در موازات همدیکر حمله کردند از صدمه شان نه و کوه ازهم رفتهای کشش چرخ
بروی هامون سالهی افتاد تراکم کرد و هیجا بر صحن الملاقف بر چهره خورشید فرو کرد اشتجرم کیوان از عکس
خون کشتکان بر نات یاقوت نمود در کرفت با آخر بدبختی نالیغو را بود او ده کت با پسران در ان صدمه طعمه
طغان شمشیر کشته و شاه اسیر **بیت** بشنو تو حدیث بوست کنده ؛ تا هست علاقت چنین ده دند ؛ لیکن بلا که تا
ساخت سود ؛ لیکن شاه اسیر کرد و بند ؛ کار تالیغو چون شیوع شقاف و قامت تا دیا لا کرفت معده ان زخم بکو
برادر وفاداده خود بعز نهاده فرستاد و یاهنه و الغول لعادوی محاربت پیوسته با ایشان انتهزم کرد و ابدان هر تیغ
دافرازو مراکب و جواشن و مشافر ظاهر شد و تمامت شاهزادگان از هول انتقام و خوف انتقام اوعدا ماکن خود
بر حال ظهرانشان بودند لاجرم از کوشها قصد ها بی بوشید از انجمله بیور الغول که درسم قند مقام داشت
جنکجو لشکر کشید تا با تالیغو معاونت کند حلی لغولها با چند تومان لشکر با استقبال ایشان فرستاد و دو فرغانه
فرا ولان مصاف شدند از کثرت لشکر و الملک خائف تا اتفاق کرد که امر الحیا و لبت تا احتشاری ظالم کبیم
دنیا استعداد و مجهور روی بکار او دیم بدین پیش نهاد بپای انجلت باز بس نهادند خود تا فاستبدان نهاد
ملک بعضی امراء تو اجی که ملازم تالیغو بودند با شهزاده کبک لیکن تو ابکه شدند و منطوی انها ر
کرده با سپه سوار بر سر تالیغو واندند چون عمر مقدر از زوال رسیده بود و چشم امال مکدر خواب شد
فی محل قبار شکافتن ع مقتبس از نور تو کل فیه ؛ افوا استخر کرده اند دست بر کرفت و تمام او نوع افوا از وقوف
وجود محو کرد و شاه را از عطل الالالهامن اقبال الدیا بلعو غلک فی شهور سنه ثمان و سبعمائه چون کبک تا
تالیغو را بر داشت و از وضع او مناسل کرد چر و بکه و تکه و اولاد او دروس الغول بر مخالفت و شقاق و اتفاق
کردند با لشکری موفور متوجه او شد **شعر** شون تعد کسوا البخون الی الوغا متبیهین و جمهم اسیشار ؛ کبک
و شاه و علی الغول بر انقاقت منا عدهم بکر مقاضعه لشکر کشیدند و دو اندک مدتی میان ایشان نهایت
افتاد و چیلک نسبار او در فرنکشته شده و نوبت مستعملک تا از شراب شهاب حتف عود مست شدند با
کار غالب امده بر مراد خود از قتل و غارت بالیغ چلی اسباب سلطنت چون چوبک متفرق و بلیغ امداد
متعین و مدعو خود اند و مستطرق یافت هر کت بی اماقی کی بر نیا طا آنکه مهر که اینه مخالف فی اماده در شد
عجز و امید او و ذبحت بیافروند یا کوه چون بهره فاده و کشادنید او افتاده با اتفاق و بکیر با لشکری از ادب الیل

بگذشته نکبت بر حال ایشان استیلا یافت و هر منزلی که بخت و سعادت بود کوچ از پیش ایشان رفت
بیت بگریخت ام دولت از پیش غمت ودرین بلد منزل غم نو چشم راست مع هذا اشارت رفته بود تا ایل که ایرا
غارت نکرده و خود عقب بند که تا ان حکیم کرده باشند و خاطر از دغدغه امکان مراجعت با ممالک موروث
بپردازند شعر فلم یبق سلطان و لم یبقی العلی ولم یبق الاجناد غیر غبارة تکمه چون با لشکر اندك از
بکر بخت بی اختیار بعد بعضی منازل با چوپك بك مصادف افتاده و کشته شدند غیاثان بن المقنع
مقتله فانظر ما دارت حجمه من قتل فی القتال مقبلا لا اکرام من قتل مدبرا در بلده جحب قایم کرده
داد شد بیش از ممالک ترکستان بعد باو ماوراء النهر و مصاحبات از مخاربت و محاربات اطراف فرغ
نمودند و نعرض پادشاهزادکان و نرفتند و نواره لشکر با آن منقلع خانه را نداد شد ع ایخانه براندازه
سلمانان نو اخطاب مناسب و ادبار بعوان درکار خود چون نکار سر کرد از چون علم کاتب در خط
و بر لبان امل و بحار از شارف و مناجر بحیاب بماعوب مناجوب نمی پرداختند و مدها قبض فرمود
از مطالب علوفات دستاور بات کدم و داد بایسته شکافته مطوق دوست ابی باین کشته و از هر چو جو
چو جو من حوذهم مجروح یافته و هر خوشه چون خوشه زرین بها بر سر دیل جلا کرد ندد بوانی نبات شد
در کام ناکامی مکرد بد و مهکفت بیت مراد از بخت بد ما شا بر و خود عجب دادم اگر تیمار بچنین بخت بد میکرد
چون در کار ایرا امقداری معترات و هر ایستاده امقیاس مقتبس کلبه و شهزادکان در هر طول سنه تسع
و تسعمانه قوی بنای ساخته عزیمت داد و سنه السفلی و لقاح کنکاج و استسلاح کرد بر جانب شهزاده
ابو المحسن تمکن تر است بیش بود و متوجه نهادند و اشاکته شده ولایت و عباد اصعیاد از غلبه
و سلب شرط ما مین و ناسبل بجای او زد بر حسب نهاد هر حاکمی مرهم لطف شاهنشاهی اعول داکد با بلاد رفق
پناه بود هر از متحدی بوقت داد و تیز ممالک قندهار با سلاک نواد حکم انضمام کرفته امداد
او بجد اشتها در سیده کذلک بعمل اقتصاد بشاه و بحکم نایب داشکرالله تعالی علی نعمه مستجلبا للمزید الطاف
علیه حبهانشاه کل مطیع و حاضر کل عبد حبیب سلطان در شهور سنه سبع و تسعمانه شعر شهور فضلها
المشهور بلو علا للذنبا من الانباء فضائل ایات از اغاوی و زبد العجب بنک که سلطان عالم قرین الله بالعدل
سلطانه رسید بجز از آنکه دفعه لطیف مقادیات شهزادکان نفای و نقشای با تفاق بیلغار و دلشکر جانب
که تیغ در دو عرفه و سنان بر با قیم کرده و سپکان با د لباد نهانی میکفت مؤلف زخون دلیران زمین لاله زار
ز تیر سوار از هوا ژاله بار بود و خبر را از دوع نظم من الاوالد کالوحشی حین رنت مقبل قلب الاسود العید
بالنظر فمانند صبر یک لان بخار مبرد مانند چون دو لچ و فا و رو نوح هنر در جهان شد عبد هلدان بر کناه
کونی نیر پرنایه بود که از کمان حیات شده از آب الجحون زدد کوشها ما خذ ما اذ ماند یوسف کشته که بر حال
غریب بنشانانش یوسف بکر ما مکر چون چاه یوسف بزمین فرو رفت ما دوده طا دو در افرسی چون مینا

هوا بر اندود فی اقتاب طلعتش جهان روشن بر همکنان سایه جاه ساختم همانا ماه برج خانیت از منزل کدر
که چو زهره آسمان ممالک خانیت برای عشاخیاد کرده باشد ذاتی که هر نفس که عزت بالفیس است در قفت
مقطلع افتاده بی ماه یوسف بی ناسخه حد شعر حزن در زبان افتاده اگر حکم بلیغ شود نا بکی شابکاه از کنج هجران
تفحص نمایند و غنچه نوشکفته باز کلستان خود و ماه نو یعقوب بانه شبستان معهود فرستاد از احوال
سلطان و نادر چون اجنه مودای غیب نمای تلمت روای لا زال مشعشعا لانوار جلوه یافت بانجوی که
در دو ر و انتهاج مسالک ممنادوشه کلین بلبع با کبد عتشله نافد شده وارکان دولت و عشیرات حضرت
مونتمان تکافی و معتمدان داهیه نا ضبط کرده ندا بین آنکه چراغ افروزند و شمع جمع خود را بیابان رفت
افکندند چون دست درمش بل حرم دست رایش نکاه داشتند نگهبانان حرم سلطنت خواجه سرایان سرای
خانیت نیز تمامت یومان حنادید مملکت مغیر کردند و خدمتکاران سرای از کشته و اچون حد نقاره و شا
از هر در رسیدند طبل بند نیاغت و ولاد دعوت باز بافته مؤلف ابروش کمان خورده و در غمزه و فدا نا ولت زوکش
چون حسن و زن و نشان و او چنین بر حال اذن خالش هند و حلب جاهی بر عارض او طره هم چون شب جمع
این الفقضای نانی یوسف کشته از عزیز داشته با الاخ و عن نبات شد غدا تحت الح زمصر ملک ایام
خانی یوسف ممالک با نو که مغرب حال ان سو بر عامت بود و داد که بدند محبوی خواند شعر اعیذك
بالشعشاع یا ابن القی اخاف علیك من شر العیون بد توجهات حکم بلیغ شد که بعد الیوم در عهده کم کرد
رایات سلطنت و دیگر ممالک تابعه سلطانه ذادها الله بسطه تعمیم نماید وصالیف و سرایای از نژاد مادر
چون جان پنهان تحریر نموده فروشند عکر حرم حرم سلطنت و خواص سلمانان از مظاهر بغنو و مجوعات
در لغو و شرور و اجتناب نمایند و لحش و ملاطبه کار اولاد و عوام پلید نباید تو بوا الی الله توبه نصوحا
لبیک از اعد غر بلده حرابم مسلمانان علاوه ساکن عفاف نمود از تردد و اختلاف در مجالس وعظ و تذکیر باز
ببکر محافل چه رسد همنوع و محجوب دارند اگر کسی از ایشان در شوارع مکالمت بکاند باد در مجلس متهم بمحاسب
غیر انکشت نما نیصاح و موقوف تمامشه شر کرد و دو کردند همه شهر شن چون زهره ختاکر بر کار و بکر داند گفتا
خاقان و مصلحت را اقصی البطال کلی که دهند همه مقام از ان از ظلم بد اوس ضبط و منبسط نصوص کند و در هر جا
و ملکی بکیر این خانه از نواب سواد شهرها حد الحجاب ز رتبه دار از محتوی باب اسباب انکار بعلت
مزار اسلم انجامای و هلد از مخالطت مجاورت مؤمنین و مؤمنات منع کنند هیچ آفریده را رخصت انکه
از حلقه غنیمت چون ازعوا بد در یزد و دختر بید داغ محارم نحر تدبیر ان در تی محصور دارند ندهند الحجاب
اشاعت ابن حسید در بر و دو را ذات عمر معروف و بهوجب تکرار با سلطه ممالک محروسه الله مخلد نمودند
ای کدام عاشق و معشوق که صورت التحبیات التحنیین داشته بر قضیه احل الله النکاح و حرم السفاح
عقد نکاح اکنون و اکه موجب اشفات سطر شرح بر کاهنان علیه الحنتات ازو کاب بود و در بنشد

واثر الطیبات للطیبین بر خواند لمؤلفه کاد ملاهی چو ساهی کرفت ملت حق زدو نوشاهی کرفت چون خود
بر تخته رد از اقتضاء سلطنت شکسته اکر دنهادا کرد نهادند زدان امجاد کردند کاد از عنبر جع
واللون لون الدم والریح ریح المسك وشعاشر ان صاحب طبع از ارتدی باده چون تخته لبو شتو بنیم کاد
فرهاد نا البنی کشته را بکوش تر تا بر سانیدند شتی از اندیشه بر جلی دلبر داخته کرد وصل احوال
اندیلی لبنان غایت خوانست راب جز اب شد قوت تا به کیا هر اد کرتاست خویش پیش ثابت جستو
زنبا بند چنك شصعه شمشیه منشو ابر بشبن از تن خود دوداند خت دف دکو حلقه زد بنا ذکوس
کرد ربابه طرب نغمه داده بچه ترك داد لمؤلفه بربط زکار بربط باده زدند وانه هو درچو عهد دلبر ان کشته
اذنا بملاهی جانت دید دامن تابت زده این سجده کرد اخچه پیش کرفته نظم زانش دد دو سرودم بدل صلوة
صلات زهاد هوی طرب کرب ما ند هنا باها بجای بربط اند کاد حضه هست بجای نخمه بنا
نغلها تحیت خاصل دین محالی بر سر هفصد دانند سال اندو لت محالی نعود و نواکر فت نظم ازمحا
ختم شد بروی حد سخیی وین محال بیش شد حد چیده رد بن بر دبی ان محال ازحق امد هنمای حلو را
وین محال شد منابع جبر راحت کبری ان محال رحمة للعالمین امد حق وین محال بر خلا بو طل افضل اکبر
تا بود دان ان محال دین نازی پایدار این محال بلد تاز ان بر بر سر و دی حضرت ارباب سلطانی عم اله
بذا البلد لمؤلفه حضرت ابنیه همون النغ سلطان لنت بوسا سند حیو فلك تا بان لت کیت انکو
چو سلیمان همه ناموروبند شاه کر بصف حشم جم فرمانت هست بحر ثانی و کمین احجش
بلد بیرز بود بیرد ستانت مالك کوش کوش ظفر جون عنهانت دد من شهر علم باد صبا جون خاك
ابروی یار هلال عکش افتاکت زلف بر جم بصفت بعلفه رکانت تیغ نیسان اثر ش ذکر قهرجهت
بزم لر زیدی از نهربن خود بنانت در صحو رستم لیبر بی بیمانه که شاهنه الطاف الهی عرابس شابع
نامشاهی بر جلاه ذیربن بدیع سکراند ماهی جلوکری جکر دانب خط مسلسل متبه و دد جلوه تغوجه
باغ باد وسف عوالعجب باد بابد داشت ابرا شحنه بلاغ نرکس سر بر خط سر سنبل اس بوفادار نهاد جون
خط خوش لیر ان عجب باد رنج غبرا بافتاد نادرلی جون بر بخ انشی فایه تامهم خرج کشته
مشری ملك جها نعلبل حدوده شیطان بنمام غبار مغر به دکفه زا نرزا فکند لمؤلفه انکو ز مردی
ذباینت دد برده عنکبوت دیده بر حض چین ز نا ك کوی چون دل کم شد جکیه زلف امد جاده
نای خزد شد تا بلبل مست شد جیبه با کون کمش العقاب صروع بحد فرقه بلکون خون بیدرنك
فلك نغوش زد دیده جون خط مغربان کشیده تا چشم بنان جیشه کفت نرکس ای دیده ندیده جو زیو
دبح در فصل تیشر بر جای کل وخبر حصار عوا بچیدانها ای با فون ز نانه دد بیك بنواه خواند
اونك شده تغیر من اکل زمانه انا واننا علیه مکثفید بشاه معروس لبنانکه سبب نخ وفا بر …

دعای

وعناب لب وپسته دهان بود و نهان ظریف نظر نهان جریف بطریق کتابت لمؤلفه خوش بود خوش شراب عنابی
کدا لعف دربانه خود باشیم تمنا تمو بودند عفیان داوی بغنکاه این شعر ابدا ز تخته طبع خامه شب
نکاه مولفان غرایب تا دیکوش احوال میر سانید لمؤلفه درصحن باغ از باد بل اوراق بیمرود بخته بر بیك صبا
کوزنب ابر جعفر ریخته امدوزان باد خزان ندیم غم بودجان کاندکه جون رذان از حلق ساغر ریخته
ونقشبندان کارکاه طبیعت بر انکیخته رنکین لعاب بود از غنچه ان حنا بسته کو اعب از لیله الظا …
لطیفه دنجبا بر شیرحه بفرمود لمؤلفه اذ برك خزان جن پر از ذهب کرد وانه لعه نخشه بر رخ سیب بکرد
می درقدح و قدح بدست ساقی از مهر خدا خوبی ترکیب بکرد در احوال برعزم بغداد کو رکای زعدا وای فرد
کوفشده دولت هما بون از قنطر الامان اهتزاز نهضت فرمود عرض عرصات دنزاهت متنزهات وانواع
فواکه و مشموات مدینه السلام جون حسنای اراسته در نظر قبول پادشاه اسلام امد ع دجله جون طبع
پادشاه سلس وجون زلف بتان مسلسل وجون هوای دوستان موافق وجون بخت منشی دلپذیر …
اشك عاشق بالغراو مد وجون رضاب معشوق باعذوبت بود ع نفسی الفداء لذاك البارد العلل لمؤلفه
دجله ز کف قطره ار زدریا بیشت بغداد چو کنج و دجله اش دد هابیت تاریخ بعقوب نا بریخ عشرت بحو
نانه کردد تر کش بیر بانوا چنك هم بر داشت لمؤلفه کوئی زعشق زده هم ساز خر اشت کل منشور دد حضرت
سلطان منصور از بر اثر حسناء رعنا خبر داد مرغ نکوش ددیغ خاقبت ناب نیغشه مدکل نیلوفر دد نجات
ایدیه بود فی شکر لب شیرین زبان بود دد حرم نغیاق نخل که طمراده نخل داشتار …
بطرنوا اسند الك محوا ندند ا دوطب نوع کیسو از سیاه کر جه کو ید هست بی دیماه خواهم ایجاز …
فامت تو محراب لعل کیوان بنا سلطان با خواص ند ماء ذوقها در متنزهات هو نقات ع وجنات
لهم فیها نعیم مقیم مقیم مقام عیش وعشرت شد صدا ثنا ان بدیهه بعد ایام دیع القلوب انام حقیقة اکدش
زاد بغداد بلاد لمؤلفه حضرت بهشل البلاد حسنها ماکان مخلا ولا بجلوتها تجلیت مجلس بزم احضا دد …
از ابر جلیدی لداری ساعدنکار دیش بیش دست تا زار بری عاشقان قطره قطره چون تاب الطاف …
دست غمزه ها رهن حوش بیابلکه بود دو جاه ز نخدان جون غنچه خویش اومجنه دعفل کل در نکار خانه
تخیل از نقش بند طبع مولف اهمتی خوب انکاشه رباعی در صحن حرم فالفرج نزهت انلطف غال
کن که ماه نخ دنج تست دیدهرلغ لغزلع دخان یا لبخ حسن انصاف ده بعقل که تسنوم نخ تست مولش
دد و فرازی نازر شاطه کوتاه کرد دو بیش در ن لنوازی قبله اسلامبانزاده کفد ابلد چشم عزالکر شمه و
وکرده اهو زیب او شرد لارا بیند انکه کردن بیجلو سبز سنبل سمن یاسمن ترکش کوه از ابر کفلو
دلغ عجبین کشید از غایت خود چه کرس بخیشم ددب نامه مکر خواب باسره وکمان بروی او داکر تا ز
کوش تکشید الا دسته لمؤلفه مجز یاد دوشانه که کیم دجمع نافت خلق وحت باد خوش انجشانه

چون غمزه و زلف و خویش جز خبر کشیده و سرکشی ادا این نه ... عشق بازی با خویشتن پیوسته ...
ابروی ابینه بر مرکب راهوار هر راه چون زلف و غبغب دستار چه مشکین و طوق سیمین بسته ...
تا وا غمزه و تیغ چالدی کرشمه **نظم** همه جا افتاده بوده همه جا کشته لب شیرین تلخ پاسخش ...
رونق بازار شور ... جهان انداخته و از ... تهان و لب عناب رنگش ... خود ... عتاب
شمشیر چکانیدن ... آثار ... عشق بوی هیچ نیافته ...
... زبان ... فکر جولان ... زبان ...
از میان ... معلوم شد که ... دانش ... شکر ...
ستاده ... چون ... اعتقاد داشت که ... لطف چون ...
بناز کرشمه ... جان ... جسته طاق ابروانش بطاق ...
فلک نه طاق که هم جفت جفاست ... زلف عنبر بار او ...
کاکل ... لعل ... ناز ...
دلاویز ... غزالی ...
قول غزل سرائی ... شکر ...
کاکل خوش ... مجلس شاه ...
ترک ساده ... طفل ... معشوقانه ...
... حرکت ...
بناخت **شعر** کانّ ... ابن مشوقه ذکرت ... ساده ... عذار ...
بود ... الفرات ...
مولفه ... روانکرد **نظم** ...
... **مولفه** ...
... روان ... المومن ... **ع** ...
... مجلس ... **نظم** ...
... **نظم** هم چون ... مطبوع هم چون ...
آغاز ... مجلس ...
... **رباعی** ای ... زلف ...
... ای گردش ...
خوش بحقیقت افسانه فردوس مطرب ...

دروقص ... **نظم** ...
پادشاه ... دجله ... قطعه ... علیشاه ...
نظر ... پادشاهانه ...
و تمامت اسباب ... سلطنت ...
تا موضع ...
بر ... دجله ... پادشاه ... دجله ...
... دجله را
...
سلطان ... دجله ...
روان ...
بغداد ...
فی ... **ع** ...
...
...
...
حرکت ... **نظم** کشتی ...
...
... **مولفه** ...
... **شعر** ...
...
...
...
...
خواند ... **نظم** ...
خوش ...
نشاط و طرب ...
... **نظم** ...

یقول لنا ساقی المدام خذوها کغول علی اذهانکم [illegible] حالی [illegible] خود تا ذکر از لب لب آب
بر روی این غزل دلاویز که مطلع مخترع و انشای بدیع کاتب است **لمؤلفه** کانی ما عیب [illegible] سواها * وواها اللیلی
والاتروا واها * بنا حیه [illegible] و خوش بر گفت **لمؤلفه** سلطانان از رز و لعل نوش * چه مکم هوشم
چه سر هوشم چه سازم هوش * سر زلفش همه مشک باشد * بر آن دوش بر آن دوش بر آن دوش * که با دو
گوشمال [illegible] داد * بنا گوش بنا گوش بنا گوش * که با ذا [illegible] عمر رفته * لب نوش لب نوش
لب نوش * بگویم از کجا طالع شود خور * ز شب پوش ز شب پوش ز شب پوش * فکند با لب خود شد
از سر دوش * سر آغوش سر آغوش سر آغوش * دلم خواهد که همچون جان کشم من * در آغوش در آغوش
در آغوش * مرا چون قد [illegible] روز * شب دوش شب دوش شب دوش * چو [illegible] کشی [illegible]
گوید * همه نوش همه نوش همه نوش * رساند تا لاله زادم مگر باد * فراموش فراموش فراموش * شرح
بی یاد [illegible] کرچه هست او * فراموش فراموش فراموش * بحقیقت این غزل در صنعت و بدیع حسن [illegible]
[illegible] در صورت [illegible] زبان [illegible] نماید **ع** و من علی من الانفاس [illegible] پادشاه
[illegible] عادت خلفا [illegible] دجله [illegible] شراب [illegible]
[illegible] **ع** هم [illegible] مدتی [illegible] فوت [illegible]
دجله [illegible] حتی اذا الصبح [illegible] وغابت الجوزاء والمرزم * فی الجمله [illegible]
[illegible] **لمؤلفه** [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
حکم داده [illegible]
اجسام [illegible] شامه [illegible] اشمام روایح عطر [illegible] استماع اصوات [illegible]
در ادراک [illegible] بحقیقت باشد [illegible]
[illegible]
دلایل [illegible]
[illegible] احسن تقویم خوانده سوره یوسف [illegible]
احسن القصص گفته [illegible] حکم [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
مطلع [illegible] نقل است که عایشه بنت طلحه که [illegible] بن عفان [illegible]

علا الاعلی [illegible] در طواف کعبه بود تا کاه منظر [illegible] که از کبار صحابه رضوان الله علیهم
بود [illegible] تبارک الله احسن الخالقین از لوح خلقت [illegible]
از سر تعجب گفت [illegible] **بیت** چه کسی که هیچ کس [illegible] نباشد * که [illegible] مانند مکر [illegible]
نباشد * جواب داد **شعر** من اللاتی لم یحججن [illegible] ولکن [illegible] مثلک یا ابا عبد
[illegible] هذا الوجه عن النار [illegible]
[illegible]
قال لا و لکن [illegible] باشد [illegible] خوب [illegible]
[illegible] شرایط شرع [illegible] نفس مجرد [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] نقاش * [illegible]
[illegible]
[illegible] سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم [illegible] **بیت**
[illegible]
اسرار [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] واجب الوجود [illegible]
[illegible]
ان الشرک لظلم عظیم [illegible]
[illegible] ذو الجلال والاکرام [illegible] **بیت** [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] ربنا آتنا [illegible]
[illegible] حسن العاقبة [illegible] **تمت فوائح**
واحوال السلطان علاء الدین دهلی سلطان علاء الدین **مرحوم** [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطانت [illegible]
[illegible]
[illegible]

خانه می توان کرد با قرب ... از چنگال شیر ژیان آسان آستان بیرون برد سلطان غازی هزار و پنجاه ... اکراه
بتو لقب باشد با هشتاد هزار سوار دشمن سوز فتح اندهفتم ع ومن السماء تنزل الاسماء **لمؤلفه** تیغ اختکان با
عضر برتیغ می شد یا رب نصر عدو اعدا ایشان فرستاد چون میان ایشان دو لشکر یک روز مسافت ماند
لشکر اسلام در شب که سطح فلک صدا با غالب سای عمو ... **بیت** عنانها فکنده بر پشته ... کشیدند
گردان همه تیغ کین ... مفاضه بر سر لشکری تامن غافل از طلایه و پاس ... از اطراف بر سبیل **شعر** حب
الشمال عن العنان ضعیفه والسوط یسقط عن یمین الفارس شمشیر اصطلام از نیام انتقام برامیخت **لمؤلفه**
برامید هر کو سوده و دار کبر ... در خشیدن تیغ جهاندار ... تن از دهشت ... چو از باد بید ... دل از جان ...
شد ناامید اکثر لشکر مغول از حمله گرده ... قتل و عرضه ... افتاد چون **بیت** لشکر کش خورشید
که نامش جمهور ... اعلام ضیا بر سر این سبز خیمه زد ... مانند کان ... حلقه ... فرو ...
باز داشته و علیک را با بقایا امراء وعماء لشکر که دائره ... ظفر بوده ... قبضه ... و طوائف
به دهلی بردند سلطان علاء الدین فرمود تا شمشیر ... کلمه توحید بر ایشان عرضه کردند تا کام ...
اسلام نهادند و از ملهم هدایت تلقین کرفتند ... کلمه طیبه وهدوا الی الطیب من القول
لا اله الا الله محمد رسول الله که شجره ثابته ... ایمان ... اصلها ثابت وفرعها ... ابدیه ...
سعادت سرمدی ... اسلام ... علم الیقین ... عین الیقین ... حق الیقین ... ابرار ... رشد
و بعضی عجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل ... **شعر** حدیثا کان ...
الامور الی ... سببها ... بیت ... کلمه ...
ناسوت ... اثبات ... اسرار ... لاهوت ... متحمل است **بیت** نا مجادعت ...
واگر در ظلمت خانه طبیعت ... چشم ... کیمی الصوره ... نظر ابد ...
شبهه ... محیط دایره ... ... مرکز ...
مرکز ... دایره ... نقطه مرکز ... محیط دایره ...
دایره ... نقطه ...
تا ... فاضله ...
صلح ... الجسد ...
است ... ترکیب ...
پس چه عجب باشد اگر کلمه الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه با ایجاز لفظ و ایجاد معنی ...
عبارت ... سلطان علی ...
... لشکر ... اسلام ... حکم ...

تا سرها کشتگان جمع کنند و بر جماعت هنود ... چون پیش از این ...
هم بر دست کاری رفته بود و سرهای ایشان ... فرمان شد تا شمار کردند ... هزار
بر سر ابدال ... مناره ... کشیدند ... ساختند
یک آنها این فتح بانجاز ... سال ... **شعر** سنه
اقبلت ... ... هندوستان ...
... الوکاشای بود ... هندی ...
لشکر سوار ... ع فبالله من جند ... تا مرزبان ...
رای انجا رای ... منقاد شد و باج ... قبول کرد ... هزار ...
معمور ... **بیت** چون ...
که چون ... در ممالک اسلام ... ع ...
فی ...
لشکر ...
...
و قادر ...
بی ...
ان ...
باز ...
برجای ناموس ...
باقی ... سلطان یعنی محمود ...
کشید ... لشکری ... غازی ...
الحمد ...
هادا ... **شعر**
بقلبی ... علیهن ...
وجهل ... **شعر** ...
جبال ع که ...
بتا ...
و ...

سازد فی البلاد و سیر الی نیلع و طار فی الآفاق بغیر جناح و در دهم رجب سنه عشر و سبعمائه از ... بالشکر متعین
معبر دا دوان گشت و بنا بر نشانها که میان لشکر بن قایم بود بعضی قصبات را ایل کرد و پس از معبر عظاهر بت
بجاهر بت نمود لشکری انبوه و با دجال و اقبال فراوان مراجعت نمود سلطنت ملک نیک خود ما کیوان محل
می پنداشت بر ملازمت جمیع شد و لشکریان باز گردانید و هم در آن اثنا این امور از خصوص پادشاه جهان
ادیجانو سلطان قرین بالخلود سلطانه خالو به الجوی و محمود شاه از حملک دهلی گشت بالحکم بر لیغ
مشتمل بر آنکه سلاطین انجام در عهد پادشاه جهانگیر چنگیز خان و هم در زمان خاتم الخواقین الزمان او گتای
قاآن در جمیع موافقت و مطاوعت زده اند بر قیاس ایلخان علی الخصوص اخلاص بر طبق عرض نهاد
عجب نماید که تا سپر پادشاه مجلوس همایون نامبا هی گشته القاب سلطنت اسلام بر آفاق عالم از تاب
منبع الفراست سلطان علاءالدین هر کرد راه اخلاص قدیم و حدیث پیش جای ... اعلام خالی گشو ... نها
بمبحی نکرد اکنون باید که بعد از این بر استحکام قواعد اخلاص و مباسطت موفق باشد ... ابواب الوکه
بجلب ... سلطنت دهلی ... سلطان علاءالدین با وجود شهامت ملک کبری ملک
داری و استظهار ... لشکر مطیع که عبارت از ضبط ذاتی و خارجی تواند بود پیوسته
دو قبل و اهوان و تضییق بر لشکر و تغییر ارزاق جند بان محاولت ... و تجبر بر خراج
غالب داد و عطا البدایا ... پای پیل انداخت و کوه ...
بل چهره ... مذهبی تعرض از قضیه شرع و عقل و عرف ...
ظاهر که مامور ... غالب مغلوب ... دشمن در صلح و جنگ
بر ایشان ... عقل ... اند که ... هیچ ... در مملکت
نشود و خود ... مخطوط ... ظاهر کرده و اجتهاد خلاف ...
صحیح تواند بود **بقیه احوال الوس معبر تا انجام کار** والی معبر کلس دیو ... چهل و اند سال ...
وفرمود و نظم امور مملکت ... و اشتغال ...
ضروری ... مکاری ...
مشتهیات و استیفاء اللذات ...
موضوع ... اعلاق ...
ثمین ...
چندانکه ...
بدان ... علیه الصلوة و السلام ...
بحقوق شده ... هیچ ...

چون مال و هیچ ... چون ... و هیچ ... چنانکه هیچ محنت چون ...
و هیچ ناکامی چون ترس و هیچ خواری چون فقر و هیچ قطیعت چون ... و هیچ اندوه چون حسد دشمن نتواند
بود و اگر دنیا که علی الحقیقه ... ملک ... پادشاهی ... مقدار پر پشه داشتی
جرعه آب ... کافر ... لم ینظر الی الدنیا منذ خلقها
بغضا لها ... خطاب نبوی ... الدنیا ملعونه و ملعون ما فیها ... بنابر آنکه ...
... مقصود از کار ... وجود ...
... صورت ... و شهوت ...
... سلطان ... شهوت و غضب
... صورت ...
... **بیت** ... عقل ... علاج ...
اما ... بر تفصیل ...
الشرف ... المال ... الکمال ...
... عبد الله ... درهم ...
عبد ... دینار ... ساختن ...
باشارت ... مثل الذین ینفقون
اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء ...
... العارفین شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره نقل کرده اند که ...
... عرفان ...
... لا شرف فی السرف ... لا سرف فی الشرف ...
... **نظم** ...
... عالم ...
عقول و نفوس و ملائکه مقرب ...
... بعصون الله ما امرهم ...
علوی و سفلی ...
فان اجسام ...
فنا و زوال بود ...

علوی و سفلی ظل آید و مقرر آنکه این طبقه نوع انسانیست که فیض عنایت از هیولی قبول نمیکند و بدون خود بی
تحصیل بیرون معرفة الله سبحانه و تعالی و تقرب حضرت او کرنشیب عبادی کند در مرتبهٔ وجود خود در سلسلهٔ
آفرینش شناسد و روی بتکمیل جوهر نفس آورد تا مستحق جلالهای قدس شود و متصل بصف صوامع مالا
بالا شود و دانسته از حضیض ملایک درگذرد و همت همه نمای شود و اگر باین غایت نرسد مانند حیوان که تمام
همت او مصروف لذت کردی و مصارف روحانی جاودانی و سر همت بلذات قیصه عند بلبک فرود آرد
لا اخلد الی الارض و اتبع هواه الی الاسفل السافلین باشد و نیست نابود شود چون بحکمت باری تعالی و
وارتباط نفوس انسانی با ابدان و هیولی جسمانی معین و مفهوم شد تا چراین دو از یکدیگر ممتاز
و معلوم چنانچه انتظام امور بدنی بجز بانست عدالت نفس منوط است و حرکت نفس در اکتساب کمالات
بالات بدنی مربوط تواند بود تا بنهایت کمال المقصد برسد بر امور اولات امور جسمانی و لیتها الاسباب جمانی
در دنیا بقدر سلطنت و کفایت حاجت بر قضیت حکمت و نصیحت شریعت که الدنیا مزرعة الآخرة
و نعم المال الصالح للرجل الصالح مستحسن و مستحب است بل واجب و منفرض و نقص لا تنس نصیبک من الدنیا
واشارت **شعر** خلقنا بصب من نعیم و لذة * فکل وان طال المدی یتصرم * موکدانند و چون نبسط امور
و تفادیع آن در اجتماع تعلق و داد و معاونت میسر نیست قضا و اقتضا از ما بین بدانکه در عقل و شرع
چنانکه قول است که مقصود از آفرینش انسان معرفت و حویت است و معرفت و حویت بمعرفت نفس منوط
چه **بیت** هر که بشناخت نفس خود را * بشناسد واهب خود را * و معرفت النفس بمعرفت و تحصیل علم نافع
و عمل صالح دست بهم دهد و تحصیل علوم و ادای عبادت جز بقوام بدن صورت نمی بندد و بقاکا البدن بغذاء
که بدل ما یتحلل از آن حاصل شود و قرار نمی یابد و غذاء در ثبوت که باعث باشد اخلاط جبل مبنا بدن مرض
و حویت ثبوت نا ممکن است بل تحصیل بقدر ما یحتاج در موضع خود و سعی در حصول آن از اجل و رضا
بنی نوع محروم نماند و در اطلب ید حوایج ایشان باشارت الصدقة تطفیء الخطیئة کما یطفیء الماء النار
دواعی و داعی او شود و اگر چنین نبودی خلق اجسام که در هر جزئی از آن چند بر هزار دقایق و صنایع ملکی مکنون
است نبودی حکمت بیرون شدی و نقض اعمال ما کرده باعث افادی تعالی بقول الظالمون علوا کبیرا
در حال کاملی بیند و در کمالات بجائی حکومت بالامر و جزوی با قسم و حال با فراغ با قدر اوقات و بیدر بعد از کثیر
سلسله بلندی که مادر شرایع حکم خطب نکاح بر حسب نماز قرة این خویش و در تحصیل تو جستن او در که و در دیگر
بلندی که مبنی نتایج الوجود لوازم الدین بعضی نادرتر بجلاله قناشو هر حرمت بکشید و این مطلع
و منصب بوجه عادت ملوک انجاست که هر روز بعد از ساختن مصالح مملکت دست و ایج بو می چون
از فرار تخت لشبیها بلد از دحام بارگاه سلطنت متفرق و انجام هزاران از ندایم و مسایل و اجتماع حاجت
در کشاید ملازم درگاه و پادشاه باشد و عنایت خطبه مناصب بر اینکه مشغول شوند چنانکه حاجب ترجمان و

وایلغی تا فراش و بندبان از این طایفه باشند و روز و شب عرض ... بعهد بکر و محافظت بذل الله و این ابواب الطوبی
و لوای تا تناوب بدین ملفنی مرتبط **اولی** چون چادر ظلام جهان در سر افکند * کیست قبای کحلی شب در بر
افکند * پادشاه بر حسب اراده و استحسان فرعه انتخاب بر هر که اندازد خجسته بستر و انیس هم بستر گردد که مقصود
از این تقریر و تحریر آنست که عادات ایشان چون تیمور بلندی را بدها در دست همه زمیدانست و لایت محمد شاه او
موسوم کرد ابدا در بسلسله بلندی از امثال الثغرة متزوج شده در دست غیرت سر و حسد چشم خود او
کشید تا عقوق اظهار کرد و قدرات شهور سنه اثنی و سبعمائة تیغ عقوق سلب **للمؤلف** ان کند تا کی که تا شد
زهر کرده * حلول لا له بهم و وفاق ارغوان * هم دستگیر گرد شوی جهر کین عدوان * هم فاطعن الامداد هم فاهعو
دوان * بدین قرار اقبال کرده و در بعد هر روی تیغ زند تاج بر سر نهاد و لشکری که در آن جوانب بود در ضبط او بود
و بعضی از خوانین ابخاب شهر سکونت فرمود و خود بنیز **بیت** اما کوه از باتای نوبن سخن * ابا تا ذی انسب
و بدین کنج * غرمت نمود خیر بلندی با رجال الحاف الطلب تا بعد از عقب او دهیاد در کوه بر سر عنایت
که با بعضا ایشان را بیچ جوانند **شعر** میاه لو طرحت جانبا * و مشیها المبرات تقادا * اتفاق مصادفت
مصادمت افتاد و چنین ها هنگ **شعر** کجدول ماء علی خضرة * تجال السنة فی صرو * و در یکدیگر آمیختند **بیت** چون
بلای خون شده همه باغ و راغ * جهان چون شب سیها چون چراغ * فلاجرم بعدا لکر و الفرز * دلیران ترخان
بر بن کفش * هر نوع برادر داد کیفیت حال العهد بکر محمد بن زاهد هر عسکر فشل تیمور بلندی را بحث و سلای محمود طالبان
و فاسد رحمی یافت و صفت پل عاقبت غنیمت و درکدت لشکر سند و بلندی افتاد و حق حکمت من الحمد
السعد لا اتفاق لانطاب الضر الا بقضاف و در نجت الکوی عنادی بر بال دختر زاده که کلشد بود که از اولاد
تیمور بلندی بود بطرف کرام جهاز حوالی قابل افتاد او بامال و عیال مدد کرده بخلعت تیمور بلندی بر سر
فان خدمت موصی شکوه یافت فاستد بیک سنه و ملکت بدست غرو کو فتد لشکر و خواند در عرض
او در عهد به نو مبات بین الاخوین دم الاخوین افتاد **ع** دم الاخوین علی مسلح * و اولئی اخوت مقلع
و فاعل مسلم و سلامت عز نفع چون در دهر مرات حکم بر بکاری که حمی بدار دوا جعفظ انتکاری جنبان آر
و خاملة عدد بر جمعه منوع باش سند و بلندی باد جود اسباب سلطنت و ابلاغ عطا بلشکر از
رواه سعادت حجت چه بجزم طبع خام در دعا بیمن فی انش محبت و محبت از خواب پندار بیدار
عبث تا اشکال عقوق و اضاعت حقوق در دعوی رسیده دار اوسط شهور سنه احدی عشر و سبعمائة
سیر بلندی احتشاد لشکر و استیناف محاربت اغاز نهاد سند و بلندی منزع گریزان شده و دولت جانب لشکر
سلطان علاء الدین در آن قرار گرفت تیمور بلندی حد مملکت کوه و قوی نوبت سلطنت و استقلال یافت هذا
واف الطاعن لشرماب **للمؤلف** ما بدانی که داد و امروز کس بار نصیحت کوش از تو دور بود * و در تحی اهند عالم
چه شود * خواستی او چه لامت خواهد بود * در آنتا اسباب بزرگ کرد و نصیحت کفت ملوک همه بخلاف

وفطانت موسوم بود چراکه پسر اکلثر بود و ولایت عهد در حیات خود به پسر کهتر که در حبالهٔ ولد الرقاع خضر [illegible] النسب
بود مقرر و مسلم داشت و پسر بزرگتر که ذکاء مفرط و شهامت عرقی او معلوم بود و در وسبکر دانید تا ملک
چون عروسی اراسته در معرض برشانید او و کرد در جواب گفتم برای انکه جنت نخلت و فنا دجلت [illegible]
معاقد امور سلطنت در مناصب هر دو بلا منازعت ظاهر که ترتیبات ای باطن و لیل باشد تقریر سکر و لیس [illegible]
تدبیر صواب تقریب و تعبد ایشان برابن و حجت که برهان ان واضح گشت عین مصلحت دانست امادرحم
مقدر و کمکه در لوح مستور قضا او قدر و مسطور بود تو ابت رباعی تدبیر اگر به بسا انسان بودی هرد
خالش کجا کرسان بودی دع رفت به تدبیر داد آنکه ویش باری جنان چاه پریشان بودی تغلب
خالات عما الملک مغرب ملک ناصر را بعد از اتفاق فتح و کسر لشکر خانی صحبت کمال عقل و استغنا
امور سلطنت که با هم ضم بود در نهان شاهی و ظهور کشت لشکر و رعیت مطیع و مسخر بود و دلائت
امن و عموم ناشئه بود سنه سبع و سبعمائه ع چشم بد دور کار از نقد و عبدالستار هی بقصد الطاف
سیف الدین بنا لاو و حسام الدین بیرو چاشنی گیر که منصب امیر الامرایی داشت به قصد خلاف [illegible]
ملک مبالغت کردند و چون دست در بند امور خود شد ع تا مگر چون زبان بکام رسند آینک
زعلا همین که پیدا است از ارصبان حفاظ بر خوانست انصاف نشان شد فعلهم هم جنس گماند داشتم
سلطانرا بر اندیشه دشمن نابکار و مشیهاد رد بمعرض نشان دخول فساد دخط از اوراهم کرده دیا
حرم کریمت مستعد گشت بیت شب بصبح و سعادات فتح ابس که دعفت باشد دولت بیان حرج بود
ولی نقوش امانی ذمیمه گاز اندم چو خطهای مستی نوشته بر یخ بود همفاد خود را خزانه از نقود و جواهر
برداشت با اهل حرم و فرزندان و حشم و خدم از خواص غلمان بندگان موقعت کاری خرج تدارک
تبع رفت تاقی سواران ذره پوش زره موی بچوگان برده از ترک فلک کوی از قلعه قاهره بیت ابط
و عازم قلعه کرک شوبک شد تا از قلعات الرقی بری از فتنه هم چون طبع غافل مصون از زحمت
چون کردون والاشیعاعت و کثرت ذخایر از اخوات و نظایر ممتاز و مشکوهای آن باشرف سدره
هم از نظایر این ذکر در اکناف مغرب بال شهرت مدد پرواز و حفظه مشغول امن و بنهان [illegible]
و در آن حصول و متمکن سلطان بالتبایع انحاط من عساکر شد قاهره را با غادی محضور بی انکه [illegible]
و در بازیچه الاقضیة السماویة مسکرة للعقول مبطلة للتدبیر نظر کجا شده دعوی کاری بدین [illegible]
متحمل مقدر منسکر د شعر توقی البدر النقص و هی اهلة و یدرکها النقصان و هی کوامل پس در [illegible]
دسوی لبق منقدان محض عرومت لبها دان اعیان مجلل اجل قضاة مسمل بر انخلاع از تقلد سلطنت
و سلوک مسالک ترک و تجرد و عنایت زمین تهلا و بصر فرستاد سالار و پیر حاشنی گیر خلیفه امیر المؤمنین
المستعصم و قضات و ... سادات و کبرا و امرا و کافه عساکر را احضار کرده محضری عرض رسانید بعد ورود [illegible]

در تعیین امر سلطنت استصلاح شورد و استطلاع رای کرد چون طالبان سلطنت خاطبان عروس
مملکت جز ایشان نبودند ترجیح یکی در یکی و تعیین و احد منهما لفتن الخو مقتدر و معتبر نه غلبت نبا [illegible]
بر سلطنت چاشنی گیر منطبق شد او را بر تخت نشاندند و ملک مظفر لقب نهادند و بر علو [illegible]
کلی داد و خود صاحب حل و عقد و مستبد برزمان حال او مجمل شد شعر اذا خانت العطایا و ان [illegible]
فلنت لها الثانی بد بن عظ تنفید احکام و اوامر وضبط خزاین و عساکر پیش گرفت شعر [illegible]
الدهر من سر تناءبس عصافیره بری و منظور و ساعیه قال السبع از جمال الملک و جمال الدین محمد
غلام بدر الدین لولو و علاء الدین بعدادی که از امرای قدیم بود ند با سیصد قلم و لشکری ع پلنک
جو هر شیر اوژن جنگ اهنگ مجل حلب عزم داد و جمال الدین اقوش افرم را نیابت دمشق و منصب
ملک الامرا داد و دو عمر شامیر امارت حمص و قپچاق را حماه و فرا سنقور را حلب داشتند و در [illegible]
و در کش خسروا فرم را هجینه و طغان از ایره و حوکند را اقلعه صفد و صفد و قلعه لبنان و صفد لبنان [illegible]
با او هر یکی لشکری اراسته چنانکه مصلحت مقتضی ان بود نا فرد و فرمود شهر الکی یلی از طرف ملک
ناصر امینی خی لبند او الباشاه از هر و قت خان نعا ریکی بای حریف تدبیر شکست بیت بزم نوحه شکد
مقاحی که دید جای دو شمشیر نیابی که دید و نشاط دک ب حد و دو نهای موکب که معهود دسلاح
مصر بود که بکلی فرو گذاشت به عصاف پیش ملک ناصر الدین رسول فرستاد که چون سلطان [illegible]
اعتزال اختیار و اختیار کرده ملک عالی کروشه گذاشت خاطر باحوال اشراف حلوه و سلطنت [illegible]
با جماع طوایف ملک مظفر را بر تخت نشاندیم و بقا علی محافظت ثغور و دفع غایب جمهور و مصلحت
غزا و نشر عدل و انعام خصر را داد و امیدوار از اخلاص درد لستیم و قلم اجتهاد کشاد اکنون چند بن خزانه [illegible]
سلطان است و ما را به تمحق عساکر و لشکر حجج الخراج تمام بدان وجه خیر و فرانبه رعیت نفراد
غلامان که هر یک در روز معرکه ع اذا انفصل الشفتان عن و اضح الفم صف شکن تا امداد و نیت لشکر [illegible]
سفاین دهد و با اجرات موقوف کرده بلند علاییت مغافره مجل بیات معاجر داشتن از خویش کند [illegible]
بیرون ز معلومی که از محل حوبات ضروری مناسب چنین است تو ادیه مقتضی تو انند بود دیگر از آن
مبادا بلکه فرستادن تا فاده لشکر غزا و سریر صفوف هیجا باشند بیت همی گفت از ایشان سخنهای [illegible]
تا انتم د... دل سحد ذب شرح ملک ناصر جواب فرستاد و گفت مختصر چیزی از خزانه که صاحب
دو و حسب معاش خود دانسته باش هو متعین عشر شمار خزاین موقوف و مکتب است تا بدیگر جز از [illegible]
و حب امال که در مصر بگذاشتم آنچه رسد هر اینه تا از عمر مقدر محلی خواهد بود و حجت کفاف [illegible]
و مستصر دان هر یکه اند بوده توان ساخت اما جواب تا از غلامان که ملازم مند و حسب

ایشان او را بمصر عزیمت کونی و عجب جوی فراهم نماید غایت تا انقضای نهایت فی زمین جاه امر فرمود
نباید شاه دو هزار ده هزار دینار و بیست هزار دینار ملک الصالح اشرفی و منصوری و ناصری داغ کرده و کمر زر
بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر منتظر فرمان مخالفان دولت نشسته و قال الخبار او انقطر
دلاوران برداشته ایم و ایشان را نابوده انگاشته دیگر کار عالم در قبضه استیلای ایشان طبیعت نکار
پادشاه هلک برایشان ملک مظفر را الا بقهر کار از پی هزیمت نرود و سلطنت ایکاند در اغتنمت
شمرد و کنج غافت در او بنهاعت بر غا نشود اند برانجام اسلحه چند ماه بکذشت ملک مظفر [illegible]
غلامان اشرفی و ناصری و اینهمان ذا اشکار میکشت و در ذیل غوطه دمار مبتلا داد تا منکوتمور از [illegible]
ملک اشرف که جهاندیده پر دل بود از قصد ملک مظفر بکر بخت و عزم خدمت ملک ناصر کرد و او
دانسته کار تعقد جمعیت مصر نابسامان شد و بود با زنده کسی در موکب پسر مجنون تا زافرم [illegible]
و مشرف بکشته پسر علی بر بدو ملحق شد باتفاق بخدمت ملک ناصر پیوستند چون زهنور [illegible]
بر اخلاص ایشان وثوقی از طرف خصمان نداشت و توقف از مکاید مکابر ظاهر و باطن و لجب عود
موقد ایشان را باعزاز و استیناس تلقی فرمود اما در بعضی قلعه راه نداد پس منکوتمور بمصر رفت
در دیده با چند تن از امرا اهل مصاهرت بسا زموافقت ملک ناصر لباس خدمت پوشیده بود
لمولفه فراز بلند برشدن ندهد چهر فروز ماه و ناهید بهر تعالی شانه سوکند داد و بند بدیع امرا
حلب و حماه طرابلس و صفد و بعض امرا دمشق چون بهادر آس و خاص بهادر و علاء الدین [illegible]
و ابن خطیر در سلک هواخواهان ملک ناصر منتظم بودند اما فاتحه فتوحات خاتمه نکبات شناخته چه نظام
کار دولت جز بتدبیر [illegible] شعر وقد يجني صغير من كبير وينبت
من نوى العنب الكبار [illegible]
صاحب حلب و خواتین اقسنقر الشمسی و جمال الدین موصلی و علاء الدین [illegible]
مصمم کردانیدند [illegible] عزیمت دمشق ساخت ملک ناصر [illegible] لشکر [illegible]
فرستاد تا جوکی بکر [illegible] جمال الدین [illegible]
و اسرا [illegible] طایفه [illegible] مصر فرستاد ملک مظفر [illegible]
کبر [illegible]
دیگر کون [illegible]
صالحیه مصر محافظت [illegible] ملک ناصر [illegible]
علی و منکوتمور و فوج فوج [illegible] شعر وحثثن [illegible] على عجل الشوق [illegible]

المحروس

المحروس توجه شد [illegible] کرد و در مرحله [illegible] منجم ساخت بر آن اندیشه که چون او [illegible] حرکت [illegible] دمشق شود
اجتماع اعطاب بمتابعت [illegible] دولت [illegible]
مناقب [illegible] ملک تملک ع والسیف لا یرجع ان لم یظهر [illegible] جمال الدین اقوش
فرستاد [illegible] ان الناس [illegible] ملک ناصر بدمشق [illegible] مصر ملک ظاهر
نزول کند [illegible]
تحت [illegible] سلطان [illegible]
روی نمود [illegible]
مراجعت نمود [illegible]
مصری و اطراف شامات حلب حماه حمص [illegible] سلطان [illegible]
دیگر [illegible] دمشق چون [illegible] طایفه [illegible]
رای دولت سلطان [illegible]
منطوی [illegible] ملک ناصر [illegible] شعر فلا تكتمن الله ما في صدوركم ليخفى
ومهما يكتم الله يعلم [illegible]
[illegible] شعر ومن لا يصانع في امور كثيرة
يضرس بانياب ويوطا بمنسم اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ملک ناصر الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
شعر يقبلون ترابا فوق لحظه كما يقبل وسط الكعبة الحجر [illegible] ع على كل [illegible]
من جبل [illegible] جمال الدین [illegible] علاء الدین
[illegible] ملک ناصر [illegible]
فصر ملک ظاهر [illegible] سلطان [illegible]

بلند اختر ذی بروج قمر باستقبال النجم نمود خاص و عام دو فعلهای کبیر و فعلهای صغیر با چند افراد فلما ان با نجح
افزود در حوالی چشمهٔ آقامت مطلب که دانیال بودند چون عساکر منصور از جوانب و اطراف بخطی و مصیب
داخل خانه شد امیر و جمعی سلطان خلیل نیز ایشان را بکشتند ع من نیز برآنم که همه خلق برآنند مشتاق
نموده شرایط استیمان و استیثاق بجای آوردند و در اوقات سلطان زبان بعفو و اقالت گشاده همعنان اقبال
میمون سلطه غلو که باب احمد و باب شاه ملک مظفر بود چون مبادرت بظل استیلا همهر بربر ملازمت
سلطان حاضر دهم رمضان سنه ثمان و سبعمائة از دشت عزیمت مصر تصمیم داشت و همراهی که
بیت سنان ... باش لرزنده چو شمع فلک داده باش اندرون میخ اعلام و ضیا جو و طبر زرین
افراخته و بلعب کوس غلغله در اخول کوه و صحرا انداخته و لشکری چون کوه روئین با تیغ و نیزه و خنجر
بیت زمین داده ... سماک رامح سنان ... سعد ذابح در خدمت رکاب دوان چون ظفر شد پیچان و صد
جنیبه را با ساخت و ستام زرین بردست جوبها نوشته بعضی کوهها ناز عین و بعضی صید نادر
باد رفتار برق بخار هلال حرکت پردین لجام ثریا نام شعر و خیول اذا ما جلبته و طباعه و ان هو هز الارض
طار انعله و مخجل لطفا فی الرعد جو مجهله و تخفت صوت اللیث بین غیاضه کرادهم واشهب
و در زمره حلبه عالمات ایشان کوه دار رجل و جوقان اندک نمود و دیش مکب ... ملتمس پیش مالک التقر
رسول فرستاده اورا بفتاد الفضا از اطراف تمام تمتین و ایجاب ... در جواب گفت مصرع کو چشم که
بنگرد بداروی در مقابله غایله عدو خود و نتیجه اقبال سلطان از حشر و صاحب تدبیر خود سالار ... است
کرد برحسب ... و پیامه خوار دانند بر داشت و باپیمانهٔ صد غلام خاص و در صنعت اکتفا داده سعید
دل از سیر بیل تاج ... که فتح و بشارت مواکب منصور ناصر فاهره داد و ایش نمود ... خرد
ساخت و سلطان شب عید نظر را که ع هلال مثل ما العطف النشان بروی سپهر زنگار گون معاینه نمود
با لشکر ظاهر و باهره نزول فرموده هم در شب بلغ ... و ... چون سماط عید ا ع همچو ترکان دل
عشاق بیغما دادند سلطان بر ... منظر و طالعی مسعود نظر بر تخت سلطنت نشست نظم مهر شاهی
نشست و شد از برخاست نقش شرش بر سر زر خم کام برآمد دو طرب کن تمام خاصه که اکنون عام
خوان خم عام برآمد امرا و ارکان دولت بجو سلطان که عید بجان بود لا بل العید عید عید هنیت
گفتند و حقه آسمان رتبت را از نثار در رو دینار شعری شعار و نثره آثار کردند و چون ع عید نمود و د
نوا مان بودند و از تاثیر اعتدال باد بهاری بو بار ... ذاری ... فاخته با عندلیب ... نبید
برکشیدند و بنات نور سنه چون طفلان شیرخوار از پستان مادر نبات و علی الزبرجد با آب شبنم و امر قرابه اسماء
ونک چون شقهٔ شاهدان مغنابر کهد و بلبل بزبان پهلوی داری ابیغز معنوی بود و کل سرخ بر ...

ونیز

وخوش بخندید غزل اکنون از آن دلکش ... خوردن و عید گل ۞ در کش شراب پخته و بوی و عید گل ۞ از ...
لعبت و فردوس شد خجل ۞ از صورت پر نوش نوروز و عید گل ۞ دست صبا ز شهپر طاووس گسترد ۞ فرش
باغ مفرش نوروز و عید گل ۞ اندر عروس بستان خوش فکند باد ۞ پیرایه منقش نوروز و عید گل ۞ بر باد رفت
خاک در لب ساقیا ببار ۞ ای بزم برافروز نوروز و عید گل ۞ جامی چو آفتاب ده اکنون که شب گذشت ۞ از دور
مشوش نوروز و عید گل ۞ خالی محلی بزم برآراست شد عید بزم بیت باده اندرون فکن در جام ۞ کز
رنگ اندرون دارد ۞ از ساقیان گلرخ سیمین ساق شراب صافی برابر در خواست چون کار دولت ... پر شور
بود از صدای وصف طوطی ملازمت فرمود خراسان و منکوحه بود با لشکر شاهی فرستاده بود تا ما بیش ...
محافظت نماید و داه مجاور فوت چاشنیگیر لبسته دارند چون برنج چاشنیگیر عنبر لجامه انابک که موشوق
است بخدمت ... سلجوق بیرون ... که سلاح از خود جدا نکرده بود تا استراحت ...
بگشادند که وان شب را بکداشت چون نکرد اندیشه فردا شب بلا با کند شد و دست تقدیر ع سیر ... کرد
خوبی شد معطل برداشت خراسان و منکوحه بود با لشکر ... سیل ... ایشان را در حلقه کرفت غلامان ...
که بیرون کشان را چون هزیمه و ابرو که خود در کار او و نه چاشنیگیر مانع شد با کام او تا بند هفتاد ...
رسل هوا ... نظیر کرد سلطان تعلیل حکومت دمشق بنا کام خراسان نمود و فرستاد و حکم فرمود که چاشنی
گیر را بمصاحبت لشکر مصر فرستند و خود بر سر تعلیل رفت بر حسب فرمان چاشنیگیر را به درگاه حاضر
و در موضع چرب ... سرمحال از دشمن بجلت در پیش انداخته و از پیش با و ... دست ... نظر
ناحاضر ساخته شعر وما ملک الاحم کفی مطعمة ولا ذهب الاماء عنی بشرها سلطان او را گفت ای عجب
از عجب ... که چگونه و نحس ... که با آنکه تر از حضرت ... بندگی با فتح و رضا مار به ... بنگ
چنین کفران نعمت کنی و چهره وفا دار ... شعر اتق الاشانه شرها و ضعته ۞ من بعد احسان ...
چاشنیگیر را زین سخن که مانست ... حنظل داشت چاشنیگیر گفت ع جاه شتی همه ... سابقات ۞ بر زبان ...
و عبارتی با کلال گفت بیت از کف خود دم خجالت الود ۞ رخ در خوی ... تو نا بود ۞ سالار ...
اسرار ... لشکر سلطان گفت او را از قتل هیچ ... که صادر شده معاف داشته ام و بنا بقا تعیین ... اما
اهمال نادیب چنین ... تمام رسیده ... و دولت دستبرد ...
خواهد بود و افرا ... که ... نا حیت ... نوری که موجب هدایت نا پینا ...
چاشنیگیر استغاثت کرد و پوزش نمود که او را بکشند و میل بکشند سلطان گفت تا کشش ... عنبر هم
شما دانید و اسعاف ملتمس او بر کمان او را که با وی نعمت چون پرده دل ... ندانست در قبضه اجل ...
دخوار مرد و غلمان و اسباب عرصه استلاب فرمود ... با بعضا فی ... شغل ... چون نا ...
خراب طبیعت ... شراب ... شعر ... لا ... هر حال ... کر ...

و بدبکری کذاشت شیرات و هنگام رحلت نامعلوم و مفصل نامعین الی الیوم زمانش امانت و کار بی قبضی
وای و دریغ که خبر هم نکند که دور روزکار دیر ناید چه واجب کند که در کاری شروع کردن و بر غرض پیشتر
مقاصد مبانی بنیان عمارت دنیا و زخارف عقبی جمع نماید و در بعد بر اشباع مطلوب حالی بروی کنند که
حرکت باد و طلب ع بخشای بر آنکه داعش حرکت بود چنانکه چاشت کبر را بود معبر نا الله یعبدون ما نتشا
و نحن اعرض عن الغافلین چون نوبت بنا الا در رسید شعر لا دارس یعبم لا رجل بوابه فکیف یخلص من حجر
دون شبه ملک ناصر از وی پیشکه کرفتم چون نردبان همه تن پای شدی و خود را بر تیغها مغشوش کردی
از مخلص ع و غایة کل شیء ان یزولا چرا اندیشه نکوی آخر معلوم است که هر حیوی را اجزی و هر کاری
مقداری و هر باری را خریداری و در نظر عقل مرتبت شعر الحجل للرجل والتاج للسیف لما فوق الحاجب
و عقد الدر للعنق از جملت سامان زمان است که تیغ زبان از نیام برکشد پس بر وی ملعل وا قلبد
قلعه شوبک فرمود که اتجا قلاع و قلعت برافکند تا اندیشه فضول از ضمیر بیرون کند چون نا اهل و ایشان
روانه داشته عرضه داشت که حصار خود از دو و نفر مصاحب است فرمود که در حوالی نفر و کفایت
باشد با قیر اشیلم نواب بینا الماکلند چون حجاب جمال الفان دولت از میان برداشت چنانکه در آن میانه
را زایر خواهند آمد چنانکه از کنیت مصاهرت داشت تغلیه طلب داد و دمشق را بر قراسنقور مقرر
فرمود و حمادی نیابت سنقور کذاشت و اقطاعات ملعیک بزرک و لشکری که در اهتمام دار الیوسفی
در دمشق بایسنقور مفوض کرد تا بعد کرمعود نامزد تام با مکان ایام دولت کشت اما اقرا شام نقد
داشت چون مقره رسید کیتوقا و کوچک با لشکری در عقب بفرستاد او را کرفته در قلعه شقیف
کرد پسر خود از از او با تیغ و کفن بخدمت سلطان امد و عذر باره بلند شفاعت کرد و گفت اکر سلطانی جهت
و اگر جلادی بکش شعر لئن کنت سلطانا فاهب الذنب و العفو و ان کنت جلادا فخذ السیف و اقتل
سلطان بروی بخشود و جان او ببخشید خلاص کرد تا ابتدا فرمود که بقیه عمر سلاح بندد چون پسر کیبک کم
شد رکها کوه ها و شمر قبا ازغلها والشنوع مفقودها معروف است سوار نکردد مصرع دعوبن الیق تیر …
میدان جهان تیر کین که پیاده کشت از اسب مراد چون سود مجال که بلند همت کرد هر چله موجه …
باشد نی مجول در ذهله بوالحث نعود و نعم و رکذا در لعبر جمال الدین اقرم الملائة فی الوطن غربة …
فی الغربة وطن منصوره خود ساخت و جمع اسباب اغتراب مشغول کشت فالبک بنا فالحناب شعر
والحمد لله حمداً دائما ابداً الاصحاد الطف رسول الله ان سینا امواج فرادیذکر سبحانه جانه من کامل ما
شان غصه شانه لذ الکمال وحده سبحانه حکمت یا الغة و قدیکار که وکل شیء عنده بمقدار …
سطری از منشور اقرینکاری اوست چنان اقتضا کرد که سعد الدین صاحب دیوان بواسطه معاملات
که مهان وزیلب او اتفاق افتاد و جهد صری شتنان و الحاف پیش تر ساید تاج الدین او زاده و اولاد

الطفیجی

با اتفاق سنجق بکی الشنید امرا و بزرک دیدار غو هم عصر پرشید سید حدد معلم حمول … دوشنبه دهم شوال سنه
احدی عشر و سبعمائة از حکم یرلیغ همایون خواجه معظم سید الدین لولو و امرا و کبار فاین بوفا الخلیجی …
اوراباکریم و داوود شاه و زین الدین یاسی و شهاب الدین مبارک شاه و ناصر الدین یحیی علی الشاوب
عرضه تیغ یاسا کردانیدند و عوض نایب سکیوغان و توفیر اموال ممالک که التزام نموده بود …
او و نواب سیف اسلاک شدند و املاک و اسباب در اطراف داخل انجو کشت و فعل … رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم من جمع المال فی مهاوش فرقه الله فی نهابر و در دوشنبه غره ذی حجه من السنه
امرا عظام و مخادیم اعاظم اید الله سعد الهم مجضر وا خطا القضاة فی الممالک دامت ظلال افضالها
و حیلی تمه و سادات سید تاج او یکه ابقا الدین کاشی و برابطال نسب و اعتزال و مجمل او توقیع
نوانده بود و بر وفق انه فالمال و ان ثانیه این بذل بنگاشتند شعر و کنت فتی من جند ابلیس فارتقی بی
الحال حتی صار ابلیس من جندی و لو مات قبلی کنت احسن بعده طرایق فسق لیس یحسنها بعدی
در دار الشاطبیه با دعو کردند چون نجابت اشتباه بزرک ترین کناه وجود او بود و بنیاد اذیت سالها
دینار اموال سادات و دیکر طوایف معصب و هنب و تجبر و تمرکرفته بود و فضل مخادم جلوس بن
پیوسته و اتلاف نفوس و اثارت انواع شرور که تفصیل ان موجب تطویل میشود و اداشته در نیز
ابیاتی که بر سطح دیوار مدرسه در قول و تر قرار مکتوب یافت شاهد مناسب اوست شعر
یا رب جز جع عن العبد الضعیف و هو محمد بن السید الاشرف العلوی و قد غربه و الفضل منتصر
علی ذنبه البغداد اسادعوی فراوی و الدنی من اجل شربه یا رب عجل علی الاوی لبذی البغوی
یا رب و کذلک دیار الطلل ابکیها و منه طهر بقاع المنهل الغروی فالفرع منها و الاصل
منبث و الفرع احیث دآه فی القلوب دوی از حکم یرلیغ پادشاه پیلات شهاله طلس …
تا استیفاء حقوق کرده بحانات او با دوستان سادات از اقامه سعادات تمرده و قد کاد …
بضعها [illegible]
مسلمین و مسلمات [illegible]
[illegible]
[illegible]
دوستان [illegible]
تا مقبول از فضل لاعقل و لا قران سبحانک هذا بهتان غضب کرده بودند … ع …
ابد علی الحالات ثلث برای اعلو خطوط قد … اینجا …
خود چند بعض … سید عماد الدین عماد الملک …

خواجه سعد الدین ساوجی شریک و سهیم بود و در کیفیت آن ترتیب کواهف بل صاحب ندیم بعد ما که جان
مبذول کشته‌اند شعر الا انما عیش لاتنام و فانیات الحوادث لا تلام پس مخدوم جهانیان صاحب قران
دوران و دیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت آصف تدبیر بزرجمهر رتبت رشید الحق والدین که تا
در کتابخانه دیوان مناظر معانی و خاطر سحار ش نقاش صحایف معنی ایجاد خان مکتب ارشاد هزار
صاحب دری و صد نوشی و کحیل خیرش د و صلحا نظم طالبان ابل وصاید دستیل تحمید دیار ها
اهتمام بر طریق متعارف خود خلوت و انجمن استشاره موتمن حضرت جلیل کشته حکم بلیغ شد که
در ترتیب قواعد جهانداری مؤلف عقلا را رای تو تدبیر کند و حسن معاش طبعم را کمال تو تعلیم کند
کمال تو نیست مکر عاقلان جهان را و نیز کس کمال تدبیر اشتیل بن تجاری و بالحضول این مناقب
اشتهار مصنفات ذات خاطر اشرف زاد الله اشراقه موضوع بر مجلد قمر مجلدی بود من علک
که مجموع از هزار و دو دفتر باشد مشتمل بر اصناف قطع نهادند که ذکر ابواب شخص هزار مجلد
در اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر مجلد و ترتیب صرف شده مشتمل بر تاویلات فرایند توضیحات
برهانی و مباحث سلطانی و لطایف حقایق واسوله و اجوبه متفرق و اخبار و آثار در تحقیق
وابطال مذاهب ناسخ و ناسخ ایشان در هر صنعت و معارضه مسایل بابات بیت و در کتاب از اتباع
مجلد و بیان احوال و صفات الهیم الشبع و علم تواریخ و انساب متضمن مجلد اول اشعاب بر تحقیق
در هیچ کتب از تو این اسم بیان نظر و ضابطه در هیچ عهد پرداخته نشده تا اوایل شهور سنه
اثنی عشر و سبعمایه جامعا بین الترجمه والتعریب در صلدر که شاهجی من نثر الورد و در العقد
در زهر الریاض و سبک التبر کلها نعت العقل و صوب الفضل و کنز الرمز و طراز العلم و عنبر
در و عنه السحر سیر من سیاق بنیانها طراوه الطرایف و طلاوه اللطایف و بجرس من السیاق
براعه العباره و بضاعه الصناعه بلا لوعلیها اسماء الملک و دوله الجلاله بجلیل السان الجزاء
بحفظ هذه الرساله الکاملة الفضایل رساله بحار التامل فیها الهی و ادابع فصل الربیع بدایع فضل
الربیع و نقشات کلم الزهرات حکم و سیاقات اعداد لم فیلسان قس تا ابد و صایل الرشید لم و
الذی جلیه بحجبوا بر اللهان یکتب بلوا الغلب العین و سویدا الفواد لا المداد علی طرس جاه
لیقرا الحر من ملک السطور بیت عروس لفظش بر بسته از حروف نقاب بو جه بر تنده از لطف نکته
نقطه خال بر فضیل مفرط عوده کوش بخن اسر که عقل دید اقلیدیش جون خلخال عبارات
نه محاسن ننمکین و حوادث که بی پیچ و جبر با کرد استدلال مشاهیر علما اعصار و اکابر بلغاو هر
هر بلباد شمول فضایل فضل پر تاجر و دو میدان ایشان اند توضیح علمی علمی افراخته و معالم
عبرقام از مفاخر کمال منیف رکمال مصنف بر اعف تصانیف ع کتاب غایبه فی خط غایبه

زده‌اند از فصول خصوص مجرا آثار تا اسما و انساب ایشان در تاریخ کتاب مثبت و منقول کشت و اکرچه
بنظر انصاف نکرند و چه توسط تفریط و افراط طریقت حبر الاسود بغط صاحب سپرند روشن و معلوم کردد که
با وجود اشتغال بترتیب مناظم مملکت و مداومت بر ملازمت بندکی حضرت که خلاصه زمان فرا غت محبت
یا از شواغل مصنفات بجستجوی چنین تقدیرات پرداختن و بتحقیق بیغرض این مقصود اند لمنتن نکات
فضیلت ذات صلاکات زکی و عادات قدسی بل فیض لدنی و تایید الهی توانند بود و بدین ما حجت علما هر قرن
در معنی ان الله یبعث لهذه الامه علی راس کل مائه سنه من یجدد لها دینها اورده اند که در مائه اول عمر بن عبد العزیز
بود و در دوم شافعی و در سیم اشعری و در چهارم باقلانی یا ابو سهل صعلوکی و در پنجم غزالی یا المسترشد
بالله و در ششم خواجه امام فخر الدین رازی یا شیخ شهاب الدین ابن الجوزی و در سنه سبعمایه اشارت بوجود
مسعود این عدیم المثل کامکار و یکانه روزکار است و بیشک تا انقراض عالم طوایف امم با انتظار مختلفه و شعب
متفاوت از آنجا اقتباس معارف و التماس فواید خواهند کرد و هر بار بیان عاجلا و آجلا بر روزکار دوست
با رشید الحق کشت انشاء الله العزیز و حده تفویض وزارت سلطان محمد بر مفتضای الامور مرهونه باوقاتها
که و تعز من تشاء و تذل من تشاء صفت صرف حکمت و علامات عنقوان شباب او چون بر بنای سلطنت
بنیان نهاد و رای جلیل بر آیت با غیبان است ایشان پیرایه کرد و فضائل و جود محمد که بر لب جویبار ترتیب بالا
کشید و شجره خلافت خواست شد و فساد مفسدان ایشان را بلا بیعاد و بی بکران حلاوت نمود و منقلع شد
فرع کردانید بعد بندکی حضرت سپهر منقبت صاحب دیوانی که تمامت ممالک کفایت کنند علامت سلالة
وحید بلا خانواده بلند شد و در جا استشار صرف محبت و فهم جهانیان صاحب صاحب نشان رشید الحق و
عز نصرتی را جهت ضبط تدکاری و اجب الانسخرات پادشاهانه که نفود شما را کمینا و اشکال القیت تا جام
تمامت فرمود که سلسله در ضبط بخش وزارت چو برقامت شهامت طلب شاهی با شارت سوا متعرض تدبیر علی
شاهی حسب حبیب پا هی تمایل بنا بر آن حکم بلیغ قضا کشاد فلک نفاذ منصب صاحب دیوانی بر محلوم
جهانیان مؤلف دستور بحر بندت فلک فلک کان بساز اعظم و نبیره ملک سلطان و کار مایل الدوله
علیشاه لا زال فی صعود الحوالم صاحبا و دفینی توفیق الله صاحبا و لجرد بولها المعالی علی هام السماک
ساحبا و اجاموات الکرم علی من احسن والساحبا مفر کشت بوقتی که ابابا و تیسیر بغداد در عهد شبوق
میمنون و شبنم سحری بر روی کل بر اسلامی طری شود بود و چهره زبانا بحشم نرکس تماش منظور و عیب
صحیفه ایام بقلم حسب حال سطور مؤلف هوا مشکبار و چمن کلفروش صبا پر در داد و زمین سبز پوش
خاک انکه نوشد پی دعوی خوشا آنکه بوصل لب از سبعی مراد بت دایم کرا ان بود همه عیش عیش هم
رایحان بود مشاهده شمال شانه سنبل بر رخ کل چون سر زلف برکان عقل مبتکسه ماکر جنبه
کافیه فایقه شود و فری بجمع موزون بر سر تر ذا در بون چی بنا فلاح صبوحی بافلاح صبا بلی همعنا

و شراب ارغوانی برد جوانان امصار و قصور و حلل اندوه و اصل نشاط و داحضان نظم محفله از ابن عباد رحمة الله
و سلاسل ساعد رشیکر و صبا از رواج و جیب شمامهٔ عنبر شمیم بهمان لطف **لمؤلفه** ز بلبل ناطقای دار در صحبا
صبا از عشق گل بیمار هم بود · سمن رخسار آب بر می شد · و لیکن چشم نرگس پر ز دم بود · دل ساغر ز صهبا جوی
جو بود · اگر چه جوج اقبال تمام بود · جهان ز دار آن دولت شد آشکارا · ممکن گل بر مثال جم جام بود · چمن شد خوش ز ریحان باغ
چمن · عنادل چون شمن گل چون صنم بود · چو سلطان گل نشستاند عماری · در انواع نباتی چون خدم بود
چو کلک صاحب اندر وقت توقیع · بنفشه بر درخ نسرین رقم بود · در مقام تحول که ضیاء خطاب **یا مقلب** و اذا
المحول یا افضل و تحولی · رسائل بود بهجت طولی هشت این کرد و از جملهٔ تحفه‌ها یکی که مرصع بو زر
و حلل از جبال لآلی و اطباق جواهر بعز تکمیل رسایل که کلاهی مکلّل بزواهر جواهر که قطعه لعل مرصع
چت دیهیم مثقال و دقیقه ان محیط بعد و بی صفوف و شعشعه عکس ان بر سقف شد از بازو جعبه بلوری
مینمود بر سر از عرایسه عرضه داشت و منه غلام مشتری طلعت سنبله کیسو حوت اندام با کرها از بهر حلهٔ کارد
در لباس عذار و بستر اسپان عربی ساخته و ستام زر و عود و شمشیر عرض بکنه ابد بعین عنایت ملحوظ و بتهیج اصناف
پادشاهانه محظوظ گشته و چون نوبان اعظم انوشیروان زمان چوبان گورکان غایب بود مکتوبی با امال در
توقف داشت تا در یکلاف سلطان بحمد الله بخطه سلطانیه با انکه تکمیل کردند احکام بر انتخ ممالک
و اسباب دولت باری مجدد گشت چنانکه این ذکر و حسب شاهان لوای اقدم امل هرد و وعد اجلال و دعک
سپاه بجمیش محمود بان عرض فهما و محضر سلاطین علما جهان و فحول فضلا و دعکار با نشاد رسایل محمود
قال الله تعالی و الله یدعوا الی دار السلام و قال علیه الصلوة و السلام لکل شیء دولة حضا البقاع سوفوق …
چون رسوم ایام دولت روز افزون پادشاه جهان فرمانفرمای زمان سلطان ناسمان سپهر خورشید شکیبر سایه
لشکر مشتری محبر عوق و منجوق غیاث الدنیا و الدین و الدوله **خدابنده محمد** خلد الله سلطانه و فیها
العقول عما سنکار رعاة الله فردوس وعد گرامی که عبرت نگارخانه فردوس بزین استاد مصطفات عربی زرق
مخدوم جهانیان دستور و نظام جهان تاج الدوله و الدین **علیشاه** نبدفد و با تمام پیوسته جهان افراد
نفر صناع بدیع صنعت دقیق حرفت با اهل سکن از بغداد بر سبیل اطوع و رغبت بدانجا نقل فرمود و ایشان بر
مینه بر سبیل که طول دو صد گز عرض دو سه گاه ان بسکه او مرمر مجیّر ساخت و اجناه فرات عنده و … گز
صفوف چون نگار مقبلان دولت با صدق اقناداری کرد این عجایب بر بیها عباد الله … عجایب فی
خاص جنب … کشته و مقر الفلک … با مرد عنایت … دارد که … صحن …
زوروی هلال المطلق و با انواع زیب … محظه … بداشت … سلطان **بیت** …
کوچک نکو صنع جوان شمر · لنظر جنوش … · مناسب …
که بانی رسوم جهانبانی بود و الی یومنا هذا ایشان … بخشان …

دفع

دفع ارکان ضیع بنیان زهر زمان هست ادم صورت محبت سبزه روز افراشته شد و در کمال از چهل روز بنقوش
بدایع نگاشته املاح اری پس روز جمعه بیست دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی عشر و سبعمائه **شعر** البوم صار …
الروح طالعه · اکو لجیاف بها و المخبر اقواد · در بنیاد آن جنت بهشت بلندی حضرت اطوی طوبی نضارت کرد
چنانکه جنت را از اروی فردوس سلطانه آب کوثر در نقطهٔ املاح حور از جمال خواتین بقصور مقصور
شد و اوان … ساز ان حلقه گوش زهره اوحتون ساز گشت و زانغمات سلطان جان بلبل سماع …
قول بر افشتن دستان داودی زمان افتاد **قطعه** تا جهانست در جهان سلطان · ملک کیخسرو ملک پر فتاد
از شمیم شمال اقبالش · مغز گردون چو مشک اذفر باد · کو دست رستم جمله جوشش · روشنان بر عد انجمزاد
کیان جود او فزون گشت · عالم از عدل او منور باد · دایم از برق کوه زر باجش · بر سر ماه و مهر افسر گوهر باد
بخت او بر مراد منصور باشد · تیغ او بر عدو مظفر باد · هر دم شرح دولتش نقد افزون · هر زمانش جلال دیگر
باد · در جهان تا بود کرور شهور · نوبت کوس او مکرر باد · عالم از جود شاه تا ف نصیب · شاه هم با …
نصیب او فزاید · در مقام تکمیل اقبال کارخانه فردوس و مقر غیابه و قصور شاهنشه و مساکن
فرحبان مدعت با ملا نه ستارگان دیدگان کواکب چرخ در آن وضع متحیر بود عرضه داشت با دخول کاهی …
بجواهر لالی که قبه بفصوص … ظادم زبرجدی و جوستوی الکوان و مفرش نیسوان و خرگاه مکوکب و کرد
مطبر یعنی آسمان زده مقابله آن چون ناهید و ترکان آن مهرانی و بنگاه لولو بان هر جانی تشویر زده …
بر افراشته عقیانی و در کش چون دکان تیلی مای مرصع بدیدداری باکرز بر جملهٔ کار در تا بنیزه جوز اطرف
شعری علافه که خلیج مصر و شام در ترصیع ان صرف شد بود بر منصه عرض نهادند و سپس فرزاد …
باز یاد ماند ربع شهید برفت … برقرن لکام جوز هر ناپدید همنون … متنام مه پنجاه
کرده و نخل ام **شعر** عریض زمرد و بلدف وصلا · دجت صدرو منحر فیها بر سبیل … بکشید هر ارتجانه …
دعانوک … تیر بکسوت … شید هما لها لاتش …
در نخ نهانه کرده **شعر** کالفرالجبل المدوحة و کالقبا الحی المحیر · در آن چشکاه … صور چون حلا
حور انشر کرده … هزار اخته خرلخ سنبت کشیدند دم پیکان … دستم و هزار شتر … هیکل …
نورد **شعر** … الحکمه فی هزار سرو · … الشمال الذاجد · در نابر … ساخت … تو نا
نقد … چون … تقابل … روان مد … رنگین کوچک
ایشان مطبوع موزون … بر نیشانه … بر روی افتاد … لاتسلم …
و بسر جو بی … افراد تجلیات با ملائکه … اسلام لپرد و خواتین عظام و نوبان
بزرگ و اینا … دولت با در ابر حسب … پیشکش ها … نمودند …
و اقمشه معتز و … جامه … کمال …

مناهی و بکلی او موضوع عام یافت و فوج سپور غایتی و غارت عالواع ترتیب و عارف که ناغایت اعن
بیش و دیگر هیچ دو بر غلات عکس خاص نشد بود مبدل افساد و حکم او دو تمالک عطا الاملاک چون نقد
معدلت جهاندار کرد اینده با منقبت صاحب بواند تصرف خزانه عام و نظر در احکام خاص و کارخانها
ممالک بسط بجشارکت نظر اعتبار انضمام یافت بدین سبب و غایتی خواتین بزرگ که عمال غائب و ملکا
مملکت اند عملشاه خاتون و شاهزادکان کرد و چون داد نظام ای با تفاق نوئینان بزرگ جوانان کعوکا
و حسن و سوخ و اتقان قلع دو وقف خدمت اشاده امیر موجر جعفر و عدالسادات کار ده تفاصیل
طوی بعرض میرسانیدند و انو زاده کام کرده شد شعر بگفت غزالی ذات حلّ عشق وصلت بین کالعافیه
فطر فی نظر بدین موجب مخدوم جهانبان چون لقب همایون خود از نام یافت کان جهان برسر املاک
مناقب اعداد نسب عزاهر باد پابان جهان بوده ش و نظر ادیما بتقدم خلق اتعاب شاه چون
احسان رد بند اند که ادملک چون تیر اندیشه و داشت ساز نشیش دیکها را بالش و دادش غوغا
منشی الافاشر خیاو لشر احمد کتابنا فی عرض دعوا خانه جاوز غار من علم دولت همچون سپاس فنه
با دب چون ایکا دشمن مغیر نیست المات بین حرش غلامان با نقطه دل محال الغاف عمل ذعرم باد
امحی عوده والفتنان نساد با یشان چون اه دشمن خاکسار حلقها از برزده بر بوده حلق باشند
در پوشناه عطا و خطاب و همتش در دیب سخن و خاتم بدم بیجا و بلیغ بناده بر دست احکام
بنا دش کار مجر کرد و عقد مجرا و از برار کان نداد ند متقی با ضیق بر شمال و جنوب پیش کرفت عکر
دو دستش در جهانات ملک سکونه و اخته شب و انخاده الداد و در اقل شروع چون قلم نوضع
رسم محکش از جهان برداشته بر زدعم فلک سبک کاسه شیشه کرسخل ارسال صفت چون برحجب بیت
تا جهانست چنین صاحب دیوان بادا ملک آرای و جهانگیر و جهانبان بادا والصلوة علی نبیا
محمد ما حادی الحادی و فی الاحیا احل الحادی صفت عنوان رسالت سلطانی الحمد لله الذی علمت منع
العبیط المرادی و کشف الغیم و عرفنا دلایل الاعجاز لصلاح المعقل بقایق لطف العمیم یسبح لله
ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم بحکی الروض المعطار فیض نعماء المدرار عن رابع نسج
و تغرد اطیار الاشعار فی اطراف مدارس الاشجار بطرایف طرف الاسرار یجری بشکر نعمه لسان دجله
والفرات غرهما کالصاحب والصابی فی المراسلات و یتدرسا البلبل اذ قابلاعة بافصح العبارات وا
واطرار عیبلها لعنا فی المحاضرات العربی فی ترجیع نغمه فتق الطیور کابی الفرج لبیغا خاتمه
عنها البیاب الالباء وافصاح البلغاء والصلوة علی رسوله العربی الابطحی وعلی آله الطیبین الطاهرین
بیت تا صبا دست چنین حله کل اد اید نا بیا دان سمن چهره خود برد اید اما بعد منت بیغایت خلایرا
کرعرصه عالم فساحت کیتی با نوا معدلت عاز نضرت پادشاه جهان فرمانفرمای و معدلت

سلیمان تخت فریدون بخت سکندر ملک کشر مجره عدالت سجر موهبت غیاث الدنیا والدین
سلطان بیادت تا ایثمال اقبال و صبا اعتنا اوده و کلش اسلام هر روز غنچه بهجی می شکفند
دم هر باغ اشتغال افضال بی سپرکشد با من علوم را هر دم از کف دریا مفضلات شبنم لطفی تازه
میرسد و بستان شریعت را بر جای شقایق النعمان شقایق نعمای دیگر میشود اگر کحل بن عطیه را
تا بج طلبید داین تسبیب را مخلصی جوید بلطف خود کوید لمولفه ایکه جوی دی لبل معرفتش بچراغ افتاب
ابلک مشاهده کن که از اوضاع فرخنده محمدیت از اغاظم ناظم مناظم ممالک حسن و ان عادل فقد
دعا بادل شید الحق والدین و تاج الدولة والدین عز نصرهما مکدر شد چون صبح سپهر سلطانی
سیاره چون کرده جنبه فلک نماید دار لمولفه فلکی ازقرص مه و نخط صحبش لعاب مضاجع
کوکب فرش اد شعری شعار فی بیوت اذن الله ان ترفع عطفا علی المحل بهمت نصب یافت
کتب مشتمل بر اصول و فروع معقول و مشروع در دستار بوق مجمول موضوع ساخته و افراد علما اعلا
که شریح عهد و نسیج وحید و علامه دوران ای حلبه فضل اند بلند بر و افاده دین شیح وافا
متبین شد وعلم من علم دعمل و علم بدیع عظیما فی ملکوت السماء از فقه شناسکند ایمان هموار بر زها
تقوی و جواب فتوی ایشان بنا صری مرع و نیوشته بجواهر نکات حدود اهر کلمات شان نقا
عقل و فرشاح حکمت مرضع و طلاب مجالد و محصلات معتد رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
لمولفه چو صبح دفع جمله ما رسانید عند فلبلا من اللیل ما یهجعون ملازم لیل و نهار شد و نقش العلم
لا تعطیک بعضه حتی تعطیه کلک هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون بر صفحه صدق
رغبت نکاشته و از فواصل انعام شاهنشاهی ما یحتاج نیوم و اسباب فراغ و دفاع از تشریف
و مبادیه و مشاهره و الانعام چون و ظایف دس و تکرار مرتب داشته هذا ذکر وان للمتقین لحسن
مآب جهانیان دانند که تا جهان است از هیچ سلاطین کامکار و خلفا جهاندار و دوده دولت
ذهن که شعار دین محمدی و حبوب افراخته اند و کرده کوش فلک تجفاکوش ارغنون فنون فطنت نواخته
این اصطناع و اختراع رعایت نکرده اند و عنال ان بر لوح محیل صورت نپذیرفته الا ملک تابرج
ماثر دین و بنای مفاخر ایرسال زیادت دانست مملکت سلطان عدا فراید و این احلقه
تحلت و غربت که سکان و عبط حضرت بلکات بادشیت تا دقیرکان عطارد ازین رسائل نظم
تا بیاموزند شاهان رسم و حسن کستری باد برمهر و ملک بادشاه خورشید منظر جبین نظر
مجره اعلام بادروح میمون سلطان شهار از سلطنت جهان و دعات دو جهان و خیرات نام
عام و ملکتا بادرد و حب ذات عنع در خود طاری دعا دو مشیران خصوص و وزیران دولت ادا
که بانی مبانی علم و علما و ممهد قواعد فضل و فضلا اند شده لمولفه منسبوا امور ملک از ذات حق

مزید حق گذاری و لوازم کشاد و نوشتهای گهوار حال مزیج حصول دولت و امراء غضنفر فر رسیدم که اشرف دانشمندان [illegible]
چهر جنس و معاشرت ادامه همی عزم و اقبال در سایه عظمت و جلال او برسانید و چشم بلعز سیاده مصر من قال الامین نحو
الله محمد و الحمد لله الملك العلام والسلام **صفت عرض کتاب در سلطانیه و سؤالات سلطانیه** قال النبی
علیه الصلوة والسلام بورك لامتی فی بکورها روز پنجشنبه بیست چهارم ماه محرم سنه اثنی عشر
و سبعمائة که مبادی **لمؤلفه** ان المجلس لیجمع الآمال شامل احوال بود در محروسه سلطانیه در موضعی که برج [illegible]
اقبال جای مصطبخانه مبارک اخبار مبشر بودند [illegible] بدین سبب که حضرت پادشاه اسلام سلطان اعظم [illegible]
کشمیر **بیت** ذیل ملك پادشاهی مخصوص [illegible] خاعف الله ملکه و سلطانه مشرف شد و مخادیم
جهانبان وزیر آصف رتبت سلیمان [illegible] رشید الحق والدین عز نصره کتاب نادر که نام سعادت بنیان
مفنون خواهد بود چون منشور فرمان روانی [illegible] همایون کرفته [illegible] کار ملك پروری پیش برد
و بر وصف مخادیم خویش با ایشان [illegible] عرضه داشت که [illegible]
حضرت [illegible] پرداخته و در اسلوب [illegible] بلاغت [illegible] ظاهر و برهان
باهر دارد و در لباب [illegible] غالب [illegible]
کرداند و مخادیم جهانبان سلطان [illegible] العالمین صاحب [illegible]
شد [illegible] رسول [illegible] کردن مثال الناس [illegible] بود که اگر مجال [illegible] باشد که از [illegible]
مشبع [illegible] خواندن [illegible] مخادیم جهانبان فرمود که اگر
مجال باشد [illegible]
در این حال پادشاه جهان چون [illegible] غلام دار دو کر [illegible]
کسوت [illegible] سلطنت [illegible] پادشاه سلطان عالم خلد الله سلطنته
بفراست پادشاهانه [illegible] الدول [illegible] از [illegible] خواندن [illegible]
بر خواندن فرمان داد که از این کتاب فصلی برخوانند [illegible]
و مخادیم [illegible] امیرزاده [illegible] امیر علی [illegible]
[illegible] امراء العلوم [illegible] صاحب معظم [illegible]
[illegible] جلوس همایون [illegible]
جل و علا [illegible] پادشاه عادل [illegible] جهانگیر **لمؤلفه** [illegible]
نقش کتاب [illegible] که لطف [illegible] سال [illegible]
[illegible] جهانبان [illegible] محفوظ و [illegible] اقبال [illegible]
مرکز کرده [illegible] مستقیم که [illegible] نقطه [illegible]

اوامر

اوامر [illegible] قطار [illegible] چون مدار [illegible] القطبین [illegible] طلوع [illegible]
که [illegible] مقدم باشد [illegible] سعادت چون عرض لازم که بجوهر قائم بود [illegible]
[illegible] بلفظ سعادت بخش سؤال فرمود که مقصود [illegible] خواجه جهان [illegible] داشت که [illegible]
[illegible] جوهر [illegible] چون [illegible] باشد که با جسام قائم است [illegible]
[illegible] حکمت جمع کرده [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] اجسام [illegible] سعادت [illegible] خواهد بود [illegible]
[illegible] خواندم [illegible] هیولی که از لزوم صورت [illegible]
[illegible] سؤال فرمود [illegible] داشت که هیچ چیز از جسمانیات [illegible] عالم افلاك [illegible]
عنصریات از آتش و باد و آب و خاك [illegible] صورت و هیولی [illegible] و صورت و هیولی [illegible]
[illegible] صورت [illegible] هیولی [illegible]
[illegible] الدشمن [illegible] جون
علت [illegible] چون علت [illegible]
[illegible] مولانا اعظم قاضی القضاة العالم نظام الملة والدین عبد الملك که [illegible]
[illegible] نشان [illegible] حکما [illegible]
خالی نباشد **اول** علت مادی چون چوب [illegible] **دوم** علت فاعلی چون نجار [illegible]
[illegible] **سیم** علت صوری چون صورت [illegible] کمال [illegible] **چهارم** علت غائی چون جلوس
پادشاه بر تخت و هر چند [illegible] پادشاه بر تخت که غایت و غرض [illegible]
[illegible] **ع** [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] امکان چون [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] موجود باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] شکر نعمتك التی انعمت علی [illegible]
[illegible] اسباب سلطنت [illegible]
غالب [illegible] وجود [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] فرمود [illegible] کرده باشد
[illegible] معانی [illegible] مخادیم [illegible] الطاف فرمود [illegible] داشت [illegible]

عجب نگار کردی که این هفته نزاکت عقل را بدرد غربان موشح ساخت یکی آن بود که بعضی نیکو دولت
و چون همت آفتاب خاصیت پادشاهانه مقصور است بر ترشیح حکمت و ترتیب حکما مستعدان افراد
و محصلان جوانب مجهود را بذل می‌کنند و اوقات خود را مستغرق تلفیق و تعلیق و اضافات می‌کنند
لاشک امتحان معانی که پادشاه دولت‌یار از عقل فعال استفادت کرده باشد چون در کسوت امثال
عبارت مندرج کردد چنانکه انبساط پادشاه نایل یافته و فایدگان با استماع این امتحان اهتزاز یافتند
جهانبان بتعاقب ادوار متصل نامدار ادوکار قبول جای داده هنده بواسطه هر ادبا الذکر انبساط
بر روی روزگار باقی ماند قاضی القضاة گفت بعضی کلمات جان‌نثار سلطان ذکر از قبیل بجهت ابداء
آن انعام فرموده در این هفته با همین بندم گفته‌ام در حساب که بر آن رساله بی‌نظیر پرداخته باشد این
عرضه داشت که ملقب ابن امتحان عباس [illegible] دست داده والا موالی عظام [illegible]
که این بشوم در کتب عربستان روحش [illegible] منقدم و ماتوب [illegible] فرمودند که در طرز دعا این
طریقه ساخته ایم و مسبوق [illegible] خانه دعا که ختامه مسک بود بر خواندم چه دعا دولت روز افزون
در اصناف قضایا چون آیات واجب القبول باد بیت هر دعا کان بجناب تو فرستند امین که دعا
از دل و جان روح الامین آمین [illegible] فحوای آن استنطاق فرموده قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم
باشد با توجیه حجت و برهان مقبول گشته و از آن رو انها نخواند تا از غایت روشنی برهان حاجت نیفتد
و مسلم دانند بعضی دعا دولت پادشاه هم در اول وهله بی‌حجت و علت مسموع و مقبول است بیت در خبر
فرمود چون از ترتیل دعا حمایل مستجاب خارج شد امیر معظم جلال الدین یعقوب مصحف حمایل [illegible]
که عراضه در دستار بود نزد او نهاده عرضه داشت شرف الحضرة خواجه [illegible]
جوان بخت نقاب صحف را سر گشاده بیت در [illegible] که عین الله کلید ارزاق خلایق بود
بود [illegible] قاضی القضاة [illegible] بود با آنکه چون سخن را در جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان‌پناه فرموده کتاب [illegible] سلطانیه [illegible] فرموده

ازین

ازین مناسب‌تر چه باشد الحال الناطق والقال الناطق صادق [illegible] در قصیده قافیه مترادف [illegible]
با انشاد درستایند بیت وضع سلطانیه کونین که سپهر [illegible] ناهید است [illegible] جلد
گردونش چه جوانی تو که در دست علو خودش [illegible] عقل بر آن [illegible] فلک از کنگره قلعه او [illegible]
کلاه زرکش از فرق تو افکند در چین از مغلطین سوال فرمود آصف مملکت [illegible] نشاید که مقصود
رفعت قلعه عذر است که فلک را هنگام در نگریستن بدان کلاه آفتاب از فرق در افکند این تقریر طبع
زهره جبین امار سلطنت انبساط کرد و تعجب نمود بیت با غبانیش اگر زانکه بیابد رضوان روضه [illegible]
کند از غیرت خوبان پر چین وجه مناسب پیش دستور عطارد دو بیت تقریر کرد روضه [illegible]
و مقصود باشد [illegible] از خار پر چین ساختن و غیرت خوبان [illegible] و بستان و [illegible] تشبیه کرده
بعضا گر رضوان غیرت با غبانی آن [illegible] پر چین او را از غیرت خوبان کلعدار [illegible] بغایت مستحسن داشت
بیت شهری [illegible] چون نگار که انکلیون خاشه چون باغ شود [illegible] ارکان دولت
از مغلط انکلیون پرسیدند که [illegible] انکلیون ملون باشد برمثال بوقلمون در عرب بیت
همه اطراف چمنها و سراب [illegible] سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین [illegible]
اطراف خاک [illegible] صفت خاصیت سما و معین این دو بیت چون ارکان حضرت استفسار فرمودند
مکرر خواندند بیت سنگ [illegible] از غیرت حصنش هر زمان خاک بر سر کند از طیره حصنش [illegible]
از هر زمان [illegible] سوال فرمود خدایگان مملکت [illegible] مملکت [illegible] هر زمان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که گفته عم سلطانیه هشت بهشت است اما انجما و کانه او را بنام طبع افزای پادشاهی از این سخن اهتزازی تمام
و گفت راست گفت که هشت بهشت شد اما لازم نیست که همه مانند یکدیگر باشند شاید که سلطانیه از آنجمله اعلی
بهتر باشد **بیت** عقل کل بود همانا ش محصل حاصل بود ثالث دهاستاد مکر رفیع الامین قاضی القضاة
گفت تعبیر عقل کل توان گفت وجود خواجه جهان رشید الحق والدین است **بیت** از پی نوبت لنطباب
هر روز حفظ البیض بکشید بهمه حیل مبین باز جهت طلب فرمود عرضه افتاد که بنا از غایت باشکر
از برای عمل و بنای نظام و اورنگ دولت فرمود که معلوم است پس گفتم رشته سپاه صحیح
کو فی رای کار سلطانیه پیدا کرده اند بجسم و استجاب فرمود **بیت** تا که بنا بر دانا و سرا بوانش بجا
جرم خورشید بود طشت چو خشت زرین سر نوبت بنی بیت را آغاز کردم زبان سلطنت با حرکت دایره وقت
در بین با لغه الجنه سخن رانده **بیت** جو سوختم خاموش آمدند سود شعری عشاقی جو نواسمان عرصه
از نوحه معیت سوال فرمود سلطان الحکما خواجه اصیل الدین طوسی گفت که اسامی ستارگان ما شنیده است که
تشبیه دندانها سوریان کرده **بیت** عرض با جان و هم مساحت چون کرد طول محمودها افلاطونیان
محقق مخدوم جهانیان فرمود این همت فلک فرسای است از طول و عرض آن مقصود است **بیت** کوته دگر
جهان بجز بود خلقش مدت سنه ایام نکرده است سعت ابن قرآن حضرت وزارت جاوید اسم عرضه
داشت گفت که رما نجات دوقبا سامان شعری چنین مبالغه نرفته باشد پس تعبیر سنه ایام که در دو جمت
اسمانی است و محرم معنی مفهوم بندگی حضرت کشت و شرف تحسین ارزانی داشت **بیت** بر الطاف جهان
یافت شرف عز الایات تا که شد تخت که پادشه روی زمین صاحب جهان فرمود بر عوض
بجهت در بر قصیده این است **بیت** مجر خورشید لقاکه فغفور غلام شاه جمشید توان خسرو دارا
شاه اسلام خدابنده محمد که خدا تیغ او ساخت مجلی ظهر آیات مبین باشارت عفر بان حضرت ابن دو
مکرر کردانیدم **بیت** در نجم بر چم او پیکر فتح عیان هم چو در ظلمت شک لمعه انوار یقین پادشاه
فرمود که چگونه تشبیه کرده است عرضه داشت قرین گفت در نادیکی شب علم چراغ نهایت روشن است
که رقم حقیقت صیبو شد بنیاد کجا است کرده و نعتی را که کشف معانی مکمل بود مشاهده داد باز
مکو بر بیکر ظفر در پرچم سیاه چنان منعیاست که نور یقین در قمار یکه شک عظیم حضر داشت **بیت**
زخمه کوس جهانگیر و داشه ملک کشای کوش کرد و چنان کوش کرد دل کرد لطمه بین هم چنین از طنین
فرمود قاضی القضاة گفت طنین آواز کوس است بعضی گفتند که نوبت خورش کوس در کوش فلک
مباندازد **بیت** عدل او بستگی از کار جهان بر بگشاد خرد مکه و سید تعبا انداخت چنین استغنا
معنی فرمود بنده ای مخدوم حکیم عرضه داشتم که در صنعت بدیع این را تاکید المدح کو بند والهام ایشانیا
هم شامل است بدین توجیه تفهیم کردم که معهد عدل پادشاه بندگی مقدم هیچ کار نماند مگر دو دخوچنین قبا

و این هر دو خود محبوب و مطلوب **بیت** تا بجوید ز در آسایش سلطان خاک زلف جادو بکشد ...
دموع العین فتنه بندد بر سرخاتم جهان نمای خاطر شاهی عرض کرد که حور العین گیسوی مشکین را جاروب
سازد تا خاک آستانه را ... فرمود که مبالغه عالم است **بیت** حاصل
جهان بخشد و ... چند آن که تو کوئی چند بین چون این تقریر دگر منبر منبر جا بکیر آمد
پسندیده فرمود که هم چنین استادان ... اکتفا فرمود **بیت** این مثال که
کرد از ... چو با آتش بود بر لمر امیر کو ... چو تعبیر کرد ابکوکده از بلوغ
بلکه ... همچو ... آبلی نوشین افلاک کند اند **بیت** دیر
... داغ کوش هند بر کفل شیر عرین زعد ... مصالح جو بند عرضه
ملک جهان یافت هزاران ترتیب پادشاه معنی ترتیب پرسید گفتم ... **بیت** از دست شد همه
رشد است جهان از شامل ... و بر ... ملک ... چون ... دولت پناه دست بدو محو
جهانبان فرمود از ایجا بکند ... اغادت ... کردم و بعوض ... **بیت** بکرد ... عبر علا تو
قوس ... چونکه تعبیر کند ... چرخ و شاهین پادشاه ... فرمود چون مدح نو نجو
انوکرای انکه کاسه کبری امیرزاده کاسه کرفته و گفت هر دعا که امروز فلان ... اشتد است دولت
افزون ... عرض ... پادشاه کاسه ... خود ... **بیت** چو ... که ... ناهید کوید
هم ... نوشته هم ... تماق ... اما ایدا ... سلطان شیرین
ارکان حضرت ... **بیت** بنده
مکوید ... ابود ... فلدین تا
بود که ... شهر سلطانیه ... سلطان باد ... کعبه معمار این
کشت ... سلطنت ... فرمود **بیت** سال بر هفتصد ... از که هجرت این شهر کفته شد نفد
این ان ... فرمود بین عرضه داشت ... بیت تاریخ ... و سال الهجری ... فرخ
تقاوت ... فرمود ... کفت ... سال است تا این قصیده ... نظم
یافته چه وقت ... مخدوم جهانبان فرمودی
... بل ... الامور ... استعداد ... کیمیا که در
چنین روز ... پادشاه عالم ... سلطانیه ... بپیش
از این ... ارکان حضرت ... زبان بر ... تحسین
بر کشادند ... ابوبکر ... عز الدین ... کذا ...
دهان ... شاه سلطنت ... دهد ع ازجل ذا الجلال ... ابن کلمات عز

الى الحو هاحب خالشد وافع بين بادت ونقصان مكور وصون وعبارت تعبري راه يافته باشد كه
حقن بين آتي والله الهادي والبه المنتهى المبادي والسلام رب اختم بالخير بعيد از عرض كتاب ابن شرح شرو كا
وشعر شعري نماي شحون بشجون مجتبس الجبس ابي نتايج خاطر غرايب اداى امير معظم ولعام مقدم ادق
ابرع اوحد امجد علاء الى المعاني سباق الغايات عزيز الدولة والدين ابو القاسم ابو علي لا زال العفاف المعاني
معمورة بمعانيه كروبيل مكارم اثبات باقت نكبا والاخلاق الفاضلة بسم الله الرحمن الرحيم
رب اختم بالخير والحمد لله الجلال من من افضاله على الذين الذين يرومون ولا يرمون فينتهون
ولا ينتهون حمد الحمد ابو حد انتهى بين ان الشرك فاحرق به واحوق كاندمثان المسك وصلوة الصلو
ومخب القحات على نبينا النبيه ونبيه النبيه محمد العربي الذي بعث الى الخلائق وبعث بالحلائق
حبيب رب العالمين رب العالمين ما صلوا بالجلي وجلوا بالمصلى وبعد فالعبد الراجي ربه
والراجي نبيه ابو علي القاسم بن علي الحنائي الطوسي ولدا والسمرقندي محتدا يقول تقول السعد
والاقبال السعادة الفضا وبلا الاقبال حيث كثر في الايام لشرف الانام سلطان الافاضل برهان
الاماثل الحبر الحبر الفاضل الفاضل بين الحق والباطل عبد الله المشكور عند الله مجد المولى المولى
عز الملة والدين فضل الله الذي فضل الله بين الخطاب على البيت ذا وا ولو الالباب شعر الامام بن
الامام بن الامام بن الامام الامير بن الامير بن الامير بن الامير لا زال عنه نعماته ولا زال عنه
مجاز فحال المكارم علاه واتاحه اناحسناه وفاز حيد العلم مجيد حد ادى ذكاه فانار كالذكاء
وناد اذكاه وكان عليه ذان فجلاه وحلاه فاسقط النقش ما اسقط نتد نقشه الذهني من تواتر فتح
خاطره البحري كما من قبل قيل شعر طلعت طلوع الشمس وانكشف الدجى وجعل الليالي في اياديها
الظلم فصبغت المجرة منه الطائف نظاعن حسنا في تماثيل من ادم وخطت يرى العين من كلفه
العمى ولفظت يحي السمع من علة الصمم فجعلت ماحمله على طرفه الشطر فالاسناد لعلما
رعبر ذير والخلفية الاستاد بالاعظام فذكروا طرقا من طرايف فضائله وطوايف فواضله وفي
لا تعلو ولا يحصى اذهم جم كالحصى فاثر ان يقفوا اثارهم ويعطوا اخبارهم ولو لم اكن من عداد
الائمة بل من احاد الامة شعر احب الصالحين ولست منهم لعل الله يرزقني صلاحا اما بعد اعلوا
فلا يحتاج الى البيان انقص عنه لسان البنان شعر ان قيل نحو فهو ذا نجاحه او قيل فقه فهو ذا
نعمانه فاكتف هذه الابيات الغراء ولو كانت مما جبلت بالعراء شعر خيال الحبيب بنا الا كمضطا
يحسب الفضل اخ لا يرى العين ناكيف دعا اليها لا يعود بذلك الا خيال الاحبة لم يهتا
بيت في حندس الظلام الا يحط القلب عن وله الامانة ويجلي العين للسكاب حالا وفي قلب له
جمر لظى جهنم لحرقته منه اشتعالا سرى ذكر الحبيبة لعين شاذ نوم فلهيب اشتعالا فمن يترع

بترين

متبرز لبرق نوای بنا الصباح الدمع سالا اذلما انخلع زراه الحبيب وعن خال الدمع سالا ابشار فالنا خالبه
ثوب الكعب جوهالا خال انت شمس قال يوما فجاوب جلي اسنا والذاتلالا لزال الحسن منهم عين جيا يحفظ عو
محاسنها الا بان الناس في ناهيه واجلة لها واصبها ودها ما سالا وقال نا علينا المثل قوم يري افضاله عما فضالا
ولو صار الذنا عليا الدين كقطر فاض في بحر صفا الا امام للورى شرف المعالي اله الخلق كرمه تعالى اعالي
اهل كل العلم صار دوا عنا الا في فداه لذلك عالا حوى كل العلا ارثا وكسبا اتاح الله بابه جلالا فيهم على نخ
من كل فخر لسعة بلا استرحالا تمخ الاذن الخط طرفا وكاد يصير في تاحين حالا ولو انشئ على شيء قرها
به اعطي الكدى في الهدي الا ولو امل على صخر اصم كلاما صار بالاوجاء ماء الا وان البوم اطلس كادجو بيلك
الروح ان ماما لما الا به اشتهار فروع للمعالي ولاح للمكارم منه نالا وعن اوصافه قصر المعاني
وفي اثنانه الانشا ما الا وطرفا لو هم انا هم يرو فضائل مجده العالي محالا بنات الفكر كانت حاليات
بمدحه جلوة وطين حالا علاه فوق ما حصر الاماني لعانيه نهاوي انبرن الا فلو جزت الكلام على دعاء
فصرت القول لبيل الطبيعة الا اطال الجناب رب البرايا فغادي في شريعته وعالا ومن والاه ولح كل قرن
يعادي انفس ما انفك والا كتبه العبد ابو علي القاسم بن علي حامدا لله تعالى ومصليا على ملائكة السموات
والارضين وانبيائه المرسلين وعباده الصالحين يوم الجمعة الثامن من ربيع الاول حول اثنى عشر وسبعمائة
دو جواب ان لطايف فضائل و بنا يقا اقبال ناوجود ترتيب انه خال وجوه مجال الحقيقة لا زال ابن قول
قال دو جعت مطارحات و تحتبس حر صح بالسطها را استحسان اهل فضل ايراد افتاد و هو هذا الالالاد
الالالاد الالالاد وصل وصل الالباب بالالباب حصل فضل فضال البلغاء من مواطر اقلام هي مواسط
الكمال على الاطلاق ومعاطر كلام هي حلو في مكارم الاخلاق المولى المعلم امير الفضل بل مجمل الامراء اتي
فتى العلم قبيل الحلم كنف البخاري محمود الحال الذي قائلين له انا فالدم لدم الخائنة الفاتحة الذي الذين
جلع كوالد علي قاسم المرباع والصفا باه للفضا بل والمراتب افل حبيب عند قبل حبيب عبد اود في مجر لها عنه
انبا نا اود في محرر لها عنه ابنا نا دده وفصل نفثها دده وفصل تفسيها شرح مفصلا ففرع من قالبه وشرح
مفصلا ففرع من قال بهجر بر مجر براد تجي اذ تجي لوذعي لوذعي مفصل مفصل كتابه كتابه كانه لبابه
لبابه كتابه كتابه لبابه اذا اقا جوابه جوابه جوابه هذا اهلا . هذا اهلا هذا اهلا ثم ثم اهدا اهدا لنا
لنا انا انا با و فضل فضل فضل هوا فيها هوا فيها هوا فيها انا را نارا منها جاء منها جاء و خير و حيا ثما بان برها
برهان حلية جلية يسبق يشيق على علاء الناجي بن الناجي بن علم علم يعلمه تعلمه خلق خلق بوفيه بوفيه
كلام كلام غالية غالية عذارى عذارى كيف كيف كماله كماله السلام فليبدأ الله والدعلى نبيه
وعلى بيته وآله والحمد لله رب العالمين مقال الركوي نواقشاهي كرحو عرشيات بيلان
لسبح حوذ الله امجد الشرار تحابوا سلطان الاسلام غياث الدين محمد ابن محمد برغض الدهر يلعب بالورى

لعب الصوالجة بالكرة روزی موکب چون الطاف الهی در او روی اسمان برجنبید مضطرب شد انتفاع تمکن یافت
باوصاف الان تفدیر بعقوبا ایتها الشعة خطاب فوا انابهایتک چشمان حین لخراج وحکل لشکال ظان بالبلغ بلیغ
بعض سوارکان و سایباندار داده مکاس این وطا بیلی وشقه کحلی و سرایرده و حیوتو مطلق بیمان سلم
ازان سنقور و وندبر فراسنفور شب شکست افتاده و کیشهای سپهر طلب خدا است ابن دس ناید ان حق بر ذیسم سر
بازان معلوق زین اغاز نهاد بیت سلطان جهان ستان جان بخش برچنبر کاب اسمان درکش کمر کرکش الوو
دو دو دو چوکان شکل هلال و کوی جرم مشتری و میدان فلک چنبری دید سلطان بکران تاختن و چوکان
باختن را عزم کرد کوب فرمود بیت از عنان اش یافته رضوان رو کیسو سد جور وروز کاش باختر سلطان
کوشوار در اشنا جولان بازی چوکانی چوکان شرف دست بوس یافته مجلس شمیر زمین نهاده بدین بیت
ثنا کوی شد بیت جو فارس حزم تو بچوکان شهامت کس کوی برد است ز میدان ممالک پس کفته من بند
از خاک برکرفته عنایت پادشاهم و اندیشه جوز ابیکر یافته دستکاه طاق بر روی خوبانم بیمه بادی جا
خاک هلال اسمانم دایره قوس قزح را مانم فوارن ودکش ترالته کانم بعل بمد سلطانم نون برلیغلین طغرا
کتانم کوی چون از چوکان بخوبت سرافرازی دید مدحت طرازی جد بدیع صفت اندیشه باطل در سپر چوکان
افتاد و سرازپای کم کرده و پشی و بعد هم شد و خود را بر مینها بر غلطید مقابله مقاوله چوکان کفت
بروای انوده ماندار پوشد که من خاکی بامهر وفلک کنی افضل الاشکال بر هیئت سدیرم بموننه جمع جا
کشم بر معرکه فرو سط از محیط ند دیرم قبلم میدان تقدیرم سعدی چکند بنده که کردن نفهد فرمان را چکند کوی که
عاجز نبود چوکان را کار ازغبار و کیسه عضو و بیضه کافور فضولم و ماننده مشقه کار ذلک فی الکتاب
مسطورا چوکان القصه بعد دوین همه مفصود از این زخم تاجنسان امر راحش وخواهند همچون دیگران ع
کردنکش وسرفرازید کر طبع و فضول ای الشه لله که جون مد عیان ببت حوالت با تدم بر هیبن نکست زهم
مید جولانی بر خواسته جون بر ان جی بدیت بیت چوکان از لشو بر ابن بعرض چون بخلت زدکان سر زیر
انداخته بزبان حجب کوی عراحنه دی شد و کفت او خود دیدبان بلد رسیدی کف ای از ذیب سان
اسب سر کرا بجیفه من هر حیله کرم سلطان را بر اسپ سکبر رادا احیا الله عبدالکریم بصره عزدان سیر
مثل فروسبب عزند سدیم سلطنت من صب البیوه ها نجوان لنحق تاریخ و صاف حصب بلغت بر لد
در اشنا ملاعبه کوی و چوکان و محاوره تا ... ولید برابشان عشی منیع کند و میدان خبی از اسب مر ادیبا
بعد و بد بن چوکان بازی خیال کوی بخود جا داد زشه سوار میدان بیان بهر بید بادل ببدل جود این داند ر
نهاد و کفت بملمها است تا از زخم جفا سپهر چکان صفت با پشت جون چوکان شکسته خدم چون کوی
خسته پوسته سر کردانم بعد طبطاب پلد شب و تاب روز کذاشتم دبی کرده جا کیجون اکش باید
دل بادر در کف جون اب با ناله بجا حاصل سنک حدید و جون چوکان باچنین خوشکوئی خوش خاک

بر جاست هنوز کام چون کوی سپر و سا مانست و چون چوکان خم مدلت پادشاه دست او چنی ندارم ع
دل کفت نوشاد باش جاند محمود نه بینه که چوکان تا اول دست خوش مطاوعت شد و چون فلک بجرکه
حمایل زر باکمکشان دست پادشاه نینداد الا نه بد کوی تا زخم چوکان نکشید و بروی غبار حوادث
نشست در میدان برکیب بادنای سلطان نکت مسابقت نیافت نعوذ باشد که زیبه المیدان بن بخن
هم بچوکان عنایت پادشاه و تربیت محدومان اعاظم این جستجوی بجوی مقصود رسانید انشاء الله تعالی ع
چوکان بدین اشارت سر بنشیب و تعجب باینکه کوی بزیر تصور و انجاز و علو اهتزاز نمود و نقد بساط و بحوجی
از جای بر امد و این داستان بدست بازی کوی و چوکان و ثنا دولت روز افزون خدیو جهان پادکار نماند
پادشاها بکمال الافزائی تا پادشاهی و سر حکمت تا اسماهی و قضیته او دست ع هر چه تو خواهی چنان بود که تو
خواهی که تا کوی اغبرزمین خم چوکان رضوان استقرار داد و چوکان زر کان مجعد بی سکار کی
باد صبا کوی عنبر نخلان سیارنعی با زرد و نقطه معنبر خضاب بانیم دایره غالیه بر کنار چهره دلبندان ادکوی
و چوکان جبر میلهد کوی تا رد وی دو جهان را بر اسب حکان ادانت سلطان اسلام فرمان هفت اقلیم
با بی صبانی جهانبانی فروغ افروغ چنکیز خانی ع پادشاه ملک بخش ملک کیر ملک دار او یگانه نو سلطان
کردان بیت وین دعا بیت که بر ما همه امین کفتن همچو پر انحر و خسته اجابت فرمن است اکر نکو
چو چکم تصد بو ابو از وکر بداست بچوکان زد اچه کوی نزن والحمد لله الملک الوهاب والصلوة علی سید
علی نبیه و ذویه اهل الصباح و الجراب تمت احوال الملوک و حسب چوکان منصور یسیر تحریر ابراهیم شاه جز
پیر هر اسان و داخان کرمان لعوات چون تحوات پکاست بیت بر کوش امروز دو دفن بردان بود
بر این بر دوده سخوران لعل طراز کر افتاب حلقه کر باده خطیب داب تعالی جناب علی عن الانقلاب
ملک ناصر بن محمد الله مصر و شامات بارغالک شده و کار سلطنت با استغاث بهموند باز رسانید ع
تعوم متباد و فساد دو را نیله و چنین مملکتی که هر سال پنجهزار و پانصد تومان تحو مر دیوان بادی جو د نشو
دوفلغ سکان آن از ناحاصل مبشو بدین تفصیل قاهره و لحمال ساله مام تومان ملک دمشق و مضافا
الفها تومان حلب عر تومان حمص و حماه مام تومان تا ستدعرحص زبود بیشه هر هفت کرد ده دو انغوش
دامادسلطنت اورد وعد لال حال اغاز نهاد با قول که چهر حال زغبار تغییرات اغبار دیشته تقتل خدالله
دولت دل حسب نخت صبادر هفتاد بر اوصرفی حسام بدین اشامی اداما صر موسی بن الملک
بن لحی بن دجاشی کبر سالار بلاد غی بکچوت بخاس بکتو زنه سپاه نو دجاندار ابد مر خالطر قی طشتمور
جامدار تفتان لحخا جار طلیطار جانی لخوسالار کوزی نو بلاد بکتمور دیکری داند ماسفا انشمور
قتلغلیک کرای منصور ابغای بیرز علاء الدین بیرز محمود بیرز علی بین ساجی النون بن غازو علاء فطر مطای
محمد غلالی دیجاقی ساقی جار دحی ابن الصبع الغوش قراجار دحی مغلتای غازانی بخاسی طوفان

پیرامون و دیگر از این قبیل مثالها و بیان [illegible] مجلس [illegible] فرستاد و کفش و صاف بیت بتن خود ابن حجر
دو و نیت که دندان دشمن [illegible] برهان [illegible] از اندیشه [illegible] و ملک الامرا قرا
خاکرد [illegible] و جمال الدین [illegible] و حلب [illegible] فرمودند [illegible] کشته اهل [illegible]
[illegible] پانصد سوار [illegible] شعر عزائمه لو القی علی الارض ثقلها لکنت
ما لم تکنه من جبالها و المعتصم داشت [illegible] سلطان عالم [illegible] طول اللیل شعر دعوت
اصل [illegible] والهوی الذی حتی اری [illegible] البطل [illegible]
مراکب [illegible] سلطان [illegible] فرستاد [illegible] جمال [illegible]
امیران [illegible] صاحب [illegible] خلعت [illegible]
به سلطانیه [illegible] حضرت [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] تشریفات [illegible] قبا و کلاه [illegible]
مرجع [illegible] فرمود [illegible] اتباع ایشان [illegible] هزار [illegible]
صرف شد ع هکذا هکذا طرق المعالی و چون قراسنقور [illegible] اصلاح [illegible]
سلطانی [illegible] بود [illegible] حسام الدین مهنا [illegible]
شام [illegible] ملک ناصر [illegible] سلطنت [illegible]
معاودت [illegible] سلطانی [illegible]
الجانی [illegible] والاقبال والقبول [illegible]
با خلعت خاص و تشریفات [illegible] عراق عرب [illegible]
بفرستاد ع هو الذی [illegible] ملک ناصر [illegible]
در قتل [illegible] سلطانیه [illegible]
و موکل [illegible]
داشتند [illegible] موصل [illegible]
ابواب [illegible] سلطان بدر الدین لولو [illegible]
کردند [illegible] حسام الدین مهنا [illegible] انعام [illegible]
مستعد [illegible] تومان [illegible]
دامن [illegible] انعام [illegible]
اقتاب [illegible] تومان [illegible]
بر سبیل [illegible] ع اذا ما جلت ما تنج الغزاله [illegible]

الا حرب و استعداد [illegible] افتاد [illegible] ابن [illegible]
هزار و [illegible] وصول [illegible] صرف [illegible]
کرد [illegible] ابن امور و هزار و پانصد [illegible] شعر لها
حلق [illegible] فوادك [illegible] از [illegible]
کرد [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible]
اسب [illegible]
[illegible]
و [illegible] هزار و پانصد [illegible] ع
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] رباعی ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رباعی ای [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
هزار [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] و ابن [illegible]
[illegible] ان شاء الله [illegible]
سنه اثنی عشر و سبعمائه [illegible] سلطان [illegible] موصل [illegible]
لشکر [illegible]

کمانها چله چون کشیدند شاه جیش در این پیش عبوده پشت خم کرد نه هزار و بدین لشکران شد نامزد بیک لشکر
منصور از زینت امرا و بهادران و تدبیر عقول بنظیر مشاهده کند هوا از پر تیرها شرح لاله زار نمود
دل اشناه نظاره ملهم عقل در گوش هوش گفت چو ادبن سفر سپهر صوفی چون برجبین لند اخته و هوو دو دشت
ناله و ابر اوای نفیر و کوس نوبت ساخته همان ساعت چون تیر و تیغ را بر خود در جنبش ای و عاشق علم
بقلم راستی اینساد کی نمای برای عقاب بر او نقار باز و بند و ما توفیقی الا بالله ترتیب کرد و جا کون
اذا بیه اذا جاء نصر الله بفتوحات انشار باز لشکر فکرت عرض ده جنبه اخلاص اکمل پس علم تابت دار
دیگران بیان در میدان افغان بجولان درآورده ابلغا بر هلعت قبول چنانکه کنه چون کمان
ع آوازه زه زکوشها بر خیزد الوقت تا جهانست شهنشاه جهان سلطان باد چون سر کش چو کمان دست
کژ فرمان باد نهضت رایت جون هما السایت کلیب فتح سزد فاتحه دوران باد ناصر شیعه حق
تیغ تو آمد کز وی بدعت باد خوارج هلک ویران باد جیش منصور تو کو شام بچهل شکر فنا قاهر
قاهر و مفلس ایمان باد هر که در بند کینت است نشد هم چون تیر پیش از کیش غلامان تو هم قربان
باد و آنکه در نوبت غوس نفرازد چون توق چون نگو و رکا بنر اوای تو کدا افغان باد تعود هیجا کرد
التوسیکار الرسول تن شود خاک و جگر آب بیک دم جان باد از تیر آبادو و خون که با عدا کند
بو رشان بغزل و غلیون همه چون بکران باد هر که با لشکر تو عزم تقابل دارد مفرش تیغ دو دو دو
کفنش خفتان باد نصر از پیش رواننده و ظفر از چپ و راست در شدن مدت خارج جان غرقه
باد سلخ شعبان از ادکار فرات اتفاق نزول افتاد در دیگر روز از کشتیها مصنف هما البو یدو همد دیگران
مصنف جسر بسته و چون آب فرات نقصان پذیرفته بود از سفاین پلی برکار کشیدند روز یکشنبه غره
رمضان رایت عقاب بیت برای همای اسای سببین سنای بیان اقبال جون پا فوجی خواص عبور فرمود
و امیرزاده اعظم امیر علی توجیهی و امیر جمال الدین فرز و خاجوی لقندی بر جسر رفتند و العزیز لله ع
الغرجدیث بسل الترکالم و تا نبینند که و کارب مین فراد بر عزم استخلاص و بادها ز فرات کذشت مکان قلعه
فتح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت تقبیل عتبه جلال العالی بنمایند تا هر یک بعیا
بعنت جامانی رسند امانی باز عجیه قضا در کار بود و صدم ایشان بدالدین موسط بر افدکب کرد
غرودی بدماغ پلیداغ داده و اهالی و مواشی مواضع و حسبا در قلعه آورده و پل خراب کرده
مشغل ایشان در جواب سپهر کشادند و مد از دم بر کشید و عدادیه ششم ماه بوقت چاشت
رکاب اسمان مدار و بجکشیده امر لشکر حوالی دفعه قلعه را اینساد ند و از کثرت تیر فیها ملون
و الکتب احمد و اصغر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه افضل الصلوة از صحیفه حافظ بر خواند
لیکون لهذه الکتیبة شان و حجنح علیها را بایات بنی الاصفر بر طریقه غریو مغول فاو از که از

مربعی

سبو مربعی کونید کرد هم پوشیده غریو کوس شاهی چون دقاه سحر گاهی صفیر فلک اخضر در سیر بیوکو
آن بود که چون سواد موج متعاقب لشکر جرار مشاهده کردند و رایت منصور محاذات ایشان زده
اهتزاز یافت بلند رایت عناد کشیدند و سماع پیرند هیهات در نیل خال نجات کما قدر لواب حراب خرچ
چرخ و سنگ منجنیق و اثقال خاطر و اد ند فرمان شد تا وثاق و بتوق دعائم کرد ون رو افراز جاذی قلعه
نصب کردند تمامت لشکر از جوانب جهات و مصاعد شمال سواد و مساعد محیط شدند قلعه
مانند فلک البروج دوازده کره هیج و خندق عمق آن سمک زو عرض آن برده کرد اشعه بر سر طبقه
مینه بود ما نس در بوارها بر سنگ استحکام تمام یافته و رفاه بادو بجاو بغمضا لعات از انجاک
افتان منعلم ساخته چنانکه بند کار اوضع ان مسلس مضرس در نظر می آمد و شاه دو حصین از
خشت پخته فاوقد لی یا هامان علی الطین خاکی انشاء از چهار سوی تیر و سنگ را حایل مبتلا آفر
و مع هذا بذخایر وافر و مردان مجرب ظاهر و اسلحه مرتبا از چرخ و تیر و ناوک و منجنیق و عراده و جرح
مشحون داشته و مصالح الباطن من رضا بالاحباب و اصغر من کوس الحجاب ملال که اشته وابسرا ال
سقی ع من کل هامیه مجبور هطل بنیاز کرد این چنانکه در وصف قلعه گفته ام شعر صغر
و لکن من ساعده حصنها فکانها فی کل یوم تکبر حکم بلیغ نفاذ یافت تا لشکریان هم خندق را آن
و جبه و وادی فرات بنقل هیزم مشغول شوند و نواد رها بعضی خوکها انبار رفعوا بشب از جنگ
و دفعه دقیم معاینه و بلندی که کار و بانوع او لبنا بی هیزم حمالة الحطب ساخته هیب سبکباری
ذات لهب بسا بیند و صور مجانیق که از اطراف برافراشته فی جیدها حبل من مسد و دو سه روز کار
پیوسته و لشکر اسیر بجز تیب دو روز جبه که دنبا بان قلعه افتاده بود و تفتیش مخبوات بیرون آورده
مواشی از خندق بر آوردند و عطف درجه نجم الدین باشر تیب امدند حیا بلی و تعرض نمایند
شفاعت نمودند خلعت یافته مراجعت کردند بازوی ستاد و چه خاص و خاتم زنهار از حضرت سلطان
اسلیمان امکان خواهش نمود چون عهد و لا فنا مشروط بنزول جمله و تسلیم قلعه در عقب
دیو مردم فتان مسئله استیناف در جنگ پیش آورده اند و چند تن را از سبب و نا امن چرخ و سبکباری
بلیغ خواستار ان ذخ اسباب و فوج ایشان حد نصب بردن قدم فشردند فرداء جستند دیلید سبکباری
از قلعه مفاوضه ذنان باشو و هر ابا سراق کنند معنا از لشکر عاشق و معشوق شاهد نمایند
با چهار تن بساط حضرت سحید بشفاعت شفاعت را نزول کرد اجازت مصارف بنا فتح
بخواجه جهان رشید الحق و الدین عز نصره سپردند و عوابد تجبا و لا دیو بسکان او و نام قلعه
در جنبه کوش کنگره بر قلعه کرد و نرا کرفت در شب سلطان اسلام برابر ش کرد و خوام تیرا من قلعه
طوافی می کرد باد صبا صباح عودات و اطفال الجمع علمهای سر و دامنا بلند و شفقت حمر

سلاله عفو و انعام اختیار اجتناب نموده و دیگر مبشر بظهیر دستور الصدر دوست عرضه داشت که اگر سلطان
عالم دوام دولت کار سلطنت را فرمان فرماید تا کار این بیچارگان از سر حد جبر نیاد و ملتمس و فصل کتب
دولت کار ایشان از ابکره کتابی حرمت حال جلالت دونا افروزند تا این تغییر موافق معتمد فضا بود تا امید
مصلحت آن بجواب بدادو مفوض فرمود رای صائب دستور که باتمام مصالح صلح و اصلاح تنقیح بلد
سوانح بنجح و انجاح مشتغل نمود و دوان فرود حجت مبارک بیت کلید عقد بند بسته تو بی جهان را
سر رشته جهان تو بی هر چند نوئینان و امرای بزرک و طوایف چون اینک آیت و شناعت مبر بسیار
که بنابر ملتمسات و تعللات و شروط و شطائل ایشان فرقه تعویق کردانیدند و لشکر را از
بلاد نه دمن منافی رسم محاربت مینمایند اما خواجه جهان نظر الی صلاح الجمهور و انجاح الامور
وادخار ثواب یوم الجزا و اختیار بقایا اللاوا بکفایت عطار و اصالت وعده ایشان بعقد حمیت
ادالت انواع لطایف فنون حکم کار بست و بعد از تواردو ترافد و تراجع و تنازع کره بعد الاخری
بر آن مقرر شد که او دکینه و هفتاد و یک تن از آمرآه مجری و مقرر که بمجال قلعه حصنها الله [illegible] بدیع و
ذاتی که هست از پنج فارغ بوحدانیت فردی که هست و نیست شش [illegible] سوکند یاد کنند و خط
دهند که یرلیغ امان بستانند که تا بوی پاشنا و نون بادل و اطراب باشراب و غرور باسراب
بلد و ابل و مخالف مخالفان دولت و موالف موالفان حضرت باشند و از حضرت [illegible]
و پرداختن قلعه تکلیف نفرمایند و اقطاعات و اعطیات و تانیات و مشاهرات ایشان چنانکه تا
غایت مقرر بوده باضعاف مضاعف دادندو امرا و لشکریان علوفه از ایشان نطلبند بر شرط
[illegible] تن دیکر از اهل قلعه نزول [illegible] و بجاست کردند و [illegible] خلعتها
ایشان را بتشریف مشرف داشتند چون [illegible] لشکریان تعرض [illegible] بودند
اندر اصل با تمام پیوسته این عرض افتاد سلطان اسلام [illegible] انعام
فاضی [illegible] صرف کند بر جای [illegible] ساکنان نوا و اوای [illegible]
بکوش زهره و کیوان رسید خطاء دولت سلطان رحیم باصوات بلند و حجم [illegible]
تا کاه از جوانب لشکریان آتش [illegible] که جمع کرده بودند [illegible]
جمالت الصفر و برقنا البحیم للغادین [illegible] آتش [illegible] بالای قلعه [illegible]
دیوار قلعه چون [illegible] بجوم دش [illegible] هم [illegible] رمضان
سلطنت حضرت فرمود [illegible] که از فراز [illegible] لشکریان [illegible]
چون خلایق روز حشر بر سر پل صراط جمع شدند تا کاه [illegible]
و در [illegible] فاضل شیراز صفت [illegible] عابدین نوشته اند هر چند قلعه [illegible]

رضا

رضا دعوی عبادی میکرد و البحبه بالرحبه [illegible] و نادره [illegible] اکرچه [illegible] منصور بکرو دیکر علم
منازلت برپای میکردند [illegible] استبدال میبافت بل چون زنان حامله [illegible]
افتاده کان از جنین خویش و قوت [illegible] نوازی [illegible] افتاده اند و [illegible]
[illegible] و لکن الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید ع هات الحدیث عن [illegible]
[illegible] این نثر و نظم در وصف هلال و هیبت سلطانی اتفاق افتاد چون [illegible]
[illegible] و انشاد که کرفته عزم [illegible] پادشاه برصندلی چون خورشید بر منظره ارتفاع
نشسته بود و نوئینان بزرک و دستور فرخنده و ایناقان زینت هر باب در موقف خود ایستاده
باورچیان علی الرسم شیرهای خاص [illegible] کاس پیش آوردند و امرا و ایلچیان [illegible] اشتغال
نمودند ساعتی منتظر بودند تا مخدوم جهانیان چه وقت با نشاط [illegible] اشارت فرماید ناگاه نظر آفتاب
تربیت سلطانی از وجود کمینه بنده [illegible] شعاع ساخته و بی لاحقه تذکیری بلفظ اعلی [illegible]
مستطاب فرمود ع بیا تا چه داری بیار و بخوان باز خواجه جهان بلفظی که غیرت [illegible]
تذکر کتاب تاریخ و استحسان آن بدین عبارت فرمود که کتابی که بنام ما ساخته در سلطانیه [illegible]
عجب قبول کرده این عبارت از زبان گهربار سلطنت ع در حقه سمع [illegible] جمع نمود و [illegible]
ابتهاج افتاد عرضه داشت که سلطان عالم آن کتاب [illegible] است و مدة العمر با تمام [illegible]
شاهنشاهی که چون اعداد ثواقب نامتناهی [illegible] خواهد نمود فرمود میدانم که تو ساخته [illegible]
قبول کرده حالی بیت [illegible] باعطا از شیر خاص [illegible] حوصله طاوس از ریاض [illegible]
فرمود بنده [illegible] این سعادت تقبیل بروی خاک [illegible] مایل کشته خارج
آغاز کرد حسب الحال [illegible] چون نو عروس خاوری [illegible] عزم خوابگاه [illegible] سر خوش
[illegible] از سر سپهر نهاد و لباس [illegible] از دوش افکند [illegible] افق نیلی [illegible] اطراف این [illegible]
و رواق اطباق فرو [illegible] چون دختران پری پیکر از روزن نقاب عنبر [illegible] عالم سفلی نظاره میکرد
لمؤلفه همه در کار و چرخ کار دیده سرکردان تا ناکاه [illegible] از کناره لشکرگاه شاه نظر کردند ماه عید
چون ابروی معشوق [illegible] ع [illegible] بر حاشیه لوح مینای مشاهده افتاد
هلال [illegible] ن والقلم و ما یسطرون [illegible] ع [illegible]
[illegible] الله [illegible] هیبت عید [illegible] دعا
دولت پادشاه جهان سلطان عالم غیاث الدنیا والدین [illegible] لمؤلفه [illegible]
اباقا بن هلاکو بن تولو هو بن الشاه چنکیز خان [illegible] الفحول [illegible]
باد [illegible] لمؤلفه عید الملک سلطان جهان همایون باد دولتش [illegible] روز افزون باد تا

هلال است یکی بیمه جلیجا البکل مغل بکران تو تابع سرتیر کردون باد هفت بانی که رسد از شب انروز
تو اندوان کام دل و محامل مضمون باد درپناه کنف معدلت هفت اقلیم از مضار تیغ حوادث
چو فلک مامون باد روز عید است بکو بک بلجابت و صاف کچشم ما بد و چون شه چهر
چون باد مضغی ما نواز خون شفق پر شده دل سلطنت زنصرت الهی بدعی پر خون باد محن موزون طلب
بدو نام موزون بخش ساقی بزم دین جشن بنی موزون باد روضه ملک چو از سر و بقا سرسبز است
چهره بخت تو از جام طرب گلگون است هر چه اندیشه کنی با طلب با بخواهی هم در ابتدا و هم ابتدا
و هم اکنون باد بالنبی الرضی و علی الولی الوصی و آله و اصحابه رب اختم بالخیر و الحسنی ترتیب کتاب
از احوال الطاف الکشای ... بسم الله نشر فواتح روایح الرحمن و نشر لوایح منایح الرحیم
چون تمیمی این کتاب برین نمط تنسیق پذیرفت و مخلص مفصل آن سیاقت بدین شیوه ترتیب یافت
ملهم سعادت بر اغامت نظری بکرامت رانده علامت غافله اندیشه برتر برین شیوه فکری بکار بست
هر چند نادر مخ و صاف که صفت بر اعث تراعطارد بقلم ندبیر شهاب بر محل و حده زحل انده کن
ماه بر لوح لاجوردی کردون محرر کرده کتاب جهانکشا را قبلی مدتی است استیعاب لباب آن کتاب
با چند لطائف و نکات دیگر که معلوم شد درخلال این مجموعه بعبارت سلس و اشارتی لطیف مختص
فضلی مفصل تواند بود تا زمره افاضل که دست توسل بدامن مطالعه ذیل آن زنند هم بجاست جستجوی
از جیب معنی غیب رای اصل بر اتو انند و هم وقت تدبر عقل تدبیر از اصلاح و تکمله بعضی روایت
پیروز کرد بیت خالی که این حکایت حد اندیشه را نشد الجسم بطوع که نشکار ای جنان کنیم که
محققان از احوال و حضرات شاهین و احرار از خضر دو تلقی سعادت بین و یک نما بلکه دقائق ان عجایب
بالغه و غرایب قدرت فاصله شاهد روعکه از ظلمت محض شبهه و مخرجهم من الظلمات الی النور
چکونه منیر ایلدو از مرده مرده دل مرده جان مخرج الحی من المیت بر چهره صفت بکوش دلها ذند
مبر سد اکر اثر هیبت جهانکیر و چنکیز خانی در بدایت خروج فضایت کهر اهلعند بیغ و تیغ بر
و خشمانه شعله برکرد و تعالی کشبانه قضاد فهو هو القهار ذو القوة المتین سیف خون ریز ع ان
المراصف المعدا ومباضع شرایین جانها کشودن کرفت بحمد الله تعالی انوار معدلت پادشاه هفت
کشور افراز ارلو و منیرا و لجایتو سلطان در سنه عشر و سبعمائه محموم وجود و اعلاء الاحلاق قو
ساخت و عتمانه هو اللطیف الخبیر سپاه کراغایه ع فان الله اسرارا امر النجم زآب تراب و آتش
مملکت آتش بیخ حدیث داده ومنبر بان بر بان نعمد کا دخوان خوان واف و اخیان پیش برد و چون
چون که مطلوب بود اما دخه اداری لوقیه اغاز سخن چون کرم الله تعالی ابد کاغاز هم از نو و انجام تب
طوایف شاد و ابخیم معول که بیان مجرا از ای بنوبت و صعب رامیان ایشان جنین اجداد کردند لاغی

الکلمه

الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کأن وجوههم المجان المطرقة و کبر
الهرج قیل یا رسول الله ما الهرج قال القتل القتل چند قبایل و شعوب با شهرت آن بنان که اجداد
چنکیز خان انجا قبایل سرودی اعراض اند امثال اروت منغوت قبان سلجوت سونغاوت توما
چسوت بارین چنوس منات بارولاس اورتین دوقولات کرانیما قرایت ما شد داوبرات
قنقورات فوزانس تاتار کرایت جلایر بایاغوت سلدوز تونات کونیلوت ارلات که خزانه
دوامادرن بود ند دیکران چون اکرس موغان کوهین سافات تچش ککر بر دنکین قربان
بدانون قنقتن بیاوت امدادند کت جرعن تایغان سافر و غذان عهد تقدیم قبیله تایمان تو کرا
وسافر و چند قبائل دیکر او نک خان داشت چنکیز خان را نام تموجین بود پدرش یسوکا نجهاند انکر
برادر ان زمول خان و هشت پسر داشت جوچی جغاتای اوکتای تولوی تولکان جور خدای جا
او و لجو غان بدولجی عون سیادوی نیز نفقت تاریخ اتباع اونک خان کشت بلبال و بکجان کندود
منخود ع بات بیرهن اسکود و دن باش چنانکه در کلیله و دمنه داستان شیر و شغال و محاسد
نظر او امثال آمد بر حیات حدیث ملوح شاپ بستند تا اونک خان عنهم و متوهم شد کلاه خام
از قصد او چنکیز خان را اگاهی دادند بکاهر اسپکاهی باشرف نه قوم خویش بعد از کرد بر سر چشمه بالجونه
بعضا ب کل ابکیر اونک خان با لشکر رسید محاربت درپیوست بحکم سابقه ازل حال الدهر اما ...
والماعاد اعبار ک چنکیز خان ظفر یافت لشکر اونک خان منکسر و متفرق شد بعد ذلک فی شهور سنه
ثلاث و ستمائة و خمسین و تسعمانه در بدر و ظفر اندر مصاحبان قوم تا ثابت در نک و کوچلک در تک اساغی
کرد و بر ملت نکشاید هر یک از ایشان مناصب فیع و مناسب منیع یافت هر یک صاحب
و هر خاملی صاحب رایتی شد ع همت کر تربیت از خاک ساز د کهربا اوان شمول اصطناعات صنعی
غنا میبود کلانه بابد و او ز خان نفروده دین تربیت او لاد و احفاد ایشان ما انا سلوا و توالدوا
موقوف کرد ابد الاباد دولت یاران بزرگ همت حقوق اولیا نعمت با صعاف اصطناع و حسن ادا
مقابله کنند چون زمین برومند که تخم را یکی ده تا هفتصد عوض بدهد و لیمان بکاصل ده بجاد
خود پسند مساعی پیش کار ان و خدمات زبده سنان هیچ بیکبند وار اجنبی بزرگی خود شناسند
بر مثال شوره زمین چندانکه تخم دروامن او برند و تربیت کند ضایع و یکبار بلا باشد اللهم سبب
تا دان برسر شان بر تو افتاب کرد شورستان و خارستان پرورد ما بدکیاه پیر البخان بقبایل
دیکر فرستاد و استمداد نمود ابا بلی و طوایف دعوت کرد هر کس که در کارزار امثال الحمع شکست
قبیله او بیرانده قنغورات و جلایر بنظر عواطف محفوظ امند و بسا فرمود تا از قبیله او بیرات غصا
حقوق ایشان را اکثر اولاد و احفاد او دختر خواسته طایفه که کردن ایشان اغلال ادبار ابدی داشت

سر بخنجر قهر بزمین می‌بردند تا کلی قبایل او همزبان بل چون قبایلک نه شدند بیت طبع تیغ تو شکوه و ضحاک
امد و زان شد ش خون کرم و تر دندان فان المعاینة بالفصل و مخصص بت تنکری نام بود از اصل قوم
قفنن جامها سپید پوشیدکی و بر اسب خنک سوار گشته بر سر بیشه بر امدی خاستمار اقبال و دولت
و کهنی اسرار الهام میکرد و بجهود با خدا بعض میکویم بادی مجرد و اعتزالی داشت و میکفت الهاما
میرسید او را گفت من فرستاده تنکری ام پادشاهی از آن تست و ترا نام چنکیزی کردم معنی چنکیز محکم
باشد بعد از آن لفظ چنکیز را بچنکیز که صیغه جمع است بدل کرده او را چنکیز خان خوانده و مادر وی
چنکیز خان از حکم زوجیت اورده و گفت باید که مثل تو در سرای ... و علم جهانگیر ترا برافرازی و دیگر
خالات نیز کویند چنکیز خان بیت شب نوالی داشته همانا ماه را داری میشنود که ع چهار سوی
جهان ملک تست و بستان و حقیقة مخایل اقبال اقدار فراست از حرکات و سکنات او ظاهر بود
و بحساب ختاییان که سالها بر وقوع ... شمرده‌ها باید تمام معتبر کرده اند اول را دور سال دور
کویند و میان ادوار چون سیصد و اختیر ادوار خاص تا زمان آفرینش عالم تا اول سالی که چنکیز خان
بپادشاهی نشست هشت هزار و هشتصد و شصت و سه دور که هر یک ده هزار سال گذشته بود
و از دور ناقص نهصد و چهارم نه هزار و ششصد و هشتاد و نه سال منقضی شده بود چنانکه سال
هشتادم نوبت پادشاهی او بود و بزبان ایشان آن را کوئی خانه خوانند یعنی سال الحوانه و چون سعد
و چنین کویند که در مبادی پادشاهی چنکیز خان چون بت تنکری پید صورت و معنی بود و حکم در
ظاهر و باطن چنکیز خان داده داشت همیان و اکنون آن بنای بعنایت پیرتک سالها
بخلوت عرض داشت که این کار را باید بزرک دوری پنهان چنانکه سر و موج دریا فرغان بخوش کر
برحضرت چنکیز خان او را بیهانه قدم لشکر کوب عدم کرد این ... بجا کنند ام بیت بت تنکری نماند
دانا چنین بت تنکری چه باشد از اصل قفقن پیر و صبح پاسبانی و مکلی از جوی یکی دین اسان
بزرک که از او بچنین که کویند معنی بحیثی احتیاط کردن و حیز دانش در وجهی کرد که گذشتگان را
ده کشور را بدیک کار لعنایت یکبار امد و ضبط لشکر و تعیین نمود از صدی و دهه و هزار و دیگر
انواع صلاح دولت و لشکر و تقدیم و تأخیر در طعن و اقامت و طاعت و مناعت خود محرز و مقرر بود
چنانکه هنگام شکار قمرغا داشتها و من شب داشت و دوزد و دوزد داشت و علوفه و هنگام چنین
و جنین یکوید و بوقع افطار و نان و مثل و مخالف بخوشی لشکری در دکمل اقطار تا شد تمام
و صنع ضایع و هنکام شکوه مقام علامات و عوارض را بر طاهر برابر پیش رونه و بهولت چون تابحا
منسجم معاش چون پلنک در جنک از جنک خود ساخته و اندیشه سر و بیم جان چون تیر از کیش خویش
دور انداخته لو لا لقب شاهین بکام مخوش در جنک چون عقاب در لشکر چون کبوتر و در حیله چون...

واکر مولف کوید از عهد آدم تا اکنون بخاطر امکن نیست که صاحبقرانی جهانگیر و دیگر بازی دشمن
چون چنکیز خان بکار و دیدنه و مضا و سیاست عنان ممالک امکانی بستو ده و لشکری چون لشکر
مغول بطیش و صولت پای در رکاب غرور سیب و سواد اقتدار نهاده جهیم زبوک صاحبقران انرا بر اطرا
ومنا الغنی حل نکند بل جاهلی باشد موافق خانه و منفرع دور غالب شده خود چه مجال سخن قدرت
تفاصیل کردن کشان جهان مع عدد ممالک آفاق که بر تمت لشکر تا دست قهر وی ملک کشت و در دیگر
اوراق محرر و مقرر اکر با حوال پادشاهان سلف از طبقات غرمرت پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان
و اشغانیان و ارد دیگر طوایف عرب ایان هند و قیاصره روم و خواقین چین و خانان ترک و اقبال
عرب بحر از تعیین قرن مطابقه کنند حقیقت شعر و انا لما نعون لما اودنا و انا النار لون محب
شئنا و انا لعاصمون اذا اطعنا و انا لعاصون اذا عصبنا و اندوش و افعال ایشان دیدش
معین کردد تا صعف تسلط ممالک چنکیز خان و اولاد نامی او را زبان خامه از تحریر و تصویر آن
فاصل است و بیان و تقریر به تفصیر مقصور و بر دو شال قناعت افتاده تا سلطان ایران قیاس
استدلال کیرند ابو المعالی غزنوی در دیباچه کلیله و دمنه دلیل بر اتساع عرصه مملکت سلطان محمود
که بحکم بیچون و ادشه ممالک سامانیان و چند پادشاه دیکر کشت چنین آورده که کاه که بر لفظ
کو هر افشان آن پادشاه رفتی که مملکت ما را ابلی حلیت با هااست و دیکر ترمذ و نیم خوارزم
اب کانت و هر کس که مطالعه کتاب مسالک و ممالک کرده باشد داند که مساحت ممالک
چه مقدار بوده و ابو النصر عتبی نیز در کتاب یمینی هم از مناقب سلطان ابن بیان بربع از اشعار بدیع ابو
الفضل همدانی بلسانها ایراد کرده شعر امن ناحیة الهند الی ساحه جرجان و من فاحیة السند
الی اقصی خراسان و حیناما دسل الشاه و کوما دسل الرحان با آنکه تواند بود رسل و طی سبل زمین لکر
حرسل الیه و دلیل تواند بود بیک وصاف کرد این بطرف و حوت غایت غیر سا تدعی العجاب و الا
محمود و سخن طراز غزنوی در جوع بکتاب مسالک ممالک ممکن و استدلال بیفتاسان مجمل ... شعر
از قبیل اکثر الشعر عیانات بل قول حسان است شعر وان اصدق بیت انت قائله بیت یقال اذا انشد
صدقا مصدق و معتبر و انما بداده و هیچ خیال باطل نیست بلکه از مبدا مشرق اقصی چین تا ...
شرق تا منتهای مغارب اشهر از مصر و ارکان دکا باشند در ظاهر هند تا باطن روم و بلغار و غیر شمال
بر بلاد ختای و قرقیز و سلنکای و تنکوت و تبت و قراقرم و ایغور و ترکستان و فرغانه و ما وراء
النهر و خراسان و غور و غرجستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و عراقین و فارس و فارغ
و عراقین و دیار بکر و موصل و جزیره و ما فارقین و ... بر حلب و شام و کرجستان و آذربایجان
تا کلار و پا شاه و بلاد صوم فرنک که طول و عرض آن در تکثیر بحر اعظم فرسنک نهاده باشد که آن مقدار

پنجاه سال بقضیت المقدّر تمشیت یافت در قبضه تسخیر و تحت تصرف چنگیز خان و اروغ میمون او درآمد و فتنه که صدق
سال انقضای خروج او گذشته هنوز اهالی ممالک از سانحهٔ محنت بلیّه مرمّتی ندیده و مسلمانان هنوز بشرارت او منزجر
منزجرند چنانکه در مقابله این حادثه حکایات شاهنامه همچو نامهٔ حشو می‌نماید و تاریخ طبری از خاطر
بر می‌خیزد و کتاب نامی از دفتر نامی محو شود و معجم البلدان معرّب البلاد باشد لقب یافته مرقوم الگن
مراحل محلّه بگریزند و مجموعه ابن مقفّع چون نامه مقنّع باطل گشت و عقد بواسطه نافه عرایس المجالس
و شاه‌وش المجالس بود و ابن الاثیر از تاریخ کبیر آثار نامند بدان بدیع الزمان بدیع تاریخ بدیع باید
زبان نجات بیک شد و صاحب تجارب مقارب خطرها شد و بکر دانشها هر صنف چون نسر گذشت
تا بستان نحسک بهان آمد بیت غالم زخم تیغ گرفت افلیاث رای جهان تیغ خونریز کرد آفتاب
و طبل رزا در یکی یساق چنگیز خان حکایت کرد آورد نبرد چون بر قصد کرامت علنا منکر ای شد بر او ذکر
جوچی قاسر کرد از دو تگین کوچکی بود بوضع اجتماع بقلعه وفات آنش متحیز رسید بر آن نقاعد خشم
و روی گفت موجبات توانی ضعیف استعداد است چنانکه خباب اگرچه بر روی هوا می‌بود نماید خود
شعاع آفتاب از دعوی نماید و بشه دو قطره شبنم از آفتاب خورده دست دهد و وصی نزدین آفتاب حرز بدنی مکه
بالامکند پس یساق کرد که هر که بود او را روغ او و اولاد ایشان غایت نداشت چون بار رفعت ابدالابا
از دست چه ایشان هنوز ابهات منطق راشد بدین مرتبه متمثل اروغ او با امرا قرا جوشت
باشد بیت هرکه با دولت او پیش بر پیکار کند تیغ فی پیکر او پیکر او پنهان کرد انکه او شرح ظفر
نامه افریدون گفت و انکه او وصف هنرنامه نوشروان کرد متفق گشت کز این پیش ظفر نوان رافت
معرف گشت کز این پیش هنر نوان کرد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب استیصال گورخان
بسطوت قهر چنگیز خان کوچلک پسر تایانک بالشکر اونک خان در مصاف الجوشه منهزم شد قلبه
گورخان قراختای تعلق ساخت و لقب کوچلک خانی یافت چون میان گورخان و سلطان محمد خان کش
مشارانجضرت بود از گورخان لشکری سند در مقابل قبالیق و ایمیل شد باشاعت این واقعه ما
وصول افواج متعلقان او از قراختای بدو متصل گشت چون لشکر توانگر و انبوه دید کار در نوعی
کرد خلاف عهد آغاز کرد بیت سر ناسزایان برافراشتن وازیشان امید بهی داشتن سر رشته خوش
کم کرد و آنت بجهت اندرون مادر خود گرفتن با سلطان محمد مواضعه کرد که سلطان و کوچلک از طرف
غرب و شرق متوجه گورخان شوند اگر سلطان مسابقت نماید تا المالیغ و ختن و کاشغر سلطان را مقرر
باشد و اگر کوچلک پیش قراختای را مسخّر کرداند تا آب فناکت او را مسلم ماند بدین شرط از جانبین
قاصد قراختای شدند کوچلک سبقت یافت و لشکر گورخانی منهزم شد القصه کوچلک نوبت
جنگ با گورخان کرد و در جنگ اول متحیر نشد باز پیشبند او گرفته کرده که از جمله این جماعت کردکان

ثانی در تبلاساقون با گورخان مصاف داد و یساقی نزان کوچلک را در آن کار نیز مصاف چنانکه باید ع
نادر و همان خورد که صاف خود داشت ع لشکر کوچلک ع چون تو شیر فاسقان بکنم ای لبکت
و بدین زخم از جنگ صحبت بر چیده و ساز و نوا باز گشت و گرد ابتناف جمع رجال و اسباب مشغول گشت
پیوست چون لشکر گورخان با نعامها خود رفت شد کوچلک تا تلبرق که از منبع مجید باسیل که از قرار
محاوره کند بر سر او تاختن برد و لشکر و ملک او را مستخلص کرد و کوچلک رسا بود و بواسطه
خطبت دختری از گورخان بیت آتش بر گشت دو تیر جان هراد و زود مشت بسته سلب بقحط
هزار عیب بت پرست شد و قامت صلیبی چون ابن عدل بر انداخت و در عهد او و نوا او دادن اهل
اسلام امتولحت در مذهب احتشاد این یا امام علام علاء الدین محمد بن یحیی محققی روح الله روحه ملزم
کشاورد باز اداد در دین حنیف تعذیب نمود و هیهات ظلمت وجود شیطان در مجلسگاه نور لا اقول
چه کار دارد چون نجم حقیقت در زمین بقین او غایت یافت دل برقدم صدق ثابت بر دو ملکه
امام معصوم اگه بجرم سرا کرده او کشف بود چون نیز در چهار میخ فرمود خاقان است بیت ای شیر
در ابر از سرکه المیاس دو کردن محمل محبت اشد چنگیز خان نظام تنها ز نوبهان مقلم است
حبه برای دفع شر او با لشکری وفرق کرد و ممالک ما للشا بغو و که باصطلاح ایشان ابحر قوت خواستند
مصاحب ایشان بود و مسد کاشغر اتفاق مصاف افتاد ضعف تاکشید و پشت برگرد مغولان عنان
تعاقب سبک کردانیدند و هر موضع که رسیدند التجا میشد از نوا فاست حلقه شادی کرد بود ابر آمد
که هر کس فاعد و کیش خویش مجتهد دارد ضلالت او دور دهد ان بکشان نکبر رفته و عقرا منصا سر او را
نیادند شمع بر داشت و نوله کاشغر و ختن تا سر حد مملکت سلطان پادشاه جهانگشا برا اسلام شد بیت
بجمال انقاز شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم ذکر المالیغ و قبالیغ و نحو ذلک حاکم این
نولجی ارسلان خان بود و پیشتر از قبل گورخان با او ددان مملکت شراب چون گورخان لعنه خانه
خانه گورخولت شد از اطراف معادیان جز جرم جبر کشیده بود ع سلطان ختن بساط انبساط کرد
و لشکر کشیده ارسلان خان با او موافقت نمود باز از جهت متابعت خان بکشتند و شرب زهر هلاک
هلاهلا تجرع کرد و چون گذشت گورخان جای او به پسرش قرار داد و دعسکران عادات شحنه ساخت
فرود بر قتل او مبادرت نمود و بدکاه پادشاه جهانگیر ملتجی شد و از ایلچی از قزلغان قوم او را غفلت
جمع و متصور از پیتاک المالیغ را مسخر کرده تا سلک دبدان با زمره شوکت یافت و تیغ اهل دل او
قرار داد چون قوم نوم کرد با زینهار با کوچلک محاربه کرد پس مجاهده چنگیز خان رفت و از خود
ضمیر بر خلوص مطاوعت مشرکر دانید و بحضرت بحاطفت اختصاص یافت و دختر جوچی بحکم تزویج سبو غاجی
یافت با المالیغ از حکم بر لیغ مراجعت نمود به مقتضای عادت چون چشم دلبران با ابن و کمال

پیوسته در شکار بودی تا چشم کوچلک او را در مصطادی شکار کردند چون او خواد با آزاد و او را دم
غزو دیگر شش پسر توقتاق بیکی بتغلب بر تیغ بنا بر ادب حقوق پدر بجای پدر بگرفتند بتصرف درآورد
دختر دیگر از دختران جوجی ع چون دست بیان چنین وروده دید ع که هر یا اعتبار و بسط شد حرکت
چنگیز خان بامر امام الناصر لدین الله بجهت کش در حال سلطان محمد ابتدا خروج چنگیز خان با امن و امان کرده
بالغ و فارغ دوان بود و نظام کار جهان دعوت خان جقوق ابر در جهان و توانا و ناتوان با نوازش شاد
خود مسکن معین و مستقری مقرر بنمود بدان واسطه اصناف طلبوسات و مفروشات چین
چون بر روی خوبان غالب بود و مکاسب معاملات و منافع داد و ستد بقابله آن از ممالک
سلطان اتفاق کرده بعضی از مدفتات شباب حد بجز اثواب و انواع سلاح فراهم آوردند
و عزیمت بلاد شرقی نمودند و قتقبال بجول از معادیان عصاة و معاندان بغاة خالص
و چنگیز خان قراولان انجا شد بود تا او در وصاد در کنف سلامت مواردد و مواتر باشند
ایشان متاع تجار را مصاحب خود بمجلس خان بردند تماش بالجمع ناحیه در دست جرح مفسد
داشتند چون از تمین سوال دفتر عادات اطماع ناجوانه تا چوانه مکتب حه چهل بر دار در زکاة
بهل داده بنظر عمل خود بها مضاعف کفت اتش خشم باد از جزء کوفی اشتعال یافت فرمود
همانا نظر او ندیده جامه که طراز زر ندارد کسوت محال امنیا بدین رانت که هر کس جامه کدخدائی نماید
بیافته و دندیه شاهی و خرگاهی با هم متکافی میشمرد تا چنین هرزه لاف مکنید متاع افتاد در قلم
آوردند نار لج فرمود از بعضی دیگر رفقا چون بهات تماش پرسید گفتند بهاء از نظر قبول خان
تفر ایشان با رضا پیوندیافته هر جامه زر بفت را بالشی زر و کرباسی را بالشی نقره فرمود داد
و همین نسبت جامهای بالجمع را ثمن معین ساختند هنگام مراجعت ایشان باشارت چنگیز خان
از قبیل امیران و امامزادان و نوئینان استجماع طرایف اطراف جهان رصد و بخا مسلمان جمع شدند
چنگیز خان بسلطان پیغام فرستاد که مستصحب بازرگانان انجق بابنز ما بیف متاع و تحفات معتبر
کرده بدینم تا متنوفانه بجلو بانانند بار طلب بازند بدو باسطه موادات طرفین مواد مودت
و مواد بزحمات بسته ماند چون بشهر اترار رسیدند غایر خان از اقربای مادر سلطان حاکم بود
تو هفتا بنطاب بله شان عرایته بحضرت سلطان رسول فرستاد سلطان بی آنکه نظر با عاقبت کار
کار کرده بافانت خون و مال ایشان مثال داد غایر خان شامل اهلاک کرد تا اموال ایشان کشود سر
می نهاد اشتهار داشت سلطان بنحال بخلدت چنگیز خان رسید نایره غضب ذو النهاب امده
زهاب افتاب و ذبل کرانصباب بر سر پشته سه شبانه روز تضرع نمود و از قهقم پیل نصرت
و فلوق و انتقام طلب داین تدبیر ندیبر سلطان مشغول گشت و نامزمان حرکت داشتنا خراغث

جز بدین مغز کشاد ع غزایت کارها افتاد و در شهور سنه خمس عشر و ستمائه مصمم شد با پسران جوجی و اوکتای
و جغتای و تولوی که اولوا النوئین کهشدی و لشکر از شمار بیرون بود بیت غضنفر جوش جوش پوش گردن
کوش لشکر کش مصاف افروز فتح اندوز اعداسوز جنگ اور عنان همت بصوب ممالک سلطان تافت
بنوی که الفتنة من هاهنا و اشار الی الشرق چون آفتاب از شرق و غالبان دوش کشت و درّه ممالک سلطان
الجوی فرستاد که هر بادیه وحشت بنا ده سایه منا و شب اب سلامت و رهایی نمکانی شور ابدی فی الثر
بلاد البیاد خود را الی جرم جرم خلائق بدین کار در ساخته و جنک را آماده باش که هر قطره از خون ان بکاشته
سلامتیوی جوی چه جوی جیحون روان خواهد شد و هر قتیل الحی بنادها بل قطار قطار پر ساخته خواهد گشت
سبحان الله بن جنی مجتمع قراسنه جه کرامت بود از الما اینوی سقناق بیکی بود اربش الیبلغ ابدی قوت چون با
ندی نمود بود ندمعاونت ابنفس و دخال الدین کردند بحث بقصبة اترار رسیدند و با دکار ملک شاه
پیش حصار بر افراشت سلطان پنجاه هزار سوار در دور برواب غایر خان مجتمع داشته بود و قراجه خاص را با ده
هزار دیگر بمدد فرستاد در حصار فصیل و باز و را استحکامی تمام کرده در شان شهر سپید پیچاره شد
المؤلفه بس جنک دید جهان کل زخار کون غار دار از کلک و از کار چون تمامت لشکرها خاندم رتب
و مشکر شد ند جغتای و اوکتای با لشکری بحاصره اترار بگذاشت و جوجی را بجانب جند و چند را ادارا
بجانب خجند روان کرد و نفس خود عازم بخارا شد از جوانب عساکر و مقانب جابها دانیرهٔ حرب در قفا
بر حرارت مشغول گشت بعد از اقامت پنجاه که او اترار را اضطرار در سید و وقتی که زلف شب دراز بوم جا
ظلمت بکسترد المؤلفه بنات نعش تو گفتی که بار کوه بهی نمود صورت حساد زهفت دانه دُر فراجه
ولی نعمت بکن نهاده با لشکر خود از دروازه صوفی خانه بیرون رفت اوقتا با اتباع از خشم سار
تیغ آبدار شربت بوار چشانیدند و لشکر در شهر اغالبیه بیت چون صبح بقال بشکفت برد
جهان فرو نوی امطالبه ازو در فرزند چون رمه گوسفند بصحرا راندند و خاک شهر بر باد غارت دادند
کشش غام کار بسته غایر خان که در سنه ثانی بود با بیست هزار مرد بحصار پناه برد و چون دل در بیابان
بیار المیداز نکاپوی نیارامید و در بعد فوج فوج بیرون می آمد تا با بر دفعه حرب جانبازی میکرد
تا غایر خان ما نند هنوز المهاد تجلد میکرد و چون بزغاله وکمان چون کار در دست شکست نجست
پخته مدافعت می نمود تا از عقب ذخابا و از کشت و سرای حصار تا محصور بجز ایرج محصور شد
بعضی ارباب حرف بغارت و طایفه بحشر راندند المؤلفه حشر غم که فراق تو بر انگیخت مرا صبر من
چون حشر باد و کمان بر هم زد و الله اعلم ذکر جند و اخوند از حکم بلیغ پادشاه الوس ابدی قوی
باستیصال جند روان شد و از قبیل امیران نجد امادان امرا و افراد لشکر مصاحب بر هشتاد قلعهٔ
سقناق که بر شط جیحون بحد افتاد محاصره دادند تا قهرا بگرفتند و اشخاص بشمار سغنبه ...

وطن شده بودند و کنده با خلیج و کشت بدان چهار سوی مضاف اینه ساخته چون پای در خطه مهالک
نهاده بودند از فضل خدمت کشی داشته عازم استیلا شدند کان خودشناس نبودند بجهالت مهالک
پیش گرفتند لاجرم هم خوابه علم کشته بعد از حضور چنگیز خان چون تیمور ملک محمد رفت و از دو جهت جنگ
تقصیر کرده چهاردهم صفر سنه ست عشر و ستمائه باتفاق بدین صورت ظاهر شهر را معسکر ساخته اشتمام جنگ
و غارت کرده اهالی آنجا از امان تمامت محروم بودند **ذکر محمد بغاکتا** از پسران الغ نوین در خدمت نکا
او طغای و سوکتو با الوس لشکر متوجه فناکت شدند با لشکر ملک ایلغ با التر ای با جماعت تعقلبان
سه روز و شب کارزار نمودند و در چهارم حلقه امان اقتدار نمودند با ایلچی و بکار لشکر ابراهیم برداشته
و از اده هر صد و صد بحشر بر انداختند و عازم خجند شدند تیمور ملک که شهامت تمام داشت سلطان داشت
انحصار بحصار اختیار کرده چون تیر و چرخ و سنگ منجنیق از مصادفت قلعه منغاص بود حشر
ما ترا و بخارا و سمرقند و قلعه کرده آوردند تا هفتاد هزار مغول و حشری جمع شده بر سر هر ده از ایشان
نصب رفتند تا پایان کار از کوه مسافت سه فرسنگ سنگ می کشیدند مغولان در جیحون بر مخلب
بر دمیدن از خون اگر جیحون برامد نی عجب * زانکه در جیحون کمی از کشته پشته بشمار * چون تیمور ملک دید آنکه ها
کوششها نمود بیت شب تیره تر از دل بدکار * نه تیر و نه کیوان نه ماه و نه ماه * نه بر ابلق بر فرو ده بود ع
بجز غم ز آهش که را که نبود * هفتاد کشتی که معد بود تا در چنین حالی موجب نجات گشته با ثقال عینه
و هر دانی یک شب شمعون کرده با بند چون باد بر آب برفت از آب تا ببلم مغان از چون کرد بر تا باشد ابدی تمون از
هجوم او با خبر بود لشکر را بر جیحون از جانبین از داشته بود لشکر ... سفاین پل بسته تیمور ملک بران نقطه
کنار با خلیج بگذشت و چون بخارا از آب بر رود آمد و خان کرد در پی باد تا پایان سوار شد لشکر مغول بر عقب
روان شدند مجادلت نمود تا آنکه از او باز داشتند از کوشش می آسود و تدارک تا به تنها ماند
سر چوبه تیر داشت تیری بی پیکان که چون دغا نکان زخطا می رفت کشادداد و از سه مغول که در عقب
بودند یکی را نرکسه دیدن در حلقه بر دوخت دیگران را گفت من تیر دو که با نه در تیغ میدارم شما
بر جان بکار نه خود را در تیغ داد بلی بصر دیدند چون دره کمان نیافته تن کوشش کرده ع و بخوارزم افتاد و با
برد لان لشکر سلطانی بهم رکنت رفته و شحنه مغول را قتل کرده باز بر عقب سلطان راه شهرستانه رفت
شبانه روانه گشت ع خدمت سلطان دریافت و مدتی که با وحشت کار تعلق در دست گاه بود بیک بدر کجها
و غزا یکبار افروختند ع و من بعد در سنانیش بجانه **ذکر ما وراء النهر** چون چنگیز خان همت بر استخلاص اقلیم
سلطانی مقصود کردانید اول از بخارا جنود در سبیله نمود که نامزد اطراف بفرمود قراغشبا نوه بغرض
خود از ده تن تقوق قصبه بخارا کرد و تو لو در دکاب کامکار بخارا کشای روانه لشکری ع همه فلک
دکیوان دل شهاب سنان * سپید دمی که بر کتف فلک کبود جامه از فرصت آفتاب عیله دره خشنده

رایت همایون در کنار آب بر افراشته شد اهالی سراسیمه و قر غاز در ددد دربسته شد اتش خاجب برای
تزیل ابات نصیح بجار رفته و گفت چنگیز خان با مواکب جهانگیر رسیده است و حقیقت دانسته که ابا
نمودن بالمقبل و اقبال با عدو در جنگ کار دو تا پایان جنگ کار دانان نیست صلاح در تسلیم فرمان شنوائید
با قامت بادن دو فرزند بحضور آمدند چهار ده رفت جوانان دار المحشر معین کرده و دیگر را جانب
داد و بر دار اقلغ را تبع نام نهاد و روان شدند و دیگر قلعه طاهر بها دو با علام حرکت اعلام خاک کبریج
فرستاده و منوط طاهر اسلوک جاده انقیاد ترغیب کرد طاهر بهانه بکذشت چار رفع خود را ...
بانزل و نوال طاعت جبلکی چنگیز خان فرستادند بر بلخ شد که شبدای امیر سید ابن رضا و ابو سلیم
کتلا امتثال نمود و خانها بگذاشت شد تا لشکر سبدای نعره بر نظلمت غارت تیره تر از کلب منکسر
ساختند چنگیز خان نیز با لشکری چون بلاطم موج هایل از انجا بگذشت و متوجه بخارا شد اوایل محرم سنه
تسع عشر و ستمائه ظاهر دغد ذا قلعه نزول کرد و چاکر از جمل سلطان کوک خان ترک و امرا دیگر چون حمید
برادر براق حاجب و سونج خان چون سپاه سیاه پوش شام بر بود بر نبود دفو زد ست استیلاء دراز کرد تا
اقوالم در حصار سی و نامه نعره کار در جیحون طلا بنبه و از لشکر از ایشان اثری و عشر محکم گذاشته فغد بد مکر
کرد و بجهان از اشعه خورشید کلکونه یافت بخارا و در ابر صفت حل ابر رو منشرح کردانیدند ائمه و مشایخ
و مخادیم بخارا مصاحف بر سر داشته بخدمت چنگیز خان رفتند پادشاه مطالعه شهر و حصار داد
مسجد جامع در آمد پرسید که اینجا نه پادشاه سرای سلطنت و سرور دیگران گفتند بیت خانه تنکری بیک
بلی صریا به منبر برآمد فرمود تا انجام رعلا سپاه نزد بر در در صندوقهای مصاحف صبر بخشیدند علیق و نقا
مباحثات اوراق و کراسی مرتب باعث دو اخمای الحشته بنا برفقوات و بی سپر گشته غنایم انعام بود و مناقب اکابر
با کاسات ملاطی از شراب حد فحور پیما جرعه طائفه شهری با نواع ملاهی مغولان برغنا شمه مشغول بودند
برکتبک و سادات و ائمه اعلام و کبار و کرام چون سید جلیل جلال الدین علی زیدی و رکن الدین امام
زاده بمحافظت ستوران مشغول بودند و دران عجایب بنظر اعتبار کمار بر در نهه مکر منکر نشستند
ع سامان سخن کمن یا الیها انبت * پس چنگیز خان بر و ز عید و مصلی عید بیرون آمد و با احضار علما
فرمان نفاذ یافت و اغنیا را بتفصیل خواسته و بتصفه بادر منعی شدند بواسطه تمهان گفت ماکا
خون دمال الجند بن صلعت ان بنگاه هدم کرد و بانه ای بیت اعلمی عند الحیی و این بلاد را بجود کشیدند
که ثبات برگانت تمام ترکیب کنایها اشاعی و بی خود را ان ستمها کرده اند تا خدای با قوت عز که صورت عذاب
آسمانی بر شما مسلط کردانید بعد از تمام خطبه انداز سر شهر مغولان از ایشان استیفا اموال التجا
و آتش در محلات ند زنده بغیر دو در اکثر سوخته گشت ع در سوخته آتش زدن آسان باشد * اهالی بجا
حصار بر لبغ شابه از سیر و بند ارد و در جنگی بها در لشکر در اند که بهار و لحم دادند و چون قطنی

باران و سنگ بر مثال چون نزول عذاب شد کوک خان و دیگر خواتین از اطراف و اکناف حمل ما لا یطاق و
گشت قلعه را آتش زدند تمامت ارکان سلطان و اعیان خانان [illegible] بیارگاه خانی [illegible]
آوردند و بیاسا مخصوص شدند بر وجهی که [illegible] هزار کشته در شمار آمد ع تو دانی حساب [illegible]
و دون شمار * اهالی شهر را از ذکور و اناث کهول و احداث بقاع در صحرا [illegible] باستقصا الحصا [illegible]
و حشر جهت استخلاص سمرقند جدا کردند [illegible] والشرح [illegible] در نواحی [illegible]
منتشر شدند ع کانها القطا نبغی البلاد * **ذکر سمرقند** سمرقند کو بلد معرب سمرکنت است
چون در کتاب جهانگیر اسکندر بدان خطه رسید [illegible]
شریف بلد [illegible] که دوازده هزار پادشاهزاده [illegible] اهتمام داشت باستیلا آن
اشارت راند و [illegible] دوازده هزار [illegible]
و [illegible] محکم بنیاد [illegible] طول [illegible] اول چهار فرسنگ [illegible] ثانی [illegible]
فرسنگ بود [illegible]
[illegible]
تا [illegible] که فاصله میان سمرقند و بخارا [illegible] چهل فرسنگ [illegible] فرسنگ
چهار هزار [illegible] بانواع اشجار و الوان ثمار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان سمرقند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] هزار
لشکری [illegible] هزار [illegible]
[illegible]
[illegible]
داشتند [illegible] چنگیز خان [illegible]
استخلاص بخارا کرده [illegible] استخلاص سمرقند [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible] لشکر [illegible]
تا [illegible]

بحلاوت [illegible] متصل شد [illegible] کوک [illegible]
بخارا [illegible] الپرخان و دیگر خانان [illegible]
سر [illegible] چشم جهانگیر [illegible] مقابله [illegible]
بر افلاک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شب [illegible]
افتاده [illegible] لشکریان چون [illegible] چنگیز خان بنفس خود [illegible] شد
چون مغول [illegible] سلطان [illegible]
و دانشمندان [illegible] پادشاه [illegible] الناس [illegible]
نمودند [illegible] لشکر مغول چون [illegible]
[illegible] مشغول شدند [illegible]
عمارت [illegible] اهالی [illegible] ع [illegible]
بوس و نوش * [illegible] الپرخان [illegible]
[illegible] مغول [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
و کار اسلام [illegible]
دانند [illegible] سلطانی [illegible] خان [illegible]
[illegible]
سی هزار [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
حکم فرمود [illegible] ع [illegible] ذکر
خوارزم نام خوارزم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خراسان [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] خالی [illegible] خوارزم
[illegible] لشکر متوجه [illegible] بخارا [illegible]

بحلوت

خمارتکین باسم سلطنت موسوم بود و حقیقت انواع خرق و اصناف امم که در انجا متمکن بودند و سواری اعظم شد اهالی
غافل از بازیچه فلک حقا ناکاه روزی طایفه مغولان از دروازه درآمدند [illegible] چون این حال [illegible] جمعی انبوه
نظر دا و باش [illegible] در تحقیق حال سواد و پیاده از عقب ایشان روان شدند و غلبه عوام زیاده و نقصان عقل
کرده تا بباغ خرم رسیدند چون لشکر مغول از مکامن پاس و کمینگاه ابتدا نمودند شهریان بشکستن عنان
از باغ خرم مبتلی غم چه بند ع دشمن [illegible] که تبت سپه هزار مرد بدرجه شهادت رسیدند
روز دیگر پادشاهزادگان با لشکر موج علی حمله آوردند ع چون باد در دریا چون سیل آمدند [illegible] بر دروازه
خوارزم چون نقطه مرکز بود و اشخاص لشکر چون محیط دایره بهر چرخ و سنگ منجنیق و خلق نفط و نفیر
و هدم دیوار اشتغال نمودند بعد ازین باتفاق یکدیگر [illegible] از لشکر [illegible] سه هزار کس
میان جسر زدند تا آب جیحون از شهریان باز دارند [illegible] شهر ایشان را [illegible] نظم [illegible]
غرش یکی با ساحل رسید خوارزمیان بر این حادث [illegible] زیادت نمودند [illegible]
[illegible] چگونه ساکن گردند [illegible] نافه بقطرات شبنم [illegible] پذیرد خوارزم متخلص کردند
وصد هزار [illegible] حرف بلا [illegible] فرستاد صبا [illegible] کرده و شیوخ و کهول و شبان و [illegible]
بصحرا انداختند و بر لشکر قسمت کرده هر یک [illegible] از لشکر را [illegible] مغول رسید شاهزادگان که [illegible]
عنان مراجعت معطوف کردانیدند نظم تا [illegible] شعر خوارزم [illegible] واقعه [illegible]
سمرقند متخلص و لشکرها استقصا نواحی [illegible] شد از مربع که [illegible] و سبزه طوبی نما بود
در کار دهر [illegible] باشد ع خوش باش که خوش نیست بجز خوش بودن تا بستان که جهان از سموم سموم [illegible]
تابستان بود در مرغزار نخشب [illegible] ع بر قاصد سوی نزهتگاه [illegible]
[illegible] جیحون [illegible] از تسلیم امتناع نموده [illegible]
و [illegible] بگرفته و بر شیوخ [illegible] ع مرد بمرد زن بزن خانه بخانه کو بکو کشته [illegible]
چنگیزخان [illegible] دشمنان [illegible] تیغ سیلاب خون فشاندند چون [illegible]
و عقلا را [illegible] زمستان [illegible] مقام کرد تا از [illegible]
نواحی [illegible] اهالی [illegible]
کردند چون بواسطه سلطان جلال الدین [illegible] بود [illegible]
واقع شد [illegible] و بر لشکر قسمت فرمود تا تمامت بکشتند [illegible] عزیمت
[illegible] کوه [illegible]
[illegible] حصار [illegible] کرده اند
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

انتعاش پذیرفته [illegible] اهالی [illegible] و [illegible] بر تمتع [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و تجربت بتعلیم پیوسته بود تا [illegible] غضب فرمود در اثنا [illegible] از مغول [illegible]
بپسری از آن جغتای رسید [illegible] تمامت را بتیغ [illegible] برداشتند و با چنین جسارت تا جنین در شکم
زنده نگذاشتند [illegible] بموافقت خاص و عام بکشتند [illegible] از انجا در کوچه
در طلب صید مقصود با لشکری ع در غضب چون باد [illegible] چون نمل و مور میرفت تا غزنه [illegible]
رحل [illegible] آشوب شد [illegible] غضب کرده روان شد و در کنار آب سند با سلطان جلال الدین
[illegible] از طرف خوارزم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] ع [illegible]
و داع کرده [illegible] ع
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible]
[illegible] مغول [illegible] چنگیزخان
[illegible] سلطان [illegible] مغولان [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاهزادگان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible]

مولتان و لهاور و قصدار رسوم غارت و قتل که امری ضروری بود [illegible] کار بستند و عقب چنگیزخان از دنبال
غزنین روان گشت چنگیزخان در [illegible] منجم را امتناع اخبار کرد عفونت هوا از خطه موجب عفونت بعضی
لشکریان شد ایلچیان بقصبات و تولی فرستاد و اکثر ایل کرده [illegible] خضوع و ابتهال بواسطه [illegible]
عصیان بیاسا رسانید پس از راه هندوستان خود شید خانان عزم سکونت کرد چون ماه در برج عقرب
منزل [illegible] راه بیرون برده [illegible] و اوزجند فرمود [illegible] شادی [illegible] و عنان کامکاری بارو [illegible]
اصلی از دره بلمیان معطوف ساخت و تابستان در مراتع بغلان بگذاشت چون بادخزان که [illegible]
ذروه‌ها بود وزان گشت بیت بوستان از برگ و کوه از برف و کرد وزان زغمام ❊ کشت [illegible] فرش
و سپهر حلیه [illegible] شعار ❊ چون عبره کرد و زمستان در سمرقند مقام ساخت و ایلچی باستحضار توشی
یعنی جوجی روان کرد جغتای و اوکتای بقراکول آمدند و بتماشای صید پرندگان اشتغال نمودند هر هفته
چند شتر وار طیور ع فوافوا من جمل الاعجال بالقوافا ❊ تا شکارگاه [illegible] فرستادند چنانکه ساکنان روی
زمین از ابل و [illegible] از حرکت ایشان در دماول و غبارها بودند تا آن ساخت فضا و جولان میادین
هوا بر نباتی برندگان [illegible] چون سبزه بر لب جوی مثال الخط [illegible] ع تعزو [illegible] نازک و کر
و غمره بارها در ابر [illegible] چون کف [illegible] [illegible] چون [illegible]
[illegible] جوجی [illegible] مشغول گشت [illegible] هزار سر اسب [illegible]
کردند کوتاه [illegible] بیت زنعلهاشان سطح زمین کرفته هلال ❊ زکوشهاشان روی هوا گرفته سنان ❊
او [illegible] کرد [illegible] شکار کوه [illegible] چند [illegible] شکار کوه خواز اکر [illegible] فرو [illegible]
[illegible] که سم فرو [illegible] و موضع [illegible] مدار [illegible] شد بامر چنگیزخان
و دیگر [illegible] شاهزادگان و امرا و لشکریان بر [illegible] تماشا ایستادند [illegible] ع [illegible]
همی خوردند [illegible] خوش [illegible] جهان ❊ چون از تاختن ملول شدند [illegible] نواز [illegible]
هر کس داغ خود بر [illegible] نهاد [illegible] میکرد ع [illegible] را ذکر [illegible]
[illegible] ایشان بو [illegible] اقبال [illegible] سمرقند خبر رسید که سلطان محمد از [illegible]
واند [illegible] اسباب [illegible] بگذشت [illegible] لشکر [illegible] فلاح [illegible]
[illegible] نظام [illegible] بر [illegible] خوارزم [illegible] بودند [illegible]
[illegible] لشکر بیت چو [illegible] جوشان چو عقرب [illegible] ❊ چو [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] چون [illegible] کردند [illegible]
[illegible] شد [illegible] دوان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] کشیدند [illegible]

حرف [illegible] جغتای که [illegible] ایام [illegible] فلک [illegible] کشاده [illegible] بود ع ای [illegible]
دودا از [illegible] چون [illegible] سنه سبع عشر و ستمائه بیت چنانکه [illegible] ❊
[illegible] ❊ چنانکه [illegible] غزال ❊ [illegible] دیلم [illegible] بود و [illegible]
سلطانی [illegible] اعتصام نمود [illegible] ایلچی فرستادند [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] خلاص [illegible] سوی [illegible] بلاد [illegible]
[illegible] قوت روی [illegible] چنگیزخان [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] که [illegible] پیش آمد [illegible] حکم [illegible] جوق [illegible]
[illegible] طوس [illegible] کشتند [illegible] نقش شهر [illegible]
[illegible] شهر [illegible] اهل [illegible] تقدیم [illegible] آنجا [illegible]
[illegible] خبوشان و اسفراین [illegible] کشش تمام کردند [illegible] چون [illegible]
[illegible] امل ع فامل بالجبر لا بالامل ❊ از [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] چنگیزخان [illegible]
چنگیزخان [illegible] سلطان [illegible] بیت از [illegible] ❊
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] دامغان [illegible] کوه [illegible] دامغان [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] غالبی [illegible]
[illegible] المسلمین [illegible] العباد [illegible] لشکر [illegible] سبع عشر
[illegible] نعوذ بالله من
الحادی و الخذلان و این [illegible] رباعی شاهان جهان [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ اسلام [illegible] ❊ [illegible] جهان کفر [illegible] ❊ [illegible]
بر [illegible] سلطان [illegible] همدان [illegible] بجانب قزوین
لشکر [illegible] علاء الدین حاکم همدان [illegible] فرمان [illegible]
کرد [illegible] سلطان [illegible]
اهل [illegible] اجماع [illegible] کشاده [illegible]
و [illegible] کرد و قتل مفرط [illegible]
واستد [illegible] حرکت نمود [illegible] منهزم

از این فصل شناخت آب کرده ع وز برف سرخ زمین سفید آب گرفت؛ و در موغان قامت نمود و در عراق جمال الدین
ایبه شمس الدین با جمعی دیگر که گشتگان الملها بودند بر سر شحنه همدان کشیدند و علاء الدوله را بسبب مطاوعت تتار
با خود مغلول ببرده در قلعه کریت محبوس داشت بر اجمال دستان خان عزیمت روی بجهت و ار همان شهر
مشاهده نمودند و فراش ربیع بعهد صبا بساط الخضر چمن قلعه موکب کل را پاک برفت بیت و در نرگس
بیرون چشمه آتش فشان؛ شمع ظلمت در صفر سفرها از آسمان؛ جیبه نوبتی با لشکر پرذکن بعراق روانه شدند بجانب الکر
ابیه دابا العوان نصیبا رقل کرده بصوب تبریز متوجه شد قان نواحی ایلکر و شحنه که تتار آنجا امرا غیر خن
فی اعتصام اهم غارت و از رهاق فرمود باز از برهان چون قطره باران در میر عتی نا خلاف باران راند
و بلغا از لشکر خاص و نواحی او را خراب کرده و سخن محجر محجر محجر ایلدان نخال منشا او بیا رتباب بیت مسار محجره
خلوت در این مصنوع خواب؛ کرده که حج سلامت ماندن پنهان؛ هرگز دو نوبتیان در آنجا الجون آن شروع
با لشکر که خبر آن داده ایم دیگر پیوسته بودند تا مارکوک کرسنه در ذیل کوسفند و باز خبر در دکله شیمو آتش
سوزان در پیش خنک نموده از دامه شروان که شروان لشکر بیلاقان بودند بلد بلد بیرون رفتند
و در کشت قبچاق بمحاربت جوجی ملحق شدند و از عناء رفتن ایشان غبار رفتن از زمین تا آسمان انگیخته شد
متوجه خدمت چنگیز خان شدند سبحان الله از آنکاه که قدرت و مشیت جهان آفرین بسط الغبراء نشیب
وجعل لکم الارض فراشا مقرر ساخت و مهد آدمیزاد ساخته امروز که این افسانه عجیب بواسطه لعاب امداد ایام
بر جبین بر اوراق مخطوطات قدیم قلم رقم می پذیرد در هیچ عهد و دهیچ زمان از کردنکشان جهان و جهانبانان نامدار
ایام نشان نداده اند در هیچ کتاب مسطور و منظوم و مشهور نیافته و بتواتر و آحاد در بیان بر آن اند تا
از فطری فطری و از بحری بحری و از لشکری سعد که چنین در آیند و کشت غالبی بر هم انداخته جهان
از خلایق بپردازند چنانکه تا انقراض دوران اگر همت نوع انسان برای تعمیر بلاد و کثرت و فور باشد اجتماع
مردم و عمارت بقاع بپایه معهود نرسد غایتش بر مثال برقی که بلد دخل ناچیز کرده شعر وکانها برق تألق
بالحمی؛ ثم انطوی فکانه لم یلمع؛ حتی اسان اسم چنگیز خان بر عیاور نیاز بیت چهار شهر است در جهان مشهور
بلخ و مرو و هرات و نیشابور؛ همه را چنگیز خان بنفس خود خراب کرده و سه شهر دیگر که اخوات بودند بر دست
تولوی خان در برابر ایام یافته بعد بکر نصیب و حرمان عیان و شما را لشکر فرستاده ند و بنیاد وجود ایشان را
بر کندند امثال ابیورد و باد غیس و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سرخس چنانکه شرح تفصیل آن
موجب باشد بالجناب فی نطویل داز طرف هراة که شرف سراه جهان باغراز آن جمع بود تا سیستان و شبورغان
و اندخود و حدود غزنین غارت و قتل کرده اند ذکر حرم مرحوم دارالملک سنجر بن ملکشاه بود که شصت و سه
سال مدت عمر یافته از آن جمله چهل سال رایت جهانداری افراخته کرده جون ممالک خراسان قریب
از الب ارسلان السلجوقی ملک بی خواست روم انتقال یافت بعضی و کثرت حمایت و نامور و طارف و تالد

از دیگر بلاد خراسان بل از سایر امصار جهان ممتاز شد و چون که سلطان محمد از صبر تا ملامت نفرت مکث
نمود فرستاده که ار باب اشغال بعمان در متحصل بقلعه نحصن یابند و اصحاب دهقنت عوام در شهر مقام
و لشکر تتار و امرا اسم استقبال و انزال ایشان امثال واجب دانند بلیک امور امور و بشوالبه کشت ملک الملک
و جمعی متعارف که در عقلانیت شهامت سراسر حشو بودند محجمان تا باق یادن با اهبل ند خوف و هراس بر جان
مستولی شد و در عقب جبه و سبلای برکشیدند و بابا عمر و الظهار المیل رسول فرستادند تا مطابقه
تسلیم شهر را عتبه جمعی از ایلات عوارف طلب بودند در غره محرم سنه ثمان عشر و ستمائه تولوی با هفتاد
هزار حشری و لشکر مغول شعر کما اذا الاعراف کانوا العنه؛ فغینهم حسن الثیاب عن الحلم؛ برسیدند
و گرد شهر از لشکر محیط سحاب دار جنود و از اندرون شهر امواج اعیان سلطان بیرون ماندند
المنوال که لعابان صورت جانها و دان تصدیق چه شکوفه بیرون آوردند و مجادت بکوندار اعوج
سرباز در سه افشار کشتار مطاوعت خاجرانه چون تولوی شد نمودند با ملادی که محرم فرخ خوانده
فرهنگ با امداد ار دکه او پالماد ابناشبر جمع کرد افق شرق کون شیر با امداد اسپهبد بودند با کافه امرا عظام
انگیخته ائمه تا امداد و ابن سالک بفرستادند که بجان امان طلبیدند با قضا قلانت غلاد بسر ره تولوی بود
و حشم و فنا از قدمانه پر خشنود دانست ع تو خود دار چشم از جهان با امداد؛ با امداد تولوی بعضا
مبرم بعض لشکریان غالم در شهر رفته بجسد و چند شبانروز خلایق بیرون میراندند و مرد آن یک بکی
جمله کردند شوهران نظاره کی که عورات خضر لشکر برده نشستند شعر من الاوانس مثل الشمس لم یرها
فی ساحة الدار لا بعل و لا جار؛ دو سه بوده اند دل بار د چون بلاد بن آتش غیرت مشوخت چو خوابم
که حن جواهر خوشاب کتاره روی او از پرشیوش بنوده بوده و چون سرو پای برهنه و چون کل
کشاده روی در بر زنده و کوی میبردند عرایس و ابکار و پیران چون نکار اسیر کرفتند و چهار صد تن
پیشه ور که زبون کردند باقی زن و مرد بر لشکر مخصوص رفت تا از جمله کشته هاموسن بشته کشت بلاد
حصار و فصیل که از آب بودند تفصیل با تراب هم برابر ساختند یکبار دیگر لشکریان شعاف بر سر آمد
و حصه مردم که بعضی معین حظوظا امانی الدهر لا تنقسم؛ مطلب نداغاقبت الامر طالب جهاد در بر
بردن بیش آمده مال تیغ ابکوند عکی باشد اکر چه خیر از ابن مرد عرق فرقت بود که تا مقیم وطا بروارد با
خال کهنه ع ای طالب انس جستن از مردم مرد؛ چنان شد که از درود بوار محبت ندور سبب ع
مرتوا مروا فرب دهر بی عرواه؛ مع له چنین کوبند که عهد علاء الدوله که سید عز الدین نسابه با جمعی از
اکابر مرو سیزده شبانروز کشتکان را تعداد کرده اند مقتول بودند بیرون مقتولان در اطراف مغاک
واشراف و صحاری سیزده هزار و هزار و سیصد هزار و کسری بر آمد و دو بیت عمر خیام لطیف جمع است لایق
وسفته بار کارها معکوس بیت اجزاء پیاله که در هم پیوست؛ بشکستن آن روا نمیدارد مست؛ چندان

سر و پای نازنین از سر دست * دو مهر که پیوسته بمهر که شکست ذکر نیشابور سلطان محمد چون از بلخ
با غبش تلخ و عزم چون شب سلخ روان شد ظاهر او بر انتقام با ملوک دل راجع بود و در احوال و افعال
آثار انکسار باهر و لایح در دوازدهم صفر سنه سبع عشر و ستمائه بنیشابور درآمد و اهالی بر نفیر توجه
البین تحریض میکرد و میگفت بیت شما هر یکی چاره جان کنید * خود این کار چاره نکشید * که کار لشکر
مغول بلائی آسمانی و قضائی ناگهانیست با ایشان نه حصانت حصار و معتمد است و نه کثرت جیش و ...
ناگاه بر پا خراز اخوان دو دو بر رسید که جبه و سبتای با لشکر خونخوار ناسای از آب عبور کرده‌اند
آثار مهر و قهر سلطان بود به شکار بیرون رفت و جمعی اکابر بر تحصن مجیر الملک عمر و جمعی را بکذاشت
تا چند پیاده تدبیر ... بدست ساختند و بفرس تفرج منصوبه انگیختند باشد که حریف رو در کار دشمنان
جبل شوال عراق بادانند جبه ... بیلاق الاول من السنه برسید و به هدم فصیل و سور ایشان را وجب
کرد و بگذشت دوز بر دو لشکر که علوفات بود می‌رسید و علوفات میکرفت متهل رمضان تغاجار
کورکان با بیک تومان لشکر در مقدمه تولو برسید اهالی محاربت آغاز کردند از برج فراخوش تیری
روان گشت و تغاجار از آن پیچان شد برخی از لشکر عازم طوس شدند و حصارها که مانع بود خراب
کردند باقی بطرف سبزوار رفتند و در سه شبانروز مستخلص شدند قریب هفتاد هزار ... مقتول در خاک
دفن کشتند و انتقال ... پیشتر رمضان بود ع بیست هفتم ای فلک در کار نو * تولی خان
که مقیاد در جنگ سم کرده بودند هم چنین مطلب شاه بن قهر بکر و شد اهالی نیشابور بر مجاهره منظاهره
میکردند و او بیلش ... از عزوق و مغولان هر چه خواسته و دیار ... بود چون چهارشنبه تمام عشر
در آمد تولو با لشکر طول و عرض او کرفته سیل تا سیل بی تا سیل عنان بطش و تنکیل کشاد کردند نظم
پیش تولو لشکر نیشابور * با وجود حصانت تمام سه هزار چرخ بیادویی از بر افراشتند و سه صد
منجنیق و عراده بر پای داشتند اما پای هم نداشتند و بعد چهارشنبه نوزدهم صفر جنگ در اهل ادو
بکذار پند ندانند اخلاقی پاشیده شدند و از اطراف راه بر داشتند اعلام تا با دبیر سرد جنگ بودند کو ...
کوشک خرو در بر افراشت تولو بیزبر سه تکو مغولان شهر کرفتند تا شهر مغول کرفت بعد از
غارت با انتقام تغاجار پدر و مادر چند نفر از اهل حرفت که از حرقت تیغ آتش بار خلاصی یافتند و برکستانی
فرستادند از جوان اثر نکذاشتند ع چه توان کرد که چون پیشه در آن دست * پیشتر شهر نیز خراب
کردند بیت شهر کرکین نماند باکیز * نه نشابور ماند نه شابور * خاتمه حال چنگیز خان و جلوس
خاتم الحوالتی مان اوکتای قاآن در عالم ملک هر فراقی نشیبی و هر واحدی اثنی دی در خانه چنگیز خان
چون بانک ملک خفاق و صفات ربع مسکون مسلم و مستخر کردانید در چهار کوشه زمین از علقاوت
و طغیان علاه بیرون لشکر از اطراف فانالل عز به بسره نخجاه شرقی پیوست و از آنجا بجانب تنکوت لشکر
کشید

کشید و از شوایب ستاره صفا ساخته که قبله و ضافه وصف خال جهانبانان بدلنظم زجود بودی الحال
دهی بر آشوب * زهی کشتی معبوس هر جنجه جز * اگر نه شما تو کفته بدین که هان تنکت * و کرنه تبع توکه
بلاد کین هم این امر * در اثنای مرضی قوی طبیعی ضعف قوی پذیرفت اقبال پیش خاتمت دانکه ملازم از کی
استان مدار بوده‌اند جغاتای و اوکتای و تولو و کوکان و جوع غدای پیش خواند وصیتهای فرموده
کرد و اوکتای را ولایت عهد تفویض و در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه نظم از دولت سرای یک
منزل بر زمین * و بر راه نام و داعیه رسید * بعد از تادیب مراسم عزا پادشاهزادگان بر مقام مقادیر
در قوریلتای قتبه و اسباب النفا عازم ارد و هاء خود شدند چون روزگار پیرایه جواهر برخود بیت
تای فاخته بر ساز چنک بلبل ساخته و ساد و دو سایه شاخسار اخبار ساز موکب کل در کوش پیل کوش
پادشاهزادگان باز در حوالی کنار مدینه پسران جوجی هر دو باتو و سنتای از صحرای قپچاق و جغاتای از ایل
و تفاق و اوتکین برادر چنگیز خان و بلکتای نوئین و اوتچای نوئین از مقام خود علی الترادف باردو
پیوستند روزها با طوی ها ساختند و طویها از عشرت و غل پرداخت در شهور سنه ست و عشرین و ستمائه
اوکتای قاآن بعود بنشانی * و خالی از هر خوض خالی اوکتای قاآن بر بساط فردوس زینت پای اورنک
شاهی نهاد و مشار او در ملک داری ذکای و عقل بود و سخاوت و پاس و عدل و شغل همه روزه عیش و بذل
یاسا ها بر قاعده و وضع چنگیز خانی مقرر کردانید و با قالیم جهان کران تا کران لشکرها کران فرستاد
برادران و نوئینان نامزد کرد کوکتای و سنتای نوئین را با سی هزار سوار بجانب قپچاق و سقسین
و بلغار و وازکر روانه کردانید و جورماغون نوئین بطرف خراسان و عراق با امثال آن لشکر نفرستاد چه سلطان جلال
الدین هنوز باروزگار کار زار غنا بر دست کرفته بود و در حالت انفراد و نظر بیاس نداخت و فرود
که کار سلطان بیست نومیکی کرد و در هم چنین بود هم چنین مجلو و تبت و سلنکای از چه دولت لشکر
متوجه کردانید و چون بکلی بالی قنول تکرده بودند بنفس خود عزیمت آنطرف با امضا رسانید از
برادران جغاتای و الغ نوئین یعنی تولو و از پسران کیوک و دیکر شهزادگان در خدمت رکاب هلال
هیبت روان شدند با لشکر کیه بیت سپه کند بکشاد و خدنک دو بلم روز * چنانکه نوک قلم در مشک
میم * از خطوط و طاسات خیول و خیول اطاف عمل و جبل منزل کشت کرد ایلات شهر جوخابو
جنز بیغبین رسیدند لشکر برزمین محیط چو اجوای فلکی محیط کشت از وقت اسفار تا هنکام شام
رخ روز بسواد شام مختلط میشد جنک هم پیوسته در مدت چهل روز بکرفتند طایفه تمام جیب
حمله کشتند و دختران کش خرام و پسران سیم اندام را و قبه در تنقیه رقبت آوردند تا مقام تولو کوچ
با بیک تومان لشکر چون از دهاء تغان بر قصد بلاد التون خان روان فرمود از طرفانیغ رشته مجمر قرو
زنکو و قیر بکوتند بیاد تو از لشکر بیت همه تیغ فلان تیغ کذار * همه سیغ بیر آتاهن پوش * معادهه را از آنجا

بجنبانید الغ نوین بن شقلبای ابعمل پای اشارت و اندنانعاد لشکر خطای ابرها امیر اکرم و بیاد اینها منتظم شد بیت
خانان چو باب خود شمشیر تیغ کرفت جهت کوران که شیخ و عطوفت اساد رنج نمانند معمولان عطوفت اجیبتا
و طوق اشاد الا دست بتیغ بر بند و پای عصا بر شکستند بیت چو خواب اندر سر کردان کرفته تیغ شان موضع
چو وهم اندر سر کردان کرفته رخشان میکن قابلان از کر بزکر برندا شدند و پشت نمودند نظم ای پشت جهان
روی تو از روی عز کن خونابه پری پیکر و تن پوش و سر و فدا نه در حوض لهوش چشماد اسیر کرفتند و حکم شد تا
بالای ایشان تیغ احتساب بود چنانچه خلق ایشان را با مغول در خیال بود کار بجشد باتفاق در خلعت تکاب
دو دار حرکت نمالک بشهر نام الملک که دار الملک بود توجه نمودند و دو غنکار سکفتا لنون خان اکون
کجا برد با فرزندان و پیوستکان در خانه رفت و فرمود تا آتش در زدند و سوختند هر دو آتش دنبی و عقبی
شدند لشکر مغول در شهر در بخشند و غنایم و نعم نامتناهی یافتند چندان ترک خطای به یغما بردند که جهان با
ایشان ترک خطا کشته و اطراف خطا را وحشت از تعبان کلمند و چون چین و نهبار ارابش یافت قاان تمام مملک
دو با اضافه بیلوجر ابمحافظت ممالک خطای منصوب و عزم توجه با ردوی خاص مخصوص فرمود و دیگر
منزل عمری برلک و بجانب تبت و تنکوت هم مغول لشکری از مغول روان شد تمامت شاهزادکان
اطراف و بلاد و مظفر مراجعت کرد و چند در مواس ممالک قاان اقتضا نمود بلبای که در هنکام انکه از جلوس [illegible]
میر غراد حمل جهان [illegible] در بر کرفت بکاه [illegible] منظر [illegible] و امیر کرع از دست
سالها این [illegible] پادشاه [illegible] احکام با ساسابق [illegible] چون ماه نو کرد و خواین عنا
برا کا قاابی و خاص و عام تفرقه فرمود و لشکرها به یکر نولبی که داع ادغان [illegible] اخلاص نهاده بودند
کشته و خود با استیفا اللذات با ارباب عشاير و شهر عمل وافتخار نام [illegible] ابن [illegible]
و کامرانی میکرد بیت ز خوبان چو ایوان جهان کند ز خلعت بود بزم او مشتری چو فرخنده بزم [illegible]
شود شود در سخا دست او کوثری چو عنبر بهد بوی خوش خلق او که فرخنده اش چشم در مجری تا پنج
الاخوسنه تسع و ثلثین و ستمایه الهی اجل بر او نوبر سبلعابن همه عظمت و سلطنت و کنج و لشکر و عطا
هبا کرفت بیت در جهان بی بقا [illegible] همه دیکر چون جهان ابن است و این دو بیت [illegible]
اوان اهل عصر با و را النهر فرستاد بیت در غلط خلط فرق [illegible] سال او کای [illegible]
از هیچ [illegible] الفعا فساد و خرابی اثری که تمام مشتری در بر او با ثر باده بران و از روی جهاد [illegible]
ملک الغول غدا قاان نوشی اغول [illegible] الحمد الحی الذی لا یموت ذکر کیوک خان پس از وقوع حال قاان [illegible]
باستحضار کیوک با ابرو باد هم عنان کشته بود و از حلقه قیجاق عباد [illegible] را دوی امثال بحضرت [illegible]
خود و مال فرصت ملاقات نداد و قاان چون از این سر کذشت در کذشت نود اکتا خاتون که مادر [illegible]
بزرکتر بود باتفاق خواتین و شهزادکان نامبین خانی امور جهانبانی را [illegible] ملکه ...

هرکس پادشاهزاده را متوسل و متفق بود و هر پادشاه هوا و هوس خویش معشوق دل کسل چون کیوک خان از
بادیه دست بقاعات اوامر باد که دا اطلاع بود و مقدمه مصالح ملک و مال در کم و بیش لب نکشود تا مجموع قوریلتای
سمنا اجتماع یافتند و تفاصیر اجماع بر نسبت والی موالات و حسن انتظام کرفت با اول از اردوی الغ نوین سر
قوبی بیکی و فرزندان او و کذشتند و امید ع که هیچ دیکر مکن با من از تحقق اهل دید و کوتای واو تکین
و اولجای و انطام و بنی عمان وانا روی جانای قزل و بیوه و بوری و بابا دو بیسو و نوادکان دیکر از
اردوی با نو هر دو و بر ستای برکه و بر کچار بر سبیل تعسلاطین ممالک و امرا و بزرکان و صنادید اقالیم
هر نجوم و بزرکان هر مکان از ختا و ختن و ترکستان و ما وراء النهر و خراسان و عراق و آذربایجان و شیراز
و سیستان و روم و کرجستان و بغداد و حلب و موصل و قهستان و فارس و کرمان جمع شدند باتفاق علما
منجمان و مهره علم ابدان و اطبا و خواتین و پادشاهزادکان با خوشنام بروزی که تاریخ اقبال بود کیوک خان
با لش فرجی و دست رضت بخش شاهنشاهی قرار کرفت پای طرب در میدان عشرت و ادب بلخ نهادند و [illegible]
ایشان بصبوحی مولف چون نوا چنک و خروش نای در کوش کرفت رباعی داد دل خود ز عیش ای فرخ جهان
چون ساغر و بوسه هم بلب هم بستان زیرا که ندیدیم پس از مرک کسی کو آمد و هیچ داد اکاهی از آن پیش
معرض بحث از اشغال و تفحص از امور و احوال بپرداختند و بازرها که پادشاهزادکان دادند و از غرض بی داده بود
از ارباب انشا [illegible] و فرمانها و ایلچیان [illegible] واجب دید و منشور اجای خشای [illegible]
اغول که نواده بود از مداخلت در دواشت [illegible] فرزند نادری بود در سنای جهاد
و جهانوین با لشکری متوجه انجا کرد [illegible] از منصب الجدای [illegible] و با انکه چرای [illegible]
اهتمام او بود حلب و موصل [illegible] فرمود و ممالک ختای بصاحب اعظم یلواج سپرد و دیر
مسعود [illegible] ماوراء النهر و ترکستان و مضافات آن در نظر او مقرر داشت و امیر ارغون [illegible]
و عرض عراق [illegible] آذربایجان و لور و کرمان و هندوستان و فارس حاکم ساخت و سلطان رکن الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
اغاز نهاد چنانکه در حضرت او عرض بجن و مجال نطق مغرزان [illegible] بودی و در مجادلات
بلد و عطیات تا حدی که با سماحت و کرم بود دعوی مجادلات کردی و هفتاد هزار بالش [illegible]
بخشیدی و این بیت شامل او تواند بود [illegible] یکر تیغ اجل [illegible] او است خاصل [illegible]
دنیا او است بدین منوال [illegible] بلا دغریب [illegible] و دو سلخ الاخوسنه سبع و اربعین و ستمایه
بجلد و سیمرغ [illegible] چون غلو و عمر کداخت و بکذشت منصب جلوس منکو قاان الغ نوین یعنی تولو خان
پسر خورد چنکیز خان بود از سرقوقنی بیکی [illegible] زاده او ک خان [illegible] پسران بزرکتر تولو خان زبده کتر [illegible]

خواتین بر بن تفصیل منکو خان قبلا هلاکو اریغ بوکا موکا و باشا معول مقتضای آنکه جای پدر پسر اصغر را که نام
بنسبت بزرگتر باشد جمهور مقرر داشتند و از کیوک خان خواجه و ناقو و هوهو ماندند و فاده شان الغول قیم
خاتون دو ایخا لکه واقعه ارخاده کشت و اهلها اما المتیم بوشیده ایلچیان بر باد با بان رسانیدی بانو بزرگ
خدمت کیوک خان بجلدو جها الیو رسیده بود چون او از دجبل و شنیدند هم انجا توقف کرده و با ستحضار
دیگر شهزادگان ایلچیان دوانی کردند خواتین و کارای قاآن امیر قرا قرم را بفرستادند و جهت داد که با تو خاکم
هر چه فرمان دهد و حصول چند نامو اضم خواجه و ناقو بر مجلس با تو بوسیده شده نیوید تو بین رانیب
کردند او هو بلتای بر دقو انطیا قی اله جمهور از قبل ایشان خط دهد بر بن مجمل بو قت تا کرده روان
پس خواتین بزرگ و شاهزادگان از پسران قاآن قدا قان و از احفاد جغتای قرا هلاکو و نو سی از پسران
تولین منکو خان و اریغ بوکا و موکا و تولوی از امرا سیرد و بینو قاو دیگر نویینان چون پر ... جمع
شدند باتفاق روزها از جیب صباح تا دامن رواح دست قدح گیر در دامن عشرت زدند و سر خلاعت
از جیب فراغت بر آوردند و بعد ذلک آن بین خانیت بر اشاهت بوشیده علی الرسم بر او از انتقا
و از بدین حوالت میکردند المرد کرد احباد و ای با تو آن الحکیم کردند که خود خان شود یا دیگری نصب کند
گفت بر امر خانیت را سالت استحقاق منکو خان است و من شد این منقبت دست داد الفصل بالشمال و ...
پس بر خوانیت و شهزادگان ... کاسه گرفته و خانیت داده کرکه خود جای داد ... اندیشه آنکه تا
قابل که جهان تا بر سریر را قابل شود و بیلان ... گلستان ... عشاق قائل ... بلتای کشتند ...
تفرقه یافت چون زمان ... و ... الغول ... هلاکو ... خلاف ...
کردند و خواجه و ناقو ... بیکر ... حرکت ... چون ...
مجلس با تو ... منکو قاآن ... اتفاق ... با تو ...
خلاف ... چنگیز خان ... جهار سوی ... کلکان ...
... چون ...
ساختن محض خطا باشد خلف ...
داشته و ان ... کلها ... بلبل ...
ربیع الاخر سنه ...
... منکو قاآن ... خانیت ...
... کیوک خان ...
و امرا و نویان کلاه از سر چون ...
... کاسات شراب ... صفت

صفتی

صف زده ع چنانکه سرو سهی از شمال خم گیرد چو ... چون ... خشم و کین فراد گرفت
او از ... از مجلس ... بر خواست ...
تمایل ...
المؤلفه ...
از دست باشد که ... چون نوع انسان چنانکه صاحب ... بالطبع ...
افتاده ...
مرکب ...
باشند از چرندگان و پرندگان ...
و بعضی ...
بر انسان و انعام ... والنجم والشجر یسجدان
اشارت بدان ...
با دو ...
مرکبات ... طبایع ... علوی و سفلی حاصل گشته ...
و هر قسمی ...
محض ...
نکرده اند ...
نیز ...
بساط ... شعر ...
...
اسلحه ...
اجمعین ... چنگیز خان ...
با ...
...
خبر ...
...
از ...
... کمان ...

صفت تیر و تیر دیگران تیز پری اندو کشند و بال و بال کشند و [illegible] جلال الدین نجمی باشند لا محاله پادشاه [illegible]
ساعد اقبال ایشان [illegible] خاک [illegible] شیرانون و نافو چون ماهی [illegible] مضطرب شدند [illegible]
[illegible] با اتفاق امرا و نوئینان [illegible] نه تکشمشی کردند انواع سلاح [illegible]
[illegible] امرا با [illegible] کرده افراد [illegible] و نوئینان [illegible]
بودند چون [illegible] سرخان طغان [illegible] اولاد [illegible] شیران [illegible]
[illegible] جانب [illegible] هلاکت [illegible] غانمش [illegible]
شیرانون [illegible] پیش سر [illegible] ایشان [illegible] مضافات ایشان بوده اند
[illegible] صفوف [illegible] غالب [illegible]
کرده اند [illegible] شاهزادگان [illegible] کار [illegible] شیرامون و نافو و جهان [illegible]
[illegible] بولایت [illegible] و سلکای [illegible] نادیب [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] سلکای [illegible] پس [illegible]
و خراسان [illegible] جنگ [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] علاء الملک [illegible] خانه [illegible]
[illegible] ناقان [illegible] کرده بودند [illegible]
و واصل [illegible] کشته [illegible] کردند [illegible]
[illegible] بجهان [illegible] کردند [illegible]
[illegible] فرمانروا [illegible] پادشاهی [illegible] دولت [illegible]
مملکت [illegible] لنا اللذین [illegible] بنا تبیینا **ذکر جوجی** چون جوجی [illegible]
تخت چنگیزخان [illegible] داخل [illegible]
[illegible] هفت [illegible] هفت کوکب [illegible] ملک [illegible] هفت
[illegible] باتو [illegible] ایشان باتو [illegible]
[illegible] پدر [illegible] جوجی [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] باتو [illegible]
شهری [illegible]
[illegible] نظیر [illegible]
عالم [illegible] جهان [illegible] زمین [illegible]
[illegible] زمین [illegible] پایه تخت [illegible]

کرفت

کرفت که [illegible] سر سروران [illegible] قدم [illegible] در صف [illegible] بوده اند
از شهزادگان [illegible] و کوکچان و بوری و باپدار و هرد و [illegible] و هرد و دو صف
معرکه پاپدار بوده اند [illegible] هنگام جنبش [illegible] بیت [illegible]
[illegible] سرخاب [illegible] حرکت کرده [illegible]
لشکر کشید بیت [illegible] عالی [illegible] تا شهر [illegible]
[illegible] غارت [illegible]
کشتگان [illegible] نظم [illegible] هزار [illegible]
امل نظم [illegible] پادشاهزادگان با امرا [illegible] نظم
[illegible] نظم [illegible] که [illegible]
[illegible] بخشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] پادشاهزاده [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] هنگام [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] چراغ [illegible]
[illegible]
[illegible] حمله کرده [illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
چون [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سنه ثلاث و خمسین و ستمائه [illegible]
[illegible] تخت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظم

سر آینه عمر خود بپایان آورد و برکه اغول افسر خانی یافت و لشکر او با لشکر هولاکو خان [illegible]
افتاد چون نوبت خانیت بمنکو تیمور رسید با اباقا خان هم چنین طریق منازعت مسلوک بود چنانکه مذکور
داد اند ذکر جغتای خان جغتای خان خاقان بود [illegible] و بیش مجمع [illegible]
حصین تر از سد سکندر و سیاستش [illegible] اکبر تر از موج دریا و اخضر از [illegible]
او [illegible] نبود که [illegible] دست [illegible]
[illegible] الملک که صاعقه [illegible] چون صاعقه [illegible]
کی بود [illegible] عرصه مملکت او ماوراء النهر [illegible] کاشغر و بیش بالغ بود [illegible]
خاتم [illegible] الزمان یعنی اوکتای قاآن [illegible] سلاطین آفاق و ملوک جهان را مقصود و مقصد و مطلوب و مطلب
شد بدین شیوه بود **لمؤلفه** تا از سر تخت [illegible] و قدر آن جهان سر ابلند **بیت** آنکه [illegible]
کسی از بیش [illegible] در بحر محیط [illegible] خاتون او [illegible] پسران [illegible]
بود در عقب پدر [illegible] در حال وفات پدر [illegible]
قاآن [illegible] خاتون [illegible] اشتغال [illegible]
خان بر تخت [illegible] با [illegible] کفت [illegible]
مقرر کرد [illegible] منکو قاآن [illegible]
و با [illegible] منکو قاآن مملکت [illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
جغتای [illegible] خاتم الله و الحمد لله **ذکر سلاطین خوارزم** اول ایشان محمد [illegible]
پدرش [illegible] غلامی بود از [illegible] سلجوقیان [illegible] خوارزم [illegible]
و [illegible] قطب الدین محمد [illegible] در سنه [illegible]
خوارزمشاه [illegible] سلطان [illegible] سلطان سنجر [illegible]
و [illegible] در سنه عشرین و خمسمائه وفات کرد [illegible] خوارزمشاهی [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **ربع** [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
و [illegible] در [illegible] احدی و خمسین و خمسمائه [illegible] **سلطان ابل ارسلان**
[illegible] خوارزمشاهی [illegible]
[illegible] خان [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] نزول کرد [illegible] خوارزمشاهی [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] سنه [illegible] و خمسمائه [illegible] ماوراء النهر [illegible] لشکری [illegible]
شاه [illegible] ماوراء النهر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ایل ارسلان [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] **علاء الدین تکش** از ایل ارسلان [illegible] علاء الدین تکش [illegible]
و [illegible] سلطان شاه [illegible] تکش [illegible] خان قراختای [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] لشکری
[illegible] تکش [illegible] سلطان شاه [illegible] ترکان [illegible] تکش [illegible]
و خمسمائه [illegible] خوارزم [illegible] **ع** [illegible]
[illegible] سلطان شاه [illegible]
و مملکت [illegible] تکش [illegible] جمادی الاول سنه [illegible] و ثمانین و خمسمائه
تخت سلطنت [illegible] جلوس [illegible]
[illegible] سلطان طغرل سلجوقی [illegible]
عراق [illegible] در سنه [illegible] و تسعین و خمسمائه [illegible] سلطان طغرل
[illegible] سلطان طغرل [illegible]
[illegible] خطا [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
از [illegible] شهاب الدین ابو الشرف [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] الناصر بالله [illegible] عراق [illegible]
[illegible] مؤید الدین ابو الفضل [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
الملک [illegible] سلطان [illegible] قطب الدین محمد [illegible] لشکر [illegible]

بخاطر موبر شیر و هلم خلق ان اقبال غور تو دلیل بود که متحصن کرد اما چند کار پر بسته زانع الملک سلطان
بعد از زوال غارض خان خاش للناسعین شدت غضب و سورت طبیعت اعدا بر حرکت تحریص کرده و در منزل
چاه عرب پیک اجل که زوال جاه و عزت کند فرا رسید در دهم رمضان سنه ست و سبعین و خمسمائه
بود **سلطان محمد تکش** در پنجشنبه پنجم شوال من السنه **بیت** سبز بر نهاد آن پدر داد تاج چه زیبنده
بالشکر از زاده تاج سلاطین غور بعد از وساوس شیطانی در حرکت آمده تا باستماع آن آوازه لشکری فراوان با
مرو طبل خلاص جنبش بخراسان آمدند و شلخ بادد اغارت کردند و ارکان دولت خوارزم شاه باز اعفو
و نکال الدشاپند اعلاء ضیاء الدین در نیشابور بنشست و غیاث الدین بهرات شد و شهاب الدین بجانب
لشکر کشید و افتاد غوریان در اطراف شایع گشت سلطان محمد هفدهم ذیحجه بظاهر شادیاخ آمد و بر
شهر لشکر مضعف باشد غوریان امان خواستند اما فالت عثرات بعفو شامل حوالت کرد که کاشتگان
بنواخت و پیش سلاطین غور بفرستاد بعد از آن بلخ و هرات را مستخلص کرد با بلاد غور و غرجستان تا مرحله
بکشود و کرمان در سنه سبع و ستمائه فی مصاف مضاف فتح الله کرد تا بلاد بر عزم استخلاص ختای از جیحون
عبور کرد و در جمعه از ربیع الاول سنه سبع و ستمائه محاربت پیوست و لشکر ختای را چون قتلباقان کنکو
کرد تا بلاد تا بنکو که سرور لشکر ختای بود تا بنکو اسیر کرد خود را متقبل حضرت سلطان دید سلطان را
در القاب جهانبانی ظل الله فی الارض در آوردند و یکی از اهل عصر گوید در این حال **بیت** عالم همه چون باد
صبا بگرفتی ❁ وز بیست ماه بگرفتی ❁ چون تحفه کاینات داوند بتو ❁ سبکو ش بربندی و خطا بگرفتی ❁
اری تا کوکب دولت در اوج داو سعد بی وبال بود و متوجه او در واجی اقبال هر چه روی می نهاد و خود
و نجده ای روی بنا نهاد استقبال می نمود و فلک از حلقه از ماه نو در گوش میکرد و غاشیه از مهر بر دوش
چون خالک رافلک متراسل بر جمله کلین از بجا ورق خار و سلم تا یافته اند و ماه بر فلک از وصمت محاق
اسود نبوده و دولت از دوم از کیمیای کبیره دیگر منتقل خواست شد از سعود طالع جز او نحوست نبود از سود
و زیان مضیف او زبان سکه چنانکه از پیش گفته شد بواسطه هجوم چوب جهانگیر چنگیز خانی سر رشته دولت
در رای و تدبیر مرکز اندیشه بای ناهر جای بود که از ارکان دولت وافی غلف و اتراک از حدت متخالف
میزد ندو برحسب هوا میل هر جانبی میکرد و رای احوط و بدتر احتیاط پیش سلطان انکه ضرر فی اجبار کند
القه چون هنگام تاج و افسر بپاش ❁ پسر سلطان جلال الدین **شعر** هو الاسد الضرغام والصیغم الذی
بضحی مجده فوق النجوم الثواقب ❁ این دلیل پیدا راجا جو سبکون دمبران لعنبار بمی نهاد و مبکف اجتناد غام
بابد کرد و استقبال دشمن از سر بصیرت تمام و تجلد شامل واجب دانست که کار ها در قبضه اراده
الموافق تا حوزه نکرد بیم بر دشمن و دوست ❁ عاقبت هم برابر انداخته فرا دادن بلخ توجه بصوب عراق کرد در کار ب
زید خبر واقعه بخارا شنید و ز سپید بر چشم جهان بیش سیاه شد و کار بنا امان نباه باز کرد من سمرقند

ان حدود چون ندان خوز امد **ع** کار از دست دد تا در گذشت ❁ و از طرف دیگر چشم امان انجا طلب
بر پیت ناکاه خبر بد محنت رسید که جبه و سبتای از آب گذشته و وصول سلطان بری و نزول پلنگ لسان سلیم
بوصول لشکر مغول مغار فی افتاد شاه از آن دهشت فی غرنین متوجه قلعه قزوین شد پسر سلطان رکن الدین
باسی هزار سوار تخلف استقبال مبادرت نمود هم در روز سلطان غیاث الدین با حال ودیگر حرمها از
وادرون بقلعه فارون روان کرد و با ملک نصرة الدین هزار اسف لر و امرای عراقی در آن اثنا خال نابسامان
و شاه در پیوست الجهاد در جر اختلاف فتاد تحیر او در عقب حرمها از بهت نمود در آن لشکر بیگانه تا بو
در جاده فوز ندو غار دستیاب بکعبین در غانفش سرش باز سبق بنو معرفی عقاب اهن متفاوت که **بیت** مرکز
است ز بلغار و هند و آنکه همی ❁ سر شیر هند بیکار دوین از بلغار ❁ از مسیر چه کشیدها الحیران داد ند با دکنیز
سلطان رجعا یافته از آن در دوطه بیجناک محلک بکوشش بلیغ خود را بقلعه انداخت در عقب خود سامان
نیافت بجنبش خانه داد و دواه کیلان بکذشت حرم برداشت و از خوارزم رسیدن بود که بقلعه تاریخ
رفته سلطان از آنجا بجزیره ابسکون تحول کرد و باز بجزیره دیگر تحویل بدولت سلطان و نزول مغول معاً
معادت داد بجا مرخلاص شغال و در حلت صحنا بغال بر فیه بعد ان سه روز متخلص کردند و بسبب بجا
پایمال رجال کشند و باب کار روا با از دوی عصمت برفت خبر این واقعه مشکل و نازله هایل بسلطان
رسید چون تار زخم یافته بر خود می پیچید تا جان بتسلیم کرده هم در بن جزیره او را دفن کردند از شعو فه
مخرقه فلک سلطان کش شب جان **بیت** کاندر قلمکش همه این نوع با دولت **سلطان جلال الدین** چون
پدرش از این کلبه عنا که کلبه مقاصد او کل بجا دبدل کرد در نوشراب بیش عوض ساختن است بکذشت
بیاد بقا بیاد عود او با دیگر برادران از جزیره ابسکون تاب سکون تا رحکر دو شد لشط علیه جواب که برادر
رای بید احکام با اقدام بدل کند با خود میگفت اگر دو کار بر دوف فعرا دباز آمدو بوفق نوفق کار اعلا
شد **ع** بر دی بر دی دولت دو جهان بر دی ❁ والا باری باز دعا اجتهاد بی عصبیتها فی دار جلال از نجوا
مغول بر جوادعی افجز باد ند عزم خوارزم نمود و وصول بشارت وصول دنبار عکرد اندر الاقی براهد
کو چک بسلطنت ایجاد شوم بود در آن بوقت نمود امراء ترکان قتلق نموده ملکه بنفس خود کم از لشکر
بی او نبود استظهار یافته پیشکاران دولت او که چون جوانی طاشدا از صلابت سلطانی بنو حیثیت
چه دانست که هر کاری در محل خود قرار گیرد و هر فاعل ضابطه پی برد بر اندیشه عذری بیوافقی
عبید سلطان بر این که بدر خوف یافت پشت دست **ع** وانی لا اروم لکم وصالاً ❁ بر اوج ملک
بی زداری حاصل جهان بیشر دانا که در همت بتا بعد سید باشد تغابن نبر زد بعز الرجال عفو با
عنان باز از شدمن الاتفاق در اشتر با مغول اتفال الحرب دست داد با فوجی اندک در مصاف و لشکر
بسیار نمود تا در دور کار بطلازم بر آیه انطلاق پوشید بسر خود بر کرفت **بیت** چون الغاز اغ شب بجا بلقا

دست بداد و تحمل جفا بلغا برابر محمود حشمت چو از با قوت تحمل از ولایت و وجوه خانان مشرق که بر عقب سلطان
میرفتند و جنگ [illegible] شاه کرده از انجا سلطان جلال الدین بطرف غزنین که عرش انتظام بیت
العرش از تحمل پدرش باز بر سلطنت او مقصور بود توجه نمود چنانکه گفته شد کنار آب سند با لشکری
در آن با فوج مکاوحت پیوست و جگر بر آب زده بگذشت باندک مدت فوج فوج منهزمان بعسکر منصور
لشکر بجانبش متصل شدند تا جمعیتی یافت و عازم دهلی شد رسول بسلطان شمس الدین فرستاده التماس
کرد که چند روزی اقامت نماید چون علو سلطانی با مسند [illegible] هم جوار نمی نمود از غایت [illegible]
کرد رسول با نزل پادشاهانه و عذر آنکه لایق اقامت موکب سلطنت جایی نیست فرستاد باز جلال الدین
الملک خلج را با لشکر بکوه جود فرستاد و غنایم فراوان آورد پس خطبه دختر رای کوه کار و سکین کرد [illegible]
نمود پسر را با لشکر بخدمت فرستاد سلطان او را بلقب قتلغ خانی مشرف کرد و [illegible] لشکر فرستاد و قباچه را
که نایب بعضی نواحی سند بود با کوه کار سکین مخالفت قدیم داشت منهزم کردانید و قلعه [illegible] بکشود
اهالی [illegible] که در انواحی [illegible] سلطان نزول فرمود و بطرف [illegible] رفت و مسجد جامع
بنا کرد و جمعیت لشکری [illegible] هزار [illegible] براه کرمان مراجعت نمود براق حاجب چند منزل بمراسم استقبال
و عرض [illegible] تلقی کرد و دختر خود را [illegible] سلطان کرده [illegible] سلطان [illegible]
و انوروز [illegible] المضاف [illegible] عوض [illegible] [illegible]
براه فارس روان گشت اتابک سعد پسر خود سلغرشاه را با مرکب [illegible] غاشیه [illegible] جمال [illegible]
و بیت الشراب [illegible] و [illegible] روان کرد و چون [illegible]
یافته بود که بنفس خود [illegible] استقبال نکند [illegible] سلطان [illegible]
قبول [illegible] سلغرشاه [illegible] جان مخصوص کردانید [illegible] نمود اتابک
دختر اتابک [illegible] عصمت [illegible] سلطانی [illegible] سلطان عازم اصفهان شد [illegible]
[illegible] سنه احدی و عشرین و ستمائه عزیمت بغداد نمود [illegible]
سواد [illegible] رسول بخدمت خلیفه الناصر لدین الله فرستاد که [illegible]
[illegible] الله کرده شد [illegible]
خلیفه [illegible] و اطراف [illegible] ممالک اسلام [illegible] هر یکی [illegible] لشکر
کند [illegible] لشکر ع [illegible] والا چون [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] خلیفه [illegible] داشت
و [illegible] هزار [illegible] بطرف [illegible]
فرستاد مظفر الدین [illegible] سلطان [illegible] ممالک [illegible]

انتظار

انتظار لشکر اوزبک [illegible] سلطان [illegible] بهانه
بود و [illegible] و [illegible]
بغداد بر عقب [illegible]
لشکر اوزبک خبر [illegible] لشکر مظفر الدین [illegible]
[illegible] مظفر الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مظفر الدین [illegible] سلطان
فرستاد سلطان عازم [illegible] اتابک [illegible]
سلطان طغرل [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
معارضه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اتابک [illegible]
[illegible] سلطان عزیمت نخجوان [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] ع [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] بنجای [illegible]
[illegible] ستمائه [illegible]
[illegible] نخجوان [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] فتح کرج [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان با لشکر [illegible]
تمام [illegible]
[illegible] و من یرجو من الصلاة [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
چون [illegible] شعر [illegible]
[illegible] واشتعل [illegible]

ساخت و ابواقی بر تیغ سلاحداران خاص خضیع و قبول پوجوق کشت سلطان خالی با لشکر برنشست و فوذ ان معادا را
و مقاتل که تنبیح فهام انجاز منعقد بودی روان شد خورشید شاهان چون بحر و فلک سپاه در دو هجیر کرد و کتاب
کواکب صورت بر مدارات خود علی الموازات در حرکت آمدند و حرفی رفت که در تواریخ مثل آن مسطور
نیست غافت الشدجم برد بود چیم غالب کشت والله غالب علی امره اکثر ان مجرم را بتیغ بر آوردند و تعم
بشارت رسانید بل فضیوده وانّ ربک لبالمرصاد در اقطار ممالک انتشار یافت و بودند و بر صوامع علیهم
که مواضع کفر و تدلیس بود مساجد اسلام و معابد ائمه اعلام بنیاد نهادند و خلال این احوال منهیان اعلام
کردند که براق حاجب بر هوس استخلاص عراق اظهار عصیان کرده سلطان با خواص و امرا هفده روز راه
تغلیس بجلدی کرد تا زانده براق حاجب براق حاجب ان ایل شده و مجلدات لا اخوی و حقوق سابق تولایت
واداران الدیشه بر امود سلطان با اصفهان آمد و سطوت جبروت و شوکت و هیبت او در جهان شهرت
یافت و کمال الدین اسمعیل راست در مدح سلطان بیت برای عزم تو کاهی که برکشی تو سمند نهادکام و قدم بر فرق
اوان بیت در غیبت سلطان کرجیان تغلیس را محاصره کردند و تغلیس را بگرفتند و شعار حبر و شعار
اهل اسلام کرد راست سلطنت حضرت خود و کرد حوالی اخلاط نزول فرموده مقارن آن حال خبر وصول لشکر
جورماغون متقدم ایشان تا تمامی بتعاون و ترددی با ناکال سیوف و تنال بر سید بیت ای
عشق که من با شکل تو کردی مست ای بخت تا کذشته زعقد اقعدی با ز ذرع عزیمت بصوب اصفهان مجدد
شد اسباب جنگ را بتوی مشغول با وجود لشکر و اعیان دولت کفت کار بساقتاد و مخلب بلا دهانها
کشاد بیت بکفتم هوس ساعلد نشر بکیم اکنون که بکردیم تو دامه حکم دعده نظر خود مکابرت بود ابر صبح
و کر بر ازد چشم قضا هرچال تا بهیج تمامت بکدل و بکر دبان کشته این نوبت جا اول بیت بکوشیم وان کوشش ما
چه سود کر آغاز بود آنچه بایست بود چون لشکر مغول صفوف در صوارات خصوم کردند ابتدا برادر
غیاث الدین که صاحب جیش بود راه اخص دا جپ ندر با الحی هیلوان چون نعره کارها تنگ دانت سلطان
تا سکه حبان عیش رخ شد و اهتمه میکفت بیت ای بخت ستیزه کار هردوم با من پیکاندیزی با تشنانی
مانی و غمی که دا تنا تحقی و تحض این بیت از کفته اسدی بر خواند بیت برادر که او نیز اد وقت بیست چه
دانکه تا آشنا از کس است علاء الفوری بیت بکفتم بیت جو بیگانه باشد برادر وقت واد نوا فواجو
و خود وقت داد سلطان مجد غزنوی در کار آورده و خود را چون حمزه جوشان بر قلب دل لشکرها
تهمد بکر تخاطش بعد فنحی میدان از خون مبارزان دریک طبر خون کرفت و جهان از غبار رخسار کوت
در هر کشید سلطان با بلک و الحی و دبان دشمن منکر دار افتاد و کیدی را از خالص بحیلتی تمام
خلاص طلبید و بلرستان افتاد و لشکر مغول تا اصفهان آمدند و توقف نا کرده باز بسا بود وقت سلطان
متبشر از خبر رسانید خلاص بهلوان و سیح و متبیح کشته تا از اعیان لشکر و خاصان صف در کرد و در مفر که تحیر

زنانه

زنانه هم نکرده بودند در غضب بود بفرمود تا ایشان را دراز کلاه نام نهادند و بر صفت غوانی
معجر ها مانوس بر سر انداختند و بفضایح کوشس انواع بر آمدند و طایفه او سلاط و اسقاط که بقلم اقلام تقدیر
و بر جریده مناجوشت مهتمحی بوده بودند بلقب خانی و تشریف سلطانی مشرف کردانید چون لشکر
مغول از آبخواتا و سلاهی رعم و داد انتقام و اقتحام و خانه بغدند ع جمله چون پنجه کی با اسپند
و یکباشت سلطان لشکر از کرج و اران و قبچاق و علکرانات حشام و ادنده جمع کرد و فاصله
شد چون روز معرکه شد ارسید سلطان رسول فرستاد که ایشان خالی از دام سپه تو استیال ما
ابهام داده الامر بعطارد و خالش افراد کیا و مجاورت او تا دخانه نیاعت کنیم دعوا بیت جو شیم در
چون تو شیر فلک تا که از عزماء لابنیر اندلا اقران و سوادان کرج سوادی که شیر کردون افرق
او پیاده می بود در میدان آمد سلطان بر سبیل توبه با او جون آتش حمله ببل شعر کو بیخ اعیرت خاقرا
من زبر جلیا لها الشبر جسم واللجین علا احل بر تکیه خصه با ان پیل هیکل در برد آمد بعد از انکه بر فوخ
باشاء بر روز میدان عرابادی عمود سلطان ع منعب صلقا الکعوب بمقوم ان را شتمان کرده
بیهده خرج رستاد سپاران او بنا و بیدرام آمدند و مجملات خبالت و لجیها نادر را بشان انجاقی که باز کشت همکر
بنوعد روان بکرد چون آثار ظفر شلالی بدلیر بیامد اشارت فرمود تا لشکر بیکبارکی حمله بردند
و تیغ در میان ایشان نهادند و صفوف کرجیان عادته آسا پراکنده اجزا ساختند و غنایم موجود یافت
و بشارت این فتح البلب بجلیه عالم الشعر رسانید و ملوک جهان باز در دولت سلطانی دل نهادند و اندوه
زمانه سعادت او حیانا کرفت ذکر فتح اخلاط در سنه ست و عشرین و ستمایه عزم استخلاص خطه اخلاط
کرد و قبل ازان رسول فرستاد و احضار امرا و اطراف اشان فرمود تا معاودت نمودند و بحصانت حصار
بادی و بواد و کثرت جنود و بنوعکه موجب ازعاج قلب سلطان بود ایا هند لشکر بر مدار شهر حلقه
حلقه و جنیه در خیمه کشیدند و هشت ماه مکابره و محاصره رفت و قوّت اهل اخلاط از بان اطباق
بفضایح کشیده بودند عاقبت بکشودند سلطان فرمود تا سا عنی لشکر قتل و امتباد و شهد سعدا از آن
اندرهاب حرث ابی بنا برو غضب ندارد کشتن و غارت منع کرد و مغتنم ان ازانشا نور الدین منشی
در اکناف ممالک منتظر شد خاتمه کار سلطان در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمایه جرماغون نوبن بجهت
لشکر مغول انجا رسید معسکر خالی کذاشت و بکوهستان قپان رفت مغولان از ترسان خدا و متفقا
ساخته شد و باز کشت جورماغون با امرا و لشکر این عالم استفسار و تفحص در طلب سلطان چون باساز کرد
بیرنا الغاسی را با لشکر خود کرد سلطان بد بن علا عنش بیت مهی که لکون کشد کلکون زخانه
زنان اندک نجایم مهی کلکون بزخم باز دادم زنان مهی کلکون نعل بر دادم زنان چو با شد زنان
دعیم را خواهی مدان تند شمشیر دراز خوابی و عفا بمغا لطات شرب شراب و مناغات بانو پچیر چون آفتاب

مشغول بود برخلاف عادت ترکان صلاح صبوحی خانه و صراحی جوی شدند کند کردن وحشی طرب آغاز
پرپیچ و تاب بی افتاد از مجاهل مغبل و غایب شاهان عادت و منافع عوض کرفتند بل صراحی اشک خونین
مهر [illegible] ع ولکن داح روح فراش کشته چنک نالد زار میکرد ع سماع پیش کو کاهش خوانند نای
بوجه توجه [illegible] ع نای الاقبال والقرب المنبه [illegible] ع نوای دلکشا ایش نام کردند
چون شب از پلاس لباس بکشاد و پاسی بکذشت ترکان [illegible] و ترکان با صولت چون چشم دلبران مست
و چون نکار سلطان خواب افتادند تا عباس با لشکری همه ناموس و پاس رسیدند بیت از هجر چه نالم که
هم اول شب وصل این [illegible] آفتاب [illegible] بود اوغخان بر بالین سلطان آمد و بتکلیف او را تنبیه کرد
و گفت ع برخیز که خفتن بسی خواهد بود از جامه چون خامه و پیراهن سر [illegible] برخواست و از بیم
ملک و لشکر از دماغ بیرون کرد و با فوجی از خاصکان روان شد تمامت خانان و اعیان و سرداران بر تیغ
معروض کشته و [illegible] احوال السلطان مشتبه شد بعضی گفتند در قهستان موضعی که شب آنجا نزول کرده
کردان [illegible] و طمع در ملک [illegible] سلطنت کردند و او را کشته طایفه بر آنند که خرقه پوشیده
لباس تصوف [illegible] باری [illegible] که بود [illegible] از جوی [illegible] بیش نماند بروی غم و محنت جهان
امد [illegible] عمر و زندکانی بیش نماند و آن [illegible] کام [illegible] نماند توجه هلاکو خان بدیار مغرب
پادشاهزاده جهاندار و دولتیاری جهانگیر بود و امور بسته جهان را کشاینده و [illegible] کشای رای [illegible]
او را [illegible] گفتند و [illegible] خاتم [illegible] الزمان او گوی قاآن آمد که تمامت پادشاه پسران [illegible]
[illegible] که موجب [illegible] هولاکو و اولاد [illegible] جهاندار [illegible]
پیراهن سعادتی که بواسطه [illegible] جودت و محل اسرار [illegible] منکوقاآن [illegible] باسوم
[illegible] بنقروق [illegible] رکاب آسمان [illegible] پادشاهزاده روان شوند از پادشا
زادکان برادر خود [illegible] بلغای [illegible] توتار [illegible] جغتای [illegible]
مودجی و از جانب [illegible] نوینان [illegible] معین شدند و از دیار ختا [illegible]
کار [illegible] جمادی الآخر سنه [illegible]
کیدبوقا [illegible] روان [illegible] ممالک [illegible]
ترکستان [illegible] و کرجستان [illegible] منتظم کردانید [illegible]
[illegible] چون [illegible] پادشاهزاده [illegible] چهارم شعبان سنه [illegible] و ستمائه [illegible]
[illegible] خاص [illegible] مقام [illegible]
[illegible] پادشاهزادکان توتار و بلغای چون [illegible]
نصرت و ظفر از پیش روان بود [illegible] خواتین [illegible] خاتون [illegible]

وصاحب اعظم مسعود بیک و امرای ماوراء النهر [illegible] دولتخواه [illegible]
ساختند تا ابتدا از سنه اثنین و خمسین و ستمائه [illegible] مقام [illegible] چند [illegible] حوادث [illegible]
پنجم شعبان سنه ثلاث و خمسین و ستمائه بود و سمرقند نزول فرمود و چهل روز در حوالی آن مقام
[illegible] کار عیش و عشرت نظام یافت [illegible] امیر ارغون و صاحب [illegible]
طاهر و بزرکان خراسان [illegible] آسمان [illegible] پای بوس یافتند بلکه بر جیحون از
[illegible] بسته بودند و ملاحان موقوف داشته لشکر که کوه [illegible] بود [illegible] آب [illegible]
[illegible] نواخان با الحان [illegible] انجمن ساختند [illegible] نعمان [illegible]
[illegible] قوت کرفتند بیت چه بود لاله کوهی [illegible] چه بود سوسن [illegible]
[illegible] قلع قلاع [illegible] اهل [illegible] اول [illegible] کوکا
[illegible] با لشکری [illegible] چون [illegible] ملک [illegible]
[illegible] رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه [illegible]
[illegible] خورشاه [illegible] خورشاه [illegible]
[illegible] رکن الدین خورشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] معلوم شد [illegible] مغول [illegible]
[illegible] لشکرها [illegible] کردانید [illegible]
آمد [illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] مهلت [illegible] از آن [illegible]
[illegible] خاندان [illegible] خالی [illegible]
[illegible] مغول [illegible]
[illegible] اهل [illegible]
خانه [illegible] ع چنانکه باد صبا جیب غنچه بکشاید بوکا [illegible] و کوکا [illegible] از
میمنه و بلغار [illegible] لشکری [illegible] ایشان [illegible] هم [illegible]
[illegible] نامکن [illegible]
از [illegible] لشکریان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] کذاردند [illegible]

تمامه تا کمرگاه قلعه کوش ادمیزاد کرشد **بیت** بستیزه کرکه سران چشم بد تا کالان کوه شعو کرده بلان کوه ش
خاکسار از کرت عاقبت رکن الدین خورشاه سلخ شوال سنه اربع وخمسین وستمائه بنهاد اقوام وهر که بود و
هرچه داشت بشتابید به تقبیل عتبه خلافت استسعاد نمود و باقتراف جرایم در موقف ندامت اعتراف کرد
عواطف شامل شاهانه وعوارف کامل خسروانه خوف و یاس او را با استعطاف واستیناس زایل کرد اینک ترکی
خود صاحب الجهان بقلاع و بقاع دیگر فرستاد و کوتوالان الموت نزال ولنبسر و ترول امثالی شدند
شهزاده بلغا بجماعت بعین رفت تبلات غضب در بواطن ایشان بستد و بنیاد الحاد بر کند و ابنیه موحد
بود برداشت واستیلای ایشان چون نقیبت ممنون شد و هرچون نعمت پادشاهزاده جهان کشت **موضع**
ذکر چون فتح مملکت الحاد بکشا بنهاد پادشاه با روعت جهاد وست داد صاحب علاء الدین را فرمان
شد که کتب خانه ایشان تفتیش کند مجلدی یافت که با مصاحف مصاحم ساخته شمل را بالطبل مدعیبا
واضنا الطبل منقلات حسن صباح که باصطلاح زمره افضلاح از اسر کذشت سبیلنا خواستند اسم بی تسمی
معتمد والحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسن بن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة اللاعنین اکان معتقد البشر
اللاهیین مذهب شیعه او من جنس الظاهر تعقیل شیعه اثنی عشر بود علیهم السلام والرضوان بحفظ اهر
باطن واحکام تنزیل اناولی کفته بعد چون بر بواطن شریعت عثور حاصل شد اکر ود تقیید بظواهر اخلاد
روده مقر نیفتد و معرفت ربوبیت بوجود امام معصوم منظوم است مجرد عقل در هدایت کافی نه اما
قلعه الموت معقل ایشان عقاب حسن صباح در شب چهارشنبه ششم رجب سنه ثلث وثمانین واربعمائه
به تحت ضابطه ایشان حاصل شد و از غرایب اتفاقات حروف الداموت بحساب جمل موافق تاریخ صعود
اوست و این صورت بر جزیده فهمات بطابل کشت حسن برود در حوالی الموت دعوت بدعت رایج ساخت
چهال العوم بجوزی بی و فتنه انکیزی اغاز نهاد سلطان ملکشاه سلجوقی و وزیر او نظام الملک طوسی برانتقال
واستیصال ایشان همت معطوف کرداینده و قزل ساروغ بمحاصره ان نواحی سارع شد پیش از استخلاص
خبر وفات ملکشاه برسید لعان لشکر متفرق شد حسن صباح کار دوز برافریب وادشاد بیدا دوان و دهم
سنه خمس وثمانین واربعمائه نظام الملک را که خاتم الوزرا بود و در کارداندو ود کذشته لغلصه
من فال **بیت** هر روز بروغا لم و سالر که او طوسی بود چون نظام الملک غزالی و فرد و سی بوده و پسران نظام
الملک احمد و فخر الملک دا در بغداد و نیشابور بیاد او مدت هم کار دوند نیز این سنت موضوع شده
وهنات و هنات دهنات ملاحده امن وامان از جهان مسلمانان مرفوع چون میان پسران سلطان محمد شاه
وبرکیارق منازعت ظاهر شد چنانکه بر صفحات تواریخ مسطور است نیس مظفر قبول دعوت صباحی کرد
و دوادا منحنان راسخ بود که حسن صباح علوی محمد برا صاحب قلعه الموت بدین صیغه و وهم براق داد
رئیس مظفر سه هزار دینار زر بهای قلعه الموت بعالی محمدی رسانید چون بر این بوی سبیل و جسبلک

تا کفته زود تسلیم کرد و قدرا جاه و جلال در حن مظفر امیر داد و حبش بن التونتاش را تسبط کرد تا قلعه کرد کوه ابی کیا
او برکیا روی الناس بود مشغول داشته تجارت قدرا استحکام عمارت و خرابی برداخت و محبات معقول
وکثرت مال مستظهر شد و چندسال دعوت اسمعیلیه طریقه حسن و شاعه مذهب بنج او بسر برد حسن عظیم
او حسن و نواحی بلغت و اتباع خویش کیا بزرگ امید را با لشکری از ملاحده بفرستاد و قلعه لمسر را که دردژ
بار الموت افتاد و دعوت با اجابت جهول عنکردند تا شب چهارشنبه پنجم ذی القعده سنه خمس وتسعین
وار بعمائه بکرفته و تکاثر افعال کرد و ضبط و کیا بزرگ امید بیست سال در ان قلعه حاکم بود و حسن صباح بنیاد الحاد
برنهاد و تشقق نهاد چنانکه در مدت سی و پنج سال در زمان حکومت او در ان مملکت کسی بظاهر شراب نیافت
تا ساسبله عیسی پسر خود احمد بن حسن بکشت چه الحال نهض تا نوبت سلطنت سلطان سنجر منعقد شد
از غایت سلیم مزاجی و پاک اعتقادی کار ایشان خرو کذاشت حسن صباح بزرگ امید را خلافت داد و در
چهارشنبه بیست وهشتم ربیع الاخر سنه ثمان وعشرین وخمسمائه تا که **شعر** جانش یکی عطسه داد و
جسم بیرون تاخت هم ملک الموت کفت یلعنک الله بزرگ امید از خردی و بی خردی در ترویج سلطنت با
الحاد سعی نمود تا قدم آشیانی ملاعین و ملاحده مطاعین فرصت یافت و امیر المؤمنین مسترشد را در هفتم
ذی القعده سنه تسع وعشرین وخمسمائه کارد زدند بزرگ امید در بیست ششم جمادی الاخر سنه اثنین وثلثین
وخمسمائه را بجاند ملحد با دو ملحد تازه کرد اسلام پسر او محمد حکم ولایت نهاد بر جای پدر بنزع غالص نصب کرد
مصراع پدر نعوذ بالله چون که از دم خود از جلیت چون دختر مقلد در عهد قتل مسترشد معتقد برد
فاتحه جلوس منحوس پسر ملحد بر راعب قتل راشد سلطان محمود سلجوقی بترهیم بدست ملاحده در اصفهان
بکذشت محمد بن بزرگ امید در بیستم ربیع الاخر سنه سبع وخمسمائه در سوم شوال الحاد از لکفت **حسن بن**
محمد بن بزرگ امید وارث دار الملک ضلالت شد و از فاو بل اسلاف سو پا نکات حکمای یونان چون ظلمت اسو
خروج میکرد و اینده کلمات ظاهر تصوف در ان نشنید و نفی ان تصوف ممنوع بود قوم کرام او را استیت با پدران الحادی
متوقف و غالی متبرزند لشکر پس بظاهر منع شعار شرایع کردند و هفدهم رمضان سنه تسع وخمسین وخمسمائه
در پای الموت منبری بر افرازند و معهد صلالت نصب کرده **مصراع** من بری ام زنو کر نو نام ان نا من بری و جهان
ملعون نصح چون امام غشوم بمنبر بر امد چون مرغ شوم بعد ختم شوم لست ان تحیت بی فراخود معتقد
ملعون قادح شد مرتبه دادکه ابواب رحمت بمفتاح هدایت کشاد استغفار موعود منفود شد پا
ابن غزم لعنه حسن بن محمد امام بحق وخلیفه مطلق است و مولانا قاقا بقیتهم ایشان از اعلای رسانیده انواع
تکلیف برداشت چون از منبر نزول کرد سماط عید کسترد فان عید غنام خواندند بشرب خمور و نشر طهور سکو
اشتغال نمودند ابن حسن را باصطلاح ایشان علی ذکر السلام کفتندی بعد از شب ششم ربیع الاول
سنه احدی وستین وخمسمائه در قلعه لمسر او را کارد زدند باسفل السافلین شتافت پسر او محمد در بیست

خانه وجیم پیدا مبهم شد و مدت چهل و شش سال مملکت قهستان و رودبار را باضلال مردم و اخلال قواعد
سنت و جماعت مهمل یافت و کلمات غلاة که فرو بالکه از پیرانه کفر شعار نیز مجرد بودند مرتبع کرد از
الفاظ با اختلال و معانی مزخرف مندرج میکرد هرچند از ترکیب الفاظ حظی نداشت تا در هم تبلیغ الاولاد
سنه سبع و ستمایه خانه حیات بپرداخت و بزرگترین پسر او **جلال الدین حسن** بود از دو انوار مسلمانی گفتندی چون
بحد بلوغ رسید طریقه الحاد و انکر بود و در زمان پدر نامحمود با احتراز مشغول شد بواسطه میان او و پدر
بساط معاندت ممهد گشت چون مملکت پدر یافت اظهار شعار شریعت کرد و قوم نامحمود را بانواع زجر و منع
از تتبع آثار اخلاف مصروف گردانید و کتبخانه حسن صباح و طوامیر دل تا پذیر ایشان را بحضور ظلّ قضات
ملک قزوین بسوخت و نجابت خود مکتوبی نوشته بجانب الناس فاعلام اسلام و بقضاه قزوین داده و ادار
الخلافه و دیگر ائمه ایام برصدق اسلام او محضرها نوشته و باشارت دیوان عزیز ادوجی کیلان بجهاد
در حباله نکاح او کرد و در سنه تسع و ستمایه سبیل حج با مادرش و واز کرد و سبیل او بر سبیل سلطان محمد
خوارزمشاه مقدم داشت و یکی از موجبات وحشت میان او و خلیفه الناصر لدین الله آن بود جلال الدین
در خلال القضا فی سنه ثمان عشر و ستمایه ملک الندس عود برخود محرم گردانید پسر او **علاء الدین** در سن
بود که بر جای پدر نشست و چون تعلیمی نیافته با دنب رسانی مشهور و هر سالی که پدرش در اصلاح قوم
صباح بانجاح رسانیده بود در سنه بطلان گردانید باز طریقه الحاد پیش گرفتند چون در دو غم پدر غم ایشان
السنکه امام ابن حنیفه و شبابه و شبب متفاوت بنشانکوه که گویند عجیب هرحکم که بر نقش و غیرش کردی
ممتثل بود پس در اشارت الحیا اقتصار کرد و خون بنباد که هر کبد دفع لیحیاس مستفرع شد و مرضی مالیخولیا
نتیجه داده و بر و علت غالب و جنون مستحکم گشت و چون بجالده بر قبول او نبود با طلوع اشیا بر لشت
حق را باطل میکداشته هیچ شغل افتادت تنبیهی و منبهی بود اما او افرست ندکیری بجد شغل همه روزه او غاز
مواشی و تطواف در مراعی گوسفند داشت و پسر خود را **رکن الدین خورشاه** چنانکه در حیات پدر بعضی امور
بتهمت متابعت با رکن الدین ملقی کرد و اندیشد و لی بغاوس فرستاد و تا ملک **مظفر الدین ابو بکر** طلب نام
که چون از ترس فدائیان الحاد نهایت ملوک اطراف منغص عیش بودند امام **بهاء الدین ابراهیم بن ضیاء الدین**
الکاووفی که حذاقت شامل در سطری علم و عمل داشت بفرستاد و تا او را مهار بنشاند در معالجه او نموده ولیافت
زجر و تولی کرد تا بمراجعت خط اوصاعند ادو چون از ان جاهل مجنون بجز غافلانه نا بیری ندانست
حکیم غافل سر بیجون برازند **شعر** خود چه و گون دیوانگان عشق تو ده بد تو صد جانانه در او در خورشان
بجنون **نظم** لا تحجبن علاء الدین بحقه * من رای هذه الشمائل جنی * بد بر جانانه خلاص یافت علاء الدین شیخ
شراب بجنود و با دوستی غلامان و شتربانان هم که احمال گوسفندان بجفت خود بر است تا گفته اند
مصراع رخت خود بدل به بنگاه شتربانان دند * دعوت دیگر او دو کشته یافتند و با حواه گفته اند رکن الدین را منع

در قتل پدر موافقت نبود و الله اعلم بالتحقیق پسر خورشاه چون قایم مقام پدر گشت لشکری که در عهد پدر
نامزد تاخت خحال بود بجز کر بعضی شان رسید بکرفت و بادلج و قتل فرمود و آغاز مصافات با اعیان
گیلان و دیگر ملوک اطراف چون اظهار مسلمانی کرد تا بواسطه حرکت پادشاهزاده جهان هولاکو خان رفته
لشکر لها برحسب ملتمس او و ابن عصمت منکوقاآن فرستاد فرمود که پادشاه چنگیز خان و قاآن انس که از ظلمت
ملاحده تریف نکداورا فرستاد و او و این همه را موجب تقبل و تطویل بود بحکم فرمان در شهور سنه اربع
و خمسین و ستمایه او را با پادشاه سانیده متصل القاب العباسی چون چراغ نیم مرده نظفا یافت **ع** وای
سراج بالنوائب یطفی * و شمع دولت مختصری لا زال نور منا الحقا اشتعال از سر گرفت **ع** و کان کالماء امت
الشمس تطلع **ذکر سوانح عجیبه در انجام کتاب** چون این کتاب در بندگی حضرت **خاقانی** و که لما دال الخبر
لدیه من * جمال یجود فی مجالس جوده * عز قبول یافت و بعوالمف پادشاهانه و انعامات خاص ملقب
و مشاف الحضره و اختصاص دست داده و اواره زینب محلقهم جهانبانان **بیت** رشید دولت بدر عصر
جهانبانی * که اصل حکم و حکمرانست در جهانبانی * جهان ندیده چون او و جهان ندارانست * حقیقت
آنکه ندارد دو در جهان ثانی * دامت ظلال دولته سابع شد و اقبال و استحسان موالی عظام و فضلاء ایام
تالی آن گشت بعضی از افاضل منشیان در حضرت که ذکر محاسن این کتاب معروف تقریر کرد که در غرایب
و بدایع نقشبندی شیوه سخن گستری درین تصنیف انوار بیضاء مجموعه نوان گفت همین فقد بیش نیست که مفصل تاریخ
متضمن بدایع و صنایع دیگر نیفهم میرسد هرچند جواب آن بدان لله المحبوب روی کوه آیه تعلم است که **بیت**
چه عجب داشت یکی از عجب جوپان گفت تا ز سر حوض بنیاد میر بجنب **شعر** اذا محاسنی اللاتی اذل
بها * کانت ذنوبا فقل لی کیف اعتذر * اما الحضرت جواب فرمود و حاضران بفضل تو گویند که موضوع این کتاب
بدایع نرسل و علم معانی و حسن را انشعاب حکایت تاریخ بالعرض پرداخته منصوص ساخته و چند جای شرح داده
داد اند بد چو جیات شد او شاد ابن مفرحیه بحجب چند رسائل مخترع چون رساله ملقب به نسبا و در رسائل
نصاب نفع خدایگانی در رساله تنکیمی و در رساله مقالات گوی و چوگان و رساله شیر و رساله عرض جیه
و هیئة العبید و غیرها با انشاد انشاد رسانید چنانچه زنهاب سلاست مجاری الفاظ ان جاری بود و بلند
اهنگ موسیقار معانی آن بعلاقه چنگ ناهید مرتبه عرصه مدا فنون تحسینات و انجام و تلویح و تصریح
و تصحیح و تسجیع و ترصیع و توشیح و دیگر بدایعیات شعری و تخیلات سحر اشامل مثمر بود **شعر** اذا جا
موسی بالقائه * فقد بطل السحر و الساحر * و چنانک مطالعه آن رسائل بر صحت این معنی دلیل تمام باشد غرض جی
رساله گوی و چوگان بپرداخت یکی از افاضل عهد بجو گان استحسان گوی الحقی بر بود و میفرمود که تا
اینعبارت در ظرف حرف بنگید و همین است حتی حق گیری برقری **قلزم** ختم است بر نو حق و بو وضع
نو چون شرف * اضاف ذکه ختم سخن گیری که کرد * کهم مبدان علم از ابن قسیح و نقبان نیایان و صبح

ذات تمثیل ولاریب لقولی ان رقیتی علی مقدار ابداع الزمان اگر دعا عی رتبت حلاوت نایل باشد
می توانم کرد حلال الفاظ ولسوء فهم طرازی اصول علم بیان از مجاز وتشبیه واستعاره وکنایه وفصاحت که
معظم معانی وایجاز قرآن مجید برآنست بالاستیلاء یاد می رسد ایجاز وتسهیل جمع مبسوط ومضبوط برادکم وما
سهما تکلف وتعسف بلوبیلیه عبارت نکرده ام بوجهی که ذکر مصطلحات ومسائل این فن را از حصر فکر کرده داد
بی نیازی دهد وچون تبیین معدات غایت وضوح چند باز اصول وفروع آن هم معلوم کرده بدین سان
اقسام مجاز بیست وپنجگانه اول اطلاق علت بر معلول دوم عکس آن سوم ملزوم بر لازم چهارم عکس آن پنجم حال
بر محل ششم عکس آن هفتم اطلاق احد المتشابهین هشتم احد الضدین نهم اقامت محذوف مقام مذکور
دهم مذکور مقام غیر مذکور یازدهم مضاف مقام مضاف الیه دوازدهم تسمیه باعتبار ما کان سیزدهم باعتبار
ما یؤول چهاردهم باعتبار ما یتعلق پانزدهم اطلاق نکره بر عموم شانزدهم معرفه بر نکره هفدهم اسم شیء بر مقابل
هجدهم اسم شیء بر شیء نوزدهم اطلاق کل بر جزو بیستم عکس آن بیست یکم مطلق بر مقید بیست دوم عکس آن بیست سیم
عام بر خاص بیست چهارم عکس آن بیست پنجم وصف شخص بصفت معانی که مجاز بالعرف وآن در معرفت باشد کما
فی البدیه گویند باعقل فارد که در حال ثابت است ومجاز فی الاثبات خوانند لغوی مقید یا غیر مقید ومقید کرسلها
استعارات استعاره مصرح یا مکنیه مصرح تحقیقی یا تخییلی واحتمال هر یک اصلی وتبعی اصلیه مجرد یا مرشح یا مجرد
مجرد ومرشح وعقلی منقسم بکلام وغیر آن کلام جری با اتباع هر یک از آن یا طرفین حقیقت یا مجاز یا
اما کنایات یا مقصود منتقل الیه تعریف موصوف خواند بود یا تعریف صفت واین کنایت در سبب یا شیء
اختصاص صفت بموصوف واین کنایت در اثبات یک صفت قریب یا بعید قریب یا ظاهر یا خفی بعید
یا بواسطه یا بوسایط وموصوف یا مذکور دوم از غرض کو بتلویح یا ایماء ورمز واشارت خواند اما
مذکور باشد یا معتدد یا غیر مذکور وآن را تعریض گویند اما تشبیه واحدی قرینه وجه وعلاقه وغرض
واداة واقسام شانزده گانه لحاظ طرفین که مشبه ومشبه به ذات هر دو جوهر یا هر دو عرض یا اول جوهر
ثانی عرض یا بعکس آن یا جوهر وعرض طرفین محسوس یا معقول یا اول معقول وثانی محسوس یا بر عکس
دیگر ملحق بمحسوس خیالی وملحق بمعقول وهمی ووجدانی وشرح ترکیب حسب الملة جهة طرفین وامتزاجات
آن ومراتب هشتگانه تشبیه وکیفیات چهارگانه مخصوص محسوسات مختص بالکیفیات کیفیت استعداد
کیفیت نفسانیه آن […] اما فصاحت عبارت […] نظیری استنباط کرده از احوال جوهر […] آنچه
موجب تفریق شود ومخل بدانچه افادت […] کند منقسم بمعنوی ولفظی معنوی خلوص الکلام عن التعقید
لفظی مشروط بشرایط هشتگانه […] داخلی و[…] خارجی […] ذاتی […]
وبلاغت […] عبارت […] مقصود […] مجاز […]
والحالة من عز ابلال […] فصاحت […] بلاغت […] علم بدیع مقصود

باز غ جنی معنوی یا لفظی معنوی دو نوع ترتیبات وتنبیهات اما ترتیبات مطابقه مشاکله مراعات النظیر
لف ونشر جمع تقسیم تفریق جمع وتقسیم جمع وتفریق وتقسیم تاکید المدح ایهام اعتراض الکلام طرد وعکس
توجیه مراجعه ارسال المثل ائتلاف حسن مطلع حسن فصل ووصل حسن تخلص حسن طلب حسن خاتمه تطبیق وهشتم
ایجاز تضمین ادماج مساوات استدراک مراعات تجاهل عارف ابداع تحسین المستهجن اما تنبیهات بر دو نوع
بر وجه شانزده حسن بیان تعلیل ایضاح تفریع ایغال تتمیم احتراس تاکید استطراد تکمیل تحکیم تذییل وما
محسنات لفظی تجنیسات عشره مفرد از هفت تام ناقص زاید مطرف مکرر خط مشوش اشارت
ومرکب سه متشابه مفروق مرفو رد العجز قلب وانواع چهارگانه آن تسجیع ترصیع توشیح ترشیح
تردید عطف تعدید حذف تجزیه تسطیر تطریز تشطیر موصل مقطع جمع […] مواد […] اخذ
نقل سلخ مسخ […] الطراد تتبع […] اعلی […] طرفین […] تضمین المزدوج التعقید
تصحیف چون بعض […] ساخته بر بن ترتیب تحسین واقرین کرده وافتتاح در صورت الحاح
فرموده المنه در بقصد […] کرده […] خاطر وخامه این رساله فی تشبیه دو تشبیه
فضل ولشوی […] ساخته الرساله هذه الرسالة التشبیهیة خلاصة خلقها
الکتاب شکر وسپاس […] جناب عزت […] دو تشبیه داد
جهت کرد علاقه طرفین لحاظ المتناسبین فی القوة والغریبة وغرض از تشبیه اشارت بدان حکمت […]
چیزی […] دیگر […] منقطع الوجود […] صفات او […]
شیء […] که نوع انسان […] معقول ومحسوس ومتخیل وموهوم […] جهات جوهر
وعرض برای علم معانی ترتیب علم البیان […] بیان ایشان […]
[…]
[…] بیت […]
[…] شعر […] ع والشمس کالروح فی […]
[…]
[…] ع والروح کالشمس فی اشخاص انسان […]
[…]
[…] ع […]
[…]
[…]

پای تا بر جای نیم مقیم عبیر شمیم چون نفوس غلمان صفا کستر و مجموعه شان نامه عنبر بود چون اخلاق
بهشتیان معطر بروضه منور سپهر تا محمد مصطفی کالعشاق صلوات نامیات مجموعه کردان تحیات
زاکیات باد مطلع الصباح کوحبّ العبد بالحبیب الحباب کصبح لاح العبد نقاد نقود فضل اعلوم
باشد که سخن خوب کوهر خوشاب کلمات دلاویز و لطائف تضاعف ثمنها تا بجانی و سلکه شرح
محاسن این در چو صله عبارت تنظیم بیابد که طبعی پر وقت روح صفوت را تربیت عقل جوهر
منقبت در کار و نقوش زهره زهرا پرورده باشد انجام این کتاب در مقام محول و مقام تدکا
خود محول است **بیت** صبحش چو غذا و دلنوازان ❊ مرحش چو سرو حدود سازان ❊ البجهره بیمای برج
هشتم ❊ و بر کبیره بنای عقل هشتم ❊ اخو اسفندارمذ ماه دست داد من سنة اثنی عشر و سبعمائه
بوقت که غاز ضا ز لشکر ربیع بنجال نرگس نیم خواب **شعر** اعلام یاقوت نشرن علی زبرجد
برجی اغراشد و یقوت وجهی خادسر بنخشن خوی دامن کبر را کفا الب المتبه درکوشه شمع جمعه
شوفه مکل تا زبن پیکر کوتاه عمر می و بخشد و باد صبا از سر جبال قد ادم وجدانه میلاد **بیت** کای
تو دادی زحمن نام ندارد ❊ چشم بدان دور باد از آنکه تو داری ❊ و طفل غنچه هم در پرده میگفت با
ساز بلبل میگفت **شعر** شربت بکاس الحبیب فی المهد شربة ❊ حلاوتها حظ القینة فی حلقی ❊ و قطره
نهاد چرخ در داد چمن از او عود و این ترکیب عجب تشبیهی بود **شعر** و کان اجرام السماء لوامعا ❊ درر
نثرن علی بساط ازرق ❊ سر شاخ از شکوفه کشت چنان ❊ چو بادم کمر شد در جنان ثابل ❊ و افراد یوی
در صنعت اغراء و مبسر اینان **لمؤلفه** بنفشه سر به جنبش بر نهاده ❊ چو کرد غادحش زلفین هابیل ❊
غرض از تشبیه این تشبیه آنکه در مجلسی از مجالس **لمؤلفه** بوهرا آراسته چون روی خوبان در خوبی ❊
مجلسی چون کار مقبل بی تکلف ساخته ❊ شاهدان بدیع جمال بر حسب العراض المراکب عن الامور
الاوعیه بین عندالاعیان **شعر** بنا نمرا و قالت خوط بان ❊ تفاحة عنبرا و تستغرالی ❊ در
نشستند و خواستند که جمع و انا از امد تلذذ ارباب طبع و اصحاب نظر مقابل تقریبا این بیت در تشبیه اولیا
بر هلال ستاره کان ربعه ما جاز ایشت بیشت در ثنا بر مطارحه تشبیه بماه اغاز کرد ند یکی گفت
و علکا القمر فی الصباحة **بیت** نکارم چو ماهست اندر نکوئی ❊ که در بین اشت ماهی بیبن خوبرویی ❊
دیگری گفت مثل القمر فی الصباح **بیت** بنام ایزد چون ماه بود در خوبی ❊ ولیکن از نظر ترک سر
رود افزون ❊ دیگری گفت **بیت** ماهست بیم بین چه دوش گفتم ❊ سوات نکار من بلبل جمیل است ❊
دیگری گفت **بیت** جانست بشرینه و عمر بعزیزی ❊ ماهست بخوبی و صنوبر بشمایل ❊ دیگری گفت **بیت**
تعالی الله که دلدارم چو ماهست ❊ چنین مهروی دلداری کجاهست ❊ دیگری گفت **بیت** چو تنها
چاه در شب بیمود روی خویش ❊ در شرم ماه رفته بمغرب درون نهاد ❊ دیگری گفت **بیت** ولکا

ماه من شد تمام در صفت در غم ❊ تا در حسب رغام نه پیدا بخوبی یان ❊ دیگری گفت **بیت** ماهست اگر در بیک ماهی کو کمر
بندد ❊ سروست اگر بیاسا سروی که سخن گوید ❊ و ما بشر و نفر بیت و تماکا در تبتل و از بان حال در جواب تحمل
مقابله تشبیهات مذکوره میخواند **بیت** عمد تو نقش برابست عالله الحجل ❊ هست امید من و حال تو بهشت و نیا
چون یاقوت سیال در مسافری چون هوا آمیخته **بیت** اب خسرو که در او آتش زاست ❊ ز غبب عشرا حاضر
الوره وند را دار روی از وصف بلیغ بر مثت ساقیان کالبدر بالجمال و کالبدر بل الجبل تو بین دا بنهاد تلمعا
جمله امکان وجود این خطاب میکرد **لمؤلفه** کر آب و کلی و بر تر از آب و کلی ❊ در جان عدلی خوشتر از جان و دلی ❊
ع وان فی الخمر معنی لیس فی العنب ❊ و در مجاری اطراف که تا ذکر از لطف تخیل و حسن استطراف بود ابی صفا
از ثائره در بن آبدان **بیت** کوئی زدند بچه هی بوست بعکسند ❊ نعبان سیم بیکر بر وده ایچوان ❊ بر عرای
مولج از شقایق **شعر** کانه کان بهجن لحظها ❊ محور من الماس و حبل لذهب ❊ والحالة هذه و هذا حاله تفت
بلطف خوی تا حاصل کرچون بمطالعه انصاف بحسن اهاصل مشرف شود و در عدت ابهری الفاظ و نقش بند
خیال در معانی و خاتمی شمایل این کلمات امعانی کنند دانند که **بیت** ز کرده برخ بر نکارش خود ❊ چو از اثر
کرد کارش خود ❊ بت اندای چون نقش بر دیوار ❊ سر انگشت حیرت بلندار کزید ❊ و انصاف داد که کل بستیه
کلستان تشبیه چار شمس تشاجات بر شاخسار لطف تغزیر عرضه دادن و چنین عبارت ذلال السا
در خلال الخطبه و حدیث پیوند در مسانی اوصاف دبیع فنون صنعت بدیع از ایهام و اغراق و التجنیس و عقلا
موثل و تشبیهات فی بلد بر دامن ذکر حفو و تغزل در مجلس بزم و منافات بیش کواهی امینست بر خاطر
مصراف بن بل التجار مبین و بیر مصدق باشد بر آنکه تا غایت این طریقه معهود و معنی داتان جهان بود و اکر
فاضل طریقه اجمعین عبا العنب و عوت محل کلاه و کوئید نواند بود که چهار از این ساخته اند تا تا مرتب مطلوب
ان باشد که هر اینه متابعت طریقی از اخراج طریقه مرحل اساتن باشد الناس تابند تا معجزه نمایان جن فی
عصر کر فارسان حلیه علم معانی در بیان باشند جهت مناسبت یکی باتیر از اقسام پنجگانه که در صدد و صاله
یاد کرده شد بالمسئله و مناسبات این رو همه برین طریق پیروان شد **ع** و قد قیل زعرو و بنضا هی ثمرجا ❊ اکر تواند
ساخت تا این در دو بیان کرد با وجود پدر بیتم انداز تاری باز الخوات بعدا نمایند حکم و امکان مثل الان در مسالفت
کرد و الا فاقی عائد و شکور ❊ فساختند و انداز نده ساخته خود دیت ادبی و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء
والسلام رب اختم بالخیر و الحسنی و العلم عندالله **خاتمة الکتاب و العلم عند الله الملك الوهاب** چون
فایده علم تاریخ و تجربه باحوال گذشتگان انست که زیرک خردمند بیان پندگیرد و از موجبات شر اجتناب
نماید و خواستم تا بر موعظه و نصایح کردن و دنیا را سود مند باشد ختم کتاب کرده شود و از عوائد حکمت
فوائد بخشان اثبه هدی محلها امن الحظ الخالی نماند عند بلقبوا نجلک علی غاربک بر مطیه قلم خوانی
ابد حیثه نظر در مسانات عرض است و سهولت در یافت و استفاده سایر طبقات عالله ملهم الخیر و السعادات

پس تیمن را افتتاح بالفاظ ائمه دین نمودن که پیشوای امت که اگر نه او بودی که پیشوای امت کردی و چه در هر موعظه
حادثه که از صدف صدق و بحر زاخر نبوت نتابد در سمط طاقت [illegible] انشاء الله یافته بود عقل کردن عمل
و زیور صور دیباچه این رساله باید فقال علیه السلام لا مال اعود من العقل و لا وحدة اوحش من العجب و لا عقل کالتدبیر
و لا حسب کالتقوی و لا قرین کحسن الخلق و لا میراث کالادب و لا قائد کالتوفیق و لا تجارة کالعمل الصالح و لا
ربح کالثواب و لا ورع کالوقوف عند الشبهة و لا زهد کالزهد فی الحرام و لا علم کالتفکر و لا حسب کالتواضع
و لا شرف کالعلم و لا مظاهرة کالمشاورة فاحفظ الرأس و ما وعی و البطن و ما حوی و اذکر الموت و طول البلی
از ترجمه الفاظ مرتضوی علیه افضل الصلوة این گوهر خوشاب حکمت بود که علم الناس [illegible] سفته که هر که
عیب خود دید از عیب دیگران غافل شد و هر که شمشیر ستم برکشید هم بدان کشته شد و هر که برای برادر خود
چاهی کند تا چار در آنجا افتد و هر که هتک پرده دیگری روا داشت در کشف عورات حرم خود سعی کرد
هر که بر مردم تکبر کرد خواری یافت و هر که سفاهت پیشه ساخت خود را هدف دشنام و سخن نافرجام
کرد اینکه هر که مجالست علما برگزید موقر گشت و هر که فعلی از افعال بسیار کرد او را بدان شناختند ترک
[illegible] و [illegible] توانگری سر علمها [illegible] و خوشخوئی [illegible] و [illegible]
جود هر آنکه حساب نفس خود کرد سودمند شد و هر که از آن غفلت ورزید زیان زده گشت و هر آنکه ترسید
امان یافت و هر که اعتبار گرفت بینا شد و هر آنکه دید دریافت و هر آنکه دریافت دانا شد و [illegible]
از جمله بلاها است [illegible] و سخت تر از درویشی بیماری تن و سخت تر از بیماری تن بیماری دل و توانگری از جمله نعمتها
و فاضل تر از توانگری صحت بدن است و فاضل تر از صحت بدن پرهیزکاری دل پرسیدند که عدل افضل است
یا جود فرمود که عدل نهادن چیزها است در موضع خود و جود بیرون بردن چیزها از موضع خود دیگر عدل
فضیلتی تمام است و سخاوت غرضی خاص پس عدل شریفتر باشد از سخاوت از شجره حکمت های [illegible]
حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام این ثمره فواید اقتطاف کرده اند نیکوئی شناخت هر که طالب آن شد
و بدی شناخت هر که خود را از آن دور داشت این سخن با قلت الفاظ بر معانی بسیار مشتمل است [illegible]
انشاد و فهم [illegible] اول موجب نفعت دوم موجب مضرت و حق تعالی مردم را خود [illegible]
و دو صفت نهاده تا در طلب منفعت سعی کند و خود را از مضار و منافی نگه دارد [illegible]
این [illegible] انواع [illegible] اشارت [illegible] مضار [illegible] بحسب مصلحت [illegible]
استعداد ساخته و [illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
شناسا گفت سزاوار باشد [illegible] محمد بن علی الباقر [illegible] معانی [illegible]
[illegible] ظفر یافتن بر مقصود [illegible]
و مخالفت با او [illegible]

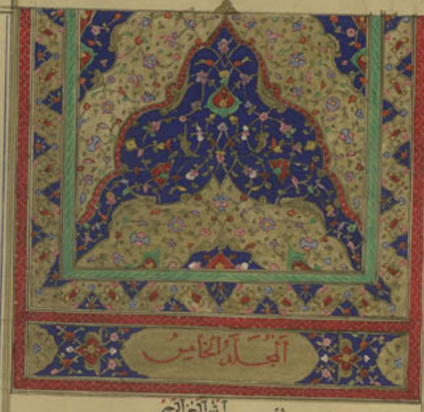
وعدو

و عدو از سلطان و سوگند خوردن از ارباب جرم تا زنا نوراثا قوال محمد بن علی بن موسی علیه السلام نوشته
میشود با جمعا فی معین و الفاظ بهی بهتر از بهی [illegible] نیکوتر از نیکوئی گوینده آن و افروزتر از آن
برداننده آن و بدتر از بدی خواهنده آن و ترسانتر از ترس از تکاب نماینده آن [illegible] حکمت لقمان بن ثواله
[illegible] جانب طالبان امد [illegible] حکیم را جز در حال خشم و دلیر را جز در روز جنگ و برادر را جز
حاجت بد [illegible] معونت بر تحصیل مکارم اخلاق و از علم است بر ضد آن چنانکه معاویه گفته است [illegible]
کبر است و آفت خلق همنشین بد و آفت علم فراموشی و آفت حلم خواری و آفت سخاوت اسراف و آفت فضل
بخل و آفت [illegible] و آفت عقل عجب و آفت ظرافت صلف و آفت حیا ضعف و آفت جلادت [illegible]
و آفت خاموشی [illegible] صاحب کلیله این لطایف حکم در نظایر کلم درج کرده بهترین
یاران و برادران آن باشد که [illegible] مبالغه کند و بهترین دوستان آنکه از نفاق دور بود و بهترین
اخلاق آنکه بر پرهیزکاری معاونت نماید و بهترین سلاطین آنکه بطر و [illegible] نیابد و بی نیازترین توانگران
آنکه اسیر دام حرص نگردد و عاجزترین ملوک آنکه [illegible] و نظر در عواقب کم کند فرفوریوس
[illegible] حکمت از الفاظ او [illegible] که اگر [illegible] باشکال [illegible]
[illegible] نیکوکاری و ظفر یابد [illegible] خواری [illegible]
[illegible] بکی از [illegible] حکمت [illegible]
[illegible]
[illegible] اول [illegible] دوم [illegible]
سیم [illegible]
پنجم [illegible] ششم [illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لعل [illegible] الناس عند الحوائج [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] دیگر [illegible]
دیگر [illegible]
[illegible]

چو جرعه در مجلس دیگر نیابند پاینده اثر ایشان باشد خداوند عیال و بد گهر و بد نیک دیگر دو کار از سر
و پاسبانی بهر دل پاسبانی جز برو حیات نروحیات هیچ باقی نخواهد گذاشت دیگر چهار چیز است که وجود آن
چهار چیز دیگر است ۱ نیکوکاری که کند تا گفتار بکردار همال گردد ۲ تواضع شعار خود سازد تا دل خلق بشیرین
کردد ۳ خود را بعیوبت بداند تا خدا را بر عیب بشناسد ۴ ثبات در کارها اختیار کند تا بر مراد ظفر یابد
چهار چیز که انجام آن رهنمای انجام چهار چیز تواند بود ۱ خصومت با اهل نا جنس مشغول نشود ۲ و دوستی
دنیا در دل ندارد تا غم بیهوده نخورد ۳ یاد حق غافل نباشد تا چراغ دل افروخته گردد ۴ و در کارها
لجاج نه پسندد تا در خوشدلی بر خود نه بندد پنج چهار چیز مستلزم شقا و چهار چیز یافته اند تکبر را پیشه
همت نکنند تا پایه ریاست حاصل شود و نهال خود بی برومند نشانند تا ثمره پشیمانی نچینند و مزاج را با
اقتضا و مزاج نخشند تا بخصومت انجامد و طاعت را با خلاص بیارایند تا سعی ضایع نشد انتقاء چهار چیز
مستلزم ثبوت چهار چیز دانسته اند ۱ بد نکند تا امن نبیند ۲ ترک قناعت نکند تا توانگر نماند پنج دو هم
نشود از انچه باید ۲ تا شاد شود بدانچه باید ۳ که دروغ نگوید تا وفا بر قرار بیند دیگر مطیع اذکر و فی نجز از کرم
بنت و معتبر نشوا قدح فیه بناشد و بحکم دانش محبوب بدان و او فوایع کضامن علاقه او فت تجدید که
شناس ادعونی ستجب لکم اما در رضی الله عنهم و رضوا عنه و لئن شکرتم لازیدنکم کشت حاصله من یطع الرسول فقد اطاع الله است و من یاتی اخته رفقد
فقد رای الحق ست و لش جاهدوا فینا جودد کردن لنهدینهم سبلنا حاصل نشود چون من کان لله کان الله له عز و
دلال نرد دلنواز کان الله له جمال و صال دهد حال ادراک داشت پنج مرد باید که بوی داند برد و نه
غالم را از نسیم صبا است دیگر فناعت حد امور دنیاوی صعوبت خصال الناموس عظام انما الوحدات
اما بند بیچ چون دیگر کارها المبعوی با ساز دست مبالغه چه کم مجرای اد خورشید خورسند بتوان بود
باید شمعی از طبل العطار وصلیقه کلام را استرواح توان نمود اشارت دهد خصلت مذموم است و بیشتر
طایفه مذموم تر ۱ مضایقه در ملوک ۲ عدم داد اشراف ۳ دروغ در قضات ۴ غرب در عالمان ۵ خشم
در نیکوکاران ۶ شره در توانگران ۷ معصیت در پیران ۸ بیماری در طبیبان ۹ خود پسندی از عالمان ۱۰ کسالت
از جوانان ده چیز نیکو تر است و خیر باد کرده محمود را ۱ طاعت از جوانان ۲ شفقت از خویشان ۳ فروتنی از بزرگان
شکر از درویشان ۵ بی تکلفی از توانگران ۶ حلم از پادشاهان ۷ صبر در مصیبت دیدگان ۸ ثبات از دوستان ۹
داشت از تاجران ۱۰ عمل از عالمان هرکه در دنیا دو غاوت پراشه مغلوب احوال وقت آثار احوال باشد یعنی ۱ با
بصدق ۲ با خلق برفق ۳ با دوست بوفا ۴ با دشمن بمدارا ۵ با دانا بتواضع ۶ با نادان بحلم ۷ با حضرات بخدمت ۸ با فرزند
بشفقت ۹ با سلطان بطاعت ۱۰ با ظالم بمجانبت هرکه از کردش روزگار درخروش شده تا حزن ندامت رخسار
جان او را نخراشد یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة للمؤمنین



بتوفیق رب العالمین تمت نسخة النصایح و لسان العقل لنا بالایقان ضایع
و با غامیها تم الکتاب بعون الله شکور و لله الحمد انا تایل
موفور ثم الصلوة علی النبی محمد مابقی
المحفوظ والمسطور و الحمد
لله الغفور
الشکور



المجلد الخامس

بسم الله الرحمن الرحيم

هر سپاس که ساحت اوضاع و اصلاح هش مصون از شائبهٔ خیال و اوهام تواند بود و هر ستایش که انوار
ستایش متعالی از مدارک عقول و افهام در تصور خواهد آمد جناب عزت الوهیت را که عزت وجوب
وجود العزة الواجبة جلت ان تدرك الا بعزة الادراك الوجهى صفت حقیقت اوست مسبوق بیک نحو
فیض وجود او ذوات ذوات اکوان حقیقت صفات و الوان نسبت وجود کردانید صفت اضافی پرتو
جلال او این قبیل کما الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنى و چون ذات مقدس متعزز و منفصم نباشد
جزو نباشد لیس او را جنس متصور نشود و چون جنس در حساب نیاید بفصل ممکن نبود و چون جنس و فصل
هر دو مدرک نکردد او را حد نتوان گفت و چون او را موضوع نبود پس ضد او را نیز وجود چه زمانه نباشد
و چون نوع جنس وجود او را جز ممتنع نیافته اند ندا او الملاف نکنند و چون عرض نتواند بود تصور تغیر جانبا
حمل نشدن بانابلا مثلث صفت سلبیه لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد مشابه نعوت الهیت و مشاکل
صفات هویت او الله و چون تمامت مبصرات و مسموعات معلوم علم شامل و مقدور قدرت کامل او
و در همه ممکنات این صفت ناممکن بود در صفات مرکب حقیقی و اضافی فهو العالم القادر لیس کمثله
شیء و هو السمیع البصیر او را توان گفت و بس مصرع ندانکس تراشود این و بس و چون سر تاپای کاینات
از جواهر عقول چالاک و ارواح مجرد پاک و اجرام کرات افلاک تا کرهٔ اغبر خاک و سکان ان که ارکان
ارکان پرور و نامی اند همه بروی یکسان نیست بدانست که در صفت مرکبات حقیقت و سلب ازلی و قدیم
خواو را الملاق کردن حق مطلق نتواند بود و چون هستی او مستدعی همه هستیهاست و بروی هیچ هست
سابق نه و همه ممکنات از وی هست شده و کسی پیدا کرده در صفات مرکب از سلب و اضافه و السلوب
و الاضافات لا توجب کثرة فی الذات ع شد خود بخود ز ظاهر و برهان باهر که هو الاول و الاخر و الظاهر
و الباطن و غنی عن الکل فی الاول و الاخر فهو صنع و صانع پیدا چون شعاع از آفتاب پیداست بهم یاتیانا
فی الافاق شاید بدان باشد و هوی صانع پیدا پس صنع بعینه آفتاب پیدا پس شعاع او لم یکف بربک انه

علی کل شیء شهید براین گواهی میدهد پس از نفوس فاصر نظر اند که او را اول خوانند و آخر داول زیرا که موجد
اول است و موجد اول عالم در ذات خود آخر و عالم اول است و موجد آخر دو نظر از انجا گفته اند لولا خرو شید
ندیدیم و بدیدیم شعاعش الفقه توان گفت که قاصر نظرانیم خورشید چو بینیم و شعاع از پس خورشید
انکاه توان گفت که صاحب بصرانیم باز قومی صانع را در صنع بیافتند و قومی صانع را در صنع که ما فی
الدار غیر الله ع در کوی تو ز اینم که از اب حوریم لاجرم ایشان پی خود گرا شو خطابی نام نهادند که انسد
که در نظر ایشان کل شیء هالک الا وجهه پیدا شد و کل من علیها فان خود را ایشان محو دیدند و خبر ذات
با ایشان عزو مهر داوری یکی از ما باخت خود خبر ندادد و دیگری در دیافت از خود خبر نبود پادشاه اکر
بت معبود منع بود پیدا ازان هر دو نوع انجا که سر جمله همه یکی است ع من بر تقصیر
خویشتن کریستم اکبت لمؤلفه چون بدانستی که عالم جمله اوست باد پنهانی مکن چون زلف دوست او
بدانداری او کو شود دوست چون هم اوست پس هم اوست دوست نغز مغزی اینکه باد امن خدا خوش
بود خوش کر برون آید ز پوست هر که چون نرکس نشد بینا درو وانشد چون غنچهٔ کل تنگ خوست سر
بشناوش که در وقص احد است خال الغش از نغمه لبهای خوست طبع وصاف از صفاتش شد چنین باغ
کل بلبل ماند کفتکوست فیض لطف لم یزل از اول تا ابد ملاحظت و بدین نظر هر چه هست هر کیف
ملاحظ با بدیداست چه هر دل که حقیقت حق بر وی ناپیداست بعین شد که حق او را از مقام پیداست
دور و پنهانست بیت هر که ان عاشق از زلف و لب دو بناشد هم از او و ندید بناشد و هم او بناشد
در جمال صورت انا الحق منصوری هر انبیه بدانیه و وقت معاینه کرده دعوی لیس فی جبتی سوی الله سر از جیب
عجب لا در بیت پیرون اورده دو نظر جلوه نادر اغاز کنند و معنی خلق الله ادم علی صورته و ما خلق الله شیئا
اشبه به من ادم قوت تکوینات داوری و هو بدا شود و از بحر سبحانی بسطامی سبحانی ما اعظم شانی که بحر
بسطامی است غواص جان کو هر را تا یه توحید یکتا بد بیت چه میکویم بیدانم تو مبدای که میکوید
چو من کو یابی نا دانم تو خود میکو که مبدای عجب این حمله پنداری علاوه تکثر نفوس و تکرر انفاس
از محبانات و حجبات حبات مجرد و از صلوات صلات متواصلات بر روان مطهر حبلاو صفت صفا
و نقطه دایرهٔ اصطفا محمد مصطفی باد و اهل بیت و یاران و پیروان او را اشعر سلام که قطر المطر و الثمر
هابل سلام کعدد الورد و المدن غاسل اما بعد و فصل الخطاب بفصل الخطاب در غایت ظالکا
حد اینو علوم فضایل و خدمات سالکان طریق نجوم دلایل و انبال اذیال تفضل ارباب فضل و تقوی
واد لال ابواب التحمل با اصحاب عقل و فتوی بهما الطایفه که جای صفا در نخبه عباد و تعز اما الا ما ال ظنه
و بنا من مبانی نبرن استعارت زهرا با جمال کنا شد کلها از زهاد و مشات دل فریب و انوار مسلکها
با فریب ایشان بضبط خال اکنجان روضه اذیال جنان بوده و مکاه با ثاره ثار دخانه عنبر سرشت

بازاوکار نامه هشت دو هشت برهم زده شرعنب پیش بناه زمان مودود و شریعه دواد جاه جهان
مودود وطریقت بمکارم اخلاق معهود وحقیقه از مغادم اخلاق مجهود و نابر توکل حمن تو کار
صبا بوده و بر بلبل زمن قلقل حصنا فرو دسناسب بضایع اداب و نخادیر بدایع الباب جالبین علینا
حوم من الفضل کریمة وجالبین البنادرة من البذل یتیمة معلین اسرار الصیاغة فی الصناعة
معلین اسعار البلاغة فی البراعة طاعنین فی العدی باوفی قناة ضاربین للعلی باتقی ظباة و جباه
صنادید ایام و مشاهیر صید انام شهریاران غافل جهانداران دولتیاران کامل کامکار ع همتا
به کرسنگی بود یادگار بر تخته سینه سیلاب نقش کرده و خطبا عرایس فرمان دهی و علی
اوائل نعوذ هی بر مقتضای شجر مرو و عجبات فی الحلق المطاب جمی والخیر مغتنم والذکر عزیز به
انوار الطیبه عطر دماغ و تیجان مفارق بنات ناجی و عنوان خلاق شادکامی و سمت دماغ و انارفعتنا
و نزهت باغ جان احسان و کتاب غض بغض ابن داصابت نقض حراسم دین و دو ممله بهضلا امانی
زهر بهر خوش نواء مثانی ع اتا الثناء کهیل عو زاران شلخه و طاسنه لمؤلفه دانسته انکلامبلوغ
ایام نوشته دو باغ دهر خار و کل بر و سوسن است اجمعلمات بر همن دعاو تبع این کلمات کلید
مظاوی مجیب زان و مبنی ازآنکه کنند و صناف انکه از اده اصدا فانصاف داده او سده مود
باده فنقاه عرش فرسا مسامع ملکوت قمه علیا دامطنین داشته و ثنا ثنا فرش بهای مجامع
خالق قبه غبار خیز کرد ابداع دوا زاده اوصاف اوصاف ریفان صابی ریحان صافی بود وا
وازا نوع ابداع و تجنیس اخیر و ترصیع بدیع و تنبیه و ابنو و تمثیل اشل و مجاز با انجاز و کتابت سرانی
و صمت نکات و استعارت معرا و معرشا ذاک و لتسجیع فری مجمات و ترجیع موسیقی ت
و ترشیح توشیح اوای مجتبین محسن غنای عامجاز انجاز امیر و اطناب اطراب اکثر و اضمار الهیا
اوادث و تکرر تعزیرا فادت ملفق التفات سحر سو بدیع تطبیق صفات مجر ناسند غرایب معنا
با طلاق الفاظ چون تلاحت خواهی دو بحلات الحاظ ایم الله که ابو الفتح بستی ابو الفتح بستی ح
باقی و صاحب والمراتب کفت ع زبانش پارسی مراتب بکرفت وابن الفریالتری در خاطر
کلامات بالجاهر و مجامر بینل مکاتب کشت و منیه کاتب عجیب مکاتب امد عبد الحمید از جر نشان
عبیه حمید عابن العمید از عبرت و کتاب عبر جلد و سبد اصمعی لغوی باستم حق لغوی معنوی و معنوی
معنوی شهرکشت و روزا ابو النصر عجیب دوان نار عجیب و دو جان بل و دو جان شمر دبل بر بلیغ عجی
که بنماز دار و فضایل لبناد لبسیار داد ع همیا جوم ت ثلث عجیب ازقول مترجم انجوانکه کرم
و حریر یا از مقامات صنعت جریری بیافشد جریر دارد مجادان صلف جریری جو بیت مرجع
تلبلند و دیگر مترسلان عرصه زمن و مترسلان لبلعه سخن و سباخان بحار معان و بیان دوعنا

اقطار و مبان تبیان مع فصاحة اللسانین و صباحة البیانین هر کراد فضل فضیلی و حذاء ابکلی
و در بر اعیان احمد و حد بلاغت انجمن بواند بود و از نتایج کلک و بیان و نتایج سلک بیان
خود در جهان اثاری نامی تواند کذاشت کردد بنا وارف خاوارین و دواین منا قبله معاوله و بر
اجمعلمات عریضه اعتراضه با عرضه انقباضه دو خاطر خاکیر ابد لمؤلفه تصنیف بدل خاطری
اینک من اندم هرچند یاد خود حسن اعتقاد و خود من اعتیاد و اجماع بر طریقه سخن دانی وانما ع
بر عقل سخن دانی مضیبه بافت بل عکوس اشراف متنا استعداد جهت بهاد و بر عطیه اسلاف ست
اشراد دم بهر و حد حاصل انفود چراغ و حد دو داغ از دودن دو مناهج امور عقل اند فوری و مدار ع
جمهور عضل امور یکه تحصیل و اکتساب اجزاء اینها باشد و سبب و اسنادی ع همان حقای بید بود
سبل اسناد اما حدیث دیباچه نامه موجودات خواجه همه کاینات علیه من الصلوة ازکاها
و من التحیات اسناها اسلی دل هموم و مجلی کل غموم ساخته ام که من ذوق حذق فی صناعته فهو
محسوب من دفعه و فهما ناکه این شاعر شاعر فضل که دو عبارت بر اعت نگار و غرایب نغایب انباد
مشارع عقل اصافی و مدارع نقل اصافی و اشتناسا قیاس از این انفاس خورشید اثر و قمر
از این اوصاف ناهید نظر کرده حیث یقول بیت بالطف طبع خویش لباز و بقین بدان کین
لطف طبع بر تو بر وفق یو نوشته اند ادری بیت دو دهر چو عیبم بجز این عیب هنر نیست زین تیر
منم و عیب تو ابعقل تو دانی و الله الموفق لاسباب التدانی وهو من الواثق المستغن فی الحالات
ولسان الصدق نادانی ع غافل از تو لشو و دل مکر از نادانی وابن فضل یادس محمد موکد اینا
بناو مجلد لباس این خباست والقصیدة منه صبحی که کوش چرخ بکیرد نفیر من کو دکند اشک دامن
ابکیر من وفاضه ملال داده دو فض اورد اهسته نالهای خوش و زاد دوبر من اواه تیر سادم
از شخص چون کمان نا منفرح شود ملال از دو خم تیر من از کوش فلک همه دلبر انگ است بامرحبه
اندهشه همه هستر من ناهید و ماه تیر شر هفت لیکر چرا دوف بر و دوات این منه و ناهید و تیر من
دو بم دو بر کوات ولی نغمه و نبهانه بر نام من زند دو حمت ز دبیر من خطم کم او کم است چو سوم
ز پیش پیش ابت دو فعانه قلیل و کبیر من دو کاش زمانه من ان بلیم که عقل چون کان دبیر جا
صبر از صف بر من برتابد عطارد و تو قبر کند خرد چون بات علم کشد سرکلک دبیر من تصنیف
باز عقل نباد خرد از او دو تو فضل زین دو شر خانه کبیر من فرزین صف اکر چه مر ابحث
دوات بر خط استوات رخ اسامر من سلطان نشار فضلم و ملکت سخن مراست کنج روات
فضل و معانی سریر من املاک ذی که کوش دو دوش کند خطاب ملکی است جاو دان سخن دلپذیر من
اسکندرم کو فته جهان سخن بلی جام جهان نماست حقیقت ضمیر من عرضم غرض بفال الغالبین قد

قلزدان؛ عقل عزیز داند و فضل عزیز من؛ همزوج داد کوبی با شکر هنر؛ دو مهد مهد مادر ایام بشیر من؛ دف
ظریم هزار و فضیلت نهاد لیک؛ پخته نکته تازه لب لاله از فطیر من؛ برکرد خوان خاص بیاد تهی کند فسوس؛ از
سفره نواعت نان و پنیر من؛ بیتی من است حبر و بیاضم نامه الست؛ در گوچراغ دان همه شان عبیر من؛ لفظ
شراب ناب و صنایع صریر کلک؛ معنی بکر مؤنثه تا که زمن؛ کر برابر قهمت خود من شوم سواد؛ از دولتم قلک
سرداری صغیر من؛ روحست در تمثال معنی مرا دفیق؛ عقل است در تمثال صورت نذیر من؛ چو خراج
هست آینه کون تا بصد قران؛ دائم بعین که هم تا بد نظیر من؛ بیم زشحنه نیست بوالی امید هم؛ تا الطف عنف
اوست بشیر و نذیر من؛ کرکاه ساز و نار دوم نیست کوه مباش؛ نعم الوکیل اوست و نعم النصیر من؛ محاصل
این تشبیبات و ملخص این تقریرات انست که در عالم اسباب هیچ سببی بجهت هیچ غایتی هیچ کاری
مقداری محصول نمی تواند هر شغلی را از صناعات صوری تا بجا است صناعت رسد البنی وا دانی هست
کران صورت مفروض در ان ماده مخصوص باشد معلوم عظیم تر سلسله و قصه کسب فاعلی با قوه
قابلی مقارن افتد وجود فعل تمام شود فکیف انچه تعلق بتلفیق جنس دانشاه معانی دارد که نتیجه
جانست و از انسان مقصود انست و معلوم است که قطعه بادم با مصباکر نیمه احسان اثر کرده سیله کلک
چون کرفشه بی کلاب؛ کرنه دست تربیت بودی دجیض ماخود؛ و اله کی کنی در دو جون چون شد سپید
ناب؛ تربیت با بد بخیر از انکه دست تربیت؛ خاک را مردم کند والله اعلم بالصواب؛ بادی اسباب الحام
کمتر از فراغ بال و فراغ خاطر نتواند بود والا از فتنا از غوایب مشوشات داخلی و خارجی صحیفه ناماند
و خاطر سعی ضایع روا نداند چون در مجلد چهارم از تاریخ وصاف توفیق اتمام از حضرت ملک علام
عنود و شرط اقوای تالیف و تصنیف مانند سیمرغ و کیمیا روی در پرده نواری نهان کرده و کوکب امید
از ذروه شرف دچندگونه اغار نهاد و در ساغر خوشدلی باده امانی با جرعه فساد ع؛ داتی بگون الکر
من جوعها الطلاء؛ برین دهشه قرعه اقبل و لا تفعل بی نوید میکرد بد و نقد و اد عبادند جوع مجتمع
عروج بذروه ترددی مینمود و از جدیل عالب مغلوب تعالی میکرد تا عاقبت صور عقلی منتعلی
شد و خاطر فاطر دانیشطی مقبلانه فرمود و اشارت داد لا تضطرب ان کنا دسوف الفضل جوکی
بمها و اصطبر فان الامور مجوا ابتهاجها لله اسباب داب و قدمت حق ای دبلیه بتجهیز
افزونست در عهد دولت پادشاه پادشاهزاده جهان سلطان جوان بخت کامران ممالک ساعد ساعد توفیق
جهانبانی عراق موفق ملت احمد؛ ابوسعید بهادر خان؛ بانی مبانی جهانبانی فروع اوج چنگیزخانی
الوید الذی برفعه لوائه المنشور والجزامال العالمین لوائه المبسوط عاده تاریخ دولت خانی که مطروف
عکس تاریخ دعا دولت خانی است و عنوان فضایل و برهان فاضل جزان نیست چون نظم طبیعی اجه
دانچه بیت زانروکه تو خود هرچه تا بی خواهی؛ از دولت او هرانچه خواهی یابی؛ بدایم ابن علمه

نموده که قدم این نقطه و حادث و ادم معنی و معلول علت اولی است تا فلک و قرنان مطالع قرانات باشد الولد
بلغ در مجلد رابع مسطور است و در دستور خلافه مسطور که اقسام این کتاب عناصر او بر چهار مدار اولا بعد
مبنایل بر وضع خاص ایکدام ملول متعرض شوم عقل کهف عجب؛ اولا؛ چو مبدا انکه مبدا نیز همچو کوی و صدای
کدلیل حصر عناصر او بچهار است که حرکت عنصری یا از مرکز باشد بمحیط یا از محیط بمرکز اما انچه از مرکز بمحیط
بمحیط خفیف مطلق باشد یعنی آتش یا خفیف باضافت باشد یعنی هوا و انچه از محیط بمرکز باشد ثقیل مطلق
باشد یعنی خاک یا ثقیل باضافت یعنی آب و حرکت فلک حرکتی مستدیر است پیرامن مرکز و باصطلاح حکما
طبیعت خامسه خوانند و هیولی فلکی از قبول تغیر و تبدل مصون است و ترکیب از ذهب معتزله چه مانند هیولی
عناصر که مشترکات افتاده بی ارتیاب و صور ان با همدیگر در معرض تبدل و انقلاب چنانکه هوا آتش گردد و آ
هوا و خاک آب شود و هوا آب اکنون چه وضع غالب بود از ان جواهر که وضع این مجله مجلد پنجم زینباز
از جمله حلل انجم موافق طبیعت خامسه افلاک باشد و موسوم بچنین القاب باهر پادشاه زاده عالم که
دولت روز افزونش چون اجرام فلکی پایدار و باقی خواهد بود بیت؛ تا فلک پیروزه گون باشد بود پیروز بخت
تا کواکب با قران باشد بود صاحبقران؛ و کلمات عمعانی که اجرام کجاز بتجهید عقل فعال الصنع حقیقت
دعوفان باشد شمر سعادت کبری و دلیل برانکه بقاکه این پادشاه دولت یار باشد از کمال عمر طبیعی ممتع
و برخوردار انکه عهد همایون در کتاب ارفع میمون تا سلسله دولت چنگیزخان هفتم درجه خانان
و هفت از روی حساب برهان از تالیف عدد کامل باشد چه عدد که منفصله و ما نعة الجمع است در تقسیم
عقلی چهار مرتبه دارد با زوج باشد همچون دو که اول عدد است و یکی خود عدد نباشد بلکه علت عدد باشد
زیرا که حد عدد انست که نیمه مبلغ هر دو حاشیه خود باشد و یک را یک حاشیه بیش نیست پس یکی عدد نبود
بود یا فرد باشد هم چون سه و از اول عدد فرد است یا زوج زوج هم چون چهار که اول عدد مجذور است
یا زوج فرد هم چون شش و از این تقسیم روشن گشت که عدد هفت اقسام چهارگانه حاصل شد علت تعداد
کران شرایت عددی و وجود سبب انکه عدد یا هفت زاید باشد بر اجزا صحاح و چون تا رید که نیمه او
شش باشد و ثلث او چهار ربع او سه و سدس او دو عدد و اند عشر او یکی مجموع ان شانزده باشد با اجزای
صحاح ناقص اند چون هشت که نیمه او چهار بود و ربع دو و ثمن یک او یکی و مجموع ان هفت باشد یا
مساوی اجزای صحاح عددی است تساوی کبر و چون شش که نیمه او سه بود و ثلث دو و سدس یکی و مجموع ان شش یا
و مبان هر و عقد از عقود اعداد عدد معتدل پیش از یکی تا مقصود باشد والعشرة من لوازم العلة چنانکه در
اعداد و در عشرات و در مئات و در الوف و اگر با عقل حوالت رود اشارت بالعدل قامت السموات و الارض
بنا بر این مساوات نتواند بود و از این جهت حکمت بالغه حکیم مطلق و دانا مرجع عظمت الا و این کتاب مقرر
مطبوع نجوی کدامیان هم انتخاب حکمی نسختان چنین اختراع که در عرف عجم ابواسناد هست باده و قابله

خواند واین فرش بسیط را بکلیون آثار والارض فرشناها فنعم الماهدون که زمین بیش داشد هفت
اقلیم وبخش زمین یعنی ربع مسکون هفت آمد و هفت پادشاه بزرگ و قرانات متعلق بخط اجساد سبعه که نظام عالم
بآن منوطاست وروزها هفت واعضای انسان هم که هفت هفت اند هفت خانه عدم صحرا وجود
آورد بلکه بعدد منشعب شود وذکر این بر هم از خاصیت عدد هفت ملااست وداخل در کتاب عدد هفت قطعا
قرآن که فهرست کارنامه ازلست از آنجمله چنین عبارت کرد فقال الخلاق ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض
فی یومین وتجعلون له اندادا ذلك رب العالمین الی قوله فقضیهن سبع سموات فی یومین و اکر کبر آنهم
اقتدکه الفاظ این آیه اعجاز آفرین منطوی آنست که در هشت روز هفت عالم تمام شده باشد جواب آنست
که خلق الارض فی یومین داخل عدد فی اربعة ایام باید انکاشت تا محقق کردد که مقصود شش روز است جه
در روز یکشنبه و دوشنبه زمین وانواع نبات واشجار وخواص آنکه سر ایشان کن مکنون است آفرید
در سه شنبه و چهارشنبه کوهها و معادن و منابع بامنافع و مضار آن وادوار و افلاک بوسه خلق با فرغ
و در پنجشنبه و آدینه این هفت سراپرده خضرا بغیر علاقه عمد عمر برافراشت و مثال آن چنین باشد که
کوبند از فلان موضع معمور تا فلان منزل بدو روز رفتیم و تا مقصد بمقتضی چهار روز و سبع بعضا
دو روز اول در آن محدود هفت هفت منزل بود قریش و هجران و طی و حمیر و هذیل و بنو هوازن
والیمن و قرات مشهوره هفت است و مصاحف ماثوره هفت و فاتحه الکتاب که نماز بی آن درست
نیست هفت آیه و مجموع قرآن هفت سبع در روز چنانچه مبرهن کشت تا بر مستغفران خداوند ...
و وضع هیاکل وانواع مختارات که در معتقدات جمله فرق راسخست هم از خواص این عدد تواند بود و هم
چنین بیماران از بحران روز هفتم خبر میدهند و اکر بحران تمام بود با استفراغ و بی صعوبت ...
المتبا منظنون است که روز چهارم بیوستا از بحران روز هفتم خبر دهنده باشد اکر چه دلیل روز چهارم
غایب بنکی بود وقبال العدد ... ان تستغفر لهم سبعین مرة وحدیث او لا استغفر الله کل یوم سبعین مرة
و جواب ولبدین ربان که بوسعت دورندان این تغیر کرد سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف و سبع
سنبلات خضر واخر یابسات و مانند آن از غرایب امور ... که در قیاس نیاید که ... باللعب ...
و عرف و رسم خوبان هفت ارایش معهود باشد بیت کر تو هم هفت کرده ای صرح در خوبی هفت ...
المایده و خوبروی و سه کشیده منظر اهله عینا ماه هم بروزه هفت تمام شود و اکر طریق تقل بیشتر ...
داشت و تفال کرد از آن روی که روی عن النبی انه کان یحب الفال و قال المرتضی علیه السلام شعر
تفال بما تهوی یکن فلقلما یقال لشیء کان الا تحققا معبر زبین فال آنکه در تغیر حلیه و تعیین حلیه ...
شنو بیا و صنع کر بنده یه بند چون سوانح صبکه از مباسر عبارت بعدها ان باشکال اشار ... کانه
که بر تخته رملی مرتسم کردد و باشاره کان نبی من الانبیاء یخط خطا فمن وافق خطه فهو ذاك

مطلوب دال باشد و کدام حال الصادق تر و بکجا قال تا حضرت ازاین توان یافت که لفظ فال اقبال عیان امر ایجاد
و ما ینطق عن الهوی و اشکال لیاشکال افعال شریف بتخته لوح محفوظ بمیل امیل فلذلک ارقام یافته و در ضمن
الداخل سویدا دل مجرمت ... اجتماع طرپوع توفیق جامع شریف بیاض نقی الحد حقیقت کشید تا بلند مع تمامت
اجسام عالم اصغر و اکبر مطابق این فال میمون و موافق این اشکال موزون عدد اکبر خاصیت اقتاد و فتا ...
ذاتی و خارجی از پی یکدیگر مظاهر کشته اما فضایل ذاتی چنانکه چنگیز خان مظهر مظهر صفت قهر الهی
بوده ذات همایون پادشاه مظهر و مظهر صفت لطف نامتناهی است لاشك چون قهر بغضب در سبد
درد لطف امدد بالعرض از سبقت این تقریر ظلکه مجموع سبقت رحمته غضبه فی بر قین نکتك بیا ...
روشن و محقق کشت و بر مذهب سوفسطایی انکار حس نتوان کرد پادشاهی هنوز در مطلع نهاد آلدات ...
و عرض جهار تا نزد کام از جبلت مجبولا و بطبیعت حلم و وفا دیران جهان آداسته و بشجاعت صفدران برد
و کرم چشمه این پیراسته و نقش عفت و پاکدامنی بر نگین عبادت پادشاهانه نکاشته و در ابتدا
عدالت با آفتاب زرافشان افراشته تا بجایی که عدلش در ذد کرکسری کبریا و در دور بکوس ... کوه خانم حتی را
در طی لسیان انداخته چنانکه از خوان انعامش مکر بر نطیعی شکم نماند و از خدمت دست بوس کس با بر پهنه
باز کشته و فیض امتنان از کفک قلش کس نه دیده تا امل ابر در بحر بحیط فیضه شمشیر در دو العقان نکرفت
مراتی و بطرحیش دخشا و مجال مواجهه و مشاهده نیافت بجز کاغذ و در وی خامه دو زبان جو
نیاهی در دمدت پادشاهی بر کس روا نداشت الا بطاعت چکر کوش کان نکاز و بیعت ماندکان ...
هست پیش ایشان و طارد و مبراطهر روی بکوه در مقابله بخشش و بخشایش جهان بخش خوابین و جوا ...
بنها دکنراز ... و مطالعه این تاریخ تامل فرماید که از زمان که پادشاه جهانگیر جهان چنگیز خان تاج
نشسته که بجناب خاقانی بوده هشت هزار و سیصد و نه سال از آفرینش عالم کذشته بود از مدت
جلوس او تا این عهد که بدامن آخر الزمان موصول باد تقریبا صد و پنج سال اشعار منعه ... بد ...
کبری افتاده و هم فالی با بشارت و بشری آمد و از عهد خروج و عروج چنگیز خان تتمه قلعه جهانگیری
تا امروز هیچ پادشاه از دو نیم با فروغ چنگیز خان بعینه در سلسله النسب او نه چون او نه در مرتبه
بعضه در چه سابع علا الاتصال نیافته بدلیل این تفصیل که در خاتم تقریر کرده می آید پادشاه جهانگیر
چنگیز خان چهار پسر داشت که تخت خانیت را چهار قائمه و حصن ملکت را بر چهار عنصر خانه ...
چهار دیوار اساس جهانداری را چهار ارکان بودند جوجی و جغتای و اوکتای و تولی و تولوی اولئك ربع الملك
کانوا طبایع فی امزاج واندمج و هم جوجی جغتای المعتمد اوکتای و تولوی ذو الحبالج چون بعد از رحلت
چنگیز خان با شبان آسمان باز باشد اول خان ثانی اوکتای قاآن بر تختگاه خانی از حکم چنگیز خان نشست
عهد یافت تا کاه دعا لش بانقضا پیوست و پسرش کیوك خان جهانبانی سلطنت را بفزود و بعد از آن ...

او بنوبت ممالک داداشد تحت منکوقاآن پسر تولوخان که باتفاق بر خانیت او عقد اجماع بستند
دیگر ارتیغ بوکا برادر کهین که بعبول صحه بعضی شاهزادگان در تسره ممالک بر تخت نشسته بکر قبلا
قاآن که او را از میان برداشته و چون عمر مقلد عهد سلطنت کبندانید هم دیگر قاآن جهانت او خانیت
نمود پسر چنگیز خان مغول خرکت با لغو بمود از شکوه ترتیب و فرتت با این عوض فرصت دیدار خاک ترشید
وارخت با این چیتای پسر تمه بلا بیرم چنگیز تحت خانیت را ممالک نمود چون در عدکاد کام او
از صیغ احباب برد و توشق نماصلت بریعو با تنوی لقبش کلوخان برادر حبیشان باتفاق اقبال سعد
بر دسیر او شبدی بلا قاآن دولت و زان شهور سنه سبع عشر و سبعمائه است شموربن کبله بن چنگیز بن قبلا
آن شد عمالک چین و ختای تا اقصا منزی نقر معدلت چون ساحت جهان با دادی تا جوجی پسر دوم
ز چنگیز خان که ممالک سقسین و قبچاق و خوارزم و قرم و بلغار و اولکا لنا و روس داشت بعدا از
پسرش باتو ع چون نوبت است که کویم باتو بر سبیل ارث شایان تاج و نگین آمد بکر پسر از و
بحکم برلیغ منکوقاآن بر سریر سلطنت فرمان روائی کرد وازاین دیر تا پابدار نعد عنبر ل ناک
چو او عطبوبه زوال دهشا فنا بخانیت بر بادرش الاجی هنوز تمام ناتافته چیک بام اجل فاکام
دانی پدر شاقتی بر که اغول برادر باتو بر تخت سلطنت جلوس بعد از عقب او منکو تیمور پسر توقان نواده
باتو بر دست جهانداری پای نهاد و بقا و اوبن حنبه همی ننکی چون گرفته برادرش تودای منکو سکه بر
چهره زد و دنیا بقلنا والغوا پسر منکوتیمور تولا بوقا و کیخات پسران تاربوا او چون روز نامه دبیر
غزل خفته و نقیبال عشاربک همه بکی بدادالوس ببعضه شاهی بر عنامر و نهی انداخت شهزاده طغتا
پسر منکوتیمور ایشان را بخراب بادعدم سپرد و عروس جهه پرست مهر پادشاهی را یک چندی در آغوش
کشیده از بغله بخدای نقای پسر تاتار نواده جوجی که لشکرکش باتو و برکه بود بجز روی آغا البد و اطراف
الوس او را بتغلب از امن و استقامت بپرداخت عاقبت طوماد لغال الوعما نقارا ابیت نقای بدرود
نعد بر و پسر اهر عمر نقای بزبجاز لیل و عود چون دامن گل باد صبا بدر بد شهزاده بندادا ورنک
بن تقای بن منکوتیمور را کاو دنیا صعت الهی و او دنیک پادشاهی داد بجوکان استحقاق گوی حکم
بزد و اکنون در ابت خانیت چون اعلام اسلام بر جهر بر بن می افرازد اما جغتای که چنگیز خان مملکت ماوراء
النهر و ختن و کاشغر و حدود چین تا بتبع و قطاس تا نواحی قراقوم بنام او موسوم کرد اینداو هم
که کلکه کو شه جبار برادر که گفت بیشتر او پسر او بو کان قراهولاکو اغول را براه و ولایت عهد از حکم یرلیغ
منکوخان منشور خانیت بر خواندند کیوک خان او را معزول و مملکت به یسون منکو پسر جغتای تا حیات
فرمود بعد با و خود هر ندصلی نواده چگونه باشد با ز منکو خان بواسطه مخالفت بیسون در عنا
جلوس بنشسته خانیت او را باساعر لجو بکت و منصب سلطنت قراهولاکو قرا بداد اما چون او

پسرش

پسرش مبارکشاه طفل بود مادرش هرغنه خاتون بدانکه طفل سلطنت در مهد آرزو می پرورد تا
الغوی بن بایدار بن جغتای در عهد اریغ بوکا بکلید تغلب طلسم خانیت بگشاد و هرغنه را جهة تقویم
مملکت زیج ترتیب چوب چو الغو را از عمل ننگاش القا کرد و هرغنه پسر خود را مبارکشاه
از غایت تمکن بر دست پادشاهی نشاند براق پسر یسون تو اینمه مواتوکان بمعاداتش بر خواست
شاهزاده معلم بادیچان خود ساخت و آن مملکت بجاتی استقرار بیرزمد بعد از براق پسرش توا
چند سال سلطنت کرد چون توا درگذشت از میان فرزندان کبک کرد به استقلال افراخت بعیدمه سلبلا
افروخت سال با خرنکتبلا از عقب پدر پسر توپچر ... تاخت تا بغوی پسر قدا قای بجای نیز بود
بن موتوکان بن جغتای ایلک ملک آن مملکت را بعز و شکوه وجود بیارا است پس کار او را رونق و برتری
شاهزاده پسر توا با نجام دست لعه شهزادگان بعد و نی و نوائی را بر خانی بتبوفا پسر توا بیعت باحضا
او نیز از این خاکدان ندعدوا القضا در حلت بجای پدر برادرش شهزاده کبک که واسطه عقد ارتفع
او را کهنشد بکت جندان ممالک را با مملکت قیدو بی بانضمام صاب بلعوا مرد فراز شهور سنه ثمان
عشر و سبعمائه برادرش شهزاده ایلچکدای بحد کامرانی و جهانداری برادند بر دان فرمان روانی مرد
میرانیدا ما شهزاده قبدو پسر غازی اغول نیز او کدای قاآن که عرصه مملکش تا ابتدا انجوب تمامی
ماوراءالنهر معین شد چون از میان ملک بجازی کناره جست حجر قبدو که او را از جمله چهل پسر نواده
بر بادشهامت فاده عمر دنیای برا بساط سلطنت منصوب اغلوطه جهت خانه کبری می باخت عاقبت
اندر خم کردند کعبتین فلکی چون مهره نرد از تشلده و او کرفت و بلند استیمان حدود امن و عافیت
بجوسر قاآن او بحث و شهزادگان نواحی اتما ممالک را تصرف در آورد تعالی الله هذه اکنون بد بخفلغات علی
و نعلی شرعی عزیزه صحت غالب ها فی وقال الغراق از قبل قبل بند و صاف الحنفو واضع حدوث شقی کر
دلیل واحضر ورونش تراویشا هلد دی تعوا ته وهم وجبال نوانا و ودیل بعض ما الخفی الصبلح عن المصبح
و من لم یستضئ بمصابیح لو سبقنی با صباح برهیم سلیم حسن بو شیده نماند شعر وما انتفاع اخو الدنیا بناظره
اذا استوت عنده الانوار والظلم علما اعلام و سخن شناسان ایام مطالعان تاریخ وصاف که بر عنوانش
عنوان تاریخ جهان است ابتدای مقطره دایره ربعی یعنی قوس افق شرقی تا نهایت مقطره دایره شمالی
یعنی نقطه قطر غربی و از مطالع نواحی شمال الغرب او شمالا تا مقاطع جوانب جنوب طول و عرض تا ابند
و شناسند و ضمیر آفتاب پرتو جهانداری که ذات مشرفه که ذرخود را هو منعکس است قصد بوعز نابد
وبو منان قبر بعد نعره ماند کرابن سخن چون بر از دخته از هر شان را سر و صیرورد مخدوم جهانبان دستگیر
جهانبان غیاث الحق والدین که تا جهان باشد در جهانداری و جهانگیری باد خلعت قضا بخشد
و ارکان دولت و امرا و ترتیب شهامت غلال صولت و اثنا فی حضرت و برنم افراسیاب بدم این کلمات صدق

پیوندد انجمن بصد بوس مقابله فرمایند و دستوران دیوان که عطارد کاتب و مشتری نقیب سازند ای کرم
در مخصوص صفای او سر بیان مخفی دهم ع انی تحدث بالجود من محض کشند و فدای کاتبان کواهی هم
دو تیغ نداند شهزاده که هنوز کل دولتش غنچه مسکیند و روز اقبالش با شیر بکوید او دو عمرش شاخ عمر عمرو
با کوه مکر خفته در مقد یکسال کم با پیش سه فتح نامدار بروز محمود کار باقی و پایدار که اکنون که حال الله داد
دو دو روز ذلک اسبیه صد با از خزانه خرید اتفاقی اتفاقی هذا اواخر تیهچه عنایت الله و فوت طالع
امری ثالث کدام است که حل این توان کرد او قصد شهزاده افزون علی شکوه ذنبا بموج و کم مؤلفه
عقل چون قضا امیر بود ٭ اورده اند که حسین میرزا از شعور حال الله طلب بسبکدر بلغر
کار کوه و چشمه اقامت زند چهل الوزال بیت بی آنکه در شیر و فوز نشد حسام ٭ بی آنکه در مصاف
در خشک شد سنان ٭ در ذلک شب عنان مراجعت در انجام و الحزم و اسرع و الجمال معطوف کرد
چون آتش اماله و چون دود شاید در آمدند فرد بر فلک عنود ابن صبوح قصبه مکید بیوسته
با غبار بریک و کرمان سرک محمد شه و این مخفی است که بوقت با حضرت جلت خال بود و فاروق
مال و فرعون خیال باد بکر العوان پیوند با جاشت که خود شبلخانان در کمر جدا بی چون سنبله
سنان کین بر لب و تیغ جریح کذار بر کشید همه را چون حشر با دکی سوار کان از تیغ کشیده صف صادق
متفرق کردانیده و اکثر شعبه زوال و عرصه تیغ اقبال کشته و به حوید این فتوح در دهم رجب و الثالث
خبر خبر لیسو و جسورو بکوشد معوق که دو دشمن جزو و در دو شیر هصور بود دولت کرپیتبا داراب
که دو سر شیر و در دل غل و در جان غائله عصیان داشته بجاهیر حکم بر تیغ بشد لا فمار ندارند
بی احتیاج لبیعی بندکان دولت خواهر بیت بی آنکه شد کشیده بکی خنجر از نیام ٭ بی آنکه شد کار یکی ناوک
از کمان ٭ شهزاده چکانیده از لب امو کذشته ابشار را هر دو بر سر شاهرود زمین خراب کجنه آبادانی پرداخت و اطمینان
البلاء و اطوار جهان چون ابا مقضا بمتفرق ساخته و ساخته مملکت خراسان متعرض هر واحد من
انسان شد مؤلفه از بهر آنکه نصرت ابد برای تو ٭ هر روز و بخت و دولت پیروز شود ٭ والرابع من الفرق
چهارم آن قصبه قصبه دمشق است که زبان بگفته الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی افلا تبصرون
جای تحیر کرده اند و تعجب این احوال چون از داخس ملح تحصیل که مای از سرت نمود شیر همه نادرست افلا تکسی
و امثال این احوال که عظیمه پرسند ع چنانکه قال ذوالنون تبارک الله کان ٭ بر نسبت با لجه منظور موعظ
چه باشد بیت با شاخ شاخ عقل بر بهدر ٭ کین نخستین شکوفه ثمرات ٭ شکر نما علم از کین سابقه
سجل اثرات ٭ پس مفرد معلوم کشت که سلطان بابر بافلاک پیوند و پای بدین غبطه محمود معلوق در رکر
زند مکر بعضی از این اسباب و سببات موافق نماید از این نوع طالع احو طلیع توفیق طلوع کند و سنر دیکر بیک
مژده جانی فلسطین مملکت چون کل بنسیم سحر بنا ندو بدین موهبت حضرت ابو تعالی المضف پادشاه

کامکار

کامکار بهجی بسعی جمال اقبال الصلفات جوبیغا المبان چون شاد نشان بباید دعا داوی دولت کار از کهنه سلام
و صفای این بیت باید مؤلفه عالم از جود شاه یافت نصیب ٭ بلکه هم یاسبا و غرایب ٭ و خوانین علیها ملکا
مملکت و ارکان دولت و ابنای خاقان حضرت و اشراف بندکان علی تفاخر العتبات هر کسی بقدر وقت
و اندازه توان ناتوان داد شکر و شکرانه پادشاه و حق نعمت راه خود فیض عیش شمرد و بدین فرد ه بجنیز
و احسان در تیغ نداد و ندعا و حکم و لبیع تو بیاعث در مقابله این فضل که از حضرت ذوالجلال و الاکرام
کرامت کشت بضعف ارعب باضعاف ساختند تا بجانبان بروافق کشته در حجاله شکر فرماین
موهبت نامتناهی بتقا وضعه کاهی ع که بایم دبود رافقا الحدا ٭ مطلبله ما مبدا ناشد که بجابر
دولت این پادشاه صاحب طالع سعادت پناه جهان چون خواب چون بخت مقبل و دل غافل جوان و
آبادان که حدیث صداق حال شعر یقول الدهر مطواعا دلوع ٭ کفی للعالمین به دلیلا بیت جهان آن
چون تحاتم چین ٭ برادر و در بیب نکار و فخرا این شعر وقاران شیمه لعطر بهین ٭ بمن علی النعیم الوعن بیت
جهان لطف و حکمت چون بدان ٭ جماد به لجیه بلد البلد ٭ بوکو نادکن جماوصبعقین بی جبا
شکر باسبه قابلین ٭ اکر در جمال العصا فهر بان حقیقه برحسب کفته شاعر در حقیقه شعر تبنا بنیها بالقبر
ولو در دی ٭ بانک فروزیی شعر له الحا کو بید شعر تستظهر بعباد این عالسنه ٭ تفتتنکال باجر الغزل الوعی
اهدی الی لغة الاعراب تبتعها ٭ دواق بالمنطق الترکی خاقانا ٭ فهما ناچون تیغ پادشاه سر جوی باشد
و بدین بیان علاین سخن ادای توان خواست باد بخون بحق منجز معجز نمای بد جمفام متحیر شده جواب
تقریر عقل ع و ما قالد عقل فذلک معقول ٭ کفیتم عین الله علیه و عوذ بالله انما الدیه بیت ذهر کم شد
در غم فرق عشق چه باشد ٭ من از دو شیر نکردم برای تاپش و کمی ٭ علی هذا بنا بر اشارت بشارت غرای عقل
انجاز و از ملقی عقل و استحسان از واهب فضل قدر شرع ثمالو عند الموعن الفعالو فی شعر
نعو سنا الحمل الحل عاشقه ٭ فلو نسلنا سلناها علی الاسل ٭ هم با دسر حرف منهو در دفتر العنبر
اولی بحرفه و انا القول المنا هر بصبر محرف ان الله لذو فضل عظیم طایفه که با ما بر این کشید حدود
در بلدو من هو شیبا بر ابدال و خانه در یافته اددن بلد بلد دانسته که در اول نور رمضان سنه ثلث
عشر و سبعمائه سلطان دوشهر جبه الشام عنان انصراف بدان بلده السلام که مرکز انتصار و انتصار
بود بر جهت اوقات خود درد علاوه بلد عصر و عکرا باید جی بک منصو بما ماکن و بودن بما نخلد بود
چون موسم تیغ غارب اقتراع از چهره کلها نیاع برداشت مؤلفه و ز شکوفه باغ شد مانند رخسار
دوست ٭ وز بنفشه دلخ شد مانند زلفین یار ٭ و در عود کاو بید بتغراله هک برکشید بیت هنکام تفرج
و تماشا است ٭ کز لاله چمن چو روی حوراست ٭ در باغ عشق کل ز بلبل ٭ در صفرصفر صفیر خواست ٭
بر عزم ییلاق سلطانیه حضرت همایون نهضت فرمود هنکام خریف که بیت ششپند ای رخ اید باب

زعفران٭ با چون دشت زعفران آلوده شد گشت چنار و امور ممالک در قم منزل بود و فرمود از بوم تا قول
و لشکری که آنجا مقام داشت خدا نهایت بمدد و عون مخالج نوئین اعظم جوپان بیک ابن برندق
و مجلس عوارف مخصوص داشت و چون کرد از نزدیکی شهزاده را اجابت کرده بود شاهزاده جهانگیر
برج سلطنت حقیقت درج مملکت منافی پایه اقبال عظمتها تا امروز ازدواج و فرموده حکم بلیغ شد
تا با لشکری که در اهتمام رایت فرصت شکار اوانده مخالفات از تعرض شاهرخ تا بعد ساعات انما الله
از عبث و عیث و عناد و فساد ترکمانان فرمایی که هر وقت پای در خطه تا فرمایی می نهادند
از چیره او امر سلطانی میکشیدند با لشکر را نهاد و امیر جوانبخت حسن را با اقامت ممالک آذربایجان و حفظ
در بند شیروان مامور کرد تا بند عنان مصادرت عبید المضوب سبک ساخت و در انجا بالچی رسید
از پیش سلطان بناول که شهزاده کپک باد بکر شهزادگان نوائی لشکری که جبل الحجبل و احمر تا هم
بکجا بلا دیدند بر قصد استملاک خراسان از جیحون چون از قبضه چاچی کمان مسرع تیر روان شد کا
از دست تدبیر گذشته و شهزاده که در مقام بغرا و لی نشسته بود تا قلعه عمودند تا بالکا
بناول که موضع محاربت پیوستند غالب ملک بناول با بابک سوار منهزم بطوس رسید
و اهالی دروازه نکشودند و از طرف احتیاط بکشودند تعقد بکر چون شهزاده بوی طوس شد [illegible]
خال معلوم گشت دروازه کشودند سلطان بناول ملک طوس را با محمدشاه جیلیکی سپرده تا بند
از بلادی حضرت استمداد لشکر نمود ع و باسل للاعداء قد جرعلقما٭ از حکم بلیغ امیر علی [illegible]
طغای کوکلتان طغای پیر سونای نوئین و خواجه پیر لبناقی با برادر بنا و [illegible] و بالچی برندق
و امیرزاده سورغتمش و بهرامشاه و مبارکشاه و برادرزاده نجای و طوغان بالچی [illegible] تومان لشکر
دار صفدر و مستعلی داشته که در معضار مضار بست مرجح بخط [illegible] ختلی [illegible] و در مقام
چون تیغ خود [illegible] شعر یمشون قد کسروا الجفون الی الوغا متبسمین و فیهم [illegible]
وقد اقلعوا [illegible] سلطان مذکور سلطان هفت کشور بیت شهنشاهی که نالش [illegible]
چو فرق ملک را تاج و چو درج تاج را گوهر٭ بنفس خود با نوئینان الوس و امرا [illegible]
و انبا قان [illegible] باد و دیگر امرا تومان و هزاره ع کوه ان [illegible]
ده هیبتی که شیر فلک [illegible] مولفه
مقامع نصرت و ظفر [illegible] از سر شکافی [illegible] چون این سلطان [illegible]
بر جلد [illegible] بر اطراف خراسان [illegible] مولفه
اواز نوکاری و وصول لشکر کرد٭ [illegible]
داشت که لشکر نوائی بواسطه آنکه سیکوب نهاده بود [illegible]

کرده بود و در آن حال خراسان از شبرغان لشکر اوغانی کشته بر سبیل مغاضبه جانب شکوه نهاد و چند
روزه راه از این سوی هراه در میدان اخلت توغل کرده بودند ع کبیتی الصبا عن عرایسه الاسد٭ و با سلطان [illegible]
مطارده اتفاق افتاد چون کرد از نزدیکی او از مراجعت سکون و وصول العراق خبر یافت ملک کبرتشیر
این از دو طرف شریک ادهان و شرکا عنان بدیشان رسید و از خبر حرکت پادشاه جهان پیوند
قرینه و ضمیمه آن عزیمه شد عسران پای نشاخته و فرصت کبر قرار را از دست اطلاق انداخته بدان
جانب مراجعت نمودند مولفه ادری چو بانک جلجل باز اجل از هوا٭ کنجشک دید بازکریزد باشیان٭
کلاه گوشه خورشید چون نمودار دور٭ ستارکان همه از سر فرو نهند کلاه شعر فانک شمس والملوک
کواکب٭ اذا طلعت لم یبد منهن کوکب٭ امرا و لشکر سلطانی در عقب ایشان از جیحون عبور کردند
السویه زید در عمق مصادمت دست داده دلاور بهادر بهادر نهان نموده بیت کرد هاکرده چشم
کینه کور٭ گوشها کرده گوش کر و دون کر٭ سینه چون تفته کوره در جوش٭ مغز چون گفته غنچه در مغز٭
غاقبت شهزاده کپک جنگجوی منهزم شدند تا چلدک که یک فرقه نجات از عقب تعاقب
کرده و او بجای کرفته اند شعر کذا الغلیسر من طلب الاعادی٭ و مثل سراک فلیکن الطلاب٭ سلطان عزیمت
تفرج منصلیات نامزد دان و غلام انجا با مضاد سانید چون بهار شهر بهار و سنه اربع عشر و ثمانمائه
بیت از دل بلبل شیدا شد مجمو غابر خواست٭ سبزه همچون دل مسکین من از جا برخواست٭ غنچه بر
جمله کلبن بنشانند بناز٭ قامت سرو سهی چشم بنما شا برخواست٭ رایت نصرت قرین بصوب سلطانیه
نشاط هضت فرمود در باغ سلطانیه بجود هیبت دیگر نمود با نواع از آنها در زمین بالهشت مصور بود که
ذهاب نسیم و کوثر معین و از جمله عمارات مجلدی که مخترعات ضمیر هندسه کشای صاحب اعظم تاج الدین
علیشاه عز نصره بود و ابواب خورنق نکار کرده است رواق معرس سلطنت افراشته بودند که نطاق طاق
فلک از غیرت آن جفت خفته و مجلس و نلیم نادم و دهشت مبکشت و در صورت سقف مرصع
و نقش موضوع آن حیل دو شنان چون چشمها شبا که از نقش از جبرت باز میماند و جناح نجاح کسر
سریع صرح ممرد از خاک نشین جناح میکردانیدند و از غرف پر طرف شرف خصوص فردوس علی شفا
می نمود و در مطالعه از منظر بهجت غرای ادراک جنات الماوی حجره های حور را ابن بیت مانند
بود بیت نکاح وصل تو چون نیست دسترس نهم بسر٭ براستانش که دایم فرشته داشت مقام٭ چاره
دستور جهان باز ندیم وصاف ببین صنایع غراوصاف از اد دریا انشا اثبات کرد ع ولقد اعل
والدهر ذو عبر٭ قصیده این کاخ سدر پیکر همچون بهشت بنگر٭ خاکش فشانده عنبر ابش فرانده کوثر٭
غرفه های جنت جنت النشاء غالم٭ بیت السرور اعظم دار الامان اکبر٭ چون طبع دلفروز است چون عقل دور اندیش٭
چون عیش عز زاید چون عمر روح پرور٭ ابواب هشت جنت کمتر ز طاق و شان آن٭ مبدا از هفت کریکفر چو

اسایش شعر خاشاک ساحت او هر بامداد دهند * خوان نوال مسکین جبل بطرف شهر * اوج او طبقات
موعود بود ما را اینک جنت سلطان خلیل نمود بکسر * نقشه کرجی نگارد نقاش بر سطوحش * از لطف مجد
پذیرد هر لحظه جان دیگر * ان شاخ و برگهایش چون برگ و شاخ طوبی * شاداب نغز و نادر [illegible] و بن
بار رغبت بنایش از دل العهم قاصر * وز نفحه هوایش مغز فلک معطر * کوئی نموده انجم در خم صوفیانی زر
نطاق طاق فلکش نه قبه ملود * تا نوبت پذیرد ان نعمت بنا * از خط صبح کرده تقدیر خط مسطر * تا یافته
تمامی بر هشت مراتب بنا * هر کز ندید باشد صنعی چنین مصور * در مجمع صفا و چه صفا از عجز ماند حیران *
کفتا خود که تا کی دانی چنین مشجر * با کعبه لب در روی ساکن شد محمل * با آسمان چادرم شاه افتاب نور خاقان
حسن فاین جمیل نام صولت * خورشید مشتری فر ماه سپاه لشکر * خان خاقان سلطان و نجابت محمد * دارای
ربع مسکون یک کرده سکندر * مسعود هر وجد کنج مخزن را زمعمور * مقصود جهان عنصر سلطان هفت کشور *
فیض محیط جودش از دنیم تا انفصال * عرض بسیط ملکش از شام تا بخاور * تا ب نم کند دش در حلق صد چون
نعل سم سمندش در کوش صد چو قیصر * چون باد در سموم شورش بهرام دشمن افکن * تعمل ذیل سیارش بر و بر عنبر
کشن * ضمیر جواب جارت بسان دعوت دشمن * تیرش چو خواب خوش در دیده بد مغضنفر * هر کس که ز
کشیدش چون تیغ حیدر بابی * از نار بابرسد چون تیغ عروق کوهر * وانکس که در عدو سرش چون تیر از بر جوخ
داد فعل السیکان از خاک تیره افسر * تا عقل شامل اوظل امان بکیرد * با باز عشق یابد جوق از مضطر *
حکمش بنیم اشارت از هر انطباقی * منفک کند عرض ها از التزام جوهر * ان جمله مواهب دهد شاه عادل
ایات عذب مشعوق مسعود علکشتر * کز هر نظم دلت چون تاج هشت کشور * واند ر تمالک چون درج هفت
در خود * فکرش بکار سازی چون عقل کل فهیتت * رایش بکار فدائی چون یک خلیل هر سعیش تمام کرده این
ایوان چهل ایبنی * فی الجملة ال رفته از هجرت پیغمبر * تا کعبه هفت بادان ایوان جرم کیوان * تا چرخ هفت داده
سلطان دوده معمور * بر تخت کامکاری انجا خیره دلکش * پیوسته چار چرخ خلقی کرفته هم جلیل زشرف باجمع
خان از شاه اوغر * چشم از جمال دلبر کوش از نوای مزهر * و پیوند این عمارت در وطفه کرده روان از طرف
بر وضع جهان خانه و چار صفه ادایات این برافراشته از سقف تا بخت و از سرتا کری
و مجنون عجزه و ابو الهوس باسده منزل با ذخیره ناب بر و اخته بر هیات که خاتون بهشت هشت دوده جها ذات
از جوار دو جمله و دو هشت دور دوی ابد ع این چادر دکار از هشت دو بهشت * و در صحن سرا چهار دکتار
حوضه ملونه نقش ساخته و دو نیم باده قطعه‌ها بر شکل مثلث و در او به خانه نصب کرده و از هر کدام از در خم
طوبی دیبا او بر مقدار قد سرو بالای باشد اخ المنشعب از بن ساق مجوف مانند حیدر بکوثر مجمع بها کوث
و دوده فوارد و داریکر انکیخته قطعه زمکت عنبری یاقوت لعل جو ادیه نهاده بر سر هر شاخ کوته کون نابش
ازاین جواهر و شبنم عطر بها هزار برکی * ندیدی هر کس کو هر فروش و عطار و دیر از اصناف عنادل و انواع

میوه‌ها مصور کردانیده و پوشیده از زبرجد و یاقوت و از ثمرها از نحاس سرخ در انجوض نهاده چنانکه شارب ق
و قمر لذة للشاربین از ان ثمرها دوات در هر کوشه حوضه بجای شاخهای سکانه در اجواف مترعین بطلا
میشد و از سران شاخها بار بر لطیف نوا و اوسته تر از ان شاخها کو چون منا شد انجمن لعوق جامی دامشار آن
ما بغات دار تفرق تا انعام باشد هجر و فتی از حوضه سکانه منصب کشت و ساقیان چون حور عین
با کواب و اباریق و کاس من معین از ان زلال کوثر اثر تسنیم تسنیم سلسبیل بلاشب مید الشند عین جبل
سر کشت حیرت در دیدن تعجب کرفته میخواند **لمؤلفه** این از صفت دان که چو موصوف خوش امد و کو
بجای آب مفلح در جوی از ان تا به مثلث از منافر مرغان و لجواف اغصان اصوات مختلف هم چون نغمات
مؤلف با استماع حاضران در سپید سلطان جهت هیبت وطبش و پادشاه بر فرق عشرت عیش ها
و رود [illegible] او حرا از نوع سالعل عقرو رونقها مجلس عود بلبل بی سوز و سازها بر من لیبه چون لفوق
سنکوان کذشت * شبها عود و رونقها وچه شبها و رونقها * در ان کاخ میتو هیجت عیشها کرد و دامشکران وقد
العیش العیش بکوش زهره زهرا که یاد بد نوا مجلس اعلا اسرعا بلند ساند **شعر** بالطیب لذة ایام لنا سلفت
وحسن لذة ایام الصبی عودی * ایام سحب ذیل لاهی بطالتها * اذا تم صوت الناء ما العود * و قهقهو عن ریاض
الخمر صافیة * کالمسک والعنبر الهندی ما العود * تسلب عقل التقی لبن وفی لطف * اذا جرت منک تجری
الماء فی العود * و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین **ذکر التماس شهزاده ابو**
بابلی سلطان عالم پادشاه و پادشاهزاده جهان ابو سعید خلد الله ملکه در اوایل شهور سنه اربع
عشر و سبعمائه چون شهزاده کپک غازی لشکر بواللشکر بنواء خراسان ع و ان الدهر بالبز جمع دانی *
برای مخالفت بهمه شهزادکان چون بزی حیته باز کشت چنانکه باستعات بنقول بالاصول او ثبت ذکر شده
پیش کفته شد میان شهزادکان بسو رد بسراو دکمتر خیره بو فاجود فر تبرم فدا فای اولاد جغاتای
و شهزاده ابیسنبوقا باستبابی که سبقت کرفته بود علاوه موافقت یکجهت چنانکه با شواف بوعه
چون دشمنه مطابقت بکاشه باد بکر شهزادکان نوادی برد له سری و سر یکدلی نداشت بل اسا
مخالفت موکد و فاعل منافست مهلک و خود مدد او اخوا بنا العرف و نمی بیلک حضرت معتصم
معروف مثل الیق و سالح علیا انداد نماند و ملمی کشته بر چون حبه حب وبایک نوماز لشکر خاصه
که از نشر جلیله ثبر جو بر بدار نلاد مغفر معفر در ازاف و فیصر و سیر دانید که انسب چون کتاب
رفاع پیش ایشان باشند تما تابعه و دم سبز دست چون دو نیم دست بر سر نهادند اسانروح او
و نقل فراوان و انواع مواشی بها تا زکرا زسم فیل با انجای غارت زانده بود بیلک شهزاده از امویه
عبور کرد **شعر** کانهم لما اهتبا العبر * اسرة موسیه یوم شق البحر * و در سر شبور غان بود و علف خوش
اخبار کردند اتفاق افتاده که بلغنا ایشان بوقت خواستند مینمود چنانکه بکن آید حشمت اقبال قب

وحق این دو بیت مناسب حال ابد **شعر** فاذا غلا شیء علی ترکته ✤ فیکون ارخص ما یکون اذا غلا ✤ الا الذی فهو
فانه هو تهوینا ✤ فاذا غلا بو ما فضد اعظم البلاء ✤ در کوهستان اینجا علف یافت شد که معمول از آن کوه بعلوم
مسکه معاش و طمعه انتعاش میسر نشد پس توجه بمبادی لحاظ اصل الحجی تا الوکها و اجداد انجا بحضرت سلطان
روان کرد **شعر** لسیر الملک الوفد من کل بلد ✤ فرادا و ازواجا کانهم النمل ✤ مغاطف بتیجه سلطان اسلام بدین
دواهی از امداد الحجیر العز لاینتهی یعنی لعزاز و عمر ارسال رسول و غاشیه و عاطفت فراوان مبذول فرمود
خلع و کرامات و فنون تشویقات و انعامات ایشان را مخصوص کردانید و علف خوار در مضیق [illegible]
در محله و عباد عبر که باد عیش دراز در تعضان جشنها سازوار بود نعود او نواحی [illegible]
دانکه از تمامت مملکت بر سبیل مساعدت کر کبر اق و جوهات استعداد از تغارات لشکر و لیکن
مقبل از اخراجات مفروز اطلاق کردند پس حکم بلیغ نفاذ یافت که شهزاده عالم تختکاه خراسان الطف
خورشید بهجت منور و مزین کرداند سیوجق تونین براه بیکان بیکی سیلاووسون در خدمت کاپنر
روان شوند و امیرزادکان حضرت و نام باعمکان دولت هر یک موسوم براهی در سنبکی در کتاب [illegible]
سای تغیین و مت بدین تفصیل سنای تغلغ پسر قیلغشاه سرود تومان براه قارو تونین زاده [illegible]
تومان چون خادر توکار پسر اسبغلغ باتفاق رستم پسر [illegible] بدوان توسابیشی و عبد اللطیف پسر
خواجه رشید الدین براه صاحب دیوان محمد بیک پسر [illegible] و پسر [illegible] و نوبکر [illegible]
تک رود پسر [illegible] تونین براه ابداجی علی پادشاه پسر [illegible]
جکیمور پسر ملای شادی براه علیکای [illegible] پسر سلطان [illegible] براه [illegible] مصر خواجه پسر محمد [illegible]
براه اوذاجی فرا محمد پسر سنای تونین باتفاق [illegible] پسر [illegible] براه [illegible] علی پسر [illegible]
براه قبغا [illegible] براه [illegible] نقرسنا [illegible] خواجه تاج الدین علیشاه
بساختن مصالح امور سلطنت و تجهیز عساکر [illegible] چنانکه [illegible] شاه نو و تختگاه نو
با شدا اشتغال نمود و باختیار مسعود **بیت** سراپرده شاه بیرون زدند ✤ سپه جمله را هامون زدند ✤
چو نیز از حرکت رسید **بیت** فرمان فرمای ربع مسکون ✤ بطالع سعد و فال میمون ✤ توجه بجهت فرمودند
قرة العین جهانبانی حبة القلب جهانداری ادکار کردون سنای متحشم فرمود و دیباچه چهره سلطنت را
بزلال اشک شفقت چون عارض کل بشبنم سحری باران زده ساخت [illegible] پادشاهانه [illegible]
کد ع دلبدار نوابد و سعت که بار لیست ✤ **لمؤلفه** دل من همیداد کوی کواهی ✤ که باشد او [illegible]
جدائی ✤ بلی بیشکو هر چه ابد بردم ✤ بران پیش از آن مبدل کواهی ✤ جدائی کمان بردم ابد [illegible]
منجد انکه بلک سوختی ایشان پس پادشاهزاده دولتیار عبارکی و فرخنک **ایضا** فلد چون [illegible]
توفیق بولناش ✤ فرشاش ظفر و دولت چاوشانش ✤ روانه شد چو عرصه خراسان مخیم چتر پادشاه [illegible]

عالم کشت الجهان بسور تجلیت تحت تشرف جسته او بجانب کرد ند شهزاده سنایش و عاطفت تمام ادا فرمودند
فرمود چه بابا [illegible] بانعام خوب عارس امیشه مخصوص کردانید کاره اانسی و رونق [illegible] الملک وهر چند
خود فرا بر کرفت سو... استبداد از دل دماغ فاصر [illegible] از ذلک یافت و دیگر امرا بنوعان از هر یک
سلسل اخلاص و موسوف خوف و رجا که داعیه طواعیت و طاعت باشد بلاشت ... با و لشکری
و ممالک خوش تر اسودند باملک زمان عراس خراسان و بلاغ ربیع امسال ان باد در تضا ... دم
زد و در دولت روز افزون ... قضا ... بود و ... بر اسپ پادشاهی بازی کرد شب و روز
انظر فی حال المعشوقان [illegible] کل ترکان ... بر سر ... بود و ... تخت شاه
ملک امور مملکت ... مغول و تاجیک و مصلحت ... و حال ... بر تیغ نباد
حفاد پیر غوین بیک سوجق تونین و صاحب معظم علاء الدین هندو بود **شعر** ان لم اقل الغاية القصوى
تمسا انحل مناقب الالقاب ✤ چون سلطان جهاد کوشه حال [illegible] بعطا و لان حزم ورای مضبوط و محفوظ
فرمود شاغل در ملک ... مکر شاغل لهو و طرب کشد افکر و خونخوار بود الادلبر ان وان
دور لهو و غناب و لب خونریز ... ساقی آما از دل ... صراحی و ... دل ... مکر
دل چنک و لکن ... **بیت** خون ... ✤ لاشک از دست غلامان نجو
و نکیلست ✤ چنانکه اکر ... لکن ✤ ... چو دل ... کاه ...
اوقات ادای و کاه ... بزم ... **شعر** و ...
خاتم ... **بیت** نمانند ... ✤ ...
بوم و ... جام ✤ در سنه ... عشر و سبعمائه چون ... شاه ... کرد و ...
شیشه ... **ع** و ... ✤ ... تا ...
شعر والعوا البرد حتی الشمس ما طلعت ✤ الاموز له فی فرد سنجاب ✤ زهی ... خونخوار ...
... سلطانیه ... چون ... ساخت ... دو بیت ... که دو
صورت ... داشت و ... **ع** ... ✤ ...
... **بیت** ... ✤ ... ✤
... ✤ ...
فاعل ... عشر و عشرین ... و ...
خاطر شاهنشاهی را تمام عمارت سلطانیه و خرابه ... ابواب البر سلطانه ...
معطوف و ... چنانکه عادت ... تعکس ... ...
بنک دلی سنک سیاه کرد ... نوش ... بود ... ...

کند هم نوبت وصل منشور فراق نوبت او هنگام کامیابی نکذارد که کام خرابش بنداز شراب طهور ربیع
نماید و تا اظهار مرد محل خلد جان لبشاند و تا طرف طرب همه داغ غم پیش آورد و همه نعم از پیش بردی
بر بستر نکاه و هلاکه چون معرض شمع سر بر دارد آب برنوی و می زند که دست چون ترشو بدست
در آغوش نازش و آغوش شیب کند که کارش چون سر آغوش بر بستر شود از قربها لعل لب لبندان جهان
داری و قدح نمایلکه جان بلبان رساند دانه انجا باشد که ظلم غم انجام کشود کم آنکه ملک دکم سر برد
شعر الم تر ان الدهر یهدم ما بنی ❊ ویاخذ ما اعطی و یفسد ما اسدی بیت اینست همیشه عادت چرخ
کبود ❊ چون بنجید بدفعال ذرد زود ❊ فکان سلطان اسلام غیاث الدنیا والدین ابو المحامد محمد انار الله برهانه
چون محاسبان جامع الحساب خاتم حساب حسابا ابجدا و محرران دیوان ایجاد ابدا و احسانا کرده
دفتر خانه ازل با فراغ محاسبه محاسبه خاشنه مشغول بودند و قلم بجری و لا بجری بر جریده کائنات
مبارکه معامله اعملوا علی مکانتکم انی عامل سوف بنا به جمع اعداد و وجود ادهر اجدد سنکرده انکو
او لاد مباشرت بتا لعمل حیات پیچونه بنظر اشراف خواطر وضع زونقا مجه خالد قانون عمله جو
ظاهر و باطن بنیاد نهاد و دو قطع مفصلات اموال العمال والعمار که حاصل از جمیع اثقال و اوزار و حج
داس المال اختیار بیت بابت بابت مسافی و اجتهادش خورد حشو طلق با دفتر بلند نام عرکلی
بیت بلعضه دفعه ایام حرف حرف عدد بحکم جبر وضعه لبکتل استثراک ❊ و در مقابله صد چون حکم
عقد که از منها و من ذلك امانی کبری بانکه کارش هنوز قرار و استقرار نیافته و از نحو بل و بدل
امن نباشد هر دم از سایر الوجوه حوادث دو دکار هزار کسور غم دانه روی تحریر و توجیه دفعه
مفردات قوای نفسانی بر اود سیاق راندید مراولت ملکات فاضله منقح ناکرده و مجمل وجود هنوز
سر بالای تکیه [illegible] لاخیبا نیافته دو ابراد بروات مجمعنا اهم جمیعا خرج نفاس مقلد و حرف الملا علی
خرج و دا باالوارد حسن و فصا باز انداز چون بنشان منصرف عقل بالفعل که منشور دشهور خدمت
الیه بعقلك نستهم بالدرجات والزلفی عند الناس فی الدنیا و عند الله فی الآخرة داده نرسیده باشد
محسوب نداده و تمامی متوجهات حقانی و نفسانی کریم سوم رضی الله عنهم و رضوا عنه مشروط
و از جهات حقایق عصا و فعد جوب و استحقاق رسانیده باشد مشروح فرما بلد عنایه و خود کره
تا مکنت بسیار بالغه بوصی عنا بوده و از منافقات داخله و خارجه بلیغی بری کشته ترقی کل
نفس ذائقة الموت بر سر کشتند خاتم [illegible] بیت حاصل همه صرف شد بمن ظلت غبن ❊ ابن جمع بکرد
کر ندانست باقی است ❊ در حضیر باقی تقریر ع والله لقد جل فیهم باق ❊ فذلکه ابن حساب و حاصل تقریر
آنست که سلطان عالم در شعبان سنه ست عشر و سبعمائة انداد الملک سلطانیه بر عزم مطاردت
و شکار متوجه جهان نادرت شده علت پیش [illegible] حد سالخ [illegible] و بجهر کی [illegible]

سوار کشته در عرصه میدان ع خاصان جهان عشر و جامی میدان ❊ ندیم غزالان بی اهو مباحث در غیر خو
شعبان بکاخ جهان کامی و نرصد شب صورت ❊ المغ ❊ کانها شرف من طیب جنات ❊ مراجعت فرموده تجع
از حریر سری دست بردی عود و سببانکه در ان سفر بکاب عنان سای در محرکشته بود معلند دو قدم شاه
سرافراز افتاد و از ان در دکار ضلالی بو در غانیه بخیه کف المخضب براحته فلا حنالمسا الحمشد
و خاتون حجره نشین منظر ستم در دچین اما طبیب حاذق فاذا مرضت فهو یشفین یاد در دکفت ع
در در سرای شاه تا چند دهی ❊ عهدانی که فرش فرق هر قدم میسا بد و خاکی که از احمض قدم او انکیخته شود
فلان داکه اخلص خدام دست در در دبل مسا بد چون درد تحفه از پای شاه دست باز کشید سر حرم
کرفت اختیام فرمود تا کاه با سبال دعوی موتی کشت و رنج از دست معالجت چون استی بر استی
دست در کشت سلطان بطلب محبوسان و سلب مابوسان و افاضت خیرات و اضافت مبرات
حکم فرمود و در ممالکت که در غرقاب توجیح غوطه میخوردو از شغف دد آتش حرقت میبود صدقات
و نذور بر فقرا و مساکین و منقطعان و کوشه نشینان بران داشت حتی انتج شد که دعا لالله جل جلاله
اسامی خلفای راشدین در خطب جمعات و مجامع تذکیرات و ختمات بر سید واضح اراد کتبها کریمة
ابن منعصبان بحیر و جهلادان حدود انظر که دشمن مکابر و معقب تا داسته در صورت تعلیم و تاخیر
با اظهار استحضار ونصب نام ایشان برقیان عرایتلا تکنار را بخارید مقطعات احوال نظروف
و کلمات مقصد هانا از دست نعماک بکشد و ابراب معتقد جمیع جهانداب انصور شعر لعلو
عندی حزینا ❊ واحب الصد بی والفادوقا ❊ ولعثمان ❊ سبب فی فوادی ❊ لم یکن احبا و لاسطیقا
ما اری بعضهم لبعض عدوا ❊ بل اری بعضهم لبعض صدیقا ❊ چون ملال خواجه سعد الدین و ...
کرفته و عقد ابواب التر سلطات فرموده بودند در ابطال سلطان تذکری عاجب بلد اشاعت
تا بتمام املاک برفرزندان او صافی کشت لیس دانست که کار نوعی دیگر است عظیمی شعر وابو علی ثالث
اسما لله ❊ ومبرا ما قد نمات افلاطون ❊ ما ان رعاها الموت الا عندی ❊ فلقال المتعلم کن فیکون ❊
ماتند دیگر اسباب متنوعه در نظر عقل مصور بخط اشرف که پیوسته خط شرف عطارد بوده
نامه نوشته محتوی بر ولایت محمد پادشاه عالم زاده عالم ابو سعید بهادر بر و ذاوت بر منشور کار دو
و تشییع هر ارد خاطر حضرت خواجه جهان تاج الدوله والدین علیشاه در دکوشواره فرقد
چون سخن بسری دو حکایت ملک سلطنت بر آن از کوش بیرون کردند با خاتم خود مشید ساختن و تفویض
ولایت محمد در دست او چه خاطر بسته خسروغا دل با استقلال و استیلا تا بر سبیل ودیعت وارث تاج
و تخت و وارث هذا الحجا ابو سعید بهادر ولایتش اعظم جهان از ادم مراجعت که ماهیخی بر تاج
که کوکب اقبال سکوه تا چنان دادی که در دور نامه مفاخر جهان تماشر بسته بستان بر لسان که ذات

باستان که دوران دولت تا این مجلدات بپسندید و بیل کیهان که بر توسل بل تجمل بودی بعد از ما
جبلت مردانگی و طوبت فرزانگی و جودی ترتیب و اصطناع چندین ساله اقتضا از کند که ثمرة الفؤاد
خاتمت پاک دانه گوهر مجد سلطنت ابو سعید پادشاهی استقرار یابد و محافظت ملک و لشکر با صحاب
معهود نمائی و ملاذ العرب والعجم حقوق تربیت را بر ادای عبودیت مجد خداوند و محل خدمت او بولد
و مبدأن للمؤلفه چو در محل داشته دایم کمر بندگی ندکان جان * چو نعش بر سر خدمت نموده بند کمر باشید *
این بگفت و قضا بآن بکلمه طیبه دایر و دل حاضر قد عین شهود ناظر [illegible] بهشت جان که خلاصه
ملک جهان بود بخزانه خاتم ادا و تسلیم کرد شب جمعه بیست و سیم رمضان ع از روضه بر صفه
رفت و دکان بکام شعر انا لله الذی فی عزت غارف وانما * بی جوده ان بجلو الموت خاتما بیت الله عجیب ان
ملک الموت که * از چون تو کسی جان ستد و شرمنداش * صاحب اعظم تاج الدین علیشاه باظهار واضه
غم المعوق شادی انداز رخصت نداد تا بجهت پادشاه [illegible] تابوت [illegible] و مراسم تدفین و تکفین اقا
کرده تا کار کشش هشت شاده و ان [illegible] واو بلاه و واسالها تا چون ناله کودکای شاه بکوثر
خورشید عاه و سایند [illegible] بزمگاه بلو فری چون چنگ خود [illegible] موی برسا علیشد و دی
سوده طپانچه بر چهره و کوان خاشند این ابیات از انشاء این بنده وصاف بناله حجازی ادا میکرد للمؤلفه
بر جو سجان که بر دوح ستمکر سم دریغ * کو چه دریغ می نکند سود هم دریغ * دست تو بود عیش [illegible]
بنا ابو بود * محروم گشت عالم از این کار تو هم دریغ * صد ماه وصد هزار دریغ است در دل او * باری که دریغ واه
مدارا یلم دریغ * تبکی شد و کار جهان کار زلکان * واسپ نست حادثه این جام جم دریغ * [illegible]
از نفس [illegible] * چهره طلعت تو [illegible] دریغ * بر باد رفت تخت سلیمان عدل شاه * درخاک ک
شیبه شخص کرم دریغ * در بزم جان فزای تو دانند خود که هست * بی چنگ زهره زخمه هر نغم دریغ * چو د
بر جای [illegible] سایبان تجهیز از تابوت و تکفین [illegible]
نعش بر دند عوض [illegible] جنازه و نعش در کشید تمامت خواتین و شاهزادگان و امراء دولت
و وزراء مملکت و اصحاب دیوان و ارباب ابواب و عموم رعایا و متوطنان و لشکریان همه لب خشک و
چشم تر [illegible] با گریه نوح نوحه کرد ع ابر کوش که از نوحه کردی
کر کردید * در صحبت آن کار که [illegible] چون اشک خود روان شد تا [illegible]
در قبه [illegible] ابواب البرکة بر ابواب الجنة [illegible] تابوت [illegible] دفن کردند تاریخ [illegible]
درجه [illegible] ایام بقلم الم از زادۀ خاطر فاتر وصاف [illegible] مسطور گشت بیت خدایگان جهاندار
الجایتو سلطان * که کرد [illegible] فتح مملکت خرم کرد * بسال هفتصد و [illegible] آخر رمضان * [illegible]
[illegible] کرد * [illegible] علی التوالی در حضرت سلطان [illegible]

بعد از

بعد از ختمات قرآن مجالس وعظ و تذکیر [illegible] الرحمن بروحه و نور مضجعه فانه اجمل من ملکه و سلطانه
وارسنه واشتد اللهم ادم شبابه واجزل ثوابه ومتع بفضلک خلفه بما اخلفه فانک الکریم المنان
والمتفضل بانواع الاحسان وانه علی کل شیء حسیب ونعم الوکیل جلوس همایون سلطان زاده اسلام
خلد الله ملکه چون سلطان عالم بیت سایه لطف خدای عالم دقائم * حامی ملک جهان ماحی ستم *
صورت رحمت آفریدگار خلف صدق سلیمان روزگار کیخسرو و کیقباد ثانی اسکندر خضر عمر جمال
پیشانی [illegible] هلال جلال الملک سلطنت شعر هلال [illegible] وفیض [illegible]
شعاع بن شادی * غرار بن حسام [illegible] * و شبل [illegible] للمؤلفه ابو سعید بن
[illegible] * که بود [illegible] شاه * جهانگشای [illegible]
للمؤلفه [illegible]
کالکوکب السعد [illegible] * [illegible] بطالع مسعود و اقبال موعود از صوب [illegible]
که مطلع آفتاب سلطنت است چون آفتاب [illegible] سلطانیه حلول فرمود و اقامت مراسم
عزا و [illegible] سلطان سعید ثقل الله میزان حسناته و انزله روضات جنانه کرده [illegible]
[illegible] ختمات قرآن کلام الله عز و علا [illegible] ابواب البر [illegible]
امرا و کبرا و اصناف [illegible] مخیم سلطان [illegible] تبریز [illegible]
آتش [illegible] کوهساران [illegible] چون اصداف
[illegible]
مرغزار [illegible] بلبل [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] خطبا [illegible]
در انجمن چون سنبل [illegible] شعر علی [illegible]
با نا الله لیس له شریک * [illegible]
نسب ع [illegible] شاهزاده جهان [illegible]
و اتفاق طلبا و ارکان حضرت جلیله علوم و علماء نجوم [illegible] طالع و تفهیم مطالع و تحریر مطالب اشتغال
و در سنه سبع عشر و سبعمائه بیت [illegible] *
[illegible] طالع همایون [illegible] برج حوت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
سهم السعادة [illegible] للمؤلفه [illegible]
چون بندگان [illegible]

ناهید برجیس ثنا گستر ؛ ولی بهرام ترکش کش زحل چوبک زن ابوان ؛ بر فراز تخت میمون بخت قرار یافته
برفرق فرقدان قلاده شاهنشاهی تاج دولت تاج پادشاهی نهاده وعقل ذوالاحب دیدها ووعده
مقرر ماند از زبان طوطی ناطقه کار دیده خواند بیت بزاندان اش چو نقر بدون بود ؛ نه پوده ذاتش از فر ایزد
بود ؛ هم فضا در حکمت رضا بوکالت یاالنو لایت عهدی و صداقت کفایت ابدی که نتیجه مقدمات
ازلی تواند بود مجضر گواهان خرکی عدل و بذل عرس هر هفت کرده ملک را عقد نوحب بست
وهم قدر بقضای وجمع الشمس والقمر وقرن النور والتمر کاربل مثاله صنع الهی عقیله عاقله تاج
سلیله صلب خانیت سلطان بن سلطان العادل الغاز انجاز افضل الخطاب مستطاب خطبه خطبه
کرد وصداق صدق صداقت و مهر مهر و معارف بر بیع محکم کفالت کفایت و دلالت مصابت شرعیه
محلی در دنیا امتزاج وازدواج شاه خورشید تاج قرار داد بیت قدر بجم دوخت آفتاب بسوخت ؛
ستارها چو شنبلیدان بکار بخواند ؛ دعقد کار بلوح محفوظ بقلم جف القلم وحل خورشید نامد وقاع
در محضر کروبیان نوشته و بسجل عنایت خدای عزوجل مسجل شد از یمن معدلت پادشاه همه دور نوروز
بود و همه شبها همه شب قدر گرفت و عید خود بود و اگر بود بحر خزیکی بدل یافت و موسم شادی فغانه ترنم
مرغان خوش سرود و ایقاع نغمه رود در مجلس انس خوش سرود بیت نگار از دبیر چشم هم چون بهشت ؛
بنیدجوان نوش بر طرف کشت ؛ جهان خوش شد از دولت بوسعید ؛ چه خوش باشد از این دو لبعید
عید ؛ بدل و صفاوت که محرتب بی نا الدوسا به سپر اسماسای عم نکو کارنقاد از نغان و عیش جهانداد
این حضرت او بجانو سلطان ادام الله بقاها بها احسان زمان طرازند مدحت خوان قضاء قضای دراه
حجوزان بوده جرینه این دعا با آسمان بلند بلند ؛ چو پادشاه جوانبخت پیر تجربه باشد ؛ خدا بدست قضاء
جهان بر نهاد ؛ چو سال هفتصد و هفده جلوس میمونش ؛ سنین سلطنت نوبهت صلیه نهاد نوزد
بزم طادم شیم بعینه زهره در پرده داشت بر خم مخالف نوای بر نغل نوا این برساز چلک صبوح ابتدای
لمؤلفه چو گفتم عیان نا بوده شد عجی ؛ چه کفت افضا جه این بلبلی ؛ چون نظر در نظم امور ممالک و ضبط
قواعد مسالک کرده شد احکام خواتین جو ذوکلی یا احکام برلیغ سلطان سعید مفصول اماد نقیان الطم
همت او قوی بر سر در علی الاطلاق حسن و کسر محرصف ادش حب بلعصبه ؛ چون این نهج مبارک لشکر کش ملک
کش ملکت افزای ؛ شیر دستم دل عادل دل نصرت آرای ؛ آنکه او را براوان ظفر و فتح و ظفر است ؛ و آنکه آخر
چون قادر توانا خدای ؛ که مختصه حقیقت خامی همه غالبان حد احق شده استلامت بغاعل قدیم برنصب
بیکلربیکی نوقر محرر و دیر مقتضای بالسان سلطان سعید نور الله مضجعه عمیم بوستان خانیت
غنچه کلش مملکت عهد بعث بلعبه لطف حق لطیفه شیرین هنه صنع مخلوق باقی یک سلطان دلمستا
عظمتها که در عقد جهاندار کرد و در عقد نوجب او انتظام گرفت کار چلک منصور و سعید نورد

ود توامو ودوحیر مهر مکتوو از دوای غالی و درایت منصور وش بر قرار استقرار یافت بیت دو ناسمش
ملکت شاه ؛ چو خورشید بسان و لشکر آمد ؛ دعدوم بدست بر سه وی ؛ فاستان شیخ بر سر آمد ؛ امراء بزرک تو
نوئین و امیر بختین و حسین و ایسنقلغ و ابغاعلی با خاصتش براه نوکاری نوشابیشی گرفت و امراء نومانات
و هزاره و صده و دهه باچریکه که در اهتمام ایشان بوده بود نهاد و علف خوار نهاد در هر تغر و هر کوی
هم بر آن نسق و هم بر آن وتیره مقرر و ممهد گشته و کر کبراق و بسورچی یک امر و دوصوب خراسان بعد و بکره
لشکرها جانب که در اطراف ممالک مخصص گشته بود و سبب هوع خالی سلطان جهان عقل ایلخانی
یافته از سر داخواجات مقرری بنازکی اخلاق فریشته صاحب اعظم دستور جهانبان تاج الدنیا
والدین علیشاه عزشانه نصاب بوصابت سلطانی بل بحاجبیت عنایت بزاده بر حسب معهود مباشر
منصب صاحب بود دیوان گشته پیشکار کتب عمر و کارخانه بزرگ و دیوان عمارت و کارخانه معمول و
واختگان خاص و کر کبراق و مسافر که پیش دست الماس بروی قدر ادخانه منحج تواند وهم برده
ممالک را ای او مفوض گشته و ملازمت حضرت جلت لبلاقیهای او لعرجشه انجمله و عراضه اتحاد امد
و وجود عواطف پادشاهانه بی تعاقب انقاس زمانه متعاقب و سبو ومن غایتیش که تا کنون روز افزون
مترادف ذکر اسبابی که باعث شد برظهور مخالفت امیر یسکوت در خراسان چون همگی
ادمیزاد جمعاوت سیهوی بالسوء اسباب بغیادادت خواجه عزو در سرابیح واکثر سعی العالمین ضلالة
وو سابل و بحث او هونه ویخایل ع و عیش اغفا الدنیا محال و یاطل ؛ در ااجمال این دادن بر زبان
خامه گذشتا بدل اکر باغیان قضا اسمای سجره مراد انسانی بر لب جویبار ارادت بنسیم توفیق
پرورده عزیز یکلفه تمره کام از احکام انتظام و امید امید خسته نزادیر او و مجنا نکه بلبل طبع سعدی
مبسرا بد از کلبن این سخن که گفته سعدی کرم با از امید محبوب سیم اندام سنکین دل ؛ کل از خارم بر
او ورد بیو خار از پاو با از کل ؛ تشبیب سخن مبنی بر آنست که در شهور سنه سبع عشر و سبعمائه سلطان
با اولی اخطب دختر ذوالقرنین برادر زاده بسو و ایسنقلغ نام بیت دل نشان عدل کشای فدل
زدای و دلربای ؛ دلنواز و دلفریب و دلفروز و دلستان شعر تغیر علی القلوب بسیف لحاظ بن
بصاعته البیان بیت زلف و روی و قد چو مشک و ماه و سرو ؛ مشک پنهان ماه تابان سرو داست ؛ ما
خاطر بیشه لسبلا محکم بکرفت بار زبیب عشاجکی اسباب نعمات که متعهود چنین داعیه تواند بود
متوجه بر غرار چکونه کار رو بود شد در انجال بسو ویشکار جلد عقد بر بسته بوده آتش شوق
بتاو لعز و لشسه انجه طوا انطار و تصبر و اعتبار کار بیلد خاتون اعلان الرسم او بجامعیت محنی
تکمش کرده طوی در کمال التکلف و اواستکی و نسوی و دلمو دکی غریب داده دل خاتون بر و عشق
کرد او جلب کرد بیت از کوش نو خود قیاس منشا بکرد ؛ کاینجا که زداست باده نوم تر است ؛ تا بی

وعده داده بود و علاج خوبان همین باشد که لشکر در او عرض داشت کرده که کار مصاهرت و مظاهرت
باتمام رسانند لشکر از اول بر مقتضای من صبر ظفر شعر و یا عجبا ان الظباء بطرفها تصید رجالا والظبا
تصاد * چه اقامت هم آنجا بر افراشت و نقش وصال که هم خوابه میباشد به تخت جمال نگاشت
شعر بدا للبیان الوصل بعد خیاله * وهیهات بعد من لذید وصاله * ومن یا الفضل خال الخد
سکون یکبود تا این سلطان برج خانه شد [illegible] صلح میکرد چون از این خواستاری
و پدر [illegible] آگاه شد [illegible] که [illegible] طرف دشمن جهت محبت الله
نفس [illegible] لاجورد اندوخته
و [illegible] پادشاهی نعمت خود
لشکر [illegible] سلطان او [illegible] عدل پوست پادشاه
زاده ابوسعید هنوز در مرتع جنب خراسان لشکر [illegible] اندیشه دور از خاطر ترک عالم
واینغلغ دایر [illegible] با اتفاق [illegible] و عرصه خراسان خالی
[illegible] اشتغال
[illegible] مبارک شاه را
لشکری معین کرده [illegible] عشرا [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible] با وجنات
چون خامه از غم [illegible] شعر اخذنا باطراف الاحادیث بیننا * وسالت باعناق المطی
الاباطح * از لشکر [illegible] بیت * [illegible] خود [illegible] خط کشاده پای صواب
بسته * [illegible] سواد [illegible] چون ماهی [illegible] اضطراب [illegible] کوشش [illegible]
سوار [illegible] خاصل [illegible]
[illegible] ع [illegible] لوهنه
[illegible] دشمنان [illegible] سوخته [illegible] کرده *
میگفت بیت چون خط تو باد رخ تو [illegible] * [illegible] وزبان حال ابا
بیت جواب میداد شعر اذا کنا لکنا الحرب بالبیض والقنا * فعلنا المنایا عند ذلک طلابها * مبارک
شاه چون [illegible]
[illegible] بیت با دکر [illegible]
[illegible]
[illegible] عقب چون [illegible] باد [illegible]

سپاه از دو وقت با ایشان بخت دولت یار بود [illegible] جمعیان که قراسو خواستند و [illegible]
معتقدند که مصاحب بودند همه را مرکب [illegible] و عرصه [illegible] حضرت [illegible] بر افشاندند هم
آنجا [illegible] الکرف [illegible] تعجلا الا ما جبلا [illegible] و عرصه [illegible]
کرده [illegible] القائل شعر المرء [illegible] والعیش [illegible] واشفاق [illegible] * مبارک شاه
[illegible] چون [illegible]
[illegible] موجب شرط [illegible]
اینغلغ [illegible] مظاهرت مستحکم
[illegible] بیت [illegible] *
[illegible] ابن الحاج [illegible]
[illegible] *
[illegible] بیت [illegible] * [illegible] *
بطوع [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
شد اما چون [illegible] خراسان [illegible] لشکر
[illegible] شعر خضم [illegible] *
[illegible] *
[illegible]
[illegible] سنه سبع عشر وثمانمائه چون پادشاه
زاده جهان [illegible] عالم پناه [illegible] بیت
[illegible] * [illegible] *
مملکت خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر فی [illegible]
[illegible] خراسان

با امراء تومان خواجه پهلوان برآمد بجای والد وای قران و ساتغان با ایلچی دی ملک پسر سلطان بنا ولد هرام
شاه پسر محمد اوکدای و امراء هزاره توکال وارد و بوقای و جبریل پسر قراجه و دیگر سغونای و حاجی پسر اینجو
و سلیمان و ابوبکر و علیشاه و جمیع سپاهیان بوقا و مقدار سه تومان لشکر متعاهد و متواضع کردند که مکتوبی
نانوشته کنند بقصاص بنابر آن امیر زاده ایسن قتلغ را جمعی معلوم شد حالی ایلچی ببخت نام پیش شهزاده
منغان کون فرستاد که چون یکبوت اینجا برید شد و بدان حکم بلیغ نفاذ یافته باید که از ان دیار عنقا
شود و بی غرض بزمان دید به واسطه بجای رسید هر که از امرا دراکر خود ساکت شد چون امیر ایسن قتلغ
بخراسان رسید یکبوت پیغامی با ایلچی فرستاد و به پیغامی وصول او را ابتهاج و استبشار اظهار داد و بسلسله
و خلاصه پیغام آن بود که ما با منغان کون با الشمشیر جواب کرده گاه دیگران محل است امیر ایسن قتلغ
با اطایفه مواضعه و مواطاه کرده چون کره زمین از سواد شب عود از کلبه مشکین نمود منغان کون را
کار بساختند و نقد دیگر که مهر کیفی در بر فراز عنق فلک نهاد شیفت نمود که انجماعت حکم بلیغ بود
باشد الا امرا و قراجو از تلقاء نفس خود برین نادره اقدام نتوانند نمود که عنقریب یکبوت غایع الباب
غریب خدمت امیر ایسن قتلغ بامضا رسانید و در مقدمه افواه از وصول خود اعلام کرد با ضعاف سواد
با استقبال فرستاد تا افواه محافظ و مراقب بوده دل مخالفان شکسته و دواعی خطرات بر خواطر نشسته ماند
یکبوت چون بمجلس امیر ایسن قتلغ رسید افواه بر حسب تکریم تلقی نمود و طوق مقبلانه فرموده اما
و خلعت از زربفت و کمر مرصع و اسب با زین مرصع و جواهر داد که از حکم بلیغ و در ذخیره حیلت
معتبر شده بود تمامت یکبوت و چون افواه از ان داشت از اینجا بهایر عفا نهاد ابر کشته اقلیم
السرار که امیر ایسن قتلغ در مخالفت تو برین جم قربان چوبان بیک با یکبوت نوع مواضعه و معاهده
بوده ع ولو لم یکن هذا الحسب کان قد انجب بیت باشد بر او طوفان چو باشد نوح کشتیبان ؛ چون
از ضبط امور فراغتی روی نمود و لشکرها را با سامان کرده در بوشنامه مهود مقرر کرد ابتدا و دعای
قرا براد و نوروز که خلاصه بود هنوز سپیدا و دو برادر دیده بودند و بجی سوخته در خراسان ضبط کرده
و متوجه بلخ بخصوص شده هنوز لشکر تکیمه ترتیب نبود که متعاقب اخبار عصیان یکبوت انتشار
اشاعت یافت و با دامن حرکات یادو آتش نفس انتقام و بادرات افعال با قدرات کون بر اثر
مکنف شعر الا لا ادری ذا حسن فی فؤاده ؛ بحجبها الا اسد داد فیها ؛ و قال المرتضی علیه السلام ما
احدثنا الالهی فعلنا لسانه و صفحات وجهه و تمامی احوال و در وضع خود برادر کرد شود
انشاء الله تعالی و من واقعه بصر علیه حضرت ابو ابی حال تحقیق مرکز بی تعیین ذکر مناقب شهزاده کرده

و ذکر جهات جلادت او خلد الله تعالی دولته

در خط الخ حدوث حادثه تا الابد سلطانی
الله برحمته الواسعه پادشاه و پادشاهزاده جهان ابو سعید سلطان خلد الله سلطانه و مضجعه

در خراسان بود و سوم نوبتی ملازم آن آستان نصرت نشان و حضور داشتن در میان تیغ و نگین اعظم
چوبان در قدوم ولد امراء بزرگ امیر حسین در کرج و حسن بابا در بغداد و لشکرها چون اسباب خوشدلی
متفرق و خللها با حوال اموال فاما الاحمال ما استطرق و مرونا زامیر یک ایسن قتلغ و صاحب اعظم غرض
انضمام محافظت مه در انجا شاه و شاهزاده جهان بالضرورت دوان ملکه ملک آرای عقیله جهان نگری
غافله عدل بود عاداله عقل بر او وکان الله دوست شاد و ملت است عصمت مستور او صفوت عظمه
الدنیا و الدین با کوچین اقوه اهتم وجود سلطان که هما بود نامش در قران ایل و نوع واسطه تزیین است
تا بناید که نظر بدو چرخ چرخ میکند ؛ دیدار خود فرشته همه پر ازین است ؛ عصمت او نشد چو ترکیب فلک
دوران عجب ؛ دانسته این عصمت منعقد چنین است ؛ ابر شاه سیرش چو طفل کام بیند ؛ جای دو بیش که در
حور العین است ؛ تا بنام کرم چه چرخ نیکان گشت دورن ؛ چون شد بنکت دیر خاتم اطلی نوشین است ؛ خطوط
بسوی صبای تعب رخاست ؛ بنده از حضرت صاحب قطب زمین است ؛ عنف عدالت ش جهان غاب سیه
خنجر خشم و خوشنود او ولدیکر و دیرین است ؛ بر حسب اسباب عزاء و تعلیه خواتین عظمات با شهزاده
راشدین حده و شاه سلطنت شمع و شجره خلافت ساقی یاسمن نداه الله غطیها اجتهادات ها ندموده
و در مهمات سپر دکان و در غایت حیا بعد عتب در حجان هرج و مرج بدل جهد نمود که دوران بودا
کینا خواتین که بعد از وفات او کدام قاآن بتعیین خانی دعکن جهانبانی در غایت الوس و لوکثر
چنگیز خان بود جهه نمودند احدوثه عنوان نادر نجهه ابداء این رای و تعبیب در خوی بجلت غرض کیش
بل از دست سلاطین ایام و خواتین فلک غلام با صد هزار دعا ان و بنان عشر عشر آن بر نیاید و بیجها
کو مقنعه که مقنع ع فلقد فاق لخدابه الرجال الحاد فها ؛ می نواند بود باطها در نمایند که تاج همه سرور از
عالم با سر بلندی چون خلخال خوبان در دست طعنه زنان در تپای شرم سار افتاده لاشک و شکار از
زبان بنان و صاف میکوید بیت هر کرا مادر ایش باشد پدر مسکو مکن ؛ خود بالطف لا یزال حق بود مشکل
هم ؛ مشکل ایام بر ایش شود حل الاجرم ؛ در بر چنینها کی نماید از چنین کس در وهم ؛ اولا غلام واقف هو
انکیز واهاه و خالت سحر غابر ایلچی چپان بام در تعجیل نام بنده کیت پادشاهزاده ایام سوی شرق
فرمود و در مسارعت بر سر سر سلطنت بالغه سیکران و هم چنین صعو در استقصا و اعظم نو
چوبان و دیگر اطراف احضار امرا ایلچیان چون و افدان شب عود و فتنا پیری بر وفق خوا المفتعفاح
بتاج عو لسعهم عنان دهم بر کرانید و فرمان امان بتلبیغ با نجا حمال الله ادهما الله لبطه فیما برانکرد
با سعادت و ملوک ممالک در دولتی مشارب بشارت بنا بر خلاف بو عده ضم طواف و بجا دو عودا شعام
نماید و در دعا رب بلاد که کلی مصالح عباد است امارت بنای بنده که خلایق بظهور صدور نشانه عهد
لتعل عصبی چنانچه پیش از این بود استمرار و قرار بهد و اندر سنو و خیال الفضول فضول بر نخواستند بطاعة

حکم یرلیغ مستحق جزیه بر ربیت کردند بنجم قلمات خیالات فاسد از دماغ ایشان بیرون شد و جهان بسجو ما کرا
استغاثه میرسید شمود و نعم سلطانها را نصکه هست ع آفرین باد آفرین باد آفرین بر میخواند و چون بسر برنهادند
بجلوس همایون مانوس شد و در منتصف سنه تسع عشر و سبعمائه از حکم یرلیغ قدر قلا قضا یرلیغ حکومت ممالک
مملکت سلیمان بر او مقرر گشت ملک الیمین السلطنه و انار الله براهین الماضین منهم وادام دول الباقین بود
باشارت ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و استمروا فی سلوک طرق الحق خرج هاد حملها ان حضرت
مسلم داشته و اموال بر سبیل مغالطه ابدی معین چنانچه باستیفا قانون معلوم و ارباب ملوک و کتبه علیه
اعمال و محصلان اموال و عمر بیان احوال از خدمت نواب آنحضرت مخصوص گشت لاشک بحکم [illegible]
الطاف نامتناهی ایمانک محیط امیرها از شمول عدل و نصفت و در وجود بذل و [illegible]
و نوا گرفت حاکم فارس فارس بساط انصاف شد غایب صواب اشام کرد بادیحی چنین خطابش نمود قال الله
منعما البخاب العدل الکامل [illegible] الامن الشامل باز جناح شفقت
و رافت سایه خدای بر قوی و ضعیف حالی ظلل ظلیل امل عباد از احسان [illegible] شاهانه برگشته زاد
امانیکا قد رضا با عموم برایا از غوادی نیسان بیزان ترک و با وجود آنکه سالهاست تا انتظام
بقاع نقاع در نفس دار الملک شیراز و نواحی حفظها الله باید خانواده سلغری که اشرف سلالات [illegible]
زاده کامکار توفیق یافته اند بقاع سامر از بقاع یافت امثال خالی رباط [illegible] و علیا [illegible]
و رباط [illegible] و مسجد جامع نو روشن تر از لامع ضو و رباط شهر الله شهر الله بالقبول دار الشفا
مظفری شفاها الله ساکنیها و سقی صوب الرحمة بانیها و رباط [illegible] علیه [illegible] و رباط [illegible]
اذا [illegible] ابن منافقان [illegible] ظاهر است [illegible]
جامع عتیق [illegible] و حقیقت جهان [illegible] و رباط عتیق و بالله
[illegible] بانیها [illegible] عضد الاعادی [illegible] العتبة العلیا [illegible]
[illegible]
موفر و موفر فرموده [illegible]
شعر ان آثارنا [illegible] بعدهم [illegible] البنیان [illegible]
فی [illegible]
ممالک [illegible]
و چنانچه [illegible] شعر اضحت بقاع الخیر [illegible]
و علت مدارس [illegible] ع الدهر [illegible]
[illegible] مراسم [illegible]

جهانگیر

جهانگیر بر پنج نماز خواندن بجای نامرم دیوار و صفوف [illegible] و سجود نموده [illegible] دیگر اوقات
خوانی بقعه بنداو حی علی الفلاح مبتنی [illegible] غریب کتب محصلان فقه [illegible]
مجد بینوا از تحصیل علم و تکمیل نفس با نفائس [illegible] موقوفات [illegible]
افادهم و التفات [illegible] رسالت محمد عربی نموده حکم یرلیغ خلد الله
نامه چنگیزخان نافذ بوده [illegible] کتب فی قلوبهم الایمان [illegible]
کتابی [illegible] ساخته بود [illegible] نظر دوستان چون داده خدای [illegible]
خدای بر خلق خدای وقف کرده از [illegible]
موالان دولت [illegible] که چون ثواب [illegible]
[illegible] بیت همت [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکام ایام و ملوک عظام و امرای
و قضاة اعاظم و اکابر اکارم [illegible]
[illegible]
[illegible]
پیوند بوسایط تقلبات دول و مدارج حالات [illegible] ع [illegible]
و هر دم [illegible] اللهم اغفر لصاحب هذه الخیرات
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
ان البناء اذا تعاظم شانه اضحی یدل علی عظیم الشان بقعه چون [illegible]
[illegible] بیت چون قبه کسری [illegible] چون نامه نامی [illegible] چون چشم فلک
[illegible] چون [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible]
مسکون [illegible]
[illegible]
شاه فلک پایگاه و بارگاه کیوان رفعت [illegible]
خوابگاه [illegible]
[illegible]

بهمن و اسفندار مفروز با یمین دو دیگاه ساحت راحت فریز مشتمل بر دو قابوق علم و عمل ما نند نگارخانه چین
برآراستند و از انشاء بنا مضاف علی سبیل الارشاد و الاکتساب بر وجه اصطناع و وافد براورند
نظر حسن ادعیه دولت پادسلغری این بنیان بر سطح ایوان بهشت ارکان بآب زر و تبجیل الخ
چون نقش بانی بل صورت بانی بر دیوار تخیل مسطور کرد اینک لمؤلفه وفوش ساغات نور الفروزد
شب نو فرو دود نو روز ساخت بخت آن چو خلد برین بمحنت ایزدا زو دولت نورد دولت ارلبای
طاق بار کهت دل غلغل بر چرخ برسوزان بر سطوحش چه دود و شب دیهم بار ز تجوالهو دبودان
پیش از بندگان لعل کرم کمتر بنده چو مهر پیر بود آن بار ز خیلم از نوبی بن داشت عذارا مخارز نو
فروزد آن پیش خوان نوال اباجب چرخ با قصعه مهر دگر بود آن طبع مضاف دستار نوشاه
خوش با اقبال تو دلفروزد آن کرد چین بادید دو کینه شاه خلعتش جالون شب دوزد آن وابن دقیقه
هم بر حواشی طاسی که حضرت بعد وقت زدان چراغ شود نوشته اند لمؤلفه ومضاف کفش طاس والتحکم
لمتین ناشر شده ساختند اقبال کرد چین دنیا و دین سنجر اهل کمال شد باد امیر عزتو کمالات عالین و دی
حوالی آن عمارت سرا بستانی چون صحن ادم و بهشت خرم غرس فرش کرد انعشا امهات ان درختان سایه برگی
و نغمه مرغان نوا کرده مشام و سمع را ملذت جمع و بصر کسرا بستانی و از طرف بستان دعا امین باید
بین الله سقایه دفیع ارکان عسیح بنهان سقایه ما ارضوا دعضان الثواب کدار محکم جلیه و فرات
انجار فخر شود دعا ذا بخا اهر وطهر و مهر توضیحان ملت خفه ددو محشر اعظم غریحجل و لی غبحجل
شوند الی ان مواهب نیک شیء و حمامی **شعر** داب بهالق ابا فی عقاب و دوغت بها نعمانی جحیم
در مقابله آن دیگه جنان بر صفحه پرداخت که از غایت غرابت و حسن **لمؤلفه** قبا مبتکی دوی
بر هندین باشیم دستر دیکش بهمین ماه و سطل نقش جود شد کبرینالات فیتمان آن باشل و مقام
فلک دو حوض کوثر زهاب ان سباحت امور دو دو شانه بضد فیان بجانه ما اعظم شانه دقیقه
شعر طاب لنا مقامنا حمی مناحی تنا بر سر جمع دانا و چشمه اب جود خود شد اکبر سنت نغر دی
فی عین حسنه شا بلکه در انجانی بهشت جنابت غسل واجب شمرد و بلبلت نباز گل خوشبوی آن بر سر
کند ما جها بنا ز ادعش کر شد **ع** خود شد بگل همی توان اندوکن و حولوا العین از چشمه سلسبیل فی
معین چون ملامت غرایب بوشید اندر صوان بتماشا ان کراید **شعر** اذا بردن من الحمام ما ثله
اودا کهن صقلانا الغرایب امداد شکر بحجر الحمام عند بد و منه لست اقتحها فهو کالحی
صقیل الامتنع اری عن طبع فی الرجل تحدیها اندیست شهزاده کامکار بکو کرد از کان نبات بر
زخرف جوانان عالم بالابیعه ملکه البل عقاد دستان بر نواحی اطلال اشاد اکتساب امور فلاک
عمر معدلش تو امان دعا و نقش رحمت نامه مجید قران کلام ملک دیان اعنی من جاء بالحسنه فله عشر

امثالها متحمل شود و مثوبات ان والله یضاعف لمن یشاء مصدق فاین بیان خصلتها واحتسابا طلبا لوجه الله فی
برانجیرات بجاد بنات وقف محل الله موده **شعر** هذی المواهب فاالرایح یخبرنا فضل المکارم والتسامح بمانی وقفها
ومبادی فلت طلبه علوم و عمله و حفظ و متصوفه و مرتزقه و مقیم و ظائف چون دعائی باقی این عبارات جنت
دیده شیر تودی نجال مرتاب بکوا کی العقار لمن تاب بر زبان ساکنان غیر جراب عرت و موقوف کتب
و مفتوح کرد اینکه انچه از مصارف این خیر جلیل که کفیل اجر جزیل خواهد بود و موقوف عمارت دقاب موقوفات
فاضل اید حد دیگر بحکم انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب
والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل فریضة من الله تفرقه کنند تا جهانیان از کفته مضاف محواشند
فیما شانکه **لمؤلفه** دو معدلی عافلا دو صلح بین دو مملکت تا که رفق زمین بلقیس و عم دامیه هر سه بنات
شهزاده آفاق الغ کر دو چین دو انشاء این خیرات و احسان عمود دو خیرات حسان ملهم ساعد ساز کی مستغنی
هدایت الهی تواند بود و در خاطر عاطر شاهنشاهی در بنیان مالک پادشاهی انداخت تا اغاز فکر بی و جای
نظری فرموده فرمان داد که مقابله بارگاه سلطنت غرایی بنیاخوانکاه خود دیت سرای عفیفه ادوحی
حومت غرای مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم **شعر** فهذا لترب المسالت شرف ذا له شمیم رسول الله
ما زال شامل بقعه بهشت سرشت ملاحقه باب الرحمه از مسجد سید المرسلین علی و حده من تحف الحیات
از کاها و من نجبا الصلوة اما اها و آله اجمعین چون کرده مباهات سر شرا کیوان برافراخته و لمواد
از حلال اثر معجزی دراستعمال از صرف کرده دو نواحی املاک ان املاک برانجها شعر و حاوی و مقیم دفیها
نعیم مقیم و قف حقیقه الله بر باض بخبان علی من فاض عنه العدل والاحسان و ادام ملکها ما تغابر الملوان
الملوان ما شود و شهور و دولت که چون تا ابد معتبد مظفر الدنیا والدین ابو بکر بن شمس کتیض الله عز نام
دادم فی معادج الانس عز تهم بعالم بقا پیوست یکی از مشایخ طریقت در واقعه دید لباس سبز پوشیده
و بر سر کوهی از ادرون نشسته پرسید که ای پادشاه عادل حال چیست جواب داد که خطاب وعنایت
بلجساب این کوه ادرون داده و انه جوالبد کما از کجا امد و بچه صوف شد بار سوال کرد که در حیه مغارش نواز
کجاست گفت در ابنیه هر دو ده دو فرسنگ تان اسلان سقایه که بر در مسجد عتیق ساخته اند پس فلم تبلغ فی
مسکو باید چون خیرات و مبرات ذاکیه شهزاده توفیق یافته قلبه او حسب بابرابنیه ایشانها سلوا خلاص عقب
که خلاص نور اعتقاد جان بنیت بدین عبادت مقتضی ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا و لا یخیب من رجی
بامل الامید وارد باید بود که هم چنانکه در عالم غایب شاه مسرا فرازانست در عالم حقیقت عزیز او
ازان نیکوت بباشد و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا با فتحار اسمه این شهزاده غالب بخت فرخنده
عادل اول خاتم بلاد بلاد اسلام بناه سلغری عروج چنگیز خانی ارفع **بیت** کو همراج دوده سلغری را
فروغ ارفع چنگیز خان دارالتواب عطا بعد ای ملک را دای غال یعدو بنگان تبخ حجاب دشمن سوز

دولت‌خواهان شاطران مدحت‌افروز مصداق مطالب وجهانی ومقتضای آداب قسات ع برساناد
وچشم بد دور باد بیت دایم حفظ دولت تو مستجاب بود دایم حفظ دولت تو مستجاب باد مجبر خلقه فیمظهر
حمد وآله واصحابه البررة الکرام المطهرین من الآثام والسلم رب اختم بالخیر والسعادة والتمام محمد [illegible]
الخیر بالکلیلة [illegible] بجای زاهد فصل خلان الوفا وامثال اخوان الصفا بن ترکیبات عشوی باهم اسلوب
مواعظ غریب ولشو تمثیلات بدیع که صناعت لفظی وبراعت معنوی باهم جمع داند با آنکه نظر ادراک
از کنه حقایق آن قاصر بود پس از لوح حافظ ابن مقرابن در طرز موعظه از کلیله ودمنه بر خواند کتب
که با فضا اسامیه مقاومت نوا هم پیوستن ودر عالم [illegible] رسد ودو معرض خطر نیفتد واز نعمت [illegible]
شرح هیچ چند نیابد شود در پی هوا هم [illegible] مقام هلاک نیفتد و باز نان مجالست کند و [illegible]
نکرده و بیان حاجت نصح کند مخاطب نشود و با شریر [illegible] مخالطت کند و در حضرت ندامت نیفتد
ومحبت سلطان اختیار کند [illegible] مجاهد [illegible] اصحاب به بار کرد که پادوسی و خلال بر نظر [illegible]
کردن دلیل است بر کمال عقل وسخن‌دانی وشاید که از اقران پاره خواستند در جواب گفتم اهلا وسهلا
ع مهلا [illegible] کل [illegible] سبحان الله سخن را خلل خود چیست سخندان سخن بهانه [illegible] اول مرتبه
سخن با بلکه از خلل خالی باشد انکار مطلل بدایع خالی [illegible] ولا [illegible] زاهد گفتم شعر ولیس کذا اولادی [illegible]
الباب [illegible] انواع الحکمة اول [illegible] بیان پس [illegible] بیان انصاف [illegible] مودن [illegible]
کار است گفتم [illegible] عقل معلوم که مقصود از سخن [illegible] چه در لغت عرب وچه در [illegible]
نظم ونثر [illegible] جمع [illegible] اجمال [illegible] کلیله ودمنه استنباط احکام [illegible]
ومصنف اصل [illegible] برهمن [illegible] جمع [illegible] وهوام [illegible] حکمت وکنون موعظت در صورت
مثل وافسانه جمع کرده پس پادشاه [illegible] انوشیروان [illegible] کتب برهمان [illegible]
استعمال [illegible] الفاظ [illegible] نغمه [illegible]
بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس رضی الله عنه چون کتب حکما [illegible] عربی نقل [illegible]
ابن المقفع کلیله ودمنه را [illegible] شاعر [illegible] نصر بن احمد سامانی [illegible] فارسی [illegible]
با ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید غزنوی بنام سلطان ابوالمظفر بهرامشاه سلجوقی بزبان دری
چنین [illegible] ابیات عربی [illegible] اکنون در صورت
لفظی [illegible] الفاظ دیگران [illegible] ابراد کرد [illegible]
خاطر غزنوی [illegible] قرآن [illegible] حفظ کرده [illegible]
[illegible] الله نور السموات والارض حفظ [illegible]
جا [illegible] مثال العقل [illegible] مصباح عقل بالفعل [illegible] عقل بالملکه ونور علی

نور عقل مستفاد [illegible] صاحب [illegible] علوم [illegible]
[illegible] ابواب [illegible] کند که مفید [illegible]
ابتراب ومفیض صور حقایق واما اکنون بدانکه غزنوی رحمه الله تعالی در ترجمه این مواعظ [illegible]
قرینه اول مثبت وثانی منفی [illegible] عطف [illegible] اخواهر دو مثبت [illegible]
اخوان [illegible] ازانجمله [illegible] سجع [illegible] شش [illegible] چنانچه گفته
مجالست کند [illegible] نصح کند ومخالطت کند [illegible]
معانی [illegible] خطر نیفتد [illegible] مقام هلاک نیفتد
[illegible] ندامت نیفتد [illegible] عطف [illegible]
حکم [illegible] علم معانی [illegible] المقصود [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] سخندانی [illegible]
چنانکه [illegible] چهار قرینه [illegible]
در مثل [illegible] مسموع ومعقول [illegible] خواهد بود
[illegible] اثبات [illegible] در [illegible]
[illegible] نکند [illegible]
[illegible] لفظ ومعنی [illegible]
[illegible] تجنیس وترصیع واستعارت [illegible]
ولیکن [illegible] مفهوم ومقبول [illegible]
وعام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ابوالفرج رونی ومسعود سعد [illegible]
[illegible] چنانکه گفت بیت [illegible]
دیوان [illegible] شعر [illegible]
از [illegible] الحکایه بیت [illegible] منشور فضل صاحب [illegible]
[illegible] نوع اول [illegible] آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نوع [illegible]
[illegible]

نبندد و بترك عمل و غيرت سلطان نكو بد مال و سر بسر آن خنند معقد مثبت ثاني منفي اول اثبات دوم نفي

باد دی آتش هوا رود و ابر بحر خاك پیدا كی نبرد و باد بر مردم هالطف افزاید و نومید عبد نام نكردند فتنه

معبث لباط جمال سپهر ع و ذكر دش ایام جمال نخورده بلند پر خود و اتوق باشد و از فضل بر جمال

نكشد كامل في المثل عرضت الناقة على الحوض معقد منفي ثاني مثبت اول نفي دوم اثبات باد و نباغلا

[illegible]

[illegible]

خراج محسوب افتاد چون ایشان از دکن فراغ روی روی داده مطلقا مجری داشته اند قهر کرده فلک
این چنین بنام این جمع فرو نتاده و فیهم اجزاده تومان با نواع اجحافات و جزافات مستخلص کرده و در
ابواب انبالا باز خواهی نسبت و ادعای از هیچ طرف نه کار نیامد بعاقبت در مقامات که تحق والقصاص
[illegible] مصادفات نداشت تخفیفی که صورت تخفیف بعد و در خارج از من حیث الوجوه تحقیقی شد در شهور
بی نام و نشو با در صعید بیت مصادرم همه یکسر از این مصادره بود؛ زهی اساس بنائی که جانب قصر بعی
و خاتم الحسن این محاسن با منوال این تاریخ که از حکم بلیغ ترنمات و قصائد حضرت الخاقان و حکم درباره
شهزاده جهان با مضا این چون قضا روان دل با راز حال خال برحال ورخ بنان شعر تفاح طلعت
من ناعم الغصن؛ و تدعی فی نبوة الملاحة اعجاز؛ خطاب این اقسام اسقام قرابی کار دستا ما از نوک خامه
سیاهت بر انداز این نقطه موهوم جمع کرد و چکید در نکته عزا حسابی مخرج فرمود چنانکه بیان افضل
تمهید قصائد الحضرة از دیگر دعاها اشرفا منبا از باقی و عوفکر شعش ناعل و شباف مغز [illegible]
هیچ این کشید امداد اول این دو موضع در ملکیت او و عامه خاص اشاره کرده داشته و خود کدام کو امان در بوی
پادشاه معتبر تر در حساب ابد حصه دیوان او وقف خاص اهم [illegible] این بکشید داخل جمع [illegible] کرد
از حاصل حصه مذکور متوجه دیوان و وقف خاص بعد در خرج مجری داشت تا از حصه او وقف نیز توفیر
فی توفیر برکار دخاصه نشاند بیت کو نه تحویل از این حساب نماید؛ دست مجمل نویس تا به مفصل؛ این تفصیل تحقیق
انجام مناسب بود ع الغاز لونهم تعدل الغداله سواء؛ ای خوبتر ز خوبی دین خوبتر شوی [illegible]
سبب که قدمت خلعت با حاکم که حاکم سلام بود ثابت داشت و فالت و صاحب خراج موضع [illegible]
بود بوقت تعدیل قانون خراج بنام و منفصل شد و اداره و مساحه مقرر در موضع فرو ذامله در عیب
این موضع وکیل قصائد الحضرة مکرر داد محصول جواب با صاحب خراج مکلف در [illegible] غالب
بود و من غایب خاب تقصیر جمود تقاعل منعارف حصه دیوانی شتوی و صیفی تا البانه بحضور محافظ
کرده دیوان بر داشت و صیاد واد بر صفحه بخ نگاشت که در مساحت زمین اجمو صغر [illegible]
کردند چون عرضه و هم داشته و هیچ تمام مباشر حاصل موضع مسجل بنا در بود بر کتب [illegible]
شد که بنا دار غالم چهره جمود پس وجوه داد مستلغات خاہر از دیوان عدم الملاق کردن [illegible]
جمود لاحظه شد [illegible] بر جزو نقش حق بنیاد اصل خراج ما لله نوقیر را که بنا برالوجوه در قلم املاک
منصرف قصائد الحضرة کرد با بلد بنه توفیر موهوم را بسبیل تخفیف کلا حقیقا تصعه بنام مالک
اصل نقد کرده و وجوه از داد در خرج تمام و کمال به تبخیص و نابت تبعیض مجری داشته [illegible]
وجوه از داد و تخفیف که در خرج و جمع محاسبه بنام او محسوب و موضوع شد [illegible] وکیل قصائد عقلا
و عرفا باقی و متوجه باشد و نقاوت تقدا الغفر اتا احواجات و محصلات مستخلص کرده حقیقت غالما

این ظلم ظلمت فزای جنبت با ملکت پادشاه با ضعاف دعا با سرایت نمود چه بسبب موضع از خبار
مواضع که خراج آن از حکم بلیغ به تومان و کثیر محمد مقرر گشته بود در سال قابل با بد رعایا ملل غاندو تغیر
تا طول وفا هوی اجحاف ایشان نداد تدو چگونه خال بدین حال نرسید اگر این مساحت در مساحت تفا
افتادی رضوان خازن فردوس که در بان الرضا باب الله الاعظم است از روضه بهشت برین و حوریه
ماه معین بپاه تعجیل بکر مخفی اگر مالک خازن نیران از شرر کینه ما نگاه این باد خبر با فضا زوس
ایشان در استقبال ناقلین منصرفان خاصه بعضی جهم و عقابین عاجبر نهان کی لا ایشان امروز ابواب
کرده رضوان و لایت فارس صاحب جاه افتاده است و با نصد تومان تبعیض قصائد حجاه آن باشتبا
از رطوبت ظلمات و عقوبت ظلالات و فلوت بر زخ و در دکان صدوخ حکایت حکی کند علیها الخوات
این بلوک معمور مجمل الله و منه ستنه هم چنانکه است که گفته اند بیت رخ و زلفت لب تنام بر
هم از بت دکو لطیفه زنان؛ و چه جای لطیف است ع همه عالم بدین حلیه رند؛ این ابیات شاهد
حالات بی غایت چنانکه حکم بلیغ قادح حالات بیت از کیومرث تا بعهد قباد؛ پس از آن تا بکسری بحر داد
باز از عهد شاه نوشیروان؛ تا به صفاریان که بنیاد؛ بعد از آن دیلمی و سامانی؛ تا زمانه غزنویان شد شاد؛ پس
ز آل ملک سلجوقی؛ تا بچابد و میان قرار فتاد؛ هم چنین از زمان چنگیزخان؛ تا ابی سعید کاز محل یاد؛ تا و تا با
روان خسته النصر؛ اخرین بر وجود ما ان باد؛ خرم و محصول و فرع و خرج خراج؛ همه با هم کسی ندارد یاد؛ خرم
و لکون عامه مرووری؛ داشته انتقصیه کرده داد؛ تا بر آنکه طلب کند توفیر؛ از دیگر کسی نیز هیچ بکار استاد؛ قلم انجا
رسید و سر بشکست؛ مث و حت نیام ظلم افتاد؛ چون در این سال حالات فرو رفت آباد و لوفان از آن
بود از و جهات حیله ما ایشانی رسید استنعاثه از دو رعیت مناسب اید بیت ای سر غمزه نو کرده مراجان عامرا
طرفه هر کز تنماید فراخان غارت؛ هم چو چشم و رخ و ابرو بی تو مرحبا او وقت اجحاف کند لشکر سلطان عادل
و اها البکار ربطاف رسید و حال بطاقت کشید و العجب اگر این عمر با فاقت بکشد و حلیت استدلیت
نضرعوا ای اثر ظاهر شد و معنی دعوة المظلوم لاترد برهان نمود و امر اتقوا اجانبق الضعفاء تعویب بلوغ
کرده و تیر آه مستمندان در و تیره سحرگاه چون تیغ جلاد ان شاه کارگر امد و بحق اهل الطوبی الحی لا یزال
الظالم مستوعا علیه ظلمه حتی یتجاوز و بظلمه الی ضعفا الرعیة الذین لا یجدون ناصرا سوی الله فحینئذ
ینتقم منهم قیم العالم و تجاوز به الطبیعة بالخاصیة حقیقتی ببعث در دعاء با منتقم انتقم و الله عزیز ذو انتقام
بدست احسان چهره بکشود تا تمیز آن داد که در سال قابل صفحات حالات آن آوز بود عادت شتوی
مانده و عقد انبثه ندارند آن انجاز بید بیضا موسوی و برهان دم احیاء عیسوی کانحطا علی صفحه الیا
معنا و باطل و اکثر رعایا متفرق چون مثل سایر و اوان حرایم در افطار زمین چون نغالک دابیرس آکم
فرمان شاهزاده جهان خلد الله ملکه بیت و قصائد الحضرة که سالها بود تا از جهل مباشر اعمال دیوانی

و تصرفات مال نقود و اجناس جهت تدارک خلل و استخلاص رعیت و استعمار ولایت در سنه ثمان و عشر
خاقانی انجام رفت هر چند بعضی از آن عمارت چنین خراب شده بود و محصل بقایا با تاخر او سنه سبع عشر
که از سبع صحرا [illegible] حکایت میکرد مزاحمت ولایت [illegible] دار الملک [illegible]
عوارف انسانی نمود و اوباش که حکم بهایم و انعام دارند [illegible] بر مقتل شنیع و غارت فظیع خود مجدد
اقدام می نمودند و حاکمی مستقل نه که مجرمان را باسوه نهی و تنبیه ایشان را منزجر گرداند بهمان اسلوب
شولان و اکراد و دیگر مفسدان که چنین [illegible] پایشان [illegible]
و فاحش [illegible] دست تعدی گشاده داشته [illegible] یاران و ابنای [illegible]
از مفاسد می انداخت و آتش [illegible] و باستقاق [illegible]
خالی [illegible] خاصه [illegible] دولت روز افزون [illegible] لطف [illegible]
شرف [illegible] نموده [illegible] تعیین میکرد و [illegible]
تصرف [illegible] مال بواسطه [illegible] بود [illegible] وجوه [illegible]
بودند [illegible] تسلیم کرده و وجوه [illegible]
اما مواضع [illegible] ولایت [illegible]
محصول و جنس رعیت و [illegible] عمارت داشت [illegible] ولایت [illegible]
و معمور کرداند مواضع [illegible]
[illegible]
خوارج [illegible] دیوان [illegible] مال [illegible]
تعلق [illegible] حفظ و احتیاط و ضوابط حزم [illegible]
تخلیط و تغلیط [illegible] شعر و ما کان [illegible] و لکن لا حیلة [illegible] چنانکه
چند موضع از [illegible]
[illegible] حقوق دیوان [illegible]
[illegible] و تخفیف احوال [illegible]
دفع [illegible] من کل الوجوه [illegible]
[illegible]
اسباب خرابی ولایت و تفرق رعیت [illegible]
رسد و الصدق [illegible] شعر [illegible]
[illegible]

و اصابت از مال دیوان و رعیت [illegible] تقریر که این اهل [illegible]
بل [illegible] شاهزاده جهان [illegible]
فرستاده [illegible]
[illegible]
و چون [illegible] اموال [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] مع ما کان من ذلک الامر [illegible]
[illegible] و الحکم للتغلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
صاحب [illegible] حصه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ع [illegible]
این کلمات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تبلیغ بلیغ و حکم برلیغ خانجه بدل عادت بذل مساعی کرد و جهاد و قتال تمام ساعی بر افزود افزونی انه خاب من
قادع اندر وقت جرا معتاد تا کار بیماد تا تا چه ما به خسارت خالی و جانب بکام خاسر جانب کسب و خاتمان
سرانجام کرده و فتنه چند دره در حرص طریق عقلبه تقاضای تقتضی طریق و عابد ملک و بلید هموم
بر جی بی ما ابیوم و بر جی قوما بقوم و دم بدم بسا دما بدم صورت حال دادرو اخر الامر چون وزرا معرض
معرض نبود از بی طمعی و عبث حادثه و آبادانی و شیوه سنت بادانه و عوض آن با شرا دحق السعی
و اجحاف مسامحه و احتساب حاکم را به درک شرعی و حدا عقلی هیبا تعالی و هیتا لها جاه بی جابک
استرداد و البغل استر لعاب بالرکوب لکن هیهنا الظهر لعاب الکروب و هنوز دردکه باه بی حجا
غوص می کند و قضبان تبیان عقل برسیحی مفوانند دو نوبت نبوت و این زمین زمین توجه توجه لثبوت
معامله و نظر قیس طرف بالملل ممکن بود که تکریر محسوس است و تعتب عبد عبد الهی الهی از این ظلم
ظلم در ممالک و ملک بما که شیراز چنین قوم ظالم بوقت مظالم هر اسلاف بر مشاغل مشاغل عکس فرد
حوزه را بر افزود و علم علم نکوشا بر افراز ناداخته بل اللآلی و [illegible] الملحقات الحقی
و کرمات الحقی بحق النبی العربی الابطحی اکنون معلوم صفتو و معلوم وصنتو که در عهد [illegible]
پادشاه سلطان نصفت و وزیر آصف مرتبت این قضایا تا موجب در ظلم مظلمه عامه داشته بر موضع
احکام بالفرض هم بحسب صف دهم بحسب و قت هیچ عدد محمول نکرده استعداد لم که حکم [illegible]
مشروط خاص متین تر چند همت بر طلب احتمالات تا منتج محصول بداد ند تعالی این شیوه را چون
ممکن استقبالی تا معتبر شمارند و بنا بر قصد تعکیس حکم برلیغ پادشاه جهان و دستور صاحبقران
کدام غافل را تصدیق کند و تفحص احوال ایشان بجدا وسط که فاعل ضبط اکتساب این صنعت را بر عوامل
باز خواه پادشاه چرا قیاس نکند و از تحصیل انجاس و جوهی ایشان را بعلوم الزام چگونه تقریر تا بکند
جهت وابط اشتغال بوالی تا امکان باشد بر ایشان بجهد وجه منتشر بدانند تا قیاس الناس ملک طرق
و حکایت نتیجه دوام دهند و مطامع طامعان جاهل که موجب خرابی ملک و دین است چون عکس التنبیه
صادق نباید و الله علم بالصواب مجموع شاهزاده و امرا و لشکر در سوق لو تصوا بر اذان
در طلب شاه سنه ثمان عشر و سبعمائه که طلب شاه در خود بود و بنا بر کثرت برف قحط جماعت سرو قشلاق
کل گونی دست صعلوک جهای مفروش است برات ناریخ و سلخ بنداش و طوطی و ساق عصفور ست
شعر کان ناخشوی حوضها ابری و ادر ضیا فرشا هواید و شمس خوع مجلده البس لها فضبایها تود ۰ قی
مقام در قشلاق کلوبار در قصبه حکم پادیکو مجادی قلعه چنار عرب مجادی و مباکث شهر اده اوقات
طلق بشیر و تغشای لرجله و مسقسین و قنجاق بالشکر کران سیکو لنات سیاق برات تاخته و بغها اوقات
تاخته هر تی باسر الاغ تا خبر شد کالسبل المائج و الضیغم الهائج دربند محرب با نعوذ بالله من ذلک

امیر زمان با هزار خاصه محافظت این ثغر مامور بود ند چون افواج لکرانات سطا الله علیهم نکرا
او خبث نیت در حسن طوقت با آن اطراف با دانستالی داشته اقوا از وصول لشکر نابیوسان خبر یافت
نکرد ند لاجرم با دست برد لشکر ایشان تا بی ثبات نداشت بنا کام سر خویش و داماد در دست پیش گرفت
و دوامه امیر زنکی استعلام مصدوقه خالد امضا و عفاد شد و صورت کثرت لشکر معلوم کرد انداما
توقف نمود تا حوالی هرا و بیرحسن پروانان که در جمت برود آن را وصل و موصول باد مرا کرا اعلام و
مضارب خیام چون یکایک کشف واز انجا بر جناح مسارعت بصوب بندکی حضرت مراجعت کرد هم
اوقات چون بر سا سلام مشرف بود و کرد نا خلاص او بعقود حسن اعتقاد مقرون نیاورد با ابا نواحی ایشان
فوجی انداختند از ایشان مجا نقاه فرستادند و چیره دستکار دست کشف خان وقا آن در خانقاه در ولایت
با ذنب یوسان بجای مرای تقلق برادر تقلق تمور پیش از انکه چون تمور عدد دامنین و لشکر و عطا
و حکایت حال خود فرو داماد تا ذبیاد را کلاه تخوت و سلطنت از سر انداختند باد و متواضعانه سر ی
بر ایشان استکانت و افتقار بعد ما که علیه دستم الصوفیه سپس مغرور باشیں سلام مفادرنا قنادیلنا
نفعها از اسبه و تعرض ان لشکر که طول و عرض آن هر ولایت افلام کتابه و هند سه او هام حساب حساب
پذیر نبود استغاثه بردند و عون معاش کار متعلقان و متوطنان او قاف شیخ رحمه الله چند بر
از هر دو قرن اسیر و هر چه یافت نفار تکردند چنانکه سه هزار کوسفند و مقدار پنج هزار گاو و در از
کوش از انطاب عرصه تاراج کشته بود آن جمله در مقبول افتاد و فرزند ما خانقاه نیز مفرد کرد ند که پیش از غبار
بر جا ماند کشته آن هیچ بعضی که مرادهت تا باز کرد بر ساکنان و عوارف خیر و عول بر او مدند و ابا
بر خاست چون در خدمت اقبال خان عریضه عرضه افتاد بر لیغ شد تا تحقیقات آن حوادث که از هر برده
بی ادبی کرده بودند بکیر ایشان شاد و شایند ند و بعد بکروا امثله کرده سر ریال داد و کرد تا او منجنه کرد لشکر را
بر او عوند عاقبت افواج نیز بار فتوح تو فیق همخوان به مظنون علم کرهایند ند از سر خشم با امرا و او
قلمرو و عیب الغرض پرلیغ رسانید که هر کرا گرفتند با هر چه بر ده خالی بر پاران شیخ سپارند و بعد
این بکم و پیش زحمت نرسانند و اگر سهو امثیه و تعصب کنند تن و جان ایشان از ان جهت و مضطربین دانسته
رسانم بدین جمهور شفقت بعین زحمت چون حکم برلیغ از امرا و نوبان با امرا و هزاره و صد و ده رسید
علی الفور برده و غارت بر ده را حاضر کرده بسپردند و با بک و کوسفند علبان ارغمی که بلغ شد بود و عوض
ان نو لا امثیه دفت بل بر غاصبان بولایت نقاد حکم پادشاه و مطاوعت لشکر و سپاه بدین سبب قرن
بادید بر نجبه علو شقشقه نفره که هر دو طرف آن ملتمع باشد و از اسوم خوانند و هر شوم هی معاد لت
دینار رایج سا کنان بهم دا انعام فرمود و بیک پشته مود و مغام در عیش نوازی و خوش بازی کرد

نعند بکرا بعد خود شد بر جسان در دفرد دفسان بود از کوشه قلعه خطه

مناکب برافراشت کوه و کاه‌ها نهادند و ادای کوچ زدند و غریو بوق و غلغل نای [?] ابر کرد
با مضا پیوست چنانکه روی دریای محیط از جنبش باد صرصر و نکبا دو موج ابدا نجانجه [?] ختم الله بالخیر لنا
و جعله علینا مطیبا مطیب کردانید چنانکه بعد بین الفریقین مانند خطی مستقیم میان دو سطر قویم
حایل بود چون پیش‌قراولان رسانیدند و مغولان از سر وعید خواندند و اینجنین سمت نصاف و دعوت
داد و او رایت بامیران پیر حسین قدس الله روحه گفت مرتا زمان اجنبی عرضه داشت که جوبان قراجو
تخت پادشاهی داد اکنون بمن عاید که او خود کجاست و در ما کشیده داشتند کار اقبال نوین
اعظم جوپان بیک که بیت نیکاریش نفاذ من سبب تو بیکانش دل اهرمن کار است زشمشیر جهان‌گیر
شیران بسته چه شاخ چنار است قباس لشکرش نتوان کرفتن که دردی کی زان جون هزار است
با چوپان و جمال لشکر که جواب حلی نداشتند و در جلد و دلیلقان بود و امیر حسین با لشکر منهزم شد جند دفع عاقل
بسوری بیکوئن که دو ایتال چکم رابطی دو عار بند و دان تعلاوی کردند منتوحیان نواحی کشته و امیر استیقلیغ
با نومان لشکر که جدا اهتمام داشت در میان بادغیس جنوب آذان چون از بودن مسلمی لماز غاکوچ کرد
از غنا و طلان چپاول نعبا ادوبیه روز مقدور و دبیرحی حقا نفاس معلو دیبا بان او دعاو از نجل ملک الخ
جو و دنیع و حرث و حرث جیزی نماند و دیکر لوا و تومان رود هزار و در بود تفا منهزم بود و غاتل فتح
خاصه بواسطه تراکم باران و بی فهاو نصادم دعلها و بی فهاکه هر کرید شل از شاهد ببغتا و پیشتر موتح
سقط شد و نحلف معنا افتداند بار غلاته تمام دست داد چنانکه بکی جو و شلتوک است جهید عباه
بود و علف خوار ذکاة جو که خوبین دوم شاورت نکرد یک پیجهل و بیج دینار خوید اند با وجود این
مقلقات بدیع و اوضاع عجیب صاحب اعظم تاج الدین علیشاه عز نصره بکمال فرزانکی و همت تاجی
و تجلید دای جهان آرای شرایط ناموس ملک دانی و عظابی احتیاط و کیلا ابن بعغایت رسانید علیه الحیا
چون ناهموی دمنک و باد دمنک با اخضاد جوب باندو و در نزدیک شده دان فرموده موحلکا کرفت بعید
بشرط شعر وقا انا غیر منهم فی هوانا بعود ولم تحلف امفسا کا بیت منم چون تیر کاندا خسته سوی هوا
رسیدن منرو و اکشتم بکه باشد میان اهل نظر خلاف کرد نیرا چون سوی هوا انداز ندانده فاد
ابقی کند و انکاه بسبب باز کرد و محققان کفته اند که قطعا هیچ توقف و مکث نشود بسبب چنانکه
نوع محرکه کاز کشاد شده بقیضه کمان نقا نیافته مستصحب بالضروره میل محلل کند بین الحرفاد
رسیدن او میحوا بعید او قل زمان باز کشت او باشد بر نیش وقف باقی است معنی و فتح او دهم خود
خط فاصل میان او قات بسا به کرد قابل اشارت حسیه نیست و نه بوهم و نه بعقل حد مساحت نمی‌کنجا
دیکر ابی سر دوکرم چون جهم ابن را اعتدال محسوس و مدرک نمی‌شود بعینه چون انکشت دا از تنک
هم چنانچه از کرمی منکیف شود از سرد میز منکیف کرد د باز جبر معنی بدیم چون با لبحان نر مناکب

دیاج روان کرد اند لشکر حاضرا بها سامیخته و سلب ساز و سلاح و الانع و علت و عتاد مرتب
فی داشته داشت چنانکه ماده ده دعدا از انواع جبه و بریق و اسلحه دو نظر حضان کوهی الهضبی مکر
سکندری نمودی کرفت و داوری فلدا تقدیان وقادت دو بلکی حضرت سلطنت این بیت خواندند
پیرایت منصور پادشاه
جهان   که هر کز دید کشت   نرد
نشاط هفت فرموده ده که از آب بقرختلکی نزول کرد از انطرف چون ایلچی بخدمت رسیدند اخر فماذ
چوپان نوئین رسید با امرا و لشکر عتم جوبان صفدر و کنکاج کرده عزم جزم فرموده که از دام پوی
شهزاده منکوتیمور راه دو بند بر ایشان ترسان ننج کشاده بسته داده دو شادی ملک شاه بر تحم تر
پنج کعبتین الحرب بخدعه کشاده کردانند هم چنین از اطراف ممالک چوپان منصور بهیم کرده است بیلک
حفها الله بالنصر و اناب بیضادند و فوج فوج چون در باد موج رسیدن کرفت پادشاه که
نصر او بعرض سپاه و سلاح و تربیت قلب جناح و تعبیه طلیعه و عبله و لشوب حمله و مبسره
پیشک خاصت نداد و بکاه اولی عصمت خدایکان از اوادعا د عکبور الحصن جنین دوستان نازد
و کاه عوامر قهر جبار او محرکت بروشیم مغلوج دنیا دادند تا مخصص دشمنان نیاورد و تفریق قاصد از
مملکت و خاسران دولت دو فتادو فرین راه داده سبب ظاهر آن بود که دمعولان حریب سلطان عالی
کرفته بخدمت ازبک خان برد ندیخود از ایشان استعلام حال امیر جوبان کرد کفتند چوپان باد و تومان
لشکر بر آمده جینا از ویکی کبن کشاده پس پشت شما کرفته ازبک خان و مغولی با اقلیم مود و عیبی کوه کار
کفت اکر کر مطلوب در پس پشت ما است ما در دی کجا داریم صباحی که سپاه از افتاب تیغ اعام بر کله
قله راند و نمود شعشعانه سحاب سحاب که میان زاید و عزی حایل بود بر کرفت عراض حصار از جمه
و شیران جنکی نشان نداشت ازبک خان با آن لشکر منکسر منهزم چون دل عاشق از دو فراق
ومنکسر چون زلف بتان نحرب وصال العراجعت نمود   ماند
کمان جنک نا کرده پشت بدادند و چون وفا در جهان مفقود شدند و انجما العالیه تجالد معدود
داد بیکره دی نمود و دعه نازل و تعر احلم شکسته شد و دیو جیحون نیست جوبان پادشاه دو
بانه ادم روق مشابعت نمود او بجای سکر شد و تریب الفضا کیف بعضی ان اسابید مبر سابندکه
چون این حرب عاق وقاق علی الافاق بالاتفاق و میان
انجاح کر مغلاح ابواب فتوحات و مصباح مسرت وانیلام بود روی نمود بشارت نامها باطراف
ممالک تران کشته و خلایق ابرا بنغد تو فا پیوست و قال بنده و صناف صدقه مقال بجود بر دیا
از شکر حق ثنا افزود و تعدد ها از فتح شاه سر حدها شعر دهند و جود الالسن بعد فتورها

والحق الایام فی استغفارها الذنوبنا حتی النفت بغفورها والله شکور حزن وغفورا اللهم زدنا
کشفا وبرهانا فی بصائر عقولنا وشوقا ودهشا فی جواهر ارواحنا وشهودا وعیانا فی خفایا اسرارنا
ونورا لبعض من ایدینا وایماننا حتی نتوجه الی جناب جبروتک الاعظم مخلوات خطراتنا

در مضامین قدر و قضا حادثه‌ای

قوی و قدر و خلو هبا و هدر است قیل للغوی انت لغوی فقال لا والله انک لغوی قضا بعرف فقیه
حکم کلی و امر جازم باشد و قدر از قضا بکرفته و بر مقادیر اطلاق کنند بالذات هم چون جسم و طول
و عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر بالعرض هم چون سواد و بیاض که تقدیر کنند در کتب انبساط ابعاد
بدانچه ایشان حد اند از سطوح اجسام و بسبیل استعاره و مجاز بر غیر مقادیر و ذوات مقادیر نیز کویند
هم چون حرارت و برودت و شدت و ضعف آن و اخلاق و علوم و متعلق فی الجمله بدان معنا که آثار الوجود
و عرض و عمق و مقدار و تقدیر بالذات نباشد و بر حسب اصطلاح قضا و قدر عبارت باشد از هر چه بود
و هست و بود و خواهد بود چه در عالم ملکوت و چه در عالم کون و فساد بجمیع حرکات
افلاک و آثار انجم که در علم حق تعالی ثابت بوده پس اسباب کلی را که مسببات بلازم مربوط باشد قضا
اول و حکم مبرم خوانند ع قضا اول حق حکم لا مبدل له است ع که صورت و ما امرنا الا واحدة کلمح البصر
داده و ظهور مسببات بحسب ترتیب بتفاصیل آن اسباب آن حالا فحالا الا بتدریج و ترتیب قدر نام نهاده
الا بقدر معلوم قدر است و حالی مثال غرایب قضا و قدر روشن تر و محسوس تر از این قضیه عبد الله
که در عین تشویش شهزاده اونک و لشکر [illegible] از حکم یرلیغ چنانچه در مقاله سابق اشارتی بدان کرده
شد ایلچی با حضار جوشی پسر الیناق تیز رفته بود و تخلف نمود چوپان نوین نقابی از وی در
خاطر داشت از حکم یرلیغ ایلچی فرستاد و او را حاضر کردند [illegible] چون [illegible] چوپان نوین بازکشته
با لشکر بحکم یرلیغ [illegible] باشد از تیغ خاطر چوپان [illegible]
چوب [illegible] علی الرسم [illegible] ظاهر [illegible]
عرضه داشت [illegible] حکم یرلیغ امیرزاده [illegible]
مصر خواجه لباس [illegible]
داشت [illegible] مجلس [illegible]
زانو زد [illegible] چوپان نوین [illegible]
[illegible] ع و عند [illegible]
عمل [illegible] عصیان [illegible]
و [illegible] اقبال [illegible]

بیت چو جنت سلطان در دل بادا [illegible] ستوده مرهم در چه دانی که سوزد ع بار زخم کهنه که دو پس سینه باید
و بیاد ایلچی و ابناء قیام نمود نا برومند کشت و ثمره این داد که با امثال و اکفا مواضعه و مواطاه کرده
باتفاق سرچیل [illegible] اشقیا [illegible] و دیگران بر مخالفت و فصل [illegible] التونمان حسن و امرا و جما
چوپان بیک انطباق پیش گرفتند از حکم یرلیغ ابوسعید ایلچی را و امیر معظم نجم الدین ابوبکر اخوا را
ایلچی ساخته [illegible] از طرف کوهستان پیش عدو پیشی فرستادند خواست که [illegible] بر بساط مشاهره
مشغول کرداند و رشته مخالفت بکشید [illegible] روزکار [illegible] مطابقت [illegible]
و چنانکه عصیان را بهانه او [illegible] ماده معادات علی الغوی [illegible]
فرعون [illegible]
لشکر را [illegible] ع [illegible]
کشتار [illegible] ع کر شود دشمن او جمله عالم چه شود
از [illegible] حال معلوم کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] ناصح مشفق [illegible]
طریق [illegible] چوپان [illegible] ملک اعظم ناصر الدین [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
منکر و [illegible] خالی لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] خطب [illegible]
[illegible] حکم یرلیغ [illegible] نظام [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] بیت [illegible]
در عقرب بود [illegible]
[illegible] علی الاضطرار [illegible]
بلند [illegible]
[illegible]
ملک پادشاه [illegible] چوپان نوین [illegible]
هم [illegible] اعظم [illegible]
قرغان داشت [illegible] قطع مسافت و تحمل

مسافت دو کنار گنجه و بکر از تولی نخجوان قورتشی و غلامان خواجه و ساید چریک بتموقبا و ادر و دخواجه
و قراونا و چوپان سر هزاره و ایغول با دو هزار سوار در مقدمه بر سبیل منقلای جنگ در دامن جنگ زدند
و از طرفین کوششهای بلیغ و کششهای شنیع رفت بیت ز تیغ کشته هوا هم چو منبع آتش بار ز تیر کشته
زمین هم چو باغ ارغوان نامادار خواجه و چندتن دیگر از طرف یاغیان مصر قتیل امداد علی و جمعی از قورتشی
با هنر سپهر شد چون اعداد اغاثت اضعاف مضاعف بود قورتغان و بولنبا درین و چند اعیان و لعوز هم
بدان راه روان کشتند و طوفان باد بر خواست و زمین و آسمان نمودار و تراکم ضباب کمعول
از اتوغان خواند عباقی در آن و غربی جهانی سر بداشت و نویان اعظم از جمعی ببست و سر رشته جمعیت
در حلقه پنجاه سوار بیش نماند ع دشمن اندر قفا و پیش و پس جنگ کمیوسته در کوشه قتال
تراك با صفدران دجال و مساعیر ابطال افنات مغاوث بیت مراد بلند در جنگ عشیر و خنک فتح
پای مردی چو سنگ تیغ اسا بر کشیده بود و عنان صدق دعوی بکفت شعر حوامل علاء تعاحسا المعن
و ساق غلاما فی الصد و صاحدودها مستلمه اعجاز خیل فی الوغا و مکاو منه اعجازها و صدورها چون
کشاده قصد کرد که خاتمه القتال نماید ع تا خود کرا کند قدر بر چه ساند مملکت اعظم نامیرا
تذکیری واجب دید عرضه داشت که درین مجالس صد هیبت فزاینده و شجاعت محل فرواست محکم
و عقل محفوظ دار که پنجاه تن با قرابه دو هزار دشمن غدار معارضه کند ساکر امداد خصم متعاقب رسید
غافل بدولت بار عیدجل هوش باید که بجال ترك تهور و اقدام که موجب تلف نفس و بدل مهجات
تواند بود بکند و همین سعی اقدام موضع و هنگام استدراك کار دشمن بکند تا باید توفیق خوهم
شرط نصایت کدام ما بدیع هم دشمن را بکام دل دید شود مصلحت حال مقتضی آنست که نویین زاده
اعظم حسن ساعتی در این مقام پاس باس حسن ساختی در مقاومت و مداومت و مداهنت نماید
انعکاس تحمل بر ایشان نماید چه انکه ما بقیه اتفاق افلاغ مود کار خود ب همت و شفقت تجاد
حلیم دیگر از دشمن کرد اینان و هرین ندو ایشان واسطه بلا اوجه عنا کداشتن بیت چه نیکو تر از
نره شیر ژیان سه پیش پدر بسته جان بر میان پس اجمعی را با نویین زاده بر انداخت کریم و العرف
نزاع و محار به ای و خصومت ذات البلد اسید صدق عیب دوالتزام این اشارت بظهور رسانیده
و وطن غرد دی از کهنه خود بنظر نعیت آمد بیت پسر گو ندارد نشان از پدر تو بیگانه خوان و مخوان پسر
پسر و تعریز للامیرالهاد لیاسها با ارا و السحاب با انده نمائیل کرد و از علی شریطه النفس تصب کرده
مصلحت عزیز دیگر دید آنگاه نویان جهاندار با چند تن که دکار اردو امثال در عهد اوکانه از اسباب
و دست برد هنهضت ناشنیدنی مانند سلطرینه غرید نم کاندا اشته بودند
کبود و هم چنین اسفنیاد ثانی با آن فوج متعدد و در مقابله آن لشکر نامعدود حمله کرد

مقام توقف کشت شعر بالظ الشیوخ و چهره و بقیم فامسه مقام المعفر و یقول للطرف
بنام الفتنه و هلت رکبان لم تغیر ماخالت حلو الذکره مقترن من شب بزنجب هنر مشکان بیم
تلمیذ انداخت و از عقب خسر و کامکار متعاقب نمود بوقتی که قورتشی و اعوان بیعون چون از مکلوب
خود جز باد در دست ندید بانباد نامها با آل که دو بار ضامنه دماغ جیلباغ ایشان جابکیر امدی قمره حسب
الهجان جنوب جانب شمال بجانب بجوانب عمالك الشعر بیاد نماد محسوب کرد ابر بحیی قورتشی سوی ندیر
و منصوب نجبالات و محالات دعوا از عقل و دین و خالی از سر اپاس صد سوار کزین که تیا پنج سند
بتصحیف علاوه بر چیزها میث مقانه خواستند هیچ جوشان بر زین چون آتش برزین از عقب چوباز
نویان جوبان و نویان کردانیدند تا که معظم مسافت مابین نقل خطوت هوا هم رکب قطع شد بر سر
پیشه هر فراغلاش که در غنیمت دو خوی تبریز افتاد و سیر از او و در ندا از بعضی مجتاز ان استعلام خالی رفت
داشت که عقاب قطعه معالی بجناح نجاح تقرب کشتن و غالی در ملت پیوسته ادریس با کام خابا
دو دم باز کشت بیت چوالوند پیش هیچ کل و لیکن ز چشمش دیده میشد باد سر دعا بنحا الصاحب اعظم
علیشاه در تبریز ملازم بندگی شهزاده حکیم خان بود علیرحیم نوع ذات عظمیها بود و بنا بر تسکین
ذکر قورتشی و لقاء اراجیف ع المجیما جمیع المرجفینا سلطان استوبلد در بعضی معشر دعا بقلعه
و سادس نهاد ع و هل ثلد الوسواس الا نوانبا چون تعین من بسمع محل مقرر است حکایت من صیر
نقیع واقع شیخ علی پسر ابن نجیب قصد نویین زاده دمشق خواجه پیوسته بود چنانکه نهاد اجهار
عین قورتوق مظفر سغبه تازان و عرضه نا و لح کرد انید دو نضاعیف این امور تا بنا یلچی از دو وا
و استعلام کیفیت حال را متوجه اتصوب کردانید بتبریز رسید و عرضه و وصول کام خبر مجی شیرکا
رهاز عنان در بردستا بناصاحب اعظم لشکر خاص دار ا آراسته با اهبت و عدت تمام از جناب معاون حسن
و صناجق و اعلام و کوس و کورکا و جمه و خرگاه و دوادخانه و اسبان نامی و کسوتها نامی و نزلها
پادشاهانه مراسم استقبال و حسن تلقی سالم نمایند و حقیقت ذکر این احوال جمیل بر تخته البلد
مقام ماعد قیام ارتسام یافت و جمهور خلایق وصول او را حصول مقاصد جهان و زوال مصائب
حدثان و رونق با زار اسلام و اسلامیان دانستند و تا ابد معمول هوادی تطور دبیندگی حضرت
کرموده واردان خلاس با و طرابن موده پادشاه جهان بتمیح و ابتهاج و تفرح و انشراح فرود او و داه
ترخان خر مودو براثر زادت عظمها و قیمت معامله و عزت اتصاد و لشرف تکیشی بندگی حضرت
خلد سلطانه تشرف جستند و از خفت حلت سر امیشی و اجلال و الترام امیشه و سود تمثال الحظم
نویین غلو و ایقال وقت و یاسین است بیاس نك رهت و عرتان و حشا و صحیفه خاطر و صحفه
خال او و ذابل و با اطلکر دانید و عنفریب یاغیان وارد ناخرباله لشکر فولاد حکر سولی نکان

و انجام مهم ساخت پادشاه بیت زمانه غره قضا قوت فلک قدرت ٭ سپاه دربیت خویش بلداى چرخ نام
زمین توان هوا صفوت اثیر هیبت ٭ جهان مکانت کیوان نوال کوه وقار شعر اذا توقوا للتدبیر جانب ناله
علی شکل قدام اقصد فارحی ٭ فرمود مصلحت آن باشد که ما مستعد و فوردم را بعضی خانه زین برکوشه نهند
تا فروزنده مرجع دانیم و آتش این فتنه را آب حسن تدبیر فرونشانیم چه اگر جوانان ما با این لشکر مقاتل اقدام
نمایند بواسطه تعذر مقابله و مقابله این کار بر پیچ چون زلف بتان دراز گردد و شاه را خانه
تباه شود و حقیقتا اندیشه صائب این بود که ملقی غیب در خاطر خطیر جهانداری انداخت سبب آنکه
توهم برضمایر اکثر خلایق مستولی بود که موجب چنین اقدام با خطر از این لشکر منقاد فرمان بر نیاید با
تو تنها چندی سپاهی نادیده ماند ع اوانه کل ذا انجم جری هست ٭ که ظاهر فکر سپاهیان بر کنگره
اندک ازان نمی تواند نشست فکیف که این مجلس با وجود انبوه خرابت چپاول ایشانست پس رایت معقود
مطرز بطراز هو المؤید بنصره شعر و مجیش یجیش نحو الاعادی ٭ یغلوب علی الخنوف حراص ٭ مطمئنی انیر
الفلاة نجوما ٭ بالمواضی بطرقها و الخماص ٭ مارکی اروس الاعاد کبیض ٭ فی ادلجی النعام بالادغاص هنض
فرمود براون غارش داسته بعوده اعتصمت بحبل الله چون فارش فارس اذا جاء نصر الله بر اسنه با
وفا توفیق الا بالله بحکم او مستظهر بظاهر شعما النصر الا من عند الله ذکتک جما رکانه سلالة
صاحب تصرف نکشد ذ حصن لا بصرف تسوالا الله مراد ش بر نکین یقین نکاشته نقش و ما بکم من نعمة
فمن الله قوت جلیش و دکیش خاطر بیان اندیش با فته فتح والله یعصمک من الناس و عرش دماد دشمن محفوفا
کان الله لا یهدی القوم الکافرین تدعو جمعه که مستدعی حجب اسلام واسلامیان بود و موجب ازالت
کفر و طغیان بیست و چهارم از جمادی الاخر سنه تسع عشر و سبعمائه بر کاده دیهمبانه ع خاک کنی کم
کرفت از این مبانه کار ٭ عسکرین مقابل صف کشیدند عجب که از یک جانب اطراف کافر نعمت لشکر جرار
که بافطر کفت در نحریص بر مقاتلت تجاج شعر انقاتل الحجاج فی سلطانه ٭ بید تقر بانها مولانه ٭
ماذا اقول اذا وقفت لدانه ٭ فی الصف واحتجت له فعلانه ٭ و امکین با مداد پادشاه اسلام در قلب جیش
دل ابرار در مکاشفه اسرار — مستقبل بود و جبه رعنا الغره مطمئن و جوانان
نوئین جوبان کبن با هردوا خلاص صدق بیت شیران شیر بچه که در بیشه شیر نر ٭ از بیم تیغ شان بجلد
تن بروهی ٭ در میمنه با من حبس الله و کلنا بدینه جمیع چون تیغ خود در دعوی دشمن کرده دستو
سرافراز دوش نهبرع فرخ اثار و مبارک پی چون تدبیر ٭ با هزار برو اکسوران و بهادران خوانسا
ع دستم دل و دو تن تن و بیرن نخند ٭ و اکثر بحر کوه بانیان نافرود دا هر عرن ع همه سپهر تن و
خاک صبر و کوه جگر ٭ در میسره بنا در بهر جانب از شبان قلم نموده و اعراه برتک او کریخ رزم سنج و انحو
جنکجو و سپاه سلطان تنای مرزاد هم نام اسد الله شجاع ابادر و سور غمش بدرک منش و دیکر امرا

نوئیان و هزاران هر یک در مقام انتقام بر عزم سرانداز پا نشاده و از جانب یاغیان کهتان خشن باتیاع
احمد با شوهر شاه بر چنین ع شوهر چه تو خواهی زنیک بری خواه ٭ از قلت عقل و کثرت بدبختی در قلب
چون قلب عقرب معقرب پای طغیان پیش نهاد و هودستی با پسر و ابتغا در میمنه نامتقبه اوضا
مبادی قضا او انع مبادا دیگر کارها جنود الهی شنود تحت بغیک بیک هلاک لشکر تعب
شهرک هالک هلالات غلتنا او لی لک فا او لی لک از خاطر زاده و صاف متناسب حال ایشان
و تفاق و ادبار دیگران در میسره نامتسر با شمشیر از نظر تاسره با سر و هر ایشان دوانیده تیغ سلاح
میل پیدا از حکم بر تیغ الحی پیش ابر جنین صادر نموده که موجب در وادی غوایت پویندگان غایت
غباوت باشد و نعمت کفر ارادهٔ مقابلهٔ نعمت غفران بمقتضای المیسر مجاج نمود که سپاهیان قضا بند سفاق
ناجیان با شاد حام مخالفت با سلاح و غا تلاد مجاهر بر صحیفه خال و بانی خواهد بود مکن ها
و از ضلالت نکول کن و از فریب و شعوذه این دیو هرکنان تخال اندیش پرهیز و بلبشت اخبار در
سعادت کلی نماو بر شکار دوانیش از عاقبت تکباب و چشم اعتبار بکشای و بر غرقد ببین که مساقت
ع که راه و جاه نواز انچه هستا فرقت ٭ شیخ عبدالله انصاری کو بلکه پیش کرم ز بولت ذنب اکرم
قدیم و کنا ما کنون لست بیت بیا که عفو شه شاه ساز دارد ٭ که منهزم نشود از چنین هزار گناه بها
مصرع هیهات ما قضی الرحمن فی الازل ٭ قضا مبرم بر رضا مبرم بر نکردد و بیلجب بصیحت مقبل
چنانکه ذنگی لبس سپید نشود و کافر حق کبیر نکند و ظالم از ظلمات تجات یابد افسانه چپ
و حبانا او هر کمت حکم بر تیغ امطاوعت نمود و جزواه شقاوت چمود و هم چنین اصرار نمود
برین فال العز و تمادی فی و استکبر و کان من الکافرین شعر یا البشلی من جلاله جملت
رقصه ٭ فاقلعنها خاقرا للاشهب ٭ لاجرم فرمان شد تا سپر پرش شجعان که جنگ مقارضه ما
دو هفته منظار کیان میکشند ٭ چون پیک بلیدم از کجا تا کجا ٭ مانند ماهچه علم شاه بر سرنیزه بر افراشته
وکفت شعر اذا حمی صحابه بنبالک ٭ فقل للبیک خب بطلع نبالک ٭ مادد و بدچون سر تیر که بجعقت بر
دست جهالت ایشان بود بر سر علم چون بدعوض سر و بیهن مشاهده کرد مالاتش خشب شعلک ش
لشکر این حمله بجا با فراکرد ندعد جبال هول که جای پادشاه و قرارگاه توقیری باشد عدجلت تیر
دفته براون قادر و چون قادر و منقلد او که گاه مقرر انفست و استعدت چه پیش و پس لشکر
لشکرب بیهرفت مقدونی بجنبیدن جوی بردلان نا ز هر صدل نفر را بیرون کرده معرفداد لشکر نصب کشتند
علی شریطة التهور والتغییر احوم نکاه داد ند و صفدرانی کرین خود و اسب پوشیده که ایشان از باغ
معبول چراسان فاقلعو کو بند در مقدمه لشکر روان شدند تا کاه در کار زار شروع پیوستند باو
وابو ضیق و تنعماق وادس با عصبه شقاوت حنا بغته عصابه کفران بد خود که راو بود بر جبین ستا

بسته ناخن او در دندان زد بلب شد که صف مقابل را چشم زخمی رسانند بیامن دولت قاهره وزیر عادل [illegible]
و سبززاده بزرگ شجاعت بهادر بیت جواد
شب دل
جهانی جهان پهلوی برش بود سنان کرم بانی مسابقت بر کشیده عنان کشاده هر یک از مقام
با لشکری که در اهتمام داشت چون شیر گرسنه که بر آهوی خسته تازد یا شاهین کبیر که با کبوتر بی پر تازد
حمله بردند و از حدت چون شعله آتش که در هیزم افتد بانه چندین عرصه شمشیر کشید پادشاه جهان بر او بیت
چرخ گردش زهره رامش تیر دانش ماه سیر مهر فر کیوان منش بهرام کین برجیس فال عنان آسمان در دو رکاب
زمین آرام داسپ لگوان فرمود و نوبتی را بنین از طرف راست و باقی امرا از جوانب ع همچون سپهر را
بر انگیختند و چرخ منصور یاب بارگی عنان در بردند بیت زمین چو چرخ شد از رخش و تاخ خنجر هوا
چو بیشه شد از گرز و تیر و در فرس تیغ از دست بر سلاح دلیران پر دلان بر سر آمد تیر علی استخار قبض تا که [illegible]
شد کمان از پی کینه توزی در زمن بود زمین چون غافلان اندر کشاکش فتنه گوشه گیری [illegible] کوس در اشتغال
طبل نفیر با آسمان بر داشت جان ز در تن علم بیاد آمد سنان مانند جراحان ماهر بعود جراحت بکو [illegible]
کمان در بن بهانه از تغابن بر خود می پیچید نای رویین را چون دشمنان دولت در افزون دم فرو بست
از هیبت جان بلب خنجر رسید خود بخود از سر خود برخواست پیکان چون دلیران در نصب بعوض
خاک در صد و در شست پیشانی سپهر چون چوبت چنگیز خاقان در لف بادر در پیشانی چین کرف [illegible]
همه تن چشم بود که بیت شیر لیکان لشکر صف در بر ز شکن خسرو بهمن منش رستم اخو زمان سلطان
جهان از انتظاره شود تا چگونه در انتقام بر بیم بیت اگر اژدها پیش کند بشیر بکی و گر باد پیش
کند بتیغ دو نیم کرد تا در دکام چون صیت لشکر کشی و دشمن کشی بفلک ورد زلزله افتاد باید عنان
و زبان بگوش سماک چوت بیت ز گرد موکب نوروی خام بر خاک است ز نعل مرکب بغو و [illegible] خاک بر تا
است اند شاش چون بر اشخاص خوکو تیکران یاد پای بر ق ذ فشا در عداوت ای یوز سیغر لو قلبون
کلکون بتموز و قلعه بتقنغر و سپاه بخر کرده اشتباه او در حکیمی که بقا دید ع در کوزه تراب [illegible]
لشکر سلطان عادل را بر اینان شیطان ظالم منصور کرد ابلا بو تحفه با معلقه گرفتار [illegible]
محاذیل لشکرمهر کرفتار [illegible] تحسین ملایک عرش بگوش سکان وحشت ملائکه حول العرش [illegible]
و ملایک بلاد باب بنظر و خاطر صفا از املا ملا قدس بر الهام میرسید بیت بو سعید است
کامروز بهادر خان است انکه عالم همه ماتند تر بو او خاک است شاه خورشید دوش و رستم انجم [illegible]
پیش و کمر عداو عقبا دافتاد است چون هلال رخچه کرد عمل سما است و نمو عقل ما نکه [illegible]
الغ سلطان است یا عطا سخاو کرم شاه عطا پاشی و معنی حاتم طی در شکن تنبان است تیغ خونخوار
وی اندر کف کوه پاش چون سحابست که بارد بعد ابا بادانت بذل و صفا که دنبال [illegible]

وهم نوشاه شرف سود خمش پاد افسر بهاد است ملک شد بناه پی از ستم جو دعال سلیمان جو نونی بر کوت
نا وافت از ازل نصر ونام تو جو مسعود آمد تا ابد ذات توانند کتف بر دانست چون سرو سرو دار اشتها
باسر هم در بندا سر هم زانو شد ند چون منصور تیغ در لشکر منهزم بغداد بلاد قتلی عام وقت ار بح [illegible]
حسن و حسین و چوبانان و دلسوق و نواب سکانه سکه و سکیمو و عقراونا همه در خون کشته شدند [illegible]
عادل از ارداف یادان عفو و احسان در ان کرد یا بلغ موعد بلک کار چون خود را تباه کردند [illegible]
قانون جهانداری ناستا زیا شد بکیف که سر دران طواغیت مجبر ایشان را بانواع تسویل و تضلیل از دولت [illegible]
و طواغیت معدوم اندا ختند شعر و جم حق سعیهم قوم تحول بعبر غاشیة العذاب تادیب ان کامرانظر
بر یاد به حق الله بابلد اشتن چون تیغ دنبام کرده به بادلیح مشغول کشته غا به ربنا انا اطعنا کبرائنا
فاضلونا السبیلا ربنا اتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کبیرا در دستان این چاپکان واضح کشته [illegible]
این نوادر نکته ع نوله زندگی از سر گرفته بیت پادشاه جهان بهادرخان مهر مه چتر اونهاده رخان
عالم بر فکند تعوذ یک دم بسر تیغ با بهادر خان مردی و مردمی بیشه شاه ولد فی العلی بهادرجان
مو تبع کامران بیت حفظ خدای و تقویت چرخ و سعی بخت بوده دوا پناه و معین و نکاهبان عناز
کامکاری بکام جهانداری معطف فرمود عطا العواطف رضای باغبان که از معرکه معرکه رانتهم [illegible]
بود ندان هر گوشه در کنند خسارت کشته بد کرانی علوی کرد با بند ندچنانکه خواجه معظم مقرب الحضرة بلکر
کش افاق بیدالدین لولو شعر انما بدین عماد رخاب هطل فیه ثواب و عقاب فو غوشی را از جهد [illegible]
کرده بیادو در پسر کرینه غانم اهل شهرا بود اوزن که شد پس از حکم بر اتیغ ابو الحسن بیک بن [illegible]
او فوق شمی بالسر دیگر را بشقابرادو داده بیکبوت و تغاق وبعد کرده به شتی واضلال در سلاسل و اغلال
کرده شهر را او دند به علی التخصیص فوغ شمی را از دست کرکی ایان تیر ترپی بسته پوکینه امد با یوسف
بو کادر ابو الفتح فرید و قعه للعقور مربع شکل ع بدان صفت که بود دایسته بر هوا پرده شمشیر کرده چون [illegible]
کوشیده بر صلاتی کردند شعر بلغ الدستبد فر ادان کان له شاغل من الدستبد و معنضیه هم رجعا بو
آتش و نفط ندید پسر و جاد او لیرا بر چنین جفا کار که کرد کردن فراز و عهاد که شعله شیر شکار بود دیا
پیلان تغاق محمد و حسین و پسر شادی محمد نایب و یار بود خواند و جی خان و چوبان میر هزاره [illegible]
تفصیل و تطویل بی نیل چیست بیت همه اسیر بلیت و ظالم من دان همه ندیم ندامت و ظالم من دان
بر تیغ باسا گذشته و ابلها نگرفته ما تیغ ابو منصور خوان که اینه صوتی نای ظفر است [illegible]
تا پایه کیخسرو علو یشد ان سلسه بیکاره داستان شاه ساخته بر هنه تن در قضاحت تمام بر حرج [illegible]
پی سپر دواب و انعام کرده اند بیت ای جد دفتر کار عقل از یکی دو کتب بقیس صلح و بیکار بکن دیو
شر نصر قهور المفتش دان نقاباد خمار و بالشی خان دیگر بچند ابن فوج نامدار و عبد قابن صیوج

امانی نکاد دندوم با الثمغا این چنین دیو وشیحی که بعد از محاربت دو کیچه دیگر لشهر را بان ظفر نادید بود
و فتح ناکرده داعیش امرا فرستاده بودند که بوقا برادر لعیر بیک امیر لشقلم و برنتای سپرسالار نغنیز
و محمد لسپر بوغدین و عرب بن بشر شماغر نوین و انجیل بوقا و تابادار و طوغان و خضر اوازدیجی و دیگر امرای
چون ایشان کنکاج کرده بر قصد نوین معظم خسرو کامکار
سپاه ایشان تفرقه شود بغیر جهد دست وپای ودانی والی الرتناد وعونیه وافی التمیز ولشکری
بیت بتیغ شهامت همه ملک دار ❁ زجام شجاعت همه شیرگیر ❁ بباطن روم رفت وایشان بامادار از ...
بهیاج روز که نقش شش بخشنده بودند با مادر ... قدوه حکومت مابین ... ایام واغلوطه روز
در مقام غرور افتادند تا با بوسان ... ذات اعظم نوین که حامی ملک وملت ... سم بعث
متضمن قهر اعادی ... معلوم کردند مرکب ندامت در جولان ... تا اودند اما کار از
دست تدارک گذشته بود واز بادکبر علف لشان ... با دم ... کی بوقا ... بجبل
مخالف افتاد وبا تفعال ... از سر ... که هرگز خواست که بدامن ... نوین زاده معظم
تمرتاش نوین توسل جوید ... ساخت خود ... باب کرد ... بکرمشو ... شیخی
از اندک جاهل ... از دشمن ... خوف ... اسیر ... باقته تیغ
مخابادو ... بستند بیت چو تیغ زوفشان از کله کبود بدید ❁ زمین زحله زرنفت کرد گرد شعار ❁
بعضی از امرا ولشکریان کشته بودند وبعضی بتیغ سیاست ... شهرستان علم کرد
از اطراف ایشان منقطع ... واعراض ... بالجهان باطراف عمالک چون ...
... بوعد بلغاء صالح برداشته ... وفاتح بکشادند وتجار ... خالق
وچون دستور عادل ... افضال واوقات ... بعد از حکم ... راه ... وبعضا انکس کرد
اول شکار ... اطناب ... واعضا ... وسر ... با ... بوستان ... باشد ...
او بجای حرم این چنین ... فرمود ... نامزد امیر ... باکشه ... تمام
بیکی از اوساط موسوم کردانید ... از شیر ... بن خلاص داده امیرزاده ...
که بحقیقت نعم البدل بود ... ووصاف الحضرة ... فال ...
تا ... بر قصد ... وگفت بیت تا تیغ از ملک توان بافت کار ❁ کاملک
زتیغ توان یافت استوار ❁ چون باد بادتیغ توان ملک دوست ❁ چون کوه باد ملک تو از تیغ پایدار ❁
بمجمل المختار والاخبار   فسیر السلطان علاء الدین المملک بدهلی سنة
عشر وسبعمائة خلد ... الشهیر ... الی بلاد معبر ... جراد ... کالسیل
مددا ... الجبال ... ضبطها ... اعلام الدین ... للتعلق ...

بارتغا

بار بعمائة الف ... الابطاء ... الاخفاق ... شعر جیوش اذا ... علی عدد الحصا بقفر
جاء بعنایهاد القصاحح ❁ ملء الاسواق وادیاب المحرف مخلفة الصوت والسیر لاعلاء اعلام الاسلام
فی اطرافها واکنافها وتطهیر تلک القلوب ... من انجاس الکفر ... وانجاسها ... آتتهم
کلمة لا اله الا الله محمد رسول الله بلسان السیف ... الی الحتف والحیف ولا ... ولا ابیع
لم ولا وکیف ... ملء الاخوان ... الکوه ... واسمه عند الفرس ... زاده بجیوم ... العساکر البه
... النهار ... الدیاجی ... من الاختفاء فی سود الاجام والغیاض ...
بلغهم ... وکیف بقاء البعوض مع الریاح العواصف ... بغاث الطیور ... الجبال ...
العواصف ... العسکر ... وقع القوم فی ... البخار ... الغنایم وطرفا الدهر
منهم ... الصنم الاکبر من الذهب الاحمر ع والله اکبر والخلیفة جعفر ❁ ...
جملة ... بلغ ... کل ... ومئتین ... الی ... وابا ...
عظیمة ... الملک المعظم سراج الدین بن شیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم ...
بطیبات ... وجعل ... القدس ... فی اول ... لما ان ... الخبر ...
المعظم لنقل الخزاین ونفایس الجواهر الی بعض الجزایر   سبقت من سلطانهم من
مراعات جانبه ... الی الکبل ... فاما اله ...
اغنیاء ... بالمکان فاذا ... العرادو ... بلاد ...
کسوا ... الغفلة ... الافلا ... هذا ...
والکافور ... الصوری ... بیاض ...
فانعقد العساکر الاسلامیة ظافرین ... ساجدین حامدین شاکرین ذاکرین غانمین ...
العاملین شکر الله عز وعلا علی ما اولاه من الکرامة فی اخریه واولاه والحمد لله رب العالمین فاذا فرغ
السلطان ... الفتح المبین والظفر ... للجهاد الابتل ... الشهیر ... بالذب
القوم واستقبل العسکر ... یوم ولیلة لقبض الغنایم وضبط شواردها ...
مصب ... الفتح الشهیر والفتح الکبیر وذلک هو الفوز الکبیر ثم شکر علی ...
فما اهل من ادخال رقاب الکفرة فی ربقة الاسلام واشاعة الاذان فی ... عبدة الاصنام ...
به ... الدین ... الاسلامیین ... العسکر الملک نظام الدین بن الملک سراج ...
... منصور ... ع کشتیم ... والله فاکرم ... فی ...
... جلواه اذ کان بین السلطان ... شیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم الطیبی ...
... الجبل ...

اخالف والتفهيم بتصبر منصرفا انه قابل وفتن وطرفتن عليه وتفويض ما لم يحل والعقد كما يحمد وطلبه
ولي عهد السلطان هذا الفتح المبين كبيض اياديه وسواد ايام اعاديه بيت يوازي بيت شعر سري
بحر الفليق والحر والجند ع اضاف الى موروثه ملكنه هنالك فعاش السلطان مستقيم الامر مشتغل الحجر
ونطح العماد ممتثل الاوامر في البلاد والعباد شهيرا درايات ناسه شرقا وغربا منيرا ايات سنينا معوجا
وقرينا على هذا في رغد حال واستعمال وانضر حبش وانضر عيش حتى قضى نحبه ولقى ربه وذلك
في شهور سنة ست عشرة وسبعمائة والخادم البخان الذي هو ركن وثيق من اركانه وانسان عين من
عين العليا في ملكه وسلطانه اخذت هوسات الملك باطراف ذيله فنزل السلطان الوساوس في ساحة
صدره برجله وخيله فاخفى حالة وفاة السلطان عن اولاده وحرص كلا عن نائب حيله وخدمه سبعين
يوما وكان يحتال ويحتجل ويعتل بان مزاج السلطان خامل لعرض المرض والتخلي للاستراحة والهدء
والهدون وارسال العنان للطبيعة في هذه الحالة غاية الغرض فطفق يتميل خواطر العساكر ووجوه الاجناد
ودنوت الفواد بالمال والقلوب لان تمال العقل المال فجعلهم ومنيهم بانه صرح المهمة السلطانية عن
تغير اعطاعاتهم وتوقيعات العسوبات ومراتبهم يجب بكون حاصلا للممالك بين السلطان
الاجناد بعد اليوم على سبيل الاشتراك لمن يليه نوال الملك فيما السلطنة هذا الاتفاق والاشتبال
مفترض طاعته واقتدوا الاضداد والابراد وطمعهم على الدنيا الابعيد لبائعو ولم تنالوا
الامانة الابابه اياد بالمناصر فاذا تفرع من تركيب هذه المقدمات الغير المنتجة طلب محل الاوسطة
بالراي الاضبط فولد على ابنه الكبير قطب الدين مبارك شاه لتمحو الدنه في جميع الكذا البخان فلم
تقدر ان تشافهه بكلمة وتكلمه بشفاعة فضلا عن ان تمنعه اوتردعه ضبق الغادر الكنود ابنه النفير
من فنان الهنود في سواد الليل وفلما جل الليل انحنى للويل والسيل اذهب الليل وامر باد قدميه غير ليم
على نفاق نفسه وحشاشته كرمه فارسلت والدته تشفعا الى الشيخ نجم الدين من اولاد الشيخ الواصل الكامل
احمد يعرف بالجام وعرفته صورة تلك الواقعة العظيمة والداهية الشنيعة فاجابها الانجرع وتمن بكلا
الله فان عونه على القلوب لطائفه ع وتصبحي تر الغيوب لطائفه ع فكر على ام ولسنه اطافه وقال انواع
لا اسوي انحضا ليسوي ابنك على سرير الملك ويستتب الامر ويفتح الغشوم محب بتبر الطلات الاله الخلوي
تبارك الله رب العالمين ثم راف وقته فارتبه ومباحات نوبته وطلبة اشراقات لا شرعية ولا عرفية
فلما الذ فتات الهنود الى الملك قطب الدين وهو انس من برد الجوه وبرد الشباب ناظر في حرات الحال
بلا امر ابانا الحال بلا امر بابه صوت الماه فاعطاهم ملاءة الذهب من جيبه وذكرهم حقوق الوالد وخوفهم
بالقطيعة عنا كيدو بان يضربوه سبعا فالمعا ويجرعونه كاس الحمام شبرا شبرا من جهل الراس وخوف من
البأس فقال ابو نواس عليك باليأس من الناس ان غنى نفسك في اليأس فرقت تلك القلوب القاسية

لذلك السلطان الرحيم حتى رجعوا على الظلوم ونابوا عن اللوم وخافوا اليوم المعلوم فالقوا عن ايديهم الحبل
وقبلوا بين يديه الصعيد فاذا اكتفوا هو كنود جنانهم وكفوا عن ود سلطانهم اسرعوا في حلمة السلطان الى
قتل من فيها وعندئذ نعوذ بالله من الليم اذا قدر فقتلوه حيث ثقفوه في بيته بذلك السالح الجلاد البا
الهدى واحضروا في تلك الليلة شيخ الاسلام نجم الدين وعاد السلطان قطب الدين على سرير الملك علنا
اثنا الصباح فنادى المؤذن حي على الفلاح والذنب للمصبوح صلح على ذباب الاصباح تبادر اركان
الحضرة واعاظم الامارة للتهنئة ونقاف عقبله الملك البيعة على الان التمانة للعدو والشقي كحيران البعير
في المهلكة لديه فشكر والله على نصر الاسلام وحجة المسلمين اوضارو من بنا ما استبد الا المماليك سلبوا
فاشتغل السلطان بافادة رسم الممالك وضبط الخزاين والاموال وربط المصالح والاحوال ع برأي دكي
وجلعلى ع وقلب جري وعيش هني ع وكان نعذيره وكافل تدبيره فاصبحان وامرا دولته واعيان مملكته
فرات خبرا مجان وحسرو خان وهو امر دسوا عند قبول الخدمة فجمال الرابع من الطرو حسن بارع نادره
فكان منظورا البجل محل الناظر من ودا فوق جبين الملوك لا يفلح والله سالم فوالطاشر في من العلماء
الذائبة واشتهر وافرضة حين كان في مجلس الانس للخلوة متقلبا بالورد والاس والورد الكاس طلبا
للاستبداد وطلبا على الاباس وسلحسرو خان جهرة لواس السلطان وسيجره بتبجيل السلطان فهو
فتلوه بالسيف المتلالئة والضرب المتلالية نعوذ بالله من بعجلة سنوا وادوا كلب انسان سلف
ثعلب بتسمعرا ان يتلبس بمجلس الخائن الغادر والله على ما يشاء فادى بالعلو والسلطنة على من
العلو والسلطنة وذلك في ربيع الآخر لسنة تسع عشرة وسبعمائة وسمي بالسلطان ناصر الدين خسرو خان
وكان لطغلق من نجاد مغول اخذ بامر السلطان علاء الدين مباحا او حجر وحوالى سنتين ثمانية فقبض له
عرق الحمية واظهر الانفة الاسلامية فخرج عليه بعد ان بعث شهرجا ان بعثه الاف من العسكر وجر الرايات
ان بعثه الاف عمهم لا الف القرابع والمصلح صادفوا الثبات في فرع القرابة كتيبات يشقون من شبر الم
ولا يزجون الابطال الرديبات عاذا احس خسرو خان الذي حتى خان بجروحه وطفق يحض لحنان
الامارة بقول الخلع والكرامات ويصب عليهم سجال العطايا ع مطايا يحمطايا ع ولم
يقتصر على ذلك حتى نصب المجانيق على شرطة البنيه لا النفير يلقى على جوانب العسكر بذل الذهب
واكياس النضار وعساكر الامطار الذهب نصارى حب الجاهل المغرور ان تقضا الله عجلا
الرشا وتميز بين الاسد والرشا الحرد التضيير سبلا ويعتبه لما العبلا الا ولا يجد لسنة الله تبديلا
فلما سووا صفوف المناجزة من الجانبين وكاد ان يتوسط نفر الرماح والسيوف في البين قبل ان تطاول
لهاميم الشجعان وتحار الحسام الفرسان تفضل لعسكر خسرو خان بجدوة السفه كاهمال الغر والكلاب
مخطورات الفلاسفة فاخل في سلكو وامارات الخارو وشعار الغادر ان كوخ في بلاد التمار]ع

واظهروا الطاعة والاذعان لمغلق خان فحملوا اسيرا الى السود وقطع شوادوا الاسود وجمعوا ابد الجمهور واقام
شعائر ابا الرذين وا الهالك وطلب بجلب لنطائشه من عدير مرصى المهالك ومالك الدعاين والحراين وقد
الخالدوا العضائن فحافظ على كل نحو العرب ووعدم على كل مثله ومرتله وكذلك بفضل الله ما يشاء وبحكم
ما يريد فكان له سبع نبين كلهم في سماء الشهامة نجم ساطع وشهاب لامع ونوامان التنقيقات الشعبتا
شاد بجان ومنصر بجان وكان شهاب الدين الوزير جمع بين الامانة والوزارة وله نجها المظاهر وحوملاتها
ومن امرائه المعنوى لى ابنه بهرام الموسوم بجلال خان ومن الدليل على كباسته وضبطه انه تقلع مر العساكا
وكل ما العسر فيه وتيل له حسر خان في تلك الهرج والمرج تبلغوا اسراءا وحنيما واحاقا استرد منهم بالتمام
واستوفاها بحيث لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها فشاع اثاره باسمه واستبانت فى الافاق وحكت
جا الرفاق على الاطلاق فقضى طويلا واستوفى عمره شهور سنة ثلاثة وعشرين وسبعمائة فاضحت
النوبة الى لاخلف صدقه ولده كبدع الع خان واظهر حسن الوفاء الدهر اللهجحا نعقد انقص الاجواد
والاعوان لنا فذ احكامه ومحضنا الارجاء والانحاء بمبرما احكامه اصابت جها فالعصا الغلالعرا يا
والف بالنجار المعلق والملا الدهلى قبلا جود ابا شعر فحمدة طبع واحود طالع وسيف مضيع وقا الشعقا
ومن اهيبة سلطنة انه مصطف حوالى فى الملاد فعلنه الوم سبعمائة مرابط من القبول كالسيحاب نه
وكا بجبال الخافة الحللة بالدنابيح الحجرة المجللة بالعجائف الشهرع كتهت بالوان حليمين بنعمان
فاصبحى الدهلى ملكا موروثا له بعد ما كان ملكا مكتسبا وفى حسابات ابوهم فالايكون نجعتسبا ولحى به
بيان فارسبان جين واتاد الخبر مجلوسه والزمان اذا دبيع ووسط الروض بديع بيت خبر ابدكه الع خان
بجهان سلطان شد بلبل زمزمه خوان بر سر كلبن زان شد بدل او مكرمت خاتم طائى كرد علاو
طبرده فصه نوشيروان شد وستكتب موضعة احواله ما هو من الغرال الاحوال وغلاه اجوى له والحمد
لله وحده لا شريك له وصلى الله على خير خلقه محمد واله وصحبه والتابعين له
اين استفتا استقاء بنك ناجى واستيثاق جها انكاهى حضرت مخدوم جهانبان عالى قدر
بحر راويد دهر سوال بر شبان نساالفا ودانست اما جواب درانقا از اجناب شامول تواند بود زيرا كه
على الاطلاق صاحب ولت غالب همت از جدكه خمار بكران دين بانشد وازان انتفاع كبرد ونجح
خا الكته شكار لعبقل ابنيه داى خود ساند وازا نجا كفته اند السعيد من اتعظ بغيره والغافل من
تتبع مجربه فاسرد مفوله من معقول ومنقول فاقول مقبول بشكاه قبل من قبل الاعلة تفنى وكما
من امن وعمل صالحا فله جزا الحسنى حاكم بحكمة فاحكم ولا تتبع وكيل الملوك لا انظر وقل الحق قد حكا
فلنقف ادم من تدبير كلمات ناظر جعامله قل انظر وحافظ ما ال اجعلنى على خزائن الارض انى حفيظ عليم
سباق وكفى بنا حاسبين شكسته نوازو ما انا بطارد المؤمنين معامله شناس فهم اجر العاملين علم

مقابله خوان بل نقذف بالحق على الباطل توفيق يافته ان احسنتم احسنتم لانفسكم متخلق باخلاق وما
تلك بظلام منشى طغرا طراز انما يحلق الله حسن صدق وعدل وضربت شحنة جناب منان معاذ الله ان تاخذ
الا من وجد نا متاعنا عنده مكمل فذلك وكذلك نجزى الظالمين يعنى مخدوم جهانبان نايب سلطان
وكيل حق كه هدايت هدايتان جناب صمدست ودستار فات هما بون او مظاهر منظاهر لسعوحسن انتقام
بر حال عالم وعالميان كنت پادشاه ولى نعمت وتر اهتمام عرض حتت نزهت عنا اهنا اخلاق وفضل بناهت
ما تلذ بناشر صبح مشهور وبصفت مناسب عطار دمنشور واز ارائش فنايش هر سخن كسر دو جه
نمايد چه سهر فا بد دو حلبت انجال سد وصورت بمقالات كه دو بين چند سال پيش ازين جهان
مشتمل بر الوف تومان ولا دوا نشادوا الملك سلطانيه عمرها الله تعالى بعد له سلطانها مرسل حتى
مصر جامع بل نور لامع دفطلت خانة جهان باد كار مانده نامتعرض عالم ومختتم كاد بنا دم نوز
وموسته انجا بكاه نو الدور ناسل مى باند وبر مقتضا خلاف جولت جرا
وبركات نامتناهى بل بر سر نو الهى از ان حاصل مى شود وثواب ثنا از دروان سلطان سعيد وفقير
بنا بلوبر دوكا د دولت روز افزون ع پادشاه جهان بهادر خان ابو سعيد خلد الله سلطانه
وبا وجود اين خبر نام ومنقبت عام كه مقصود بالذات اضعاف ان مالكه دوا استحقاق انفا
انتفاق افتاد بالعرض خواته نزيك دا واصل ومتواصل شد وخواهد شد اجمعلنات مستدعى انكه
كه دو بر مشفق مثل ين دوش ضمير شيلى مجرد چون زود ابا موبه ناحيه مصر ده تحت تصرف وقبضه
نهان او بود بنى ما نع ومنازع در تحت تصرف او الابتها صاحب كاركرده واستعمار املاك او
اموال واستدراك احوال را باضعاف عمارت ابوان مفرش وكاشانه منقش مرتسم ومصور وفقها
خانه ضمير اين فكر مخمر ومصمم كشت كه كردوا استيانت چند هزار تومان تشهيراً باشد كه البرالسر كذو
تا غايب غريب با نفسه تحف از بعض پيوسته چون دوده حكمت دوش شلع كه رد نا موس اصغر
ومصالح ومناهج جهانبانى بر اين مشكل ابا جمعها ادعى نظر شرع وعقل انديشه باشد كه سلطان بانيها
خان كان بجنات بذكر كردن پيكر داين صباز پسنه بر سطح منطقة البروج چنطرات انفا
بالا وذير اوج وحضيض نماينده غايت نابران اجسام سافله حرحيم اصلاب اجبار بالمهاد بيقى ود
باشد كه اجتهاد ادعا نظر عقل كمر بندد وبا ذا كران حدو فحج وتقا فى بر جمالك پادشاه محمد مختص
با بعضى از ان بر طاباد وجه حق البر ممهود ومساعف بعضا بر وبكوا ديناب بغفر وفاق تغريق
كردى باشد از اهل الطمع جانتا اهل كيش تمار تا اباد انى خالف ولا بشد شادمان بالعجب الخبر
ومكث حق جل وعلا دانكه در چه نصاب نوبت وابن مشوب در حضر حوچه مشابه داشت
درانعام منقابت توفيق وهابت محلق ناحدى كار ربسند كه درعقل تسكين شعب بنادحج شد

و چون عمارت طاق سپهر نطاق تقرب تمام پیوست بتصور آنکه در وقت بنا و وسعت فضا طاق
کسری را جفت کسری باید کرد تا ابطال و استیفای آثار آنها باخاک برابر شده اند و اصل طاق خلاء
شایع ظاهر گشت و آنعمارت نا تمام و نا مستقیم بماند و عکس شعر ظهیر الدین فاریابی **بیت** جواهر عالی
که روزگار هنوز خرابی نکند بانگاه کسری را از تلفیق یکجا آگاه بر شبان روز عرشه زبان و شعب دامنشا
پیر و جوان آمد **بیت** جوال قبح عمل بین که روزگار هنوز تمام ناشده طاقچه می کند ویران او و کوتاه گه
هرون الرشید و در دار الخلافه ابو ابراهیم بکوان برافراشت و فضلا و شعرا عصر و دوستان زمان صو
و فضایل پرداخته عقل المجانین بهلول حکیم داد و خطی خوب نوشته خلیفه را فرموده که بر سطح در بنو
از جهت تو بلند نمودی آنرا برداشته این کلمات نگاشت رفعت الطین و وضعت الدین ان کان من مالک
فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین و ان کان من مال الغیر فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین و حقیقت
استعمار مساجد بنص آیه انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر و حدیث نبوی من بنی مسجدا ولو
کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة منوط بدو مستحب و موجب قرب حضرت حق تعالی اسم دانسته اند
تا محلی که محققان گفته اند مراد از مفحص میان مسامته آشیانه است بل مفحص شی نیست بعضی معاند آنکه
این عرض علت حصر بیت منقاد لازم هست خود را بدو النون ومثالها جعفر داجع عصید و فقه صدق
و خلاصه اخلاص باشد **ع** صدق پیش آر که اخلاص بپیشانی نیست چنانکه در نظم کلام قدیم از بنای
دیبای نوشته کعبه اخلاص ابو الانبیا ابراهیم خلیل علیه و علیهم الصلوات الزاکیات این حرف اخبار اوراق
فرموده واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم ولا با بنی
کر بنای کعبه از سیم و زر دوده بوادر حرم با خوب عدد نبودی و از نظم رحمت نامه ولی ابی ابن ثابت
هدایت بخش مدعی را دلیل ظاهر است یسئلونک ماذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر فللوالدین والاقربین
والیتامی والمساکین و ابن السبیل ظاهر جواب در بنای این سؤال مطابق نیست زیرا که سؤال از آنست که
سؤال در داد چه را نفاق کنیم و در جواب بیان مصرف فرموده و حل این اشکال آنست که مهم تر از این سؤال
لا یق خال العلا بیمال ایشان آنست که چون توفیق انفاق چیزی یابند که عین وجوب مصارف آنها مقبول
موصول شود و بموقع رضا پیوندد **شعر** ان الضیعة لا تکون صنیعة حتی یصاب بها طریق المصنع
چون در این سؤال اهم مقاصد بود اهمال عود نمود حکمت بالغه در جواب حکیم دقیقه مطلب تکلی اداکل
فرموده و بمقصد اعلا هدایت فرمود و از این مسئله در علم معانی اسلوب حکیم خوانند که در حدث
شیخ الشیوخ دیار سنبلهٔ بحار العوارف سنبلهٔ فضا المعارف جنید الزمان اعشق جلسا الرحمن سر
الملة والدین محمود دزکین بجا دار الله برکات انفاس الشریفه روایت کرده اند نزد بان صاحب بنیه
ثقل الله میزان حسناته که فرمود تا مسامع معلوم کردیم که در هنگامیکه غره در بحر داخل بجمیعه معیبیم

سجود

مسجود مشتمل بر پنجصد و شصت خانه محل بر دو عنا نو منقطب تکلف داستکی تمام پرداخته خواهر
جهان گرد از عرصه ساخته آنجز خواستیم که بدولت محمد علیه من الصلوة ازکاها دعابلا اسلام مرتب
اسلامیان از جهت معبد خانه محمد معبود چنین عمارتی ساخته شود شیخ فرمود اگر کسی از مال الملوک بحلال
خود در بوار و سقوف مسجد را چنین مذهب دارد این کار بلند و نقش و ثواب کند مقصود نباشد اما
سخن در عمل روزگار الله هست در مقابله آن اسراف دکیه کرکیل وی بود و نداران آفات لشکر و پربون
بلخ و اقطاع امرا و ابنا فاقت عصر از مشر د جهلتان حوالت روزا فرون اطلاق فرموده که بنیاد آن پیشرو
محمود دولت خانان پیش با وجود بیکانکی در دین عنبر یافته و بعد از آن پادشاه عادل غازی محمود بن
بهمان اسوه سلطان مغفور ابو المجاهد سلطان محمد ثقل الله میزان حسناته مخصص اسم فیض مرتب فرمودند در
مواضع مامور و ما هول بمبلغی از اصل مال مفظ کرد این دو کتو بار قد بلند چنانکه در دستور الملکه از
منشآت مخدوم صاحب سعید خواجه رشید الحق والدین نور الله مرقده در شرایط قانون مسطور است وفق
احلقه جبل در شرق و غرب عالم اشتهار دارد و مذکور در شرطی که بنی کمی و حیف لمه کیف نکو نیک معلت با
و ابلغات و جا بلقه و دیگر مسافات بولایت معترض شوند و معتصر فان انها الدمتصر فان از اعدال اکد اکبر
و جز آنکو نیک و کتبه نیل و صاف الحضرت بر وجه فرمان دفعه لاب عزو فتا باد و قبر و کاندن بوقت تعیین حق
صلوه چهل و چهار لوح مشتمل بر شرایط مذکور نصب اعلی شرطنه الذکر برافراشت لاجرم چون حکم استوار اللهم
یافت و قارف عوارف شاهی از صوارف کوتاه کون تامناهی مامون و مصون مانده طاعتان جهان تصرف
مدافلت باشد چنانکه در شهور سنه ثمان و عشرین و سبعمائه بکلاه الجعین راه نیابت صاحب جلیل علاء
الدین هندو مباشر ملوک از شیراز بود و ذکر جبل و حاجب جبل او مفرد مسطور گشت بالا آنکه ولایت دانجا
سافلها گذاشته آیه لا یبقی ولا تذر صحیفه حال عیب نگاشته خبر ابدالشان در بنای جهادات حوالی
اما از تو چنین موهوم بعضی علم مطلق که بر مذهب معتزله طلاق شیخ برانهم تنوار کرده و بر مسئله این مسئله
غفلت میرود و نکته دیده از عقل و نقل مبرا ابد که در آن مغالطه کرفته ایم و خاوات و لواحات شاحس اقتام
هر آینه تعمیر مال و تقویم حال از لوازم ملت معتبر بوان آنکه اجتهاد آنند و این غلبه آنست که لا محاله اجتهادکنان
در کون اطعمه نیک که قصد دولت پادشاه بوجهی کرده باشند که دست باغی بر ملک و طالع شرارت بدانند
سبب آنکه یا غیان نصرهم الله برعرض اخلاص عرض کرده تا از ایشان عدد بجز از گوشه قصد ما ابلی و هو
مال مالی و عرض دانیل بتوانند بوت و در آکثر اوقات غایب و خاسر باشند باری هر حال استیلا منقبت نیک
نامی و قطع تعلق چند بر هم و خواطر و الخواطر آثار و الهمم آثار کر حولت ذات پادشاه و دوام دولت روز
افزون اشکر حکام را صلاح نهانی و صلاح دو جهانی داند موجب نیک نامی او کان حضرت و اطراف دولت
بود اکنون در نظر اشرف جهانبانی این مال موجب آن شانه و چون امروز عهد دولت بو سعید بیگ مدت

دامن زمانه کیرد و کردو غبار از همت کیوان غبار دش فنطار و قبر لطیکشان حی نماید و فرید بر نظیر صاحب نظیر که

بیت تا جهانست چنین صاحب دیوان باشد ❊ ملکت آرای و جهان بخش و جهانبان باشد ❊ تو فراز دو استیفا

ثنا و صرف همی کند که از صدقات دولت روز افزون استمداد درود بیان و صاف الحضرت از زبان بندگان درگاه

ظاهر که و طبیعه خواد از انعام عام شاهنشاهی و جواب ثنا ثان دیوان عواطف نامتناهی اند جواب

استغنا چون دوام عمر و سلطنت پادشاه دین داد و نکو کردار میسر کرد دیر نجان علاء الدوله تاریخ پادشاه

شهر امیه فرماید و مخلدم جم فرمان فرید بر صف مکان درنبار خوش شغف شهر امیه تمایندو درد موجب

توفیق یادعو منتوبانکه دیار قوت صدقات عمیمه که تا شرقوت و مسکن معاش و عمل اشتغاش خلایق

فراز خلاق بوده است از علما و سادات و مشایخ و صلحا و توانگر و درویش و زنان بیوه و اطفال تا ترسیل

موفر ماند برلیع جهان کشای دال نعماء جمال الدین آرای نفاذ پیوند دکه تعداد از مستوفیان عظام عقب

مشرف نقیب دیوان اعلی حضرت هنگام و جوه انکیری و تخریج عنایت دیوان صدقات دولت

افزون زاکه هر اسمی مسمی و موسوم شد از افراد و مشاهره و احتیاط فا بعمل نهاد و جنب الهاد قم زنیز

نکشند و در تعرف و وقوف و معوق نوسید و متصرفان اعمال الغلط بغلط بی تعوق و محقوق چون از اصول

و منوفیان مستوفیات تمام و کمال برسانند و حجت و مکتوب نادر نطلبند و کرد کعبه معاد بر طواف نماید

تا بد بز حرمه خلایق انواع ادامیه و انایشه شند دهلو و کوکب طالع با طالع بیکو حشم فلک کبود از

احراق مصون باشد پرده دولت قضا صولت پادشاه جهان عباسی تا باید مستمر و تا رحبل و منا

مشکو درید جهانبان و دستور جم فرمان در مسند و معادت جهان علی خراز نمان بسر کرد و سعادت

عمر خاه ورا زسنخ خوانان مکتب جود جب از تحفه ایام بخوانند که این بود ❊ کو را نظری بر نسق ملک و دین

بود ❊ و ز عقل بپرسند که چو تو هست چه کوید ❊ هیهات همین بود همین بود همین بود ❊ اللهم وفق السلطان

الاعظم و ذوی به لما یرضی بیرضیه وارزق له عیش الرعیا لکم لا شرقیه و صلی الله علی نبینا محمد و آله

الطیبین الطاهرین اجمعین

آفتاب آیه کسترش که آفتاب درست

اوست و ساکه آفتاب بیکرش که آفتاب همسایه اوست تا آفتاب آسمان نور و و سایه زمین که زنده مایند تا

است تا بیند و پاینده باد و مطالع کامیابی و مطالع پادشاهی جسته تو و قیود و نبیره تقلید عطا کیش آیا

و کردش چرخ اخضر و جنبش ماه و اختر فرمان قضا امضا اجاکر باند رباعی ای چتر تو دو سایه کرفته خورد

ماه ❊ تا سایه خود سید بود سایه سماه ❊ خورشید چو کرد سایه چتر تو کو بخت ❊ ای سایه حق چتر خوخورشید

بنجوه ❊ بر ضمیر آفتاب پرتو مخلدم جهانبان ناظم مناظم دین و دولت غیاث الحق و الدنیا و الدین عز نسب

انصاره و جلت بالتایید انصاره و جلت بالتایید اعضاده وارزهان مشکل کشای مولی و اعالی اکابر

علم و حکمت و اساطین فضیل و فطنت که هنگام تدلت دقایق معانی و دقایق الفاظ که کره و عقلم

برغافل

برغافل عطارد انداز دیو شیدع تماند که دور عرض تاریخ دیباچه سپهر اعلی نتیلی معقول حد مثالی محسوس

نموده شد اعضد دوانی معقولی از چوب نقوش استنباط معانی و دقت معادات خراطی پرداخته بود ندیکی

دستی و خرده کاری زنجیرو معلقه زان با نقوش منبت واشکال مصور هم از اصل پیکران انگیخته و تحقیق

قلم صنعت نگاری یاد داده در عرض خطوط جلال اوراق از اعز عرض دسانیدنده تقریر دفت که این چوب پاره

پیش از این لایق کوشت خانه می بود این صاحب حرفت بوساطت حسن عمل و استادی

رسید سانید که سبب پیچیده زنجیرات خلال بیلبر فقه وانند طلا که بر ذات جوهر و منانت عزه

وجود ناموس اعتبار است چون از نقشه و ابیع عجب نادره حسنای منقصت مسلک بیت نکته

بیان و صاف الحضرت تا بیلبر مناقب دولت روز افزون و تاریخ ماثر ممالک همایون پادشاه دین مسکوی

موضوع علم معانی و بیان که میزان معرفت فصاحت و بلاغت مجموعه و لارطب و لا یابس الا فی کتاب

جواز نثب ساخته و از راه عمل چنان او دیده که در نظر اولو الالباب و عقلا و ذوی الاذهان برهان ادعا

معقول از مشاهده ذوات محسوس روشن تر و هو بدا تر باشد زیرا که در حکمت مبرهن است که نقل ان است

صعود که هست از محسوس مسموع به معقول معلوم صعودا من الکثرة الی الوحدة واز معقول معلوم بمحسوس

مسموع صعودا من الوحدة الی الکثرة و علی البیان و بالله التوفیق و در این دعا که بعطان اجابت پیوند

باد و قرینه پارسی و تو هم عذب التناول سهل المتناول و لعبان خاص و عام اتفاق افتاده مشتمل بر بیست کلمه سی

و سا اصول و هفت روابط و در خلال این کلمات اندک و مجال معنی و هفت صنعت از اصول فصوص بیع

و فصوص نصوص بدایع اندراج کرده چنانکه تهامتکافه بر حاشیه عارض عروس سخن نشسته و غبار عرفت

بر دامن نازنین خواص از ترکیبات آن که از ترکیب اسمان بدیع تر است مشاهده توان کرد اول طرد و عکس

چون قاعل عقل طرد و عکس بصورت و معنی سلس فدی حسن نکر بر بوجهی که اکر یک لفظ مکرر مقرر باید

نظم و نسق سخن در هنر ترکیب بکلی خلل پذیرد سیم تشبیه بلیغ هم چون چتر آفتاب که مانند خضر خورد و سبز

و طلعت مشتری آثار بی ادات تشبیه کفته اند بعنی چتری که بیکرش چون پیکر آفتاب و حضرتی که تا خضر

هم چون مهر دو سراست هو طلعتی که دو انار دنمه مهر چون مشتری است بخلاف تشبیه ساده متعول چنانکه در عرف

کویند زید کالاسد فی الشجاعه و تقییر کوبند و بیش بیاه مانند و دو شی از این جهت که درعرف از جمله بیان

هستکانه تشبیه بلیغ مسلسل ابلغ الکلام داشته اند و تفریر تشبیه و صاف این نوع تشبیه که نموده شد

تخریج و تطبیق کرده و نمودند صاحب هنر در اسلوب کارکه ازعهده این تشبیه بوالعجب تفصی توان نمود جهارم

اعتراض الکلام قبل الکلام که صاحب عبارت ازحشو لوزینج خوانند پنجم همین حشو ملیح ایهام افتاده

ایهام نازکست که ایهام بازکشت ششم تضمین مزدوج که دو اثنا و سخن شش سجع لو کیجع العماد والتو

و آن الطراد و انوا فیها ❊ نکاه داشته اند هفتم دعا پاینده هشتم مطابقه مجنس خط مجانس دعا پاینده

و پاینده تا پاینده و تا پاینده آمده هشتم آنکه ذکر آفتاب تابان و ذی تابنده را پاینده بر حسب تداول و استعمال
صفت کرده دهم مساوات نه‌نه‌تا پاینده نگاه داشتن و گفتن که تا آفتاب و سایه چنین است چنین باد
و حال آنکه در عرب و عجم اکثر و اغلب غایت لطف نکنند بل عرب گوید شعر الله یکلوکم فی عزة و علا
ما دام حنّت الی مرعاها الابل و در عرف پارسی گویند تا می و موی در اشجار عروس و حشم مستفیم
در فصاحت بلاغت داشته که میان این دو فقره نفاوت چند وجه گونه است یازدهم مراعات نظیر در دو غایت
و ملازمت آفتاب و سایه که گفته‌ام آفتاب آسمان نور و سایه زمین کرد زیرا که در صله کلام چون آفتاب
و سایه ملازمان بودند در دو غایت ظاهر شد بر آفتاب ملازمان آسمان و سایه را ملازم زمین کرد تا بدان اجاز
دو پیکر ناسور مناسب علم بیان که تر ملازمت عینی ثبت نموده داشته ابلغ فصاحت الحق الحکمة و فارسی
الا التناسب کما تسمع و تری برضا الوری و الثری و الوری دوازدهم حسن بیان او قول معضی بیان که
از دال لغت بیان با مصطلح باشد از تبیین با اسمی باشد از بین هم چون بیان از بیب که کلام از کلیم و کلا
از سلم اما از دال معنی ع معنی بیان بیان معنی است زیرا که بیان پیش علما این فن نقل صورت معنی است
از ذهن متکلم به ذهن مخاطب به عبارتی بدیع چون آنچه معلوم شد بیان حسن این حسن بیان از افاده آن تما
باشد معجب چنانکه اصمعی از معنی المعنی در بیت سوال کردند بیت الا المعنی الذی یظن بک الظن کان
قد رای و قد سمعا سیزدهم فصاحت مذهب صاحب مفتاح و بعضی متاخران آنست که معنی از تعقید
دور باشد و لفظ از منافرت سلیم باشد و در استعمال دور و دا شهرت باشد و بر منحصر گفته علیه
علما العلم بالتسلسل علی الاسلاک و مذهب امام عبد القاهر که معلم اول است در این علم آنکه فصاحت
در الفاظ است به واسطه نظم و نثر چه کرد در معنی باشد بجز دو جرس و صوت و صله حروف و اخبار بلیغ
اینست بنابر این حق فلانست و اتوا است که بر حصول مدعا مقلدان مذاهب با جمیعهم گواهی دهند
و منصفانه تصدیق فرمایند چهاردهم بلاغت جمهور علما بر آنند با اتفاق منفصل است که بلاغت
کلام متکلم صورت آنچه در ضمیر او باشد ابراز و ابلاغ کند مخاطب را بوجهی که حسن و مقتضیات احوال در آن باشد
اما ارباب طبع و اصحاب حکمت را در انتظام الفاظ و منتفاوت حسن بیچاره گفته‌اند انّه لعامة و فی فهم
الخاصة بلاغت آن باشد که عوام از آن فهم کنند و بپسندند نظر خواص تا شده‌اند اجمعا و خود کلام
عام از آن یافت این الفاظ دوان و معانی واضح فاصح باید با کلام اخص الخواص فضل بر خاص
و بر اعتاب این عبارت دلفریب تشبیه و مفتون نکردد پانزدهم جزالت که جزالت را بلاغت نسبت در اصل
معنی جزل خطل است گویند هذا من الجزال و الجزال هم چون حصاد و حصاد و الجزالة تمام عطا و در
الفاظ و نیکو رای شدت ثبات و بلیغ آنکه بمعنی عطا باشد گویند مقطوع من الجلل و هیئت ما سب رای
گویند مقطوع من الخلل و الخلل و معنی در بین الفاظ و تمامی سخن گویند مقطوع من الخلل لفظ

و معنی متین باشد چنانکه حی بیت گویند لفظ جزل و قول فصل و ما هو بالهزل شانزدهم سلاست در تعریف
آن گفته‌اند کلام بی‌خلل جاری الاذن بلا اذن و بل الوصاف بقول و بقلبه بلا اجل و تمثیل گوش هو
و دل سخن بپذیرد با سانی مسموع و مقبول دارد هفدهم سهل ممتنع دلیل حصول آن در آفتاب گردش چون آفتاب
و سایه مشهور و معروف است و چون چتر سلطان عالی و سرافراز و هم چنین چند باز طریقه در سبیل الحقیقة
آفتاب دولت تابان و سایه مبارک پاینده باد تا آفتاب صفت قبل محسوس که بتعرض به سلطان
اجمعاء به معقول مشاهد و مدرک نکرد که دعوی تتابع الی یوم التناد قایم و باقی خواهد بود بعدا
اقامت برهان بر ساحری در سخن و دو سخن اوست مناسب حال نباید بیت ساحری گوی نباید که شمال لا
وکیف لا و بن سخن و دو دری کرده و هم بگویم به پارس و بلبل ناطقه بر غزل سرایی نوا بسراید بیت سخن
نا سخن اندر سخن اهل باشد سخن اندر سخنان از سخن ارانی من و در بر آنکه ادب که در دست بر آبروی است عنقو

[illegible]

